شرح سودی

بر گلستان سعدی

زمان ما بافزونی‌یافتن مطلوب ومشکور خواننده ونویسنده وتنوع روزافزون وسایل تکثیر نوشته‌ها، تجارت کتاب را به‌راهی نزدیك و سهل در نشر آثار کوچك وآسان و پر خواننده سوق داده است. و دراین میان آشکار است که بر آثار بزرگ و گرانبها حیف و ستم میرود. همه میخواهند که برسند و در پیش‌رو، راه نزدیك وسهل جلوه مینماید و دل میبرد ونشر آثار عمیق و سنگین که استواری پایگاه رفیع فرهنگ برارج و گستردهٔ زبان فارسی مرهون آنست به‌چند مؤسسهٔ غیرتجاری یا حمایت‌شده مخصوص مانده‌است. هرگاه دراین اوان انتشارات دانشگاههای تهران و تبریز وبنگاه ترجمه ونشر کتاب وبنیاد فرهنگ وانجمن آثار ملی ونظایر آنها را جدا کنیم در انتشارات سالیانه کتب ارجمند را یکی از صدها میتوان جست و فهرستهای آثار منتشره از این سهل‌پذیری هنر نشر حکایت میکند. از میان کتابها آنچه بیشتر به آن پرداخته میشود ترجمهٔ آثار فرنگی است که گاه بسیار سودمند و گاهها کم سودمند است و آنچه کمتر به آن توجه شده است توجه اصیل و مایه‌دار ادبا و محققان ممالك همجوار ما در نشر فرهنك فارسی در طول قرنها و روزگارهای دراز است که سرمایهٔ فرهنگی ما را با سودهای فراوان به زبان فارسی و فرهنگ ایران اسلامی عاید میدارند. تحقیقات هندیان و ترکان بهترین نمودار آن و آثار سودی ادیب بزرگوار ترك از نمونه‌های ارجمند آن است. شروحی که مرحوم سودی در قرن دهم هجری بر مثنوی و حافظ و گلستان و بوستان سعدی نوشت بی‌شك علاوه بر معرفت و حقیقت‌جویی آن دانشمند خدمتی بزرگ و تقویم‌ناپذیر برای زبان فارسی و سرچشمهٔ بسیاری از تحقیقات و توجهات دیگران در این زمینه بوده و هست. کتابفروشی تهران ـ تبریز که

کـار خود را نه تنها بر تجارت کـه بر خدمت به فرهنگ اصیل ملی بنا نهـاده است بمحض اطلاع از ترجمهٔ فارسی شرح گلستان بنشر آن مصمم شد و جای دهها نشریهٔ کوچك و بازارپسند را به آن سپرد واکنون خوشوقت است که این اثر نفیس را به اهل فضل تقدیم میدارد. ناشر نیز مانند گروه نقدپیشگان نکته‌گیر آگاه است که شرح سودی مانند اغلب آثار گذشتگان در روزگاری که اسباب کار مانند امروز فراهم و در کشوری که زبانش فارسی دری نبوده است میتواند دست ادیب فارسی زبان امروز را به چند رشته بهانه برساند که فرضا نسخهٔ مختار سودی نسخهٔ عکسی اقدم واصح فلان موزهٔ ینگک‌دنیانبوده یا فلان نکتهٔ باریك و تاریك فارسی قرن هفتم دیار فارس از نظر دقیق و سختگیر دانشمند قرن دهم دیار عثمانی پوشیده مانده باشد اما عظمت و اهمیت موضوع را هنگامی می‌توان دریافت که مشاهده کنیم از زمان سعدی تا سیصد سال بعد از سودی هنوزهم کسی از همزبانان آفرینندهٔ گلستان نکرده است که از دقایق سخن سعدی همه حقایق را بشکافد و همه گرههای کاتبان را از نسخهٔ صحیح آن بگشاید جز اینکه از امثال سودی بسیار سود جسته و بیشمار نکته‌ها بوام گرفته و از این پایه‌گذاران دقیق سخن سنجی نام نبرده باشند. اینك ترجمهٔ شرح سودی بر گلستان سعدی، اثری بزرگ و سنگین و نفیس وارجمند برای اهل تحقیق و برای همهٔ هموطنان که تا امروز به مطالعهٔ این شرح پر فیض راه نمی‌یافتند و در راه کامیابی از فواید سخن بزرگان گرمرو بودند. امید است که اهتمام کتابفروشی تهران تبریز در نشر این کتاب عزیز نیز مانند دیگر مطبوعات این مؤسسه در نظر اهل فضل مقبول باشد. (ناشر)

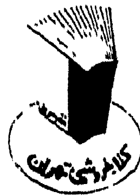
شرح سودی
بر گلستان سعدی

مترجمان:

حیدر خوش طینت

زین العابدین چاوشی

علی اکبر کاظمی



تبریز، بازار شیشه‌گرخانه، تلفن ۲۷۳۲ ـ تهران، ناصرخسرو پاساژ مجیدی، تلفن ۵۱۸۴۹

چاپ اول این کتاب به‌سرمایه کتابفروشی تهران در شهریورماه ۱۳۴۹ هـ . ش
در چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست) به‌پایان رسید
شمارهٔ ثبت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۶۷۴ به تاریخ ۴۹٫۶٫۳۰

الجنة تحت اقدام الامهات

به مادران فداکارمان کـه آسایش و هستی خود
را وقف تربیت فرزندان خود نموده‌اند تقدیم‌میداریم
تا صحایف این کتاب که بهترین گواه رنج وکوشش
ماست بانام پرافتخار مادر مزین گردد وجاویدان بماند

فهرست مندرجات

محمد بسنوی مشهور به «سودی» یکی از موفق‌ترین شارحان آثار ادبی فارسی است. سودی شرح کامل بردیوان حافظ و بوستان و گلستان سعدی و ظاهراً شرحی نیز برمثنوی مولوی از خود به‌یادگار گذاشته است و بی‌تردید شرح سودی برحافظ و بوستان سعدی مفیدترین شروحی است که براین دو اثر ادبی بی‌نظیر نوشته شده. شرح گلستان از لحاظ اهمیت و اشتمال برفواید بلافاصله بعد از این دو شرح قرار می‌گیرد ولی از لحاظ جامع بودن و تفصیل مفردات دست کمی از شرح حافظ و شرح بوستان ندارد.

اشتهار و اهمیت شرحهای سودی بردیوان حافظ و آثار سعدی و امتیازی‌که این شرحها بردیگر شروح مشابه دارد مربوط به‌این است که شارح فاضل تا حد امکان از عیب عمومی شروح ادبی قدیم یعنی ورود در مسائل و مباحث زائد وخارج از موضوع و نمایش دانش ومعلومات پراکندهٔ شخصی به‌بهانهٔ شرح آثار دیگران خودداری کرده ؛ شیوه‌ای معتدل براساس تشریح لفظی و عنایت به‌جنبه‌های معنوی و اشاره به‌مشکلات و تأمل در مبهمات پیش گرفته است.

اگر چه سودی در زمینهٔ مشکلات دیوان حافظ و آثار سعدی نتوانسته است کاری اساسی و علمی انجام بدهد (و بدیهی است که چنین کاری در شرایط آن‌زمان وباشیوهٔ معمول ادبی ممکن نیز نبوده است) ولی توفیقی که در زمینهٔ توضیح ادبی مشکلات وارائهٔ شرحی یکدست و هماهنگ به‌دست آورده توفیقی ناچیز نیست و لااقل طرحی روشن از طرز تلقی و تصور ادیبان روزگار گذشته دربارهٔ مسائل ادبی و غوامض آثار بزرگ زبان فارسی در اختیار خواننده میگذارد، و همین فایده وسیلهٔ گرانمایه و دستمایهٔ پر ارزشی است که در پژوهشهای دقیق و تحقیقات‌اصیل بسیار سودمند تواند بود.

نباید از نظر دور داشت که ارزش چنین کتابهایی ازدیدگاه نسبت واعتبار قابل مطالعه است و بی‌تردید چنین آثاری در زمان معینی ارزش علمی فراوان داشته واکنون نیز از جنبهٔ دیگر مفید و سودمند می‌تواند باشد.

شرحهای سودی در درجهٔ اول برای اقوامی نوشته شده که به‌ترکی آشنایی دارند و فارسی نمیدانند، و یا زبان فارسی به‌عنوان یك سنت ادبی آشنا هستند و برای درك معانی و لطایف آن نیاز به‌چنین شرحهایی دارند، زیرا بخش بزرگی از این شروح ترجمهٔ واژه‌ها وعباراتی است که فهم آنها برای فارسی زبانان طبیعی و عادی است. در درجهٔ دوم فایدهٔ عام این شروح از نظر نکات دستوری و صرفی و نحوی و تشریح اعتبارات گوناگون لفظی ومعنوی است که یکسان مورد استفادهٔ فارسی زبانان و فارسی خوانان تواند بود، یعنی در مواردی که فهم معنی یك شعر یا یك عبارت نثر خالی از اشکال نیست برخورداری فارسی‌زبانان از این شرحها غیر قابل تردید است. در هرحال مهمترین فایدهٔ این منابع، تفسیرهای قابل توجه و دقیقی است که در حدود اجتهاد و وسائل شارح دربارهٔ مشکلات اساسی بعمل آمده

و این موارد (اگرچه نسبت به‌حجم کلی شرحها ناچیز است) همراه بامعرفتی که دربارهٔ کیفیت استنباط و طرز تلقی ادبیی چون سودی از نکات دستوری و لغوی حاصل میشود اهمیت وارزش واقعی این شرحها را نشان میدهد.

شرح سودی برمثنوی مولوی به‌نظر نگارندهٔ این سطور نرسیده است و گمان هم نمیکند چنین شرحی اهمیتی همپایهٔ شرحهای معتبر مثنوی از قبیل شرح انقروی و شرح صاری عبدالله را داشته باشد زیرا اشتهار این شروح و گمنامی آن شرح ناچار بی‌دلیل نخواهد بود.

چنانکه در بالا گذشت اگر بخواهیم شروح سودی را به ترتیب اهمیت و سودمندی برای ما ایرانیان ذکر بکنیم باید شرح حافظ را مقدم برده شرح بوستان و گلستان بیاوریم ولی اگر از لحاظ اشتهار توجه بکنیم شرح گلستان بلافاصله بعد از شرح دیوان حافظ و مقدم برشرح بوستان قرار خواهد گرفت.

ترجمهٔ این شروح و دیگر شرحهای معتبر که دانشمندان عثمانی برآثار مهم فارسی نوشته‌اند به‌عنوان گامی بایسته در راه «نقل اسناد و مدارك مربوط به‌ادبیات ایران به‌زبان فارسی» ضرورت دارد و برخلاف آنچه گمان کرده‌اند درجهٔ ضرورت ترجمهٔ چنین آثاری تابع میزان استفاده از آنها از لحاظ متن شناسی و تحقیقات ادبی در متون فارسی نیست بلکه در این مورد از هدفی کلی‌تر یعنی در دسترس قرار دادن همه‌مواد مربوط به‌ادبیات و فرهنگ ایران، باید الهام گرفت.

وارد شدن چنین دائرةالمعارف‌هایی (که به‌همت دانایان فاضل و عاشقان کامل در اکناف سرزمینهای پهناور اسلامی دربارهٔ مظاهر معتبر فرهنگ ایران نوشته شده) در حیطهٔ استفاده و معرفت پژوهندگان ایرانی تصویری روشنتر از دامنهٔ وسیع و نفوذ جهانگیر فرهنگ و زبان میهن ما ایجاد خواهد کرد و به‌وضوح نشان خواهد داد که چگونه نفوذ ادبیات فارسی در دور دست‌ترین مرزهای آسیای صغیر و در نزدیك‌ترین زمان به‌روزگار ما دانشمندی از اهل یوگسلاوی امروز را برمی‌انگیخت که اوقات عزیز صرف تفسیر سخن سخنوران ایران بکند و عمر گرانمایه برسر این کار بگذارد.

گمان میکند آنچه گفته شد برای نمودن ارزش ترجمهٔ شرح محمد بسنوی (سودی) برگلستان سعدی، مرغوبترین و مشهورترین اثر منثور فارسی، کافی باشد.

برای چنین کاری پشتکار فراوان، دقت و سخت‌کوشی، امانت و عشق لازم بود و فقدان هریك از این عوامل تعهد این خدمت را به‌صورتی که قابل استفاده و اعتماد باشد غیر ممکن می‌ساخت. خوشبختانه مترجمان محترم کتاب حاضر آقایان زین‌العابدین چاوشی و حیدر خوش‌طینت و علی‌اکبر کاظمی جامع این مزایا و برخوردار از عنایت پروردگار کارساز بودند و چنانکه شیوهٔ رهروان است بی‌بیم و اندیشه از نشیب و فراز کمر همت برمیان بستند و در انجام این‌مهم توفیق یافتند.

مترجمان محترم تا آنجا که وظیفهٔ مترجم است در اهتمام و دقت و رعایت امانت فروگذار نکرده و متنی قابل اعتماد از شرح گلستان سودی در دسترس

خوانندگان قرار داده‌اند، و تاجایی‌که نگارندهٔ این سطور آگاهی دارد سرتاسر متن چندبار مورد بررسی و تطبیق قرار گرفته واز کوشش ممکن برای ارائهٔ ترجمه‌ای مطابق بااصل دریغ نشده است.

فهرستهای گوناگونی که در پایان کتاب ترتیب داده شده برارزش شرح‌افزوده است. این فهارس خواننده را در استفاده از شرح راهنمایی ارزنده خواهد بود.

نباید فراموش کرد که طبع و نشر این کتاب را بدین نفاست مرهـون نیت خیر ومدیون همت بلند ناشر محترم (کتابفروشی تهران) هستیم. این‌نیت وهمت از هرحیث قابل ستایش است و صرف سرمایه در چنین‌کارهایی در روزگار ما، که غلبهٔ مقاصد مادی برآرمانهای معنوی محسوس است، شجاعتی بسزا میخواهد.

یقین است توجه عاشقان سعدی و استقبال وعنایت اهـل فضل پاداش ایـن «خدمت بی‌مزد ومنت»، و زحمت مترجمان و نیت خیر ناشر را بهترین اجر خواهد بود.

تبریز ــ دهم تیرماه ۱۳۴۹ هجری‌شمسی

منوچهر مرتضوی

پیش گفتار

ترجمه‌ای که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد ترجمهٔ شرح‌سودی برگلستان سعدی می‌باشد. نام شارح محمد افندی است که بسنوی‌الاصل و یکی از فضلا و دانشمندان عصر خود بوده و در ادبیات فارسی و عربی تسلط کامل داشته است.

تاکنون تفاسیر زیادی به‌زبانهای متداول برگلستان سعدی نوشته شده اما محققین را اتفاق براین است که معروفترین ومفیدترین آنها شرح سودی است،

«بسنه» یا «بوسنه» یا «بوسنی» سرزمینی است دربالکان که مدتها ازمتصرفات امپراطوری اطریش و دولت عثمانی قدیم بوده وهنگام استقلال عربستان (در سال ۱۷۸۷ میلادی) و رهائی از استیلای ترکان عثمانی جزء آن کشور گردیده و فعلا از نواحی دولت جمهوری یوگسلاوی است.

سودی اغلب در استانبول می‌زیسته و آموزگار فرزندان اعیان واشراف‌دربار عثمانی بوده و تألیفات خود را نیز در آن شهر فراهم کرده است.

آنچه از شارح مرحوم به‌یادگار مانده عبارت است از: شرح‌گلستان و بوستان سعدی و شرح دیوان حافظ و ترجمهٔ شافیه وکافیهٔ ابن‌حاجب و سایر آثار ارزنده دیگر.

سودی در خدمت مصلح‌الدین لاری مفتی ومدرس دیاربکر تحصیل زبان فارسی نموده. شارح مرحوم در تمام آثار خود بخصوص در شرح‌گلستان مضامین بسیار عالی ودلکش وعبارات بسیار زیبا و شیوا بکار برده و خرسند از آنیم که در نتیجهٔ تشویق و ترغیب وراهنمائیهای بی‌شائبهٔ‌استاد بزرگوارمان «جناب آقای‌دکترمنوچهر مرتضوی» توفیق یافته‌ایم آنرا بارعایت امانت ترجمه کنیم.

در اغلب پاورقیها مآخذ قید گردیده، در مواردیکه اسمی از مرجع واسناد برده نشده نظریهٔ مترجمان میباشد و چون در موقع چاپ از تشدید و تنوین کلمات مشدد ومنون صرف‌نظر شده امید است خوانندگان محترم در اصلاح آن از بذل احسان دریغ نخواهند فرمود.

چنانچه در مورد صرف و اشتقاق افعال ضمن مطالعه تردیدی حاصل شود به‌صفحه ۲۷۱ کتاب که نظر کلی شارح نسبت به‌ساختمان مصدر و صرف افعال آمده است مراجعه فرمایند. چون شرح سودی برگلستان سعدی متضمن دقایق عملی وادبی و توضیحات و تفسیرات گرانبهائی است لازم وضروری بود که‌مترجمان گام به‌گام از راهنمائیهای استاد دانشمند و عالیقدر خویش جناب آقای دکتر منوچهر مرتضوی برخوردار شوند و مترجمان برخود وظیفه میدانند که از زحماتشان سپاسگزار گردند.

ناگفته نماند که اختلاف برخی از عبارات در نسخ خطی و چاپی گلستان

فراوان است. عده‌ای از فرهنگدوستان سعی نموده‌اند تاسرحدامکان صحیح‌ترین و قدیمترین نسخ را در اختیار سخن‌شناسان و علاقه‌مندان بگذارند و تـاهنگامی که نسخه‌ای به‌خط‌شیخ یافته نشودجای‌بحث وتأمل باقی‌است. سودی‌علیه‌الرحمه‌نیز بنابه گفتهٔ خود نسخه‌ای را که از روی آن اقدام به تفسیر و شرح گلستان نموده بهتر و صحیح‌تر از سایر نسخ دستیاب دانسته ولی باز نمیتوان سهو و نسیان کاتبان نسخ را نادیده گرفت، چنانکه در صحفهٔ ۴۹۶ «همراه اگر شتاب کند همره تو نیست» بجای «همره تو نیست» در بعضی از نسخ منتخب امروزی «در سفر بایست» آمده است، یا در صفحهٔ ۹۰۳ در مصرع «تاندارد دشمن خونخواره گوش» که «خونخوار» ضبط شده است، اما از آنجائی که حضرت سودی چهارصد سال قبل نسخهٔ مختار خود را صحیحترین نسخ دانسته شکی نیست که در موارد مشابه انهـا تصرف را جایز نمیدانسته است.

در مورد افعال نیز سودی مرحوم‌بن ماضی را از مصادر مختوم به «تن، دن» و بن‌مضارع را از مصادر مختوم به «یدن» میداند. مثلا «گوی، بند، رو، دو» را بترتیب از «گوئیدن، بندیدن، رویدن، دویدن» گفته است و برغلط بودن بعضی از مصادر تأکید نموده و گفتهٔ شراح را رد کرده است. باید دانست که مصادر مختار سودی غلط نیست بلکه مصادر دوم و مهجوری هستند. مقصود از این ترجمه نیز تأیید صحت تمام نظریات حضرت سودی نیست بلکه تحویل و ارائهٔ حاصل زحمات و دقت یك دانشمند غیر ایرانی بارعایت امانت کامل به ایرانیان فارسی‌زبان است که شاید تاکنون بعلت ندانستن زبان ترکی از مطالعهٔ این اثر محروم بوده‌اند.

باوجود دشواریهائـی که در ترجمهٔ این کتاب در کـار بـوده نمی‌تـوان توقع داشت کـه ترجمهٔ جـامع و کـاملی است بـااینکه متـرجمـان تـا سرحـد امکان کوشیده‌اند که از عهدهٔ این امر خطیر برآیند ولی رفع همه نقایص در گرو بذل عنایت ارباب عرفان واصحاب احسان است که این هدیهٔ ناچیز مورد توجهشان واقع گشته و سهو و خطای آن را بانهایت لطف و مرحمت به مترجمان یـادآوری فرمایند تا در چاپهای بعد اصلاح گردد.

مترجمان

منابع ومآخذی که در ترجمهٔ شرح سودی برگلستان سعدی مورد استفاده قرار گرفته است

۱ــ قرآن مجید		
۲ــ فرهنگ آنندراج	تالیف	محمدپاشا متخلص به «شاد»
۳ــ المنجد	»	لویس معلوف
۴ــ قاموس فرانسوی (ترکی بفرانسه)	اثر	مرحوم سامی‌بگ
۵ــ یکی تورکجه لغت (ترکی بترکی)	»	م. بهاءالدین
۶ــ تورك لغتی (ترکی بترکی)	تالیف	حسین کاظم‌قدری
۷ــ فرهنگ ضیاء (ترکی بترکی)	»	ضیاء شگون
۸ــ فرهنگ فرنودسار یا فرهنگ نفیسی	»	دکترعلی‌اکبرنفیسی(ناظم‌الاطباء)
۹ــ شرح سودی برحافظ	ترجمه	عصمت ستارزاده

۱۰ــ حاشیه‌هائی که محمداسعد در شرح سودی برگلستان نوشته است

تاریخ تحریر شرح سودی بر گلستان سعدی

تاریخ تحریر شرح سودی برگلستان سعدی از فحوای ابیات زیر که در آخر کتاب خود شارح مرحوم به‌زبان ترکی سروده‌اند تحقیقاً به‌دست می‌اید:

شو دمگیم شرحه هاتف دیدی تمت «غد» ایدی صوررا لسك سال هجری

صفرماهینك او چنجیدی روزی که تکمیلینی مولی قیلدی روزی

مبارك اولسون اوقویوب یازانه دخی سهو و خطاسنی دوزاله

ترجمه: «بسال «غد» هجری‌قمری بود که هاتف بشرح‌کتاب تمت گفت و تکمیل آن‌را مولا روز سوم ماه‌صفر همان‌سال بمن روزی‌کرد. بخواننده و نویسنده و به‌کسی که سهو و خطایش را اصلاح کند مبارك باشد «انشاءالله»

«غد» در اول مصراع ثانی بیت اول بحساب ابجد معادل ۱۰۰۴ هجری است که نمایندهٔ تاریخ اتمام تحریر کتاب است و حالا درست ۳۸۶ سال از ان تاریخ میگذرد واین نسخه که از روی آن اقدام به‌ترجمهٔ فارسی شرح سودی گردیده در سنهٔ ۱۲۸۶ هجری در مطبعهٔ عامره طبع و تمثیل یافته است.

مقدمهٔ مترجم

(شارح مرحوم سودی علیه‌الرحمه)

الحمدلله و سلام علی عباده‌الذین اصطفی خصوصا علی رسوله محمدا لمصطفی الذی وصفه فی کتابه‌الکریم و قرآنه‌العظیم فقال وهو اصدق‌القائلین و ما ارسلناك الارحمة للعالمین و علی آله‌النجباءِ الاذکیاءالکرام و اصحابه النجباءالازکیاء العظام و بعد ـ

معلوم شود منقش این صحایف ومرقش این‌اوراق احقرالعباد سودی نامراد بوده است که روزی در ایمن اوقات و اشرف ساعات احب محبین واخلص‌مخلصین آنکه با نواع علوم‌آراسته و باصناف فنون پیراسته و باخلاق سنیه محلی و از اطوار سیئه مخلی واکمل‌العلما و افضل‌الفضلا که در احسان و عطا بی‌همال و در سماحت وسخا بی‌مثال بوده که در جود و کرم روزگار دوارمثل اورا ندیده است شیخ حرم مدینهٔ منوره عمر سقی‌الله سراه و جعل‌الجنة مثواه بخانهٔ شکسته آمد پس بر حسب «الکلام یجرالکلام و ینساق‌الی‌المرام» از کتاب گلستان که اعجوبهٔ اهـل خیال ونمونهٔ سحر حلال و نوباوهٔ بوستان بیان وتذکرهٔ دوستان زمان و نزهتگاه اولو-الالباب وقبله گاه طلابست ذکری بمیان‌آمد گفت که ایکاش پردهٔ اقناع و حجاب امتناع این مخدرهٔ صاحبجمال و نوعروس حجلهٔ خیـال مرفوع گشته و عباراتش معلوم و استعمالاتش مفهوم و قانونش مضبوط و اسلوبش مربوط میافتاد. گفتم کـه بعنایت یزدان وهمت یاران حصول این‌قضیه به ادنی‌التفاتی موصولست هماندم‌آن یار موافق و محب صادق «وعدالکریم دین وخلفه‌شین» گفته دامن لباس التماس را محکم گرفته و راه فراررا سد و سخنان بهانه را رد کرد و اما اگرچه عبـارت ترکی ازظرافت دوراست لیکن «المأمورمعذور» وعلاوه شرح لغات فارسی بعبارت ترکی نیز ملایم ومناسب وبلکه لازم و واجب است لذا از ارباب عرفان متوقع و

ازاصحاب احسان متضرع آنست که هرعیب وقصور و نقصان وفتوری که ازاین بندۂ کمتر وذرۂ احقر ببینند راجع بسهو قلـم دانسته و از احسان اصلاحشان دریـغ نفرمایند واللہ الموفق الی سبیل الرشاد وهورئوف بالعباد و هو حسبی ونعم الوکیل.

فهرست دیباچه و هشت باب گلستان

ج ـ باب دوم در اخلاق درویشان ـ از ص ۳۵۳ تا ۵۱۰

د ـ باب‌سوم درفضیلت قناعت ـ از ۵۱۳ تاص ۶۲۸

۵ ـ باب‌چهارم درفوایدخاموشی ـ ازص ۶۳۱ تاص ۶۵۲

شرح گلستان

دیباچه

دیباچه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

منت خدای را عز و جل

حضرت شیخ پس‌از ذکر بسم‌الله بحدیث شریف اقتدا نموده بحمد خدا معنی ذکر کرده میفرماید:

منت خدای‌را: زیرا حقیقت حمد ذکر کلام مشتمل برصفات کمالیهٔ ذات باریتعالی است (ذکر مخصوص حمد و یابعضی مشتقاتش واجب نیست) چنانکه در حاشیهٔ مطالع ازجنید بغدادی روایت کرده میفرماید: «حقیقةالحمد اظهارالصفات الکمالیه» یعنی حقیقت حمد ذکر الفاظ مشتمل حاو میم و دال نیست. حاصل: بذکر حمد ویامشتقاتش مخصوص نیست بلکه هرکلامی که دلالت برصفات کمالیهٔ خدا کند آن حقیقت حمد است اگر چه بزبان عربی یابزبانهای دیگر باشد.

منت: باتاء وبدون تاء مصدرست از «من‌یمن» مضاعف ازباب نصر که‌درتوبیخ وتنبیه مستعملست. من توبیخ آنست که بکسی چیزی اعطا کنی وبعد از برای ایذاء و جفا برخش بکشی، این منت عقلا وشرعاً مذموم‌است چنانکه دربارهٔ نهی این منت درقرآن مجید آیهٔ شریفهٔ «لاتبطلواصدقاتکم بالمن والاذی» نازل شده است.

و «من تنبیه» آنست که‌بکسی که دوستش داری چیزی انعام کنی وبعد بطریق تحنن یعنی بجهت مودت ومحبت آن عطایا را بشمار اوری تابمحبتی که نسبت باو داری متنبه‌شود. این‌منت عقلا وشرعاً مقبولست چنانکه آیهٔ‌کریمهٔ «بل‌الله یمن علیکم» بدان دلالت دارد. پس اثبات منت بذات خداوندی بهردو طریق فوق بوجه اعتراف واقرار است یعنی اینهمه نعم جلیله که خداوند بما عطا کرده وهردم وهرساعت ارزانی میفرماید اگر بما منت‌روا دارد لایق وسزاوارست واین گفتار بطریق اخبار نبوده بلکه بطریق اثبات واعتراف است، پس این اقرار شکر وثنای محض است.

خدای: با یاء وبدون یاء بین دومعنی مشترکست: یکی اسم باری‌تعالی است مانند کلمهٔ «الله» در زبان عربی که‌اطلاق آن بغیر جایز نیست و دیگری هم بمعنی صاحب ورب است مثل «کدخدا وخانه خدا». لازمست که‌یاء ساکن خوانده شود زیرا هرکلمه‌ای که مختوم به‌الف ویاواو باشد بعداز انها یائی مقررست که درحالت اضافه اثبات آن ضروریست اگر چه آن کلمه بصفت یابکلمهٔ دیگر اضافه شده باشد مانند «بوی دلاویز» و «بوی نافه»* فاحفظ.

*: این قاعده مختص به حالت اضافه نبوده بلکه در صفت و موصوف نیز مراعات آن←

را: در اینجا مثل لام جاره افادهٔ تخصیص میکند «المنة‌لله» یعنی منت از برای خداست پس بطریق اعتراف مذکور حری و حقیق منت اوست ومنظور منت بخدا گفتن نیست زیرا او منان است وما ممنون علیهم پس منت از خداوندست برما نه ازما براو.

ونیز معلوم شود که اول متن مسعود رومی دربحث آداب «المنة لواهب العقل» است لذا مباحث ومناقشاتی که‌درآنجا ذکر شده دراینجا نیز جاریست اما بجهت‌اینکه بااحوال طالبان تحصیل زبان فارسی مناسب وملایم نمی‌باشد ترك شد.

عز: صیغهٔ فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، درلغت بمعنی نادر و در این‌موارد معنی «بیمثل و بیمانند» تضمین میکنند و مراد معنی استمراری آنست (دائماً عزیز است).

و: واو حرف‌عطف. قیاس‌برآنست‌که‌این واو باید مابین «واو وهمزهٔ مضموم» خوانده شود اما مثل عربی بمفتوح خوانده شدن شهرت یافته است.*

جل: مثل عز صیغهٔ فعل ماضی، مفرد مذکر غائب است ودرلغت بمعنی عظیم ودر این‌موارد بمعنی «متعالی» است. بهترست که به‌عز عطف تفسیری گفته شود و این دوجملهٔ فعلیه از جهت معنی برای خدا صفت واقعشده است.

که طاعتش موجب قربتست

که: حرف رابط صفت ویاحرف تعلیل.

(کسی که گفته «که» دراینجا ادات ازبرای ربط ماقبل بمابعداست ولی تعیین نکرده که‌چه‌چیزرا بچه‌چیز ربط میدهد ناشی ازقلت تأمل اوست) «ردشمعی ولامعی».

طاعتش: مصدر ازطاع یطوع، اجوف واوی ازباب نصر بمعنی انقیاد واضافهٔ آن بضمیر ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد. ضمیر شین راجع به‌خداست.

موجب: اسم فاعل ازباب افعال ودراین قبیل موارد معنی سبب را میرساند و اضافهٔ آن بمابعدش مثل اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش میباشد و مضاف در زبان فارسی مکسور الآخرست.

قربتست: قربت مصدر ازباب حسن‌یحسن (قرب‌یقرب) وقرب که نقیض بعد است بمعنی نزدیکی و سین و تاء ادات خبرست. «طـاعت» مبتدا و «موجب» خبر آنست.

(کسی که «است» را بفتح الف از ادات رابطه گفته همزهٔ مجتلبه بودن الف‌را

←ضروریست و ایـن باء همان‌کسرهٔ اضافه و صفت و موصوفست هرچند کـه حضرت سودی در متن بین آن دو از لحاظ معنی فرقی قائل نشده درحالی‌که مضاف و مضاف‌الیه ازهم جداشدنی هستند مثل «عبای کاشان» و صفت و موصوف ازهم جداشدنی نیستند مثل «قبای مخملی» واما پوشیده نماند که حضرت سودی اضافات را فقط از حیث لفظ کلمات مورد بحث‌قرار داده‌وصفات را نیز جزء اضافه بشمار آورده است.

*: «عزوجل» لفظ عربیست که در خلال انشاء فارسی وترکی میآورند و چون در زبان‌دیگر استعمال شود به بنا و اعرابش خللی وارد نمیشود لذا فرمایش شارح مرحوم نسبت بطرز خوانده شدن واو محل استغرابست فتدبر. «للطابع الفقیر اسعد.»

نمیدانسته) «ردلامعی».

محصول ترکیب: اطاعت و انقیاد بهم چون خدایی سبب نزدیکی است زیرا در قرآن نیز «واسجد واقترب» آمده است.

(کسی که گفته اصل ضمیر شین «اش» است و چون بکلمه‌ای که اخرش هاء غیرملفوظ باشد داخل گردد همزه ثابت میماند «مثل بنده‌اش» همزهٔ مجتلبه واصیله را از هم تشخیص نداده است) «ردسروری».

و بشکر اندرش مزید نعمت

و: از حیث قیاس واستعمال سابقاً گفته شد لیکن دراین قبیل موارد اگر ماقبل آن بمابعدش وصل شود واو تلفظ نمیشود بلکه علت مضموم خوانده شدن ماقبلش میگردد. فتامل.

بشکر: باء حرف ظرف مانند «فی» در عربیست و «شکر» عملی است که از برای منعم بجهت انعام معنی تعظیم میدهد. کسی که بخواهد به‌معانی شکر و حمد و مدح بطور مفصل مطلع شود بحاشیهٔ مطالع مراجعه نماید.

اندرش: اندر معنی ظرفیتی را که «با» متضمن آنست تاکید میکند و این اسلوب در کلام عجم «اکثر من ان یحصی واشهر من ان یخفی» است چنانچه اگر در مواضع متعدد این کتاب نیز وارد شود شاید انشاءالله‌تعالی.

(کسانی‌که گفته‌اند «باء دراینجا زایدست وبرای تحسین لفظ امده» ازتقریر مذکور بیخبر بوده‌اند) «ردکافی وابن سیدعلی وسروری»

ضمیر شین باز راجع بخداست.

مزید: بفتح میم مصدر میمی است بمعنی زیاده.

(کسانی که بضم میم ازباب افعال مصدر میمی بودنش را جایز دانسته‌اند اشتباه گفته‌اند) «رد ابن‌سیدعلی و سروری».

کلمهٔ «مزید» ازباب ضرب (زادیزید) اجوف یائی است ومابین لازم ومتعدی مشترکست ولی در اینجا لازم واضافه بودنش به‌نعمت ازقبیل اضافهٔ مصدر بفاعلش میباشد. سین و تاء (ادات خبر) مقدرست.

قاعده براینست که‌اگر یك فقره اداتی را ذکر کنند درفقرهٔ دوم حذف کرده وتقدیر کنند واین ادات خبر ازحیث معنی بضمیر شین مقیدست. واین فقره به‌فقرهٔ اول معطوف است. «مزید» متبدای مؤخر و «به‌شکر» خبر مقدم، وجائزست که مزید فاعل ظرف باشد (تقدیرش «در شکرش مزید نعمت ثابت است» باشد) حاصل اینکه جملهٔ اسمیه بجملهٔ اسمیه و یاجملهٔ ظرفیه بجملهٔ اسمیه معطوف است.

محصول‌ترکیب: بشکر خدا بودن سبب‌ازدیاد نعمت‌است چنانکه‌خداوند درقرآن مجید میفرماید «ولئن شکرتم لازیدنکم» نتیجه اینکه شاکربودن بنعمتهای خداوندی جلب نعم جدید میکند.

هرنفسی که فرو میرود ممد حیاتست

هر: بمعنی کل افرادیست.
نفس: هوائی است که‌بجوف فرد زنده داخل و خارج میشود و بعجمی «دم» و بترکی «صولق» گویند.
یا: حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
(کسی که ازبرای ارتباط اطلاق نموده اجمال کرده است) «ردلامعی».
فرو میرود: فرو که دراین قبیل موارد معنی پائین میدهد اداتی است که‌اغلب در تراکیب مستعملست چنانکه درجای خود تعیین خواهد شد. انشاءالله‌تعالی.
(کسانی که‌گفته‌اند اصل «فرو» فرود ودر تخفیف حرف اخیر حذف شده است مابین حرف واسم فرقی قائل نشده‌اند) «ردکافی».
میرود: «می» در اول فعل مضارع از ادات حال واما دراول فعل‌ماضی از ادات حکایت است. گاهی میشود که درفعل مضارع افادهٔ معنی یاء استقبال میکند و گاهی نیز درمقام استمرار مستعملست مانند این جمله. «رود» فعل مضارع، مفرد غائب، مشتق از رویدن (رفتن).
معلوم‌میشود‌که درزبان‌فارسی‌آخر مصادر «نون» وماقبل‌آن «تا» ویا «دال» است و اگر ماقبل «دال» «یا» باشد جمیع مشتقات بقیاس عجم از آن مستخرج است. واما مصدری‌که حرف ماقبل نون «تا» باشد و یا اینکه ماقبل «دال» «یا» نباشد غیراز ماضی و اسم مفعول چیزی از آن مشتق نمیشود و با ضبط این اسلوب جمیع مشتقات عجم قیاسی میشود (هیچکدام سماعی نیست) نهایت اینکه کمی باید تعمق‌کرد.
محصول ترکیب: هرنفسی که‌فرو میرود یعنی بجوف حیوان نزول میکند.
ممد: بضم میم اول وکسر میم ثانی ودال مشدد ازباب افعال اسم فاعلست بمعنی قوت دهنده واضافه‌اش به‌حیات ازقبیل اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش است.
حیات: یعنی زندگانی و در قرآن الف بشکل واو (حیوة) اما در سایر جاها بصورت خودش نوشته میشود. سین و تا ادات خبرست که سابقاً ذکر گردید. ممد حیات یعنی عون وقوت دهندهٔ حیات، حاصل اینکه امداد حیات میکند.

و چون برمیآید مفرح ذات

واو: حرف عطف است که استعمال آن سابقاً بیان شد.
چون: ادات تعلیل ودرزبان ترکی وفارسی مستعملست منتها درترکی بالفظ «که» همراه میباشد (چونکه).
برمی‌آید: «بر» حرف‌استعلا و «برمیآید» متضمن معنای خروج وفاعلش ضمیر متصل راجع به‌نفس و «آید» فعل مضارع از مصدر آییدن است.
(کسی‌که «آید» را ازلفظ آمدن فعل‌مضارع گفته از قاعدهٔ مذکور آگاه نبوده است) «ردلامعی».

مفرح: اسم‌فاعل ازباب تفعیل بمعنی شادی‌بخش واضافهٔآن به‌ذات ازقبیل‌اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش است.

ذات: دراینجا بمعنی عین وحقیقت شیئی است وباز هم ادات خبر مقدرست.

محصول‌ترکیب: وچون نفس‌مذکور ازجوف حیوان‌خارج‌شود فرح وسرور بذات می‌بخشد. معلوم شود که بطریق مجاز مرسل تنها دخول وتنها خروج هوارا بجوف حیوان نفس فرموده است (باعتبار ذکر کل وارادهٔ جزء) والا نفس مجموع هوای داخل و خارج شونده و خواص مذکورست چنانکه در فقرهٔ آتی تعیین میفرماید و در اینجا بدانجهت داخل را برخارج تقدیم نموده که درحین تنفس هوای خارج شونده عین هوای داخل‌شونده است بدون‌العکس* حضرت شیخ در نسبت امداد حیات به‌هوای داخل و تفریح ذات به‌هوای خارج مناسبتی را رعایت کرده است که گویا هوا بادخول خود ازخارج بجوف حیوانی باعث مدد وقوت حیات گشته وبانزول خود بجوف حیوانی سبب ثقلت وتضییق وقلق واضطراب میشود پس برسبیل خروج دفع قلق واضطراب شده وخفت وسبکی بذات حاصل میگردد که مورث فرح و نشاط است.

پس در هر نفسی دو نعمت موجود است

پس: دراین‌گونه موارد معنی «فاء» جواب شرط را دارد.

در: حرف ظرف.

نفسی: یاء حرف وحدت.

دو: باواو رسمی بمعنی دوتا.

نعمت: معروف.

موجود: ظاهر.

محصول‌ترکیب: چون‌وصف هوای داخل‌وخارج بمثل‌انچه که‌مذکور افتاد معلوم گردید پس درهرنفسی دونعمت ظاهر شد یکی امداد حیات ودیگری تفریح ذات که اگر یکی از آنها مندفع شود هلاك لازم میآید.

و بر هر نعمتی شکری واجب

بر: حرف استعلا.

نعمتی: یاء حرف وحدت.

شکری: حرف تنکیر بودن یاء «شکری» بهتر از یاء وحدت بودن انست.

محصول ترکیب: چون در هرنفسی دونعمت ظاهرگشت پس برهرنعمت شکری واجب آمد.

بیت:

از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید

*حضرت‌شیخ دراین فقره یك‌نفس بودن مجموع هوای داخل‌وخارج شونده را تعیین میفرماید.

از: دراینجا بمعنی من ابتدائیه حرف است.
و: حرف عطف.
زبان: بضم‌وفتح زاء و «فاء» بدل از «باء» بمعنی لسان واضافهٔ آن به «که» لامیه است.
که: دراینجا بذات ذوی‌العقول دلالت دارد واسم‌است بمعنی چه‌کسی واما «که» رابط متعددست که انشاءالله درمحل خود هریك بیان می‌شود.
برآید: این‌ترکیب متضمن‌معنی‌حصولست (حاصل‌می‌شود) ودراینجاذکر دست‌از برای اشارت بعموم موارد شکرست (شکر بازبان و جوارح می‌شود).
کز: دراصل «که‌از» بوده و «که» حرف بیانست.
عهده: بضم عین وسکون‌ها بمعنی‌حق مستعملست وچون درآخرش «تاء» بشکل «های رسمی» نوشته شده بجهت اضافه بودنش همزهٔ مجتلبه داخل گردیده و اضافهٔ آن به‌شکر واضافهٔ شکر بضمیر شین لامیه است.
شکرش: ضمیر شین راجع بخداست.
بدرآید: «با» حرف صله و «در» بمعنی‌باب و «بدرآید» بمعنی‌بدر بیاید کنایه از خروجست.
محصول بیت: ازدست و زبان چه‌کسی برمیآید یعنی که قادر است که ازعهدهٔ شکر خدا بیاید (کسی نمی‌تواند شکر خداوندی‌را کما ینبغی ادا کند) مراد استفهام انکاریست. بااین بیت استشهاد نمود براینکه کسی قادر نیست ازعهدهٔ شکر حقیقی خدا برآید زیرا اگر برهرنفسی دوشکر لازم باشد پس برسایر نعمتها چه‌اندازه شکر لازم است؟

اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً وَ قَليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورْ

اعملو: فعل امر جمع مذکر مخاطب.
آل: بمعنی اتباع واشیاع است.
داود: اسم یکی ازانبیاء ذیشأن بنی‌اسرائیل و پدر سلیمان پیغمبر است که زبور بوی نازل شده، «ال» منادای مضاف وبدانجهت منصوبست و داود مضاف‌الیه وبجهت غیر منصرف بودن جرش بفتح است.
شکراً: منصوبست بجهت حال و یامفعول له و یامصدر بودن.
و: حرف ابتداء ویاحرف حال.
قلیل: خبر مقدم وبمعنی کم است.
من: حرف جر متعلق به‌قلیل.
عبادی: عبـاد جمع عبد، سیوطی درشرح عقود جمان ازبرای آن بیست نوع جمع ایراد نموده که ذکرش دراینجا مناسب نیست.
یاء: ضمیر متکلم وحده.
شکور: بطریق‌مبالغه بمعنی‌شاکر ومبتدای مؤخراست‌وبعضی‌ها گفته‌اند که‌این آیه درحق آل‌داود گفته شده: (ما آل داود را امر کردیم وگفتیم که‌ای آل داود خدا

را عمل وطاعت کنید درحالیکه شاکر هستید ویاازبرای شکران ویاعمل شکر کنید باشکرکردن درحالیکه بندگان شکور من کم هستند) یعنی بندگان شاکر کثیر دارم اما بطریق مبالغه بندگـان شاکر نـادر است «والنادر کالمعدوم» زیرا در حقیقت هرعضوی از اعضای انسانی بجهت کاری خلق شده که اگر دران کـار صرف شود همانا شکرگزاری است مثلا خداوند چشم وگوش وزبان‌را برای دیدن و شنیدن و گفتن کار خیر خلق کرده‌است پس بدین‌وجه شاکر درحکم عدم است. حضرت شیخ مضمون بیت سابق را باایراد یك قطعه شعر مؤکد میگرداند.

قطعه:

بنده همان‌به که‌زتقصیرخویش عذر به درگـاه خـدای اورد

قطعه: در لغت بمعنی پاره‌ای اما در اصطلاح شعرا نظمی را گویند که مطلع نداشته باشد.

بنده: بمعنی عبدومبتداست.

(کسانیکه دراینجا ادات صلهٔ «را» را تقدیر نموده‌اند زائد کرده‌اند) «ردابن سیدعلی ولامعی وسروری وشمعی».

همان: این‌لفظ‌را بعضیهامفرد دانسته وازبرای تحسین‌وتزیین کلام‌گفته‌اند و بعضی‌ها مرکب ازهم وان دانند («هم» ادات تاکید و «ان» اسم اشاره) این ملایم‌طبع و استعمالست.

به: بابای مکسور عربی و بابای اصلیه بمعنی اولی است.

(کسانی که بالفظ نبك مرادف گفته‌اند غفلت کرده‌اند) «ردلامعی».

که: حرف بیان.

ز: بالکسر حرف ابتدا و بمعنی «من» عربی ومخفف «از»ست.

تقصیر: مصدر ازباب تفعیل بمعنی کوتاه کردن اما دراینجا کنایه ازکوتاهی کردنست.

خویش: واو خویش‌دراینجا رسمی‌است (یعنی نوشته‌می‌شود) اما ملفوظ نیست‌و در نتیجه کسرهٔ خاء بجهت رعایت رسم واو بضم روم خوانده مىشود و واو خواجه و استخوان وخواست وخویشتن نیز از این قبیل است.

عذر: بمعنی پوزش ومفعول صریح مقدم فعل «اورد».

آورد: بفتح واو فعل مضارع از اوریدن.

(کسانی کـه بضم واو خوانده‌انـد فـارسی نمیدانسته‌اند) «ردابن سیدعلی و سروری».

بدرگاه: باء حرف‌صله و «در» بمعنی‌باب و «گاه» بکاف‌عجمی‌ادات ظرف که‌در زمان ومکان مستعملست و «درگاه» بمعنی‌جای در است اما بجهت تعظیم‌جلو ومقابل در گویند چنانکه درعربی بالفظ «جناب» تعبیر میکنند. معلوم شود که هرگاه بعداز الف و واو ویاء «های» اصلیه واقع شود حذف انها جایزست. مثلا گاه را گه وکوه را که و دیه‌را ده گویند.

اضافهٔ درگاه به‌خدا لامیه و مفعول غیرصریح فعل «آورد» است.

آورد: فعل مضارع، مفرد غائب از آوریدن و خبر مبتدای مذکورست.

(کسی‌که گفته «آورد» فعل مضارع و مشتق از آوردن است احوال اشتقاق را نمیدانسته.) «ردلامعی»

محصول بیت: بنده همان بهتر استکه از قصور عمل وشکر خود بدرگاه الهی عذر بیاورد یعنی بقصور عمل وشکر خود اعتراف واقرار نموده وبخداوند عجز و اعتذار نشان دهد.

(کسی‌که در تصویر معنی بعداز لفظ «همان» لفظ «آن» استعمال نموده زاید کرده است.) «ردشمعی وکافی»

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

ورنه: مخفف «واگرنه» و درعربی بمعنی «والا» است. (کسی‌که دربیان حرف نفی گفته «نون در اینجا مفتوح است وبعضی مواقع مکسور نیز خوانده می‌شود» مثل «وگرنه من همان خاکم که هستم» نمیدانسته است که مکسور خوانده شدن‌نون نافیه بعداز های رسمی از قلت تأمل است زیرا نون نـافیهٔ مکسور با یاء نوشته شده و «نی» خوانده می‌شود.) «ردابن سیدعلی»

سزاوار: مشتق ازسزیدن و سزا بمعنی لایق‌و «وار» ادات نسبت‌بمعنی پسوند «مند» پس بحسب‌الترکیب سزاوار بمعنی بالیاقت ودراینجا یك مضاف محذوف است بتقدیر عمل سزاوار که مفعول مقدم فعل «آورد» و اضافه‌اش به‌خداوند لامیه است.

خداوندیش: خداوند اسم و بمعنی صاحب و مالك است وگاهی بمعنی صاحب عظمت وکبریا نیز استعمال می‌شود. فتأمل. یاء حرف مصدر وبضرورت وزن مفتوح خوانده می‌شود و ضمیر شین راجع بخداست.

کس: مبتدا و مابعدش خبر آن.

نتواند: نون مفتوحه حرف نفی و درجائیکه حکم قصد شود بکلمهٔ مابعد خود متصل نوشته می‌شود.

که: حرف بیان نتواند است.

بجای: «بـاء» حرف صله و «جای» بمعنی محل و مفعول مقدم غیرصریح فعل آورد. کسیکه گفته «جای» اسم خاص است و زمین اسم عام بهترتشخیص نداده است زیرا جای بمعنی مطلق مکان و زمین بمعنی ارض است. منتهی زمین کل و جای در حکم جزء است مثل انسان و ناطق.

محصول بیت: بهترآنستکه بنده نسبت بخدا عجز وتقصیر خدمت‌اظهارکنند و الا عمل وطاعتی راکه لایق صاحبیت ومالکیت خدا باشد چه‌کسی قادر استکه بجای آورد. حاصل اینکه هیچکس نمی‌تواند عملی که‌لایق عظمت وکبریای خداوندی است بجای آورد.

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده

باران: صفت مشبهه از باریدن و اسم منقولست: بمعنی باران.
بیحسابش: «بی» از ادات سلب و مخصوص جوامد و «حساب» مصدر از باب نصر ینصر و در اینجا بمعنی شماره است واگر ازباب علم یعلم باشد از افعال قلوب بوده و معنی ظن میدهد و مصادرش از این صیغه نمی‌اید' و اضافهٔ باران به «رحمت» و رحمت به «بیحساب» بیانی و اضافهٔ «حساب» بضمیرش لامیه است.
(کسی‌که لفظ بیحساب وباران را به‌رحمت وصف‌گرفته تردید غریب نموده است.) «ردکافی»
همه را: «همه» بمعنی جمع اسم است و «را» حرف صله.
رسیده: در صیغه با اسم مفعول مشترکست اکنون اگر این قبیل صیغه‌ها را قسمی از ماضی اطلاق‌کنی خالی از وجه نیست. (کسی‌که اسم مفعول از رسیدن‌گفته بیملاحظه فرموده است زیرا اسم مفعول انست که بنائب عن‌الفاعل مسند باشد و اینهم بفاعل خود مسند است پس به اسم مفعول بودن قابل نیست نهایت اینکه در صیغه با اسم مفعول مشترکست) «رد لامعی و سروری»
محصول ترکیب: باران رحمت بیحساب و بی‌نهایت خداوندی بتمام موجودات رسیده و جمیع کاینات در دریای رحمت او مستغرقند.

و خوان نعمت بیدریغش همه‌جا کشیده

وخوان: واو حرف عطف و «خوان» با واو رسمی به‌سفره و یا سینی و یا هر چیزی که در توی آن طعام بخورند اطلاق میشود.
نعمت: معروف.
دریغ: لفظ مشترکیست مابین حسرت و درد اما در اینجا معنی «درد» مرادست و اضافهٔان بضمیر شین لامیه میباشد معلوم میشودکه اضافهٔ بضمایر همه‌جا لامیه است واضافهٔ خوان به‌نعمت مجازا لامیه وبه «بیدریغ» بیانیست.
جا: در اینجا بمعنی زمین و ارض ویاء اخران بعلت رعایت قافیه حذف شده.
کشیده: در اینجا اسم مفعول بمعنی کشیده شده.
محصول ترکیب: سفرهٔ نعمت‌بیدریغ خداوندی بهمه‌جاکشیده یعنی‌درتمام دنیا بجمیع اشیاء نعمتش واصل وحاصل است واین‌دوقسمت («همه‌را وهمه‌جا» و «رسیده وکشیده») ذوالقافیتین واقعشده است.

پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد

پردهٔ ناموس بندگان: پرده معروف و «ناموس» لفظ عربی و بمعنی عرض و ناموس است و «پردهٔ ناموس» اضافهٔ بیانی و اضافهٔ ناموس به‌بندگان لامیه است، هراسمی که آخرش هاء رسمی[1] باشد در موقع جمع بستن با الف و نون و همچنین

۱ـ غیر ملفوظ

موقع الحاق یای مصدری های‌رسمی بکاف عجمی بدل می‌شود مثل بندگان وبندگی[1].

بگناه فاحش: باء حرف سبب و «گناه» بضم کاف عجمی وباالف و بی‌الف بمعنی خطاست و اضافهٔ گناه به‌فاحش بیانیست و «فاحش» صفت مشبهه و بمعنی «بدی» که ازحد خود تجاوز کند.

ندرد: بفتح دال وراء، نفی مستقبل. تشدید راء از تحریفات عوامست زیرا در لغاتشان تشدید نیست چنانکه رشیدالدین و طواط در عروض خود راجع به «خرم و فرخ» سؤال ایراد کرده و تشدید را ناشی از غلبهٔ استعمال دانسته است لیکن در بعضی مواقع به‌جهت ضرورت وزن در بعضی حروف تشدید اثبات کنند مخصوصاً در «میم وراء».

محصول ترکیب: خداوند پردهٔ عرض وناموس بندگان بسبب گناه فاحش ندرد (درآشکار ونهانشان بسبب معصیت بندگان خودرا رسوا نمی‌کند) حاصل اینکه باظهار کارهای قبیح بندگان خود را روسیاه نمی‌کند.

ووظیفهٔ روزی بخطای منکر نبرد

وظیفه: طعام ورزقی‌را گویند که هرروز تعیین و تقدیر شود. هرکلمه‌ایکه در آخرش هاء رسمی و یاهایی در حکم هاء رسمی باشد درحالت اضافه در آخر آنها یك همزهٔ مجتلبه اثبات می‌کنند مثل غمزه، همزه ووظیفه.

روزی: بایاء اصلی بمعنی رزق پس اضافهٔ وظیفه بروزی ازقبیل اضافهٔ عام بخاص است واگر یاء حرف‌نسبت باشد وحدت نمی‌شود علی‌کل‌حال اضافهٔ بیانیست. بعضیها یاء را حرف نسبت گفته‌اند در اینصورت باز هم از نوع اضافهٔ بیانی می‌شود.

کسی که گفته یاء آخر روزی بجهت نسبت‌عربیست بی‌تأمل فرموده‌است زیرا در عربی یاء نسبی مشدد و درزبانهای دیگر مخففست (رد لامعی).

بخطای منکر: باء حرف سبب و «خطا» نقیض صواب بمعنی معصیت است و «منکر» بفتح کاف اسم مفعول ازباب افعال بمعنی زشت و نامشروع پس اضافهٔ بیانیست و بعضی‌ها بکسر کاف بشکل اسم فاعل خوانده‌اند در اینصورت اضافهٔ آن لامیه است لکن دراین‌قول صفا نبوده وسوق کلام نیز ملایم نیست مگر اینکه درآخر آن بخلاف قیاس یاء وحدت تقدیر شود.

نبرد: بضم باء وفتح راء فعل نفی استقبال مفرد غائب از بریدن بمعنی «قطع نمیکند» و تشدید راء از غلبهٔ استعمال واز روی خلاف قیاس ثابت است حاصل از تحریفات عوام است و فارسی‌دانان بدون تشدید خوانند.

محصول ترکیب: ونیز خداوند بسبب خطای منکر وظیفه ورزق بندگانش را قطع نمیکند حاصل اینکه صبور است در دنیا بسبب جرایم صغیر و کبیر بندگان خود را تعذیب نمیکند ولی درآخرت کفار را بطور کلی وبعضی ازمؤمنین عاصی را

1ـ بنده در زبان پهلوی «بندگ» بوده که در موقع جمع بستن با الف و نون و موقع ساختن اسم مصدر باز « ه » بکاف بدل می‌شود.

تعذیب کرده و بعضی ازآن‌هارا عفو خواهد فرمود.

معلوم شود که داب و عادت شیخ در این کتاب براین بوده که کلام منثورش را بصورت کلام منظوم تقریر و تنویر کند چنانکه از اینجا معلومست.

(قطعه:)

ای‌کریمی که ازخزانهٔ غیب گبرو ترسا وظیفه‌خور داری

ای‌کریمی: «ای» حرف ندا و «کریم» منادا و یاء حرف وحدت، اگر منادا مقدر و یابمعنی خطاب خالص باشد بتقدیر «ای‌خدا کریمی» و در اینموقع یاء از برای خطابست که متضمن وحدت میباشد.

کسانی که یاء «کریمی» را خطاب فردیه نامیده‌اند عمدی فرموده‌اند زیرا در فارسی یائی بمثل گفتهٔ ایشان وجود ندارد (رد لامعی وشمعی).

و کسی که منادا را محذوف وکریمی را بایای خطاب بدان صفت دانسته خطا فرموده است زیرا بااین تقدیر منادا اقتضا میکند که بلفظ کریم مضاف باشد (ای‌خدای کریمی) و در این صورت یاء معنائی ندارد (رد سروری).

که: حرف رابط صفت[۱].

خزانه: بکسر خاء بمعنی خزینه که جمعش خزائن میاید و اضافهٔ ان به‌غیب بیانی است و همزهٔ مجتلبه بجهت اضافه بودنش امده، این مصرع بمصرع ثانی مرهونست.

گبر: آتش‌پرست و مجوس را گویند[۲].

ترسا: کافر بت‌پرست.

وظیفه‌خور: وصف ترکیبی است بمعنی وظیفه‌خورنده. خوردن باید باواو رسمی و بضم روم خوانده شود. خور باالف و بدون الف لغت است.

کسی که‌بخاطر رعایت قافیه فتح خاء را جایز دانسته ازمفهوم ضم روم غافل بوده که مفتوح بودن خاء را بضرورت قافیه تخصیص داده است. (رد شمعی)

داری: فعل مضارع، مفرد مخاطب مشتق از داریدن که در استعمال بداشتن تعبیر کنند مثل «مالدار و کتابدار».

کسی که از لفظ داشتن مشتق دانسته از قانون اشتقاق اگاه نبوده است (رد لامعی)

محصول ترکیب: ای‌کریم یاای‌خدا کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه‌خورداری یعنی بگبر وترسا وظیفه میخورانی. حاصل: وظیفهٔ گبر وترسای مشرك را قطع نمیکنی کجا ماند که مؤمنان.

۱ـ منظور از حرف رابط صفت یعنی «که» تأویلی است که بسمت اصلی(وظیفه‌خوردارنده) تأویل میکند. رجوع شود به مبحث «که» دستور زبان فارسی‌دکتر خیامپوراسناد محترم دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

۲ـ گبر در زبان پهلوی هزوارش است و بمعنی«مرد» بکار رفته که‌امروزه کلمات‌جبرائیل و گبرائیل بمعنی مرد خدا از این کلمه باقیمانده است.

دوستان را کجا کنی محروم تو که بادشمنان نظر داری

دوستان: بجهت ذوی‌العقول بودن باالف و نون جمع بسته شده و سین باید ساکن خوانده شود مکسور خواندن آن خطاست وگاهی نیز در آخر آن «تاء» خطاب تقدیر کنند (دوستانت).

را: ادات مفعول.

کجا: بمعنی «این» عربی.

کنی: فعل‌مضارع مفردمخاطب ازکنیدن و «دوستان» مفعول به‌اول و «محروم» مفعول به‌ثانی و «کجا» مفعول فیه آنست.

تو: باواو رسمی یاء خطاب فعل «کنی» را تاکید میکند.

که: حرف بیان.

با: حرف صله.

دشمنان: نقیض دوستان، مفعول غیر صریح فعل‌داری و «نظر» مفعول صریح آن و مصرع اول متضمن استفهام انکاریست.

محصول بیت: ای‌خدای کریم دوستان مؤمن وموحدرا ازباران رحمت وازخوان نعمت کجا محروم کنی (نمی‌کنی) تو که باگبر وترسای مشرك نظر داری. حاشا ثم حاشا.

فراش باد صبارا گفته تافرش زمردین بگسترد

فراش: بطریق مبالغه اسم فاعلست.

باد صبا: باد بمعنی ریح عربی‌است و «صبا» بادی است که‌هنگام برابر بودن شب وروز از جانب مشرق می‌وزد، هر دواضافهٔ بیانیست حاصل اضافت‌العام الی الخاص است.

را: ادات مفعول.

گفته: دراینجا بمقتضای سباق وسیاق کلام قسمی از ماضی است و بطوریکه بعضیها گمان کرده‌اند اسم‌مفعول نیست وعلی‌الخصوص کسی که‌گفته «اسم‌مفعول و فاعلش خداست» غریب فرموده است*.

تا: در اینجا حرف تعلیل و غرض، بمعنی «حتی» است.

فرش: کلمهٔ عربی است و بچیز گستردنی اطلاق می‌شود.

زمردین: بضم زاء ومیم وراء وتشدید راء سنگ پرخاصیت سبزرنگی است و کسی‌را که حیوان زهردار گزیده ویازهر داده باشند اگر بوزن دوجو سائیده بخورد باذن‌الله تعالی شفا یابد و کسی که بصرع گرفتار باشد شمشی از آنرا در نزد خود نگهدارد شفا یابد ومار و عقرب از او دوری جویند و نیز موقع وضع حمل اگر ببازوی راست زائو به‌بندند آسان‌زاید واگر مار آنرا به‌بیند کور شود وغیرازاینها خواص زیادی نیز دارد وبا «زبرجد» ازیك جنس است. «یاء» حرف نسبت و نون

* گفته قسمی از ماضی و فاعل آن خداست.

حرف تاکید نسبت یعنی فرش منسوب بزمرد و کنایه ازخضروات «نباتات» است.

بگسترد: باء مکسور اگر بفعل مضارع داخل شود آنرا بـه‌استقبال تخصیص میکند همچنانکه لفظ «می» تخصیص بحال میکند و گـاهی حرف «با» و «می» در مقام یکدیگر ویاهریك درمقام استمرار استعمال می‌شوند، وگاهی‌نیز هریك ازبرای تاکید محض میآید.

«گسترد» بضم کاف عجمی و فتح تـاء فعل مضارع از گستریدن و فـاعلش فراش است.

محصول ترکیب: فراش بـاد صبـارا بقدرت خداونـدی دستور داده تـافرش زمردین بگستراند یعنی روی زمین‌را بـانباتات سبز رنگ بپوشاند، حاصل: روی زمین را بانواع نباتات و چمن تزئین کند.

ودایهٔ ابربهاریرا فرموده تابنات نباترا درمهد زمین بپرورد

دایه: زنیست که به بچه شیر میدهد و اکثراً جنس جواری‌را باین کار انتخاب می‌کنند که بعربی مرضعه گویند و اضافهٔ آن به «ابر» بیانیست.

ابر بهاری را: یاء حرف نسبت و «را» ادات مفعولست.

فرموده: قسمی از ماضی و فاعلش خداست.

بنات: جمع بنت (دختر) واضافهٔ آن به نبات بیانیست.

نبات را: نبات علف تررا گویند، لفظ عربی است و «را» ادات مفعولست.

در: از حروف ظرف بمعنی «فی».

مهد: گهواره.

زمین: بمعنی ارض و اضافهٔ مهد بزمین بیانیست.

پرورد: با باء عجمی و فتح واو وراء فعل مضارع از پروریدن.

حضرت شیخ نباتات تروتازه‌را باطفال وابربهاری‌را به‌دایه تشبیه کرده‌است.

محصول ترکیب: وباز خدایتعالی بدایهٔ ابر بهاری فرموده تااطفال نبات را درمهد زمین پرورانده و تربیت کند یعنی بوسیلهٔ باران نباتاتی را کـه از شدت زمستان مرده‌اند دوباره احیا کند.

و درختانرا بخلعت نوروزی قبای سبز ورق دربر کرده

واو: حرف عطف.

درختان: معطوف به‌فراش* ومراد درخت ترست که در زمین قائم وبرجاست و بعداز خشکیدن آن‌را چوب گویند و جمع آن باالف و نون شاذ است زیرا جمع بستن باالف ونون مخصوص ذوی‌العقول بوده و غیر ذوی‌العقول را بـاها جمع می‌بندند مثل گل‌ها و سنبل‌ها.

* چون حضرت سودی قبلا فراش را فاعل گرفته و در اینجا درختان را نیز بـدان‌معطوف میکند لذا خالی از اشکال نیست زیرا «قدرت خداوندی درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق دربر کرده است».

را: حرف تخصیص است.
کسانی که «باشجار و بدرختان» گفته‌اند از حرف تخصیص بودن «را» آگاه نشده‌اند.
بخلعت: باء دراینجـا ازبرای تعبیرست ولی یکی از دانشمندان موثوق بـه اعجام آنرا باء مقابله وبدل گفت چنانکه درباب چهـارم بوستان درضمن حکـایت «فقیهی کهن‌جامه» در این بیت آمده است:

دلایل قوی باید و معنوی   نه رگهای گردن به‌حجت قوی

که در این بیت «به‌حجت» بمعنی «بدل حجت» است.
خلعت: بکسر خاء لباس فاخر را گویند و اضافهٔ آن به‌نوروز بیانیست.
نوروز: نوروز روز حلول آفتاب ببرج حمل است چنانکه روز حلول آفتاب را به‌برج میزان مهرگان گویند (بسکون راء) حاصل: نوروز ابتدای بهار و مهرگان اول پائیز و یاء حرف نسبت است.
قبای: نوعی‌لباس و «یاء» ازبرای اضافه آمده‌است زیرا هرکلمه‌ایکه باحروف عله ختم شود درموقع اضافه یائی بآخرش افزایند. مانند «قبای سبز» و «بوی‌خوش» و «حاجی‌کعبه»*. اضافهٔ قبا به سبز وهمچنین اضافهٔ «سبز» بورق بیانیست.
ورق: بفتح واو وراء بمعنی برگ است.
در: حرف صله.
بر: حرف استعلا.
کرده: قسمی ازماضی و فاعلش باز خداست.
در اینجا حضرت شیخ درختان‌را باعیان ناس و اوراق را بخلعتهای نوروزی تشبیه کرده است.
محصول ترکیب: باز درختان را بخلعتی کـه منسوب به‌نوروزست قبای سبز ورق دربر کرده (بخلعت نوروزی قبای سبز ورق بدرختان پوشانده). این تلمیح از زمـان جلال‌الدین ملکشاه‌بن آلب‌ارسلان باینطرف مرسومست کـه سلاطین بـاعیان حضرت و ارکـان دولت روز نوروز خلعتهـا بخشیده و شادی وسرور میکردنـد و هرکس بقدر قوت خود لباسهای تازه پوشیده و ذوق و صفا مینمود بدین‌وجه اعجام باین روز از سایر اعیاد اهمیت زیادی قائل میشدند.
کسی که معنای «بخلعت نوروزی» را برای خلعت نوروزی ونیز «بدرختـان باخلعت نوروزی» گفته اصابت نکرده است «رد لامعی و شمعی».
کسی که مضاف بودن لفظ «سبز» را «به‌ورق» جایز ندانسته از احوال اضافه آگاه نبوده است (رد شمعی).

---

* اضافهٔ «یاء» به آخر حاج‌با مثال صدق نمی‌کند معلوم‌نشد حضرت‌سودی بچه‌علت فرموده و باز در اینکه «زیرا هرکلمه‌ایکه با حروف عله ختم شود» گفته جای‌تـردید است زیـرا ایـن قاعده با کلمات مختوم به «یاء» موافق نیست مثل نای انسان و رای پادشاه.

و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه برسر نهاده

این جمله بدرختان معطوفست.

اطفال: جمع طفل، بچه را تا هفت سالگی طفل و ازآن ببعد صبی گویند و اضافهٔ اطفال به‌شاخه بیانیست.

شاخ: یعنی شاخه.

را: حرف تخصیص.

بقدوم: باء حرف سبب قدوم بروزن دخول مصدر ازباب علم و اضافهٔ ان به موسم لامیه است.

موسم: زمان معین جمع شدن را گویند مثل موسم الحاج. اما در اینجا بمعنی زمانست و بااضافه شدنش به‌بهار کسب تخصیص کرده است.

ربیع: مراد از ربیع ازمنه است نه ربیع اشهر یعنی بهار را ربیع گویند.

کلاه شکوفه: اضافهٔ بیانی و شکوفه مطلقا بمعنی گلست.

برسر: برحرف استعلاء و سر بمعنی رأس است.

نهاده: قسمی از ماضی است که سابقاً ذکر شد.

محصول ترکیب: وباز خدای تعالی بسبب رسیدن فصل بهار بسر اطفال شاخ کلاه شکوفه نهاده (باآمدن فصل بهار عالم بقدرت خداوندی گل و گلستان گشته).

معلوم شود که بکلمات «گفته، فرموده، کرده، نهاده،» دادن معنی اسم مفعول و اسناد آنها بقائم‌مقام فاعل‌قابلست (ازطرف خدا گفته شده، فرموده شده، کرده شده، نهاده شده) لیکن آن بسباق و سیاق کلام مناسب است فتأمل.

و این چهار فقره متضمن براعت استهلال این کتاب است یعنی اشاره به تصنیف این کتاب در فصل بهار است.

عصارهٔ نائی بقدرتش شهد فائق شده

عصاره: بضم عین چیزی که از فشردن شیئی حاصل شود چنانکه از فشردن زیتون روغن زیت بدست میآید.

نائی: نای لفظ مشترکیست بین «نی» و نای که نای را بعربی حلقوم گویند (بضم حای مهمله) و جایزست که یاء حرف نسبت و یاحرف وحدت باشد (عصارهٔ منسوب به نی و یامنسوب به‌حلقوم ویانوعی عصارهٔ منسوب بگلو).

بقدرتش: باء حرف مصاحبت و «قدرت» مصدر است بروزن کدرت اما دراین قبیل موارد مراد قضا و حکم ازلی بوده و ضمیر شین راجع بخداست.

شهد: درعربی بضم وفتح شین واما اعجام بفتح شین استعمال میکنند بمعنی عسل مصفا و اگر مراد ازنای نیشکر باشد مراد از شهد نیز مجازاً شکر ویاقطر* نبات میشود و اما اگر مراد ازنای حلقوم باشد مراد ازشهد عسل مصفاست وحلقوم

---

* قطر که ازنی‌شکر بدست میآید بردوقسم است اعلای‌آن را (که در روم در حکم‌عسل مصفاست) قطر نبات و نوع دیگر را قطراسود گویند که در روم در حکم شیره است.

نای زنبور میشود زیرا زنبور عسل انواع ازهار و اشجار واصناف اوراق واثمار را گردیده واز هریکی مادهٔ عسلی آن‌را در شکم خود پر کرده و بکندوی خود میآورد وبعد مادهٔ عسلی را استفراغ کرده آن خانه‌هارا پر میکند سپس بقدرت خداوندی درمدت کمی همان ماده شهد فائق میشود.

ظهیر فاریابی اشاره به‌این معنی فرموده:

بدان غرض که‌دهن خوش‌کنی زغایت حرص نشسته‌ای مترصد که‌قی کند زنبور

فائق: اسم فاعل واجوف واوی ازباب نصرینصر (فاق یفوق) بمعنی عالی‌است وچون کسی در شرف و کمال براقران خود تفوق یابد گویند «فاق علی اقرانه».

شده: قسمی ماضی از شدن بمعنی صیرورت.

محصول ترکیب: عصارهٔ متسوب به‌نـای بقدرت خداوندی شهد فـائق گشته بدو معنی (شکر وعسل) شکر نسبت باولی و عسل نسبت به‌ثانی.

و تخم خرما به تربیتش نخل باسق گشته

تخم: در اینجا بمعنی دانه و اضافهٔ آن به‌خرما لامیه است.

به‌تربیتش: باء حرف مصاحبت و «تربیت» مصدر از باب تفعیل و ضمیر شین راجع بخداست.

نخل: درخت خرما.

باسق: بلند.

گشته: قسمی از ماضی بمعنی صیرورت.

معلوم شود که گشتن و گردیدن باکـاف عجمی دراصل لغت بمعنی دور زدن است مثل دور زدن دولاب و درشکه. پس معنی انقلاب و صیرورت ماخوذ از این دو کلمه است.

کسی که «شده، گشته» را اسم مفعول گرفته بجانب معنی ناظر نبوده است. (رد لامعی و سروری)

محصول ترکیب: وباز بتربیت خداوندی تخم خرمـا درخت بلند خرما گشته درخت خرمـارا تخصیص بـالذکر نموده زیرا از آن بلندتر درختی در نـوع خود وجود ندارد.

(قطعه:)

ابر و باد و مه و خورشید و فلك درکارند
تـا تو نـانی بکف آری و بغفلت نخـوری

مه: مخفف ماه بمعنی قمر.

خورشید: آفتاب. که بتنهائی «خور» و «شید» نیز گویند.

فلك: آسمان.

در: حرف ظرف.

کارند: کار بمعنی فعل و «ند» بسکون نون ودال از ادات جمعست یعنی جمع

سین وتا.

تا: حرف تعلیل.

تو: بمعنی انت درعربی.

نانی: نان معروف و یاء حرف وحدت.

بکف: یاء حرف صله وکف* را بعربی راحه گویند.

آری: فعل مضارع مفرد مخاطب از «آریدن» مخفف آوریدن که مضارعش «آورد» می‌شود.

و: حرف عطف، چون بعداز حرف ساکن امده مابین واو و همزه تلفظ میشود مثل عزوجل.

بغفلت: باء حرف مصاحبت و «غفلت» معروف.

نخوری: نون بجهت حرف نفی‌بودن متصل نوشته میشود و «خوری» باواو رسمی مضارع مفرد مخاطب.

بعضی‌ها خوری را با «بای استقبال» از برای استفهام انکاری قابل دانسته‌اند اما این گفتار از هرکه باشد بدان التفات نتوانکرد (رد لامعی).

محصول ترکیب: ابروباد و مه و خورشید و فلك هریکی درکار وخدمت خود ثابتند. حاصل: بهر یکی خدمتی معین شده تاتو نانی بدست بیاوری و بغفلت نخوری (مراد ازنان بدست آوردن کسب و تحصیل است) یعنی خدا همهٔ اینها را از برای تو خدمتکار تعیین کرده تاعبادت وطاعت کنی.

همه ازبهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

بهر: بفتح باء وسکون هاء از ادات تعلیل و بمعنی «لاجل» از الفاظ لازم ـ الاضافه است.

سرگشته: از اقسام وصف ترکیبی و بحسب لغت بمعنی سر برگشته اما در استعمال بمعنی متحیر و بیقرار است.

فرمانبردار: وصف ترکیبی از برداریدن در لغت بمعنی برداشتن ولی در استعمال بالفظ برداریدن تعبیر کنند.

کسانیکه «بردار» را ازبرداشتن وبردن اخذ کرده‌اند خطای‌فاحش نموده‌اند. (رد لامعی و کافی و شمعی)

شرط: معروف.

کسی که گفته: «شرط در اکثر موارد در فارسی بمعنی لایق استعمال شده» اغلب به‌عندیات گفتن مقید بوده است. (رد شمعی)

انصاف: بمعنی عدالت و اضافهٔ «شرط انصاف» لامیه است.

نباشد: فعل نفی مستقبل از باشیدن.

---

* کف بتشدید فاء عربی‌است در فارسی نیز بهمین معنی مستعملست حصر شراح بفارسی ناشی از مسامحه است.

که: حرف بیان.
فرمان: اسمست بمعنی فرمایش.
نبری: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب از بریدن.
کسانی که از بردن مشتق دانسته‌اند باحوال اشتقاق آگاه نبوده‌اند. (ردابن سیدعلی و لامعی و شمعی)
محصول بیت: اشیاء مذکور در بیت اول عموماً از برای تو سرگشته و دائر و فرمان پذیر و درخدمت تو بیقرار و بی‌ثباتند. یعنی خداوند آنهارا بتو خدمتکار خلق کرده است که در خدمتش ثابت وقائم بــاشی پس شرط انصاف نیست که تو فرمان‌پذیر نباشی. حاصل: افلاك و کواکب و زمین و حیوانات و نباتات ومعادن را طفیل تو خلق کــرده و حال برتوست کــه این معنی عظیم را نعمت دانسته و بامر خداوند امتثال نمائی (عامل اوامرش باشی).
کسانی که ترکیب «فرمانبردار» را از برای تحسین لفظ دانسته‌اند از احوال لغت آگاه نبوده‌اند. (رد شمعی و کافی)
حضرت‌شیخ پس‌از فراغت از ذکر تحمید و تحریض عبادت و ترغیب شکر و تنبیه عجز و قصور و اعلام تقدیر ارزاق وبیان طریق توکل و تبیین عجائب قدرت خداوندی، دربیان ذکر الطاف حق به‌تصلیه شروع کرده میفرماید:

در خبرست

این خبر مقدمست بمبتدای مؤخر (هرگه که‌یکی).

ازسرور کاینات ومفخر موجودات ورحمت‌عالمیان وصفوت آدمیان و تتمهٔ دورزمان محمد مصطفی علیه‌الصلوة والسلام

سرور: بمعنی بزرگ.
کائنات: دراین قبیل موارد بمعنی مخلوقاتست.
مفخر: دراصل مصدر میمی است اما در این قبیل موارد ذاتی را گویند کــه بدان فخر کنند.
موجودات: عبارت از اشیاء موجود در دنیاست.
عالمیان: یعنی اهل عالم، قیاس براینست که یاء حرف نسبت و الف و نون ادات جمع باشد.
کسانی که بحروف ثلاثه (یان درعالمیان) ادات جمع گفته‌اند عندی فرموده‌اند (ردابن سیدعلی و سروری).
صفوت: چون باتاء همراه باشد در «صاد» حرکات ثلاثه جایزست اما اگر از تا معری گردد باید مفتوح خوانده شود و بمعنی خالص است.
آدمیان: مثل عالمیان است در حروف نسبت بودن یــاء اما در نصاب‌الصبیان آدمی وانسی وانسان ومردم گفته یعنی آدمی وانسی را باانسان مرادف گرفته. پس از اینجا معلوم میشود که ممکن است یاء اصلی باشد والعلم عندالله.

تتمه: مصدر ازباب تفعیل چیزی‌را گویند که چیز دیگر باآن‌تمام شود چنانکه دایرهٔ نبوت باوجود شریفشان تمام شده که حضرت «لانبی بعدی» فرموده است.

دورزمان: یعنی دائرهٔ زمان و اضافهٔ بیانی است اما اضافات پنجگانهٔ* فوق از نوع اضافهٔ لامیه هستند.

محمد مصطفی: عطف بیان بماسبق است.

محصول ترکیب: درحدیث وارد وثابت‌است ازسرور مخلوقات ومفخر موجودات و رحمت اهل عالم وبرگزیده و خالص وصاف اولاد آدم وتتمهٔ دورزمان که ملقب به القاب مذکور محمد مصطفی‌ص است (علیه‌الصلوة والسلام).

(بیت:)

شَفیعٌ مُطاعٌ نَبِیٌّ کَرِیمْ قَسیمٌ جَسیمٌ بَسیمٌ وَسیمْ

بیت: در لغت بمعنی خانه و در اصطلاح نظمی‌را گویند که مرکب از دو مصراع بوده و آخر آن خواه متوافق باشد ویا نباشد. مصراع در لغت بمعنی لنگهٔ در است اما در اصطلاح نیم‌بیت را گویند.

کسانی که بجای بیت شعر نوشته‌اند از معنی بیت آگاه نبوده‌اند (رد سروری و شمعی).

شفیع: صاحب شفاعت یامقبول‌الشفاء بروزن‌فعیل و بمعنی‌فاعل یامفعول‌است.

مطاع: اسم مفعول از باب افعال بمعنی اطاعت شده یعنی انس‌وجن به‌او اطاعت کرده و مطیع هستند.

نبی: دراصل «نبیء» بروزن فعیل و بمعنی فاعل از نبأ ینبأ (ضرب یضرب) ومهموزاللام است که‌همزه به‌یاء بدل‌گشته وادغام گردیده وجمعش انبیاء ونبئاست بروزن فعلاء مثل شرفاء وکرما بمعنی مخبر (خبردهنده و یاخبر آورنده از طرف خدا به بندگانش) و جایزست که از نبوت و یانباوت باشد (مثل تپه بمعنی جای بلند). پس معنی نبی مشرف علی‌الناس میشود زیرا شرف بمعنی رفعت است و معانی مذکور لغوی هستند اما در اصطلاح درفتوحات مکی میفرماید نبی ذات شریف وعنصر لطیف‌را گویند که به‌او شریعتی که متضمن بیان کیفیت بندگیش بخدا باشد بطریق‌الوحی من‌عندالله نازل شود که اگر باآن شریعت بدیگران مبعوث شود رسول نامند تم کلامه.

کریم: نقیض لئیم (پست) اما در اصطلاح سمیح (جوانمرد) را گویند که باخلاق مرضیه واطوار سنیه محلی و مزین باشد.

قسیم: اگر از قسامت باشد بمعنی حسن‌الوجه بروزن فعیل و بمعنی فاعل است اما اگر از قسم باشد بهمان وزن و بمعنی فاعل قسمت‌کننده را گویند (دردنیا علوم و معرفت و حکمت و در آخرت رحمت و شفاعت‌را در میان امت خود تقسیم کننده است).

---

* اضافات پنجگانه عبارتند از: سرور کاینات، مفخر موجودات، رحمت عالمیان، صفوت آدمیان، تتمهٔ دور زمان.

جسیم: در لغت بمعنی تنومند و مجسم. اما دراینجا مراد عظیم‌القدر و بلند ـ مرتبه بودنست گویندبدان معجزهٔ حضرت اشاره‌است که‌درنزد هرشخص معتدل‌القامه وقدبلند ومتناسب که میایستاد از او عالی و بلند وجسیم بنظر میرسید.

کسانی که عقیده دارند از انبیاء هیچکدام بجسامت بدن موصوف نیست عجب است که دربارهٔ همهٔ پیغمبران این حکم‌را کرده‌اند زیرا که‌استاد طول‌قامت بحضرت آدم علیه‌السلام مشهورست خدا میداند و پیغمبرش (رد شراح جمیعاً).

بسیم: یعنی خندان‌روی وبمعنی متبسم نیز جایزست. فرموده‌اند که «من لطیفه‌گوهستم اما جز راست‌نگویم» گویند آنحضرت‌چنان محکم میخندید که‌دندانهای آسیای مبارکش عیان میشد.

وسیم: از وسمه است بمعنی علامت یعنی شانه‌های مبارك آنحضرت بمهر نبوت نشاندار بود ویاکنایه ازنورانی بودن پیشانی مبارك آنحضرت بانور نبوتست که علامت صدق رسالت میباشد چنانکه درکتب مسطورست نور نبوت ازدست حضرت آدم به‌شیث پیغمبر و ازآن بسایر انبیاء نقل گردیده تابحضرت محمد واصل گشته پس وسیم بمعنی حسن‌الوجه است. الفاظ مصراع ثانی بطرز تجنیس مطرف آمده (غیراز حروف اول هرکلمه بقیه حروف کلمات یکی هستند. مانند علم قلم سلم معلومست که این الفاظ از قبیل تکرر خبرند (هو شفیع مطاع نبی...) نتیجه اینکه حضرت محمد ص به این اوصاف موصوف و بدین القاب ملقب است.

(بیت:)

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان
چه‌باك ازموج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

چه: بکسر جیم عجمی وباهای رسمی درغیر ذوی‌العقول مستعمل است[1].

دیوار را: دیوار بمعنی جدار واضافه‌اش به‌امت بیانیست و «را» ادات صله بمعنی «با» است.

باشد: فعل مضارع، مفرد غائب از باشیدن.

که: حرف بیان و یاحرف تعلیل.

چون: باواو رسمی از ادات تشبیه است.

پشتیبان: پشت معروف وباء مقمحه است[2] وبتأویل دیگر بجهت ضرورت قافیه بیاء نسبت بودن نیز قابلست وبان[3] از ادات فاعلیست مثل دربان و شتربان و پشتیبان در این قبیل موارد بمعنی ظهیر و سند است.

باك: بمعنی ترس است که بعربی مبالات گویند (بجای ترسی ندارم گویند اما لاابالی).

موج: لفظ عربی واضافهٔ آن به‌بحر لامیه است.

۱ـ بمعنی ماء استفهام است.
۲ـ اسم مفعول از اقحام (ناگاه چیزی و کسی را در چیزی افکندن و یا آوردن).
۳ـ لفظ «بان» را پسوند محافظت نیز گفته‌اند.

بحر: دریا.
آن: اسم اشاره به «کس» مقدر که تقدیرش «آنکس‌را»ست.
را: مانند «باء» از ادات صله.
که: حرف رابط صفت.
کشتیبان: کشتی بایاء اصلی بمعنی سفینه و «بـان» ادات فـاعل. کشتیبان بمعنی ملاحست.
کسی که درهردوصیغه «بان» را ادات نسبت‌گفته‌غفلت نموده‌است (ردلامعی).
محصول بیت: دیوار امت را (از برای امت) چه غم (بطریق استفهام انکاری) یعنی امت ترا غمی نیست زیرا همچون تو سند وظهیری دارد. از موج بحر چه‌باك کسی را که مثل حضرت نوح کشتیبان داشته باشد. حاصل امتی که همچون تو مسند و شفاعتگری دارد از عذاب جهنم چه باك یعنی باکی ندارد.

(نظم:)

بَلَغَ الْعُلٰی بِکَمٰالِهِ کَشَفَ الدُّجٰی بِجمٰالِه

این نظم از سومین عروض و ضرب بحر کامل است یعنی هر مصراعش از دو متفاعلن آمده است الا مصراع چهارم که اولش مستفعلن میآید* (عروض وضربش مجزو است).
بلغ: فعل ماضی مفرد مذکر غائب فـاعلش ضمیر مستتر راجع به حضرت محمد است.
العلی: بضم عین و فتح لام مـابین مفرد و جمع مشترکست در صورت مفرد بودن بمعنی شرف و رفعت و مفعول بلغ وتقدیرا منصوبست اما درصورت جمع‌بودن علیاست بضم عین وسکون لام که‌مؤنث اعلی میباشد. بنابراین موصوفی مقدرمیشود (منظور مراتب ودرجات علی‌است) علی‌اگر باالف نوشته‌شود مفرداست بمعنی‌رفعت.
کسی که فتح وضم عین‌را جایز دانسته اگر بفتح عین و باالف نوشته شود در گفته خود نظری داشته است فتأمل (رد کافی).
بکماله: باء حرف جر متضمن معنای سببیت ،متعلق به‌بلغ وضمیر مجرد راجع به‌حضرت محمد ص است.
کشف: فعل ماضی مفرد مذکر غائب بمعنی باز کرد.
الدجی: بضم دال و فتح جیم بین مفرد و جمع مشترکست اگـر مفرد بـاشد بمعنی شدت ظلمت واگر جمع باشد جمع دجیه است بمعنی ظلمت شب یعنی ظلمت کفر و تاریکی شبهارا باز کرد.
بجماله: در اعراب و تعلق مانند بکماله است.
محصول بیت: حضرت محمد ص بکمال خود بدرجات ومراتب عالیه‌رسید یعنی بمرتبه سرحلقهٔ انبیائی واصل گردید و به‌جمال ایمان و اسلام ظلمات کفر را از بین برد.

---

* یعنی صلواعلیـه.

حَسُنَتْ جَمیعُ خِصالِهِ   صَلُّوا عَلَیْهِ وَ آلِهِ

حسنت: فعل ماضی مفرد مؤنث غائب (زیبا شد).
جمیع: همه.
خصاله: خصال بکسر خاء معجمه جمع خصلت بمعنی خوی و خلق (اسناد فعل حسنت بجمیع باعتبار اضافه شدن جمیع به‌خصال واخذ تأنیث است زیرا کل جمع مؤنث میباشد و علی‌الخصوص کـه از لفظ جمیع معنـای جمعیت ملحوظ است) و ضمیر باز راجع به‌حضرت محمد ص است.
صلوا: فعل امر جمع مذکر مخاطب (صلوات بفرستید).
علیه: جار ومجرور متعلق به صلوا.
وآله: معطوف به‌ضمیر، مجرورست بتقدیر یکحرف جر ویا بروش علماء کوفه است که آنان اعادهٔ عطف بدون جار را تجویز میکنند.
محصول بیت: جمیع اخلاق و اطوارحضرت محمد ص زیباست چنانکه خداوند در قرآن مجید دراین باره فرموده است «انك لعلی خلق عظیم» پس به‌آن حضرت و آل و اصحاب او صلوات بفرستید. زیرا فرموده است «اذا صلیتمونی فعمموا» لامعی چلبی «صلوا» را فعل ماضی جمع مذکر غائب دانسته و معنایش را بـاز «صلوات بیاورید» گفته چنین خطایا ناشی از سهو قلم و یاناشی از ناسخ است و الا لامعی درآن مقام نیست که از او این قبیل خطا صادر شود.
و هرکس آنرا بخود لامعی اثبات و اسناد کند مرتبهٔ اورا تشخیص نداده است (رد شمعی و کافی).

که هرگه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل‌وعلا بردارد

که: در اینجا حرف رابط مبتدا بالخبرست زیرا «در خیرست» خبر مقدم و «هرگه که» مبتدای مؤخرست.
هر: بمعنی کل است که از برای احاطهٔ افراد میباشد.
گه: بفتح کاف عجمی مخفف گاه و بمعنی وقت است.
که: حرف بیان.
یکی: بایاء بمعنی یکنفر و بدون «یاء» بمعنی یك است.
بندگان: جمع بنده است که سابقاً قاعده‌اش ذکر شد.
گنهکار: گنه مخفف گنـاه و «کار» باکاف عجمی از ادات فـاعلی است مثل ستمکار و....
کسانی که‌این قبیل کاف را عربی گفته‌اند عجب طبع گرفته داشته‌اند اصلا در دماغ آنها لذت فارسی نبوده است (ردابن سیدعلی وسروری وکافی).
پریشان روزگار: از اقسام وصف تـرکیبی و «پـریشان» بمعنی پراکنده و «روزگار» برخلاف قیاس بمعنی ایام وزمانه است.

کسی که پریشان روزگار را ترکیب توصیفی گرفته عجب فارسی میدانسته (رد لامعی).

مراد از «پریشان روزگار» پریشانی احوال واطوارست واضافه‌ها بیانیست.

کسی که «پریشان روزگار» را صاحب روزگار پریشان معنی کرده و اضافهٔ پریشان را بلفظ روزگار جایز دانسته درهردو تقدیر خطا کرده است (رد شمعی)

دست انابت: اضافهٔ بیانی و انابت مصدر از باب افعال بمعنی رجوع (دست توبه و رجوع).

بامید اجابت: باء حرف مصاحبت و «امید» بمعنی رجا وگاهی بجهت ضرورت وزن امیدرا بتشدید میم خوانند.

کسیکه امیدرا بتشدید وتخفیف میم‌جایز دانسته اهمال کرده‌است (ردشمعی).

اضافهٔ امید به‌اجابت اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

بدرگاه: باء حرف صله یاحرف ظرف ودرگاه مثل جناب بمعنی جای دراست چنانکه سابقاً بیان شد.

حق: دراین قبیل موارد بمعنی خداست.

جل‌وعلا: از قبیل عطف تفسیری است.

بردارد: فعل مضارع از برداریدن.

محصول ترکیب: هروقت که‌بندهٔ پریشان‌احوال وگنه‌کار دست توبه واستغفار بامید اجابت بدرگاه خدا بردارد.

ایزد تعالی در وی نظر نکند

ایزد: بکسر همزه و زاء بمعنی خداست.

در: حرف صله بمعنی با.

وی: بفتح واو ضمیر غائب و مثل «او» بمعنی هو و هی است.

نظر: مفعول صریح و «وی» مفعول غیر صریح «نکند» است.

نکند: فعل نفی مستقبل.

در زمان سیاحت خود این قسمت گلستان را جهت تحصیل علم و معارف استشکال نموده و به‌اکابر علماء اعجام و بمشایخ کبار انان عرض نموده میگفتم: این کلام شریف نمایندهٔ آنست که توبه واستغفار اول و دوم بندگان گنه‌کار در نزد خدا مقبول نمی‌شود آیا حضرت آدم‌وحوا و حضرت داود وسایر انبیاء واولیاء در تحت این حکم مندرج بودند یانه؟ اگر بگوئی که مندرج بودند اندراج آنان ازچه معلوم میشود زیرا که این دوفعل (نظر نکند و اعراض کند) متضمن معنی شرطی است (اگر نظر نکند واگر اعراض کند). واما بادرنظر گرفتن مراتب سه‌گانهٔ توبه بنظر میرسد که‌اگر توبهٔ اول ودوم قبول نشود توبهٔ سوم البته مقبول خواهد بود در اینصورت جواب داده میشود که اگر اینطور باشد اشکالی نمیماند و معنی مستقیم میشود فتأمل. دربعضی از نسخ قدیم گلستان «که هرگه که‌یکی از بندگان» نوشته شده ونیز دراکثر آنها لفظ «که‌یکی» افتاده اما لفظ بدون‌رابطه بندرت واقعست.

پس کسانی که‌مخالف نسخ قدیم گلستان نوشته‌اند مخالف‌معنی مستقیم تحریر فرموده‌اند فتدبر (رداین سیدعلی و سروری وشمعی و کافی).
و کسی که «کار» را باکاف عجمی از ادات مبالغه (که‌بآخر صیغهٔ ماضی لاحق میشود) گفته و بمعنی مبالغهٔ فاعل دانسته مثل پروردگار بمعنی رب و آفریدگار بمعنی خلاق ونیز گفته که «گار» گاهی به‌آخر صیغهٔ امر لاحق میشود مثل آمرزگار (غفور و غفار) و آموزگار (کثیرالتعلیم و کثیرالتعلم) زیاده خطا گفته است زیرا «کار» از الفاظ مخصوص اسم است و بفعل هرگز داخل نمیشود و این الفاظی را که ذکر نموده اسماء مصدر هستند نه‌افعال چنانکه از مفهوم معنای آنها نیز اسم بودنشان معلوم میشود. (رد لامعی)
و کسانی که در لفظ «بردارد» «بر» را حرف استعلا و «دارد» را از داشتن دانسته‌اند وبمعنی بالا گرفتن گفته‌اند معانی لغات‌را از استاد خوب یاد نگرفته‌اند. (رداین سیدعلی و شمعی)

بازش بخواند

بازش: باز در اینجا بمعنی دوباره و ضمیر شین راجع به‌بندهٔ گنه‌کارست.
بخواند: فعل امر مفرد غائب یعنی طلب غفران و مغفرت بکند.

باز اعراض کند

یعنی ایزد تعالی اعراض کند. حاصل: «اگر اعراض کند».

بازش بتضرع وزاری بخواند

بتضرع وزاری: تفسیرهای عطفی هستند و «زاری» دراینجا بمعنی باسوز دل بفریاد خواندنست یعنی باز مذنب باتضرع وزاری دعوت عفو ومغفرت کند. بعضی هردو «بخواند» را فعل مضارع گفته‌اند اما بهترست که «بخواند» درهردوجا صیغهٔ امر غائب باشد زیرا صیغهٔ فعل مضارع باامر غائب مشترکست.

حق سبحانه و تعالی گوید

یعنی خدای تعالی در مقابل توبه و تضرع خواننده گوید.

یٰا مَلاٰئِکَتی قَدْ اِسْتَحْیَیْتُ مِنْ عَبْدی وَلَیْسَ لَهُ غَیْری

یا: حرف ندا.
ملائکتی: ملائکه باتاء وبی‌تاء جمع ملك بمعنی فرشته است.
قد: دراینجا حرف تحقیق است.
استحییت: فعل ماضی متکلم وحده ازباب استفعال بمعنی حیا کردم است.
من: حرف جر متعلق به استحییت.
عبدی: عبد یعنی بنده وباء ضمیرمتکلم وحده محلا مجرور (مضاف‌الیه) است.

ولیس: واو حرف حال ولیس از افعال ناقصه است.
غیری: اسم لیس و تقدیراً مرفوع و ظرف بـا فاعلش محلا منصوب و خبر لیس است.
محصول ترکیب: خدایتعالی گوید ای‌فرشتگان من بتحقیق از بندهٔ خود حیـا کردم وحال آنکه او غیراز من خدایی ندارد.

فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ

پس بتحقیق من اورا بخشیدم. معلوم شود که‌حیا تغیر وانکاریست که ازترس عیب وذم بانسان عارض میشود پس حیا درحق‌خدا مجاز ازترك نومیدی بنده است. (من بندهٔ خودرا ناامیدنمیکنم). یعنی‌درحالی که‌مستحق عقوبتست‌ترك عذاب نمودم.

دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم

دعوتش: ضمیر شین راجع به‌بنده است (درهردو فقره).
برآوردم: یعنی حاصل کردم. معلوم شود کـه اگر ضمیر «میم» بـه‌آخر فعل لاحق شود بمعنی ضمیر مرفوعست.
کسی کـه معنـای «برآوردم» را بمعنی بلند کردم گفته خطـا کرده است. (رد شمعی).

که از بسیاری دعا و زاری بنده شرم همی دارم

که: حرف تعلیل.
بسیاری: یاء حرف مصدر وهمزه مجتلبه بجهت اضافه بودن امده است و در کلمهٔ زاری نیز همچنین است.
شرم: اسمست بمعنی حیا.
همی: باهاء تأکید ادات حال است و در اکثر نسخ «همی شرم دارم» واقعست.
محصول ترکیب: دعوتش را قبول کردم و حاجتش‌را براوردم زیرا ازبسیاری دعا وزاری بنده شرم همیکنم.

بیت:

کرم بین و لطف خداوندگار   گنه بنده کردست او شرمسار

کرم: مفعول مقدم فعل بین.
بین: فعل امر از بینیدن.
از دیدن نیست چنانکه بعضیها ظن کرده‌اند (ردابن سیدعلی و لامعی).
لطف: معطوف به‌کرم که بجهت ضرورت وزن مفصول شده ولطف وکرم هردو بمعنی ملایمت و اضافهٔ آنها لامیه است.
خداوندگار: خداوند و خداوندگار بمعنی آقا وارباب‌ست و بشخص بزرگوار نیز گویند.

گنه: مخفف گناه مفعول مقدم «کردست».

کردست: در اصل «کرده است» بوده که بجهت ضرورت وزن هاء رسمی و همزه مجتلبه حذف شده زیرا ادات خبر بفعل داخل نمیشود پس «کرده» در اینجا قسمی از ماضی است.

واو: حرف حال.

او: ضمیر غائب بمعنی هو وهی.

شرمسار: سار دراین قبیل موارد مثل صفت مشبهه افادهٔ مبالغه میکند*.

محصول بیت: کرم و لطف خداوندی را به‌بین که‌بنده گناه کرده و حال آنکه او شرمسارست چنانکه از یحیی‌بن معاذ رازی روایت میشود که‌درا‌ثنای وعظ فرمود «سبحان من یذنب‌العبد ویستحیی هو».

عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترفند که

مٰا عَبَدْنٰاكَ حَقَّ عِبٰادَتِكَ

عاکفان: عاکف بمعنی ملازم و مقیم والف ونون از ادات جمعست مطابق اسلوب عجم.

کعبه: خانهٔ خدا و اضافهٔ آن به‌جلال بیانیست.

جلالش: جلال بمعنی عظمت و ضمیر شین راجع بخداست.

بتقصیر: باء حرف صله وتقصیر مصدر ازباب تفعیل بمعنی کوتاهی و اضافهٔ آن به‌عبادت لامیه (اضافه مصدر بمفعولش) است.

معترفند: مقرند.

که: حرف بیان اعتراف.

ما: حرف نفی.

عبدناك: عبدنا فعل ماضی متکلم مع‌الغیر وکاف ضمیر متصل منصوبست.

حق عبادتك: در اصل «عبادت حقا» بوده سپس صفت را برموصوف مقدم نموده مضاف کردند (اضافهٔ صفت الی‌الموصوف) وکاف خطاب ضمیر متصل مجرورست.

محصول ترکیب: کسانی که بکعبه و به‌عظمت کعبهٔ خدا ملازم و ناظرند بکوتاهی عبادتشان مقر و معترفند که یارب ما بعبادت حق نتوانستیم تورا عبادت کنیم یعنی لایق شأن تو قادر نشدیم بندگی کنیم.

و واصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب که

مٰا عَرَفْنٰاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

واصفان: اسم فاعل ازباب ضرب و مثال واویست، الف ونون ادات جمع و اضافهٔ آن به «حلیه» از قبیل اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش و به «جمال» بیانیست.

* سار بمعنی «سر» است مثل زیرکسار که گاهی بمعنی کثرت و مبالغه استعمال میشود.

حلیه: بمعنی زینت.
بتحیر منسوب: باء حرف صله و «تحیر» مصدر از باب تفعل بمعنی بحیرت افتادن و «منسوب» اسم مفعولست.
که: حرف بیان تحیرست.
ماعرفناك: ما حرف نفی و «عرفنا» فعل ماضی متکلم مع‌الغیر و کاف ضمیر متصل منصوب مفعول آن.
حق معرفتك: دراعراب مثل «حق عبادتك» است.
محصول ترکیب: وباز واصفان زینت و زیبائی خدا بحیرت منسوبند یعنی متحیر شده میگویند که ما تورا آنچنانکه لایق و سزاواری نشناختیم. حاصل اینکه داننده وشناسندهٔ تو بلیاقت خود تو باز توئی یعنی دربشر آن قدرت نیست که تورا چنان‌که توئی بشناسد چنانکه ابوعلی‌سینا گوید.

اعتصام الوری بمعرفتك — عجز الواصفون عن صفتك
تب علینا فاننا بشر — ماعرفناك حق معرفتك

قطعه:

گر کسی وصف او زمن پرسد — بیدل از بی‌نشان چه گوید باز

گر: حرف شرط مخفف اگر.
کسی: یاء حرف وحدت.
کسی که لفظ «کس» را بمعنی مرد گرفته ندانسته (رد لامعی).
وصف او: اضافه مصدر بمفعولش.
زمن پرسد: زاء مفرده مخفف «از» وبمعنی «من» عربی و «من» بفتح میم بمعنی «انا» و «پرسد» فعل مضارع از پرسیدن است.
بیدل: در مکالمات روزمره‌شان بمعنی عاشقست اما در این قبیل موارد مراد واله وحیران میباشد.
بی‌نشان: معروف
چه‌گوید: «چه» ادات استفهام و «گوید» فعل مضارع از گوئیدن.
باز: لفظ مشترکی است بین اسم وفعل، اگر اسم باشد بازمابین چند معنی مشترکست اما مناسب و ملایم اسلوب عجم آنست که در اینجا از ادات تاکید باشد اگر چه باتکلف میتوان معانی روشن دیگر نیز بدان داد. فتامل.
محصول بیت: اگر کسی تعریف خدارا ازمن سؤال کند یعنی بگوید که از روی حقیقت خدارا بمن وصف کن عاشق و واله‌وحیران از جانان بی‌نشان چه‌خبر دهد و چه نشان گوید. یعنی نمیتواند کما ینبغی ذات شریفش را وصف کند.

عاشقان کشتگان معشوقند — برنیاید ز کشتگان آواز

کشتگان: جمع کشته است که هاء رسمی بکاف عجمی بدل شده.
معشوقند: معشوق معروف ونون ودال ادات جمع که از حیث معنی «بکشتگان»

مقید است.

برنیاید: بحسب لغت بمعنی بالا نمیآید اما در استعمال بمعنی بیرون نمیشود است.

معلوم شود که اگر در اول کلمه‌ای همزه باشد و بخواهند باء استقبال ویامیم ناهیه و یانون نافیه به‌اولش بیاورند همزه به‌یاء بدل میشود مثل بیا، میا، بیاید، میاید، فاحفظ.

آواز: آواز وآوا بایاء وبدون یاء لغت مشهوریست بمعنی صوت عربی.

محصول بیت: از حیث معنی مضمون بیت اول را تاکید نموده میفرماید: عاشقان کشتگان معشوقند واز مقتولین هم آواز برنمیآید که اورا وصف کنند یعنی بوصفش قادر نیستند.

کسانی که در لفظ «معشوقند» و امثال آن قبل از نون ودال همزهٔ اصیله‌ای تقدیر کرده‌اند زائد نموده‌اند (رد لامعی و سروری).

یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبت فرو برده بود و دربحر مکاشفت مستغرق شده

صاحبدل: بمعنی اهل قلب ومنظور اولیاء الله‌است و گفتند که‌مراد ازصاحبدل خود شیخ است.

سر: مفعول صریح «فروبرده» و بجیب مفعول غیر صریح آنست.

جیب: یعنی گریبان و اضافهٔ آن بمراقبت بیانیست.

مراقبت: طالب وراغب شدن بفیض خدارا مراقبت گویند.

فرو برده بود: «فروبرده» بحسب لغت بمعنی «پائین برده» ولی دراصطلاح چنانکه عادت صوفیان اهل حال است سربگریبان کشیدن را گویند و «فروبرده» قسمی از ماضی و «بود» حکایت حال ماضی است.

دربحر مکاشفه: «در» حرف صله و «بحر» بمعنی دریا و «مکاشفه» بمعنی اطلاع باحوال غیب و اضافهٔ «بحر مکاشفت» بیانیست.

مستغرق شده: مستغرق اسم مفعول از باب استفعال و «شده» قسمی از ماضی بمعنی صیرورت است.

محصول ترکیب: یکی ازمشایخ صاحبدل سر بگریبان مراقبت‌کشیده وبرحسب عادت در دریای مکاشفت مستغرق شده بود (بدریای مکاشفت فرو رفته بود).

آنگاه که ازآن حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت از آن بوستان که تو بودی مارا چه تحفه کرامت آوردی

آنگاه: آن اسم اشاره و گاه باکاف عجمی بمعنی وقتست.

که: حرف بیان. دربعضی از نسخ بجای «آنگاه که» لفظ «چون» واقع شده.

از آن حالت: مراد ازآن‌حالت عالم مکاشفه است.

باز آمد: یعنی بعالم صحو آمد. حاصل اینکه از عالم مکاشفه باین عالم آمد.

اصحاب: در این قبیل موارد مراد مریدانست.
بطریق: باء مصاحبت و طریق بمعنی راهست.
انبساط: مصدر ازباب انفعال و در اینجا بمعنی گستاخانه است.
کسانی که «بطریق انبساط» را «بطریق ملاطفت و مزاح» گفته‌اند مناسب محل نفرموده‌اند زیرا کرامت خواستن مرید از مراد گستاخانه است بخصوص که بطریق مزاح باشد. (رد شمعی و کافی)
گفت: فاعلش یکی از اصحابست.
بوستان: باواو لفظ عجمی وبی‌واو لفظ عربیست.
که تو بودی: که حرف رابط صفت و «تو بودی» یعنی درآن بوستان که تو مستغرق بودی تعبیر از عالم مکاشفه است.
مارا: ما بمعنی «سخن» و «را» حرف صله و بمعنی «باء» است.
تحفه: بمعنی ارمغان واضافه آن بکرامت بیانی و همزه بجهت اضافه آمده است (چه تحفه کرامت) و بعضیها اضافه را تجویز ننموده ومعنی آنرا «چه ارمغانی کرامت آوردی» گفته‌اند.
آوردی: بفتح واو فعل ماضی.
کسانی که بضم واو خوانده‌اند بیهوده گفته‌اند (ردابن سیدعلی وسروری).
محصول ترکیب: زمانی که آن صاحبدل از عالم مکاشفه واستغراق بعالم صحو آمد یکی از مریدان گستاخانه گفت از آن بوستان که تو بودی بما چه تحفه اوردی (از کرامات وعطا یابما چه‌کرامت آوردی).
گفت: صاحبدل گفت.

بخاطر داشتم‌که‌چون بدرخت‌گل برسم دامنی پرکنم‌هدیهٔ اصحاب‌را

بخاطر داشتم: باء حرف ظرف و بقرینهٔ «داشتم» میم متکلم در آخر «بخاطر» مقدر و «داشتم» فعل ماضی متکلم وحده است.
که چون: که حرف بیان یعنی آنچه را که درخاطر گرفته بیان میکند و «چون» ادات تعلیل بمعنی چونکه.
بدرخت: باء حرف صله و درخت معروف واضافه آن به‌گل مجازاً لامیه است.
برسم: باء حرف استقبال و «رسم» بفتح راء وسین فعل مضارع متکلم وحده است.
کسی که باء را حرف زاید گفته زاید فرموده است (رد لامعی).
دامنی پرکنم: دامن بمعنی ذیل عربی و یاء حرف وحدت و «کنم» فعل مضارع متکلم وحده از کنیدن است کسی که از مصدر کردن اخذ نموده باید مؤاخذه شود.
هدیه: بفتح هاء وکسر دال وبایاء مشدد ونیز بسکون دال وبایاء مخففه لغتی است و در اینجا ارمغان واضافه آن به‌اصحاب لامیه است.
را: حرف تخصیص.
محصول ترکیب: صاحبدل بمرید گستاخ گفت که‌درخاطر داشتم چون بدرخت

گل رسم یعنی در عالم مکاشفه باسرار الهی واصل گردم ازآن دامنی پر کنم ازبرای ارمغان اصحاب و احباب (درآن عالم ازمعانی و اسرار الهی آنچه بمن کشف و فتح گردد دراین عالم به‌اصحاب واحباب آنچه را که‌بیان آن جایزست شرح وایضاح کنم) حاصل مطلب این که قصد داشتم آنچه را کـه از اسرار کشف کنم و بیـان آن بمن ممکن باشد ازیاران دریغ ننمایم.

چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت

چون برسیدم: چون حرف تقلیل وباء حرف تأکید و رسیدم فعل ماضی متکلم وحده از رسیدن.

بوی گلم: بوی گل اضافهٔ لامیه ومیم درمعنی مقید به‌مست.

مست کرد: یعنی مدهوش وحیران کرد.

که دامنم: «که» حرف بیان «چنان مست کرد» است و «دامن» را دامـان نیز گویند و میم در معنی مقید بدست است.

برفت: فعل و فاعلش ضمیر راجع بدامن است.

محصول ترکیب: همین‌که بدرخت گل واصل شدم بوی گل مرا آن‌چنان مست و مدهوش و واله وحیران کرد که دامن از دستم برفت یعنی بمن حالی روی داد که نه‌تنها گل بلکه دامن نیز از دستم برفت. حاصل اینکه بمن وصلت میسر شد امـا بخبردادن از آن قادر نیستم زیرا مرا ازخود بیخبر کـردند. حضرت شیخ دراینجا از وصول خود خبر میدهد.

قطعه

ای‌مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته‌را جان شد وآواز نیامد

ای‌مرغ سحر: ای‌حرف ندا و «مرغ‌سحر» منادا واضافهٔ لامیه است که بملابسهٔ ادنا مراد بلبل میباشد زیرا اغلب سحرگاهان بلبل نالان است و بزبان شعرا آنرا مرغ‌سحر مینامند.

عشق: بکسر عین و سکون شین مصدر ازباب علم که‌بتعاریف کثیره معرفست لیکن اشهر تعاریف آن «افراط محبت» است.

پروانه: همان پروانهٔ معروفست که خود را بشعلهٔ شمع میزند.

بیاموز: باء حرف تأکید و «آموز» فعل امر مفرد مخـاطب از آموزیدن. «از آموختن نیست. رد لامعی».

کان: که حرف تعلیل و «آن» اشاره به‌پروانه است.

سوخته را: سوخته قسمی از ماضی است.

چنانکه بعضیها ظن کرده‌اند اسم مفعول نیست و «را» حرف تخصیص است (ردابن سیدعلی و سروری و شمعی).

جان شد و: جان مبتدا و «شد» که در اینجـا بمعنی «رفت» است خبر آن و

«واو» حرف حالست.

جان روح حیوانی و روان روح انسانی را گویند.

نیامد: همزه به‌یاء بدل شده. «کسی که گوید بعداز باء استقبال ونون نافیه یائی زیاده کنند از این ابدال غافل بوده است. رد لامعی»

محصول بیت: ای‌بلبل نالان عشق جانان را از پروانه یاد بگیر و تحصیل کن زیرا جان آن پروانهٔ سوخته باآتش عشق جانان رفت و از آن آواز و فریاد وفغان نیامد یعنی باعشق جانان سوخت وخاکستر شد درحالی که کسی از او ناله وزاری نشنید. حضرت‌شیخ پروانه را بعاشق صادق و بلبل‌را بمدعیی که دعوی بیمعنی کند تشبیه کرده است.

این مدعیـان در طلبش بیخبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد

این: اسم اشاره به مدعیانست.

مدعیان: مدعی اسم فـاعل از باب افتعالست کـه اصلش مدتعی بوده قبل از تاء افتعال دال واقعشده ودال ازحروف مجهوره[1] وتا ازحروف مهموسه[2] وبین آن‌دو بجهت اینکه تنافر وتباعد واقع است تاء به‌دال قلب شده ودال ادغام گردیده ومدعی شده است وماضی و مضارع وسایر مشتقات آنرا نیز اینچنین اعلال میکنند. فتامل. ومدعی بکسی گویند که در دعوایش صادق نباشد و الف ونون از ادات جمع است.

درطلبش: درحرف ظرف و شین «طلبش» راجع به‌خداست.

بیخبرانند: «بی» ادات سلب ومخصوص اسمهای‌جامدست و «خبران» جمع‌خبر میباشد چنانکه قبلا ذکر شد.

کسی که گوید اصلش «بیخبران‌اند» است وهمزهٔ وصل ساقط شده سخنش اصیل نیست زیرا این همزه اصلی نیست بلکه همزه مجتلبه است (رد لامعی).

کان را: که حرف تعلیل و «آن» اسم اشاره بشخص مقدر که‌تقدیرش «آنکس را که» است و «را» حرف صله بمعنی باء.

که شد: که حرف بیان و یاحرف رابط صفت و «شد» بمعنی «صار» است.

خبری: «یاء» حرف وحدت ویاحرف تنکیرست.

باز: دراینجا قابلست که‌بمعنی عقب وبازپس باشد ونیز جایزست که ازبرای تأکید باشد البته بکسی که بیشتر زبان فارسی را تتبع کند حقیقتش معلومست.

محصول بیت: این مدعیان کذاب که‌بادعای مردی دعوی واصل شدن بخدا و طلب وتحصیل عشق حقیقی میکنند بیخبر وبیدانشند (هنوز از اسلوب طلب وطریق

۱ـ مجهوره بفتح‌اول و ضمم ثالث و فتح راء چاه معمور و پاک‌کرده شده و حروف‌مجهوره نوزده است‌که مجموع در این قول «ظل قور بض از غزا جند مطلع» است. ازفرهنگ آنندراج

۲ـ بفتح اول و ضمم ثالث و فتح سین مهمله نوعی از حروف تهجی که بصورت نرم و پست ادا شود و آن اینست «سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای مهمله و ثای مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فاء و های هوز» و سوای اینها همه مجهوره است «از فرهنگ آنندراج»

تحصیل بیخبرند) پس مقام وصول چگونه ممکنست بچنین اشخاصی میسر گردد در حالی که از شخص واصل وباخبر نیز خبری نیامده است یعنی پس‌ازوصول وحصول نیز خبری نیامد. زیرا «من‌عرف‌الله کل لسانه» یعنی نه‌ازوصولش خبر آمد ونه از خودش. حاصل این‌که اسرار جانانه‌اش‌را چنان پوشیده دارد که کسی از آن چیزی «کـه بدان‌وسیله اورا بشناسد» درك نمیکند یعنی «اولیـائی تحت قبائی لایعرفهم غیری» درحق اینهاست.

دیگر:

ای‌برتر از خیال وقیاس وگمان و وهم
وز هرچه گفته‌اند شنیدیم وخوانده‌ایم

دیگر: دراینجا بایاء وبدون یاء بمعنی قطعهٔ دیگرست.

ای‌برتر: ای حرف ندا و «بر» حرف‌استعلا و«تر» حرف تفضیل‌است و «برتر» منادا واقع شده بتقدیر «ای‌برتر خدا».

از خیال: از متعلق به‌برتر و«خیال» یکی از قوای مدرکه باطنی است ومفهوم خیال و وهم را کسی که علم کلام وحکمت بخواند بطور تحقیق میداند زیرا اینها از حواس باطنی هستند وباید درآن فنون مورد بحث قرار گیرند.

قیاس: برابر ومقایسه‌نمودن چیزی باچیز دیگرست.

گمان: بضم کاف عجمی بمعنی ظن است که در دانستن چیزی طرف راجح‌را گویند.

وهم: مثل خیال یکی از قوای باطنی است که در دانستن چیزی طرف مرجوح را گویند که نقیض ظن است.

وزهرچه: واو حرف عطف است که مابعدش‌را بچهار کلمهٔ* ماقبل خود عطف میکند.

گفته: قسمی از ماضی است وچون مختوم به‌هاء رسمی است جمعش باهمزه مجتلبه ایراد میشود (گفته‌اند).

شنیدیم: بیان فعل «گفته‌اند» است و تقدیراً شنیده‌ایم میباشد بجهت ضرورت وزن هاء رسمی و همزهٔ مجتلبه ترك شده.

وخوانده‌ایم: قرینه از برای ترك‌هاء رسمی وهمزهٔ مجتلبهٔ لفظ شنیدیم است.

محصول بیت: ای‌خدای اعلی ومنزه ازاین مذکورات و جمیع گفتگوهائی که دربارهٔ شئونات تو ایراد میشود ما همهٔ اینها را خوانده‌ایم و شنیده‌ایم (از آنچه که هفتاد و دوفرقه وبلکه جمیع ملل وادیان درحق‌تو گفته‌اند منزه هستی) حاصل اینکه داننده و شناسندهٔ تو فقط خودت هستی وکسی تورا مثل خودت نداند ونشناسد. در بعضی از نسخ «شنیدیم» باواو عطف واقعست پس دراینصورت «ازآنچه که‌شنیده‌ایم وخوانده‌ایم منزه هستی» معنی میدهد.

---

*. آن چهار کلمه عبارتند از. خیال، قیاس، گمان، وهم.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مـانده‌ایم

مجلس: اسم مکان وتقدیرش مجلس گفتگوست (مجلس گفتگوئی که دربارهٔ ذات وصفات تو باشد).

تمام گشت: تمام معروف و «گشت» از گشتن بمعنی «صار» چنانکه در قسمت «نخل باسق گشت» مفصلا بیان شده.

و به‌آخر رسید: واو حرف عطف وباء حرف صله و «رسید» فعل مـاضی از رسیدن است.

همچنان: هم از ادات تأکید و «چنان» بمعنی کذالك است.

وصف تو مانده‌ایم: «وصف تو» اضافه مصدر بمفعولش وهمزهٔ «مـانده‌ایم» حرف مجتلبه است.

محصول بیت: خدایا مجلس بحث و گفتگوی ذات وصفات تو تمام شد ودراین بحث وقیل‌وقال عمر نیز بپایان رسید ما هنوز بمانند ابتدای مجلس در اول وصف تو مانده‌ایم. حاصل: در اول «لااله الاالله» و «قل‌هوالله احد» میگفتیم ودرآخر نیز همان‌را میگوئیم‌ودرآغاز «انماالله اله‌واحد» میگفتیم درأخرعمر نیز آنرا ذکرمیکنیم.

محامد پادشاه اسلام خلد ملکه

محامد: خبر مبتدای محذوفست و مقدربودن مبتدای مؤخر نیز جایزست (ذکر محامد پادشاه اسلامست) و تقدیر «این» مقدم باحذف یك مضاف نیز جایزست که بهردوصورت تقدیرش چنین میشود. «این ذکر محامد پادشاه اسلامست» و «محامد» جمع «محمدت» مصدر میمی ازباب علم یعلم ودراینجا بمعنی اوصاف جمیله است.

پادشاه: دراصل شاه‌پاد بوده (شاه بمعنی بزرگ وپاد بمعنی حافظ) از قبیل اضافهٔ موصوف بصفت است که بعداً صفت را بموصوف تقدیم داشته وباز اضافه نموده پادشاه گفتند بمعنی حافظ عظیم یاداور بزرگ واضافهٔ ان به‌اسلام اضافهٔ لامیه است بتقدیر یك مضاف (اهل اسلام).

خلد: فعل ماضی مبنی للمفعول ازبـاب تفعیل در موقع دعا واقع شده یعنی مؤید باشد.

ملکه: ملك بضم میم لفظ مشترکیست مابین مملکت و سلطنت و نائب فاعل فعل خلد است (مملکت و سلطنتش مؤید باشد).

کسی کـه ملك را بضم وکسر میم گفته عجیب گفته زیرا ظاهر اینست کـه بکسر میم دراین قبیل معانی مستعمل نیست (رد لامعی).

ذکر جمیل سعدی که درافواه عوام افتاده است وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته

ذکر جمیل سعدی: ذکر بکسر ذال بمعنی «بزبـان آوردن» و بضم ذال بمعنی

«بخیال آوردن» است (چیزی را بخاطر آوردن) و جمیل بمعنی زیبا و خوب واضافه ذکر به‌جمیل بیانی و به‌سعدی لامیه است.

«سعدی» مخلص شریف حضرت مؤلف واسم لطیفش حضرت مصلح‌الدین است.

درمناقب حضرت‌شیخ میفرماید: که‌پیر نظر حضرت‌شیخ‌سعدی سلطان‌العاشقین شیخ روزبهان بقلیست وگویند که پدر حضرت شیخ‌سعدی خادم حضرت شیخ بوده وچون حضرت‌سعدی متولد شده‌است پدرش بخدمت شیخ آورده وحضرت شیخ در او نظر کرده و فرمودند که عشق را بخش کردیم وبه‌او هم نصیبی دادیم اما مرشد او شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده‌است «قدس‌الله ارواحهم» عده‌ای گفته‌اند که‌حضرت شیخ صدوبیست سال عمر کرده است و بعضی یکصدوشش و جماعتی نیز یکصد و دو دانسته‌اند «والعلم عندالله».

واما وفاتش در سال ۶۹۱ بوده است چنانکه از این قطعه مفهوم می‌شود.

همانا روح پاك شیخ سعدی چو در پرواز شد از روی اخلاص
مه شوال بود و شام جمعه که در دریای رحمت گشت غواص
یکی پرسید سال فوت گفتم زخاصان بود ازآن تاریخ‌شد خاص

که: حرف رابط صفت.

افواه: جمع «فم» است زیرا اصل فم «فوه» بوده سپس بجهت کثرت استعمال «هاء» حذف شده «فو» ماند وچون غیراز «هو» اسمی که ماقبل واو طرف آن مضموم باشد پیدا نشد لذا واو را بمیم بدل کردند و بجهت اینکه هردوطرف شفوی بوده «فم» خواندند که در موقع تصغیر و یاجمع‌بستن باز باصل برگردانده «فویه» و «افواه» گویند.

عوام: جمع عام که نقیض خاص است مضاعف باب نصر ینصر که اصلش عوامم بروزن فواعل بوده از روی وزن منتهی جموع «خواص» نیز اینچنین است و دراینجا مراد خلق عالم میباشد.

افتاده است: قسمی از ماضی است. اسم مفعول نیست «رد لامعی».

صیت: بکسر صاد بمعنی «مشهوربودن در میان خلق به بزرگی و فهم» است.

سخنش: سخن بروزن «لسن» بضم سین وفتح خاء واما در قافیهٔ بن وکن بفتح سین وضم خاء خوانده میشود ولی درسایر موارد خواندن آن بهردوطریق جایزست و اضافهٔ «صیت» به «سخن» لامیه و ضمیر شین مذکور راجع بسعدیست.

که: حرف رابط صفت.

دربسیط: بسیط وبساط بفتح باء زمین واسع را گویند ومراد از اضافه آن بزمین گفتن «روی زمین» است ودرهردو فقره لفظ «در» بمعنی باء صله میباشد.

رفته: قسمی از ماضی است، اسم مفعول نیست «رد شمعی».

کسی که لفظ «در» را بمعنی ظرفیت گرفته کنار رفته است.

محصول ترکیب: اشتهار سعدی بزیبائی (فهمش) که درافواه خلق عالم افتاده یعنی همه اورا ببلندی علم وعرفان وکمال فضل می‌شناسند (مقبول ومرغوب عالم است) و صیت نظم و نثرش که درتمام دنیا پیچیده خصوصاً کتاب گلستان.

وقصب‌الحبیب حدیثش که همچو شکر می‌خورند

قصب: بفتح قاف وصاد مطلقا «نی» را گویند مثل قصب‌السبق و قصب‌السکر واضافه بودنش بحبیب تخصیص به‌نی‌شکر کرده است زیرا قصب‌الحبیب آنست که نی‌شکر را خردخرد میکنند یعنی اول‌میان دوبند آنرا بریده بعد آن پاره‌هارا تقشیر مینمایند (پوستش را میکنند) ودرطبقی تزیین وترتیب میکنند (بهمان ترتیب که در استانبول میوه را درسبد می‌چینند) ورویش گلاب وبخور میپاشند و دوستان بیکدیگر تحفه میفرستند پس نیشکری‌را که‌بدین‌ترتیب فرستاده میشود قصب‌الحبیب گویند.

واضافه قصب به‌حبیب لامیه و بحدیث بیانیست.

حدیث: مراد از حدیث کلمات شیرین اوست.

که همچو: «که» حرف رابط صفت و «هم» ادات تأکید و «چو» بانون و بدون نون از ادات تشبیه و بمعنی «مثل» است.

شکر: بفتح شین وکاف مشهور وبضم سین مهمله و بفتح‌کاف مشدد عربیست.

میخورند: فعل حال جمع غائب ولی در اینجا مراد استمرارست (منتفع و متلذذ میشوند).

محصول ترکیب: یعنی کلام مقبول و مرغوب (نظم و نثر) همچون قصب‌الحبیب سعدی را باحسن قبول پذیرفته و منتفع ومتلذذ میشوند. حاصل: کلمات سعدی در نزد همه معزز و مسلم است.

در عبارت قصب‌الحبیب به‌تفسیر مفصل و مطول مالا یعنی اکثر شراح التفات نشود که دردسر میآورد.

ورقعه منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند

رقعه: در اینجا پاره کاغذ نوشته شده را گویند و بجهت اضافه شدن «تاء» مربوطه آخررا بشکل هاء رسمی نوشته همزه مجتلبه‌ای نیز اثبات میکنند.

منشآتش: منشآت بضم میم و سکون نون و فتح شین اسم مفعول ازباب افعال (انشأ ینشی) مهموزاللام وصیغهٔ جمع مؤنث بروزن مکرمات و درلغت بمعنی خلق وایجاد است اما در اینجا مراد نظم ونثریست که‌ازخود او صادر و پیدا شده وضمیر شین راجع بسعدیست.

که چون: که حرف رابط صفت و «چون» بانون از ادات تشبیه است.

کاغذ: باکاف عربی و باغین معجمه مفتوحه معروف و اضافهٔ آن به «زر» لامیه است بملابست ادنی.

زر: لفظ مشترکیست مابین طلا وسکهٔ زر چنانکه در حکایت مشتزن و جاهای دیگر خواهد آمد انشاءالله تعالی و در اینجا مراد آقچه است زیرا کاغذ زر آنست که چون پادشاهی بخواهد به‌کسی احسان کند بدستش امریه شریفی میدهد که این امر را بحاکم فلان‌جای ببر تاازفلان شهر بتو اینقدر آقچه جمع‌کند او آن کاغذرا بحاکم

تسلیم میکند و حاکم نیز به‌امر شریف امتثال نموده خـانه به‌خانه ودکان به‌دکـان گشته بهمان‌اندازه آقچه طرح کرده بصاحب رقعه تسلیم میکند. ملالاری وملااحمد قزوینی و ملاحلیمی میفرمودند که این قانون الان نیز در ایران معمول به‌است.

میبرند: فعل‌حال‌جمع‌غائب ودراینجا بوجهی‌که تقدیرافتاد مراد استمرارست.

محصول ترکیب: کاغذ پاره‌هائی را که سعدی درآنها نظم ونثر نوشته مردم مثل خط همایون وامر شریف معزز و مکرم داشته وبجهت طلا وپول زر بهرطرف میبرند (مراد از کاغذ زر همین‌است) پس بخبط شراح اعتبار نشود که‌مایهٔ ضلالت است. «ردابن سیدعلی و سروری و لامعی و کافی و شمعی»

برکمال فضل وبلاغت او حمل نتوان کرد

برکمال: «بر» حرف استعلاء و «کمال» در لغت بمعنی تمـام مصدر است از سه باب نصر و حسن و علم ودر ایتجا مراد کمال علم و معرفت است.

فضل: یعنی زیادی در علم و معرفت (افزونی و برتری در علم و معرفت بر اقران و همگنان) در اکثر نسخ «کمال» به «فضل» مضاف و در بعضی دیگر عطف واقع شده.

بلاغت: در اینجا بمعنی فصاحت واما در لغت بمعنی رسیدن است فهم کامل فصاحت و بلاغت موقوف بمطالعهٔ کتب معانیست.

او: ضمیر غائب راجع بسعدیست.

حمل: بفتح حا وسکون میم باری که برشکم جنس حیوانات و یـامیوه‌ای که برروی اشجار واقع شود حمل گویند اما در این قبیل موارد بمعنی نسبت و اضافت مستعمل است.

نتوان: نون حرف نفی و «توان» در لغت بمعنی قدرت وقوت است اما در این قبیل موارد عبارت از عدم امکان است.

کرد: دراینجا بمعنی مصدر (کردن) است زیرا ازلفظ تواند رایحهٔ استقبالیت ملحوظ میشود. قاعده براینست که‌اگر ماضی بعداز مستقبل واقع‌شود معنای مصدر افـاده میکند پس معنی «نتوانکرد» «نمی‌تـوان کردن» است. ذکـر جمیل مبتدا و نتوانکرد خبر آن و آنچه مابین آنها واقع شده صفت ذکر جمیل است.

و «حمل» مفعول صریح «نتوانکرد» و «برکمال» مفعول غیر صریح آنست.

محصول ترکیب: احوال واوصاف مذکور شیخ سعدی‌را برکمال فضل ودانش خود او حمل نتوان کرد (احوال و اوصاف مذکور از استحقاق ذات خودش نیست) یعنی حضرت شیخ‌سعدی مشهور بودن خود را بذکر جمیل، و معروفیتش را بکمال فضل وبلاغت، ونیز موصوف بودن خود را بحسن تألیفات و تصنیفات، بذکر محامد پادشاه مقدمه فرموده است.

بل که خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان قایم‌مقام سلیمان، ناصر اهل ایمان‌شاهنشاه معظم اتابك‌اعظم، مظفرالدین ابوبکربن

سعدبن زنگی، ظِلُّ اللهِ تَعالیٰ فی اَرْضِهِ رَبِّ اَرْضِ عَنْهُ وَاَرْضِهِ ، بعین عنایت نظر کرده‌است، وتحسین بلیغ فرموده وارادت صادق نموده لاجرم کافهٔ انام از خواص و عوام بمحبت او گراییده‌اند که

اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلُوکِهِمْ

بل: از ادات اضراب (تاکید) که در عربی و ترکی هردو مستعمل است.

که: حرف بیان.

خداوند: در اینجا بمعنی صاحب و مالك اسم است و مبتدا واقع شده. غفلت نشود که عبارت «بعین عنایت نظر کرده است» خبر انست. واضافه آن بجهان از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

وقطب: واو حرف عطف است و غیراز این فقره در سایر فقرات حرف عطف موجود نیست. نقطهٔ اتکاء پای پرگار را در موقع رسم دایره قطب نامند.

ونیز میلهٔ آهنی را که متصل بسنگ زیرین آسیا بوده و سنگ رویی را میچرخاند قطب گویند. و فلك دوقطب دارد یکی تحت الارض که دیده نمی‌شود (قطب جنوب) ودیگری فوق‌الارض که دیده میشود (قطب شمال) ستارهٔ جدی قطب شمالی است بدان جهت بیکی ازرجال غیب که‌تصرف عالم باذن‌الله تعالی به‌او متعلق است (مدار دایرهٔ عالم است) قطب گویند سلاطین اسلام را نیز بطریق تشبیه قطب اطلاق کنند زیرا انتظام امور انام برأی وتدبیر و تصرف ایشان مفوض است.

واضافهٔ آن بدایره لامیه و به‌زمان بیانیست.

قائم‌مقام: اضافهٔ قائم‌مقام از نوع اضافهٔ اسم فاعل به اسم مکان* و بسلیمان لامیه است وچون پایتخت حضرت سلیمان شیراز بوده بدانجهت مقام را بدان اضافه کرده چنانکه انشاءالله تعالی در محل خود بتفصیل خواهد امد.

ناصر اهل ایمان: اضافه‌ها از نوع اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش ولامیه است.

شاهنشاه: در اصل شاه شاهان بوده (ملك‌الملوك) که‌مضاف‌الیه‌را تقدیم کرده شاهان شاه گفتند سپس الف متوسط را حذف کرده شاهنشاه گویند.

گاهی الف اخیر را نیز حذف کرده شاهنشه و گاهی نیز الف اول وثانی را حذف کرده شهنشاه گفته‌اند. وگاه تمام الفهارا حذف نموده شهنشه گویند. فاحفظ واضافهٔ شاهنشاه به معظم بیانیست.

اتابك: بمعنی لله و جملة‌الملوك است.

اتابکان پادشاهانی را گویند که جد اعلای‌شان اقسنقر است که از بندگان جلال‌الدین ملکشاه‌بن آلب‌ارسلان سلجوقی بوده است.

جلال‌الدین مذکور آقسنقر را به‌پسر خود محمد لله وجملة‌الملوك کرد و چون جلال‌الدین وفات یافت وسلطان محمد مذکور بتخت سلطنت جلوس کرد به‌آقسنقر

*قائم مقام اسم مرکبست بحدف کسرهٔ اضافه.

مذکور نواحی شام یعنی دمشق وحلب وبالجمله دیار عرب را بطریق خانی داد وبه پسر زنگی نامش نیز دیار بکروربیعه و آذربایجان را مثل پدرش بعنوان خانی سپرد و دیری نکشید که سلطان‌محمد وفات یافت و وارثی که بتخت سلطنت جلوس کند از او بجا نماند پس آقسنقر و زنگی‌بن آقسنقر خروج کردند و بهرجا که روی آوردند مثل تیمور و شاه‌اسماعیل باذن‌الله تعالی فتح میسر شد و بمحض اینکه آقسنقر وفات یافت زنگی در امور سلطنت مستقل شد و بسیار پادشاهی کرد زنگی دوپسر داشت بنام سعد و زکریا. سعد را بشیراز و زکریا رابه‌خلخال منصوب‌کرد. پس‌از زنگی سعد پادشاه شد زیرا پسر بزرگ او بود و زکریا در خلخال باقیماند وظهیر فاریابی را نزد خود خواند و مداح خویش کرد (چنانچه از دیوانش معلوم است) پس هلاکو ظهور و خروج کرد و سعد در مقابل لشکر زیاد او تحمل نکرده به لار و هرمز فرار نمود بعداز رفتن هلاکو باز سعد بجای خود برگشت اما طولی نکشید که ابوبکربن سعد پادشاه شد وکمال اصفهانی‌را به‌نزد خود پذیرفت وتربیت کرد چنانکه کمال این قصیده را در مدح او فرموده نظم:

قطب گردون ظفر شاهنشه سنقر نسب وارث تخت سلیمان خسرو جمشید فر
شاه ابوبکربن‌سعدان کزدم‌جانبخش او زنده شد در دامن آخرزمان عدل عمر
خسروان‌را حلقهٔ‌حکم توگشته گوشوار شاه سنقر شاه را دیدار تو کحل بصر

قزل‌ارسلان نیز از اتابکانست. ازاین تقریر معلوم شد که‌بعداز زنگی پسرش سعد و پس‌از او مظفرالدین ابوبکر که مرید شیخ بوده وگلستان بنام او تألیف و تصنیف یافته جلوس کرد.

مظفرالدین: لقب او.

ابوبکر: کنیت او.

بن‌سعد: پسر سعد.

بن‌زنگی: پسر زنگی.

ابوبکر تبرکاً اسم پدرش را بر پسر گذاشته است چنانکه سلطان سلیمان مرحوم هم اسم پدرش را بیکی از پسرانش نهاده که سلطان مراد دام‌سلطنته پسر اوست.

ظل: بمعنی سایه و اضافهٔ آن بلفظ الله لامیه ومجازاً بمعنی سایهٔ خداست.

از حضرت محمد علیه‌الصلوة والسلام روایت شده است که «السلطان ظل‌الله فی‌الارض یأوی علیه کل مظلوم» (پادشاه سایهٔ خداست در زمین و هرمظلومی باو پناه می‌برد).

حاصل: همچنانکه همه از گرمی آفتاب بسایه پناه میبرند، مظلومین نیز از شر ظالمان بپادشاهان پناهنده میشوند.

فی‌ارضه: ارض بمعنی زمین و ضمیر راجع بخداست.

رب: منادا. حرف ندا مقدر است (یارب) دراصل ربی بوده بکسر اکتفا نموده یاءرا حذف کرده‌اند.

ارض: فعل امر مذکر مخاطب (یارب راضی باش) ناقص واوی ازباب علم

یعلم مصدرش رضا و رضوان است.

عنه: ضمیر راجع بابوبکر و جار ومجرور متعلق به‌صیغهٔ امرست.

وارضه: واو حرف عطف «وارض» بفتح همزه و کسر ضاد فعل امر مفرد مذکر مخاطب ازباب افعال یاء بجهت علامت جزم ساقط شده است (اصلش ارضی یرضی بوده) و «هاء» ضمیر متصل منصوب راجع به‌ابوبکرست.

معلوم شود که در اسجاع آخر هردوفقره ساکن خوانده می‌شود چنانکه دراینجا هردو ضمیر ساکن بوده و دولفظ ارضه تجنیس تام واقعشده است زیرا ضمایر کلمات علیحده هستند. جملهٔ اول اخباریه وجملهٔ دوم انشائیه است.

عین: در اینجا بمعنی چشم و «عنایت» بمعنی عون و اضافهٔ ان بیانی و مفعول غیر صریح فعل «کرده است» و نظر مفعول صریح انست.

نظرکرده: نظر مفعول صریح و «کرده» قسمی از ماضی است.

تحسین بلیغ: تحسین مصدر ازباب تفعیل در لغت بمعنی زیبا گرداندن اما در این قبیل موارد بمعنی احسنت و آفرین است و «بلیغ» بمعنی مبالغه (زیاده) و اضافهٔ بیانیست.

فرموده: قسمی از ماضی است. اسم مفعول نیست. ردلامعی

وارادت: واو حرف عطف و «ارادت» مصدر ازباب افعال اصلش ارواد بوده واو حرف عله متحرك ماقبل حرف صحیح ساکن نقل حرکت برماقبل نموده و واو متحرك فی‌الاصل ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم و دو الف در یکجا جمع شد یکی را حذف کرده بجایش «تا» گذاشتیم وارادت شد واگر الف اول را حذف کنیم بروزن افاله واگر الف دوم را حذف کنیم بروزن افعله (بکسر الف و فتح فا و سکون عین) میشود فتأمل.

واضافهٔ آن به «صادق» اضافهٔ بیانیست (صدق ارادت) واشاره به‌حسن ارادت ونشاندادن تسلیم و رضای صادق بخود پادشاهست. حاصل اینکه پادشاه مرید شیخ سعدی بوده.

نموده: قسمی از ماضی است، اسم مفعول نیست. «رد لامعی»

لاجرم: لفظ «جرم» همیشه با «لا» مستعملست مانند لابد ولامحاله بفتح میم (بالضروری).

کافهٔ انام: کافه باتشدید فاء بمعنی جمیع واضافهٔ ان به «انام» لامیه است.

از خواص: «از» دراینجا بمعنی «من» تبیین وخواص جمع خاص است.

عوام: جمع عام وهردو مضاعف از باب نصر ینصرو خواص و عوام بمعنی شریف و وضیع خلق است.

به‌محبت او: باء حرف صله، «محبت» بفتح میم معروف و اضافهٔ آن به «او» اضافهٔ مصدر بمفعولش و ضمیر «او» راجع به‌سعدیست.

گرائیده: بکسر کاف عجمی قسمی ازماضی است بمعنی میل‌کرد. اسم مفعول نیست. «رد لامعی»

که: حرف تعلیل.

الناس: مبتدا لفظاً مرفوع (اولاد آدم).
علی: حرف جر متعلق بلفظ مقدر کائنون.
دین ملوك: دین در اینجا بمعنی خوی وعادت و اضافهٔ آن به «ملوك» لامیه و اضافهٔ ملوك به‌ضمیر کذالك. و «ملوك» جمع ملك است بمعنی پادشاهان.
کسی که جمع ملك بمعنی بیگ‌بیگان گفته عجیب فرموده «رد لامعی».
محصول ترکیب: اوصاف واحوال مذکور سعدی را بکمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه پادشاه جهان و قطب دایرهٔ زمان و جانشین حضرت سلیمان و ناصر اهل ایمان واسلام، اتابك اعظم، شاهنشاه معظم مظفرالدین ابوبکربن سعدبن زنگی وسایهٔ خدا در زمین، یارب تو از او راضی باش واورا نیز راضی گـردان. حاصل: خداوند جهان که موصوف به‌اوصاف وملقب بالقاب مذکورست بچشم عنایت بسعدی نظر کرده و بطریق مبالغه آفرین و تحسین فرموده و حسن اعتقاد و صدق ارادت نشان داده است پس شکی‌نیست که جمیع آنام ازخواص وعوام بمحبت سعدی میل کرده‌اند زیرا مردم بخوی وعادت پادشاهـانند یعنی تـابع خلق وعادت سلاطین هستند. حاصل: خلق از خوی پادشاهان تقلید میکنند و چون پادشاه زمان بسعدی خیلی طالب وراغب بوده خلق جهان نیز بتقلید ازاو بسعدی بیشتر طالب وراغبند.

رباعی

زانگه کـه ترا برمن مسکین نظرست
آثـارم از آفتـاب مشهورتـرست

رباعی: نظمی است مرکب از چهار مصراع که‌مطلع آن باقافیهٔ مصرع چهارم متفق بوده واز بحر هزج اخرب باشد پس کسانی کـه مطلقاً نظم و قطعه گفته‌اند از وزن رباعی آگاه نبوده‌اند. «ردابن سیدعلی ولامعی وکافی»
زانگه: زاء مفرده حرف ابتدا بمعنی منذ و «آن» اسم اشاره و «گـه» مخفف گاه بمعنی وقت است.
که: حرف بیان.
ترا: محفف تورا (ضمیرمرفوع منفصل) و «را» ادات‌تخصیص بمعنی‌لام جاره.
بر: حرف صله است بمعنی باء مفرده.
من: بمعنی «انا» واضافهٔ آن به «مسکین» بیـانیست و مسکین در ایـن قبیل موارد بمعنی درویش و فقیرست.
کسی که لفظ «من» را بکسر نون از ضرورت وزن دانسته از احوال اضافات آگاه نبوده است. «ردابن سیدعلی و سروری»
نظرست: نظر معروف وسین و تا ادات خبر.
آثارم: آثار جمع اثر بمعنی نشان و علامت و «میم» ضمیر متکلم وحده است.
از: همزه بجهت وصل ساقط شده.
آفتاب: باالف ممدوده و سکون فاء بمعنی خورشید و همزهٔ آفتاب نیز بعلت وصل ساقط می‌شود.

مشهورترست: مشهور معروف و «تر» ادات تفضیل و سین و تاء معروف.
محصول بیت: از آن زمان که نظر والتفات تو برمن مسکین واقعست یعنی از حسن نظر تو ببعد آثار من (تألیفات و تصنیفات نظم و نثرم) از آفتاب مشهورترست (در تمام دنیا شهرت یافته).

گر خود همه عیبها بدین بنده درست
هر عیب که سلطان به پسندد هنرست

گر: در اصل «گرچه» بوده بضرورت وزن تخفیف یافته.
خود: بضم روم لفظ مستعملیست در قافیهٔ بد و دد (بضم) و دراینجا ادات تاکیدست.
همه: بمعنی جمیع و قاطبه.
عیبها: جمع عیب و چون غیر ذوی‌العقولست باهاء جمع بسته شده.
بدین: باء حرف ظرف بمعنی «فی» و دال بدل از همزه و در اصل «به‌این» بوده و «این» اسم اشاره به «بنده» است.
دوست: لفظ «در» معنای ظرفیتی را که‌باء متضمن انست تاکید میکند وسین وتا باز معهود و مصراع ثانی به‌تقدیر لیکن مستدرك از مصراع اولست.
هر: بمعنی کل افرادی ودر اینجا مبتداست (کل عیب).
که: حرف رابط صفت.
سلطان: مبتدا.
به‌پسندد: باء افادهٔ تـاکید میکند این باء را ظرفـاء عجم مکسور و دیگران مضموم خوانند و «پسندد» با بـاء مفتوح عجمی فعل مضـارع مفرد غائب و جملهٔ فعلیه خبر سلطانست وجمله اسمیه صفت هرعیب.
هنر: نقیض عیب وخبر «هرعیب» است.
محصول بیت: اگر چه جمیع عیوب در این بنده حاصل و موجود است (ازسر تاپا معیوبم) لیکن هرعیب که پادشاه به‌پسندد آن عیب هنرست.
حاصل: من که مقبول و مرغوب پادشاهم عیبم در نظرش هنر است زیرا محب از محبوب جز از هنر چیزی نمی‌بیند، بیت:
گر هنری داری و هفتاد عیب　　　دوست نبیند بجز ان یك هنر

قطعه:

گلی خوشبوی در حمام روزی　　رسید از دست محبوبی بدستم

گلی: گل بکسر کـاف عجمی در لغت بمعنی گل ولای و امـا در اینجـا مراد همانست که در روم کل (باکاف عربی) گویند در استـامبول هم «کفه* کلی» گفته میفروشند، ظاهر اینست که محرف از کاف عجمی است ویاء حرف وحدتست.

*گل کفه گلی بوده است که با فورچه و مسواك و غیره جهت شستن موی سر بسر میمالیدند

خوشبوی: وصف ترکیبی و «گل» مبتدا و «خوشبوی» باواو رسمی صفت آنست.

درحمام: «در» حرف ظرف و «حمام» مشهور ومیم باید ساکن خوانده شود تا ازآن اضافه مفهوم نگردد.

روزی: یاء حرف وحدت و «حمام» نیز از روی قیاس لازم بود بایاء نوشته شود اما بجهت ضرورت وزن تقدیر شد. فتامل.

رسید: فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌گل و جملهٔ فعیله خبر مبتداست.

از دست: متعلق به فعل «رسید» و اضافهٔ آن به «محبوب» لامیه است.

محبوبی: یاء حرف وحدت.

بدستم: یاء حرف صله متعلق به «رسید».

محصول بیت: روزی در حمامی یك پارچه گل خوشبوی از دست محبوبی بدستم رسید (دوستی در حمامی مقداری گل بدستم داد). معلوم شود که در روم گل را مردان زلفدار بزلفهایشان مالیده و سرهایشان را باآن شستشو میدهند و ذکور اعجام نیز محاسن وبدن خود را باآن میشویند چنانکه بعضی از اعراب بدنشان را باحنا میشویند.

بدو گفتم کـه مسکی یاعبیری   کـه از بوی دلاویز تو مستم

بدو: باء حرف صله و دال بدل از همزه، و «او» ضمیر غائب راجع به گل و متعلق بفعل گفتم است.

که: حرف رابط مقول قول است.

مسکی: مسك بکسر میم و سکون سین مهمله لفظ عربی و بضم میم و سکون شین معجمه لفظ عجمی است و در اینجا خواندنش بهردو وجه جایزست و اینقبیل یاء را حرف خطاب گفته‌اند اما بهترست که ضمیر باشد نه حرف.

«**یا**» در این قبیل موارد حرف عطف بمعنی «ام» عربی که مثل واو در مقام تردید مستعمل است.

عبیری: عبیر معروف ویاء ضمیر خطاب و تردید بطریق اخبار و انشاء جایزست.

که: حرف تعلیل.

بوی دلاویز: توصیف ترکیبی است مترکب از صفت و موصوف واما «دلاویز» وصف ترکیبی است از آویزیدن از آویختن نیست (ردابن سیدعلی و سروری) و اضافهٔ آن به «تو» لامیه است.

بحسب لغت «دلاویز» بمعنی دل‌آویزنده اما در استعمال تعبیر از علاقهٔ خاطر ومایل و مفتون بودن است.

مستم: بضرورت وزن وقافیه «مستم» گفته والا بحسب‌المقام مست شدم‌است.

محصول بیت: بطریق تردید به‌آن گل خوشبوی گفتم تو مشگی یاعبیر (البته

یکی از این‌دوتاهستی) ویاآیا تو مشکی یاعبیر، در هردوصورت بطریق تجاهل خطابست زیرا ازبوی تو که دل ترا ویادلم را بخود متعلق و مفتون میکند مست شدم. حاصل اینکه ببوی خوش تو متعلق و مفتون گشتم.

بگفتا من گل نـاچیز بودم ولکن مدتی بـاگل نشستم

بگفتا: باء حرف تـاکید والف اکثراً از برای فرق سؤال از جواب و تحسین کلام میآید و فاعلش گل خوشبوی مذکورست (گل خوشبوی بزبانحال گفت).

گل ناچیز: اضافهٔ بیانی و ناچیز بمعنای لاشیء عـربی است یعنی بیقدر و بی‌اعتبار و قیاس براینست که گل خوشبو نیز مثل گل ناچیز اضافه بیانی باشد اما در همهٔ نسخ بایاء است (گلی خوشبوی).

ولکن: ادات استدراك است بمعنی اما.

مدتی: مدت بمعنی زمان و یاء حرف وحدتست.

باگل: «با» حرف‌مصاحبت وگل معروف‌است که‌بعربی‌ورد گویند (بفتح واو).

نشستم: فعل ماضی متکلم وحده از مصدر نشستن مراد مقارنت است.

محصول بیت: گل خوشبوی جواب داد که من مثل سایر گلها گلی بودم ناچیز یعنی قدر و اعتباری نداشتم لیکن مدتی باگل مقارن گردیده همنشین شدم و بوی دلاویز او در من اثر کرد تاچنین مقبول گشتم.

فرمایش حضرت شیخ‌را ما درسرای بوسنه* مشاهده کرده‌ایم گل مذکور را در حلبی کوچك (مثل عسل در استامبول) ترتیب داده و برگ گل‌را کنده به‌ان میریزند ومدتی آن گل آمیخته بگل را میکوبند و بعد آنرا قطعه‌قطعه کرده خشك میکنند و بوقت لزوم خانم‌ها در حمام استعمال میکنند.

کمال همنشین درمن اثرکـرد وگرنه من‌همان خاکم‌که هستم

کمال: بعضی از شراح بجای «کمال» جمال نوشته لیکن مقام کمالست نه‌جمال فتأمل (ردابن سیدعلی و لامعی و سروری).

همنشین: «هـم» از ادات صحبت و جمعیت و «همنشین» بمعنی مجـالس و مصاحب است.

در: حرف صله است بمعنی باء.

اثر کرد: تاثیر نمود و «کمال» مبتدا و «کرد» خبر ان و «اثر» مفعول صریح «کرده» است.

درمن: مفعول غیر صریح آن.

وگرنه: مخفف «واگرنـه» بمعنی «الا» در اکثر نسخ بجای «نه» لفظ «نی» واقعست.

---

*بوسنه یا بسنه یا بوسنی سرزمینی است در بالکان که مدتها از متصرفات امپراطوری اطریش و دولت عثمانی قدیم بوده و هنگام استقلال عربستان (در سال ۱۷۸۷ میلادی) و رهائی از استیلای‌ترکان‌عثمانی جزوآن‌کشور گردید و فعلا از نواحی دولت جمهوری‌یوگسلاوی‌است.

که: حرف بیان.

هستم: یعنی من الان نیز همان خاك ذلیل وتراب حقیرم. حضرت‌شیخ دراینجا بگل خاك گفته زیرا بخاك گل نیز گویند مثل گل ارمنی.

محصول بیت: گل ناچیزمطابق فحوای «الصحبة مؤثرة» گویدکه کمال همنشین و امتزاج من با آن تأثیر نموده و این بوی لطیف را بمن داده است. حاصل اینکه این بوی خوش از همنشینی مکتسب است والا اگر از این بوی عارضی قطع نظر شود من همان خاك بیمقدار و تراب بی‌اعتبار و حقیرم

حاصل اینکه کمال التفات پادشاه و حسن نظر اوست که به من این شرف را داده تا مقبول عالمیان باشم و الا ذات من استحقاق این اوصاف و احوال را ندارد، حضرت شیخ شکسته نفسی کرده و تواضع و تنزل فرموده و الا بعظمت شیخ این کتاب شاهد عادلی است «قدس‌الله‌روحه»

اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمینَ بِطُولِ حَیٰاتِهِ

اللهم: کلمهٔ مستعمل در محل دعا و میم مشدد بدل ازحرف نداست زیراحرف ندا با میم در یکجا جمع نمیشود و الا در اصل یا الله بوده کسی که بخواهد بتفصیل در استعمال این کلمه و اینکه مبنی بر فتح است مطلع شود باول شرح مطرز مقامات حریری مراجعه کند*

متع: فعل امر مفرد مذکر مخاطب از باب تفعیل و این لغت در باب افعال‌نیز بهمین معنی مستعملست (بهره‌مند کن) چنانکه در محل دعا «متعه‌الله» و «امتعه‌الله» گویند.

المسلمین: جمع مسلم لفظاً منصوب و مفعول صریح متع که نصبش بـا یاء است.

بطول: باء حرف تخصیص متضمن سببیت و «طول» بضم طاء مصدر و جار و مجرور متعلق به متع یعنی مفعول غیرصریح متع و اضافهٔ آن بـه «حیات» از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعلش است.

محصول ترکیب: یارب تو مسلمانـان را بطول عمر و حیـات ابوبکر متمتع گردان زیرا عادلست و خلایق در ظل حمایتش آسوده حال و مرفه‌البالند.

وَضٰاعِفْ ثَوٰابَ جَمیلِهِ وَحَسَنٰاتِهِ

وضاعف: واو حـرف عطف و «ضاعف» بکسر عین فعـل امـر مفرد مـذکر مخاطب از باب مفاعله که بامر سابق معطوفست. در هر چهار فقره صیغه‌های امر در مقام دعا واقعند. مراد دعاست (دوچندان کن)

ثواب: بمعنی عوض وجزا لفظاً منصوب و مفعول فعل ضاعف است.

جمیله: تقدیرش «ثواب فعل جمیله» (ثواب عمل زیبایش را).

حسناته: تقدیرش «ثواب خیرات حسناته» و «حسنات» جمع حسنه است.

* عده‌ای اللهم را مخفف الله‌ام (خدایا قصد کن) دانسته‌اند.

محصول ترکیب: ونیز یارب ثواب خیرات و مبرات حسنه و افعال جمیلهٔ ابوبکر را دوچندان‌کن واورا بزمرهٔ «من‌جاء بالحسنةفله عشر امثالها» داخل‌گردان.

وَارْفَعْ دَرَجَةَ اَوِدّائِهِ وَ وُلاتِهِ

وارفع: فعل امر ازباب فتح یعنی بلند کن.

درجه: مراد مرتبه و منزلت است.

اودا: جمع ودید مثل احبا که جمع حبیب است (دوستان).

ولاة: جمع والی (حاکمان) معلوم شود که جمع مکسر یکقسم از اسم فاعل ثلاثی مجرد ناقص بدینمنوال میآید. چنانکه جمع قاضی «قضات» و رامی «رمات» و حامی «حمات» است که اصلش ولیة، قضیة، رمیة، حمیة، بروزن نصرة بوده چون یاء متحرك و ماقبلش مفتوح بود قلب به‌الف کردند ولات و قضات شد بفتح قاف. پس بجهت اینکه باسایر مفردات (مثل قنات) ملتبس نشود فاءرا مضموم‌نموده ولات وقضات گفتند بروزن فعلة.

کسی که گفته بروزن فعاة میآید چنان ظن کرده که لام الفعل چون قلب به‌الف گردد از لام‌الفعل بودن خارج میشود لذا قائل این سخن از تصریف اوزان آگاه نبوده است. عفی‌الله عنه (رد لامعی)

محصول ترکیب: ونیز خدایا دولت و سعادت ومرتبهٔ حکام و احبابش را بلند کن یعنی عزت و شرفشان را زیاده گردان.

وَ دَمِّرْ عَلٰی اَعْدائِهِ وَ شُناتِهِ

دمر: بکسر میم فعل امر از باب تفعیل یعنی وغضب کن.

علی: متعلق به «دمر» است. معلوم‌شود که‌این فعل‌باحرف «علی» وبدون حرف «علی» بیك معناست یعنی «علی» در اینجا بمعنی منصوص خود دلالت نمیکند.

اعداء: جمع عدو یعنی دشمنان.

شنات: در وزن واعلال مثل «ولات» است بمعنی مبغضان واصلش مهموزاللام است ازباب علم و بجهت اینکه همزه درطرف وماقبلش مکسور بوده بدل به‌یاء شده و بحکم ناقص داخل وبدان قاعده اعلال گردید و شنات شد (بضم شین).

محصول ترکیب: یارب دشمنان و مبغضین اورا قهر وهلاك کن.

بِما تُلِیَ فِی الْقُرْآنِ مِنْ آیاتِه

بما: باء حرف قسم و «ما» اسم موصول و تقدیرش «بحق ما»ست.

تلی: فعل‌ماضی مفرد مذکر غائب مبنی للمفعول، اصلش «تلو» بود واو طرف ماقبل مکسور بیاء قلب شد.

فی: حرف جر متعلق به فعل «تلی».

قرآن: قرآن و فرقان و چند اسم شریف دیگر بکلام‌الله اطلاق میشود.

من: ماء موصول را بیان میکند.

آیات: جمع‌آیت و «آی» نیز جمع آنست بمعنی نشانه‌ها اما دراصطلاح‌مقداری از کلام مجید را گویند که اهل قرآن بانشانه حدودش را تعیین و تبیین فرموده‌اند در بعضی از نسخ «ماتلی» بدون باء قسم واقعشده است در اینصورت «ما» مصدریه ظرفیه میشود.

محصول ترکیب: یارب دعاهای مذکور مارا قبول کن بحق آیاتی که درقرآن خوانده میشود یامادام که‌آیات قرآن خوانده میشود یعنی تاآیات قرآن خوانده میشود دعاهای مارا درحق ابوبکر قبول وثابت فرما. پنج فقرهٔ مذکور بیك قافیه واقعند.

اَللّٰهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَ احْفِظْ وَلَدَهُ

آمن: مثل افعال سابق متضمن دعا وفعل امر است از آمن یؤمن (ازباب افعال) که‌در اصل اءمن بوده و چون اجتماع همزتین فی‌اول کلمهٔ واحده واقعشده (اجتماع دوهمزه در اول یك کلمه) واولی متحرك و دومی ساکن بوده همزه ثانی را بحرکت جنس اولی قلب کردیم آمن شد (امین کن).

بلد: بفتح باء ولام شهر معمور را گویند که جمعش بلاد (بکسر باء) ویا بلدان (بضم باء) میآید.

پس کسی که «بلد» را جمع بلده گفته سهو کرده است (رد لامعی وکافی).

واحفظ: بکسر همزهٔ وصل‌وفتح فاء امر مذکورست ازباب‌علم‌یعلم (نگهدار).

ولد: بدختر و پسر هردو شاملست اما در اینجا مراد پسر است.

محصول ترکیب: یارب شهر اورا ازآفات و عاهات نگهدار (از خراب شدن امین کن). حاصل اینکه خودش را درامن و امان حفظ کن زیرا عمارت مملکت بوجود شریف او بسته است و باز پسر سعد نامش را ازبلاهـا محفوظ دار زیرا بحسب «الولدسرابیه» درعدل وکرم وانصاف مثل پدرش است.

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيٰا بِهِ دٰامَ سَعْدُهُ وَ اَيَّدَهُ الْمَوْلٰى بِاَلْوِيَةِ النَّصْرِ

این دوبیت از قصیدهٔ معروف حضرت شیخ درمدح ابوبکر ببحر طویل است.*

لقد: جواب قسم محذوف.

سعد: از باب فتح و علم مستعمل است لکن در بـاب علم بین لازم و متعدی مشترکست اگر لازم باشد اسم مفعولش بروزن فعیل میآید (سعد فهو سعید) واما اگر متعدی باشد بروزن مفعول (سعد فهو مسعود) پس بهترست در اینجا بهرسه صورت معنا کرد وازباب فتح مصدرش «سعود»ست بمعنی یمن وبرکت.

دنیا: در هرسه صورت تقدیراً مرفوعست (فاعل یا نائب عن‌الفاعل میشود).

به: حرف جر متعلق بفعل سابق و ضمیر «ه» راجع به ابوبکرست.

کسی که به «ولد» ارجاع نموده سهو کرده است. (ردابن سیدعلی)

دام: فعل ماضی ازباب نصر اجوف واوی در موقع دعا واقع شده (دائم باشد).

سعد: بفتح سین و سکون عین بطریق ایهام مذکورست یعنی سعادت ابوبکر یا

---

*. بوزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است.

پسر سعد نامش دائم باشد.

ایِدْ: معطوف بفعل دام است (محکم کند) وباز ضمیر راجع به‌ابوبکرست.

مولی: فاعل اید وتقدیراً مرفوع است (عظیم و بزرگ).

بالویه: بـاء حرف جر متعلق به‌اید و «الویه» جمع لوا بـروزن افعله است (پرچمها).

نصرْ: مصدر واضافهٔ بیانیست منظور پرچمهای نصرت وظفرست.

محصول بیت: سوگند بخدا که بسبب ابوبکر دنیا سعادت وعزت ویمن وبرکت یافت و یاسعید ویامسعود شد سعادت وسعدش دائم وباقی باد خداوند ابوبکر را با پرچمهای نصرت وظفر مؤید ومحکم گرداناد یعنی بهرمملکت که پرچم باز کند و لشگر کشد فتح‌وظفر نصیبش گردد حاصل اینکه در سفر وحضر خدا یارو یاورش باشد.

كَذٰلِكَ تَنْشَأُ لِينَةٌ هُوَ عِرْقُهٰا وَحُسْنُ نَبٰاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ

کذالك: اسم اشاره به ابوبکرست.

تنشا: فعل مضارع مفرد مؤنث غائب از باب فتح یفتح یعنی نمو میکند. همزهٔ آخر را تلیین نموده قلب به‌الف میکنند.

کسانی کـه بجهت ضرورت وزن اترا محـذوف دانسته‌اند غلط گفته‌انـد (رد لامعی).

لینه: در اینجا بمعنی شاخه و کنایه از ولد صلبی ابوبکرست وفـاعل تنشأ میباشد.

هو: مبتدا محلا مرفوع وراجع به‌ابوبکرست.

عرقها: عرق بکسر عین و سکون راء در لغت بمعنی خرما اما در اینجا مراد ریشه است بمعنی بیخ و «ها» راجع به‌لینه و عرقها خبر مبتدا وجملهٔ اسمیه صفت لینه است.

وحسن: حسن بمعنی زیبائی.

نبات: رستنی واضافهٔ آن به «ارض» لامیه است.

من‌کرم: من حرف جر متعلق به‌حسن و یامتعلق به‌کائن مقدر و «کرم» دراینجا بمعنی خوبی واضافهٔ آن به «بذر» لامیه است.

بذر بفتح باء بمعنی تخم.

محصول بیت: باز نهال تازه‌ای مثل ابوبکر قد برافراشته و درحـال نشو و نماست یعنی مناسب و مشابه خود او پسرش نیز بزرگ شده و بحد بلوغ رسیده است که ابوبکر اصل و ریشهٔ آن میباشد.

مصراع ثانی را ارسال‌المثل نموده میفرماید حسن نبات از خوبی تخمست.

حاصل: چون پادشاه اصیل است پسرش نیز مثل اوست.

معلوم شود که حضرت شیخ مرشد پادشاه و استاد پسرش بوده است البته چنین روایت میشود العهدة علی‌الراوی.

ایزد تعالی و تقدس خطه پاك شیراز را بهیبت حاكمان عادلان و همت عالمان عاملان تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد.

ایزد: این كلمه از ظرفـای عجم یكسر همزه وزاء واما از روستائیان واز بعضی جهلۀ دیگر بفتح زاء مسموعست بمعنی‌خدا.

خطه: بكسر خاء معجمه و تشدید طاء مهمله بمعنی حدود واضافۀ آن به‌پاك بیانی و به «شیراز» لامیه است.

كسی كه میگوید لفظ پاك به‌لفظ شیراز مضاف نیست بامعنا نسبتی نداشته است (رد شمعی)

شهر شیراز محل تولد حضرت شیخ و خواجه حافظ است و در دیار عجم این شهر را خیلی مدح میكنند چنانكه یكی از شعراء فرماید:

چه مصر وچه شام وچه بر وچه بحر همـه روستـاینـد و شیـراز شهـر

بهیبت: باء حرف تخصیص متضمن معنای سببیت و «هیبت» بمعنای مهـابت (جلال و فخامت و بزرگی) است و اضافۀ آن بحاكمان لامیه و بعادلان بیانیست.

همت: بكسر و فتح هاء بمعنی ارادت و قصد واضافۀ آن به «عالمان» اضافۀ مصدر بفاعل و به «عالمان» بیانیست.

تا: از برای انتها و غایتست.

زمان قیامت: معروف.

در امان: در حرف ظرف و «امان» و «امانت» بمعنی امین بودن و اضافه آن به «سلامت» بیانیست. در بعضی از نسخ «امان و سلامت» باواو عاطفه بشكل عطف تفسیری آمده و لكل وجهه كسانی كه بجای «امان» «لباس» گفته‌اند از دولحـاظ سهو كرده‌اند اول اینكه امان و زمان تجنیس مطرف و در ثانی دوفقره ذوالقافیتین هستند، فتدبر. (ردابن سیدعلی و سروری و كافی)

نگهدارد: «نگه» مخفف نگاه است كه‌اگر بامشتقات داشتن و داریدن مستعمل شود بمعنی حفظ و صیانت واگر بامشتقـات كردن و كنیدن همراه بـاشد بمعنی نظرست فتأمل. و «دارد» فعل مضارع از داریدن است كـه در محل دعـا واقعشده (حفظ كند).

محصول تركیب: خدایتعالی وتقدس خطه پاك شیراز را بعلم و هیبت حاكمان و بهمت عاملان عالم تاروز قیامت درامن و سلامت حفظ كند.

قطعه:

ندانی كه من در اقالیم غربت چرا روزگاری بكردم درنگی

معلوم شود كه این قطعه از یك قصیدۀ حضرت شیخ است درمدح ابوبكربن سعدبن زنگی كه بعضی از احوال هلاكو و مستولی شدن اورا بردیار عجم درآنجـا ذكر كرده‌است وبعضی ازمتصرفین ومتحرفین نیز بعداً چیزی‌به‌آن الحاق نموده‌اند.

ندانی: نون حـرف نفی ودانی فعل مضارع مفرد مخاطب بطریق استفهـام

انکاری وخطاب عام.
که: حرف بیان.
اقالیم: جمع اقلیم. معلوم شود که ربع مسکون را بهفت جا تقسیم نموده و بهریك از آنها اقلیم گفته‌اند و چون حضرت شیخ اغلب جاهای معمورهٔ زمین را گشته بدانجهت اقلیم را جمع آورده است. حکایت میشود که حضرت شیخ مدت چهل سال سیروسیاحت کرده است ومرادش رسیدن بمرشدی بوده که عاقبت دربغداد بحضور شیخ شهاب‌الدین رسیده واز زلال فیض وافضال او سیراب شده است چنانکه در بوستان میفرماید بیت:

مرا پیر داننده مرشد شهاب — دو اندرز فرمود و کشتی برآب

غربت: مصدرست بروزن کدرت‌که از ثلاثی مجرد ماضی ومضارعش مستعمل نیست بلکه از افتعال و تفعل میآید (اغترب و تغرب) واضافهٔ اقالیم به «غربت» بیانیست.
چرا: بفتح وکسر جیم مرکب از «چه» و «را»ست، «چه» معروف و «را» ادات تعلیل است.
کسیکه لفظ «چرا» را بکسر تخصیص داده تقصیر کرده است (رد لامعی).
روزگاری: روزگار در اینجا بمعنی زمان و یاء حرف وحدتست.
بکردم: باء حرف تأکید.
درنگی: درنگ بکسر دال و فتح راء بمعنی مکث ویاء حرف مصدرست.
محصول بیت: نمیدانی که من در میان طوایف غربت چرا زمانی مکث کردم.
معلوم شود که گاهی در عربی معنائی را با یك لفظ و در زبانهای دیگر با دو لفظ تعبیر میکنند و گاهی نیز کار بالعکس میشود.

برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم
جهان درهم افتاده چون موی زنگی

برون: برون و بیرون بایاء وبدون یاء بمعنی خارجست.
تنگ: بمعنی عار واضافهٔ آن لامیه است ومراد از ترکان لشگر هلاکوست که بتمام‌عجم ودیار عرب تاغزه* مستولی شدند چنانکه درتواریخ ایلخانی مسطور است چون لشگر هلاکو کافر بودند وبه‌اهل اسلام اذا و جفا میکردند روی همین اصل حضرت شیخ بمصداق «الفرار ممالا یطاق من‌سنن‌المرسلین» ترك دیار گفته سیاح عالم میشود واین قضیه درزمان مستعصم‌بالله واقع شده چنانکه حضرت شیخ در اینخصوص قصیده‌ای دارد که مطلع آن اینست:

آسمان‌را حق بودگرخون بگرید برزمین — در زوال ملك مستعصم امیرالمؤمنین

حاصل اینکه خروج چنگیزخان و هلاکو مثل فتنهٔ تیمور و شاه‌اسماعیل نیست بلکه فتنهٔ عظیمی بوده است زیرا اینان اهل قبله ولی آنان کافر بودند پس مراد از فرمایش «تنگ ترکان» همان اوضاع نامعقول کافرانه آنان بوده است.

*. شهریست در جنوب فلسطین

درهم: بمعنی پیچیده وعبارت جهان دلالت دارد که فتنه تمام عالم را استیعاب کرده بود.
زنگی: مراد از زنگی مملکت سیاهان و یاء حرف نسبت است وبه‌زنگ زنگبار نیز گویند (مملکت سیاهان).
محصول بیت: از شهر شیراز بیرون رفتم یعنی ترك دیار کرده وازجور وظلم اتراك اغتراب نمودم زیرا خلق جهان را دیدم که بجان هم افتاده‌اند یعنی مثل زلف زنگیان دنیا هرج ومرج بود.
حاصل: اگر بدیاری تاتار روی نهد و در ضمن‌کافر هم باشد جریان بالبداهه معلومست که حال آن دیار چگونه خواهد بود.

همـــه آدمیـــزاده بودند لیکن چوگرگان‌بخونخوارگی تیزچنگی

آدمیزاده: بمعنی ولد آدم است.
بودند: مفید حکایت حال ماضی است.
لیکن: بمصراع ثانی مرهونست.
گرگان: بضم کاف عجمی جمع گرگ.
بخونخوارگی: باء حرف ظرف وخون خوار وصف ترکیبی است از خواریدن که‌مابین معانی خوردن و آشامیدن مشترکست ودر اینجا مراد از خون‌خوار خون‌آشام است که چون یاء مصدری بدان لاحق گشته هاء رسمی بکاف عجمی بدل شده.
کسی که خون‌خوارگی‌را بکاف‌عربی‌نوشته اشتباه قلمی‌کرده‌است. (ردلامعی).
تیزچنگی: تیزچنگ وصف ترکیبی است بمعنی صاحب چنگـال برنده ویـاء حرف تنکیر ودر اینجا نیز لفظ «بودند» مقدرست.
کسانی که یـاء چنگی را حرف مصدر گرفته‌اند بجانب معنا نـاظر نبوده‌اند (رد شمعی و کافی).
محصول بیت: لشکرمذکور تاتار همه اولاد آدم اما درخون‌خوارگی مثل‌گرگان تیزچنگال بودند و «چوگرگان» مبتدا و «تیزچنگ» خبر آنست یعنی صورتاً انسان وسیرتاً از قبیل حیوانات درنده بودند در این بیت بگوشت خام‌خوردن تاتار نیز ایما و اشاره است علی‌الخصوص که کافر باشند.
کسی که معنای مصراع ثانی‌را «درخون‌خوارگی وپنجه‌های تیز مثل گرگانند» گفته معنای حق نداده است (رد شمعی و کافی).

درون مردمی چون ملك نیك محضر
برون لشگری چون هزبران جنگی

درون: تقدیرش «درون شهر» است شین بجهت ضرورت وزن حذف شده.
مردمی: مراد از مردم نوع مردم و یاء حرف وحدتست.
ملك: فرشته.
نیك‌محضر: وصف ترکیبی بمعنی دارنده خوی نیك.

برون: بیرون شهر.
لشگری: یاء حرف وحدتست.
هزبران: هزبر بکسر هـاء و فتح زاء و سکون باء بمعنی شیر والف ونون ادات جمعست.
جنگی: جنگ معروف و یاء حرف نسبت.
محصول بیت: در آن‌زمان درون شهر پراز مردمان نیك‌سیرت وخوشخوی بود ولی درخارج شهر لشکر تاتار مثل شیران جنگی بمردم اذیت میکردند (خلق شهر مظلوم وعاجز وزبون و لشگر تاتار ظالم وقاهر ودون بودند).
حاصل: مردم شهر مانند فرشته بودند ولی آنان مانند دیو.
کسانی که درون و بیرون را بهریك از لشکر پادشاه علیحده مختص نموده و ظاهرشان را جنگجو و باطنشان را نیك‌خو گفته‌اند بدماغشان از شرابـات فارسی قطره‌ای نچکیده است (ردابن سیدعلی و سروری و کافی).

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم   پلنگان رها کرده خوی پلنگی

باز: در اینجا بمعنی دوباره است.
کشور: بکسر کاف عربی بمعنی اقلیم است.
آسوده: با الف ممدود و ضم سین قسمی از ماضی است بمعنی راحت.
پلنگان: پلنگ با باء عجمی و فتح لام حیوان درنده‌ایست.
رها کرده: باز قسمی از ماضی است (ترك کرده).
خوی پلنگی: اضافهٔ بیانی و یاء حرف مصدرست.
محصول بیت: چون از اقلیم غربت بشیراز باز آمدم مملکت شیراز را آسوده حال و مرفه‌البال یافتم ودیدم که پلنگـان خوی‌وخلق پلنگی‌را ترك کـرده‌اند زیرا بمرور ایام اولاد هلاکو باسلام درآمدند و اعیان وارکان او همه مسلمان شدند حتی در قصبهٔ مراغه در نزدیکی تبریز خواجه نصیرالدین طوسی‌را به‌رصد کواکب مأمور و پس‌از چندی وزیر خود کردند بالجمله از آنان پادشاهان بزرگی ظهور کرده است حتی ممدوح سلمان سلاطین ایلخـانی نیز از آنـانست و امـروز پـادشاه سمرقند عبدالله‌خان و خوانین کفه نیز از نسل آنان میباشند. مراد از «خوی پلنگی را ترك کرده» همان ظلم و تعدی ایشان است که بعداً ترك کرده‌اند.
پس بگفته جمهور و بلکه به‌عندیات عموم شراح التفات نشود که فایده ندارد (ردابن سیدعلی و سروری و لامعی و کافی و شمعی).

چنـان بود در عهد اول کـه دیدم
جهان پر زآشوب و تشویش و تنگی

عهد: در اینجا بمعنی زمان و اضافهٔ آن به «اول» بیانیست.
که: حرف بیان.
دیدم: بمصراع ثانی مرهونست.

آشوب: در اینجا بمعنی فتنه است.
تشویش: مصدر ازباب تفعیل بمعنی آشوب و پریشانی و به «آشوب» عطف تفسیری است.
تنگی: تنگ معروف ویاء حرف مصدر و «تنگی» تعبیر از بلا ومصیبتی است که در آن‌زمان موجود بوده.
محصول بیت: مصراع ثانی مصراع اول را بیان نموده میگوید در آن زمان که آنجا بودم جهان را چنانکه بوددیدم یعنی جهان را دیدم که پراز فتنه و آشوب و بلا و مصیبت بود.

چنین شد درایام سلطان عادل   اتـابك ابوبكر سعدبن زنگی

ایام سلطان: اضافهٔ لامیه است بملابست ادنی واضـافهٔ سلطان به «عـادل» بیانیست.
اتابك: باکاف عربی لقب.
ابوبکر: کنیت. لفظ «ابن» از اول «سعد» محذوفست زیرا حذف لفظ «ابن» در زبانشان معمولست چنانکه سابقاً بیان شد.
محصول بیت: در اول حال جهان آنچنانکه بود گفتم اما در زمان سلطان عادل (اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی) چنین شد یعنی اخلاق و رفتار مردمان بسوی عدل و رأفت گرائید.

قطعه:

اقلیم پارس‌را غم ازآسیب دهر نیست
تـا برسرش بود چو توئی سایه خدا

اقلیم: یعنی مملکت و اضافهٔ آن به «پارس» لامیه است.
را: حرف صله ویاحرف تخصیص.
آسیب: درلغت بمعنی ضرر ولی در این‌قبیل موارد عبارت از فتنه و آشوبست و اضافهٔ آن به «دهر» مجازاً لامیه میباشد.
نیست: نی ادات نفی وسین وتا ادات خبرست.
کسی که «نیست» را در تقدیر «نه است» گفته اصابت نکرده. (رد لامعی)
تا: از ادات توقیت بمعنی مادام است.
برسرش: ضمیر شین راجع به‌اقلیم است.
بود: بضم بـاء وفتح واو فعل مضارع مفرد غائب وبا «تـا» بمعنی «موقت باشد» است.
توئی: یاء اول از نفس کلمه و ثانی حرف وحدتست.
سایهٔ خدا: بمعنی ظل‌الله واضافهٔ لامیه است.
محصول بیت: اقلیم پارس را غم نیست و یا اقلیم پارس را از فتنهٔ دهر غمی نیست (اقلیم پارس از آلام وشدائد روزگار غم نمی‌بینند و غصه نمیکشد) مادام که

بـالاسرش همچون تو سایهٔ خـداست یعنی حاکم عـادل دارد معلوم شود کـه نسخهٔ «چو توئی» را برنسخه «چو توای» ترجیح دادیم، فتأمل.

ای: بکسر همزه حرف نداست.

کسیکه بفتح همزه‌خوانده هندی گفته‌است (ردلامعی) زیرا همزهٔ ندا درعربی مفتوح خوانده میشود نه درفارسی.

کسی که گفته درلفظ «چو توئی» باید یك یاء نوشته و واو را مکسور خواند ونیز «یاء» را حرف‌وحدت دانسته فارسی‌را ازاستاد نیاموخته‌است (ردابن‌سیدعلی).

امروز کس نشان‌ندهد دربسیط خاك
مـانند آستـان درت مـأمن رضـا

امروز: معلوم شود که‌لفظ این (ازبرای اشاره به‌نزدیك) اگر به‌اول روز و شب وسال بیاید یائی که بکسر همزه دلالت میکندحذف شده ونون به‌میم بدل میشود (امروز یعنی این روز).

کس نشان ندهد: کس مبتدا و «ندهد» فعل نفی مستقبل مفرد غائب وفاعلش ضمیر مستتر راجع به‌کس و جملهٔ فعلیه خبر مبتدا ونشان مفعول مقدم فعل «ندهد» و «امروز» ظرف زمان آنست.

دربسیط خاك: ظرف مکان فعل «ندهد» ومراد از «بسیط خاك» روی زمین و اضافهٔ آن لامیه است.

مانند: بمعنی مشابه‌واضافهٔ آن به «آستان» ازقبیل اضافهٔ اسم‌فاعل بمفعولش و مفعول دوم «ندهد» است.

آستان: اضافهٔ آستان به «در» واضافهٔ «در» به «تاء» لامیه است.

مأمن رضا: بدل از «آستان درت» واضافه‌اش لامیه است.

محصول بیت: امروز کس در روی زمین مانند آستان درت محل امن و رضا نشان ندهد یعنی جای امین ومقام امنی که درآن بتوان بارضای قلب وصفای خاطر زندگی کرد چون درگاه تو نیست.

حضرت شیخ پادشاه خود را بطریق اطراء* مدح میکند.

کسی که گفته ضمیر تاء (درت) دراصل «ات» بوده همزه مجتلبه بودن آنرا نمیدانسته (رد سروری)

برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر
برمـا و بر خدای جهان آفرین جزا

برتست: «بر» حرف استعلا و «تست» مرکب از «تو وسین وتا» بمعنی «برتو لازم و واجب است» و «برتو» خبر مقدم است.

پاس: مبتدای مؤخر از پاسیدن بمعنی حفظ و صیانت و اضافهٔ آن به «خاطر» اضافه مصدر بمفعولش وبه «بیچارگان» لامیه است.

---

*: یعنی نیکو ستودن و پروردن دارو در عسل.

و شکر: واو حرف عطف وشکر مرهون بمصراع ثانی و مبتداست.
برما: خبر و «سین وتا» مقدرست ودراینجا تعمیم شکر به‌خدا وشاه بهترست.
وبرخدای: واو حرف عطف و «برخدای» خبر مقدم.
جزا: مبتدای مؤخر دراینجا بمعنی ثواب وعوض واضافهٔ‌آن به «جهان‌آفرین» بیانیست.
جهان‌آفرین: وصف ترکیبی از آفرینیدن بمعنی خلاق عالم.
محصول بیت: خطاب به‌پادشاه میفرماید برتو رعایت وصیانت‌خاطر بیچارگان لازم وبرما نیز بسبب همین رعایت و صیانت شکر واجب است یعنی شکر برخدایی که همچون تو پادشاه عادلیرا بما حاکم گردانیده ضروریست وبخلاق عالم نیز لایق وسزاوارست که در مقابل رفق وعدالتی که درحق فقرا وبیچارگان روا میداری ترا جزای خیر دهد.
حاصل: بجهت عدالت برما ورحمت برفقرا و بیچارگان برخدا وبرتو شکر لازم وواجب وبرخدای جهان‌آفرین اعطاء اجرجمیل وثواب‌جزیل‌لایق وسزاواراست.
کسی که دراینجا شکررا بخدا قصر نموده تقصیر کرده است (رد شمعی).
وکسیکه لفظ «خدا» را به «جهان‌آفرین» مضاف‌ندانسته به‌ملاحظهٔ غریب‌مالك بوده است. (رد کافی)

یارب زباد فتنه نگهدار خاك پارس
چندانکه خـــاك را بود و باد را بقا

یارب: تخفیف رب بجهت ضرورت وزنست.
باد فتنه: اضافهٔ بیانی.
نگهدار: حفظ کن.
خاك پارس: اضافهٔ لامیه و مفعول فعل «نگهدار»ست و «پارس» بباء عجمی وفاء شهر شیراز را گویند.
چندان: آن‌قدر.
که: حرف‌بیان.
خاك: معروف.
را: از ادات تخصیص.
باد: در اینجا مراد از «باد» هوا (کرهٔ هوا)ست معطوف به «خاك» و تقدیرش «خاك را وبادرا بقا بود» است وبقا فاعل فعل «بود» است.
محصول بیت: خدا یاخاك پارس را ازباد فتنه تازمانی که کرهٔ خاك و بادرا بقاست (تاکرهٔ خاك وهوا ثابت وپایدارست یعنی تاروز قیامت) در حفظ وصیانت نگهدار.
کسی که معنای مصراع ثانی را «آنقدر که خاك وبادرا بقا باشد» گفته ویا کسی که «تاآن زمان که‌خاك وبادرا بقا باشد» فرموده ونیز آنکه «مادام که‌خاك وباد باقی است» معنی کرده نتوانسته‌اند بتحقیق ادای مطلب کنند، فتأمل (رد لامعی و

شمعی و کافی).

سبب تالیف کتاب

یك‌شب تامل ایام‌گذشته میکردم وبرعمر تلف‌کرده تاسف میخوردم وسنگ سراچه دل بالماس آب‌دیده میسفتم واین بیتها مناسب حال خود میگفتم.

این چهار فقره بجهت اینکه بیکدیگر معطوف وبه‌اصول وصل داخلند متصل نوشته شد.

تامل: اضافهٔ آن به «ایام» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

گذشته: قسمی از ماضی* و اضافهٔ «ایام» به «گذشته» بیانیست.

میکردم: «می» حکایت حال ماضی است.

وبر: واو حرف عطف و «بر» مثل باء صله است.

عمر تلف کرده: تقدیرش «عمر تلف کرده خود» واضافهٔ عمر به «تلف کرده» بیانیست و «کرده» قسمی از ماضی ودر اینجا بمعنی «کرده‌ام» است.

تاسف: مصدر ازباب تفعل شدت حزن‌وغم‌را گویند وثلاثی آن اسف است بفتح همزه وسین وتاسف مفعول صریح مقدم «میخوردم» و «برعمر» مفعول غیر صریح آنست.

میخوردم: «می» حکایت حال ماضی و «خوردم» بضم روم خام باید خوانده شود تا باقافیهٔ فقرهٔ اول مطابق باشد.

بعضی‌ها در این قبیل موارد «کرده» را باکاف عجمی مخفف ازگردیدن «صیرورت» بمعنی «شده» دانسته و یك بیت از قصیدهٔ لجةالاسرار و حجةالاحرار حضرت مولانا جامی را باستشهاد آورده، بیت:

هرکجا بینی درگنجی و بر در حلقه‌ای   حلقه مار حلقه‌کرده دردهان اژدرست

و گفته که در اینجا «حلقه‌کرده» بمعنی «حلقه‌گردیده» است لیکن هم در مدعی و هم در سند نظرست زیرا در بعضی از نسخ بجای‌کرده «گشته» واقعست و اگر «کرده» باکاف عجمی باشد لابد مطابق این اسلوب در بعضی از الفاظ تخفیف واقع میشده، فتامل.

سنگ‌سراچه: «سنگ» معروف و «سراچه» تصغیر «سرا» و «سرا» مخفف «سرای» است که بعربی «دار» گویند و اضافهٔ آن بـه «دل» بیانی و اضافهٔ سنگ مجازألامیه است.

را: ادات مفعول.

به الماس آب‌دیده: باء حرف استعانت و «الماس» جوهر ذیقیمتی است‌که جمیع جواهر سخت را بدان قطع و سوراخ‌کنند چنانکه‌کلام حضرت شیخ نیز اشاره بدینمعنی است که‌سنگ‌سراچهٔ دل را باآن سوراخ میکند واضافهٔ الماس به‌آب ازنوع

---

* گذشته اگر قسمی از ماضی باشد نمیتواند مضاف‌الیه واقع شود چون که مضاف‌الیه بودن از حالات اسم است نه فعل بنابراین گذشته اسم مفعولست.

اضافهٔ مشبه به به مشبه (اضافهٔ بیانیست) و اضافهٔ آب به «دیده» لامیه است.

می‌سفتم: «می» حکایت حال ماضی است چنانکه مکرر بیان شده و «سفتم» فعل ماضی متکلم وحده و مراد از «می‌سفتم» «سوراخ میکردم» است نه سوراخ‌کردم. (رد لامعی)

و این: واو حرف عطف و «این» اسم اشاره به بیتهاست.

بیتها: هاء ادات جمع.

مناسب حال خود: مناسب اسم فاعل از باب مفاعله و اضافهٔ آن به «حال» اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و اضافهٔ «حال» به «خود» لامیه است.

میگفتم: «می» حکایت حال ماضی متکلم وحده و مقول قول این بیتهاست و «مناسب حال خود» حالست از مقول:

محصول فقرهٔ اربعه: شبی دربارهٔ ایام‌گذشته فکرمیکردم و بعمر ضایع وتلف کرده‌ام غصه میخوردم و سنگ‌خانهٔ دل را به‌آب چشم مثل الماس سوراخ میکردم یعنی بعمر ضایع و تلف‌کردهٔ خود نادم شده آنچنان میگریستم که به دل همچون سنگ سیاهم رقت‌آمده متأثر میشد و این ابیات آتی را مناسب و موافق حال خود میگفتم.

کسی‌که معنای فقرهٔ آخر را «این ابیات را مناسب حال خود میکردم» گفته اسم اشاره را در محلش صرف ننموده است.

و باز معنای همین فقره را بوجه دیگر تقریرکرده میگوید «این بیتها را بحال خود مناسب میکردم» در این تقدیر مضاف بودن لفظ بیتها را بلفظ «مناسب» جایز ندانسته است.

از مقایسهٔ این دوقول معلوم میشودکه در تقریر اولش لفظ بیتها را بلفظ مناسب مضاف کرده است البته‌که عمل زایدی انجام داده. (رد شمعی)

مثنوی:

هردم از عمر میرود نفسی چون نگه میکنم نماند بسی

دم: دراینجا بمعنی وقت و ساعتست.

نفسی: یاء حرف وحدت

چون: با واو رسمی از ادات تعلیل است.

کسی‌که ادات شرط‌گفته از روی تحقیق نفرموده. (ردکافی)

نگه میکنم: فعل حال متکلم وحده بمعنی نظر میکنم.

نماند: فعل نفی مفرد مخاطب.

کسی‌که جحد مطلق‌گفته معنی جحد را نمیدانسته است. (رد شمعی)

بسی: با یاء و «بسا» با الف و بس و بسیار بیك معنی است.

کسیکه «بسی» را ممال بساگفته عندی فرموده. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

وکسی‌که یـاء «بسی» را مثل یـاء «یکی» یاء نسبت دانسته باز عندی‌گفته چنانکه موارد استعمال آن برمتتبع معلومست. (رد دقائق‌الحقائق)

محصول بیت: هرآن و هرزمان از عمر نفسی میرود یعنی ساعت بساعت از عمرم‌کاسته میشود و چون ببقیه عمرم نظر می‌افکنم می‌بینم‌که زیاد نمانده است یعنی بیشتر عمر رفته وکمش مانده و در بعضی نسخ بجای «میکنم» لفظ «میکنی» واقعست لیکن این نسخه اولی و احراست فتامل.

در اینجاکسی‌که لفظ «چون» را باواو اصلی معتبر دانسته و بمعنی «کیف» تجویز کرده خیلی زبون بوده است. (رد لامعی و شمعی)

ایکه پنجاه رفت و درخوابی مگر این پنج‌روز دریابی.

ای: حرف ندا و منادا محذوف و تقدیرش «ای انکه» است.

که: حرف رابط صفت.

پنجاه: از اسماء اعداد.

و: حرف عطف ویا حرف حال.

درخوابی: در حرف ظرف و خواب باواو رسمی معروف ولی در اینجا کنایه از غفلت و یاء ضمیر خطابست.

مگر: در این قبیل موارد بمعنی تمناست.

پنج: اسم عدد.

روز: در اینجا ظرف زمان و ادات ظرف مقدر و تقدیرش «در این پنج روز» است.

دریابی: فعل مضارع مفرد مخاطب. از دریابیدن است نه از دریافتن. (رد لامعی و شمعی وکافی)

محصول بیت: ای‌آنکه از عمرت پنجاه سال رفته و تو هنوز درخواب غفلتی باید در این پنجروز آخر اسبابی‌که برای آخرت لازمست تدارک بینی یعنی بیشتر عمر رفته وکمش مانده درحالی‌که تو از خواب غفلت بیدار نشده‌ای حال اگاه باش تا در این یکی‌دو روز باقی تلافی و تدارک مافات‌کنی. حاصل: درجوانی زاد اخرت تحصیل نکردی باشد که بسعی جمیل در پیری چاره‌ای بیندیشی.

کسی‌که «مگر» را ادات استثناء بمعنی الاگفته و در محل معنی باز لفظ «مگر» را ذکـرکرده است لفظ الا را نگفته تا معلوم شودکه «الا» چگونه پسندیده بنظر میرسد. (رد لامعی)

وکسی‌که معنای مصراع ثانی را «الا این پنجروزکه نگذشته رسیدنش را درك کنی و چگونگی احوال را بدانی و نسبت بدان تدارك بینی» گفته بمراد بیت واصل نشده. (رد شمعی)

و علاوه معنی بیت را باز بوجه دیگر (مگر این پنج روز باقی را که رسیده دریابی) اداکرده و این معانی را چنان به تأویلات معکوس تعبیرنموده‌که اگر باقل* در مقابل خود به‌بیند هزار استفاده نموده و میگوید ایکاش نمیدیدم.

البته معلوم شود که این بیت مطلع یکی از قصاید حضرت شیخ است که ابن

*: باقل نام مردیست از غیس‌بن ثعلبه که در عجز بیان و حماقت بوی مثل زنند

سیدعلی و لامعی در شرح خود تمامی آنرا ایرادکرده‌اند و مراد از پنجاه اکثر عمر و از پنج اقل آنست.

خجل آنکس که رفت و کار نساخت　　کوس رحلت زدند و بار نساخت

خجل: بفتح خاء وکسر جیم صفت مشبهه از باب علم یعلم و مصدرش خجل (بفتح خاء وکسر جیم) است بمعنی دهشت وحیرتی‌که از شرمساری حاصل‌گردد پس در اینجا «خجل» بمعنی «متحیر و مدهوش از شرمساری» است.

که: حرف رابط صفت.

نساخت: فعل ماضی مفرد غائب در لغت بمعنی نکرد اما در استعمال بمعنی «حاصل نکرد» است.

کوس: قسمتی از آلت لهوست بشکل طبل اما چنان بزرگست‌که باید آنرا سرپا ایستاده بزنند و ساز مخصوص پادشاهان بوده است و غیر از سلاطین ما شاهان دیگری نیز در زمان‌کوچ لشگر و یا قافله مینواختند وگاهی بجای‌کوس در موقع‌کوچ قافله و یا لشکر جرس و در دورهٔ آل عثمان‌کرنای میزدند و اضافهٔ آن به رحلت لامیه است.

رحلت: بکسر راء و سکون حاء مهمله و فتح لام بمعنی ارتحال (کوچ‌کردن) است.

زدند: فعل ماضی جمع و فاعلش زنندگان‌کوس است.

وبار: واو حرف عطف و یا حرف حال و «بار» در اینجا بمعنی حمل (بکسر حاء مهمله و سکون میم) است بفتح حاء و سکون میم نیست.

محصول بیت: مصراع اول محتمل اخبار و انشاست یعنی شرمنده و متحیر و مدهوشست یا اینکه شرمنده و مدهوش باشد کسیکه از دنیا رفت وکاری نساخت یعنی در دنیا عملی انجام ندادکه به‌آخرت خیری داشته باشد. حاصل اینکه درمزرعهٔ دنیا دانهٔ خیرات نکاشته و بارش را نبسته بودکه کوس رحلت (اجل) زده شد یعنی او هنوز تهیه و تدارك اسباب و زاد آخرت ندیده بودکه گفتند بیا، پس همچون شخصی شرمنده باد.

خواب نوشین بامداد رحیل　　باز دارد پیاده را ز سبیل

نوشین: «نوش» عسل و هرچیز لذیذ را گویند و یاء حرف نسبت و نون حرف تاکید نسبت دراصل لغت چنین‌است اما دراینجا مثل‌شیرین بمعنی لذیذ مستعملست.

بامداد: بامداد و بام بمعنی سحرگاهست.

رحیل: اسم است یعنی اسم‌کوچیدن است.

خواب نوشین: اضافه بیانی و اضافه‌های مابعد آن لامیه است.

باز دارد: فعل مضارع مفرد غائب از داریدن. از داشتن نیست (رد لامعی) وبحسب استعمال مراد «مانع میشود» است. «عقب میگذارد» نیست. (ردشمعی و لامعی)

پیاده را: پیاده بمعنی راجل و «را» ادات مفعول است.

سبیل: راه.

محصول بیت: خواب لذیذ صبح ارتحال مانع از راه پیاده است (مانع از راه‌رفتن اوست) حاصل: توغل و تهالك بلذایذ دنیوی مانع اشتغال و تهیه زاد راه آخرت و باعث تعویق اسباب مباشرتست.

هرکه آمد عمارتی نو ساخت　　رفت و منزل بدیگری پرداخت

عمارتی: عمارت بکسر عین در اصل مصدر از باب نصرینصر بمعنی معمور کردن چیزیست‌که بعداً در بنا استعمال‌کرده‌اند و یاء حرف وحدت و در یك نسخه بدون یاء بطور اضافه واقعست.

نو: بفتح نون و با واو اصلی بمعنی جدیدست.

ساخت: فعل ماضی مفرد غائب و در بعضی از نسخ بعداز «رفت» واو نوشته نشده.

منزل: مفعول صریح فعل پرداخت.

بدیگری: دیگر مفعول غیرصریح فعل پرداخت و یاء حرف صله و «دیگری» با یاء بمعنی «غیر» و یاء آخر حرف وحدتست.

پرداخت: لفظ مشترکیست مابین تمام‌کردن و خالی‌کردن (تخلیه).

محصول بیت: هرکه بدنیا امد و بنای جدیدی ساخت و یا احداث‌کرد بهرحال بانی قطعاً دارفانی را وداع‌گفته و عمارتش را بدیگری خواهد سپرد (لابد کسی بجایش خواهد نشست) گواینکه بانی بنا را در حقیقت به‌انکس ساخته ومالك اصلی اوست و نیز معلومست این‌کلام درحق تمام بانیان عالم صدق میکند زیرا هیچکس در ساخت خود باقی نمانده و حتماً بجایش دیگری خواهد نشست.

بعضی از شراح «پرداخت» را بمعنی «تسلیم» گرفته ولی معانی این لغت آنچنانست‌که مذکور افتاد.

وآن دیگرپخت همچنین هوسی　　وین عمارت بسرنبردکسی

وآن دیگر: منظور دیگریست‌که سابقاً شرح داده شد.

پخت: فعل ماضی مفرد غائب.

همچنین: هم از ادات تأکید و «چنین» اشاره به بناء ساختمانست.

واین عمارت: مراد دنیا و مفعول صریح فعل «نبرد» است.

بسر: مفعول غیرصریح فعل «نبرد» و باء حرف صله است.

نبرد: فعل نفی ماضی مفرد غائب فاعلش‌کسی‌است وجایزست‌که «این‌عمارت» مبتدا و «نبرد» خبر و «کسی» مفعول صریح «نبرد» و «بسر» همچنان مفعول غیر صریح «نبرد» باشد.

محصول بیت: آنکه بعمارت بانی اول آمده او نیز همچنین هوسی پخت (بمقتضای طبع به‌بعضی جاهای آن چیزی الحاق‌کرد و یا بعضی جاهای ان را ازبین

برد همچنانکه در عالم مشاهده میشود) اما این عمارت را کسی به‌نهایت و پایان نرساند یعنی هیچکس در دنیا همیشگی نبوده وحتماً محکوم بفناست حاصل: هیچکس را باقی و مؤبد نگذاشت و همه را بفنا داد. درحقیقت فاعل مطلق خداست و اسناد آن بجهان و زمان و غیره مجازیست.

کسیکه معنای بیت را باتقریر اول قصرکرده تقصیر نموده است. (ردسروری و شمعی)

یار ناپایـدار دوست مدار   دوستی را نشاید این غدار

یار ناپایدار: یـار یعنی رفیق و «نا» در این قبیل موارد افادهٔ توصیف نفی میکند و «پایدار» وصف ترکیبی از داریدن و بحسب لغت بمعنی «پای دارنده» اما در استعمال بمعنی «ثابت‌قدم» است.

دوست مدار: دوست معروف و «مدار» فعل نهی مفرد مخاطب و «یار» مفعول اول و دوست مفعول ثانی آن میباشد و اضافهٔ یار به ناپایدار بیانیست.

دوستی: یاء حرف مصدر و «را» ادات مفعول.

نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب از شاییدن.

از شایستن نیست. (رد ابن سیدعلی)

این غدار: مبتدای مؤخر و نشاید خبرمقدم و «دوستی را» مفعول «نشاید» و غدار بطریق مبالغه بمعنی «تارك وفا»ست.

محصول بیت: حضرت شیخ بطریق خطاب عام میفرماید: یاری‌که ثابت وباقی نباشد دوست مگیر یعنی چیزی‌که پایدار و ثابت نباشد دوست مدار. حاصل اینکه چون دنیا بیقرار و بی‌ثبات است بجهان فانی میل ومحبت مکن وبه او و مزخرفاتش دل مبند و تعشق مورز.

مصراع ثانی درمقام تعلیل است زیرا این دنیای غدار لایق دوستی نبوده و محتاله‌ایست‌که در عقد نکاح‌کسی قرار نگرفته و بعشوه و خنده یار و رفیقش را بدیار عدم و نیستی رهسپار میکند.[۱]

نیك وبد چون همی بباید مرد   خنك آنکس‌که‌گوی نیکی برد

چون: ادات تعلیل.

همی: ادات تاکید.

بباید: فعل مستقبل مفرد غائب مشتق از بائیدن.

از بایستن نیست چنانکه بعضیها ظن‌کرده‌اند. (رد لامعی وکافی)

مرد: بمعنی مردنست زیرا اگر ماضی بمضارع مقارن شود معنی مصدرمیدهد چنانکه سابقاً بیان شد.[۲]

خنك: بضم خاء و نون و با کاف عربی لفظ مشترکیست مابین معانی مبارك

۱ـ دنیا زنیست عشوه‌ده ودلستان ولی   باکس همی بسر نبرد عهد شوهری

۲ـ مرد مصدر مرخم است

و ملایم چنانکه میگویند آب خنك وهوای خنك و دراینجا بمعنی خوشبخت وباسعادت است که بعربی طوبی گویند.

که: حرف رابط صفت.

گوی نیکی: «گوی» بمعنی توپ استکه بعربیکوره گویند و یاء «نیکی» حرف مصدر و اضافهٔ «گوی نیکی» بیانیست.

برد: در اینجا فعل ماضی مفرد غائب است.

محصول بیت: چون انسان خواه نیك‌بخت باشد و خواه بدبخت مردنیست (در دنیا هیچ‌کس باقی نمانده و خواهد مرد) دولتمند و سعادتمند حقیقی کسی‌است که توپ نیکی از میدان دنیا بربود یعنی از دنیا به‌آخرت خیرات و حسنات برد وآن چنین استکه توپی در وسط میدانی میگذارند و حدودی نیز بمیدان تعیین میکنند و یکدسته از سواران با چوگان این توپ را میزنند کسی‌که بتواند توپرا از حدود تعیین شده خارج‌کند دولت ازآن او بوده و برسایرین غالب است در اینجا مراد از گوی نیکی خیرات و حسناتست.

بعضی از شراح درصدد بیان انواع مصدر برآمده وگفته استکه یکقسم ازآن بطریق خود صیغه (مثل آمدن و رفتن) و قسمی دیگر بطریق صیغهٔ ماضی میآید که به‌آن مصدر مرخم گویند و آن نیز بردوقسم است یکی اینکه باواو عاطفه استعمال میشود مثل‌گفت وشنودکه معنی‌گفتن وشنیدن میدهد چنانکه در دیوان حافظ آمده است، بیت:

سخن عشق نه آنست که آید بزبان ساقیا می‌ده وکوتاه‌کن این‌گفت وشنود

اما خطاگفته زیرا اینها مصدر نیستند اسم هستند* (رد شمعی)

و دیگری بدون واو عاطفه مانند «آمدوشد» که بمعنی «آمدن وشدن» است چنانکه درکتاب یوسف و زلیخای جامی آمده است:

بزندان تا مهش خلوت‌نشین بود شد امد سوی زندانش چنین بود

و در اینجا نیز خطاکرده زیرا اینها نیز اسمند و مصدر نیستند. (رد شمعی)

ونیز گفته که بروجه سوم شخص صیغهٔ امر حاضر نیز استعمال میشود مثل «تك و دو» بمعنی تکیدن و دویدن چنانکه در دیوان شاهی آمده است. بیت:

عمری براه عشق زسرساختم قدم باز آرزوی‌آن تك‌ودو میکند مرا

در اینجانیز خطاکرده است. زیرا تك‌ودو اسمند و مصدر نیستند. (ردشمعی)

برگ عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست

برگ عیشی: برگ بفتح باء و سکون راء و باکاف عجمی بمعنی اسباب و یراق (مثل یراق راه و سفر) و برگ درخت است و «عیش» بفتح عین بمعنی حیات و زندگی و یاء حرف تنکیرست.

بگور خویش: باء حرف صله و «گور» بضم‌کاف عجمی دراینجا بمعنی قبر و

*: باقید اینکه مصادر نیز اسمند بنظر میرسد که مصدر مرخم هستند.

«خویش» با واو رسمی وکسر روم دراینجا بمعنی خود و اضافه و عدم اضافهٔ گور به خویش هردو جایزست.

فرست: فعل امر مفرد مخاطب از فرستیدن. از فرستادن نیست (رد لامعی و سروری)

نیاورد: فعل نفی مستقبل از آریدن‌که مخفف است از آوریدن. از آوردن نیست. (رد لامعی و سروری)

زپس: زای مفرده مخفف از.

پیش: بمعنی قدام عربی و در بعضی از نسخ «تویس» واقعست.

محصول بیت: اسباب ویراق حیات ابدی بقبر خود بفرست یعنی آنچه از خیرات و حسنات و اعمال صالحه‌که لازمهٔ آخرت است تو قبلا بفرست. حاصل اینکه بدست خود ارسال‌کن. مصراع ثانی درمقام تعلیل است. زیرا کسی بعداز تو از برایت چیزی نمیاورد یعنی چون از پس تو بستگان و وراث چیزی نمیفرستند در حال حیات بدست خود اسباب آخرت مهیاکن و بفرست.

عمر برفست وآفتاب تمــوز اندکی ماند وخواجه غره هنوز

عمر: بضم عین و سکون میم در اینجا بمعنی سن وسال و بضم عین و میم‌نیز لغتست و درموقع قسم بفتح عین میباشد ومصدرش نیز ازباب علم یعلم (عمریعمر) بمعنی زندگی کردن نیز چنین میآید. عمر مبتدا و برف خبر آنست و تقدیرش «عمر چون برفست» است‌که بقصد مبالغه ادات تشبیه ترك شده.

برف: بمعنی ثلج عربیست.

وآفتاب: واو حرف عطف و یا حرف حال و اضافه آفتاب به «تموز» لامیه است بملابست ادنی.

تموز: بفتح تاء و ضم میم مشدده و مخففه ماه امرداد را گویند چناتکه از ترتیب بیت زیر معلومست:

آذرونیسان ایارست وحریران وتموز آب‌وایلول و دوتشرین‌و دوکانون وشباط

آفتاب تموز مرهون مصراع ثانی و مبتداست.

اندکی: اندك یعنی کم و یاء حرف تنکیر و مفعول مقدم فعل ماند است.

ماند: بسکون نون مابین لازم و متعدی مشترکست و فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌آفتاب و جملهٔ فعلیه خبر آفتابست.

و: حرف حال.

خواجه: بضم روم خاء و با واو رسمی مبتدا و در اینگونه موارد به عزیزان و وزراء که تعظیم‌شان واجبست اطلاق میشود.

غره: بکسر عین و راء مشدد اسمست بمعنی غفلت و خبر خواجه است عجم غین را بمثل میم میدان مفتوح خوانند.

هنوز: بمعنی الآنست.

محصول بیت: عمر انسان و حیوان برف است یعنی در زودگذری مانند ذوب

شدن یخ و برفست. آفتاب ماه تموز ازعمر برف‌کمی بجاگذاشته بازخواجه غافلست یعنی همچنانکه آفتاب تموز برف را زود ازبین میبرد مرور ایام و ازمنه نیز عمر را آنچنان‌کم‌کرده و تمام میکند و حال اینکه صاحب عمر درخواب غفلت است و از گذشتن عمر خبری ندارد (عمر را در زودگذری به برف تشبیه‌کرده است).

کسانی‌که در اینجا به‌آفتاب ظرفی تقدیر نموده (درآفتاب تموز) و فعل ماند را لازم معنی‌کرده‌اند بسر بیت اصلا واقف نشده‌اند. (رد ابن سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی)

وکسی‌که در حاشیه‌کتابش «ماند» را بمعنی نهادگفته نه ماند را میدانسته نه نهاد را. (رد شمعی)

ای تهی‌دست رفته در بازار   ترسمت پر نیاوری دستار

ای: حرف ندا منادا محذوف و تقدیرش «ای‌مرد تهیدست» است.[1]

تهی: بمعنی خالی و تهیدست یکجا وصف ترکیبی است بمعنی صفرالید و کنایه از نیستی است.

رفته: قسمی از ماضی و اضافه و عدم اضافهٔ تهی‌دست به «رفته» هردو جایزست.[2]

در بازار: در حرف صله بمعنی باء و «بازار» معروفست.

ترسمت: فعل مضارع متکلم وحده و تاء ضمیر مرفوع بمعنی «میترسم تو» است.

پر: بضم باء عجمی بمعنی ملان عربیست اما با باء عربی «بر» بودن آن نیز جایزست و در اینصورت فعل «نیاوری» را تاکید میکند وبموجب این تقدیر مراد از دستار دلبند میشود، فتامل.

نیاوری: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

دستار: در اینجا بمعنی دستمال مفعول اول و پر مفعول ثانیست.

محصول بیت: ای‌کسی که دست خالی ببازار رفته‌ای میترسم که تو دستمالت را پر نیاوری یعنی ای‌صفرالید ببازار رونده میترسم خالی رفته و خالی برگردی زیرا اهل بازار بکسی چیزی رایگان ندهند.

حاصل: ای‌کسیکه ببازار آخرت بدون خیرات وحسنات واعمال صالحه میروی میترسم که از نعمتهای جنت محروم شوی. واما در مورد لفظ «میترسم» میتوان گفت که در این خصوص درحق کسی جرمی متصور نیست زیرا اعمال موجب جنت نیست بلکه منوط بمشیت خداوندیست.

۱ـ در اینجا رفته (رونده) مناداست

۲ـ اگر رفته قسمی از ماضی باشد (ای‌آنکه تهیدست رفته‌ای) اضافه بودنش به‌تهیدست مقدور بنظر نمیرسد مگراینکه «ای‌تهیدست رونده» معنی‌کنیم و از دیدگاه‌حضرت‌سودی‌اضافهٔ مقلوب و از نظر دیگران صفت و موصوف مقلوب بگیریم.

هرکــه مزروع خود بخورد بخویــد
وقت خــرمنش خــوشه بایــد چید

هرکه تقدیرش «هرکس که» است که بضرورت وزن «کس» حذف شده.

مزروع: اسم مفعول از باب فتح یفتح (زرع یزرع) بمعنی کاشته شده و اما در اینجا مراد زرعست که اضافهٔ آن به «خود» لامیه میباشد.

بخورد: باء حرف تأکید وخورد فعل ماضی مفرد غائب.

بخوید: باء حرف مصاحبت وخوید باواو رسمی بروزن خویش بمعنی قصیل (جوی که تازه درونموده بحیوان دهند) است.

وقت خرمنش: اضافهٔ لامیه ونون بضرورت وزن ساکن باید خوانده شود و ضمیر شین راجع «بهکس» مذکورست.

کسی که بضرورت قافیه گفته ندانسته. (رد شمعی)

خوشه: خوشهٔ گندم و غیره را گویند بمعنی سنبلهٔ عربی و مفعول مقدم فعل «باید» است.

چید: بکسر جیم عجمی فعل‌ماضی بمعنی مصدر زیرا مقارن بفعل مضارعست.

محصول بیت: کسی کــه محصول کشت خــود را بوقت قصیل بخورد در وقت خرمن باید خوشه بچیند یعنی کسی که موقع جوانی عمر خود را بخیرات و حسنات واعمال صالحه صرف نکرده و بلکه بلهوولعب تضییع اوقات نموده در وقت پیری لااقل باید بقدر قوت در تهیه اسباب آخرت بکوشد تــااینکه عامل «مــالایدرك کله لایترك کله» باشد.

پند سعدی بگوش جان بشنو   ره چنین است مرد باش برو

این بیت درنسخ قدیم دیده نشد لیکن بجهت این کــه شراح نوشته‌اند ذکر گردید.

پند: بفتح باء عجمی و سکون نون بمعنی وعظ و نصیحت واضافهٔ آن بسعدی لامیه است.

بگوش: باء حرف‌مصاحبت و «گوش» بضم کاف‌عجمی بمعنی اذن‌عربی واضافهٔ آن به «جان» بیانیست به‌روح حیوانی جان و به‌روح انسانی روان گویند.

بشنو: مؤکد به‌بــاء فعل امر مفرد مخــاطب از شنویدن. «از شنیدن نیست. رد لامعی»

پند مفعول صریح و «به‌گوش» مفعول غیر صریح فعل بشنو است.

ره چنینست: ره مخفف راه مبتدا و چنینست خبر آن ودر اصل «چون اینست» میباشد چون‌ادات تشبیه و «این» اسم اشاره به‌نزدیك وسین وتا ادات خبر که ازلفظ چون واو رسمی واز لفظ این همزه حذف شده.

کسانی که «چنینست» را بــاهمزه مجتلبه نوشته‌اند از املای فــارسی آگــاه نبوده‌اند. (ردابن سیدعلی ولامعی وسروری و شمعی وکافی)

مردباش: مرد بمعنی رجل و «باش» فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن و در اکثر نسخ بعداز باش واو عاطفه نوشته شده است.

برو: باء حرف تاکید و «رو» بفتح راء فعل امر مفرد مخاطب از رویدن.

محصول بیت: پند سعدی را بگوش جان بشنو وراه چنین است مرد باش وبرو یعنی نصیحت من باشریعت وحقیقت و طریقت موافق ومطابقست این راه را بگیر وبهرکجا که خواهی برو.

بعداز تامل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم ودامن صحبت فراخود چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من‌بعد پریشان نگویم

بعداز: بعد بمعنی پس تعبیر میشود.

تامل: مصدر ازباب تفعل بمعنی فکر و ملاحظه واضافهٔ آن به «این معنی» از قبیل اضافهٔ مصدر به‌مفعولش است.

این معنی: معلوم شود هرکلمه‌ای که‌آخرش الف باشد (خواه بشکل الف وخواه بشکل یاء نوشته شود) عجم بجهت منقلب کردن به‌یاء ماقبل آنرا مکسور گردانیده (مثل موسی وعیسی) وبایاء میخوانند وگاهی نیز کلمه‌ای که آخرش یاء باشد ماقبل یاء را مفتوح میکنند تابه‌الف قلب شود (مثل تمنی و ترجی و تقاضی و تعدی) که تمنا و ترجا و تقاضا وتعدا میخوانند فاحفظ. پس در اینصورت لفظ معنی را بدو وجه میتوان خواند (معنی و معنا).

مصلحت آن: «آن» مفعول اول و «مصلحت» مفعول دوم «دیدن» است.

که: حرف بیان.

نشیمن: بفتح و کسر نون جای نشستن را گویند بمعنی خوابگاه حیوانات نیز مستعملست و اضافهٔ آن به‌عزلت بیانیست.

عزلت: بمعنی فراغت وانقطاعست چنانکه فرموده‌اند «العزلة عبادة» (انقطاع از خلق عبارتست).

نشستم: فعل مضارع متکلم وحده از نشینیدن.

ودامن: واو حرف عطف ودامن وداماں بمعنی ذیل واضافهٔ ان به «صحبت» مجازاً لامیه است.

فراخودچینم: فرا در این‌قبیل موارد بمعنی باء صله وچینم فعل مضارع متکلم وحده از چینیدن و در بعضی از نسخ «فراهم‌چینم» آمده است.

و دفتر: واو حرف عطف و «دفتر» معروف و مضاف ولی مضاف‌الیه آن (زبان) محذوفست (دفتر زبان).

گفته‌ها: جمع گفته (الفاظ وکلمات گفته شده) اما در اینجا بمعنی «سخنان» است و اضافهٔ آن به «پریشان» بیانیست.

پریشان: یعنی دگرگون اما در اینجا عبارت از کلام لغوست.

بشویم: بـاء حرف استقبـال واین باء را ظرفـای عجم مکسور و بعضی از

روستائیان مضموم خوانند.

کسیکه گفته باء باید مضموم خوانده شود روستائی‌طبع بوده و «بشویم» از شوییدن است از شستن نیست (رد لامعی وشمعی)

نگویم: فعل نفی مستقبل از گوییدن، از گفتن نیست.

این چهار فقره چون باواو عاطفه آمده متصل نوشته‌شد تابصنعت وصل دلالت کند.

حاصل: پس‌از تأمل در معنی مذکور مصلحت آن دیدم که در جـایگاه عزلت نشینم و دامن صحبت بخود جمع کنم و دفتر زبان ازکلمات پریشان بشویم ومن بعد پریشان نگویم یعنی کلمات دنیوی را ترك کنم وهرگز رطب و یابس نگویم.

بیت:

زبان بریده بکنجی نشسته صم‌وبکم
به‌ازکسی که نباشد زبانش اندر حکم

بریده بضم باء اسم مفعول از بریدن و «زبان بریده» وصف ترکیبی است.

بکنجی: باء حرف ظرف و «کنج» بضم کاف عربی و سکون نون مطلقا گوشهٔ داخل و خارج را گویند ولی بیغوله بفتح باء عجمی گوشهٔ داخل را نامند.

صم: بضم‌صاد وتشدید میم جمع‌اصم (کران) مثل‌حمر که‌جمع احمراست‌منتهی صم مضاعف است.

بکم: بضم باء جمع ابکم (لالان).

کسی‌که: یاء حرف وحدت و «که» حرف رابط صفت.

زبانش: ضمیر شین راجع به «کس» است.

اندر: مثل «در» از ادات ظرف وبلکه مخفف «دراندر» است.

حکم: در اینجا بمعنی امر است.

محصول بیت: آنکه مثل لالان وکران زبان بریده درگوشه‌ای نشسته به‌ازکسی است که زبانش درحکم و امرش نیست (کران ولالان منقطع از خلق به‌ازکسانی که زبانشان در اختیارشان نیست و پریشان وزائدگو هستند).

کسی‌که صیغ جمع را دراینجا بجهت ضرورت وزن دانسته بمعنی بیت واصل نگشته (رد سروری).

وکسی‌که بیت را «شخص مقطوع‌اللسان در گوشه‌ای صم وبکم نشسته» معنی کرده و میگوید که ادات تشبیه مقدر نیست بلکه صم وبکم از قبیل ذکر کل و ارادهٔ جزء است درهردوتقدیر خبط عشوا نموده زیرا در اینجا ادات تشبیه محذوفست. (رد شمعی)

وباز کسی که ادات تشبیه را محذوف و معنی بیت‌را «زبان بریده درگوشه‌ای مثل صم‌وبکم نشستگان» دانسته واز روی این تقدیر صم‌وبکم را ذکر جمع وارادهٔ واحد دانسته مثل همان شخص اول از اصحاب صم‌بکم عمی بوده است. (رد کافی)

تایکی از دوستان که در کجاوه انیس من بودی ودر حجره جلیس من برسم قدیم ازدر درآمد چندان که‌نشاط وملاعبت کرد وبساط مداعبت گسترد جـوابش نگفتم و سر از زانـوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت.

تا: از برای انتهای غایتست.
که: حرف رابط صفت.
کجاوه: کجاو وکجایه با واو و یاء و کژاوه و کژایه بمعنی محفه است زیرا تبادل بین واو و یاء زیاد است.
کسی که کجاوه را به‌معرب کژاوه باگاف و زاء فارسی گفته‌جاهل بوده است. (رد کافی) زیرا کج و کژ هردو فارسی است.
کسی که «آوه» کجاوه را ازآویختن مشتق دانسته قلمش سهو و نسیان کرده است. (رد دقائق‌الحقایق)
انیس بروزن فعیل‌بمعنی اسم‌فاعل (مؤانس) است‌یعنی «خوگیر و عادت‌پذیر».
جلیس: بروزن‌فعیل بمعنی‌فاعل (همنشین) و تقدیرش «جلیس من‌بودی» است.
برسم: باء حرف مصاحبت و «رسم» دراینجابمعنی عادت واضافهٔ ان به «قدیم» بیانیست.
درآمد: داخل شد.
نشاط: بفتح نون بمعنی سرور و بکسر نون جمع ناشط* (شادمان و خرسند) است.
ملاعبت: مصدر ازباب مفاعله بمعنی بازی کردن.
بساط: مصدر ثانی ازباب مفاعله اما در اینجا مراد تشك است.
مداعبت: مصدر ازباب مفاعله بمعنی مزاح و لطیفه.
گسترد: فعل ماضی مفرد غائب بمعنی پهن کرد.
جوابش: ضمیر شین راجع به «یکی از دوستان» است.
زانو: بمعنی رکبه واضافهٔ آن به «تعبد» بیانیست.
تعبد: خدمت و بندگی را گویند.
برنگرفتم: بحسب لغت «بالا نگرفتم» اما در استعمال «بلند نکردم» است.
رنجیده: این قبیل هاء رسمی را هاء ترتب خوانندکه در موقعش ذکر خواهد شد.
نگه کرد: بکسر نون وکاف عجمی بمعنی نظر نمود.
محصول ترکیب: بنا برمصلحتی که سابقاً ذکر شد از خلق جدا شده و گوشه‌نشینی اختیار نمودم تایکی از دوستان که در سفر حج هم محفه و در دیـار غربت همحجره وهمنشین من‌بود (یار قدیم ومحب حمیم من‌بود) برابر عادت سابق بی‌تکلف ولاابالی ازدر درآمد و سرور وشادمانی و شطارت و مباسطت از خود نشان داد ومرا

*: نشاط جمع نشیط است.

غمگین و حزین ظن کرده خواست که به‌انواع ملاطفت و اصناف مطایبت و ملاعبت مرا بصحبت وا داره زیرا تااین‌زمان دراین‌حالت واقع نشده بودم همیشه بدون تکلف بمصاحبت من مأنوس بود اینهمه حالات که‌ازخود نشان داد به‌او جوابی نگفتم وسر از زانوی مراقبت و رکبهٔ تعبد برنداشتم و بمطایبت او التفات ننمودم در اینصورت رنجیده درمن نگاه کرد و گفت.

کسانی که در فقرهٔ اول لفظ محنت و درفقره ثانی لفظ محبت را افزوده‌اند عندی گفته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

کسی که نشاط‌را به‌ملاعبت مضاف‌کرده و «شادی ملاعبت» معنی نموده مخالف تمام نسخ نوشته است. (رد شمعی)

وآن‌که «رنجیده» را اسم مفعول گفته ومعنی‌آنرا «غضب» گرفته‌مناسب ترکیب جمله معنی نکرده است زیرا اینجا غضب لازم نبوده. (رد لامعی)

قطعه:

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف و خشی

کنون: بمعنی الآن مخفف اکنون.

که: حرف بیان.

امکان: مصدر ازباب افعال بمعنی قدرت.

گفتار: مرکب از گفت وآر (وصف ترکیبی) آر ازآریدن که‌مخفف آوریدنست مشتق میباشد. گفت اسم مصدر بمعنی قول و اضافهٔ «امکان» به آن از قبیل اضافهٔ مصدر به‌اسم مفعولش است.

بگو: باء حرف تأکید. گو فعل امر مفرد مخاطب از گوییدن.

از گفتن نیست. (ردابن سیدعلی و سروری)

برادر: دراصل لغت ودراین‌قبیل موارد باذال معجمه است لیکن عموماً استعمال آن بادال مهمله میباشد چنانکه رشیدالدین وطواط درعروضش تعیین فرموده است، قطعه:

در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال
یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهم است
پیش از او درلفظ مفرد گر صحیح ساکن است
دال دان آنرا و باقی جمله ذال معجم است

بلطف: لطف در لغت نرمی اما دراین قبیل موارد بمعنی ملایمت است.

خوشی: باواو رسمی عطف تفسیری (چنانکه سابقاً اشاره شده فتح این قبیل خاء بضم روم خوانده میشود) ویاء حرف مصدرست.

محصول بیت: ای برادر حالا که تو بکلام وتکلم قدرت وطاقت داری بلطف و احسان سخن بگو یعنی لطف واحسان کرده بنطق وتکلم بیا.

که فردا چو پیک اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در کشی

که: حرف تعلیل.
فردا: بمعنی غد عربیست.
چوپیك: چو ادات تعلیل و «پیك» معروف که بعربی «برید» گویند (بروزن فعیل) واضافهٔ آن به‌اجل بیانی و یالامیه است زیرا که مراد حضرت عزرائیل است ولکل وجهه.
در رسد: درحرف تأکید، «رسد» فعل مضارع مفرد غائب از رسیدن.
بحکم ضرورت: باء حرف مصاحبت وحکم دراین قبیل موارد از برای افادهٔ محض تأکیدست «ضرورت» معروف.
در کشی: در حرف تأکیدو کشی فعل مضارع مفرد غائب.
زبان: مفعول صریح و حکم مفعول غیرصریحست.
محصول بیت: ای‌برادر بلطف واحسان سخن بگو زیرا فردا که‌پیك اجل رسید یعنی موت وقوت متعین گشت بالضروره زبان از تکلم میکشی.

یکی از متعلقان منش برحسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جـزم کـه بقیه عمر در دنیا معتکف نشنید و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجـانبت پیش. گفتا بعزت‌عظیم وصحبت قدیم که‌دم برنیارم وقدم برندارم مگر آنگه که سخن گفته شود برعادت مألوف و طریق معروف کـه آزردن دوستان جهلست و کفارت یمین سهل.

متعلقـان: بجهت صفت بودن بذوی‌العقول بـاالف ونون جمـع بسته شده و تقدیرش «یکی از مردمان متعلق» است.
منش: ضمیر شین راجع به «یار قدیم» ودرمعنی مقید به «گردانید» است.
حسب: بفتح حاء وسین بمعنی اصل ومقدارست.
واقعه: مراد قصد عزلت و انقطاع شیخ از صحبت است.
گردانید: فعل ماضی مفرد غائب در اینجا بمعنی «کرد» است.
که: حرف بیان.
فلان: از الفاظ کنایه ودر اینجا مراد حضرت شیخ است.
عزم: قصد.
نیت: عطف تفسیری به‌عزم.
جزم: یعنی قطع و «نیت جزم» نیتی است‌که انفساخ‌پذیر نباشد.
که: حرف بیان.
بقیهٔ عمر: اضافهٔ لامیه است.
خاموشی: خاموش اسم است بمعنی ساکت. خموش وخامش و خمش‌نیزگویند.
گزیند: فعل مضارع مفرد غائب از گزینیدن. «از گزیدن نیست. رد لامعی»
توانی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی قادر هستی.

سر: لفظ مشترکیست ولی در اینجا بمعنی رأس است (تدارك سرخویش‌بین) بمعنی سودا و هوس نیز قابلست (سودای نفسانی و آرزوی طبع خود را ضبط کن تا پایمال حوادث‌نفس نشوی).

مجانبت: در اینجا بمعنی عزلت و انقطاع از خلق است.

پیش: معروف. تقدیرش «پیش‌گیر» است.

گفتا: یارقدیم گفت.

بعزت: باء حرف قسم و «عزت» بمعنی‌عظیم وبزرگ و اضافهٔ آن لامیه است.

صحبت قدیم: معطوف به «عزت عظیم» است (بحق صحبت و دوستی قدیم).

که دم: که حرف بیان و «دم» یعنی نفس.

برنیارم: بمعنی نکشم وکنایه از عدم حضورست (چنانکه در ترکی در مقام استراحت و آرامی گویند «سولخم‌آلایم» یعنی نفسی بکشم و یادمی‌بیاسایم).

قدم: در لغت بمعنی پاشنه اما در اینجا مجازاً بمعنی رجل است.

برندارم: درلغت بمعنی بالا نمیگیریم اما دراینجا «بلند نمیکنم» معنی میدهد یعنی بطریق‌کنایه میگوید از جائی‌که ایستاده‌ام حرکت نمیکنم.

مگر: ادات استثناء بمعنی الا.

آنگه: آنوقت.

که: حرف بیان.

گفته شود: در فارسی معمولا اسم مفعول بایکی از افعال عام میآید وگاهی‌نیز فعل عامش را حذف نموده وباز ازآن معنی مفعولیت قصد میکنندپس دراینجا بمعنی «گفته شده شود» است.

عادت مألوف: مراد عادت معهودست و آن مصاحبتی است‌که بین حضرت شیخ و یار قدیم موجود بوده است.

طریق معروف: نسبت به «عادت مألوف» بشکل عطف تفسیری است.

که: حرف تعلیل.

آزردن: مابین لازم و متعدی مشترکست اگر لازم باشد «دوستان» فاعل آن و اگر متعدی باشد «دوستان» مفعولش میشود لیکن سوق‌کلام مناسب بمتعدی‌بودن آنست‌که دراینصورت فاعلش شیخ و مفعولش «یارقدیم» است فتأمل. «آزردن» مبتدا و «جهلست» خبر آن.

کفارت: چیزیست‌که بجهت ازالهٔ‌گناه اهل شرع تعیین میکنند.

یمین: بمعنی سوگند، این‌فقره متضمن معنای شرطیست یعنی اگر قسم خورده کفاره‌اش سهلست و اگر قسم نخورده و بلکه نیت و قصد مشایخ برکارنیك در حکم قسم است آن نیز سهل است زیرا کفارت یمین سه روز روزه‌گرفتن و یا شکم ده‌نفر را سیرکردنست و این نیز چندان صلاح نیست.

محصول ترکیب: یکی از متعلقان من یارقدیم را از اصل قضیه و واقعه مطلع گردانیدکه شیخ قصدکرده و نیت قطعی‌گرفته‌که مجال انفساخ نیست و آن اینکه بقیهٔ عمر معتکف نشسته و سکوت اختیار کند تو نیز اگر قادری از هوای نفس و

آرزوی طبع بگذر و از خلق عزلت‌گزین و طریق تباعد و تجانب اختیارکن. حاصل: قطع ایتلاف و اختلاط‌کن. یارقدیم پس‌از شنیدن این تقریر گفت بعزت خدای عظیم و بحق صحبت‌قدیم‌که آرام نگیرم و نفس برنیارم وقدم از اینجا برندارم مگرکه‌بعادت مألوف و معهود و طریق معروف و معلوم (برسم قدیم) مکالمه و مصاحبت‌کند و الا بنده نیز در نزد شیخ اعتکاف نموده و در نزد او ساکت و صامت نشسته از خلق جدایی اختیار میکنم زیرا رنجش دوستان جهل وکفارت یمین سهلست (کانه درکار شیخ نقصی درك نموده که اینقدر الحاح و ابرام میکند زیرا عزلت شخص فاضلی همچون شیخ بطالبین قابل او ضرر میرساند و این نیز لایق مرشدان نیست چنانکه لمیت[1] آن را بیان نموده میفرماید

و خلاف راه صوابست و عکس رای اولی‌الالباب ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.

وخلاف: واو حرف عطف و یا حرف حال «وخلاف» نقیض صواب و اضافهٔ ان به «راه» لامیه و اضافه «راه» بیانیست.

رای: بفتح راء و سکون همزه بمعنی فکر و قلب «همزه» بالف نیز جایزست.

اولی: حالت نصب وجرش با یاء و حالت رفع ان باواو است جمع «ذو» است برخلاف قیاس زیرا از روی قاعـده جمعش ذوون در حالت رفـع و ذوین در حالت نصب و جرست بمعنی ارباب و اصحاب.

الالباب: جمع لبیب یعنی خردمند پس اولی الالباب یعنی اصحاب عقول.

ذو: بمعنی صاحب از اسماء سته[2] است که اعرابشان بحرفست.

فقار: بفتح فاء مفردش فقاره بمعنی مهره‌های پشت اما دراینجا ذوالفقار[3] بفتح فاء شمشیر اهدائی حضرت محمد ص بحضرت علی علیه‌السلام است.

«خلاف» خبرمقدم و «عکس» معطوف بدان و «ذوالفقار» مبتدای مؤخرست.

نیام: غلاف.

کام: باکاف عربی لفظ مشترکیست مابین مراد و دماغ و ارواره اما دراینجا مراد آرواره و فك است.

محصول ترکیب: خلاف راه صواب و عکس نظر ارباب عقول استکه ذوالفقار علی در نیـام باشد زیرا اگـر حضرت علی علیه‌السلام شمشیر نمیکشید و جنگ نمیکرد آثار عجیب واخبار غریب از او نقل نمیشد و همچنین اگر زبان شیخ در دهانش ساکت وصامت میماند این همه معارف و مزایا مسطورنمیشد و بلکه مستور میماند یعنی چون خاموشی حضرت شیخ از وعظ و ارشاد بطالبین قابل حرمان و نامیدی ایراث میکند باید تکلم کند و مریدان را مستفید و مستنیض گرداند.

در بعضی از نسخ «ونقض عهد اولی‌الالباب» نوشته شده استکه دراینصورت

۱ـ لمیت و لمی یعنی از معلول پی بعلت بردن.

۲ـ اسماءسته عبارتند از. اب، اخ، فم، ذو، حعم، حن

۳ـ ذوالفقار شمشیر عاص‌بن‌منبه است که در روز بدر پس‌ازکشته‌شدن او بدست حضرت پیغمبر ص افتاد و آن بزرگوار نیز بحضرت علی ع اهداء فرمود.

نقض مصدرست از باب ضرب یضرب بمعنی شکستن.

کسانی‌که‌کام را باکاف عجمی‌گفته‌اند خطای فاحش‌کرده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و لامعی و سروری وکافی و دقائق‌الحقائق) بیت:

کسی که‌گام دراین بحر میزند پی‌گام بکـام میرسد آخر ولی بکـام نهنگ

و خواجه آصفی نیز فرماید:

بسی خود را درآب دیده چون ماهی وطن دیدم

کـه تا قـلاب زلفش را بکـام خویشتن دیـدم

قطعه:

زبان دردهان ای‌خردمند چیست کلیـد در گنج صـاحب‌هنر

این بیت متضمن صنعت سؤال و جوابست.

خردمند: خرد بکسر خاء بمعنی عقل و هوش و «مند» ادات نسبت است مثل دولتمند.

کلید: بفتح کاف عربی بمعنی مفتاح اما اغلب بکسرکاف خوانند و درترکی نیز بقفل کلید گویند بکسر کاف.

گنج: بفتح‌کاف عجمی بمعنی خزینه و اضافه‌ها لامیه هستند لیکن اضافهٔ‌کلید به «در» و اضافه در به «گنج» با یاء بطنی است (یاء بطنی از اشباع‌کسرهٔ مضاف تولید میشود).

صاحب‌هنر: از اقسام وصف ترکیبی است.

محصول بیت: سؤال. ای‌خردمند زبان دردهان چیست؟. جواب. کلید درخزینهٔ صاحب‌هنر.

چودر بسته‌باشد چه‌داند کسی که جوهر فروش است یاپیله‌ور

داند: فعل مضارع مفرد غائب از دانیدن.

کسی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

جوهرفروش: وصف ترکیبی از فروشیدن. «از فروختن نیست. رد لامعی»

پیله‌ور: دستفروش دوره‌گرد.

محصول بیت: چون در خزینهٔ صاحب هنـر بسته باشد کسی چه میداند کـه صاحب هنر مذکور جوهرفروش است یا دستفروش دوره‌گرد. (مادامی‌که کسی سخن نگفته معلوم نمیشودکه عالم است یا جاهل) پس علم و معرفت هرکسی ازکلام او پیداست.

کسی‌که پیله را بمعنی اسباب دستفروش دانسته غلط‌گفته است زیرا پیله به ابریشم گویند نه به‌اسباب مطلق دستفروش. (ردکافی)

قطعه

اگر چه پیش خردمند خامشی ادبست
بوقت مصلحت آن به که‌درسخن کوشی

پیش‌خردمند: اضافهٔ لامیه.
خامشی: با یاء مصدری مبتدا و «ادبست» خبرآن و پیش خردمند ظرف مکان آنست.
به‌وقت: باء حرف ظرف و اضافهٔ «وقت» به «مصلحت» لامیه است.
درسخن: در حرف صله.
کوشی: بضم‌کاف عربی فعل مضارع مفرد مخاطب.
محصول بیت: اگرچه در نزد عاقل سکوت ادبست اما بوقت مصلحت آن بهتر که در سخن بکوشی یعنی سکوت ممدوحست اما جایی که ضرر و نقصان ازان حاصل شود مذمومست.

دو چیز طیرهٔ عقلست دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

این بیت نسبت به بیت اول درمقام تعلیل واقعشده است.
چیز: شییء را گویند.
طیره: اصل آن تیره است با تای منقوط که مابین معانی غضب و فساد وکدر مشترکست زیرا هشت حرف در زبان فارسی نیست:

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من این حروف و یاد گیر ای‌اهل دل
ثا و حا و صاد و ضاد و طاء و ظاء وعین وقاف

و اگر یکی ازآن حروف درکلمه فارسی موجود باشد یا از تحریفات عوام بوده و یا منقول از سایر زبانست و بجهت اینکه التباس لازم نیاید انکه بمعنای غضب است با طاء نوشته‌اند و اضافهٔ آن به «عقل» اضافهٔ مصدر بمنعولش است و همزهٔ مجتلبه بجهت اضافت آمده است و تقدیرش «دوچیز سبب طیرهٔ عقلست» میباشد.
دم: در اینجا بمعنی نفس است.
فروبستن: بضم فاء در این قبیل موارد ازبرای تأکید محضست و دم فرو بستن کنایه از ترک تکلم است بقرینهٔ گفتن.
بوقت: باء حرف ظرف و اضافهٔ آن به «گفتن» مثل اضافهٔ ظرف بمصدرش است.
وگفتن: واو حرف عطف است‌که مصدرگفتن را به «دم فروبستن» عطف میکند و اضافهٔ وقت به «خامشی» مثل سابق و یاء حرف مصدر است.
محصول بیت: دوچیز سبب غضب و بیحضوری عقلست یکی در موقع لزوم

سکوت تکلم نمودن و دیگری سکوت و خاموشی بوقت تکلم است.

حاصل: سکوت بوقت تکلم و تکلم بوقت سکوت موجب ندامت و غضب عقلست (در معنی مصراع ثانی دوچیز را سبب غضب عقل‌گفته) کسیکه گفته طیره دراینجا مصدر است بمعنی فاعل عندی فرموده است. (رد شمعی)

و نیز کسیکه طیره را بمعنی خفت‌گفته در اثرش رفته است. (ردکافی)

فی‌الجمله زبان از مکالمهٔ او در کشیدن قوت نداشتم و روی از محاورهٔ او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و محب صادق

مکالمه او: مکالمه مصدر از باب مفاعله بمعنی گفت وشنود و مشارکت بین‌الاثنین است و «او» ضمیر غائب و راجع به یارقدیم است و «مکالمه او» اضافهٔ مصدرش بمفعولش است.

درکشیدن: در حرف تأکید و «کشیدن» مصدر و «زبان» مفعول مقدم‌آنست.

محاوره: محاوره و محادله هردو بمعنی مصاحبت است.

گردانیدن: کنایه از اعراضست.

روی: مفعول مقدم گردانیدن است مثل فقرهٔ اول.[1]

که: حرف تعلیل.

محصول بیت: حاصل‌کلام اینکه از صحبت یارقدیم یارای زبان درکشیدن نداشتم یعنی قادر نشدم از مصاحبت او روبگردانم و مروت ندیدم از مصاحبت او اعراض‌کنم. حاصل معقول و مناسب ندیدم از مصاحبت او کلا اعراض‌کنم زیرا یار موافق و محب صادق بود.

بیت:

چو جنگ آوری باکسی برستیز — که‌از وی گزیرت بود یاگریز

این بیت‌را دریکی ازرسالهٔ‌مان تحقیقاً بررسی نموده‌ایم بدانجا مراجعه‌کنید.[2]

چو: از ادات تعلیل.

جنگ‌آوری: وصف ترکیبی ازآوریدن و یاء ضمیرخطاب زیرا مرادجنگ‌کردن نیست بلکه حصه از قصه است (وقتی‌که از دستت‌کاری ساخته است).

باکسی: «با» حرف مصاحبت متعلق به‌برستیز ویاء «کسی» حرف وحدت نوعی است.

برستیز: بر حرف تأکید و «ستیز» فعل امر مفرد غائب (لج‌وعنادکن).

که: حرف رابط صفت.

وی: بفتح واو و سکون یاء مثل «او» ضمیر غائب است بمعنی هو.

گزیرت: گزیر بضم کاف عجمی وکسر زاء بمعنی چاره و «بد» عربیست

۱ـ زبان درکشیدن و روی گردانیدن را میتوان مصدر مرکب نیزگرفت چنانکه‌میگویند «من از او روگردان شدم»

۲ـ معلوم نشد کدام رساله است.

چنانکه حضرت مولانا جامی گزیر و ناگزیر را دریك قطعه جمع نموده میفرماید،
قطعه:

علمی که ناگزیر تو باشد بدان‌گرای   وان را کزان گزیر بود جستجو مکن
وانگه که حاصل تو شود علم ناگزیر   غیر از عمل بموجب او آرزو مکن

بیت:

توییکه دردوغمت یار ناگزیرمنست   جفا و هرچه رسد از تو دلپذیرمنست

و نظامی در مخزن‌الاسرار گوید، بیت:

هست زیاری همه را ناگزیر   خاصه زیاری که بود دستگیر

چون این بیت مزالق‌الاقدام واقعشده بدانجهت ابیات مکرر استشهاد کردیم اگرچه عادتمان نیست. و تاء ضمیر خطابست.

بود: فعل مضارع مفرد غائب.

یا: حرف عطف بمعنی «ام» و «او» در عربی.

گریز: معطوف به‌گزیر و در اینجا اسم مصدرست ازگریزیدن بمعنی نفرت. «ازگریختن نیست. رد لامعی»

کسی‌که دراینجا گریز را بمعنی‌گریختن گفته اسم مصدر را نمیدانسته است. (رد شمعی)

محصول بیت: چون مرد جنگی هستی و از دست عناد و جدال میاید باکسی دشمنی‌کن که از او بی‌نیاز باشی (بهیچوجه بـه او احتیاج نداشته باشی و از او نفرت وگریز روا باشد) اما یارقدیم محب ناگزیر و دوست محتاج الیه من بود و بهیچوجه از او نفرت واعراض نداشتم.

این بیت در بوستان آمده و معنایش همین است که گفته شد.

معلوم شودکه عموم شراح بمعنی این بیت واصل نشده‌اند و حتی بعضیها چنان اطناب‌کلام واکثار مقال‌کرده‌اندکه مال و نتیجهٔ ان ژاژ باقل بوده و بلکه ازآن نیز دون وسائل است، تأمل تدبر.

بحکم ضرورت سخن گفتیم وتفرج‌کنان بیرون رفتیم

بحکم: باء حرف مصاحبت و حکـم در ایـن قبیل موارد افـادهٔ تاکید مبکند. (بالضروری)

سخن‌گفتیم: معروف.

تفرج: درلغت بمعنی انکشاف اما در محل «سیر» نیز مستعمل است و دراینجا مراد «سیر» است «تفرج‌کنان» در اصل تفرج‌کن بوده (وصف ترکیبی) و الف و نون افادهٔ معانی مبالغه میکند.*

بیرون: مراد باغ و باغچهٔ خارج از شهرست.

محصول فقرتین: چون دوست من یارناگزیرم بود بـهیچوجه استغناء و اعراض

*. الف و نـون در آخر فعـل امر علامت اسم فاعلست و اسم فـاعلی کـه به الف و نون منتهی شده باشد بیشتر مفید معنی حالت است مانند « دریان آمد و نالان رفت»

معقول ندیدم بالضروره یااو بمکالمه و محاوره پرداختم و سیرکنان بباغچه وباغات خارج از شهر رفتیم.

در فصل ربیع که صولت برد آرمیده بود و اوان دولت ورد رسیده

فصل: در لغت بمعنی جداکردن اما در این قبیل موارد بیکی از چهار حصهٔ سال را گویند و اضافهٔ آن به ربیع اضافهٔ تخصیصی است.

ربیع: بهار.

کسی‌که به «ربیع» یاء الحاق نموده و وحدت نوعی‌گفته مخالف جمیع نسخ نوشته و افساد معنی‌کرده است.

که: حرف رابط صفت.

صولت: در لغت بمعنی هجوم‌آوردن امـا در این قبیل مـوارد بمعنی شدت و سؤرت است و اضافهٔ آن از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعلش میباشد.

برد: بفتح باء و سکون راء بمعنی سرماست.

آرمیده: مخفف آرامیده بمعنی ساکن شده، قسمی از ماضی است.

اسم مفعول نیست. (رد لامعی و سروری)

بود: معنی حکایت حال ماضی افاده میکند.

اوان‌ورد: اوان بفتح همـزهٔ مقصوره بمعنی وقتست و «ورد» بفتـح واو و سکون راء بمعنی گل و اضافه‌های «اوان دولت‌ورد» لامیه هستند.

رسیده: قسمی از ماضی است. «اسم مفعول نیست. ردلامعی»

محصول فقرتین: موقع خروج از شهر فصل بهار بودکه از شدت سرما کاسته شده و زمان دولت گل سرخ رسیده بود (گل باز شده بود).

اثبات دولت به ورد ازآنجهت است‌که سلطان‌گلهاست چنانکه خواجه حافظ فرموده است، بیت:

افسر سلطان‌گل پیدا شد از طرف چمن مقدمش یارب مبارکباد برسرو وسمن

دراین‌کلام حضرت شیخ نوعاً مسامحه بنظر میرسد زیرا از شدت شتا دراواخر خمسین و اوایل بهارکاسته میشود ولی گل‌سرخ در اواسط فصل بهار می‌شکفد و بوقت دولت گل‌سرخ از برد و سرما نام ونشانی بخاطرکسی خطور نمیکند، فتامل.

بیت:

پیراهن بـرگ بردرختـان چون جامهٔ عید نیک‌بختان

پیراهن: با الف و بدون الف بمعنـی قمیص عربی و اضافهٔ آن به «برگ» بیانیست.

جامه عید: اضافهٔ لامیه.

نیک‌بختان: وصف ترکیبی است بمعنـی دولتمنـدان و الف و نـون از ادات جمعست (در هردو قافیه) و اضافه عید به «نیک‌بختان» لامیه میباشد.

محصول بیت: بهار را توصیف نموده میفرماید برگ برروی درختـان مثل

جامهٔ عید دولتمندانست که تازه و رنگین میشود نه مثل لباس فقرا که بیرنگ و ژولیده است.

حاصل: از سرما وگرما پژمرده و ذبول نگشته است.

قطعه

اول اردیبهشت مـاه جلالـی　　بلبل گوینده در منابر قضبان

اول: معروف و اضافهٔ آن به «اردیبهشت‌ماه» لامیه و اضافهٔ اردیبهشت‌ماه به «جلالی» بیانیست.

جلالی: معلومست‌که تا سلطنت جمشیدشاه تاریخ اعتباری‌نداشت اما در زمان او حکما و علما روزی راکه جمشید بتخت سلطنت جلوس‌کرد مبدء تاریخ قراردادند و بعداز او نیز هرشاهی‌کـه بتخت سلطنت می‌نشست همان روز و مـاه و سال را دانشمندان مبدء تاریخ قرار میدادند چنانکـه روز جلوس یزدجردبن شهریـاربن نوشیروان‌که مصادف بابیست‌و دوم ربیع‌الاول یازدهمین‌سال هجرت حضرت محمدص بود تا زمـان جلوس سلطان جلال‌الدین ملکشاه‌بن الب‌ارسلان بعنوان مبـدء تاریخ مستمر شد سپس سلطان ملکشاه‌بن آلب‌ارسلان در هشتم رمضان سال ۴۷۵ هجری روی‌کار آمد تصادفاً درهمان روز شمس در نصف‌النهار برأس حمل داخل شده بود و بعضی از حکما ازجمله عمرخیام (که در زمان پادشاهی او صـاحب زیج شده است) درآنجا حضور داشتند و بحسب «الکلام‌یجرالکلام» در مجلس شاه از تواریخ قدما صحبت بمیان آمـد در این اثنـا عمرخیام فرمود چه‌لزومی داردکه ما بتاریخ قدما اعتبارنموده و روز جلوس پادشاه باسعادت خودمان را مبدء تاریخ قرار ندهیم جملهٔ حاضران بااین سخن موافق شدند و آن روز و ماه و سال را مبدء تاریخ قرار دادند و اتفاق نمودندکه اسامی ماههای خودشان را نیز بناء ماههای یزدگردی تبدیل‌کنند و اول از فروردینماه شروع شود یعنی روز اول فروردینماه که خورشید برأس حمل داخل میگردد روز اول سال باشد و قرارگذاشتندکه دران روز شادی و شادمانی برپا کنند چنانکه از زمان جلال‌الدین ببعد سال بسال الی‌یومنا هذا برعظمت این جشن افزوده میشود و سلاطین عجم عموماً ان جشن را رعایت‌کرده و ترویج میکنند.

غرابت اینجاست‌که بعضی از مفتیان فتوی میدادند که هرکس بروز نوروز تعظیم‌کند و یا درآن روز شادی و شادمانی نمایدکافر میشود اما نوروزی‌که رعایت و تعظیم آن تکفیر شده نوروز خوارزمی است (که دران روز رومیان تخم‌مرغ رنگین میکنند و بترکی آن روز را «قزل‌یوموردداگونی» میگویند*) این نوروز نیست چنانکه در خلاصهٔ فتاوی میفرماید «من‌اهدی بیضةالی‌المجوس یوم‌النیروزکفر» و درمجموع نوازل نیزفرمایدکه «اجتمع‌المجوس یوم‌النیروز فقال‌مسلم‌سیرة حسنة وصنوهاکفر» و علاوه در سایرکتب نیز بهمین اسلوب فتاوا زیادست.

در کتب فارسی آنرا نوروز خوارزمی گویند که جمیع نصاری معتبر شمرده

*. مراد از «قزل‌یو موردهٔ‌گونی» روزیست کـه رومیان آن روز تخم مرغ قرمز کرده و آن روز را روز«تخم مرغ سرخ» مینامند.

و از اعیاد بزرگ محسوب میدارند و رعایت آن را ضروری میدانند.

و در یتیمةالفتاوی این نوروز نیروز مجوس آمده وگویدکه نوروز مذکور را کفر نمیدانند مگر اینکه از اهل اسلام بشنوند و اسامی ماههای تاریخ یزدگردی بدینقرارست

نظم:

ز فروردین چوبگذشتی مه اردیبهشت آید
بمان خرداد و تیر آنگه که مردادت همی باید
پس‌از شهریور و مهر و ابان و آذر و دی‌دان
که بربهمن جز اسفندار مذماهی نیفزاید

حال بدین اعتبار اردیبهشت‌ماه دومین ماه فصل بهار است و اضافه و نسبت آن به «جلال» بجهت احتراز از تاریخ یزدگردی است‌که آن هیجده روز از این مقدم است.

معلوم میشود کسانیکه لفظ اردیبهشت را به‌ماه اضافه‌گرفته‌اند خطای فاحش کرده‌اند زیرا نام ماههای مذکور با ماه مرکبست چنانکه گویند «فروردین‌ماه، اردیبهشت‌ماه». (رد شمعی وکافی و ابن سیدعلی و لامعی و سروری)

وکسانیکه معنی این مصراع را از روی تاریخ قمری به شاه جلال نسبت داده‌اند خطاکرده و اظهار جهل نموده‌اند زیرا تاریخ قمری مخصوص عربست (رد شمعی وکافی).

بلبل: مبتدا و «گوینده» خبر آنست.

گوینده: در اینجا مجازاً بمعنی نالنده است.

منابر: جمع منبر بکسر میم از باب ضرب بمعنی آلت ارتفاع است و مصدرش «نبر» میآید بفتح نون و سکون باء.

قضبان: بضم وکسر قاف جمع قضیب بمعنی شاخه و غصن اما بفتح قاف خوانند تا موافق با غضبان باشد.

محصول بیت: موقع‌گردش با یارقدیم اول اردیبهشت‌ماه «منسوب به جلال‌الدین» بود که برروی شاخه‌ها بلبل گوینده بود.

برگل سرخ ازنم اوفتاده لآلی   همچو عرق برعذار شاهد غضبان

گل‌سرخ: اضافهٔ بیانی است.

نم: شبنم.

اوفتاده: لغتی است با واو و بی‌واو.

کسیکه بی‌واو نوشته وگفته است‌که با واو نیز لغتی است معلوم میشود که ناموزون می‌خوانده است. (رد سروری)

لآلی: با الف ممدود جمع لؤلؤ و منظور ازآن عرق است.

عذار: یعنی رخسار و اضافهٔ آن به شاهد لامیه و به غضبان بیانیست.

شاهد: یعنی محبوب.

غضبان: بروزن عطشان صفت مشبهه است بمعنی غضبناک.

محصول بیت: شبنم برروی گل‌سرخ مثل در برروی محبوب خشمناک بود.

حاصل اینکه: زمان‌گردش ما بحساب تاریخ جلال‌الدین اردیبهشت‌ماه بود و بلبل برمنابر اغصان ترنم و غزلسرائی میکرد وشبنم برروی گل سرخ بمانند عرق بررخسار دلبر غضبناک قرارگرفته بود گل‌سرخ به رخسار معشوق غضبناک‌که از شدت سرخ شده و شبنم روی‌گل بقطرات عرق تشبیه شده است و این تشبیه را تشبیه مطلق[1] گویند زیرا گل برخ جانانه و نم بعرق جانانه و بالعکس تشبیه شده است.

شب را ببوستان یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد

معلوم شودکه این محل‌کتاب در نسخ قدیم اینچنین واقعست و فی‌الواقع باید اینطورهم باشد تا درموقع ارجاع ضمیری‌که در پائین آورده تردد واقع نشود (مرجوع‌الیه ضمیر همان یارقدیم باشد)[2] عموم شراح ازاین مقام بغفلت‌گذشته‌اند، تأمل‌تدر.

شب‌را: «را» ادات مفعول.

ببوستان یکی: باء حرف ظرف و «بوستان» با واو فارسی و بدون واو عربی است و اضافه‌اش به «یکی» لامیه است.

از دوستان: «از» مثل «من» تبیین «یکی» را بیان میکند (در بوستان یکی از دوستان).

اتفاق: مصدر از باب افتعال که اصلش اوتفاق بوده، قبل‌از تاء افتعال واو واقع شده و چون واو از حروف مجهوره وتاء از حروف مهموسه است و بین آنها تنافر و تباعد واقعست بدانجهت واو را به تاء قلب نموده و تاء را ادغام میکنند.

مبیت: مصدر میمی بمعنی‌بیتوته ازبات یبیت اجوف یائی ازباب ضرب‌یضرب و از افعال ناقصه که در مصالحی که شب واقع شود مستعمل است همچنانکه «ظل» مخصوص روز است (بات‌زیدعروساً. ظل‌زیدامیراً).

افتاد: واقع شد.

محصول ترکیب: موقع‌گردش شب را در بوستان یکی از دوستان برحسب‌اتفاق بسربردیم حاصل اینکه قرار نبود درآنجا بمانیم بلکه بحسب تصادف بیتوته‌کردیم.

موضعی خوش و خرم و درختان دلکش درهم

بوستان را وصف میکنند.

موضعی: موضع اسم مکان بمعنی جای و یاء حرف وحدتست.

۱ـ تشبیه مرکب بمرکب است زیرا شبنم بر روی گل کلا به عرق بر عذار شاهد تشبیه شده است.

۲ـ در جملهٔ «دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران....» ضمیرش راجع به یار قدیم است.

خوش: زیبا.
خرم: بضم خاء و فتح و تشدید راء اما تشدید از غلبهٔ استعمال ناشی است چنانکه خسرو میفرماید، بیت:

ای سراپای معدن خرمی　　　جسم تو بر دلم نهاد کمر

در اینجا خرمی تشدید ندارد بلکه از روی اصل مخفف آمده است چنانکه سابقاً بیان شد و خرم در لغت بمعنی شاد اما در این قبیل موارد مراد مکانی است‌که باآب وچمن وگل آراسته و پیراسته باشد.
درختان دلکش: اضافهٔ بیانی و «دلکش» وصف ترکیبی است از کشیدن.
درهم: درهم‌وبرهم بمعنی تو درتو و اما در اینجا منظور انبوه‌بودن درختان و تودرتوبودن شاخه‌هاست.
محصول فقرتین: قسمتی از بوستان (که شب را درآنجاگذرانده‌یم) با سبزه و چمن وگل وآب روان مزین و جاهای دیگرش با درختان دلکش میوه مملو و مشحون بود.
حاصل فقرهٔ اول وصف چمنزار و حاصل فقرهٔ دوم تعریف پربودن بوستان بادرختان میوه است.
کسیکه درموقع توصیف درختان جای لطیف‌کوهی را درنظرگرفته درختان را هیزم ظن‌کرده عفی‌الله‌عنه. (ردکافی)

گفتی‌که‌خردهٔ مینا برخاکش ریخته وعقد ثریا ازتارکش درآویخته

گفتی: فعل ماضی مفرد مخاطب جواب شرط محذوفست (اگر گفتی، بطریق خطاب عام).
که: حرف بیان.
خرده: ریزه.
مینا: شیشه سبزرنگ و در اینجا مراد ریزهٔ آنست.
برخاکش: ضمیر شین راجع به موضع است.
ریخته: اسم مفعول از ریختن بمعنی ریخته شده.
عقد: گردن‌بند.
ثریا: بضم ثاء و فتح راء اسم ستارهٔ پروین و از نوع اضافهٔ بیانیست.
تارکش: بفتح راء بمعنی رأس و ضمیر شین مربوط به درختانست.[1]
درآویخته: «در» حرف تأکید و «آویخته» اسم مفعول است.
محصول فقرتین: بطریق لف[2] ونشر مرتب میفرماید: اگر تو آن موضع و

---

[1] ــ در بعضی نسخ بجای «تارکش» لفظ «تاکش» بمعنی درخت مو واقعست در اینصورت باید گفت که خوشهٔ انگور به عقد ثریا تشبیه شده است.

[2] ــ صنعت لف و نشر چنانست‌که اول دو یا چند چیز را مفصلا یا مجملا ذکرکنند واین را لف گویند و بعد از آن متعلق بهریك از آنها بدون تعیین مذکور سازند باعتماد فهم سامع مثال در شاهنامهٔ فردوسی

فروشد بماهی و برشد بماه　　　بن نیزه و قبهٔ بارگاه

←

درختان را میدیدی میگفتی که روی خاك آن محل خرده‌های شیشه سبز ریخته شده چمنرا که بانواع شکوفه مزین بود درلمعان و درخشندگی به‌خردهٔ مینا ودسته گلهای سیب و گلابی وغیره‌را که از بالای درختان آویزان بود بـه‌عقد ثریا تشبیه کرده. گوئی از بالا سر درختان یکرشته ستارهٔ پروین آویزان کرده‌اند.

کسیکه ضمیر «خاکش» را ببوستان ارجاع نموده و دربیـان معنی برگهـای درختان را ذکر کرده تصرف غریب نموده است. (ردشمعی)

ونیز کسیکه در فقرهٔ ثانی ثریا را به‌عقد تشبیه کرده و گفته که ثریا ازتارك درختان آویزان شده در تشبیه اغراب نموده. (رد سروری)

وباز کسانیکه در فقرهٔ ثانی بعوض «تـارکش» تاکش گفته تـا بافقره اول صنعت ترصیع‌بسازند معلومست که‌کیفیت وچگونگی صنعت‌ترصیع‌را نمیدانسته‌اند. (رد شمعی و کافی)

زیرا در اینصورت مابین خاك وتاك تجنیس مطرف ومابین ریخته و آویخته سجع مطرف واقع است در این دوفقره به‌بیان کسـانیکه اطناب مقـال واکثار کلام نموده‌اند نباید التفات شود که صداع ایراث میکند.

قطعه

رَوْضَـــةٌ مٰـــاءُ نَهْـــرِهٰـــا سَلْسٰال دَوْحَـــةٌ سجْعُ طَیْـــرِهٰـــا موْزوْن

روضه: در لغت بمعنی چمن ومرغزار اما در اینجا منظور موضع خوش وخرم است که خبر مبتدای محذوف است (هی روضة).

ماء آب.

کسیکه گفته «ماء» باالف ممدوده در اینجا بمعنی اب است اصطلاح قوم را فراموش کرده است زیرا الف ممدود الف زایدی است که‌بعداز ان همزه باشد مانند الف کساء و رداء.

نهر: بفتح نون وسکون هاء معروف واضافهٔ «ماء» به‌نهر واضافه نهر بضمیر «هاء» لامیه وضمیر راجع به «روضه» است.

سلسال: بمعنی خوشگوار و منهضم (خفیف است نه ثقیل).

ماء مبتدا و سلسال خبر آن و جملهٔ اسمیه صفت روضه است.

دوحه: درخت عظیم. و چون اسم جنس و شامل قلیل و کثیر است لذا بحسب مقام از کثرت اشجار ایهام است و در اینجا خبر مبتدای محذوف (هی) می‌باشد.

سجع: آواز کبوتر و قمری و غیره را گویند اما چون دراینجا به‌طیر اضافه شده بمعنی آواز مطلق است.

طیر: مرغ وپریدن را گـویند (لفظ مشترکیست) وتوع اضافه‌هـای ان مثل اضافه‌های سابق است.

موزون: معروف و در اینجـا «سجع» مبتدا و مـوزون خبر ان و جملهٔ اسمیه

→و یا بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز وکمند
برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه وپای و دست

صفت دوحه و ضمیر نیز راجع به‌دوحه است (هی دوحة).

کسیکه‌ضمیر «هی» را راجع ببوستان‌دانسته و «آن بوستان باغچه‌ایست» گفته ضمیر را در محل خود صرف ننموده است و نیز کسیکه درمعنی «هی دوحة» «هریك از درختان آنباغ یك دوحه است» گفته مناسب مقام نفرموده. (رد کافی)

محصول بیت: همچنانکه هردوفقرهٔ بالا را بطریق لف ونشر مرتب ذکر نموده این دومصراع را نیز روی همین منوال آورده یعنی مراد از روضه موضع خوش و مراد از دوحه درختان دلکش است. مرغزاری که آب نهرش خوشگوار و منهضم (هرقدر بخوری ضرر نمی‌کند بلکه فوراً هضم میشود ونیز کنایه از زیادی آب آنجاست) وباغی که آواز ونغمات پرندگانش لطیف و موزون بود.

حاصل: چمنزارش دلبر و درختانش دلکش بود.

کسیکه درهردو مصراع ضمیر محذوف‌را بموضع صرف نموده وگفته‌است که باعتبارمحل «روضه» وباعتبارحال «دوحه» است ازلف ونشر مذکور آگاه نبوده‌است. (رد شمعی)

آن پراز لاله‌های رنگارنگ   وین پراز میوه‌های گوناگون

آن: آن اسم اشاره به‌روضه.

رنگارنگ: رنگ به‌رنگ (از لاله‌های رنگین پر بود).

وین: در اصل «واین» است که بعداز افتادن همزهٔ وصل کسرهٔ آن بواو نقل شده.

میوه‌ها: میوه معروف و «ها» ادات جمع.

گوناگون: جوربجور در اینجا باید از انواع میوه‌ها بالقوه تقدیر کرد تا در کلام تناقض لازم نیاید، فتأمل.

محصول بیت: آن روضه از لاله‌های رنگانگ مملو وآن دوحه بالقوه از انواع میوه‌ها پرپر بود. حاصل اینکه درختان هیزم نبودند بلکه درختان میوه بودند.

باد در سایهٔ درختانش   گسترانیده فرش بوقلمون

باد: مبتدا.

درختانش: راجع بودن ضمیر شین به‌بوستان قابل وبه‌میوه‌ها جایزست.

کسانی که‌ضمیر شین‌را بموضع وروضه ارجاع نموده‌اند بدون‌وجه گفته‌اند. (رد سروری و کافی)

گسترانیده: الف و نون ادات تعدیه و بضرورت وزن آمده زیرا «گسترده» خودش متعدیست و به‌ادات تعدیه احتیاج ندارد و در اینجا دومفعول نیز نمیخواهد تابحرف تعدیه محتاج باشد و خبر مبتداست (باد گسترانیده).

فرش: معروف.

بوقلمون: دراینجا قماش گلستانیست که از هرطرف نظر افکنی جلوهٔ دیگری دارد زیرا در اثر حرکت باد گلهای رنگارنگ درختان میوه بروی چمن که انواع و

اقسام شکوفه برآن روئیده میافتد وبدین سبب چمن باشکوفه و لاله‌های رنگارنگ ملمع گشته و بالضروره بوقلمون‌شکل میگردد واسناد فرش بحرکت‌باد نیز ازینجهت است.

بعضی ازشارحین بوجه دیگر تقریر فرموده‌اند لیکن‌آن تقریر مخصوص وجود شمس (آفتاب) است ولی اسناد ما عمومیت دارد، فتأمل. (رد سروری)

محصول بیت: درآن بوستان ویادرسایهٔ آن‌درختان میوه باد فرش بوقلمون‌شکل گسترده است بوجهی که تقریر افتاد.

بامدادان که خاطر بازآمدن بررأی نشستن غالب آمد

بامدادان: بامداد وبامدادان وقت صباح را گویند.

که: حرف رابط صفت.

خاطر: در اینجا بمعنی فکرست بقرینهٔ رأی واضافهٔ آن لامیه.

باز آمدن: یعنی برگشتن و «خاطر بازآمدن» بمعنی «فکر برگشتن از باغچه به خانه» است.

بررأی نشستن: بفکر نشستن در باغچه.

حاصل اینکه مابین فکر ماندن درباغچه ورأی برگشتن به‌شهر متردد شدم و عاقبت فکر رفتن برنشستن غالب آمد.

دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و عزیمت شهر کرده

دیدمش: ضمیر شین راجع به‌یار قدیمست.

دامنی: یاء حرف وحدت.

ریحان: گل شاه اسپرغم.

ضیمران: بفتح و سکون یاء وفتح میم بمعنی ریحان دشتی است که انرا کلاه سلطان و یاکلاه بیگک نامند.

فراهم آورده: جمع کرده.

وعزیمت‌شهر: ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش‌است (قصد ونیت بشهر رفتن).

محصول ترکیب: فکر بشهر رفتن برفکر نشستن غالب امد یار قدیم خویش را دیدم که دامنی از انواع شکوفه جمع کرده و قصد مراجعت دارد. معلومست که زمان گل و سنبل وریحان وضیمران متفاوت بوده و اینهمه در یکزمان جمع نشوند پس کلام دراینجا یاتخییلی است و یاقصد تغلیب داشته.

گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی نباشد و عهد گلستان را وفائی نه و حکما گفته‌اند هرچه نپاید دلبستگی را نشاید.

گل بوستان را: اضافهٔ لامیه و «را» ادات تخصیص است.

چنانکه: همچنانکه.

دانی: فعل مضارع مخاطب از دانیدن.
بقائی: بقاء بمعنی ثبات وبرقرار ویاء حرف تنکیرست. «حرف‌وحدت نیست. رد شمعی»
و عهد گلستان‌را: اضافهٔ لامیه و «را» حرف تخصیص.
وفایی: یاء حرف تنکیر. «حرف وحدت نیست. رد شمعی»
نه: حرف نفی (نباشد).
حکما: یعنی اصحاب حکمت وارباب عقل.
نپاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب از پائیدن (ثبات و وقار) یعنی پابرجا نباشد.
دلبستگی را: «دل» یعنی میل و یاء بستگی حرف مصدر و «را» حرف صله بمعنی یاء و «دلبستگی» بمعنی دلبند بودن.
نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب (لایق نیست).
محصول ترکیب: گفتم چنانکه دانی گل بوستان را بقایی نباشد (سریع‌الزوال است) و زمان گلستان را نیز وفائی نیست (وجود واعتبار گلستان به‌گلست) که چون گل از بین رفت گلستان نیز بالطبع رفتنی است زیرا جز خار چیزی ازآن باقی نمیماند وحکماء و دانشمندان گفته‌اند هرچیزی که پایدار نباشد یعنی ثبوت وقرار ندارد دل‌بستگی را لایق و سزاوار نیست. حاصل: به‌ربط قلب و تعلق خاطر شایسته نیست.

گفتا پس طریق چیست

همینکه من چنین بگفتم دوست جواب داد پس طریق چیست (چه‌چیز باقی و ثابت است که بدان دل بندم).

گفتم برای نزهت ناظران و فسحت خاطران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که‌بادخزان‌را برورق او دست تطاول نباشد وگردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل نکند

برای: با یاء اصلی بمعنی لاجل.
نزهت: بفتح نون وسکون زاء وفتح هاء بمعنی سرور وشادی.
ناظران: مراد اهل مطالعه است واضافهٔ آن ازقبیل اضافهٔ‌مصدر بفاعلش‌است.
فسحت خاطران: فسحت بضم فاء وسکون سین بمعنی وسعت است و «خاطران» باالف ونون جمع بسته شده (شذ وذا) واضافهٔ آن مثل اضافهٔ ناظرانست.
کتاب گلستان: اضافهٔ بیانی و «گلستان» درلغت بمعنی مکان گل اما در اینجا بطریق براعت‌الاستهلال ذکر شده که اسم این کتاب خواهد بود.
توانم: فعل مضارع متکلم وحده (قادرم) کتاب مفعول اول و تصنیف مفعول ثانی و «توانم» از جهت معنی بمصدر «کردن» مقیدست.
که: حرف رابط صفت.

باد خزان‌را: اضافهٔلامیه وتقدیرش «بادفصل‌خزانست» و «را» ادات‌تخصیص.

برورق او: «بر» ادات استعلاء ویاحرف صله و «ورق او» اضافهٔ لامیه.

دست تطاول: اضافهٔ بیانی و مراد ظلم و تعدیست وباین معنی در این کتاب درچندجا استعمال شده است.

گردش: اسم مصدر از گردیدن و ماقبل این شین دائما مکسورست در صورتی که ماقبل ضمایر مفتوح میشود مگر بضرورت وزن که ساکن خوانده میشود.

زمان عیش: اضافهٔ آن‌مثل اضافهٔ مصدر بفاعلش‌است ومراد از«گردش زمان» تعاقب وتوالی فصول اربعه میباشد و «عیش» بفتح عین درلغت زندگانی اما دراینجا مراد ذوق وصفاست.

بطیش: باء حرف صله و «طیش» بفتح طاء بمعنی خفت و سبکساری واضافهٔ آن به «خریف» اضافهٔ مصدر بفاعلش و تقدیر ان «بطیش فصل خریف» است.

گردش مبتدا و «نکند» خبر و «عیش» مفعول‌صریح فعل «نکند» وطیش مفعول غیر صریح و «مبدل» مفعول صریح ثانی انست.

محصول ترکیب: گفتم که برای سرور وشادی اهل مطالعه وناظران وبخاطر وسعت انشاء ومعرفت قاریان (بجهت پیشرفت منشیان و قاریان و اهل معرفت در انشاء) به‌تصنیف کتاب گلستان قادرم که دست تعدی و تجاوز باد خزان به‌برگهای آن نرسد (بضرر وازبین بردن برگ وبار ان قادر نباشد) یعنی تعاقب و توالی زمان و فصول ذوق وصفای بهاریش را بخفت فصل‌خزان تبدیل نکند (بتألیف کتابی قادرم که فصل خزان و شتابکوبیدن برگ وبار وبرهنه وعریان گردانیدن ان قادر نباشد) یعنی گلستانی که مثل سایر گلستانهای طبیعت در معرض فنا نباشد.

مثنوی:

بچه‌کار آیدت زگل طبقی — از گلستان من ببر ورقی

بچه: باء حرف صله.

آیدت زگل طبقی: «آید» فعل مضارع مفرد غائب از اییدن وتاء خطاب ضمیر متصل منصوب مفعول صریح فعل «اید» و «گل» مفعول غیر صریح انست «طبق» فاعل و یاء حرف وحدت ومراد از «طبق» گل خندانست زیرا عرب انرا «ورد مطبق» نامند.*

کسانی که یك طبق از گل گفته‌اند باینمعنی واصل نشده‌اند ونیز کسانی هم

---

*. حضرت سودی «گل‌طبقی» را بمعنای «ورد مطبق» گرفته است اما این تعبیر با روح زبان فارسی سازگار نیست و هیچکس در موقع خواندن این بیت نمیتواند معنای پرشکوه و با لطف یك خرمن گل را نادیده گرفته، به تعبیر نامأنوس یك گل مطبق که مفهومش نسبت بیك طبق گل حقیرانه است بیندیشد، بخصوص توجه سعدی علیه‌الرحمه به این نوع مضمون قبلا در مورد «دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم‌آورده و عزیمت شهر کرده» کاملا روشن و دارای قرینه و زمینه است وفی‌الواقع در ضمیر سعدی آن دامن گل در این بیت بصورت طبقی از گل نقش بسته و برای پاسخ دادن به ان دوست بطریق انکار ارزش آن دامن گل را در برابر گلستان جاویدان خود ناچیز شمرده میگوید: دامنی گل که فراهم آورده‌ای فانی و ناپایدار است اکنون من گلستانی برانگیزم که فنائی برآن نباشد.

که به‌این موضوع تعرض نکرده‌اند مفهوم آنرا ندانسته‌اند والا اعتراض میکردند. (رد شراح)

ببر: ظرفای عجم باء اولی را در این قبیل موارد مکسور و روستائیان مضموم خوانند.

کسانی که باء را بضم تخصیص داده‌اند روستائی بوده‌اند. (ردابن سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی و کافی)

و «بر» بفتح باء فعل‌امر ازبریدن. «ازبردن‌نیست. ردابن سیدعلی وسروری»

ورقی: یاء حرف‌وحدت ودر اینجا مراد ازورق یك برگ‌كتابست (یك صفحه).

محصول بیت: بچه کار تو میآید (بچه دردت میخورد) یك گل مطبق، از کتاب گلستان من باندازهٔ یك صفحه بخاطر گیر (حفظ کن) که از هزار گل مطبق نافعترست (خطاب عام).

گل همین روز پنج‌وشش باشد وین گلستان همیشه خوش‌باشد

گل: مبتدا و «باشد» خبر آن.

روز: ظرف زمان واضافهٔ آن به‌پنج و شش بیانیست.

همیشه: دائم.

خوش: باواو رسمی وبضم روم دراینجا بمعنی خوب ولطیف.

کسی که گفته بجهت قافیه خاء مفتوح خوانده میشود خوب نگفته است. (ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: این بیت نسبت به‌بیت اول در مقام تعلیل واقعست زیرا گل همین پنج وشش روز وجود دارد (سریع‌الزوال و قصیرالعمرست) اما گلستان من دائماً تروتازه ولطیف.

حاصل اینکه نه پژمرده وخشگ میگردد ونه میپوسد.

حالی‌که من این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت‌که

اَلْکَرِیْمُ اِذٰا وَعَدَ وَفٰا

حالی: یاء حرف‌وحدت (دریك حال که من این سخن بگفتم).

دامن گل: اضافهٔ لامیه است بملابست ادنی (به‌اعتبار اینکه گل درتوی دامن بود) پس چیز ریخته شده گل بوده نه‌دامن.

بریخت: باء حرف تأکید و «ریخت» فعل ماضی مفرد غائب.

دردامنم آویخت: درحرف صله بمعنی باء و «آویخت» دراین‌قبیل موارد بمعنی «گرفت» است چنانکه انشاءالله تعالی درحکایت غلام‌عجمی (بدو دست درسکان‌کشتی آویخت) خواهد آمد.

الکریم: مبتدا.

اذا وعد وفا: «اذا» ظرف زمان مستقبل متضمن معنی شرطی ومضاف بجملهٔ

فعلیه و درمذهب جمهور و خود عامل جواییست کـه «وفاء فعل ان میباشد و جمله ظرفیه خبر مبتداست.

محصول ترکیب: همین که من یار قدیم را ازگل منع کـردم وقدرت تصنیف کتاب گلستان اظهار نمودم کانه که بتالیفش وعده دادم زیرا منع ازان وترغیب به این متضمن معنای وعداست وبدینجهت میفرماید «الکریم اذا وعد وفاء.

فصلی دو درآن چندروز اتفاق در بیاض افتاد

فصلی: یاء حرف وحدت ودر اینجا مراد ازفصل «باب» است زیرا دراین کتاب چیزی که ملقب ومسمی به‌فصل باشد نیست.

دو: باواو رسمی (یکی دوفصل).

چند: معروف.

در: حرف صله بمعنی باء.

بیاض افتاد: یعنی تحریر شد. اگر چـه به‌نقل ان از مسوده بـه‌بیاض قرینه نیست اما به‌عدم ان نیز قرینه‌ای وجود ندارد (محل تحمل هردو وجه‌را دارد) پس حکم به‌هردو بدون قرینه است ودر اکثر نسخ «درهمان روز» امده است لیکن بجهت اینکه حمل به‌مبالغه نشود این نسخه را اختیار کردیم.

محصول ترکیب: یکی دوفصل اول دران چند روز اتفاق بیاض افتاد (تحریر شد یاازمسوده به‌بیاض نقل گردید و یادرهمان روز اول نوشته شد).

در حسن معاشرت و آداب محاورت

اضافهٔ حسن به‌معاشرت اضافهٔ مصدر بفاعلش و اضافه اداب به‌محاوره لامیه. و محاورت بمعنی مکالمه است.

محصول ترکیب: فصل اول حسن زندگانی واسلوب اختلاط و قانون مصاحبت را به‌خلق میآموزد و فصل دوم اداب مصاحبت و مکالمه وطریق محاوره و محادثه را یاد میدهد. بعضی‌ها گفته‌اند مراد از فصل اول باب هفتم ومراد از فصل دوم باب ستم است.

در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید

در: بدل از ظرف اول متعلق بفعل «افتاد» ادات ظرفست.

لباسی: لباس کنایه از الفاظ و عبارت و «یاء» حرف وحدتست.

که: حرف رابط صفت.

متکلمان را: مراد از متکلمان کسانی هستند که بفـارسی سخن میگویند. و «را» ادات تخصیص است.

بکار آید: باء حرف صله و آید فعل مضارع مفرد غائب از اییدن.

مترسلان: مراد منشیانست.

افزاید: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی زیاد کند.

محصول فقرتین: دوفصل مذکور در لباسی واقع شد که‌متکلمان فارسی‌را بکار آید یعنی فواید و لطائف آن دوفصل باالفاظ و عبارات لطیف ادا گردید که طلاب و فارسی‌خوانان را لازم آید وبلاغت وکمال اهل ترسل را زیاده کند.

فــی‌الجمله از گل بوستان بقیتی مــوجود بود که کتــاب گلستان بعون‌الملك المنان تمام شد

فی‌الجمله: حاصل کلام.
بقیتی: یاء حرف وحدت ویاحرف تنکیر.
محصول ترکیب: حاصل کلام اینکه هنوز ازگل بوستان مقداری باقی بود که بعون ملك‌المنان (بعنایت خداوندی) کتاب گلستان تمام شد.

وتمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید دربارگاه شاه‌جهان‌پناه

اما کتاب گلستان بتحقیق آن‌وقت تمام‌شود که‌مقبول افتد (مقبول درگاه‌پادشاه جهان‌پناه باشد).

سایهٔ کردگار و پرتو لطف پروردگار

سایهٔ کردگار: اضافهٔ لامیه و لفظ «کرد» به‌سکون راء ودال وبه‌کــاف عربی اسمست مشتق ازکردن و «کار» از ادات فاعلیست مانند ستمکار وجفاکار. پس در این قبیل موارد «کردگار» بمعنی فعال مطلق (خدا) است.
کسی که کاف را عجمی گفته در اینخصوص عجمیت کرده. (رد لامعی)
ونیــز کسانــی کــه بکسر کــاف عــربی و دال گفته‌اند اصل ایــن کلمه را نمیدانسته‌اند. (رد شمعی)
پروردگار: از پروردن بمعنی رب است.
محصول ترکیب: سایهٔ خدا وپرتو لطف ایزدی است (اثر لطف خداست).

ذخر زمان، کهف امان، المؤید من‌السماء، المنصور علی‌الاعداء

ذخر زمان: ذخیرهٔ زمان (سبب حیات وباعث معاش و وسیلهٔ نظام وانتظام‌خلق است).
کهف امان: کهف بمعنی غار، اما دراین قبیل موارد بمعنی ملجأ وپناه است (خلق از نوائب روزگار و مکاید دهر باو پناه برند واورا امن وامان دانند).
المؤید من‌السماء: مؤید بمعنی‌محکم یعنی تأیید ونصرت وظفر یافته ازآسمان (اسناد به‌آسمان مجازیست).
المنصور علی‌الاعداء: نصرت‌وظفر یافته بردشمنان (بردشمنانش غالب‌است.)

عضدالدولة القاهره سراج الملة الباهره

عضد: بفتح‌عین وضم ضاد بمعنی بازو واضافهٔآن به «دولت» لامیه و «قاهره»

صفت دولتست حاصل: قهروهلاک‌کنندهٔ دشمنان و بازوی دولت (معین وظهیر دولت است) زیرا دولت و سلطنت باو مستحکمست.

سراج‌الملةالباهره: سراج بمعنی‌چراغ (آتش فتیلهٔ شمع) ودراینجا مراد ضیاء ونورست ومراد ازملت دین اسلام وباهره بمعنی خیلی روشن است وبهرالقمر وقتی گویند که نورش برنور سایر کواکب غالب آید. حاصل: بسبب نور و ضیاء اوست که دین اسلام برسایر ادیان غـالب آمده است. دربعضی ازنسخ بجای بـاهره لفظ «زاهره» آمده بمعنی درخشان.

جمال‌الآنام مفخرالاسلام سعدبن اتابک الاعظم

جمال‌الآنام: جمال بمعنی حسن است و گونه‌را بسبب آنکه زیبائی دران ظاهر میشود جمال گویند. «آنام» بمعنی خلق‌است حاصل: حسن وبها ورونق‌کار مخلوقات بسته بوجود ذیجود اوست.

مفخرالاسلام: مایه وسبب فخر اهل اسلام (اهل‌اسلام بوجود او فخر میکنند که چون او شاهزادهٔ عاقل وعادلی داریم).

سعدبن اتابک‌الاعظم: سعد پسر ابویکر به‌این القـاب ملقب وبه‌این اوصاف موصوفست مراد از اتابک اعظم ابوبکرست که‌بعداز این اوصاف او ذکر خواهدشد.

شاهنشاه المعظم مالک رقاب‌الامم مولی‌الملوک العرب والعجم

شاهنشاه المعظم: شاهنشاه سابقاً بتفصیل ذکر شده ومراد ملک‌الملوک‌المعظم است.

مالک رقاب‌الامم: اضافهٔ مالک به‌رقاب اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش و رقـاب جمع رقبه (گردن) وامم جمع امت (خلایق و طوایف مختلفه) است.

حاصل اینکه مالک گردنهای جمیع خلایق‌است (خلق عالم بندگان اویند) زیرا رقبه مجازاً تعبیر از جمیع اعضاء بدنست.*

مولی‌الملوک العرب والعجم: مولی دراینجا بمعنی‌بزرگ وصاحب وملوک جمع ملک (پادشاه) است عجم مطلقا غیر عرب را گویند. حـاصل اینکه بزرگ وصاحب پادشاهان عرب و عجم است که عموماً در مقابلش سر فرود میاورند (جمله به‌اوالتجا میکنند زیرا ناصر ویاور عموم آنانست).

سلطان‌البر والبحر وارث ملک سلیمان مظفرالدین ابوبکربن سعد

سلطان‌البر والبحر: پادشاه بروبحرست (امر وحکمش در تمام دنیا جاری و نافذست).

وارث ملک سلیمان: ملک سلیمان شیرازست اما در اینجا مراد «وارث سلطنت ان» است بعید نیست که بطریق غلو مالک حکم وحوش وطیور نیز باشد.

مظفرالدین: لقب ابوبکرست.

* ذکر جزء ارادهٔ کل.

ابوبکر: کنیت اوست.
بن‌سعد: آنچنان ابوبکری که پسر سعدست و سعد زنگی پسر او.

اَدامَ اللّهُ تَعالی اِقْبالَهُما وَ ضاعَفَ جَلالَهُما وَ جَعَلَ اِلی کُلِّ خَیْرٍ مَآلَهُما

خداوند تعالی دولت و رفعت ابوبکر و پسرش را دائم کناد ومرجع ومآبشان را درخیر کناد و دربعضی از نسخ لفظ آمالهما واقعشده (آمال باَمد الف جمع امل بمعنی امیدست) حاصل: خدایتعالی امیدشان را بخیرات ومیل ورغبتشان‌را بحسنات توجیه کناد یعنی امیدشان خیر و توجهشان بعدالت باشد.

وبکرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرماید

و: واو حرف عطف واین فقره بفقرهٔ «پسندیده آید» معطوفست.
بکرشمه: باء حرف مصاحبت و «کرشمه» بکاف عجمی وبکسر راء وسکون شین معجمه در اینجا بمعنی «باگوشه چشم نگریستن» اما اهل خراسان بفتح راء وکاف عربی خوانند واضافه «کرشمه» به لطف واضافهٔ لطف به‌خدا بیانیست.
خداوندی: یاء حرف نسبت.
مطالعه: معروف.
فرماید: فعل مضارع مفرد غائب از فرمائیدن و فاعلش شاهزاده سعد است.
محصول ترکیب: بتحقیق کتاب گلستان وقتی تمام شود که در درگاه شاهزاده سعد مقبول و معزز افتد وبلطف و کرشمهٔ شاهانه وبنظر عاطفت (بگوشهٔ چشم) بدان التفات نموده مطالعه فرماید (اگر مقبول شاهزاده سعد واقع شود مقبول تمام عالمست).

قطعه:

گر التفات خداوندیش بیاراید
نگارخانهٔ چینی و نقش ارژنگیست

التفات: مصدر ازباب افتعال بمعنی «درحال رفتن سر را به‌پشت گردانیده و واپس نگریستن» که اکثراً در جنس آهو و غزال مستعمل است. حتی نقل میشود که‌اگر جنس آهو درحال دویدن گاهگاه به‌واپس ننگرد هرگز حیوانی به‌او نمیرسد. اضافهٔ آن به‌خداوند اضافه مصدر بفاعلش است.
خداوندیش: ضمیر شین راجع به‌کتاب گلستانست.
بعضی‌ها به‌سعد وعده‌ای به‌آنکه ذکرش نزدیکترست (ابوبکر) ارجاع کرده‌اند والعلم عندالله (ردابن سیدعلی ولامعی وسروری)
بیاراید: باء حرف استقبال و «آراید» فعل مستقبل از آراییدن. «از آراستن نیست. رد لامعی»
نگارخانهٔ چینی: نگار بکسر نون و کاف عجمی است بمعنی نقش واطلاق «نگار» به زیبایان مأخوذ از اینست و «نگارخانه» بمعنی دارالنقش واضافهٔ آن به

«چین» بیانیست. «وصف ترکیبی نیست. رد لامعی»

یاء «چینی» حرف نسبت و چین درسرحد هند اسم شهر بزرگی است که تعریب نموده «صین» گویند و نگارخانه‌اش کلیسای بزرگیست که نقاشان ماهر آن مملکت هریکی نقوش واشکال غریبه و تصاویر عجیبه استخراج وکشف خود را در آنجا نقش کرده‌اند.

ارژنگیست: ارژنگ بفتح همزه و سکون راء تصویر نامه‌ایست که‌مانی نقاش تصاویر و نقوشی را که خود استخراج کرده بود در آن رسم کرده و یاء حرف نسبت وسین وتاء ادات خبرست.

محصول بیت: اگر کتاب گلستان را نظر شاهانهٔ شاهزادهٔ عالی شان مزین نموده و بحسن پذیرش قبول نماید و بزیور التفات وعین عنایت بیاراید مثل نگارخانهٔ چینی و نقوش مشهور مانی در تمام عالم مسلم و محبوب میشود.

امید هست که روی ملال در نکشد
از این سخن که‌گلستان نه‌جای‌دلتنگیست

امید هست: مبتدا وخبر.
که: حرف بیان.
روی ملال: اضافهٔ بیانی.
در: حرف تأکید.
کسانی‌که «در» را زایدگفته‌اند بیوجه فرموده‌اند. (ردابن سیدعلی وسروری)
نکشد: فعل نفی مستقبل وفاعلش سعد و تقدیرش «درهم نکشد» است.

ازین سخن: جایزست متعلق به «درنکشد» ویااشاره به‌مضمون بیت اول باشد وجایزست که‌حرف «که» حرف تعلیل ویاحرف بیان باشد («ازین‌سخن» درمقام تعلیل بوده و جملهٔ «گلستان نه‌جای دلتنگی است» مشارالیه). ذکر گلستان در اینجا بطریق ایهامست، فتأمل.

جای دلتنگی: «جای دلتنگی» اضافهٔ لامیه و «دلتنگ» وصف ترکیبی بمعنی ملول ویاء حرف مصدر وسین وتا ادات خبرست.

محصول بیت: امید هست که شاهزاده از التفات نظر و مطالعهٔ این کتاب بیحضور شده و روی ملال درهم نکشد (از این سخن ملالت وسآمت نشان ندهد) زیرا که کتاب گلستان و بوستان جای دلتنگی وملالت و بیحضوری نیست بلکه هردو شادی‌بخش ودلگشا وفرح‌افزاست نتیجه اینکه ازمطالعهٔ هردو بچشم نور وبقلب سرور حاصل است.

علی‌الخصوص که دیباچهٔ همایونش
بنام سعد ابی‌بکر سعدبن زنگیست

علی‌الخصوص: بمعنی خصوصاً درمقام تعلیل واقعست و «درنکشد» مخصوص علت است.

که: حرف بیان.
دیباچهٔ همایونش: دیباچه در لغت بمعنی «چهره وروی» وبطریق تشبیه اول کتاب را نیز دیباچه گویند واضافهٔ آن به «همایون» بیانیست. و «همایون» یعنی مبارك و ضمیر شین* راجع یکتاب گلستانست.
بنام سعد: باء حرف صله و «سعد» در اینجا بطریق ایهام مذکور (بمعنی سعادت وشاهزاده سعد) است اگر مراد مصدر باشد اضافهٔ «نام» بدان بیانی واضافهٔ «ابی‌بکر» به «سعد» لامیه است و اگر مراد از آن اسم باشد اضافهٔ «نام» لامیه و اضافه سعد به «ابن» مقدر بیانی و اضافهٔ «ابن» به ابوبکر لامیه است و لفظ ابن بعداز ابی‌بکر چون بین‌العلمین واقع شده حذف گردیده است.
محصول بیت: شاهزاده از نظر و مطالعهٔ گلستان ملول نمیشود. زیرا گلستان جای ملالت وسآمت نیست مخصوصاً که دیباچهٔ مبارکش بنام سعد ابی‌بکرست (بنام ابوبکربن سعد زنگی است) ذکر اینکه دیباچه‌اش بنام اوست بطریق مجاز ومرسل (ذکر جزء وارادهٔ کل) است والا تمام کتاب بنام اوست. چنانکه حضرت مولانا جامی فرماید، بیت:

گلستان‌گرچه سعدی‌کرد ازین‌پیش بنام سعدبن زنگی تمامش

ظاهر این بیت شعر برآنست‌که گلستان بنام سعدبن زنگی باشد لکن مفهوم کتاب دلالت داردکه بنام سعد باشد پس‌باید بحذف واسطه‌ها حمل‌کرد چنانکه باحذف و ترك واسطه‌ها پادشاهان ما را ابن‌عثمان گویند. معلوم شود که بجهت ترك همین واسطه‌ها اکثر شراح‌گلستان را بنام سعدبن ابی‌بکر وبعضیها بنام ابوبکردانسته‌اند و از ترتیب کتاب نیز قول بعضیها مفهوم میشود زیرا از فرمایش شیخ در اول «ذکر جمیل سعدی» مفهوم میشود که مراد تعریف ابوبکر بوده و «سعد» را بطریق ایهام و توریه ذکرکرده و بعد وصف پسرش را بوصف پادشاه بطریق توطئه گفته است و باز در پائین در ذیل «جدال سعدی» ابوبکر را وصف نموده لیکن بعید بنظر نمیرسد که بنام هردو گفته باشد وظاهراً این قول مانعی ندارد الله‌اعلم.

ذکر امیرکبیر فخرالدین ابوبکربن ابی‌نصر

این ذکر مثل «ذکر محامد» که در اوایل‌کتاب آمده است در اعراب بدو وجه محتمل است، تأمل‌تدبر.

دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سربرنیارد و دیدهٔ یأس از پشت پای خجالت برندارد

عروس: لفظ عروس قبل‌از حجله بین زن و شوهر مشترکست و اما بعداز ازدواج بشوهر زوج و بعل‌وحلیل و به زن زوجه و بعله‌وحلیله گویند و در اینجا

*. در معنی ضمیر شین استخدام موجودست وآن چنانست از لفظی‌که دو معنی دارد یك معنی اراده کنند و از ضمیر راجع به‌آن لفظ معنی دیگر. مثل شعر مذکور که ضمیر شین راجع به گلستانست که معنی کتاب گلستان را نیز داراست.

مراد عروس معمولیست و اضافهٔ آن به «فکر» بیانی و اضافهٔ فکر به «من» لامیه است.

بی‌جمالی: بی‌ادات سلب و «جمال» بمعنی حسن و یاء حرف مصدرست پس اگر جمال را سلب‌کند معنی «زشت‌بودن» میدهد اگرچه بمعنی نه زیبا و نه چرکین نیز دلالت دارد.

سربرنیارد: سربلند نمی‌کند. «بمعنی سربالا نمیگیرد نیست. رد شمعی»

دیدهٔ یاس: بمعنی قطع رجاء (ناامیدبودن) و اضافهٔ بیانیست.

از پشت‌پای خجالت: پشت‌پا اضافهٔ لامیه و اضافهٔ پا بـه «خجالت» بیانی و خجالت بمعنی شرمندگیست.

برندارد: بلند نمیکند. «بمعنی بالا نمیگیرد نیست. رد لامعی و شمعی».

محصول فقرتین: باز عروس فکر من از بی‌جمالی سربر نیارد یعنی از خجالت نازیبائی بمثل شرمساران سربه‌آنطرف‌گرفته و به پشت مینگرد و باز عروس فکرمن از ناامیدی چشم از پشت‌پای خجالت برنمیدارد یعنی از قبول صاحب‌نظر و اهل‌بصر ناامید شده و از خجلت چشم به‌پشت‌پا دوخته و به‌بلندکردن سر قـادر نمیشود. حاصل: از حیرت و دهشت دائماً سربزیر انداخته میرود.

و در زمرهٔ صاحب‌جمالان متجلی نشود مگرآنگه‌که متحلی گردد

زمره: بضم زاء معجمه و سکون میم بمعنی «عده» و اضافهٔ ان به‌صاحب‌جمالان بیانیست.

صاحب‌جمالان: در عربی اینگونه ترکیب را ترکیب اضافی‌گویند اما عجم از اضافه قطع نموده به شکل ترکیب وصفی میآورد (در زمرهٔ صاحبان حسن).

متجلی: اسم فاعل و ناقص واوی از باب تنفعل بمعنی عرض جمال.

نشود: فعل نفی مستقبل.

مگر: ادات استثناء بمعنی الاست.

آنگه: یعنی آنوقت.

که: حرف بیان.

متحلی‌گردد*: متحلی اسم فاعل از باب تنفعل (زینت یافته).

محصول فقرتین: باز عروس فکرمن در زمرهٔ صاحبجمالان عرض‌جمال نموده متجلی نمیشود مگرآنوقت‌که متزین و متحلی‌گردد (عروس فکر من بکسی روی نمینماید مگر آنوقت که آراسته و پیراسته شود)

بزیور قبول امیرکبیر

بزیور قبول امیرکبیر: باء حرف مصاحبت و «زیور» بکسر زاء و سکون یاء و

---

* در متجلی و متحلی تجنیس خط موجود است و آن اینست که [illegible] جناس را مجازاً بر تشابه دوکلمه اطلاق کنند در کتابت یعنی دو کلمه آورند که از [illegible] بلای بوده «قطع نظر از نقطه» و در تلفظ مختلف باشد مثل متجلی و متحلی یا مزد و مرد.

فتح واو بمعنی زینت اسم است واضافهٔ آن به «قبول» بیانی واضافهٔ قبول به «امیر» اضافه مصدر بفاعلش و به «کبیر» بیانیست یعنی آنوقت عرض جمال و حسن کمال نشان دهدکه بزیور قبول امیرکبیر و بحلیت نظر وعین التفات مزین و آراسته و پیراسته باشد و بعداز این به‌اوصاف امیرکبیر شروع‌کرده میفرماید.

عالم عادل، مؤید مظفر، ظهیرسریرسلطنت، مشیرتدبیرمملکت

عالم عادل: اضافهٔ بیانی.
مؤید: اسم مفعول از باب تفعیل (قوت و قدرت یافته از خدا).
مظفر: غالب و منصور علی‌الاعدا و اضافهٔ مؤید به مظفر بیانیست.
ظهیرسریرسلطنت: «ظهیر» در اینجا بمعنی معین و اضافهٔ آن بـه «سریر» اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و به «سلطنت» لامیه است (معین تخت سلطنت).
مشیرتدبیرمملکت: مشیر اسم فاعل از باب افعال و اضافهٔ آن به‌تدبیر اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و به «مملکت» اضافهٔ مصدر بمفولش است (امور سلطنت و تدبیر مملکت به‌رای و فکر او منوط و مفوض است).

این‌القاب مشعر برآنست‌که ممدوح باید وزیرتفویض باشد (که در روم وزیر اعظم و یا وزیرالوزراء میگویند) نه وزیر تنفیذ (سایروزراء و بیگ‌بیگان را وزیر تنفیذ گویند) چنانکه کتاب مسالك‌الرشاد تحقیق نموده است.

کهف‌الفقرا، ملاذالغربا، مربی‌الفضلاء، محب‌الاتقیاء

کهف‌الفقرا: کهف بمعنی غار و در اینجا مراد جای پناه فقراست.
ملاذالغرباء: «ملاذ» اسم مکانست بمعنی پناهگاه و فقرا و غرباء جمع فقیر و غریب بروزن فعیل میباشد (ملجأ فقرا و غربا).
مربی‌الفضلاء: مربی اسم فاعل از باب تفعیل و اضافهٔ فاعل بمفعولش است یعنی علماء و فضلا را تربیت نموده و به احوال معاش و انتظام حال آنان مراقب است یعنی آنچنانکه رعایت علماء و فضلا درخور شأن سعادتمندان عاقبت‌اندیش است از آنان مراقبت میکند.

کسیکه مربی را اسم مفعول تجویزکرده بمعنی مذکـور واصل نشده است. (رد شمعی)
محب‌الاتقیا: «محب» اسم فاعل ومضاعف ازباب افعال بمعنی «دوست دارنده» و «اتقیاء» جمع تقی (پرهیزکار و صالح و اهل تقوی) و محب‌الاتقیاء اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش است.

افتخار آل‌فارس، یمین‌الملك، ملك‌الخواص، فخرالدولة والدین

افتخار آل فارس: «افتخار» مصدر از باب افتعال و «آل» در این قبیل موارد بمعنی اهل مستعملست و «افتخار آل» اضافهٔ مصدر بفاعلش وبه فارس لامیه است، یعنی اهل شیراز بوجود او افتخار میکنندکه همچون وزیری داریم.

یمین‌الملك: «یمین» در اینجا لفظ مشترکیست مابین قوت و قسم و «ملك» بضم میم و سکون لام نیز بین مملکت و سلطنت مشترکست و اضافهٔ لامیه می‌باشد یعنی قوت ونصرت مذهب و ملت و مملکت و سلطنت بسته بوجود ایشانست یعنی معین و ناصر اینها هستند و یا بسرایشان قسم خورده‌گویند «بسروزیر» و در بعضی از نسخ یمن‌الملك بضم یاء و سکون میم بمعنی مبارك بودن واقعست.

ملك‌الخواص: ملك بفتح میم وکسر لام بمعنی پادشاه و «خواص» جمع خاص است بمعنی ارکان دولت و اعیان سلطنت یعنی حکم و امرش درهمه‌جا برهمه‌کس نافذ و جاری است.

فخرالدولة والدین: یعنی اصحاب دین و ارباب دولت بوجود او افتخار میکنند زیرا ناصر دین و یار ویاور ارباب سلطنت است.

غیاث‌الاسلام والمسلمین، عمدة‌الملوك والسلاطین

غیاث‌الاسلام والمسلمین: «غیاث» بمعنی مددکار و فریادرس و اضافهٔ آن به اسلام اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش است یعنی ظهیر و معین و یار ویاور اهل اسلام و مسلمین است.

عمدة‌الملوك والسلاطین: عمده بضم عین وسکون میم بمعنی معتمدعلیه است یعنی ملوك و سلاطین برأی و تدبیر او اعتماد و اطمینان کامل دارند.

کسیکه «عمده» را بمعنی گزیده و زبده گفته عندی فرموده است. (رد لامعی).

ابوبکربن ابی‌نصر، اطال‌الله عمره، و اجل‌قدره، و شرح صدره، وضاعف اجره

ابوبکربن ابی‌نصر: این ابوبکر از اقربای ابوبکرشاه است و عادت اتابکان براین بوده که وزراء خود را از خویشاوندان خود انتخاب میکردند. قاضی بیضاوی در نظام‌التواریخ خود الطاف وخیرات ومبرات بیحدوحصر او را نسبت بعلما وفضلا و مشایخ عظام و تکریم و تعظیمش را ذکر می‌کند.

اطال‌الله‌عمره: «اطال» فعل ماضی از باب افعال و فاعلش لفظ الله است و «عمره» مفعول و درمقام دعا واقع شده یعنی خداوند عمر او را زیادکند.

واجل‌قدره: اجل نیز فعل ماضی مفرد مذکر غایب مضاعف از باب افعال و فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌الله است و «قدره» مفعول آن میباشدکه درموقع دعا واقع است یعنی الله‌تعالی قدر او را معظم‌کند.

وشرح‌صدره: این جمله نیز دعائیه است و مراد از «صدر» قلب است (ذکر محل و ارادهٔ حال) یعنی خدا قلب او را منشرح و مسرور و سینه‌اش را باعلم لدنی پرنورکند.

وضاعف‌اجره: ضاعف فعل ماضی مفرد مذکرغایب و درجهت اعراب بمثل کلمات ماقبلش است یعنی خداوند متعال خیرات وحسنات او را مضاعف و افزون کند.

که ممدوح اکابر آفاقست و مجمع مکارم اخلاق

که: حرف تعلیل (علت بیان اینهمه دعای خیر استحقاق او بمدح و ثناست).
ممدوح اکابر: اضافه ممدوح به اکابر اضافه اسم مفعول بقائم‌مقام فاعلش و به‌آفاق لامیه است.
آفاق: جمع افق بضم همزه و فاء (بسکون فاء نیز لغتی است) و در اینجا مراد اطراف است یعنی ممدوح اکابر اطراف عالم است.
حاصل: اکابر دنیا و اعیان عالم مداح و دعاگوی اویند.
ومجمع مکارم اخلاق: «مجمع» اسم مکان از باب فتح و «مکارم» جمع مکرمت بضم راء بمعنی بزرگان و «اخلاق» جمع خلق بضم خاء و سکون لام و اضافه‌ها لامیه است (مجمع خوی زیباست). حاصل: اخلاق و اطوارش زیباست.

هرکه در سایهٔ عنایت اوست　　گنهش طاعتست ودشمن‌دوست

هرکه: در اصل «هرکس‌که» بوده «کس» بضرورت وزن و قائم‌بودن قرینه حذف‌گردیده.
سایهٔ عنایت: اضافهٔ بیانی.
او: ضمیر و راجع به «وزیر» است.
گنهش: ضمیر شین راجع به «که» و مبتداست و «طاعت» خبر آن میباشد.
دشمن: تقدیرش «دشمنش» است‌که شین بعلت قائم‌بودن قرینه حذف‌گردیده و باز «دشمن» مبتدا و «دوست» خبرست.
محصول بیت: مضمون این بیت بمضمون «هرعیب‌که سلطان به‌پسندد هنر است» نزدیك است یعنی هرکس‌که درسایهٔ عنایت و ظل حمایت وزیر بوده وبمظهر لطف و بعین رافت و رحمت او منظور باشد بسبب حسن‌التفات و یمن‌نظر درچشم عالمیان عیبش هنر وکمال ونقصش شمس بیزوال میشود وهمه به‌چشم محبت ودیدهٔ مودت بـاو مینگرند (محبوب‌القلوب شده و درنظر دشمنان محبوب سالم عن‌العیوب میشود) دراین بیت صنعت محتمل‌الضدین است.
کسیکه المدح بمایشبه‌الذم‌گفته غلط فرموده .(رد سروری)
وکسیکه میگوید «اگر جرمی از او صادر شود از خوف وزیر‌کسی قادر نمیشود بـه او سخن بگوید و اگـر دشمنی داشته باشد او نیز از خوف وزیـر بااو دوست میشود» عندی‌گفته است. (رد شمعی)

برهریکی از سایر بندگان و حواشی خدمتی متعینست

سایر: در اینجا بمعنی جمیع.
حواشی: جمع حاشیه یعنی خدمتکاران و متعلقان.
محصول ترکیب: در درگاه سلاطین و وزراء و اکابرناس بهریکی از بندگان

و خدمتکاران وظیفه‌ای معین است.

کسانیکه عبارت متعینست را بـاهمزه مجتلبه نوشته‌اند املاء نمیدانسته‌اند. (رد ابن سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی وکافی)

که اگـر در ادای آن برخي تهاون و تكامل روا دارند هرآینه در معرض خطاب‌آیند و محل عتاب

ادای‌آن: اضافهٔ مصدر بمفعولش و «آن» اشاره به «خدمت» است.
برخي: بفتح باء و سکون راء بمعنی بعض و یاء حرف وحدت است (مقداری)
تهاون: مصدر از باب تفاعل بمعنی حقیرشمردن.
تکاسل: مصدر از باب تفاعل بمعنی‌کاهلی‌کردن.
روا: بفتح راء بمعنی جواز اما در اینجا مراد «جایز» است.
هرآینه: البته.
معرض: بکسر میم شذ و ذاء بمعنی اسم مکان و در اصل لباسی است‌که جاریه را باآن بمعرض بیع گذارند اما باجاریه یکجا نفروشند بلکه بطریق عـاریه نشان دهند.
و اضافه آن به «خطاب» لامیه است.
محل عتاب: اضافهٔ لامیه و باز «برآیند» در اینجا مقدرست.
محصول ترکیب: اگر در انجام آن خدمت تعیین شده مقداری تهاون و تکاسل جایز و روا بینند (آن خدمت را حقیر شمرده و اهمال روا دارند) البته بمعرض خطاب و محل عتاب آیند یعنی گویند چرا در خدمت تقصیر و اهمال جایز دیدی و به او آزار و اذیت میکنند.

مگربرین طایفهٔ درویشان‌که شکرنعمت بزرگان واجبست برایشان و ذکر جمیل و دعای خیر

مگر: ادات استثناء بمعنی «الا» است.
طایفهٔ درویشان: اضافهٔ بیانی.
که: حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل.
شکرنعمت: اضافهٔ مصدر بمفعولش و به «بزرگان» اضافهٔ لامیه است.
و شکر مبتدا و «واجبست» خبرآن.
برایشان: متعلق به واجب.
و ذکر جمیل و دعای خیر: معطوف به «شکر» واعرابش نیز آنچنانست.
محصول ترکیب: الا برین‌طایفهٔ درویشان‌که خدمتی‌تعیین‌نشده ولی شکرنعمت اکابر برآنان واجبست (زمرهٔ درویشان از تکالیف و خدمات مذکور مستثنی هستند و برآنان شکر و سپاس و ذکر جمیل و دعای خیر درمقابل نعمت و احسان و انعام بزرگان واجبست).

حاصل: خدمت ایشان اینست و بجز این بخدمتی مأمور و مکلف

و ادای چنین خدمتی در غیبت اولیترستکه درحضورکه اینبتصنع نزدیکست و آن از تکلف دور و باجابت مقرون

ادای چنین خدمتی: ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش و «یاء» حرف وحدت و یا حرف تنکیر وجمله میتداست.
درغیبت اولیتر: خبرآن.
که: حرف بیان.
درحضور: معطوف به «در غیبت» اما از جهت معنی مفضل‌علیه واقعست پس «که» متضمن من‌تفضیلی است.
که: حرف تعلیل.
این: اشاره بحضور و مبتدا.
نزدیك: خبر آن.
بتصنع: باء حرف صله و «تصنع» مصدر از باب تفعل بمعنی «ریا» و متعلق ست.
آن: اشاره به‌غیبت و مبتدا و «دور» خبر آن و «از تکلف» متعلق به‌خبرست.
تکلف: اظهار معنائی‌که مطابق میل نیست.
وباجابت: معطوف به‌تکلف و متعلق به «مقرون» است.
مقرون: مقرون با عطف خبر بعدالخبرست به اسم اشارهٔ «آن».
محصول ترکیب: ادای خدمتی کـه در حضور بـردرویشان واجبست در غیبت اولیتر. زیرا شکر و ثنائی که بالمواجهه باشد قریب به‌ریا است یعنی اگردرحقیقت هم قصد ریا نباشد شنونده حمل به‌ریا میکند اما شکر و ثنائی که درغیبت انجام یابد از تکلف دورست (از صمیم قلب بوده و زبانی نیست زیرا قصدش را خدا میداند).
حاصل: بهرحال دعا وثنای غائبانه از صمیم قلب است حمل به ریا و جعل نمیتوان‌کـرد زیرا دعائی‌که از روی خلوص‌نیت باشد به‌اجابت موصول و مقرون است یعنی به‌اندازه‌ایکه از ریا و تصنع دور است همانقدر به‌اجابت نزدیکتر است.
حاصل: در نزد خدا مستجاب است زیرا درحدیث‌شریف‌آمده دعائی‌که درغیبت کرده شود برگشت ندارد.

پشت دوتای فلك راست شد از خرمی
تا چو تـو فرزنـد زاد مـادر ایام را

پشت‌دوتا: مبتدا و اضافهٔ بیانی و به‌فلك اضافهٔ لامیه است.
راست شد: بمعنی مستقیم شد و خبر مبتداست.
خرمی: یاء حرف مصدر بمعنی شادی.
تا: حرف ابتدا و غایت بمعنی «منذ» عربی.
فرزند: معروف.
زاد: فعل ماضی مفـرد غایب و مابین لازم و متعدی مشترك ولی دراینجـا

لازم.

مادر: بمعنی «ام» و اضافه آن به «ایام» بیانی است.

را: ادات تخصیص و افادهٔ معنی مضاف‌الیه میکند.

«زاد» اگر فعل لازم فرض شود فاعلش ضمیر مستتر راجع به «فرزند» است ناگفته نماندکه دراینجا بمتعدی‌بودن نیز قابل است (زایانید) دراینصورت فاعلش «فلك» و مفعولش «مادر ایام» و «را» ادات مفعول خواهد بود. فتامل.

محصول بیت: پشت‌خمیدهٔ فلك راست شد (قامت منحنسی آن مستقیم‌گردید) حـاصل: خمیدگیش رفت وقتیکه از برای مادر ایـام همچون تو پسری زائیده شد و یا فلك همچون تو پسری بمادر ایام زایاند از روی این تقـدیـر «زاد» بمعنی «زایـانید» است که دو مفعول دارد زیرا به افلاك آباء (نه پدر) و بعنـاصر اربعه امهات (چهارمادر) و بمعدن و نبات و حیوان فرزند گویند.

کسیکه در مورد لازم‌بودن فعل زاد حرف «را» را زیاده دانسته حکم غریب نموده است. (رد لامعی)

و نیز کسیکه معنی شعر را «از برای مادر ایام همچون تو پسری زاد» گفته حق را ادا ننموده است. (ردکافی)

حکمت محضست اگر لطف جهان‌آفرین
خـاص‌کنـد بنـدهٔ مصلحت عـام را

حکمت محض: اضافهٔ بیانی و جزای شرط مقدم است.

اگر: ادات شرط.

خاص‌کند: فعل شرط و تقدیرش «اگر لطف جهان‌آفرین بنده‌ایرا از برای مصلحت عام خاص‌کند حکمت محضست» میباشد.

لطف: فاعل فعل «کند» و اضافهٔ آن به «جهان» لامیه است.

جهان‌آفرین: وصف ترکیبی.

بندهٔ: خبر فعل‌کند و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

مصلحت عام را: «مصلحت» خبرثـانی فعل «کند» است زیرا «کند» دراینجا بمعنی جعل و تصییر است و اضافه مصلحت به «عام» لامیه و «را» بمعنی لام جاره میباشد.

محصول بیت: احسان و لطف خدای جهان‌آفرین اگر یکی ازبندگانش را برای رسیدگی بمصالح و لوازم امور و مهمات عامهٔ ناس تخصیص و تعیین‌کند و نظام و انتظام خلق عالم را بوجود ذیجود او منسوب و متعلق‌گرداند حکمت محض وکمال قدرتش است.

یعنی خدای ذوالجلال که سلاطین و وزراء و حکام و قضات را برای تدبیر و تصرف مصالح و لوازم بشری تعیین و تخصیص فرموده حکمت محض وکمال رافت خود را نشان داده استزیرا اگر اینطور نمی‌بود عقد نظام عالم محلول شده و قرار وآرام خلق از میان میرفت و ظلم و فساد از حد تجاوز میکرد.

اگرچه نظام عالم بقدرت خداوندی بوجه دیگر نیز ممکن است اما درین مورد حکمت زیاد مشهود است.

کسیکه عبارت «حکمت محض را» خبرمقدم و عبارت «اگر لطف جهان‌آفرین» را شرط و «خاص‌کند بندهٔ مصلحت عام را» جزای شرط و جمله شرطیه را مبتدای مؤخر و بدین تقدیر مدح را بشرط مقید دانسته از اعراب اصلا حظی نداشته است. (رد سروری)

و نیز کسیکه گفته محتمل است‌که لفظ «اگر» زاید باشد و بدین‌تقدیر «لطف جهان‌آفرین» مبتدای مؤخر و «حکمت محض» خبرمقدم و «خاص‌کند بندهٔ مصلحت عام را» بیان حکمت محض می‌شود این اعرابش از اعراب اولی اعجب واغرب بوده است. (رد سروری)

و نیز کسیکه همزهٔ «بندهٔ» را ازیرای وحدت دانسته اغرب غرایب‌گفته است.

دولت جاوید یافت هرکه نکونام زیست
کزعقبش ذکـرخیر زنـده‌کند نـام را

دولت جاوید: اضافهٔ بیانی و جاوید و جاویدان بمعنی ابدی است.

یافت: فعل ماضی مفرد غائب. دولت مبتداو یافت خبرآن وجملهٔ اسمیه «هرکه نیکو نام زیست» جزای شرط است.

هرکه: در اصل هرکس بود بجهت ضرورت وزن و قائم بقرینه‌بودن «کس» حذف شده و «که» بجای آن آمده و باوجود حرف‌بودن اسم شده است.

نیکونام: وصف ترکیبی است. «ترکیب توصیفی نیست. ردکافی»

کز: در اصل «که از» بوده. «که» حرف تعلیل.

عقبش: عقب بفتح عین وکسرکاف بمعنی پس و ضمیر شین راجع به «که»

ذکرخیر: اضافهٔ بیانی و مبتدا.

زنده: بکسر زاء بمعنی حی.

کند: خبر مبتدا و «زنده» مفعول اول و «نام» مفعول ثانی آنست و تقدیرش «نامش» بوده بجهت ضرورت وزن و قافیه ضمیر ترک شد.

را: ادات مفعول.

محصول بیت: در دنیا هرکس‌که نیکونام زیست (نام نیك‌کسب‌کرد) دولت و سعادت ابدی یافت زیرا پس‌از او (بعداز رحلت بآخرت) ذکرخیر و یاد جمیل نام او را احیاء میکند.

حاصل اینکه حسن‌مناقب و مآثر نام او را در صحیفهٔ عالم تا ابد باقی‌گذاشته و جاویدان میگرداند.

کسیکه معنی مصراع اول را «دولت ابد یافت آنکه نام نیکـو باو داده شد» گفته معنی بیت را کشته است. (رد لامعی)

وصف ترا گر کنند ورنکنند اهـل فضل
حاجت مشاطـه نیست روی دلارام را

وصف ترا: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
ور: مخفف «واگر».
کند ونکند: در فاعلیت «اهل» و در مفعولیت «وصف» تنازع دارند.
اهل فضل: اضافهٔ لامیه و جزای هردوشرط محذوفست و تقدیرش «برابرست و ترا بوصف ایشان احتیاج نیست» است.
مصراع ثانی درمقام تعلیل است.
حاجت مشاطه: اضافه مصدر بفاعلش است «مشاطه» بمعنی زن ارایشگر و بطریق مبالغه اسم فاعل و مفرد مؤنث است «مشط» بضم میم و سکون شین بمعنی شانه است و چون کـار زن آرایشگـر با شانه حاصل است انـرا مشاطه گویند و «حاجت» مبتدا و «نیست» خبرآن.
روی دلارام: اضافهٔ لامیه و بیانی‌بودن ان نیز ممکن است، فتامل.
«دلارام» وصف ترکیبی از آرامیدن (صبر و قراردهنده).
را: ادات تخصیص و افادهٔ معنی اضافه میکند.
محصول بیت: اگر اهل فضل وکمال وصف ترا بکسی بکنند و یا نکنند برابر است زیرا تو بمدح و وصف‌کسی احتیاج نداری (در تو انقدر محاسن و اطوار و مکارم اخلاق موجودست که بوصف وصاف و بمدح مداح احتیاج نداری) زیرا روی دلارام بمشاطه احتیاجی ندارد هرقدربحسن‌خدادادی زیب و زینت دهند افادهٔ حسنی نمیکند چنانکه خواجه حافظ فرماید

بیت

گوهر پاك تو از مدحت ما مستغنیست فکـر مشاطه چه باحسن خـداداد کند

پس شرف وجود وکرم ذات وسخاء وجود درتوچندانست‌که هراندازه واصفان و مداحان مدح ترا اطرا کنند از عهده‌اش برنیایند.

عذرتقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت

این نیز بمثل جمله سابق اعراب می‌شود.
محصول ترکیب: سبب و عذرتقصیر خدمت و موجب عزلت را بیان میکند.

تقصیر و تقاعدی‌که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود

تقصیر: مصدر از باب تفعیل در اینجا بمعنی کوتاهی (یك یاء تنکیر و یا یاء وحدت مقدرست).
تقاعدی: یاء بقرینه یاء وحدتست.
کسیکه‌گفته ممکن است یاء مصدری باشد بدون فکرگفته. (رد شمعی)
«تقاعد» مصدر از باب تفاعل و در اینجا بمعنی انقطاع از خلق و اختیار

عزلتست.
که: حرف رابط صفت.
مواظبت: مصدر از باب مفاعله بمعنی ملازمت و اضافهٔ آن به‌خدمت اضافهٔ مصدر بمفعولش و به بارگاه لامیه است.
بارگاه: «بار» بمعنی اجازت و «گاه» در اینجا از ادات ظرف مکان است.
مثل نمازگاه و چون دخول بسرای ملوك و امرا و حکام بسته باجازهٔ دربانست لذا بدرمنزل آنان مجازاً بارگاه گویند و اضافهٔ آن به خداوند بیانی است زیرا یاء خداوندی حرف نسبت است.
میرود: «می» درین قبیل موارد حرف استمرار و «رود» فعل مضارع مفردغایب و در اینجا بمعنی «واقع و صادر میشود» است و نیز مراد از خداوند وزیرمیباشد.
محصول ترکیب: حضرت شیخ عذر عدم تردد و ملازمت خود را بیان نموده میفرماید تقصیر و تقاعدی‌که در ملازمت و خدمت بارگاه وزیر واقع و صادرمیشود (علت و اصل عدم‌حضور در مجالس را بیان میکند و میگوید)

بنابرآنست‌که طایفه حکمای هند درفضایل بزرجمهرسخن‌می گفتند

بنا: دراینجا مصدرست بمعنی مفعول و دراینصورت معنی «مبنی است» میدهد (ترك خدمت و ملازمت وزیر بسبب آنست‌که).
که: حرف بیان.
طایفه: اسم جمع است بمعنی جماعت و همزهٔ حرف توسل بجهت اضافه‌آمده. و اضافه آن به «حکما» بیانیست.
حکما: جمع حکیم و در اینجا مراد عقلاست و اضافهٔ آن به «هند» لامیه است.
در: حرف ظرف.
فضایل: جمع فضل وفضیلت‌که نقیض نقص و نقیصه است و اضافهٔ آن به بزرجمهر لامیه میباشد.
بزرجمهر: وصف ترکیبی و «بزرج» بضم باء و زاء معرب بزرگ و «مهر» بمعنی محبت است‌که بزرجمهر بعداً بیکی از وزرای انوشیروان علم خاص شد و مقول قول مقدم «سخن میگفتند» است.
میگفتند: «می» دراینجا معنای حکایت حال ماضی افاده میکند.
محصول ترکیب: تقصیر و تقاعدی‌که در ملازمت خدمت بارگاه وزیر واقع شده مبنی‌برآنست‌که طایفهٔ عقلای هند درخصوص فضیلت وکمال بزرجمهر سخن میگفتند یعنی عظمت قدر و نباهت شأن اورا ذکر میکردند.
بعضی از شراح که گفته‌اند اگر بآخر کلمات مختوم به هاء رسمی همزهٔ لاحق شود درهمه‌جا افادهٔ وحدت میکند و عبارت طایفهٔ حکمای هند را یکطایفه از حکمای هند تعبیرکرده‌اند خطای فاحش نموده‌اند زیرا «یاء» منصوص از برای وحدت و همزه حرف توسل است. (رد سروری و شمعی)
و نیزکسیکه‌گفته درین محل وحدت متحقق و معتبرست در اثر خطای آنان‌رفته

زیرا اگر اینطور باشد «حکما» محلی از اعراب نخواهد داشت. (ردکافی)

و باز درین مقوله کسیکه گفته همزهٔ مجرد از برای توسل باضافه است ودر همه‌جا وحدت شرط نیست‌گاهی از برای خطاب نیز میآید بخودش خطای جدیدی اثبات‌کرده زیرا همزه ازین معانی خبری ندارد. (ردکافی)

آخر جزین عیبش ندانستندکه در سخن گفتن بطیست یعنی درنگ بسیار میکند

آخر: بمعنی عاقبت.

جزین: در اصل «جز این» بوده همزه بجهت وصل افتاده و «جز» بمعنی غیرست.

عیبش: ضمیر شین راجع به بزرجمهرست.

که: حرف بیان.

بطی: بمعنی درنگ.

درنگ: بکسر دال و فتح راء و سکون نون بمعنی ضدشتاب و تأخیر و مقید به فعل «میکند» است.

محصول ترکیب: عاقبت حکمای هند جزین عیبش ندانستند که درسخن گفتن درنگ میکند (در ادای سخن خیلی تأخیر میکند).

کسیکه «بطیست» را «بطی‌است» نوشته از املاء آگاه نبوده است. (رد شراح جمیعاً»

مستمع بسی منتظر باید بود تا وی تقریرسخن‌کند

بسی: با یاء اصلی بمعنی زیاد.

بود: دراینجا بمعنی «بودن» است زیرا مقارن بافعل مضارع می‌باشد.

تا: دراینجا از برای انتها و غایت بمعنی «الی» است.

وی: ضمیر غایب.

تقریرسخن: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

محصول ترکیب: مستمع باید خیلی منتظر باشد تا او سخنش را تقریر و مرادش را ادا نماید (هرمعنائی که میخواست بیان کند بدون ملاحظه و توقف ادا نمیکرد).

حاصل: در سؤال و جواب و تقریرکلام و مرام بدون تأمل سخن نمی‌گفت.

بعضی از شراح به‌عدم طلاقت زبان حمل نموده‌اند (زبانش‌کند است و قادر به تیزگفتن نیست). لاکن سباق و سیاق‌کلام ازین معنی ابا میکند. (رد سروری)

کسیکه معنی «بسی» را زیادی و بسیاری‌گفته یاء را حرف مصدر دانسته‌است. (رد شمعی)

کسیکه مانند یاء «یکی» حرف نسبت دانسته و بسخن دقایق‌الحقایق استشهاد نموده در ادعا و دلیل خود خبط عشوا نموده است. (ردکافی)

بزرجمهر بشنید وگفت اندیشه‌کردن‌که چه‌گویم به از پشیمانی خوردن‌که چرا گفتم

اندیشه: فکر.
که: حرف بیان.
پشیمانی: ندامت و یاء حرف مصدرست.
محصول ترکیب: بزرجمهر قول حکما را شنید وگفت فکرکردن‌که چه‌گویم به از ندامت سخن نامعقول و بدون تأمل است.
حاصل: فکرکردن و معقول‌گفتن هزاربار از پشیمانی سخن نامعقول و بدون تأمل بهتر است. معلوم شودکه مقصود ازین‌کلمات بسط معذرت در انقطاع ملازمت و اختیار عزلت حضرت شیخ است یعنی سخن اینست‌که کثرت تردد و ملازمت سبب اطناب کلام واکثار مقال میشود چنانکه گویند «زیاده‌گو یاوه‌گوست».
واگر بااهل مجلس درآمیخته و سکون و سکوت اختیار کنم مایه ثقلت اظهار و نفرت اشخاص شود پس عامل قول «السلامة فی‌الوحدة» شدن و درگوشهٔ وحدت و کنج سلامت عزلت اختیار نمودن اولی واحراست.
حاصل: این کلمات متضمن عظمت شأن وکمال فضل وتبجیل دانشمندانی است که در محفل و مجلس وزیر حاضر میشدند.

مثنوی

سخندان پرورده پیر کهن   بیندیشد آنگه بگوید سخن

سخندان پرورده: «سخن» بفتح سین و ضم خاء و بضم سین و فتح خاء نیز لغت است دراثنای مصارع وابیات خواندن آن بهردو وجه جایز واما خواندن آن در قافیه بطریق مخصوص است «سخندان» وصف ترکیبی از دانیدن و اضافه‌اش به «پرورده» بیانیست.
از دانستن نیست. (رد لامعی)
پیرکهن: اضافهٔ بیانی و کاف در «کهن» البته مضمومست اما ضم و فتح هاء هردو جایز وتابع خاء سخن مصراع دومست و «پیرکهن» صفت بماقبل و بدل ازآن والبته عطف بیان بودن آن نیز جایزست.
محصول بیت: سخندان پرورده پیرکهن اول فکر کرده بعد سخن میگوید (فکر نکرده لب بسخن نمیگشاید.
حاصل اینکه بدون فکر حرف نمیزند.
کسیکه گفته «باید پرورده را به‌پیر اضافه نموده ودال پرورده را باپیر در یکرشته خواند» هم در لفظ وهم در معنی خطا کرده است. (رد لامعی)
کسیکه معنی مصراع اول را «سخندان مربای پیرکهن» گفته مثل اولی اضافه قصد نموده است. (رد شمعی)
کسیکه «بگوید» را فعل مضارع از مصدر گفتن دانسته در اشتقاق سهو کرده

است. (رد سروری)

مزن بی‌تـأمل بگفتار دم نکو گوی ور دیرگویی چه‌غم

مزن: فعل نهی مفرد مخاطب از زنیدن.
بگفتار: باء حرف صله و «گفتار» بمعنی سخن است.
دم: در اینجا نفس است بمعنی تکلم.
گوی: فعل امر مفرد مخاطب.
ور: مخفف «واگر» که ادات شرط است.
گویی: فعل مضارع مفرد مخاطب و فعل شرط.
چه غم: جواب شرط.
محصول بیت: بدون تأمل و ملاحظه بکلام و گفتار نفس مزن یعنی بدون فکر سخن مگو، اما نکو گو اگر دیگر گفتی غمی نیست.
حاصل: سخنت خوب باشد دیر گفتی یازود تفاوت نمیکند.

بیندیش و آنگه برآور نفس وزان پیش بس‌کن‌که‌گویند بس

بیندیش: باء حرف تأکید وياء بدل از همزه است چنانکه سابقاً بیـان شد و «اندیش» فعل امر مفرد مخاطب بمعنی «فکر کن».
وآنگه: واو حرف‌عطف و «آنگه» مخفف آنگاه که‌دراستعمال بمعنی «پس‌ازان» است.
برآور: در لغت بمعنی بلند کن اما درین قبیل موارد بمعنی بیرون کن و فعل امر مفرد مخاطب از آوریدن است.
نفس: مفعول فعل «برآور» است.
وزان: واو حرف‌عطف و «زان» دراصل «ازآن» است که‌همزهٔوصل ساقط شده.
پیش: بکسر باء عجمی بمعنی قبل وقدام.
بس: بفتح باء عربی بمعنی زیاد و کافی.
کن: فعل امر مفرد مخاطب از کنیدن.
که: حرف بیان.
بس: بمعنی زیاد و کافیست.
محصول بیت: اول فکر کن پس‌ازآن دم برآور (بعدازآن تکلم کن) یعنی سخنی که میخواهی بگوئی اول فکر کن‌بعدازآن بگو و قبل از آنکه شنوندگان بگویند کافی است تو خود بس کن ویاقبل‌از اینکه شنوندگان بتو بگویند ساکت و خاموش تو خود خاموشی گزین.

این کلام راجع به‌کسی است که رطب ویـابس هرچه بزبـان اید بگوید والا کسیکه همیشه علوم ومعارف گفته وازهر کلامش پند وعبرت و نصیحت و حکمتی مستفاد شود هراندازه زیاد بگوید ازآن شرم‌زده نمیشود زیرا تمام سخنش صفابخش و روح‌افزاست.

کسیکه فعل «کن» را بمعنی «شو» گفته عندی فرموده است.

بنطق آدمی بهترست از دواب   دواب ازتو به گرنگوئی صواب

بنطق: باء حرف مصاحبت و «نطق» در اینجا بمعنی سخن است.
آدمی: در اینجا بمعنی انسان.
بهتر: «تر» ادات تفضیل است.
دواب: جمع دابه بتشدید باء ودر لغت بمعنی جنبندگان روی زمین بعداً در حیوانات چهارپا استعمال کرده‌اند (چهارپایان) بجهت وصل بعبارت «دواب از توبه» خواندن باء بدون تشدید و باتشدید جایزست «دواب از توبه» جزای مقدم شرط مؤخرست.
نگویی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
صواب: نقیض خلاف بمعنی «راست» است.
محصول بیت: نوع انسان از سایر حیوانات بنطق ممتازست یعنی بوسیلهٔ تکلم برسایر حیوانات برتری دارد پس اگر سخن سودمند و ثواب نگوئی حیوانات از تو بهترست زیرا اغلب از کلام لهو فساد منبعث شود اما از سکوت بندرت ضرر مترتب گردد.
حاصل اینکه خاموشی به ازیاوه‌سرایی است.

فکیف درنظر اعیان‌خداوندی عز نصره که‌مجمع اهل‌دلست ومرکز علمای متبحر

فکیف: خصوصاً.
نظر اعیان خداوندی: اضافه‌ها لامیه و یاء حرف نسبت است.
عز: فعل ماضی مفرد غایب، در مقام دعا واقع شده یعنی نصرتش عزیز شود که مراد عزت خودش است.
که: حرف رابط صفت و یاحرف تعلیل و موصوف خداوند است.
مجمع: بفتح وکسر میم ثانی اسم مکانست مثل مطلع ومطلع واضافهٔ آن به‌اهل لامیه و به «دل» نیز لامیه است.
مرکز: دراینجا بمعنی مقام و محل واضافهٔ آن به «علما» لامیه و به «متبحر» بیانیست.
متبحر: بسیار علم.
محصول ترکیب: درهرجا باید سخن‌را بااندیشه گفت خصوصاً درنظر اعیان و ارکان وزیر که خداوند تعالی نصرتش را معزز و مکرم کناد. همچون وزیری که مجمع عارفان اهل دل و محل و مکان علمای متبحرست (مرکز علما و فضلای راسخ و کامل است) درنظر بعضیها مراد از خداوند پادشاه و ضمیر «نصره» نیز راجع به اوست.
کسیکه «نصره» را در اینجا مصدر و بمعنی فاعل و مراد از وزیر گفته عندی

فرموده است. (رد شمعی)
ونیز آنکه «مجمع» را مصدر میمی گفته بدون فکر وتأمل گفته. (رد شمعی)

اگر درسیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم

سیاقت: بکسر سین مصدرست بروزن درایت و اضافهٔ آن بـه «سخن» اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد (سوق کلام).
دلیری: بکسر دال و لام بمعنی بهادر ویاء حرف مصدرست.
شوخی: «شوخ» در اینجا بمعنی گستاخ ویاء حرف مصدرست.
باشم: فعل مضارع متکلم وحده.
محصول ترکیب: در مجلس وزیر مذکور اگر درسوق وادای کلام جرأت بخرج داده دلیری کنم گستاخی نموده‌ام.

و بضاعت مزجاة بحضرت عزیز آورده

بضاعت: بمعنی سرمایه است اما در اینجا مراد اسباب ومتاع می‌باشد.
مزجاة: بضم میم و سکون راء بمعنی چیز بی‌ارزش واضافهٔ آن بیانیست.
بحضرت عزیز: بـاء حرف صله و مـراد از حضرت «یوسف پیغمبر» و تلمیح باین آیهٔ کریمه «وجئنا ببضاعة مزجاة» است که موقع آمدن برادران حضرت یوسف بنزدش این آیه را بگفتند.
آورده: تقدیرش «آورده باشم» است.
محصول ترکیب: متاع کم‌بها بحضرت عزیز آورده باشم یعنی از برای هدیه الحق قماش کم‌بها آورده و کوتاهی کرده باشم.

وشبه در بازار جوهریان جوی نیارد

شبه: بفتح شین وباء وباهاء اصلی بمعنی پرنج* است ونیز سنگی است سیاه و شفاف وبراق وکم‌بها ولی دراینجا مراد پرنج برشته کشیده شده است.
وشبه در فارسی بشکل هاء رسمی خوانده میشود هاء خمره وغمزه.
ذکر اینکه از کثرت استعمال چنین خوانده میشود صحت ندارد.
جوهریان: «جوهر» معرب گوهر و یاء حرف نسبت والف ونون ادات جمعست.
جوی: بفتح جیم بمعنی شعیر و یاء حرف وحدتست.
نیارد: فعل نفی استقبال مفرد غایب.
محصول ترکیب: پرنج دربازار جـواهرفروشان بقدر جوی قیمت ندارد (در برابر فضلا و دانشمندانیکه در مجلس وزیر حـاضرند سخن من مثل جو دربـازار جوهرفروشانست) یعنی بی‌اعتبار وبی‌قیمت است.

و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

---
* پرنج نوعی غله است.

چراغ: آتش فتیلهٔ شمع را گویند.
پرتو: بفتح باء عجمی و تاء بمعنی ضیاء است.
محصول فقره: چراغ در مقابل آفتاب پرتو نگیرد.

و منارهٔ بلند در دامن کوه الوند پست نماید

مناره: معروف واضافهٔ آن به بلند بیانیه
دامن کوه: اضافهٔ لامیه.
کوه: بضم کاف عربی بمعنی جبل است.
الوند: بفتح همزه و سکون لام و فتح واو اسم یکی ازکوههای بزرگ همدانست چون در آنولایت مشهورست بدانجهت بلندی را با آن تعیین کرده والا در روم کوههائی وجود دارد که کوه الوند نسبت بدان تپه کوچکی است.
پست: بفتح باء عجمی و سکون سین بمعنی کوتاه است.
نماید: فعل مضارع مفرد غائب از نماییدن فعل لازمست «از نمودن نیست. رد ابن سیدعلی و لامعی و سروری»
محصول ترکیب: منارهٔ بلند در دامن کوه الوند کوچك و حقیر بنظر آید یعنی مناره هراندازه که بلند باشد در دامن آن کوه پست نماید.
حضرت شیخ تواضع و شکسته نفسی فرموده و اعیان مجلس وزیر را بآفتاب و کوه الوند و خود را بچراغ و مناره تشبیه کرده است.
در اینجا از تشبیه وزیر به «کوه» و ارکان مجلس به «دامن کوه» نظری هست (رد کافی)

مثنوی

هرکه گردن بدعوی افرازد دشمن از هرطرف بدو تازد

هرکه: تقدیرش «هرکس‌که» است چنانکه سابقاً بیان شد.
گردن: بمعنی جید.
بدعوی: باء حرف مصاحبت و «دعوی» بکسر واو بمعنی دعواست چنانکه سابقاً در بیان معنی گذشت.
افرازد: فعل مضارع مفرد غایب از افرازیدن، فعل متعدی است «گردن» مفعول صریح و «بدعوی» غیر صریح آن میباشد.
از افروختن نیست (رد شراح جمیعاً)
دشمن: متبدا.
تازد: (هجوم کند) فعل مضارع مفرد غایب از تازیدن خبر مبتدا.
از تاختن نیست (رد ابن‌سیدعلی و لامعی و سروری وکافی و شمعی)
محصول بیت: هرکس که بدعوی و عجب و تکبر گردن افرازد از هرجانب دشمن باو هجوم‌کند. حاصل اینکه همه باو خصومت میورزند.
در بعضی ازنسخ مصراع ثانی اینطور واقعست «**خویشتن را بگردن اندازد**»

خویشتن را: خویشتن وخویش بیك معنی است و «را» ادات مفعول.
بگردن: باء حرف صله و در اینجا افادهٔ معنی استعلا میکند.
اندازد: فعل مضارع مفرد غایب از اندازیدن.
از انداختن نیست (رد شراح جمیعاً)
محصول مصراع: خودبین و خودپسند بمراد خویش واصل نمیشود و بلکه تکبر و تجبرش سبب هلاك وی شود و «خود را بگردن اندازد» بمعنی «باعث میشود که گردنش قطع گردد» است.

سعدی افتاده‌ایست آزاده   کس نیاید بجنگ افتاده

سعدی: مبتدا.
افتاده‌ایست: «افتاده» خبر و همزهٔ مجتلبه و هاء رسمی بجهت ضرورت آمده و یاء حرف وحدتست.
آزاده: صفت «افتاده» است.
کس: مبتدا.
نیاید: فعل نفی مستقبل مفرد غایب.
بجنگ: باء حرف صله.
افتاده: قسمی از ماضی است.
محصول بیت: سعدی دردمندی است افتاده و نامرادی است آزاده از جنگ و جدال زیرا از دعوی علم و فضل و رد و قبول خلق فارغ‌البال و آسوده حالست (با هرکسی درویشانه رفتار نموده و از اغراض نفسانی خلاص است) در اینصورت کسی بجنگ افتاده نمی‌آید یعنی هیچکس باکسیکه اظهار عجز و مسکنت نماید جنگ و جدال نمی‌کند اما با مدعی و خودبین و خودپسند همه معارضه و مقابله می نمایند.
حضرت شیخ در اینجا شکسته‌نفسی نموده مسکنت و تذلل اظهار فرموده است همچنانکه در نثر سابق این معنی را ذکر نموده بالجمله در نظم و نثر عرض نیستی و پستی کرده است.
پس ازعبارت «افتاده» آنکه «علی‌الارض» گفته خلاف‌فرموده است (ردسروری)
کسیکه آزاده را بمعنی فارغ نگرفته و بگوینده‌اش اعتراض کرده و سپس خود نیز آنرا از لفظ فارغ اخذ نموده باید مؤاخذه شود. (رد سروری)
وآنکه معنی مصراع اول را «سعدی افتاده‌ایست حقیر و فقیر و لیاقت و استحقاق دعوی تفضل ندارد» گفته بمقصود سعدی افترا بسته است. (رد کافی)

اول اندیشه وآنگهی گفتار   پای‌بست آمدست پس دیوار

وآنگهی: یاء حرف اصلیست.
پای‌بست: بسکون یاء در لغت بمعنی «پابند» است از بستن اما بمعنی پایهٔ بنا مستعمل است که بعربی اساس گویند.

آمدست: در اصل «آمده است» میباشد با هاء رسمی و بعد بضرورت وزن هاء رسمی و همزه مجتلبه حذف گردیده.

پس: در اینجا بمعنی بعد است.

این بیت مناسب و موافق مثنویهای بحر متقارب قبلی است.

محصول بیت: مرد باید اول فکر و تأمل کند و بعد شروع بکلام و مباشرت بنطق و تکلم نماید زیرا در بنا اول بنیاد و اساس و سپس دیوار آمده است.

همچنانکه بنا بدون اساس ثبوت و قرار ندارد کلام بی‌ملاحظه و بدون تأمل نیز رونق و اعتباری نخواهد داشت (سخن بی‌تأمل مثل بنای بی‌پایه ناپایدار و خلل‌پذیرست).

کسیکه «بست» را با باء عجمی بمعنی حقیر گفته خود نیز حقیر بوده است. (رد سروری)

کسیکه «بست» را با باء عربی فعل ماضی دانسته و با لفظ «پای» ترکیب نموده معنی مصدری بدان داده و «پای بستن آمده بعد دیوار» گفته اینجا را خیلی خوب نبسته است. (رد لامعی)

بعضیها در اینجا بی‌فایده اطناب‌کلام نموده‌اند. (رد ابن سیدعلی و کافی)

نخل‌بندم* ولی نه در بستان   شاهدم من ولی نه درکنعان

* توضیح استاد معظم جناب آقای سعید نفیسی در مفهوم «نخل بندم ولی نه در بستان. شاهدم من ولی نه درکنعان» عیناً نقل از مکتب استاد:

«پرسش: استاد محترم توضیح فرمایید این شعر سعدی چه معنی دارد «نخلبندم ولی نه در بستان + شاهدم من ولی نه در کنعان»

پاسخ: راستش را بخواهید این شعر را در دهان سعدی گذاشته‌اند سعدی این مطلب را گفته است ولی به‌نثر نه بشعر در دیباچه‌ی گلستان میگوید «نخل‌بندی دانم ولی نه در بستان و شاهدی فروشم ولی نه درکنعان» در قدیم کسانی بوده‌اندکه ازموم‌گل و گیاه درست میکرده‌اند و میفروخته‌اند چنانکه هنوز هم گاه‌گاهی دیده میشود و این اشخاص را نخل‌بند میگفتند یعنی کسیکه با موم گل و گیاه بسازد و رنگ بزند. کسانی هم بوده‌اند که با موم شکل انسان و جانوران را می‌ساختند و بآنها «نقشبند» میگفتند اینکه سعدی گفته است «نخل بندی دانم ولی نه در بستان» یعنی میتوانم با موم گل و گیاه بسازم ولی در بستان جای این کار نیست زیرا که گل و گیاه در آنجا هست و دیگر حاجت بساختن با موم نیست و این که میگوید «شاهدی فروشم ولی نه در کنعان» کنعان نام یکی از شهرهای قدیم فلسطین است و شاهد در عربی معانی فراوان دارد از آن جمله بمعنی زن خوش اندام و زیبا و هم بمعنی مرد خوبروی است و کنعان نام شهریست که یعقوب پدر یوسف پیامبر در آنجا بود و چون در داستان یوسف هست که برادرانش بر او حسد بردند و او را بچاه افکندند و مردم کاروانی او را یافتند و اسیر کردند و فروختند سعدی میگوید شاهدی فروشم ولی نه در کنعان یعنی مرد زیبا دارم که بفروشم اما جای فروش ان در کنعان نیست که یوسف در آنجاست زیرا که یوسف بزیبائی معروف بوده است و مقصود واقعی سعدی ازین تعبیر اینست که هنر دارم اما در برابر هنرمندتر از خود کاری از من برنمی‌آید.

کسانیکه در گلستان سعدی دست برده‌اند این دو جمله‌ی سعدی را باین صورت شعر درآورده‌اند و گفته‌اند

نخل‌بندم ولی نه در بستان   شاهدم من ولی نه در کنعان

به‌ببینید چه تفاوتی در میان آن دو جملهٔ فصیح و محکم سعدی با این شعر هست.

نقل از مکتب‌استاد»

نخل‌بند: وصف ترکیبی است از بتدیدن «نخل» را در ترکی تحریف نموده «نقل» گفته‌اند خواه از گل باشد خواه از موم عسل.

ولی: ادات استدراك.

کنعان: اسم محلی است مابین قدس مبارك و دمشق که حضرت یوسف در آنجا بدنیا آمده و نشو ونما یافته است و حضرت یعقوب بقوم آن سرزمین تبلیغ احکام رسالت نموده است.

محصول بیت: حضرت شیخ بطریق تواضع میفرماید «نخل‌بندم ولی نه در بوستان» یعنی من نخل‌بندی دانم اما بمثابه گل وگیاه بوستان نمیتوانم نخل به‌بندم زیرا نخلهای آنجا صنع یزدانی و مصنوع خدایی است نخال هراندازه در فن خود استاد کامل و ماهر و قادر باشد بمثابه آنها نمیتواند احداث کند.

«شاهدم من ولی نه درکنعان» (من محبوبم اما نه درکنعان) یعنی در جائی‌که حضرت یوسف علیه‌السلام باشد محبوب نیستم زیرا هراندازه محبوب در حسن و بهاء سرآمد و ممتاز باشد در مقابل حسن یوسف بمثل صورت دیوارست.

حاصل‌کلام: هراندازه که من در علوم و فنون ماهر وکامل باشم نسبت بعلما و فضلائی که در مجلس حضرت وزیر تشریف دارند طفل ابجدخوان هم نیستم یعنی اگر چه در همه‌جا میتوان از علم و فضل و معرفت دم زد اما در این مجلس سامی قادر بسخن‌گفتن از علوم و فنون نبوده و دم بسته و خاموش می‌مانم.

کسانیکه «نخل‌بند» را با یاء مصدری دانسته‌اند علاوه براینکه مخالف اکثر نسخ فهمیده‌اند ناموزون هم نوشته‌اند. (ردابن سیدعلی وکافی و شمعی و سروری)

بعضی از شراح گفته‌اند که «نخل‌بند» با یاء مصدری وصف ترکیبی است (نخل‌بندی میدانم اما نه در بوستان که انواع شکوفه جمع نموده و نخل‌بندی نمایم) معلومست که این شارح مقصود بیت را ندانسته و نیز از تقریر معلومست که اگر مصراع ثانی را نیز بوجه غریب شرح کند شاید. (رد سروری)

لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان

لقمان: لقمان دونفر بوده که یکی از آنان لقمان عادی است که در زمان حضرت هود بوده و علما در نبوتش اختلاف کرده‌اند اما اصح روایت آنستکه پیغمبر نبوده بلکه مردی فاضل و حکیم بوده است وبدانجهت نیز حضرت شیخ لقمان حکیم فرموده و این شخص دختری داشته بنام زرقا که اشیاء را از راه سه روزه میدیده چنانکه در بعضی از اشعار عرب ومقامات حریری شروح آن آمده است.

نابینایان: یعنی کوران زیرا بینا صفت مشبهه است از بینیدن و «نا» از ادات سلب میباشد.

محصول ترکیب: بلقمان حکیم گفتند که حکمت را از که آموختی گفت از کوران.

که تا جای نبینند پای ننهند

که: حرف بیان.
تا: ادات توقیت بمعنی مادام.
نبینند: در اینجا بمعنی نفهمند و ندانند است.
ننهند: فعل نفی مستقبل جمع غایب.
محصول ترکیب: «حکمت آموختن ازکوران» را تفسیر میکند یعنی مادام‌که جای پا را با عصا و غیره تدارك ندیده‌اند بدانجا پای ننهند.

قَدِّمِ الْخُرُوجَ قَبْلَ الْوُلُوجِ

قدم: فعل امر مفرد مخاطب از باب تفعیل (تقدیم‌کن).
خروج: مصدر ازباب نصر (خارج شدن).
ولوج: مصدر از باب ضرب مثال واوی بروزن دخول (داخل شدن) بداتجهت واوش ساقط شده.
محصول ترکیب: اگر بخواهی بجائی داخل شوی اول خروج از آنمحل را فکر کن بعد داخل شو یعنی اول و آخرکار را فکرکن بعد بآن مباشرت نما.
اینها عموماً اظهار عجز و مسکنت حضرت شیخ بطریق تواضع است.

مردیت بیازمای وآنگه زن‌کن

مردیت: یاء حرف مصدر و تاء ضمیر خطابست:
کسیکه گفته یاء بجهت ضرورت وزن ساکن خوانده میشود غافل بوده است زیرا در یاء مصدری اصل سکونست. (رد شمعی و لامعی)
کسانیکه گفته‌اند اصلش «مردی‌ات» بوده بجهت ضرورت وزن «مردیت» شده سهو کرده‌اند زیرا بهیچوجه جای‌همزه‌مجتلبه نیست. (ردابن‌سیدعلی وسروری)
بیازمای: یاء حرف تأکید و «آزمای» فعل امر مفرد مخاطب از آزماییدن از آزمودن نیست. (رد ابن‌سیدعلی و لامعی و سروری)
زن‌کن: در اصطلاح یعنی تأهل‌کن.
کسیکه «زن‌کن» را «نکاح‌کن» تفسیر کرده از اصطلاح غافل بوده است. (رد لامعی)
کن: فعل امر از کنیدن. «از کردن نیست. رد لامعی»
محصول مصراع: اول مرد بودن خود را امتحان و تجربه‌کن بعداز آن تأهل و تزویج نما یعنی اول ببین که رجولیت تو کامل است یانه مبادا که عنین باشی.
این مصراع با ترکیب «قدم‌الخروج قبل‌الولوج» مناسبت و ملایمت زیاد دارد.
کسیکه گفته ملایمت ندارند در میان آنها ملایمت نفهمیده است. (رد لامعی)
و کسیکه بعداز فهم ملایمت این معنی را مناسب دانسته‌که «مردیت را بیازمای و بعداز آن بزن» خیلی نامناسب و ناملایم گفته است. (رد شمعی و کافی)
و کسیکه گفته «معنی بالا درحد ذات خود فاسد نیست» صحیح و فاسد را از هم تمیز نمیداده است. (رد شمعی و کافی)

و کسیکه این قـول (زن در اینجا بمعنی زدن است بصورت امـر حاضر) را قبول کرده از عدم وقوف و تتبع و بلکه از قصور سلیقه پذیرفته است. (رد شمعی و کافی)

گرچه شاطر بود خروس بجنگ   چه زند پیش باز رویین چنگ

شاطر: بمعنی چابك و چالاك.

خروس: معهود.

بجنگ: باء حرف ظرف.

زند: فعل مضارع مفرد غایب و فاعلش ضمیر راجع بخروس است و «چـه» مفعول آن.

پیش: ظرف مکان و اضافهٔ آن به «باز» لامیه است.

باز: فارسی و با یاء (بازی) عربی است.

رویین: (منسوب به‌روی) یاء حرف نسبت و نون حرف تاکید نسبت است.

چنگ: با جیم عجمی چنگال مرغ و پنجهٔ حیوانات درنده است.

محصول بیت: اگر چه جنس خروس در جنگ و جـدال با هم شاطر و چابك میشود اما در مقابل باز روئین چنگ چه زند یعنی درجنگ او بشاطر بودن قادر نیست.

حاصل اینکه در مقابل او مغلوب و منهزم است.

پای باز را از جهت شدت به روی تشبیه کرده زیرا در موقع گرفتن مـرغ محکم گرفته و رها نمی‌کند.

کسانیکه بنظم این دو بیت قطعه و رباعی گفته‌اند از رباعی و قطعه اطلاع نداشته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

کسیکه تقدیر «چه زند» را «چه پنجه زند» و «زند» را نیز بمعنی کند تعبیر نموده در هردو وجه زاید گفته. (رد سروری)

و نیز کسانیکه مفعول «زند» را چیزی مقدر گفته و در این مقام «زند» را بمعنی جرأت مناسب دانسته‌اند عجب جری بوده‌اند. (رد سروری)

گربه شیر است در گرفتن موش   لیك موشست در مصاف پلنگ

گربه: بضم کاف عجمی معروف.

شیر: در اینجا بمعنی ارسلان و «گربه» مبتدا و «شیر» خبر انست.

گرفتن موش: اضافه مصدر بمفعولش و «موش» بمعنی فارهٔ عربی است.

لیك: بسکون کاف ادات استدراك است.

مصاف: بضم میم بمعنی جنگ و جدل.

پلنگ: حیوان درندهٔ معروف.

معلوم شود که اگر حرف ماقبل آخرکلمهٔ مختوم بکاف، نون ساکن بـاشد آن کاف البته عجمی است مثل پلنگ.

محصول بیت: گربه در گرفتن موش شیر است یعنی گربه نسبت بموش شیر است اما در جنگ پلنگ مثل موش (نسبت گربه به‌پلنگ مثل نسبت موشست بـه گربه) حاصل اینکه اشیاء نسبت بهم ضعیف و قوی هستند.

حضرت شیخ میفرماید که من نسبت بمبتدیان و ضعیفان اهل علم و فضلم اما نسبت بعلما و فضلا چیزی نیستم.

حاصل اینکه حضرت شیخ شکسته‌نفسی و تواضع فرموده. قدس‌سره.

اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان بپوشند و در افشای جرایم کهتران نکوشند

اما: ادات استدراك.

باعتماد: باء حرف مصاحبت و «اعتماد» مصدرست از باب افتعال و اضافهٔ آن به «سعت» اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

سعت: در اصل بکسر سین مثل عدت مثال واوی بود سپس بجهت حرف حلق بودن سین مفتوح شد چنانکه در کتابهای صرف آشکارست.

اخلاق: جمع خلق بضم خاء.

بزرگان: بضم باء و زاء و سکون راء معروف و الف و نون ادات جمعست و اضافه‌های سعت اخلاق بزرگان لامیه هستند.

که: حرف رابط صفت.

عوایب: جمع عیب و اضافهٔ آن لامیه است.

زیردستان: «زیر» معروف و «دستان» جمع «دست» است یعنی خادم وخدمتکار.

بپوشند: فعل مضارع جمع غایب و «چشم» مفعول صریح و «عوایب» مفعول غیر صریح آنست.

در افشاء «در» حرف صله و «افشاء» بکسر همزه مصدر ازباب افعال بمعنی فاش کردن و اضافهٔ آن به «جرایم» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

جرایم: جمع جریمه بمعنی گناه.

کهتران: بکسر کاف عربی و سکون هاء و باادات تفضیل (تر) جمع کهتر و اضافهٔ جرایم به «کهتران» لامیه است.

نکوشند: فعل نفی استقبال جمع غایب.

محصول فقرتین: اگر چه درمن علم و معرفت و فضل نیست ودرکمال و فنون اضعف مبتدیانم اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان که از عیوب زیردستان چشم پوشند و در اظهار گناه کهتران اصرار نورزند (ستر عیوب میکنند).

کلمهٔ چند در سبیل اختصار از نوادر و آثار و حکایات و اشعار و سیر ملوك ماضی درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه برو خرج

کلمهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

سبیل اختصار: طریق اختصار
نوادر: جمع نادر و لغت بمعنی کمیاب اما در استعمال بمعنی عجیب و غریب و در اینجا مراد حکایات شیرین و کلمات غریبست.
آثار: جمع اثراست وبسخنان صحابه و کلمات صالحین سلف نیز آثار گویند. در بعضی از نسخ بجای آثار «امثال» (ضرب‌المثل‌ها) واقعست بتقدیر ضروب امثال و حکایات واشعار.
ملوك: جمع ملك (پادشاهان).
درین کتاب: «در» اگر حرف صله باشد بمعنی «باین کتاب» واگر حرف ظرف باشد بمعنی «دراین کتاب» است.
درج: مصدر ازباب نصر که دروج نیز می‌آید.
برخی: برخ بفتح باء بمعنی بعض وکم ویاء حرف وحدتست.
گرانمایه: «گرانمایه» را بکسر کاف عجمی بمعنی گرانبها استعمال میکنند زیرا «گران» لفظ مشترکیست مابین بهادار و ثقیل.
براو: «بر» حرف استعلا و «او» ضمیر غایب راجع به‌کتابست.
خرج: در اینجا بمعنی صرف و لفظ «کردیم» مقدرست.
محصول فقرتین: باتوجه باعتماد مذکور چند کلمه‌ای بطریق اختصار ازنوادر وامثال و حکایات و اشعار و قانون و روش و طریقهٔ ملوك سابق در این کتاب جمع کردیم و نیز مقداری از عمر گرانمایه بتألیف و تصنیف آن صرف نمودیم.
حاصل اینکه قسمتی از عمرمان را در جمع و تألیف آن خرج کردیم تابدین شکل درآمد.

موجب تصنیف کتاب گلستان این بود بالله‌التوفیق

موجب: اسم فاعل ازباب افعال در اینجا بمعنی سبب است و اضافهٔ آن به تصنیف اضافهٔ اسم‌فاعل‌بمصدر واضافهٔ تصنیف به‌کتاب‌اضافه‌مصدر بمفعولش‌است.
توفیق: مصدر ازباب تفعیل بمعنی موافق گردانیدن اما در اصطلاح موافقت مراد خداوندیست بامراد بنده، باذن‌الله تعالی.
محصول ترکیب: اعتماد بسعت اخلاق بزرگان سبب تصنیف کتاب گلستان گردید و تکمیل این کتاب بتوفیق خداوندی مخصوص است.

قطعه

بماند سالها این نظم وترتیب زما هرذره خاك افتاده جائی

کسانیکه در اینجا بجای قطعه نظم و شعر نوشته‌اند اشتباه قلمی کرده‌اند. (ردابن سیدعلی)
بماند: فعل مضارع مفرد غایب از مانیدن «از ماندن نیست. رد شراح جمیعاً»
سالها: ظرف زمان و جمع سال و از روی قیاس سالیان نیز میاید شذ وذا.
این نظم: فاعل فعل «بماند» است.

ترتیب: مصدر ازباب تفعیل متعلق به‌فعل «زما بماند» و تقدیرش «زخاك تن ماهر ذرهٔ جائی افتاده بماند» است.

کسیکه « افتاده بود» تقدیر کرده عمل بیفایده نموده است. (رد شمعی)

جائی: یاء حرف وحدت.

افتاده: قسمی از ماضی ویابنا بزعم بعضیها اسم مفعول است و حرف ترتب بودن هاء رسمی نیز جایز میباشد.

محصول بیت: نظم ونثر و ترتیب این کتاب سالها باقی خواهد ماند و هرذره از وجود ما در جائی خواهد افتاد (افتاده می‌ماند).

حاصل اینکه کتاب ما آنچنان و خاك وجود ما اینچنین خواهد ماند (افتاده در معنی بیك فعل بماند مقید میشود).

بعضیها مصراع ثانی را حال از مصراع اول گرفته و گفته‌اند: هرذره از خاك تن ما در حالیکه بجائی افتاده کتابمان آنچنان باقی خواهد بود.

کسیکه گوید ذره در اصل ذره خاك بوده و بعد بضرورت وزن همزهٔ اضافه حذف گردیده عندی گفته است. (رد سروری و لامعی)

غرض نقشیستکزما بازماند   که هستی را نمیبابم بقائی

غرض نقشیست: «غرض» مبتدا و «نقشیست» خبر آن و در اینجا مراد از نقش نشان میباشد چنانکه مشهورست گویند در عالم نشانی از خود بجای گذاشت و یاء حرف وحدتست.

کز: «که» حرف بیان.

باز: دراینجا بمعنی پس است.

ماند: فعل مضارع مفرد غایب از مانیدن. «ازماندن نیست. ردابن سیدعلی و لامعی و سروری»

که: حرف تعلیل.

هستی: باباء مصدری بمعنی زندگانی و بودن.

را: حرف تخصیص.

نمی‌یابم: از افعال قلوب نفی مستقبل متکلم وحده بمعنی نمیدانم.

بقائی: یاء حرف تنکیر.

کسیکه یاء بقائی‌را حرف وحدت گرفته از معنی اطلاعی نداشته است.

محصول بیت: غرض از تصنیف کتاب گلستان نشانه و یادگاری است که ازما باز ماند زیرا بهستی و وجود بقا نمی‌بینم یعنی چون در عالم هیچکس باقی نیست باید نشانی از خود بگذارد که شخص را پس‌از خود معرفی کند.

مگر صاحبدلی روزی برحمت   کند در کار درویشان دعائی

مگر در اینجا ادات تمناست.

کسیکه بمعنی «شاید» گفته عندی فرموده. (رد کافی)

صاحبدلی روزی: یاءها حرف وحدتست.

برحمت: باء حرف مصاحبت متضمن معنای سببیت ومراد ازرحمت ترحم‌است.

درکار: «در» حرف صله و مراد از «کار» حق است (درحق) چنانکه در بعضی از نسخ نیز اینچنین واقعست.

دعائی: یاء حرف وحدت و یاحرف تنکیرست.

این بیت بجمله «غرض نقشیست» علت ثانی است یعنی مراد در عالم اثر و نشانه گذاشتن است تاروزی صاحبدلی بطریق شفقت و مرحمت درحق ما درویشان نیز دعائی بکند (یکی از مردان صاحبدل درحق نویسندهٔ کتاب دعائی کند همچنانکه بسایر مصنفان دعا میکنند) رحمت‌الله تعالی علیهم اجمعین.

امعان نظر در ترتیب‌کتاب وتهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دید

امعان: مصدر ازباب افعال بمعنی دقت واضافه‌اش به «نظر» اضافهٔ مصدر بفاعلش میباشد و تقدیرش «امعان نظرم» است.

تهذیب: مصدر از باب تفعیل بمعنی تطهیر و تنقیح و اضافه‌اش به‌ابواب اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

ایجاز: مصدر ازباب افعال اضافه‌اش به‌سخن اضافهٔ مصدر بمفعولش است (اختصار سخن) ایجاز مفعول اول «دید» ومصلحت مفعول دوم آنست وفاعلش ضمیر راجع به‌امعان میباشد.

محصول ترکیب: دقت‌نظر من درتهذیب وتنقیح ابواب کتاب ایجاز سخن جایز دانست یعنی مفید و مختصر بودن سخن را لایق دید مراد از «ترتیب» همان ترتیب ابواب گلستان است که اول سلاطین وبعد درویشان را و..... ذکر نموده و مراد از تهذیب ابواب ذکر مناسب درهرباب است که چیزی خلاف آن باب ذکر نشود.

کسانیکه «ایجاز» را عطف بماقبل نموده وبعداز مصلحت لفظ «دران» ایراد کرده‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته و بیمعنی گفته‌اند. (رد سروری و کافی)

تامرین روضهٔ رعنا و حدیقهٔ غلبا چون بهشت باب اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا بملالت نینجامد

تامرین: «تا» ادات تعلیل و «مر» ادات تأکید است که بجهت تحسین کلام آمده و «این» اسم اشاره میباشد ابن‌سیدعلی در اینجا بعداز بیان مطالعهٔ خود کلام بحرالغرایب را عیناً نقل فرموده و سروری مراد اورا نفهمیده و دخل کرده است حقا که دخل بی‌تقرب نموده.

روضهٔ رعنا: مراد باغچهٔ زیباست اگر چه درلغت بمعنی چمن امده و «رعنا» گل دو رویه‌ایست که در روم گل ناصری گویند.

حدیقهٔ غلبا: «حدیقه» بمعنی باغچه و در اینجا بروضه عطف تفسیری است و «غلبا» بفتح غین معجمه وباالف ممدود بروزن حمراء مؤنث اغلب‌است (شاخه‌های تو درتو و بهم‌پیچیدهٔ درختان) وصف باغچه است بطریق مجاز مرسل.

بِهِشت: بفتح و کسر باء وبکسر هاء وسکون شین بمعنی جنت.
بِهشت: باء حرف صله و «هشت» بفتح هاء وسکون شین عددست.
تابملالت: «تا» حرف تعلیل وباء حرف‌مصاحبت و «ملالت» درلغت بمعنی قهر اما در اینجا بمعنی رنجیدن و اضطرابست.
نینجامد: فعل نفی استقبال مفرد غایب (منتهی نشود) ودر اینجا نیز همزه بیاء قلب شده چنانکه مکرر بیان شد.
ازین سبب: یعنی ازین سبب امعان نظرم ایجاز سخن را مصلحت دید.
محصول ترکیب: امعان نظر من اختصار سخن را مصلحت دید تا این روضهٔ رعنا و باغچهٔ غلیا مثل هشت بهشت درهشت باب واقع گردید (بهشت باب منحصر شد) تابملالت و بیحضوری ختم نشود یعنی تطویل کلام نموده و کتاب خود را زیاد ننمایم ودراتمام آن شرمساری برم.
کسیکه معنی «بهشت باب» را باهشت باب گفته و «با» را حرف مصاحبت گرفته وملالت را بخوانندگان صرف نموده عملی خلاف مراد و قصد مصنف انجام داده است.

باب اول در سیرت پادشاهان

باب اول دربیان عادت ورفتار پادشاهان.

باب دوم در اخلاق درویشان

دوم: بضم دال و واو بمعنی ثانی وماقبل این میم دائماً مضموم‌خوانده میشود (همچنانکه در عربی ثانی و ثالث ورابع گویند در فارسی نیز لفظ دوم و سوم و چهارم بکار میبرند).
محصول ترکیب: باب دوم دربیان اخلاق و روش درویشانست.

باب سوم در فضیلت قناعت

باب سوم فضیلت قناعت را میفهماند.

باب چهارم در فوائد خاموشی

باب چهارم فوائد سکوت و خاموشی را میرساند.

باب پنجم در عشق و جوانی

باب پنجم دربیان عشق و جوانی

باب ششم در ضعف و پیری

باب ششم ضعف وپیری را میفهماند.

باب هفتم در تأثیر تربیت

باب هفتم دربیان مؤثر واقع شدن تربیت است.

باب هشتم در آداب صحبت

باب هشتم آداب و اسلوب اختلاط و مصاحبت باخلق را میفهماند.

تاریخ کتاب

در آن مدت که ما را وقت خوش بود
زهجـرت ششصدو پنجاه وشش بـود

مدت: در اینجا بمعنی زمان.
که: حرف رابط صفت.
ماوا: «را» در اینجا ادات تخصیص است.
خوش: باواو رسمی و ضم روم بمعنی نیك است چنانکه سابقاً گذشت.
ششصد: از قبیل ترکیب تعدادی است.
و پنجاه: واو حرف عطف و «پنجاه» عددست.
محصول بیت: آنزمان که وقت ما خوش بود (درحیات بوده واین کتاب را میگفتیم) ششصد وپنجاه وششمین سال هجرت حضرت محمد پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام بود.
کسیکه گفته لفظ «خوش» بجهت موافق بودن باتلفظ «شش» خاء باید مفتوح خوانده شود از ضم روم غافل بوده. (رد کافی)

مراد مـا نصیحت بود گفتیم حوالت‌با خداکردیم و رفتیم

مراد ما: اضافهٔ لامیه.
حوالت: بفتح حاء اسم مصدرست بمعنی احاله وتفویض وتاء حرف مصدرست ودر فارسی این قبیل تاء را کشیده می‌نویسند مثل تاء دولت و سعادت.
کسانیکه تاءرا ضمیر خطاب گرفته‌اند بدون فکر گفته‌اند. (رد لامعی)
باخدا: باء حرف صله.
محصول بیت: مراد ما از گفتن این کتاب نصیحت بود که گفتیم و کتاب و ممدوحان پادشاه و پادشاهزاده وخواننده و نویسندهٔ این کتاب را بخدا سپردیم و رفتیم یعنی مارا از دعا فراموش نکنند.
کسانیکه گفته‌اند بعداز «نصیحت بود» بـاید واوی نوشته شود در دماغشان لذت فارسی نبوده است. (رد کافی)

(پایان دیباچه)

باب اول
در سیرت پادشاهان

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت

پادشاهی را شنیدم کــه بکشتن اسیری اشارت کرد بیچــاره در آن حالت نومیدی بزبانی که داشت ملك را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن

که: حرف بیان.

بکشتن: باء حرف صله و اضافهٔ آن به‌اسیر اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

اسیری: یاء حرف وحدت و مراد از اسیر محبوس و یایکی از اسیران دشمن است و مفعول مقدم فعل اشارت کرد میباشد و فاعلش پادشاه است.

پادشاهی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف مفعول (مفعول مقدم فعل شنیدم).

بیچاره: یعنی اسیر.

درآن حالت نومیدی: اضافهٔ بیانی. یعنی از کسی شفاعت و ترحم ندیدن و درحالت نومیدی از جان.

بزبانی که داشت: باء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت و «که» حرف رابط صفت. داشت بحسب لغت فعل ماضی مفرد غائب اما در اینجا حکایت حــال ماضی مراد است (میداشت) و مراد از زبان لغت است چنــانکه زبان ترکی و زبان عربی میگویند. یعنی زبان تکلمی نه زبانی که در دهان واقع است بطوریکه بعضیها ظن کرده‌اند.

ملك را: «را» ادات مفعول. یعنی بپادشاه مذکور.

دشنام دادن گرفت: بحسب لغت همان معنای ظــاهری ولی در استعمال معنی «شروع بدشنام دادن کرد» منظور است زیرا دشنام دادن ودشنام دهیدن ومشتقاتشان مستعمل است و گرفتن و گیریدن و مشتقاتشان نیز دراین‌قبیل موارد بمعنی شروع و مباشرت است.

معنای ترکیب: شروع بدشنام دادن پادشاه کرد.

سقط: بفتح سین و قاف بقماش کم‌بها گویند اما دراین قبیل موارد عبارت از کلمات نامعقول و ناسزاست.

گفتن: بعد از گفتن فعل «گرفت» مقدراست (بناسزا گفتن شروع کرد).

که گفته‌اند هرکه دست از جان بشوید هرچه دردل دارد بگوید

که: حرف تعلیل.

هرکه: تقدیرش «هرکس که» است چنانکه سابقاً بیان شد.
بشوید: باء حرف تأکید وشوید فعل‌مضارع مفرد غائب از شوئیدن «ازشستن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»
دست مفعول صریح و ازجان غیر صریح «بشوید» است.
دارد: فعل مضارع مفرد غائب از داریدن. «هرچه» مفعول صریح و «دردل» غیر صریح و مجموع آنها مقول قول فعل بگوید است.
کسانیکه هرچه را مفعول مقدم فعل بگوید گفته‌اند اصابت نکرده‌اند. (رد شمعی و کافی)
محصول فقرتین: کسی‌که دست ازجان بشوید (قطع امید ازحیات بکند) هرچه در دل دارد بزبان بگوید.
حاصل اینکه: هرچه بدل دارد بزبان میآورد. واین دوفقره در میانشان ضرب‌المثل است.

بیت

اِذا یَئِسَ الْاِنْسانُ طالَ لِسانُهُ   کَسِنَّورٍ مَغْلُوبٍ یَصُولُ عَلَی الْکَلْبِ

اذا: در اینجا ظرف ازبرای زمان استقبال و متضمن معنای شرطی است.
یئس: فعل ماضی مفرد مذکرغایب ازباب علم بمعنی ناامید باشد. فعل‌شرط. وبافاعلش جملهٔ شرطیه است.
انسان: فاعل، لفظاً مرفوع.
طال: فعل ماضی مفرد مذکر غائب ازباب حسن اجوف واوی است بمعنی دراز میکند.
لسانه: لسان فاعل‌لفظاً مرفوع وضمیر مضاف‌الیه محلا مجرور وراجع بانسان است. جملهٔ جزائیه محلی از اعراب ندارد و مجموع شرطیه وجزائیه نیز همچنین است زیرا در ابتدای کلام واقع است.
کسنور: کاف حرف جر و متعلق به‌کائن مقدر است. سنور بکسر سین و فتح نون مشدد بروزن بلور (بکسر باء و فتح و تشدید لام) بمعنی گربه است. جار مع‌المجرور محلا مرفوع و خبر مبتدای محذوف است.
مغلوب: لفظاً مجرور ومضاف‌الیه سنوراست (ازقبیل اضافهٔ موصوف‌بصفتش).
یصول: فعل‌مضارع مفرد مذکرغائب اجوف واوی از باب نصر ینصر. فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌سنور (حمله میکند).
علی‌الکلب: جار بامجرور، متعلق بفعل یصول. و جمله فعلیه محلا مجرور و صفت سنور است.
محصول بیت: وقتیکه انسان مأیوس و ناامید باشد زبانش دراز میشود یعنی هرچه بزبان بیاید بی‌پروا میگوید.
حاصل اینکه از فحش زشت گفتن نمی‌ترسد مثل گربهٔ مغلوب که بسگ هجوم وحمله میکند یعنی می‌بیند که سگ میخواهد اورا هلاك کند او نیز باپنجه‌هایش

چنگک میزند.

بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

وقت ضرورت: اضافهٔ وقت ضرورت بمعنی فی است.
چو: ادات تعلیل.
نماند: فعل نفی استقبال از مانیدن.
گریز: بکسر کاف عجمی اسم مصدر ازگریزیدن. (از گریختن نیست) «ردابن سیدعلی و سروری»
دست بگیرد: دست مبتدا و بگیرد فعل مستقبل از گیریدن و خبر مبتدا (از گرفتن نیست) «رد شمعی».
سر شمشیر تیز: سر مفعول بگیرد و «سر شمشیر» اضافهٔ لامیه (شین شمشیر بفتح و کسر جایز است) و «شمشیر تیز» اضافهٔ بیانی است.
محصول بیت: در موقع ضرورت چون بگریختن مجال نماند یعنی بفرار کردن و خلاص شدن قدرت نباشد دست سر (قبضهٔ) شمشیر بران را میگیرد.
کسیکه «دستش‌را مقابل سر شمشیر تیز بگیرد» گفته وازروی این‌تقدیر لفظ دست را در تقدیر «بدست» دانسته از معنای منطوقی بیت غفلت کرده است.

ملك پرسید که چه میگوید

همینکه پادشاه سخنان اسیر را شنید از وزرا پرسید «اسیر چه میگوید؟»

یکی از وزرای نیك‌محضر گفت

نیك‌محضر: دارندهٔ خوی نیك. یعنی یکی از وزراء نیکخو گفت.

ای خداوند میگوید وَ الْكاظِمینَ الْغَیْظِ وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ

ای‌پادشاه مضمون این آیه را میگوید.
کاظمین: جمع کاظم بمعنی خورندهٔ خشم (بلع‌کننده خشم).
غیظ: بفتح غین یعنی غضب و مفعول کاظمین است.
عافین: جمع‌عافی بمعنی عفوکننده (کسیکه‌قادر بگذشت ازگناه‌مردمان باشد).
عن‌الناس: متعلق به‌عافین و این تلمیحی است در سورهٔ آل عمران: «وسارعوا الی مغفرة من‌ربکم» یعنی جنت مذکور باین صفات از برای اهل تقوی و خورندهٔ غضب و بخشندهٔ گناه‌است حاصل کلام اینکه بمقتضای این آیهٔ کریمه استدعای لطف و عنایت و تمنای مرحمت و شفقت میکند.

ملك را برو رحم آمد

را: ادات تخصیص وباء حرف صله. و برو یعنی برآن اسیر یابه‌آن اسیر.

وازسر خون او در گذشت

سر: دراین قبیل موارد بمعنای جهت و سودا مستعمل است.
درگذشت: «در» حرف تأکید. چون پادشاه از وزیر این سخن بشنید براو رحم کرد و ازسر خون او درگذشت (ازقتلش منصرف شد).
کسانیکه در اینجا الفاظ «سر» و «در» را زائد گفته‌اند سخن زائد فرموده‌اند (ردابن سیدعلی و سروری).
وکسیکه گفته بعید نیست که تقدیر کلام « ازسروخون او» باشد معانی سررا نمیدانسته است (ردابن سیدعلی).

وزیر دیگر که ضد او بود

وزیر دیگر که ضدونقیض وزیر نیك‌محضر بود.

گفت ابنای جنس مارا نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن

ابنا: جمع ابن (پسر) ابنای جنس در اقران وامثال مستعمل است.
نشاید: فعل نفی مستقبل (لایق نیست).
حضرت: دراین قبیل موارد بمعنی حضور است.
جز: غیر.
براستی: باء حرف‌مصاحبت وراست معروف ویاء حرف مصدراست (بدرستی)
یعنی وزیر دیگر که‌ضد وزیر نیك‌محضر بود گفت براِبناء جنس ما لایق نیست که در حضور پادشاه جز براستی سخن گوید (در حضور شاهان جز سخن راست نباید گفت).

این ملك را دشنام داد و ناسزا گفت

این: یعنی اسیر.
ملك را: بپادشاه.
دشنام: استعمال دشنام را بیان کرده‌ایم وحاجت بتکرار نیست.
ناسزا: نالایق.
در بعضی از نسخ لفظ این «این خود» ویا «این مرد» واقع شده.

ملك روی ازین سخن درهم کشید و گفت

درهم کشید: اخم کرد (پادشاه از سخن وزیر بدمحضر ناراحت شد).

مرا آن دروغ وی پسندیده‌تر آمد از این راست که تو گفتی

دروغ: بضم دال و را بمعنی کذب واضافهٔ آن به‌وی لامیه است.
پسندیده‌تر: پسندیده اسم مفعول بمعنی مقبول و «تـر» بفتح تـاء از ادات تفضیل است.
محصول ترکیب: پادشاه گفت‌آن دروغ‌وی بنظر من مقبولتر آمد ازاین راست که تو گفتی.

که آنرا روی در مصلحتی بود واین را بنا برخبث

که: حرف تعلیل.
روی: در اینجا بمعنی وجه وظاهر است.
مصلحتی: یاء حرف وحدت.
این را: یعنی این گفتهٔ تورا.
بنا: دراینجا بمعنی مبناست.
خبث: مصدر است بمعنی خباثت.

یعنی در نزد من دروغ او از راست تو بهتر است زیرا دروغ او بوجه خیر و مصلحت بود که هم مرا از قتل‌نفس تخلیص وهم اسیری را از کشته شدن آزاد نمود. واما این راست تو بوجه خباثت است چونکه هم مرا بقتل اغرا و هم بیگناهی را بکشته شدن اغوا میکرد و نیز این سخن تو قبـاحت داره و کـانه تو مرا دشنام میدهی زیرا من سخن ناسزای اورا نفهمیدم وتو درمحضر من آنرا بزبان آوردی. وعلی‌الخصوص که از وزیر نیك‌محضری سخن‌چینی کردی.

و حکما گفته‌اند که دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز

که: حرف بیان.
دروغ مصلحت‌آمیز: اضافهٔ بیانی و «مصلحت‌آمیز» وصف تـرکیبی است از آمیزیدن. از آمیختن نیست.
راست فتنه‌انگیز: اضافهٔ بیانی. وفتنه‌انگیز وصف ترکیبی است ازانگیزیدن. «از انگیختن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»
محصول فقرتین: حکما و عقلا گفته‌اند دروغی که صلاح ومصلحت درآن باشد به‌از راستی است که فتنه برپا کند زیرا در مصلحت صلح ودرفتنه فساد هست.

بیت

هرکه شاه آن کند که او گوید ‌ ‌ ‌ حیف باشد که جز نکو گوید

آن: مفعول مقدم فعل «کند» است.
که: حرف رابط صفت.
او: ضمیر راجع به «که» است.

محصول بیت: هرآن کسیکه شاه بگفتهٔ او عمل‌کند (شاه سخن اورا قبول‌کند) حیف وظلم است اگر او درنزد شاه جز سخن نیک بزبان آرد زیرا شاه‌را از وبال و خود را از بلا نجات میدهد.

حکمت: برطاق ایوان فریدون نوشته بود

طاق: دراینجا بمعنی سقف* است.

ایوان: در اصل بکسر همزه‌است اما بفتح همزه خوانند بمعنی کوشك.

فریدون: یکی از پادشاهان قدیم است که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف او بوده و پدرش آبتین را ضحاك ماردوش کشته و مغزش را بمارهائی که در شانه‌هایش بودند خوراند زیرا بامر خداوند متعال درهرشانهٔ ضحاك ماری برآمده بود وهربار که گرسنه میشدند خود را بسر و صورت او میزدند و جز مغز آدم چیزی نمیخوردند از این‌جهت روزی دونفررا کشته ومغزشان را بماران میخوراند. همین امر ادامه داشت تاوزیری عاقل ظهور کرد و باحکما مشورت نمود که بعوض مغز آدم جهت خوراك ماران چیزی پیدا کنند تااینهمه آدم کشته نشود قرار شد که مغز بزغاله‌ای را بامغز یکنفر مخلوط نموده وخوراکی بماران تهیه کنند مدتی نیز بدین منوال گذشت تافریدون بسن جوانی رسید و مردم را دور خود جمع کرد و ضحاك ناپاك را بقتل رساند.

فریدون هزارسال بعداز طوفان نوح ظهور کرده واز نسل آبتین طهمورث دیوبند مذکور بود برای اطلاع کافی بشاهنامه فردوسی مراجعه شود.

گویند که فریدون اول‌بار ازجفت‌گیری اسب والاغ استر بوجود آورده است. و نیز روایت کرده‌اند که‌فریدون پانصد سال سلطنت نموده و ترتیب مناصب و مراتب را او داده است والعهدة علی‌الراوی.

مثنوی

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان‌آفرین بند وبس

نماند: فعل نفی مستقبل مفرد غایب.

بکس: باء حرف صله.

اندر: دراینجا ادات صله بمعنی باست.

جهان آفرین: وصف ترکیبی از آفرینیدن (جهان آفریننده).

بند: فعل امر مفرد مخاطب ازبندیدن. «ازبستن نیست. ردابن سیدعلی»

وبس: اگر بعداز واو لفظ بس بیاید بمعنی فقط است

محصول بیت: ای برادر جهان بکسی باقی نمی‌ماند یعنی در دنیاکسی باقی نخواهد ماند پس دراینصورت فقط دل بجهان‌آفرین به‌بند زیرا باقی و دائم اوست

---

* طاق سقف قوسی شکل است که باآجر روی خانه یا درگاه یا پل وغیره را درست میکنند و بعربی نیز طاق میگویند و جمع آن طاقات و طیقان است لاکن اصل آن فارسی است و نیز طاق بمعنای تك و تنها و فرد، نقیض جفت است و در اینجا مراد همان سقف قوسی شکل است.

و بقیه هرچه هست فانی است. حاصل اینکه محبت و تعلق‌خاطر جز از خدا یکسی لایق نیست.

مکن تکیه بر ملك دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد وکشت

مکن: فعل نهی مفرد مخاطب.
تکیه: تقدیرش تکیه مکن است زیرا تکیه اغلب بصورت ترکیب مستعمل است (تکیه کردن).
ملك دنیا: اضافهٔ لامیه، یعنی سلطنت ویا عز وجاه وجلال و مال دنیا مراد است.
پشت: معطوف به‌تکیه و تقدیرش «پشت مکن» است بشکل عطف تفسیری.
که: حرف تعلیل.
بسیارکس: مفعول مقدم فعل «پرورد» و فاعل فعل پرورد دنیاست.
چون تو: قابل است که بماقبل ومابعد خود قید واقع شود، فتأمل.
کشت: معطوف به پرورد.
محصول بیت: بملك دنیا اعتماد و استظهار مکن زیرا بسیار کس همچون تو پرورد و کشت یعنی عدهٔ کثیری مثل تو تربیت و رعایت نموده وهلاك کرد. بیت
چرخ مردم‌خوار اگر روزی دو، مردم‌پرورست
نیست از شفقت مگر پروردهٔ اولاغرست

چو آهنگ رفتن کند جان پاك
چه برتخت مردن چه برروی خاك

چو: ادات تعلیل بمعنی چونکه.
آهنگ: باالف ممدود دراینجا بمعنی قصد است و اضافهٔ آن به‌رفتن از قبیل اضافهٔ مصدر بمصدر می‌باشد.
جان پاك: اضافهٔ بیانی و فاعل فعل‌کند است.
محصول بیت: وقتی‌که جان پاك از بدن قصد رفتن‌کند یعنی چون فوت وموت مقرر شود چه مثل شاهان برروی تخت و سریرمردن و چه مثل فقرا برروی خاك و حصیر.
حاصل اینکه نسبت به اجل اکابرانه و فقیرانه مردن برابر و بلکه موت فقرا اخف است زیرا «موت‌الفقراء راحة» که‌درمقابلش گریه وناله‌کننده‌ای وجود نخواهد داشت و حسرت ملك و مال و عز وجاه را نخواهدکشید.

حکایت

یکی از ملوك خراسان سلطان محمود سبکتگین‌را بخواب دید بعداز وفات او بصد سال

خراسان: اسم مملکتی است پایتختش هری یا هرات بوده.
کسیکه گفته خراسان اسم شهری است نمیدانسته است. (رد شمعی)
سلطان محمود: پادشاه مشهوری است‌که فردوسی شاهنامه را بنام او گفته.
سبکتگین: اسم پدرش بوده کاف اول عربی و ثانی فارسی است و تاء وسط مفتوح‌ومضموم‌خوانده‌میشود وتقدیرش «ابن‌سبکتگین» است (اگرلفظ ابن‌بین‌العلمین واقع شود حذفش شایع است.
بخواب: باء حرف ظرف و خواب در اینجا بمعنی خواب وخیال است.
بصد: باء حرف زاید.
یعنی‌یکی از پادشاهان خراسان سلطان محمود غزنوی را بخواب دید صد سال پس‌از مردن (پس‌ازآنکه صد سال از فوتش‌گذشته).
کسیکه معنی سال را درصدمین سال‌گفته عندی فرموده. (رد شمعی)

که جمله وجود او ریخته بود وخاك شده

که: حرف بیان.
جمله وجود او: اگر «جمله» به‌وجود مضاف شود (اضافهٔ بیانی است. و مضاف نبودن آن نیز جایز است و ضمیر او راجع به محمود میباشد.
ریخته بود: ریخته اسم مفعول وبود ادات* زمانیه است.
خاك شده: لفظ بود در اینجا مقدرست یعنی جمیع اعضایش پوسیده و خاك شده بود.

مگر چشمان اوکه همچنان درچشم خانه همی‌گردید ونظر میکرد

مگر: ادات استثنا بمعنی الا.
چشمان او: جمعش باالف و نون شاذست. ضمیر او راجع بسلطان محمودست.
که: حرف بیان.
همچنان: بمعنی کذلك، یعنی مثل حال حیاتش.
چشم‌خانه: در خانهٔ چشم.
همی‌گردید: دورمیزد و نظر میکرد.
یعنی جمیع اعضاء بدنش پوسیده و خاك شده بود الا چشمانش که بمثل حال حیات همچنان درخانهٔ چشم میگردید و نظر میکرد.

---

* بود: ماضی مطلق از مصدر بودن و در اینجا فعل معین است.

سائر حکما از تأویل آن عاجز ماندند مگر درویشی‌که خدمت بجای آورد

سائر حکما: «سائر» در اینجا بمعنی جمیع است.
از تاویل آن: از عبارت آن خواب*.
عاجز ماندند: یعنی بتأویلش قادر نشدند.
مگر درویشی: الا درویشی‌که از تأویل آن عاجز نماند.
که خدمت بجای‌آورد: یعنی تعبیرخواب مذکور را بجای آورد. حاصل اینکه اصلش را بیان‌کرد.

وگفت هنوز نگرانست‌که ملکش با دیگرانست

هنوز: تاالان.
نگران: صفت‌مشبهه است اما در این‌قبیل مواره معنای‌اسم‌فاعل‌میدهد (ناظر).
که: حرف تعلیل.
ملکش: ملك بضم‌میم دراینجا بمعنی سلطنت وضمیرشین راجع به‌محمود است.
با دیگرانست: «با» در این قبیل موارد افادهٔ ظرفیت میکند.
یعنی سلطان‌محمود الان ناظرونگران است زیرا ملك وسلطنتش بادیگرانست.
حاصل اینکه چون بحسرت از پادشاهی جدا شده باز چشمش درآنست.

قطعه

بس نامـــور بزیرزمین دفن کرده‌اند
کزهستیش بروی زمین برنشان نماند

بس: بفتح باء عربی بمعنی بسیار است.
نامور: بسکون میم یعنی اشخاص نامی. زیرا «ور» معنای نسبت افاده میکند مثل «زورور» بعضیها گفته‌اند که‌نامور مخفف ازنام‌آور میباشد علی‌کل حال مراد مشهور و نامــدار است لکن بقول ایشان اعتراض وارد است چونکــه حذف همزهٔ ممدوده معهود نیست. اگر چه صاحب دقایق‌الحقایق بحذف الف ممدوده درچند جا حکم کرده لاکن ادعایش مسلم نیست.
بزیر: باء حرف صله و یاء حرف زائد و زیر بمعنی تحت و اضافهٔ آن به‌زمین لامیه است و مفعول ثانی فعل «دفن‌کرده‌اند» است و مفعول اولش «بس نامور» و مفعول غیرصریحش «بزیرزمین» میباشد.
کز: در اصل «که از» بوده. «که» حرف بیان.
هستیش: «هستی» عبارت از وجود. و یاء حرف مصدر و ضمیر شین راجع

* خواب باعبارت تأویل صحیح است چنانکه خداوند فرموده است «وما نحن تبأویل الاحلام بعالمین» و اما بعبارت تعبیر مشهور میباشد و حضرت شیخ بتعبیر قرآن اقتفا کرده است
(للطابع‌الفقیراسعد)

به نامور است.

بروی زمین: باء حرف ظرف واضافهٔ آن لامیه و زمین بمعنی ارض است.

بر: «بر» معنی باء را تاکید میکند و جایز است‌که بمعنی «علی» و یا ادات تاکید باشد (البته این اولی است).

کسیکه بزیادی باء حکم‌کرده حکم زائد نموده است. (رد سروری).

نشان: علامت.

نماند: فعل نفی ماضی.

حاصل اینکه بسیار اشخاص مشهور و نامداررا درزیرزمین دفن کرده‌اند که‌از هستی و وجود او نام ونشانی در روی زمین نمانده است یعنی چیزی از خیرات و حسنات‌که خود را باآن نشان دهد و معرفی نماید از او بجا نمانده.

در اینجاکسیکه بس را مخفف بساگفته عندی فرموده. (رد ابن‌سیدعلی)

و نیز کسیکه در اینجا بس را بمعنی زیاده‌گفته عندی فرموده. (رد شمعی)

کسانیکه حکم بزیادی باء «بروی» نموده‌اند حکم‌زائدکرده‌اند. (ردابن‌سیدعلی و سروری)

وکسیکه «بر» را در اینجا بمعنی قطعاً گفته شنیدن سخن او قطعاً جایزنیست. (رد شمعی).

وان پیر لاشه را کـه سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

و: حرف عطف.

آن پیر لاشه را: اشاره به محمود است. لاشه یعنی جسد حیوان مرده. و «را» ادات مفعول میباشد.

که سپردند: «که» حرف رابط صفت. سپردند فعل‌ماضی جمع غائب و دراینجا بمعنی «تسلیم‌کردند» است.

خاکش: ضمیر شین راجع به پیرلاشه است.

کزو: که حرف بیان و ضمیر «او» راجع به پیر است.

استخوان: بضم تاء و همزه و سکون سین و بفتح خـاء و ضم روم و باواو رسمی بمعنی عظام عربی است.

محصول بیت: و بازآن پیرلاشه (محمود) را چون بزیرخاک تسلیم و دفن‌کردند خاک او را چنان بخوردکه استخوانش‌هم نماند یعنی بمرور ایام خاک شد.

کسیکه در اینجا پیر را سست وضعیف و لاشه را جسم معنی‌کرده عندی‌گفته است. (ردکافی).

و نیز کسیکه لاشه را مخفف «لاشی» گفته در اثرش رفته است. (رد شمعی)

زنـده است نام فرخ نوشیروان بخیر
گرچه بسی‌گذشت‌که نوشیروان نماند

زنده: بکسر زا بمعنی حی. در این قبیل موارد قاعده اینستکه «زنده است» با هاء رسمی و همزهٔ مجتلبه نوشته نشود لکن چون جمیع شراح نوشته‌اند ما نیز درج‌کردیم تا جهال حمل بخطا نکنند.

نام فرخ: اضافهٔ بیانی بمعنی نام مبارك.

در بحرالغرائب نیز فرخ بمعنی باقوت ومبارك است و ابن‌سیدعلی «باقوت» را عطف تفسیر ندانسته (قوت را بتشدید واو خوانده) و بمعنی قوی‌گرفته و خطا فهمیده است. و اضافهٔ فرخ بـه انوشیروان اضافهٔ لامیـه و در اینجا بتشدید راء مشهور است.

نوشیروان: به‌تخفیف جایز است (نوشیروان) اما نوشین‌روان نیز گویندکه جمعیاً از انوشیروان منشعب است.

بخیر: متعلق به «زنده».

بسی: یعنی زمان زیاد.

گذشت: فعل ماضی مفرد غائب.

محصول بیت: نام مبارك نوشیروان بخیر زنده است یعنی درعالم بخیرمشهور است اگرچه زمان زیادی‌گذشت‌که نوشیروان نماند (مرد).

استعمال لفظ نماند بمعنای «فوت شد» شایع است در ترکی‌نیز دربعضی‌موارد بعوض «فوت شد» لفظ «نماند» بکار میبرند.

پس‌کسیکه در دنیا نماند گفته این استعمال را نمیدانسته و بدانجهت لفظ «در دنیا» را تقدیرکرده است. (رد شمعی وکافی)

در بعضی از تواریخ آمده که از سلاطین ماضی‌کسی در انصاف و عدالت و کثرت مناقب و مآثر مثل انوشیروان (که ۴۸ سال سلطنت‌کرده) نبوده است چنانکه حضرت محمد که در چهلمین سال سلطنتش بدنیا آمده بولادت خود در زمان او فخر کرده است و حضرت هشت‌ساله بوده که انوشیروان دارفانی را بدورد گفته است*.

خیری‌کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشترکه بانگ برآید فلان نماند

خیری: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

---

* در حاشیهٔ کتاب باین فرمایش حضرت سودی ایرادی بشرح زیر وارد دانسته‌اند:
شارح مرحوم در تعبیر اینمقام (حضرت پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام آنك سلطنتی زماننده دنیایه کلمسیله فخرایلمشدر یعنی‌حضرت پیغمبر بولادت خود در زمان سلطنت او فخرکرده است) اگر سهو قلمی ناسخ نباشد خطای عظیم کرده ذات رسالت حضرت مفخر عالمیان است فخرش باینکه در زمان مجوسی بدنیا آمده چه معنی دارد؟ بنظر میرسد که علت خطای شارح خبر «ولدت فی زمن ملك العادل» باشد در صورتیکـه صحت این خبر را حاکم نیشابوری هدم نمـوده است. و بموجب تقدیر حدیث صحیح اطلاق عادل بمشرك از قبیل تعریف اسمی است نه توصیفی.
و بدانجهت انوشیرون هم مشهور و مسمی بانوشیروان عادل است چنانکه در آیه «فما اغنت عنهم آلهتهم» لفظ «آلهتهم» با آیهٔ «ماكان عندهم آلهة» مفسر است.
کسیکه باتصاف عدل انوشیروان اعتقاد دارد عقیده‌اش از روی اعتقاد معتقدین است. این تأویل مذکور در مقاصدالحسنه بیان کردهٔ امام سخاوی است (للطابع‌الفقیراسعد).

کن: فعل امر مفرد مخاطب.
فلان: از الفاظ‌کنایه است (کنایه ازاسمائیست‌که انسان بدان تسمیه میشود) و در اینجا منادی واقع شده.
و: حرف عطف.
شمار: فعل امر مفرد مخاطب و عمر مفعول اول و غنیمت مفعول ثانی‌آنست.
زان: مخفف ازآن.
بانگ: آواز.
برآید: یعنی بیرون شود.
کسیکه بمعنی بالا آید گفته غلط فرموده. (رد شمعی)
در این دوبیت معنی لازمی فعل «نماند» درنظر گرفته شده (مرد).
محصول بیت: ای فلان در حال حیات خـود خیری بکن و عمر را غنیمت دان قبل‌از آنروز که آواز برآید فلانی مرد.
حاصل: قبل‌از اینکه خلق در حق تو بگویند «فلانی مرد» در دنیا خیرات و حسنات‌کن.

حکایت

ملکزادهٔ را شنیدم‌که‌کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوبروی

ملکزادهٔ را: ملکزاده یعنی شاهزاده و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و را ادات مفعول است.
کوتاه: باالف و بدون الف بمعنی قصیر.
بلند: نقیض‌کوتاه.
خوبرو: وصف ترکیبی.
محصول ترکیب: شاهزادهٔ را شنیدم که کوتاه‌قد بود و حقیر (درنظر حقیر) اما برادرانش بلندقد و زیبا (از هرلحاظ به برادرانش شبیه نبود).
در تعبیر «برادرانش خوبرو» بعضیها خود او را قبح‌الخدو زشتروی گفته‌اند اما لفظ حقیر مستلزم زشتروبودن نیست، فتأمل. (رد شمعی)

باری پدرش بکراهیت و استخفاف در وی نظرکرد

باری: بار در اینجا بمعنی کره ومره و یاء حرف وحدت است.
بکراهیت: باء حرف مصاحبت و کراهیت بتخفیف یاء مصدر است از «کره» (از باب علم بمعنی زشت‌بودن).
استخفاف: مصدر از باب استفعال و در اینجا معنی حقارت مراد است.
در: حرف صله بمعنی باء.
وی: راجع به پسر کوتاه.

نظرکرد: فاعلش پدر.
محصول ترکیب: باری پدر در پیش برادرانش بحقارت در او نظرکرد.

پسر بفراست دریافت

بفراست: باء حرف مصاحبت و فراست یعنی زیرکی.
دریافت: فعل ماضی مفرد غایب و از افعال قلوب میباشد.
معلوم شود که اگر «یافت» با حرف «در» استعمال شود از افعال قلوب بمعنی تفطن و اگر بدون «در» تلفظ شود بمعنی وجدان است، فاحفظ.
پسر فهمید که پدرش بنظر حقارت در وی نگاه میکند (اگرچه پدر از حقارت و خواری او چیزی بزبان نیاورد اما کانه از خاطرش میگذشت که ای‌کاش اینهم مثل برادرانش میبود و چون پسر عاقل و زیرك بود آنچه راکه در ضمیر پدر نقش‌بسته بود فهمید).

وگفت ای پدرکوتاه خردمند به از نادان بلند

یعنی پسر حقیر گفت ای پدر: کوتاه عقلمند از بلند جاهل بهتر است.

نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر

یعنی چنان نیست آنکه در قامت بزرگتر در قیمت و بها بهتر است. مگر ندیده‌ای که

اَلشّاةُ نَظِیْفَةٌ وَاْلفِیلُ جِیْفَةٌ

هریك از این دوفقره از یك مبتدا و خبر مرکبست.
الشاة: گوسفند.
نظیف: پاك و طاهر.
فیل: معرب پیل، معروف.
جیفة: مردار.
این دوجمله نسبت بدوجملهٔ ماقبل درمقام علت و بلکه تنویر و توضیح واقع شده.
یعنی گوسفند کوچکست اما پاك و فیل بزرگست اما مردار.

بیت

اَقَلُّ جِبالِ الْاَرْضِ طُورٌ وَاِنَّهُ　　　لَاَ عْظَمُ عِنْدَاللّٰهِ قَدْراً وَ مَنْزِلاً

اقل: در لغت اسم تفضیل بمعنی‌کمتر ولی در اینجا بمعنی اصغر است. مبتدا و لفظاً مرفوع.
جبال: جمع جبل (کوه) مضاف‌الیه لفظاً مجرور.
الارض: اعراب ارض مثل جبال است.

طور: خبر مبتدا لفظاً مرفوع. طور در زبان سریانی و عربی بمعنی کوه. اما دراینجا مراد طورسینین‌است (اسم‌کوهی است درمدینه) که حضرت موسی علیه‌السلام کلام خدا را درآن کوه استماع میکرد.

وانه: واوحرف حال وضمیر «ه» راجع به‌طور و انه مرهون مصراع ثانیست.

لاعظم: لام تأکید. و اعظم خبر «ان» لفظاً مرفوع و ان با اسم و خبرش حال است از طور و محلا منصوب.

عند: متعلق باعظم و مضاف بلفظ الله است.

قدراً: تمیز و منصوبست.

منزلا معطوف به قدر.

محصول بیت: این بیت جمله‌های مذکور فارسی و عربی ماقبل خود را تنویر میکند.

(کوچکترین‌کوههای روی زمین طورسینین است درحالیکه در نزد خداوند از جهت قدر و مرتبه از سایر کوهها بلندترست).

زیرا خداوند متعال در قرآن دریکی دوجا بدان قسم یاد کرده و درآنجا تجلی نموده و باحضرت موسی تکلم میکرده است. پس شاهزاده میگوید که بنده کوچکم اما پرهنرم.

قطعه

آن شنیدیکه لاغر دانا گفت روزی بابله فربه

لاغر دانا: اضافهٔ بیانی و مرهون مصراع ثانیست.

روزی: یاء حرف وحدت.

بابله: باء حرف صله و ابله بمعنی احمق است.

فربه: بفتح فاء وسکون راء وباهاء اصلی بمعنی چاق است.

محصول بیت: آن سخن شنیدی که عالم لاغر روزی بابله چاقی‌گفت یعنی آنچه گفت شنیدی؟ استفهام مراد است.

اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویلهٔ خر به

اسب‌تازی: اسب عربی (زیرا مراد از تازی عربی است نه‌عرب) «رد شمعی».

همچنان: یعنی باوجود ضعیف بودن.

طویلهٔ: طویله معروف و همزه بجهت اضافت* آمده.

خر: حمار.

به: بهتر.

محصول بیت: مقول قول این بیت است «اسب عربی اگر ضعیف هم باشد

---

* چون طویله مضاف‌واقع نشده لذا نمیتوان همزه را از برای اضافت دانست وتقدیرمصراع دوم «همچنان از طویله‌یی خربه» میباشد.
بدین تقدیر «طویله خر» بمعنی یك طویله خر و همزه بدل از یاء وحدتست.

باوجود این ازیك طویله خر بهتر است و مقبول».
راء و باء درقافیهٔ این دوبیت لزوم مالایلزم واقع شده و هاء حرف روی است حاصل اینکه بطریق تجزی قافیه معموله است، تأمل تدبر.
کسانیکه همزه طویلهٔ را حرف وحدت گفته‌اند غلط فرموده‌اند. (رد سروری و شمعی و کافی)

پدر بخندید وارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند

محصول ترکیب: همینکه پسر حقیر مذکور نظم و نثرهارا خواند پدرش از ذوق بخندید وارکان دولت (بزرگان مجلس) به‌پسندیدند و برادرانش ازجان و دل برنجیدند.

نظم

تا مـــرد سخن نگفته باشد عیب وهنرش نهفته باشد

تا: حرف توقیت بمعنی مادام.
مرد: مبتدا.
نگفته: نون حرف‌نفی وگفته قسمی ازماضی وفاعلش ضمیر راجع به‌مردست.
عیب‌وهنرش: مبتدا، وهنر معطوف بآن، وضمیر شین راجع بمرد است.
نهفته باشد: قسمی از ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیری است که بطریق تنازع راجع بعیب و هنر است و فاعل باشد نیز اینطورست.
محصول بیت: مادامیکه مرد سخن نگفته عیب و هنرش نهفته ومخفی است.
حـــاصل اینکه علم و معرفت شخص از کلمات و کلامش فهمیده میشود چنـــانکه در دیباچه دربیت «زبان در دهان ای‌خردمند چیست» مفصلا بیان شد.

هربیشه گمان مبر که خالیست شایدکه پلنگ خفته باشد

بیشه: بکسر باء عربی لفظ عربیست که‌بفارسی میشه و بترکی مشه گویند.
و گمان مفعول مقدم فعل «مبر» است.
خالی: تهی.
شاید: لایق و جائز است.
که: حرف بیان.
پلنگ: بفتح باء عجمی معروف.
خفته: خوابیده.
محصول بیت: هربیشه‌ای را تهی و خالی ظن مکن یعنی خـــالی از حیوانات درنده مدان زیرا جائز است که در آنجا پلنگ خفته باشد.
و در بعضی نسخ بجـــای بیشه پیسه (ببـــاء عجمی و سین مهمله بمعنی چیز خالدار) و بجای «که خالیست» نهالی (بفتح وکسر نون بمعنی قالیچه‌ای است که بشکل پوست پلنگ بـــاشد) واقع است. در اینصورت پلنگ مضاف و پلنگ خفته

اضافه بیانی میشود.

محصول بیت: هرچیز خالدار را گمان مکن که نهالیست جائزست که پلنگ خفته باشد.

کسیکه اضافه بودن پلنگ‌را بجهت «باشد» جائز دانسته تجویز بی‌فایده کرده است. (رد کافی و شمعی)

کسیکه این دوبیت شعر را رباعی گفته ازاوزان شعر اصلا خبر نداشته است. (رد سروری و شمعی)

شنیدم که درآن مدت ملك را دشمنی صعب روی نمود

دشمنی: یاء حرف وحدت.

صعب: بفتح صاد و سکون عین بمعنی سخت و شدید.

روی نمود: روی مفعول مقدم فعل نمود است[۱].

یعنی شنیدم در آنمدت که پسر حقیر این کلمات را بزبان میراند بپادشاه دشمنی شدید روی آورد یعنی خصمی قوی ظاهر گشت.

کسیکه دراینجا نمود را بمعنی فعل ماضی ازنماییدن‌گفته ازلغت عجم خبردار نبوده است. (ردابن سیدعلی)

و کسیکه صعب روی را وصف ترکیبی بمعنای شدیدالخصومه گفته خیلی کج رفته است. (ردابن سیدعلی)

چون دولشکر روی بهم آوردند اول کسیکه اسب درمیدان جهانید آن پسر بود و گفت

لشکر: معروف و عربیش عسکر است با عین وسین مهمله.

روی آوردند[۲]: روی مفعول صریح فعل آورد و بهم غیرصریح ان.

کسی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

اسب جهانید: اسب مفعول مقدم فعل جهانید و «درمیدان» ظرف مکان ان و الف و نون در جهانید حرف تعدیه است زیرا جهید فعل ماضی مفرد غائب و لازم و جهانید متعدی آن میباشد و جهانید بکسر جیم عربی است.

کسیکه جهانید را بفتح جیم عجمی گفته نادان بوده است. (رد شمعی)

اول: مبتدا.

آن پسر بود: خبر آن.

محصول ترکیب: چون دولشکر بهم روی آوردند (روبروشدند) و مقابل گشتند اول کسیکه در میدان جنگ اسب بجولان آورد پسر بود و گفت (این قطعه را خواند.

۱ـ روی نمود را میتوان فعل مرکب نیز دانست.

۲ـ روی آوردند را میتوان فعل مرکب نیز دانست.

قطعه

آن نه‌من باشم که روز جنگ بینی پشت من
آن منم کاندر میان خاك و خون بینی سری

حرف نفی از جهت معنی بفعل باشم مقیدست و تقدیرش «آن من نباشم» و یا «من آن نباشم» است و چون منفصل از فعل بوده باهاء رسمی نوشته شده.

روز جنگ: اضافهٔ لامیه.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب از بینیدن بطریق خطاب عام.

پشت من: اضافهٔ لامیه.

کاندر: در اصل که اندراست بضرورت وزن متصل گردیده.

میان خاك: اضافهٔ لامیه بایای بطنی.

خون: معطوف بخاك.

سری: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: پسر گفت من آنکس نیستم که در روز جنگ پشت مرا به‌بینی (فرارکن نیستم) بلکه من کسی هستم که درمیان خاك وخون سری بینی (آن سری که در میان خاك و خون می‌بینی سر من است).

حاصل اینکه در روز میدان بادشمن جنگ کرده و کله‌اش را درمیان خاك و خون غلطان‌کننده‌ام از فراریان نیستم.

بعضی از شراح لفظ سری‌را بمعنی رأسی (سرمن) تفسیر نموده ظاهراً یاء را ضمیر متکلم وحده ظن کرده و الا می‌بایست رأساً بگوید. (رد کافی)

در اینصورت اخذ معنای وحدت از یاء «رأسی» خیلی بعید* است، فتأمل.

کان که جنگ آرد بخون خویش بازی میکند
روز میدان وآن که بگریزد بخون لشکری

کان: که‌حرف‌تعلیل وآن اسم‌اشاره بکس مقدر وتقدیرش «کان کس‌که» است.

روز میدان: ظرف بودنش بفعلهای «بازی میکند» و «جنگ آرد» و «بگریزد» جایز است.

لشکری: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: من از فرارکنندگان نیستم زیرا کسیکه جنگ میکند باخون خود بازی میکند (در روز میدان باخون خود بازی میکند) اما آنکه از میدان جنگ فرار میکند باخون لشکری.

---

* در حاشیهٔ کتاب مسطور است که شارح مرحوم در این مقام بچاه من دخل دخل افتاده زیرا در شرح عربی‌العبارت کافی لفظ «سری» با عبارت «رأسی» تفسیر شده و با اینکه شارح منکر آن بوده و نیز بجهت تعظیم در مقام معرف تنکیر برآمده وگوید که مقصود قائل این کلام سر خودش است در اینصورت قول (پس‌از یاء رأسی اخذ معنی وحدت خیلی بعید است) شارح‌ابعد است زیرا از یاء رأسی چه‌کسی معنی وحدت گرفته؟ که میگوید اخذ معنی وحدت خیلی بعید است پس کلام فتأمل او برعلیه خودش نتیجه میدهد. (للطابع‌الفقیرالاسعد)

حاصل اینکه جنگی ریخته شدن خون خود را روا میداند ولی فراری بریخته شدن خون لشکری باعث میشود زیرا بافرار او بتمام لشکر انهزام لازم میآید.
کسیکه «بخون لشکری» را به بگریزد تعلیق کرده بملاحظهٔ غریب قادر ومالك بوده است. (رد شمعی)

این بگفت وبرسپاه دشمن‌زد وتنی چند ازمردان کاردیده بینداخت

این بیتها را خـواند و خود را بلشکر دشمن زد یعنی بدشمن حمله و هجوم کرد و تنی چند از مردان کاردیده و جنگ آزموده بیفکند (چند نفر ازمردان جنگی را بکشت).
بعضیهـا تقدیر «برسپاه دشمن زد» را «برسپاه دشمن شمشیر زد» گفته‌اند لیکن مراد این نیست بلکه آنست که مذکور افتاد فتدبر. (رد شمعی)

چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت

بعداز اینکارها چون بنزد پدرش آمد زمین خدمت بوسید و گفت یعنی راه و رسم ادب واحترام را درحق پدرش رعایت کرده واین قطعه را خواند.

قطعه

ای‌که شخص منت حقیر نمود تـادرشتی هنـر نپنـداری

ای: حرف ندا. منادی محذوف و تقدیرش «ای‌کسی که» است.
که: حرف رابط صفت.
شخص: مراد از شخص وجود است.
منت: تاضمیر خطاب.
نمود: فعل لازم بمعنی دیده شد است.
تادرشتی: تا ادات تنبیه (آگاه باش) ودرشتی معروف وکنایه ازجسامت است.
نپنداری: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب از پنداریدن. «از پنداشتن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»
محصول بیت: ای‌کسیکه شخص و وجود من بنظر تو حقیر امد غافل مباش و درشتی را هنر ظن مکن هرجسیمی اهل هنر و هرکوچك جثه و قد کوتاه بی‌هنر نمی‌شود.
حاصل اینکه شجاعت وبسالت خدادادی‌است وبجسامت وعدم جسامت نیست.
کسیکه کلمهٔ «که» اول بیت را منادا گرفته و معنایش را ای‌کسیکه شخص و وجود من بنظر تو حقیر آمده گفته از استقامت معنی آگاه نبوده است. (رد کافی)
این‌بیت ناظراست به‌اول حکایت که‌پدرش بچشم‌حقارت دروی نظر کرده بود.
کسی که درشتی را در اینجا بمعنی غلظت وخشونت گرفته غلطت کرده‌است. (رد سروری)

اسب لاغر میـان بکار آید روزمیدان نه گاو پرواری

اسب لاغرمیان: اضافه و توصیف ترکیبی است و لاغرمیـان وصف ترکیبی بمعنی اسب باریك‌میان (نه خیلی چاق ونه خیلی لاغر) زیرا اسب اگر خیلی چاق باشد از سنگینی نمیتواند حرکت کند و اگر خیلی لاغر باشد از ضعف نمیتواند تکان بخورد پس اسب باید نه بسیار چاق ونه بسیار ضعیف باشد.

بکار: باء حرف صله و لفظ کار بطریق ایهام مذکور است زیرا شامل معنی «فعل» و «جنگ» است چنانکه‌درعبارت «مردان‌کاردیده» بیان‌شد. بکار آید بمصراع ثانی مرهون است.

روز میدان: التزاماً مراد روز جنگست.

گاو: بمعنی بقر.

پرواری: با یاء نسبی بمعنی پرورده شده (حیوانی که برای ذبح پرورده شده باشد) واضافه بیانی است.

محصول بیت: روز میدان اسب باریك میان بکار و جنگ میآید یعنی شایسته است نه گاو پرورده شده.

حاصل اینکه اسبان جنگی باید نه چاق و نه لاغر باشد.

کسیکه معنی «اسب لاغرمیان» را «درمیان میدان» گفته عجب‌فارسی میدانسته است. (رد شمعی طیب‌الله انفاسه)

و کسانیکه گفته‌اند اسب کمرباریك در روز میدان جولان بکار آید عندیات گفته‌اند عفی‌الله عنهما. (رد سروری و شمعی)

کسیکه گفته «ندیده‌ای که اسب کمرباریك صورتاً ضعیف بنظر می‌آید؟...» درپی اثر امثال خود رفته. (رد کافی)

آورده‌اند کـه سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندك طایفهٔ آهنگ گریز کردند

طایفهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

آهنگ: قصد.

گریز: اسم مصدر از گریزیدن «از گریختن نیست. رد سروری و شمعی»

محصول ترکیب: روایت کرده‌اند که سربازان دشمن زیاد واینان کم بودند و عده‌ای نیز از سربازان این پسر قصد فرار کردند.

پسر نعرهٔ بزد وگفت ای‌مردان بکوشید تاجامهٔ زنان نپوشید

یعنی وقتی که پسر قصد فرار سربازان را فهمید نعره‌ای‌زد وگفت ای‌مردان جنگی‌بکوشید ودرجنگ فرارنکنید تالباس‌زنان نپوشید زیرا فرار بمردان عیب‌است.

در بعضی از نسخ بجای «تا» «یا» و بجـای «نپوشید» «بپوشید» نوشته شده یعنی یا بکوشید و یا لباس زنان بپوشید.

تا جامهٔ زنان نپوشید: اشارت به‌آن قصه است که بفراریان میدان جنگ جهت تشهیر نمودن لباس زنانه میپوشاندند.

سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت و بیك بـار حمله کردند شنیدم که هم درآن روز بردشمن ظفر یافتند

سواران: جمع سوار.
را: ادات تخصیص.
بگفتن او: باء حرف سبب واضافهٔ آن اضافهٔ مصدر بفاعلش میباشد.
تهور: مصدر ازباب تفعل (دخول بی‌پروا) ودراینجا مراد هجوم واقدام است.
بیك‌بار: باء حرف تاکید. ویك‌بار بمعنی یکدفعه است.
ظفر: بمعنی غلبه.
محصول ترکیب: بجهت سخنان پسر تهور سواران زیـاده شد ودفعتاً حمله و هجوم کردند شنیدم که همان‌روز بردشمن ظفر یافتند (بردشمن غلبه کردند).

ملك سروچشمش ببوسید و در کنـار گرفت و هـرروز نظر بیش کرد تا ولی‌عهد خویش

در کنار گرفت: در آغوش کرد.
تا: بمعنی حتی.
ولی: دراینجا بمعنی حاکم.
عهد: بمعنی زمان.
خویش: بمعنی خود وبعداز خویشتن لفظ «کرد» مقدر است.
حاصل اینکه چون پسر اینهمه هنر از خود نشان داد پادشاه سروچشمش را بوسید و در آغوش کشید و هرروز نظر والتفاتش را باو زیاده کرد تاحاکم زمان خود نمود (در زمان حیات خود بجانشینی تعیین کرد).
کسیکه‌معنای «درکنار گرفت» را «بیکدست درآغوش‌کرد» گفته قید «بیکدست» را زائد فرموده (ردابن سیدعلی).
کسیکه این عبارت‌را کنایه ازوصلت دانسته عندی‌گفته. (رد سروری وشمعی)
کسیکه در آغوش گرفت گفته حق‌را ادا ننموده (رد شمعی).
و کسیکه معنی «ولیعهد خویش کرد» را بمعنی «بعداز خودش پادشاهی را به آن پسر مفوض کرد» گفته معنی ولیعهد را نمیدانسته است. (رد کافی)

برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهرش از غرفه بدید و دریچه برهم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت محالست‌که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان گیرند

خواهرش: خواهر باواو رسمی معروف و ضمیر شین در خواهرش وطعامش راجع به‌پسر است .

غرفه: بضم غین معجمه و سکون را بمعنی چارطاق.
دریچه: بمعنی پنجره و دراینجا مراد لنگه است.
برهم زد: بیکدیگر زد تاپسر بفهمد.
محصول ترکیب: نظر والتفات زیادهٔ پادشاه به‌پسر سبب حسد برادران گردید وبقصد کشتن زهر درطعامش کردند خواهرش بدید لنگه‌هـای دریچه بهم زد پسر فهمید و دست از طعام کشید و گفت محالست که‌هنرمندان بمیرند وبی‌هتران جای ایشان بگیرند وازاول حکایت تااینجا معلوم میشود که پسر مذکور شجیع و فهیم و زکی بوده است.

بیت

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ورهمای از جهان شود معدوم

بزیر: باء حرف صله و «زیر» را بعربی تحت گویند.
سایه: ظل.
بوم: بمعنی جغد و بزشتی وشومی مشهور واضافه‌ها لامیه است.
ور: مخفف واگر.
همای: مرغی است بیمن ومبـارکی مشهور و سایه‌اش بسر هـرکس بیفتد پادشاه ویادولتمند میگردد وعلاوه خواص زیادی نیز دربارهٔ آن می‌نویسند از جمله اینکه «درهوا تخم میگذارد و جوجه‌اش نیز درهوا از تخم بیرون آمده و بلافاصله پرواز میکند».
محصول بیت: اگر مرغ هما ازجهان معدوم شود باز هم کسی بزیر سایهٔ جغد نمیآید (اگر چنانچه من بمیرم باز هم سلطنت بشما تعلق نمیگیرد).

پدر را ازین حالت آگاهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب داد

پدر را: در تقدیر «پدرش را» بوده است. بعلت قائم بودن قرینه ضمیر حذف گردیده.
آگاهی: یاء حرف مصدر.
دادند: فعل ماضی جمع غائب.
گوشمالی: گوشمالی درلغت بمعنی مالش گوش اما در اصطلاح بمعنی تأدیب است ویاء حرف وحدت ویاحرف تنکیر است.
بواجبی: تقدیرش «بقول و نصیحت واجبی» یاء حرف تنکیر.
حاصل اینکه از اینحالت بپدرش آگاهی دادند (این قضیه را بپـادشاه اعلام کردند) برادرانش را دعوت کرد و بهریك بطریق وجوب پندو نصیحت داده وتأدیب نمود.

پس هریکی‌را ازاطراف بلاد حصهٔ مرضی معین‌کرد تافتنه بنشست و نزاع برخاست

بلاد: بکسر باء جمع بلد بمعنی شهرها.
مرضی: اسم مفعول از رضی یرضی ناقص واوی ازباب علم (قیاس مرضیه است اما در نسخ مرضی واقع شده).
تا: حرف تعلیل.
نزاع: مصدر ثانی ازباب مفاعله.
برخاست: یعنی رفع شد ورفت.
محصول ترکیب: پدرشان پس‌از تأدیب تام بهریك از پسران حصه‌ای در اطراف بلاد (باندازه‌ایکه راضی باشند) تعیین کرد تافتنه خوابید (نزاع رفع شد و رفت).

و گفته‌اند ده درویش در کلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

کلیم: بکسر کاف عجمی ترکی و بکسر کاف عربی بساط گستردنی و از متتبعین عجم باکاف عربی مسموع است.
بخسبند: فعل مستقبل جمع غائب (بخوابند).
نگنجند: فعل نفی مستقبل غائب (جایگیر نشوند).
محصول ترکیب: ده درویش در کلیمی بخوابند اما دوپادشاه از اقالیم سبعه در اقلیمی جایگیر نشوند.

قطعه

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر

نیم: بمعنی نصف.
نانی: یاء حرف وحدت.
مردخدای: بمعنی اهل‌الله.
بذل درویشان: اضافه مصدر بمفعولش.
کند: فاعلش ضمیر متصل راجع به مرد خداست.
نیمی: یاء حرف وحدت.
محصول بیت: اگر دوست‌خدا نیم نانی داشته باشد نیم آنرا خورده ونیم دیگر را بدرویشان و فقرا بذل وعطا میکند (نیمی از نیم نانی‌را که بدستش آمده).
مقصود اینکه نانش را تنها نمیخورد.
«جایزست که مراد از «نیم دیگر» همان نیم دیگر از نانی که‌بدستش آمده» باشد. لذا معلوم میشود که مضاف بودن نیم به‌نان لازمست، فتدبر.
نتیجه میشود که‌درمفهوم «نیمی‌دیگر» اختلافست، فتأمل (نقل ازحاشیه‌کتاب).

ملك اقلیمی بگیرد پادشاه　　همچنان دربند اقلیمی دگر

ملك اقلیم: ملك‌اقلیم اضافهٔ لامیه بمعنی حکومت وسلطنت اقلیم. ویاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: پادشاه بگرفتن وضبط اقلیمی قانع نشده همچنـان در قید هوی‌وهوس تصرف اقلیم دیگر است.

حاصل اینکه هرپادشاهی میخواهد تمام دنیارا فتح کـرده و بتصرف درآورد (درویش به‌ربع نانی قانع ولی پادشاه بسلطنت ربع مسکونی قانع نیست.

حکایت

طایفهٔ دزدان‌عرب برسر کوهی نشسته بودند ومنفذ کاروان بسته

طایفهٔ دزدان عرب: تمام اضافه‌ها بیانیست.

کوهی: یاء حرف وحدت.

منفذ: اسم مکان از نفذ ینفذ (نصر ینصر) بمعنی معبرست.

حاصل اینکه طایفهٔ حرامیان عرب برسر کوهی نشسته و راه کاروانیان بسته بودند (قاطع‌الطریق بودند).

کسانیکه همزهٔ طایفهٔ را حرف وحدت گرفته‌اند دوخطا کـرده‌اند اولا اینکه مقام یاء وحدت نبوده زیرا در اینصورت لفظ «دزدان» محلی از اعـراب نخواهد داشت وثانیاً یاء منصوص به‌وحدت میباشد نه همزه. (رد سروری وشمعی)

ورعیت بلدان ازمکاید ایشان مرعوب و لشگر سلطان مغلوب

رعیت بلدان: اضافهٔ لامیه. بلدان بضم باء جمع بلد بمعنی شهرهاست.

مکاید: جمع مکیدت مصدر میمی بمعنی مکر و حیله.

کسیکه مکایدرا جمع کید گفته خلاف فرموده (رد سروری و شمعی).

مرعوب: اسم مفعول از رعب بضم راء بمعنی ترسناك.

محصول ترکیب: رعایای شهر از مکر وحیلهٔ دزدان مذکور ترسناك و لشکر پادشاه مغلوب بود.

بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی بدست آورده بودند و ملجأ و مأوای خود ساخته

بحکم: باء حرف مصاحبت و حکم دراینقبیل موارد بمعنی سبب وعلت است.

ملاذی: ملاذ اسم مکان بمعنی پناهگاه و یاء حرف وحدت و «منیع» بمعنی محکم و «قله» سرکوه و یاء کوهی حرف وحدت و باء «بدست» حرف صله و «آورده» قسمی از ماضی مفرد غائب و «بودند» ادات جمع زمانیه است.

ساخته: قسمی از فعل ماضی مفرد غائب و تقدیرش «ساخته بودند» است.

ملجأ و ماوی: در اینجا هردو بیك معنی است یعنی مقام و مکان.
محصول ترکیب: بجهت اینکه دزدان در بالای کوه مقام و منزل کرده بودند لشگریان سلطان مغلوب میشدند. حاصل اینکه در محل سخت کوهی مسکن کرده بودند و ظفر یافتن برآنان مشکل بود.

مدبران ممالك آنطرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند

مدبران: جمع مدبر بمعنی اهل تدبیر.
ممالك: جمع مملکت و اضافه‌ها لامیه است.
دفع مضرت: اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد. مضرت بفتح میم و تشدید راء بمعنی ضرر و مصدر میمی است. و اضافهٔ آن به ایشان لامیه است.
مشورت: بفتح میم و سکون شین و فتح واو بمعنی شور و بفتح میم و ضم شین و سکون واو هم لغتی است و بضم شین «شورا» نیز گویند.
حاصل اینکه مدبران ممالك‌آنطرف در دفع ضرر دزدان و رفع ایشان مشورت‌کردند.

که اگر این طایفه برین نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت باایشان ممتنع گردد

نسق: بفتح نون و سین در لغت بمعنی نظم اما در اینجا مراد اسلوب است.
روزگاری: یاء حرف وحدت.
مداومت: مصدر از باب مفاعله بمعنی دوام و مراد ملازمت است.
مقاومت: مصدر از باب مفاعله بمعنی مقابله.
با: بمعنی مع و حرفست.
گردد: فعل مضارع مفرد غائب از گردیدن بمعنی انتقال. یعنی امکان مقابله و جنگ با آنان غیرمقدور و بلکه ممتنع بود.
محصول ترکیب: نتیجه مشورت این شد که اگر دزدان با این اسلوب زمانی ثبوت و دوام یابند مقابله و مقاتله با آنان ممتنع خواهد بود (مشکل خواهد بود) زیرا روز بروز برعدهٔ آنان افزوده میشد. (هرجا مفسدی بود برانان می‌پیوست)

مثنوی

درختی که اکنون گرفتست پای　　بنیروی شخصی برآید ز جای

پای: مراد از پای «ریشه» است.
بنیروی: باء حرف مصاحبت ونیروی‌بکسر نون بمعنی‌قوت و زور واضافه‌اش به شخص لامیه است.
برآید: در اینجا بمعنی «بیرون میشود» است.
زجای: در تقدیر «زجایش» و بجهت ضرورت وزن وقافیه «شین» محذوفست.
محصول بیت: درختی که تازه ریشه دوانیده (تازه روئیده) بقوت شخصی از جایش بیرون میشود.

کسیکه‌معنای «برآید» را «بالا میآید»گفته حق را ادا نکرده است. (ردشمعی)
کسیکه «نیروی» را بفتح نون گفته مخالف کتب لغات فرموده. (رد سروری)

ورش همچنان روزگاری هلی بگردونش از بیخ برنگسلی

ورش: در اصل «و اگرش» بوده بضرورت وزن تخفیف یافته.
همچنان: کذالك (بمثل آنچه که الآن هست).
هلی: فعل مضارع مفرد مخاطب از هلیدن بمعنی ترك کردن و اهمال نمودن.
بگردونش: باء حرف مصاحبت و گردون در اینجا بمعنی وسیله حمل و نقلست که بترکی «قاگلی»* میگویند و در بعضی از ممالك بجای ارابه بکار میبرند که بعربی «عجله» (بفتح عین و جیم) گفته میشود. هردو ضمیر شین راجع بدرختست.
بیخ: بکسر باء عربی و سکون یاء بمعنی ریشه.
برنگسلی: بر حرف تاکید. نگسلی فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب ازگسلیدن و بضم وکسر کاف لغتی است بمعنی بریدن و قطع کردن.
محصول بیت: اما اگر درخت معهود را زمانی همچنان بحال خود گذاری و اهمال کنی حتی بوسیله ارابه و یا عجله نمیتوانی از ریشه درآری (بنیروی دوگاو ارابه‌کش هم نمیتوان آنرا از ریشه در آورد).
کسیکه فعل هلی را مشتق از مصدر هشتن دانسته سهو کرده است. (رد ابن سیدعلی و سروری)
و کسیکه فعل نگسلی را مشتق از مصدر گسیختن دانسته اشتباه کرده است. (رد سروری)

سر چشمه شاید گـرفتن ببیل چوپر شد نشاید گذشتن بپیل

سرچشمه: اضافهٔ لامیه و معروف.
شاید: در اینجا بمعنی «ممکن» و فعل مضارع مفرد غائب است.
ببیل: باء حرف مصاحبت و بیل پاروئیست آهنی که در ولایت شمال باغ را با آن بیل زنند. در بعضی از نسخ بجای بیل لفظ میل واقع است.
پر: اینجا بمعنی زیاد است.
نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب بمعنی ممکن نیست.
بپیل: باء حرف مصاحبت و فیل معرب پیل است.
محصول بیت: سرچشمه را ممکن است با بیل گرفت و از جریان آن مانع شد یعنی زمانی که کم است میتوان مانع جریانش شد ولی چون کم‌کم جریان شدت‌یافت از آن نمیتوان بپیل گذشت. چون فیل مانند گاو آبی آشنایی زیاد بشنا دارد بهمین جهت مصنف قدس سره کلمهٔ فیل را تعیین کرده.

* قاگلی: یعنی ارابه و عجله. وسیلهٔ حمل ونقلی است که در بعضی از شهرهای آذربایجان مخصوصاً در حوالی میاندوآب از آن استفاده میشود و آن عبارت از نوعی ارابه‌ایست که دارای دو چرخ بزرگ بوده و بوسیله‌دوگاو پر زور حرکت میکند وکشاورزان علوفه و محصول کشت خود را با آن حمل میکنند.

کسیکه «در اثر جریان آب گل به اندازه‌ای زیاد میشود که با پیل هم نمیتوان از آن گذشت» گفته مناسب مقام نفرموده اگر چه پیل هم مانند شتر در گل زبون و عاجزست. (رد سروری)

سخن برین مقرر شد که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاهداشتند تاوقتی که برسر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده.

سخن: مبتدا.

برین: تقدیرش «برین اتفاق».

مقرر شد: خبر مبتدا.

که: حرف بیان.

بتجسس: باء حرف صله و تجسس مصدر از باب تفعل بمعنی جاسوسی کردن است.

برگماشتند: برحرف تاکید. گماشتند فعل ماضی جمع غائب بضم کاف بمعنی حواله کردند.

نگاهداشتند: حفظ نمودند.

تا وقتی: تاء از برای انتهای غایتست. «وقتی» یاء حرف وحدت.

که برسر قومی: بر حرف استعلاء. سر برای تحسین لفظ. «قومی» یاء حرف وحدت.

بقعه: بمعنی پاره‌ای از زمین. در اینجا مراد مسکن آنهاست.

خالی: بمعنی تهی.

مانده: لفظ مشترکیست مابین لازم و متعدی. اگر لازم باشد یعنی بقعهٔ اثان خالی مانده بود (لفظ بود در اینجا مقدر است) و اگر متعدی باشد یعنی بقعه را خالی گذاشته بودند. (بدین تقدیر نیز باز لفظ بود مقدر است).

محصول ترکیب: سخن متفقاً برین مقرر شد که کسی را بجاسوسی ایشان برگماشتند و زمان فرصت رعایت کردند (حفظ کردند) در آنزمان که بمقابل طایفه‌ای رانده بودند و بقعه‌هایشان خالی مانده بود و یا بقعه‌هایشان را خالی گذاشته بودند. حاصل اینکه بغارت قومی رفته و پناهگاه خود را ترك كرده بودند.

کسیکه معنی «برسرقومی رانده بودند» را بربالای سر قومی رانده بودندگفته در ادای مطلب قصور کرده. (رد شمعی)

کسیکه در اینجا «مانده» را بمعنی «نهاده» گفته نتوانسته است مابین این دوکلمه فرق بگذارد. (رد شمعی)

کسیکه معنی «برسر قومی رانده بودند» را «تاآن زمان که حرامیان بغارت کاروان رفته بودند» گفته قید کاروان در گفته‌اش ظنی است، فتدبر. (رد شمعی)

تنی چند از مردان واقعه دیده وجنگ‌آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح بگشادند و غنائم بنهـادند نخستین دشمنی که برسر ایشان تاخت خواب بود چندانکه پاسی از شب بگذشت

تنی: مراد از تن شخص و یاء حرف وحدت است.

واقعه دیده: یمعنی کار دیده. رسم براینست که بچنین کارها شخص مجرب و کاردیده باید اعزام کرد.

جنگ آزموده را: یعنی جنگ دیده و بماقبلش مثـل عطف تفسیری است و «را» ادات مفعولی می‌باشد.

کسیکه گفته مطابق قاعدهٔ سجع «راء» آزموده باید حذف و بعداز لفظ «دیده» نوشته شود خوب نفرموده زیرا این قبیل روابط اگر در آخر فقرهٔ اول یا فقرهٔ دوم و سوم نوشته شده مانع سجع نیست منتها وقوع آن در آخر فقرهٔ اول زیاد است، فتدبر. (رد سروری)

بفرستادند: باء حرف تأکید و فرستادند فعل ماضی جمع غائب و بمعنـی «ارسال کردند» است.

تا: حرف تعلیل.

شعب: بکسر شین و سکون عین راه میان کوه را گویند و اضافه‌اش به «جبل» لامیه است.

کسیکه معنای «شعب جبل» را راه و گذرگاه حرامیان گفته گـذرگاه ادایش سر جایش نیست، فتدبر. (رد کافی)

سفر کرده و غارت آورده: هاء رسمی در سفر کرده و غارت آورده حرف ترتب است.

سلاح: بکسر سین بمعنی اسلحه است مانند شمشیر و غیره.

غنائم: جمع غنیمت بمعنی سود و یا آنچه از دشمن بدست آید و یا آنچه که بیزحمت حاصل شود.

نخستین: با یاء نسبت و نون تأکید مراد اولین است زیرا نخست بضم نون و خاء و سکون سین اول است.

دشمنی: یاء حرف تنکیر و یا حرف وحدت.

برسر: برحرف استعلا و سر بجهت تحسین لفظ است.

تاخت: فعل ماضی مفرد غائب بمعنی حمله کرد.

خواب: معروف.

پاسی: بمعنی بعض و یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: چند نفر از مردان واقعه دیده و جنگ آزموده اعزام‌کردند تا در گذرگاه کوهی که دزدان سکونت داشتند پنهان شدند. هنگام شب که دزدان از سفر غارت برگشتند و اسلحه ازکمر باز کردند اولین دشمنی که برایشان تـاخت

خواب بود یعنی خسته وکوفته بخواب شدند چندانکه پاسی از شب گذشت.

بیت

قرص خورشید در سیاهی شد　　　یونس اندر دهان ماهی شد

قرص خورشید: جرم شمس.
سیاهی: با یاء مصدری مراد تاریکی است.
رفت: معروف. در بعضی ازنسخ بجای‌رفت لفظ «شد» واقعست بمعنی رفت.
یونس: مراد حضرت یونس پیغمبر ع است.
اندر: ادات صله.
ماهی: با یاء اصلی معروف و اضافه‌اش لامیه است در این بیت ادات تشبیه مضمر است.

محصول بیت: دزدان بخواب فرو رفتند کانه قرص خورشید بظلمات وحضرت یونس در دهان ماهی رفت (کنایه از سخت بخواب شدن و منغمس بودن آنانست).
حاصل: تعبیر از شدت خوابست.

مردان دلاوران از کمین بدرجستند و دست همه را یکان یکان برکتف بستند

کمین: بفتح کاف عربی و کسر میم نهانگاه.
بدر: باء حرف صله و بدر بمعنی خارجست.
جستند: فعل ماضی جمع غائب.
دست همه: اضافهٔ لامیه.
را: ادات تخصیص.
یکان‌یکان: بفتح وکسر یاء وبکاف عجمی مراد یك‌یك گفتن است وبضم همزه بعربی احاد گویند.
بر: حرف صله.
کتف: بفتح کاف عربی وکسر و سکون تاء بمعنی شانه و در اینجا مراد پشت است.

بستند: فعل ماضی جمع غائب (از پشت بستند).
محصول ترکیب: وقتیکه دزدان بخواب عمیق فرو رفتند جنگاوران ازکمین بدر جستند و دست هرکدام را یکان‌یکان برپشت ببستند.

بامدادان بدرگاه ملك حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت فرمود

محصول ترکیب: سحرگاهان همه را بدرگاه پادشاه احضار کردند و شاه بقتل آنان اشارت فرمود.

اتفاق در آن میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نـورسیده و سبزه گلستان عذارش نودمیده

اتفاق: مصدر از باب افتعال و در اصل اوتفاق بوده، قبل از تاء افتعال واو واقع شده و چون واو از حروف مجهوره و تا از حروف مهموسه میباشد و بین آنها تنافر و تباعد واقعست بدانجهت واو را بتاء قلب نموده و تاء را ادغام کردند و الف و نون بدل از تنوین است.

در آن میان: (در میان آنان).

جوانی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

میوه: معروف و همزه بجهت اضافه آمده است.

عنفوان: بمعنی اول.

شبابش: شباب جوانی. ضمیر شین راجع به جوان است.

نو: بفتح نون بمعنی جدید.

رسیده: قسمی از ماضی مفرد غائب (لفظ بود مقدر است).

سبزه: بفتح سین و بـا هاء رسمی بمعنی چمن امـا بدون هاء رسمی بمعنی رنگ سبز است اضافهٔ آن به گلستان و اضافهٔ گلستان به عذار لامیه است.

عذار: در این قبیل موارد محل روئیدن ریش را گویند.

دمیده: قسمی از ماضی مفرد غائب دراین قبیل موارد بمعنی «روئیده» است.

محصول فقرتین: تصادفاً در میان حرامیان جوانی بود که میوهٔ اول شبابش نو رسیده بود. حاصل: اول جوانیش بود یعنی تازه جوان بود و سبزهٔ گلستان عذارش تازه دمیده یعنی تازه ریش در آورده بود.

یکی از وزراء پـای تخت ملك بوسه داد و روی شفـاعت برزمین نهاد و گفت این پسر همچنـان از باغ زندگـانی برنخورده واز ریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم اخلاق خداوندی آنست کـه ببخشیدن خون او بربنده منت نهد

پای تخت: مراد پای سریر است.

بوسه داد: در اینجا بمعنی «بوسید» مستعمل است.

معلوم شودکه بعضی از الفاظ عجم با دادن و دهیدن ومشتقات آنها مستعمل است مثل «بوسه داد و دشنام داد».

روی شفاعت: اضافهٔ بیانی است.

همچنان: معروف. یعنی مثل رفقای حرامیش، و بمعنی الآن نیز مستعمل است و در اینجا نیز جایز است بمعنی الآن باشد.

باغ زندگانی: اضافهٔ لامیه، و چون الف و نون زائد بصورت ادات جمع‌است هاء رسمی بکاف عجمی بدل شده. و یاء حرف مصدر می‌باشد و زندگانی و زندگانه

هردو بمعنی حیات می‌باشد.
بر: در اینجا بمعنی میوه است.
ریعان: بفتح راء و سکون یاء بمعنی اول است و اعراب ریعان‌الشباب گویند بمعنی اول جوانی.
تمتع: مصدر از باب تفعل بمعنی انتفاع (بهره‌بردن).
نیافته: فعل نفی ماضی مفرد غائب.
توقع: بمعنی رجا و امید.
بکرم: باء حرف مصاحبت و یا حرف صله متضمن معنای من متعلق به توقع است. و اضافه‌اش به اخلاق لامیه.
اخلاق: جمع خلق بضم خاء و سکون لام و اضافهٔ آن بخداوند بیانی است.
توقع: مبتداء و «آنست» خبر آن.
که: حرف بیان.
ببخشیدن: باء حرف صله و اضافهٔ آن به خون اضافهٔ مصدر بمفعولش است و اضافهٔ خون به «او» لامیه.
بربنده: تقدیرش «براین بنده» است.
منت نهد: «منت» مفعول صریح و «ببخشیدن» و «بربنده» مفعول غیرصریح فعل نهد است..
محصول ترکیب: یکی از وزراء پای تخت شاه را بوسید (تعظیم و تبجیل‌کرد) و روی شفاعت برزمین نهاد و گفت این پسر الآن مثل‌ان رفقای دیگر ازباغ زندگی میوه نخورده است (هنوز جوان است) و هنوز از اول جوانی متمتع نشده و از کرم اخلاق پادشاه امید آنست که با بخشیدن خون او براین بنده منت نهد یعنی امید من از کرم عمیمش آنست که این را عفو فرماید.
کسانیکه در اینجا ریعان را بمعنی ریع (در مفهوم حاصل) تعبیر کرده‌اند خطا نموده‌اند. (رد سروری و شمعی و کافی)
و کسیکه عبارت «توقع بکرم اخلاق خداوندی آنست‌که» را بمعنی «رجا و امید من از اخلاق حمیده و باکرم خداوندی آنست که» گفته در اخلاق حمیده وباکرم ابهام کرده است. (رد شمعی)
و کسیکه معنای عبارت «ببخشیدن خون او» را «با بخشیدن خون ان جوان» گفته از معنی باء صله بیخبر بوده است. (رد شمعی)

ملك روی ازین سخن درهم‌کشید وموافق رأی بلندش نیامد وگفت

روی درهم کشید: اخم کرد.
موافق رأی: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و به بلند اضافهٔ بیانی است.
یعنی پادشاه ازکلام مذکور وزیر چین به‌ابرو افکند (ترشروئی کرد) و موافق رأی بلند او نیامد و گفت. در بعضی نسخ بجای بلند لفظ «جهان‌بین» واقعست.
کسیکه گفته فقرهٔ «موافق رأی بلندش» به فقرهٔ ماقبلش در مقام تعلیل است

بوجود واو عاطفه ملتفت نشده، فتدبر. (رد کافی)

بیت

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بدست
تربیت نااهل‌را چون گردکان برگنبدست

پرتو: بمعنی ضیاء و اثر و اضافهٔ آن به‌نیکان لامیه و میتد است.
نگیرد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب از گیریدن. خبر مبتدا.
هرکه: در اصل هرکس‌که است چنانکه سابقاً بطور مفصل بیان شد.
بنیادش: بنیاد بمعنی بنا و در اینجا مراد اصل و نسل است. و ضمیر شین راجع به «که» است.
نااهل را: نا حرف نفی، اهلیت را نفی و سلب میکند. و «را» ادات صله و بمعنی «با» است و نااهل یعنی ناجنس و بداصل.
چون: با واو رسمی ادات تشبیه.
گردکان: اکثر اعجام کاف اول را مکسور و هردو کاف را عجمی و بعضیها کاف ثانی را عربی و عده‌ای نیز برعکس آن خوانده‌اند. و گردکان را بعربی جوز گویند. بفتح جیم.
بر: حرف استعلا.
گنبد: بضم کاف عجمی بمعنی قبه است که تعریب نموده جنبذه گویند بضم جیم و باء.
محصول بیت: پرتو نیکان را نمیگیرد (قبول نمیکند) هرکسیکه سرشت و خلقتش بدست. حاصل اینکه از نیکان نور و ضیاء نگرفته متأثر نمیشود.
مصراع ثانی از برای تنویر و توضیح مصراع اول آمده است یعنی تربیت کردن نااهل و ناجنس مثل گردکان گذاشتن برروی گنبد است (همچنانکه در روی گنبد گردکان قرار نمیگیرد به بداصل نیز تربیت تأثیر نمیکند).

نسل و تبار اینان منقطع کردن اولیترست و بیخ و بنیاد ایشان برآوردن بهتر که آتش نشاندن واخگر گذاشتن وافعی کشتن و بچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست

نسل: معروف.
تبار اینان: این اشاره بقریب و الف و نون ادات جمع از برای ذوی‌العقول است.
منقطع: اسم فاعل از باب انفعال و مطاوع بفعل ثلاثی است (قطعته فانقطع) و در این قبیل موارد اسم فاعل بمعنی اسم مفعولست (منقطع).
اولیتر: اسم مرکبست از دو ادات تفضیل که اولی عربی و در اصل بفتح لامست و مکسور خواندن آن از دأب و عادت عجم است پس در اینجا «تر» از برای تأکید آمده است.

بیخ: بکسر باء عربی بمعنی بنیاد و اصل و اضافهٔ آن به ایشان لامیه است (حضرت شیخ تفنن قصد نموده از قریب به بعید انتقال فرموده).

برآوردن: در اینجا بمعنی خارج کردن و قلع و قمع و «بیخ وبنیاد» مفعول مقدم آن همچنانکه «نسل و تبار» مفعول مقدم منقطع‌کردن است.

بهتر: معروف. و باز سین و تاء مقدر است.

که: حرف تعلیل.

آتش نشاندن: آتش مفعول مقدم نشاندنست و نشاندن لفظ مشترکی است‌که اگر با آتش مستعمل شود بمعنی خاموش کردن و اگر با درخت مستعمل شود بمعنی کاشتن است که بعربی غرس گویند بفتح غین، اما در انسان بمعنی اقعاد و اجلاس است (انتصاب از روی مصلحت).

بعضی از شراح گفته کـه در اصل بمعنی نصب ولی در اینجـا معنی اطفاء میدهد و بعضیها نیز بمعنی نصب دانسته‌اند اما عده‌ای نیز گفته‌اند که مناسبت نصب و اطفاء چندان واضح نیست امـا مناسبت نصب با معنی اجـلاس واضح و آشکارست. بهرحال ظاهر اینست که هردو ازمعنای اشتراکی ان آگاه نبوده‌انـد، فتأمل. (رد سروری وکافی)

اخگر: بفتح کاف عجمی بمعنی جرقه.

گذاشتن: ترك کردن.

افعی: بفتح عین لفظ عربی است یعنی مار بزرگ اما عجم بمثل سایرکلمات بکسر عین خوانند.

بچه: بفتح باء عربی و جیم عجمی معروف.

کار خردمندان: اضافهٔ لامیه و مبتداست. و نیست خبر ان.

محصول ترکیب: این ترکیب با بیت سابق مقول ملك است میفرمایدکه منقطع کردن اصل و نسل اینان اولی‌تر و ریشه‌کـن نمودن آنان بهتراست زیـرا آتش خاموش کردن و اخگر بجاگذاشتن و مارکشتن وبچه‌مار پرورش دادن کار عاقلان نیست.

در بعضی ازنسخ بجای نشاندن‌کشتن نوشته شده باز لفظ مشترکیست مابین کشتن و آتش خاموش کردن. حاصل و نتیجهٔ فرمایش پادشاه اینکه باید همهٔ انان را کشته وکسی را ترك نکنند.

معلوم شودکه نوشتن «را» بعدازآتش و افعی ونوشتن همزه وضمیر شین بعداز بچه مخالف با نسخ صحیح است.

قطعه

ابر اگـر آب زندگی بـارد — هرگز از شاخ بید برنخوری

ابر: بمعنی سحاب عربی.

زندگی: بمعنی حیات.

بارد: فعل مضارع مفرد غائب و مابین لازم و متعدی مشترك و در اینجـا

متعدیست.

شاخ: معروف واضافهٔ آن به بید لامیه.

بید: بکسر باء عربی نام درختی است.

برنخوری: بر در اینجا بمعنی میوه و نخوری فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب و فاعلش ضمیر راجع به «ابر» است و «ابر» مبتدا و جملهٔ شرطیه خبر و «بارد» فعل شرط و «آب زندگی» مفعول مقدم آن و «نخوری» جزای شرط. و «بر» مفعول صریح و «ازشاخ» مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: اگر ابر آب حیـات هم بباراند هرگز از شاخ درخت بید میوه نخوری.

کسیکه در اینجا «بارد» را مجازاً بمعنی باراند گفته ازمعنی اشتراك غافل بوده است. (رد سروری)

و کسیکه گفته بعید نیست که گفته شود از ابر اگر آب زندگی بارد بتکلف بدون احتیاج افتاده است. (ردابن سیدعلی)

و کسیکه گفته دراصل فعل لازمست بمعنی باریدن اما دراینجا معنی باراندن مراد است از معنی اشتراك آگاه نبوده. (رد کافی)

بافرومایه روزگـار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

با: حرف صله ویاحرف مصاحبت.

فرومایه: یعنی بداصل وناجنس.

روزگار: دراینجا بمعنی ازمان واوقاتست.

مبر: فعل نفی مفرد مخاطب. ومعنای لازمی آن صرف مکن.

کز: که حرف تعلیل است.

نی بوریا: نی معروف واضافهٔ لامیه وبوریا نوعی‌حصیراست که‌ازیك‌قسم نی بافته میشود ودر آناطولی ودیار عرب فقرا استعمال میکنند زیرا از حصیر معروف و مشهور ارزانترست.

شکر: مفعول صریح «نخوری» و «نی» مفعول غیر صریح آن.

محصول بیت: به‌تربیت شخص بداصل وناجنس اوقات وایـام صرف مکن و باآن روزگار مگذران زیرا ازنی بوریا نمیتوانی شکر بخوری. حاصل اینکه درحق بداصل وناجنس سعی و کوشش کردن وازآن صلاح ورشد توقع داشتن مثل امیدوار شدن بتحصیل شکر ازنی بوریاست.

وزیر این سخن بشنید طوعاً و کرهاً بپسندید و برحسن رأی ملك آفرین خواندوگفت آنچه خداوند دام‌ملکه فرمودعین حقیقتست‌که اگر در سلك صحبت آن بدان تربیت یافتی یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوارست بصحبت صالحان تربیت پذیرد وخوی خردمندان

گیرد که هنوز طفلست و سیرت بغی وعناد آن گروه درنهـاد وی متمکن نشده است.

طوعاً وکرهاً: مصدر و بجهت تمیز بودن منصوبست یعنی خواه وناخواه.
حاصل اینکه ظاهراً مقر و منقاد شد اما باطناً زشت و ناپسنددید.
دام‌ملکه: جملهٔ معترضه. در علم بدیع دعای مشتمل به‌جمله معترضه را حشو ملیح گویند.
که: حرف تعلیل.
سلك: یعنی رشته ونخ واضافهٔ آن به‌صحبت بیانی است.
بدان: اشخاص ناجنس و بداصل.
یافتی: حکایت حال ماضی. شدی نیز مثل آنست.
امیدوار: بمعنی باامید و «وار» ادات نسبت است.
که: حرف بیان.
بصحبت: باء حرف سبب.
پذیرد: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر راجع به‌غلام است.
گیرد: فعل مضارع مانند پذیرد.
که: حرف تعلیل.
هنوز: الآن.
بغی: بمعنی تعدی است.
عناد: یعنی سرکشی کردن.
آن گروه: مراد دزدان عربست.
نهاد: یعنی خلقت و طبیعت.
متمکن: بمعنی ثابت.
محصول ترکیب: وزیر شفیع چون از پادشاه مذکور کلامی که‌ظاهراً اطاعت و باطناً حاوی کراهت بود بشنید بپسندید وبرحسن رأی وتدبیر پادشاه افرین خواند (تحسین کرد) وباز گفت آنچه که پادشاه دام‌ملکه فرمود عین حقیقت است زیرا اگر این پسر در رشته و سلك مصاحبت آن بدان تربیت می‌یافت بمثل فرمایش شما یکی ازآنان میشد اما این چاکر تو امیدوارست که بسبب مصاحبت صلحا تربیت قبول کرده وخوی عقلاء گیرد زیرا الآن جوان نورس است و طریق وروش بغی وعناد آن حرامیان در طبیعت او ثابت و قرار نگرفته است.
در اینجا فرمایش طفل‌بطریق مجازاست زیرا دربالا جوان نوخط فرموده بود. پس دوکلام باهم تعارض میکند حالا طفل‌را باید بتازگی تعبیر کرد تاتناقض نباشد.
کسیکه در اول فقرهٔ «ازایشان شدی» واو عاطفه ایراد کرده شرط‌را بدون جزا گذاشته است. (رد شمعی)
و کسانیکه حقیقتست را با همزهٔ مجتلبه نوشته‌اند در املاء خطا کرده‌اند.

(رد ابن سیدعلی و سروری و شمعی و کافی)

و کسانیکه بعداز جملهٔ «عین حقیقتست» حرف تعلیل «که» را تـرك کرده‌اند بمقصود واصل نشده‌اند. (ردابن سیدعلی و شمعی)

در حدیث است که مٰا مِنْ مَوْلُودٍ اِلاّٰ وَ قَدْ یُولَدُ عَلَی فِطْرَةِ اْلاِ سْلاٰمِ ثُمَّ اَبَوٰاهُ یُهَوِّدٰانَهُ وَ یُنَصِّرٰانَهُ وَ یُمَجِّسٰانَهُ

و: حرف حال.

در: حرف ظرف.

حدیثست: تقدیرش «در حدیث وارد و ثابتست» میباشد.

که: حرف بیان.

ما: حرف نفی.

من: حرف صله وبجائی متعلق نیست.

مولود: اسم مفعول و در اینجا مراد ولدست.

الا: حرف استثناء.

و: حرف حال.

قد: حرف تحقیق.

یولد: فعل مضارع مفرد مذکر غائب مبنی‌للمفعول.

علی: حرف جر متعلق به یولد.

فطرة: مجرور بحرف جر علی و بمعنی خلقت است و اضافهٔ آن باسلام لامیه میباشد.

ثم: حرف عطف.

ابواه: تثنیه «اب» است بطریق تغلیب (اب را به‌ام تغلیب کرده است) مبتدا و لفظاً مرفوع میباشد و ضمیر مضاف‌الیه و محلا مجرور و راجع به‌مولود است.

یهودانه: ضمیر راجع به‌مولود و یهودان فعل مضارع تثنیه مذکر غائب مبنی للفاعل است ازباب تفعیل وضمیر الف راجع به «ابوان» است یعنی یهودی میکنند.

ینصرانه: درهرخصوص مثل یهودانه است یعنی نصرانی میکنند. نصران در شام اسم کویی است وچون دین نصرانی اولین‌بـار ازخلق آن کوی بظهور رسیده بدانجهت به‌آن‌کوی نسبت داده «نصرانی» گفتند.

ویمجسانه: درباب وصیغه مثل یهودانه و ینصرانه است که بفارسی «گبر» گویند بفتح کاف عجمی یعنی مجوسی میکنند.

محصول معنی: مولودی ازموالید زاده نمیشود مگر برخلقت اسلام (قابل بدین اسلام و مستعد به‌ایمان خلق میشود که اگر بحال خود باقیمانده و باکسی‌که مخالف دین اسلام است مقارن نباشد مؤمن موحد میماند) یعنی پدر و مادرش اورا یهودی و نصرانی و مجوسی میکنند.

از سیاق وسباق کلام وزیر فهمیده میشود که پسر مذکور طفل بوده است و

اول حکایت جوانی اورا نشان میدهد علی کل حال، حکایت از تعارض سالم نمیشود الا باارتکاب به‌تجاوز.

معلوم میشود که وزیر کلام خود را باحدیث شریف مؤکد گردانید باز بااین دوبیت بتأیید کلام خود مبادرت میکند.

قطعه

بابدان یار گشت همسر لوط خـاندان نبوتش گـم شد

با: حرف صله یاحرف مصاحبت.

بدان: جمع بد یعنی بدجنس.

یار: رفیق.

گشت: فعل ماضی مفرد غائب.

همسر: یعنی زوجه و بجهت اینکه اضافه بحضرت‌لوط شده، مراد زن حضرت لوط است.

خاندان: اهل بیت و اضافه آن به‌نبوت لامیه است.

نبوتش: ضمیر شین راجع بحضرت لوط است (یعنی خاندان واهل بیت نبوت حضرت لوط).

گم شد: بضم کاف عجمی یعنی بضلالت افتاد.

محصول بیت: زوجهٔ حضرت لوط بابدان یارگشت و بدینجهت نبوت اهل بیت حضرت لوط گم شد (ضایع گردید) حضرت‌شیخ میخواهد بیان کند که زوجهٔ حضرت لوط در حالیکه همسر وحرم نبوت بود یعنی بااضافه شدن خود بـه‌نبوت که منبع هدایت است شرف یافته بود چون بااهل ضلالت در آمیخت باوجود عظیم‌الشأن بودن گمراه گشت.

غرض بیان قوت تأثیر مصاحبت بدان در طبیعت انسانی است.

کسیکه ضمیر «نبوتش» را بهمسر ارجاع نموده معنی بیت را «خاندان نبوت آن خاتون ضایع شد» گفته بهمسر لوط نبوت اثبات کرده است و این خود جـایز نیست. (رد شمعی)

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکـان گرفت ومردم شد

سگ: بفتح سین و بکاف عجمی بمعنی کلب و اضافهٔ آن به‌اصحاب لامیه و به کهف کذالك.

کهف: بمغاره گویند و اضافهٔ اصحاب به کهف بملابست اولی است. «بجهت اینکه سگ درآنجا خوابیده وباآنها گم گشته است».

روزی: یاء حرف وحدت.

چند: بفتح جیم عجمی یعنی چقدر.

پی: دراینجا بفتح باء عجمی بمعنی نشانه و عقب است و اضافهٔ آن به‌نیکان لامیه است.

نیکان: بکسر نون و بکاف عجمی جمع نیکست.
گرفت: فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر متصل راجع به‌سگست.
مردم: در اینجا بمعنی انسانست.
محصول بیت: سگ اصحاب کهف چندروزی نشانه و علامت نیکان گرفت و بمرتبهٔ انسانی واصل شد که اگر باانسان بجنت داخل شود شاید چنانکه درمشکوة‌ـ الانوار میفرماید که عجل ابراهیم و بزغالهٔ اسماعیل و ناقهٔ صالح وبقرهٔ موسی و حوت یونس وحمار عزیز ونملهٔ سلیمان وهدهد بلقیس وکلب اصحاب کهف وناقهٔ محمد علیه‌الصلوة والسلام اینها جمعاً بشکل قوچ به‌بهشت داخل میشوند.
کسیکه در اینجا گفته «اگر سگ در قیامت بصورت آدم متمثل شده وبه‌بهشت داخل شود شاید» عندی فرموده است (رد شمعی و کافی)
کسیکه گفته «مردم در اینجا مفرد و بمعنی مردست» اشتباه کرده است. (رد شمعی)
چون حکایت زوجه حضرت لوط و قصه اصحاب کهف درکتب تفاسیر وشروح احادیث شریفه مفصلا نوشته شده بیان آن در اینجا ترك شد.

این بگفت وطایفهٔ ازندماء ملك به‌او بشفاعت یار شدند تاملك از سر خون او درگذشت و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم

این بگفت: فاعل و قائل «این بگفت» وزیر شفیع است.
طایفهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.
ندماء: ظاهر اینست که در اینجا «ندماء» باید بمعنی مصاحبان باشد. اما این جمع در کتب لغت پیدا نشده بلکه ندیم* بمصاحب باده گفته‌اند و جمعش ندام میآید بکسر نون و اضافهٔ آن به‌ملك لامیه است.
باو: باء حرف مصاحبت و ضمیر «او» راجع به‌وزیر است.
بشفاعت: باء حرف ظرف.
یار: در اینجا مراد قرینست.
سرخون: سابقاً تحقیق وبیان شده (از هوی‌وهوس و سودای خون او).
در: حرف تاکید.
گذشت: معروف.
بخشیدم: فعل ماضی متکلم وحده.
محصول ترکیب: وزیر شفیع این حدیث شریف واین دوبیت را خواند وطایفهٔ از مصاحبان پادشاه باو درشفاعت یار گشتند تااینکه پادشاه از هوای ریخته شدن خون او درگذشت و گفت خونش را بتو بخشیدم اگر چه لایق ومناسب ندیدم.

---

* ندیم بمعنی هم‌صحبت و همنشین مستعمل است و جمعش ندماء میآید نه ندام

رباعی

دانی که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دانی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن استفهام.
که: حرف بیان.
زال: دراینجا مراد پدر رستم دستانست.
گرد: بضم کاف عجمی بمعنی پهلوان ودلیر واضافه‌اش بیانی است.
دشمن: مفعول اول فعل شمرد و حقیر مفعول ثانی آنست.
بیچاره: معطوف به‌حقیر.
شمرد: در اینجا بمعنی مصدر است زیرا در «نتوان» رایحهٔ استقبالیت ملحوظ است.
کسانیکه رستم گرد را بکاف عربی گفته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

دیدیم بسی آب ز سرچشمهٔ خرد
چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

سرچشمه: معروف.
خرد: بضم خاء وسکون راء بمعنی کم و کوچك.
شتر: معروف.
بار: بمعنی حمل بکسر حاء.
محصول رباعی: بطریق‌خطاب‌عام میفرماید میدانی که‌زال (پدر رستم) برستم پهلوان چه گفت.
سه مصراع بعدی مقول زالست. یعنی دشمن‌را بیچاره وحقیر نمیتوان شمرد. حاصل اینکه نمیتوان زبون وخوار گرفت.
این بیت در مقام تعلیل است زیرا بسیار دیدیم که از سرچشمهٔ خرد آب چنان زیاده آمد که شتررا با بارش ببرد یعنی گاه میشود دشمن باقوت شده و کارهائی که حتی گمان آنهم ممکن نیست ازاو بظهور میرسد.
کسیکه بجای رباعی قطعه نوشته ندانسته است. (ردابن سیدعلی)

فی‌الجمله وزیر پسر را بخانه برد و بناز و نعمت بپرورد و استاد و ادیب بتربیتش نصب کرد تاحسن خطاب ورد جواب وسائر آداب ملوکش بیاموختند تادر نظر همگنان پسندیده آمد باری وزیر از شمائل و اخلاق او در حضرت ملك شمهٔ میگفت که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است و جهل قدیم از جبلت او بدر برده ملك را از این سخن تبسم آمد و گفت:

بیت

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود   گرچه بـاآدمی بزرگ شود

فی‌الجمله: حاصل کلام.

در بعضی نسخ استاد وادیب باواو عاطفه واقعست در حقیقت مناسب کلمات «بیاموختند» و «عاقلان» اینست و سجع نیز همان را اقتضا میکند، فتأمل.

فاعل فعل «بپرورد» و «نصب کرد» وزیر مذکور است.

کسانیکه «کردند» نوشته‌اند فاعل‌را ملاحظه‌نکرده وازسجع نیز غافل بوده‌اند. (رد سروری و شمعی)

ادیب: فعیل بمعنی فاعلست یعنی تعلیم‌کنندهٔ ادب.

کسانیکه بعداز «ادیب» را نـوشته‌اند بـانسخ موجوده مخـالفت کـرده‌اند. (رد سروری و شمعی)

تا: حرف تعلیل.

حسن خطاب: یعنی تکلم وخطاب بلطف وخوشی.

رد جواب: بمعنی رد جوابش بحسن‌ولطف بود (بوجه معقول جواب‌رد میکرد).

سائر: در اینجا بمعنی جمیع است.

آداب ملوك: اضافهٔ لامیه. یعنی رسومی که لایق پادشاهانست. وضمیر شین راجع به‌پسر است.

تا: حرف تعلیل بمعنی حتی.

همگنان: بفتح هاء وبکسر کاف عجمی لفظ مشترکست مابین جمیع واقران وامثال. واسم جمع میباشد.

شمائل: جمع شمال بکسر شین.

اخلاق: جمع خلق بضم خاء وسکون لام. ازقبیل عطف تفسیری است.

حضرت: دراین قبیل موارد بمعنی حضور است.

شمهٔ: دراینجا بمعنی کوچك و مختصر ویاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل است.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته ندانسته است. (رد شمعی)

که: حرف رابط مقول قول است.

تربیت عاقلان: اضافهٔ مصدر بفاعلش است.

دروی: در حرف ظرف ویا حرف صله و «وی» ضمیر راجع به‌پسر است.

تربیت عاقلان مبتداء اثر کرده است خبر آن میباشد.

جبلت: بمعنی خلقت است.

بدربرده: در لغت بمعنی خارج کرده اما مراد اخراج وازاله است.

ملك‌را: «را» دراینجا حرف صله است.

تبسم: معروف و حاصل اینکه بخنده آمد واین بیت را خواند.

گرگ: هردو باکاف عجمی واولی مضموم و را ساکن است.

باآدمی: باانسان.
بزرگ: بضم باء وزاء وبکاف عجمی معروف.
محصول کلام: وزیر پسر را بخـانه برد و بناز ونعمت پرورش داد و جهت تربیت او استاد وادیب نصب کرد تااینکه حسن خطاب و رد جواب به‌او تعلیم دادند وجمیع آداب وارکان سلاطین را به‌او یاد دادند تااینکه درنظر جمیع اقران وامثال مقبول افتاد. سوق کلام این معنی را افهام میکند که‌وزیر پسررا بفرزندی برداشته که با او اینهمه تقید میورزد. یکدفعه وزیر قدری از شمایل و اخلاق او در حضور پادشاه میگفت که تربیت عقلا به‌او اثر کرده و جهل قدیمی از خلقت وطبیعت او خارج گشته.

پادشاه ازین سخن بخنده آمد وگفت: عاقبت گرگ‌زاده گرگ میشود اگر چه با انسان بزرگ شود (اگر گرگ‌زاده در دست انسان بزرگ شود باز درندگی را ترك نمیکند).

کسیکه گفته «تربیت عاقلان» باما‌بعدش بمقول قول وزیر داخل نیست بلکه حضرت شیخ بجهت ایراد و بیان مقصود وزیر آورده است بروح کلام واصل نگشته، فتأمل. (رد کافی)

سالی دوبرین برآمد طـایفهٔ اوبـاش محله در او پیوستند و عقد مرافقت بستند تابوقت فرصت وزیررا بادوپسرش بکشت ونعمت بیقیاس برداشت و در مغارهٔ دزدان بجای پدر به‌نشست و عاصی شد ملك دست حیرت بدندان گرفت و گفت

سالی: یاء حرف وحدت.
برین برآمد: یعنی‌مطابق این‌تربیت ورعایت برامد ویایکی دوسال براینمنوال گذشت.
طایفهٔ: همزه بجهت اضافت آمده است.
کسیکه گفته از برای وحدت است خطاکرده. (رد کافی)
اوباش: در اینجا مراد از اوباش* لوندهاست و اضافهٔ طایفه به اوباش بیانی و به محل لامیه است.
در او: در حرف صله و ضمیر «او» راجع به‌پسراست.
پیوستند: مختلط گشتند.
عقد: بکسر عین گره و اضافهٔ آن به مراقبت بیانیست.
تا: بمعنی حتی.
بوقت فرصت: باء حرف ظرف و اضافهٔ «وقت فرصت» لامیه است.
محصول ترکیب: یکی دوسال بدینموال گذشت لوندهای محلهٔ وزیر با پسر در آمیختند و عقد رفاقت بستند (اتفاق کردنـد) تا در وقت فرصت وزیر را بـا دو

* در حاشیه مذکورست که در لغات عربی «اوباش» الناس الاخلاط آمده و «اوشاب» نیز گویند.

پسرش‌کشت و نعمت بیحد و بیقیاس برداشته و درمغازهٔ حرامیان بجای پدر نشست و عاصی شد.

از سیاق‌کلام فهمیده میشودکه شاید پسر مذکور پسر یکی از سرداران باشد.

همینکه پادشاه این سخن بشنید دست حیرت بدندان گرفت (دستش را ازحیرت گزید) و گفت.

قطعه

شمشیر نیك از آهن بد چون کند کسی
نـاکس بتربیت نشود ای‌حکیم کس

شمشیر: بفتح وکسر شین معروف و اضافهٔ آن به‌نیك بیانی است. و مفعول صریح فعل کند و از آهن مفعول غیرصریح آنست.

آهن بد: اضافهٔ بیانی است.

چون: با واو اصلی مفید استفهام انکاری است.

کسی: با یاء وحدت فاعل فعل کند است.

ناکس: بمعنی پست و دنی‌الاصل.

بتربیت: باء حرف سبب.

نشود: فعل نهی مستقبل از شویدن و اسمش ضمیر راجع به ناکس وخبرش «کس» است.

ای حکیم: معترضه است.

محصول بیت: پادشاه از حیرت دست بدندان گرفت وگفت از آهن بد اصل کسی چطور میتواند شمشیر نیك بسازد (کسیکه بداصل است چگونه میتوان او را نیك کرد).

حاصل اینکه: ای عاقل، ناکس و دنی‌الاصل بتربیت کس نشود.

کسیکه «نشود» را از شدن مشتق دانسته از احوال مصادر غافل بوده است. (رد سروری)

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

باران که: باران معروف. که حرف رابط صفت.

لطافت طبعش: لطافت طبع اضافه لامیه و ضمیر شین راجع به باران است.

خلاف: فاعل ظرف است.

در باغ: ظرف فعل «روید» است.

لاله: اگر فعل روید متعدی محسوب شود بطریق تضمین لاله مفعول آن واگر لازم باشد لاله مبتدا و روید خبر آنست. و صلهٔ روید یك چیز مقدر میشود مثـل «از سببش» و یا «از او».

در شوره: معطوف بباغ.

بوم: بمعنی زمین. پس شوره بوم یعنی شوره‌زار که در آن گیاه تروید.
خس: بفتح خاء بمعنی خاشاك.
محصول بیت: باران که در لطافت طبع او خلاف نیست (بهمه جا میبارد) لکن در باغ لاله و در شوره‌زار خس و خاشاك میرویاند و یا اینکه بسبب آن در باغ لاله و در زمین شوره خار و خس میروید.
حاصل «زمین بهرچه مستعد باشد آنرا میرویاند».
معلوم میشود که سیدعلی‌زاده «روید» را بطریق اشتراك یا مجازا رویانـد گفته و سروری به آن اعتراض کرده لکن اعتراضش از روی قانون مناظره نیست فتامل. (رد سروری)
و نیز شوره بوم را بمعنی زمین شوره گفته و باز سروری دخل‌کرده و مفرد ظن نموده در حالیکه از این تفسیر بهیچوجه معنی افراد فهمیده نمیشود زیرا در تفسیر عربی «ارض ذات ملح» و در ترکی «چورق‌یر» میگویند لذا دخلش بیجاست و همچنین این گفته‌اش: «لفظ شوره به بوم مضاف لکن همزه بجهت ضرورت وزن حذف شده» نیز فاسد است زیرا اصلش بوم شوره بود بعد قطع اضافه کرده‌ترکیب مزجی نمودند پس بالفعل دعوی اضافتش باطل است. (رد سروری)
کسیکه «روید» را از رستن مشتق گفته احوال اشتقاق را نمیدانسته است. (رد کافی)

دیگر:

زمین شوره سنبل برنیـارد درو تخم عمل ضایع مگردان

زمین شوره: زمین شوره اضافهٔ بیانی است مثل بوم شوره که قبلا ذکر شد.
زمین مبتدا برنیارد خبر آن.
برنیارد: فعل نفی استقبال مفرد غائب و در لغت بمعنی بالا نمیگیرد اما در اینجا بمعنی حاصل نمیکند و نمیرویاندست و سنبل مفعول مقدم و ضمیر راجع به زمین شوره است.
تخم عمل: اضافهٔ بیانیست.
مگردان: فعل نهی مفرد مخاطب. و تخم عمل مفعول اول و ضایع مفعول ثانی آنست.
محصول بیت: زمین شوره هرگز سنبل نمیرویاند پس در او تخم عمل ضایع مکن یعنی بجهت اینکه سنبل نمیرویاند در او سعی و کوشش مکن که بیفایده است.
کسیکه عبارت تخم عمل را با واو عاطفه ایراد کرده بمعنی و اصل نگشته است. (رد شمعی وکافی)

نکوئی بابدان کردن چنانست که بدکردن بجای نیك‌مردان

نکوئی: یاء حرف مصدر.
با بدان: باء حرف صله و بدان مفعول غیرصریح «کردن» و نکوئی مفعول

صریح آنست.

چنانست: مرهون بمصراع ثانی است.

که: حرف بیان.

بد: مفعول صریح فعل کردن و «بجای» مفعول غیرصریح آنست.

بجای: اگر جای بمعنی عهده و حق باشد باء حرف ظرفست اما اگر مقحم باشد باء حرف صله است و اضافهٔ آن لامیه میباشد.

نیکمردان: نیکمرد ترکیب مزجی است و در اصل ترکیب اضافی بوده (مرد نیك) بعد اضافه را فسخ نموده ترکیب مزجی کردند که قانونشان اینست. و الف و نون ادات جمع میباشد.

محصول بیت: با بدان نیکی کردن مثل بدی‌کردن با نیکانست.

حاصل اینکه رعایت و تعظیم‌کردن بدان مثل اهانت و تحقیر نمودن نیکان نامعقول است. یعنی عوض رعایت بدان اهانت و عوض اهانت نیکان رعایتست‌زیرا ازبد، بدآید هرقدرکه نیکی کنی و ازنیك نیك‌آید هراندازه‌که بدی‌کنی واللّٰه‌اعلم.

حکایت

سرهنگ‌زادهٔ را بردر سرای اغلمش دیدم که عقل وکیاستی وفهم و فراستی زائدالوصف داشت هم از عهد خردی آثـار بزرگی در ناصیهٔ او پیدا

سرهنگ: بمعنی چاووش و سردسته چنانکه لغات نیز لفظ سرهنگ را به این دو نفر تعیین کرده است.

کسیکه بچند نفر تعمیم نموده عندی گفته. (رد سروری و کافی)

زادهٔ را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و راء ادات مفعول.

بر در سرای: «بر» افادهٔ ظرفیت میکند و اضافهٔ «در» به «سرای» و همچنین اضافهٔ «سرای» به «اغلمش» لامیه است.

اغلمش: بضم همزه و لام و سکون غین و کسر میم اسم پادشاهـی از نسل چنگیزخانست.

پس کسانیکه با دو ضمه خوانده‌اند ابهام کرده‌اند. (رد سروری و شمعی)

که: حرف رابط صفت.

کیاستی: کیاست بمعنی زیرکی و یاء حرف تنکیرست.

فراستی: فراست مثل عطف تفسیری و یاء حرف تنکیر است.

زائدالوصف: یعنی خارج از وصف.

عهدخردی: اضافهٔ لامیه و عهد بمعنی زمان و خرد در اینجا بمعنی کوچك و یاء حرف مصدرست.

ناصیه: در لغت بمعنی موهای* پیشانی ولی در اینجا مراد پیشانی است.

* (ذکر حال ارادهٔ محل)

پیدا: لایح و واضح.

محصول ترکیب: بر در سلطان اغلمش سرهنگ زاده‌ای را دیدم که عقل و زیرکی و فهم و فراست او خارج از وصف و بیان بود. چنانکه از زمان خردیش آثار بزرگی و نشانهٔ دولت و سعادت در پیشانیش ظاهر و هویدا و باهر و نمایان بود (از کوچکی عظیم‌الشان بودنش معلوم بود).

بیت

بالای سرش ز هوشمندی   میتافت ستارهٔ بلندی

بالای سرش: بالا در اینجا بمعنی فوق و اضافهٔ آن به سر لامیه و ضمیر شین راجع به سرهنگ‌زاده است.

زهوشمندی: زاء حرف ابتداء و هوش بمعنی عقل و «مند» ادات نسبت و یاء حرف مصدرست.

میتافت: حکایت حال ماضی یعنی تابان و درخشان میبود و «هوشمند» متعلق باین فعل است.

ستاره: فاعل فعل میتافت و اضافهٔ آن به بلندی بیانی است.

بلندی: بمعنی رفعت.

محصول بیت: در بالا سر سرهنگ‌زاده از هوشمندی کوکب رفعت تابان و درخشان بود یعنی سیمایش از کوچکی بفر و سعادتمندی او دلالت میکرد.

حاصل اینکه در جبین او آثار سعادت و ستارهٔ دولت لامع و درخشان بود.

کسیکه در اول «بالای سرش» لفظ «در» تقدیر نموده یعنی «در بالای سرش» گفته فارسی نمیدانسته. (رد ابن سیدعلی)

کسیکه گفته «زهوشمندی» ستاره‌یی بیانست خوب بیان نکرده است. (ردکافی)

فی‌الجمله مقبول نظر حضرت سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت

که: حرف تعلیل.

جمال: مثل حسن بمعنی زیبائی.

صورت: مراد از صورت شکلست یعنی روی.

معنی: و مراد از معنی اخلاق و اطوار است یعنی امور باطنی.

داشت: در لغت بمعنی گرفت اما در استعمال عبارت از بودنست.

محصول ترکیب: حاصل کلام مذکور اینکه بنظر سلطان مقبول امد (مقبول شاه شد) زیرا شکل و صورت زیبا و اخلاق و اطوار بکمال داشت. نتیجه اینکه‌ظاهر و باطنش معمور بود زیرا هم بحسن صورت و هم بکمال سیرت مالك بود.

حکما گفته‌اند توانگری بهنرست نه بمال و بزرگی بعقلست نه بسال

توانگری: توان قوت مطلق و «گر» بفتح کاف عجمی مخفف‌گار (ادات فاعلی)

است و از ترکیب «توان وگر» معنی غنی افاده میشود و یاء حرف مصدرست.

بهنر: باء حرف مصاحبت و هنر بمعنی صنعت و یا بمعنی مهارت درصنعت است اما در استعمال مقابل عیب است که در عربی منقبت گویند بفتح میم و قاف و باء و مقابلش مثلبت است بمعنی عیب.

بزرگی: بزرگ معروف و یاء حرف مصدر اما در اینجا عظمت و نباهت شأن مراد است.

محصول ترکیب: حکما و عقلاگفته‌اند که دولتمندی بهنرست یعنی بمعرفت و کمالست و بمال و اسباب دنیوی نیست و بزرگی و عظمت بعقلست و بسال نیست (بسن وسال و زیاد عمرکردن نیست) یعنی در نظر عقلا جوان عاقل و کامل از پیر سالخوردهٔ نادان معزز و مکرمست.

حاصل اینکه اگر عقل و کمال نباشد زیاد عمرکردن فایده ندارد.

ابنای جنس او برو حسد بردند و بخیانتی متهم کردند و درکشتن او سعی بیفایده بردند

ابنای جنس: مراد سایر سرهنگزادگان هستند.

بخیانتی: باء حرف مصاحبت و خیانت معروف و یاء حرف وحدتست.

کسانیکه بدون یاء ایراد کرده‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند. (رد سروری و کافی)

کشتن او: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

محصول ترکیب: ابنای جنس سرهنگزاده حسدکردند (بسبب منظور نظر و مقبول خاطر شاه بودنش باو حسد بردند) و او را بیك خیانت متهم کردند و در قتل او سعی بیفایده نشان دادند اما کارگر نشد.

مصراع
دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

مهربان: مهر یعنی محبت و بان ادات فاعلست.

محصول مصراع: دشمن چه‌کاری میتواند بکند وقتیکه دوست اهل محبت و شفقت باشد (کسیکه یکی را بدوستی و رفاقت خود انتخاب میکند با اغوای دشمن هرگز دوستی را بهم نمی‌زند).

ملك پرسید که موجب خصمی ایشان در حق تو چیست گفت در سایهٔ دولت خداوندی همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا بزوال نعمت من

که: حرف بیان.

موجب: در اینجا بمعنی سبب و اضافه‌اش لامیه است.

خصمی: خصم دشمن ویاء حرف مصدر و همزه بجهت اضافت آمده واضافه‌اش

به ایشان لامیه است.

سایهٔ دولت خداوندی: اضافهٔ سایه بدولت و دولت به خداوند لامیه و یاء حرف نسبت است.

مگر: ادات استثنا.

حسود را: را ادات مفعول.

که: حرف تعلیل.

الا: حرف استثنا.

بزوال: با حرف مصاحبت و زوال مصدر است از زال یزول یعنی اجوف واوی از باب نصر بمعنی ازبین رفتن و نابود شدن. و اضافهٔ ان به نعمت اضافه مصدر بفاعلش و بهمن اضافهٔ لامیه است.

محصول ترکیب: پادشاه همینکه از فکر و حیلهٔ بدخواهان در خصوص سرهنگزاده مطلع شد پرسید که سبب خصومت ایشان در حق تو چیست (باعث عداوتشان چیست).

پسر گفت در سایهٔ دولت پادشاه جمیع غلامان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا بزوال نعمت من (مرادشان اینست که مرا از باب سعادتتان مهجور و از نعمتتان دورکنند).

دولت و اقبال خداوندی باد

دولت و اقبال: در چنین موارده از قبیل عطف تفسیری و اضافهٔ ان بخداوند لامیه است.

خداوندی: یاء حرف نسبت.

باد: صیغهٔ فعل امر غائب درموقع دعاست یعنی‌اقبال و دولت پادشاه را باشد. این جمله در نسخ صحیح اینطور واقعست و تقدیرش دائم و یا باقی و ثابت و یا جاوید است (پس کسانیکه یکی ازین الفاظ را در کتابت اثبات نموده‌اند با نسخ صحیح مخالفت کرده‌اند).

وقتیکه پسر «الا بزوال نعمت من» گفت درتعقیب ان دعای پادشاه لازم امد اگر چه عادت رومیان در ابتدای کلام دعاکردنست

مثلا اول شاه سلامت‌باد میگویند و بعداز ان شروع بتکلم میکنند.

قطعه

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو زخود برنج درست

توانم: فعل مضارع متکلم وحده از توانیدن.

آن: اسم اشاره. و یك «را» بعداز آن مقدر میباشد و تقدیرش «توانم آن را» است.

که: حرف بیان:

نیازارم: فعل نفی استقبال متکلم وحده و در اینجا متعدیست و بصورت‌لازم نیز می‌آید.
اندرون: مراد از اندرون خاطر و اضافهٔ آن به‌کس لامیه است.
کسیکه جوف گفته اصابت نکرده است. (رد سروری)
حسود را: «را» ادات مفعول.
کنم: فعل مضارع متکلم وحده از کنیدن و تقدیرش چه چاره کنم است.
حسود مفعول مقدم اول فعل کنم و «چه» مفعول ثانی آنست.
کو: که حرف تعلیل و ضمیر «او» راجع به حسودست.
خود: در اینجا بضم روم و واو رسمی معروف.
برنج: باء حرف ظرف و رنج بفتح راء بمعنی زحمت و باء معنای ظرفیتی را که «در» متضمن آنست تاکید میکند.
کسانیکه «باء»را زائد ایرادکرده‌اند زائدگفته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی وسروری)
درست: سین و تا ادات خبر.
کسانیکه با همزهٔ مجتلبه نوشته‌اند عملی زائد کرده‌اند.
محصول بیت: قادرم بآنکه خاطر کسی را پریشان و دلی را رنجیده نکنم یعنی حسد مرض ذاتی و جبلی و ممتنع‌الازاله است و برفع وازالهٔ آن قادر نیستم.

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت آن جزبمرگ نتوان رست

بمیر: باء حرف تاکید و «میر» فعل امر مفرد مخاطب که بعربی «مت» گویند.
تا: حرف تعلیل.
برهی: باء حرف استقبال و رهی بفتح راء فعل مضارع مفرد مخاطب و در اینجا بمعنی «نجات‌یابی» است.
کین: در اصل «که‌این» است «که» حرف تعلیل و «این» اسم اشاره به‌حسدست.
رنجیست: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
مشقت آن: اضافهٔ لامیه و اشاره به رنج است.
بمرگ: باء حرف مصاحبت و مرگ بمعنی موتست.
رست: در اینجا بمعنی رستن است زیرا در نتواند رایحهٔ استقبالیت هست.
محصول بیت: ای حسود بمیر تا از مرض حسد خلاصی یابی زیرا حقد و حسد دردیست که از مشقت آن غیراز موت علاج و خلاصی نیست. یعنی حقد و حسد مرضی است که چاره و درمانش موت و فوتست زیرا امر ذاتی و جبلیست.

قطعه

شوربختان به آرزو خواهند   **مقبلان را زوال نعمت وجاه**

شوربختان: شوربخت بمعنی بدبخت ولی در اصل آشفته‌بخت و الف و نون

ادات جمع است. شوربختان مبتدا.
خواهند: فعل مضارع جمع غائب. خبر مبتدا.
به آرزو: باء حرف مصاحبت و آرزو با الف ممدود بمعنی شوق و اشتیاق و متعلق به «خواهند» یعنی مفعول غیرصریح آنست.
مقبلان را: مقبلان بمعنی اصحاب اقبال و الف و نون ادات جمع و را ادات تخصیص است.
زوال: مفعول صریح فعل «خواهند» و اضافهٔ آن به نعمت اضافهٔ مصدر بفاعلش است.
جاه: معطوف به نعمت و بمعنی منصب است.
محصول بیت: بدبختان و برگشته طالعان با اشتیاق و ارزو زوال نعمت و جاه صاحبان دولت و اقبال را میخواهند یعنی بمثل خود میخواهند که تمام عالم شوربخت و بی‌نعمت و جاه باشد.

گر نبیند بروز شبپره چشم　　　چشمهٔ آفتاب را چه گناه

نبیند: فعل نفی استقبال از بینیدن.
بروز: باء حرف ظرف و روز نهار عربی است.
شبپره: در اصل وصف ترکیبی از شب و پریدن است اما بعد بجنس شبپره اسم شد پس با چشم یکجا وصف ترکیبی میشود (کسی که شب به‌بیند و در روز نه‌بیند).
چشمهٔ آفتاب: در اینجا بمعنی عین‌الشمس و اضافهٔ ان بیانی است.
را: حرف اختصاص.
چه‌گناه: تقدیرش چه‌گناهست.
محصول بیت: اگر شخص شبپره چشم در روز نبیند چشمهٔ افتاب چه‌گناهی دارد یعنی ندیدن آنشخص در روز از قصور آفتاب نیست بلکه از مرض خودش‌است.
کسیکه تقدیراً «شبپره چشم» را چشم شبپره گفته چون از وصف ترکیبی آگاه نبوده به ترکیب اضافی ارتکاب کرده است. (رد ابن‌سیدعلی)
کسیکه‌گفته «اگرچشم شبپره در روز نبیند» در اثراو رفته است. (رد شمعی)
و کسیکه معنای مصراع ثانی را «چشمهٔ افتاب چه گناهی دارد (زیرا این قباحت از شمس نیست بلکه از خود شبپره است)» گفته خطائی را که در مصراع اول نموده در اینجا تایید و تأکید کرده است. (رد شمعی)
بعضی ازشراح اصل عبارت شبپره را شب‌پرنده‌گفته و بعضیها انرا ردکرده و شبپره را لغت اصلی دانسته‌اند و عده‌ای نیز گفته‌اند حق اینست که مأخوذ از شب پرنده باشد و مانع ندارد. لیکن هرسه فرقه اصابت نکرده‌اند زیرا در اصل پرندهٔ شب است که مثل سایر ترکیبات از مشتقات حاصل میشود. (رد ابن سیدعلی و سروری وکافی)

و کسیکه معنای شبپره چشم را «ای‌عینه» گفته معلومست که مثل دو فرقهٔ اول از وصف ترکیبی آگاه نبوده است. (رد سروری)

راست خواهی هزار چشم چنان   کور بهتر که آفتاب سیاه

راست خواهی: یعنی جواب حق اینست و «خواهی» فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنای شرطی.

هزار: «الف» عربی بسکون لام عددست و مبتدا واقع شده.

چشم چنان: از قبیل اضافهٔ موصوف بصفت و خبر هزار است.

کور: مبتدای ثانی.

بهتر: خبر آن. و جملهٔ اسمیه خبر مبتدای اولست.

که: متضمن معنای «من» تفضیلی است.

آفتاب: مبتدا.

سیاه: خبر آن.

محصول بیت: راستش را بخواهی کور بودن هزار شبپره چشم بهترست از سیاه شدن قرص آفتاب زیرا از کور شدن یکعده شبپره چشم بعالم ضرری مترتب نمیشود اما از سیاه شدن آفتاب تمام عالم را ظلمت فرامیگیرد.

کسیکه «اگر خواهی که هزار چشم چنان» گفته و «کور بودن هزار شبپره چشم از سیاه شدن آفتاب راست بشنوی بهترست» معنا کرده و راست خواهی را از جهت معنی جواب شرط محذوف دانسته تطویل‌کلام بلافایده نموده زیرا معنی همانست که گفتیم. (رد ابن سیدعلی)

کسیکه گفته «تو صحیح بشنوی کور بودن هزار چشم مثل چشم شبپره اولی است از سیاه شدن آفتاب» بمقصود واصل نگشته. (رد سروری)

و کسیکه در تحقیق معنای بیت «آن مقوله هزار چشم اعمی و نابینا باشدبهتر از اینست که آفتاب بی‌نور و ضیاء باشد» گفته در عبارت‌آن مقوله هزار چشم ابهام کرده است. (رد کافی)

حکایت

یکی را از ملوك عجم حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز

که: حرف بیان.

دست تطاول: اضافهٔ بیانی و مراد دست تعدی و ظلم است.

بمال رعیت: باء حرف صله. مال رعیت اضافهٔ لامیه.

دراز کرده بود: دراز بفتح و کسر دال معروف ولی در اینجا عبارت از دست تعدی است.

اذیت: بفتح همزه وکسر ذال و تشدید یاء (بروزن رعیت) بمعنی ایذاست.

آغاز: بجهت مطابقت بافقرهٔ اول بعداز آغاز «کرده بود» تقدیر شده.
محصول ترکیب: یکی ازپادشاهان عجم را حکایت کنند که دست تعدی و ظلم بمال رعیت دراز نموده وبجور وجفا ایذا کرده بود.

خلق از مکاید ظلمش درجهان برفتند و ازکربت جورش راه غربت گرفتند

خلق: مراد از خلق «طایفه‌ایکه در تحت سلطنت او بودند» میباشد.
مکاید: بوزن مساجد جمع مکیدة واضافه‌اش به‌ظلم بیانی است.
کسانیکه مکاید را جمع کید گفته‌اند اصابت نکرده‌اند. (ردابن سیدعلی و کافی و شمعی)
در جهان: درحرف صله و جهان بمعنی عالم است.
برفتند: در اینجا بمعنی پراکنده شدند میباشد.
کربت: بضم کاف درلغت بمعنی غم و غصه اما در اینجا بمعنی شدت و اضافهٔ آن به‌جور لامیه است.
جورش: ضمیر شین راجع به «یکی را از ملوك عجم» است.
راه غربت: اضافه لامیه.
محصول ترکیب: طایفه‌ایکه درتحت حکم وامر پادشاه بودند از ترس ظلم و مکر وحیلهٔ او پراکنده شده و رفتند.
حاصل اینکه از شدت جور وجفا والم ترك اوطان کرده وراه غربت پیش گرفتند (دیار غربت اختیار کردند).

چون رعیت‌کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت وخزینه تهی‌ماند و دشمنان از هرطرف روی آوردند

چون: ادات تعلیل.
کم: بفتح کاف عربی بمعنی قلیل.
کسیکه بضم کاف عجمی گفته معنی را گم کرده‌است. (رد سروری)
ارتفاع: مصدر ازباب افتعال بمعنی محصول واضافهٔ ان به‌ولایت لامیه ومراد از ولایت مملکت است.
نقصان: بضم نون مصدرست بروزن غفران.
پذیرفت: بفتح باء عجمی فعل ماضی مفرد غائب بمعنی قبول کرد.
تهی: بفتح وکسر تاء وبکسر هاء بمعنی خالی است.
ماند: فعل ماضی مفرد غائب.
محصول ترکیب: چون رعیت کم‌شد محصول مملکت نقصان یافت و خزینه خالی ماند و دشمنان نیز از هرجانب زور آوردند (یعنی دشمنان ازهرطرف هجوم وغلبه نمودند) زیرا محصول از رعایا وتجار حاصل میشود واینان نیز بجهت ظلم شاه بمملکت دیگر فرار کرده بودند پس محصول را ازکه بگیرد؟

قطعه

هرکه فریاد رسی روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت بجوانمـردی کوش

فریادرسی: فریادرس وصف ترکیبی از رسیدن بمعنی مدد کردن بکسی ویاء حرف وحدت تنکیر می‌باشد.

روز مصیبت: اضافت بمعنی فی (در روز مصیبت).

خواهد: فعل مـاضی مفرد غـائب فاعلش ضمیر راجع بـه «که» و مفعولش فریادرس و ظرف زمانی آن «روز مصیبت» است.

گو: خطاب عام.

در: حرف تاکید.

ایام سلامت: اضافه‌اش بمعنی فی است.

بجوانمردی: باء حرف صله و جوانمرد وصف ترکیبی است بمعنی سخی ویاء حرف مصدر میباشد.

کوش: فعل امر مفرد مخاطب (سعی‌کن).

محصول بیت: هرکسی که در روز مصیبت (روزیکه‌کاری بسرش آید وباحالی مواجه گردد) برای خود مددکار وفریادرس بخواهد. اول بآنکس بگو که در ایـام ذوق وصفا و سلامت و رفاهیت بسخاوت وکرم وخلق حسن معامله سعی کن (بآنکس بگو که در وقت فراغت حضور یار ویاور ومعین ومعاون مردم باش وعزت ومرحمت نما تادروقت احتیاج و ضرورت فریادرس و مغیث تو باشند).

کسیکه یاء «فریادرسی» را حرف مصدر ومعنی جوانمرد را «بمعنی رجل شاب نیز میآید» گفته عندی فرموده است. (رد سروری)

بنـدهٔ حلقــه بگــوش ارننــوازی برود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

بنده حلقه‌بگوش: اضافه بیانی است زیرا حلقه‌بگوش وصف ترکیبی میباشد (کسیکه در گوش حلقه داشته باشد).

معلوم میشود که رسم عجم براین بوده که گوش عبد زرخرید را سوراخ واز آن حلقه میگذراندند تاآز رهیـان ممتاز باشد که در روم بـه رهیان پسرخانه‌زاد گویند.

ار: مخفف اگر (ادات شرط).

ننوازی: (نوازش نکنی) فعل نفی استقبال مفرد مخاطب ازنوازیدن. خواندن نون بفتح وضم جایز است.

برود: فعل مستقبل مفرد غائب از رویدن بمعنی میرود.

کسیکه «نوازی» را از نواختن و «رود» را از رفتن مشتق دانسته نمیدانسته است. (رد سروری)

لطف: مفعول مقدم فعل «کن» وتکرار از قبیل تاکید لفظی است (باز بعداز لفظ لطف ثانی «کن» دیگر مقدرست).
کن: فعل امر مفرد مخاطب از کنیدن.
که: حرف تعلیل.
بیگانه: بکسر باء عربی وباکاف عجمی غیر آشناست.
شود: فعل مضارع مفرد غائب از شویدن اسمش ضمیر راجع به بیگانه و حلقه‌بگوش خبر آنست (بیگانه مبتدا ومابعدش خبر آن).
محصول بیت: اگر غلام حلقه‌بگوش (عبد مملوك) را ننوازی یعنی رعایت نکنی وجفا نمائی از درت میرود (فراری میشود) حاصل اینکه تحمل جور نکرده ترا ترك کرده میرود، پس حالا لطف‌کن یعنی تعظیم وتبجیل نما که‌بیگانه حلقه بگوشت گردد.
حاصل اینکه میتوانی چنان رفتار کنی که بیگانه‌ها بندهٔ تو باشند.
حضرت شیخ دراین بیت صنعت محتمل‌الضدین را رعایت کرده، تأمل تدبر.

روزی در مجلس او کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاك و عهد فریدون

روزی: یاء حرف وحدت.
او: ضمیر و راجع به پادشاه مذکورست.
کتاب شاهنامه: ظاهراً در اینجا مراد شاهنامهٔ فردوسی میباشد زیرا بااین اسم آن کتاب مشهورست و بهمان علت بصورت اضافه ذکر نکرده.
همی خواندند: خوانده میشد (بطریق حکایت).
در: حرف ظرف.
زوال: بروزن ذهاب مصدر ازباب نصر اجوف واوی (زال یزول) واضافهٔ آن به‌مملکت اضافه مصدر بفاعلش و به‌ضحاك لامیه است.
داستان ضحاك و فریدون سابقاً مفصلا بیان گردید.
محصول ترکیب: روزی در مجلس پادشاه مذکور کتاب شاهنامه در خصوص زوال مملکت ضحاك (در خصوص زوال مملکت آنچنین پادشاه قهار و باقدرت که چگونه مملکتش بزوال آمد و فریدون که یکشاهزادهٔ یتیم وبیکس بود پادشاه شد) خوانده میشد (این قسمت شاهنامه خوانده میشد).

وزیر ملك را پرسید که فریدون گنج و ملك و حشم نداشت برو پادشاهی چگونه مقرر شد

حشم: بفتح حاء و شین بمعنی خدام اما در اینجا انچه‌که امام نووی درشرح مسلم حدیثش فرموده مراد است (حشم الرجل من‌تعصب له و خدمه من یخدمه و تعصب له) حشم مرد کسی است که تعصب کند بمرد و خدمتکار متعصب خدمت کند به‌آن تعصب کننده و تعصب نماید باو.

فریدون حشم ضحاکست که بضحاك تعصب کرد، و بفریدون خدمت نمود کسیکه بضحاك خدمت کرد وبضحاك نیز تعصب کرد زیرا ضحاك جهت خوراك مارانیکه در شانه‌هایش بود روزی دوکس هلاك میکرد از آنجهت همه خوف نموده از مملکت فرار میکردند و بنزد فریدون بن‌آبتین پناهنده شده و بضحاك دشمن میشدند و از اینجهت جماعت بسیار از وضیع وشریف وبزرگ وکوچك (جم‌غفیر) بنزد او جمع شدند و جمیعاً بضحاك دشمن گشتند سپس روزی غفلتاً حمله کرده سرش را بریدند و فریدون بتخت نشست و پادشاه شد. این خلاصه‌ایست ازآنچه در تواریخ مذکورست کسیکه طالب تفصیل آنست بتاریخ مستوفی و پاشاهنامهٔ فردوسی مراجعه کند.

محصول کلام: وزیر از پادشاه ظالم پرسید فریدون که شاهزاده یتیم و بیکس بود و خزینه و ملك و حشم وخدام نداشت چگونه پادشاهی اورا مقرر شد و چگونه بپادشاهی باعظمت و مقتدری چون ضحاك ظفر یافت.

گفت آنچنانکه شنیدی خلقی برو بتعصب‌گرد آمدند وتقویت‌کردند پادشاهی یافت

خلقی: یاء حرف وحدت نوعی مراد یکعده خلق گفتن است.
براو: برحرف استعلاء و ضمیر «او» راجع بفریدون است.
بتعصب: باء حرف مصاحبت. تعصب معروف.
گرد آمدند: بکسر گاف عجمی بمعنی جمع شدند.
تقویت: مصدر ازباب تفعیل ناقص واوی بمعنی قوت دادن.
پادشاهی: یاء حرف مصدر.

محصول ترکیب: پادشاه گفت آنچنانکه دراین مجلس از کتاب ویا ازجاهای دیگر شنیدی میتوان گفت که جماعتی بطریق تعصب براو جمع شدند و فریدون را تقویت کردند تاپادشاهی یافت حاصل اینکه باین وجه پادشاه شد.

از عبارت «آنچنانکه شنیدی پادشاه» چنین مفهوم میشود که سؤال وزیر بطریق تجاهل بوده، تأمل تدبر.

وزیر گفت چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهیست تو خلق‌را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاهی نداری

چون: ادات تعلیل.
گردآمدن: بسکون دال بمعنی جمع شدن واضافه‌اش به‌خلق لامیه است.
موجب پادشاهی: اضافه اسم فاعل بمفعولش ویاء حرف مصدرست.
خلق را: را ادات مفعول و خلق مفعول اول فعل میکنی و پریشان مفعول ثانی آنست.
میکنی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
مگر: دراینجا بمعنی کانه است.

سر: اسم است بمعنی سودا وهوس و آرزو.
کسیکه گفته مگر سر یعنی رأس وکله پادشاهی نداری ازسر خطا کرده است.
(رد سروری)
نداری: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.
محصول ترکیب: وزیر بپادشاه گفت درصورتیکه جمع شدن خلق سبب سلطنت و پادشاهی است تو چرا خلق را پریشان میکنی مگر سودای پادشاهی نداری یعنی اگر در تو سودای سلطنت باشد نباید باظلم وجور خلق را بترسانی ومتواری کنی.

بیت

همان به که‌لشگر بجان پروری که‌سلطان به‌لشگر کند سروری

پروری: فعل مضارع مفرد مخاطب.
لشگر: مفعول صریح وبجان مفعول غیر صریح انست.
که: حرف تعلیل.
سلطان: سلطان مبتدا و مابعدش خبر آن.
سروری: یاء حرف مصدر.
محصول بیت: همان بهترست که لشگر را باجان پرورش دهی یعنی باکمال رعایت تربیت کنی زیرا پادشاه بلشگر سروری و پادشاهی میکند.
چون بقای سلطنت باجتماع لشگر واتفاق رعایا بستگی دارد باید انها را از جان ودل رعایت نموده و بحد ممکن حرمت وعزت کنی.

گفت موجب گردآمدن سپاه و رعیت چیست

پادشاه بوزیر گفت سبب جمع شدن رعیت و سپاه چیست.

گفت پادشاه را عدل باید تابراو گرد آیند و رحمت تادرسایهٔ دولتش ایمن نشینند و ترا این هردو نیست

محصول ترکیب: وزیر گفت: بپادشاه عدل وکرم لازمست تااینکه لشگر و رعیت براو جمع شوند و رحمت و شفقت باید تادرسایهٔ دولتش ایمن و آسوده بوده و بیغم و غصه در مملکتش قرار و حضور نمایند درتو نیز این هردو که مذکور افتادنیست پس برتو سلطنت‌چگونه قرارگیرد. حاصل‌اینکه جور وظلم تو بحدیست که نزدیکست سلطنت از دست تو بیرون رود.

مثنوی

نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی

نکند: فعل نفی مستقبل مفرد غایب.
جور پیشه: وصف ترکیبی واسم نکندست.
که: حرف تعلیل.

نیاید: فعل نفی مستقبل.
گرگ: بدوگاف عجمی حیوان معروفی است.
چوپانی: چوپان بهجیم و باء عجمی بمعنی راعی عربی ویاء حرف مصدرست.
محصول بیت: شخص جور پیشه پادشاهی نمیکند یعنی ظالم نمیتواند پادشاهی کند زیرا از گرگ چوپانی ساخته نیست.
حاصل اینکه پادشاهی شخص‌ظالم مثل‌چوپانی گرگست زیرا همچنانکه گوسفند دریدن گرگ اختیاری نیست ظالم نیز در رنجاندن رعیت اختیار ندارد.
بعضی شراح «نکند» را «نشود» و «جور» را به‌آن اسم و «پیشه سلطانی» را بطریق اضافه خبر آن و«یاء» سلطانی را حرف وحدت گرفته ودرتصویر معنی (جور پیشهٔ سلطانی نشود) گفته وبعد «کذا سمعت وفیه تکلف» استعمال کرده و گفته است که مجازاً باید فی معنا شود» ونیز گوید که چنین فهمیده میشود که درعبارت «نکند جور پیشه سلطانی» یاء حرف وحدت ومعنایش «پادشاهی از پادشاهان جور پیشه نمیکند» است وباز «یجوز ان‌یقال» گفته واعراب کرده گوید که جور پیشه وصف ترکیبی و فاعل نکند است و سلطانی باياء مصدری مفعول آن و معنایش «نمیتوانند سلطنت کند کسیکه صفتش جور باشد» البته ایراد نکردن این قبیل تزریقات صواب بود لیکن بجهت بیان اختلاف طبایع و تفاوت اذهان و مراتب اذعان ذکر شد.

پادشاهی که طرح ظلم افکند　　　پای دیوار ملك خویش بکند

پادشاهی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
طرح: دراینجا بمعنی قانون واساس است پس اضافهٔ آن به‌ظلم بیانی میشود.
افکند: فعل ماضی مفرد غائب. فاعلش پادشاه مذکور و طرح ظلم مفعول مقدم آنست.
پای: دراینجا بمعنی اساس واضافهٔ آن بدیوار لامیه وبه‌ملك بیانی وبه‌خویش لامیه است.
بکند: باء حرف تاکید و «کند» فعل ماضی مفرد غائب بمعنی قلع و قمع کردنست (ویران و خراب کرد) پادشاه مبتدا وبکند خبر آن وپای مفعول مقدم بکند است.
محصول بیت: پادشاهی که رسم و قانون ظلم درمیان خلق عالم بیفکند (ظلم را عادت خود کند) دیوار واساس مملکت و سلطنت را بدست خود خراب میکند زیرا سلطنت باظلم ثابت وقائم نمیشود.
بعضی از شراح طرح را بمعنی عوارض واضافتش را بیانی دانسته و بعضی دیگر تعرض نموده «بیانی بودنش لازم نیست» گفته و «ظلم را بخلق عالم طرح کند» معنی کرده و طرح را رسم واساس گفته دربین این دوکلامش تعارض واقع شده زیرا از معنانی که‌گفته (ظلم را بخلق عالم طرح نموده) معنای مصدری مفهوم

میشود که اضافه آن از قبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش است. (رد کافی)

کسیکه معنای مصراع اول را «پادشاهی که اساس ظلم افکند یعنی بظلم بنیاد کرد» گفته خوب بنیاد نکرده است. و معنای مصراع ثانی را «درحقیقت آن پادشاه پای دیوار سلطنت خود را کند» گفته، گفته‌اش بی‌بنیادست. (رد شمعی)

ملک‌را پند وزیر ناصح موافق‌طبع‌نیامد بندفرمود و بزندان‌فرستاد

یعنی نصح وپند وزیر ناصح موافق ومطابق طبع پادشاه ظالم نیامد زیرا از برای جور وظلم خلق شده بود واز اینکه کلام وزیر موافق رأی باطلش نیامد بیحضور شد ویااز سخت ودرشت گفتن وزیر بیحضور گردید زیرا دل اکابر زود رنجست پس وزیر را قیدوبند فرمود و اورا بزندان فرستاد (حبس کرد).

بسی برنیامد که بنی‌عم سلطان بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشگر آراستند و ملک پدر خواستند

بسی: بسیار.

برنیامد: در اینجا بمعنی دیری نگذشت.

که: حرف بیان.

بنی: در اصل بنین بوده بمعنی پسران نون بسبب اضافه حذف گردید و اضافه‌های بنی به‌عم و عم به‌سلطان لامیه است.

بمنازعت: باء حرف صله ویا حرف مصاحبت متعلق به «برخاستند» ومنازعت مصدر از باب مفاعله است.

برخاستند: بر حرف تاکید وخاستند فعل ماضی جمع‌غایب بمعنی قیام کردند.

بمقاومت: باء حرف صله و مقاومت متعلق به‌آراستند و مصدرست بمعنی مقابله و مقاتله و مفعول غیرصریح آراستند و لشگر مفعول صریح آنست.

آراستند: فعل ماضی جمع غائب یعنی حاضر ومهیا کردند.

ملک پدر: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «خواستند» است.

خواستند: طلب کردند.

محصول ترکیب: از حبس شدن وزیر چندی نگذشت که پسران عم پادشاه بمنازعت برخاستند و برای مقابله ومقاتله باپادشاه لشگر مهیا کرده و ملک پدر خواستند.

قومی که از دست تطاول او بجان آمده بود وپریشان شده برایشان گرد آمدند و تقویت کردند تاملک از تصرفش بدر رفت

قومی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

دست تطاول: اضافهٔ بیانی.

بجان آمده: ازجان بیزار شده.

ایشان: مراد بنی‌عم است.
تقویت: مصدر ازباب تفعیل بمعنی قوت دادن.
تا: حرف تعلیل.
محصول ترکیب: قومی که از ظلم و تعدی پادشاه از جان بیزار شده و ترك دیار نموده و غربت اختیار کرده و بهرطرف پراکنده شده بودند برپسران عم جمع آمدند و به‌آنان نصرت و قوت دادند حاصل اینکه معین و ظهیر شدند تاملك و سلطنت از تصرف پادشاه در رفت (مملکت را از دستش گرفتند).

و برآنان مقرر گشت

و پادشاهی برعموزادگان مقرر گردید.

قطعه

پادشاهی کو روا دارد ستم برزیر دست
دوستارش روز سختی دشمن زورآورست

کو: در اصل که او بوده. که حرف رابط صفت و «او» ضمیر غائب راجع به پادشاهست.
روا: بفتح راء بمعنی جائز.
ستم: بکسر سین بمعنی ظلم.
زیردست: وصف ترکیبی مانند رعایا وخدام.
دوستارش: دوستار وصف ترکیبی بمعنی محب و اضافهٔ آن بضمیر شین از قبیل اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش میباشد.
روز سختی: اضافه‌اش بمعنی «فی» وياء حرف مصدرست (در روز شدت).
دشمن زورآور: ترکیب توصیفی و زورآور وصف ترکیبی از آوریدن بمعنی قوی و غالب.
محصول بیت: پادشاهی که ظلم بزیردستان خود جایز بیند دوستارانش در روز شدت واضطراب دشمن سرسخت او هستند. حاصل اینکه هواداران و محبانش بااو دشمن میشوند.

بارعیت صلح‌کن وزجنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشگرست

با: حرف مصاحبت.
جنگ خصم: اضافه مصدر بفاعلش و یابمفعولش میباشد.
ایمن: بکسر همزه بمعنی بی‌پروا و بمعنی امین نیز مستعمل است.
زان: ادات تعلیل بمعنی لاجل.
که: حرف بیان.
شاهنشاه عادل: اضافهٔ بیانی. رعیت مبتدا و لشگر خبر آن.

محصول بیت: بارعیت صلح‌کن یعنی رعیت را راضی وخشنود گردان واز جنگ وجدال خصم بی‌پروا بنشین زیرا رعیت برپادشاه عادل لشگرست (درمحل لزوم رعیت کار لشگر را انجام میدهد).

حاصل اینکه بسبب عدالت پادشاه رعیت در روز احتیاج یار ویاور بوده و جوابگوی دشمن میشوند و پادشاه را از قید جنگ آزاد میکنند.

حکایت

پادشاهی باغلام عجمی درکشتی نشسته بود غلام دیگر دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری آغاز کرد و لرزه بر اندامش افتاد چندانکه ملاطفت کردند آرام نگرفت

با: حرف مصاحبت.

غلام: بنده، و اضافهٔ آن به عجمی اضافهٔ بیانیست و مبتدا.

عجمی: غیر عرب، اعم از ایرانی وترك و اروپائی، یاء حرف نسبت.

کسانیکه حرف‌وحدت‌گرفته‌اند اصابت نکرده‌اند. (رد سروری وشمعی وکافی)

کشتی: بفتح کاف عربی وبا یاء اصلی بمعنی سفینه (قیاس در لفظ عجمی و کشتی ایراد کردن یاء وحدتی است بعداز یاء، اما در اینمقام بذکر یاء نکره مشهورست).

دیگر: معروف.

دریا: مفعول فعل «ندیده بود» وجمله خبر مبتدا و «محنت» معطوف به «دریا» واضافهٔ آن به «کشتی» لامیه است.

نیازموده: فعل نفی استقبال بمعنی تجربه نکرده.

گریه: اسم مصدر معروف.

زاری: بایاء اصلی اسم مصدر و معروف.

کسیکه یاء مصدر گفته اصابت نکرده‌است. (رد سروری)

آغاز کرد: شروع نمود.

لرزه: بفتح لام اسمست بمعنی رعشهٔ عربی.

اندام: در اینجا مراد اعضاء است.

ملاطفت: بمعنی ملایمت.

آرام: دراینجا بمعنی قرار.

محصول ترکیب: پادشاهی باغلام عجمی (غیر عرب) وارد کشتی شده ونشسته بود غلام قبل‌از این دریا ندیده بود و محنت وبلای کشتی را تجربه نکرده بود (قبل از این وارد کشتی نشده بود) پس بگریه و زاری پرداخت و فریاد و فغان آغاز کرد و لرزه ورعشه براندامش افتاد (یاازخوف غرق شدن ویااز جهت دریاگرفتگی) وهراندازه که بااو ملاطفت و ملایمت کردند قرار و آرام نگرفت حاصل لرزه و فریاد وفغانش را قطع نکرد.

اگر پادشاه بایاء وحدت بـاشد پس یك پادشاه بـایك غلام عجمی برکشتی نشسته بود یعنی برای سفر دریا وارد کشتی شده بود.

کسیکه یك پادشاه بایك غلام عجمی که محبوبش بود گفته و نیز در حاشیهٔ کتاب نوشته که استعمال غلام بمعنی محبوب بسیار شایع است و آنرا درایتجا قرینه آورده درعندی گفتن عجب ماهر بوده است. (رد شمعی)

و کسیکه «پادشاهی باغلام عجمی کهخدمتکار ومنظور خاطرش بود بیك کشتی وارد شدند» گفته دراثر او رفته‌است. زیرا از تـرکیب متن «منظور خـاطر» فهم نمیشود. (رد کافی)

ملك را عیش ازاو منغص شد

ملك‌را: «را» ادات تخصیص.

عیش: بفتح عین بمعنی زندگی است.

منغص: بصاد مهمله ازباب تفعیل اسم مفعول بمعنی مکدرست.

حاصل اینکه از چنین بودن غلام عیش و صفای پادشاه مکدر شد (زیاد متألم گشت).

چاره نمیدانستند

اهل کشتی باضطراب غلام و دفع تکـدر و تـألم پادشاه چاره‌ای نـدانستند.
حاصل‌اینکه نتوانستند بیقراری غلام را دفع نمایند تارنج والم پادشاه مندفع‌گردد.

کسانیکه در لفظ چاره همزه‌ای نوشته و آنرا حرف وحدت دانسته‌اند زاید نوشته و زاید گفته‌اند. (رد شمعی و کافی)

حکیمی در آن کشتی بود گفت اگر فرمایی من اورا خـاموش کنم پادشاه گفت غایت لطف باشد

حکیمی: یاء حرف وحدت و مراد یا اهل حکمتست و یا شخص عاقل و دانا.

غایت لطف: اضافهٔ لامیه و بمعنی کمال لطف.

حاصل‌اینکه درکشتی شخص‌حکیمی‌حضور داشت بپادشاه‌گفت اگردستورفرمایی من او را بطریقی خاموش کنم یعنی گریه و زاری و اضطراب و بیقراری او را دفع نمایم پادشاه فرمود کمال لطف است.

حکیم فرمود تاغلام‌را بدریا انداختند باری‌چند غوطه‌خورد مویش بگرفتند وسوی کشتی آوردند بهردو دست دردنبال کشتی آویخت چون برآمد بگوشهٔ بنشست و قرار گرفت

تا: حرف تعلیل.

غلام را: «را» ادات مفعول و غلام مفعول صریح «انداختند» و «بدریا» مفعول غیرصریح آنست و باء «بدریا» حرف صله.

باری: یاء حرف وحدت.
چند: معروف.
غوطه: بفتح غین بمعنی به‌آب فرو رفتن.
خورد: در اینجا بمعنی نوشید و استاد آن به‌غوطه مجازیست زیرا آنچه که نوشیده آب دریاست یعنی چون هردفعه که غوطه میخورد بگلویش آب دریا میرفت بدان اعتبار «غوطه خورد» گفته.
حاصل اینکه از قبیل مجاز مرسل اسناد به سبب است.
مویش بگرفتند: ضمیر شین راجع به‌پسر است.
بهردودست: با دو دست.
در: بمعنی باء حرف صله است.
دنبال: در اینجا بمعنی عقبهٔ کشتی.
در بعضی نسخ بجای دنبال سکان واقعست بوزن عمان بمعنی دنبال.
بعضی شراح جمع ساکن گفته یعنی ساکنان کشتی. اگر اینطور هم باشد خطای فاحش کرده تأمل تدبر. (رد سروری)
آویخت: در این قبیل موارد بمعنی گرفت است.
ابن سیدعلی و سروری بگویندهٔ «آویخت ماضی مجهول است» افترا بسته و نوشته‌اند که آویخت را فعل ماضی معلوم گفته و بدینجهت باو تعرض نموده‌اند لیکن هردو اصابت نکرده‌اند زیرا آویخت در اینجا بمعنی گرفت است و بمعنی «آویزان شد» نیست.
برآمد: یعنی بکشتی سوار شد.
بگوشهٔ: باء حرف ظرف و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.
محصول ترکیب: حکیم فرمود تا اینکه غلام را بدریا انداختند غوطه‌ای چند بخورد (چند دفعه بدریا فرو رفت و بالا آمد) سپس مویش را بگرفتند و بجانب کشتی آوردند بهردو دست دنبال کشتی بگرفت چون بکشتی سوار شد در گوشه‌یی نشست و تسکین و قرار یافت. حاصل اینکه گریه و زاری و فریاد و فغانش مندفع گردید.

ملک را پسندیده آمد گفت درین چه حکمتست

یعنی وضع عاقلانه و تدبیر حکیمانه حکیم مقبول افتاد و سؤال کرد که دراین تدبیر تو چه حکمت است.

گفت اول محنت غرق شدن نچشیده بود قدر سلامتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبت گرفتار آید

قدر سلامتی: «قدر سلامت» اضافهٔ لامیه و یاء حرف تنکیر.
در بعضی نسخ «قدر سلامت کشتی» واقع است.
همچنین: کذالك یعنی مثل غلام عجمی.

قدر عافیت: اضافهٔ لامیه و مراد از عافیت صحت است.
کسی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
بمصیبت: باء حرف صله و مصیبت اسم فاعل مفرد مؤنث غائب از باب افعال اما در این قبیل موارد به محنت و بلایی که از روزگار برسد گفته میشود.
در بعضی نسخ بمصیبتی (با یاء وحدت) واقعست.
محصول ترکیب: حکیم گفت این غلام عجمی اول بار محنت غرق شدن نچشیده بود و قدر صحت و سلامتی نمیدانست حال‌که مزهٔ غرق شدن را چشید و از مرگ خلاصی یافت درکشتی با صحت و عافیت نشستن را نعمت عظیم دانست و باز همچنین قدر سلامت و عافیت راکسی میداند که بمصیبتی گرفتار شده باشد.
بعضی از شراح مابعد عبارت همچنین را بشیخ تخصیص کرده‌اند (باعتبار حصه از قصه) لیکن تتمهٔ قول حکیم بودن آن انسب است. (رد سروری)
و همچنین کسیکه قول «قدر عافیت کسی داند» را «ای من یعرف قدر العافیه» تفسیر کرده تقشیر نموده است. (رد سروری)

قطعه

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق منست‌آنکه بنزدیك‌توزشتست

ای: حرف ندا و منادی محذوفست و تقدیرش «ای شخص سیر» گفتن است.
سیر: بکسر سین و با یای مجهوله بمعنی شبعان عربیست.
در لغت عجم واو و یاء بدو قسم معروفه و مجهوله اعتبار میشود.
۱ــ واو و یاء معروف آنست‌که ضمهٔ ماقبل واوساکن وکسرهٔ ماقبل یاءساکن تمام اشباع خوانده شود.
۲ــ اما واو و یاء مجهول آنست‌که برعکس آن تمام اشباع خوانده نمی‌شود.
ترا: بتو.
نان جوین: اضافهٔ بیانی و «جو» بفتح جیم بمعنی شعیر عربی (بفتح شین و کسر عین) و یاء حرف نسبت و نون حرف تأکیدست.
ننماید: فعل نفی مستقبل از نماییدن.
معشوق منست: اضافهٔ لامیه.
آنکه: تقدیرش «آنکس‌که» است چنانکه مکرر بیان شد.
زشت: بکسر زاء بمعنی قبیح.
محصول بیت: ای آنکه سیری (مثل من گرسنه نیستی) بتو نان جوین خوش‌آیند نیست (از سیری نمیتوانی نان جوین بخوری) لیکن محبوب و معشوق منست آنکسی که در نزد تو زشتست (آنچه خوش‌آیند تو نیست در نزد من محبوب است).
حاصل اینکه نان جوین از سیری مقبول تونیست اما من که گرسنه و محتاجم مسلم من است.

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
ازدوزخیان پرس‌که اعراف‌بهشتست

حوران بهشتی را: حوران بضم حاء جمع احور و حوراء مثل حمر که جمع احمر و حمراء است. اما اعجام در مقام مفرد استعمال کرده و ادات جمع ادخال نموده حوران گویند و اضافهٔ آن به بهشتی بیانی و یاء بهشتی حرف نسبت و راء ادات صله است.

دوزخ: بضم دال و فتح زاء بمعنی جهنم است.

اعراف: اسم دیواریست بین جهنم و جنت.

دوزخیان: جمع دوزخی (اهل دوزخ).

بپرس: فعل امر مفرد مخاطب یعنی سؤال‌کن.

که: حرف بیان.

اعراف بهشتست: مبتدا و خبر.

محصول بیت: بحوران جنت اعراف که مابین جنت و جهنم واقعست مثل دوزخ میباشد یعنی اعراف نسبت باهل جنت دوزخ است از اهل دوزخ بپرس که اعراف بهشت است.

حاصل‌اینکه احوال‌عالم جمیعاً امور اضافی‌است مثلا اشخاصی هستندکه‌گوشت مرغ را نمی‌پسندند و گوشت بلدرچین و کبوتر میخواهند. اما عده‌ای نیز هستند که گوشت گاو در نزد آنها گوشت بره است لباس و سایر چیزها نیز بدین نسبت است.

بیت

فرقست میان آن که یارش در بر
با آن که دو چشم انتظارش بر در

فرقست: خبر مقدم.

میان: مبتدای مؤخر.

آن: مضاف‌الیه است با اضافهٔ لامیه.

که: حرف رابط صفت.

یارش: ضمیر شین راجع به «آن» است.

دربر: «در» حرف ظرف و «بر» بمعنی نزد و عند و احتمال داردکه بمعنی در سینه نیز باشد.

با آن: متعلق به «فرق» و آن در اصل «انکس‌که» است.

چشم انتظارش: «چشم انتظار» اضافهٔ بیانی و ضمیر شین راجع به‌کس است که مشارالیه «آن» میباشد.

بر در: «بر» حرف استعلا و «در» بمعنی باب است.

محصول بیت: فرق و تفاوت موجود است مابین آنکه یار و دلدارش در نزد

و بلکه در سینه‌اش است یا آنکسی‌که دو چشم انتظارش بردر است که آیا جانان خواهد آمد یا نه.

یعنی مابین کسیکه درعین وصالست با آنکه در هجران محض بسرمیبرد فرق عظیمی است زیرا او در جنت وصال و این در دوزخ هجران و حرمان است.

حکایت

هرمز تاجدار را گفتند وزیران پدررا چه خطا دیدی‌که بندفرمودی

هرمز: بضم هاء و میم و سکون راء پسر انوشیروان عادل است.

تاجدار: بجهت آن تاجدار گفته که تاج طلای گوهرنشان را او اول بسر گذاشت.

چنانکه ازخلفای عباسی نیزاول منتصربالله بسرنهاده وقبل از آن بجای تاج دلبند* میگذاشتند.

محصول ترکیب: از هرمز تاجدار سؤال کردند چه خطائی از وزرای پدر دیدی که حبس فرمودی گویا بمحض جلوس به تخت سلطنت وزرای پدر را حبس کرده بود.

گفت خطائی معلوم نکردم و لیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکرانست و برعهد من اعتماد کلی ندارند

خطایی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

مهابت: بفتح میم در اینجا بمعنی خوف است.

کران: بفتح کاف عربی بمعنی حد و غایت است.

عهد: لفظ مشترکیست مابین پیمان و زمان.

محصول ترکیب: هرمز جواب داد و گفت که از اینان خطائی معلوم نکردم اما دیدم خوف من‌در دلشان بیحد وبی‌نهایت است وبه‌پیمان من اعتمادکلی ندارند.

ترسیدم که از بیم گزند خویش قصد هلاك من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند

که: حرف بیان.

بیم: یعنی خوف.

گزند: بضم کاف عجمی بمعنی ضرر و اضافه‌ها لامیه هستند.

قصد هلاك من: «قصد هلاك» اضافهٔ مصدر بمفعولش و به «من» لامیه است.

حکما را: را حرف تخصیص.

محصول ترکیب: هرمز گفت که از اینگونه بود نشان ترسیدم‌که از خوف‌ضرر خودشان بهلاك من قصد کنند پس قول حکما راکار بستم یعنی بقولشان عمل کردم

---

* دلبند: نوعی کرباس است.

که گفته‌اند.

قطعه

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم
وگر با چو او صد برآیی بجنگ

از آن: یعنی از آن کس.
کز: «که» حرف رابط صفت.
ترسد: بفتح تاء و سین و سکون راء فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش راجع به‌کس است که مشارالیه «آن» میباشد.
بترس: باء حرف تأکید و ترس بفتح تاء فعل امر مفرد مخاطب.
وگر: مخفف و اگر.
با چو او: باء حرف مصاحبت «چو» ادات تشبیه و ضمیر «او» راجع به‌کس است که مشارالیه «آن» است.
صد: عدد و بعبارت «چو او» قید است.
بعضی‌ها از روی احتمال بعید بفعل «برآیی» قید گرفته‌اند.
برآیی: «بر» حرف تأکید و «آیی» فعل مضارع مفرد مخاطب و «برایی» در اینجا بمعنی «قادر باشی» است.
بجنگ: باء حرف صله و یا حرف ظرف.
محصول بیت: از آنکس که او از تو میترسد (از کسیکه از تو خوف وخشیت دارد) بترس واگر چه بصد همچون او در جنگ میتوانی تفوق یابی یعنی بجنگ کردن با صد نفر چون او قادر هستی حاصل اینکه اگر در جنگ بصد نفر همچو او قادری که غلبه‌کنی باز از آنکه از تو خوف میکند بترس زیرا اگر نتواند بزور و قوت بتو ظفر یابد ممکنست با مکر و حیله برتو غالب اید.
کسیکه معنی مصراع اول را «اگر چه میتوانی با صد همچون او در جنگ بالا بیائی» گفته بالا نیامده است. (رد شمعی)
وکسیکه «فرضاً بصد همچون او کس غالب هم میشوی» گفته در اثر او رفته است. (ردکافی)

نبینی که چون گربه عاجز شود   برآرد بچنگال چشم پلنگ

نبینی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب متضمن استفهام انکاری از بینیدن.
که: حرف بیان.
چون: حرف تعلیل.
گربه: بعربی هره و سنور گویند و مبتدا.
عاجز: خبر و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.
شود: فعل مضارع مفرد غائب اسمش ضمیر مستتر راجع به گربه است.
برآرد: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به گربه است.

بچنگال: باء حرف مصاحبت و چنگال بفتح جیم عربی پنجهٔ حیوانات درنده را گویند.

چشم پلنگ: اضافه لامیه و مفعول صریح فعل برآرد و بچنگال مفعول غیر صریح آن و جملهٔ فعلیه جواب تعلیل است، تدبر.

محصول ترکیب: ندیده‌ای که چون گربه عاجز شود و بخلاص شدن مجال‌نیابد چشم پلنگ را با پنجه‌اش خارج میکند. حاصل اینکه تا بدرآمدن جانش با پنجهٔ خود بدماغ و صورت پلنگ میچسبد هرچند که پلنگ براو غالبست.

از آن مار برپای راعی زند　　　که ترسد سرش رابکوبد بسنگ

از آن: ادات تعلیل و بمعنی لاجل است.

مار: معروف.

برپای راعی: «بر» در اینجا حرف صله و «پای راعی» اضافهٔ لامیه و «راعی» اسم فاعل از باب فتح (رعی یرعی) ناقص‌یایی است.

زند: در لغت بمعنی می‌زند اما مراد لدع (گزش) است.

که: حرف بیان «از آن» میباشد.

سرش را: «را» ادات مفعول.

بکوبد: بضم کاف عربی و فتح باء از کوبیدن و در اینگونه موارد مراد خرد و خمیرکردنست و کوبد فعل استقبال مفرد غایب میباشد.

بسنگ: باء حرف مصاحبت.

سرش مفعول مقدم صریح فعل بکوبد و بسنگ مفعول غیرصریح آنست.

محصول بیت: از آنجهت مار پای چوپان را میگزد که میترسد سرش رابسنگ بکوبد یعنی میداند که چوپان سرش را با سنگ خرد و خمیر خواهد کرد ازآنجهت پایش را میگزد. حاصل اینکه میگوید قبل‌از آن که او مرا هلاك کند من او راهلاك میکنم بدانجهت پایش را میگزد.

پس بجهت اینکه مبادا وزرا از ترس من بهلاك من قصد کنند من ایشان را نکشتم نهایت اینکه حبس کردم.

کسانیکه فعل کوبد را ازکوفتن اخذکرده‌اند غلط دانسته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری و شمعی)

حکایت

یکی از ملوك عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده

در بعضی از نسخ بجای «عرب» «عجم» واقعست.

رنجور: بفتح راء بمعنی مریض مستعمل است و رنجل گفتنشان به بچه‌های کوچك تحریف همین کلمه است.

زندگانی: سابقاً این عبارت بیان شده و مراد حیات است.

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان عرب مریض بود یعنی در وقت پیری از حیات قطع امید کرده بود. حاصل اینکه مردنش را فهمیده بود.

در اینجا بعداز لفظ «کرده» لفظ «بود» مقدرست.

ناگاه سواری از در درآمد و بشارت آورد که فلان قلعه را بدولت خداوندی گشادیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت آن طرف بجملگی مطیع فرمان گشتند

سواری: یاء حرف وحدت.

بشارت: بکسر و ضم باء بمعنی مژده و اسم است.

که: حرف بیان.

بجملگی: جمیعاً

محصول ترکیب: در حال مذکور پادشاه و در وقت اشتداد مرض وی ناگاه سواری از در درآمد و مژده آورد که بدولت پادشاه فلان قلعه را فتح کردیم و دشمنان اسیر گشتند و سپاه و رعیت آنطرف جمیعاً مطیع فرمان شدند.

چون این سخن بشنید نفسی سرد برآورد و گفت این مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت*

در بعضی نسخ بجای «دشمنانم راست» دشمنان مراست واقعست که هردو بیک معنی میباشد زیرا در هردو فقره سین و تا ادات خبرست.

محصول ترکیب: چون پادشاه مژده وکلام سوار بشنید نفسی سرد براورد (آه سردی کشید) و گفت این مژده از برای من نیست دشمنانم راست (بوارثان مملکت و سلطنت) که بعداز مرگ من پادشاهی از آن ایشان خواهد بود.

قطعه

درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز
که آنچه در دلمست از درم فراز آید

بسر: باء حرف صله و سر بمعنی نهایت و غایتست.

عمر عزیز: اضافهٔ موصوف بصفت و بهرحال بیانی است.

که: حرف بیان.

در دلمست: «در» حرف ظرف و «دلمست» یعنی در دل منست.

از درم: «در» بمعنی باب و میم در معنی مقید بفراز است. در تقدیر «فرازم آید» یعنی بمن میسر و حاصل شود.

فراز: در باب بمعنی بالازدن مستعمل است اما در اینجا بمعنی حصول است.

---

* جایز است که «وارثان مملکت» کلام پادشاه و یاکلام حضرت شیخ باشد، تدبر. (نقل از حاشیهٔ کتاب)

محصول بیت: حیف و دریغ که در این امید (امیدی که در مصراع ثانی بیان نمود) عمرعزیز بنهایت وغایت رسید یعنی دراین آرزو وهوس عمرعزیز بآخررسید (حیف ودریغ بـامید آرزو ورجائی کـه در دلمست تاازدر فرازم آید) عمر عزیز بآخر رسید.

حاصل اینکه درامید حاصل شدن خواستهٔ قلبی، عمرم بنهایت رسید.

کسیکه در اینجا «شد» را ازبرای صیرورت بمعنی گردید گرفته خطا نموده است. (رد سروری)

و کسیکه معنای «بسرشد» را «تمام شد» نداتسته و آنرا رد کرده است خود مردودست. (رد سروری)

وکسیکه اینعبارت‌را باگفتن «تم» تفسیرکرده ناتمام گفته‌است. (ردسروری)

و همچنین کسی که گفته: آنکه بالفظ «تمـام شد» تفسیر نموده در کلامش استدراك موجود است گفتهٔ خود او نیز مستدرك است. (رد سروری)

و کسی که گفته: «عمر عزیز» اضافهٔ موصوف به‌صفت است و بیانی نیست بی‌وجه فرموده. (رد کافی)

امید بسته برآمد ولی چه‌فایده زانك
امید نیست که عمر گذشته بـاز آید

امید بسته: اضافهٔ بیانی.

برآمد: حاصل شد.

ولی: ادات استدراك.

زانك: بسکون کاف ادات تعلیل.

عمر گذشته: اضافهٔ بیانی.

بازآید: عودت کند.

محصول ترکیب: امیدی که به‌آن دل‌بسته بودم حاصل شد وهستی یافت (رجا وآرزوها ومرادات چندساله‌ام حصول یافت) امـا از حصولش چه فایده کـه امیدی نیست عمر گذشته‌ام دوباره باز آید یعنی تمام مرادات و آرزوهایم کلا حاصل شد لیکن عمر گذشته‌ام عودت نخواهد کرد و نتیجه نخواهد داد. حـاصل: برای تحصیل عمر گذشته چاره‌ای نیست.

قطعه

کوس رحلت بکوفت دست اجل ای دوچشمم وداع سر بکنید

کوس رحلت: اضافهٔ بیانی و یامجازاً لامیه است. کوس‌سازی است بشکل طبل بازکه در وقت جنگ ویا اعیاد ویا درموارد امور عظیمه نواخته میشود و باندازه‌ای بزرگ است که آنرا سرپا ویاروی شتر مینوازند.

بکوفت: فعل ماضی مفرد غائب در لغت بمعنی زد اما مراد «نواخت» است.

دست اجل: اضافهٔ بیانی و یامجازاً لامیه است.

وداع: بفتح واو بمعنی تودیع اسم است همچنانکه سلام بمعنی تسلیم و کلام بمعنی تکلیم میباشد و اضافهٔ آن بەسر اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
بکنید: باء حرف تأکید و کنید فعل امر جمع مخاطب. و وداع مفعول مقدم آنست.
محصول بیت: دست اجل طبل آخرت‌را نواخت (وقت فوت وموت رسید و سفر نمودن بآخرت لازم آمد زیرا در آنزمان بوقت کوچ کوس مینواختند اما در این زمان صورنا میزنند) پس اشاره بعادت زمان سابق است.
گویا زمانی هم دراین مواقع جرس میزده‌اند. چنانچه خواجه‌حافظ نیزفرماید:
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها.
ای‌دوچشمان من سرم را وداع کنید زیرا بخاك فرو رفته و ازهمدیگر جدا میشود.

ای‌کف دست و ساعد وبازو　　　همه تـودیع یکدیگر بکنید

کف دست: اضافهٔ لامیه. کف بمعنی گودی دست وپاشنه است مثل کف پای و مراد پنجه است.
ساعد: بکسر عین آرنج را گویند.
بازو: از شانه تاآرنج را گویند.
تودیع یکدیگر: اضافهٔ مصدر بمفعولش و مفعول مقدم فعل بکنید است.
محصول بیت: ای‌کف دست وساعد وبازو جمیعاً از یکدیگر تودیع کنید زیرا چون در زیر خاك از همدیگر جدا شده و میپوسید لازمست که از حالا همدیگر را وداع کنید.

برمن اوفتـاده دشمن کام　　　آخر ای‌دوستان گذر بکنید

بر: حرف استعلا.
من اوفتاده: اضافهٔ بیانی و اوفتاده باواو لغتی است مثل افتاده.
دشمن‌کام: از اقسام وصف ترکیبی است بمعنی مطابق کام و آرزوی دشمن. البته کام و آرزوی دشمن فوت وموت است.
آخر: در فارسی تقریر و تأکید افاده میکند چنانکه در شرح بیت «ببوی نافهٔ کاخر» خواجه حافظ مفصلا ذکر و تحقیق شده طالبین بآن رساله مراجعه کنند.
گذر: اسم مصدر از گذریدن و مفعول صریح فعل بکنید و برمن مفعول غیر صریح آنست و تقدیرش «برمن گذربکنید» است.
محصول بیت: مطابق کام و آرزوی دشمن برمن اوفتاده‌ای دوستان گذرکنید. این عبارت بدو معنی محتمل است یعنی مرا عیادت کنید و یا قبر مرا زیارت کنید.
در بعضی نسخ مصراع اول این بیت «برمن افتاده مرگ دشمن‌کام» نوشتـه شده و اما ابن‌سیدعلی مثل ما نوشته لکن تحقیق نکرده و مانند سایر ترکیباتش در معنی خطا کرده است علی‌الخصوص کافی آنقدر یاوه‌گوئی کرده‌که استماع آن‌باعث صداع و بلکه جنون‌آور است. (رد شراح جمیعاً)

روزگــارم بشد بنــادانی   من نگردم شما حذر بکنید

روزگار: بمعنی زمان و ایام. و گاهی کنایه از عمر است و در اینجا نیــز همانطورست روزگار مبتدا و «بشد» خبر آن میباشد.

بشد: بمعنی «برفت» است.

بنادانی: متعلق به «شد» و باء حرف مصاحبت و نادان بمعنی جاهل و یــاء حرف مصدر است.

من: مبتدا.

نگردم: فعل نفی ماضی متکلم وحده و مفعولش «حذر» مقدر است که «حذر» مذکور آنرا بیــان و تفسیر میکند و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست و «حذر» مــذکور مفعول فعل بکنید است.

محصول بیت: ایام عمر و اوقات حیات من بجهل و نادانی گذشت یعنی عمرم را بهوی و هوس و آرزوی نفسانی گذرانیدم (از عذاب و عقاب آخرت حذر نموده و بزاد آخرت تقید نکرده غفلت نمودم) حال بشما نصیحت باشد که در این دنیای فانی از برای آن خانهٔ باقی زاد اعمال صالحه کسب کنید که غفلت و اهمال ندامت و شرمندگی بیار میآورد.

حکایت

سالی بربالین تربت یحیی پیغمبر علیه‌السلام معتکف بودم درجامع دمشق

سالی: یاء حرف وحدت.

بربالین: «بر» حرف استعلاء عرب‌بالین وبالش را وساده گوید (بکسر واو).

تربت: مراد قبر شریفشان است. و مراد از «بربالین تربت» سر قبر است و اضافهٔ بالین به «تربت» و اضافهٔ تربت به «یحیی» لامیه است.

معتکف: بمعنی ملازم است.

بودم: امکان دارد در جمله فعل واقع شود و یا افادهٔ ادات نماید.

جامع دمشق: اضافهٔ لامیه که مراد جامع بنی‌امیه است و دمشق در اصل بکسر دال و فتح میم اما مشهور بکسر هردو است.

محصول ترکیب: یکسال در شام در جامع بنی‌امیه برسر مقبرهٔ حضرت یحیی پیغمبر علیه‌السلام معتکف بودم.

این ترکیب معنای معتکف بودن اورا درتمام سال نمیدهد نهایت اینکه سالی‌از سالها و یا تمام سال و یا مقداری از سال معتکف بوده است.

کسیکه‌گفته اضافهٔ بالین تربت از قبیل اضافهٔ مشبه به به‌مشبه است معلوم میشود که تربت را به بالین تشبیه کرده لیکن مراد آنست که سابقاً ذکر شد و این (رد کافی)

و باز گفته‌اش «به‌تربت یحیی پیغمبر علیه‌السلام معتکف بودم» همان تشبیهی را که سابقاً ذکر کرده تعیین میکند لیکن مردود است. (رد کافی)
واما جایزست‌که بحجرهٔ بالاسرمرقد منورآنحضرت بالین اطلاق نموده وبطریق استعاره جهت قبر بالین اثبات نمایند و بالاسر گفتن مراد باشد ولی این نیز معلومست که در بالاسر و پائین سر آنحضرت حجره‌ای موجود نیست همان قبر مسنمی[1] است که با صوف سبز مستور است.
وبعضیهاگفته‌اندکه عبارات‌بالش وبالین بعتبهٔ باب‌اطلاق میشودکه مرادآستانهٔ درست از روی این تقدیر مراد از تربت محوطه و بقعه‌ای میشود که قبر شریف آنحضرت محتوی بوده و این نقل قول نیز باطل است زیرا قبر شریفشان در آنزمان گشاده بوده یعنی درمیان جامع اطرافش بازبوده است ویکی از بیگلربگان آل‌عثمان بنام لطفی بیگلربگ که در شام وفات یافته و در قرب جامع دنز[2] (جامع دریا) مدفونست از استانبول درخت سرو آورده و برروی مقبرهٔ آنحضرت مقصوره[3] مشبك ساخته‌اند.
معلوم شودکه دعاگودر زمان سیاحت‌خود اینهمه قبوری‌که زیارت‌کرده قبری به بلندی قبر آنحضرت ندیده و بنده‌که از طوال‌ناس هستم از قامت من نیز بلندتربود.

یکی ازملوك عرب که به‌بی‌انصافی موصوف‌بود اتفاق بزیارت آمد ونماز کرد و حاجت خواست

که: حرف رابط صفت.
بزیارت آمد: باء حرف صله.
نمازکرد: یعنی نماز خواند.
محصول ترکیب: یکی از پادشاهان عرب‌که به بی‌انصافی موصوف بود بزیارت آمد و نماز اداکردو حاجت خواست چنانکه در زیارت قبور معمولست.

بیت

درویش و غنی بندهٔ این خاك درند
وانانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند

بندهٔ این: اضافه لامیه.
خاك درند: «خاك در» اضافهٔ لامیه و نون و دال ادات خبرست.
وانان: در اصل «و آنان» است به‌الف ممدود و بجهت وصل همزه ساقط شده.
که: حرف رابط صفت و یا حرف بیان.

۱ـ مسنم اسم مفعول از باب تفعیل است (نقل از حاشیهٔ کتاب)
۲ـ جامع دنز (جامع دریا) جامعی است در شام که از وسط حرم آن نهری جاریست که فقرا در آن لباس میشویند و بغایت جای مقبولی است مثل کاغذخانه استانبول که درآنزمان از جانب وقف به رختشویان صابون داده میشد اما حالا نمیدهند (نقل از حاشیه کتاب)
۳ـ مقصوره بفتح میم و ضم صاد بمعنی سرای حصاردار، خانهٔ کوچك، خلوتخانه، جای ایستان امام در [illegible]

ترند: تر ادات تفضیل و نون و دال جمع سین و تاست که ادات خبر میباشد.

محصول بیت: فقیر و غنی از بندگان مطیع و منقاد خاك در انبیاء و اولیاء هستند وآنانکه غنی‌ترند یعنی صاحب جاه‌و منصب هستند به‌این خاك در محتاج‌ترند زیرا انواع و اقسام مراد و آرزوها دارند مراد از «خاك‌در» مدفون شونـده است یعنی از قبیل ذکر محل و ارادهٔ حال میباشد منتهی «خاك در» گفتن بطریق تأدب است.

در گفتن اینکه مراد از خاك «خدمتکاران آن در است» نظری هست. (ردشمعی وکافی)

آنگه روی بمن کرد و گفت از آنجا که همت درویشانست و صدق معاملهٔ ایشان خاطری همراه من کنید

آنگه: مخفف آنگاه و مراد بعداز آن گفتن است. یعنی بعداز آنکه نمازگزارد و دعا کرد و حاجت خواست.

روی: بتقدیر «رویش» و بجهت قائم بودن قرینه شین محذوفست.

بمن: باء حرف صله. و «روی بمن کرد» یعنی بمن توجه نمود.

از آنجا: یعنی از آنمقام و مرتبه. زیرا «جا» در این قبیل موارد بمعنی محل و مکانست.

همت: بفتح وکسر ها لغتی است بمعنی اهتمام و اضافهٔ آن بـه درویشان لامیه است.

صدق معامله: یعنی معاملهٔ صادقه‌که در آن ریا و سمعه نباشد و مراد معامله با خداست.

خاطری: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

همراه: «هم» ادات جمع است مثل هم‌خانه و هم‌حجره و در اینجا بمعنی رفیق است و اضافه آن به «من» از قبیل اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش است.

کنید: فعل امر جمع مخاطب بطریق تعظیم و «همراه» مفعول مقدم آنست.

محصول ترکیب: ملك بی‌انصاف بعداز آنکه ادای نماز کرد و دعا نمـود و حاجت خواست گفت از آنمقام که مقام همت درویشانست (اهل‌الله مرتبه‌ای دارند که از آن مرتبه بهرچه همت کنند باذن‌الله تعالی حصول مییابند و صدق معامله ایشان نیز باین معنی است یعنی با خدا معاملهٔ صادقانه دارند که از مرتبهٔ آن‌هرچه مراد کنند به امر خداوندی بظهور میرسد.

حاصل اینکه اشخاص واصل‌الی‌الله هرچه مرادکنند میسر میشود نهایت اینکه ارادهٔشان موقوف به ارادت خداوندیست). از مرتبهٔ مذکور توجه خاطر و همت دل همراه من‌کن یعنی مرا از یاد مبر حاصل: مرا از دعا فراموش مکن.

کسیکه معنای «از آنجا» را از درون دل و جان‌گفته عندی قرموده زیرا ازاین عبارت این معنی مستفاد نمیشود. (رد ابن‌سیدعلی)

بعضیها گفته‌اند که از روی این تقدیر قید «خاطری» مستدرك میشود ولـی

کسانیکه اینطور گفته‌اند مستدرک فرموده‌اند زیرا مراد از خاطر توجه خاطراست و حاصلش طلب دعاست. (رد سروری)

و بعضیها گفته‌اند مراد از «جا» فیض و فضل خداست زیرا همتشان از خداست از خودشان نیست اگر چه این معنا صحیح است اما از این عبارت مستفاد نیست، فتأمل. (رد سروری)

و بعضیها «از آن روی» و از آن سبب و از آنجهت معنی کرده‌اند این نیز از این عبارت مستفاد نمیشود. (رد کافی)

که از دشمن صعب اندیشناکم

که: حرف تعلیل.

دشمن صعب: اضافه بیانی.

اندیشناکم: «ناك» در این قبیل موارد معنای نسبت افاده میکند. مثل غضبناك و ترسناك و برشناك و اندیشناکم در اینجا بمعنی ترسناکم است ولی در لغت بمعنی در فکر هستم میباشد.

حاصل: همت خواستن من از تو بجهت اینست که از دشمن در خوف و بیم

گفتم بررعیت ضعیف رحمت کن تاازدشمن قوی زحمت نبینی

رعیت ضعیف: اضافه بیانی. مفعول مقدم فعل «رحمت‌کن» است.

کن: بضم کاف فعل امر مفرد مخاطب از کنیدن*.

تا: حرف تعلیل.

دشمن قوی: اضافهٔ بیانی.

زحمت: مفعول مقدم فعل نبینی است.

نبینی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب از بینیدن.

محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید وقتی که ملك بی‌انصاف از من همت خواست من باو گفتم بررعیت ضعیف مرحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی‌یعنی بررعایا رحمت آور تا خداوند تعالی بتو رحم کند و از دشمن امین و سالم گرداند. مابین رحمت و زحمت تجنیس خطی موجود است.

نظم

ببـازوان توانـا و قـوت سردست
خطاست‌پنجهٔ مسکین ناتوان‌بشکست

ببازوان: باء حرف مصاحبت متعلق به شکست. بازوان جمع بازو اضافه آن به توانا بیانی است و مراد بازوی قوی است.

* از کردن است نه از کنیدن و چون شارح مرحوم در خیلی جاها این قبیل مصادر جعلی آورده لذا در سایر موارد جهت رفع تکرار از ذکر مصادر اصلی آنها خودداری میشود.

قوت: معطوف به بازوان. و اضافهٔ آن به «سر» و اضافه سر به «دست» لامیه است و در اینجا مراد از «سر دست» پنجه است.
خطاست: خبر مقدم.
پنجهٔ مسکین ناتوان: اضافهٔ پنجه به مسکین لامیه و اضافه مسکین به ناتوان بیانی است و پنجه مفعول مقدم فعل بشکست است.
بشکست: در اینجا بمعنی مصدر است بدانجهت فاعل نمیخواهد. و بمبتدا بودن قابلست.
محصول بیت: ببازوان توانا و پنجهٔ قوی، شکستن پنجهٔ ناتوان مسکین‌خطاست یعنی بزور وقهر سلطنت (با جور وجفا وظلم) شکستن پنجهٔ مسکین ناتوان خطاست.

بترسد آنکه برافتادگان نبخشاید
که گر زپای درآید کسش نگیرد دست

بترسد: فعل امر مفرد غائب که با فعل مضارع مفرد غائب مشترکست وتثنیه و جمعشان نیز همین طورست. پس کسانیکه فعل مضارع و به معنای امر گفته‌اند مشترك بودن آنرا نمیدانسته‌اند. (رد شمعی وکافی)
آنکه: تقدیرش «آنکس‌که» است که مکرر بیان شده.
برافتادگان: بر حرف استعلا و افتادگان بمعنی مساکین و ضعفاست.
نبخشاید: فعل نفی مستقبل از بخشاییدن.
که: حرف بیان و یاء حرف تعلیل و متعلق به «زپای درآید» است که فعل شرط میباشد.
کس: مبتدا.
نگیرد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و خبر مبتدا و جملهٔ اسمیه جزای شرط و تقدیرش «کس دستش نگیرد» است.
محصول بیت: کسی بترسدکه بضعفا ومساکین رحم نمیکند (کسی باید بترسد که بفقرا ظلم میکند) و اگر ازپا بیفتد و در زلت و لغزش واقع شود (از روزگار بسرش مصیبتی بیاید) کسی دستش را نمیگیرد حاصل اینکه کسی دستگیر و معین و ظهیر او نمیشود. پس همچون شخص باید بترسد و بفقرا ظلم نکند.
در بعضی از نسخ «نترسد» واقع است (فعل نفی مستقبل متضمن استفهام).

هرآن که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت
دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

تخم بدی: اضافهٔ بیانی و یاء حرف مصدر است.
کشت: فعل ماضی مفرد غائب ازکشتن.
وچشم نیکی: واو حرف عطف و چشم نیکی اضافهٔ لامیه و چشم در اینجا بمعنی رجاست.
نیکی: یاء حرف مصدر است.

داشت: فعل ماضی مفرد غائب.
دماغ: بکسر دال معروف و در اینجا مراد «فکر» است (از قبیل ذکر محل اراده حال).
بیهده: و بیهوده بمعنی باطل و بیفایده.
خیال باطل: اضافهٔ بیانی..
دماغ مفعول فعل پخت و خیال مفعول فعل بست است.
محصول بیت: هرآنکسی که تخم بدی کاشت و نیکی امید داشت (بفقرا و مساکین ظلم نمود و امید مکافات فلاح و رستگاری داشت) فکر فاسد پخت و تصور باطل بست زیرا بسیئات، حسنات جزا نمیشود بلکه جزای سیئات سیئات و حسنات

کسیکه فعل کشت را ازکاشتن اخذ کرده غفلت نموده است. (رد ابن‌سیدعلی)
کسیکه گویندهٔ «کاشتن بمعنی افشاندن است» را تخطئه کرده تعصب نموده است زیرا مرادش تصویر معنی بوده نه بیان ترادف. (رد سروری)

زگوش پنبه برون آر و داد خلق بده
وگر تو می‌ندهی داد روز دادی هست

گوش: بضم کاف عجمی معروف.
پنبه: باء اول عجمی است و با حرکات ثلاثه معروف است.
برون: خارج.
آر: فعل امر مفرد مخاطب از آریدن (مخفف آوریدن) و برون آر بمعنی‌خارج کن است.
داد: اسم است بمعنی عدل و اضافهٔ آن به «خلق» اضافهٔ مصدر بمفعولش.
بده: باء حرف تأکید و «ده» بکسر دال و با هاء اصلی از دهیدن است لیکن در مصدر و مضارع و اسم فاعل فتح دال مشهور است و «داد» مفعول مقدم فعل «بده» میباشد.
می‌ندهی: تقدیرش «نمی‌دهی» است بجهت ضرورت وزن نون مؤخر واقع شده و فعل مضارع مخاطب (اگر تو نمیدهی) و «داد» بمعنی عدل مفعول آنست.
روز دادی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر است.
محصول بیت: خطاب به ملك بی‌انصاف و یا بهرشخص ظالم میفرماید:
پنبهٔ غفلت ازگوش بیرون آر و داد و انصاف خلق بده (بزیردستان انصاف وعدالت کن) و اگر تو داد و انصاف ندهی روز عدلی هست‌که در آن روز انتقام هرکس و بلکه هرحیوانی را گرفته و انتصاب میکنند.
حاصل اینکه اگر در دنیا ظلم کنی درآخرت جزایش را می‌بینی.
کسیکه گفته در «می‌ندهی» «می» بجهت وزن مقدم شده حق را ادا نکرده است. (رد ابن سیدعلی) باید گفته شود که نون بجهت وزن مؤخر واقع شده.
کسانیکه در اول این نظم «رباعی» نوشته‌اند اقسام نظم را بدرستی

نمیدانسته‌اند. (رد سروری و شمعی)

کسیکه در عبارت «اگر تو می‌ندهی داد» بجای «داد» «دان» نوشته و فعل امر از دانستن گفته بدو وجه خطا کرده است، فتدبر. (رد ابن‌سیدعلی)

و کسیکه بجای «روز دادی» «روز دادنی» گفته اغرب فرموده زیرا داخل شدن یاء مصدری بمصدر تا بحال دیده و شنیده نشده است. (رد ابن‌سیدعلی)

مثنوی

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند   که درآفرینش زیك‌گوهرند

بنی: در اصل بنین بوده بعلت اضافت نون ساقط گردیده.

آدم: در اینجا مراد حضرت آدم است.

اعضاء: جمع عضو.

یکدیگرند: اضافه لامیه و نون و دال ادات جمع وخبر است.

که: حرف تعلیل.

آفرینش: اسم مصدر از آفرینیدن بمعنی خلقت و فطرت.

گوهرند: بفتح کاف عجمی معروف ولی گوهر را تعریب کرده جوهر گویند و نون ودال ادات جمع وخبرست.

محصول بیت: اولاد حضرت آدم اعضاء یکدیگر هستند یعنی درحکم جسد همدیگرند زیرا درخلقت وفطرت ازیك گوهرند (جمله ازیك پدر ویك‌مادر میباشند که عبارت از حضرت آدم وحواست).

در بعضی نسخ مصراع ثانی «دراصل فطرت زیك جوهرند» آمده است.

بعضی شراح همین نسخه را اختیار کرده‌اند و بعضیها برعکس و عده‌ای بهمین اشخاص از طریق تعصب اعتراض نموده‌اند ولی اعتراضشان موجه نیست.

وبعضی از شراح گفته‌اند که مراد از جوهر نطفهٔ حضرت آدم است اگر اینطور باشد بعید نیست که جوهر را مجازاً نطفه گفته است. (رد سروری)

وباز بعضیها دخل کرده و گفته‌اند که بجوهر نطفه گفتن صحیح نیست اما دخلشان مدخول است.

چو عضوی بدرد آورد روزگار   دیگر عضوها را نماند قرار

چو: ادات تعلیل.

عضوی: یاء حرف وحدت.

بدرد: باء حرف صله و درد بمعنی رنج والم است.

پس کسیکه درد را مرض معنی کرده معنی لغویش را نگفته. (رد سروری)

روزگار: فاعل و «عضوی» مفعول صریح و «بدرد» مفعول غیر صریح فعل آوردست.

عضوهارا: ها ادات جمع و «را» حرف تخصیص.

نماند: بفتح دونون فعل نفی مستقبل مفرد غائب از مانیدن بمعنی نمی‌ماند.

قرار: فاعل و بمعنی آرام و سکون است.

محصول بیت: چون‌روزگار عضوی‌را بوجع وفجع بیاورد (بالم بیاورد) حاصل دردناك نماید بسایر اعضاء آرام وقرار نمی‌ماند (الم آن‌عضو دردناك بسایر اعضاء تاثیر میکند) پس چون بنی‌آدم ازیك جوهر خلق شده و بجای اقربای یکدیگرند زمانی که بیکی الم وبلا بیاید باید همگی متاثر ومتألم شوند.

کسیکه باء «بدرد» را زاید گفته زاید فرموده است. (رد شمعی)

توکز محنت دیگران بی‌غمی   نشایدکه نامت نهند آدمی

کز: در اصل که از بوده «که» حرف بیان.

محنت دیگران: باباء بطنی اضافه لامیه.

غمی: یاء ضمیر خطاب.

نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب بمعنی لایق نیست.

که: حرف بیان.

نامت: تاء ضمیر خطاب.

نهند: فعل مضارع جمع غائب از نهیدن.

آدمی: باباء بمعنی انسان.

محصول بیت: اگر تو ازمحنت دیگران بیغم هستی (ازالم وبلای‌سایر برادران بی‌پروائی) حاصل اینکه از درد آنان بیدرد و غم هستی شایسته نیست که اسم خود را انسان بگذاری (بتو انسان گفتن لایق نیست) زیرا مفهوم انسانیت و مردمی اینست که در موقع بلا والم و گرفتاری دیگران غمخوار آنان باشی.

حکایت

درویشی مستجاب‌الدعوة در بغداد پدید آمد

درویشی: یاء حرف وحدت.

مستجاب: اسم‌مفعول ازباب استفعال‌بمعنی مقبول واضافهٔآن به «دعوت» اضافهٔ قائم‌مقام بفاعلش میباشد.

دعوت: دراینجا بمعنی دعاست لذا مستجاب‌الدعوه بمعنی مقبول‌الدعا میشود.

بغداد: عرب‌دال ثانی‌را معجمه خوانند ونام‌دیگر آن «دارالسلام» ویا «زوراء» بفتح زاء و سکون واو.

پدید آمد: پدیدرا فصحای‌عجم باباء عجمی وورومیان بباء عربی‌خوانند بمعنی آشکار و «پدید آمد» بمعنی ظاهر و آشکار شد است.

محصول ترکیب: دربغداد درویشی مقبول‌الدعا ظاهر شد.

حجاج یوسف بخواندش و گفت دعاء خیر برمن کن گفت خدایا جانش بستان

حجاج: صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار حجت ودلیل آورنده ولی در اینجا اسم شخص ظالمی است که از طرف‌عبدالملك‌بن مروان از نسل معاویه سمت خانی و بیگلربیگی داشت واو خانه کعبه را بوسیلهٔ منجنیق ویران کرد ودوباره ازنو ساخت چنانکه بناء کعبه فعلی ساخت اوست و حکایت وقصه آن بیحد وبی‌نهایت است از جمله اینکه در زمان حکومت وولایت خود یکهزار وششصد نوبت ودرهرنوبت هزار نفر مسلمان بقتل رسانده است وبمحبوسین مخلوط ادرار ومدفوع حمار میخورانده چنانکه هیجده هزار مسلمان در زندان او هلاك شده است ومدت خلافت و حکومتش چهارسال و یکماه بود (کذا فی‌تاریخ‌الخلفاء) واسم پدرش یوسف بوده وحجاج‌یوسف در تقدیر «حجاج‌بن یوسف است» که حذف ابن‌بین‌العلمین از دأب عجم میباشد.

بخواندش: باء حرف‌تأکید و «خواند» باواو رسمی وضم روم فعل‌ماضی مفرد غایب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌حجاج و مفعولش ضمیر شین راجع بدرویش است.

گفت: حجاج به درویش گفت.

دعاء خیر برمن کن: «بر» دراینجا بمعنی باء صله است واز برای استعلاء نیست تادعاء علیه لازم باشد واگر لازم هم باشد باز ضرری ندارد زیرا آن قاعده مخصوص عرب است ودر عجم معتبر نیست حاصل بمن دعای خیر کن.

گفت: درویش گفت.

جانش: ضمیر شین راجع به‌حجاج است.

بستان: باء حرف تأکید و «ستان» بکسر سین بمعنی «بگیر» فعل امر مخاطب از ستانیدن است.

کسیکه از ستاندن گفته اصابت نکرده. (رد سروری)

محصول ترکیب: حجاج‌بن یوسف درویش مذکور را به‌نزد خود دعوت کرده گفت در حق من دعای خیر کن درویش گفت یارب جانش را بگیر.

گفت از بهرخدا این چه دعاست گفت دعای خیرست ترا و جملهٔ مسلمانانرا

از بهر خدا: یعنی از برای خدا.

محصول ترکیب: حجاج این دعای درویش را استغراب و استعجاب کرده گفت از بهر خدا این چه دعائی است که درحق من نمودی (این دعا شنیده شدنی نیست) درویش گفت این دعای خیرست بتو و بجمیع مسلمانان تاتو بمیری وازکسب ظلم و گناه خلاص شوی و مسلمانان نیز از شر و فساد تو خلاصی یابند.

حاصل اینکه این دعا بهردوجانب نفع دارد.

مثنوی

ای زبردست زیر دست آزار گرم تاکی بماند این بازار

ای: حرف ندا و منادایش محذوفست بتقدیر «ای‌مرد زبردست».

زبردست: وصف ترکیبی بمعنی بالادست. زیرا «زبر» بفتح زام وباء بمعنی فوق واضافهٔ آن به‌زیردست اضافهٔ بیانی است.
زیردست: وصف ترکیبی بمعنی پائین‌دست وکنایه از مغلوب است زیرا«زیر» بکسر زا بمعنای تحت میباشد.
آزار: بازیردست وصف ترکیبی بوده اما معنیش به «زیردست» مقید است.
گرم: معروف.
تا: بمعنی الی.
کی: بمعنی متی واز اسماء منقوصه است.
این‌بازار: این اسم اشاره به‌بازار است.
محصول بیت: ای‌آنکه زبردستی وزیردستانت‌را میآزاری (ای‌زورمند وباقوتی که زبونان ومغلوبان را آزار میدهی).
حاصل اینکه: ای‌کسیکه فقرا و مساکین را رنجانده وبه‌آنان ظلم وجفا میکنی تاکی این بازار ظلم وجفای تو گرم خواهد ماند (تاکی ظلم وجور وجفای تو درحق فقرا و مساکین ممتد شده و باقی خواهد ماند البته روزی بنهایت و پایان خواهد رسید) یعنی به‌این مصیبت و دولت روزی زوال خواهد آمد پس بدولت خود مغرور مباش.

بچه کار آیدت جهانداری   مردنت به که‌مردم آزاری

بچه: باء حرف صله
آیدت: «آید» فعل مضارع مفرد غائب و تاء بمعنی ضمیر منصوب ومفعول.
جهانداری: جهاندار وصف ترکیبی بمعنی صاحب سلطنت و حکومت ویاء حرف مصدر.
مردنت: تاء بمعنی ضمیر مجرور و مضاف‌الیه.
که: ضمیر خطاب و در اینجا بمعنی من تفضیلی است.
مردم‌آزاری: مردم‌آزار وصف ترکیبی از آزاریدن و یاء حرف مصدر.
محصول بیت: خطاب بزیردست کرده میفرماید ترا جهانداری و سلطنت بچه کار آید. حاصل اینکه بسلطنت کردن لایق و سزاوار نیستی زیرا تو ظالم بیباکی پس مردن تو بهترست از اینکه مردم آزاری کنی (موت تو بهتر از سلامت بودن و بخلق جور و ظلم کردن است زیرا هم تو از کسب مآثم و مظالم خلاص میشوی وهم خلق عالم ازجور وظلم تو خلاصی می‌یابند).
بعضیها حرف «که» را حرف تعلیل و «یاء» را حرف خطاب گرفته و چنین معنی کرده‌اند «زیرا مردم‌آزار هستی» لیکن جمع یاء مصدری بایاء خطاب دریك قافیه عیب است. (رد سروری و شمعی)
و بعضیها «آزاری» را فعل مضارع مخاطب گفته ولی این نیز ازعیوب قافیه شمرده میشود. (ردابن سیدعلی)

حکایت

یکی از ملوك بی‌انصاف پارسایی را پرسید که از عبـادتها کدام فاضلترست

پارسایی را: «پارسا» بباء عجمی بمعنی عابد ویاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

پرسید: بضم باء عجمی و سکون را وبکسر سین فعل ماضی مفرد غائب بمعنی سؤال کرد.

که: حرف بیان.

کدام: بضم کاف عربی معروف.

فاضلتر: بمعنی افضل.

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان ظالم از عابدی سؤال کرد از عبادتها کدام افضل است که بآن مشغول شوم.

کسانی که بعداز «عبادتها» عبارت «مرا» ایراد نموده‌اند زائد کرده‌اند زیرا سؤال بطریق عام واقعست. (ردابن سیدعلی و سروری)

گفت ترا خواب نیم‌روز

خواب: معروف و اضافه‌اش به «نیم» لامیه است.

نیم‌روز: لفظ نیم هروقت بالفظ روز ویاشب ویاسال مقـارن باشد به‌عدم اضافه مشهور است لیکن قیاس براینست که هرجا نیم بمعنی نصف باشد باید نیم را مضاف کرد مثل نیم نان و «نیم‌سیب» پس نیم‌روز ازروی قیاس بااضافت خوانده می‌شود ومراد نصف یوم است و بهیچوجه مساغ[1] نیست که‌از نیم‌روز وقت قیلوله[2] مراد شود بلکه مراد از خوابـاندن ظالم راحت کردن خلق از ظلم و تعدی اوست. (قیلوله وحیلوله نسبت باینمعنی برابرست علی کل حال) دراینجا مراد نصف‌روز میباشد بطوریکه دربیت «نیم‌نانی گرخورد مرد خدای» مرور گردید که مراد نصف نان است واین معنی بدون اضافه مستفاد نمیگردد چنانکه واضح عقل سلیم و طبع مستقیم است. پس عابد به‌پادشاه جائر گفت احسن عبادات برای تو درچنین زمانی خوابیدنست که درآن حال کسب مآثم نمیکنی و بکسی جور وظلمت جاری نگردد که بسبب آن درآخرت معذب گردی. فتدبر.

تادرآن یك نفس خلق را نیازاری

آن: اسم اشاره به «یك نفس ویاخواب مذکور».

۱ مساغ یعنی مورد و محل جواز.

۲ـ قیلوله بفتح قاف و ضم لام اول یعنی خواب نیم‌روز یا خواب پیش از ظهر و حیلولـه هم بهمین معناست

نیازاری: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب یعنی آزار تکنی و ترنجانی.
محصول ترکیب: عابد گفت که بتو توم نصف یوم افضل است تا آنساعت که درخوابی کسی را آزار نکنی یعنی خلق خدا ازشر تو درامن وامان باشند ویاآن ساعتی که‌تو درخوابی بخلق آزار تکنی ودر نتیجه خلق درآن ساعت ازجور وظلم تو آزاد باشند.
دراکثرنسخ عبارت «یك» نیست ودربعضی نسخ «نفس» محذوفست ودربعض دیگر «آن‌ساعت یك نفس» فرموده که کنایه از قلت زمانست.
چنانکه تفسیر «این دوحرف» خواجه حافظ نیز کنایه از قلت الفاظ وکثرت معانی است.

قطعه

ظالمی را خفته دیدم نیم‌روز
گفتم این فتنه است خوابش برده به

ظالمی‌را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
خفته: لفظ مشترکیست مابین خوابیده و بهوش رفته و قسمی ازماضی است درایتجا مراد درحال خواب میباشد.
نیم‌روز: اضافهٔ لامیه بمعنی نصف روز، حاصل: تاوقت زوال.
این: اشاره بظالم ومبتدا.
فتنه است: خبر.
خوابش: خواب مبتدا و ضمیر شین از جهت معنی راجع به‌ظالم و مفعول فعل «برده» میباشد که‌بضرورت وزن‌تقدیم‌گردیده وتقدیرش «اورا خواب‌برده به» است.
برده به: خبر مبتدا.
محصول بیت: ظالمی را نصف یوم درحال خواب‌دیدم گفتم این ظالم فتنه‌است ودرخواب بودن فتنه بهترست زیرا کسیکه فتنهٔ خوابیده را بیدار کند براو لعنت وارد است پس خواباندن ویابخواب کردن این ظالم اولی‌است. حاصل‌اینکه درخواب بودنش خیر محض است.

آنکه خوابش بهتر از بیداریست
آنچنان بد زندگانی مرده به

آنکه: یعنی آنکس که. «که» حرف رابط صفت.
خوابش: خواب مبتدا و ضمیر شین راجع بمشارالیه «آن» می‌باشد.
بهتر: خبر مبتدا.
از: بمعنی من تفضیلی.
بیداریست: بیدار صفت مشبهه بمعنی یقظان عربی. ویاء حرف مصدر و سین وتا ادات خبر.
آنچنان: آن اسم اشاره. وچنان ادات تشبیه.

بدزندگانی: وصف ترکیبی و کاف عجمی بدل ازهاء رسمی میباشد و دخول الف و نون شاذ میباشد زیرا زندگی و زندگانی بایاء مصدری بیك معنی است.
مرده: تقدیرش «مرده شدن» یعنی مردنش به.
محصول بیت: آن کسیکه خوابیدنش از بیداری بهترست پس مردن همچون شخص بدزندگانی از زنده بودنش بهترست. حاصل اینکه مماتش از حیات او بهترست.
کسیکه گفته «مردن از چنین زندگانی نامعقول بهتوست» عندی فرموده. (رد شمعی)

حکایت

یکی را از ملوك شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی می‌گفت

که: حرف بیان.
شبی: یاء حرف وحدت.
در: حرف ظرف.
عشرت: درلغت بمعنی اختلاط واسم است اما در اینجا بمعنی ذوق و صفا میباشد.
کرده بود: قسمی از ماضی است و چون متضمن معنی جعل و تصییر میباشد دارای دومفعول است یکی «شب» و دیگری «روز».
پایان: بباء عجمی بمعنی غایت و نهایت واضافهٔ آن به «مستی» لامیه است.
میگفت: حکایت حال ماضی.
محصول ترکیب: یکی از پادشاهان را شنیدم که شب را بعشرت و صفا روز کرده بود (تاصبح بذوق باده مشغول و نخوابیده بود) شب را سحر کردن کنایه از حالت بیداریست یعنی از اول شب تاصبح باده خورده ودرآخر مستی این بیت را میخواند.

مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست
کز نیك وبداندیشه و ازکس غم نیست

مارا: «را» حرف صله ویا حرف تخصیص ومراد گفتن «بما» یا «ازبرای ما» است.
بجهان: باء حرف ظرف.
ازین: «از» حرف‌ابتدا و «این» اسم اشاره‌است بلفظ «دم» مقدر ویا «بیکدم» مذکور بعداز لفظ «این» یك لفظ «دم» مقدرست دم محذوف مبتدا و «نیست» خبر آنست.

کز: در اصل که از بوده. که حرف تعلیل.

اندیشه: دراینجا بمعنی غم و غصه و خوف والم و تشویش میباشد.

محصول‌بیت: بما یا ازبرای ما درجهان ازین یکدم‌خوشتر وخوبتر دمی نیست زیرا ازنیك وبد کس پروا وغم و غصه وخوف نداریم (کیفیت باده اورا بحالتی انداخته بود که دنیا ومافیها درنظرش باندازهٔ خس وخاشاك هم ارزش نداشت).

حاصل اینکه کیفیت باده حالتی دارد که گدارا شاه میکند چنانچه شاعر گوید:

بیت: برعالمه وارمش درر ارباب خرابات

کیم دوشده دخی گورمزانی اهل کرامات*

کسیکه اندیشه را با نیك وبد وصف ترکیبی اعتبار نموده و «ازفکر خوب و ازفکر بد و ازکسی غم نیست» گفته هنوز لذت وصف ترکیبی را نچشیده است. (رد شمعی)

درویشی برهنه بیرون بسرما خفته بود و گفت

درویشی: یاء حرف وحدت.

برهنه: بفتح وضم باء وسکون هاء بمعنی عریان است.

بیرون: ظرف مکان.

بسرما: باء حرف ظرف وسرما بفتح سین وسکون را معروف.

خفته: اینجا بمعنی خوابیده.

بود: ادات زمانیه.

محصول ترکیب: درحالیکه پادشاه بیت مذکور را میخواند درویش برهنه‌ای که درخارج می‌خوابید شنید وگفت.

کسیکه «سرما» را بمعنی سرما وزمان سرما گفته اشتباه کرده است زیرا بزمان سرما زمستان گفته میشود. (رد شمعی)

ای‌آنکه باقبال تو در عالم نیست
گیرم که‌غمت نیست غم ما هم نیست

ای‌آن‌که: بتقدیر «ای‌آنکس که».

باقبال: باء حرف تخصیص واقبال بمعنی دولت واضافهٔآن به «تو» لامیه‌است.

گیرم: فعل مضارع متکلم وحده از گیریدن بمعنی فرض وقیاس.

که: حرف بیان.

غمت نیست: غم مخصوص نداری.

غم ما: اضافه لامیه است. بایاء بطنی افاده تخصیص میکند.

هم: در اینجا عطف وبطریق استفهام انکاری افادهٔ معنای جمعیت میکند.

* ترجمه بیت ترکی: اهل خرابات بعالمی واصل شده‌اند که اهل کرامات آنرا در عالم رؤیا هم نمی‌بینند.

محصول بیت: ای‌آن پادشاهی که بعشرت و ذوق واقبال و دولت تو در عالم فردی نیست (فرض کنیم که بذوق و صفائی که تو واصل میشوی کسی نمیتواند واصل شود) تورا غم مخصوصی نیست آیا غم ما هم برای تو نیست یعنی غم مساکین و فقرا را نمیکشی؟

حاصل اینکه غم مارا باید تو بکشی زیرا درآخرت احوال رعایا و فقرا و مساکین را از سلاطین پرسش و تفتیش وتفحص کنند واگر معنی چنین باشد معنای مصراع ثانی اینطور میشود «چون تو غم نداری ما هم نداریم».

پس‌کسیکه «ما در بیغمی باتو برابریم» گفته اگر چه‌این عبارت محتمل همین معناست اما مقام سخن بطور کلی از معنی ابا میکند، فتأمل. (رد سروری)

در این بیت غم وهم از اعتبار لطف خالی نیست زیرا هم بتشدید میم بمعنی غم میباشد و نیز معلوم است که از اجتماع این دوبیت رباعی حاصل میشود.

ملك را این کلام خوش آمد صرهٔ هزار دینار از روزن بیرون داشت و گفت ای‌درویش دامن بدار گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم

ملك را: یعنی پادشاه را.
کلام: مراد از کلام بیتی است که درویش خواند.
صره: بضم صاد و تشدید را بمعنی کیسه و اضافهٔ آن به‌هزار لامیه است.
روزن: درایتجا بمعنی پنجره است.
جامه ندارم: لباس ندارم.
محصول ترکیب: پادشاه را بیت درویش خوش آمد (حظ کرد) کیسهٔ هزار دیناری از پنجره بیرون داشت و گفت ای‌درویش دامن بدار (دامنت را باز کن) درویش گفت دامن ازکجا آرم که‌لباس ندارم (داشتن دامن لازمهٔ داشتن لباس‌است).

پادشاه را برضعف حال او رحمت زیادت گشت خلعتی برآن مزید کرد و بیرون فرستاد

پادشاه را: «را» ادات تخصیص.
ضعف حال: اضافهٔ لامیه یعنی اضافهٔ مصدر بفاعلش.
گشت: بمعنی صار (گردید).
خلعتی: یاء حرف وحدت.
برآن: اشاره به‌کیسهٔ هزار دینارست.
مزید: مصدر میمی بمعنی زیاده.
و بیرون: معروف.
فرستاد: فعل ماضی مفرد غائب از فرستادن یعنی ارسال کرد.
محصول ترکیب: رحمت پادشاه بضعف‌حال درویش زیاده گشت وبکیسهٔ اولی خلعت دیگر زیاده نموده و بخارج ارسال کرد.

درویش آن نقد را به‌اندك مدت بخورد و تلف کرد وباز آمد

محصول ترکیب: درویش صره هزار دیناری را در مدت کم بخورد و تلف نمود وباز هم بحضور پادشاه آمد.

قرار برکف آزادگان نگیرد مال
نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

قرار: مبتدا.
آزادگان: کسانی هستند که بقیود دنیا مقید نیستند.
نگیرد: فعل نفی مستقبل و فاعلش «مال» وبرکف متعلق به‌آن و جملهٔ فعلیه

غربال*: بکسر غین معجمه بمعنی قالبر ترکی.
بعضیها قالبر را تحریف یافته از غربال میدانند و بعضی‌ها گفته‌اند به‌محرف بودنش دلیلی نیست علی کل حال هردو دلیل ندارند اما اگر بتحریف شدنش حکم شود لازم میآید در ترکی لفظی که بدان معنی موضوع له باشد پیدا شود و این خلاف قیاس است (پس حکم بعدم تحریف آن قیاسی و بتحریف آن تحکمی است).
محصول بیت: حضرت شیخ در خصوص آزادگانی که مانند درویش مذکورند میفرماید: مال دردست فقرائی که‌بقیود دنیا مقید نیستند قرار نمی‌گیرد (همچنانکه بکسب مال مقید نیستند بحفظش نیز مقید نمی‌باشند) و همچنین است صبر در دل عاشق و آب در غربال یعنی عاشق بی‌صبر و بیقرار میشود. حاصل اینکه مال در دست اهل فنا وصبر در دل عاشق وآب درغربال قرار نمی‌گیرد (تمامی اینها سریع‌الزوال و زودگذرند).

در حالتی که ملك را پروای او نبود

درحالتی: متعلق به «باز آمد» است.
حاصل اینکه درویش درحالتی آمد که پادشاه پروای مقید شدن بااو نداشت (زمان التفات باو نبود بلکه فکر پادشاه بامور سلطنت و مهمات عالم مصروف بود و ذوق وشوق وسرور ملاقات بادرویش نداشت).

حالش بگفتند بهم برآمد و روی از وی درهم کشید

حالش: ضمیر شین راجع بدرویش است.
بهم برآمد: بعلت بیموقع آمدن درویش پادشاه منقبض و منفعل شد.
وروی ازوی درهم‌کشید: پادشاه رویش‌را ازاو درهم‌کشید (عبوس‌الوجه شد).

---

* غربال بکسر غین ظرفی‌که در آن غله یا چیز دیگر می‌بیزند و جمعش غرابیل و در زبان فارسی گربال و غریزن و غرویزن و پرویزن نیز گفته شده.

و از اینجـا گفته‌اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدت و سورت پادشاهان برحذر باید بود که غالب همت ایشان برمعضلات امور مملکت متعلق باشد و تحمل ازدحام عوام نکنند

از اینجا: دراینجا لفظ «ازین» دارای دواعتبار است:

یکی اینکه «از» حرف ابتدا و «این» اسم اشاره بلفظ «جا» باشد ومراد از «جا» محل و مکانست.

و دیگر آنکه «ازین» ادات تشبیه باشد بطوریکه دراین کتاب واقعست (ازین مه پارهٔ عابد فریبی) که مراد «مثل این مه پاره» گفتن است، فتأمل.

پس مراد «ازاین مقام» و یا «ازمثل این مقام» گفتن است.

اصحاب فطنت: اضافهٔ لامیه. فطنت بکسر فاء وسکون طاء مصدر است بمعنی فهم و زیرکی واین لغت از دوباب نصر و علم مستعمل است.

خبرت: بکسر خاء مصدر ازباب نصر (خبر یخبر خبرة وخبرا بضم خاء).

پس کسیکه خبرت را بکسر وضم خاء گفته عندی فرموده است. (رد کافی)

و کسیکه خبرت را خبیر بودن معنی کرده از اصل لغت آگاه نبوده است زیرا خبرت بمعنی تجربه و امتحان است. (رد شمعی)

که: حرف رابط مقول‌القول است.

حدت: بکسر حاء و بتشدید دال بمعنی برندگی ولی دراینجا مراد تندی‌است.

سورت: بفتح سین و سکون واو دراینجا بمعنی خشم و غضب واضافه‌اش بـه پادشاه لامیه است.

حذر: بفتح حاء مهمله و ذال معجمه مصدر ازباب علم بمعنی پرهیز کردن.

باید: فعل مضارع مفرد غائب از بابیدن بمعنی لازم شدن است.

بود: دراینجا بمعنی بودن‌است زیرا بجهت مقارن بودن بافعل مضارع اقتضای فاعل نمیکند.

که: حرف تعلیل.

غالب: تقدیرش «غالب اوقات» است.

همت ایشان: اضافهٔ لامیه و مراد همت پادشاهانست.

برمعضلات: «بر» حرف‌صله. معضلات دروزن ومعنی مانندمشکلات واضافه‌اش به‌امور و اضافهٔ امور به مملکت لامیه است.

امور: بمعنی احوال.

متعلق: صله برمعضلات.

«غالب» مبتدا و «همت» مبتدای ثانی و «متعلق باشد» خبر ثانی وباخبر ثانی خبر اول.

و تحمل: معطوف به متعلق واضافه‌اش به ازدحام اضافهٔ مصدر بمفعولش وبه عوام اضافهٔ لامیه. تحمل مبتدا و نکنند خبر آن.

محصول ترکیب: ازین مقام ومحل یااز مثل این مقام ومحل (از مختلف‌الاحوال

و متغیرالاطوار شدن سلاطین) است که اصحاب فطنت و خبرت گفته‌اند از حدت و سورت پادشاهان (از غضب و خشم پادشاهان) برحذر باید بودن زیرا غالب واکثر اوقات نظر و همت ایشان متعلق بامور و مشکلات مملکت میشود وبازدحـام عوام تحمل نکنند (از ازدحام عوام مضطرب میگردند).

مثنوی

حرامش بود نعمت پـادشاه　　　که هنگام فرصت ندارد نگاه

حرامش: ضمیر شین راجع به «آن‌کس» مقدر مصراع ثانیست (اضمار قبل‌از ذکر و تقدیرش «آنکس که» است).

بود: بضم وفتح باء وبفتح واو فعل مضارع از «بویدن» بمعنی کینونت.

کسیکه مشتق از بودن دانسته غلط دانسته است. (رد سروری)

نعمت پادشاه: اضافهٔ لامیه.

که: حرف رابط صفت.

هنگام: بمعنی وقت واضافه‌اش به فرصت لامیه است.

ندارد: فعل نفی استقبال مفرد غائب.

نگاه: در اینجا بمعنی حفظ.

معلوم میشود اگر لفظ «نگـاه» باداشتن و داریدن ومشتقات آنهـا مستعمل شود بمعنی حفظ واگر بامصادر کردن وکنیدن ومشتقات آنها استعمال گردد بمعنی نظر و نگاه کردن است.

محصول بیت: به‌آنکس نعمت پادشاه حرامست ویاحرام میباشد ویاحرام باشد که زمان فرصت را رعایت وصیانت نکند یعنی از احوال خبردار نباشد (وقت‌شناس نباشد).

مجال سخن تـانبینی زپیش　　　ببیهوده گفتن مبر قدر خویش

مجال: در اینجا بمعنی محل واضافه آن به‌سخن لامیه است.

تا: حرف توقیت بمعنی مادام.

نبینی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب از بینیدن و مراد «مـادامیکه نبینی» گفتن است.

زپیش: متعلق به‌نبینی است.

کسیکه به بیهوده متعلق دانسته خطای فاحش کرده است. (ردشمعی)

به‌بیهوده: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت ومتعلق بمصدر گفتن و بیهوده بمعنی زائد وباطل است.

مبر: بفتح میم وباء فعل نهی مفرد مخاطب ازبریدن بمعنی ضایع مکن.

کسانیکه از بردن گفته‌اند ندانسته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

قدر خویش: اضافه لامیه.

محصول بیت: مادامیکه محل گفتن سخن را ندیده‌ای یعنی قبل‌از تکلم فرصت

سخن و محل کلام‌را ندیده‌ای باگفتن سخنان بیهوده وباطل مقدار خودرا ضایع مکن و حرمت خود را کم مکن زیرا گفتن سخن بیمحل سبب بی‌حرمتی است.

گفت برانید این گدای شوخ مبذر را که چندین نعمت باندك مدت برانداخت نداند که خزینهٔ بیت‌المال لقمهٔ مساکین است نه‌طعمهٔ اخوان شیاطین

برانید: فعل امر جمع مخاطب از رانیدن.

کسانیکه‌مشتق ازراندن‌گرفته‌اند غلط دانسته‌اند. (ردابن سیدعلی وسروری)

گدای: در اینجا بمعنی خواهنده (سائل) واضافه‌اش به‌شوخ بیانی است.

شوخ: در اینجا بمعنی گستاخ وبی‌ادب وبی‌شرم واضافه‌اش به‌مبذر بیانی.

مبذر: اسم فاعل ازباب تفعیل بمعنی مسرف.

که: حرف تعلیل ویاحرف رابط صفت.

باندك: باء حرف ظرف واندك بمعنی کم و قلیل.

مدت: بمعنی زمان.

برانداخت: برحرف تاکید. انداخت فعل ماضی مفرد غائب بمعنی تلف کرد.

نداند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب ویابطریق استفهام مراد «نمیداند» گفتن است.

که خزینهٔ بیت‌المال: که حرف بیان، خزینهٔ بیت‌المال اضافهٔ لامیه.

لقمهٔ مساکین: اضافهٔ لامیه.

خزینه مبتدا ولقمه خبر آن.

نه: حرف نفی.

طعمه: بضم طاء وسکون عین بمعنی مطعوم که بفارسی خوارش گویند و اضافه‌اش به‌اخوان واضافه اخوان به‌شیاطین لامیه‌ها هستند.

اخوان: بکسر همزه بمعنی برادران.

محصول ترکیب: وقتیکه به‌پادشاه احوال گدای مذکور را عرض کردند فرمود این گدای گستاخ وبی‌ادب و مسرف جرار را برانید که اینقدر مال ونعمت درزمان کم‌تلف نمود یعنی اسراف‌وضایع کرد ونمیداند ویا آیا نمیداند که‌خزینهٔ بیت‌المال لقمهٔ فقرا و مساکین است (برایشان ازبرای نفقه و رفع احتیاج داده میشود) نه‌لقمهٔ اخوان شیاطین، یعنی از برای مسرفین و متلفین بخاطر اسراف و اتلاف داده

حاصل اینکه استفاده از خزینهٔ بیت‌المال حق محتاجان است نه‌حق مبذرین.

کسانیکه‌لفظ «مبذر» را به‌لفظ «شوخ» عطف نموده‌اندمخالف صحیح‌گفته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

کسیکه بعداز لفظ شوخ لفظ چشم زیاده نموده زاید کرده است. (ردشمعی)

وکسانیکه بعداز نعمت لفظ مال‌زیاده نموده‌اند مخالف‌نسخ صحیح نوشته‌اند. (رد شمعی وکافی)

کسانیکه بعداز فعل «برانداخت» ترکیب «تلف کرد» را عطف نموده‌اند عندی گفته‌اند. (رد سروری و شمعی و کافی)

کسیکه عبارت «نداند» را ترک کرده عبارت صحیح را ترک کرده است. (رد کافی)

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود بینی کش بشب روغن نباشد درچراغ

ابلهی: ابله صفت مشبهه بمعنی احمق و یاء حرف وحدت.

کو: دراصل که او بوده. «که» حرف رابط صفت و ضمیر راجع به‌ابله است.

روز روشن: اضافهٔ بیانی وظرف زمان بمعنی روز آشکار.

شمع کافوری: اضافهٔ بیانی وشمع درعربی بفتح شین و کسر میم موم عسل را گویند اما عجم بسکون میم باز بهمین معنی میخوانند ولی بعداً تعمیم دادند.

پس کافوری قید احترازیست وبایاء نسبی به‌موم عسل سفید گویند.

نهد: فعل مضارع مفرد غائب از نهیدن. بفتح و کسر نون لغتی است بمعنی گذاشتن ومراد روشن کردنست.

زود: یعنی درزمان نزدیك.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

کش: بفتح وکسر کاف لغتی است و اصلش «که» است بکسر کاف لیکن موقع ترکیب با ضمیر شین مطابق قیاس بفتح تخصیص داده میشود زیرا ماقبل ضمایر در این زبان مفتوح خوانده میشود الا بضرورت وزن که گاهی ساکن میخوانند و اما بعضیها شذ و ذا «کش» را با رعایت اصل بکسر کاف میخوانند. و ضمیر شین از جهت معنی مقید بچراغ است در تقدیر «چراغش».

بشب: باء حرف ظرف متعلق به نباشد.

روغن: بضم را و فتح غین غیر از پیه (بکسر باء عجمی) است.

نباشد: فعل نفی استقبال مفرد غائب.

چراغ: اسم آتشی است که در فتیله میسوزد اما در اینجا مراد شمعدانست (ذکر حال و ارادهٔ محل).

محصول بیت: ابلهی که در روز روشن شمع کافوری روشن کند در آیندهٔ نزدیك می‌بینی که در چراغدانش روغن نیست یعنی بسوختن پیه و یا روغن‌بزرك قادر نمی‌شود تا چه رسد روغن زیتون و یا شیر لغان.

حاصل اینکه همچون احمق مسرف در مدت کمی چنان مفلس و فقیر میشودکه بسوزاندن روغنهای ارزان قیمت نیز قادر نمیشود.

در بعضی از نسخ بجای «نباشد» «نماند» آمده و بعضی از شراح آن نسخه را اختیار کرده‌اند و عده‌ای دیگر به‌این مختار دخل کرده و گفته‌اند که ازین‌ترکیب «روغن سوزاندن احمق» مفهوم نمیشود تا از روی آن «در چراغش روغن نماند»

گفته شود.

و بعضی نیز بدون دقت نظر معاون مختار شده و خیلی اکثار کلام نموده لیکن بطریق مکابره[1] رفتار کرده است فتامل. (مختار ابن‌سیدعلی و معترض شمعی و معاون مختار کافی)

کسیکه کاف «کش» را بکسره تخصیص نموده بسمت شذ و ذا رفته است. (رد شمعی)

یکی از وزرای ناصح گفت ای‌خداوند مصلحت آن می‌بینم که چنین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجری دارند تادرنفقه اسراف نکنند

در بعضی نسخ بجای «ناصح» «نیك محضر» واقعست لیکن ناصح اولی است و در بعضی بجای «آن می‌بینم» «آنست» واقعشده و بعضیها هم این نسخه را اختیار کرده‌اند و عده‌ای نیز باختیار آن اعتراض نموده‌اند لیکن اعتراض ایشان مکابره است. (مختار ابن سیدعلی و معترض سروری)

وجه: بمعنی جهت و پول.

کفاف: بفتح وکسر کاف رزق را گویند.

بتفاریق: باء حرف مصاحبت و تفاریق جمع تفریق است یعنی جدا جدا یا روز بروز و یا هفته بهفته و ماه بماه.

مجری: اسم مفعول از باب افعال بمعنی معین است. و در بعضی نسخ «حتی» بطریق عطف تفسیری آمده است.

تا: حرف تعلیل.

محصول ترکیب: بعداز آنکه پادشاه گفت برانید این گدای شوخ‌مبذر را یکی از وزرای ناصح گفت ای پادشاه مصلحت آن می‌بینم که وجه معیشت و کفاف این قبیل مسرف و متلفان را دفعتاً بدستشان ندهند بلکه متفرق وکم‌کم بدهند یعنی روز بروز و یا هفته بهفته و یا ماه بماه تعیین کنند تا اینکه در نفقه اسراف نکنند.

اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب سیرت ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار گردانیدن و باز بنومیدی خسته خاطر گردانیدن

اما: ادات استدراك از «مصلحت می‌بینم».

زجر و منع: عطف تفسیریست بمعنی راندن و دفع کردن و اشاره بسخن «برانید» پادشاه است.

امیدوار: با امید.

کسیکه «امید»[2] را بتخفیف و تشدید گفته لغو فرموده زیرا در لغت عجم

۱ـ مکابره: عناد کردن

۲ـ لاکن در شرفنامه لفظ «اره» بدین ترتیب «اره معروف که آنرا اره بتخفیف نیز نامند» (بدون اینکه موضوع ضرورت وزن در میان باشد) آمده است. ←

تشدید بجهت وزن میآید چنانکه سابقاً بیان شد. (رد شمعی)

گردانیدن: در اینجا بمعنی کردنست. کسیکه بمعنی برگرداندن گفته خطا کرده است.

بنومیدی: باء حرف مصاحبت. و نومیدی بفتح نون بمعنی ناامیدی و مأیوس بودن و یاء حرف مصدر است.

محصول ترکیب: پادشاها، گفتهٔ من مصلحت است اما زجر و منع‌که فرمودی (آن درویش را برانید) مناسب اخلاق ارباب همت و لایق شأن اصحاب کرم نیست یکی را بلطف و احسان امیدوار نمودن و دوباره بناامیدی خسته خاطر و پریشان درون کردن.

حاصل اینکه بهمچون تو پادشاهان صاحب‌کرم سزاوار وملایم نیست‌که فقیری را با احسان مسرور دارند و بعد بزجر و منع مأیوس و مغموم سازند (خدای‌تعالی بهمچون وزیری رحمت کند).

بروی خود در اطماع باز نتوان کرد
چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد

بروی خود: باء حرف صله متعلق به نتوان کرد. و «روی خود» اضافهٔ لامیه است.

در اطماع: اضافـهٔ لامیه و «اطماع» مصدر از باب افعـالست بمعنی بطمع انداختن.

باز نتوان کرد: «باز» با ترکیب «توان‌کرد» بمعنی فتح است و «کرد» دراینجا بمعنی کردنست و «نتوان کرد» در اکثر موارد کنایه از عدم امکان است اما دراینجا عبارت از عدم جوازست.

چو: ادات تعلیل.

باز شد: منظور «گشاده شد است» بمعنی بنای مفعول.

بدرشتی: باء سببیت متضمن حرف مصاحبت و «درشت» بضم دال و راء بمعنی خشن عربی (صفت مشبهه) که مقابل نرم است و یاء حرف مصدر میباشد.

فراز: بفتح و کسر فا در اینجا بمعنی بند و اغلاق است.

نتوان کرد: مثل آنچه گذشت.

محصول بیت: مرد بایدبروی خود دراطماع باز نکند (خلق را بلطف واحسان خود امیدوار نسازد).

حاصل اینکه انسان نباید خلق را بجود وکرم خود آزمند کند اما چون بـاب اطماع مفتوح گردیـد (چون خلق را به سخا وکرمش طامع و امیدوار گردانیـد) بستن آن بجفـا و خشونت جایز نیست یعنی انسان نبایـد خلق را از اول بلطف و

←و همچنین در بعضی از کتب معتبر لغت «امید» بتخفیف و تشدید گفته شده و بضرورت وزن نیز اشاره‌ای نشده است. (للطابع الفقیراسعد)

احسان خود معتاد و امیدوار کند اما وقتیکه در اطماع بروی خود باز کرد جایز نیست بزجر و منع، خسته‌دل و پریشان خاطر گرداند.

کسیکه گفته باز در هردو مصراع بمعنی مفتوحست نظری داشته. (رد ابن سیدعلی و سروری و شمعی وکافی)

کسیکه فراز را بکسر فا تخصیص نموده و میگوید که دو معنی دارد (بالا و مرتفع) و گاهی نیزکنایه از منع و اغلاق است در تخصیص آن بکسر فاء و در معنی دادن و کنایه‌گرفتن افترا کرده است. (رد ابن سیدعلی و سروری)

کسیکه معنای مصراع اول را «ممکن نیست امیدوار در امید را بزور بروی خود باز کند، بدون رضا نمیتوان چیزی از کسی گرفت مگر اینکه خودش احسان کند» گفته از معنای بیت راه یکساله دور افتاده است. (رد شمعی)

و نیز کسیکه گفته فراز در اینجا بمعنی بسته و مغلق است خیلی مغلق فرموده است. (رد کاقی)

و کسیکه عبارت «نتوان کرد» را بمعنی «مجال نیست و یا ممکن نیست» گفته ناممکن فرموده. (رد کافی)

ابن سیدعلی گفته که در عبارت «نتوان کرد» مبالغه هست و سروری معنای مبالغه را انکار نموده لیکن انکارش منکر است.

قطعه

کس نبیند که تشنگان حجاز بلب آب شور گرد آیند

که: حرف بیان.

حجاز: قابل و جائزست که مراد از حجاز مکه و حج باشد چنانکه در این‌کتاب در چندجا از هردو با لفظ حجاز تعبیر فرموده.

بلب: باء حرف صله و لب در اینجا بمعنی کنار است و اضافهٔ آن به آب لامیه و اضافهٔ آب به شور بیانی است.

شور: مراد از شور با نمك و تلخ بودنست.

گرد: بکسر کاف عجمی و سکون لام در لغت بمعنی اطرافست و چون با بعضی از الفاظ ترکیب یابد بمعنی جمعیت نیز میآید مثل «گرد آمد و گرد آیند» که بمعنی جمع شد و جمع شوند است.

محصول بیت: کسی نمی‌بیند که تشنگان حجاز (تشنگان راه کعبه) بکنار آب شور و تلخ جمع آیند (کسی جمع شدن آنها را در کنار آب شور ندیده است هر اندازه که تشنه و متعطش باشند).

هرکجا چشمهٔ بود شیرین مردم ومرغ ومور گرد آیند

چشمهٔ: «چشمه» معروف و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

بود: فعل مضارع مفرد غائب.

محصول بیت: در هرجاکه چشمهٔ شیرین باشد مردم و مرغ و مور برآن جمع

شوند.

حضرت شیخ از جانب وزیر خطاب بپادشاه میفرماید که پادشاه جان و دلم، شما در حکم ماء معین و چشمهٔ شیرین هستید لایق و سزاوار است که فقراء تشنه دل از احسان و کرم و آب جود و سحاب لطفت سیراب و فردی مظهر حرمان واقع نشود بلکه هرکس بقدر حال از کرمت فیض یاب شود.

مرغ جایی پرد که‌چینه بود — نه بجایی رود که چه نبود

در بعضی ازنسخ بجای «پرد» «رود» واقعست.

جایی: یاء حرف وحدت.

پرد: بفتح باء عجمی ورا فعل مضارع مفرد غائب.

مرغ: مبتدا و «پرد» خبر آنست.

که: حرف بیان و یارابط صفت.

چینه: بکسر جیم عجمی دانهٔ مرغ.

نه: حرف نفی و درمعنی مقید به «رود» و تقدیرش «نرود» است (فعل نفی غائب).

بجایی: باء حرف صله متعلق به فعل «نرود» ویاء حرف وحدتست.

که: مثل سابق.

چه: جیم عجمی بجهت ضرورت وزن قدری کشیده میشود چنـانکه در تلفظ یائی تولید شود تا با «چینه بود» مصراع اول تجنیس مرکب گردد.

کسانیکه یاء مذکور را در کتاب اثبات نموده «چی» نوشته‌اند از ضراین شعر بیخبر بوده‌اند. (رد شمعی و کافی)

محصول بیت: مرغ بجائی میپرد که در آنجا دانه باشد (جائی که برای چیدن، دانه باشد) بجائی نمیرود که چیزی نباشد (بجائی که چینه نیست نمیرود).

کسیکه گفته لفظ «چی» مثل «چه» بمعنی چیز است معلوم است که لغت را با یاء، وبدون یاء یاد گرفته است پس بعداز این هرجا که گفته «یـاء درآخر بجهت ضرورت وزن از اشباع کردن حاصل میشود» نوعی تناقض فرموده است. (رد کافی)

ونیز کسیکه گفته «چی» بایاء بمعنی «چیزست» دراعتبار ترادف شکل سهو کرده است. (رد شمعی)

حکایت

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی داشتی چون دشمن صعب روی نمود همه پشت بدادند

پادشاهان پیشین: اضافهٔ بیانی و پیش معروف ویاء حرف نسبت ونون حرف تاکید نسبت است.

رعایت مملکت: اضافهٔ مصدر بمفعولش. و بتقدیر یك‌مضاف (اهل مملکت).
سستی: سست بضم سین اول و سکون ثانی بمعنی ضعیف وبی‌دوام ولی دراین قبیل موارد کنایه از اهمال وتغافل است ویاء حرف مصدر.
کردی: یاء حرف حکایت.
لشکر: معطوف به «در رعایت» است.
در بعضی از نسخ بعداز لشکر رائی نوشته‌اند (علامت مفعول).
بسختی: باء حرف مصاحبت متعلق به فعل «داشتن» و سخت بفتح سین وسکون خاء بمعنی شدت ویاء حرف مصدر است.
داشتی: یاء حرف حکایت بمعنی میداشت.
چون: ادات تعلیل.
دشمن صعب: اضافهٔ بیانی و مفعول مقدم «روی نمود».
همه: ادات تأکید است مثل «جمیع» در عربی.
پشت: بضم باء عجمی معروف و مفعول مقدم فعل «بدادند» است.
پشت بدادند: یعنی برگشتند یاروی بگردانیدند.
محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید که یکی از شاهان پیشین (قبل‌از زمان ما) در رعایت اهالی مملکت تقصیر و تغافل واهمال میکرد و لشگر بشدت ومحنت میداشت (علوفه و ماهیانه و سایر رسوم و لوازم آنها را نمیداد) حاصل اینکه زبون و ذلیل میگرفت، چون دشمن صعب و سخت ظاهر وهویدا گشت و خواست بـاآنان بجنگد جمیع لشگر از پـادشاه اعراض نمودند (همچنـانکه لشگر از «ایلدیرم‌خان بایزید عثمانی» اعراض نمودند).
یکی از شراح لفظ «یکی» را مبتدا و «پادشاهـان» را برآن بیان و عبـارت «پیشین» را صفت پادشاهان گرفته ودر ذکر خبر مبتدا اهمـال نموده است ظاهراً خبرش «سستی کردی» است. (رد سروری)
کسیکه در اول «در رعایت مملکت» لفظ «که» نوشته معنی را عجب ملاحظه کرده است. (رد شمعی)
کسانیکه معنی‌عبارت «کردی» را «کرد» و «داشتن» را «داشت» گفته‌اند معنای یاء حکایه را رعایت نکرده‌اند. (رد شمعی و کافی)

چودارند گنج ازسپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ

فاعل فعل دارند سلاطین و حکام است.
گنج: دراینجا بمعنی مال است بمعنی خزینه نیز میآید.
دریغ در اینجا بمعنی مضایقه کردن ودریغ ثانی بمعنی حیف است.
آیدش: ضمیر شین راجع به «سپاهی» است.
دست‌بردن: دست مفعول مقدم فعل بردن ومراد از بردن «دراز کردن» است.
بتیغ باء حرف صله.

محصول بیت: چونکه سلاطین و حکام سپاه، از لشگر خزینه و مال مضایقه کنند یعنی امساك نموده ودر رعایت آنها تقصیر نمایند برسپاهی و لشگر نیز حیف و دریغ میآید که دست بشمشیر برند و جنگ کنند.

کسانیکه هردو دریغ را بمعنی حیف گرفته‌اند غلط گفته‌اند. (رداین سیدعلی و شمعی)

و کسانیکه دریغ اول را بالفظ «منع» شرح کرده‌اند بامعنای مطابق شرح ننموده‌اند. (رد سروری و کافی)

یکی را از آنان که غدر کردند بامنش دوستی بود

یکی را: کسانیکه «راء تخصیص» را ترك کرده‌اند عملی بیوجه نموده‌اند. (رد جمیع شراح)

آنان: جمع آن اسم اشاره است.

که: حرف رابط صفت.

غدر: بفتح غین معجمه و سکون راء بمعنی ترك وفاست.

بامنش: باء حرف مصاحبت و ضمیر شین راجع به «یکی» است.

دوستی: یاء حرف مصدر.

محصول ترکیب: یکی ازآنان که ترك وفا نموده بود، بامن سابقه دوستی داشت.

ملامتش کردم و گفتم دونست و ناسپاس و سفلهٔ حق ناشناس که باندك تغیر حال ازمخدوم قدیم خود برگردد وحقوق نعمت سالیان درنوردد

ملامتش: ضمیر شین راجع به «یکی» است در بعضی از نسخ بدون ضمیر واقع و نبودنش اولیست (آن آشنا را لوم و سرزنش کردم).

دون: بمعنی پست. «وکسیکه ضد فوق گفته دون رفته است. رد سروری»

ناسپاس: کفران نعمت.

سفله: بضم و کسر سین بمعنی دون است.

حق‌ناشناس: حق‌ناشناس و ناحق‌شناس بمعنی کفران نعمتست.

حاصل اینکه الفاظ مذکور متقارب المعانی هستند.

که: در اصل «آنکه» است. که حرف رابط صفت.

باندك: باء سببیت متضمن حرف مصاحبت و متعلق بفعل «برگردد» است.

تغیر حال: اضافهٔ لامیه. دربعضی نسخ «به‌اندك مایه تغیر» آمده (مایه بمعنی ماده و سرمایه است).

از مخدوم قدیم: متعلق به «برگردد» واضافهٔ بیانی است.

برگردد: یعنی روی بگرداند. حاصل اینکه اعراض کند.

و کسیکه بالفظ «یرجع» تفسیر نموده معنی این کلمه را نمیدانسته

(رد سروری)
حقوق نعمت: اضافهٔ لامیه. و اضافهٔ آن به «سالیان» نیز همینطورست.
سالیان: یاء حرف نسبت والف ونون ادات جمعست بطریق شذ وذا.
درنوردد: «در» حرف تأکید و «نوردد» بفتح وضم نون وفتح واو ودال اول فعل مضارع مفرد غائب فاعل فعل «برگردد» و «درنوردد» ضمیر راجع به «یکی» است.
محصول ترکیب: یکی از فراریان را که دوست من بود لوم و سرزنش کردم و گفتم دونست وسفله و کافر نعمت وناشاکر ونان و نمك‌نشناس آنکه بسبب اندك سرمایه و تغیر حال از مخدوم قدیم خود رو گرداند و اعراض نماید وحقوق نعمت چند ساله‌را طی نموده ضایع کند بطریق کفران نعمت ذاهب و سالك باشد.

گفت اگر بگویم معذور داری

آن لشگری را که ملامت میکردم گفت اگر اصل این قضیه را بیان و ماجرای ترك وفارا عیان کنم مرا معذور داشته البته که سرزنش نمیکنی.

شاید کــه اسبم بیجو بود و نمدزین در گرو و سلطان که بزر بـــا سپاهی بخیلی کند با او بجان جوانمردی نتوان کرد.

شاید: فعل‌مضارع مفردغائب ازشاییدن، بطریق‌استفهام‌انکاری بمعنی «لایقست» و فاعلش ضمیر راجع به «این حال» میباشد.
که: حرف بیان.
اسب: بمعنی فرس.
جو: بفتح جیم معروف.
نمدزین: اضافهٔ لامیه و نمد معروف وزین بکسر زاء بمعنی «سرج» عربیست ومراد از نمد زین همان نمد زین اسب است و چون در زمان سابق نمد زین‌معمول نبوده بلکه نمدی را چندلا کرده بجای نمدزین بکار میبردند و بمحض ورود بمنزل آنرا بجای گلیم و زیلو مورد استفاده قرار میدادند پس سپاهی میگوید مناسب حال من نیست نمدزینی که روی آن می‌نشستم درگرو باشد.
گرو: بکسر کاف عجمی و فتح راء بمعنی رهن.
که: حرف رابط صفت.
بزر: باء حرف ظرف و زر دراین قبیل موارد مطلقا بمعنی طلاست.
باسپاهی: باء حرف صله ویاء حرف نسبت وبمعنی لشگری است.
بخیلی: یاء حرف مصدر.
کند: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی بکند.
باو: «با» حرف صله و ضمیر او راجع به سلطانست.
جوانمردی: جوانمرد لفظ مشترکیست مابین بهادر وسخی وکریم ویاء حرف مصدر است پس اگر بمعنی بهادر باشد باء «بجان» حرف مصاحبت میشود واما اگر بمعنی جود وسخا باشد حرف صله است ولکل وجهه.

نتوان کرد: کنایه از عدم جوازست.
محصول ترکیب: فراری معهود میگوید که‌فرار لایق من بود چونکه اسبم بیجو وبی‌علف وزبون و ذلیل وزیراندازم‌که نمدزینی بود در مقابل دین مرهون بود و پادشاه که در خصوص لشگری بمال و خزینه بخل و امساك کند و وظیفه و بخشش وسایر لوازم و رسوم آنها را در محل وموقع خود ندهد بااو بجان و دل بهادری و فداکاری نتوان کرد و یااینکه بابذل جان نمیتوان فدائی او شد. حاصل اینکه در مقابل او سروجان دادن جایز نیست.
کسانیکه گفته‌اند «نمدزین» در حالت اضافه بسکون دال بمعنی تکلتوست در لفظ ومعنی خطا کرده‌اند. (رد جمیع شراح)
کسیکه عبارت «شاید که اسبم بیجو بود» را بکلام اخباری حمل کرده و با احتمالات بعید تأویل‌نموده ازبیکاری اکثار کلام واطناب مقال کرده‌است. (ردکافی)

زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد
وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

زر: در چنین موارد شامل آقچه و آلتون (طلا) است بتقدیر سکه بودنش.
بده: باء حرف‌تأکید. وده بکسر دال فعل‌امر مفرد مخاطب از دهیدن. «ازدادن نیست. ردابن سیدعلی»
زر: مفعول اول فعل «بود» ومرد، مفعول ثانی آنست.
مرد: بمعنی بهادر وبترکی نیز بعضاً به‌بهادر «مرد» گفته‌میشود. مثلا وقتیکه میخواهند بگویند فلانی بهادری کرد میگویند فلانی مردی‌کرد واضافهٔ مرد به‌سپاهی بیانی است.
را: ادات مفعول.
تا: حرف تعلیل و «سر» مفعول مقدم فعل «بنهد».
و گرش: در اصل «واگرش» بوده که بضرورت وزن تخفیف یافته. و ضمیر شین راجع به‌مرد سپاهی است.
زر: مفعول مقدم فعل «ندهی».
ندهی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب.
سربنهد درعالم: «سر» مفعول‌صریح‌فعل «بنهد» و «درعالم» مفعول غیرصریح آن و «در» حرف صله است.
محصول بیت: بمرد سپاهی آقچه (طلا) ومال‌واسباب واسب ولباس بده، حاصل اینکه التفات و رعایت کن تامنقاد ومطیع تو شود ومحافظ ودربان تو باشد ودر روز احتیاج در راه ملك ومملك تو سروجان فدا کند.
نتیجه اینکه اگر رعایت کنی بتو مخصوص گردند واگر مال واسباب ندهی محافظ ودربانت نشوند وترا تنها گذاشته و ترك دیار کنند.
(در مکالمات روزمره «سر در عالم نهادن» و یا «سر در عالم بنهد» کنایه از ترك دیار کردن است).

کسیکه بجای «بنهد» لفظ «ننهد» نوشته‌عجب سقیم‌طبع بوده‌است. (ردسروری)
و کسیکه بافسانه این قبیل نویسندگان تقید کرده مالك دماغ بس غریب بوده است خدا قوت دهد. (رد کافی)

اِذٰا شَبِعَ الکَمِیُّ یَصُولُ بَطْشاً وَ خٰاوِی اْلبَطْنِ یَبْطِشُ بِالْفَرٰارِ

اذا شبع: شبع فعل ماضی مفرد مذکر غائب از باب فتح (وقتیکه سیر بشود).
کمی: مانند شجیع بمعنی بهادر و فاعل فعل شبع لفظاً مرفوع (دراصل کمیی بوده یاء ادغام گردیده کمی شده).
یصول: فعل مضارع مفرد مذکر غایب بمعنی «هجوم و حمله میکند» و جزای شرط است.
بطشاً: مفعول مطلق فعل یصول مثل «قعدت جلوساً».
خاوی: اسم فاعل از لفیف مقرون بمعنی خالی.
بطن: مضاف‌الیه و لفظاً مجرور بمعنی شکم.
یبطش: فعل مضارع مفرد مذکر غایب از باب ضرب بمعنی یصول و مرادگفتن «حمله و هجوم میکند» است.
بالفرار: باء حرف مصاحبت متعلق به یبطش و فرار بکسر فاء بمعنی گریز است.
محصول بیت: زمانیکه دلاور سیر باشد (گرسنه نباشد) حاصل اینکه غنی باشد و فقیر نباشد بسختی بعدو حمله میکند (زیاده هجوم و حمله می‌نماید) اما اگر شکمش خالی باشد (گرسنه باشد) حاصل اینکه فقیر و مفلس باشد بسختی بعدو حمله نمیکند بلکه در قید نجات سرش میباشد (نمیتوانند محکم بجنگد) زیرا وسیله و اسباب و یراقش آماده نیست و مراد از عبارت «با فرار حمله و هجوم میکند» اینست که در هنگام جنگ وکارزار ازجان و دل بدشمن حمله نمی‌کند زیرا نه‌باسبش اعتماد دارد و نه بیراقش.
کسیکه در مصراع ثانی «حاوی» را فعل ماضی از باب مفاعله ایراد کرده و لفظ بطن را فاعل و مرفوع گرفته و تقدیرش را «اذا حاوی‌البطن» دانسته بزعم‌خود تقدیر کرده است زیرا این لغت در باب مفاعله مستعمل نیست و آنکه معنای مصراع ثانی را «وقتیکه شکم بهادر گرسنه باشد فرار را محکم میگیرد» (چون قدرت جنگ ندارد طاقت نیاورده فرار میکند) گفته از حقیقت قرار کرده است. (رد شمعی)

حکایت

یکی از وزرا معزول شد و بحلقهٔ درویشان در آمد و برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد

بحلقهٔ: باء حرف صله. و حلقه بفتح حاء و سکون لام در انسان مستعمل است

و بفتح لام در غیرانسان و اضافه آن به درویشان لامیه است.

برکت: در اینجا مراد مبارکی و یمن است و اضافه برکت به صحبت لامیه و اضافه صحبت به درویشان اضافه مصدر بمفعولش و یا بفاعلش میباشد.

در: حرف صله.

وی: بفتح واو ضمیر غایب و راجع بوزیر است.

محصول ترکیب: یکی از وزراء معزول بحلقه و مجلس درویشان وارد شد و برکت مصاحبت آنان در وی تأثیر کرد و جمعیت خاطر باو دست داد (از التفات بجیفهٔ دنیوی خلاص و از تلبیس و تعلق بآن آزاد شد).

ملك بار دیگر برو دل خوش کرد و عمل فرمود قبول نکرد و گفت معزولی به که مشغولی

برو: در اصل براو بوده بجهت وصل همزه ساقط گردیده «بر» حرف استعلا و یا حرف صله و ضمیر «او» راجع بوزیر است.

دل خوش کرد: دل مفعول اول فعل «کرد» و خوش مفعول ثانی آنست در تقدیر «دلش خوش کرد» و ضمیر شین راجع به ملك است.

عمل: یعنی عمل وزارت.

معزولی: یاء حرف مصدر.

که: بمعنی من تفضیلی.

مشغولی: یاء حرف مصدر.

محصول ترکیب: پادشاه دوباره نسبت بوزیر دل خوش نمود (کدورت و غضب و تیرگی و خشمش برطرف شد و نسبت بوزیر دل صاف کرد) و باز عمل وزارت فرمود (تکلیف کرد) وزیر قبول نکرد وگفت معزولی از مشغولی بهترست (گوشهٔ فراغت اختیار نمودن و از قیود و تفرقه آزاد شدن و از آلام و بلیات آسوده گشتن، از آلوده شدن بزخارف دنیوی و پریشان حال و متشتت‌البال بودن بقیود، اولی واحری است).

رباعی

آنانکه بکنج عـافیت بنشستند   دندان‌سگ و دهان‌مردم بستند

آنان: جمع آن.

که: حرف رابط صفت.

بکنج: باء حرف ظرف و کنج بضم کاف عربی بمعنی گوشه و زاویه و اضافهٔ آن به عافیت بیانی است.

عافیت: بلائی را که‌خدای تعالی از بندگان دفع کند عافیت گویند.

دندان: سن عربی (بکسرسین و تشدید نون) و اضافهٔ آن بسگ لامیه است.

سگ: بفتح سین وکاف عجمی بمعنی کلب عربی.

دهان: با الف و بدون الف بمعنی فم عربی است.

محصول بیت: آنانکه درگوشهٔ عافیت و فراغت نشستند (یعنی منقطع از خلق بوده وکنج عزلت اختیار کرده‌اند) دهان مردم بدگو بستند (دندان کلب و عقور موذی کنایه از شرورالناس است) یعنی کسانیکه گوشهٔ تقاعد اختیار کرده‌اند از مردم موذی و عیب‌گو و بدگو خلاصی یافته سالم گشته‌اند.

کسانیکه بجای «عافیت» قناعت نوشته‌اند ناموزون گفته و خطاکرده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی)

کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وز دست و زبان حرف‌گیران رستند

کاغذ: بکاف عربی و غین مفتوح معجمه و یا ذال معجمه مشهور و بعربی قرطاس گویند و مفعول مقدم فعل «بدریدند» است.

بدریدند: باء حرف تأکید و دریدند فعل ماضی جمع غائب.

قلم: معروف و مفعول مقدم فعل «بشکستند».

زبان حرف‌گیران: اضافهٔ لامیه و «حرف‌گیر» وصف ترکیبی بمعنی گیرندهٔ عیب و نقصان مردمان و الف و نون ادات جمعست.

حاصل اینکه از هرچیز آزاده و سالم شده حضور اختیار نمودند و از دست و زبان بدگویان و عیب‌جویان برستند یعنی با اختیار نمودن گوشهٔ فراغت از شر و حسد عیب‌بینان و غیب‌گویان خلاصی یافتند.

فرمایش حضرت شیخ بندرت واقع میشود زیرا انبیاء و اولیاء از زبان مردم خلاصی نیافته‌اند تا چه رسد به‌عباد و زهاد.

ملك گفت هرآینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را شاید

هرآینه: البته.

خردمندی: یاء حرف وحدت.

کافی: در اینجا بمعنی مقبول که عجم آنرا بسنده گوید (بباء عربی).

باید: فعل مضارع مفرد غائب.

که: حرف رابط صفت.

تدبیر مملکت: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

را: ادات مفعول.

شاید: فعل مضارع مفرد غائب از شاییدن.

محصول ترکیب: پادشاه گفت البته ما را وزیری عاقل و مقبول باید که بتدبیر مملکت لایق باشد یعنی بامور سلطنت و بتدبیر مملکت مردی عاقل و دانا و کارآزما که شایسته و سزاوار و مستحق بصدر وزارت باشد لازمست.

گفت نشان خردمند کافی آنست که بچنین کارها تن در ندهد

خردمندکافی: اضافهٔ بیانی.
که: حرف بیان.
بچنین: باء حرف صله.
تن: مراد از تن وجود و ذات است.
درندهد: در حرف تأکید و ندهد فعل نفی استقبال مفرد غائب یعنی بچنین کارها دخالت نکند.
محصول ترکیب: وزیر بپادشاه گفت نشان و علامت خردمندکافی آنستکه بچنین کارها دخالت نکند یعنی بامور سلطنت و تدبیر مملکت دخالت نکند.
حاصل: عاقل و داناکسی است که بچنین کارها دخالت نکند و خود را بسا اختیار مصالح دشوار گرفتار نسازد.

همای برهمه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد

همای: اسم مرغ معروفیست که سابقاً بعضی از خواص آن بیان شد.
ازآن: ادات تعلیل است بمعنی لاجل.
شرف: بمعنی رفعت است.
دارد: فعل مضارع مفرد غائب.
که: حرف تعلیل و یا حرف بیان.
استخوان: بضم همزه و تاء و سکون سین و بواو رسمی معروف.
جانور: «جان» یعنی روح حیوانی و «ور» ادات نسبت است (جاندار) البته جانور بسکون نون خوانده میشود.
نیازارد: فعل نفی استقبال مفرد غائب که بصورت لازم و متعدی میآید ولی در اینجا متعدیست بمعنی نرنجاند.
محصول بیت: مرغ همای از آنجهت برجمیع طیور شرف دارد که استخوان میخورد و مثل سایر ذوات مخالب حیوانات جاندار را نرنجاند.
حاصل اینکه سایر درندگان مثل شاهین چون پرنده‌ای را شکار کردند با آن امرار معاش میکنند اما برعکس هما باستخوان قانع است و بجانوران همجنس خود آزار نمیرساند البته در قانع بودن او باستخوان اختلافست عده‌ای گویند که بزمین نزدیك شده و در جائی که استخوان به‌بیند با منقار خود آنرا برداشته و بهوا میرود زیرا پا ندارد که مثل سایر جانوران درزمین راه برود وبعضیها نیز گفته‌اند که بدود استخوان سوخته قناعت میکند.
و نیز عده‌ای برآنند که در منقار او خاصیتی است بمحض اینکه استخوان را بمنقار گرفت فوراً استخوان متفتت و متلاشی میشود العهدة علی‌الراوی.
و نیز روایت میشود که زندهٔ هما بدست نمیآید بلکه در صحرای ختا و ختن و دشت قبچاق و اطراف هندوستان مردهٔ آن یافت میشود.

و من نیز در زمان تحصیلاتم در شام شریف بدست بازرگان عجمی دیدم که برنگ شکر بود چنانکه اگر مرغ زاغی (زاغ جاره دو رنگ) شکری رنگ باشد کاملا شبیه هما میشود.

مثل

سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت صحبت شیربچه وجه اختیار افتاد گفت تا فضلهٔ صیدش میخورم و از شر دشمنـــان در پناه صولتش زندگانی میکنم

سیاه‌گوش: حیوانی استکه ملازمت شیر میکند و هردوگوش او سیاهست و نوعی از انواع پلنگ میباشد.

را: ادات مفعول.

ملازمت صحبت شیر: اضافه اولی اضافه مصدر بمفعولش و دومی اضافهٔ لامیه است.

صیدش: ضمیر شین راجع به شیر است.

پناه: اسم است بمعنی رجاء و اضافهٔ آن بصولت بیانی است.

کسی‌که گفته بمعنی پناهیـدن اسم مصدرست و اضافـهٔ آن لامیه میباشد بلاضرورت بمجاز ارتکاب نموده. (رد سروری)

زندگانی: حیات.

محصول ترکیب: بسیه‌گوش گفتند بچه وجه ملازمت صحبت شیر مورد اختیار واقع شد گفت هم باقیماندهٔ شکار و طعمه‌اش را میخورم و هم بسبب صولت وشدت او از شر دشمنان در امن و امان زندگی میکنم.

این مثل را حضرت شیخ نسبت به پادشاه و وزیر ایراد کرده است.

گفتند کنون که بظل حمایتش درآمـــدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نیایی تا بحلقهٔ خاصانت در آورد و از بندگان مخلصت شمارد

که: حرف بیان.

بظل: باء حرف صله و ظل بکسر ظاء و تشدید لام بمعنی سایه است.

حمایتش: حمایت حفظ را گویند و اضافهٔ آن بیانی و ضمیر شین راجع بـه شیر است.

درآمدی: «در» حرف تاکید.

و بشکر نعمت: باء حرف صله و شکر نعمت اضافهٔ مصدر بمفعولش.

نزدیك: بفتح نون بمعنی قریب.

تا: حرف تعلیل.

بحلقه خاصان: باء حرف صله و حلقهٔ خاصان اضافهٔ بیانی.

در: حرف تحسین کلام.

آورد: بفتح واو ورا از آوریـدن. «کسیکه از آوردن گفته غلط فـرموده. رد سروری»

بندگان مخلص: اضافهٔ بیانی.

محصول ترکیب: بسیه گوش گفتند حالا که بظل حمایتش داخل شدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا به‌نزدیك او نیائی تاترا بمجلس خاصان داخل کند واز بندگان مخلص بشمارد.

یعنی در حالی که وصول سعادت و دولت امکان دارد چرا هرگز تقرب ننمائی واز دور پشت سر او میگردی؟

گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم

یعنی بااینکه ازبندگان اخلص و شاکر نعمت شیر هستم باز از صولت وشدت وبطش و غضب او مأمون و بیباك نیستم زیرا جائزست که روزی بقهر و خشم او دچار شوم ومرا هلاك کند علی‌الخصوص که گرسنه باشد.

اگر صد سال گبر آتش فروزد　　　اگر یکـدم درو افتـد بسوزد

گبر: بفتح کاف عجمی آتش‌پرست را گویند که اعراب مجوس نامند (جمعش مجوس میآید).

فروزد: بضم فاء وراء وفتح زاء ازفروزیدن ولغتی‌است باهمزه وبدون‌همزه.

بسوزد: باء حرف تأکید و سوزد فعل مضارع غائب که مـابین لازم ومتعدی مشترك است اگر لازم باشد فاعلش گبر واگر متعدی باشد فاعلش آتش ومفعولش گبر است.

محصول بیت: اگر صد سال گبر آتش‌را معبود دانسته و دائماً تعظیم و تبجیل کند وبآتشکده هیزم ریخته و نگذارد لحظه‌ای خاموش شود فایده نمیدهد زیرا اگر یك نفس بتوی آتش بیفتد میسوزد و یاخود آتش او را میسوزاند یعنی تعظیم او سبب نمیشود که آتش اثر خود را از او مضایقه کند.

سلاطین نیز اینچنین هستند اگر صد سال در خدمتش پروانه‌وار بسوزی باز آتش خود را بسبب جزئی رنجش‌خاطر از تو مضایقه نکنند.

افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابـد و باشد که سر برود

افتد: واقع شود.

ندیم: در اینجا بمعنی مصاحب است.

سر برود: تقدیرش «سرش برود» است.

محصول ترکیب: ممکنست کـه ندیم حضرت پادشاه زر وسیم واثواب واسب یابد (گاه افتد که بجود وکرم ولطف واحسان مقـارن شود) وگـاه باشد که سرش برود یعنی در مظهر قهر و غضب واقع وسر ببازد.

و حکما گفته‌اند از تلون طبع پادشاهان برحذر باید بود که گاه بسلامی برنجند و گاه بدشنامی خلعت دهند

تلون: مصدر ازباب تفعل بمعنی رنگارنگ بودن و بصورت واشکال متعدد در آمدن.

محصول ترکیب: وحکما و عقلا گفته‌اند باید از تلون طبع پادشاهان برحذر بودن (از احوالات مختلف و تغییر مزاج واطوار آنان باید اجتناب کرد) زیرا گاهی بسبیل سلامی رنجیده‌خاطر و پریشان درون شوند وگاهی نیز بسبب دشنامی خلعت ونعمت احسان کنند.

حاصل اینکه باید مزاجشان را فهمید.

و گفته‌اند ظرافت بسیار هنر ندیمانست و عیب حکیمان

محصول ترکیب: وباز حکما و عقلا گفته‌اند که ظرافت زیاد هنر مضحکان و مسخره‌کنندگانست (مخصوص ایشانست) اما نسبت بعلماء و حکماء وعقلا شوخی زیاده عیب و نقصان محض است لیکن گاهی ظرافت و نزاکت و گشاده طبع‌بودن از عیوب شمرده نمیشود و بلکه دائماً عبوس‌الوجه و غمناك بودن محل طعن و مقام تشنیع میگردد وفی‌الحقیقه مذموم

تو برسر قدر خویشتن باش و وقار
بازی و ظرافت بندیمان بگذار

تو: ضم «تو» را باید تمام اشباع‌خواند تاواو ملفوظ بوده وشعر موزون‌شود.
سر: در اینجا بمعنی سودا و هوس است.
قدر: بمعنی مقدار و تقدیرش «برسر حفظ قدر».
وقار: معطوف به «قدر».
بازی و ظرافت: مفعول صریح فعل «بگذار».
بندیمان: باء حرف تأکید و ندیمان مفعول غیر صریح فعل «بگذار».
گذار: بضم کاف عجمی فعل امر مفرد مخاطب یعنی ترك کن.
محصول ترکیب: تو در سودای حفظ قدر خود ودرهوای صیانت وقار باش یعنی بررعایت مقدار وقار خود باش وبازی وظرافت ومسخره ونزاکت‌را به‌ندیمان بگذار (به‌آنان حواله کن) که لایق و سزاوار ایشانست.

حکایت

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزدیك من آورد که کفاف اندك دارم و عیال بسیار و طاقت‌بار فاقه ندارم

رفیقان: جمع رفیق.
شکایت روزگار نامساعد: شکایت روزگار اضافهٔ لامیه و اضافه روزگار به نامساعد بیانی است.
بنزدیك من: باء حرف‌صله ونزدیك بمعنی (عند) عربی واضافهٔ آن به «من» لامیه است.
آورد: فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش «یکی» است.
که: حرف بیان.
کفاف: بفتح کاف بمعنی رزق است.
اندك: قلیل.
عیال: بکسر عین جمع «عیل» (بفتح عین و کسر یاء) بمعنی فقراست مثل «جیاد» که جمع «جید» است.
کسیکه عیال را بفرزند و دختر تخصیص نموده ندانسته است. (رد شمعی)
محصول ترکیب: حضرت‌شیخ میفرماید: یکی ازرفقا شکایت روزگار نامساعد بنزدیك من آورد یعنی از زمان غدار وایام مکار وازعدم موافقتش بمن شکایت کرد که زاد وقوم کم و عیال وخورنده‌ام زیادست (عیال بکسی گفته میشود که نفقهٔ مرد براو لازم باشد).
وطاقت بار فاقه ندارم: اضافه‌ها لامیه است.
فاقه: فقر و حاجت را گویند.
یعنی ببار فقر واحتیاج طاقت ندارم (نمیتوانم بفقر طاقت بیاورم).

بارها در دلم آمد که باقلیم دیگر روم تا در هرصورت که زندگانی کنم کسی را برنیك و بد من اطلاع نباشد

بارها: بار در اینجا بمعنی دفعه وها ادات جمعست.
معلومست که ماقبل این ادات همیشه ساکن خوانده میشود مگر اینکه کلمه مختوم به‌هاء رسمی باشد مثل لاله و ژاله که در اینصورت باید متحرك خوانده شود.
پس کسیکه گفته در «بارها» راء مفتوح است مخالف قاعدهٔ مذکور گفته. (ردابن سیدعلی)
که: حرف بیان.
باقلیم: باء حرف صله واقلیم دردیباچه مفصلا بیان شد و اضافه آن به‌دیگر بیانی است دربعضی از نسخ لفظ «باقلیمی» بایاء وحدت واقعست البته هردو جایز است.

روم: بفتح راء و واو فعل مضارع متکلم وحده از رویدن.
تاکه: «تا» حرف تعلیل و «که» حرف بیان.
زندگانی: بفتح دال در اینجا بمعنی معاش است.
کسی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات تخصیص است.
برنیك و بد من: بر حرف استعلا و «بدمن» اضافهٔ لامیه است.
اطلاع نباشد: یعنی اطلاعش نباشد.
محصول ترکیب: رفیق میگوید که بکرات بدلم آمد که باقلیم دیگر روم وترك دیار کنم تادرهرصورت که معاش کنم کسی برخوبی وبدی معاش من اطلاعی نداشته باشد (از زندگی خوب و بد من مطلع نباشد) حاصل اینکه بهروجهی کـه زندگی کنم بوضع و حال من کسی وقوف نیابد.

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس جان بلب آمد که برو کس نگریست

گرسنه: در اینجا بضم کاف عجمی و سکون راء و کسر سین بمعنی «جوعان» عربی و تقدیر کلام «بس کس گرسنه....» است.
خفت: فعل ماضی‌مفردغائب وصیغه مشترکیست مابین خوابید و بهوش رفت.
که‌کیست: «که» حرف بیان و کیست یعنی چه کسی است.
معلومست که «چه و که» اگر به‌ادات خبر (سین وتاء) متصل شود هاء رسمی به‌یاء تبدیل شود فاحفظ.
بس‌جان: تقدیرش «بس کس را جان».
بلب: باء حرف صله ولب معروف.
که: حرف بیان.
برو: «بر» حرف استعلا و ضمیر «او» راجع به‌کس مذکورست.
نگریست: فعل نفی ماضی مفرد غائب از گریستن.
محصول بیت: بساکس در دیار غربت و اقلیم دیگر گرسنه خوابید ویابحالت اغماء افتاد وکسی خبردار نشد که این گرسنه خوابیده و یابیهوش افتاده است و پسر کیست و جان بسیار کس بلب آمد و کسی بماتم او نه‌نشست.
این بیت حضرت شیخ، احوال غربارا در دیار غربت بیان میکند وفی‌الواقع همچنانست که میفرماید.

باز از شماتت اعداء می‌اندیشم که بطعنه در قفـای من بخندند و سعی مرا درحق عیال من برعدم مروت حمل کنند و گویند

شماتت: شادشدن دشمن را بحزن و بلای دشمن شمـاتت گویند. پس اعـدا بطریق تجرید ذکر شده.
اندیشم: فعل مضارع متکلم وحده. یعنی در فکر وخوفم.

که: حرف تعلیل یاحرف بیان.
بطعنه: باء حرف مصاحبت وطعن درلغت بمعنی نیزه زدنست اما دراین قبیل موارد بمعنی دخل و تعرض است وهاء رسمی در آخر آن علامت نقلست از عربی بعجمی.
قفای من: قفا بفتح قاف بمعنی پشت سر واضافهٔ آن به «من» لامیه است.
سعی مرا: اضافهٔ مصدر بفاعلش است.
عدم مروت: اضافهٔ لامیه.
محصول ترکیب: دلم خواست که سر بدیار غربت نهم ولی باز ازشاد شدن دشمنان در فکر و خوفم که درپشت‌سر من بطعن بخندند و سعی مرا درحق عیالم برعدم مروت حمل کنند حاصل اینکه ترك دیار نمودن ازخاطرم میگذرد ولی از شماتت اعداء وطعن دشمنان اندیشه میکنم زیرا ممکنست بضعف غیرت وعدم حمیت من حمل کنند.

قطعه

ببین آن بی‌حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیك‌بختی

ببین: باء حرف تاکید وبین فعل امر مفرد مخاطب از بینیدن. در بعضی از نسخ بجای «ببین» مبین افتاده (فعل نهی مفرد مخاطب).
بی‌حمیت: بمعنی بیعار و بیغیرت.
را: ادات مفعول.
که: حرف رابط صفت ویاحرف تعلیل.
نخواهد دید: «دید» دراینجا بمعنی دیدن است.
روی: مفعول فعل نخواهد واضافه‌اش لامیه است.
نیك‌بختی: وصف ترکیبی. یاء حرف مصدر است.
محصول بیت: آن نامرد بیعار و بیغیرت را ببین که‌هرگز روی دولت وسعادت نخواهد دید.
کسانیکه معنی «نخواهددید» را «باید نه‌بینند» گفته‌اند نتوانسته‌اند حق‌را ادا کنند. (رد سروری و کافی)
اگر بجای «ببین» مبین باشد میتوان گفت: آن نامرد بیعار وبیغیرت را هرگز مبین (کسی نیست که رویش را ببینی والتفات کنی).
کسیکه «ببین» را فعل امر از دیدن گفته اصابت نکرده است. (رد سروری)
معنای مطابق بابیت مذکور همانست که مسطور افتاد. پس کسیکه معنای «نخواهد دید» را بردعاء علیه حمل‌کرده «نه‌بینند» گفته لزوم مالایلزم فرموده است. (رد کافی)
کسیکه به‌انتخاب کنندهٔ نسخهٔ «مبین» بدون جهت دخل وتعرض کرده خودش مدخول ومعترض است. (رد سروری)

تن آسانی گزینند خویشتن را   زن و فرزند بگذارد بسختی

تن‌آسانی: «تن آسان» وصف ترکیبی ویاء حرف مصدر است.
گزینند: بضم کاف عجمی فعل مضارع مفرد غایب از گزینیدن بمعنی اختیار کردن.
کسیکه از گزیدن گفته اصابت نکرده است. (رد سروری)
خویشتن: باواو رسمی وضم روم بمعنی خود است.
را: ادات مفعول. تن‌آسانی مفعول اول وخویشتن مفعول ثانی‌فعل گزیندا‌ست.
بگذارد: فعل مضارع مفرد غائب.
زن و فرزند: مفعول صریح فعل بگذارد است.
بسختی: مفعول غیرصریح‌فعل «بگذارد» وباء حرف‌ظرف ویاحرف‌الصاق‌است. و یاء حرف مصدر میباشد.
محصول بیت: ببین ویاببین آن نامرد بیعار را که بنفس خود راحتی وحضور اختیار میکند و زن وفرزندش را در شدت فقر وفنا میگذارد یعنی سر خودرا گرفته ترك دیار میکند واهل وعیالش را دربلا ومحنت وفلاکت میگذارد. حاصل اینکه خودش طالب حضور و صفا شده میرود واولاد وانسابش را در فقر وفاقه میگذارد.
بیت ثانی نسبت به‌بیت اول درمقام تعلیل واقعست، فتأمل.

ودر علم محاسبه چنانکه معلومست چیزی دانم

یعنی در علم محاسبه آنچنانکه معلوم شماست چیزی میدانم (معلوم شماست‌که در علم دفتر وفن ارقام و اسلوب‌کتابت نسبة اطلاعی دارم) یعنی‌قدری واقف هستم.

اگر بجاه شما جهتی معین گردد که موجب جمعیت خاطر باشد بقیهٔ عمر از عهدهٔ شکر آن نتوانم بیرون آمدن

اگر: حرف شرط.
بجاه: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و جاه بمعنی قدر و منصب و منزلت و اضافهٔ آن به شما لامیه است.
جهتی: باء حرف وحدت.
گردد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی صیرورت.
که: حرف رابط صفت.
موجب جمعیت خاطر: موجب جمعیت اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و اضافهٔ جمعیت به‌خاطر اضافهٔ مصدر بفاعلش است.
باشد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی صیرورت.
بقیهٔ عمر: اضافهٔ لامیه.
عهدهٔ شکر آن: عهدهٔ شکر یعنی حق شکر و اضافهٔ آن به لفظ «آن» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

محصول ترکیب: اگر بسبب دولت و سعادت شما جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر گردد در بقیهٔ عمرم به‌بیرون شدن از حق شکر آن قادر نخواهم بود یعنی اگر بسبب قدرت و مرتبهٔ شما خدمت و جهتی که متعلق بدفتر و محاسبه باشد تعیین گردد باعث جمعیت خاطر شود و تا دم مرگ بادای شکر احسان شما قادر نخواهم بود.

گفتم ای‌یار عمل پادشاه دوطرف دارد امید نان وبیم جان و خلاف رأی خردمندانست بدین امید درآن بیم افتادن

محصول ترکیب: برفیق گفتم ای یار عمل پادشاه دوجانبه است یکی امیدنان (نعمت دنیا) و دیگری بیم جان (مورد قهر و غضب سلطان واقع شدن) خلاف رأی و تدبیر عقلاست بامید منصب و ریاست به‌بیم جان افتادن (بورطه هلاك و خطر جان افتاد).

قطعه

کس نیاید بخانهٔ درویش   که خراج زمین و باغ بده

بخانهٔ درویش: باء حرف صله و خانهٔ درویش اضافهٔ لامیه است.
که: حرف بیان.
خراج زمین: اضافهٔ لامیه.
بده: فعل امر مفرد مخاطب.
محصول بیت: کسی بخانهٔ درویش نیاید که خراج زمین و باغ بده.
حاصل اینکه کسی مقاطعه زمین و خراج و عشر ارض و حق خضروات باغ و باغچه از درویش نمیخواهد زیرا درویش مالك اینها نمیشود تا از او مالیات و خراج بخواهند.

یابتشویش و غصه راضی شو   یا جگربند پیش زاغ بنه

یا: جایزست‌که حرف ابتداء باشدمثل اماء عربی (بکسر همزه) و دراینصورت مخاطب رفیق میشود یعنی یا بتشویش و غصه و فقر و فاقه راضی و قانع باش و یا خدمت سلاطین نموده با قبول قتل لاشهٔ خود را طعمه زاغ و زغن کن.
و یا اینکه حرف عطف باشد و مابعد خود را بخراج عطف‌کند وانسب نیز این چنین است.
جگربند: یعنی کلیه (بضم کاف عربی و سکون لام).
محصول بیت: بخانهٔ درویش کسی نمیآیدکه یا به‌تشویش و غصه راضی باش (مثل اهل دنیا غم و غصه بکش و به‌بلایا صابر و راضی باش) و یا اینکه کلیهٔ خود را در پیش زاغ بنه (کلیه پیش زاغ نهادن عبارت از بلا ومحنت دنیاکشیدن است).
حاصل اینکه‌کسی بدرخانهٔ درویش و تارك دنیا نمیآید (بتقدیر خانه داشتن) و طلب و تقاضای عوارض تجارت و طلای غرب نمی‌کند و اورا بانواع عقوبات و

اصناف بلیات مکلف نمیسازد اما اهل ضیعه و عقار دائماً محنت و بلا میکشند و لحظه‌ای از تشویش و غصه و الم برکنار نمی‌مانند و حتی بقدرکافی نان گندم نیز نمیخورند.

حاصل اینکه درویش باین مذکورات مکلف نیست.

کسیکه در این بیت رفیق را مخاطب گرفته وگفته «یا بفقر و فاقه و تشویش و غصه راضی باش و یا خود را بمخاطره و مهلکه بینداز و خود را مقتول بدان» علاوه براینکه رفیق را تخصیص بلامخصص کرده مطابق و ملایم سباق و سیاق هم نگفته است، فتأمل. (رد کافی وشمعی)

گفت این سخن موافق حال من نگفتی و جواب سؤال من نیاوردی نشنیدهٔ که گفته‌اند هرکه خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد

موافق حال من: اضافه «موافق» به «حال» اضافه اسم فاعل بمفعول و اضافهٔ «حال» به «من» لامیه است.

جواب سؤال: اضافهٔ لامیه.

ورزد: فعل مضارع از ورزیدن بمعنی‌بکسی اعتبار نمودن و «سعی و کوشش کردن» است.

بلرزد: باء حرف تأکید و لرزد فعل مضارع مفرد غایب.

محصول ترکیب: رفیق گفت این سخن را موافق حال من نگفتی و جواب مناسب و مطابق بسؤال من نیآوردی زیرا من دعوی استقامت میکنم و تو مرا با عقوبات که مستوجب خیانت است تخویف و تحذیر میکنی.

این ضرب‌المثل را نشنیده‌ای که دست خیانتکار از حساب میلرزد (خیانت و سقامتش ظهور میکند) و رعشه میگیرد.

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست

راستی: یاء حرف مصدر.

موجب رضای خدا: موجب رضا، اضافه اسم فاعل بمفعولش و اضافهٔ «رضای خدا» لامیه است.

کس: مفعول مقدم فعل ندیدم میباشد.

محصول بیت: راستی و درستی موجب رضای خداوندست کسی را ندیدم که در راه راست ضایع و هالك باشد. (سالك راه راست و مستقیم را هرگز گم ندیدم) و گم شدن بمعنی مفقود گردیدن است.

پس کسانیکه بمعنی فعل ضل تفسیر کرده‌اند راه راگم کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

و حکما گفته‌اند چهارکس از چهارکس بجان برنجند حرامی از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غمــاز و روسبی از محتسب و آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست

محصول ترکیب: حکما گفته‌اند چهارکس از چهارکس از جان و دل برنجند حرامی از پادشاه زیرا اگر اورا بدست بیاورد یا بچنگال میزنند ویا بمیخ می‌نشانند.

و دزد از پاسبان زیرا پاسبانست‌که دزد را گرفته و بحاکم تسلیم میکند تــا سیاست شود. و فاسق از غماز برنجد زیرا اورا برئیس پلیس معرفی میکند.

و روسبی از محتسب زیرا اگر محصنه باشد واجب‌القتل است و اگر محصنه نباشد باگفتن قباحت اعمالش او را محجوب میکنند معلومست که در عجم رسیدگی به احوال مناهیی که متعلق بشرع باشد بعهدهٔ محتسب بوده (رسیدگی به احوال شارب خمر و زانی و تارك‌صلوة و غیره از وظایف محتسب‌بوده) که از صلحــا و علمای قوم انتخاب میشده است.

و آنرا که حساب پاکست او را از محاسبه چه باکست. حاصل: من‌که راست و درست هستم ازچه کسی پروا دارم.

قطعه

مکن فراخ روی در عمل اگر خــواهی
که وقت رفع توباشد مجال‌دشمن تنگ

فراخ روی: فراخ بفتح وکسر فاء بمعنی واسع. فراخ‌رو (بفتح راء) وصف ترکیبی است از رویدن و یاء حرف مصدر است. «از رفتن نیست. رد سروری»

در عمل: ظرف «فراخ‌روی» است.

اگر خواهی: مرهون بمصراع ثانیست.

که: حرف بیان.

وقت رفع: اضافهٔ لامیه و منظورگفتن «وقت عزل» است و اضافه رفع بــه «تو» اضافه مصدر بمفعولش است.

باشد: فعل مضارع مفرد غائب و در اینجا بمعنی شود است.

مجال: فاعل‌فعل «باشد» واسم مکانست‌بمعنی جولانگاه ومنظور «محل حرکت» و اضافهٔ آن به‌دشمن لامیه است.

تنگ: بمعنی ضیق عربی و خبر فعل «باشد» است.

محصول بیت: در عمل فراخ روی مکن (در معامله با خلق و یا در خدمتی که برتو معین است و یا بطور کلی در همه کارها باعتدال حرکت کن).

حاصل اینکه بکسی از روی تحقیر و تعذیب و خیانت و سقامت منگر اگر خواهی که در زمان عزل تو مجــال مقال دشمن تنگ و در هنگام تفتیش و تفحص پای اعتراض لنگ باشد.

حاصل اینکه چون منصب و مقامی داری هرکارت از روی عدالت و استقامت

باشد.

کسیکه معنای بیت را «در حالیکه در منصب و عمل هستی از حد اعتدال تجاوز نموده و مسرف و مبذر مباش» گفته از جهت معنی اسراف کرده است. (رد سروری)

تو پاك باش و مدار ای‌برادر از کس باك
(زنند جامهٔ ناپاك گازران برسنگ)

تو پاك باش: تو مبتدا و پاك باش خبر آن و باش فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن.

مدار: فعل نهی مفرد مخاطب از داریدن.

باك: بباء عربی در اینجا بمعنی خوف است.

جامهٔ ناپاك: اضافهٔ بیانی.

گازران: «گازر» بکاف عجمی و ضم زاء بکرباس‌شو گویند اما در اینجا مطلقاً مراد لباسشو است مثل جامه‌شو که بعربی قصار (صیغهٔ مبالغه) گویند.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: ای برادر توپاك و راست ودرست باش یعنی در هرکار راسترو و پاکرو باش و از هیچکس خوف و خشیت مکن که کسی نمیتواند در حق پاکان زبان درازی کند زیرا گازران لباس ناپاك را جهت پاك کردن بسنگ میزنند.

حاصل اینکه: آنکه در کارش پاکست از اعداء و اغیار و مکر و حیلهٔ آنان آزاده و سالم است اما شخص ناپاك و خائن از هرکسی پروا میکند.

گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان وخیزان کسی گفتش چه‌آفتست که موجب چندین مخافتست گفت شنیدم که شتر را بسخره می‌گیرند

روباه: روباه و روبه (بحذف الف) لغت است.

معلوم شود هرکلمه‌ایکه در آخرش بعداز الف و واو و یاء هاء اصلی باشد اسقاط و اثبات این حرف (حروف عله) جائزست مثل روباه و روبه، و دیه و ده، و انبوه وانبه، فاحفظ. حکایت، مبتدا و«آن» مضاف‌الیه و روباه مشارالیه و«مناسب» خبر مبتدا و اضافهٔ مناسب به حال اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و اضافهٔ حال به «تو» اضافه لامیه است.

که: حرف بیان.

دیدندش: دیدند فعل ماضی جمع غائب و شین بمعنی ضمیر متصل منصوب و مفعول اول فعل «دیدند» است.

گریزان و افتان و خیزان: گریزان بکسر کاف عجمی و راء مهمله صفت مشبهه ازگریزیدن و «افتان» مشتق از افتیدن و «خیزان» مشتق از خیزیدن وهرسه صفت روباه است.

کسانی که از گریختن و افتادن و خاستن مشتق گفته‌اند از احوال اشتقاق بی‌بهره بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

کسی: یاء حرف وحدت.

گفتش: ضمیر شین راجع به‌روباه است.

آفت: بلا.

که موجب چندین: «که» حرف بیان و یا حرف رابط صفت. «موجب چندین» اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

مخافت: مصدر میمی است بمعنی خوف و «چندین» مشارالیهش میباشد.

گفت: یعنی روباه گفت.

که: حرف بیان.

بسخره: باء حرف صله و یا حرف مصاحبت و سخره بضم سین مهمله وسکون خاء معجمه استخدام بدون اجرت را گویند (همچنانکه اسب و الاغ وغیره را مفت بکار گمارند).

میگیرند: فعل مضارع جمع غائب.

محصول ترکیب: برفیق گفتم که حکایت آن روباه مناسب حال تست که او را دیدند گریزان و افتان و خیزان‌کسی باوگفت چه بلاست که سبب چندین خوفست یعنی چه آفتی پیدا شده و چه حادثه‌ای ظهور کرده که باعث اینهمه خوف و فرار و اضطرار گردیده روباه گفت شنیدم که شتر را بسخره میگیرند و از ترس اینکه ممکن است مرا نیز بگیرند افتان و خیزان فرار میکنم.

کسیکه عربی بودن لفظ سخره را انکار نموده باید انکار شود. (رد سروری)

گفتند ای‌سفیه شتررا باتو چه مناسبتست وتورا بااو چه مشابهت

بروباه گفتند ای خفیف‌العقل شتر با تو چه‌مناسبت دارد وتو با او چه‌مشابهت داری حاصل اینکه در میان شما ذره‌ای مناسبت و مشابهت نیست که باعث اینهمه وهم و بیم شده است.

گفت خاموش که اگر حسودان بغرض گویند کـه این شترست و گرفتار آیم کراغم تخلیص من باشد تا تفتیش حـال من کند و تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده شود

کرا: بکسر کاف عربی اسم است بمعنی «کسی را». و راء ادات تخصیص است.

غم تخلیص من: اضافه غم به تخلیص لامیه و اضافه تخلیص به من اضافـه مصدر بمفعولش است.

تا: حرف تعلیل و غم قید «تخلیص» است.

تفتیش حال من: اضافه تفتیش به حال اضافهٔ مصدر بمفعولش وبه «من» لامیه

تا: در اینجا بمعنی الی و حتی است.
تریاق: معروف.
عراق: دوتاست یکی عراق عرب (بغداد) و دیگری عراق عجم (اصفهان) و مرحوم مغفور سلطان سلیمان چون این دو شهر را با هم گردیده بدانجهت آن سفر را سفر عراقین میگویند و بغداد را نیز در آن سنه فتح‌کرده است. پس معلوم شود که مقصود حضرت شیخ از عراق ظاهراً بغداد است که در آنزمان پایتخت خلفاء و خیلی معمور بوده است.
مارگزیده: وصف ترکیبی و تقدیرش مردم مارگزیده است و گزیدن بفتح کاف عجمی وکسر زاء در لغت بمعنی بدندان گرفتن است اما مارگزیده در اینجا بمعنی ملدوغ عربیست زیرا لدغ بفتح لام گزش مار را گویند.
محصول ترکیب: روباه گفت خاموش باشید که گفته‌های شما زائد است اگر حسودان بغرض بگویند که این شتر است و گرفتار آیم (اگر بسخن حسودان اعتماد نموده و مرا بجبر وقهر گرفتارکنند) جهت نجات من چه‌کسی مغموم میشود که حال مرا تفتیش نموده و روباه بودن و شتر نبودن مرا بفهماند و نجاتم دهد و تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده شود (تا آنزمان توقف نمیکند) حال مصلحت اینست که کوشش کنم تا گرفتار نشوم والا تا روباه بودنم اثبات شودکار من تمام میشود.

و ترا همچنان فضلست و دیانت اما حسودان در کمینند و مدعیان گوشه‌نشین اگر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریرکنند و در معرض خطاب پادشاه آیی و محل عتاب افتی در آن حالت کرامجال مقالت باشد مصلحت آن می‌بینم که‌ملك قناعت حراست کنی و ترك ریاست گویی که عاقلان گفته‌اند

در بعضی از نسخ بجای «همچنان» «همچنین» افتاده یعنی اینچنین که من میدانم یا من اینچنین میدانم.
کمینند: کمین بفتح کاف عربی بمعنی نهانگاه و نون و دال ادات جمعست.
حسن سیرت تست: اضافهٔ حسن به سیرت اضافه مصدر بفاعلش و اضافهٔ سیرت به «تست» اضافهٔ لامیه است.
معرض: در این قبیل موارد بمعنی «محل» است شذ و ذا زیرا معرض بلباسی گفته میشود که بعنوان عاریت بجاریه‌ایکه میخواهند بفروشند می‌پوشانند تا زیبا بنظر آید.
پس معرض بکسر میم و وفتح راء مشهورست.
کسیکه صحیح آن را بفتح میم وکسر راء گفته عندی فرموده. (رد کافی)
عتاب: سرزنش.
مقالت: اثبات «تاء» بجهت حالت است.
ملك قناعت: اضافهٔ بیانی.

حراست: بمعنی حفظ مصدرست.
ترك ریاست: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
گویی: فعل مضارع مخاطب (بگوئی کـه از دل و زبان ریاست را ترك‌گفتم) حاصل اینکه کلا از هوای ریاست بگذری.
محصول ترکیب: حضرت شیخ برفیق فرمود شتر نبودن روباه مقرر و محقق است که اصلا در کلام تو ریبی نیست چنانکه من دانم (و یا من چنین میدانم) در حقیقت فی نفس الامر دیانت و تقوی و فضیلت و استقامت تو در مرتبهٔ کمال‌است هرخدمتی که بتو تعیین شود کمایتبغی از عهده‌اش برمیآیی اما حسودان در کمین‌اند یعنی در باطن حسد نموده و در ظاهر با تو بصورت دوست معامله میکنند و مدعیان (آنانکه تقوی و استقامت تو را در خدمتی که بدان مشغولی انکار میکنند و مدعـی خلاف بودن آن هستند) گوشه نشینند یعنی بایصال مضرت قاصد و برساندن هفوات و زلات مقید و مترصدند و آنچه حسن سیرت توست برخلاف آن تقریر کنند یعنی اگر اتفاق نمـوده و در نزد پادشاه استقامتت را بسقامت و صداقتت را بخیـانت تقریر و بیان کنند و در معرض خطاب پادشاه آئی و در محل عتابش واقـع شوی (مقهور و معـاتب باشی) در آنحال چه‌کسی قدرت و طاقت دارد در حـق تو سخن معقول و مقبول بگوید پس مصلحت آن می‌بینم که ملك قناعت را حفظ و حراست کنی تا دشمنان و بدخواهان بهیچوجه بطعن و تعرض بتو ظفر نیابند و نیز ترك ریاست و جاه و منصب گویی و آرزوی آن را کلا از دل قلع‌و قمع نموده و اخراج کنی‌که عقلا و حکما فرموده‌اند:

بدریـا در منـافع بیشمـارست
اگر خواهـی سلامت در کنارست

بدریا در: «باء» حرف ظرف و «دریا» بمعنی بحر و «در» معنی ظرفیتی راکه «با» متضمن آنست تأکید میکند.
منافع: جمع منفعت بمعنی فوائد.
بیشمار: بیحساب.
خواهی: فعـل مضارع مفرد مخاطب، فعـل شرط (اگر خواهی) و «سلامت» مفعول آنست.
در کنارست: «در» حرف ظرف و «کنار» معروف و سین و تاء ادات خبر و «کنارست» جزای شرط میباشد.
محصول بیت: در دریا منافع و فوائد بیشمارست اما اگر سلامت و عافیت خواهی در کنارست یعنی خدمت سلاطین مانند سفر دریا هم نفع جلیل دارد و هم خطر عظیم.
کسیکه گفته «در» حرف صله است بمعنی بیت واصل نشده است. (رد ابـن سیدعلی)
و نیز کسیکه گفته «باء» زایدست کذلك. (رد شمعی)

رفیق این سخن بشنید بهم برآمد و روی درهم کشید و سخنهای رنجش‌آمیز گفتن گرفت که این چه عقل و کفایتست و فهم و درایت و قول حکما درست آمد که گفته‌اند دوستان در زندان بکار آیند که برسفره همه دشمنان دوست نمایند

در بعضی از نسخ به‌جای «رفیق این سخن بشنید» عبارت «رفیق چون‌این سخن بشنید» واقعست.

این سخن: مراد قصه روباه و بیت است.

بهم برآمد: منقبض و مکدر شد.

روی درهم کشید: عبوس‌الوجه شد یعنی بغضب آمد.

سخنهای رنجش‌آمیز: اضافهٔ بیانی. و رنجش‌آمیز وصف ترکیبی است بمعنی «درد و الم‌دهنده».

گفتن‌گرفت: شروع بگفتن کرد.

که: حرف رابط مقول قول.

کفایت: به «عقل» عطف تفسیری است چنانکه خواجه حافظ از عقل با لفظ کفایت تعبیر نموده (جانا کدام سنگدل بی‌کفایتست) که در اینجا بی‌کفایت بمعنی بی‌عقل و بی‌ادراك است.

پس کسیکه در این بیت خواجه «عقل» را به «کفایت» اضافه کرده بی‌کفایتی نموده است. (رد بعض)

من و انکار شراب این چه حکایت باشد غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد

درایت: ادراك.

درست: بضم دال و راء و سکون سین لفظ مشترکیست مابین «راست» و «سالم» اما در اینجا مراد «راست» گفتن است بمعنی صحیح اگر چه عرب به سالم نیز صحیح گوید.

دوستان در زندان بکار آیند: تقدیرش «دوستان آنانند که در زندان بکار آیند».

که برسفره: «که» حرف تعلیل «و بر» حرف استعلا و «سفره» معروف.

همه: جمله.

محصول ترکیب: رفیق چون از من کلام مذکور استماع نمود منقبض و مکدر شد و عبوس‌الوجه گردید و شروع بگفتن سخنان خاطرپریش و رنجش‌آمیز کرد که این چه عقل و ادراك و فهم و فراست است قول حکما و عقلا راست آمد که گفته‌اند دوست آنستکه در زندان بکارآید یعنی در زمان و حال فلاکت از برای دوست سعی جمیل وکوشش جزیل نماید.

حاصل دوست آنکسی استکه چون قضا و قدری بمرد روی نماید، یار و مددکار او باشد زیرا برسر سفره و نعمت و در وقت منصب و دولت جمیع دشمنان بشکل دوستان جلوه نمایند و محبت و مودت اظهار نموده تقرب نشان دهند.

قطعه

۲۰

دوست مشمار آنکه در نعمت زند
لاف یـاری و بـرادر خوانـدگی

مشمار: فعل نهی، مفرد مخاطب از شماریدن. «از شمردن نیست. رد ابـن سیدعلی و سروری»
«دوست» مفعول اول و «آن» با تقدیر یك «را» (آنرا) مفعول ثانی فعل مشمار

که: حرف رابط
در نعمت زند: بمصراع ثانی مرهونست و «زند» فعل مضارع مفرد غائب از «زنیدن».
لاف یاری: اضافهٔ بیانی و یاء حرف مصدر است.
برادرخواندگی: «برادر» معطوف به «یاری» و برادرخواندگی در مصطلحات روزمرهٔشان بمعنی «عقد برادری بستن» و کاف عجمی بدل از هاء رسمی است.
محصول بیت: دوست مشمار آنکس راکه در زمان خوان و نعمت، و جاه و دولت لاف یاری و برادرخواندگی زند (یا تو برادر خوانده شود و بدروغ بگوید که «برادر تو هستم»). او را براستی دوست مدان.

دوست آن دانم که گیرد دست دوست
در پریشان حالـی و درمانـدگـی

دانم: فعل مضارع مفرد متکلم از دانیدن و دوست مفعول اول‌و «آن» با تقدیر یك «را» مفعول ثانی آن است.
که: حرف بیان.
گیرد: فعل مضارع مفرد غائب.
دست دوست: «دست» مفعول فعل «گیرد» و اضافهٔ آن به «دوست» لامیه است.
در پریشان حالی و: «در» حرف ظرف متعلق به فعل «گیرد» و پریشان حال وصف ترکیبی و «یاء» حرف مصدر و «واو» حرف عطف است.
درماندگی: درمانده یعنی عاجز و کاف عجمی بدل از هاء رسمی و یاء حرف مصدر است.
محصول بیت: در حقیقت دوست صادق آنکسی است که در دم پریشانی و در زمان بیچارگی و اضطراب یار ویاور دوست بوده و دستگیرش باشد.

دیـدم که متغیـر میشود و نصیحت من بغـرض میشنود بنزدیـك صاحبدیـوان رفتم بسابقه معرفتی که میان ما بود صورت حـالش بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند

میشنود: فعل مضارع مفرد غائب از شنویدن.

بنزدیك صاحبدیوان: باء حرف صله و «نزدیك» بمعنی عند و اضافه آن به «صاحب» واضافهٔ صاحب به «دیوان» لامیه است. ومراد از صاحبدیوان وزیر است.

بسابقهٔ: باء حرف سبب متعلق به فعل «رفتم» و تقدیرش «رفتم بسبب‌معرفت سابقه» است یا تقدیر یك مضاف که بعد حذف نموده با مثلش بیان نمودند و همزه بجهت اضافت آمده است.

معرفتی: یاء حرف وحدت و اضافهٔ «سابقه» به «معرفت» لامیه است.

که: حرف رابط صفت.

میان ما: اضافهٔ لامیه.

صورت حالش: صورت حال اضافه لامیه و ضمیر شین راجع به رفیق است.

تا: حرف تعلیل.

بکاری: باء حرف صله و یاء حرف وحدت.

مختصر: در اینجا بمعنی جزئیست.

محصول ترکیب: دیدم که رفیق از سخن من متغیر و بیحضور میشود ونصیحت و پند مرا بگوش رضا نمی‌شنود و بلکه بغرض میفهمد ناچار بنزدیك وزیر رفتم و بسبب سابقهٔ آشنائی که مابین ما بود صورت حال و خصوصیت آمال او را بوزیر تقریر کردم و قابلیت و اهلیتش بیان نمودم تا اورا بکار و خدمت مختصر نصب و تعیین کردند.

حاصل اینکه بسبب شفاعت و شهادت من وزیر در حق او حسن اعتقاد نموده و او را از روی مصلحت بکاری مختصر نصب‌کرد.

چند روز برین برآمد لطف طبعش بدیدند و حسن تدبیرش را بپسندیدند کارش از آن در گذشت و بمرتبهٔ برتر از آن متمکن گشت و همچنین نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت رسید و مقرب حضرت‌سلطان شدومشارالیه بالبنان ومعتمدعلیه عندالاعیان برسلامت حالش شادمانی کردم و گفتم

محصول ترکیب: چند روز براین حال گذشت (در خدمت همان کار مختصر که منصوب شده بود چند روزی گذشت) لطف طبع و لیاقت و استعداد ویرا دیدند و حسن تدبیرش بپسندیدند کارش (حال و شأن و منصب و جاهش) از مرتبهٔ اول گذشت و از آنمقام در مرتبهٔ بالاتر متمکن و برقرار گردید و همچنین نجم سعادتش در ترقی بود تا اینکه باوج ارادت (مرتبهٔ اعلائی که دلخواهش بود) و بغایت و نهایت مناصب رسید و مقبول و مقرب شاه شد و نیز مشارالیه بالبنان گردید (با انگشت نشان میدادند) حاصل اینکه انگشت‌نمای عالم گردید (ذکر بنان و ارادهٔ انگشت نمودن از قبیل مجاز مرسل است «بطریق ذکر جزء و ارادهٔ‌کل» زیرا بنان بنوك انگشت میگویند) و نیز رفیق در نزد اکابر و اعیان‌ناس معتمد علیه واقعشد یعنی در نزد ارکان دولت و اعیان سلطنت موثوق به و مرجع‌الیه گردید و چون اینچنین بدیدم بسلامت حالش شادمانی کردم و گفتم.

بعد از بنان و اعیان باید یك لفظ «شد» تقدیر شود، فتأمل.

زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار
که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست

کار بسته: اضافهٔ بیانی.
میندیش: فعل نهی مفرد مخاطب یعنی اندیشه و غم مخور.
دل شکسته مدار: «دل» بتقدیر «دلت را» و «شکسته» معروف و «مدار» فعل نهی مفرد مخاطب که «دل» مفعول اول و «شکسته» مفعول ثانی آنست.
که: حرف تعلیل.
آب چشمهٔ حیوان: اضافهٔ آب به چشمه اضافه لامیه و اضافه چشمه به حیوان بیانی است.
تاریکیست: یاء حرف وحدت و سین و تاء ادات خبرست.
محصول بیت: از کار بیحصور بوده غم مخور یعنی اگر حصول مرامت چند روزی بعهدهٔ تأخیر افتاده و زمانی روزگار دست ندهد صعوبت حال و عکس رجا و آمال نشان دهد غم مخور و دل شکسته مدار. حاصل اینکه منکسرالبال مباش زیرا آب چشمهٔ حیوان در تاریکیست یعنی تا حضرت خضر زحمت و مشقت تاریکی وخوف گم شدن در ظلمت را نکشید آب حیوة نصیبش نشد. حال تو نیز ای رفیق مقداری از شدت فقر و فاقهٔ روزگار چشیدی و عاقبت بدولت عظیم و نعمت جسیم واصل شدی. بیت مذکور را بعموم صرف کردن نیز قایلست.

اَلا لا تَحْزَنَنَّ اَخَا الْبَلِیَّة ... فَلِلرَّحْمٰنِ اَلْطافٌ

الا: حرف استفتاح و یا حرف تنبیه.
لاتحزنن: لاء حرف نهی و «لاتحزنن» فعل نهی مفرد مخاطب، مؤکد بالنون الثقیله از باب علم بمعنی «البته محزون و مغموم مباش» است.
اخا: از اسماء سته و مضاف واقعشده و نصبش با الف میشود و در اینجا منادای مضاف واقعست و تقدیرش «یا اخاالبلیة» (بفتح باء و کسر لام) بمعنی «صاحب البلیه» است (ملازم و ملابس به‌بلا) چنانکه بممارس جنگ «اخوالحرب» گویند و با «اب وام» نیز اینچنین است مثل ابوالاخبار وام‌الاخبار.
فللرحمان: فاء حرف تعلیل و لام اولی حرف جر متعلق بیك فعل عام و لام ثانی حرف تعریفست‌که همزه بوصل ساقط شده و دراین قبیل موارد مراد از رحمان خدا میباشد و این صفت بجز از حضرت خدای تعالی بکسی اطلاق نمیشود، فاحفظ.
فللرحمان جارمع‌المجرور و چون خبر مقدم است محلا مرفوع میباشد.
الطاف: جمع لطف لفظاً مرفوع، مبتدای مؤخر.
خفیه: صفت الطاف است که بجهت ضرورت وزن آخرش ساکن شده واعرابش

تقدیری میشود.

معلوم شود که در کتب تعلیمیه رحمان باید با الف نوشته شود.

محصول بیت: مضمون این بیت بمضمون بیت سابق مناسب و ملایم است میفرماید که ای برادر بلا (ای آنکه به‌بلا و جفای روزگار مبتلا هستی) البته محزون مباش زیرا خداوند تعالی صاحب لطف و عنایتهای مخفی است یعنی ازجائی که امید و رجائی نداری باب سعادت و دولت برویت باز میکند.

حاصل: آنکه بجفا صبرکند بوفا میرسد.

منشین ترش ازگردش ایام که صبر
تلـخست ولیکن بـر شیریـن دارد

منشین: فعل نهی مفرد مخاطب از نشینیدن «از نشستن نیست. رد سروری».

ترش: بضم تـاء و راء معروف و بسکون راء نیـز لغت است و تقدیـرش «ترشروی» است که «روی» بجهت ضرورت وزن حذف شده.

گردش ایام: گردش بفتح کاف عجمی و سکون راالسم مصدر از گردیدن.

معلوم شود که ماقبل شین اسم مصدر همیشه مکسور میشود. و اضافهٔ گردش به ایام لامیه است.

که: حرف تعلیل.

صبر: بسکون باء، مبتدا و معنایش مرهون مصرع ثانی و در اینجا بطریق ایهام مذکورست زیرا صبر بکسر باء نباتیست که گاهی باء آنرا ساکن کنند.

تلخست: خبر مبتدا.

بر شیرین «بر» در اینجا بمعنی میوه و اضافهٔ آن به شیرین بیانی است.

دارد: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر راجع به «صبر» است.

محصول بیت: از گردش ایام و تصاریف روزگار و تقالیب احوال ترشروی و عبوس‌الوجه منشین یعنی از دور و سیر فلك کجرفتار منقبض و منفعل مشو و صابر باش زیـرا که صبر بمحنت و شدت روزگار گرچـه صعب و دشوار است ولیکـن آخرالامر فائده‌اش ظاهر و ثمره‌اش لایح میشود (مبدل شدن عسر به‌یسر و غموم وهموم بسرور و حبور مقرر است) چنانکه نبات مذکور ذاتاً تلخ است اما منفعتش زیاد میباشد. کسیکه به تلخیش تحمل‌کند بحسب «کل‌مردواء» دردش درمان می‌یابد.

این بیت نیز بمضمون بیت سابق متاسب و ملایمست.

در آن مدت مرا با جمع یاران اتفاق سفر مکه افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزلم استقبال کرد ظاهر حالش را دیدم پریشان ودر هیأت درویشان گفتم حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طایفهٔ حسد بردند و بخیانتم منسوب کردنـد و ملك در کشف حقیقت آن استقصا نفرمود و یاران قدیم و دوستان رحیم از کلمهٔ حق خاموش

شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند

در آن مدت: مدتی که رفیق بمرتبهٔ علیاء واصل شده بود.
با جمع یاران: باء بمعنی «مع» و «جمع یاران» اضافهٔ لامیه است.
اتفاق: بسکون قاف بمعنی اتفاقاً.
سفر مکه: اضافهٔ لامیه.
افتاد: واقع شد.
دو منزلم استقبال کرد: میم در معنی به استقبال مقید است.
هیات: در اینجا بمعنی صورت است.
طایفهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و طایفه مبتدا و «حسد بردند» خبر آنست.
بخیانتم: باء حرف صله و میم در معنی به «منسوب» مقید است.
کشف حقیقت آن: اضافهٔ کشف به حقیقت اضافهٔ مصدر بمفعولش و به «آن» اضافه لامیه و «آن» اشاره به «خیانت منسوب» است (در خصوص کشف حقیقت نسبت خیانت).
استقصاء: آنست که چیزی را از روی حقیقت تفتیش نمایند و «استقصاء نفرمود» یعنی از روی حقیقت تفتیش نکرد.
یاران قدیم و دوستان رحیم: هردو اضافهٔ بیانی و در بعضی از نسخ بجای رحیم حمیم واقعست.
کلمهٔ حق: مراد سخن حقست.
صحبت دیرینه: اضافهٔ بیانی.
فراموش کردند: از یاد بردند.
محصول ترکیب: در آن زمان که رفیق به پایهٔ علیا واصل شده بود اتفاقاً مرا با عده‌ای از یاران سفر مکه افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم بمقدار دو منزل پیشم آمد ظاهر حالش را پریشان و در شکل فقرا و درویشان دیدم به‌او گفتم‌حالت چگونه است و سبب این حالت چیست گفت چنانکه تو گفتی جمعی از اصحاب حسد و ارباب غرض بمن حسد کردند و خصومت ورزیدند و مرا بخیانت متهم کردند و پادشاه نیز در آن خصوص وکشف حقیقت تفتیش و تفحص نفرمود تا استقامت و محسود واقع شدنم معلوم شود و نیز یاران مشفق با این که بحقیقت حال واقف و واصل بودند از گفتن سخن حق خاموش مانده و سکوت اختیار نمودند و صحبت و اختلاط دیرینه فراموش کردند.

قطعه

بصنع خدا چون‌کسی اوفتاد — همه عالمش پای برسر نهند

بصنع خدا: باء حرف مصاحبت و «صنع خدا» اضافه لامیه بمعنی «امر خدا».
چون: ادات تعلیل.

کسی: یاء حرف وحدت.
اوفتاد: با واو بمعنی «افتاد» (از منصب و دولت افتاد) حاصلش بیفتد و یا اگر بیفتد.
عالمش: ضمیر شین راجع به «کس» است.
نهند: فعل مضارع جمع غائب و «پای» مفعول صریح و «برسر» مفعول غیر صریح آنست.
محصول بیت: کسیکه بامر خدا از دولت و منصب بیفتد جمیع عالم پای بر سرش نهند حاصل اینکه هرکس باندازه‌ای که قادرست او را پایمال میکند.

چو بینند کاقبال دستش گرفت ستایش‌کنان دست بـر برنهند

چو: ادات تعلیل.
بینند: فعل مضارع جمع غائب از بینیدن.
که: حرف بیان.
اقبال: بمعنی دولت و مبتداست.
دستش: مفعول مقدم فعل گرفت و خبرمبتداست و ضمیر شین راجع به «کسی» است.
ستایش‌کنان: ستایش اسم مصدر است از ستائیدن و الف ونون جایزست ادات جمع باشد و نیز جایزست که ادات صفت باشد بمعنی «درحال ستایش».
دست‌بربر: دست مفعول صریح فعل «نهند» و «بربر» مفعول غیرصریح آنست و «بر» اولی حرف استعلاء و «بر» دومی بمعنی سینه است.
محصول بیت: چون به‌بینند که دولت و اقبال و بخت وسعادت به او یار ویاور شد یعنی زمانیکه به‌بینند کـه صاحب جاه ومنصب وعزت و رفعت است درحـال ستایش دست برسینه گذارند.
در نسخ قدیم این قطعه اینچنین واقعست لیکن اکثر شراح اینگونه نوشته‌اند:

نبینی که پیش خداوند جاه ستایش‌کنان دست بربرنهند
وگـر روزگارش درآرد زپای همه عالمش پای برسرنهند

نبینی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب متضمن استفهام انکاری بمعنی آیـا نمی‌بینی (می‌بینی).
که: حرف بیان.
پیش خداوندجاه: اضافه‌ها لامیه است.
روزگارش: ضمیر شین راجع «بخداوندجاه» است.
درآرد: «در» حرف تأکید و «آرد» فعل مضارع مفرد غائب از آریدن‌که مخفف آوریدن است.
زپای: متعلق بفعل «آرد» ومراد از «زپای درآرد» تحقیر وتذلیل است.
محصول قطعه: آیا نمی‌بینی‌که در مقابل خداوند جاه ومنصب ستایش‌کنندگان

و یا درحال ستایش دست برسینه نهند. حاصل اینکه خلق عالم بصاحبان جاه ومقام خداوند اطلاق نموده و در برابرش سرپا ایستاده و دست برسینه میگذارند.

لیکن اگر خداوند جاه را روزگار از پای درآورد یعنی از منصب ومقام پائین آورد و ذلیل و حقیر نماید جمیع عالم بتحقیر پای برسرش نهند (پایمال‌کنند).

فی‌الجمله بانواع عقوبت‌گرفتار بودم‌تا درین هفته‌که مژدهٔ سلامتی حجاج برسید از بند گرانم خلاص کردند و ملك موروثم خاص

فی‌الجمله: حاصل کلام.

بانواع عقوبت: باء حرف صله و انواع جمع نوع و اضافهٔ آن به‌عقوبت لامیه است.

گرفتار: در اصل وصف ترکیبی و در اینجا بمعنی «مبتلا» است.

بودم: جایزست که فعل ماضی متکلم‌وحده باشد بمعنی «شدم» و نیز جایزست که ادات زمانیه باشد ولکل‌وجهه.

تا درین هفته: «تا» از برای انتهای غایت است بمعنی الی.

که: حرف رابط صفت.

مژدهٔ سلامتی حجاج: همزه بجهت اضافه آمده (اضافهٔ لامیه) و یاء «سلامتی» حرف مصدر است جایزست بمصادرعربی یاء مصدرلاحق شود اما لحوق آن بمصادر خودشان شایع نیست زیرا در نزدشان مصادر عربی در حکم جامد است و مصدربودن آن ظاهر و روشن نیست و اضافه سلامتی به حجاج لامیه است. و «حجاج جمع حاجی که اصلش حاجج است مضاعف از باب نصرپس جیم دوم آن چون ماقبلش مکسور و در طرف واقعشده قلب بیاء گردیده مثل تقضی‌البازی.

بندگرانم: اضافهٔ بیانی و میم در معنی مقید به «خلاص» بمعنی ضمیرمتصل منصوبست (مرا خلاص‌کردند).

ملك موروثم: «ملك» بکسر میم در اینجا بمعنی مال و اسباب و متملکات و اضافهٔ آن به «موروث» بیانی (ملکی‌که بطریق ارث بمن انتقال یافته) و در اینجا فعل «کردند» مقدر است.

محصول ترکیب: حاصل‌کلام بانواع شکنجه مبتلا شدم تا در این هفته که مژدهٔ سلامتی حجاج بشهرمان رسید ازقیدوبندگران مرا آزاد کردند و ملك موروثم (مال و ملکی‌که بطریق ارث بمن رسیده بود) غصب‌کرده و بظلم وجور از دستم‌گرفتند و بمال میری خاص‌کرده ضبط نمودند.

حاصل اینکه بادادن ماملکم بزور سرم را نجات دادم.

گفتم آن نوبت اشارت من قبول نکردی‌که عمل پادشاه چون سفر دریاست سودمند و خطرناك یاگنج برگیری یا در طلسم بمیری

اشارت من: اضافهٔ لامیه (اضافه مصدر بفاعلش) و اشارت مفعول اول و «قبول» مفعول ثانی فعل «نکردی» است.

که: حرف بیان.
عمل پادشاه: اضافۀ لامیه یعنی خدمت پادشاه.
چون: ادات تشبیه.
سفر دریا: اضافۀ لامیه.
سودمند: سود یعنی فایده و «مند» ادات نسبت است.
خطرناك: در این قبیل موارد خطر بمعنی خوف و «ناك» ادات نسبت است مثل زهرناك.
یاگنج برگیری: یعنی «یا صاحب مال شوی» و «برگیری» فعل مضارع مخاطب ازگیریدن که عبارت از تحصیل است.
یا درطلسم‌بمیری: «طلسم» شکلی‌که دفینه را حفظ میکند و باء بمیری حرف تأکید و «میری» فعل مضارع مفرد مخاطب. حضرت شیخ سفر دریا را بخدمت پادشاه مشبه به میکند بوجه شبه فایده و خطر.
محصول ترکیب: زمانیکه بخدمت پادشاه طالب‌بودی رمز و اشارت و نصح وپند مرا بسمع قبول استماع نکردی زیراکلام من ترا بچنین واقعه اشارت میکردکه خدمت پادشاه مثل سفردریا با فایده وهم خطرناك است یا مال وافربرگیری (تحصیل میکنی) و یا در طلسم بمیری.
مراد حصه از قصه است گاه میشود کسیکه سفر دریا میکند مال فراوان تحصیل می‌نماید و گاهی‌نیز کشتیش شکسته و غرق میشود خدمت پادشاه نیز اینچنین است گاه شخصی بمناصب اعلی واصل و بخزینۀکلی مالك میشود و گاه نیز مظهر غضب پادشاه شده سرش میرود. پس مراد از گفتن «یا در طلسم بمیری» این دومعنی است کشتی شکسته شده غرق میشود و یا مظهر خشم پادشاه واقع شده هلاك میگردد.
پس‌درحقیقت چنانکه بعضیها ظن‌کرده‌اند مراد درطلسم مردن‌نیست. (ردشمعی و کافی)

یازربهردودست کند خواجه درکنار
یا موج روزی افکندش مرده برکنـار

یا: در عربی بمعنی «اما»ی ابتدائیه است.
بهر: باء حرف مصاحبت و «هر» ادات تأکید و تقدیرش «بدودست» است.
کند: فعل مضارع مفرد غائب.
خواجه: فاعل فعل «کند» و مراد کسی است‌که سفر دریا کند یا بازرگان باشد و یا غیر لیکن مقصود تجارتست.
درکنار کردن: درلغت بمعنی «درآغوش کشیدن» اما دراینجا کنایه ازاحاطه و بخود ضم‌کردنست.
حاصل اینکه «درکنارکند» بمعنی «مالك میشود» است.
یا: حرف عطف که مابعد خود را به «زر» عطف میکند.

روزی: یاء حرف وحدت.
افکند: بفتح همزه و کاف عربی و نون و سکون فاء فعل مضارع مفرد غائب است.
مرده: میت.
برکنار: «بر» حرف صله وکنار معروف.
محصول بیت: خواجه‌ایکه سفر دریا اختیار میکند یا سالم و سلامت از سفر مال فراوان تحصیل میکند (بخت و دولت مساعدش بوده و از دریا بساحل نجات میافتد و صاحب مال فراوان میشود) و یا روزی موج او را مرده بکنار می‌اندازد.
حاصل اینکه احوال دریا اینطورست یعنی سفر دریا گاهی سودمند و گاهی زیانکارست.
کسیکه «خواجه» را با لفظ «مرده» تعبیر نموده عمل بیوجهی انجام داده (رد شمعی).

مصلحت ندیدم ازین بیش ریش درونش خواشیدن و نمك پاشیدن

بیش: زیاده.
ریش درونش: «ریش» بمعنی زخم و اضافهٔ آن به «درون» لامیه و ضمیرشین راجع به رفیق است.
خراشیدن: بکسر خاء مصدر است.
پاشیدن: بباء عجمی معروف.
محصول ترکیب: مصلحت و معقول ندیدم بیش از مضمون نظم و نثریکه ذکر کردم باکلام و زبان ریش‌درونش را بخراشم و آزار نمایم یعنی درد دلش را تازه گردانم و به ریشش نمك بپاشم مراد از خراشیدن ریش‌درون «تازه‌کردن درد» است.

بدین دو بیت اختصارکردم و گفتم

بااین دوبیت‌کلام را مختصرکرده و گفتم.

قطعه

ندانستی‌که بینی بند برپای چو درگوشت نیامد پند مردم

ندانستی: فعل نفی ماضی مفرد مخاطب متضمن استفهام انکاری یعنی آیا نمیدانستی (میدانستی).
که: حرف بیان.
بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
بندبرپای: بند در اینجا بمعنی گره و «بر» در اینجا ادات ظرفست.
چو: ادات تعلیل.
درگوشت: «در» حرف صله و «گوش» بضم‌کاف عجمی بمعنی «اذن» عربی (بضم همزه و ذال و سکون نون) و تا ضمیر خطاب به رفیق است.

نیامد: در اینجا مراد «نرفت» است.
پند مردم: اضافهٔ لامیه.
حضرت شیخ لفظ مردم را کنایه از خودش فرموده است.
محصول بیت: مگر بند برپا بودن را نمیدانستی؟ (میدانستی اما مقید نشدی) استفهام انکاری در این مقام بجهت انکار واقعست.
کسیکه گفته مراد گفتن «چرا ندانستی» است عندی فرموده. (ردکافی)
زیرا درجائی‌که مراد انکار باشد لفظ «چرا» استعمال میشود چنانکه در عربی حرف «لم» مستعملست اما استفهام در این قبیل موارد بقرینه از خواندن مفهوم میشود چنانکه برتتبع‌کننده معلومست، فتدبر.
کسیکه گفته «همچنانکه لفظ «اذا» در زبان عربی از برای شرط و ظرفیت است لفظ «چون» نیز بمثل آن در زبان فارسی از برای شرط و ظرفیت میباشد و در این‌محل نیز معنای ظرفیت انسب است» درتحقیق هردولفظ اصابت‌نکرده زیرا معنای شرطی «اذا» ضمنی است ومعنی ظرفیت آن وضعی و علاوه لفظ چون درفارسی ادات تعلیل است نه شرط و ظرفیت، فتأمل. (ردکافی)

دیگر ره‌گر نداری طاقت نیش مکن انگشت درسوراخ کـژدم

دیگر ره: «ره» مخفف راه و «دیگر ره» بمعنی «یکدفعهٔ دیگر» و از جهت معنی بمصراع ثانی مصروفست.
نداری: فعل نفی‌حال مفرد مخاطب، فعل شرط.
طاقت نیش: اضافه مصدر بمفعولش ونیش بکسر نون عضویست که عقرب و زنبور و سایر حیوانات لادغ باآن نیش میزنند که در ترکی بدان «ایگنه» (سوزن) گویند.
انگشت: بفتح همزه و ضم کاف عجمی معروف.
سوراخ: بضم سین و با خاء معجمه بمعنی «بخش عربی» (بضم باء و سکون خاء معجمه) که «لقب» نیز گویند (بسکون قاف).
کژدم: بفتح کاف عربی و سکون «زاء» و ضم دال مهمله بمعنی عقربیست.
محصول بیت: اگـر یکدفعه دیگر به نیش طاقت وقدرت نداری (اگـر بگزش حیوان زهردار تحمل نداری) انگشت بسوراخ عقرب مکن زیرا البته‌که میگزد.
حاصل اینکه نیش‌زدن خاصیت اوست و ترك نمی‌کند حالا اگر تو نیز بجفای سلاطین و حکام نمیتوانی تحمل‌کنی باردیگر به نزد ایشان مرو که یکبار مزه‌اش را چشیدی و دیگر احتیاجی به تجربه نیست.
کسیکه گفته «نیش» بمعنی «اثرگزش» است عندی فرموده. (رد شمعی)

حکایت

تنی‌چند درصحبت من بودند ظاهرحال ایشان بصلاح آراسته

تنی‌چند: مراد از «تن» شخص ویاء حرف وحدت است وتنی‌چند بمعنی‌چندنفر.
صحبت من: اضافهٔ لامیه، در بعضی از نسخ بجای «من» لفظ «ما» واقعست.
بودند: ادات زمانیه جمع.
ظاهرحال ایشان: اضافه «ظاهرحال» اضافه اسم فاعل بفاعلش و اضافهٔ «حال ایشان» لامیه است.
بصلاح آراسته: باء حرف مصاحبت متعلق به «آراسته» و آراسته اسم مفعولست بمعنی زینت‌یافته.
محصول ترکیب: تنی‌چند از درویشان در صحبت من بودند (مریدان من بودند) که ظاهرحالشان بصلاح آراسته بود. حاصل اینکه اهل صلاح وتقوی بودند. بعداز آراسته یك «بود» تقدیر میشود.

یکی از بزرگان درحق این طایفه حسن‌ظن بلیغ داشت و ادراری معین‌کرده بود

حسن‌ظن بلیغ: اضافه «حسن‌ظن» اضافهٔ مصدر بفاعلش و اضافه «ظن بلیغ» بیانی است.
داشت: حکایت حال ماضی و مراد داشتن است.
ادراری: ادرار بکسر همزه مصدر از باب افعال بمعنی «وظیفه» و یاء حرف وحدت و ادرار مفعول اول فعل «کرده بود» و معین نیز مفعول ثانی‌آنست. زیرا در فعل «کرده» معنی جعل و تصییر ملحوظست.
بود: ادات زمانیه.
محصول ترکیب: یکی‌از اکابر زمان درحق این طایفه حسن‌ظن‌بلیغ داشت یعنی در حق اینان زیاده ظن نیك داشت و مطابق حال ایشان مقداری وظیفه تعیین‌کرده بود زیرا ظاهرشان بصلاح وتقوی آراسته بود.

مگر یکی از ایشان حرکتی کرد نامناسب حال درویشان ظن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد

مگر: در اینجا بمعنی کانه.
حرکتی: یاء وحدت.
نامناسب حال درویشان: «نا» حرف توصیف نفی و «مناسب حال» اضافه اسم فاعل بمفعولش و «حال درویشان» اضافه لامیه است.
ظن آن: اضافهٔ لامیه و مبتدا و شخص مشارالیه «آن» است.
فاسد شد: خبر مبتدا و جملهٔ اسمیه جواب شرط محذوف.

بازار اینان‌کاسد: «بــازار اینــان» اضافه لامیه و مبتدا و «کاسد» خبر آن و معطوف بجملهٔ اسمیه سابق ویك «شد» مقدر است چنانکه مکرر اشاره شد (کاسد شد) یعنی از حسن التفات آنصاحب دولت بیفتادند و وظیفه‌شان قطع و حالشان مکدرشد.

محصول ترکیب: مگر یکی ازآنان که درصحبت من بودند حرکتی نامتاسب‌حال درویشان صادرکرد حاصل اینکه از او کار مخالفی سرزد پس ظن آن شخص درحق اینان فاسدگردید و بسبب این فساد بازار درویشان نیز بکساد افتاد «یعنی از حسن التفات آن صاحب دولت دور واز ادرار معین مهجور گردیدند».

خواستم تابطریقی‌کفاف یاران را مستخلص‌کنم

خواستم: فعل ماضی متکلم‌وحده.

تا: حرف تعلیل.

بطریقی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

کفاف یاران را: «کفاف» بفتح‌کاف بمعنی رزق و اضافهٔ آن به یاران لامیه و «را» ادات تخصیص است وکفاف مفعول اول و مستخلص مفعول ثانی فعــل «کنم» میباشد.

مستخلص: اسم مفعول ازباب استفعال.

محصول ترکیب: خواستم تا بطریقی‌کفاف فقرای مذکور را تخلیص‌کنم یعنی تدارك و تدبیری اندیشم که آن صاحب‌دولت وظیفه این فقرا را باز تعیین کند.

آهنگ خدمتش‌کردم دربانم رها نکرد و جفاکرد معذورش داشتم بحکم آنکه‌گفته‌اند

آهنگ خدمتش: آهنگ دراینجا بمعنی قصد و اضافه آن به‌خدمت اضافه مصدر بمفعولش و مفعول مقدم فعل‌کردم.

دربانم: «در» معــروف و «بان»* ادات فاعل و میم در معنی مفعول اول فعــل «نکرد» و «رها» مفعول ثانی آنست و «دربان» مبتدا و «نکرد» خبر آن.

معذورش: ضمیر شین راجع به دربان است.

محصول ترکیب: قصد رفتن بخدمت آن دولتمند نمودم ولی درموقع ورود بواب اجازت و رخصت نداد و جفاکرد چنانکه عادت این‌کلابست اما او را معذور داشتم زیرا بجهت مصلحت عده‌ای مسلمان با نیت نیك زحمت قبول نموده بدان‌جا رفته‌بودم و از اینجهت اصلا بیحضور نشدم و غلظت بواب ناسازگار را معذور داشتم بدان‌سبب و معنی‌که عقلا و علما در این باب گفته‌اند.

قطعه

درمیر و وزیر وسلطان را　　　بی‌وسیلت مگــرد پیرامن

* «بان» پسوند محافظت است مانند دژبان (محافظ دژ) و باغبان (محافظ بــاغ) و دربان (محافظ درب)

درمیر: اضافهٔ لامیه.
وزیر: معطوف به میر.
و سلطان را: سلطان معطوف به‌وزیر و «را» حرف تخصیص ودر معنی مقید به «در» و مصراع اول مرهون مصراع ثانی است.
مگرد: فعل نهی مفرد مخاطب.
پیرامن: اطراف، و پیرامون نیز گویند.
محصول بیت: بدون وسیله به اطراف در بیگ و وزیر وپادشاه مگرد یعنی اگر خواهی‌که داخل شوی بدون وسیله اقدام مکن‌که میسر

سگ و دربان چویافتند غریب   این گریبانش گیرد آن دامن

چو: حرف تعلیل.
یافتند: فعل ماضی جمع غائب.
«سگ و دربان» مبتدا و مصراع ثانی خبر آنست.
غریب: مفعول فعل‌یافتند وفاعلش ضمیرمتصل راجع به «سگ و دربان» است. معلوم شود که در فارسی و ترکی از برای تثنیه فعل وضع نشده بلکه تثنیه و جمع درصیغه مشترکند، فاحفظ.
این: اشاره به دربان.
آن: اشاره به‌سگ (بطریق لف ونشر).
گریبان: بکسرکاف عجمی و راء بمعنی یقه و نون بجهت ضرورت وزن ساکن خوانده میشود.
دامن: دامن و دامان معروف.
محصول بیت: مابین سگ‌گزنده و طایفهٔ بواب مناسبت و جهت جامعه است. خاصیتشان اینست‌که اگر کسی را بشکل غریب و فقیر بیابند بواب از گریبانش و کلب از دامنش میگیرد حاصل اینکه هردو بالطبع موذیند.

چندانکه مقربان حضرت‌آن‌بزرگ برحال من واقف شدند باکرامم درآوردند و برترمقامی معین‌کردند اما بتواضع فروتر نشستم

چندان: همانقدر.
که: حرف بیان.
مقربان حضرت آن: «مقربان» جمع مقرب بمعنی خاصان و اضافهٔ آن به حضرت و همچنین اضافهٔ حضرت به «آن» لامیه است.
بزرگ: بضم باء و زاء و سکون راء در اینجا مراد همان دولتمند مذکور است.
برحال من: «بر» حرف صله و «حال من» اضافهٔ لامیه.
باکرامم: باء حرف مصاحبت متعلق به فعل «آوردن» و اکـرام مصدر از باب افعال و در اینجا مراد تعظیم است و ضمیر میم از جهت معنی ضمیر متصل منصوب و مفعول صریح فعل «آوردند» و باکرام مفعول غیرصریح آن میباشد.

آوردند: بداخل آوردند.
برتر: بالاتر.
مقامی: یاء حرف وحدت.
اما: حرف استدراك.
بتواضع: باء حرف مصاحبت متعلق به‌فعل نشست وتواضع بمعنی فروتنی است زیرا وضیع مقابل رقیع است بمعنی پائین.
فروتر: مقابل برتر بمعنی پائین‌تر.
محصول ترکیب: همینکه مقربان و خاصان آن دولتمند برحال من واقف‌گشتند و سعدی بودنم را فهمیدند مرا بتعظیم و تبجیل نزد صاحب‌دولت آوردند و مقامی بالاتر تعیین‌کردند (تکلیف جلوس درصدر مجلس نمودند) حاصل اینکه بمن اعزاز و اکرام کردند اما من تواضع نموده ازآن مقامی‌که میفرمودند پائین‌تر نشستم وگفتم.
کسیکه معنی «چندان» را «تاآن زمان بدر با بواب در غوغا و خصومت بودم» گفته و نیز آنکه بمعنی «آنقدر بسبب جفای دربان در درتوقفمان ممتد شد» و به‌آن مرتبه وارد گردید گفته از لازمهٔ این ادای حضرت شیخ که برای غلطت شأنست بی‌خبر بوده. (ردکافی)

بگـذار که بندهٔ کمینم   تا درصف بندگان نشینم

بگذار: فعل امر مفرد مخاطب مرهون مصراع ثانی است.
که: حرف بیان و یا حرف تعلیل.
بندهٔ‌کمین: اضافهٔ بیانی و یاءکمین حرف نسبت و نون آن حرف تأکید است و گاهی نیز هائی به‌کمین ادخال نموده کمینه گویند و در اینجا نیز جایزست که هاء رسمی با همزهٔ مجتلبه حذف و بطریق ایصال جهت ضرورت وزن ترك شود.
تا: حرف تعلیل.
صف بندگان: اضافـهٔ لامیه و بمعنی صف نعال است که فـاء «صف» بجهت ضرورت وزن تخفیف یافته.
محصول بیت: مرا بحال خود بگذار و مقید مباش زیراکه من عبدکمترین و درویش حقیر و فقیرم بگذار تا اینکه در صف نعال و مقام رذال بنشینم.
حاصل اینکه مقامی که تکلیف میفرمائید مقام فقرا نیست بلکه مقام کبراست من نیز افقر و احقر ناسم.

گفت: الله الله چه جای این سخن است

همینکه آن صاحب دولت این بیت ازمن بشنید گفت.
الله الله: در اینجا افـادهٔ تعجب میکند یعنی چه عجب گفتید و چه جای ایـن کلامست و چرا اینچنین فرمودید یعنی شما در مقام این‌گفتار نیستید.
کسیکه در اینجا معنی الله الله را «الله تعالی» گفته عجب فرموده که محل تعجب

است. (رد سروری)

گر برسر و چشم من نشینی ‌‌‌ نـازت بکشم کـه نـازنینی

نشینی: فعل مضارع مفرد مخاطب، فعل شرط.

که: حرف تعلیل.

نازنینی: دو نون با یاء وسطی حروف نسبت است و نون اولی شذ و ذا داخل میشود و یاء اخیر ضمیر خطاب میباشد.

محصول بیت: اگر برروی سرو چشم من به‌نشینی ناز و استغناء تو را می‌کشم که نازنین هستی. (ناز بمعنی استغناست یعنی هراندازه که‌درصدر مجلس نه‌نشسته استغنا می‌کند) و اگر در پایان مجلس بنشیتی ناز تو را می‌کشم و ما نیز نزد تـو می‌نشینیم زیرا مقبول و نازنین ما هستی یعنی بهرحال ما بتو تابعیم.

فی‌الجمله بنشستم و از هردری سخن پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آمد گفتم

فی‌الجمله: حاصل کلام.

بنشستم: یعنی در صف نعال مذکور ویا درمقامی که تکلیف فرمودند نشستم.

و از هردری: یاء حرف وحدت، و درفارسی «در» بمعنی باب‌در زبان عربیست و گاهی نیز بمعنی اسلوب و نوع وگونه استعمال میشود و در اینجا نیز اینچنیـن است (از هرسمت و از هرنوع سخن بگفتم و دفعتاً علت آمدنم را بمیان نیاوردم بلکه از روی مناسبت سخن را از هرباب بکلام دیگر و قصه را بقصه دیگر ایصال نمودم.)

تا: در اینجا حرف تعلیل است بمعنی حتی.

زلت یاران: زلت بفتح زاء و تشدید لام بمعنی لغزیدن درگل و غیره و اضافه آن به یاران لامیه است.

در میان: «در» حرف صله.

محصول ترکیب: محصل کلام نشستم واز هرباب بمناسبتی سوق کلام نمودم چنانکه بیان شد: تا اینکه بحسب «الکلام‌یجرالکلام» تقریب افتاد و تقصیر وخطای یاران بمیان آمد و مذکور شد پس فرصت یافته بعرض حال وبیان مافی‌البال شروع نموده گفتم.

قطعه

چه جرم دید خداوند سابق الانعام

که بنده درنظر خویش خوارمیدارد

سوق کلام حضرت شیخ و حاصل فرمایش او بنظم، و سباق و سیاق کلامش دلالت میکند که صاحب دولت مذکور از ارباب نظم بوده است.

جرم: بضم جیم و سکون راء لفظ عربیست بمعنی گناه.
خداوند سابق‌الانعام: اضافهٔ بیانی و «سابق» صفت جرت علی غیرمن هی‌له است که اصلش «سابق‌انعامه» میباشد که انعام فاعل سابق بوده بعد ضمیر را حذف نموده و بعوضش الف و لام آوردند و بفاعلش مضاف کرده «سابق‌الانعام» گفتند، فتدبر. (خداوندی که انعام و لطفش سابق است)
که: حرف بیان.
بنده: تقدیرش «بنده را».
نظر خویش: اضافهٔ لامیه «بنده» مفعول اول و «خوار» مفعول ثانی فعل «میدارد» است.
محصول بیت: خداوند سابق‌الانعام چه‌گناهی دیدکه بنده‌اش‌را درنظرشریفش خوار وحقیر میدارد جایزست‌که مراد از بنده خود حضرت شیخ باشد زیرا«عبارت هوان و حقارت بفقرایش» ازجهت معنی راجع بخودش است یعنی میخواهد بگوید دولتمند و سعادتمندی‌که احسان و انعامش سابقاً درحق فقرا جاری بود از این بنده چه جرمی دید که بنده را بنظر حقارت می‌نگرد وخوار و ذلیل میدارد و جهت معاش فقرا را قطع می‌فرماید.
و همچنین جائزست‌که مراد از لفظ «بنده» درویش مجرم ومقصر باشد یعنی سهووخطائی‌که از بندگان صادر شده درآن مرتبه نیست‌که تنها بسبب آن جملهٔ درویشان خوار وحقیر بنظر آیند و معاششان قطع‌گردد.
در اینجا کسیکه «خداوند» را با لفظ «صاحب» تفسیرنموده تقشیرنموده. (رد شمعی)
ونیزکسیکه‌گفته لفظ «سابق‌الانعام صفت خداوندست و اضافه درست نیست» عجبا که لفظ خداوند را چگونه میخواند تا اضافه درست نباشد. (ردکافی)

خدایراست مسلم بـزرگواری و لطف
که جرم بیند و نـان برقرار میدارد

خدای را: «را» ادات صله و تقدیرش «خـدای را مسلمست» میباشد و این عبارت خبرمقدمست.
بزرگواری: با یاء مصدری بمعنی عظیم‌الشأن ونبیه‌القدر یعنی صاحب عظمت وکبریا و مبتدای مؤخر است.
لطف: در اینجا بمعنی جود وسخا وکرم است.
که: حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت.
جرم: مفعول مقدم فعل «بیند».
نان: مفعول صریح فعل «میدارد» و برقرار مفعول غیرصریح آنست.
محصول ترکیب: عظمت وکبریا و لطف و عطا مخصوص خداست زیرا مردم و هرساعت انواع و اقسام خطایا و جرایم بندگانش را می‌بینند ولی بااینحال نان ت آنان را ثابت وعلی‌الدوام برقرار میدارد چنانکه دراول کتاب فرموده است

«و وظیفهٔ روزی بخطای منکرنبرد» پس شرط مروت و مقتضای علومت آنستکه سعادتمندان وآنانکه ادعای آدمیت و انسانیت میکنند باعمل‌کردن به «تخلقوا باخلاق الله» ازتقصیرات وزلات فقرا و درویشان‌که بمقتضای حال بشریت ازآنان سرمیزند چشم بپوشند تاسبب اعراض وباعث عدم التفات نشود و همهٔ کارهایشان حسبةلله بوده و از روی ریا و سمعه نباشد.

حاکم را این سخن پسندیده آمد و اسباب معاش یاران فرمود تا بر قاعدهٔ ماضی مهیا دارند و مؤنت ایام تعطیل وفا کنند

اسباب معاش یاران: اضافه‌ها لامیه است.
تا: حرف تعلیل:
مهیا: اسم مفعولست از باب تفعیل بمعنی حاضر وآماده.
مؤنت ایام تعطیل: مؤنت بمعنی زحمت و مشقت و اضافهٔ آن به «ایام» و همچنین اضافهٔ «ایام» به «تعطیل» لامیه است.
محصول ترکیب: این دوبیت در نزد حاکم مقبول افتاد وباز اسباب معاش فقرا و ادرار معهود آنان را تعیین نمود و فرمود تااینکه مطابق اسلوب و قاعدهٔ اول حاضر و مهیا سازند و زحمت و مشقت ایام تعطیل را نیز وفاکنند یعنی هرچندروز که وظیفه آنان مقطوع شده مقابل آنرا نیز بپردازند.

شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت ببوسیدم و عذر جسارت بخواستم و در حالت بیرون آمدن این سخن بگفتم

شکرنعمت: اضافه مصدر بمفعولش و مقول قول فعل «بگفتم» است.
زمین خدمت: اضافهٔ بیانی و مفعول مقدم فعل «ببوسیدم» است.
عذرجسارت: اضافهٔ لامیه و جسارت بفتح جیم عربی بمعنای جرأت و ترکیب اضافی و مفعول مقدم فعل «بخواستم» است.
حالت بیرون‌آمدن: اضافه بیانی.
محصول ترکیب: شکرنعمتش بگفتم یعنی ممنون شده شکر وثناکردم وتواضع نموده زمین خدمت ببوسیدم حاصل اینکه اظهارمسکنت نمودم وگفتم بهادری و گستاخی کردم وسر مبارکتان بدرد آوردم بالاخره عذر خواستم ودرموقع بیرون‌آمدن این قطعه بخواندم.

چوکعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید
روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ

کعبه: بیت‌الله را که در شهر مکه واقع است کعبه گویند.
قبلهٔ حاجت: اضافهٔ لامیه.
ازدیار بعید: «از» بمعنای «من» حرف مبتدا و دیار در لغت جمع «دار» و بمعنی مملکت مستعملست واضافهٔ آن به «بعید» بیانی است. وعبارت «ازدیاربعید»

بمصراع ثانی مرهونست.

روند: فعل مضارع جمع غائب از رویدن.

خلق: فاعل فعل «روند».

بدیدار: بـاء حرف صله و «دیـدار» در اصل وصف ترکیبی است بمعنـی «دیدآورنده» که بعداً درصورت و زیارت استعمال‌کرده‌اند چنانکه در این‌کتاب نیز بهردومعنی میآید انشاءالله‌تعالی و در اینجا بمعنی زیارت است.

بسی: با یاء اصلی بمعنی «بسیار».

فرسنگ: لفظ فارسی است و عربی‌آن فرسخ میباشد (دوازده‌هزارقدم انسانی را یك فرسخ گویند).

محصول‌بیت: چون‌کعبهٔ مکرمه قبلهٔ حاجت ومقام ومکان مقبول‌افتادن دعاهاست خلق عالم از دیار بعید چندین فرسنگ راه قطع مسافت نموده و باقبول زحمت و مشقت بزیارتش میروند.

کسیکه گفته «دیدار»[۱] اسم مصدر است بمعنی دیدن (مثل رفتار که بمعنی رفتن است) نه دیدار را میدانسته و نه رفتار را زیرا هردو اصل وصف ترکیبی است نهایت اینکه ترکیبشان خفی است. (رد سروری)

تـرا تحمـل امثال مـا ببایـد کـرد
که هیچکس نزند بردرخت بی‌برسنگ

تحمل امثال ما: اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافه امثال به «ما» اضافهٔ لامیه است.

بباید: فعل مستقبل مفرد غائب.

کرد: بمعنی مصدر است زیرا مقارن با فعل مضارع می‌باشد.

که: حرف تعلیل.

هیچکس: معروف.

نزند: فعل نفی مستقل.

بی‌بر: «بی» حرف سلب. «بر» بمعنی میوه.

محصول بیت: ایصاحب دولت شایسته و سزاوار تو آنست که بتصدیع فقرائی چون ما و اربابان حاجت تحمل نمائی و از اینکه برای حصول مرادگستاخانه الحاح و ابرام می‌نمایند معذور بداری زیرا بدرختی‌که بی‌برست کسی سنگ نمی‌اندازد (اگر بجود ولطف شما اعتماد نباشد اینهمه زحمت نمیدهیم) پس نشان مردی وشأن ثروتمندی روا کردن حاجت فقراست. (بیت، از فضولی[۲])

کرم قیل کسمه لطف والتفاتك بی‌نوالردن
الکدن کلدیکی خیری دریغ ایتمه کدالردن

۱ـ گفتارسروری اصح بنظرمیآید زیرارفتار ودیدار وصف‌ترکیبی نیست بلکه‌اسم‌مصدراست

۲ـ معنی بیت تـرکی: کرم کن و لطف و التفاتت را از بینوایان مبر و خیری کـه از تو برآید از گدایان دریغ مدار.

حکایت

ملكزادهٔ گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم برگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بی‌قیاس برسپاه و رعیت بریخت

زادهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.
کسیکه همزه را حرف وحدت گفته غلط گفته است. (رد شمعی)
گنج: در اینجا بمعنی خزینه است.
فراوان: بکسر فاء بمعنی زیاد. وگنج فراوان اضافهٔ بیانی است.
ازپدر: درتقدیر «از پدرش» بوده بعلت قائم بودن قرینه ضمیر حذف گردیده است.
یافت: فعل ماضی مفرد غائب فاعلش ضمیر راجع به‌ملکزاده و «گنج» مفعول اول و «میراث» مفعول ثانی و «از پدر» مفعول غیرصریح آن میباشد و جملهٔ فعلیه خبر مبتدا (ملکزاده) است.
دست کرم: اضافه بیانی و مفعول مقدم فعل برگشاد.
برگشاد: «بر» حرف تأکید و «گشاد» فعل ماضی مفرد غائب وفاعلش ضمیر راجع به‌ملکزاده وجمله فعلیه جواب شرط محذوفست، فتدبر.
داد سخاوت: اضافهٔ لامیه.
بداد: باء حرف تأکید و «داد» معروف (داد سخاوت و عدالت داد).
حاصل اینکه اسراف نکرد ولی بعدالت سخا وکرم نمود، و «داد سخاوت» مفعول مقدم فعل «بداد» وفاعلش همان‌فاعل «برگشاد» است ومابین دو «داد» صنعت تجنیس تام واقعست (دست کرم برگشاد ـ داد سخاوت بداد) که بدون واو عاطفه مصرعی موزون ازبحر منسرح میشود، فتأمل.
و: واو عاطفه.
نعمت بی‌قیاس: اضافهٔ بیانی است (نعمت بیحد).
بریخت: باء حرف تأکید و «ریخت» فعل ماضی مفرد غایب فاعلش مثل سابق و «نعمت» مفعول صریح و «برسپاه رعیت» مفعول غیر صریح آنست و جملهٔ فعلیه بجمله ماقبل معطوف است.

محصول ترکیب: ملکزاده‌ای را خزینهٔ زیاد از پدرش بطریق ارث رسید پسر دست سخا و کرم بگشاد و جوانمردی کرد وباسخاوت و کرم عدالت نمود (بخشش غلط و عطای بیجا نکرد و اسراف ننمود بلکه جود وکرم را در محلش نمود) وبسپاه ورعیت نعمت ومال بیقیاس داد (بآنان انعام وافر داد واحسان نمود چنانکه درزمان ما سلطان محمدبن سلطان نمود).

قطعه

نیاسایــد مشام از طبلهٔ عود　　　برآتش نه‌که چون‌عنبر ببوید

نیاساید: فعل نفی استقبال مفرد غائب بمعنی آسایش نکند و راحت نباشد و در اینجا مراد گفتن «معطر و مبخر نشود» میباشد و از آساییدن مشتق است.
از آسودن مشتق نیست. (ردابن سیدعلی و سروری)

مشام: فاعل فعل نیاساید. جائی است در بینی که بو را حس میکند (موضع قوت شامه).

طبلهٔ عود: اضافهٔ لامیه بملابست ادنا. زیرا درعرب وعجم مبخرات ومعطرات را مثل عود و حصلیان وعبیر وغیره را در طبله‌هـا ترتیب داده بفروش میرسانند چنانکه در استانبول میوه و غیره را در طبله‌ها میفروشند.

پس کسانیکه گفته‌اند دراینجا همزه حرف وحدت‌است بدو وجه خطا کرده‌اند اولا اینکه درزبان فارسی همزه بجهت وحدت نمی‌آید بلکه یاء منصوص وحدت است و ثانیاً اینکه اگر اضافت مقطوع گـردد محلی از اعراب برای لفظ «عود» بـاقی نمی‌ماند چنانکه براربـاب عقل سلیم و طبع مستقیم پوشیده نیست. (رد سروری و کافی)

برآتش: بر حرف استعلا.

نه: بکسر نون وباهاء اصلی فعل امر مفرد مخـاطب از نهیدن «عود» مقدر مفعول صریح و «برآتش» مفعول غیر صریح آنست.
«از نهادن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»

که: حرف تعلیل.

چون: ادات تشبیه.

عنبر: معدنش نامعلوم ولی مانند مشك نوعی ازبو دهنده‌هاست.

ببوید: باء حرف تأکید و «بوید» فعل مضارع مفرد غایب ودر اینجا لازم است بمعنی بوی دهد (معنی لازمیش بوی دهد است) که عود فاعل آنست.

پس کسیکه ببویدرا متعدی تجویز نموده و مشام را فاعل گفته در مشامش بوی لذت فارسی نبوده است. (ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: مشام از طبلهٔ عود محظوظ و معطر نشود (عود در حالیکه در طبله باشد بوی نمیدهد) پس آنرا برروی آتش بگذار تامثل عنبر بو دهد (بوی از آن برخیزد) حصه از قصه اینکه اگر اموال ونقود مقارن بابذل وجود نباشد مانند عودی که در طبله باشد بی‌سود و نامحمودست.

بزرگی بایــدت بخشندگی کن　　　که دانــه تا نیفشانی نرویــد

بزرگی: یاء حرف مصدر.

بایدت: «باید» فعل‌مضارع مفرد غایب متضمن‌معنی شرطی بمعنی «اگر باید» و تاء ضمیر منصوب متصل مفعولی.

بخشندگی: بخشنده اسم فاعل بمعنی بخشش‌کننده. و کاف عجمی بدل ازهاء رسمی است و یاء حرف مصدر می‌باشد.

کن: بضم کاف عربی فعل امر مفرد مخاطب ازکنیدن و «بخشندگی‌کن» جواب شرط مقدر.

که: حرف تعلیل.

دانه: حبه.

تا: حرف توقیت بمعنی مادام.

نیفشانی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب بمعنی نکاری.

نروید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید اگر تو بزرگی میخواهی (دولت و رفعت میخواهی) همیشه از موجودی خود عطا وجود و بذل کن تاخلق بندهٔ احسان و شاکر نعمت فراوان گردند زیرا مادامیکه تخم ودانه نیفشانی چیزی نمی‌روید. حاصل اینکه عظمت و رفعت باحسان وکرم است نه بامساك زر ودرم.

مصراع ثانی نسبت بمصراع اول در مقام تعلیل واقع شده است.

یکی از جلسای بی‌تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوك پیشین این نعمت را بسعی اندوخته‌اند و برای مصلحت نهاده

جلسا: بضم جیم و فتح لام جمع جالس و جلیس واضافهٔ آن به‌بی‌تدبیر اضافه بیانی است.

آغاز کرد: شروع نمود.

که ملوك پیشین: که حرف بیان ملوك پیشین اضافهٔ بیانی.

بسعی: باء حرف مصاحبت.

اندوخته‌اند: اندوخته قسمی از فعل ماضی مفرد غائب و «اند» ادات جمع و «اندوخته‌اند» بمعنی «کسب کرده‌اند وادخار نموده‌اند» است.

برای: بفتح باء اصلی ادات تعلیل بمعنی «لاجل» واضافهٔآن به‌مصلحت بجهت تخصیص اضافهٔ لامیه است.

نهاده: قسمی از ماضی در تقدیر «نهاده‌اند» یعنی حفظ کرده‌اند.

محصول ترکیب: یکی از مصاحبان بی‌تدبیر شروع به‌نصیحت شاهزادهٔ مذکور نمود و گفت که پادشاهان پیشین (آبا واجداد تو) اینهمه اموال وخزاین‌را بازحمت و مشقت جمع کرده وبجهت مصلحت امور مهم حفظ نموده‌اند (از برای روز مبادا حفظ نموده‌اند وبرتو نیز ضبط و صیانت آن لازم است).

دست از این حرکت کوتاه کن که واقعها در پیشست و دشمنان در پس نباید که در وقت حاجت درمانی

«دست» مفعول اول و کوتاه مفعول ثانی وازین حرکت مفعول غیرصریح فعل «کن» میباشد.

کوتاه: بضم کاف عربی معروف.
که: حرف تعلیل.
واقعها: جمع واقعه.
معلوم میشود هرکلمه فارسی که آخرش هاء رسمی باشد و یاهرکلمه عربی که آخرش هاء رسمی باشد که تلفظ نشود مانند واقعه، رقعه، حقه، سقه، وغیره چون با «ها» جمع بسته شود هاء رسمی در کتابت میافتد مانند واقعها،[۱] فاحفظ.
درپیشست: در جلو است.
درپس: درعقب.
«واقعه‌ها» مبتدا و «درپیش» خبر و «دشمنان» مبتدا و «درپس» خبر.
نباید: فعل نفی استقبال مفرد غائب از بایيدن (لایق نیست) «از بایستن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»
در وقت حاجت: در حرف ظرف. وقت حاجت اضافهٔ لامیه.
درمانی: فعل مضارع مفرد مخاطب وبمعنی «عاجز بمانی» (وقتی که «ماندن» بالقظ «در» استعمال شود چنین معنی میدهد) و مشتق از درمانیدن است. «از درماندن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»
محصول ترکیب: جلیس بی‌تدبیر در تتمهٔ مقول قول خطاب بشاهزاده میگوید: دست از این حرکت بدار (از این اسراف واتلاف بگذر وفارغ باش) که واقعه‌ها در پیش است یعنی احتمال ظهور حوادث تازه میرود و دشمنان در کمین اسیر فرصت وناظر و مقید حال تو هستند که در وقت حاجت عاجز و فرومانده باشی و در موقع غلبه دشمنان از قلت خزینه بجمع قشون مالك و قادر نباشی و ملك از دست برود و از اسرافهائی که کرده‌ای ندامت بکشی.

قطعه

اگر گنجی‌کنی برعامیان بخش رسد هرکتخدائی را برنجی

گنجی: گنج در اینجا بمعنی خزینه و یاء حرف وحدت.
کنی: فعل مضارع مفرد مخاطب. فعل شرط (اگر بکنی).
برعامیان: «بر» حرف استعلا. عامیان جمع عامی[۲] بمعنی عامهٔ ناس.
بخش: بمعنی حصه و قسمت.
رسد: فعل مضارع مفرد غائب.
کتخدائی: «کتخدا» صاحب‌خانه ویاء حرف وحدت. پس «رسد هرکتخدائی را»

۱ـ قاعدهٔ مذکور در جمع بعضی ازکلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ صدق میکند و در بعضی از کلمات صدق نمیکند زیرا بعضی کلمات مختوم بهاء غیر ملفوظ هستند که اگر در موقع جمع‌بستن هاء رسمی از کتابت بیفتد با جمع کلمات مشابه خود تولید اشکال و اشتباه می‌نماید مانند کلمهٔ قلعه که باید جمعش را «قلعه‌ها» نوشت تا باجمع قلع (قلعها) اشتباه نشود وهمچنین جمع کلمهٔ «جامه» را باید «جامه‌ها» نوشت تا باجمع جام (جامها) اشتباه نشود و کلمات مختوم به‌هاء غیر ملفوظ را خواص چندی است که در کتب دستور زبان فارسی مسطورست.
۲ـ عامی لغتی است بتشدید میم لیکن عجم بتخفیف خوانند (للطابع‌الفقیراسعد).

یعنی «بهرخانه میرسد».
را: حرف صله.
برنجی: برنج لفظ مشترکیست درغیر زبان عرب ویاء حرف وحدت میباشد.
محصول بیت: اگر خزینه را مابین عوام‌الناسی که درتحت تصرف ودر ممالك سلطنت تو هستند تقسیم کنی بهرخانه یك برنج میرسد (بمقدار یك برنج نقره) و یااگر خزینه را صرف خرید برنج نمائی وبین عامه توزیع کنی حصهٔ هرخانه یك عدد برنج میشود (چیز کمی میشود و کسی از آن منتفع وبهره‌مند نمیگردد) آنچه تو از مال و خزائن جمع کنی ماندنی است والا باجود و کرم وبذل درم نمیتوانی خلق را سیر کنی. پس پادشاهی آنست که از خلق بگیری وجمع کنی.

چرا نستانی از هریك جوی سیم
که گرد آید ترا هرروز گنجی

چرا: بمعنی لم عربی و مراد گفتن «برای چه» است.
نستانی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب (چرا نگیری).
از هریك: یعنی از هرعامی ویااز هرکتخدا.
جوی: «جو» بفتح جیم و باواو اصلی بمعنی شعیر ویاء حرف وحدت.
سیم: بمعنی نقره یعنی باندازه یك شعیر نقره.
که: حرف تعلیل.
گردآید: جمع شود.
ترا: بتو.
هرروز: هرصباح.
گنجی: یاء حرف وحدت (یك خزینه)
محصول بیت: چرا از همه ویااز هرکتخدا باندازهٔ یك شعیر نقره نگیری تا برای تو هرروز خزینهٔ جمع شود (ازبذل موجود هم بتو ضرر مترتب میشود هم آنان چندان مستفید نمی‌گردند لیکن اگر چیز قلیلی بهریك تعیین واخذ نمائی هم به‌آنان ضرر زیاد متوجه نمیشود و هم برای تو نفع عظیم و خزینه کلی حاصل میگردد).

بعضی از شراح عبارت «از هریك» را «از هریك رعایا» گفته و تفسیر کرده است و بعضی آن تفسیر را رد نموده و گفته «در این محل وجهی به‌تخصیص رعایا نیست» بلکه جمیع وسپاه مراد است و جملهٔ «برسپاه و رعیت بریخت» را که در مقدمه آمده بگفته‌اش شاهد آورده است. مخفی نیست که بذل موجود برسپاهیان در محل‌اعتراض واقع‌نمیشود واسراف محسوب‌نمیگردد هیچ‌وقت دیده‌نشده وجایزنیست که از سپاهیان مالی گرفته شود و سوق کلام نیز بأن معنی مساعد نیست و جداً کلام شارح اولی صحیح است و عجب است که شارح معترض عبارت سابق و مذکور «برسپاه و رعیت» را بعموم استدلال کرده و در این مقام از معنی عبارت «برعامیان

بخش» که بعوام دلالت میکند غفلت کرده است، فتأمل. (شارح اول ابن‌سیدعلی و شارح معترض سروری)

معلوم است که در قافیه حرف آخر اصلی کلمه را اصطلاحاً حرف روی گویند و حرف ماقبل صحیح و ساکن را قید گویند که آن نیز بده حرف اختصاص دارد و یکی از آنها حرف «نون» است پس مادامیکه حرف روی ساکن است اختلاف حرکت ماقبل قید جایز نیست.

اما اگر حرف روی از حروف وصل باشد وبـاین سبب متحرك شود اختلاف حرکه‌اش جایزست چنانکه دراین رباعی کمال اصفهانی واقع است.

رباعی

گـرسوز توام یکنفس آهسته شود — از دود دلـم راه نفس بسته شود

در دیـده از آن آب همی گـردانم — تاهرچه نه‌نقش‌تست ازو شسته‌شود

وحرف متصل به‌روی را حرف وصل گویند مانند هاء رسمی در این رباعی، فتدبر.

پس قافیه بودن لفظ برنج بالفظ گنج از روی قاعدهٔ مذکور است و کسیکه گفته در این محل باالحاق یاء وبسبب حصول طول از عیب سالم شده از فن قـافیه آگاه نبوده است. (رد کافی)

ملك‌زاده روی ازین سخن درهم کشید که موافق رایش نیامـد و گفت خدای عزوجل مرا مالك این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگه دارم

درهم کشید: معنی این عبارت مکرر بیان شده.

که: حرف تعلیل.

موافق طبعش: «موافق طبع» اضافه اسم فاعل بمفعولش و ضمیر شین راجع به ملك‌زاده است.

در بعضی نسخ موافق رأیش واقعست.

مالك این مملکت: اضافه اسمِ فاعل بمفعولش میباشد.

گردانیده: بمعنی نموده از گردیدن والف ونون ادات تعدیه میباشد.

تا: حرف تعلیل.

پاسبان: بسکون سین بمعنی عسس.

که: حرف بیان.

نگه دارم: یعنی حفظ کنم سابقاً استعمال لفظ نگاه مفصل بیان شده.

محصول ترکیب: ملکزاده از سخن جلیس بـی‌تدبیر (از پند و وعظش) روی بگردانید (بیحضور شد) زیـرا این نصایح موافق برأی و طبعش نیـامد و فرمود خداوند تعالی مرا مالك و پادشاه این مملکت نموده تاامساك ننمایم هم خودم بخورم وهم بخلق بذل و احسان وانعام نمایم زیرا پاسبان نیستم که نخورم و نپاشانم و بدیگران هم ندهم و مانند طلسم در بالایش بایستم و حفظ‌کنم.

کسیکه بعداز فعل «نیامد» عبارت «مراورا زجر فرمود» نوشته مخالف جمیع نسخ نوشته است. (رد شمعی)

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیـن روان نمـرد که نام نکو گـذاشت

قارون: پسر عم حضرت موسی علیه‌السلام و شوهر خواهرش بود. در بعضی از تفاسیر قصه مفصل دارد که سروری مقداری از آنرا شرح داده طالبین بآنجـا مراجعه کنند.

که: حرف علت.

چهل: بکسر جیم و هـاء بمعنی اربعین، گاه هاء را حذف کرده «چل» گویند بکسر جیم عجمی.

خانه: بمعنی بیت عربی.

گنج: در اینجا بمعنی مال است.

داشت: در چنین موارد تقدیرش «میداشت» است (حکایت حال ماضی).

معلوم است که قـارون پسر عم حضرت موسی علیه‌السلام و شوهرخواهرش بود. زمانیکه خداوند متعال بحضرت موسی امر فرمود که‌تورات‌را باآب طلا بنویس حضرت‌موسی گفت یارب من مالك طلا نیستم که‌کتاب ترا باآن بنویسم پس خداوند تعالی علم کیمیاگری را بحضرت تعلیم فرمود وقارون درآن زمان در غایت فقر و صاحب اهل وعیال بود و بیشتر اوقات ملازم عبادت و شبها قائم و روزها صائم بود پس حضرت موسی باو مرحمت فرموده علم کیمیاگری را تعلیم فرمود بـااین طریق بمال زیاد مالك گردید وباندازهٔ ثروت جمع نمود که کلید خزاینش را صد شتر و بروایتی هفتاد شتر حمل میکرد و مجاهد گوید که وزن هریك کلید یکدرهم و بروایتی بوزن نیم درهم بود و بـاهرکلید درب هفتاد خزینه باز میشده زمانیکه قارون بجمع مال مشغول شد نوافل و عبادتش را کلا ترك نمود پس خداوند تعالی بحضرت موسی فرمود که از قارون زکوة خزاینش را بخواهد قارون زکوة جمعش را محاسبه نمود دید اموال زیاد باید زکوة بدهد. و قارون هزار غلام وهزار جاریه سوار داشت کـه زین و اسباب وحتی لباس آنهـا از زر و طلا بود وقتیکه حضرت موسی درگرفتن زکوة إلحاح وابرام نمود قارون گفت اهل شهر را جمع ومن باتو مباحثه کنیم اگر در بحث وحجت تو غالب آمدی زکوة مالم را بدهم والا نخواهم داد. درآنزمان درمیان قبایل بنی‌اسرائیل زنی زانیه وخوبرو و بارداری بود قارون آن زن را بخواست و گفت روزیکه بنی‌اسرائیل جمع شدنـد تو بفسق حضرت مـوسی شهادت کن و بگو که حضرت موسی زنـا کرده و من از ایشان بار دارم ودر مقابل ثروت زیـاد باو وعده داد وزن مذکور سخنان قارون را قبول کرد و قـارون همهٔ بنی‌اسرائیل و حضرت موسی را بخانهٔ خود دعوت نمود همه حاضر شدند و حضرت نیز تشریف آوردند پس‌از آن، عـده‌ای از بنی‌اسرائیل خواستند که حضرت موسی

بآنان وعظ و نصیحت کند حضرت بوعظ شروع فرمود ودر اثنای کلام فرمود کسیکه مال محفوظی را بسرقت برد دستش را می‌برم و کسیکه راهزن و قطاع‌طریق باشد سرش‌می‌برم وکسیکه زنا کند سنگسارش میکنم درهمین‌موقع قارون از جایش بلند شد وگفت یاموسی آنچه گفتی اگر خود عامل آن باشی این حکم درحق تو چگونه جاری خواهد شد حضرت موسی جواب داد هرحکمی که خداوند تعالی در تورات فرموده برای همه جاریست پس قارون گفت ای‌موسی این زن اقرار می‌کند که تو بااین زن زنا کرده‌ای واز تو باردارست و آنگاه اشاره بزن نمود و گفت که خودت اقرار کن پس خداوند تعالی خوفی در قلب زن بوجود آورد که‌کذب او مبدل براست شد وگفت حضرت موسی ازین سخنانیکه قارون گفت منزه ومبراست واین قارون بود که بمن وعده ثروت داد و تعلیم کرد که بحضرت موسی بهتان و افترا گویم و من از خداوند می‌ترسم و چه باشم که افترای ناروا بحضرت گفته باشم پس حضرت موسی بغضب آمد و بقارون گفت یاعدوالله ازین افترا مرادت چه بود پس حضرت موسی از مجلس خارج شد و بخداوند تعالی سجده و مناجات کرده از قارون شکایت نمود پس حضرت جبرئیل امین تشریف آورده و گفت یاموسی خداوند متعال بتو سلام رساند و فرمود که کرهٔ ارض را مأمور امر تو کردم هرچه بگوئی مطیع امر توست بغیراز هلاك قارون موسی بنزد قارون برگشت دید قارون در روی تختی از طلا نشسته وبه‌تشکها و متکاهائی که‌از دیبا بودند تکیه زده حضرت موسی عصایش را بزمین‌زد وبه‌تخت قارون امرکرد بزیر زمین فرو شو همانده‌تخت بزمین فرو رفت و قارون از تخت بزمین پرید و گفت فرار میکنم حضرت بزمین امر فرمود که‌فوراً او را ببلعد قارون تازانوهایش بزمین فرو رفت پس قارون بحضرت موسی تضرع نمود ولی حضرت بتضرع او التفاتی ننمود فرمود ببلع پس زمین قارون و قوم و خانه‌اش را بلعید.

در روایتست که از طرف خداوند تعالی بموسی علیه‌السلام وحی آمد که یاموسی قارون از تو چهار نوبت امان خواست وتو امان ندادی قسم بعزت و جلالم که اگر یکمرتبه ازمن امان میخواست من اورا امان میدادم.

بعداز آن مابین بنی‌اسرائیل گفتگو افتاد که حضرت موسی قارون را بزمین فرو برد واموال وخزاینش را خودش برداشت سپس حضرت موسی بخداوند تضرع نمود که اموالش نیز بزمین فرو رود پس خداوند تعالی اموالش را نیز بزمین فرو برد و آیه (فخسفنابه وبداره‌الارض) دال براین قصه است.

معلوم میشود که مراد حضرت شیخ بیان کثرت میباشد والا ثروت قارون منحصر بچهل خانه نیست زیرا هرجا که نامی از قارون برده شد درحد واندازهٔ ثروت او چنان مبالغه نمایند که چهل خانه عشر عشیر آن نمی‌شود.

نمرد: فعل نفی ماضی مفرد غائب.

که: حرف تعلیل.

نام نیکو: اضافه بیانی.

گذاشت: بضم کاف عجمی فعل ماضی مفرد غایب (بعداز خودش ماند).

محصول بیت: قارون که بیش از حدمال و خزینه داشت هلاك شد (کثرت مال سبب هلاك او گردید بطوریکه از قصه‌اش فهمیده میشود) اما انوشیروان نمرد زیرا در دنیا بعدل و داد از خود نام بیادگار گذاشت (اوصافش در زبانها مذکور و مشهورست) حاصل اینکه گویا هنوز هم زنده و باقی است.

کسانیکه در معنی مصراع اول گفته‌اند: «قارون با اینکه چهل خانه گنج و خزینه داشت ولی فایده نداد و هلاك گردید» بمراد مطلب واصل نشده‌اند زیرا سوق کلام براینست که امساك مال سبب هلاکش گردید نه اینکه با اینهمه ثروت باز بمرد.

زیرا حضرت موسی از وی زکوة مال خواست و قارون بعداز محاسبه دید باید مال بیشتری بدهد امساك نمود عاقبت خود و ثروتش بزمین فرو رفت. (رد تمام شراح)

کسیکه لفظ «گذاشت» را با لفظ «نهاد» تفسیر کرده تقشیر نموده است. (رد شمعی)

حکایت

آورده‌اند کـه انوشیروان عـادل را در شکارگاهی صیدی کباب کردندی نمك نبود غلامی بروستا فرستادند تانمك آورد نوشروان گفت نمك بقیمت بستان تارسمی نگردد وده خراب نشود

آورده‌اند: معروف اما در اصطلاح بمعنی روایت کرده‌اند است.

در: حرف ظرف.

کردندی: یاء افادهٔ حکایت حال ماضی میکند بمعنی میکردند. صید مفعول اول و کباب مفعول ثانی آنست.

نمك: بفتح نون و میم بمعنی ملح عربی (بکسر میم و سکون لام).

غلامی: یاء حرف وحدت.

بروستا: باء حرف صله و روستا بمعنی «ده» است.

فرستادند: فعل ماضی جمع غائب و غلام مفعول صریح و بروستا مفعول غیر صریح آنست.

تا: حرف تعلیل.

آورد: فعل مضارع مفرد غائب و نمك مفعول مقدم انست.

بقیمت: باء حرف مصاحبت و قیمت بمعنی بهاست.

بستان: فعل امر مفرد مخاطب (از فروشنده بگیر) از ستانیدن و نمك مفعول صریح و بقیمت مفعول غیرصریح آنست.

تا: حرف تعلیل.

رسمی: رسم در اینجا بمعنی عادت و یاء حرف تنکیر.

نگردد: فعل نفی مستقبل بمعنی نشود از گردیدن بمعنی صیرورت بفتح کاف

عجمی.

ده: مبتدا.

خراب: مبتدای ثانی.

نشود: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و فاعلش ضمیر متصل راجع بده و جملۀ فعلیه خبر «خراب» و جملۀ اسمیه خبر «ده» است.

محصول ترکیب: روایت کرده‌اند که روزی در حضور خود انوشیروان در شکارگاهی صید کباب میکردند اتفاقاً نمك موجود نبود (در آنحال در نزدشان نمك نبود) پسری را بدهی اعزام داشتند که نمك بیاورد انوشیروان بآن پسر فرمود که نمك مفت و مجانی مگیر و بلکه ببها بخر تا بعداز این چون پادشاهان و حکام بخواهند صیدی کباب کنند رایگان گرفتن نمك رسم و عادت و قانون وبدعت نشود و ده خراب نگردد.

گفتند ازین قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم درجهان اول اندك بوده است و هرکه آمد برو مزید کرد تا بدین غایت رسید

خلل: در لغت بمعنی رخنه اما در چنین موارد بمعنی نقصان است.

زاید: فعل مضارع مفرد غائب از زاییدن بمعنی حادث و ظاهر شدن.

بنیاد: در اینجا بمعنی ابتدا و اضافۀ آن به ظلم لامیه است.

اندك بوده است: بوده ادات زمانیه و «سین و تاء» ادات خبر و «اندك بوده است» یعنی‌کم بوده است.

برو: «بر» حرف استعلا و ضمیر «او» راجع به بنیاد ظلم است.

مزید: مصدر میمی بمعنی زیاده.

تا: حرف تعلیل.

بدین: باء حرف صله و دال بدل از همزه و اصلش «این» بوده چنانکه سابقاً بیان شد.

غایت: در اینجا بمعنی حد است.

محصول ترکیب: کسانیکه در خدمت انوشیروان حاضر بودند گفتند که ازین قدر چه خلل و نقصان حادث شود و این مقدار تعدی جزئی از چه جهت باعث خرابی ده معمور گردد نوشیروان فرمود بنیاد ظلم اول در جهان‌کم بود و هرکه ازسلاطین و حکام آمد مقداری برآن زیاده نمود تا باین حد و غایت رسید و دنیا پراز ظلم شد.

(معلوم شود که فقها بسلاطینی که بعداز خلفای راشدین آمده‌اند از اطلاق لفظ «عادل» بآنان مردمان را منع فرموده‌اند و حتی در بعضی از فتاوی کفر دانسته‌اند مگر اینکه عادل مأخوذ از عدول باشد نسبت بپادشاهان اهل اسلام. اما با اینکه انوشیروان کافر بوده در اطلاق عادل به‌او* اتفاق است).

*قبلا در پاورقی راجع بهمین موضوع مفصلا بحث شده.

قطعه

اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی
برآورند غلامان او درخت از بیخ

باغ رعیت: اضافهٔ لامیه.
خورد: فعل مضارع مفرد غائب، فعل شرط.
سیبی: سیب بمعنی تفاح عربی (بضم تاء و تشدید فاء) و یاء حرف وحدت.
برآورند: دراینجا بمعنی بیرون میآورند.
غلامان او: غلامان بمعنی بندگان و خدمتکاران و ضمیر «او» راجع به ملك است.
بیخ: بکسر باء عربی بریشه درخت و غیره‌گویند.
محصول بیت: اگر پادشاه از باغ و باغچهٔ رعیت بطریق غصب و تعدی‌خوردن سیبی را جائز بداند بندگان و خدمتکارانش همان درخت را از ریشه بیرون میآورند (باغ را خراب میکنند).

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ

بیضه: بفتح باء بمعنی تخم مرغ.
که: حرف بیان.
ستم: بکسر سین و فتح تاء بمعنی ظلم.
روا دارد: «روا» بفتح را در اینجا بمعنی «جایز» و «روا دارد» یعنی جایز دارد.
زنند: فعل مضارع جمع غائب (میزنند).
لشگریان: یاء حرف نسبت و الف و نون ادات جمع.
هزار: بمعنی الف.
مرغ: در لغت بتمام مرغان گفته میشود اما در اینجا مراد مرغ خانگی است از غلبهٔ استعمال کلمهٔ مرغ بمرغ خانگی (دجاج) اطلاق میشود.
سیخ یعنی سیخ کباب.
محصول بیت: اگر پادشاهی باندازهٔ پنج تخم مرغ ظلم روا بدارد یعنی بمقدار پنج تخم مرغ طمع غصب نماید سپاهیان او هزار مرغ خانگی را بسیخ کرده کباب میکنند (آنمقدار ظلم پادشاه بسپاهیان اجازهٔ ظلم کلی میدهد).

***

نماند ستمگار بد روزگار   بماند برو لعنت پایدار

نماند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
ستمگار: بمعنی ظالم زیرا «گار» بکاف عجمی از ادات فاعلی است بطوریکه

قبلا مفصلا بیان شد و ستمگار فاعل فعل «نماند» و اضافهٔ آن به «بدروزگار» بیانی است.

بد روزگار: وصف ترکیبی و در اینجا روزگار بمعنی زمان است پس بد روزگار یعنی زشت روزگار. البته زشتی منسوب بخودش است نه به روزگار.

بماند: فعل و فاعلش لعنت و اضافهٔ لعنت به پایدار اضافهٔ بیانی است.

محصول بیت: ظالم بدعهد و بدزمان نمی‌ماند یعنی روزی از دنیا رحلت نموده و باقی نمی‌ماند اما برای او لعنت ثابت و باقی ومؤبد و برقرار می‌ماند.

حاصل اینکه هرکس اوصاف و قبایحش را بشنود نفرین و دعای بد در حق او میکند.

کسانیکه «ستمگار» را وصف ترکیبی گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد این سیدعلی و سروری)

کسیکه گفته در فارسی مضاف بودن موصوف به صفت جایز نیست از فارسان میدان فرس نبوده است. (رد کافی)

حکایت

عاملی را شنیدم‌که خانهٔ رعیت خراب‌کردی تا خزینهٔ سلطان آبادان کند بی‌خبر ازقول حکما که گفته‌اند هرکه خدای تعالی را بیازارد تا دل خلقی بدست آرد خدای تعالی همان خلق را بروی گمارد تا دمار از روزگارش برآرد

عاملی: یاء حرف وحدت.

را: ادات مفعول.

که: حرف بیان.

خانهٔ رعیت: اضافهٔ لامیه.

کردی: یاء حرف حکایت و خانه مفعول اول و خراب مفعول ثانی فعل «کردی» است.

تا: حرف تعلیل.

خزینهٔ سلطان: اضافهٔ لامیه.

آبادان: با الف ممدوده بمعنی معمور.

کند: فعل و خزینه مفعول اول و آبادان مفعول ثانی آنست.

بی‌خبر از قول حکما: حال است از فاعل فعل «کند».

که: حرف بیان.

هرکه: در اصل هرکس که بوده بطوریکه دفعات بیان شده.

تعالی را: «را» ادات مفعول.

بیازارد: فعل مستقبل مفرد غائب در اینجا بمعنی رنجیده کند.

تا: حرف تعلیل.

دل خلقی: «دل خلق» اضافه لامیه و یاء حرف وحدت و خلق بمعنی مخلوق است.

بدست: باء حرف صله. و «دل خلق» مفعول صریح و «بدست» مفعول غیر صریح فعل «آرد» است.

همان: جایز است مرکب از «هم» و «آن» و یا مفرد باشد.

خلق را: را ادات مفعول.

بر: حرف استعلاء.

وی: ضمیر غائب راجع به عامل.

گمارد: بضم کاف عجمی بمعنی حواله و مسلط کند. و خلق مفعول صریح و «بروی» غیرصریح فعل گماردست.

تا: حرف تعلیل.

دمار: لفظ مشترکیست مابین عرب و عجم. اگر عربی باشد بمعنی هلاك و اگر عجمی باشد باز لفظ مشترکیست بمعانی اصل و ریشه و انتقام.

برآرد: در اینجا بمعنی بیرون آرد میباشد. دمار مفعول صریح و از روزگار مفعول غیرصریح فعل برآرد و تقدیر کلام «دمارش از روزگار برآرد» است.

محصول ترکیب: عامل ظالمی را شنیدم که بجهت آباد و معمور کردن خزینهٔ سلطان خانه‌های رعیت بظلم خراب میکرد و بعلت بیخبر بودن از قول حکما وعقلا بچنین عملی مبادرت مینمود که گفته‌اند هرکه بجهت بدست آوردن دل مخلوقی باعث سخط و غضب خداوند تعالی باشد خدای تعالی همان مخلوق را (همان مخلوقی را که بخاطر بدست آوردن دل او سعی میکرد) براو حواله و مسلط میکند تا ریشه و اصل او را از روی زمین برکند یعنی او را هلاك نماید.

معلوم میشود که در خصوص خدای تعالی آزار و اذی و جفا ممتنع و محالست بلکه نسبت مخالفت برضاء شریفش کنایه از مستوجب عذاب و عقوبت شدن است[۱].

آتش سوزان نکند با سپند   آنچه کند دود دل مستمند

آتش سوزان: اضافهٔ بیانی و «سوزان» صفت مشبهه از سوزیدن اما درچنین موارد بمعنی سوزاننده است.

با: حرف صله.

سپند[۲]: بکسر سین و بفتح باء عجمی نوعیست ازگیاه آنرا از برای دفع چشم‌زخم جمع میکنند و «باسپند» متعلق به‌فعل «نکند» است.

آنچه: مفعول مقدم فعل «کند» است.

۱ـ دربعضی نسخ بجای «هرکه خدای تعالی را» «هرکه خلق خدای تعالی را» واقعست که در اینصورت بتأویل کنایه حاجت نیست (نقل از حاشیه کتاب).

۲ـ ای‌صبا مشتی سپندی برسر آتش بریز   گر بپرسد یار حال صائب‌دلخسته را
(شعر از صائب نقل از حاشیه کتاب)

کسیکه فعل نکند گفته بدون فکر گفته. (رد ابن سیدعلی)
دود دل: اضافهٔ لامیه و فاعل فعل «کند» است.
مستمند: «مست» بضم میم و سکون سین لفظ مشترکیست مابین شکایت و غم و غصه (ضعیف و نحیف شدن) و «مند» ادات نسبت میباشد. پس مراد ازمستمند با غصه و نحیف و غمین بودن است.
محصول بیت: آتش سوزاننده به سپند آنحال وآنکار نکندکه دود دل وانکسار قلب فقیر میکند یعنی آهی که مسکین مظلوم از دل بکشد و دعای بدی که بکندچنان تأثیر کند که آتش سوزاننده در سپند نکند.
حضرت شیخ بدانجهت سپند را تخصیص‌بالذکر نموده که در موقع سوختن صدای سوزش آن از سایر نباتات بمراتب زیاد است.
بعضی از شراح گفته‌اند مخفی نماند که در بعضی دیار سپند به وفرت می‌-روید و در زمان آغستوس از شدت حرارت استعداد و حالتی پیدا میکند که اگر از گوشهٔ صحرا جزئی آتش بآن نزدیك کنند در طرفة‌العین تماماً سوخته و خاکستر میگردد (حضرت شیخ درین بیت اشاره به‌این موضوع نموده و از سرعت تأثیر کنایه آورده است) در جواب آنکه گفته «بدینجهت سپند را تخصیص‌بالذکر نموده» میتوان گفت که پس از خشکیدن جمیع نباتات این استعداد را دارند، فتدبر.
کسانیکه سوزان را لفظ ملتهب بیان کرده‌اند غلط گفته‌اند (رد ابن سیدعلی و سروری).

لطیفه

گویند سرور جملهٔ حیوانات شیرست و کمترین جانوران خـر و باتفاق خردمندان خر باربر به از شیر مردم در

سرور: بمعنی رئیس و مبتدا و اضافه‌اش به «جملهٔ حیوانات» اضافهٔ لامیه است.
شیرست: خبر مبتدا و شیر یا یاء مجهول بمعنی ارسلان میباشد.
کمترین: کم در اینجا بمعنی پست. و «تر» ادات تفضیلی و یاء حرف نسبت ونون حرف تأکید واضافه‌اش به‌جانوران اضافه صفت بموصوفش میباشد.
جانوران: جانور بسکون نون بمعنی جاندار زیرا «ور» بفتح واو از ادات نسبت و الف و نون ادات جمعست.
باتفاق خردمندان: باء حرف مصاحبت متعلق بخبر آینده. اتفاق خردمندان اضافه مصدر بفاعلش میباشد و مراد گفتن اتفاق عقلاست.
خر باربر: اضافهٔ بیانی. «باربر» وصف ترکیبی است از «بریدن» (بفتح باء) و «بار» در اینجا بمعنی حمل عربی و باربر بمعنی حمال و «خرباربر» مبتداست.
کسیکه «بر» را از بردن اخذ کرده از احوال اشتقاق غافل بوده است. (رد ابن سیدعلی و سروری و کافی)
به: بمعنی نیك.

که: بمعنی من تفضیلی و در بعضی نسخ بجای «که» «از» واقع شده است.
شیر مردم‌در: اضافهٔ بیانی و خبر مبتدا. و «مردم‌در» وصف ترکیبی از دریدن بفتح دال زیرا فتح وکسر دال جایزست.
محصول ترکیب: گویند که رئیس و سرور و سردار تمام حیوانات ارسلان و پستترین جانداران خر است زیرا خر بغایت احمق و ابله و باتفاق عقلا خر باربر از شیر آدم درنده بهتر و مقبولتر و مرغوبترست. زیرا استخدام خر بچند امور قابل

مثنوی

مسکین خر اگرچه بی‌تمیزست چون بـار همی‌کشد عزیزست

مسکین خر: در اصل خر مسکین بوده از قبیل اضافـهٔ موصوف بصفت یعنی اضافه بیانی بضرورت وزن از اضافه فك شد.
تمیز: در اصل تمییز و مصدر از باب تفعیل است لیکن اعجام با حذف یـاء مصدری استعمال کنند.
چون: ادات تعلیل.
همی: هاء حرف تأکید و می در چنین موارد ادات استمراریست.
کشد: فعل مضارع مفرد غائب از کشیدن.
«مسکین‌خر» مبتدا و مابعدش خبر آن و «بار» مفعول مقدم «همی کشد» و جملهٔ فعلیه معلل عزتست.
محصول بیت: خر مسکین اگر چه از ادراك محروم و از فهم و درایت دور و از تمییز و تشخیص مهجور است اما چون بار میبرد و در موقع ضرورت مرکوبست عزیز میباشد یعنی با این همه بی‌تمیزی و بی‌ادراکی از بعضی جهات قابل استخدام میباشد لذا از ارسلان اعز و اکرم است.

گاوان و خران باربردار بـه زادمیان مـردم آزار

گاوان و خران: گاوان مبتدا و خران معطوف به‌آن و اضافه‌اش به باربردار اضافه بیانی است.
باربردار: وصف ترکیبی از برداریدن بفتح باء و بحسب لغت بمعنی «بـار بردارنده» اما مراد «باربرنده» است.
به: بهتر.
زادمیان: «زاء» مفرده در اینجا بمعنی من تفضیلی است. و «ادمیان» بعلت وصل همزه ساقط شده و اضافه‌اش به «مردم‌آزار» اضافه بیانیست.
مردم‌آزار: وصف ترکیبی از «آزاریدن» بمعنی موذی و مصراع ثـانی خبر

محصول بیت: گاوان و خران باربرنده از اولاد آدم ظالم و مـوذی و آزار رساننده بهترست یعنـی خران باربر و گاوان گردونـه‌کش از بنـی‌آدم دل‌آزار و

خاطرشکن بهترست زیرا باز هم اینها فایده دارند و ضرری ندارند.

کسیکه خران را به باربردار و آدمیان را بمردم‌آزار اضافه نکرده یعنی اجازهٔ آنها را تجویز ننموده بغیر از فارسی صاحب مذهب دیگری بوده است. (رد کافی)

حضرت شیخ بعداز ذکر لطیفهٔ مذکور بطریق جملهٔ معترضه باصل حکایت شروع کرده میفرماید.

ملك را طرفی از ذمایـم اخلاق او معلوم شد بشکنجـه کشیدش و بانواع عقوبت بکشت

ملك را: «را» ادات مفعول.

طرفی: طرف بفتح طاء و راء در اینجا بمعنی بعض. یاء حرف وحدت.

ذمائم: جمع ذمیمه بمعنی‌مذموم. اضافه‌اش‌به «اخلاق» اضافه‌صفت بموصوفش میباشد در اصل «اخلاق ذمیمه» بود (اضافهٔ بیانی) و حالا اضافهٔ لامیه است.

بشکنجه: باء حرف صله و شکنجه بمعنی عذاب.

کشیدش: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر متصل راجع به ملك است و ضمیر شین راجع به عامل ظالمست.

بانواع عقوبت: باء حرف مصاحبت و انواع عقوبت اضافهٔ لامیه.

کشت: هلاك کرد.

محصول ترکیب: پادشاه را قدری از اخلاق ذمیمهٔ عامل جائر معلوم شد (از ظلم و جفائی که بخلق می‌نمود اطلاع یافت) و او را بشکنجه کشیده بانواع عقوبت و اصناف عذاب هلاك نمود.

قطعه

حاصل نشود رضای سلطان تـا خاطر بنـدگان نجـوئی

رضای سلطان: اضافه لامیه و مبتدا و «حاصل نشود» خبر مقدم.

تا خاطر بندگان: «تا» حرف توقیت و «خاطر بندگان» اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «نجوئی».

نجوئی: فعل مضارع مفرد مخاطب از جوئیدن.

کسانیکه از جستن دانسته‌اند غلط گفته‌اند. (ردابن سیدعلی و شمعی وکافی)

زیرا از جستن غیراز فعل ماضی و اسم مفعول سایر مشتقات نمی‌آید.

معلوم میشود آخر مصادر در فارسی نون و ماقبل نون تاء و یا دال است و ماقبل دال اگر یاء باشد جمیع مشتقات از آن اخذ میشود (از روی قیاس مطرد بالا) و اما مصدریکه آخرش تـاء و دال بوده ولی ماقبل تاء و دال «یـاء» نباشد مثل «شدن» و «بودن» بغیراز فعل‌ماضی واسم‌مفعول سایر مشتقات ازآنها ساخته‌نیست با ضبط این اسلوب جمیع مشتقات عجم قیاسی میشود و هیچکدام سماعی نیست‌نهایت اینکه فکر باید متحمل کمی ریاضت باشد، فتدبر.

محصول ترکیب: رضای پادشاه حاصل نشود (پادشاه از تو راضی و خشنود نشود) تا زمانیکه خاطر بندگان و فقرا و رعایایش را رعایت نکنی و رعیت پرور و دادگستر و عدل‌پرور نباشی البته پادشاه از تو راضی نخواهد شد پس برضای پادشاهی و عطای شهنشاهی مظهر شدن با عدل و احسان بررعایا و فقرا میسر میگردد.

خواهی که خدای برتو بخشد　　بـا خلق خـدای کن نکوئـی

خواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنی شرطی.
که: حرف بیان.
خدای: مبتدا.
بر: حرف استعلاء.
بخشد: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر متصل راجع بخداست‌و جملهٔ فعلیه خبر مبتدا و جملهٔ اسمیه مفعول فعل «خواهی» است.
با خلق خدای: باء حرف صله. خلق خدای اضافهٔ لامیه در چنین موارد بمعنی مخلوقست.
نکوئی: یاء اولی اصلی و یاء ثانی یاء مصدریست.
محصول بیت: اگر میخواهی‌که خدایتعالی بتو رحمت و غفران‌کند (خدایتعالی بتو مرحمت و مغفرت نماید) بخلق خدا (انسان و یا غیرانسان) خوبی کن (بمخلوقات خداوند مضایقه نکن تا خدا بتو مضایقه نکند).
معلوم میشود که مصدر بخشیدن لفظ مشترکیست مابین بخشش و مضایقه نکردن و مضارع آن در هر دوصورت «بخشد» میآید در اینجا بمعنی مضایقه نکن است که مرادف با «بخشودن و بخشائیدن» میباشد چنانکه خیام در یك رباعی ذکر کرده:

یارب تو کریمی و کریمی کرمست　　عاصی زچه‌رو برون زباغ ارمست
آمرزش اگر بطاعتست نیست کرم　　در معصیتم اگر ببخشی کرمست

مراد از «اگر ببخشی» غفران و رحمت بکنی است.
پس از روی قاعده‌ایکه در شرح بیت سابق ذکر کردیم فعل «بخشد» از مصدر «بخشیدن» مشتق است و احتمالی نیست که مشتق از مصدر بخشودن باشد زیرا ماقبل دال یاء نیست و مضارع بخشائیدن «بخشاید» میباشد و «بخشد» نمی‌آید.
پس عموم شراح که «بخشد» را از مصدر بخشودن گفته‌اند خطای فاحش کرده‌اند، فتدبر. (رد شراح عموماً)

یکی از ستم‌دیدگان براو بگذشت و گفت

ستم دیده: وصف ترکیبی بمعنی ظلم دیده است (مظلوم).
براو: «بر» حرف استعلاء و ضمیر «او» راجع بعامل مقتولست.
بگذشت: یعنی مرور کرد (از نزدش گذشت وگفت).

محصول ترکیب: یکی از مظلومان از نزد عامل مقتول مرورکرده و به حال مستقبح او نظر نمود و گفت.

قطعه

نه هرکه قوت بازو و منصبی دارد
بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف

نه: حرف نفی و ناظر فعل «بخورد» مصراع ثانیست.
هرکه: در اصل هرکس که بوده بطوریکه کراراً مرور گردید.
قوت بازو: اضافهٔ لامیه.
منصبی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.
بسلطنت: باء حرف مصاحبت و سلطنت قهر وغلبه (تسلط).
بخورد: فعل مضارع مفرد غائب.
مال مردمان: اضافهٔ لامیه.
بگزاف: باء حرف مصاحبت. گزاف بضم کاف عجمی و زاء معجمه بمعنی (بیهوده و ضایع).
محصول بیت: چنان نیست که هرکه قوت بازو و نیروی قاهره و قدرت و یا منصبی داشته باشد با قهر وغلبه و تسلط مال خلق عالم را بگیرد (برایگان و مفت و بیوجه مال مردمان را بخورد) حاصل اینکه این معنا میسرنمیشود و البته اگر بخورد باز نمیتواند هضم کند و روزی از دماغش میآید (بلا و جفا و جزایش را میکشد).

توان بحلق فرو بردن استخوان درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

توان: اسم است بمعنی امکان و قدرت و مقید به فعل فرو بردن.
بحلق: باء حرف تأکید و حلق بفتح حاء مهمله و سکون لام بمعنی گلوست.
فرو بردن: لفظ مرکبیست که بعربی بلع گویند (بفتح باء و سکون لام).
استخوان: با واو رسمی و بعربی عظم گویند (بفتح عین و سکون ظاء).
درشت: بضم دال و راء و سکون شین در اینجا بمعنی خشن است و دارای دو معناست یکی بزرگ و دیگری مقابل نرم‌که در عربی آنرا خشن گویند (بفتح خاء و کسر شین).
ولی: ادات استدراک.
شکم: بکسر شین و فتح کاف معروف و بعربی بطن گویند (بفتح باء).
بدرد: باء حرف تأکید و «درد» بفتح وکسر دال لغت است و بفتح راء بمعنی «میدرد» است که بعربی «خرق» گویند (بفتح خاء معجمه).
چون: ادات تعلیل.
بگیرد: باء حرف تأکید و «گیرد» فعل مضارع مفرد غائب مبنی‌للمفعول.

ناف: بعربی سره گویند.

محصول بیت: گلو قادرست که استخوان بزرگ و خشن را بلع کند اما اگر در ناف گیرکند و بماند شکم را پاره میکند (برووده داخل میشود و چون پائین نمیرود بشکم ضرر میرساند) و جایزست که یاء «بحلق» بمعنی «از» باشد وهمچنین بهترست که از فعل «فرو بردن» معنی ترکیب مراد شود (پائین بردن) پس محصول بیت چنین میشود: استخوان بزرگ و خشن را ممکنست از گلو گذراند اما اگر در ناف گیرکند و پائین نرود شکم بدرد یعنی صاحبش را هلاك میکند.

حکایت

مردم‌آزاری را حکایت کنند که سنگی برسر صالحی زد درویش را مجال انتقام نبود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتی که ملك برآن لشگری خشم گرفت و در چاهش کرد

مردم‌آزاری را: وصف ترکیبی است از آزاریدن و یاء حرف وحدت و را حرف مفعولیت است.

سنگی: یاء حرف وحدت.

سرصالحی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.

درویش را: مراد همان صالحست و «را» حرف تخصیص میباشد.

مجال انتقام: اضافهٔ لامیه.

سنگ را: «را» ادات مفعول.

نگاه میداشت: حفظ میکرد.

کسیکه حفظ‌کرد گفته معنای منطوقی نداده است. (رد شمعی)

تا وقتی‌که: «تا» از برای انتهای غایت و یاء حرف وحدت. و «که» حرف بیان و یا حرف رابط صفت.

ملك: مبتدا.

لشگری: یاء حرف نسبت.

خشم: بفتح خاء و سکون شین بمعنی غضب.

گرفت: فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر راجع بملك است و خشم مفعول صریح آن و «برآن لشگری» مفعول غیرصریح و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.

درچاهش: «در چاه» یعنی در زندان و ضمیر شین راجع بمردم‌آزارست.

محصول ترکیب: شخص موذئی را حکایت کنند که برسر شخص صالحی‌سنگی زد درویش صالح مجال انتقام نداشت زیرا غلام پادشاه و صاحب قوت و قدرت‌قاهره بود پس نتوانست از او عقدهٔ دل باز کند و سنگ را باخود همیداشت (سنگی را که مردم‌آزار بسرش زده بود نگاه میداشت) تا وقتیکه پادشاه برآن لشگری (برآن مردم‌آزار) خشم گرفت و بزندان انداخت.

درویش در آمد و آن سنگ برسرش انداخت گفت تو کیستی و این سنگ برسر من چرا زدی گفت من فلانم و این سنگ همان سنگ است که در فلان تاریخ برسر من زدی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم

درآمد: یعنی بزندان داخل شد.

محصول ترکیب: درویش صالح بزندان داخل شد و سنگی راکه با خود نگاه میداشت برسر آن ظالم بزد ظالم گفت توکیستی و این سنگ بسرمن چرا زدی درویش گفت که من فلانم که بسرم سنگ زدی و این سنگ همان سنگ است که در فلان تاریخ بسر من زدی. مردم‌آزار گفت درین همه مدت و زمان کجا بودی. درویش گفت از منصب و قوت قاهرهٔ تو خوف میکردم حال‌که ترا در چاه و زندان یافتم فرصت را غنیمت دانستم که عقلا گفته‌اند:

مثنوی

ناسزائی را چو بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار

ناسزائی را: «نا» حرف توصیف نفی و سزا بمعنی لایق و یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعولیست.

چو: حرف تعلیل.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب از بینیدن و در اینجا بمعنی «اگر به‌بینی» است.

بختیار: از اقسام وصف ترکیبی است و بخت دولت ویار بمعنی قرین و مصاحب است.

عاقلان: مبتدا و تسلیم مفعول اول و اختیار مفعول ثانی فعل «کردند» وجملهٔ فعلیه خبر مبتداست.

محصول بیت: اگر شخصی نااهل و نامعقول و نامقبول را به‌بینی که بختیار و دولتمند وسعادتمند است (به‌بینی‌که دولت یار اوست و بهروجه قوی‌الاقتدارست) در برابر همچون شخص ناسزا و ناهموار مقابله و مجادله نکرده و تسلیم شدن و سر فرو بردن را اختیار نموده‌اند. حصه از قصه اینکه (عاقلان چنین کردند تو نیز اگر عاقلی در برابر او تسلیم و رضا اختیار کن).

کسانیکه معنای مصراع ثانی را «عاقلان به‌آن ناسزا اختیارشان را تسلیم کردند» گفته‌اند ناسزا فرموده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری و شمعی)

چون نداری ناخن درنده تیز بابدان‌آن به‌که‌کم‌گیری ستیز

چون نداری: «چون» حرف تعلیل و نداری فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب (چونکه تو نداری).

ناخن: بضم خاء معروف واضافهٔ آن به «درنده» بیانی ودرنده اسم فاعلست از دریدن (دال بفتح وکسر جایزست و تشدید «را» بجهت ضرورت وزنست زیرا در لغات عجم تشدید نیست چنانکه سابقاً بطور مفصل بیان شد).

تیز: بیاء مجهول مراد «برنده» است.

با بدان: باء حرف مصاحبت و بدان جمع بد.

آن: اسم اشاره است به‌یك چیز مقدر (مثل حال وشأن).

که: حرف بیان.

کم: بفتح کاف عربی معروف اما درین قبیل موارد عبارت از ترك کردنست (هیچ نکردن).

گیری: فعل مضارع مفرد مخاطب و کم‌گیری بمعنی «هیچ‌نگیری» است.

ستیز: بکسر سین و تا اسمست بمعنی عناد وکم مفعول صریح وبابدان مفعول غیر صریح فعل «گیری» است.

محصول بیت: چونکه ناخن تیز وبرنده نداری یعنی قادر به‌مجادله و مقابله باخصم نیستی آن بهترست که بابدان هیچ‌ستیز وعناد نکنی یعنی باظلمه وبدکاران هیچ خصومت و عداوت ننمائی.

کسیکه معنای مصراع ثانی را «آن به که بابدان و نامعقولان کم ستیز و عناد بگیری وباظالم وبدکاران خیلی خصومت ومجـادله نکنی» گفته «کم» فرموده است زیرا در اینجا «کم» عبارت از محض عدم است، فتدبر. (رد شمعی و کافی)

هرکه باپولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خودرا رنجه کرد

هرکه: تقدیرش «هرکس که» است چنانکه مکرر بیان شد.

باپولاد: باء حرف مصاحبت وپولاد بباء عجمی معروف که آنرا تعریب نموده فولاد گویند وبعربی «ذکر» نامند (بفتح ذال و کاف) و پولاد بازو وصف ترکیبی است و کنایه از کمال قوتست.

پنجه: هاء رسمی درین قبیل موارد افادهٔ تخصیص میکند زیرا پنج عدد است باهاء رسمی به‌پنج انگشت تخصیص کرده‌اند و پنجه مفعول صریح وباپولاد مفعول غیر صریح فعل «کرد» است.

ساعد: بکسر عین معروف و اضافهٔ آن به‌سیمین بیانی است.

سیمین خودرا: یاء حرف نسبت و نون حرف تـاکید و اضافهٔ سیمین به‌خود لامیه و راء حرف تخصیص است.

رنجه: رنج بفتح راء بمعنی الم و هاء رسمی بمعنی نسبت و تخصیص افاده میکند یعنی دردمند.

ساعد مفعول اول و رنجه مفعول ثانی فعل «کرد» است.

محصول بیت: هرکس که‌باپولاد بازو (صاحب بازوان توانا) پنجه کرد (کنایه ازخصومت باشخص زورمندست) بازوی نازك وبیاض نقره‌فـام خود را رنجیده و دردنـاك نمود یعنی کسیکه مقدار خود را نداند و بابزرگـان خصومت کند البته

بیحضور میشود.

باش تادستش ببندد روزگار   پس بکام دوستان مغزش برآر

باش: درمکالمات روزمره بمعنی‌صبر کن‌است چنانکه‌دردیوان شاهی واقع

تو در دل میرسی مهمان چه‌جای صبر و عقل وجان
زمانی باش کز نامحرمان خالی کنم جارا

پس کسیکه در اینجا بمعنی حاضر باش و خاموش باش گفته ونیز آنکه «براین‌حال باش» گفته ازاصطلاح مذکور غافل بوده‌است. (ردابن‌سیدعلی وسروری)

تادستش: تا ازبرای انتها وغایت بمعنی «الی» و ضمیر شین راجع به‌پولاد بازوست.

ببندد: فعل مستقبل. و روزگار فاعل ودست مفعول مقدم فعل «ببندد» است.

پس: در اینجا ادات تعقیب و بمعنی بعدست.

بکام دوستان: اضافهٔ لامیه. و «باء» دربن‌قبیل موارد بمعنی «چه» ترکی تعبیر میشود یعنی بمراد دوستان.

مغزش: مغز بفتح میم و سکون عین بمعنی مخ ومغز استخوان و فندق وفستق و بادامست و ضمیر شین راجع به‌پولاد بازوست.

برآر: مرکب از «بر» و «آر» است که فعل امر مفرد مخاطب ازآریدن میباشد.

محصول بیت: صبر کن تاروزگار دست پولاد بازوی ظالم را ببندد یعنی تازمانی صبر کن که روزگار از منصب و مرتبه‌اش پائین آورده وخوار وذلیل کند.

حاصل اینکه تازمانی که روزگار اورا منکوب کند صبر کن وبعداز آن بمراد دوستان مغزش را از کله‌اش برآر و آنچنان که‌دلخواه است انتقام بگیر وازعهده‌اش برآی (بیت بطریق خطاب عام سوق داده شده است).

حکایت

یکی‌را از ملوك مرضی هائل بود که‌اعادهٔ ذکر آن موجه نبود طایفهٔ حکماء یونان متفق شدند که مرین درد را دوایی نیست مگر زهرهٔ آدمی که بچندین صفت موصوف بود

مرضی: یاء حرف وحدت.

هائل: ترسناك.

که: حرف رابط صفت.

اعادهٔ ذکر آن: اضافهٔ مصدر بمصدر است و «اعاده» مصدر از باب افعال و اجوف واوی است ودرلغت بمعنی برگرداندن اما دراین قبیل‌موارد مراد تکرار است.

دراین ترکیب بحضرت شیخ اعتراض نموده‌اند که مرض هائل یکدفعه هم ذکر نشده که اعادهٔ آن موجه نباشد واز ذکر لفظ هائل کراهتی فهم نشد که تکرارش

مستنکر باشد.

واضافهٔ «ذکر» به «آن» لامیه است.

طایفهٔ حکماء یونان: اضافه‌ها بیانی و لامیه است بطریق لف ونشر ویونان به مملکت «قرامان» گویند که اقدم حکما از آنجا ظهور کرده‌اند و مکان اسکندربن داراست.

که: حرف بیان:

مرین دردوا: «مر» معنای مفعولیتی را که «را» بدان دلالت دارد تأکید میکند. بجهت تحسین لفظ زائد نیست.

دوائی: یاء حرف تنکیر.

مگر: ادات استثناء.

زهرهٔ آدمی: زهره* را بعربی «مراره» گویند که متصل بجگرست و هاء رسمی درآخر زهره درین قبیل موارد افادهٔ تخصیص میکند زیرا زهر که سم است بدان منسوب کرده‌اند وزهره گاهی نیز بمعنی «مجال» میشود چنانکه اعجام گویند «فلانی زهره ندارد» چنانکه شاعر میفرماید.

زهره ندارم که ببوسم لبت تیر و کمان دارد ابروی تو

و اضافهٔ آن به‌آدم لامیه و یاء «آدمی» حرف وحدتست.

بعضی از شراح زهره را بمعنی عضو انسانی لفظ مشترکی دانسته‌اند که در عربی و فارسی مستعملست و استعمال آنرا در زبان عربی از مختار صحاح نقل کرده‌اند البته غلط ظن نموده‌اند وافترا بسته‌اند زیرا که درآنجا نام و نشانی ازین بحث نیست. (ردابن سیدعلی)

که: حرف رابط صفت.

بچندین: باء حرف مصاحبت و چندین دراینجا از الفاظ کنایه است بمعنی عدد غیر معین.

بود: فعل مضارع مفرد غائب و در اینجا بمعنی «باشد» است.

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان مرضی هولناك داشت که اعادهٔ ذکر آن (تکراراً بزبان آوردن) موجه و معقول نبود طایفهٔ حکمای یونان متفق شدند که باین مرض علاج و دوایی نیست الا زهرهٔ آدمی که آن آدم بچندین صفت موصوف باشد (البته صفات او را بیان کردند).

ملك بفرمود طلب کردند دهقان پسری یافتند بدان صفت که‌حکما گفته‌اند

دهقان: کشاورز و دهاتی.

پسری: یاء حرف وحدت ومراد پسر زارع و یادهاتی است.

محصول ترکیب: پادشاه فرمود طلب کردند و پسر کشاورزی که بدان صفات موصوف بود یافتند.

---

* زهره: بمعنی جرأت و دلیری نیز مستعملست.

ملك پدر و مــادرش بخواند و بنعمت بیکران خشنود گردانید و قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن برای سلامتی نفس پادشاه روا باشد

سلامتی: یاء حرف مصدر و همزه بجهت اضافت آمده است.
محصول ترکیب: پادشاه پدر ومادر پسر دهقان را دعوت فرمود وبانعمت بیحد و قیاس خشنود گردانید یعنی راضی و متسلی نمود وقاضی چنین فتوی داد که برای ىت و عافیت پادشاه ریختن خون یکی از رعایا وهلاك کردنش شرعاً جایزست.

جلاد قصد کشتنش کرد پسر رو بسوی آسمان کرد و بخندید

یعنی جلاد قصد قتل پسر را نمود و پسر رو بطرف آسمان کـرد و خندید.
حاصل اینکه اززندگی ناامیدشده رویش‌را بطرف آسمان گردانده ازتعجب بخندید.

ملك گفت درین حالت چه جای خنده است

پادشاه از پسر سؤال فرمود و گفت دراینحالت (زمانیکه بقتل میرسی) چـه جای خندیدنست زیرا جای بیهوشی و مبهوت شدنست.

پسر گفت ناز فرزندان برپدر ومــادر باشد ودعوی پیش قاضی برند وداد ازپادشاهان خواهند اکنون پدر ومادر بعلت حطام دنیا مرا بخون در سپردند و قــاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان صحت خویش در هلاك من بیند بجز خدای تعالی پناهی نمی‌بینم

محصول ترکیب: پسر گفت ناز فرزندان برپدر و مادرشانست (آنان بجهت اینکه رحیم و شفیق‌اند ناز و شیوهٔ فرزندان را میکشند) و کسانیکه دعوی شرعی داشته باشند بهرتقدیر مرافعه پیش قــاضی برند (اجرای حق و دفع ظلم وعدل و انصاف از اهل شرع خواهند ورجــا کنند) وعــدل وداد و دفع ظلم وبیدادی‌را از پادشاهان تمنا کنند و کسیکه از اغیار جفا بیند بآنان پناهنده شود حال همهٔ اینان درحق من هم‌آهنگ شده وازبین رفتن وجــودم را محقق میدانند من نیز این کــار بوالعجب را استغراب نموده می‌خندم.
و درحالیکه پدر و مادرم بجهت متاع واسباب دنیوی (بنعمت دنیا طمع کرده) بقتل من رضا دادند و قاضی نیز بقتلم فتوا داد و بهلاکم حکم فرمود و پادشاه هم صحت خود را در هلاك وجود من دانسته وباعث حیات خود را درقتل من میداند پس از جمله اینان مایوس شدم وچون بجز جانب حق‌تعالی ملجأ وپنــاهگاهی برای من نماند بدانجهت تعجب کرده می‌خندم.

پیش کــه برآورم ز دستت فریــاد
هم پیش تو از دست تو میخواهم داد

پیش: در اینجا بمعنی نزد و بمعنی مقابل نیز جایزست.
که: اسم است بمعنی کس.
برآورم: بمعنی بکشم و بیاورم.
زدستت: تاء ضمیر خطاب.
فریاد: مفعول صریح و «زدستت» مفعول غیر صریح فعل «برآورم» است.
هم: ادات تأکید.
پیش تو: اضافهٔ لامیه.
دست تو: اضافهٔ لامیه.
میخواهم: فعل مضارع متکلم وحــده و «داد» مفعول صریح و «از دست تو» مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: حضرت شیخ از جانب پسر بپادشاه تضرع نموده میفرماید «از دست تو» پیش که فریاد کنم و بنزد و مقابل چه کسی روم و شکایت نمایم و بحالم بگریم.

حاصل اینکه از دست تو پیش چه کسی داد و فریاد کرده و شکایت نمایم. باز از دست تو بخود تو شکایت کرده و بانصاف تو راضی شده و عدل وداد از تو توقع میکنم.

سلطان‌را دل ازاین سخن بهم برآمد وآب در دیده بگردانید و گفت هلاك من اولیترست از خون بی‌گناهی ریختن سروچشمش ببوسید و درکنار گرفت ونعمت بی‌کران بخشید وآزاد کرد گویند که ملك هم درآن هفته شفا یافت

محصول ترکیب: دل پادشاه ازین سخن متأثر شده و مرحمت و شفقتش غالب آمد و چشمانش پراز اشگ شد و بحال پرملال نامراد گریان شد وگفت شفا نیافتن وهلاك شدنم از ریخته شدن خون ناحق یك مظلوم بیگناه بهترست. من از عافیتی که از هلاك او برایم میسر میشود چشم پوشیدم وازحیاتی که باممات فقیری حاصل شود دست کشیدم وآن هوا و آرزو ازدل بدر آوردم سپس سروچشمش ببوسید ودر آغوش کشید.

حاصل اینکه پادشاه ازسخنان پسر متنبه شده وبآن‌بیچاره تسلی داد واستمالت نمود واز سروچشمش ببوسید ودر کنار کشید ونعمت ومال بیحد احسان کرده و آزاد نمود و گویند پــادشاه درهمان هفته بعون عنــایت خداوند از شفاخــانهٔ خدا ت یافت واز مرض هائل خلاص گردید کانه که آن مرض را ندیده بود.

بعضی از شراح گفته‌اند «ازخون بی‌گناهی ریختن» در تقدیر «از ریختن خون

بی‌گناهی» است وبعضیها ردکرده واین‌تقدیررا نه‌پسندیده‌اند لیکن نه پسندیدنشان ناپسند است. (ردابن سیدعلی و سروری)

قطعه

همچنان درفکر آن‌بیتم‌که‌گفت پیلبـانی برلب دریـای نیل

همچنان: در اینجا بمعنی الآن است یعنی هنوز.
فکر آن: اضافهٔ لامیه.
که: حرف رابط صفت.
پیلبان: بمعنی فیلبان میباشد زیرا پیل همان فیل یعنی معرب آنست و «بان» ادات فاعلی میباشد.
لب: در اینجا بمعنی کنار و اضافه‌اش به‌دریا لامیه و به‌نیل بیانیست.
نیل: اطلاق دریا برود نیل از آنجهت است که در دیار عرب آبی عظیم‌تر ازآن نیست والا رود دانوب از آن عظیم‌تر میباشد ولی چون در عربستان واقع نشده دریا گفته نمیشود.
محصول بیت: در کنار دریای نیل فیلبانی بیتی میخواند که هنوز درخاطرم است واز فکرم نرفته وآن بیت اینست.

زیر پایت گرندانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل

زیر پایت: زیر پا اضافه لامیه وتاء بطریق خطاب عام ضمیر خطابست.
ندانی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب فعل شرط (اگر ندانی).
حال مور: اضافهٔ لامیه ومفعول‌فعل «ندانی» و«زیر پایت» ظرف مکانی آنست
همچو: ادات تشبیه.
حال تست: اضافهٔ لامیه.
زیرپای پیل: هردو اضافه لامیه است.
محصول بیت: اگر در زیر پایت حـال مور معلومت نیست و بخواهی بدانی مثل حال تست در زیر پای پیل (اگر خودت را درزیر پای پیل فرض کنی که‌بچه‌حال میافتی آنوقت حال مور ضعیفی را که در زیر پایت مانده درك میکنی) حال برضعفا رحمت کن تادرزیر پای اقویا قرار نگیری و پایمال حوادث نشوی.
کسانیکه پیلبان و سگبان ودربان وغیره را وصف ترکیبی گفته‌اند از وصف ترکیبی آگاه نبوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
و کسیکه «بان» را ادات نسبت گفته مابین ادات فاعلی وادات نسبت تفاوتی قائل نشده است. (رد سروری)
کسیکه معنای (پیلبانی برلب دریای نیل) را «دربرابر کنار دریای نیل» گفته در ادای معنی قصور کرده فتأمل. (رد شمعی)

حکایت

یکی از بندگان عمرولیث گریخته بود کسان در عقبش رفتند و باز آوردند وزیر را باوی غرضی بود اشارت بکشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش عمرو سر برزمین نهاد و گفت

عمرولیث: در تقدیر «عمروبن‌لیث» (در زبان فارسی لفظ «ابن» اگر مابین علمین واقع شود حذف کردنش شایعست).

گریخته بود: فرار کرده بود.

کسان: جمع کس.

عقب: بفتح عین و قاف بمعنی پشت.

وزیر را: «را» ادات تخصیص.

باوی: باء حرف صله و وی ضمیر غائب راجع به‌بنده است.

غرضی: یاء حرف وحدت.

بکشتن او: باء حرف صله و «کشتن او» اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

تا: حرف تعلیل.

محصول ترکیب: یکی از بندگان عمرولیث فرار کرده بود چندنفر پشت سر و عقب‌او برفتند وویرا گرفته‌آوردند وزیررا باوی غرضی‌بود. بپادشاه القاء واشارت نمود که اورا بقتل برساند تاموجب عبرت سایر بندگان باشد و هیچکدام بچنین حرکت ناشایست مبادرت نکند آن بندهٔ مستمند و بیچاره تاقصد ناشایست وزیر را درحق خود دید درنزد پادشاه سر بزمین نهاد و گفت:

هرچه رود برسرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی‌کند حکم خداوند راست

هر: بمعنی کل افرادی.

چه: بمعنی چیز و عبارت از چیزی است‌که مبتدا واقعشده.

رود: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی میگذرد.

بر: حرف استعلا متعلق به فعل «رود».

چون: ادات تعلیل. «ادات شرط نیست. رد سروری».

پسندی: بفتح باء عجمی فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی لایق می‌بینی.

رواست: روا بمعنی جایز وسین وتا ادات خبر ومجموع مرکب خبر مبتداست. بنده مبتدا و مفعول اول «چه‌کند» و دعوی مفعول ثانی آن و جمله خبر مبتداست.

حکم: بسکون میم مبتدا.

خداوندراست: خداوند یعنی پادشاه و «را» ادات تخصیص و سین و تا ادات خبر و مجموع مرکب خبر مبتداست.

محصول بیت: بندهٔ آبق خطاب به عمرو کرد و گفت هرحالی و هرسرگذشت و عقوبتی‌که بسرم بیاید چون تو آنرا مستحسن و جایز می‌بینی لایق و سزاوارست و هیچکس قدرت و امکان چون وچرا و مخالفت ندارد و بنده چه سخنی دارد و چه ادعائی میتواند بکند (بچیزی مالك و قادر نیست) حکم پادشاه راست هرچه میگوید آنرا میکند و هرامری بکند کسی بمعارضه و مناقشه مالك و قادر نیست.

یکی از شراح تقدیر «خداوندراست» را «بخداوند مفوض است» گفته وشارح دیگر «خداوند راست» را خبر گرفته و گفته است بتقدیر احتیاجی نیست و شارح ثالث از جانب شارح اول بشارح ثانی معارض شده و میگوید بتقدیر احتیاج هست و بطور تطویل اطناب مقال نموده که ذکرش صداع ایراث میکند اما حق اینست که معارض بودنش بیهوده میباشد و سخن صحیح مال شارح ثانی است (شارح اول ابن‌سیدعلی و شارح ثانی سروری و شارح ثالث ناصرکافی).

اما بموجب آن‌که پروردهٔ نعمت این خاندانم نخواهم‌که در قیامت بخون من گرفتار آیی اگر این بنده بخواهی‌کشت باری بتأویل شرع بکش تا در قیامت مؤاخذه نباشی

بموجب: باء حرف مصاحبت و موجب بفتح جیم در اینجا بمعنی سبب و اضافه‌اش به «آن» لامیه است.

که پروردهٔ نعمت این: که حرف بیان و «پروردهٔ نعمت» اضافه اسم مفعول بقائم‌مقام فاعل میباشد و اضافه نعمت به «این» لامیه است.

خاندان: مشارالیه.

نخواهم: فعل نفی استقبال متکلم‌وحد.

که: حرف بیان.

بخون من: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «خون من» اضافهٔ لامیه.

گرفتار: در اینجا بمعنی مؤاخذه است.

آیی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی گرفتار شوی (مؤاخذه شوی).

بخواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب فعل شرط.

کشت: در اینجا بمعنی کشتن است.

باری: بیاء اصلی ادات توسل بمعنی اختیار اولی و احراست چنانکه خواجه سلمان فرماید: (بیت)

دل اگر بارکشد بارنگاری باری ورکسی یارگزیند چو تو یاری باری

بتأویل شرع: باء حرف مصاحبت و تأویل شرع اضافهٔ لامیه است.

بکش: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی بزن (بقتل برسان).

تا: حرف تعلیل.

مؤاخذه: اسم مفعول از باب مفاعله بمعنی معذب و معاقب و مصدر مؤاخذه بمعنی گرفتارکردن شخص است بعلت گناهی که کرده.

محصول ترکیب: بندهٔ فراری بعداز خواندن بیتی بطریق استدراك بپادشاه

میگوید:

ای پادشاه هرکاری در حق من بکنی قادری و کسیرا درین خصوص مجال قیل‌وقال نیست اما چون بزرگ شدهٔ نعمت این خاندانم وتو ولینعمت منی نمیخواهم در روز قیامت بجهت خون من معذب و معاقب باشی (لایق نمی‌بینم بعلت ریخته‌شدن خون ناحقم در روز جزا معذب باشی) زیرا عبد فراری شرعاً واجب‌القتل نبود.

بعضی از شراح باء «بخون من» را حرف صله اعتبار نموده و یکساتیکه حرف سببیت ویا حرف مصاحبت گفته‌اند اعتراض کرده‌اند لیکن بیوجه است. (ردکافی)

ملك‌گفت تأویل چگونه‌کنم گفت اجازت‌فرمای تا من وزیر را بکشم آنگه بقصاص او مرا بفرمای‌کشتن تا بحق کشته باشی ملك بخندید و وزیر را گفت چه مصلحت می‌بینی گفت ای خداوند بصدقهٔ گور پدرت این حرامزاده را آزاد کن تا مراهم در بلا نیفکند گناه از منست که قول حکما را معتبر نداشتم که گفته‌اند

محصول ترکیب: پادشاه گفت چگونه تأویل کنم و یا بچه‌وجهی بصورت شرع درآورم بنده‌گفت اجازه بفرمای تا من وزیر را بقتل برسانم بعدازآن بقصاص همان قتل حکم‌فرما تا مرا بکشند تا قتل من از روی شرع باشد و از وبال آن سالم بمانی پادشاه را این سخن خوش‌آمد و بی‌اختیار خندید و بوزیر گفت دربارهٔ این سخن چه میگویی؟ آیا معقول می‌بینی و بااین ادعا جواب تو چیست؟ آیا بگفتهٔ غلام عمل‌کنم؟.

وزیر گفت پادشاها بصدقه گور پدرت (ترا بروح پدرت) این حرامزاده را آزادکن تا مرا ببلا نیفکند. گناه از منست که بسخنان عقلا عمل ننمودم و بدون‌علت چنین عیار حرامزاده را بخود دشمن‌کرده و خودرا در بلا انداختم زیرا عقلا گفته‌اند

قطعه

چوکردی باکلوخ‌انداز پیکار   سر خود را بنادانی شکستی

چو: ادات تعلیل.

کردی: فعل ماضی مفرد مخاطب و معروف.

باکلوخ‌انداز: باء حرف مصاحبت و کلوخ بضم کاف عربی معروف و بعضی از اعجام بفتح کاف عربی خوانند و «کلوخ‌انداز» وصف ترکیبی است از اندازیدن مانند تیرانداز حاصل اینکه عبارت (کلوخ‌انداز و تیرانداز) را در محلی استعمال میکنند که کلوخ و یا تیر بخطا نرود.

پیکار: بفتح باء عجمی و کاف عربی بمعنی حرب و جنگ و بعضیها بکسر باء عجمی و کاف عربی خوانند.

سرخودرا: «سر خود» با یاء بطنی اضافهٔ لامیه. و «را» ادات تخصیص است.

بنادانی: باء حرف مصاحبت و نادان یعنی جاهل. و یاء حرف مصدرست «با نادانی و با جاهلی».

شکستی: فعل ماضی مفرد مخاطب.

محصول بیت: چونکه باکلوخ‌انداز و سنگ‌انداز استاد و ماهر جنگ و حرب نمودی شکی نیست که با جهالت و نادانی سر خود را بشکستی زیرا آن هردو درفن خود ماهر و هرچه را بخواهند میزنند.
کسیکه «چون» را ادات شرط‌گفته درین فن مهارتی نداشته است. (ردسروری)

چو تیرانداختی در روی دشمن حذرکن‌کاندر آماجش نشستی

چو: ادات تعلیل.
انداختی: فعل ماضی مفرد مخاطب و تیر مفعول اول و «در روی» مفعول ثانی آنست.
در روی: «در» حرف صله بمعنی «باء» و اضافه «روی» به «دشمن» اضافه لامیه است.
حذرکن: دوری‌کن.
کاندر: «که» حرف تعلیل و «اندر» ادات ظرفیه.
آماجش: آماج. باالف ممدوده بمعنی محل نشانهٔ تیر که عرب هدف گوید و «اوماج» (بضم همزه) نیز گفته شده است و ضمیر شین راجع به دشمن است.
نشستی: فعل ماضی مفرد مخاطب.
محصول بیت: چون بروی و مواجههٔ دشمن تیرانداختی (او را با تیرزدی و قصد هلاك او نمودی) حذرکن که تو نیز در نشانگاه او نشستی (تیر تو که باو رسید بهرتقدیر تیر او نیز بتو واصل خواهد شد) پس وزیر حصه از قصه نموده میفرماید «بهرترتیبی‌که جایزست مرد باید خصمش را بشناسد» زیرا تو که قصد ضرر و زیان کسی‌داری ممکن است او قبل‌از تو بضرر تو اقدام کند.

حکایت

ملك زوزن را خواجهٔ بود کریم‌النفس و نیك محضرکه همگنان را درمواجهه خدمت کردی ودرغیبت نکوئی گفتی

ملك: کاف بجهت اضافت مکسورست.
زوزن: بفتح دو زاء و سکون واو اسم شهریست‌که شارح معلقات امام زوزنی و شارح تلخیص زوزنی ازآن شهرست پس اضافه ملك به زوزن لامیه و افادهٔ تخصیص میکند.
را: ادات تخصیص.
خواجهٔ: خواجه بوزیر و دفتردار اطلاق میگردد و در اینجا مراد دفتردارست و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل میباشد.
پس کسیکه گفته اعجام بوکیل خرج و یا کسی راکه درین مقوله شاغل است «خواجه» گویند عندی فرموده. (ردکافی)
بود: ادات زمانیه.

کریم‌النفس: ترکیب اضافی بمعنی نیك‌نفس. حاصل اینکه بدنفس و بدخو نبود.

نیك‌محضر: بشکل عطف تفسیری است بمعنی حسن‌الخلق.

که: حرف رابط صفت.

همگنان: بفتح هاء و سکون میم و بکسر کاف عجمی بمعنی جمیع و اسم است. کسیکه «جمع همه» گفته عندی فرموده. (رد شمعی)

را: ادات مفعول.

در مواجهه: «در» حرف ظرف و مواجهه در اینجا بمعنی حضورست درمقابل

کردی: فعل حکایت حال ماضی و «همگنان» مفعول اول و «خدمت» مفعول ثانی آنست.

در غیبت: معطوف به مواجهه.

نکوئی: یاء حرف مصدر.

گفتی: فعل. حکایت حال ماضی. مانند «کردی» و همگنان مفعول اول و «نکوئی» مفعول ثانی و «در مواجهه» و «در غیبت» ظرف مکانی آن هستند.

محصول ترکیب: پادشاه زوزن را دفترداری‌کریم‌النفس و خوشخوی بود که در حضور همه را خدمت کردی و در غیبت نکوئی گفتی.

حاصل اینکه از افعال و اقوالش همه راضی و شاکر بودند.

اتفاقاً از وی حرکتی درنظر ملك ناپسندیده آمد مصادره‌کرد و عقوبت فرمود سرهنگان ملك بسوابق نعمت او معترف بودند و بشکر آن مرتهن پس درمدت توکیل او رفق وملاطفت کردندی و زجر و معاتبت روا نداشتندی

اتفاقاً: بالاتفاق.

وی: ضمیر غائب راجع بخواجه.

ناپسندیده: یعنی نامطبوع.

مصادره: مصدر از باب مفاعله یعنی بناحق مال کسی را گرفتن.

عقوبت: در اینجا بمعنی شکنجه است.

سرهنگان: الف و نون ادات جمع و در اینجا بمعنی چاوشان و اضافهٔ آن به ملك لامیه است.

بسوابق‌نعمت: باء حرف صله وسوابق جمع سابقه و اضافهٔ آن به‌نعمت اضافه صفت بموصوفش است بتقدیر (بنعم سابق).

او: ضمیر او راجع بخواجه است.

معترف: مقر.

و بشکرآن: باء حرف صله و «شکرآن» اضافهٔ لامیه است.

مرتهن: اسم مفعول از باب افتعال. لیکن صحاح «آخذالرهن» گفته پس مناسب

اسم فاعل‌بودنش است، فتدبر. و لفظ «بودند» در اینجا بنابقرینهٔ سابق مقدرست (سابقهٔ نعم برآنان بیشتر بود باندازه‌ایکه از عهدهٔ شکر آن نمیتوانستند برآیند) پس در اینصورت «مدت» بمعنی زمان و اضافهٔ آن به توکیل اضافه بمصدر و اضافه «توکیل او» اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

رفق: بکسر راء و سکون فاء بمعنی ملایمت.

و ملاطفت: عطف تفسیری.

کردند: «رفق» مفعول و «درمدت» ظرف زمان فعل «کردند» است.

زجر: بفتح زاء بمعنی آزار دادن.

معاتبت: مصدر از باب مفاعله و بماقبل خود عطف تفسیریست.

روا: بمعنی جایز.

نداشتندی: یـاء حرف حکایه و «زجـر» مفعول اول و «روا» مفعول ثانی آن میباشد و مراد «زجر او را جایز نمیداشتند» است.

محصول ترکیب: اتفاقاً از خواجهٔ مذکور حرکتی صادرگشت که بنظر پادشاه نامطبوع و نامقبول آمد مالش را بگرفت و شکنجه فرمود اما چاوشان پادشاه باحسان و کرمی که خواجه در زمان دولت و منصب و اقبالش بآنان کرده بود معترف و مقر بودند «مرتبهٔ لطف او را چنان دیده بودند که فراموش‌کردنش ممکن نبود) و خود را مرتهن احسان وکرم و نعمت سابق او میدانستند (از عهدهٔ شکرش نیامده وکانه مرهون شکـر او بودند) حاصل اینکه از نعمتش ممنون بودند پس درمدت حواله و توکیل خود باو برفق و ملاطفت رفتارکردند و زجر و معاتبت جایز نداشتند.

قطعه

صلح با دشمن اگر خواهی هرگه که ترا
در قفـا عیب‌کند در نظرش تحسین کـن

خواهی: فعل شرط و «صلح» مفعول صریح و «با دشمن» مفعول غیرصریح آنست.

هرگه: مخفف هرگاه.

که: حرف بیان.

ترا: معروف.

قفا: بمعنی پشت.

عیب: مفعول مقدم و «قفا» ظرف مکان فعل «کند» است.

تحسین: مفعول مقدم فعل «کند».

نظرش: «نظر» ظرف مکان و ضمیر شین راجع به دشمن است.

محصول بیت: اگرمیخواهی بادشمن صلح‌کنی و اورا نسبت‌بخود دوست نمائی و از مکرش سالم بمانی چون در پشت سر تو عیب و مذمت و غیبت نماید تو درنظر و حضور و مواجهه به او تلطف نما وهمه وضعش را تحسین و مدح‌کن دراینصورت هراندازه‌هم بددل وبدخوی باشد البته باذن‌الله‌تعالی عداوتش مبدل بصداقت خواهد

شد.

معلوم میشودکه یاء فعل «خواهی» بسکون یعنی یاسکته خوانده میشود اما در حین تقطیع یاء را کسره دهند.

سخن آخــر بدهن می‌گذرد موذیــرا
سخنش‌تلخ نخواهی دهنش‌شیرین‌کن

سخن: مبتدا.

آخر: لفظ فارسی است بجهت تأکید و تقریر آمده است.

بدهن: یاء در چنین موارد بمعنی «از» است در تقدیر «از دهن» متعلق به‌فعل میگذرد.

موذی را: موذی اسم فاعل ازباب افعال بمعنی جفاکار و اذاکننده و «را» ادات تخصیص متعلق به فعل «میگذرد» و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.

سخنش: ضمیر شین راجع به موذیست.

تلخ: معروف.

نخواهی: فعل‌نفی استقبال متضمن معنای شرط و «سخن» مفعول اول و «تلخ» مفعول ثانی فعل «نخواهی» است.

دهنش: ضمیر شین باز راجـع به موذیست و «دهن» مفعول اول و «شیرین» مفعول ثانی فعل «کن» است.

محصول بیت: البته سخن از دهــان موذی بدگو و بدزبــان در حق تو میگذرد (بیرون میآید) یعنی درحق تو قادرست حرف بزند، حال اگر میخواهی که سخن تلخ او را نشنوی دهنش را شیرین‌کنی یعنی بااو مدارا نموده و رعایت‌کن تا اینکه در حق تو بدگو و بدزبان نباشد.

حاصل اینکه بدگوئی موذی اختیاری نیست. هرچه خواهی‌کن ولی بااو بمدارا رفتار کن. معلوم میشود که این دوبیت به‌اصل حکایت خیلی چسبان نیست.

کسیکه در معنی مصراع اول «سخن تو آخر بدهن موذی میگذرد» گفته اگر مرادش از عبارت «سخن تو» «حرف گفتهٔ تو» باشد چنانکه بعضی شراح در توجیه این مصراع گفته‌اند «هرچه بگوئی آخر بدهان موذی واصل میشود» البته همه اینها بیهودهٔ محض است که دیوانهٔ یاوه‌سرا و حراف نیز نمیگوید.

و اگر مراد از «سخن تــو» گفتن «البته موذی بتو سخن میگوید» باشد شارح معترض و موجــه این‌کلام را نفهمیده و بی‌تقریب دخــل نموده‌انــد. (شارح اول ابن‌سیدعلی و شارح معترض سروری و شارح موجه‌کافی)

بعضی از شراح در معنای مصراع اول «موذی قادرست‌کــه در دهانش‌کلامی اجرا بکند و سخن نیز از دهان جــاری میشود و این معنی بامعنــای مصراع ثانی مناسبست» گفته زیاده نامناسب فرموده. (رد سروری)

و شارح دیگر باز در معنی مصراع اول «آخر سخن موذی در حق تو بوسیلهٔ دهن‌گذر میکند یعنی اذیتش بتو باسخنیست‌که از دهنش بیرون میآید باسایر اعضاء

نیست» گفته اینهم معنای سخنی را که از دهنش بیرون آمده نفهمیده است. «رد شمعی)

و بعضی دیگر که «بهرتقدیر سخن از دهن موذی و بدزبان جریان می‌یابد و گذرگاه دیگری ندارد» گفته در بیهوده‌گفتن از پیشینیان پیروی‌کرده عفی‌الله‌عنهم. (ردکافی)

آنچه مضمون خطاب ملك بود از عهدهٔ بعضی بیرون آمد و ببقیتی در زندان بماند

آنچه: مبتدا. و مراد «آنچیزیکه» است.

مضمون خطاب ملك: مضمون (معنی) و مضمون خطاب اضافهٔ لامیه و در اینجا مراد از خطاب «امر» است و اضافهٔ خطاب به ملك لامیه میباشد.

عهدهٔ: بمعنی حق و همزه بجهت اضافت آمده است.

بعضی: یاء حرف تنکیر و «ازعهدهٔ بعضی» متعلق به‌فعل «بیرون آمد» است و مراد از «عهدهٔ بعضی بیرون‌آمدن» همان «اداکردن» میباشد و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.

ببقیتی: باء حرف سبب و یاء حرف تنکیر است.

محصول ترکیب: خواجهٔ مذکور بمقتضای امر ملك مقداری از مالی را که مصادره و مطالبه میکردند تدارك نمود و تسلیم کرد و از ادای مقدار باقی آن عاجز ماند بجهت آن در زندان محبوس ماند.

یکی از ملوك آن نواحی در خفیه پیغامش فرستاد که‌ملوك آن‌طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بیعزتی کردند

نواحی: جمع ناحیه بمعنی طرف.

خفیه: بضم خاء و سکون فاء یعنی پنهانی.

پیغامش: پینام وپیام وپیغم وپیم بمعنی خبر است.

فرستاد: فعل ماضی مفردغائب و فاعلش ضمیر متصل راجع به «ملوك» است.

که: حرف بیان.

ملوك آن طرف: اضافهٔ لامیه و مبتدا.

قدرچنان: اضافهٔ لامیه.

بزرگواری: بضم باء و زاء و سکون راء و گاف بمعنی عظیم و «وار» افادهٔ معنی نسبت و تخصیص میکند پس بزرگواری یعنی عظیم‌الشأن و نبیه‌القدر و «یاء» حرف وحدتست.

ندانستند: فعل نفی ماضی جمع غائب و «قدرچنان» مفعول مقدم آنست و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.

بی‌عزتی: متعلق به‌فعل «کردند» و جملهٔ فعلیه معطوف به «ندانستند» است.

محصول ترکیب: زمانیکه خواجه در زندان بود یکی‌ازسلاطین آنطرف مخفیانه

خیر فرستاد که سلاطین آنطرف قدرهمچون تو شخص واجب‌الاحترام و جلیل‌القدر و صاحب دولت را ندانستند و بیحرمتی و بی‌عزتی کردند.

اگـر خاطر عزیز فلان احسن‌الله عواقبه بجانب ما التفات کند در رعایت خاطرش هرچه تمامتر سعی‌کرده شودکه اعیان این مملکت بدیدار او مفتخرند و جواب مکتوب را منتظر

خاطرعزیز فلان: اضافهٔ خاطر به عزیز بیانی و اضافهٔ عزیز به «فلان» لامیه است.

احسن‌الله عواقبه: جمله دعائیهٔ معترضه است و محلی از اعراب ندارد.

عواقب: جمـع مکسر عاقبت از منتهای جموع است بروزن فواعل. و نسبت بخواجه دعاءله است یعنی عاقبتشان را خیرکند.

بجانب ما: باء حرف صله و جانب ما اضافهٔ لامیه.

التفات کند: التفات مفعول صریح فعل «کند» و «بجانب» مفعول غیر صریح آنست.

رعایت خاطر: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

هرچه‌تمامتر: یعنی هراندازه که مرتبهٔ تمام وکمالست سعی شود.

که: حرف تعلیل.

اعیان این مملکت: «اعیان این» اضافه لامیه و مبتدا. و «مملکت» مشارالیه است.

بدیدار: باء حرف صله و متعلق بـه فعل «مفتخرند» است و «دیـدار» لفظ مشترکیست مابین «رو» و «دیدن» و در اینجا بهردو وجه جایزست.

مفتخرند: مفتخر اسم‌فاعل ازباب افتعال ونون ودال ادات جمع‌است و «بدیدار او مفتخرند» خبر مبتداست.

جواب مکتوب را منتظر: جواب مکتوب اضافـه لامیه وراء حـرف تخصیص و «جواب» مفعول «منتظر» است.

محصول ترکیب: اگر خـاطر عزیز فلانکس (خواجهٔ مذکور) که خدای تعـالی عاقبتشان بخیر کناد بجانب ما التفات‌کند یعنی‌اگر قدم شریفشان این‌دیار را مشرف کند (اگر نزد ما بیاید) در رعایت خاطر وعزت وحرمتش هرآنچه اتم واوفر رعایت است در خصوص وی سعی و اقدام شود زیرا اکابر واعیـان این مملکت بدیدار او مفتقر و بزیارت جمال پرکمالش مفتخر و بجواب مکتوبمان منتظرند

از اینکه در مکتوب مذکور «خواجه» را بجای غائب تنزیل نموده‌اند بعضی از شراح خیال کرده‌اند که مکتوب بـالذات متعلق به «خواجه» نیست بلکه بـه‌بعضی از هوادارانش است لیکن وهم نموده‌اند زیرا جائی که‌به‌اکابر واعیان ناس قصد تعظیم شود بمنزل غائب تنزیل میکنند. (رد کافی)

خواجه برین وقوف یافت و از خطر اندیشید جوابی مختصر چنان که مصلحت دید برظهرورق نوشت و روان‌کرد یکی از متعلقان ملك برین واقعه مطلع شد و ملك را اعلام‌کرد وگفت فلان را که حبس فرموده‌ٔ با ملوك نواحی مراسلت دارد

برین: اشاره به‌مضمون مکتوبست.
خطر: در اینجا بمعنی ضرر و فساد.
اندیشید: فعل ماضی مفرد غائب و مراد «ترسید» است.
جوابی مختصر: یاء حرف وحدت و مختصر صفت جوابست.
چنانکه: «که» حرف رابط صفت.
مصلحت: مفعول مقدم فعل «دید» است.
برظهرورق: «بر» حرف استعلاء و ظهرورق اضافهٔ لامیه و بمعنی «پشت مکتوب است و مفعول غیرصریح فعل «نوشت» و «جواب» مفعول غیرصریح آن وجملهٔ «چنانکه مصلحت دید» معترضه است.
روان‌کرد: روان مفعول مقدم فعل «کرد» است.
متعلقان ملك: «متعلقان» جمع متعلق و اضافهٔ آن به «ملك» لامیه و منظور «یکی از خواص ملك» است.
برین واقعه: یعنی «بقصهٔ مکتوب.
مطلع: به‌تشدید طاء اسم فاعل از باب افتعال و بمعنی «آگاه» است.
فلان را: «فلان» از الفاظ کنایه و «را» ادات مفعولست.
که: حرف رابط صفت.
باملوك نواحی: «با» حرف مصاحبت و «ملوك نواحی» اضافهٔ لامیه است.
مراسلت: مصدر ازباب مفاعله (بهمدیگر نامه نوشتن).
محصول ترکیب: خواجه از مضمون مکتوب وقوف یافت یعنی آنچه که ازمکتوب مقصود بود دانست واز ضرر وفساد آن ترسید (از اینکه سر نهانی ممکنست کشف شود واز پادشاه ضرر و خطر رسد خوف کرد) پس بروجهی که‌خودش معقول ومناسب دید برپشت مکتوب جواب مختصری نوشت و فرستاد.
یکی از متعلقان و توابع پادشاه براین حال واقف گردید.
بعضی‌ها یکی از مصاحبان گفته ولی مصاحب بودن لازم نیست بلکه منظور «یکی از اتباع» گفتن است اگر چه مصاحب ویادیگری باشد (رد شمعی)
و بپادشاه اعلام کرد و گفت فلان‌کس را که حبس فرموده‌ای با پادشاهان اطراف مراسله دارد (نهانی بهمدیگر نامه می‌نویسند).

ملك بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رساله بخواندند نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش‌از فضیلت بنده است و تشریف قبولی که‌فرموده‌اند بنده‌را امکان اجابت‌آن نیست

ملك: مبتدا و «بیهم برآمد» خبر آن.
کشف این خبر: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
قاصد را: «قاصد» بمعنی پیك که عرب «برید» گوید (بفتح باء) و «را» ادات مفعول.
بگرفتند: باء حرف تأکید و «گرفتند» فعل ماضی جمع غائب.
رساله: مکتوب.
بخواندند: فعل ماضی جمع غائب.
که: حرف بیان.
حسن ظن بزرگان: اضافهٔ حسن به‌ظن بیانی و به «بزرگان» لامیه است.
بیش: بکسر باء عربی بمعنی زیاده است.
فضیلت بنده: «فضیلت» یعنی برتری در علم و کمال و اضافهٔ آن به بنده لامیه است.
تشریف قبولی: اضافهٔ مصدر بمفعولش و یاء حرف وحدت و «تشریف» مبتداست.
که: حرف رابط صفت.
بنده را: «را» ادات صله.
امکان اجابت آن: اضافهٔ امکان به‌اجابت اضافهٔمصدر بمفعولش واضافهٔ اجابت به «آن» نیز مثل «امکان اجابت» وامکان مبتدا و «نیست» خبر آن و جملهٔ اسمیه خبر «تشریف» است.
محصول ترکیب: پادشاه از غمز غماز بیحضور شد یعنی منقبض و مضطرب گردید و بکشف این خبر دستور داد (گفت باید صحت‌این خبر و قاصد وحامل مکتوب معلوم شود) پس قاصد (حامل مکتوب) را بگرفتند و بحضور ملك آوردند و کاغذ بخواندند. خواجه درنامه نوشته بود (یادرنامه نوشته شده بود) یعنی درپشت مکتوب نوشته بود که حسن ظن صاحبان سعادت درحق این بنده بیش‌از فضیلت بنده است یعنی فضل و کمالی که بسبب آن لایق رغبت والتفات باشم دربنده موجود نیست و تکلیف قبول خدمتی که فرموده‌اند بنده را به‌اجابت و قبول آن تکلیف امکان نیست (امکان قبول مشرف شدن بحضور شریفشان نیست) حاصل اینکه قبول متشرف شدن بشرف اینکه باایشان‌باشم‌بنده امکان اجابت تکلیف‌ومجال وقدرت اطاعت آن‌را ندارم.

بحکم آن که پروردهٔ نعمت این خاندانم وباندك مایهٔ تغیر خاطر باولی‌نعمت خود بیوفائی نتوان کرد که گفته‌اند

بحکم: باء حرف مصاحبت و حکم درین قبیل موارد بمعنی سبب است.
که: حرف بیان.
پروردهٔ نعمت این: اضافه‌ها لامیه است.
خاندانم: «خاندان» مشارالیه «این» و میم ضمیر متکلم است.
و باندك مایهٔ تغیرخاطر: «واو» حرف حال و «باء» حرف مصاحبت و اندك

بمعنی قلیل و «مایه» در اینجا بمعنی اصل و سبب. و همزه بجهت اضافه آمده است واضافه‌های «مایهٔ تغیرخاطر» لامیه‌اند.

بعضی از اعجام به‌اضافه بودن «مایه» قائل نیستند و فی‌الواقع مضاف نبودن آن اصل است لیکن چون اکثر خلق بـااضافه استعمال کرده‌اند از آنجهت به‌اضافه بودنش ذاهب شدیم، فتدبر.

و درباب هشتم گلستان بدون اضافه واقعست چنانکه درین بیت:

الا تـا نشنوی مدح سخنگوی — که اندك مایه نفعی از تو دارد

باولینعمت خود: باء حرف صله و «ولی» بروزن فعیل‌بمعنی فاعل است واضافهٔ آن به‌نعمت از قبیل اضافه اسم قاعل بمفعولش و به «خود» اضافه لامیه میباشد.

بیوفائی نتوان کرد: «بی» حرف سلب ویاء وفائی حرف‌مصدر وفعل «کرد» در اینجا بمعنی کردنست زیرا از «نتوان» بوی مضارعت میآید.

محصول ترکیب: قبول تشریفی که فرموده‌اند ممکن نیست بسبب آنکه پرورده و مربی نعمت این خاندانم و بجهت جزئی تغیر خاطر باولیتعمت و صاحب دولت خود بیوفائی جایز و معقول نیست. زیرا حکما و عقلا فرموده‌اند:

آن را که بجـای تست هردم کرمی
عذرش بنه ار کند بعمری ستمی

آن‌را که: تقدیرش «آن‌کس را که» است.

بجای تست: باء حرف صله و جای مقحم است بجهت ضرورت وزن.

کسانیکه در این قبیل موارد «جای» را بمعنی «حق» دانسته‌اند افترا گفته‌اند. (رد شمعی و کافی)

و اضافهٔ جای به‌تست لامیه میباشد.

هردم: هرساعت.

کرمی: یاء حرف وحدت نوعی.

عذرش: ضمیر شین راجع به «آنکس» است.

بنه: باء حرف تأکید و «نه» بکسر نون و باهاء اصلی بمعنی بگذار است و «عذرش بنه» یعنی اورا معذور بگیر.

ار: ادات شرط و مخفف «اگر» است.

بعمری: باء حرف ظرف. و «عمر» درین قبیل موارد بمعنی زمان و یاء حرف وحدتست.

کسیکه یاء تنکیر و ابهام گفته عندی فرموده. (رد کافی)

ستمی: یاء حرف وحدت فردیه.

محصول ترکیب: کسیکه هردم وهرساعت دربارهٔ تو نوعی‌کرم و احسان میکند یعنی دائماً لطف واحسانش بتوواصل میشود اگربتو زمانی جفاکند اورا معذوربگیر و پریشان‌خاطر مدار. حاصل اینکه از کسیکه چندین لطف واحسان دیده‌ای بسبب جفائی از او روگردان مباش و ترك وفا مکن در بعضی از نسخ بجای «عذرش بنه»

«نازش بکش» و یا «عیبش مکن» واقعست.

بعضی از شراح «جای» را در اینجا بمعنی مکان دانسته و «اگر کرمش بجای تو باشد باید بتو زیاده گردد» گفته معلوم میشود که‌این شخص ازفارسان این میدان نبوده است. (رد سروری)

ملك را حق‌شناسی او پسند آمد نعمت و خلعت بخشید و عذر خواست که خطا کردم و تورا بی‌گناه بیازردم گفت ای‌خداوند درین حالت شمارا گناهی نمی‌بیند بلکه تقدیر خدای تعالی چنین بود که مرین بنده را مکروهی برسد پس بدست تو اولیتر که سوابق نعمت برین بنده‌داری و ایادی منت

ملك را: «را» حرف صله.

حق‌شناسی او: حق‌شناسی وصف ترکیبی بمعنی «حق‌دان» ویاء حرف مصدر و کسره بجهت اضافه (حقشناسی او) آمده است.

در بعضی از نسخ «ملك را سیرت حقشناسی او» واقعست.

پسند: بمعنی مقبول. اسم

عذر: مفعول مقدم فعل «خواست».

که: حرف بیان.

بیازردم: فعل ماضی متکلم وحده (آزار دادم).

گفت: خواجه گفت ای‌پادشاه.

شمارا: «را» ادات تخصیص.

گناهی: یاء حرف تنکیر.

نمی‌بیند: فعل نفی استقبال مفرد غائب.

دربعضی از نسخ «نمی‌بینم» واقعست (بصیغه متکلم وحده).

بلکه: ادات اضراب.

تقدیر خدای تعالی: اضافه مصدر بفاعلش.

که: حرف بیان.

مر: ادات تأکید یعنی معنائی را که «را» متضمن آنست تأکید میکند.

مکروهی: یاء حرف وحدت و مراد از مکروه در اینجا «شدت والم» است.

برسد: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر متصل راجع به‌مکروه است.

پس: بمعنی فاء جزائیه.

بدست تو: باء حرف ظرف و «دست تو» اضافهٔ لامیه.

که: حرف تعلیل.

سوابق نعمت: سوابق جمع سابقه و اضافهٔ آن به «نعمت» اضافه صفت بموصوفش است و دراصل «نعم سوابق» میباشد.

داری: فعل مضارع مفرد مخاطب در لغت بمعنی «میداری» اما در استعمال

کنایه از «داشتن» است.

ایادی منت: ایادی جمع «ایدی» وآن نیز جمع «ید» (منتهای جموع) واضافهٔ آن به منت لامیه است.

محصول ترکیب: سیرت حق‌شناسی و وفاداری خواجه در نظر پادشاه مقبول و مطبوع افتاد یعنی بپسندید وانصاف داد وبخواجه خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم وترا بیگناه بیازردم‌خواجه گفت ای‌پادشاه بنده درین خصوص شمارا گناهی نمی‌بینم ودراینحالت ازشما گناهی نمیدانم حاصل اینکه دراینموضوع شما گناهی ندارید بلکه تقدیر خدای تعالی چنین بوده که نسبت به بنده مکروهی رسد (برسرم بلائی رسد) پس این مصیبت وبلا بدست تو اولیتر زیرا درحق بنده سوابق نعم وانعامات متواتر داری یعنی ایادی واحساناتی که‌لایق و سزاوار منت است براین بنده داری.

نتیجه اینکه انواع نعمت دیده‌ام پس یك‌ذلت وتحقیر بمن خیلی بنظر نمی‌آید چنانکه حکما و علما گفته‌اند:

مثنوی

گر گزندت رسد زخلق مرنج　　　که نه‌راحت‌رسد زخلق‌نه‌رنج

گزند: بضم کاف عجمی و فتح زاء بمعنی ضرر اسم است.

رسد: بفتح راء وسین فعل مضارع مفرد غائب.

زخلق: متعلق بودنش بافعال «رسد و مرنج» قابلست لکل وجهة.

که: حرف تعلیل.

نه‌رنج: «نه» حرف نفی ودر معنی مقید به‌فعل «رسد» و «رنج» بفتح راء و سکون نون بمعنی درد و الم است.

محصول بیت: اگر بتو از خلق ضرر و زیان برسد مرنج ویااگر بتو ضرر میرسد از خلق مرنج زیرا ازخلق بکسی نه‌راحت رسد ونه‌زحمت ومشقت بلکه همهٔ اینها از خداست چنانکه دربیت ثانی میفرماید.

از خدا دان خلاف دشمن و دوست
که دل هردو در تصرف اوست

دان: فعل امر مفرد مخاطب از دانیدن بمعنی فهمیدن «از داشتن نیست. رد شمعی»

خلاف: مصدر ثانی ازباب مفاعله یعنی «مخالفت دوست و دشمن نسبت بتو» زیرا در بعضی از امور دوست نیز نسبت بشخص مخالفت میکند. ویامعنای بیت اینچنین میشود:

متخالف بودن دوست ودشمن در خصوص تو یعنی صداقت دوست و عداوت دشمن را از خدا دان واز زید و عمرو مبین علی کل حال:

احتیاج نیست که به‌لفظ «دوست» عبارت «وفاق» را تقدیراً مضاف نمائیم.

(رد کافی)

که: حرف تعلیل.

دل هردو: اضافهٔ لامیه است یاپاء بطنی.

تصرف اوست: اضافهٔ مصدر بفاعلش.

محصول بیت: مخالفت دوست و دشمن را از خدا دان. یعنی خداست که دوست را بتو محب و صادق و دشمن را عدو ومخالف میکند. زیرا دل هردو درحکم وتصرف اوست یعنی جمیع امور ظاهراً وباطناً بدست خداست و بخواست خود تصرف میکند.

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　　از کماندار بیند اهل خرد

همی گذرد: هاء حرف تأکید و «میگذرد» فعل مضارع مفرد غائب و در اینجا بمعنی خارج میشود است.

کماندار: وصف ترکیبی بمعنی «کمان‌دارنده» اما مراد تیر اندازست.

بیند: فعل مضارع مفرد غائب از بینیدن.

اهل خرد: اضافهٔ لامیه.

محصول بیت: اگر چه ظاهراً تیر از کمان خارج میشود اما اهل عقل وبینش از کماندار و تیرانداز می‌بیند یعنی ظاهراً تیر از کمان خارج میشود اما درحقیقت تیراندازست که آنرا می‌اندازد ودرین میان کمان واسطه وآلتی است.

بطور کلی افعال بندگان نیز اینچنین است یعنی ظاهراً هرفعل از زید وعمرو صادر میشود اما آنکه آن فعل را از بندگان اصدار می‌نماید خالق اشیاست که خالق افعال عباد نیز اوست و عمرو و زید درین میان آلت ملاحظه است.

حکایت

یکی از ملوك عرب متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید که ملازم در گاهست و مترصد فرمان و سائر خدمتکاران بلهو ولعب مشغولند و در ادای خدمت متهاون. صاحبدلی بشنید و گفت علو درجات بندگان بدرگاه حق جل‌وعلا همین مثال دارد

متعلقان دیوان را: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و «را» ادات مفعول.

که: حرف بیان.

مرسوم: در اینجا بمعنی وظیفه‌است.

فلان: از الفاظ کنایه و مراد «فلان‌بنده» گفتن است.

مضاعف: اسم مفعول ازباب مفاعله بمعنی «دوچندان».

که: حرف تعلیل.

ملازم درگاه: اضافهٔ اسم‌فاعل بمفعولش واضافهٔ «مترصد فرمان» نیز اینچنین است.

سائر خدمتکاران: «سائر» در اینجا بمعنی «باقی» است.
لهوولعب: «لهو» بفتح لام و سکون‌ها بمعنی «بازی» و لعب نیز بفتح لام و سکون عین مرادف لهو است.
ادای خدمت: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
متهاون: اسم فاعل است بمعنی سست.
درجات بندگان: درجات جمع درجه بمعنی «بالا رفتن بجای بلند» چنانکه پائین آمدن را درکات گویند (جمع درکه) واضافهٔ آن به‌بندگان لامیه است.
محصول ترکیب: یکی از پادشاهان عرب به ارکان و اعیانی که متعلق بدیوان بودند امر کرد که وظیفه فلان بنده را دوچندان کنند زیرا دائماً در ملازمت آستانه و در خدمت دیوان ما مداومت و مواظبت میکند و بهرطریقی که امر نمائیم بوجه احسن بجا آورده و در ادای خدمت‌ناظر وحاضر ومترقب است واما باقی خدمتکاران بلهوولعب و هوای نفس مشغولند ودر ادای خدمت کاهل و سستند یعنی بطریق تهاون و تکاسل ذاهبند.
گویند که یکی از اولیاء اهل دل این کلام پادشاه‌را استماع فرمود وگفت علو درجات ورفعت مقامات بندگان نیز در درگاه خداوند متعال اینچنین است یعنی کسانیکه ملازم عبادت واطاعتند مراتب رفیع وپایهٔ منیع دارند و آنانکه کارشان براهمال وتقصیرست بسته بلطف خداست «فیغفر لمن‌یشاء والله علی‌کل شیئی‌قدیر»

نظم

دوبامداد اگر آید کسی بخدمت شاه
سوم هرآینه در وی کند بلطف نگـاه

بامداد: صباح.
بخدمت شاه: باء حرف صله و خدمت شاه اضافهٔ لامیه است.
سوم: بکسر سین وضم واو بمعنی سومین چنانکه در «بابها» بیان شد.
هرآینه: البته.
در: حرف صله بمعنی باء است.
وی: ضمیر غائب راجع به «کسی».
کند: فاعلش ضمیر متصل راجع به «شاه» است.
بلطف: باء حرف مصاحبت و لطف مصدرست بمعنی ملایمت.
نگاه: بمعنی نظر و مفعول صریح و «دروی» و «بلطف» مفعول غیر صریح فعل «کند» است.
محصول بیت: اگرکسی دوبامداد بخدمت شاه آید ودرمرتبه ملازمت ومداومت واقع شود صباح سوم بوی بلطف و شفقت نظر والتفات نماید.

امید هست پرستندگان مخلص‌را　　که‌نا‌امید نگردند زآستان اله

امید هست: «امید» مبتدا و «هست» خبر آن.

پرستندگان مخلص را: «پرستنده» اسم فاعل بمعنی عابد و کاف عجمی بدل از هاء رسمی و الف ونون ادات جمع واضافـهٔ آن به «مخلص» بیانی و «را» ادات

مصراع اول بمصراع ثانی

که: حرف بیان.

ناامید نگردید: ناامید یعنی مأیوس، ومبتدا و «نگردند» فعل نفی استقبـال جمع غائب و لفظ مشترکیست مابین «نشدن وبرنگشتن» (بکـاف عجمی مشتق از گردیدن) وخبر مبتدا.

زآستان اله: زاء مفرده مخفف «از» متعلق بفعل «نگردند» وآستان اله اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت: عابدان وزاهدان مخلص امیدوارند یانسبت به‌عابدان خالص و مخلص امید هست که از درگاه کبریا محروم و ناامید و خائب و خائف نباشند و یا رجوع وعودت ننمایند بلکه مورد نظر وعنایت حق بوده ومنظور خدا واقع گردند.

حاصل آنـانکه ملازمت پـادشاهان دنیا میکنند بـه‌احسانش امیدوارند پس کسانیکه باخلوص طویت عبادت واطاعت جناب حق نمایند امیدوار بودنشان اولی و احراست.

کسانیکه این‌دوبیت‌را رباعی نوشته‌اند عجب ازاسلوب شعر بی‌بهره بوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

و نیز کسانیکه فعل «نگردند» را بعودت ورجوع تخصیص نموده‌اند تقصیر کرده‌اند. (رد سروری و شمعی و کافی)

مثنوی

مهتری در قبول فرمـانست　　　ترك فرمان دلیل حرمانست

مهتری: «مه» بمعنی بزرگ و «تر» ادات تفضیل ویاء حرف مصدرست.

قبول فرمان: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

ترك فرمان: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

دلیل حرمان: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش ومهتری مبتدا ومابعدش خبر آنست و همچنین «ترك فرمان» مبتدا و «دلیل حرمان» خبر آن میباشد.

محصول بیت: بزرگی و دولت و سعادت در قبول فرمانست یعنی درامتثال امر و بجاآوردن شرط عبودیت است امـا ترك فرمان یعنی اطاعت نکردن بـه‌امر دلیل حرمان و نشان خسران و سبب خذلان است.

هرکـه سیمای راستان دارد　　　سر خـدمت برآستان دارد

هرکه: در تقدیر «هرکس که».

سیمای راستان: سیما بکسر سین بمعنی علامت و نشان و اضافهٔ آن به‌راستان لامیه است.

دارد: کنایه از هستی است چنانکه مکرر بیان شد.
سرخدمت: اضافهٔ بیانی.
برآستان: «بر» حرف استعلا و «آستان و آستانه» بمعنی خارجست.
محصول بیت: هرکس که نشان راستان و سعادتمندان داشته باشد یعنی دائماً بطویق استقامت باشد. حاصل: آنکه برطالع دولتمندانست همیشه سر خدمتشان برآستان خداوندیست.
مراد از «دارد»گفتن «درخدمت خداوندش میشود و از اوجدا نمیگردد» است.

حکایت

ظالمی‌را حکایت کنند که‌هیزم درویشان خریدی بحیف وتوانگران را دادی بطرح صاحبدلی برو بگذشت و گفت

ظالمی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
که: حرف بیان.
هیزم درویشان: «هیزم» بکسر هاء وضم زاء و هیمه (بکسر هاء و فتح میم) بمعنی حطب و اضافهٔ آن به «درویشان» لامیه است.
خریدی: یاء حرف حکایت و هیزم مفعول صریح و بحیف مفعول غیرصریح آنست.
حیف: در اینجا بمعنی ظلم است.
توانگران را: «توانگر» در اینجا بمعنی غنی والف ونون ادات جمع و «را» ادات مفعول و توانگران مفعول مقدم صریح فعل «دادی» است و «بطرح» مفعول غیر صریح آن میباشد.
دادی بطرح: یاء حرف حکایه ومراد از طرح تکلف وزور است.
برو: در تقدیر «براو».
محصول ترکیب: ظالمی را حکایت کنند که هیزم فقراء را بزور ببهای کم میخرید و بجبر و بطریق تکلف باغنیا میفروخت.
حاصل اینکه باغنیاء و فقرا ظلم میکرد زیرا از آنان ارزان میخرید وباینان گران میفروخت روزی صاحبدلی از نزد او بگذشت و گفت:

ماری تو که‌هرکه‌را ببینی‌بزنی   یــا بوم که‌هرکجا نشینی بکنی

ماری تو: باخبار و انشاء* تحمل دارد.
پس‌کسانیکه به «یکی ازآنها» قصرکرده‌اند تقصیر نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری و شمعی و کافی)
ویاء «ماری» ضمیر خطابست.

* مراد از انشاء استفهام انکاریست (للطابع اسعد)

کسیکه یاء وحدت گفته اصابت نکرده است. (رد سروری)
که: حرف تعلیل و یاحرف بیان.
بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب از بینیدن.
بزنی: فعل مضارع مفرد مخاطب از زنیدن.
یا: حرف عطف است بمعنی «او» در عربی.
بوم: جغد. و تقدیرش «یابومی» است.
توکه: مثل آنچه گذشت.
نشینی: فعل مضارع مفرد مخاطب از نشینیدن.
بکنی: فعل مضارع مفرد مخاطب ازکنیدن که‌مشترکست مابین «کندن باچیزی وجدا کردن چیزی و کندن پر وغیره ودراینجا کنایه از تخریب است.
حاصل اینکه بفتح کاف عربی و کسر نون است.
کسانیکه مشتق از «کندن» گفته‌اند از احوال اشتقاق آگاه نبوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)
محصول بیت: تو ماری ویا «آیا تو مار هستی؟» که هرکس‌را می‌بینی میگزی و یاجغدی و یا آیا جغد هستی که هرکجا می‌نشینی خراب میکنی.
کسیکه در تقدیر هردو مصراع ادات تشبیه ایراد کرده بی‌وجه نموده است. (رد کافی)

قطعه

زورت ازبیش میرود باما   باخداوند غیب‌دان نـرود

زورت: «زور» بضم زاء بمعنی قوت وتاء ضمیر خطابست.
بیش: بکسر باء عربی بمعنی زیاد.
میرود: فعل مضارع مفرد غائب لفظ مشترکیست مابین رفتن و واقع شدن.
باما: «با» حرف صله و «ما» بمعنی نحن است.
باخداوند غیب‌دان: «بـا» حرف صله و «خداوند غیب‌دان» اضافهٔ بیـانی و غیب‌دان وصف ترکیبی است بمعنی عالم‌الغیب.
نرود: فعل نفی استقبـال مفرد غـائب بمعنی «نمیرود» و «واقـع نمیشود» (بطریق اشتراك).
محصول بیت: اگر زور تو (قوت قاهرهٔ تو) از ما زیادتر است وتجاوز میکند یعنی فرض و قیاس میکنیم که امر وحکم و ظلم و حیف تو برما ودرحق ما نافذ و جاریست و ما نیز بالضروره تحمل نموده وبمنع ودفعش قادر نیستیم لیکن بخداوند عالم‌الغیب امرت جاری و حکمت نافذ وجور و ظلمت ساری و متجاوز نیست البته غیرت حق باین ظلم و تعدی تحمل نکرده روزی ترا مؤاخذه میکند.

زورمندی مکن براهل زمین   تا دعائی برآسمان نرود

زورمندی: «مند» ادات نسبت و «زورمند» بمعنی بازور ویاء حرف مصدرست.

مکن: فعل نهی مفرد مخاطب.
براهل زمین: «بر» حرف صله و «اهل زمین» اضافهٔ لامیه است.
تا: حرف تعلیل.
دعائی: یاء حرف تنکیر و یاابهام.
برآسمان: «بر» حرف صله و آسمان بسکون سین بمعنی فلك.
نرود: بمعنی واقع نشود.
محصول بیت: باهل زمین ظلم وجفاکاری مکن (بکسانیکه درروی زمین زندگی میکنند اظهار قوت قاهره ننما) تادعا بطرف آسمان نرود (کسی درحق تو دعای بد ننماید) زیرا دعای بد مظلوم البته درحق ظالم تأثیر میکند.
کسانیکه یاء «دعایی» را حرف وحدت گرفته‌اند از لذت معانی آگاه نبوده‌اند. (رد سروری و شمعی و کافی)

ظالم ازین‌سخن برنجید و روی ازو درهم‌کشید و برو التفاتی نکرد

ازین سخن: مراد ابیات مذکورست.
برو: «بر» حرف صله. و ضمیر او راجع به‌صاحبدل است.
التفاتی: یاء حرف تنکیر.

اَخَذَتْهُ العِزَّةُ بِالْاِثْمِ

اخذته: فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه و ضمیر غائب مفعول صریح آن و راجع به «اخنس‌بن شریف که نام یکی از منافقین است» واخذته دراینجا بمعنی حملته می‌باشد.
العزة: لفظاً مرفوع و فاعل «اخذت» و بمعنی تکبر و غیرت جاهلیه است.
بالاثم: باء حرف‌است بمعنی علی و «اثم» بکسرهمزه وسکون ثاء مثلثه بمعنی گناه میباشد.
اخنس مذکور یکی از منافقین است که بعضاً زبانش به‌بند می‌آمد و هربار که بخدمت حضرت محمد علیه‌السلام می‌آمد در ملاقاتش ادعـای مسلمانی میکرد و میگفت من ترا دوست دارم لیکن منافق وموذی و فاسد بود. چنانکه مزرعهٔ بعضی از مسلمین را خراب میکرد و بسیار زیانکاری می‌نمود و هروقت که باو گفته میشد از خدا بترس واینطور مکن غرور و تکبرش زیاده میشد یعنی گناه و عناد وفسادش را زیاده میکرد کسانیکه میخواهند اطلاع بیشتر بحقیقت فحوای آیهٔ‌کریمه داشته باشند بتفاسیر مراجعه فرمایند.
کسیکه گفته بسبب گناهش گرفتار عزت حق تعالی گردید عندی گفته و خطا نموده است، فتدبر. (رد شمعی)
محصول ترکیب: ظالم از کلمات مذکور صاحبدل بیحضور شد واز او اعراض نمود و روی بگردانید (عبوس‌الوجه شد) واز زیادی تکبر و غرور اصلا به‌او التفات نکرد.

تاشبی کــه آتش از مطبخ درانبــار هیزمش افتا و سایر املاکش بسوخت واز بستر نرم برخاکستر گرمش نشاند

تا: بجهت انتها وغایت است.
شبی: یاء حرف وحدت.
آتش: مبتدا.
مطبخ: اسم مکان ازباب فتح بمعنی محل طبخ.
در انبار هیزمش: «در» حرف صله بمعنی «مع» و «انبار» معروف و «انبار هیزم» اضافهٔ لامیه و ضمیر شین راجع بظالم است.
سائر: در اینجا بمعنی جمیع واحتمال دارد بمعنی باقی نیز باشد و اضافهٔ سائر به‌املاك اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش میباشد.
املاك: بکسر میم و سکون لام جمع ملك است.
بسوخت: باء حرف تأکید و سوخت فعل ماضی مفرد غائب ومابین لازم و متعدی مشترکست و در اینجا هردو احتمال را دارد لیکن نسبت به افتاد و نشاند متعدی میباشد، فتأمل.
پستر: بکسر باء عجمی و سکون سین بمعنی تشك واضافهٔ پستر به‌نرم اضافهٔ بیانی است.
خاکسترش: خاکستر بکسر کاف عربی و سکون سین بمعنی رماد عربی (بفتح راء) واضافهٔ خاکستر به‌گرم بیانی وضمیر شین راجع به‌ظالم است.
نشاند: فعل ماضی مفرد غائب درهرسه فعل ضمیر متصل راجع به‌ظالم است.
محصول ترکیب: ظالم مذکور باخلق این معامله میکرد تاشبی از مطبخ آتش بانبار هیزمش افتاد جمیع املاکش و یا غیراز هیزم سایر املاکش چنان بسوخت کانه آنرا از تشك نرم برخـاکستر گرم نشاند (از عزت و حضور بذلت و خواری افتاد) حاصل اینکه با سوختن اسباب و املاکش خوار و حقیر گردید.
کسی‌که در اینجا سائر را بمعنی بقیه اخذ کرده از سروری تقلید کرده است لیکن فیه مافیه.

اتفاقاً همان صاحب‌دل برو بگذشت شنیدش که با یاران همی گفت ندانم که‌این آتش ازکجا درسرای‌من افتادگفت ازدود دل درویشان

درهرجای این کتاب که لفظ صاحبدل مذکور است گویند مراد خود حضرت شیخ است، العلم عندالله‌تعالی.
محصول ترکیب: اتفاقاً همان صاحبدل از نزد ظالم بگذشت (از همـان محل عبور نمود) که ظالم بیاران خود میگفت نمیدانم این آتش از کجا بسرای من افتاد و این مصیبت از کجا بسراغ من آمد. صاحبدل مذکور بحریف گفت این آتش از دود دل فقرا بسرای تو افتاد (بسبب ظلم و جفا که درحق فقرا نمودی باین مصیبت گرفتار آمدی) وبسبب آه سوزان و دعای بدفقیران خـانمان تو بسوخت وبی‌نام و

نشان شدی.

کسیکه «تاشبی» را دراینجا بگذشته مربوط و متعلق دانسته وهم کرده است، فتأمل. (رد کافی)

قطعه

حذر کن زدود درونهای ریش   که‌ریش درون‌عاقبت سر کند

حذرکن: بفتح حاء و ذال بمعنی دوری کن.

دود درونهای ریش: «دود درونها» اضافه لامیه و اضافهٔ درونها به‌ریش بیانی است و ریش در اینجا بمعنی مجروح میباشد.

که: حرف تعلیل.

ریش درون: اضافهٔ لامیه. در اینجا مراد از «درون» قلب و «ریش درون» بمعنی قلب مجروح و دل مجروح است.

سرکند: یعنی سرزند. حاصل اینکه تأثیر کند.

محصول بیت: از دود مجروح‌دلان حذر کن (از آه و دعای بد دلشکستگان احتراز کن).

حاصل اینکه دعای بد دیگران را بجان مخر زیرا عاقبت دل مجروح سر می‌زند یعنی اثرش را در تو ظاهر میکند و ترا مجروح و پریشان میسازد.

کسیکه تقدیر جمله «درونهای ریش» را «ریش درونها» گفته بتقدیر خلل وارد کرده است، وکسیکه «درونهای ریش» را وصف ترکیبی گفته بخوبی نتوانسته است مابین اضافه و وصف ترکیبی فرق بگذارد. (رد سروری)

بعضی از شراح پس‌از نقل کلام شراح دیگر گفته: ارتکاب بچنین تکلفات ناشی از عدم اطلاع باصل معنی است و قیاس گفتن این تکلفات بود چنانکه جوهری در ارتکاب‌الذنوب «اتیانها» گفته که مراد به‌ذنوب آمدن است نه آمدن ذنوب، فتدبر. (رد کافی)

بعضی از شراح معنی «سرکند» را «ریش درون باهلاك‌شدن موذی عافیت پیدا میکند» گفته بد توجیهی نیست اگر بااستعمالات مطابق باشد. (ردابن سیدعلی)

بهم برمکن تاتوانی دلی   که آهی جهانی بهم برکند

بهم برمکن: یعنی بیحضور و پریشان مکن.

دلی: یاء حرف وحدت.

که: حرف تعلیل.

آهی: حرف وحدت.

جهانی: یاء حرف تنکیر.

بهم برکند: یعنی زیرو زبر میکند.

محصول بیت: تازمانیکه قادری دلی را بیحضور و رنجیده مکن (دل مرنجان) زیرا یك آه مظلوم دنیائی را بهم میزند (یعنی عالمی را خراب میکند).

حکمت: برتاج کیخسرو نوشته بود

کیخسرو: کیخسرو پسر سیاوش وسیاوش‌پسر افراسیاب* بود که‌درشاهنامه‌ها بتفصیل مسطور و مذکورست.

نوشته بود: یعنی این قطعه نوشته شده بود.

قطعه

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز
که‌خلق برسر ما برزمین بخواهد رفت

چه: در چنین موارد افادهٔ مبالغه میکند چنانچه خواجه حافظ فرماید «چه خون افتاد در دلها» که مراد مبالغهٔ خون است.

سالهای فراوان: اضافهٔ بیانی.

عمرهای دراز: اضافهٔ بیانی و عمر در چنین موارد معنی زمان و مدت را تضمین میکند.

که: حرف بیان.

خلق: مبتدا.

برسرما: «بر» حرف استعلاء. «سرما» اضافهٔ لامیه.

برزمین: «بر» حرف استعلاء و زمین بمعنی ارض.

بخواهد: فعل مضارع مفرد غائب.

رفت: در اینجا بمعنی رفتن است زیرا مقارن بافعل مضارع میباشد «برسرما و برزمین» متعلق به «نخواهد رفت» میباشد و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.

محصول بیت: چه سالهای زیاد و چه زمانها ومدتهای دراز که‌خلق روی زمین ازبالا سرما عبور خواهند کرد (بعداز مرگ ما از روی قبر ما خواهند رفت).

کسانیکه معنی لفظ «چه» را «چندان» گفته‌اند چندان فارسی نمیدانسته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

چنانکه دست بدست آمدست ملك بما
بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

چنانکه: چنان بمعنی آنچنین و که حرف بیان.

دست بدست: یعنی «ید به ید».

آمدست: دراصل «آمده است» بوده بعلت ضرورت وزن آمدست شده.

ملك: بضم میم بمعنی مملکت و سلطنت وفاعل فعل آمدست میباشد.

بما: باء حرف صله و «بما» مفعول فعل آمدست میباشد.

بدستهای دگر: باء حرف صله و دستهای دگر اضافه بیانی و یااضافه لامیه بادو اعتبار بمعنی بدستهای غیر ویابغیر دستها.

* سیاووش پسر کیکاووس است نه افراسیاب

همچنین: اینچنین.
بخواهد رفت: بخواهد رفتن.
محصول بیت: چنانکه مملکت و سلطنت دست بدست بما رسیده (همان‌طور که سلطنت از ملوك سالفه و سلاطین ماضیه بما انتقال گردیده) همچنین از دست ما نیز بدست دیگران خواهد رفت (دولت بهیچکس باقی نیست والا پادشاهان این زمان دولت و سلطنت را از کجا می‌یافتند) از فحوای این قطعه نتیجه میشود: آنکه فنای دنیا و عدم بقایش را ملاحظه کند راغب جور و ظلم وطالب مال و ملك نمیگردد.

حکایت

یکی در صنعت کشتی بسر آمده بود سیصد وشصت بند فاخر درین علم دانستی و هرروز بنوعی کشتی گرفتی

صنعت کشتی: اضافهٔ بیانی و «کشتی» بایاء اصلی بمعنی گلاویز شدنست.
بسر آمده: بحد وغایت رسیده یعنی سرآمد وبی‌نظیر شده بود.
سیصد: عدد سیصد.
و شصت: واو حرف عطف و «شصت» عدد شصت و باسین نیز لغتی است.
بند فاخر: اضافهٔ بیانی. «بند» بفتح باء عربی که هریك از صنعت کشتی را بند گویند و مراد از «فاخر» معتبر و مقبول میباشد.
درین علم: یعنی دراین صنعت.
دانستی: حکایت حال ماضی یعنی میدانست.
بنوعی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.
گرفتی: یاء حرف حکایه یعنی میگرفت.
محصول ترکیب: یکی در صنعت کشتی بحد غایت رسیده بود یعنی درآن فن ماهر و سرآمد وبی‌نظیر شده بود سیصد و شصت بند مقبول و معتبر دراین صنعت میدانست و هرروز بافن جدیدی کشتی میگرفت (اگـر هرروز کشتی میگرفت فنی که امروز گسترده بود قادر بود که فردا آن فن را نگسترد) یعنی فردا بعرض هنر دیگر مالك بود.

مگر گوشهٔ خاطرش باجمال یکی از شاگردان میلی داشت سیصد و پنجاه‌ونه بندش درآموخت مگر یك بند که‌درتعلیم آن‌دفع انداختی

مگر: در چنین موارد بمعنی کانه واتفاق است.
گوشهٔ خاطرش: گوشه در لغت بمعنی کنج اما درین قبیل موارد همان خاطر خود مرادست بطریق اضافه بیانی.
با جمال یکی: «با» حرف صله و «جمال یکی» اضافهٔ لامیه.
ازشاگردان: «از» حرف بیان «شاگرد» معروف ر الف و نون ادات جمعست.
میلی داشت: میلی «یاء» حرف تنکیر.

پنجاه: بفتح باء عجمی و سکون نون (عدد پنجاه)
نه: بضم نون و هاء اصلی (عدد نه) حاصل عدد پنجاه‌ونه.
بندش: ضمیر شین راجع به‌شاگردست.
درآموخت: «در» حرف تأکید و «آموخت» فعل ماضی، مفرد غائب، مشترکست مابین لازم و متعدی، در اینجا متعدی واقعست و فاعلش ضمیر مستتر راجع به استاد و مفعولش سیصد و معطوفاتش است.
بند: تمییز عددست.
مگر: ادات استثناء.
یك‌بند: مستثنی.
که: حرف رابط صفت.
در: حرف ظرف.
تعلیم آن: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
دفع: مصدرست بمعنی پس‌زدن.
انداختی: معروف اما در چنین موارد بمعنی «کردن» تضمین گردیده و یاء حرف حکایه است در بعضی از نسخ بجای «انداختی» «تهاون کردی» واقعست یعنی اهمال کرده و تکاسل مینمود.
محصول ترکیب: اتفاقاً گوشه‌ای از خاطر کشتی‌گیر مذکور بجمال یکی از شاگردان میلی داشت (مایل بود). حاصل اینکه محبت داشت و در تعلیم و تربیت آن نسبت بدیگران همت زیاد نمود و سیصدوپنجاه‌ونه بند از این فن به‌آن تعلیم داد.
حاصل این که از فنونی که میدانست یك فن را به‌او یاد نداد و سایر فنون را جمعاً یاد داد یعنی در تعلیم یك‌بند اهمال نمود و در تعلیم آن فن دفع میکرد و یاد نمیداد. حاصل اینکه در یاد دادن آن یك‌فن بهانه مینمود زیرا میدانست بسرش چه خواهد آمد.
کسانی‌که بجای «آموخت» «آموزانید» نوشته و گفته که فعل متعدیست از «آموزانیدن» اما فعل «آموزید» لازمست مانند «آموختن» بچنین گویندگان باید لغت دانستن را یاد داد تا غلط نگویند. (رد ابن سیدعلی و سروری و کافی)

پسر در صنعت و قوت بسر آمد و کسی را با او امکان مقاومت نبودی تابحدی که پیش سلطان گفت استاد را فضیلتی که برمنست از روی بزرگی و حق تربیتست والا بقوت ازو کمتر نیستم و بصنعت باآو برابرم

پسر: مراد از پسر شاگرد مذکورست.
بسرآمد: بحد و غایت رسید یعنی در صنعت و قوت بکمال رسید و سرآمد اقران گردید.
کسی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات تخصیص.
با او: «با» حرف مصاحبت و ضمیر «او» راجع به‌پسرست.

امکان مقاومت: اضافه مصدر بمفعولش است و «مقـاومت» در اینجا بمعنی برابری کردن میباشد (کسی در این فن با او نمیتوانست برابری کرده و ایستادگی نمایـد).

تا: برای انتها و غایتست.

بحدی: باء حرف صله و یاء حرف وحدتست.

که: حرف بیان.

پیش سلطان: اضافهٔ لامیه.

گفت: پسر گفت.

استاد را: «را» حرف تخصیص.

فضیلتی: «فضیلت» زیادی و برتری و یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

روی بزرگی: اضافهٔ لامیه.

حق تربیت: اضافهٔ لامیه.

الا: ادات استثناء.

بقوت: یاء حرف مصاحبت و یا حرف ظرف.

ازو: یعنی از استاد.

کمتر: معروف.

بصنعت: مانند بقوتست.

با او: «با» حرف مصاحبت و «او» راجع به‌استادست.

محصول ترکیب: پسر در صنعت و قوت بحـد و غایت رسید (در فـن و زور کامل و سرآمد شد) و هیچکس مجال و امکان مقابله و برابری با او نداشت.

حاصل اینکه فائق‌الاقران و غالب‌الامثال گردید بحدی که روزی در مقابـل پادشاه ادعای مردی و تفرد فی‌الفن نموده گفت فضیلت و رجحان و مـزیت استاد نسبت بمن از جهت بزرگی و حق استادی است که بمن تعلیم فن کشتی داده (حق استادی در گردن من دارد) والا در زور از او کمتر نیستم و در صنعت نیز بـا او برابرم (در این فن هرچه استاد میداند منهم میدانم و میتوانم با او برابری کنم.

ملك را این ترك ادب ازو پسندیده نیامد بفرمود مصارعت کنند مقامی متسع معین‌کردند ارکان دولت واعیان حضرت حاضر شدند پسر چون پیل‌مست درآمد بصدمتی که‌اگر کوه آهنین بودی ازجای برکندی استاد دانست که‌جوان ازو بقوت‌برترست بدان بند غریب که از وی نهان داشته بود باوی در آویخت جوان دفع آن ندانست استاد بدو دست از زمینش برداشت و بربالای سر برد و برزمین زد غریو از خلق برخاست

ملك را: «را» ادات صله.

ترك ادب: اضافه مصدر بمفعولش.
از وی: یعنی از پسر.
پسندیده: مقبول.
تا: حرف تعلیل.
مصارعت: مصدر از باب مفاعله بمعنی کشتی گرفتن.
مقامی: یاء حرف وحدت.
متسع: اسم فاعل از باب افتعال بمعنی واسع یعنی میدان گشاد.
معین: در اینجا مصدر میمی است بمعنی تعیین.
چون: ادات تشبیه.
پیل مست: اضافهٔ بیانی.
بصدمتی: باء حرف مصاحبت «صدمت» در لغت بمعنی (با جسم و تن و جسد بچیزی برخوردن) است اما در اینجا مراد هیبت و جلادت و عظمت است و یاء حرف وحدت میباشد.
که: حرف رابط صفت.
کوه آهنین: اضافهٔ بیانی و «آهن» معروف، و «یاء» حرف نسبت و نون حرف تأکید یعنی کوهی که از آهن باشد.
برکندی: «بر» حرف تأکید و «برکندی» بفتح کاف عربی و با یاء حکایه بمعنی «جدا میکرد»
بندغریب: اضافهٔ بیانی.
که: حرف رابط صفت.
نهان: پنهان.
باوی: «با» حرف صله و «وی» راجع به‌پسر است.
آویخت: گرفت (همچنان که در قصه غلام عجمی «بدو دست در سکان کشتی درآویخت» «آویخت» بمعنی گرفت بود در اینجا نیز چنین است که قیاس در آنجا «بدو دستش» بود (با ضمیر شین) لیکن در اکثر نسخ بدون ضمیر واقعست، فتدبر.
دفع آن: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
«جوان» مبتدا و «ندانست» خبر و «دفع آن» مفعول.
محصول ترکیب: پادشاه را ترك ادب پسر مذکور مقبول و مطبوع نیامد. حاصل اینکه پادشاه ادعای پسر مذکور را در حق استاد نه‌پسندید. فرمود تا کشتی گیرند (امر فرمود که استاد و شاگرد با هم کشتی گیرند) میدان بزرگ و مکان واسع تعیین کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر آمدند پسر مانند فیل مست وارد میدان شد با هیبت و مهابتی که اگر کوهی از آهن بود ازجا برمیکند استاد دانست که جوان در قوت اعلاست با آن بندغریب و فن عجیب که از پسر پنهان داشته بود (با آن بند که پنهان میداشت) با پسر کشتی گرفت جوان دفع آن بند را ندانست و بدفعش مالك نشد. استاد پسر را با دودست از زمین برداشت

و بالای سر برد و برزمین زد ازخلق غریو وفریاد وفغان برخاست آنچنانکه عادتست.

ملك فرمود تا استاد را خلعت و نعمت دادنـدو پسر را زجـر و ملامت کرد که با پرورندهٔ خویش دعـوی مقاومت کردی و بسر نبردی گفت ای خداوند استاد بزور و قـوت بـرمن دست نیافت بلکه در علم کشتی دقیقهٔ مانده بـود کـه از من دریغ همیداشت امروز بدان دقیقه برمن دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز نگه میداشتم که حکما گفته‌اند، دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند بتواند.

باپرورندهٔ خویش: «با» حرف‌مصاحبت و «پرورنده» اسم‌فاعلست بمعنی مربی و اضافه‌اش به «خویش» لامیه است.

دعوی مقاومت: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

بسر نبردی: بآخر نبردی.

برمن دست نیافت: بمن غالب نشد.

دقیقه: مراد از دقیقه یك فن ویك بندست.

دریغ همیداشت: امساك میکرد و مضایقه مینمود.

دوست را: «را» ادات مفعول.

چندان: آنقدر.

مده: «دوست» مفعول و «قوت» مفعول ثانی فعل «مده» است.

که: حرف بیان.

دشمنی: یاء حرف مصدر.

تواند: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌دوست است.

محصول ترکیب: پادشاه فرمود استاد را خلعت و نعمت دادند و پسر را زجر و ملامت کرد که بااستاد و ولینعمت دعوی مقاومت کردی وبسر نبردی و قادر بـه اثبات سخنت نشدی پسر گفت ای خداوند استاد بزور وقوت بمن غالب نشد و دست نیافت بلکه از علم کشتی دقیقهٔ مانده بود یعنی ازاین فن یك بند مانده بود همیشه آنرا از من دریغ میداشت امروز باآن دقیقه بمن غالب آمد و ظفر یافت استاد گفت آن دقیقه را برای چنین روزی نگه میداشتم که حکما و عقلا گفته‌اند بدوست آنقدر قوت و قدرت مده که‌اگر دشمنی کند وسالك مسلك کفران نعمت باشد بظفر یافتن برتو قادر نشود یعنی اگر قصد عداوت نماید قادر نشود.

نشنیدهٔ که چه گفت آن که از پروردهٔ خود جفا دید

تتمهٔ قول استادست میگوید: نشنیده‌ای که چه گفت آن کسی کـه از پروردهٔ خویش جفا وجور دید یعنی آنچه گفت آیا نشنیدی (فحوای این قطعه را نشنیدی).

قطعه

یـا وفـا خـود نبود در عالم — یا مگر کس درین زمانه نکرد

یا: در اینجا بمعنی «اما» ی ابتدای کلامست.
خود: باواو رسمی مابین اسم وادات تأکید مشترکست ودر اینجا اداتست اگر چه باتکلف قابل باسم بودن بمعنی «خود» نیز میباشد.
یا: حرف عطف.
مگر: بمعنی کانه و جایزست ادات تأکید نیز باشد و بـرای استثناء بمعنـی الا نیز جایزست.
کس: مبتدا.
نکرد: فعل نفی ماضی، مفرد غائب، خبر مبتدا.
درین‌زمانه: ظرف زمان.
محصول بیت: یا درعالم هرگز وفا نیست (دردنیا بآنچه وفا وحقیقت میگویند اصلا نیست و هرگز هم نبوده). حاصل اینکه یااز فردی وفا و حقیقت بوجود نیامده یاخود در زمان سابق و ساده دلی وفا بوده است اما در این زمان هیچکس به‌هیچ‌کس اظهار وابراز نکرد.
حاصل اینکه مهرو وفا و حقیقت یابدنیای دنی هرگز نیامده و یازمانی بوده است اما دراین زمان مانند عنقا و کیمیا موجودالاسم و معدوم‌الجسمست.

کس نیاموخت علم تیر از من — که مرا عـاقبت نشانـه نکرد

کس: مبتدا.
نیاموخت: فعل نفی ماضی.
علم تیر: اضافهٔ لامیه و مفعول صریح فعل «نیاموخت».
از من: مفعول غیر صریح و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.
محصول بیت: کسی از من علم تیر یاد نگرفت یعنی علم تیراندازی را تعلم نکرد که عاقبت مرا نشان تیر نکرد یعنی بهرکه فن تیراندازی تعلیم نمودم عاقبت قصد کرد که مرا هدف و نشان تیر و سهام خود بکند حصه از قصه اینکه بهرکس که لطف و کرم واحسان نمودم ازو بمن اساءت وشر و ضرر رسید چنانکه حضرت فرموده‌است «اتق شر من‌احسنت‌الیه» این دیث‌شریف‌خیلی‌کثیرالوقوع است،فتدبر.

حکایت

درویشی مجرد در گوشهٔ صحرائی نشسته بـود پـادشاهی بـرو بگذشت درویش از آنجا که فراغ ملك قناعتست سر برنیاورد و التفات نکرد و پادشاه از آنجا که سطوت سلطنت بهم برآمد و گفت این طایفهٔ خرقه‌پوشان برمثال حیوانند

درویشی: یاء حرف وحدت.

مجرد: اسم مفعولست از باب تفعیل.
گوشهٔ صحرائی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.
پادشاهی: یاء حرف وحدت.
از آنجا: مراد آن مقام و مرتبه است.
که: حرف رابط صفت.
فراغ ملك: اضافهٔ لامیه و اضافهٔ ملك به «قناعت» اضافهٔ بیانیست.
سر: مفعول فعل «برنیاورد» و «التفات» مفعول صریح فعل «نکرد» و مفعول غیرصریحش محذوفست که تقدیرش به «او» میباشد.
که: حرف رابط صفت.
سطوت سلطنت: بفتح سین و سکون طاء بمعنی قهر و غلبه و مصدر از باب نصر و اضافه‌اش به «سلطنت» لامیه است.
طایفهٔ خرقه‌پوشان: اضافهٔ بیانی و «خرقه‌پوش» وصف ترکیبی بمعنی پوشندهٔ خرقه یعنی پوشندهٔ لباس وصله‌دار والف ونون ادات جمعست.
برمثال حیوانند: اضافهٔ لامیه.
محصول ترکیب: درویشی (یك سالك مجاهد) درگوشهٔ صحرائی ازخلق منقطع وعزلت گزین وتنها نشین شده‌بود اتفاقاً به‌آن‌مقامی که‌درویش درآنجا بود پادشاهی بگذشت ودرآن گوشه درویش را دید مگر درویش درعالم مراقبت بود پس درویش از آنجا که فراغ ملك قناعتست (ازاینجهت که ملك قناعت بعالم و عالمیان فراغت بال میدهد درویش سرش را از مراقبت برنداشت) بپادشاه وتوابعش هیچ التفات نکرد و پادشاه از آن مقام وجهت که قهروغلبهٔ سلطنت است یعنی بجهت قهر وغلبه سلطنت. حاصل بجهت اینکه پادشاهی جهت وسبب قهاریست منقبض وبیحضور شد یعنی رنجیده‌خاطر گشت و گفت یعنی بآنانکه در نزدش بودند گفت این طایفهٔ خرقه‌پوشان یعنی طایفهٔ صوفیان و زمرهٔ عباپوشان امثال حیوانا‌تند که مقادیر ناس را نمیدانند و شاه و گدا را برابر می‌بینند.
کسانی که‌معنای «از آنجا» را «ازآن سبب» اخذ کرده‌اندمخالف لغت واصطلاح گفته‌اند. (رد کافی و شمعی)
کسی که معنی «از آن‌مقام وازآن‌جهت» را «ازآن سبب» ظن کرده و «سطوت سلطنت» را «قدرت سلطنت» شرح کرده ضعیف فرموده است. (رد شمعی)

وزیر گفت پادشاه روی زمین برتو گذر کرد چرا خدمت نکردی و شرط ادب بجای نیاوردی گفت بگو ملك را توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوك از بهر پاس رعیتند نه رعایا از بهر طاعت ملوك.

چون شاه اینچنین فرمود وزیر به‌نزد درویش مجرد آمد و گفت ای‌درویش.
پادشاه روی زمین: اضافه‌ها لامیه هستند.
گذر: گذر اسم مصدرست از گذریدن بمعنی عبور وبافعل کرد بمعنی «عبور

نمود»ست.

خدمت نکردی: دراینجا مراد ازخدمت تعظیم است (چرا تعظیم نکردی).

شرط ادب: اضافهٔ لامیه است.

بجای: باء حرف صله و جای بمعنی محل است.

بگو ملک را: «را» حرف مفعول (بپادشاه بگو).

توقع: مصدر ازباب تفعل بمعنی امید واضافه‌اش به «خدمت» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

کسی: یاء حرف وحدت.

دار: فعل امر، مفرد مخاطب، از داریدن.

که: حرف رابط صفت.

توقع نعمت: دراعراب مانند توقع خدمت است.

دارد: فعل مضارع، مفرد غائب.

و دیگر: واو حرف عطف.

بدان: درویش خطاب بوزیر کرده میگوید «بدان و بفهم».

که: حرف بیان.

بهر پاس رعیتند: «بهر» ادات تعلیل بمعنی لاجل و اضافه‌اش به «پاس» لامیه است. «پاس» بباء عجمی‌است بمعنی حفظ، مشتق ازپاسیدن بمعنی حفظ کردن واضافه‌اش به «رعیت» اضافهٔ مصدر بمفعولش ونون ودال ادات جمع است باعتبار ملوك.

نه: حرف نفی.

رعایا: بفتح راء جمع رعیت. معلوم شود که هراسم ناقص بروزن فعیلة جمعش فعالا میآید مثلا قضیه و هدیه و ثنیه که جمعشان قضایا و هدایا و ثنایا میآید بفتح فاء، فتدبر.

طاعت ملوك: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

محصول ترکیب: بمحض اینکه وزیر صحبت پادشاه مذکور را شنید گفت ای‌درویش، پادشاه روی زمین ازنزد تو عبورکرد چرا تعظیم نکردی وخدمت ننمودی و شرط ادب بجای نیاوردی درویش بوزیر گفت بپادشاه بگو، ای‌پادشاه ازآن‌کس امید داشته باش که از تو امید نعمت دارد ونیز ای‌وزیر بدان که پادشاه از برای حفظ و صیانت رعایاست و رعایا از برای خدمت پادشاه نیست.

قطعه

پادشاه پاسبان درویشست گرچه نعمت بفردولت اوست

پادشاه: مبتدا.

پاسبان درویش: «بان» ادات فاعلی وپاسبان بمعنی حافظ واضافه‌اش به درویش اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش وخبر مبتداست.

بفر دولت اوست: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «فر» در اینجا بمعنی قوت و تشدید از برای ضرورت وزنست واضافه‌اش بـه «دولت» لامیه میباشد و اضافهٔ دولت به «اوست» نیز لامیه و «فر» باما بعدش خبر مبتداست.

محصول بیت: پادشاه پاسبان درویش وفقرا و رعایاست (حافظ وحامی ازشر ظلمه است) اگر چه نعمت وحضور فقرا و رعایا بدولت و قوت پادشاهست یعنی در سایهٔ حمایتش آسوده‌حال و مرفه‌البال زندگی میکنند.

گوسفند ازبرای چوپان نیست   بلکه‌چوپان برای خدمت اوست

گوسفند: بضم کاف عجمی و بسکون واو و سین و بفتح فاء بمعنی غنم است (بفتح غین و نون) اگر بجای «فاء» باء هم باشد باز هم بهمین معنی لغتست.

برای: باباء اصلی ادات تعلیل و تخصیص است.

چوپان: بجیم وباء عجمی معروف و «برای چوپان» اضافهٔ لامیه و «گوسفند» مبتدا و «نیست» خبر مبتداست.

بلکه: بل حرف اضراب «که» حرف بیان.

چوپان: مبتدا.

برای خدمت اوست: اضافهٔ لامیه و خبر مبتداست.

محصول بیت: بیت اولی‌را توضیح و تنویر میکند و میفرماید: گوسفند برای خدمت کردن چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت گوسفند است، نهایت اینکه از شیر و روغنش منتفع میشود یعنی از آنها بهره‌مند میگردد.

قطعهٔ اخری

یکی امـروز کـامـران بینی   دگری را دل از مجاهده ریش

یکی: در تقدیر «یکی را» بقرینهٔ «دگریرا» و مفعول اول فعل «بینی» است.

امروز: ظرف زمان.

کامران: وصف ترکیبی* از رانیدن و مفعول ثانی فعل بینی.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی می‌بینی.

دگری را دل: یـاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول بـرای مفعول اول فعل مقدر «بینی» و «دل» مفعول ثانی آنست.

از مجاهده ریش: «ازمجاهده» مفعول غیرصریح و «ریش» مفعول صریحست.

محصول بیت: دردنیا یکی را امروز خوشگذران و کامران می‌بینی یعنی در عیش و عشرت و ذوق وصفا خوشحال ومسرور ومرفه‌البال می‌بینی ویکی‌را ویاغیر را ویادل غیر را از مجاهده ودرد والم مجروح می‌بینی (حال دنیا چنین است که یکی درناز و نعمت و دیگری درهوان و ذلتست).

روزکی چند بـاش تابخورد   خاك مغز سر خیال‌انـدیش

* کامران متمم فعل و یا «کامران‌بینی» فعل مرکبست

روزکی: کاف حرف تصغیر و یاء حرف وحدت.
چند: معروف.
باش: فعل امر مفرد مخاطب یعنی صبر کن.
تا: حرف تعلیل یاحرف غایت.
بخورد: فعل مضارع، مفرد غائب «تاکه بخورد» فاعلش خاکست.
مغز: معروف واضافه‌اش به «سر» لامیه و اضافهٔ سر به «خیال‌اندیش» لامیه و یابیانی (بدو اعتبار) و «خیال‌اندیش» وصف ترکیبی است از اندیشیدن.
محصول بیت: چندروزی صبر کن تااینکه خاك مغز سر خیال‌اندیش را بخورد ویامغز سری را که خیـال‌اندیش است بخورد (چندروز صبر کن تابپوسد و خـاك شود).

فرق شاهی و بندگی برخاست ‌‌ ‌ چون قضای نوشته آمـد پیش

فرق شاهی: اضافهٔ مصدر بفاعلش است.
و بندگی: معطوف به‌شاهی.
برخاست: رفع شد.
چون: ادات تعلیل.
قضای نوشته: اضافه بیانی و «قضا» بمعنی حکم ازلیست.
پیش: در اینجا بمعنی روبروست.
محصول بیت: فرق پادشاهی و بندگی برخاست (در میانشان تمیز و تشخیص نماند) وقتی که باسرنوشت و قضای خداوندی روبرو شدند یعنی بارسیدن وقت مقدر هریك مابین‌شان تفاوت و تغایری نماند وباهم برابر شدند.

گرکسی خاك مرده باز کند ‌‌ ‌ نشناسد توانگر از درویش

کسی: یاء حرف وحدت.
خاك مرده: مجازاً اضافهٔ لامیه ومراد از خاك مرده قبرست.
باز کند: اگر بفتح کاف باشد بمعنی «حفر کند» است که در اینصورت «باز» بجهت تأکید آمده واگر بضم کاف باشد (باز کند) بمعنی «باز نماید» میشود.
نشناسد: فعل نفی استقبال بمعنی نمی‌فهمد و تشخیص نمیدهد.
توانگر: مفعول صریح فعل نشناسد.
از درویش: مفعول غیر صریح فعل نشناسد.
محصول بیت: اگر کسی قبر مرده را باز نماید یاحفر کند غنی را از فقیر تشخیص و تمیز نمیدهد یعنی بعداز اینکه بخاك سپردند فقط تفاوتشان کفن آنان و یاظاهر مقبره است که باسنگ یاباسفال ویاباآجر میسازند و روی کفن‌هـا را زردوزی می‌کنند اما درویشان را این حال نیست لیکن لاشه‌هایشان برابرست.

دربعضی از نسخ «بالله آن خاك مرده بـاز کند نشناسد توانگر از درویش»

باصیغ جمع* واقعست.

کسی که‌فعل «بازکند» را تخصیص بضم کرده سه‌خطا نموده‌است (درتخصیص کـاف بضم ودر اشتقاق آن از کـردن ودردخل نمودنش بمرجح فتح کـاف) یعنی ابن‌سیدعلی فتح کاف را ترجیح داده است. (رد سروری)

کسی که «کند» را بفتح کاف عربی از «کندن» فعل مضارع مفرد گفته درحکم اشتقاق خطا کرده است زیرا «کند» بفتح کاف عربی از «کنیدن» مشتق است چنانچه سابقاً در قاعدهٔ اشتقاق بیان شد. (رد شمعی)

معنی «باز کند» بضم کاف‌عربی «بازنماید وکشف کند» است. کسی‌که بمعنی داخل شود و عمل نماید گفته بادای حق مالك نبوده‌است. (رد شمعی)

ملك را گفتار درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن میخواهم که دیگر زحمت من ندهی گفت مرا پندی بده گفت

گفتار: دراینجا بمعنی کلامست.

استوار: بضم همزه و سکون سین وبضم تاء بمعنی «محکم» است.

زحمت من: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

ندهی: فعل نفی مستقبل، مفرد مخاطب.

محصول ترکیب: پادشاه‌را کلام درویش‌محکم (مؤثر) آمد به‌درویش گفت‌ازمن چیزی بخواه درویش گفت آنرا میخواهم که دیگر بمن زحمت ندهی پادشاه گفت مرا نصیحتی کن، درویش گفت.

دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کین‌دولت وملك میرود دست بدست.

دریاب: فعل امر مفرد مخاطب از دریابیدن.

کسانی که از «دریافتن» واز «یـافتن» (بدون حرف «در») گفته‌اند اصابت نکرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

«دریاب» لفظ مشترکیست مابین فهمیدن و تدارك. کسیکه بمعنی رسیدن و فهمیدن و سیرشدن گفته ناقص ذکر نموده است. (ردابن سیدعلی)

و کسیکه بمعنی فهم‌کن گفته کذالك. (رد سروری)

کنون: حالا.

که: حرف بیان.

نعمتت: تاء حرف خطاب از جهت معنی مقید به دست است بتقدیر «بدستت».

کین: که حرف تعلیل و «این» اسم اشاره است به دولت.

ملك: بضم میم بمعنی مملکت و دولت است.

* هردو بیت بصیغ مفرد واقعست شاید اشتباه ناشی از چاپ باشد و لازم بود که «کنند وشناسند» باشد

میرود: فعل مضارع، مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع بـه دولت و ملك است علی‌سبیل‌البدل.

دست بدست: تقدیرش «از دست بدست» است.

محصول بیت: حالا که در دستت نعمت و دولت است احوال ولازمهٔ آخرت را تدارك ومهیا کن یعنی تافرصت در دست داری فوت مکن کـه پشیمانی بعداً بهره ندهد زیرا این نعمت و ملك و دولت از دست بدست میرود چنانچه در دست کسانی که قبل از تو بودند نمانده در دست تو نیز نخواهد ماند.

حکایت

یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقـوبتش ترسان، ذوالنون بگریست و گفت اگر من از خـدای تعالی چنین ترسیدمی که تو از سلطان از جملهٔ صدیقان بودمی.

پیش: در اینجا بمعنی «نزد» است.

ذوالنون: ذوالنون در دنیا بنام دونفر مشهورست یکی از انبیاست که حضرت یونس علیه‌السلام میباشد و دیگری هم از اولیاست که حضرت ذوالنون مصریست و ذوالنون را مشایخ درتذکره‌ها درطبقهٔ اولی نویسند واسم شریفش «ثوبان» وکنیتش «ابوالفیض» ولقبش «ذوالنون» است وچون ملقب شدنش به ذوالنون محتاج به‌وجه تفصیل است بدانجهت ترك شد.

ترسیدمی و بودمی: یاء ها ازبرای حکایتست.

محصول ترکیب: یکی ازوزرا به‌نزد ذوالنون مصری وارد شد وهمت خواست که شب وروز بخدمت پادشاه مشغولم و بخیر وحسناتش امیدوار (امیدوار هستم) واز عقوبت و عذابش میترسم، ذوالنون بمحض شنیدن این سخن گریه کرد و گفت اگر من ازخدا اینچنین میترسیدم که‌تو از پادشاه میترسی یکی از صدیقان میشدم.

قطعه

گرنبودی امید راحت و رنج   پای درویش بـر فلك بودی

نبودی: فعل نفی ماضی و یاء حرف حکایتست.

امیدراحت: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

و رنج: معطوف به‌راحت باتقدیر یك مضاف (بیم رنج).

پای درویش: اضافهٔ لامیه ومراد از درویش عابد وزاهدست.

برفلك بودی: «بر» حرف استعلاء و «بودی» فعل ماضی حکایت حال.

محصول بیت: اگر امید نعمت وراحت نمی‌بود (اگر امید راحت‌وحضور جنت وترس‌عذاب وعقاب‌جهنم نمیبودیعنی اگرعباد و زهاد باخلوص‌نیت وطویت باطاعت و عبادت خداوند یکتا از برای تعظیم ذات و تبجیل واجلال لیاقتش عبادت میکردند)

پای درویش برفلك میشد (اگر باشرایط مذکور عباد وزهاد بخداوند اطاعت کنند مانند ملائك مقرب درعرش عظیم سیر میکنند). حاصل اینکه مقبول خدا شده و بمراتب عالیه واصل میشوند.

ور وزیر از خدا بترسیدی — همچنان کز ملك ملك بودی

ور: دراصل «واگر» بوده بضرورت وزن تخفیف یافته.

بترسیدی: باء حرف تأکید ویاء حرف حکایه یعنی «اگر میترسید» مصراع اول مرهون مصراع ثانیست.

کزملك: دراصل «که از ملك» بود بضرورت وزن تخفیف یافته.

ملك بودی: ملك میشد یعنی مانند ملك مکرم و معزز میشد زیرا ملائك از خدا زیاد میترسند که دائماً درنظر ودرحضورند واگر وزیر آنچنان که از پادشاه میترسید ازخداوند هم میترسید مانند ملك مکرم ومعزز و مبجل میشد.

حاصل اینکه مانند حضرت عیسی از عوایق وعلائق پاك ومجرد میشد بفلك عروج کرده وبمرتبهٔ ملك میرسید.

کسانی‌که بجای «ور» «گر» نوشته‌اند ملاحظهٔ عطف شرط‌به‌شرط را نکرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

بعضی شراح مصراع ثانی این بیت را «چوملك بـرفلك ملك بودی» نوشته (ملك اولی را بکسر لام وثانی را بفتح لام) وگفته‌است که اگر رعایت قافیه نمیبود ملك ثانی نیز وجهی بکسر لام داشت نسخهٔ صحیح را ترك کرده است. (رد شراح جمیعاً)

و کسی که گفته «در اکثر نسخ صحیح بدل مصراع مذکور، همچنان کز ملك ملك بودی» است (بکسر اولی و بفتح ثانی) از غرابت است کـه بعداز داشتن و اعتراف بآن باز نسخهٔ صحیح را ترك کرده است. (ردابن سیدعلی)

حکایت

پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد گفت ای ملك بموجب خشمی که ترا برمنست آزار خود مجوی گفت چگونه گفت ایـن عقوبت بیك نفس برمن برآید و بزهٔ آن برتو جاوید بماند.

پادشاهی: یاء حرف وحدت.

بکشتن بیگناهی: باء حرف صله و اضافه کشتن باتقدیر یك مضاف لامیه است (بکشتن شخص بیگناهی) حاصل اینکه اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد و یاء بیگناهی حرف وحدتست.

فرمان داد: یعنی فرمود.

گفت: بی‌گناه گفت:

بموجب خشمی: بـاء حرف مصاحبت و «موجب» بفتح و کسر جیم جایزست

بفتح جیم بمعنی مقتضا و بکسر جیم بمعنی سبب است فتدبر، واضافه‌اش به «خشم» لامیه ویاء حرف وحدت میباشد.

که: حرف رابط صفت.

آزارخود: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

مجوی: فعل نهی مخاطب از جوییدن (مخواه).

چه‌گونه: مراد «چه وجه و چه نوع» است.

عقوبت: در اینجا بمعنی عذابست.

بیك‌نفس: باء حرف ظرف و «نفس» بمعنی خود وبمعنی لحظه تیز جایزست.

برآید: یعنی حاصل میشود (زود میگذرد).

بزهٔ آن: اضافهٔ لامیه و «بزه» بفتح باء عربی بمعنی گناهست.

جاوید: ابدی (باقی ودائم).

بماند: فعل مضارع، مفرد غائب مشتق از مانیدن.

کسی‌که ازماندن مشتق دانسته غلط فهمیده است. (رد ابن‌سیدعلی وسروری)

محصول ترکیب: پادشاهی بقتل بیگناهی امر فرمود آن مظلوم گفت ای‌پادشاه بسبب ومقتضای خشم وغضبی که ترا برمنست باقتل من بخود آزار ورنج مده زیرا بمقتضای حدت نفس مرا بهلاکت میرسانی لیکن تو بیشتر ازمن متحمل زحمت و ضرر میشوی، پادشاه گفت باکشتن تو من بچه‌وجه متضرر میشوم مظلوم گفت عذاب و عقوبتی که برمن میکنی دریك آن ویك نفس تمام میشود (تایك لحظه میمیرم و تمام میشود) اما گناه‌آن ابدالآباد برای‌تو میماند زیرا مستوجب قتل نیستم که‌بسبب قتل من درآخرت معذب نشوی.

رباعی

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت

تلخی‌وخوشی وزشت وزیبا بگذشت

دوران بقا: اضافهٔ لامیه بمعنی زمان بقا یعنی زمان حیات زیرا مراد ازبقا حیاتست.

چو: ادات تشبیه است.

باد صحرا:* اضافهٔ لامیه وتخصیص باد به‌صحرا بضرورت وزن و قافیه است والا باد مطلقا سریع‌المرور است و نسبتش بصحرا وآبادی برابر میباشد.

بگذشت: باء حرف تأکید و «گذشت» فعل ماضی، مفرد غائب بمعنی مرور کرد، در چنین موارد بمعنی «بگذرد» تنزیل داده و فعل ماضی تعبیر میکنند چنانکه در قرآن عظیم در مواضع عدیده بخصوص دراحوال قیامت واقعست پس در اینجا

---

* «باد صحرا» علاوه از این که تخصیص باد به صحرا جهت ضرورت وزن وقافیه است امکان دارد که مراد از صحرا جای وسیع و بلامانع باشد که سرعت باد هرلحظه نسبت بشهر بیشتر است زیرا در شهر ساختمانها و درختان و غیره از سرعت باد میکاهد ولی در صحرا که از این قبیل موانع نیست سرعت باد زیاد میشود و عمر را در زودگذری به‌باد سریع‌المرور صحرا تشبیه کرده است.

معنی بگذرد میدهد.
پس کسی که‌دراین مقوله ومواضع معنی ماضی‌را معتبر ندانسته وبگویندگان «مرور کرد» دخل نموده بی‌وجه گفته است. (رد کافی)
تلخی: یاء حرف مصدر.
خوشی: یاء حرف مصدر و مراد از خوشی لذتست.
زیبا: درلغت بمعنی زینت اما در اینجا بمعنی خوبست بضرورت وزن وقافیه زیبا گفته است.
محصول بیت: زمان حیات بی‌ثبات مانند باد صحرا بگذشت یعنی باقی نماند.
حاصل اینکه عمر هراندازه هم دراز و طویل باشد بپایان رسیدنش مقررست، پس در حکم گذشته است و دراین دنیا هرچه از لذت وبی‌لذتی وخوبی وبدی بود بگذشت و برفت وباقی نماند. یاءهای مصدری بجهت ضرورت وزنست والا به‌زشت وزیبا یاء نسبت لازم نیست یعنی تلخ و شیرین و زشت و زیبا از دنیا برفت وباقی نماند.

پنداشت ستمگر کـــه ستم برما کرد
در گردن او بماند و بر مـــا بگذشت

پنداشت: ظن‌کرد.
ستمگر: ستم بمعنی ظلم و «گر» بفتح کاف عجمی مخفف «گار» از ادات فاعلی است بمعنی ستم‌کننده.
که: حرف بیان.
برگردن او: «بر» حرف صله و «گردن او» اضافهٔ لامیه.
بماند: فعل ماضی بمعنی ماند.
برما: مراد گفتن «ازما» است.
محصول بیت: ظالم ظن نمود که بما ظلم کرده یعنی خیال نمود که بما جور و جفا کرده است وخود حضور وصفا راند لیکن خبر ندارد که دریك آن ازما بگذشت و برفت ولی گناه ومظلمه درگردن او تاابد بماند زیرا دردنیا بدنام شده ودرآخرت هم عذابش را خواهد کشید (العیاذبالله من‌غضب‌الله).

ملك را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او در گذشت و عذر خواست

نصح وپند بیگناه پادشاه را سودمند افتاد یعنی تأثیر کرد واز سودای قتل او گذشت یعنی نکشت وعفو کرد و عذر خواست که ترا بناحق بقتل میرساندم و بگناه بزرگ مرتکب میشدم و خانهٔ آخرتم‌را ویران میکردم زیرا بناحق قتل‌نفس میکردم.
حاصل اینکه بالطف واحسان خاطر بی‌گناه را تسلی داد.

حکایت

وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه میکردند و هر یکی بر وفق دانش خود رأیی میزد ملك نیز همچنین اندیشه میکرد بزرجمهر را رأی ملك اختیار افتاد وزیران درسر گفتندش رأی ملك را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم گفت بموجب آن که انجام کار معلوم نیست و رأی همگنان در مشیت خداست که صواب آید یا خطا، پس موافقت رأی ملك اولیترست تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت او از معاتبت او ایمن باشیم.

مهمی: «مهم» دراینجا بمعنی ضروریست و یاء حرف وحدت میباشد.
مصالح مملکت: مصالح جمع مصلحت واضافه‌اش به «مملکت» لامیه است.
اندیشه: بمعنی فکر.
میکردند: حکایت حال ماضی.
وفق دانش خود: «وفق» مصدرست بمعنی موافق و اضافه‌اش به «دانش» و به «خود» لامیه است.
رأیی: یاء حرف وحدت.
میزد: فعل، حکایت حال ماضی.
نیز: بمعنی دیگر.
همچنین: مانند.
میکرد: فعل، حکایت ماضی، فاعلش ملك است.
بزرجمهررا: «را» ادات صله.
رأی ملك: اضافهٔ لامیه.
افتاد: بمعنی واقع شد وفعل ماضی، مفرد غائب معلومست که افعال ماضی از مصادر اگر باحرف «می» همراه باشد دلالت برحکایت حال ماضی میکنند.
پس کسانی که بفعل ماضی خالص گرفته‌اند معنی «می» را ضایع نموده‌اند. (رد شمعی و کافی)
وزیران: مبتدا.
سر: یعنی درخفیه.
گفتندش: ضمیر شین راجع به‌بزرجمهر است و فاعلش وزرا وجملهٔ فعلیه خبر مبتداست.
رأی ملك‌را: «را» ادات تخصیص (بارأی ملك).
مزیت: بفتح میم و کسر زاء و بفتح وتشدید یاء بمعنی فضیلت یعنی بمعنی زیادی، ومزیت مصدری است که فعل ندارد (فعلش مستعمل نیست).
گفت: بزرجمهر گفت.

بموجب: بـاء حرف مصاحبت و «موجب» بکسر جیم بمعنی سبب وبفتح جیم بمعنی مقتضاست واضافه‌اش به‌لفظ «آن» لامیه است.
که: حرف بیان.
انجام: بمعنی آخر واضافهٔ آن به «کار» لامیه است. «انجام» مبتدا و «نیست» خبر آن.
ورأی همگنان: «رأی» مبتدا واضافه‌اش به «همگنان» لامیه و «همگنان» بفتح ها و سکون میم بکسر کاف عجمی اسم است بمعنی جمیع.
مشیت: مصدرست بمعنی ارادت (مصدر میمی) واضافه‌اش به «خدا» لامیه و جملهٔ ظرفیه خبر مبتداست.
که: حرف بیان.
صواب: راست.
خطا: ناراست.
پس: بمعنی «فاء» جواب شرط.
موافقت رأی ملك: اضافه‌ها لامیه و کلام مبتداست.
اولیترست: خبر آن.
تا: حرف تعلیل.
خلاف صواب: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
بعلت متابعت: باء حرف مصاحبت و «علت متابعت» اضافهٔ لامیه.
معاتبت او: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
ایمن: بکسر همزه و میم بسکون یاء وسط بمعنی امین میباشد.
باشیم: فعل ماضی، متکلم مع‌الغیر از باشیدن، در اینجا مراد شدنست.
محصول ترکیب: وزیران انوشیروان در امر مهمی در خصوص امور مملکت و مصالح دولت درحال ضرورت تدبیر و مشاورت میتمودند وهریك بفراخور دانش خود رأی وتدبیری میداد و پادشاه نیز مانند آنان اظهـار رأی و تدبیر میکرد، بزرجمهر را رأی و تدبیر پادشاه مختار واقع شد یعنی رأی انوشیروان را بسایر رایها ترجیح داد وزیران در خفیه به‌بزرجمهر گفتند که در رأی و تدبیر پادشاه نسبت بفکر و تدبیر حکیمان چه فضیلت ومزیتی دیدی، بزرجمهر گفت بدان سبب رأی پادشاه را ترجیح دادم که عاقبت کار نامعلومست و تمام افکار و تدابیر بسته به ارادتو مشیت خداوندیست که صواب آید و یاخطا (جمیع تدبیر و تصرف بـه ارادت خداوند مفوض است وبجز ازخداوند کسی پیش‌آمد صواب وخطارا نمیداند) پس موافقت رأی و تدبیر پادشاه اولیتر تااگر مخالف راه صواب پیش آید بسبب متابعت او از معاتبت و خشم و غضبش ایمن میشویم.

مثنوی

خـلاف رأی سلطان رأی جستن بخون خویش باشد دست شستن

خلاف رأی سلطان: اضافه‌ها لامیه است و «رأی» مفعول مقدم مصدر «جستن»

است.

بخون خویش: باء حرف مصاحبت «خون خویش» اضافهٔ لامیه و مفعول غیر صریح مصدر «شستن» و دست» مفعول صریح آنست.

محصول بیت: مخالف رأی پادشاه رأی دادن (مخالف رأی پادشاه طالب رأی بودن دست شستن بخون‌خود است. (مخالفت با پادشاه بمنزلهٔ‌گذشتن ازسر وجانست) زیرا اطاعت اولوالامر لازم

اگرخود روز راگوید شبست‌این بباید گفتن اینك ماه وپروین

خود: ادات تاکید.

روز را: «را» ادات مفعول و «روز» مفعول اول فعل «گوید» و «شب» مفعول ثانی آنست.

این: اسم اشاره‌است به «شب».

بباید: باء حرف استقبال و «باید» فعل مضارع، مفرد غائب از باییدن.

کسی که از بایستن گفته خطا کرده است. (ردابن سیدعلی)

اینك: اینست.

پروین: اسم چند ستارهٔ کوچکی است که در کوهان نور جمع شده‌اند و بعربی ثریا گویند.

محصول بیت: اگر پادشاه فرضاً بروز روشن بگوید که این شبست روز نیست بهترست که به‌آن فرمایش پادشاه موافقت کرده و تصدیق و تأیید نموده و بگوئی آنچه فرمودی حقیقت است و آنست ماه و آنست ستارهٔ پروین.

ظاهراً فرمایش حضرت شیخ زمانی است که سخن متعلق بجور و ظلم نباشد والا اگر سخنی متعلق بجور وستم باشد تصدیق آن ظلم صریحست.

حکایت

شیادی گیسوان برتافت که من علوییم و با قافلهٔ حجاز بشهر درآمد که از حج می‌آیم و قصیدهٔ پیش ملك برد که من گفته‌ام.

کسی که در اینجا جملات «نعمتش داد واکرام کرد و نوازش بی‌کران فرمود» را بمتن اضافه کرده زاید گفته است زیرا در هیچ یك از نسخ موجود نیست. (رد سروری)

یکی از ندمای ملك در آن سال از سفر آمده بود گفت من او را در عید اضحی در بصره دیدم حاجی چه‌گونه باشد و دیگری گفت پدرش نصرانی بود در ملاطیه علوی چگونه باشد و شعرش در دیوان انوری یافتند ملك فرمود بزنندش و نفی کنند که چندین دروغ چرا گفتی، گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر بگویم

اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت

شیاد: بفتح شین بمعنی زراق است چنانکه در بوستان فرماید: **بیت**

گره برسر بند احسان مزن که‌این زرق‌وشیداست وآن‌مکروفن

وبه قصه‌خوانان نیز شیاد گویند.

پس کسی که گفته شیاد لفظی است که در روم و عجم مستعمل میباشد ومجمل گذشته ظاهراً معنی شیاد را نمیدانسته والا مهمل نمیگذاشت و بغیر دخل نمیکرد. (رد سروری)

کسی که گفته شیاد بمعنی کذابست اما در اینجا بمعنی نخسند* و ظریف میباشد نخسند افترا کرده است. (رد شمعی)

گیسو: موی سر.

برتافت: بهم پیچید چنانکه امیران موی سر را می‌پیچند.

که: حرف بیان.

علوییم: یاء حرف نسبت‌است (منسوب به‌حضرت علی علیه‌السلام) یعنی باولاد حضرت امام علی ع علوی می‌گویند.

قصیدهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل است.

پیش: در اینجا بمعنی «نزد» است.

عید اضحی: عید قربان.

ملاطیه: اسم شهریست مابین راه سیواس وآمد.

انوری: یکی از شعراء مشهور قدیمست و شاعر بزرگی بوده که دیوانش حاکی از بزرگی اوست.

محصول ترکیب: شیادی گیسوانش را مانند امیران برتافت که من علوییم یعنی امیرم وباقافلهٔ حجاز وارد شهر شد یعنی گفت که ازحج میآیم و پادشاه را قصیده‌ای خواند و گفت که این قصیده را خودم گفته‌ام اتفاقاً یکی از ندیمان یعنی یکی از مصاحبان پادشاه همانسال از سفر آمده بود گفت من این شیاد را در روز

* شارح مرحوم سودی دربارهٔ رد شمعی مرحوم راجع بمعنی «شیاد» چنین فرموده است: «شیاد کذاب معناسنه در اما بونده نخسند و ظریف معناسنه در دیین نخسندن افترا ایلمش» بامراجعه به لغات ترکی و فارسی و عربی و محضر اهل علم و زبان مفهوم کلمهٔ «نخسند» معلوم نشد پس از تفحص و تحقیق بسیار معلوم گردید که «نخسند» اول در جملهٔ ترکی مذکور همان لفظ «نخس» (Naxs) است که تحریف گردیده بصورت نخسند درج شده چنانکه در عبارت خود شارح مرحوم «نخسندن» که مرکب از (نخس +ن + دن) که نون بمعنی ضمیر شین و «دن» بمعنی «از» است خود قرینهٔ متقنی است و علاوه چون لفظ «نخسند» مترادف با لفظ «ظریف» آمده اینك جهت اثبات مدعای خویش معانی نخس و ظریف عیناً ازفرهنگ فرنودسار یا فرهنگ نفیسی تألیف مرحوم دکتر علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء) درج میشود.

نخس (Naxs) ا.پ. پژمردگی از رنج و اندوه و باختگی رنگ و لاغری و ضعیفی.

ظریف (Zarif) ص.پ. مأخوذ از تازی زیبا و نازك و لطیف و خوشنما و نیکو و خوب و بذله‌گو و خوش طبع و لطیفه‌گو و هوشیار و باکیاست و فراست و با ادب و خوش هیئت و خوش‌اندام و خوش اخلاق و محیل.

عید قربان در شهر بصره دیدم این چگونه حاجی باشد و اینکه با حجاج وارد شهر شده چگونه حجش اثبات میشود ویکی از مصاحبان دیگر گفت پدرش در شهر ملاطیه نصرانی بود (پسر یکنفر نصرانی چگونه علوی باشد) درحق وی شرافت چگونه اثبات شود و قصیده‌ای که خوانده بود همان قصیده را در دیوان انوری یافتند.

حاصل اینکه از سه‌جهت کذبش ظاهر گشت پادشاه فرمود تااورا بزنند واز شهر بیرون کنند که اینهمه دروغ چرا گفتی. شیاد گفت ای‌پادشاه روی زمین سختی نیز بگویم اگر راست نباشد هرعقوبت وجفا که بفرمائی لایق وسزاوار باشم پادشاه فرمود که آن سخنت چیست، شیاد گفت.

قطعه

غریبی گرت مـاست پیش آورد دوپیمانه آبست ویك‌چمچه دوغ

غریبی: یاء حرف وحدت.

گرت: تاء ضمیر خطاب.

ماست: بسکون سین وتاء معروف.

پیمانه: ظرف اندازه‌گیری است که مشروب‌فروشان استعمال کنند.

کسانی که قاشق بزرگ معنی کرده‌اند افترا نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: اگر یکنفر غریب (یکمرد غـریب) بحضورت هرموقع مـاستی بیاورد دوپیمانه آن آب و یك پیمـانه آن دوغ است یعنی آنچه غریب آورده مـاست مزورست وماست صاف وخالص نیست. حاصل اینکه آنچه را که‌آورده آب ودوغست. پس اینکه میگوید ماست آورده‌ام کذب میگوید و بچه علت است که او زجر وعتاب وعقوبت نمی‌شود ولی درحق من روا دارند.

گرازبنده لغوی شنیدی مـرنج جهاندیده بسیار گویـد دروغ

لغوی: «لغو» بفتح لام وسکون غین بکلام باطل گویند و یاء حرف وحدتست.

مرنج: فعل‌نهی مفرد مخاطب، ازرنجیدن بمعنی رنجیده مباش وفعل لازمست.

جهاندیده: وصف ترکیبی است بمعنی سیاح.

دروغ: بمعنی کذبست.

محصول بیت: شاها درحالی که از کذب آورندهٔ ماست نمیرنجی پس‌از شنیدن فعل نامعقول وقول بهتان نیز بیحضور مباش ومرا عقاب وعتاب‌مکن ومعذورم بفرما زیرا شخص جهاندیده وهرزه‌گرد وهرجائی بسیار دروغ میگوید اکنون به‌آن اعتبار باید جور وجفا نفرمائی.

ملـك بخندید و گفت ازین راستر سخن در عمر خود نگفتهٔ بفرمود تا آنچه مأمول اوست مهیا دارند.

عمر خود: اضافهٔ لامیه.

نگفتهٔ: یاء ضمیر خطاب وهمزه حرف توسلست.
کسیکه از برای خطاب گفته قابل بخطاب نبوده‌است. (رد شمعی)
تا: حرف تعلیل.
مامول: اسم مفعول ازبـاب نصر بمعنی امیدوار شده یعنی به‌آنچیزیکه امید داشته.
مهیا: حاضر.
داوند: فعل مضارع، جمع غائب یعنی بکنند.
محصول ترکیب: پـادشاه بمضمون این دوبیت خندید و گفت ازاین راستتر سخن درعمر خود نگفته‌ای پس پادشاه امر فرمود تابه‌آنچه امید داشته (از اسب و لباس وطلا ونقره به‌او بدهند حـاصل آنچه که میخواست برایش حاضر کـردند و حاجتش‌را برآوردند تادلخوش شود.

حکایت

آورده‌اند کـه یکـی از وزرا بزیردستـان رحمت آوردی و صلاح همگنان جستی اتفاقاً بخطاب ملك گرفتار آمـد همگنان در موجب استخلاص او سعی کردند و مـوکلان بروی در معاقبتش مـلاطفت کردندی و بزرگان دیگر در سیرت نیك او بپادشاه گفتند تا ملك از سر خطای او در گذشت صاحب دلی برین حال اطلاع یافت و گفت

آورده‌اند: روایت کرده‌اند (راویان روایت کرده‌اند).
زیردستان: وصف تـرکیبی والف ونون ادات جمعست یعنی رعایا و فقرا و کسانی که زیردستش بودند.
آوردی: یاء حرف حکایه.
صلاح همگنان: اضافهٔ لامیه یعنی فایده ومصلحت عموم.
جستی: یاء حرف حکایه یعنی میخواست.
موجب استخلاص او: موجب‌بکسر جیم سبب واضافه‌اش به «استخلاص» اضافه اسم فاعل بمفعولش و اضافهٔ استخلاص به‌ضمیر «او» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
موکلان: بفتح کاف جمع موکل واسم مفعول ازباب تفعیل والف ونون ادات جمعست.
معاقبت: مصدر ازباب مفاعله ودرچنین موارد بمعنی شکنجه و عقوبت است.
ملاطفت: مصدر ازباب مفاعله بمعنی ملایمت.
کردندی: یاء حرف حکایت (مینمودند).
بزرگان دیگر: اضافهٔ بیانی.
محصول ترکیب: روایت کرده‌اند که یکی از وزرا بفقرا و رعایا و زیردستان ترحم میآورد (ترحم میکرد) وصلاح عموم را میخواست (بهمه دوستی میکرد) اتفاقاً بخطاب پادشاه گرفتار ومبتلا آمد (در خصوصی پادشاه از وزیر مذکور رنجید) و

حبس و عقوبت فرمود جمیع اعیان وارکان درخلاصی او سعی کردند (به‌خلاصش کوشیدند) و موکلان در عقوبت وعذابش ملاطفت میکردند (ملایمت مینمودند) زیرا عموم از او احسان دیده بودند پس درعقوبتش مساهله کرده وبلطف وخوشی معامله مینمودند وسایر بزرگان یعنی دفترداران ودرجه‌داران وآغایان وبکان وپاشایان در خصوص سیرت و روش خوب او درنزد پادشاه بگفتند.

حاصل اینکه بهروجهی مدح‌وثنا وخوبی اورا بگفتند تااینکه سخنانشان بدل پادشاه تاثیر نمود واز سر خطای او بگذشت (اورا عفو کرد) صاحبدلی براین حال اطلاع یافت (ازین معامله مطلع گردید) و گفت (دراینجا مراد از صاحبدل خود حضرت شیخ است).

قطعه

تـا دل دوستان بـدست آری بـوستان پدر فـروخته بـه

تا: حرف تعلیل.

دل دوستان: اضافهٔ لامیه.

بدست: باء حرف صله.

آری: فعل مضارع، مفرد مخاطب.

بوستان پدر: اضافهٔ لامیه ومراد بوستانیست که از پدر بارث رسیده ویاخود بوستان است که بالفعل در دست پدر میباشد زیرا لفظ عامی است که تحمل هردو وجه را دارد و در حقیقت مراد بوستان نیست بلکه مراد ما ملکست یعنی ما ملك خود وپدرت را بفروش وصرف وبذل دوستان کن.

فروخته: اسم مفعولست بمعنی فروخته شده.

به: بکسر باء وباهاء اصلی بمعنی خوب.

کسی که بالفظ «حسن» شرح نموده زشت گفته است. (رد سروری)

محصول بیت: تادل دوستان را بدست بیاوری (برای بدست آوردن دل احبا و تسلیت آنان) بهترست که بوستان پدر را بفروشی ویااگر بوستان پدرت فروخته شود بهترست. حصه از قصه میباشد حاصل برای رعایت وتسلی قلوب احباء ماملك خود و پدر را صرف وبذل آنان کن.

پختن دیگ نیکخـواهان را هرچه رخت سراست سوخته‌به

پختن دیگ: اضافه مصدر بمفعولش است «دیگ» بکسر یاء مجهول و بکاف عجمی بمعنی قدر عربیست (بکسر قاف و سکون دال).

کسانی‌که باکاف عربی‌ذکر کرده‌اند غلط گفته‌اند. (ردابن‌سیدعلی وسروری)

نیکخواهان را: «نیکخواه» وصف ترکیبی ومراد «نیك خواهنده» است بمعنی دوست و الف ونون ادات جمع و «را» ادات مفعول میباشد واضافهٔ دیگ به‌آن لامیه است.

رخت: در اینجا جایزست که مراد از رخت مطلقا اثواب باشد.

سوخته: مراد بذل وصرفست (اینهاست کـه میتوان فروخت و نثار دوستان کرد) یعنی فروختن و صرف مصالح ومهمات دوستان نمودن بهترست از نگاهداشتن (این معنی بهتر و صوابست فتدبر).

سرا: اضافهٔ رخت به‌سرای لامیه است ودراصل «سرای» بوده بضرورت وزن تخفیف یافته.

محصول بیت: برای جوشاندن دیگ دوستان مخلص وخیرخواه هرچه اثواب و متاع خانه سوخته شود بهترست (هرچه رخت خانه‌است درراه دوستان بذل وصرف کردن اولی است) زیرا اثواب ومتاع ومال ومنالی که در راه دوستان مصروف گردد اسراف شمرده نمیشود وروزی‌فایده ونفعش البته که‌ظهور میکند چنانکه قصه وزیر مذکور نمونه است.

کسی که بگویندهٔ معنی مصراع اول « بـرای جوشاندن دیگ دوستان بجهت غذاپختن» دخل کرده اکنون خودش مدخولست زیرا خودش باعبارت «ازبرای پختن دیگ» تعبیر کرده است. (رد سروری)

با بداندیش هـم نکوئی کن دهن سگ بلقمه دوخته بـه

با: حرف صله.

بداندیش: وصف ترکیبی است بمعنی دشمن.

دهن سگ: اضافهٔ لامیه.

بلقمه: باء حرف مصاحبت و «لقمه» معروف.

دوختن: لفظ مشترکیست مابین میخکوب کردن و خیاطت.

محصول بیت: به‌بداندیش (بدشمن) هم خوبی کن (ازاو نیز احسان و کرامت را دریغ مدار) زیرا بهترست که دهان سگ را بالقمه به‌بندی و یادوختن و میخکوب کردن دهان سگ بـالقمه بهترست. «ضرب‌المثل است که میگویند: دهان سگ را استخوان می‌بندد» حاصل اینکه حسن خلق وکرم و احسان، دشمنان را نیز دوست میکند. دشمن بداندیش را به‌سگ تشبیه کرده زیرا هردو موذیند. ومراد ازمیخکوب کردن و دوختن گرفتن جلو دهانست که بد نگوید.

حکایت

یکی از پسران هـارون‌الرشید پیش پـدر آمد خشمناك کـه فلان سرهنگ‌زاده مرا دشنام داد بمـادر، هارون ارکـان دولت را گفت جزای این چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری بمصادره ونفی، هارون‌گفت ای پسرکرم آنستکه عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده نه چندان کـه انتقام از حد گذرد آنگاه ظلم از طرف ما باشد.

هارون‌الرشید: ششمین خلیفهٔ عباسی کنیه‌اش ابوجعفرست کـه در سال ۱۷۰

تاریخ نبوی برسریر خلافت جلوس نمود.

معلوم شود که در کتب عربی اعلام ثلاثی‌را که‌بروزن فاعل باشد مانند «ظاهر و طاهر» و نیز آنچه که بروزن فاعول باشد بدون الف نویسند مانند «هرون» واما در فارسی و ترکی باالف می‌نویسند.

خشمناک: «ناک» ادات نسبت.

که: حرف بیان.

محصول ترکیب: یکی از پسران هارون‌الرشید باخشم و غضب نزد پدرش‌آمد که فلان سرهنگ‌زاده بمادرم دشنام داد (فحش داد) هارون‌الرشید از ارکان دولت سؤال کرد که جزای این چیست (کسی که‌بخاتون خلیفهٔ زمان دشنام دهد چگونه باید جزا کرد) یکی از ارکـان دولت اشاره بقتل نمود (قتلش لازمست) و دیگری گفت باید زبانش را برید و دیگری بمصادره‌کردن (بگرفتن مال فراوان) ونفی‌بلد اشاره کرد، هارون‌الرشیدگفت ای فرزندکرم ولطف آنست که مقید بانتقام نباشی و عفو کنی زیرا انتقام لایق خداست واگر ببخشش گناه و عفو کردن قادر نیستی تو هم بمادر آن دشنام ده اما آن چنان که انتقام از حد تجاوز نکند یعنی بهمان‌اندازه که آن بتو دشنام داده تو هم بهمان اندازه اورا دشنام ده واگر زیاد دشنام دهی گناه و ظلم از جانب ما میشود واز عدالت تجاوز میکنی واو مستحق بدعوی انتقام میشود.

کسی که بشرح کنندهٔ «مصادره» در حکایت ملک زوزن و«نفی بلد» درحکایت شیـاد دخل کرده که تکراراً شرح داده بیوجه دخـل کرده زیرا «التکـرار حسن». (رد سروری)

قطعه

نه مردست آن بنزدیك خردمند که بـا پیل دمان پیکـار جوید

پیل‌دمان: اضافهٔ بیـانی و «دمان» صفت مشبهه از دمیدن ومـراد دمنده و خشمناکست.

جوید: در اینجا بمعنی «خواهد» نیست بلکه بمعنی «بکند» است زیرا پیکار جو و جنگجو مرد جنگی را گویند. پس مراد ازپیکار جوید «قادر بجنگ شود» است. حاصل کنایه از قدرت وقوت میباشد.

کسی که بمعنی «جنگ کـردن بخواهد» گفته اصطلاح مذکور را نمیدانسته است. (رد سروری)

بلی مرد آن کسست از روی تحقیق
که چون خشم آورد بـاطل نگویـد

محصول بیت: بلی از روی تحقیق مرد آنکس است که در موقع خشم وغضب کلمات باطل ولغو نگوید حاصل اینکه اگر کسی بتواند باپیل دمان وببر بیان جنگ نماید وبرآنها غـالب آید در نزد خردمندان چندان هنری ندارد بلکه در نزد عقلا کمال هنر و پهلوانی آنست که درحین خشم و غضب سخنان لغو و بیهوده نگوید.

مثنوی

یکـی را زشتخوئـی داد دشنام تحمل‌کرد وگفت ای نیك فرجام

زشتخوئی: «زشت‌خو» وصف ترکیبی و یاء حرف وحدتست.

کسیکه یکی از یاءها را یاء اصلی ودیگری را یاء مصدری گفته معلومست که بمعنی این بیت واصل نشده است. (رد سروری)

نیك‌فرجام: وصف ترکیبی و بمعنی عاقبت بخیرست.

کسی‌که گفته «فرجام» بمعنی‌عاقبت نیست‌انکار زاید کرده‌است. (ردسروری)

محصول ترکیب: شخص زشتخوئی یکی‌را دشنام داد (فحش گفت) او نیز تحمل کرد وگفت ای‌عاقبت‌بخیر.

کسانی که «نیك فرجام را وصف ترکیبی ندانسته‌اند چیزی نمیدانسته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

بتر زانم که خواهی گفتن آنی
که دانم عیب من چون من ندانی

بتر: راجع به لفظ «بتر» بعضی‌ها تفصیل کرده مخفف از «بدتر» دانسته‌اند و بعضی‌ها گفته‌اند مخفف نیست بلکه لغتی است بمعنای «بدتر» والله‌اعلم.

زانم: در اصل «از آنم» بوده.

که: حرف بیان.

خواهی: فعل مضارع، مفرد مخاطب.

آنی: «آن» اسم اشاره ویاء ضمیر خطابست.

که: حرف تعلیل.

عیب من: اضافهٔ لامیه.

چون: ادات تشبیه.

ندانی: فعل مضارع، مفرد مخاطب.

محصول بیت: من بدتر ازآن هستم که تو میخواهی بگوئی. حاصل هرقباحتی که بمن اسناد دهی من ازآن بدترم یعنی هرچه بگوئی ازآن بدترم زیرا میدانم که عیب مرا باندازهٔ من نمیدانی. حاصل اینکه اگر مرا کماینبغی دشنام دادن میخواهی عیبهای مرا از خود من یاد بگیر بعد ازآن بمراد خود فحشم بده.

حکایت

با طایفهٔ بزرگان در کشتی بودم زورقی در پی ما غرق شد دو برادر در گردابی در افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر آن هر دو برادر را تا ترا صد دینار بدهم ملاح تـا یکی خلاص کـرد دیگری هلاك شد گفتم عمرش نمانده بود از آن سبب در گرفتن او تـأخیر افتاد ملاح بخندیـد و گفت آنچه تو گفتی یقینست و دیگر خاطر

من برهانیدن این بیشتر بود بسبب آن که وقتی در بیابان مـانده بودم این مرا بر اشتر نشاند و از دست آن دیگر تـازیانه خورده بودم در طفلی

با: حرف مصاحبت.
طایفهٔ بزرگان: اضافهٔ بیانی.
زورقی: بفتح زاء وراء وسکون واو بمعنی قایق ویاء حرف وحدت.
درپی‌ما: اضافهٔ لامیه.
گرداب: بکسر کاف عجمی و بسکون راء بمعنی آبگرد کـه بعربی «دردور» (بضم دو دال) گویند یعنی جائی که آب بدور خود میچرخد کـه درآنجا خوف غرق شدن زیادست.
ملاح: درلغت بمعنی کشتیبان اما دراینجا مراد رئیس کشتی است.
کسی که صاحب کشتی معنا کرده غلط گفته است. (رد سروری)
بگیر: فعل امر مفرد مخاطب ازگیریدن.
کسانی که از گرفتن گفته‌اند غلط فرموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
تا: حرف تعلیل.
صددینار: صد طلا.
کسی که برای هریك صد طلا گفته عندی فرموده. (رد سروری)
تا: حرف تعلیل.
خاطرمن: اضافهٔ لامیه.
برهانیدن: یاء حرف صله و «رهانیدن» مصدر و بمعنی نجاتست و الف ونون ادات تعدیه میباشد زیرا در اصل رهیدن است.
اشتر: بضم همزه وتاء وسکون شین معروف وبحذف همزه نیز جایزست (شتر بضم شین وتاء).
نشاند: فعل ماضی مفرد غائب در اینجا بمعنی «سوار کرد» است.
تازیانه: بکسر زاء بمعنی شلاق.
طفلی: یاء حرف مصدرست.

گفتم صدق الله العظیم : مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَساءَ فَعَلَيْها

من: اسم موصول محلا مرفوع ومبتداست.
عمل: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «من» است.
صالحاً: لفظ منصوب و مفعول و جملهٔ فعلیه محلی از اعـراب ندارد وصلهٔ اسم موصولست.
فلنفسه: فاء بخبر اسم موصولی که متضمن معنای شرطی است داخل شده زیرا صله‌اش جمله فعلیه است و «لام» حرف جر و متعلق به «کان ویاکائن» محذوفست،

و «نفس» به‌نفس و روح وجان و جسم گفته میشود ودراینجا مراد ذاتست و ضمیر «ه» محلا مجرور و مضاف‌الیه و جملهٔ ظرفیه محلا مرفوع وخبر مبتدا و جملهٔ اسمیه درچنین موارد مقول قول خداست.

من: مثل سابق مبتداست.

اساء: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، ازباب افعال، دراصل اسوء بوده بسبب اعلال اساء گردیده بوزن افعل واساء نقیض احسن و بمعنی «بدی کردن» است.

فعلیها: فاء مثل سابق است و ضمیر مؤنث راجع به‌نفس و مثل سابق باجار و مجرورش متعلق به‌فعل ویا به‌اسم فاعل وخبر مبتداست.

حاصل اینکه هرکس هرکاری بکند بخودش میکند اگر چه خیر ویاشر باشد (هرکس عمل صالح یاناصالحی بکند بخودش کرده است).

محصول ترکیب: حضرت شیخ از وقایع وحوادثی که‌درمدت سیاحت خود دیده یکی‌را ایراد میفرمایند: باااکابرالناس دریك کشتی بودم در پشت ما زورقی غرق شد از میان کسانی که‌در زورق بودند دوبرادر بگرداب افتادند، یکی از ثروتمندان ملاح را گفت آن دوبرادر را بگیر (خلاص کن) تاترا صد سکه طلا بدهم ملاح تایکی ازآن دوبرادر را نجات داد دیگری هلاك شد (غرق‌شد) شیخ میفرماید که بملاح گفتم بقیهٔ عمرش نمانده بود بهمان سبب در تخلیص او تأخیر و تقصیر واقع گـردید. (مقید بخلاصی این شدی و درخلاصی آن اهمال کردی) ملاح خندید و گفت آنچه گفتی مقرر و محقق است ولی خاطر من هم در رهانیدن این بیشتر بود بسبب آنکه وقتی در بیابانی خسته و پیاده مـانده بودم این مرا براشتر نشاند واز دست آن دیگری در زمان کودکی شلاق خورده بودم و بهمان سبب در دلم عقده مانده بود که متوجه استخلاصش نشدم.

حضرت شیخ میفرماید تااین سخن را شنیدم گفتم کلام خداوندی در اینجـا ظاهر گشت که فرموده «من عمل صالحاً....»

قطعه

تا توانی درون کس مخراش   کـاندرین راه خارها بـاشد

تا: حرف توقیت.

توانی: فعل مضارع، مفرد مخاطب.

درون کس: اضافهٔ لامیه و مراد خاطرست.

مخراش: فعل نهی، مفرد مخاطب یعنی خراش مده و رنجیده خاطرمکن.

که: حرف تعلیل.

راه: مراد از «راه» احوالیست که در حیات مرد واقع میشود.

خارها: معروف.

محصول بیت: هرقدر که قادری خاطرکسی را پریشان و رنجیده مکن زیرا در راه عمر وحیات خارها باشد (مشکلات ومعضلات وجود دارد) حاصل اینکه درزندگی بسر انسان کارهائی میآید پس بامردمان معاملهٔ بهتری باید کرد چه اگر مشکلی

پیش‌آمد کند همه در برطرف ساختن آن سروجان فدا نمایند. ومراد از این عبارت «در این راه خارها باشد» اینست که‌تو اگر خاطر کسیرا پریشان‌کنی خاطر ترا نیز پریشان میکنند.

حاصل. کما تدین تدان و کماتکیل تکال، فتدبر.

کار درویش مستمند برآر   که ترا نیز کارها باشد

اضافه‌های مصراع اول لامیه هستند.

برآر: یعنی حاصل کن.

که: حرف تعلیل.

ترا: کار تو. «کسیکه «بتو» معنی کرده عندی گفته است. رد شمعی»

محصول بیت: در مصلحت کار درویش و مستمند و فقیر بکوش یعنی در کار او هم معاونت و مظاهرت کن زیرا همچنانکه برای تو مهمات و مصالح واقع میشود برای دیگران نیز کارها و مهماتی پیش میآید که‌باید آنرا ادا کنی ویاخدا ادا کند.

معلومست که باید این حکایت را متصل بحکایت وزیر شفیق نوشت تامناسبت داشته باشد فتدبر.

حکایت

دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازوان نان خوردی باری این توانگر درویش را گفت چرا خدمت سلطان نمیکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهائی یابی که حکماء گفته‌اند، نان خود خوردن و نشستن به‌که کمر زرین بستن و بخدمت ایستادن

بسعی بازوان: باء حرف مصاحبت و «سعی بازوان» اضافهٔ مصدر بفاعلش است «بازوان» الف ونون ادات جمع بمعنی بازوهاست.

باری: یاء حرف وحدت بمعنی یکبار.

خدمت سلطان: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

مشقت کارکردن: اضافه‌اش مثل «خدمت سلطان».

برهی: فعل مضارع مفرد مخاطب (نجات یابی).

مذلت خدمت: اضافهٔ مصدر بفاعلش است.

رهایی: یاء حرف مصدر وبمعنی خلاص.

یابی: فعل مضارع، مفرد مخاطب، از یابیدن.

که: حرف تعلیل یاحرف بیان.

نان‌خود: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «خوردن».

به: یعنی بهتر که مکرر بیان شده.

پس کسیکه بمعنی حسن گفته مابین حسن واحسن فرقی قائل نمیشده است. (رد سروری)

که: بمعنی من تفضیلی است یعنی «از».
کمرزرین: اضافهٔ بیانی و مفعول مقدم فعل «بستن»
بخدمت ایستادن: باء حرف ظرف و مراد از «ایستادن» سر پا ایستادن است.
محصول ترکیب: زمانی دوبرادر بودند که یکی خدمت پادشاه میکرد ودیگری بسعی بازوان و کدیمین وعرق جبین نان میخورد و تعیش میکرد. حاصل از ارباب کسب بود، بـاری برادر غنی ببرادر درویش گفت چرا خدمت سلطان نکنی تـا از مشقت والم کارکردن خلاصی یابی، برادر درویش گفت تـو چرا کـار نکنی تا از ذلت خدمت خلاصی یابی (از ابتذال خدمت کردن در درب مخلوق نجات یابی) کـه حکما گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن (حضور کردن) بهتر ازدست بسته درپیش مخلوق برای خدمت ایستادن است (درخدمت مثل خود مخلوقی بودن).

بیت

بدست آهگ تفته کردن خمیر بــه از دست برسینه پیش امیر

آهگ تفته: آهگ باالف ممدوده وبفتح هاء و کاف عجمی بمعنی گچ وآهگ و اما دراینجا مراد آهگ است واضافه آن به «تفته» بیانیست.
کردن خمیر: تقدیرش خمیر کردنست که‌بجهت ضرورت وزن تقدیم و تأخیر گردید.
پیش امیر: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: بادست آهگ تفته را خمیر کردن وبهم زدن بهترست از دست برسینه گذاشتن وپیش پادشاه ایستادن یعنی خمیر کردن آهگ بدست بهتر است از دست برسینه نهادن و پیش اکابر ایستادن.
کسانی که گفته‌اند آهگ بکاف عربیست نمیدانسته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
و نیز کسی کـه گفته «آهك بروزن آهن چیز قرمزیست که بترکی آن را گچ گویند.» هم در رنگش خطا کـرده وهم در خودش زیرا دراینجا مراد از آهگ تفته همان سنگ آهگ است که آب پاشیده باشند. (ردابن سیدعلی)
کسانی که آهگ را به‌کچ تخصیص نموده‌اند بمقصود بیت واصل نشده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
ونیز آنـان که مصراع ثـانی این بیت را «بـه ازدست بردست پیش امیر» نوشته‌اند نسخه‌ای را کـه بندرت واقع میشود اختیار کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
در بعضی از نسخ بجای آهگ تفته بطریق مبالغه آهن تفته واقع است.
کسی که نسخهٔ «دست بردست» را به‌نسخه «دست برسینه» ترجیح داده نادر را به‌مشهور ترجیح داده است. (رد کافی)
وآن‌که لفظ «تفته» را «گرم‌شده» معنا کرده‌بکلی سرد گفته‌است. (ردسروری)

قطعه

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه‌خورم صیف و چه‌پوشم شتا

عمرگرانمایه: اضافهٔ بیانی و «گرانمایه» وصف ترکیبی است و «گران» بکاف عجمی لفظ مشترکیست مابین سنگین وباقیمت اما در اینجا بمعنی باقیمت است و «مایه» بمعنی اصل میباشد. پس گرانمایه بمعنی گران اصل است که معنای لازمی آن باقیمت وبهادار میباشد.

پس کسی که گفته معنای مطابق آن «باقیمت» است وهمچنین آنانکه گفته‌اند بمعنی بسیار قیمت و گران قیمت است معنای لازمی آنرا ذکر کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری و شمعی و کافی)

درین: «این» اسم اشاره و مصروف بر «فکر» مقدر است که مصراع ثانی آن را بیان میکند.

تا: در این قبیل موارد بمعنی «عجبا» است چنانکه درشرح دیوان حافظ مکرر بیان شده.

صیف: بفتح صاد مهمله و سکون یاء بمعنی تابستانست.

شتا: بکسر شین بمعنی زمستانست.

محصول بیت: عمر گرانمایه دراین فکر صرف شد عجبا که در تابستان چه خورم و در زمستان چه نوشم یعنی از قید فکر معاش دمی آسوده و فارغ نشدم واز تفرقهٔ خرج و قیود کسوه و لباس یك‌نفس خلاصی نیافتم.

کسانی که گفته‌اند مشارالیه لفظ «درین» مضمون مصراع ثانیست مشارالیه را نفهمیده‌اند. (رد سروری و کافی)

ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دو تا

شکم خیره: شکم بکسر شین و فتح کاف معروف و «خیره» بکسر خاء معجمه بمعنی پست وزبونست چنانکه بشخص فاسد خیره رأی گویند.

بنانی: «باء» حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

بساز: باء حرف تأکید و «ساز» فعل امر مفرد مخاطب از سازیدن یعنی قانع باش.

تانکنی: «تا» حرف تعلیل و «نکنی» فعل نفی مستقبل، مفرد مخاطب.

پشت بخدمت دوتا: پشت مفعول صریح اول و «بخدمت» غیر صریح و «دوتا» مفعول صریح ثانی فعل «نکند» است و «باء» بخدمت حرف ظرف ویاحرف مصاحبت میباشد. و «دوتا» چنانکه در دیباچه (در پشت دوتای فلك....) بیان شد بمعنی دولاست.

محصول بیت: ای‌شکم فاسد وزبون بنانی قانع باش ومثل حیوانات درقید اکل و شرب و آب و علف مباش تااینکه در ملازمت اکابر ودر خدمت ملوك وسلاطین پشت دولا نکنی و پادشاه عالم باشی زیرا القناعة کنزلایفنی.

کسی که معنای «خیره» را لجوج و بداندیش گفته وبعد «خیره‌چشمی و خیره دستی» را بدان ضم نموده ومعانی مختلف ومتصل بدان ذکر نموده بکلی ازصدد خود خارج شده است. (ردابن سیدعلی)

ونیز کسی که «خیره» را بامعنای لجوج و معاند ونادان و بداندیش تفسیر نموده و گفته که دراینجا معانی حریص و غیر قانع مرادست بلافائده اکثار کلام نموده‌است. (رد کافی و سروری و شمعی)

و کسی که گفته «خیره» بمعنی لجوج و غیر قانع میباشد مناسب محل نگفته است. (ردابن سیدعلی و سروری و شمعی)

حکایت

کسی پیش نوشیروان عادل مژده‌آوردکه خدای عزوجل فلان دشمنت را برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت.

برداشت: بلند کرد (ازدنیا برداشت) یعنی کشت.

هیچ شنیدی: متضمن معنای استفهامست.

فرو گذاشت: یعنی ترك کرد و اهمال نمود.

محصول ترکیب: کسی نزد انوشیروان عادل آمد و مژده آورد که خدای تعالی فلان دشمن ترا برداشت (از دنیا برداشت) چون انوشیروان این خبر بشنید گفت آیا باقی و مؤبد گذاشتن مرا از کسی شنیده‌ای، یعنی دراصل بشارت خوب این بود که مرا نکشد و در دنیا باقی بگذارد والا اگر او امروز رفت ما نیز فردا خواهیم رفت منتهی‌او یکی دوروز قبل‌از ما رفته‌است (این‌که‌بشارت وسرور وحبور ندارد).

مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

مرا بمرگ عدو: «مرا» یعنی بمن و «باء» حرف مصاحبت متضمن سببیت و «مرگ عدو» اضافهٔ لامیه است.

جای شادمانی: «جا» در اینجا بمعنی محل و شادمان» صفت مشبهه و «یاء» حرف مصدر و اضافهٔ «جای شادمانی» لامیه و مراد محل مسرت و سرور است.

که زندگانی ما: «که» حرف‌تعلیل و «یاء» حرف مصدر واضافهٔ «زندگانی ما» لامیه است.

جاودانی: یاء حرف نسبت.

در بعضی از نسخ بجای «مرا بمرگ عدو» عبارت «اگر بمرد عدو» واقعست.

محصول بیت: بسبب مرگ و هلاك دشمن مرا محل سرور و شادمانی نیست یعنی بمرگ دشمن محل شادمانی نیست زیرا حیات ما نیز باقی‌ومؤبد وثابت نیست (بمرگ عدو شاد نباشید زیرا ما نیز درعالم‌ثابت وپایدار نیستیم). حاصلش اینکه

اگر او امروز مرد روزی نیز مرگ ما مقررست.

حکایت

گروهی از حکما در بارگاه کسری درمصلحتی سخن میگفتند بزرجمهر خاموش بود گفتند چرا درین بحث با ما سخن نگوئی گفت وزرا امثال اطبا اند و طبیب دارو ندهد جز سقیم را پس چون بینم که رأی شما برنهج صوابست مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد.

گروهی: گروه بضم کاف عجمی بمعنی عده ویاء حرف وحدتست.

بارگاه: دراینجا مراد سرای ودیوانخانه است.

کسری: عرب بفتح و کسر کاف عربی و سکون سین و فتح راء و اما عجم بکسر راء میخواند و لقب پادشاهان عجم است. کسری معرب خسروست و جمعش برخلاف قیاس اکاسره میآید زیرا قیاس «کسرون» است (بفتح راء) مثل عیسون و موسون (بفتح سین) کذافی مختارالصحاح.

محصول ترکیب: عده‌ای از حکما دربارگاه کسری دربارهٔ مصلحتی سخن میگفتند بزرجمهر وزیر اعظم کسری خاموش و داخل مشاوره و تدبیر آنان نبود، حکما گفتند علت چیست که در این خصوص با ما بمشاوره و تدبیر داخل نمیشوی. بزرجمهر گفت وزراء امثال اطبا هستند و طبیب دوا نمیدهد مگر بمریض پس چون می‌بینم که رأی وتدبیر شما برنهج وطریق مستقیم است مرا درآن سخن گفتن حکمت نباشد.

مثنوی

چوکاری بی‌فضول من برآید | مرا در وی سخن گفتن نشاید

کاری: یاء حرف وحدت.

فضول من: اضافهٔ لامیه و فضول را عجم بضم فا وضاد بمعنی مصدر (زیادی) استعمال میکنند اما صحاح دراین باب براین وزن مصدر نیاورده است.

محصول بیت: چون کاری بدون دخالت من حاصل آید یعنی انجام کاری که بی‌دخالت من میسر باشد سخن گفتنم دربارهٔ آن لایق نیست زیرا تحصیل حاصل لازم میآید.

کسانی که به لفظ «فضول» یائی ادخال نموده وآنرا یاء مصدری گفته‌اند زیاده فضولی کرده‌اند که قابل هضم نیست. تامل تدبر. (رد شراح جمیعاً)

وگر بینم که نابینا و چاهست | اگر خاموش بنشینم گناهست.

که: حرف بیان.

نابینا: اعمی و کور.

محصول بیت: فاما اگر درجائی چاهی باشد که کوری ازآن بی‌خبر بوده و

احتمال افتادن رود وبنده ناظر این حال باشم و نابینا را بطریق سلامت دلالت نکنم واهمال نمایم وخاموش باشم گنهکار میشوم زیرا درآن‌حـال سکوت من بتلف شدن نفسی باعث میشود. حصه از قصه این که اگر در رأی و تدبیر شما خطائی مشاهده کنم البته که سکوت اختیار نمیکنم.

حکایت

هارون‌الرشید را چون ملك مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طـاغی که بغرور ملك مصر دعوی خدایی کرد نبخشم این مملکت را مگر به کمترین بندگان.

بخلاف: باء حرف صله و «خلاف» دراین قبیل موارد بمعنی رغم و کوریست و اضافه‌اش به «آن طاغی» لامیه و طاغی بمعنی طغیان کننده است.

که: حرف رابط صفت.

بغرور ملك مصر: باء حرف مصاحبت و «غرور ملك» اضافه لامیه و اضافه آن به «مصر» بیانی و یالامیه است.

دعوی خدایی: اضافهٔ مصدر بمفعولش و یاء حرف مصدرست.

نبخشم: فعل نفی مستقبل، متکلم وحده.

مگر: ادات استثناء بمعنی الاست.

بکمترین بندگان: باء حرف صله و «تر» ادات تفضیل و یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید واضافهٔ «کمترین» به «بندگان» لامیه است.

محصول ترکیب: چون هارون‌الرشید را ملك مصر مسلم شد یعنی بخلافت و سلطنت آنجا رسید گفت علی‌رغم وکوری آن طاغی (فرعون) که بسبب غرور سلطنت مصر دعوی* خدائی کرد مملکت مصر را نبخشم الا بکمترین بندگانم.

سیاهی داشت کودن نام او حصیب مصر را بوی ارزانی داشت

سیاهی: یاء حرف وحدت.

کودن: بفتح‌کاف عربی و دال‌که درلغت عرب «اسب‌کندرو پالانی» راگویند و بطریق تشبیه واستعاره بشخص احمق نیز گفته میشود.

ز: اضافهٔ لامیه.

سیب: بضم حاء وفتح صاد بصورت تصغیر

بوی: باء حرف صله.

*کسی که گفته در لفظ «دعوی» همزه بجهت اضافت است عندی فرموده زیـرا هرگز اضافه اقتضای همزه نمیکند مگـر اینکه آخر کلمه‌هـا ء رسمی باشد که در آنموقع نیز همـزه بشکل عین بترا نوشته شده و بین بین خوانده میشود اما در اینجا بکسر خود یا ء خوانده‌میشود لیکن گاهی بجهت ضرورت وزن یائی که بالفعل نوشته میشود ساکن خوانده و بجهت اضافه یا ء دیگری اثبات میکنند مثل «دعوئی» که در باب ثانی میآید. بیت: درازی شب از مژگان من پرس که یکدم خواب در چشمم نگشته است. (رد شمعی و کافی نقل از حاشیه)

ارزانی داشت: لایق دید.

محصول ترکیب:[1] هارون را عربی سیاه بود حصیب‌نام ملك مصر را بوی لایق دیده و حکومتش را بوی بخشید.

گویند عقل‌و کفایت او بحدی بود که طـایفهٔ حراث مصر شکـایت آورده بودند که پنبه کـاشته بودیم برکنار نیل بـاران بیوقت آمد تلف شد گفت پشم بایستی کاشتن. صاحبدلی بشنید و گفت

عقل و کفایت: بشکل عطف تفسیریست، و در بعضی نسخ بجای کفایت‌کیاست واقعست بمعنی زیرکی.

بحدی: باء حرف ظرف ویاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

طایفهٔ حراث مصر: اضافهٔ بیانی، و حراث جمع حـارث بروزن نصار بمعنی زارعست و اضافه‌اش بمصر لامیه میباشد.

کسانی که همزه[2] را بجهت اضافه دانسته‌اند بطریق خطایـای اولی ذاهب شده‌اند. (رد شمعی و کافی)

که: حرف بیان.

پنبه: بسه حرکت باء عجمی و سکون نون معروف.

کاشته بودیم: از مصدر کاشتن مشتق است.

برکنار نیل: «بر» حرف استعلا و «کنار» معروف واضافهٔ آن‌به‌نیل لامیه است.

باران بیوقت آمد تلف‌شد: ظاهراً مراد طغیان نیلست والا درمصر آنقدرباران نمی‌بارد که زراعت را افنا کند.

پشم: بفتح باء عجمی و سکون شین معروف.

بایستی: یاء حرف حکایت است.

محصول ترکیب: روایت کنند کـه عقل و کفـایت و فهم وفراستش بحد و مرتبه‌ای بود که (آنقدر ناقص‌العقل ونـادان واحمق بود) طایفهٔ زارعین شکـایت آوردند که در کنار رود نیل پنبه کاشته بودیم باران بیوقت آمد یعنی نیل بیوقت طغیان کرد و پنبه ما کلا فاسد و تباه شد مقصودشان ازاین شکایت این بود که از آفت سماوی نقصان وخسران دیدیم امسال ازما جهت پنبه عشر وخراج طلب نکنید حصیب گفت پشم باید بکارید که باران ضرر نکند تا شما زیان نه‌بینید یعنی آنچنان احمق و نادان بود که پشم را نیز مثل پنبه میدانسته که میکارند و می‌چینند، پس صاحبدلی این سخن بشنید و گفت. جایزست که مراد از صاحبدل خود شیخ بوده و شنیدنش بطریق روایت باشد.

مثنوی

اگر روزی بـدانش درفزودی زنـادان تنگ روزی‌تر نبودی

۱ـ معنی «کودن» در متن محصول ترکیب از قلم افتاده است.

۲ـ زیرا آنچه بجهت اضافه میآید یاء است و همزه نیست.

روزی: بایاء اصلی بمعنی رزقست.
بدانش: باء حرف مصاحبت و دانش اسم مصدرست بمعنی علم.
درفزودی: «در» حرف تأکید و «فزودی» حکایت حال ماضی است.
تنگ‌روزی‌تر: تنگ در لغت بمعنی ضیق اما دراین قبیل موارد عبارت ازقلت است و «تر» ادات تفضیل میباشد که در معنی به «تنگ» مقید است (تنگتر).
نبودی: یاء حرف حکایت.
محصول بیت: اگر ارزاق واموال وجاه وجلال بمقدار عقل ودانش زیاده شدی یعنی اگر رزق هرکسی بقدر عقل و فهمش میبود از جاهل تنگ‌روزی‌تر کسی نمیبود یعنی جهله از افقرناس میشد لیکن بخواست خداوندی این چنین نیست بلکه خدا:

بنادانان چنان روزی رساند — که صددانا درآن حیران بماند

بنادانان: باء حرف صله والف ونون ادات جمعست.
رساند: الف ونون ادات تعدیه است که در اصل «رسد» بوده.
که: حرف بیان.
دانا: صفت مشبهه بمعنی علیم.
درآن: یعنی در رساندن روزی.
«صد دانا» مبتدای اول و «حیران» مبتدای ثانی و «بماند» فعل مضارع، مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «حیران» و جمله فعلیه خبر حیرانست وجملهٔ اسمیه خبر «صد» میباشد و جملهٔ صغری و کبری جملهٔ ابتدائیه بوده و محلی از اعراب ندارد.
محصول بیت: خدا بنادانان آنچنان رزق و مال میدهد که صد عاقل و دانا در دادن آن رزق و مال وجاه وجلال حیران و سرگردان ومدهوش میماند این مضمون را عربی نیز ایراد کرده‌اند ولی چون کسی که عربی نمیداند تاشرح نباشد نمیتواند از آن بهره‌ای برد بدانجهت ترک کردیم.

مثنوی

بخت و دولت بکاردانی نیست — جز بتأیید آسمانی نیست

بکاردانی: باء حرف مصاحبت و «کاردان» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدرست.
بتأیید آسمانی: باء حرف مصاحبت و «تأیید» مصدر ازباب تفعیل و درلغت بمعنی محکم کردنست اما در این قبیل موارد مراد توفیق ربانی و لطف واحسان صمدانی است واسناد آن به‌آسمان مجازی میباشد زیرا فاعل حقیقی خلاق عالمست و یاء «آسمانی» حرف نسبت میباشد.
محصول بیت: بخت و دولت و سعادت و رفعت بکاردانی و بصارت نیست بلکه بتوفیق ربانی وتأیید صمدانیست. حاصل اینکه بخت و دولت بقوت علم و معرفت

و کمال میسر نیست. بلکه فقر و غنا منوط بخواست خلاق عالمست.

اوفتادست در جهـــان بسیار   بی‌تمیز ارجمند و عاقل‌خوار

اوفتادست: دراصل «اوفتاده است» میباشد که بطریق حذف وایصال هاء رسمی و همزهٔ مجتلبه ترك شد زیرا سین وتا ادات خبر و مخصوص اسم است و بفعل داخل نمیشود.

تمیز: در اصل تمییز میباشد (با دو یاء) اماعجم بحذف یاء عین‌الفعل استعمال میکنند.

ارجمند: «ارج» بمعنی قیمت و مقدار و «مند» ادات نسبت و معنای لازمی آن معزز و مکرمست.

کسی که معنای «ارجمند» را باالفظ صاحب مقدار تفسیر نموده ومعنای معزز و مکرم را انکار کرده معنای فرزند ارجمند را نمیدانسته. (رد سروری)

«ارجمند» بسکون جیم است کسیکه به‌ضم جیم گفته خطا فرموده زیرا ماقبل لفظ «مند» دائماً ساکنست. (ردابن سیدعلی و شمعی)

خوار: بـاواو رسمی بمعنی ذلیل و حقیرست و مصراع اول بمصراع ثـانی مرهون میباشد.

محصول بیت: در دنیا خیلی واقع میشود که شخص بی‌عقل و تمیز (کسی که به‌تشخیص و تمیز مالك نیست) معزز و مکرم وعاقل و عالم خوار و ذلیل میگردد.

کیمیا گر به غصه مرده و رنج   ابلـه انــدر خرابه یــافته‌گنج

کیمیاگر: کیمیا بکسر کاف عربی یکی از علوم حیله است که بابعضی از حیل فلزات دیگررا طلا میکنند و «گر» ادات فاعلی است وکیمیاگر بمعنی «کسی‌که درآن فن سعی میکنند».

به‌غصه: باء حرف‌مصاحبت و «غصه» بمعنی غم‌است اما غصه دراصل به‌لقمه‌ای گفته میشود که در موقع خوردن درگلو گیر کند.

رنج: بمعنی الم.

ابله: بفتح همزه ولام بمعنی احمق است.

خرابه: بمعنی ویرانه است.

گنج: در اینجا بمعنی دفینه میباشد.

محصول ترکیب: شخص کیمیاگر (آنکسی که بدان عمل سعی وکوشش می‌کند) باغم و غصه و رنج ومحنت والم مفلس شده و قرین فقر وفلاکت گشته است اما ابله وجاهل بدون‌زحمت‌والم بااینکه طالب وراغب‌نیست درویرانه‌گنج ودفینه یافته‌است.

حکایت

یکی را از ملوك کنیزك چینی آورده بودند خواست که‌در حالت مستی با وی جمع آید دختر ممانعت کرد ملك در خشم شد و مراو را از بندگان بسیاهی بخشید که لب زبرینش از پرهٔ بینی در گذشته بود و زیرینش بگریبان فروهشته هیکلی بود که صخرهٔ جنی از طلعتش برمیدی و عین‌القطر از بغلش بگندیدی

کنیزك چینی: کنیز و کنیزك بجاریه گفته میشود واضافهٔ آن به «چینی» بیانیست.

درخشم شد: خشم بفتح خاء و سکون شین بمعنی غضب و «شد» دراینجا بمعنی «رفت» است.

مر: ادات تأکید است که مضمون «را» را تأکید میکند.

لب زبرین: اضافهٔ بیانی.

پرهٔ بینی: لبهٔ بینی.

زیرینش: معطوف به زبرین.

بگریبان: «باء» از برای انتهاء غایت است بمعنای الی.

فرو هشته: «فرو» بضم فاء ادات تأکید و «هشته» در اینجا بمعنی افتاده است.

هیکلی: هیکل در اینجا بمعنی هیأت ویاء حرف وحدتست.

که: حرف بیان.

صخرهٔ جنی: بفتح صاد وسکون خاء عفریتی است که مهر حضرت سلیمان را بسرقت برده بود و گویند که چنان بدشکل وبدقیافه بوده که سایرین از او رم میکرده‌اند.

طلعت: در اینجا بمعنی «رو» است.

رمیدی: حکایت حال ماضی.

عین‌القطر: «قطر» بکسر قاف و سکون طاء در اینجا بمعنی قطران است پس مراد از «عین‌القطر» چشمه قطران است.

بغل: بفتح باء و غین معجمه بمعنی ابط عربیست (بکسر همزه و باء).

بگندیدی: باء حرف تأکید و «گندیدی» بفتح‌کاف عجمی بمعنی متعفن شدنست که بعربی «نتن» گویند. حضرت شیخ در اوصاف سیاه مبالغه فرموده است.

محصول ترکیب: بیکی از پادشاهان ازولایت چین کنیزکی آورده بودند پادشاه خواست که در حالت مستی بااو مجامعت کند کنیزك منع کرد و دست نداد پادشاه غضب کرد و او را بیکی از غلامان سیاه خود بخشید که لب زبرینش از لبهٔ دماغش گذشته و لب زیرینش بگریبانش افتاده بود چنان بدشکل بود که اگر صخره جنی روی او را میدید فرار میکرد و چشمهٔ قطران از بغلش بگندیدی، یعنی شکلش بد وگند بغلش بدتر بود.

تو گوئی تا قیامت زشتروئی　　　　بر وختمست و بر یوسف نکوئی

گویی: جواب شرط محذوفست یعنی شکل غلام سیاه را به‌بینی وبگوئی، فعل مضارع، مفرد مخاطب از گوئیدن.

تا: حرف انتهای غایت.

زشتروئی: وصف ترکیبی و «یاء» حرف مصدرست.

برو: «بر» حرف استعلاء و ضمیر «او» راجع به‌سیاهست.

نکوئی: بایاء مصدری بمعنی خوبیست.

محصول بیت: تو گوئی تاقیامت زشتروئی براو مختومست یعنی بـااو ختم است. حاصل این که کسی نمیتواند در زشتروئی مثل او باشد. وهمچنـانکه حسن حضرت یوسف علیه‌السلام بیحد وبی‌پایان بود قبح این غلام سیاه همچنان بیحد و بی‌غایت است.

قطعه

شخصی نه چنان کریه منظر　　　　کز زشتی او خبر تـوان داد

شخصی: یاء حرف وحدت.

کریه‌منظر: «کریه» در اینجـا بمعنی مکـروه و «منظر» بمعنـی شکلست و «کریه‌منظر» بمعنی بدشکل وبدهیأت ووصف ترکیبی است.

کز: اصلش «که از» بوده، «که» حرف بیان.

زشتی او: اضافهٔ لامیه ویاء حرف مصدراست.

داد: دراینجا بمعنی دادنست.

محصول بیت: شخصی بود اما چنان بدشکل وکریه‌المنظر نبود که از زشترویی او بتوان خبر داد (زشتی او چنان فوق‌الحد بود که قابل تعبیر نیست).

و آنگـه بغلش نعوذ بالله　　　　مـردار به آفتاب مـرداد

وانگه: واو حرف عطف و «گه» مخفف گاهست.

مردار: مراد لاشه وجیفه است.

به‌آفتاب مرداد: باء حرف ظرف و آفتـاب مرداد اضافهٔ لامیه و تقدیرش مـاه مرداد یا مردادماهست که بجهت ضرورت وزن حذف و ایصال شد. «مرداد» از روی حساب تاریخ جلالی اسم ماه دوم از شهور صیفیه است که درآن ماه لاشه وجیفه‌ها گندیده میشود مخصوصاً که بغل عربها (سیاهان).

محصول بیت: شکل و صورت غلام سیاه معلوم اما بغلش نعوذبالله مانند لاشه وجیفه‌ای در مقابل آفتاب مردادماه بود یعنی چنان میگندید کـه بهیچوجه نمیتوان بعفونت او تحمل نمود و استعاذه از این جهت است.

سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید و مهرش برداشت بامدادان ملك کنیزك را جست و نیافت، ماجرا گفتند، خشم گرفت و بفرمود تا سیاه را با کنیزك دست و پا استوار به‌بندند و از بام جوسق بخندق در اندازند یکی از وزرای نیك محضر روی شفاعت برزمین نهاد و گفت سیاه را درین خطایی نیست بلکه سایر بندگان وخدمتکاران به‌بخشش و انعام خداوندی معتادند گفت اگر در مفاوضهٔ او شبی تأخیر کردی چه شدی، گفت ای خداوند نه‌شنیدهٔ که‌گفته‌اند

سیاه را: «را» حرف تخصیص.

مهر بجنبید: مهر بکسر میم بمعنی محبت و «بجنبید» بمعنی « حرکت کرد».

مهر برداشت: «مهر» بضم میم عبارت از بکارت است یعنی بکارتش را ازاله کرد.

بامدادان: سحرگاهان.

بام جوسق: بام یعنی روی بام.

معلوم شود که روی خانه‌های ولایت شمال مسطح است وبدانجهت عجم بام گوید و «جوسق» بفتح جیم عربی وسین قصریست که‌بربالای برج واقع‌باشد واضافه «بام جوسق» لامیه است.

بخندق دراندازند: باء حرف صله، و «خندق» معروف و «در» حرف تأکید و «اندازند» فعل مضارع جمع غائب. حاصل اینکه هردو در صیغه مشترکند.

خطائی: یاء حرف تنکیر.

بلکه سایر بندگان: «بل» ادات اضراب «که» حرف تعلیل و «سائر» بمعانی «جمیع وباقی» مستعمل است.

مفاوضهٔ او: «مفاوضه» در لغت بمعنی مشارکت اما در اینجا بمعنی مجامعت است و اضافهٔ آن به «او» اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

کردی، شدی: یاءها حرف حکایت است.

محصول ترکیب: اتفاقاً درآن مدت نفس خبیث سیاه طالب وشهوت و آرزویش غالب‌بود مهرومحبتش نسبت‌به‌کنیز بجنبید واختیار ازدست بداد. ومهرش برداشت، بامدادان که پادشاه از کیفیت شراب بیدار شد و بعقل آمد کنیزك را خواست و نیافت ماجرای شب را به‌او گفتند بغضب آمد و فرمود تادست وپای سیاه و کنیزك را محکم به‌بندند و از قصر برج بخندق حصار اندازند در اینموقع یکی از وزرای نیك‌محضر روی شفاعت برزمین نهاد (بپادشاه تعظیم کرد) و گفت پادشاها سیاه را در اینخصوص خطائی نیست بلکه سایر خدمتکاران نیز بانعام واحسان پادشاه باسعادت معتادند سیاه بیچاره نیز این‌را بابخششهائی که‌بدان معتادست قیاس نموده و احتمال استرداد آنرا بخاطر نیاورده ومالکانه تصرف کرده است چون پادشاه از

وزیر این مصاحبت بشنید گفت اگر شبی در مجامعتش تأخیر میکرد چه‌میشد، وزیر گفت ای‌پادشاه مگر قول حکما و عقلا را نشنیده‌ای که گفته‌اند:

قطعه

تشنهٔ سوخته درچشمهٔ روشن چو رسید
تو مپندار کـه از پیل دمـان انـدیشد

دربعضی از نسخ بجای «روشن» لفظ «حیوان» واقع

تشنهٔ سوخته: اضافهٔ بیانی و همزه حرف توسل ویاء بطنی بجهت اضافه آمده است.

درچشمهٔ روشن: «در» حـرف صله و «چشمه روشن» اضافـهٔ بیـانی و شکل «عین‌بترا» که در عربی و فارسی بدل از همزه نوشته میشود دراین قبیل موارد به اضافه دلالت میکند لیکن همزه خالص تلفظ نمی‌شود بلکه بین بین یاء تلفظ میشود. پس کسی که گفته دراینجـا در دومورد همزه بجهت اضافت آمده ونیز آنکه اضافه‌را انکارنموده وگفته‌که همزه بجهت ربط‌صفت وموصوف‌آمده است بتحقیق و تدقیقی که مذکور افتاد واصل نشده‌اند. (رد شمعی و کافی)

تو مپندار: «تو» مبتدا و «مپندار» فعل نهی، مفرد مخاطب از «پنداریدن» و باما‌بعدش خبر مبتداست.

که: حرف بیان.

پیل‌دمان: اضافهٔ بیانی و بمعنی فیل غضب‌آلود، چنانکه درحکایت پسر هارون گذشت.

اندیشد: فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی «ترسد».

محصول بیت: تشنه و عطشانـی که بـانار درون سوزانست چون بچشمهٔ آب صافی و یاآب حیات برسد (واصل شود) تو ظن مکن که‌از فیل باهیبت ودمان ترسیده وپروا میکند بلکه اصلا هیبت فیل وشیر ونهنگ از خاطرش خطور نمیکند.

ملحد گرسنه در خانهٔ خالی پر خوان
عقل باور نکند کز رمضان انـدیشد

ملحد: اسم فاعلست از «لحد یلحد» (از باب افعال) بظالمی گفته میشود کـه از طریق شریعت خارج شده و بحشر و نشر قائل نباشد.

گرسنه: در اینجا بضم کاف عجمی و سکون راء و کسر سین بمعنی «جایع» عربیست و بضم کاف عجمی و کسر راء و سکون سین نیز لغتست، فاحفظ.

در خانهٔ خالی: «در» حرف ظرف و «خانهٔ خالی» اضافهٔ بیانیست.

پرخوان: «پر» بضم باء عجمی بمعنی ملان عربیست و «خوان» در اینجا بمعنی نعمت و طعامست و «ملحد» مبتدای اول و «عقل» مبتدای ثانیست.

باور: بباء عربی و فتح واو که یا لفظ «کرد» و یا «کند» و یـا با بعضی مشتقات بطریق نفی و اثبات بمعنی «تصدیق» مستعملست چنانکه در اینجا با فعل

«نکند» آمده که فعل نفی مستقبل و بمعنی «تصدیق نکند» است و با مابعدش خبر مبتدای ثانی، و جملهٔ اسمیه خبر اول و مبتدای اول باخبرش جملهٔ مستأنفه است، فتدبر.

کز رمضان اندیشد: «که» حرف بیان «رمضان» معروف و «اندیشد» فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی «فکر بکند» است.

محصول بیت: ملحد گرسنه درخانهٔ خالی (درخانهٔ تنها) که کسی برحالش مطلع نباشد و خانه از نعمت وطعام پر باشد عقل تصدیق نمیکند که فکر رمضان کرده و دست بطعام نبرد یعنی فکر رمضان کرده و طعام نخوردنش را عقل باور نمیکند زیرا اگر گرسنه باشد حتماً میخورد.

کسی که لفظ «پر» را بباء عجمی «بر» ظن نموده (بفتح باء عربی) وبه‌خوان مضاف نموده و «خوان» را بمعنی سفره گرفته عجب متصرف بوده است. (ردکافی)

و کسی که لفظ خالی را به «پرخوان» مضاعف نموده چه خوب موزون بوده وآنکه «پر» را بفتح باء عربی وسکون‌را تجویز نموده درغلط گفتن براثر مذکورات بالا رفته است. عفی‌الله عنهم (رد سروری)

ملك را این لطیفه خوش آمـد و گفت سیاه را بتو بخشیدم کنیزك را چه کنم گفت کنیزك را به سیاه بخش که نیم‌خوردهٔ او هم او را شاید.

سیاه را: «را» ادات مفعول.

بتو بخشیدم: باء حرف صله و «بخشیدم» متضمن دومعنـاست یکی بخشیدن بوزیر یعنی تملیك نمودن و دیگر بخشیدن بسبب او.

کنیزك را: «را» ادات مفعول.

بسیاه‌بخش: «باء» حرف صله و «بخش» فعل امر، مفرد مخاطب.

نیم‌خوردهٔ او: «نیم‌خورده» اضافه ومـاندهٔ انسان وحیوان را گویند از آنچه می‌آشامند ومیخورند که بعربی سؤر گویند واضافهٔ آن به «او» لامیه است.

اورا شاید: «اورا» یعنی «به‌او» و «شاید» فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی لایقست.

محصول ترکیب: لطیفهٔ مذکور وزیر پادشاه را خوش‌آمد و گفت سیاه را بتو بخشیدم (بدومعنی) وزیر گفت پـادشاها کنیزك را نیز بسیاه بخش که نیم‌خوردهٔ اوست وبه‌او لایقست وبعداز این جـائز نیست کـه حرم شما گردد و شما از آن متمتع شوید این فکر را بکلی ازخاطر بدر کنید.

قطعه

هرگز او را بدوستی میسند　　　　کـه رود جـای نـاپسندیده

اورا: اضمار قبل‌از ذکرست واگر مـرجع الیهش «آنکس» باشد کـه در اول مصراع ثانی مقدر است بتقدیر «آنکس را» ویاخود «اورا» بتقدیر آنکس را باشد

بطریق اضمار نیست.

بدوستی مپسند: باء حرف صله ویاء حرف مصدر و «مپسند» فعل نهی مفرد مخاطب یعنی لایق مدان.

که: حرف رابط صفت.

جای ناپسندیده: اضافهٔ بیانی.

محصول ترکیب: هرگز آنکس را بدوستی لایق مدان که بجاهای نامعقول و نامقبول رود یعنی اگر محبوب و مطلوب تو ویاآنکسی که اراذل‌نشین و اراذل‌پرست باشد اورا بدوستی مگزین وبخود یار ویاور مخوان واعتبار مکن. بعضی از شراح گفته‌اند که لفظ «مپسند» جائزست که بمعنی مفعول باشد (مرضی و مقبول نباشد) لیکن فسادش خیلی واضحست. فتدبر.

تشنه را دل نخواهد آب زلال　　　نیم خورده دهان گندیده

تشنه را: «را» ادات تخصیص.

نخواهد: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «دل» و مفعولش «آب زلال» (اضافهٔ بیانی است و «زلال» «آب خوشمزه» را گویند.

کسی که در اینجا در لفظ زلال اطناب نموده مطنب بوده است (رد کافی).

نیم‌خورده دهان گندیده: «نیم‌خورده ونیم خورد» بیك معنیست که سابقاً ذکر شد واز قبیل ترکیب مزجی است. واضافهٔ آن به «دهان» لامیه و به‌گندیده بیانیست. مصراع ثانی از آب زلال حال واقع شده.

محصول بیت: دل تشنه آب زلال را نمیخواهد وبه‌آن مایل نمیشود در حالی که سؤر وماندهٔ دهان گندیده باشد یعنی آن آب زلال را هراندازه که شخص تشنه باشد اگر مانده وفضلهٔ شخص دهان گندیده باشد نمیخورد.

این بیت‌را حضرت شیخ بطریق مبالغه سوق نموده والا شخص دهان‌گندیده اگر از آبی بخورد آب متغیر نمیشود و خوردنش حلالست. وجائزست که تشنه بوی دهان اورا نداند واگر هم بداند اکراه نکند وواقعاً اکراه ازمرد لازم نمیآید خیلی از اشخاص بااینکه میدانند دهان شخصی گندیده است باز سؤر اورا میخورند ومیآشامند واکراه نمیکنند بعضی ازشراح لفظ «نیم‌خورده» را باهاء رسمی و همزه نوشته واین شکل را به‌اکثر نسخ اسناد نموده‌اند اما افترا بسته‌اند زیرا بااینهمه تتبع این نسخه را بغیراز شرح خودش در جائی ندیدیم واین نسخه اصلی نیست. (رد کافی)

قطعه

دست سلطان دگر کجا بیند　　　چون بسرگین در اوفتاد ترنج

دست سلطان: اضافهٔ لامیه.

کجا: استفهام انکاریست.

بیند: فعل مضارع، مفرد غائب از بینیدن.

چون: ادات تعلیل.

کسی که ادات شرط گفته اصابت ننموده است. (رد کافی)
بسرگین: بـاء حرف صله و «سرگین» بفتح وکسر سین وسکون «راء» و کسر کاف عجمی فضولات حیوان را گویند که تعریب نموده سرقین گویند.
دراوفتاد: اوفتاد باواو اصلی و «در» حرف تاکیدست.
ترنج: معروف وفاعل فعل «اوفتاد» است ودر ملاحظه مصراع ثانی از مصراع اول مقدمست زیرا علت از معلول مقدمست پس تقدیر کلام «چون بسرگین دراوفتاد ترنج ـ دست سلطان دگر کجا بیند» است اگر اینچنین باشد بگفتن اینکه افعال «بیند واوفتاد» در ترنج تنازع دارند احتیاج نیست وفاعل فعل «بیند» ضمیر راجع به‌ترنج است فتدبر.
در بعضی از نسخ بجای «بیند» فعل «یابد» واقعشده که معنایش «سهلست».
محصول بیت: ترنجی که بتوی قاذورات و مهملات بیفتد دیگر دست پادشاه را ازکجا بیند وچگونه یابد (ترنجی‌که بسرگین افتد دیگرپادشاه آنرا بدست نمیگیرد) همچنانکه آن ترنج بپادشاه لایق نیست مانده وسؤر سیاه نیز کـه عبارت از کنیزك است هرگز بنظر شریف وفراش لطیف پادشاه لایق و مناسب نیست (حصه از قصه) فتأمل.

تشنه را دل کجا بخواهد آب کوزه بگذشته بردهـان سلنج

مراد از آب همان آب زلال مذکورست که بجهت ضرورت وزن حذف شد.
کوزه: بضم کاف عربی و باهاء رسمی فارسی وبدون هاء (کوز) عربیست.
بگذشته: قسمی از ماضی است.
بردهان سلنج: «بر» حرف استعلا و «دهان سلنج» اضافهٔ بیانی و «سلنج» بضم سین ولام وسکون نون مرضی است در لب که خیلی دردناکست ولب چاك‌چاك میشود، مصراع اول بطریق استفهام انکاریست.
محصول بیت: کوزه‌ای که از دهان شخص سلنج بگذرد یعنی شخص سلنج دهان که از کوزهٔ آب بخورد دیگر دل تشنه ازآن کوزه کجا طالب آب میشود یعنی هراندازه که‌تشنه‌باشد دلش مایل نمی‌شود که‌ازآن‌کوزه‌آب بخورد زیرا طبعش ازآن اکراه دارد.
راجع به‌اینکه این بیت مال حضرت شیخ باشد نظرست زیرا درترکیبش ترکیك ودر ادایش ضعف حاصل است و علی‌الخصوص که دربعضی از متون موجود نیست.
کسی که در شرح این بیت «بمکروه ارتکاب نمیکنند» گفته در ادا بخلاف صحیح ارتکاب نموده‌است فتأمل. (رد کافی)

حکایت

اسکندر رومی را گفتندکه دیار مشرق و مغرب بچه‌گرفتی‌که ملوك پیشین را خزاین و ملـك و عمر و لشگر بیش از این بـود و چنین فتحی‌میسر نشد، گفت بعون‌الله تعالی هر مملکتی که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نیکوئی نبردم

اسکندر: اسم یکی ازپادشاهان مشهورست که‌علماء درنبوتش اختلاف کرده‌اند، واصح قول اینست که پیغمبر نبوده لیکن حکیمی کامل و صالح وعابد و متدین بوده است که در نزد ارستطالیس علم آموخته ودر روم مشهور به‌ابن‌فیلقوس میباشد.

بعضی‌ها سلسلهٔ اجداد وی‌را به «یـافت» پسر حضرت نوح وعده‌ای نیز بـه حضرت ابراهیم پیغمبر علیه‌السلام ایصال کرده‌اند.

ودر اینکه ملقب بلقب ذوالقرنین گردیده چند وجه نوشته‌اند لیکن اینجا مقام استیفاء آن نیست.

که: حرف بیان.

دیار: دراینجا مراد مملکت است.

گرفتی: فعل ماضی، مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

ملوك پیشین: اضافهٔ بیانی.

جز بنیکوئی: «جز» بمعنی غیر و «باء» حرف‌مصاحبت و «یاء» حرف‌مصدرست.

محصول ترکیب: باسکندر رومی گفتند کـه دیار مشرق و مغرب را بچه وجـه ضبط‌نمودی وبتحت تصرف درآوردی ومسخرکردی‌که خزائن وسلطنت وعمر ولشگر پادشاهان پیشین ازتو زیاده بود واین فتح و تسخیر به‌آنان میسر نشد که بتو دست داده است، اسکندر گفت بعون خدای تعـالی هرمملکتی را کـه فتح وتسخیر نمودم رعیتش را نیازردم ونام سلاطین ماضیه‌را بجز نیکوئی نبردم یعنی جمیعشان را بخیر ذکر نمودم تاخداوند تعالی آنچه بجمیع آنان عطا کرده بود بمن بخشید.

بیت

بزرگش نـخوانند اهل خرد — که نام بزرگـان بزشتی برد

بزرگش: ضمیر شین بطریق اضمار قبل‌الذکر راجع به «آنکس» است که در اول مصراع ثانی مقدرست و تقدیرش «آنکس را که» است.

نخوانند اهل خرد: «نخوانند» یعنی نگویند وفاعلش «اهل خرد» (اضافهٔ بیانی) است.

که: حرف رابط صفت.

نام بزرگان: بیاء بطنی اضافهٔ لامیه است ودراینجا مراد از بزرگان «اکابر»

بزشتی برد: «باء» حرف مصاحبت و «یاء» حرف مصدر و «برد» فعل مضارع، مفرد غائبست از بریدن و ازبردن نیست.

محصول بیت: اهل عقل وفراست آنکس را بزرگ و کبیر نمی‌خوانند (شخص بزرگ نمی‌گویند) که نام اکابر را بزشتی برد. حاصل اینکه عقلا کسی را که نام اکابر ناس را بزشتی ذکر میکند از اراذل ناس میشمارند.

قطعه

اینهمه هیچ است چون می بگذرد
بخت وتخت وامرونهی وگیرودار

این‌همه: مبتدا و اشاره بمضمون مصراع ثانیست.

چون: حرف تعلیل.

می‌بگذرد: «می» حرف تأکید است زیرا «می» بحال ویااستقبال دلالت میکند و اینجا نیز در مقام استقبالست. و «بگذرد» فعل مضارع، مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «اینهمه» است وبعضیها آنچه که در مصراع ثانی شمرده میشود آنها را فاعل فعل «بگذرد» دانسته‌اند لیکن فیه نظر.

گیرودار: «گیرودار و داروگیر» هردو باواو عطف بمعنی جنگ و جدل مستعملست و «گیر» از «گیریدن» و «دار» از «داریدن» مشتق میباشد.

کسی که از «گرفتن و داشتن» مشتق دانسته کلا از احوال اشتقاق غافل بوده است فتدبر. (رد کافی)

محصول بیت: جمیع امور دنیا یعنی بخت وتخت و دولت وسلطنت وامرونهی و حکم و حکومت ولشگرکشی وگیرودار و فتح ممالك چیزی نیست چون که‌آخرش فانی وگذران و درحکم عدمست پس عاقل به‌اینها دل نمی‌بندد و عقد قلب نمیکند.

بعضی از شراح گفته «غفلت نشود که گیرودار بمعنی طمطراق وطنطنه است» معلوم می‌شود که خودش ازاین استعمال بکلی غافل بوده است، فتدبر. (رد کافی)

نام نیك رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار

نام نیك‌رفتگان: اضافهٔ نام به‌نیك بیانی واضافهٔ نیك به‌رفتگان لامیه است و «نام نیك» مفعول اول و «ضایع» مفعول ثانی فعل «مکن» است.

تا: حرف تعلیل.

بماند: فعل مضارع، مفرد غائب.

نام نیك: اضافهٔ بیانی و فاعل فعل «بماند» است.

پایدار: وصف ترکیبی از داریدن بمعنی ثابت و برقرار وبه «بماند» خبر واقعشده است.

محصول ترکیب: نام گذشتگان (مردگان) را ضایع مکن یعنی اسم آنان را بخیر ذکر کن بفحوای «اذکروا موتاکم بالخیر» تادرعالم نام‌نیك تو ثابت وپایدار وبرقرار باشد یعنی تاتو نیز درصحیفهٔ روزگار بخیر مذکور باشی.

«پایان باب اول»

باب دوم
در اخلاق درویشان

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت

یکی از بزرگان پارسایی را گفت که چه‌گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته‌اند، گفت در ظـاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمیدانم.

دوم: بضم دال و واو بمعنی دومین.

اخلاق: جمع خلق بضم خاء وجایزست که‌لام مضموم یاساکن باشد واضافه‌اش به «درویشان» لامیه است.

درویشان: مراد اهل سلوك و صوفیانست.

پارسایی را: «پارسا» بباء عجمی عابد و زاهد را گویند و یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول است.

که: حرف بیان.

فلان: از الفاظ کنایه است.

که: حرف تعلیل.

بطعنه: باء حرف مصاحبت و هاء طعنه از تصرفات اعجامست زیرا اصل این لفظ «طعن» است (بفتح طاء وسکون عین) و مصدر ازباب نصر که طعان (بفتح طاء) نیز میآید.

گفت: پارسای مسؤول عنه گفت.

در: در هردو محل ظرفست.

باطن: مقابل ظاهرست.

محصول ترکیب: یکی از اکابر از زاهدی سؤال کرد که درحق فلان عابد چـه میگوئی زیرا دیگران درحق آن بطعن سخنها گفته‌اند که کارهائی منافی زهد و صلاح دارد پس نظر تو درحق آن‌پارسا چیست؟ جواب‌داد درظاهر عیبی نمی‌بینم ودرباطنش غیب ندانم (بقصور و نقصان ظاهر و باطنش مطلع نیستم) زیرا لایق مؤمن اینست که بحال ظاهر ناظر شود و آنگه حمل باحوال درونی کند واین عمل نیز باید از روی سوء ظن نباشد.

قطعه

هرکرا جامه پارسا بینی　　　پارسادان ونیك مردانگار

هرکرا: مراد گفتن «هرکس را» است و حرف رابط «را» بجهت ضـرورت

وزن

جامه پارسا: از اقسام وصف ترکیبی است بمعنی لباس زاهد و عابد.
بینی: «هرکرا» مفعول اول و «جامه پارسا» مفعول ثانی فعل «بینی» میباشد.
پارسا: مفعول مقدم فعل «دان».
نیك‌مرد: ترکیب مزجی و دراصل «مرد نیك» بااضافه بوده جهت ضرورت وزن مزج گردیده ومفعول مقدم «انگار» است.
انگار: فعل امر، مفرد مخاطب از افعال قلوب بمعنی «ظن کن» است.
محصول بیت: هرکس را که دیدی لباس عابد وزاهد پوشیده آنرا عابد وزاهد بدان ومرد نیك ظن کن یعنی آنرا شخص صالح بدان ومردنیك بگو واعتقاد بکن.
حاصل اینکه درحق کسانی که لبـاس صلحا پوشیده‌اند و حالتی که مخـالف شریعت مطهره باشد تاازآنان سر نزده حسن ظن لازمست.
کسی که درمعنای مصراع اول «هرکس را بالباس پارسا به‌بینی» گفته در ادا قصور نموده است، فتأمل (رد شمعی و کافی)
و کسی که «را»ی «هرکه را» بمعنی لام جاره گرفته غلط کرده. (رد سروری)
کسی که گفته «جامه» دراصل «جامهٔ» (بااضافت همزه) بوده و بعداً بضرورت وزن همزه ساقط گردیده بمضمون بیت نزدیك نشده است. (رد سروری)
و کسی که «انگار» را فعل امر از انگاشتن وانگاریدن گفته و بگوینده «مشتق از انگاریدن» اعتراض کرده اکنون خود معترض واقع گردیده. (رد کافی)
کسی که «جامهٔ پارسا» را مانند «خواجه‌سرا» گفته که همزهٔ اضافت محذوف گردیده بمقصود بیت واصل نگشته ودرضمن «جامهٔ پارسا» را درتقدیر «جامه پارسا» گفته از فارسان این میدان نبوده است. (رد شمعی)

ورندانی که در نهادش چیست   محتسب را درون خانه چه کار

ور: در اصل «واگر» بوده.
ندانی: فعل نفی مستقبل.
که: حرف بیان.
در: حرف ظرف.
نهاد: بکسر نون بمعنی طبع و خلقت است.
محتسب‌را: دردیار عجم کسی‌را که‌فاعل امربمعروف ونهی‌ازمنکر باشد محتسب گویند. واو از ازهد واورع علمامیباشد و «را» حرف تخصیص است بمعنی لام‌جاره.
درون خانه: درون بمعنی «توی» واضافه‌اش به‌خانه بمعنی «فی» است.
محصول بیت: اگرندانی‌که درقلب و درون شخص‌پارسا جامه چه‌هست (دانستن حال درونش ازخیر وشر لازم نیست) یعنی اطلاع یافتن بـاحوال درونی لازم نیست زیرا محتسب باداخل خانه چه‌کار دارد (وظیفهٔ محتسب درامر بمعروف ونهی‌ازمنکر اینست که شخص فاسد را دستگیری کند و بکسی که‌احوالش مستورست نباید تعرض کند زیرا فقها فرموده‌اند «الفسق الخفی لایسقط العدالة» یعنی کسی که فسق خودرا

مخفی دارد و آشکار ننماید نمیتوانیم به‌او ظالم بگوئیم).

حکایت

درویشی را دیدم که سر برآستان کعبه نهـاده می‌نالید و می‌گفت یاغفور یارحیم تو دانی که از ظلوم وجهول چه آید که ترا شاید

درویشی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

که: حرف بیان.

آستان کعبه: اضافهٔ لامیه (بیرون کعبه)، «کعبه» خانـهٔ ساخته شده است در شهر مکه.

نهاده: ها ءرسمی حرف ترتب است بمعنی گذارده.

می‌نالید: حکایت حال ماضی یعنی گریه میکرد.

می‌گفت: حکایت حال ماضی.

یا: حرف ندا.

غفور: صیغهٔ مبالغه واسم فاعلست بمعنی بسیار آمرزنده.

رحیم: صیغهٔ مبالغه واسم فاعل است بمعنی بسیار رحم‌کننده.

ظلوم: صیغهٔ مبالغه اما مراد ظالم است.

جهول: صیغهٔ مبالغه و مراد جاهل است.

چه‌آید: یعنی چه چیز حاصل شود.

که: حرف بیان.

شاید: فعل مضارع، مفرد غائب، دراینجا بمعنی «لایق شود».

محصول ترکیب: درویشی را دیدم که سرش را برآستان کعبه گذاشته وگریه میکرد و میگفت یاغفور و یارحیم تو میدانی که از ظلوم وجهول چه‌آید و چه حاصل شود که لایق تو باشد یعنی من خود را لایق طاعت و عبادت تو نمیدانم.

عموم شراح بعداز لفظ «نهـاده» عبارت «بود و روی درزمین می‌مـالید» را افزوده‌اند اما غرض کتاب را ازبین برده‌اند زیرا بیرون کعبه باندازهٔ قد انسان سکو دارد پس برآستان کعبه سر گـذاشتن ودر عین‌حال روی بزمین مـالیدن هرگز متصور نیست زیرا مانع‌الجمع است وهردو در یك آن ویکزمان میسر نمیگردد. (رد شراح جمیعا)

کسی که گفته مراد از «آستان» جدار کعبه است حرف استعلا بودن «بر» را ملاحظه نکرده است زیرا از روی جدار سر بسطح نهادن در موقع عروج میسرست و در غیر اینصورت میسر نیست. (رد سروری)

قطعه

عـذر تقصیر خدمت‌آوردم	**که ندارم بطاعت استظهار**

عـذر تقصیر خدمت: اضافه‌هـا لامیه هستند و «عـذر» مفعول فعل «آوردم»

میباشد.
که: حرف تعلیل.
بطاعت: مفعول غیر صریح ندارم.
استظهار: مصدر ازباب‌استفعال بمعنی پشت‌گرمی ومفعول صریح‌فعل «ندارم» است.
محصول بیت: یارب خدمت و عبادت وطاعتی که لایق ذات پاك تو باشد بجای نیاوردم بلکه عذر قصور و نقصانی که در انجام خدمت واقعشده آورده‌ام زیرا بعبادت و طاعتم اعتماد ندارم و میدانم که عملم موجب جنت نیست پس اعتمادم بلطف و کرم محض تست.

عاصیان ازگناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار

عاصیان: الف ونون ادات جمعست بمعنی مجرمان یعنی گناهکاران.
عارفان: الف و نون ادات جمعست بمعنی اهل عرفان ودوستان خدا.
از عبادت: تقدیرش «ازتقصیر عبادت ویاازنقصان عبادت» است یعنی بتقدیر یك مضاف.
محصول بیت: عاصیان و مجرمان از گناهانشان توبه و عارفان از تقصیر عبادتشان استغفار نمایند یعنی قصور عبادتشان‌را دانسته وآنرا عین معصیت شمرده و استغفار میکنند.

عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت و من بنده امید آورده‌ام نه طاعت و بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت

اِصْنَعْ بِی مٰا اَنْتَ اَهْلُهُ وَلاٰ تَفْعَلْ بی مٰا اَنَا اَهْلُهُ

چهار فقرهٔ مذکور فارسی و دوفقرهٔ عربی تتمهٔ قول درویشست.
عابدان: مبتدا والف ونون ادات جمعست.
جزای طاعت: اضافهٔ لامیه ومفعول‌فعل «خواهند» وجملهٔ فعلیه خبرمبتداست.
بازرگانان: در اصل مفردش «بازاره» است بمعنی مخصوص ببازار زیرا هاء رسمی در چنین موارد افادهٔ تخصیص میکند پس بجهت جمع بسته شدن با الف ونون هاء رسمی بدل بکاف فارسی‌گردیده (بفتح زاء) بعلت‌کثرت استعمال الف حذف وراء ساکن گردیده «بازرگان» شده. پس درتعبیر این‌عبارت بعداز دانستن اینهمه راهها بعلت کثرت استعمال درحکم مفرد گرفته و تکراراً جمع بسته «بازرگانان» گفته‌اند. معلوم میشود حضرت مولانا جامی درکتاب سبحةالابرار در عقد هفتم فتحهٔ الف وراء را اثبات کرده والف ونون را باياء نسبت جمع نموده‌است . بیت:

لیك بازاره گیان دیده‌ورند صد ازین‌جنس بیك‌جو نخرند

اما حضرت‌شیخ دربوستان عبارت «بازارگان» را درحکم‌مفرد ذکرفرموده. بیت:

شهنشه که بازارگان را بخست در خیر برشهر ولشگر ببست

در اینجا باید بازرگان را بفتح زاء خواند، فتأمل.

بضاعت: در لغت بمقدار مالی که بتجارت ارسال میگردد بضاعت گفته میشود (مثلا مقداری مال بتاجری میدهی که با اموال خودش مال ترا تیز بکار برد) اما در اینجا مطلقا مراد اثواب و متاعست.

بدریوزه: باء حرف صله و «دریوزه» بفتح دال و سکون راء به‌گدائی گویند و عوام آنرا تحریف کرده دروازه گویند.

اصنع: فعل امر، مفرد مذکر مخاطب بمعنی افعل یعنی بکن.

بی: باء حرف صله وياء ضمیر متکلم یعنی بمن.

ما: اسم موصول بمعنی الذی و مفعول صریح فعل «اصنع» و «بی» مفعول غیر صریح آنست.

انت: ضمیر متصل مرفوع (محلا مرفوع) بمعنی تو و مبتدا.

اهله: اهل در اینجا بمعنی لایق و سزاوار و لفظاً مرفوع وخبر مبتداست و ضمیر مجرور راجع به «ما» وجملهٔ اسمیه محلی از اعراب ندارد وصلهٔ «ما»ست.

لاتفعل: فعل نهی، مفرد مذکر مخاطب (کار مکن).

بی: مثل سابق.

انا اهله: مثل انت اهله.

در بعضی از نسخ بجای «بی» «بنا» واقعست بمعنی بما.

محصول ترکیب: عابدان جزا وثواب عبادتهائی را که کرده‌اند میخواهند وبه خاطر آن امید اطاعت مینمایند و بازارگانان بهاء اثواب و متاعشان را میخواهند و بکسی چیزی مفت ندهند اما بندهٔ عاصی بدرگاهت باامید خالص بـاعتماد لطف و کرمت آمده‌ام عبادت وطاعت ندارم که در مقابلش جزای جنت و کوثر بخواهم ولی تهیدست ومجرد بگدائی آمده‌ام وبضاعت وسرمایه‌ای ندارم وبتجارت نیامده‌ام که بها و قیمت بخواهم پس مغفرت ومرحمتی که لایق شأن توست وبندهٔ عـاصی ازتو آنرا میخواهد درحق من بکن وعذاب وعقابی را که‌من لایق و مستحقم درحق من روا مدار زیرا بامید ورجاء لطف واحسان بدرگاهت آمده‌ام.

گرکشی ور جرم بخشی روی و سر برآستانم
بنده را فرمـان نباشد هرچه فرمایی برآنـم

کشی: بضم کاف عربی فعل مضارع، مفرد مخاطب (بقتل برسانی).

از کشیدن است از کشتن نیست. (رد سروری)

جرم بضم جیم عربی و سکون راء بمعنی گناهست.

بخشی: فعل مضارع مفرد مخاطب از بخشیدن لفظ مشترکیست مابین بخشش کردن و عفو نمودن دراینجا احتمال هردو معناست.

روی وسر: تقدیرش «رویم وسرم» است.

آستانم: میم از جهت معنی به‌روی وسر مصروفست.

بنده را: «را» حرف تخصیص بمعنی لام جاره است.
فرمان: اسمست بمعنی امر.
فرمایی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
برانم: «بر» حرف استعلا «آن» اسم اشاره به «چه» و میم ضمیر متکلمست.
محصول بیت: اگر مرا بخاطر گناهانم بقتل برسانی و یاگناهانم را ببخشی و عفو و مغفرت کنی هرچه بکنی روی وسرم برآستان کرم تست. حاصل اینکه درحق من هرکاری بکنی تسلیم ورضا هستم و روگردان وسرکش نیستم این بندهٔ عاصی و مجرم را فرمان و فرمایشی نیست یعنی بگفتن هیچچیز مالك وقادر نیستم هرچه تو فرمان دهی و بفرمایی من مستحق همان فرمان وفرمایش هستم. حاصل این که هر امری بکنی بآن امر تابع ومنقادم.

قطعه

بـر در کـعبه سائلـی دیـدم که همی‌گفت و می‌گرستی خوش

بردر کعبه: «بر» حرف ظرف «درکعبه» اضافهٔ لامیه.
سائلی: یاء حرف وحدت.
که: حرف بیان.
همی: هاء حرف تأکید «می» حرف حکایه است در هردو فعل.
گرستی: در اصل گریستی بوده (بعداز راء یاء وجود دارد) ولی یاء بضرورت وزن ساقط گردیده.
خوش: باواو رسمی و بضم روم خاء، دراینجا افادهٔ معنی مبالغه میکند مراد گفتن «محکم گریه میکرد» است.
محصول بیت: بردر کعبهٔ خدا درویش سائلی دیدم که میگفت و محکم گریه میکرد یعنی با دل و جان گریه میکرد.

من نگویم‌که طـاعتم بپذیر قـلم عفو بـر گناهـم کش

بپذیر: باء حرف‌تأکید «پذیر» بباء عجمی فعل‌امر مفرد مخاطب‌یعنی قبول‌کن.
قلم عفو: اضافهٔ بیانی.
کش: بفتح کاف فعل امر مفرد مخاطب یعنی بکش.
محصول بیت: این‌بیت مقول «همی گفت» بیت اولست یعنی یارب من نمیگویم که‌اطاعت و عبادتم را قبول کن. حاصل این که میدانم عملی ندارم که‌مستحق ثواب وجزا باشد بلکه امیدوار بلطف و فضل و عنایت و کرم تو هستم پس مرا عفو و صفح کن واز گناهـانم بگذر، یعنی از صحـایف سیئاتم جرایم صغیر و کبیر مرا اخراج فرما تادر روز حشر مجرم نباشم. حاصل این‌که از اعمالی که لایق تو نیست کلا بگذر.

حکایت

عبدالقادر گیلانی در حرم کعبه روی برحصا نهـاده همی گفت ای خداوندببخشای واگر مستوجب عقوبتم درقیامت مرا نابینابرانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم.

گیلانی: گیلان بکسر کـاف عجمی اسم مملکتی است که در اصل چهار شهر بود و معتبر آنها رشت و لاهیجان میباشد و عبدالقادر گیلانی از رشت است که از مشایخ عظام و اولیاء کرام بوده و عزیزیست که صاحب مناقب گوناگون و کرامات بلند میباشد و در میان اولیاء شهرت زیادی دارد.

حرم کعبه: اضافهٔ لامیه.

حصا: بفتح حاء مهمله جمع حصات وعبارت ازسنگریزه‌های‌کوچکی است‌که در حرم کعبه ریخته شده واین سنگریزه‌ها همان سنگها هستند که در روز عید در «منا» می‌اندازند وآن سنگریزه‌ها را خدام جمع کرده باز بحرم میریزند.

نهادَه: هاء حرف ترتب است بمعنی گذاشته.

کسی‌که شرح این هاء را ننوشته معنی ترتب را نمیدانسته است و کسی که نوشته و «گذاشته شده» معنی کرده کذالك. (رد سروری و شمعی)

ببخشای: فعل امر مفرد مخاطب.

مستوجب عقوبت: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش است بمعنی لایق عقویت.

نابینا: «نا» حرف نفی (حرف توصیف نفی) و «بینا» صفت مشبهه و «نابینا» بمعنی اعمی میباشد.

برانگیز: «بر» حرف تأکید و «انگیز» فعل امر، مفرد مخاطب از انگیزیدن. «از انگیختن نیست. ردابن سیدعلی و سروری»

تا: حرف تعلیل.

روی نیکان: مراد نظر و مواجهٔ نیکانست.

شرمسار: بسکون میم صفت مشبهه بمعنی خجل است.

نشوم: فعل نفی استقبال.

محصول ترکیب: عبدالقادر گیلانی درحرم‌کعبه روی برسنگریزه نهاده میگفت (مناجات میکرد) یارب رحمت و عفو کن واگر لایق ومستحق عذاب بـاشم (عقوبت برایم مقرر باشد) لااقل درروز قیامت مرا اعمی‌حشر فرما تااینکه درنظر ومواجهٔ بندگان مقبول خجل و شرمسار نباشم.

قطعه

روی برخـاك عجز می‌گویم — هر سحرگـه‌که بـاد میآید.

روی: مفعول مقدم فعل مقدر «نهاده» و تقدیرش «روی برخاك عجز نهـاده میگویم» است.

هرسحرگه: ظرف فعل «میگویم» است.
محصول بیت: رویم را برخاك عجز و مذلت نهاده میگویم، هرسحرگه که باد صبحگاهی میوزد.

ای کـه هرگز فرامشت نکنم   هیچت از بنده یـاد می‌آید

ای: حرف ندا، منادایش محذوفست و تقدیرش «ای‌جانان» است.
که: حرف رابط صفت.
فرامشت: اصل «فرامش» «فراموش» است که‌واو بضرورت وزن حذف‌گردیده ودراین زبان قاعده براینست که حرف ماقبل ضمایر باید مفتوح باشد بدانجهت ماقبل تاء خطاب مفتوح گردیده است.
کسی که مفتوح بودن ماقبل تاء خطاب را بجهت اخف بودن حرکهٔ فتحه گفته عندی فرموده. (رد سروری)
هیچت: تاء ضمیر خطاب و تقدیرش «هیچ‌ترا» است.
محصول بیت: این بیت مقول فعل «میگویم» است یعنی ای جانان که من هرگز ترا فراموش نمیکنم وازیادنمی‌برم (هیچ ازیادم فراموش نمیشوی) عجبا ازبنده نیز تو یاد میکنی (تو هم هیچ یادی از بنده کرده و بخاطر میآوری). حاصل این که آیا من بخاطر تو میآیم. مراد ازباد سحر باد صباست زیرا رسانندهٔ خبر وپیام وسلام و کلام عشاق دلفکار واظهارکننده شوق وغرامش درنزد جانان اوست وبدانجهت آنرا برید عاشقان وپیك مشتاقان میگویند (به‌برید باد صبا نیز گفته میشود).

حکایت

دزدی در خانهٔ پـارسایی درآمد چندان که طلب کرد چیزی نیـافت دلتنگ شد پـارسا را خبر شد گلیمی که برآن خفته بود در ره‌گذر دزد انداخت تا محروم نگردد.

دزدی: یاء حرف وحدت.
درخانهٔ پارسایی: «در» حرف صله «خانهٔ پارسا» اضافـهٔ لامیه و یـاء حرف وحدتست.
درآمد: داخل شد.
دلتنگ: و تنگدل وصف ترکیبی است بمعنی بیحضور
پارسارا گلیمی: «را» ادات مفعول، یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
خفته بود: خوابیده و بهوش رفته بود.
ره‌گذر: بفتح راء وبسکون هاء وبضم کاف عجمی ترکیب مزجی است بمعنی محل گذر.
تا: حرف تعلیل.

محصول ترکیب: دزدی بخانهٔ عابدی داخل شد هراندازه که جستجو کرد چیزی که لایق دزدیدن باشد نیافت بیحضور گردید عابد را خبر شد (دانست که بخانه‌اش دزد آمده) گلیمی را که درویش خوابیده بود برگذرگاه دزد انداخت تا محروم نشود.

قطعه

شنیدم که مردان راه خدا ——— دل دشمنان را نکردند تنگ

مردان راه خدا: اضافه‌های لامیه هستند.
دل دشمنان: باز اضافهٔ لامیه و مفعول اول فعل «نکردند» و «تنگ» مفعول ثانی آنست.
محصول بیت: شنیدم که رجال‌الله (مردان راه حق) دشمنان را هم دلتنگ و پریشان‌خاطر نکردند. وبلکه خاطر آنها را رعایت نمودند.

ترا کی میسر شود این مقام ——— که بادوستانت خلافست‌وجنگ

ترا: بتو.
کی: کدام‌وقت (سؤال از وقت است).
که: حرف بیان.
محصول بیت: بتو کی این مقام میسر خواهد شد (مقام رعایت خاطردشمنان) که بادوستانت جنگ و جدال و نزاع و خصومت میکنی (تو که بادوستانت بدرفتاری میکنی از کجا نسبت به‌دشمنان حسن سلوك و صفای معاشرت خواهی داشت).

مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا نه‌چنان که از پست عیب گیرند و پیشت بمیرند

مودت: بمعنی محبت واضافه‌اش به «اهل» واضافهٔ «اهل» به «صفا» لامیه‌است.
نه چنان: نه آنطور.
که: حرف بیان.
ازپس: «پس» بمعنی پشت و «از» ادات ظرفست.
گیرند: فعل مضارع جمع غائب از گیریدن و «پست» ظرف مکان و «عیب» مفعول آنست.
پیشت: «پیش» بمعنی نزد و تاءها برای خطابست.
میرند: فعل مضارع جمع غائب از میریدن.
محصول ترکیب: محبت و مودت اهل ذوق وصفا در حضور و غیاب (از پیش و پس) برابر و بی‌تفاوتست وحال آنان چنان نیست که در غیبت تو عیب و نقصان بگیرند ودر حضور تو اظهار محبت ورأفت نمایند و در راه تو دعوی مردن کنند حاصل اینکه در حضور و غیبت پاك‌دلانند و صافی درون.

بیت

در برابر چو گوسفند سلیم   درقفا همچوگرگ مردم خوار

گرگ مردم‌خوار: اضافهٔ بیانی و «مردم‌خوار» وصف ترکیبی است بمعنی آدم‌خورنده

محصول بیت: نقیض اهل صفا دربرابر و حضور تو خود را مثل گوسفند سلیم و حلیم نشان میدهند اما در غیبت تو مانند گرگ آدم‌خوارند یعنی حال اهل نفاق اینطورست اما اهل صفا واصحاب وفا اینحال‌را ندارند بلکه ظاهر وباطنشان معمور و درون و بیرونشان طیب و طاهرست، بهرترتیبی که در حضور باشند در غیبت نیز آن چنانند یعنی درظاهر یکنوع ودرباطن نوع دیگر نیستند بلکه حالشان همیشه برابر است.

بیت

هرکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد.

عیب دیگران: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «آورد و شمرد» است.
پیش تو: اضافهٔ لامیه و ظرف مکان هردو فعلست (آورد وشمرد).
عیب تو: اضافهٔ لامیه و مفعول فعل «خواهد برد».
پیش دگران: اضافهٔ لامیه و ظرف مکان فعل «خواهد برد».
برد: بمعنی مصدرست.

محصول بیت: کسی که عیوب ومثالب دیگران را درحضور تو بشمارد (یك یك بگوید) بی‌شك و ریب عیب و نقصان ترا هم در نزد اشخاص دیگر خواهد گفت. حاصل اینکه اشخاص بد همیشه مشغول ذم وقدح دیگرانند اگر صدهزار نوبت احسان کنی فایده نمیدهد زیرا بد نهاد است و خوبی نمیفهمد بلکه درنزد ایشان پاداش خوبی بدیست.

حکایت

تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریك رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند

تنی: یاء حرف وحدت.
روندگان: جمع رونده بمعنی سیاحان.
متفق سیاحت: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و «سیاحت» بکسر سین مصدر از باب ضرب وبمعنی راه رفتن در روی زمین است.
شریك رنج: اضافه‌اش بمعنی «فی» و تقدیرش «شریك در رنج» است یعنی شریك در رنج والم.

راحت: معطوف به‌رنج و باز لفظ «بودند» مقدرست.
مرافقت: مصدر از باب مفاعله بمعنی دوستی.
موافقت: مصدر ازباب مفاعله بمعنی سازگار.
محصول ترکیب: چند نفر از سیاحـان متفق سیاحت (بسیاحت کردن اتفـاق نموده بودند) و شریك در رنج و راحت بودند (قول و قرار گذاشته بودند که بگرم و سرد ودرد و راحت روزگار شریك باشند) شیخ میفرماید: گفتم که منهم دوستی نمایم (باآنان سیاحت‌کنم) لیکن دراینخصوص موافقت نکردند (بدوستی نپذیرفتند).

گفتم از کرم و اخلاق بزرگان بدیعست روی از مصاحبت مسکینان تافتن و فایده دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت و قدرت می‌شناسم که در خدمت مـردان یار شاطر باشم نه بار خاطر

اخلاق بزرگان: اضافـهٔ لامیه و در بعضی از نسخ «کرم» به «اخلاق» مضاف واقع شده است.
بدیع: بمعنی عجیب و غریب اما در اینجا بمعنی بعید وجور* است.
مصاحبت مسکینان: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
تافتن: در لغت بمعنی تابیدن و پیچیدن است اما در اینجـا بمعنی اعراض میباشد.
وفایده دریغ داشتن: «فایده» مفعول اول و «دریغ» مفعول ثانی «داشتن» است.
که: حرف تعلیل.
نفس خویش: اضافهٔ لامیه و «خویش» باواو رسمی بمعنی «خود» است.
می‌شناسم: فعل مضارع، متکلم وحده بمعنی میدانم.
که: حرف بیان.
خدمت مردان: اضافهٔ لامیه.
یارشاطر: اضافهٔ بیانی و «یار» بمعنی‌دوست و «شاطر» بمعنی خدمتکار چابك پاست.
یارخاطر: اضافهٔ لامیه.
محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید سیاحـان مرا بدوستی قبول نکردند گفتم: ازکرم بزرگان و اخلاق حمیدهٔ آنان بسیار بعیدست که از مصاحبت مسکینان و فقیران اعراض نمایند و فائده از آنان دریغ دارند زیرا من در نفس و عقل خود چنان ادراك واحساس میکنم که درخدمت دوستان یارشاطر باشم نه‌بارخاطر. حاصل اینکه میدانم بهرترتیبی ازمن حظ خواهید برد اینقدر اعراض نفرمائید.

* جوربضم اول و فتح ثانی. ف. بمعنی بالاست و خط بـالای جام جمشید کـه هفت خط داشته کـه خط برترین را جور می‌گفتند (از فرهنگ آنندراج) و شاید منظور شارح مرحوم همان دور (بعید) باشد.

اِنْ لَـمْ اَكُـنْ راكِـبَ الْمَـواشِـي اَسْعـي لَكَمْ حامِلَ الْغَواشِـي

انلم: هردو از حروف جازمه است بعضی از علما درعامل بودن این دوحرف نسبت بفعل مضارعی که بعداز آنها میآید اختلاف کرده‌اند چنانکه بعضیها «ان» را عامل دانسته و عده‌ای نیز «لم» را عامل گفته‌اند.

اكن: در اصل «اکون» بوده است بعلت جزم «واو» ساقط گردیده و صیغهٔ فعل مضارع متکلم وحده‌است واسمش «انـا» مستتر و خبرش «راکب» واضافـه‌اش به «مواشي» اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

مواشي: جمع ماشیه و بمعنی چهارپا و دراینجا مراد اسب و قاطرست.

اسعي: فعل مضارع متکلم وحده واز مجزوم نبودنش معلومست که در «اکن» عامل «لم» بوده و «ان» نبوده است.

لكم: متعلق به اسعی.

حامل: لفظاً منصوب و حال است از فاعل اسعی واضافه‌اش به‌غواشی مثل سابق است.

غواشي: جمع غاشیه بمعنی زین‌پوش اسب.

محصول بيت: اگر سوار چهارپا نشوم یعنی اگر قابلیت ولیاقت مصاحبت و دوستی و سواری وهم عنانی نداشته باشم غاشیه‌دارتان شده و خدمت میکنم ومیروم (اگر مصاحب شما نباشم خود میفهمم که لیاقت و استحقـاق خدمتکاری شمـا را دارم). سعی بمعنی قطع مسافت است.

کسی که در اینجا «سعی» را بمعنی کوشش گـرفته درلغت خوب سعی نکرده است. (رد شمعی)

یکی ازآن میان‌گفت ازین‌که شنیده‌ئی دل تنگ مدارکه درین روزها دزدی بصورت درویشان درآمد و خود را در سلك صحبت ما منتظم کرد.

ازآن ميان: ازمیان آنان.

دل‌تنگ مدار: «دل» مفعول اول و «تنگ» مفعول ثانی فعل «مدار» است.

كه: حرف تعلیل.

روزها: جمع روز.

بصورت درويشان: باء حرف ظرف و «صورت درویشان» اضافهٔ لامیه.

خود را: «را» ادات مفعول و «خود» مفعول اول و «منتظم» مفعول ثانی فعل «کرد» است.

در سلك صحبت ما: «در» حرف صله و «سلك» رشته و «سلك صحبت» اضافهٔ بیانی و «صحبت ما» اضافهٔ لامیه و «سلك» مفعول صریح فعل «کرد» است.

محصول تركيب: تامن سخنان مذکور را گفتم یکی از میان آنـان گفت: آنچه

گفتی شنیدیم وازاینکه ترا بدوستی قبول نکردیم دل‌تنگ مدار (تنگدل مباش) و خاطرت را بیحضور مکن زیرا علتی دارد وآن این که دزدی بصورت درویش درجمع ما داخل شده (باما دوست شد و هم صحبت وهم عشرت گردید).

چه دانند مردم که در جامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست

مردم: اسم جمع وقابل است که فاعل فعل جمع باشد.
که: حرف بیان.
درجامه: «در» حرف ظرف و «جامه» یعنی لباس.
کیست: هاء رسمی بدل به‌یاء شده است.
نویسنده: اسم فاعل.
که: حرف بیان.
نامه: بمعنی مکتوب که بعربی صحیفه گفته میشود و دربعضی از نسخ «خامه» نوشته شده بمعنی قلم.
محصول بیت: مردم چه میدانند که در درون لباس کیست (صالح و طالح از لباس ظاهر معلوم نمیشود) زیرا بعضی از صلحا و زهاد و عباد برای پوشیده داشتن حال خود بلباس عوام و بعضی طالح و فاسق و فاجر برای اخفا داشتن فسق وفجور بلباس زهاد وعباد وصلحا ملبسند.
حاصل اینکه حال هیچکس بالباس معلوم نمیشود و همچنین نامه‌ای که مخفی نوشته شده باشد جز کاتب کسی نمیداند که چه نوشته شده است بهرحال کار مخفی را فقط خدا میداند.

از آنجا که سلامت حال درویشانست گمان فضولش نبردند و بیاری قبولش کردند.

از آنجا: از آن مقام ومرتبه واز آنجهت.
که: حرف بیان.
سلامت حال درویشان: اضافه‌ها لامیه و مراد از «سلامت حال» کنایه از صافی درون و بی‌غرض وبی‌علت بودنشان است.
گمان فضول: اضافه لامیه بمعنی ظن فاسد و وهم باطل (بعلت اینکه لباس فقرا دربر داشت اورا فاسد و باطل ندانسته وبخود یار ویاور نمودند و بدوستی پذیرفتند).
محصول ترکیب: از آن مقام ومرتبه که درویشان پاکدل وروشن‌ضمیر دارند و بجهت اینکه بحسن حال همه معتقدند نسبت به‌آن کس نیز اعتقاد بد نکردند ودر حقش سوء ظن ننمودند.
حاصل اینکه بجهت داشتن لباس صلحا صالح وعارفش فهمیدند و بمصاحبت

خود پذیرفتند.

مثنوی

ظاهر حال عارفان دلقست
این قدر بس که روی در خلقست

ظاهر حال عارفان: «ظاهر حال» اضافهٔ لامیه ومبتدا و «حال عارفان» لامیه بمعنی عارف‌بالله (من‌عرف نفسه فقد عرف ربه) است.

دلق: بفتح دال و بسکون لام بمعنی لباس فقرا و خبر مبتداست.

این: اشاره به «ظاهر حال و دلق عارفان» است.

قدر: بمعنی مقدار.

بس: بمعنی کافی.

که: حرف بیان.

روی: مقابل غیبت و بمعنی حضورست چنانکه مرور گردید (چه در روی چه در قفا).

در: حرف صله و یاحرف مصاحبت.

خلق: معروف.

محصول بیت: این بیت نسبت بماسبق درحکم تعلیل واقعست (یاران مذکور اکتفاء بلباس صلحا وعارفانهٔ دزد نموده بدوستی قبول کردند و مقید نشدند که پی به‌احوال درونی او ببرند وازباطن او اکتشافاتی کرده اطلاعی بدست آورند) زیرا ظاهر حال عارفان همان خرقهٔ صوفیه است واین مقدار کفایت میکند که ظاهرشان باخلق اختلاط داشته باشد (اینقدر کافیست که ظاهرشان باخلق وباطنشان باخدا باشد) زیرا اطلاع یافتن از باطن میسر نیست وآنرا فقط خالق عالم میداند.

پس کسی که نوشته «بلباس صوفیانهٔ او اعتبار کرده و آن را از عارفان ظن کردند ویار و مصاحب خود نمودند» این بیت را نفهمیده و آن که انواع تصرفات بیفایده کرده و تکثیر کلام واطناب مقال نموده که قابل هضم نیست عفی‌الله عنهم. (رد شمعی و کافی)

در عمل‌کوش و هرچه خواهی پوش
تاج برسر نه و علم بردوش

در: حرف صله متعلق به‌کوش.

هرچه: مفعول مقدم فعل خواهی و مجموعاً مفعول مقدم «پوش» است.

نه: فعل امر مفرد مخاطب.

علم: معطوف به «تاج» و مراد از «علم» علمیست که گدایان عرب و عجم بردوششان میگذاشتند و جار میزدند.

محصول بیت: درعمل سعی وکوشش کن وهرلباسی که میخواهی بپوش یعنی مقید بعمل صالح باش وهرگونه لباس واسبابی که از حریر وطلا باشد (در صورت

حلال بودن) بپوش و بسر خود تاج شاهانه بگذار (لباس پادشاهان و تاج آنها را داشته باش) زیرا مراد ازعلم بردوش گذاشتن گدائی نمودن است چنانکه عادت عرب و عجمست.

در معنای این بیت بعضی شراح آن‌قدر یاوه‌سرائی کرده‌اند که بالضروره صداع ایراث میکند. (رد سروری و شمعی و کافی)

زاهدی درپلاس پوشی نیست زاهدپاك باش واطلس پوش

زاهدی: یاء حرف مصدر.

پلاس‌پوشی: پلاس در لغت جلی است که بزیر جهاز شتر مینهند و بعربی «حلس» گویند اما درچنین موارد مراد لباس کهنه وپاره‌ایست که فقرا می‌پوشند «پلاس‌پوش» وصف ترکیبی‌است مانندخرقه‌پوش (پلاس‌پوشنده) ویاءحرف‌مصدرست.

زاهد پاك: اضافهٔ بیانی.

باش: فعل امر، مفرد مخاطب.

اطلس: قماش معهودست.

پوش: فعل امر، مفرد مخاطب، مراد «بپوش» گفتن است که بعربی «البس» گویند.

محصول بیت: زاهدی باپوشیدن لباسی کهنه وپاره نیست (نشانهٔ زاهدی خرقه‌پوشی نیست) زاهد پاك باش یعنی از روی حقیقت زاهد و عابدباش و لباس اطلس و حریر ودیبا بپوش، یعنی زهد وتقوی نه بالباس فاخر میشود ونه بالباس غیر فاخر. حاصل اینکه صوفی بودن تنها باپوشیدن پلاس کهنه و لباس صوفیانه نیست بلکه معاملهٔ باخداست.

مراد حضرت شیخ اغرا در پوشیدن لباس حرام نیست بلکه مرادش اینست که لباس فاخر مانع زهد و تقوی نمیشود در صورتی که تعلق خاطر و دلبستگی قلبی دربین نباشد.

حاصل این‌که اگر معاملهٔ تو باخدایت درست باشد لباس فاخر وغیر فاخر یکسانست چنانکه حضرت مولانا جامی در نفحات‌الانس از شاه شجاع کرمانی نقل میفرماید: «با وجود این که وی صاحب ولایات و کرامات و از اولاد سلاطین بود قماش میپوشید».

ترك دنیا و شهوتست و هوس پارسائی نه ترك جامه و بس

ترك دنیا وشهوتست وهوس: «ترك دنیا» اضافهٔ مصدر بمفعولش و «شهوت وهوس» معطوف به‌دنیا و «ترك» خبر مقدمست.

پارسائی: خبر مبتدا ویاء حرف مصدر.

نه: حرف نفی.

ترك‌جامه: اضافه‌اش مثل سابق.

وبس: بمعنی «فقط» است.

محصول بیت: زاهدی وعابدی وصوفی بودن بترك‌دنیا ولذات نفسانی وهوی و هوس است تنها به لباس فاخر و تبدیل شکل ظاهر نیست یعنی صوفی بودن فقط بانپوشیدن لباس فاخر نیست.

کسی که واو «وبس» را بضرورت وزن دانسته از استعمال این کلمه آگاه نبوده است. (رد سروری و کافی)

درکــژاغند مــرد بــاید بــود   برمحنث سلاح جنگ چه سود

کژاغند: کژاگند و قژاگند وکژاغند بفتح کاف عربی و قاف وبازاء و گاف عجمی که مابعدش نون باشد است (درهردولغت کاف ثانی عجمی است اما کاف اولی عربیست) بعضی‌ها «قژاگند» را بازاء عربی خوانده‌اند. حاصل اینکه هرسه بمعنی «زره وجبه وجوشن» است.

بود: بمعنی مصدرست.

محنث: در اینجا بمعنی ترسوست چنانکه رومیان آن را تحریف کرده «محنت» (بدونقطه) گویند.

سلاح جنگ: اضافهٔ لامیه.

محصول بیت: مرد دلیر وبی‌پروا باید در میان درع وجبه وجوشن باشد والا در برمحنث و نامرد و شخص لکه‌دار آلت حرب و سلاح جنگ که از عهدهٔ ادای حق آن برنمیآید چه فایده دارد. حصه از قصه این‌که چون لباس درویشان پوشیدی باید مقتضای آن لباس را ادا کنی والا ترك آن لازمست.

فی‌الجمله روزی تاشب رفته بودیم و شبــانگه بپای حصــاری خفته دزد بی‌توفیق ابریق رفیق برداشت‌که بطهارت میروم او خودبغارت میرفت.

فی‌الجمله: محصل کلام.

روزی: یاء حرف وحدت.

تا: ازبرای انتهای غایت.

شبانگه: بمعنی موقع شب است همچنانکه «صبحگه» وقت صباح را گویند.

بپای حصاری: باء حرف‌ظرف و «پای‌حصار» اضافهٔلامیه ویاء حرف وحدتست.

خفته: لفظ مشترکی است مابین خوابیده و بهوش رفته و باز در اینجا فعل «بودیم» مقدرست.

که: حرف بیان‌ویاحرف تعلیل.

بطهارت: باء حرف صله.

او: راجع به‌دزد بی‌توفیق مذکورست.

خود: ادات تاکید.

بغارت: باء حرف صله وغارت بمعنی یغماست.

محصول ترکیب: محصل کلام این که‌روزی تاشب رفته وشبانگه درپای حصاری

خفته بودیم دزد بدبخت و بی‌دولت ابریق یکی از یاران را برداشت که بطهارت میروم در حالی که آن نامرد بغارت ویغما میرفته.
کسی که بجای «روزی تاشب» لفظ «روزی و شب» نوشته بجانب معنی ناظر نبوده است. (ردابن سیدعلی و سروری)

بیت

پارسا بین‌که خرقه در برکرد   جامهٔ کعبه را جل خر کرد

پارسا: مفعول مقدم فعل «بین» است.
که: حرف بیان ویاحرف رابط صفت.
خرقه دربر کرد: خرقه مفعول صریح و «دربر» مفعول غیر صریح فعل «کرد» است «در» حرف صله و «بر» بمعنی «رو» اسم است و «دربر کرده» کنایه از پوشیدن است.
جامهٔ کعبه را: بیاء بطنی اضافهٔ لامیه و «را» ادات مفعولست.
جل‌خر: اضافهٔ لامیه و «جامهٔ» بیاء بطنی مفعول اول و «جل خر» مفعول ثانی فعل «کرد» است و «جل» در اصل بضم جیم و تشدید لام میباشد که بجهت ضرورت وزن تخفیف یافته و معنایش معلومست.
محصول بیت: عابد وزاهد را به‌بین که خرقهٔ صوفیانه ولباس عارفانه پوشید ولباس مکه را جل خر کرد یعنی نتیجهٔ خرقه‌پوشی این چنین بدبخت و بدکردار جل خر نمودن لباس کعبه است.
کسی که معنای مصراع اول را «پارسا رابه‌بین که دربر خرقه کرد» گفته بمعنی لباس خوبی نپوشانده است. (رد شمعی)

چندان که از نظر درویشان غائب گشت ببرجی بررفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد آن تاریك دل مبلغی راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته بامدادان همه را بقلعه بردند و بزندان‌کردند از آن تاریخ ترك صحبت گفتیم و طریق عزلت گرفتیم که

اَلسَّلاٰمَةُ فِي الْوَحْدَةِ

ببرجی: باء حرف صله و مراد از برج حصار و یاء حرف وحدت است.
بررفت: عروج کرد.
کسانی که لفظ «ببرجی از حصار» را متن نوشته‌اند زاید کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)
درجی: یعنی صندوقچهٔ جواهر ویاء حرف وحدتست.
کسی که صندوقچهٔ مروارید تخصیص نموده بلامخصص کرده است. (ردابن سیدعلی)
تاروز روشن: «تا» ار برای انتهای غایت بمعنی «الی» و «تاروز روشن شد»

بمعنی «تاصبح گردید» است.

کسانی که‌دراینجا «شد» را بصورت مصدر نوشته‌اند عجب ملاحظهٔ معنی‌میکنند.
(ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

تاریك‌دل: سیاه‌دل.

کسانی که بجای «تاریك‌دل» لفظ «آن در تاریك» نوشته‌اند متن را تحریف کرده‌اند. (ردابن سیدعلی)

مبلغی: مراد خیلی گفتن است.

رفیقان بیگناه: اضافهٔ بیانی.

خفته: خوابیده و بهوش رفته.

بزندان: باء حرف صله.

تاریخ: مصدر ازباب تفعیل بمعنی تعیین کردن وقت است که «توریخ» نیز گویند (واو بجای همزه) و «ارخت و ورخت» بیك معناست (تعیین و تعریف وقت چیزی) اما در اینجا مراد «وقت» است.

ترك صحبت: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

گفتیم: فعل ماضی، متکلم مع‌الغیر یعنی بایاران اتفاق نمودیم و گفتیم.

طریق عزلت: اضافه لامیه و یابیانیه.

که: حرف تعلیل.

السلامة فی‌الوحدة: سلامت و حضور در تنهائیست.

محصول ترکیب: همین که از نظر درویشان غائب گشت یعنی آن‌قدر که از حضور و نظر درویشان ناپیدا شد ببرجی عروج کرد و صندوقچهٔ جواهری دزدید.

معلوم شود که «درج» گرچه بجعبهٔ جواهر گویند گاهی بظرف اثواب زینت خانمها نیز اطلاق می‌شود که در روم آن را «قبرچق» (جعبه) نامند لیکن در اینجا از روی اهمال مذکورست یعنی معلوم نیست که در درونش چه بوده.

این قصه خیلی غریبست که چه‌طور بحصار داخل شده و جای جعبه را چگونه دانسته بالاخره این قسمت کتاب از تردد خالی نیست.

و مراد از «تاروشن شدن روز آن سیاه‌دل خیلی راه رفته بود» اینست که مسافت زیادی طی کرده بود و یاران بیگناه غافل از حال خود خوابیده بودند بامدادان همهٔ آنان را بقلعه بردند و حبس کردند از آن تاریخ ببعد مصاحبت و طریق اختلاط ببریدیم و با هیچکس الفت و مرافقت نکردیم و قول و قرار گذاشتیم وانقطاع از خلق و عزلت برگزیدیم زیرا سلامتی در وحدتست یعنی قطع مناسبت و الفت از خلق سبب حضور و صفاست. حاصل اینکه آشنائی باخلق دردسرست.

قطعه

چو ازقومی یکی بیدانشی کرد — نه که را منزلت ماند نه مه را

قومی: یاء حرف وحدت.

بیدانشی: «بی» حرف سلب و «دانش» اسم مصدر بمعنی‌علم ویاء حرف مصدر

میباشد.

مه‌را: مه بکسر میم وباهاء اصلی بمعنی بزرگ و «را» ها ادات مفعول است.

منزلت: بمعنی قدر و مرتبه و «که ومه» مفعول اول فعل «ماند» و «منزلت» مفعول ثانی آنست.

محصول بیت: چون از قومی یکی نادانی و جاهلی کند (کار ناشایسته انجام دهد) نه به‌کبیر آن قوم حرمت ورعایت میماند و نه بصغیرش یعنی گناه یکی بجمیع آنان سرایت میکند چنانکه در حکایت «تعیین ادرار» بیان شد.

نمی‌بینی که گاوی در علفزار   بیالاید همه گـاوان ده را.

نمی‌بینی: فعل نفی استقبال، مفرد مخاطب، متضمن استفهام.

که: حرف بیان.

گاوی: گاو باکاف عجمی بمعنی «بقر» عربی ویاء حرف وحدتست.

علفزار: علف گیاهیست که چارپایان میخورند و «زار» اداتیست که وفرت مدخولش را افاده میکند مثل «گلزار و لاله‌زار» و در اینجا «علفزار» بمعنی محل گل و چمن است.

بیالاید: فعل مضارع، مفرد غائب که معنی مطابقی آن «آلوده میکند» و معنی لازمی آن «می‌آزاراند» است.

همه: ادات تأکید.

گاوان‌ده را: الف و نون ادات جمع و اضافهٔ «گاوان ده» لامیه و «ده» اصلش «دیه» است لیکن استعمال آن بدون یاء زیاد ودراصل بمعنی «قریه» میباشد و «را» ادات تخصیص است.

محصول بیت: بطریق استفهام میگوید نمی‌بینی که گاوی درکشتزار و علفزار جمیع گاوان ده را آلوده میکند یادرحقیقت بسبب زیاد خوردن علفهای تروتازه و یا مجازاً بجهت زیان رساندنش بمزارع جمیع‌گاوان‌کتك میخورند ویادمشان بریده می‌شود چنانکه بارها مشاهده شده است.

حاصل اینکه زیانکاری را یکی میکند و بسبب آن دیگران جفا وبلا میکشند.

از قصه این که بسبب عمل قبیح یکی از ماها جمیعمان بزندان رفته و عذاب و عقاب کشیدیم.

کسی کـه گفته «که» بمعنی کهتر و بلکه مخفف آنست بکلی کهتری کـرده. (ردابن سیدعلی)

کسانی که گفته‌اند «ماند» از ماندن مشتق است همه‌شان در احوال اشتقاق درگرو مانده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

ونیز کسانی که گفته‌اند «مه» بمعنی مهتر و بلکه مقصود از آنست درهردو وجه کهتری کرده‌اند، فتأمل. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

کسانی‌که لفظ «علفزار» را به«کشتزار مخصوص ومحدود» تخصیص‌کرده‌اند بلامخصص نموده‌اند. (رد سروری و کافی)

وکسی که این اسم مکان (علفزار) را باسایر اسم مکانها قیاس نموده معلف گفته عندی فرموده. (رد سروری)

زیرا اسم مکان آن معلف (بکسر میم و سکون عین و فتح لام) و «آری» (کـه اصلش «آروی» است) میآید فتدبر که بمعنی آخور و یاظرف چوبی و سنگی است که گود بوده ودر توی آن به‌اسب و غیره علف وکاه وجو میدهند پس چنانکه ظن کرده بمعنی‌علفزار نیست بدانجهت ابن‌سیدعلی علفزار را بالفظ مرعی‌تعبیر نموده‌است.

کسی که به‌گوینده «معنی مطابقی بیالاید آلوده میکند ومعنی لازمی آن اذا و جفا می‌نماید» تعرض نموده خود معترض است زیرا مقـام لزوم از مقـام مطابقت اعم است. (رد سروری)

گفتم منت خدای را عزوجل که از فواید درویشان محروم نماندم اگر چه از صحبت ایشان وحید شدم و بدین حکایت مستفید گشتم و امثال مرا در همهٔ عمر این نصیحت بکار آید.

که: حرف رابط صفت ویاء حرف بیان.

فواید درویشان: «فواید» جمع فایده و اضافهٔ «فواید درویشان» لامیه است.

صحبت ایشان: اضافهٔ لامیه.

وحید: بمعنی تنها و دربعضی از نسخ بجای وحید فرید واقع شده.

مستفید: اسم فاعل ازباب استفعال.

امثال مرا: «امثال» جمع و اضافهٔ آن بـه «مرا» لامیه و «را» ادات تخصیص است.

همه: ادات تاکیدست که عمر را تاکید میکند.

بکار آید: باء حرف صله و «کار» مفعول غیر صریح و «امثـال مرا» مفعول صریح فعل «آید» است و «درهمه‌عمر» ظرف زمان آن میباشد.

محصول ترکیب: چون از آن درویش این سخن بشنیدم گفتم شکر خدای را که از برکت ملاقات درویشان محروم نماندم بلکه از فوائد عظیم آنان مستفید گشتم اگر چه از شرف مصاحبت و سعادت مرافقت آنها تنها مـاندم یعنی گرچه بـاشما مصاحب ومرافق نشدم اما از شما منتفع گشتم.

حاصل این که از این حکایت که شنیدم فایدهٔ زیادی بمن حـاصل گشت و این نصحیت امثال مرا نیز در تمام عمر بکار آید یعنی شنوندهٔ این نصیحت بمنتهای درجه منتصح می‌شود.

وکسی که بجای واو «وبدین حکایت» لفظ «اما» نوشته مخـالف جمیع نسخ نوشته است. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

مثنوی

بیك نـاتراشیده در مجلسی   برنجـد دل هوشمندان بسی

بیك: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت.

ناتراشیده: «نا» حرف نفی و «ناتراشیده» بمعنی ناسازست که کنایه از ناهمواری میباشد.
مجلسی: یاء حرف وحدت.
برنجد: باء حرف تأکید و «رنجد» فعل مضارع، مفرد غائب ودراینجا لازمست اما متعدی نیز میباشد.
دل هوشمندان: دل فاعل فعل «برنجد» واضافهٔ آن به «هوشمندان» لامیه است.
بسی: بایاء اصلی بمعنی زیادست.
محصول بیت: در مجلسی بسبب شخص ناساز و ناهمواری دل علماء و فضلاء خیلی رنجیده شده و زیاده پریشان میگردد.
کسی که لفظ «بسی» را به «هوشمندان» قید ظن نموده بیهوش بوده است. (رد سروری و شمعی)

اگر برکهٔ پرکنند از گلاب سگی در وی افتدکند منجلاب

برکه: بضم باء وسکون «راء» بمعنی حوض وغدیرست.
سگی دروی: یاء حرف وحدت و ضمیر «وی» راجع به «برکه» است (باعتبار باگلاب پربودنش).
افتد: متضمن معنای شرطی وفعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «سگ» است.
کند: فعل مضارع، مفرد غائب مشتق از کنیدن و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «سگ» است.
کسی‌که مشتق از کردن گفته خطا کرده. (رد شمعی)
منجلاب: بضم میم و جیم وسکون نون آب مردار وناپاك را گویند.
محصول بیت: اگر حوضی را ازگلاب پرکنند وسگی درآن بیفتد مردار میکند.
حصه از قصه اینکه شخص بدنامی چند نفر نیکنام را نیز رسوا میکند.
کسی که گفته همزه متصل به‌برکه از برای وحدتست بخطـای قدیمی خود مصر بوده است. (رد شمعی)

حکایت

زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بر سفره بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون بنماز برخاستند بیشتر از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند

زاهدی: یاء حرف وحدت.
مهمان پادشاهی: مهمان‌بکسر میم وبسکون هاء بمعنی ضیف عربیست واضافهٔ آن به پادشاه لامیه و یاء حرف وحدتست.
بود: ادات زمانیه یافعل ماضی است.

چون برسفره بنشستند: چون حرف تعلیل و «بر» حرف استعلا وبـاء حرف تأکید و «نشستند» فعل ماضی، جمع غائب است.

کمتر خورد: «تر» ادات تفضیل و «خورد» فعل ماضی، مفرد غائب.

که: حرف بیان.

ارادت او: ارادت مصدر ازباب افعال بمعنی میل و اضافـه آن بضمیر «او» لامیه است.

بود: ادات زمانیه.

بنماز برخـاستند: بـاء حرف صله و «برخـاستند» یعنی بلند شدند کـه از «برخاستن» مشتق است.

بیش‌تر: بیش بکسر باء عربی بمعنی زیاده و «تر» ادات تفضیل است.

که عادت او: «که» حرف بیان و «عادت او» اضافهٔ لامیه است.

تاظنّ صلاحیت: «تا» حرف تعلیل و «ظن صلاحیت» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

کسی که یاء صلاحیت را مشدد نوشته خفت کرده زیرا یاء مخفف است.

حق او: اضافهٔ لامیه.

زیادت: این قبیل تاء در عربی گرد نوشته میشود اما عجم مطول نویسد.

محصول ترکیب: زاهدی مهمان پادشاهی بود ویامهمان پـادشاهی شد چون برسفره نشستند باندازهٔ اشتها نخورد بلکه کمتر از آن خورد که موافق میلش بود. حاصل این که شکمش را پر نکرد و گرسنه ماند وچون بنماز برخاستند زیاده از عادت نماز خواند (زیاده از وظیفه‌ای که به‌آن معتاد بود نماز خواند) تاخلق نسبت به‌زهد و صلاح و ریاضت وپرهیز او اعتقاد بیشتری داشته باشند.

تـرسم نرسی بـکعبه ای اعـرابی
کین ره‌که تو میروی بترکستانست

ترسم: فعل مضارع متکلم وحده از ترسیدن.

نرسی: فعل مضارع منفی یعنی نفی مستقبل.

بکعبه: باء حرف صله و «کعبه» خانهٔ خداست.

اعرابی: اعراب طایفه‌ای که در صحراها و بر و بیابان زندگی میکنند ویاء حرف نسبت است.

کین: «که» حرف تعلیل و «این» اسم اشاره به «ره» است.

که میروی: «که» حرف بیان و «میروی» فعل مضارع، مفرد مخاطب.

بترکستان: باء حرف صله و «ترکستان» محلی است که رود جیحون در آنجا جاری است.

محصول بیت: ای‌اعرابی میترسم که بکعبهٔ مقصود واصل نشوی. حاصل کلام این که بکعبهٔ مراد وصول نیابی زیرا این‌راه که‌تو میروی ترا بترکستان میبرد یعنی

ترا بمراد نمیرساند. حاصل این‌که زاهد بازرق وریا بحق واصل نمیشود بلکه رفته رفته بعدش زیاد میشود و جفائی که برخود و جان خود میکند برایش باقی میماند یعنی بسبب ریائی که میکند هیزم دوزخ میشود.

چون بمقام خویش بـاز آمد سفره خواست تـاتناول کند پسری داشت صاحب فراست گفت ای‌پدر در دعوت سلطان چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید

تا: حرف تعلیل.
تناول: بمعنی اکل طعامست.
پسری: یاء حرف وحدت.
صاحب فراست: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و «فراست» بمعنی ذکاوت طبیعی است.
دعوت سلطان: اضافهٔ مصدر بفاعلش است.
چیزی: یاء حرف وحدت.
نخوردی: فعل مضارع، مفرد مخاطب، متضمن معنای استفهامی.
نظر ایشان: اضافهٔ لامیه.
که: حرف بیان.
گفت: پسر گفت.
محصول ترکیب: چون زاهد مرائی از دعوت سلطان بمقام خویش رسید سفره خواست که طعام بخورد پسری داشت صاحب فراست و ذکاوت گفت ای پـدر در دعوت وضیافت پادشاه چیزی نخوردی، زاهد گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که کفایت کند. حاصل این‌که درنظر اکابر و اعیان باندازهٔ کافی چیزی نخوردم وبلکه گرسنه ماندم پسر گفت که نماز را نیز قضا کن زیرا چیزی کرده‌ای کـه بکفرت بسنده باشد یعنی ظاهر اینست که همان ریائی که دراکل طعام نمودی در صلاة نیز کردی حال آنرا نیز قضا کن زیرا نمازی که از روی ریا گزارده‌ای شایسته و حق

قطعه

ای هنرها نهاده برکف دست   عیبهـا برگرفته زیـر بغل

ای: حرف ندا (منادی مقدر).
هنرها: هنر بصنعت و صنعت بمهارت گفته میشود. حاصل: هنر چیزیست که شخص را مقبول کند ودر عربی منقبت می‌گویند. و «ها» ادات جمعست.
نهاده: هاء رسمی دراین قبیل موارد حرف ترتب ومعنی «نهـاده» «گذاشته است» میباشد.

کف دست: اضافهٔ لامیه و «هنرها» مفعول صریح «نهاده» و «برکف» مفعول غیر صریح آنست.

عیبها برگرفته زیر بغل: «عیبها» مفعول اول فعل «برگرفته» و «زیر بغل» (اضافه لامیه) مفعول ثانی آنست و «زیر» از جهات سته است که بعربی تحت گویند و «بغل» بمعنی «ابط» عربیست (بکسر همزه و باء) و بسکون باء نیز لغتست.

محصول بیت: ای‌کسی که هنرها را بکف دست گذاشته و عیبهایت را زیر بغل گرفته و پنهان میکنی.

«کس» در معنی منادی واقع شده یعنی ای‌کسی که هنرهایت را اظهار نموده و عیبهایت را میپوشانی.

تا چه‌خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل

تا: حرف تعجب و بمعنی «عجبا»ست.

خواهی: فعل مضارع، مفرد مخاطب.

خریدن: بکسر خاء وراء مصدر است بمعنی بقیمت گرفتن.

ای: حرف ندا ومنادی محذوف و تقدیرش «ای‌مرد مغرورست».

مغرور: دراینجا بمعنی غافلست.

روز درماندگی: اضافهٔ لامیه و کاف عجمی بدل ازهاء رسمی ویاء حرف مصدرست یعنی «روز عجز».

بسیم دغل: باء حرف مقابله و «سیم دغل» اضافهٔ بیانی و «دغل» بمعنی فاسد و ناروا وناسره است.

محصول بیت: بمغرور خطاب کرده میفرماید: عجبا ای‌مغرور در روز عجز و درماندگی باپول ناسره چه‌میخری. حاصل این‌که عملی‌که باریا باشد فاسد وکاسد و مردود و مطرودست ودرنزد خدا درحیز اعتبار نیست‌که درمقابلش ثواب‌و جزامیسر شود یعنی عملی که از روی ریا انجام پذیرد خدایتعالی را فریب نمیدهد حال باین اعمال اعتماد نموده امید جنت مکن.

حکایت

یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شبخیز و مولع زهد و پرهیز

یاد دارم: درخاطرم است.

که: حرف بیان.

عهد طفولیت: اضافهٔ لامیه و «عهد» در اینجا بمعنی‌زمان و «طفولیت» بمعنی صباوتست.

متعبد وشبخیز: «متعبد» اسم فاعل ازباب تفعل و «شبخیز» بمعنی شبخیزنده (متهجد) است.

مولع: اسم مفعول ازباب افعال بمعنی حریص واین لغت بااین معنی بروزن اسم مفعول مستعملست.
زهد و پرهیز: بشکل عطف تفسیر واقعست.
محصول ترکیب: هنوز درخاطرم است و فراموش نکرده‌ام که در زمان صباوت متعبد و متزهد بودم یعنی بعبادت و طاعت مشغول بودم و بشبخیزی وزهد وپرهیز ،. حاصل این که کارم صوفیانه بود.

شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بهم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفهٔ گرد ما خفته پدر را گفتم ازینان یکی سر برنمیدارد که دوگانه بگزارد چنان خفته‌اند که گوئی مرده‌اند گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به‌که در پوستین خلق افتی.

شبی در خدمت پدر: یاء حرف نسبت.
دیده: در اینجا بمعنی چشم است.
نبسته: یعنی نبستم ومعنی لازمی آن «چشم نبستم» گفتن است حاصل اینکه کنایه از ترك نوم میباشد.
درکنار: در آغوش.
گرفته: یعنی گرفته بودم. درتمام این سجع‌ها لفظ «بودم» مقدرست.
طایفهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.
گردما: «گرد» دراینجا بمعنی اطراف واضافهٔ آن به «ما» لامیه است.
خفته: دراینجا بمعنی «خوابیده» است.
پدر را: «را» حرف صله.
ازینان: یعنی آنانکه در اطرافمان خوابیده‌اند.
دوگانه: منظور گفتن دو رکعت است.
بگزارد: ادا کند.
که: حرف بیان.
گوئی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
جان پدر: منادا و حرف ندا محذوفست.
بخفتی: باء حرف تاکید و «خفتی» فعل ماضی، مفرد مخاطب و فعل شرط

که: حرف بیان.
پوستین: در لغت بمعنی پوستین معمولی ولی دراصطلاح بمعنی مساوی و ت است.
افتی: فعل مضارع، مفرد مخاطب، جزاء شرط واقعست.
محصول ترکیب: شبی درحضور شریف پدر عزیزم نشسته بودم یعنی احیاء

لیل کرده بودم.

معلوم شود که در مناقب حضرت شیخ نوشته‌اند که پیر نظر حضرت شیخ‌سعدی سلطان‌العاشقین شیخ روزبهان است. گویند پدر بحضرت شیخ‌سعدی یعنی شیخ‌عبدالله خادم حضرت شیخ بوده است وچون حضرت شیخ سعدی متولد شده بخدمت شیخ‌آورده و حضرت نظر کرده و فرموده‌اند که عشق را بخش کردیم بدو هم نصیبی دادیم اما مرشد او شیخ شهاب‌الدین سهروردی بود قدس‌الله ارواحهم.

و تمام شب تـاسحر چشم نبستم وروی خواب ندیدم ومصحف شریف بدست گرفته تلاوت میکردم. حاصل اینکه تاصبح نخوابیده بودم. طایفه‌ای (جماعتی) در اطراف ما بخواب غفلت رفته بودند بپدر گفتم یکی از اینان سر برنمیدارد که دو رکعت نماز ادا کند چنـان خفته‌اند که گویـا مرده‌اند یعنی چنـان درخواب غفلت مستغرقند گوئی که مرده‌اند. پدر همینکه این سخن از من بشنید گفت ای جان پدر تو نیز اگـر بخوابی خیلی بهترست کـه غیبت و مساوی خلق کنی یعنی خوابیدن بهترست از ذکر معایب و مثالب[1] خلق زیرا آنان اگر چه در خواب غفلت مستغرق و در عبادت وطاعت مقصرند لیکن درآن حال از کسب معصیت هم خالی و سالمند اما تو اگر چه در عبادت وطاعتی لیکن بسبب غیبت و مساوی بیجا زحمت میکشی که‌این عمل تو مبرور نیـ

قطعه

نبیند مدعی جز خویشتن را   که دارد پردهٔ پندار در پیش

نبیند: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب.

مدعی[2]: اسم فاعل ازباب افتعال بمعنی‌کسی که بیمورد چیزی را ادعا کند اما در اینجا مراد خودبین و خودپسند است.

جز خویشتن‌را: «جز» بمعنی‌غیر و «خویشتن» (بکسر خاء روم وباواو رسمی) بمعنی خود و «را» ادات مفعولست.

که دارد پردهٔ پندار: «که» حرف‌تعلیل و «پردهٔ پندار» اضافهٔ بیانی و «پندار» بمعنی ظن است.

محصول بیت: مدعی خودبین در دنیا غیراز خود کسی را نمی‌بیند یعنی همان طاعت و عبادت خود را می‌بیند زیرا پردهٔ پندار و زعم و عجب واستکبار وغیره از دیدن مانع و از اطلاع بحالاتش دافع است.

گـرش چشم خـدا بینی ببخشند
نبیند هیچکس عاجزتر از خویش

گرش: «گر» حرف شرط و ضمیر شین راجع به‌مدعیست.

۱ـ مثالب: عیبها و زبونیها.
۲ـ مدعی‌در لغت تنها بمعنائی که‌شارح‌مرحوم ذکرفرموده منحصر نیست، فتدبر (للطابع).

چشم خدابینی: اضافهٔ بیانی و «خدابین» وصف ترکیبی (چشمی که غیراز خدا همه چیز را فانی مطلق می‌بیند) ویاء حرف مصدرست.

ببخشند: فعل مستقبل جمع غائب.

نبینند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و «هیچکس» مفعول صریح اول و «عاجزتر» مفعول صریح ثانی و «از خویش» مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: اگر مدعی از طرف جناب کبریا عنایت و هدایت شود وبه‌او چشم خدا بینی عطا گردد به‌دیدن و دانستن حقایق اشیاء کماهی موفق شده ودر خلق عالم عاجزتر وحقیرتر ازخود کسی نمی‌بینند و حال خود را دانسته اصلا لاف «انانیت» و وجود نمیزنند. حاصل اینکه زبان بریده مانده و بهیچکس دخل وتصرف نمیکنند.

راجع به‌این بیت نسخ مختلف است لیکن اصح نسخه آنست که ما نوشته‌ایم.

حکایت

بزرگی را در محفلی همی ستودنـد و در اوصـاف جمیلش مبالغه می‌نمودند سر برآورد و گفت من آنم که من دانم.

بزرگی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعولست.

محفلی: محفل اسم مکان بمعنی مجمع است زیرا «حفل» ازباب ضرب بمعنی کثرت ویاء حرف وحدتست.

همی ستودند: هاء حرف تأکید و «می» افاده حکایت حال ماضی میکند و «ستودند» فعل ماضی جمع غائب و بمعنی «مدح میکردند» است.

اوصاف جمیل: اضافهٔ بیانی.

سربرآورد: سر برداشت یعنی در محفل حاضر بوده واوصاف و مدحات مذکور را می‌شنید سر برداشت وگفت.

من آنم: یعنی من آن‌کسم.

که: حرف بیان.

من دانم: یعنی من میدانم.

محصول ترکیب: شخص بزرگواری‌را درمجمعی (مجمع مواجهه) مدح میکردند ودراوصاف جمیله واخلاق حمیده‌اش مبالغه‌مینمودند عزیز مذکور چون این‌مبالغه‌ها را شنید سر برداشت و گفت من آن‌کسم که من میدانم (شما هراندازه که درحق من مبالغه میکنید فایده ندارد زیرا حال خودم را من از شما بهتر میدانم واین فرمایش شما درحق من مبالغه است ودرمن چیزی ازآنها نیـ

بیت

کَفَیْتَ اَذیً یٰامَنْ یَعدُّ مَحٰاسِنی عَلانِیَتی هٰذاوَلَم تَدْرِ بٰاطِنی

کفیت: فعل‌ماضی، مفرد مذکر مخاطب، ناقص یائی ازباب‌ضرب مبنی‌للمفعول

(بسنده وکافی هستی).

اذی: مصدر ازباب حسب (اذی یأذی) ومهموزالفاء ومعتل‌اللام بمعنی جفاست و در اینجا بجهت تمیز بودن از فاعل کفیت منصوبست.

یا: حرف ندا.

من: اسم موصول منادی.

تعد: فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب وفاعلش ضمیر مستترانت.

محاسنی: محاسن برخلاف قیاس بروزن مساجد جمع حسن ومفعول فعل تعد است وجملهٔ فعلیه صلهٔ موصول ومحلی ازاعراب ندارد ویاء ضمیر متکلم مضاف‌الیه ومحلا مجرور میباشد.

کسانی که فعل «تعد» را بایاء نوشته وبه‌آنان که باتاء نوشته‌اند اعتراض نموده وبخلاف ظاهر حمل کرده‌اند بخلاف ظاهر ذاهب شده‌اند چنانکه از «یامن بدا جمالك» ظاهرست.

علانیتی: علانیه بمعنی آشکار ویاء ضمیر متکلم، مضاف‌الیه ومحلا مجرور و «علانیه» خبر مقدم ویامبتدا ومحلا مرفوعست.

هذا: مبتدای مؤخر ویاخبر مبتدا.

لم‌تدر: فعل جحد مطلق مثل «لم‌ترم» (ناقص یائی ازباب ضرب (دری‌یدری) بمعنی ندانستی از مصدر درایت است.

باطنی: باطن بروزن فاعل بمعنی نهان ومفعول فعل «لم‌تدر» است ویاء ضمیر متکلم، مضاف‌الیه و محلا مجرور میباشد.

محصول بیت: ای‌آن‌که محاسن و هنرهای مرا یك‌یك درمقابل من ذکر نموده و میشماری و بمدح وثنا واوصاف جمیلهٔ من مشغولی از اینجهت درجفا واذا تمودن بمن کافی هستی زیرا در ورای این قباحتی هست که بنفس من عجب وغرور میدهد وبه‌مهجور بودن من از طریق حق واستقامت باعث میشود علی کل حال از اینجهت بمن ضرر کلی مترتب است واین گفتهٔ تو ظاهر حال من میباشد و آنچه تو بدان مطلعی وضع آشکارای منست اما باطن مرا ندانستی و نخواهی دانست زیرا باحوال باطن خلق عالم خلاق عالم مطلع و عالمست.

قطعه

شخصم بچشم عالمیان خوب منظرست
وز خبث باطنم سر خجلت فتاده پیش

شخصم: مراد از شخص وجودست که بنظر میآید.

بچشم عالمیان: باء حرف‌صله و «چشم عالمیان» اضافهٔ لامیه ویاء حرف نسبت و الف ونون ادات جمع ومنسوب به «چشم خلق عالم» است.

منظر: اسم مکان وبمعنی نظرگاه است.

خبث باطنم: خبث باطن اضافهٔ لامیه و «خبث» بضم خاء و سکون باء بمعنی مرداری وناپاکی مصدرست ومیم متکلم در معنی بخجلت مقید میباشد.

سر خجلت: اضافهٔبیانی وبامیم باطنم مقید به «پیش» است در تقدیر «پیشم» ویابقرینهٔ این میم یك میم دیگر باید تقدیر شود.

محصول بیت: شخص ووجود من بچشم خلق عالم نظرگاه خوبیست یعنی ظاهر من در نظر ایشان خوب مینماید اما از خباثت بـاطن و قباحت درونم نمیتوانم از خجلت سر دربرابر کسی بلند کنم بلکه از شرمندگی سرم پائین افتاده است.

اضافهٔ «سر خجلت» مجازیست زیرا خجلت سروپا ندارد و مقصود اینست که از خجلت سرم پائین افتاده چنانکه شخص شرمنده همیشه از شرم وحجابش سرش را پائین میاندازد.

طاووس را بنقش ونگاری که هست خلق
تحسین‌کنند و اوخجل ازپای زشت خویش

طاووس را: طاووس پرندهٔ معروف و «را» حرف صله.

بنقش و نگاری: بـاء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «نقش ونگار» عطف تفسیری ویاء حرف وحدت نوعیست.

که: حرف رابط صفت.

خلق: مرهون مصراع ثانیست.

کنند: طاووس مفعول صریح اول و «تحسین» مفعول ثانی و «بنقش» مفعول غیر صریح «فعل کنند» و ضمیر «او» راجع به طاووس است.

خجل: صفت مشبهه بمعنی شرمسارست.

پای زشت خویش: اضافه «پای به‌زشت» بیانی و به «خویش» لامیه است.

محصول بیت: بسبب نقش ونگاری که طاوس دارد خلق تحسین میکنند اما او خودش ازپای زشت خویش شرمسارست.

حصه از قصه اینکه ممدوح عزیز میفرماید که علم و معرفت و کمال آراسته و پیراستگی ظاهری من بتو خوش‌آیندست وخیلی مرا مدح واطراء* میکنی اما باطن من بظاهر شباهت ندارد از آنجهت خیلی شرمنده‌ام.

حاصل اینکه از عیوب درونم خیلی محجوبم که بظاهر شباهت ندارد.

حکایت

یکی از صلحای جبل لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات او مشهور

صلحای جبل‌لبنان: اضافهٔ «صلحا» به «جبل» اضافهٔ لامیه واضافهٔ «جبل» بـه «لبنان» بیانیست و «لبنان» اسم کوهیست مابین طرابلس و شام بوزن عثمان.

که: حرف رابط

* اینجا نیکوستودن مرادست‌وبمعنی‌پروردن دارو در عسل‌نیز هست(از فرهنگ‌آنندراج).

مقامات: در اینجا مراد مراتب است که در طریق مشایخ مستعملست.

محصول ترکیب: یکی از صلحای جبل لبنان که در دیار عرب مقامات و مراتبش مذکور و کراماتش مشهور بود.

بجامع دمشق درآمد و برکنار برکهٔ کلاسه طهارت می‌کرد پایش بلغزید و بحوض در افتاد و بمشقت از آنجا خلاص یافت چون از نماز بپرداختند یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست شیخ گفت آن چیست گفت یاد دارم که بر روی دریای مغرب می‌رفتی و قدمت تر نمیشد و امروز درین یك قامت‌آب از هلاکت چیزی نمانده بود درین چه حکمتست

بجامع دمشق: باء حرف‌صله و «جامع دمشق» اضافهٔ لامیه ومراد جامع بنی‌امیه است که در اصل کلیسا بوده و بعد در زمان معاویه نصف شرقی آنرا از صحابهٔ نصارا گرفته مسجد درست کردند که‌الان محرابهایش پابرجاست که محراب صحابه گویند بعداً ولیدبن عبدالملك بنصارا کنیسهٔ دیگر داد ونصف دیگر را گرفت ویکجا جامع عظیمی ساخت و چون در موقع ترمیم و تطیین* جامع شریف مذکور در قرب جامع گچ و آهك زیادی متصل بدیوار جامع جمع شده بود بهمان علت آنجا را کلاسه گفتند (صیغهٔ مبالغه و تقدیرش «ارض کلاسه است») زیرا کلس به گچ و آهك گفته میشود سپس نورالدین محمودبن زنگی درسال پانصد و پنجاه و پنج در کلاسه مذکور مدرسه‌ای بنیاد نمود و الان اسم آن مدرسه کلاسه است (بعلت اینکه در ارض کلاسه بنا گردیده) و مشروط به‌ائمهٔ شافعی است اما اکنون از بنای آن باتی نام و نشانی نیست زیرا درسنهٔ پانصد وهفتاد درآتش بسوخت ویك منارهٔ جامع شریف بنام منارهٔ «مأذنةالعروس» که متصل به‌ان بود چندی همچنان بماند وبعد زمانی که سلطان صلاح‌الدین پادشاه شام گردید به‌بناکردنش امر فرمود لیکن حجره‌هایش را چنان کوچك کرده‌اند که زیاده از یکفرد گنجایش ندارد اکنون برکهٔ مذکور در وسط کلاسهٔ مذکورست ودر مقابل درب کوچکی است که بجامع شریف باز میشود و عمق آن باندازهٔ نصف قد یکنفرست و چون اول ازنصارا گرفته شده وجامع آنان است بدانجهت جامع بنی‌امیه گویند.

معنی «برکنار برکهٔ کلاسه» «در کنار برکهٔ کلاسه» است نه «درنزد برکهٔ کلاسه» (رد شمعی)

طهارت میکرد: وضو میگرفت.

پایش: ضمیر شین راجع به‌صالح است.

بلغزید: باباء تأکید فعل ماضی مفرد غائب از لغزیدن.

بحوض: باء حرف صله ومراد از «حوض» برکهٔ مذکورست.

---

* تطیین بروزن تفصیل «بگل اندودن»

بمشقت بسیار: باء حرف مصاحبت و «مشقت بسیار» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

چون بپرداختند: چون حرف تعلیل. «بپرداختند» باء حرف تأکید بمعنی فارغ و خالی شدند.

یکی از اصحاب: یکی از مریدان.

گفت: یعنی پرسید.

مشکلی: یاء حرف وحدت.

آن: اشاره به مشکل است.

گفت: مرید گفت.

یاد دارم: درخاطر دارم.

یك قامت آب: باندازهٔ قد یکنفر آب. در بعضی از نسخ بجای «قامت» «قله» واقعست بضم قاف و تشدید لام بمعنی ظرف سفالین بزرگی است که گنجایش دویست و پنجاه من آب داشته باشد و کنایه از قلت آبست.

هلاکت: تاء ضمیر خطابست.

کسی که معنی «از هلاك چیزی نمانده بود» را بـه «غیر از هلاکت» تقدیر نموده معنی را هلاك کرده است. (ردابن سیدعلی)

و کسی که «بکلی هلاك یافت وازآن جزء وپاره‌ای اصلا نماند» معنی کرده عجب معنی تصور نموده است. (رد سروری)

محصول ترکیب: صالح مذکور داخل جامع دمشق (جامع بنی‌امیه) گردید ودر کنار حوض کلاسه وضو میگرفت بحکمت خداوندی پایش بلغزید و بحوض افتاد و بامشقت ومحنت زیاد وبازور از غرق شدن خلاص یافت و چون از نماز فارغ شدند یکی از مریدان عزیز خطاب بـه‌عزیز گفت من مشکلی دارم. شیخ فـرمود مشکلت چیست؟ مرید گفت درياد دارم که تو در روی دریای مغرب میرفتی و پـاهایت تر نمیشد (اصلا تر نمیشد) امروز دراین یك قـامت آب چیزی نمانده بود کـه هلاك شوی (کم مانده بود غرق شوی).

سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تـأمل بسیار سر برآورد و گفت نشنیدهٔ

کسی که همزهٔ «نشنیدهٔ» را همزهٔ خطاب گفته این را از کسی نه دیده ونه شنیده است. (رد شمعی)

که سید عالم محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم گفت

لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لاٰ يَسَعُنِي فِيْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلاٰ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ

و نگفت علی‌الدوام

بجیب تفکر: باء حرف صله و «جیب» بفتح جیم به‌یقه گویند واضافه‌اش به

«تفکر» بیانیه

فرو برد: بحسب لغت بمعنی پائین برد اما دراستعمال بمعنی «پـائین آورد» است (بفکر فرو رفت).

تامل بسیار: اضافهٔ بیانی.

سر: سر اولی مفعول صریح فعل «فروبرد» و «بجیب» مفعول غیر صریح آن و «سر» دومی مفعول فعل «برآورد» است.

لی: لام حرف جر ویاء ضمیر متکلم محلا مجرور وبکلمه «حاصل» مقدر متعلق است. و خبر مقدم مبتدای مؤخر (وقت) است.

مع: بفتح‌میم وعین اسم مکان و زمان مصاحبت ومقارنت است ونسبت بمحلش اضافه ونسبت به‌ملازم ظرفیت بودنش‌متعلق به‌حاصل مذکور وبه‌سبب اضافت به‌لفظ «جلال» مجرورست. تقدیر کلام اینکه مرا باخدا وقتی است.

لایسعنی: فعل نفی استقبال مفرد مذکر غایب ازباب حسب دراصل یوسع بوده «واو» بعلت واقع شدن بین یاء وکسره حذف گردید سپس بجهت حرف حلق سین مفتوح گردید و وزنش نسبت باصل یعل است بکسر عین اما نسبت بفرع یعل است بفتح عین، ونون حرف وقایه ویاء ضمیر متکلم محلا منصوب و مفعولست و جملهٔ فعلیه محلا مرفوع وصفتست از وقت یعنی لایق و مناسب من نیست و یامجامع و مقارن من نیست.

ملك: بمعنی فرشته لفظاً مرفوع و فاعل «لایسع».

مقرب: اسم مفعول ازباب تفعیل است و لفظاً مرفوع وصفت ملك میباشد.

ولانبی‌مرسل: واو حـرف عطف و «لا» حرف نفی و «نبی» معطوف به‌ملك و تقدیرش «لایسعنی نبی» است. «مرسل» لفظاً مرفوع وصفت نبی است، مرسل به‌آن پیغمبر گویند که خلق را بدین تازه دعوت نماید واز جانب خدا کتابی داشته باشد مانند حضرت محمد و عیسی و موسی و داوود صلواةالله‌علی نبینا وعلیهم.

واو: حرف عطف.

نه‌گفت: معطوف به «گفت» اول حدیث شریف.

علی‌الدوام: مقول «نه گفت» است.

محصول ترکیب: تامرید عزیز از حکمت مخالفت و مغایرت بین دوحال سؤال کرد عزیز سربجیب تفکر فرو برد (بفکر فرو رفت). اثبات جیب به‌فکر مجازیست، و بعد از تـأمل بسیار سر بلند کرد و گفت نشنیده‌ای کـه حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم گفت (فرمود) که مرا باخداوند وقتی است که درآن وقت ملك مقرب لایق و مناسب و یامجامع ومقارن نیست حتی پیغمبر مرسل هم (بخدا نزدیکتر ازآنان میشود) حضرت پیغمبر علیه‌السلام فرمود باخدا وقتی دارم ونفرمود هروقت و هرساعت. حاصل این‌که نگفت دائماً باخداوند اینحال را دارم زیرا آن مقام را مقام محمود گویند که بنوع انسان میسر نیست.

کسی‌کـه معنی لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی‌مرسل را «آنچنان کـه بمن وسعت نمی‌دهد درآن وقت ملك مقرب ونبی‌مرسل» گفته بمعنی خوب وسعت نـداده

است. (رد شمعی)

وقتی چنین که فرمود بجبرائیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت باحفصه و زینت در ساختی

وقتی: یاء حرف وحدت.
که: حرف بیان.
بجبرائیل و میکائیل: یاء حرف صله ویاحرف مصاحبت.
نپرداختی: فعل نفی حکایت ماضی بمعنی مقید و مشغول نمیشد (بااینان التفات و مناسبت نمیکرد).
کسی که معنای «نپرداختی» را «مقارنت نمیکرد» گفته عندی گفته است. (رد شمعی)
باحفصه: «با» حرف مصاحبت و «حفصه» خاتون حضرت و دختر حضرت امام عمر بود که دوسال قبل‌از هجرت اورا تزویج نمود که درزمان خلاقت امام عثمان در مدینه وفات نمود.
زینب: نام دوخاتون زینب میباشد اما در اینجا مراد دختر حزیمه است که درحال حیات حضرت وفات یافت.
درساختی: قانع وراضی میشد، فعل ماضی حکایت حال (باداشتن چنین مرتبهٔ بلند بصحبت آنان راضی وقانع میشد).
محصول ترکیب: وقتی اینچنین بود که حضرت فرمود (باجبرئیل و میکائیل مقید و مشغول نمیشد) یعنی مرتبه‌ای از آنان اعلی بود وبمرتبهٔ آنان تنزل نمیکرد و وقتی دیگر نیز به‌حفصه و زینب قانع وراضی میشد و باآنان مصاحبت میکرد (انبیاء واولیاء دوحالت دارند روحانیت وبشریت، حال روحانیت حالی است که باخدایند وحال بشریت حالی است که بابشرند).

که «مُشاهَدَةُالْاَبْرارِ بَیْنَ التَّجلّیِ وَالْاَسْتِتَارِ» می‌نماید و می‌رباید

که: حرف تعلیل.
مشاهدت: مصدر ازباب مفاعله ودراینجا مراد سیر و تماشای مشایخ است.
ابرار: جمع «بر» و «بار» است که صفت مشبهه هستند بمعنی خوبان ومراد مقربین خداست.
تجلی: مصدر ازباب تفعل بجهت رعایت لام مکسور گردیده و بمعنی ظهور است.
استتار: مصدر ازباب افتعال بمعنی پنهان داشتن.
مینماید: فعل حال مفرد غائب بمعنی مبنی‌للمفعول و منظور گفتن «دیده میشود» است و فاعلش خدا میباشد.
واو: حرف عطف.
می‌رباید: فعل حال مفرد غائب بمعنی مبنی‌للمفعول و کنایه از استتارست

(دیده نشدن) چنانکه «می‌نماید» کنایه از تجلی (دیده شدن) است.
محصول ترکیب: مناسبت حضرت حبیب‌الله گاهی باحق وگاهی باخلق بجهت آنست که سیروتماشای بزرگان (انبیاء واولیاء) ومشاهدهٔ آنان نسبت‌بحق بین تجلی و استتارست یعنی گاهی باینان جمال خودرا نشان داده و مینمایاند و گاهی اخفا نموده و میپوشاند. حاصل اینکه گاهی دیده میشود و گاهی دیده نمیشود و مضمون حدیث شریف نیز اینست، فتدبر.
کسی که بعداز افعال «مینمایند ومی‌ربایند» عبارت «قلوب اولیـاء» را ذکر کرده معلومست که بمقصود واصل نگشته. (رد سروری)
ونیز کسانی که ایراد کرده‌اند که‌این افعال باید مفرد باشد و معنی عبارت‌را «دمی نشان میدهند و دمی مستور میدارند» گفته‌اند نتوانسته‌اند بامعانی خودشان جمع و جور باشند. (رد سروری و شمعی و کافی)
ونیز آنکه «میدهند وباز میگیرند» گفته بیملاحظه داده و بیملاحظه گرفته. (رد شمعی و کافی)

دیــدار مینمائی و پرهیز میکنی
بازارخویش وآتش ما تیز میکنی

دیدار: دراینجا مراد از «دیدار» روست.
مینمائی: فعل مضارع، مفرد مخاطب و «دیدار» مفعول مقدم آنست.
پرهیز میکنی: پرهیز مفعول مقدم «میکنی» واین مصراع معانی «مینمائی و میربائی» را متضمن است.
بازار خویش: اضافهٔ لامیه و مفعول اول فعل میکنی و «آتش‌ما» معطوف به‌آن و «تیز» مفعول ثانی آن میباشد.
محصول بیت: دیدار خودرا بما نشان میدهی یعنی عرض جمال میکنی وپرهیز مینمائی (جمال خودرا پنهان میکنی) حاصل اینکه گاه تجلی کرده ومارا بدیدار خود مشتاق میسازی وگاه مستتر بوده ومارا واله وحیران مینمائی ومراد تو ازاین ماجرا رایج و تیز نمودن بازار و رونق خود و زیاده نمودن آتش عشق ماست حاصل اینکه بامتجلی و مستتر کردنت آتش محبت و عشق خود را گرم و شوق و عشق مارا تیز و زیاده میگردانی.
خواجه حافظ میفرماید:
شیدا از آن شدم که نگارم چوماه نو　　ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو به‌بست

أُشاهِـدُ مَـنْ اَهْـویٰ بِغَیْـرِ وَسِیلَـةٍ　　فَیَلْحَقُنـی شَأْنٌ اَضِلُّ طَـریقـاً

اشاهد: فعل‌مضارع، متکلم وحده ازباب مفاعله یعنی می‌بینم.
من: اسم موصول مفعول اشاهد و محلا منصوبست.
اهوی: فعل مضارع متکلم وحده ازباب علم و تقدیرش «اهواه» است، ضمیر

متصوب راجع به‌اسم موصول بجهت ضرورت وزن حذف شده وبدون ضرورت شعری نیز حذف آن جائز و «اهوی» بمعنی «دوست میدارم» است.

بغیر: باء حرف جر متعلق به «اشاهد».

وسیله: سبب رسیدن بچیزی را گویند.

فیلحقنی: فاء متضمن سببیت و ترتب وحرف تعقیب و «یلحق» فعل مضارع مفرد غائب ازباب علم و نون حرف وقایه وتاء ضمیر متکلم محلا منصوب و مفعول یلحق است و «یلحقنی» بمعنی «بمن میرسد» است.

شان: فاعل یلحق و لفظاً مرفوعست. و قلب همزه به‌الف نیز جائز وبمعنی «حال» است.

اضل: فعل مضارع، متکلم وحده، مضاعف ازباب ضرب بمعنی گم میکنم است وجملهٔ فعلیه صفت‌شأن وضمیر راجع به‌موصوف محذوف وتقدیرش «اضل به» است.

طریقاً: لفظاً منصوب و مفعول اضل میباشد.

محصول بیت: معشوقه و جانان خود را بدون وسیله و واسطه می‌بینم و سیر و تماشا میکنم. حاصل اینکه آشکارا تماشا میکنم وبمن حال وشأنی روی میدهد (حالی میشود) که من بسبب همان مشاهده و بعلت کمال حیرت ودهشت راه خودرا گم میکنم.

حاصل این‌که بمحض عرض جمال و تجلی مدهوش شده وخودرا گم میکنم.

یُـؤَجّجُ نـاراً ثُمَّ یُطْفِـی بِرَشَّـةٍ لِـذاکَ تَـرانـی مُحْرَقـاً وَ غَریقاً

یؤجج: فعل مضارع مفرد غائب ازباب تفعیل و فاعل آن ضمیریست راجع به «من» که در مصراع اول بیت اول واقعست و آتش افروختن را تأجیج وایقاد نیز گویند.

ناراً: مفعول یؤجج و لفظاً منصوبست.

ثم: حرف عطف وافادهٔ ترتیب و تراخی میکند.

یطفی: فعل مضارع مفرد مذکر غائب ازباب افعال ودراصل مهموزاللام بوده بجهت ضرورت وزن همزه بیاء قلب شده وبمعنی خاموش کردن وفاعلش مثل فاعل فعل یؤجج ضمیر مستتر راجع به «من» است.

برشة: باء حرف جر متعلق به‌اطفاء و «رشه» بفتح راء و تشدید شین قطرهٔ آب را گویند مثل قطرات باران و غیره.

لذاك: لام حرف جر از برای تعلیل و «ذاك» اسم اشاره به تأجیج واطفاء نارست.

ترانی: «ترا» فعل مضارع مفرد مخاطب واصلش «ترآ» بوده همزه سماعاً حذف شده‌است. ونون حرف‌وقایه وياء ضمیر متکلم محلا منصوب ومفعول «ترا»ست. و «ترانی» بمعنی «تو مرا می‌بینی» میباشد. چنانکه اگر رؤیت عینی مراد شود بیك مفعول اکتفاء میگردد واگر رؤیت قبلی منظور باشد مثل سایر افعال قلوب دومفعول میگیرد و دراینجا بهردو مساغ است.

اً: اسم مفعول ازباب افعال، اگر فعل «تری» بمعنی تیصر باشد محرقاً بجهت حال بودن ازیاء ترانی منصوب میشود اما اگر فعل قبلی باشد «محرقاً» مفعول ثانی آن میشود (سوخته می‌بینی ویادرحالی که سوخته‌ام می‌بینی).

غریقاً: بروزن فعیل بمعنی مفعول (مغرق) ودراعراب مثل محرقاً است.

محصول بیت: جانان آتش عشق و محبت را بسبب تجلی خود ایقاد نموده و روشن میکند. یعنی بانشان‌دادن جمالش آتش عشق می‌افروزد بعد بارشاش استتار و اختفاء خاموش میسازد حاصل اینکه «تأجیج‌نار» کنایه ازتجلی و «اطفاء بارشاش» کنایه از اختفاست. یعنی جانان ازلی خود را بعاشق و محبش نشان میدهد و بعد پنهان میدارد (مینماید و میرباید چنانکه سابقاً فرموده) فتدبر.

کسی که معنی مصراع اول‌را «در فراق خود مرا بآتش عشق میسوزاند وبعد باقطرات آب وصال خود آن آتش را خاموش میکند» گفته معنی بیت را خاموش کرده است. (رد شمعی)

و کسی که معنای مصراع اول را «آتش عشق را بانوعی از فراق میافروزد وبعد بارشه‌ای ازماء وصال آنرا خاموش میکند» گفته مثل اولی معنای بیت را خاموش کرده است. (ردابن سیدعلی)

ونیز آنکه معنای مصراع اول را «آتش عشق را جانان تأجیج میکند وبعداً باکمی ازآب وصال خاموش میسازد» گفته مثل دونفر اول درتأجیج واطفا خیلی ابهام فرموده است. (رد سروری)

حکایت منظوم

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشن گهر پیر خردمند.

یکی: یاء حرف وحدت.

پرسید: فعل ماضی مفرد غائب.

که: حرف بیان.

روشن: در لغت بمعنی نورانی اما دراین قبیل موارد بمعنی واضح و صحیح و پاکست.

گهر: بضم کاف وفتح هاء بمعنی گوهر اما در اینجا مراد اصل ونسب ونهاد ونژاد است. و «روشن گهر» وصف ترکیبی است بمعنی پاکیزه اصل وصحیح النسب وعالی‌نژاد و تقدیرش «مرد روشن‌گهر» است.

پیر خردمند: اضافهٔ بیانی وبدل از روشن‌گهر.

کسی که معنای «روشن‌گهر» را «مثل لفظش روشن است» گفته و یکسی که بالفظ «صافی وپاک‌گهر» تفسیر نموده اعتراض کرده خود معترض واقع شده. (رد سروری)

محصول بیت: یکی از شخصی که فرزندش را گم کرده بود سؤال کرد (از

حضرت یعقوب پیغمبر علیه‌السلام که یوسف را گم کرده بود) ای‌تبی پاك وپاکیزه اصل وعالی ونسب وای‌پیرخردمند.

زمصرش بـوی پیراهن شنیدی چرا در چـاه‌کنعانش نـدیدی

زمصرش: ضمیر شین درمعنی مقید به‌پیراهن وزاء مفرده محفف «از» است.

پس کسی که به‌نظایر گویندهٔ تفسیر بالا معترض شده خود معترض است. (رد سروری)

بوی پیراهن: اضافهٔ لامیه.

شنیدی: فعل ماضی، مفرد مخـاطب یعنی بوشنیدی. «شنیدن» اگر مخصوص بحاسهٔ شنوائی باشد بمعنی شنیدن حسی است که مجازاً استعمال آن بحاسهٔ شامه نیز زیادست. چنانکه خواجه حافظ فرماید:

بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر   بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن

حاصل اینکه استعمال آن دربو کشیدن زیادست و درترکی نیز میگویند «دماغم بو نمی‌شنود».

درچاه کنعان: درحرف ظرف و «چاه کنعان» اضافهٔلامیه و «چاه» بمعنی «بئر» و کنعان مملکت حضرت یعقوبست که فاصلهٔ چاه و سرای آنحضرت باندازهٔ دوفرسخ میباشد، والآن نیز چاه مذکور مستعمل ودرنزدش مسجدیست برکنار جاده که در نزدیکی ده کوچکی واقعست. حاصل اینکه برسر راه شام بقدس مبارك واقعست. هردو شین راجع به‌یوسف که فرزند نیز عبارت از آنست.

محصول بیت: سائلی بحضرت یعقوب میگوید که بوی پیراهن حضرت یوسف را از مصر شنیدی (چنانکه حکایت مشهوریست) چرا درچاه کنعان اورا ندیدی یعنی از مصر تاکنعان که راه پانزده روزه است بقوت شامه بوی پیراهن را احساس‌کردی ولی باقوت باصره دراین مسافت نزدیك چرا اورا ندیدی.

بگفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهـانست

احوال ما: اضافهٔ لامیه ومبتداست.

برق جهان: ترکیب توصیفی وخبر مبتدا و «جهـان» بفتح جیم عربی صفت مشبهه از جهیدنست.

کسی که بجیم عجمی خوانده عندی گفته. (رد شمعی)

وکسانی که‌بکسر جیم‌خوانده‌وبمعنی «دنیا» فرموده‌اند بدون‌ملاحظه گفته‌اند. (رد شمعی و کافی)

ادات تشبیه مقدرست یعنی تقدیرش «هم چوبرق جهان» است یعنی مثل برق

کسانی که «جستن» و جهیدن را بمعنی بلندشدن شرح نموده‌اند غلط شرح کرده‌اند. (رد شمعی و کافی)

دمی: یاء حرف‌وحدت ومراد گفتن یکدم ویکساعتست و «دمی» مبتدا و «پیدا»

خبر آن و تقدیرش «پیداست» می‌باشد بقرینهٔ نهانست.

دیگر دم: باز مبتداست.

نهانست: خبر.

جایزست که مصراع ثانی «برق جهان» و یا «احوال مذکور» را بیان کند.

محصول بیت: حضرت یعقوب بسائل جواب داده فرمود معجزات و کرامات و خرق عادت انبیا واولیاء چون برق جهانست یعنی همیشگی وبادوام نیست.

حاصل اینکه ظهور معجزات از انبیاء و ظهور کشف وکرامات از اولیاء دائمی نیست بلکه از مفیض ازلیست که اگر افاضه کند مستفیض گردد والا فلا.

گهی برطـارم اعـلا نشینم — گهی برپشت پای خود نبینم

گهی: الف تخفیفاً حذف گردیده ویاء حرف وحدت وبمعنی وقتی است.

برطارم اعلا: «بر» حرف استعلا و «طارم» باحرکت ثلاثهٔ راء خانه‌ایست که ترکان و ایلات وعشایر ازنمد میسازند که فلك را به‌آن تشبیه نموده طارم گفته‌اند ودر اینجا مراد فلك است واضافهٔ طارم به‌اعلا بیانی میباشد.

برپشت پای خود: «بر» حرف استعلا ولی بهترست که‌حرف صله باشد واضافهٔ «پشت» به «پای» واضافه «پای» به «خود» اضافه‌های لامیه هستند.

نبینم: فعل نفی مستقبل از بینیدن.

محصول بیت: از جانب یعقوب میفرماید که گاهی میشود که در فلك اعلاء و فوق سماء می‌نشینم (در زمان تجلی خود را در اعلای علیین مییابم) و گاهی میشود که پشت پای خود را نمی‌بینم (باسفل‌سافلین میافتم). حاصل اینکه مصراع اول از مقام سکر و مصراع ثانی از مقام صحو خبر میدهد که عالم بشریتست.

بعضی از شراح در معنای مصراع ثانی «گاه میشود چیزی را که برپشت پای خودم است نمی‌بینم» گفته فـی‌الواقع به‌اشخاصی شبیه است کـه چیزی ندیده‌اند. (ردابن سیدعلی)

کسانی که «طارم» را بالفظ «کومه» تفسیر کرده‌اند طارم را نمیدانسته‌اند زیرا کومه خانهٔ عرب صحرانشین واکراد وبعضی از ترکمانانست که طولانی بوده وبطرز چادر از چوب وپارچه‌های سیاه وچرکتاب درست میکنند پس این بهیچوجه بافلك متناسبت و مشابهتی ندارد زیرا کومه خیلی درازست. (رد سروری و شمعی و کافی)

بکلمات نقل شده بعضی از شراح مقلد اعجام دربـارهٔ نسخهٔ مکتوب مصراع ثانی اعتبار نشود که نامعولست.

اگر درویش برحالی بماندی — سردست از دوعالم برفشاندی

بماندی: فعل حکایت حال ماضی.

سردست: «سر» دراین قبیل موارد بمعنی نوك است واضافـهٔ آن بـه «دست» لامیه ودر اینجـا مراد از «سردست» انگشتانست لیکن بطریق ذکر جزء وارادهٔ کل

خود دست مرادست.

برفشاندی: بر حرف تأکید و «فشاندی» حکایت حال ماضی، مفرد غائب ودر لغت بمعنی انشاندنست اما در اینجا کنایه از دست کشیدن وفارغ‌البال بودنست.

محصول بیت: اگر درویش سالك بريك حال ماندی (اگر احوال کشف و تجلی ممتد ومستمر ودائم وباقی میماند) دست ازدوعالم کشیده وحضور نموده فارغ‌البال میبود. حاصل اینکه اگر احوال سکر دائماً برقرار میبود ازما سوی منقطع شده دائماً باخدایش در معامله میبود.

حکایت

درجامع بعلبك کلمهٔ چند برطريق وعظ ميگفتم باجماعتی افسرده، دل مرده، راه ازعالم صورت بمعنی نبرده، دیدم که نفسم درنمیگیرد و آتش گرم من در هیزم تر ایشان اثر نمیکند دریغ آمـدم تربیت ستوران و آیینه‌داری در محلهٔ کـوران و ليكن در معنی بـاز بود و سلسلهٔ سخن دراز

جامع بعلبك: جامع بزرگیست دروسط قصبهٔ مذکور که‌جمیع قصبه را میگیرد (تمام اهالی قصبه درآن میگنجد) و گویند که ازبنای خالدین ولیدست و «بعلبك» قصبهٔ شیرینی است در کنار شام که از آنجا راه یکروزه است‌که درآن ولایت شهری به‌آن ارزانی نیست وهمه‌چیز درآنجا بوفور پیدا میشود مخصوصاً آب.

کلمهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته معنی وحدت را نمیدانسته. (رد شمعی)

باجماعتی: «با» حرف صله ویاء حرف وحدتست.

افسرده: مراد گفتن «یخ‌بسته» است که بعربی منجمد گویند ووصف جماعت میباشد.

دل‌مرده: وصف ترکیبی وصفت بعدالصفت جماعت است.

عالم صورت: اضافهٔ بیانی.

بمعنی: باء حرف صله.

نبرده: فعل نفی و قسمی از ماضی است و «راه» مفعول صریح و «از عالم و بمعنی» مفعول فعل «نبرده» است.

کسانی که‌دراول «راه» واو حرف‌عطف نوشته‌اند مخالف‌نسخ صحیح نوشته‌اند وصفت ثالث بودن‌آن را به‌لفظ «جماعت» ندانسته‌اند. (رد سروری وشمعی وکافی)

که: حرف بیان.

نفس: بفتح نون وفاء ودراینجا مراد سخن است (نصیحت‌وپند).

درنمیگیرد: «در» حرف تأکید و «نمیگیرد» فعل نفی استقبال مفرد غائب که در استعمالاتشان بمعنی تأثیر نمیکند است چنانکه خواجه حافظ میفرماید:

دلم‌جز مهر مهرویان طریقی برنمیگیرد　　زهردر میدهم پندش‌ولیکن درنمیگیرد

آتش گرم من: «آتش گرم» اضافهٔ بیانی و اضافهٔ آن به «من» لامیه است.
درهیزم تر ایشان: «در» حرف صله و «هیزم تر» اضافهٔ بیانی و به «ایشان» لامیه است.
دریغ آمدم: «دریغ» بمعنی حیف و «آمدم» بمعنی «مرا آمد» است.
تربیت ستوران: اضافهٔ مصدر بمفعولش والف ونون ادات جمع و «ستور» بمعنی چهارپاست (حیوانات سواری از قبیل اسب و قاطر وغیره).
آیینه‌داری: «آیینه‌دار وصف ترکیبی از داریدن.
معلوم شود که آئینه‌دار و آئینه‌گردان کسی را گویند که آئینه‌ای را بدست گرفته میگرداند و بکسی که بااو روبرو می‌شود نشان میدهد او نیز بعداز آنکه قدری به‌آئینه نگاه کرد آقچه ویاخرده‌نقره‌ای به‌او داده و آئینه را بخودش رد میکند. این وضع اکثراً ازرسوم فقرای هند و عجمست ومراد ازآن آئینهٔ دمشقی است که دستهٔ آهنی دارد. خواجه‌حافظ آئینه‌دار را بمعنی مذکور قصد نموده ودر این بیت آورده است:

دل سراپردهٔ محبت اوست　　　دیده آئینه‌دار طلعت اوست

پس کسانی که آئینه‌دار را بمعنی آئینه فروش اخذ کرده‌اند بکلی اهمال نموده و معلومست که از تقریر مذکور بی‌نصیب بوده‌اند.
ولیکن: ادات استدراك.
درمعنی: اضافهٔ لامیه.
باز: دراینجا بمعنی مفتوحست.
سلسلهٔ سخن: اضافهٔ بیانی و «سلسله» بمعنی زنجیرست واضافهٔ آن به «سخن» بطریق مجازست.
محصول ترکیب: درجامع بعلبك بطریق وعظ کلمه‌ای چند میگفتم یعنی بخلق وعظ میکردم. حاصل اینکه بجماعتی افسرده ودل‌مرده نصح وپند میکردم که‌از عالم صورت بجانب معنی راه نبرده بودند (به‌عده‌ای قاسی که بعالم معنی و مقصد اقصی راه نبرده بودند) دیدم نفس و کلمات نفیس من یعنی وعظ دلپسند و تذکیر دلپذیر من به‌آن سنگدلان تأثیر نمیکند و آتش گرم من (کلمات سوزناك چون آتش من) در هیزم طبیعت بارد آنان اثر نمیکند. حاصل‌اینکه بسنگدلان قوم بعلبك نفس سوزناك وپند آتش‌ناك من تأثیر نمیکند پس حیفم آمد تربیت ستوران و آئینه‌داری در محلهٔ کوران (لازم آمد که‌از وعظ و نصیحت ایشان فارغ شوم) لیکن درمعنی باز وسلسلهٔ سخن دراز بود یعنی جای ترك کردن وعظ و نصیحت نبود زیرا بمن معنی دست داده بود و سخن دور و درازی شروع کرده بودم.

درمعنی این آیت که نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِید

دربیان این آیهٔ کریمه بود که.
نحن: ضمیر مرفوع منفصل مبتدا محلا مرفوع.
اقرب: اسم تفضیل مبتدا و لفظاً مرفوعست.

الیه: الی حرف جر و هاء ضمیر متصل مجرور (جارو مجرور) و صلهٔ «اقرب» است.

من‌حبل‌الورید: «من» حرف جر متعلق به «اقرب» و «حبل» مجرور بحرف جر و در لغت بمعنی ریسمانست و در اینجا اضافهٔ آن به «ورید» بیانیست و «ورید» بفتح واو رگ گردن‌را گویند واینها دورگی هستند که در طرفین گردن واقعند و عرب «حبل‌الورید» را در قرب امکنه ضرب‌المثل میکند.

محصول ترکیب: وعظ و نصیحت من دربیان این آیهٔ کریمه بود که «ما بحالات انسان ازحبل‌ورید اعلم واقرب هستیم» یعنی بهمهٔ حالات انسان واقفیم وکسی بهتر ازما انسان را نمیداند.

سخن بجایی رسانیده بودم که گفتم

سخنم بجایی رسیده بود که میگفتم.

قطعه

دوست نزدیکتر از من بمن است
وین عجبتر که من از وی دورم

دوست: مبتدا.

نزدیکتر: نزد و نزدیك معروف و «تر» ادات تفضیل است.

بمنست: سین وتاء در معنی مقید به «نزدیکتر» و حاصلش خبر مبتداست.

وین: دراصل «واین» بوده همزه بجهت وزن حذف شده و کسرهٔ آن بواو نقل گردیده است ویاهمزه باکسره‌اش حذف شده وفتح واو بجهت یاء ساکن مابعدش بکسره مبدل گشته و لکل وجهة.

محصول بیت: حضرت شیخ این قطعه را مناسب آیهٔ کریمه ذکر نموده است دوست (جانان) ازمن بمن نزدیکترست اما این خیلی عجیب و غریبست که من ازاو دورم یعنی من بنور او مستغرق و نور او درمن ساریست اما عوایق دنیوی و علائق بدنی مرا از آن نور غافل گردانیده و دور و مهجور کرده است.

چه کنم باکه توان گفت که او   در کنار من و من مهجورم

باکه: «با» حرف صله و «که» اسمست بمعنی چه کسی.

گفت: بمعنی مصدرست.

که: حرف بیان.

او: راجع به‌دوست مذکور ومرهون مصراع ثانیست.

درکنار من: «در» حرف ظرف و «کنار» بمعنی نزد و اضافه آن به «من» لامیه است.

ومن مهجورم: واو حرف حال و «من» مبتدا و «مهجور» خبر آنست.

محصول بیت: چکنم باکه میتوان گفت و بچه‌کسی ممکنست اذعان کرد که

جانان در کنار منست و من از وی مهجورم.

من از شراب این سخن مست و فضلهٔ قدح در دست

من: مبتدا ومابعدش خبر آنست.
کسانی‌که دراول «من» واو عطف ایرادکرده‌اند بجانب‌معنی وصول نداشته‌اند. (رد سروری و کافی)
فضلهٔ قدح: فضله بمعنی زیاده واضافهٔ آن به‌قدح لامیه است.
محصول ترکیب: من ازفحوای آیهٔ کریمه وازشراب مضمون قطعه مذکور مست و ازکیفیت این اسرار واله وحیران بودم و فضلهٔ آن جام و بقیهٔ آن باده هنوز در دستم بود یعنی کلام من مطول و دور و دراز شده و نتوانسته بودم سخن خود را تمام کنم.

که روندهٔ از کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در او اثر کرد نعرهٔ چنان زدکه دیگران بموافقت او درخروش آمدند وخامان مجلس در جوش‌گفتم سبحان‌الله دوران باخبر درحضور ونزدیکان بی‌بصر دور

که روندهٔ: «که» حرف بیان و «رونده» اسم فاعل و «یاء» حرف وحدت و همزه حرف توسل است.
کسی که همزه را حرف وحدت گرفته خطا کرده. (رد شمعی و کافی)
کنار مجلس: اضافهٔ لامیه.
دورآخر: اضافهٔ بیانی و تقدیرش «دور آخر مجلس» است بحذف مضاف‌الیه.
دراو اثر کرد: یعنی به‌او اثر کرد زیرا «در» دراینجا حرف صله است.
نعره: صوتی است که از خشم بیرون آید اما در این قبیل موارد بمعنی فریادزدنست.
که دیگران: که حرف بیان و «دیگران» بمعنی سایرین است.
بموافقت او: باء حرف‌مصاحبت و «موافقت او» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
درخروش: در حرف صله و «خروش» (بضم خاء معجمه وراء) و خروشیدن صدائیست که چون دهنهٔ دیزی را برروی آن قرار دهند و دیزی بجوشد صوتی ازآن بگوش میرسد که در فارسی آنرا خروشیدن گویند.
خامان مجلس: جمع خام بمعنی ناپخته و اضافهٔ آن به «مجلس» مجازاً لامیه است.
درجوش: در حرف صله و «جوش» اسمست از جوشیدن.
سبحان‌الله: «سبحان» لفظ مستعملیست در مقام تنزیه و تعجب ودر اینجا مراد تعجب است واضافهٔ آن به‌لفظ جلاله اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
دوران باخبر: اضافهٔ بیانی ومبتدا و «دوران» جمع‌دور و «با» حرف مصاحبت و «باخبر» بمعنی خبردارست.
در حضور: در حرف ظرف و «حضور» در اینجا مقابل غیبت است.

نزدیکان بی‌بصر: اضافهٔ بیانی و «نزدیکـان» معطوف به «دوران» و «دور» خبر نزدیکانست و تقدیر کلام «درحضورند و دورند» است کـه ادات خبر بجهت قائم بودن قرینه حذف شده.

محصول ترکیب: سخنم را هنوز تمام نکرده بودم که رونده‌ای از کنار مجلس وعظ گذر کرد و دور آخر مجلس وعظ (کلماتی که در پایان مجلس نقل میشد) به او اثر کرد چنان نعره‌ای بزد که دیگران بموافقت او به‌های‌وهوی و خروش آمدند و خامان مجلس وعظ را بجوش و شوق آورد یعنی بجملهٔ آنان حالی غلبه کرد که باآن حال اینچنین بفریاد وفغان و های‌وهوی شروع‌کردند من‌از اینحالت تعجب کرده سبحان‌الله گفتم که این چه‌حالت عجیبی است که در مسافت بعیده اشخاص عارف بالله مثل حاضران مجلس باشند و آنانکه قریب مجلس وداخل مجلس‌اند بیفهم وبی‌ادراک بمانند (باوجود اینکه حاضرند درعالم معنی غائب ودور ومهجور بـاشند و بکلی متأثر نشوند) و بفحوای «لهم قلوب لایفقهون بها» ماصدق باشند.

قطعه

فهـم سخن تـا نکند مستمع قـوت طبع از متکـلم مجوی

فهم سخن: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
چون: ادات تعلیل.
مستمع: اسم فاعل.
قوت طبع: اضافهٔ مصدر بفاعلش است.
مجوی: فعل نهی مفرد مخاطب از جوئیدن.
کسانی که از جستن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: تامخاطب وسامع سخن متکلم را فهم واذعان نکند از متکلم قوت طبع و شوق وتأثیر توقع مکن یعنی چون مستمع سخن اورا نفهمد بسخن‌گفتن طاقت نمیآورد و نمیخواهد سخن بگوید. حاصل اینکه بحسن تقریر و فصاحت بیان مالك

فسحت میـدان ارادت بیـار تـا بزند مرد سخنگوی گوی

فسحت میدان ارادت: فسحت مثل وسعت مصدر واضافهٔ آن به «میدان» اضافهٔ مصدر به مفعولش وبه «ارادت» بیانیست.

بیار: فعل امر مفرد مخاطب از آریدن کـه مخفف آوریدن است و «فسحت» مفعول مقدم فعل «بیار» است.
کسی که گفته فعل امر از آوردنست خطا کرده. (رد سروری)
تابزند: «تا» حرف تعلیل و «بزند» فعل مضارع مفرد غائب.
مرد سخنگوی: اضافهٔ بیانی و «سخنگوی» وصف ترکیبی است از گوئیدن.
کسانی که ازگفتن دانسته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
گوی: بضم کاف عجمی بمعنی توپ و مفعول مقدم فعل «بزند» است و «مرد

سخنگوی» فاعل همان فعل میباشد.

محصول بیت: بمیدان ارادت وسعت بیار یعنی میدان ارادت را واسع کن و ارادت خود را زیاد و بزرگ گردان تامرد سخنگوی گوی سخن را برحسب مراد بزند یعنی آنچنان که میخواهد به‌بسط کلام قادر باشد. حاصل اینکه تو ارادت خود را واسع کن تااینکه متکلم نیز بافصاحت و بلاغت کلام خود را واسع گرداند.

حکایت

شبی در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای رفتنم نماند سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار

شبی: یاء حرف وحدت.

در بیان مکه: در حرف ظرف و «بیابان مکه» اضافهٔ لامیه است.

غایت بیخوابی: اضافهٔ لامیه و بمعنی نهایت بیخوابی است.

پای رفتنم: «پای رفتن» اضافهٔ بیانی و بمعنی پای راه رفتن است.

نماند: فعل نهی ماضی، مفرد غائب وکنایه از عجزست.

سر بنهادم: «سر» مفعول مقدم فعل‌بنهادم (بجهت استراحت سربزمین نهادم).

شتربان را: شتر بحذف همزه معروف و «بان[1]» ادات فاعلی و «را» ادات مفعولیست و شتربان مفعول مقدم فعل «گفتم» میباشد.

دست ازمن بدار: دست مفعول صریح مقدم فعل «بدار» و « ازمن» مفعول غیر صریح آنست یعنی بگذار کمی اینجا بخوابم.

محصول ترکیب: شبی در راه و بیابان مکه (در صحرای مکه) خیلی بیخواب بودم چنانکه مجال وقوت راه رفتن نماند مراد از گفتن «پای رفتن نماند» کنایه از کمال عجزست والا رفتن چیزی نیست که دست وپا داشته باشد حاصل اینکه کلام مجازیست در اینحالت سر برزمین نهادم و بشتربان گفتم دست از من بدار تا قدری استراحت کنم.

قطعه

پای مسکین پیاده چند رود   کز تحمل ستوه شد بختی

پای مسکین پیاده: در اصل «پای پیادهٔ مسکین» بوده بجهت ضرورت وزن صفت برموصوف مقدم شده.

کسی‌که مسکین را صفت پای دانسته وپای بیچاره و بی‌قدرت چقدر پیاده راه برود گفته عجب در تراکیب عجم متصرف بوده است.[2] (رد شمعی)

کز: «که» حرف تعلیل و «زاء» حرف ابتدا.

۱ـ «بان» پسوند محافظت است.

۲ـ اعتراض شارح‌مرحوم بتوجیه شمعی مسلمست لیکن توجیه‌اول خودش لدی‌التامل‌مورد اعتراض است.

تحمل: مصدر ازباب تفعل ودراینجـا بمعنی بـار برداشتن و صبر برتعب و مشقت است.

ستوه: بضم سین بمعنی عاجز وفرومانده است.

بختی: بضم باء و سکون خاء معجمه بمعنی شتر تندرو است.*

محصول بیت: پای پیادهٔ مسکین ونامراد و بیچاره چگونه راه رود و چقدر به راه رفتن و قطع مسافت قادر شود یعنی مالك نیست زیرا طی منازل و قطع مراحل دراین راه پرمشقت شتران تندرو و توانا را بیطاقت و بی‌مجال نموده (خسته کرده است) پس بشر چه‌قدرت وقوه‌ای دارد که تحمل نماید.

کسانی که‌مصراع ثانی‌را جملهٔ حالیه دانسته‌اند دراین زبان حالی نداشته‌اند. (رد شمعی و کافی)

تـا شود جسم فـربهی لاغر   لاغری مرده بـاشد از سختی

تا: حرف غایتست بمعنی الی.

شود: فعل مضارع مفرد غائب واز افعال ناقصه بمعنی یصیر و «جسم» اسم و «لاغر» خبر آنست.

جسم فربهی: اضافهٔ لامیه ویاء حرف وحدت و «فربه» بفتح فاء وسکون راء و بکسر باء وباهاء اصلی بمعنی چاق است که بعربی سمین گویند ویاء حرف وحدت میباشد.

لاغری: لاغر را بعربی «غث» گویند (بفتح غین و باثاء مثلثه) ویـاء حرف وحدت ویاحرف تنکیرست بمعنی یك لاغر ویـالاغر مطلق. ولاغری مبتدا و «مرده باشد» خبر آن است و «از سختی» خبر متعلق به «باشد» است.

محصول بیت: شدائد و آلام سفر از بدیهیات بوده و معلوم ومعهود همه است و احتیاجی بتعریف ندارد علی‌الخصوص که سفر مکه مکرمه باشد که صعب و سختی آن راکسی‌که دیده و کشیده میداند در این سفر مبارك **تا** جسم حیوان فربهی از تعب و مشقت لاغر شود یعنی بسبب تحمل آلام و شدائد ضعیف وزبون گردد حیوان لاغر از محنت و فلاکت میمیرد یعنی در محلی که اشخـاص توانـا بی‌مجـال شوند ناتوانان طاقت نیاورده و هلاك میشوند.

گفت ای برادر حرم در پیشست و حرامی در پس اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی

گفت: شتربان گفت.

حرم: یعنی حرم مکه.

* بختی‌بالضم. ع. نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ‌رنگ که از جانب‌خراسان‌آرند واین منسوب به بخت است که پادشاهی بوده است و آنرا بخت‌نصر میخوانند پادشاه مذکور ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بوده نتیجه‌ای که از آن حاصل شد آنرا شتر بختی گویند (از لطائف و کشف و منتخب «غ» نقل از آنند راج)

حرامی: دشمن و ذکر حرامی بجهت اینکه بالفظ حرم بصنعت اشتقاق داخل شود آمده است.

کسی که به‌این صنعت جناس مطلق گفته مطلقاً افترا بسته است. (رد کافی)

رفتی: فعل ماضی مفرد مخاطب یعنی اگر بروی.

بردی: فعل ماضی مفرد مخاطب و دراینجا بمعنی خلاصی یافتن است ودراین قبیل موارد این عبارت در اصطلاحشان تقاضای مفعول نمیکند (ظفر یافتی را که مراد ازآن غالب آمدی‌است در معانی خود استعمال میکنند).

پس کسانی که در اینجا عبارت روح وجان را تقدیر نموده‌اند ازاین استعمال غافل بوده‌اند. (رد شراح)

خفتی: فعل ماضی مفرد مخاطب و دراینجا بمعنی خوابیدی است.

مردی: یاء ضمیر خطاب. معلوم شود که در عربی اگر ادات شرط بفعل ماضی داخل شود آنرا نقل به‌استقبال میکند اما در فارسی نقل نکردن آن جائزست پس در اینجا بهردو وجه مساغست.

محصول ترکیب: بشتربان گفتم دست ازمن بدار تاکمی استراحت کنم گفت ای‌برادر حرم مکه درپیش است یعنی در این حوالیست (زیرا دراینجا بقرب وبعد آن اشارتی نیست اگر چه «عبارت جلو» در ترکی نوعاً دلالت بقرب میکند) و حرامی و عدو درعقَب است اگر میروی یا بروی خلاصی میبابی یا خلاص یافتی یعنی بمراد خود غالب‌گشتی واگر خوابیدی و یا بخوابی میمانی ومیمیری و یامردی. حاصل‌اینکه اگر رفتی بمراد خود غالب گشتی واگر خوابیدی هلاك خودرا مقرر بدان.

خوشست زیر مغیلان براه بادیه خفت
شب رحیل ولی ترك جـان بباید گفت

زیر مغیلان: اضافهٔ لامیه و «مغیلان»* اسم درخت خارداریست در راه کعبه که خارهای آن دراز و سیاهست و بزرگی آن به‌بلندی درخت شفتالوست و هیزم آن بریه است.

شب رحیل: اضافـهٔ لامیـه و «رحیل» اسم رحلت بمعنی کـوچست یعنی اسم کوچیدن در سفرست.

ولی: ادات استدراك.

ترك جان: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

بباید: باء حرف تأکید و «باید» فعل مضارع مفرد غائب.

گفت: بمعنی مصدر و مقارن بمضارعست.

محصول بیت: درشب رحیل در راه بریه در زیر خار مغیلان خوابیدن لطیفست و حضور و صفائی دارد ولیکن باید ترك جان گفت (ازسروجان گذشتم واگر بمیرم مانعی ندارد). حاصل اینکه باید مردن اختیار کرد و جائزست که در اینجا «گفت»

* مغیلان دراصل «ام‌غیلانست» لیکن درمیان ناس بتحریف‌مشهور است (نقل از حاشیه کتاب)

مجازاً بمعنی «کرد» باشد.

معلوم شود که مراد از خوابیدن در زیر مغیلان در سایه آسودنست و این معنی نیز درشب ملحوظ نیست زیرا شب همه‌جا سایه است اما در روز اگر چه بعضی از شکاف سنگها نیز سایه دارد لیکن درهرجا آن سایه میسر نیست ولی مغیلان دراکثر جاها موجودست علی کل حال دراینجا ذکر مغیلان خالی از تردد نیست*.

حکایت

پارسائی را دیدم در کنار دریا که زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو به نمیشد و مدتها درآن رنجور بود و دم‌بدم شکر خدای تعالی‌همیگفت الحمدلله که بمصیبتی گرفتارم نه به معصیتی.

پارسایی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

برکنار دریا: بر ادات ظرف و «کنار دریا» اضافهٔ لامیه.

که زخم پلنگ: «که» حرف بیان و «زخم پلنگ» اضافه لامیه.

داروبه: بضم «راء» بمعنی دوا وعلاجست و «به» دراینجا بمعنی خوب میباشد (زخمش خوب نمیشد).

رنجور: بمعنی مریض‌است زیرا «رنج» بمعنی‌الم میباشد پس «رنجور» بمعنی الم‌دارست مثل گنج که بمعنی خزینه وگنجور بمعنی خزینه‌دارست.

دم بدم: ساعت به‌ساعت یعنی هردم و هرساعت.

شکر خدا: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

سیبت: الم و بلائی که به‌آدم میرسد.

بمعنی گناه و عصیان ویاء هردو حرف وحدت وقابلست کـه حرف تنکیر نیز باشد.

محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرمـاید درزمان سیاحت خود درکنار دریـا عابدی را دیدم کـه زخم پلنگ داشت یعنی اورا پلنگ زخمی کرده بود وبـاهیچ داروئی به نمیشد اما دائماً بخدا شکر میگفت الحمدلله که‌بمصیبت گرفتارم (مبتلایم) و بمعصیت گرفتار نیستم یعنی هراندازه که درد و عذاب میکشم گناهی درحق من نوشته نمی‌شود بدانجهت دائماً بخدا شکر میکرد.

قطعه

گرمرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز
تا نگوئی که در آندم غم جانم باشد.

* جواب از طرف شیخ: خوابیدن در زیر مغیلان تنها از برای پناه بردن بسایه نیست بلکه شب نیز شخص را از برودت ماه و هوا و یا از ژاله و باران مهما امکن حفظ میکند پس در زیر مغیلان خوابیدن اولی است و در این صورت فرمایش حضرت شیخ دربارهٔ ذکر مغیلان در حکم خود باقی است. (محمد اسعد.)

زار: اسم است بمعنی ذلیل و حقیر وبدانجهت بطریق عطف تفسیری زار و ذلیل و حقیر و زار گویند.

پس کسی که بمعنی زاری کننده گفته مابین زار و زاری فرقی نگذاشته است چنانکه دقائق‌الحقائق در بیان «مرغزار» با مرغ زار نتوانسته هردو را تحقیق کند لیکن شخص متتبع آنرا میفهمد ولی مقلد درك نمیکند، تأمل تدبر. (ردابن سیدعلی و سروری و کافی و دقائق‌الحقائق)

بکشتن: باء حرف صله و «کشتن» مصدرست بمعنی قتل.

دهد: فعل شرط مفرد مضارع غائب و «آن» فاعلش میباشد.

یار عزیز: مشارالیه «آن» و اضافهٔ بیانی.

مرا: مفعول اول صریح فعل «دهد» و «زار»* مفعول ثانی و «بکشتن» مفعول غیر صریح آنست.

کسانی که لفظ «زار» را حال گرفته‌اند بیحال بوده‌اند. (رد سروری و کافی)

کسانی که‌دومفعولی بودن فعل «دهد» را انکارکرده‌اند بمعنی واصل نبوده‌اند. (رد سروری و کافی)

تانگوئی: تا حرف تنبیه و «نگوئی» فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

که‌درآن دم: که حرف بیان و «در» حرف ظرف و آن» اسم اشاره و «دم» بمعنی نفس و ساعتست.

غم جانم: اضافهٔ لامیه.

باشد: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌غم جان است.

محصول بیت: اگر آن یـار عزیز (جانانم) مرا زار وذلیل بکشتن دهد یعنی بقتل من فرمان دهد. حاصل اینکه مرا باذلت وحقارت بکشد زینهار نگوئی که درآن دم و آن وقت غم جانم باشد (غم جان وکشتن باشد) حاصل اینکه از مردن غم وپروا نمیکشم.

کسی که معنی مصراع اول را «اگر من ضعیف را بکشتن دهد» گفته ضعیف فرموده. (رد شمعی)

و کسی که در تحقیق مصراع ثانی «چنان خیال مکن که درآن حال ناله و انین من از الم باشد» گفته لفظ زار را بمعنی ناله و انین دانسته البته خیلی فاسد گفته است. (رد کافی)

ونیز آن کـه «انین من از رفتن جـانم نیست» گفته معنی بیت را نفهمیده. (رد سروری)

گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد
کـه دل آزرده شد از من غم آنم بـاشد

بنده مسکین: اضافهٔ بیانی.

گنه: محفف گناه.

* مفعول بودن «زار» محتاج تأمل اه

که دل‌آزرده: «که» حرف بیان و «دل‌آزرده» از اقسام وصف ترکیبی است.
غم آن: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: درموقع کشتنم غم سروجان نمیکشم بلکه میگویم از بندهٔ مسکین چه گناه صادر شد که آن جانان از من آزرده‌دل و پریشان‌خـاطر گردید (غم آن را دارم که جانان از کشتن من مغیرالبال وپریشان‌خاطر گردید پس الم و غم من از اینجهت است والا از کشته شدنم نیست). حاصل اینکه از پریشان‌خاطر بودن جانان بیحضورم والا کسی که کشتهٔ اوست حیات جاودانی دارد.
کسی‌که گفته« چون ازمن آزرده‌دل وپریشان‌خاطر گردیده ناله میکنم» پریشان گفته است. (رد کافی)

حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد کلیمی از خانهٔ یاری بدزدید حاکم فرمود که دستش ببرند صاحب کلیم شفاعت کرد که من اورا بحل کردم حـاکم گفت بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت راست فرمودی اما هرکه ازمال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نبـاید که

اَلْفَقِیرُ لاٰیَمْلِکُ شَیْئاً وَلاٰ یُمْلَکُ

هرچه درویشان راست وقف محتاجانست

درویشی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
ضرورتی پیش آمد: یاء حرف وحدت و «پیش آمد» بمعنی «واقع شد» است.
کلیمی: بکسر کاف عربی ولام اسم نوعی از انواع بساط است که معلوم همه میباشد و یاء حرف وحدت. کسانی که بکسر کاف عجم گفته‌اند عندی فرموده‌اند. (رد شمعی و کافی)
خانه یاری: اضافهٔ لامیه ویاء حرف وحدتست.
که: حرف بیان.
ببرند: با باء تأکید فعل امر جمع غائب و «دستش» مفعول مقدم آنست.
صاحب کلیم: اضافهٔ لامیه و بدون اضافه نیز استعمال میکنند.
که: حرف بیان.
بحل: بفتح باء و کسر حـاء مهمله و سکون لام لفظ مستعملی است بمعنی حلال.
بشفاعت تو: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «شفاعت تو» اضافهٔ لامیه و اضافهٔ «حد شرع» نیز اینچنین است.
فرو نگذارم: فرو دراین قبیل موارد ادات تأکید و «نگذارم» فعل نفی مستقبل متکلم وحده و «فرو نگذارم» بمعنی ترک واهمال نمیکنم است.
اما: ادات استدراك.

که: در اصل «هرکس که» است بطریق حذف وایصال «کس» ترك شد.
مال وقف چیزی بدزدد: یاء حرف وحدت و «بدزدد» فعل مضارع مفرد غائب.
قطعش: تقدیرش «قطع یدش» است.
که: حرف تعلیل.
الفقیر: مبتدا لفظاً مرفوع.
لایملك: فعل نفی مستقبل مفرد مذکر غائب مبنی للفاعل و فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌فقیر است.
شیئاً: مفعول و لفظاً منصوبست (بهیچ چیز مالك نمیشود).
لایملك: فعل نفی مستقبل مفرد مذکر غائب مبنی للمفعول وقائم‌مقام فاعلش بمثل آنچه که مذکور افتاد یعنی بکسی مملوك نمیشود.
درویشان راست: مراد از درویشان فقرا و «را» ادات تخصیص و سین وتا ادات خبرست.
وقف محتاجانست: اضافهٔ مصدر بمفعولش والف ونون ادات جمع وسین وتا ادات خبرست.
محصول ترکیب: بدرویشی ضرورتی پیش آمد (احتیاجی واقعشد) از خانه یاری (خانهٔ درویشی مثل خود) گلیمی دزدید حاکم (قاضی) فرمود تادستش ببرند (السارق والسارقه) چون حکم چنین گردید صاحب گلیم شفاعت کرد که من به‌او حلال کردم ودعوی ونزاع نمیکنم قاضی گفت بجهت شفاعت تو اقامت حد شرع را ترك نمیکنم ودراین قبیل موارد رعایت‌خاطر مشروع نیست (البته حکمی که بشرع لازم میآید اجرا میکنم) صاحب گلیم گفت راست میفرمائی اما هرکس که ازمال وقف چیزی بدزدد به‌او قطع ید لازم نمیآید زیرا فقیر دردنیا نه بچیزی مالك میشود و نه بکسی مملوك میگردد هرچه درویشانراست وقف فقرا و محتاجانست یعنی چیزیکه از درویشان اخذ میشود موجب عقوبت فقرا نمیگردد زیرا در معنی حق خودشانرا میگیرند پس به‌آنان نه‌قطع ید مترتب میشود و نه‌ضمان.

حاکم دست ازو بداشت و گفت جهان برتو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانهٔ چنین یاری گفت ای خداوند نشنیدهٔ که‌گفته‌اند خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب

دست ازاو بداشت: ازاو دست کشید (از قطع ید او فراغت نمود).
برتو تنگ آمده بود: آیا دنیا بتو تنگ آمده بود (بطریق استفهام).
که: حرف بیان.
الا: ادات استثناء.
خانهٔ دوستان: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «بروب» است که باباء تأکید فعل امر مفرد مخاطب از «روبیدن» است.
کسانی‌که از «روفتن» گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً).
در دشمنان: مفعول مقدم فعل «مکوب» (با باء عجمی). کسیکه با باء عربی

گفته ندانسته است. (ردابن سیدعلی)

محصول ترکیب: چون صاحب گلیم اینچنین تقریر کرد حاکم از سارق دست کشید وگفت دنیا برایت تنگ آمده بود که‌دزدی نکردی الا ازخانهٔ اینچنین درویشی (از خانهٔ این فقیر) سارق گفت ای‌خداوند نشنیده‌ای که بطریق ضرب‌المثل گفته‌اند (کلمات اکابرست) خانهٔ دوستان بروب (درخانه هرچه بگرفتن قابلست بگیر وتکلف مکش) ودر دشمنان مکوب (بجهت عرض احتیاج دق‌الباب مکن) حاصل اینکه بدشمن عرض احتیاج مکن.

چون فرومانی بسختی تن بعجز اندر مده
دشمنان راپوست برکن دوستان راپوستین

فرومانی: اگر مصادر ماندن ومانیدن‌بالفظ فرو مستعمل شود معنی عجز افاده میکند، یاء ضمیر خطاب و «فرومانی» بمعنی عاجز بمانی است.

بسختی: باء حرف مصاحبت و سختی با یاء مصدری بمعنی شدت ومحنت است.

تن: بمعنی بدنست اما در اینجا مراد وجود و خودش است.

بعجز: باء حرف صله ویاء حرف ظرف.

اندرمده: «اندر» معنی باء را تأکید میکند و «مده» فعل نهی مفرد مخاطب است، در بعضی از نسخ بجای «مده» «منه» افتاده اما هیچ نسخه «مکن» موجود

دشمنان را: «را» ادات تخصیص.

برکن: «بر» حرف تأکید و «کن» بفتح کاف عربی بمعنی بکن است.

کسی که فعل «برکن» را از کندن مشتق گفته ندانسته. (رد شمعی و کافی)

دوستان را: «را» حرف تخصیص.

پوست: مفعول اول فعل «برکن» و «پوستین» مفعول ثانی آنست.

محصول ترکیب: چون بشدت و محنت عاجز بمانی وجود خودت را بعجز مده (باکربت و مشقت بیکار و بینوا منشین) بلکه چون فرصت بیابی پوست دشمنان و پوستین دوستان را بکن. حاصل اینکه بحال عجز و ضرورت منشین و خود را بمحنت والم مینداز بلکه چون فرصت بیابی جان ومال دشمن‌را بقهر وجبر بگیر وامان مده اما بطریق ابتذال عرض حال واظهار حاجت نشان مده لیکن بادوستان بجهت دفع ضرورت هرمعامله‌ای بکنی واظهار عجز نمائی رخصت واجازت هست.

حکایت

یکی از پادشاهان پارسائی را گفت هیچت از ما یاد میآید گفت بلی هرگه که خدای را فراموش میکنم.

هیچت: تاء ضمیر خطاب (هیچ بتو).

ازما یاد میآید: یعنی هیچ مارا بیاد میآوری.
محصول ترکیب: پادشاهی صالحی را دید وگفت هیچ ازما یاد میکنی‌گفت بلی هروقت خدا را فراموش میکنم ترا بیاد میآورم امثال اینها از قبیل تعلیق بالمحال است یعنی هرگز بخاطرم نیائی زیرا من یك نفس از ذکر خدا خالی نیستم که تو بیاد من آئی.

هرسو دود آنکش ز در خویش براند
و آنرا کــه بخواند بدرکس ندواند

سو: بضم سین جانب.
دود: بفتح دال و واو فعل مضارع مفرد غائب از دویدن وفاعلش «آن» است.
کش: که حرف بیان وضمیر شین جائزست که بجهت قائم بودن قرینه (بقرینهٔ فــاعل «براند») راجع بخدا باشد ونیز جائزست کــه راجع بمشارالیه مقدر «آن» باشد زیرا تقدیر کلام «آنکس کش» است.
زدر خویش: از در خود.
براند: باء حرف تأکید و «راند» فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش خداست.
وان‌را: واو حرف عطف و متضمن معنای استدراك است و «آن‌را» در اصل «آنکس راست» بطریق حذف وایصال که لفظ «کس» ترك شده.
که: حرف بیان.
بخواند: دعوت نماید یعنی مقبول داشته معزز و مکرم درگاهش نماید.
بدرکس: باء حرف صله و «درکس» اضافهٔ لامیه.
ندواند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و فاعلش خدا والف ونون ادات تعدیه است.

محصول بیت: بهرجانب میدود (بی‌قرار و آرام بهرجانب میدود) آن‌کسی که خدا او را از درگاه لطف و کرم خود طرد و طرح کند یعنی کسی که مقبول و معزز خدا نباشد بیجا و بیمورد ازدری به‌دری دویده و اسباب معاش خود را از دربدر بودنش میفهمد و حصول مرام و مقاصدش را از ملازمت اکابر وبزرگان میداند العیاذ بالله تعالی آنکس‌را که بطرف خود دعوت کند اورا بدرکس ندواند زیرا کسی که مقبول خدا باشد بدیگری محتاج نمیشود وبدر اغیار نمیرود.

حاصل این‌که پادشاه صورت ومعنی شده وهمه به‌او محتاج می‌شوند واو بکسی محتاج نمیگردد.

معلوم شود که درنسخ صحیح مصراع اول «هرسو دود آنکش» باضمیر شین واقع است پس کسانی که‌باسین مهمله نوشته‌اند ازضمیر آگاه نبوده‌اند. (ردسروری و کافی)

حکایت

یکی از صالحان پادشاهی را بخواب دید در بهشت و پارسایی را در دوزخ پرسید که موجب درجات آن چیست و سبب درکات این چه که بخلاف این پنداشتم گفتند آن پادشاه بمحبت درویشان در بهشت است و این پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ.

بخواب: باء حرف ظرف و «خواب» معروف.
پرسید: صالح مذکور در خواب سؤال کرد و یابعداز بیداری از اشخاص سؤال کرد.
که: حرف بیان.
موجب درجات آن: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و اضافه‌ها لامیه هستند.
سبب درکات این: اضافه‌ها لامیه و «درجات» جمع درجه است که بمعنی پله‌هائیست جهت رفتن به‌جاهای بلند که در مقامات جنت نیز مستعمل میباشد و «درکات» جمع درکه و بمعنی پله‌هائی است جهت رفتن بجاهای پست که در مراتب دوزخ نیز مستعملست.
که: حرف تعلیل.
بخلاف این: باء حرف تاکید و «خلاف این» اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل پنداشتم است.
گفتند: بصالح جواب دادند.
بمحبت درویشان: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «محبت درویشان» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
تقرب پادشاهان: تقرب مصدر ازباب تفعل و اضافهٔ آن به «پادشاه» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
محصول ترکیب: صالحی در خوابش پادشاهی را دربهشت وعابدی را درجهنم دید سؤال کرد که موجب مقامات جنت آن پادشاه و سبب درکات جهنم این زاهد چیست زیرا ما برخلاف این ظن میکردیم گفتند که آن پادشاه بسبب محبت بفقرا و درویشان درجنت واین درویش بجهت تقرب بسلاطین وامراء در دوزخ است.

قطعه

دلقت بچه کار آید و مسحی و مرقع
خود را ز عملهای نکوهیده بری‌دار

دلقت: دلق خرقهٔ فقرا و تاء ضمیر خطابست.
مسحی: مسح بکسر میم و سکون سین مهمله بمعنی پلاس ویاء حرف نسبت است (لباسی که منسوب به‌پلاس باشد ومراد لباس فقراست).
مرقع: اسم مفعول ازباب تفعیل وبمعنی لباسی است که باچندپاره وصله شده

باشد مانند خرقهٔ فقرای هند.

خود را: «خود» باواو رسمی بمعنی خویش و «را» ادات مفعولست.

عملهای نکوهیده: اضافهٔ بیانی و «نکوهیده» بکسر نون وبضم کـاف عجمی بمعنی حقیر و ذلیل است.

بری‌دار: بری بسکون یاء دراصل بروزن فعیل «بریء» بوده (باهمزه) ولیکن اعجام اغلب بحذف همزه استعمال میکنند و «دار» فعل امر مفرد مخاطب و «خود را» مفعول صریح فعل «بری‌دار» و «زغمها» مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: دلق بچه‌کـار تو میآید یعنی بچه دردت میخورد. حـاصل اینکه پوشیدن مسحی بتو چه‌فایده دارد یعنی مسحی پوشیدن بتو فایده ندارد ونیز پوشیدن خرقهٔ مرقع نیز اثری نمی‌بخشد یعنی درویش وصوفی بودن باپوشیدن لباس فقرا نیست خود را از عملهای زشت بری وسالم وعاری بدار یعنی صوفیگری تنها بـا پوشیدن لباس فقرا نیست بلکه اعمال صالحه وافعال مبروره است کـه مرد را از دوزخ نجات می‌بخشد نه مسحی ومرقع.

حاجت بکلاه برگی داشتنت نیست
درویش صفت‌باش وکلاه‌تتری‌دار

بکلاه برگی: باء حرف صله و «کلاه برگی» اضافهٔ بیانی و «بره» بفتح باء و راء وهاء رسمی بمعنی حمل است (بفتح حاء ومیم).

حال معلوم شود که اکثر اعجام شروان وقره‌باغ و آذربـایجان از پوست بره کلاه میپوشند و به‌آن کلاه برگی میگویند با یاء نسبی مانند خواجگی و بندگی.

گاهی نیز بجای «کلاه برگی» تنها لفظ برگی استعمال میکنند و چون اغلب این کلاه را فقرا میپوشند بدانجهت دراینجا تخصیص بالذکر نموده است.

داشتنت: داشتن مصدر و «تاء» ضمیر خطاب.

درویش‌صفت: وصف ترکیبی بمعنی دارندهٔ خوی وصفت درویشان وصوفیان.

باش: فعل امر مفرد مخاطب.

کلاه تتری: اضافهٔ بیانی. اکابر علماء درلغات باکلاه امیرانه تفسیر نموده‌اند و مسموع ما نیز از اعجام این چنین است مخصوصاً نادرهٔ زمـان واعجوبهٔ دوران صاحب تصانیف رائقه ومالك قصائد مصنوعات فائقه وولینعمت و استادمان مولانا حلیمی شروانی قدس‌الله تعالی روحه وجعل فی‌غرف‌الجنان فتوحه که درشام شریف توطن نموده وبه‌اداء وظیفه قانع شده و به‌افادهٔ طلبه تقید کرد به‌این بندهٔ دعاگو و بسایر طلاب در موقع تعلیم گلستان چنین فرموده‌اند که چون کلاه تتری در مقابل کلاه برکی (کلاه فقیرانه) واقع گردیده پس دراینجـا مراد از کلاه تاتاری کـلاه امیرانه است که خانان ومیرزایان و سلطانان تاتار می‌پوشیدند واکثراً از پوست سمور و وشق* بوده است.

* وشق (بفتح واو و شین) حیوانی است شبیه پلنگ و باندازهٔ سگ، پوست او را دستکش و یا آستر لباس میکنند.

کسی که‌برکی‌را بکاف‌عربی نوعی متاع‌گفته که‌صوفیان آنرا بجای‌عمامه بسر میگذاشتند بدووجه خطا کرده اول اینکه بکاف عربی گفته ودرثانی آنرا نوعی متاع نامیده که صوفیان از آن عمامه میساختند. (ردابن سیدعلی)

و کسی که برکی را بکاف عربی نوعی از جنس قلنسوه دانسته او نیز بدو وجه خطا کرده است (در گفتن بکاف عربی ونوعی از جنس قلنسوه). (رد سروری)

وکسی که گفته «کلاه برکی نوعی کلاه است که درویشان میپوشند» تحقیق مقام نکرده. (رد شمعی)

کسی که گفته «مراد از کلاه تتری قلنسوه است که آنرا طوایف تاتار وجند میپوشند» خطا کرده است. (رد کافی)

ونیز کسی که گفته «کلاه برکی نوعی کلاه است که در خراسان از پوست بره میسازند و جنسی از کلاه طاقی است که اغلب درویشان و مشایخ میپوشند و گاهی نیز بر‌روی آن عمـامه می‌پیچند» بدووجه قصور نموده اول اینکه آنـرا بخراسان تخصیص کرده و درثانی آنرا کلاه درویشان و مشایخ گفته است زیرا اغنیای اعجام نیز گاهی آنرا میپوشند. (رد سروری)

کسیکه گفته «برکی دراصل بتشدید بوده لیکن بجهت‌کثرت استعمال وخصوصاً دراین محل بسبب ضرورت شعر مخفف گردیده خفت کرده است زیرا چنانکه سابقاً هم مکرر بیان شده دراصل لغت آنان تشدید نیست. (رد کافی)

بعضی از شراح برکی را بدوفتح گفته و بعضی نیز بدان اعتراض کرده و گفته که «دوفتحه بحالت افراد مخصوص است اما درحالت اضافه‌بودن بکاف حرفی که متصل نوشته می‌شود مکسور استعمال میشود» سهو فاحش نموده زیرا درهردو حالت بادوفتحه است. (رد کافی)

ونیز کسی که گفته «تتر» دراینجا بمعنی کافرست چنانکه محل قرینهٔ آنست ودراین معنی مبالغه موجود است» خطایای افحش نموده است. (رد شمعی)

زیرا فحوای کلام اینست که درویش‌صفت باش و کلاه کافر بپوش البته این نیز هرگز جایز نیست زیرا اگر کسی ارکان اسلام را رعایت کند وکلاه کافر بپوشد ویازنار به‌بندد اهل‌شرع بکفر اوحکم دهندکه اینهمه علامت‌تکذیب شعائر اسلامست.

ودر اینجا که بطریق مبالغه بمثل آنچه که خودش گفته فهم می‌شود که‌به‌اظهار شعار کفر رخصت وجواز نشان داده است. العیاذ بالله‌التعالی.

حکایت

پیادهٔ سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد خرامان همی رفت و می‌گفت

پیادهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.

کسانی‌که همزه را حرف وحدت دانسته‌اند بخطای معهود مصر شده‌اند زیرا کلماتی که آخرشان مختوم به‌هاء رسمی است همزهٔ آنها حرف توسل است زیرا آنچه

افادهٔ معنای یاء وحدت میکند یاء مقدره غیر مکتوبه است. (رد سروری وشمعی)
بالاخره متقدمین یاءرا بعداز هاء رسمی می‌نویسند. لیکن متـاخرین بسبب اینکه هاء رسمی است شکلی بشکل عین بترا وضع میکنند که هم به‌یاء وهم به‌همزه دلالت میکند و همزه گفتنشان بطریق مجازست زیرا همزه را غیر از حروف علّه شکل دیگری نیست. فتأمل.

سروپا برهنه: برهنه بفتح وضم باء لغتی است بمعنی لخت‌وعور.

باکاروان حجاز: باء حرف مصاحبت و «کاروان حجاز» اضافهٔ لامیه است.

کوفه: شهر مشهوریست لیکن در این زمان در ودیوار جامع وجدار بعضی از قبورش از بین رفته یعنی در بعضی جاها نیمی از قبه ویاتمام قبه وبالاخره کم و بیش سایر قسمتها خراب شده و بقیه‌اش نیز چنان مندرس گشته که ذره‌ای از آثار بنا پیدا نیست زیرا اهالی نجف* سنگ وآجر واساس زیبای بنارا کنده و دربنا و ساختمانهایشان مصرف کرده‌اند و فعلا از بنا واساس آن آثاری باقی نیست.
بالجمله کسی که بخواهد ازفنای عالم عبرتی گیرد لازمست بجانب بغداد گذر کرده و مشاهده نماید که آن مملکت زیبا وآباد چگونه خراب وباخاك یکسان گردیده است. پس فرمایش حضرت شیخ دربارهٔ کوفه زمانی است که آنجـا معمور بوده و محمل مستقلی از کوفه بمکه حرکت میکرده‌است چنانکه دراین زمان از مصر و شام ویمن حرکت میکنند.

بدرآمد: خارج شد.

همراه ما: اضافه لامیه یعنی رفیق ما.

خرامان: صفت مشبهه بمعنی «بناز راه رفتن» است.

همی: هاء حرف تأکید.

محصول ترکیب: یك پیادهٔ سروپا برهنه از شهر کوفه باقافلهٔ حجاج خارج شد و همراه ما بود واین ابیات را همی خواند.

نه براشتر بسوارم نه چو استر زیر بارم
نه خـداوند رعیت نــه غلام شهریــارم

بر: حرف استعلا.

بسوارم: باء حرف تأکید وسوار معروف.

چو: حرف تشبیه.

استر: بفتح همزه وسکون سین بمعنی قـاطر که بعربی «بغل» (بفتح باء و سکون غین) گویند دربعضی از نسخ بجای «استر» «اشتر» نوشته شده ظاهراً بطریق تصحیف بوده است.

* نجف قصبه‌ایست کـه مدفن حضرت علی علیه‌السلام میباشد و کوفـه در نیم میلی آن واقعست.

زیربار: اضافهٔ لامیه.
غلام شهریار: اضافهٔ لامیه و «شهریار» بسکون راء اول بمعنی پادشاهست.
محصول بیت: نـه سوار شتر هستم (راکب نیستم) و نه مثل استر زیر بـار هستم (بار هم ندارم) یعنی زیر بار کسی نبوده و مولای رعیتی هم نیستم (صاحب رعیت و خدمه نبوده و بنده و غلام پادشاه هم نیستم) حاصل اینکه نه حاکمم و نه محکوم بلکه از تمام امور عالم سالم وآزاده هستم.

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم

غم موجود: اضافهٔ بیانی و یا لامیه یالفعل موجود غم و یا بالفعل غم موجود.
پریشانی معدوم: اضافهٔ بیانی و یا لامیه است.
ندارم: بدو ترکیب اضافی مصروفست.
نفسی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.
میزنم: معروف.
آسوده: راحت و حضور.
عمری: یاء حرف وحدت و یا تنکیر.
بسر: باء حرف صله و «سر» در اینجا بمعنی پایان و نهایت است.
آرم: فعل مضارع متکلم وحده و «عمر» مفعول صریح و «بسر» مفعول غیر صریح آنست.
محصول بیت: غم‌موجود و پریشانی معدوم‌ندارم (هرگز بهیچوجه غمی ندارم آسوده حال و مرفه‌البال نفس میزنم) یعنی بآسودگی و راحتی زندگی میکنم.
حاصل اینکه اوقات و ازمـانم بوجه راحت و حضور میگذرد و همینطور هم بپایـان میرسانم یعنی عمرم را بصفا و حضور میگـذرانم (عمرم را بیغم و غصه میگذرانم).
دو بیت مذکور از اقسام بحررمل مخبونست. کسی که به بحور آشنائی ندارد بیت اول را دو بیت ظن کرده و گفته است «مخفی نماندکه در مصراع ثالث سکته‌ای بنظر میرسد که در اشعار قدما از این سکته‌ها زیادست و اگر بدون سکته بخوانیم «نه خداون رعیت» خوانده میشود» حق اینست که ظن فاسد نموده. (رد شمعی) البته تقطیع این اشعار چنین است.
«نه براشتر» فعلا تن، «بسوارم» فعلا تن، «نه چو استر» فعلا تن، «زیر بارم» فعلا تن، «نه خداون» فعلا تن، «د رعیت» فعلا تن، «نه غلام» فعلا تن، «شهریارم» فعلا تن، «غم موجو» فعلا تن، «دو پریشا» فعلا تن، «نی معدو» فعلا تن، «م ندارم» فعلا تن، «نفسی می» فعلا تن، «زنـم آسو» فعلا تن، «ده و عمری» فعلا تن، «بسر آرم» فعلا تن،.
الفاظی که در قـافیهٔ بیت اول واقـع شده سالم* تقطیع میشوند ولـی بقیه

* سالم یعنی فاعلاتن

عموماً مخبود

کسیکه این مصراع را «نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم» بیت تمام ظن کرده و بعد از استیفاء شرح آن چنین گفته «مخفی نماند اگر چه قافیهٔ این بیت با نظم سابق موافقست اما بخودش متحد نیست» معلومست که این شخص بوزن و بحور آشنائی نداشته است. (ردکافی)

کسی‌که معنای این مصراع را «یك نفس و یکدم آسوده و بی‌قید بودنم را یك عمر میشمارم» گفته معنا را پاك و خوب نشمرده است. (رد سروری و کافی)

و کسی‌که در لفظ «پریشانیء» همزه را بجهت اضافت دانسته پریشان گفته است. (رد شمعی)

حاصل اینکه جمیع شراح ترکیب این دو بیت را ناموزون نوشته و عموماً غلط معنی کرده‌اند، تأمل تدبر. (رد شراح جمیعاً)

و بعضی نتوانسته این نظم را از رباعی تشخیص بدهد و بجای «نظم» رباعی نوشته است.

اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی بازگرد که بسختی بمیری، نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت، چون بنخلهٔ محمود رسیدیم توانگر را اجل فرارسید و مرد درویش ببالینش بیامد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بربختی بمردی.

اشترسواری: وصف ترکیبی و یاء حرف وحدت.

بازگرد: «باز» یعنی عقب و «گرد» فعل امر مفرد مخاطب از «گردیدن» و «بازگرد» بمعنی ارجع عربی.

که بسختی: «که» حرف تعلیل و «باء» حرف مصاحبت ویا حرف ظرف و «یاء» حرف مصدر یعنی در حال شدت یا بشدت.

نهاد: فعل ماضی مفرد غائب و «قدم» مفعول صریح مقدم فعل «نهاد» و «در بیابان» مفعول غیرصریح آنست.

چون: ادات تعلیل.

بنخلهٔ محمود: باء حرف صله و «نخلهٔ محمود» نام محلیست که منزل سوم از شهر کوفه و منبع عین‌زرقا میباشد که زبیده‌خاتون در آنجا مسجد و خانی عالی ساخته و برکه‌ها و حوضهای اعلا بنا نهاد که حجاج سه روز در آنجا منزل‌کرده استراحت میکنند.

رسیدیم: فعل ماضی متکلم مع‌الغیر.

توانگر را: «توانگر» یعنی غنی و مراد اشترسوارست و «را» ادات مفعول میباشد.

فرا: ادات تأکید.

ببالینش: باء حرف صله و «بالین» بمعنی بالش و ضمیر «شین» راجع به توانگرست.

بختي: بضم باء و سكون خاء شتر بادپا را گويند.
محصول تركيب: اشترسواری بدرويش مذكور گفت ای درويش كجا ميروی درحالی‌كه استطاعت نداری و بچه علت اين زحمت را اختيار كردی كه تو را خود فرض نيست مراجعت‌كن كه ببلا و شدت بميری. حاصل اينكه اين راه مبارك راه سنگينی است كه تحمل نياورده هلاك خواهی شد و چون بنخلهٔ محمود رسيدند سوار را اجـل دركرفت و بمرد درويش ببالينش (بالای سرش) آمد و گفت مـا بفقر و پابرهنگی و زحمت و مشقت نمرديم و تو برروی شتر تندرو در حضور و راحتی بمـردی.

شخصی همه شب برسر بيمار گريست
چون روز شد او بمرد و بيمار بزيست

شخصي: ياء حرف وحدت.
سر بيمار: اضافهٔ لاميه و «بيمار» بمعنی مريض، در اصل وصف تـركيبی است بمعنی «بيم‌آورنده» بعداً به «مريض» اسم شد، و چون اكثراً مريض ميميرد بدانجهت بيمار گفتند (آورنده بيم مرگ).
گريست: بكسر كاف عجمی و راء مكسور فعل ماضی مفرد غائب، يعنی گريه كرد.
بيمار بزيست: بيمار مبتدا و «بزيست» بكسر زاء فعل ماضی مفرد غائب بمعنی بهبود يافت و با باء تأكيد (بزيست) خبر مبتداست.
محصول بيت: شخصی تمام شب را بربالای سر بيمار گريه‌كرد (بفرض اينكه خواهد مرد از ترس آن تا صبح‌گريه وبكا كرد) چون صبح شد آنكه از اول شب تا سحر بسبب ترس گريان بود مرد ولی مريض شفا يافت و زنده شد، نظاير ايـن قصه در دنيا بسيار واقع ميشود زيرا بسا مريضی كه از مردنش ميترسيدند شفـا يافته وآنكه ميگفته چندين سال با امل وآرزوی دراز زندگی خواهم‌كرد مرده است.

قطعه

ای بسا اسب تيزرو كه بماند — كه خرلنگ جـان بمنزل برد

ای: حرف ندا و منادا محذوف مراد «ای يار» گفتن است.
بسا: زياد و چندچند.
اسب‌تيزرو: اضافه‌بيانی و«تيزرو» وصف تركيبی‌از رويدن بمعنی تندرونده.
كه: حرف بيان.
بماند: فعل ماضی مفرد غائب يعنی واماند.
كه: حرف استدراك.
خرلنگ: اضافه بيانی.
برد: فعل ماضی مفرد غائب و «جان» مفعول صريح و «بمنزل» مفعول غيـر

صریح آنست و جملهٔ فعلیه خبر مبتدا (خرلنگ)ست.

در بعضی نسخ بجای «خرلنگ» «خرك لنگ» واقعست بکاف تصغیر.

محصول بیت: ای یار چندچند (زیاد) واقعشده که اسب تیزرو و یـورتمه زیر بار تاب خورده و بجا مانده اما خرلنگ افتان و خیزان با حال ضعف وناتوانی قطع طریق نموده بمقصد رسیده است یعنی این قضیه بسیار واقع شده.

کسی‌که کلمهٔ «تیزرو» را از رفتن مشتق دانسته غلط گفته. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

بس که در خـاك تندرستان را دفن کردند و زخم خورده نمرد

بس: بسیار.

که: حرف بیان.

در خاك: «در» حرف صله.

تندرستان را: تندرست وصف ترکیبی (صحیح‌البدن) و «الف و نون» ادات جمع و «را» ادات مفعول و مرهون مصراع ثانیست. «تندرستان» مفعول اول فعل «کردن» و «دفن» مفعول ثانی آنست.

واو: حرف حال.

زخم خورده: وصف ترکیبی و مبتداست.

نمرد: فعل نفی ماضی، مفرد غائب خبر مبتدا.

محصول بیت: بسیار اتفاق افتاده که اجل شخص سالم فرارسیده و مرده و او را بخاك سپرده‌اند و شخص زخمدار با وجود زخم شدید نمرده و از مرگ رهایی یافته است (بسا مجروحی که از حیات قطع امید کرده بود نمرده و باذن‌الله تعـالی نجات یافته است).

حکایت

عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد اندیشید کـه دارویی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقاد در حق من زیاده کند آورده‌اند که داروی قاتل بود بخورد و بمرد

که: حرف بیان.

دارویی: یاء حرف وحدت.

تا: حرف تعلیل.

مگر: ادات تمنا.

داروی قاتل: اضافهٔ بیانی.

بود: ادات زمانیه.

محصول ترکیب: عابدی را پادشاهی طلب‌کرد (بیاید وبحضور پادشاه شرفیاب شود) عابد فکرکرد داروئی (معجونی) بخورم یا شربتی بنوشم‌تا ضعیف شوم واعتقاد

شاه در حق من زیاده شود یعنی با این عمل شاید که پادشاه اعتقاد خود را نسبت بمن زیاده کند. حاصل اینکه براستی مرتاض و زاهدم پندارد و حسن ظنش در حق من بکمال صلاح آراسته باشد گویند تا آن دارو (که احتمالا زهر قاتل یا سم هلاهل بوده) بخورد همانده جان سپرد.

قطعه

آن که چون پسته دیدمش همه مغز
پـوست بر پوست بـود همچو پیاز

آنکه: بطریق حذف و ایصال در تقدیر «آنکس‌که» است.
چون: ادات تشبیه.
پسته: بفتح وکسر یاء عجمی لغتی است که فستق نیز گویند لیکن مرادفستق

دیدمش: ضمیر شین راجع به «آنکس» و دربعضی از نسخ «دیدیش» واقعشده (با یاء خطاب) و در اینجا مراد از «دیدن» فعل قلب بمعنی ظن است.
مغز: آنچه که در توی سر و استخوان وبادام و فندق وفستق و اقسام‌اینهاست مغز نامند.
پوست: بباء عجمی پوست حیوانات و سایر چیزها را گویند.
بود: در اینجا ادات زمانیه است.
همچو: ادات تشبیه.
محصول بیت: آنکس را که مثل فستق همه مغز می‌پنداشتم (بتقدیر اینکه مغز فستق مثل مغز فندق تماماً صاف وسالم میشود یعنی بظاهر حالش نگاه‌کردم باطنش را نیز آنچنان معمور ظن کردم و بصلاح حالش معتقد شدم) دیدم که آنچنان نبوده و بلکه مثل پیاز برءویهم پوست وحشو است و چیزی در درونش نیست یعنی‌صورت خشک بی‌معنی دارد.

پـارسایـان روی در مخلوق   پشت برقبلـه میکنند نمـاز

پارسایان روی در مخلوق: «پارسایان» جمع پارسا بمعنی عابدان و اضافـه آن به «روی» بیانیست، «در» حرف صله و مقید به «روی».
برقبله: «بر» حرف صله.
محصول بیت: پارسایان مبتدا و مصراع ثانی خبر واقعشده، یعنی پارسایانی که روی وتوجهشان بجانب مخلوق است پشتشان* را از قبله‌کج‌کرده نمازمیگزارند.
حاصل اینکه آنان در این حکم‌اند زیرا چون قلب از حق معرض باشد قالب در حکم روگردان شده از قبله است بطورکلی در عبادات همیشه قالب تابع قلبست.

---

* بهترست بجای عبارت «پشتشان را ازقبله‌کج‌کرده نماز میگزارند» بگوئیم «درحالیکه پشتشان بطرف قبله است نماز میگزارند».

بیت

چون بنده خدای خویش خواند — باید که بجز خدا نداند

چون: ادات تعلیل.
خواند: فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی «دعوت کند» است.
خدای خویش: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «خواند».
باید: فعل مضارع، مفرد غائب.
که: حرف بیان.
بجز: باء حرف زائد و «جز» بمعنی غیراست.
نداند: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب و «خدا» مفعول صریح و «بجز» مفعول غیرصریح آنست.
محصول بیت: چون بنده‌ای خدای تعالی را برخود معبود دانست لایق و سزاوار آنست که بجز او چیزی وکسی را نداند و به‌ما سوا دل نبندد.
کسی‌که فاعل فعل «خواند» را ضمیر راجع به «خدا» دانسته و مفعول آنرا «بنده» گفته مخالف ظاهر ترکیب گفته است. (رد ابن‌سیدعلی)

حکایت

کاروانی را درزمین یونان بزدند ونعمت بیقیاس بردند بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و رسول شفیع آوردند فائده نداد

زمین یونان: ولایت قرمان را گویند.
زاری: با یاء اصلی بمعنی فریاد و فغانست.
محصول ترکیب: در مملکت یونان حرامیان کاروانی را بزدند و نعمت بیحد و بی‌پایان ببردند طایفهٔ بازرگانان گریه و زاری و فریاد و فغان‌کرده و خدا و رسول را برحرامیان شفیع آوردند (بسیار خواهش و تمنا کردند) لیکن فائده نداد.

چو پیروز شد دزد تیره روان — چه غم دارد از گریهٔ کاروان

دزد تیره‌روان: اضافهٔ بیانی و «تیره‌روان» وصف ترکیبی است (زیرا روان روح انسانی را گویند) پس «تیره‌روان» صفت دزدست.
گریهٔ کاروان: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: چون دزد تیره‌روان (دزد بی‌رحم و سنگین‌دل) غالب و مظفرشد از گریه و زاری کاروان چه غم دارد (چه پروا دارد) حاصل اینکه چون فرصت‌یابد و بمال مردم تسلط پیداکند هزار مرتبه داد و فریاد و تضرع و فغان در حالش تأثیر نمیکند.
کسی‌که «تیره‌روان» را جمع «تیره‌رو» و وصف ترکیبی بمعنی شب‌رو گفته

خودش تیره‌روان بوده. (رد ابن‌سیدعلی)

و باز قول دیگران را نقل کرده وگفته که «تیره» ظرف و «روآن» صفت مشبهه است از «رفتن» و مثل «روآن» از «رویدن» یعنی «دزدی که رونده است» و «تیره» یعنی فی‌ظلمةاللیل درفاسد بودن‌اصل ونقلش اشتباه‌نیست. (رد ابن‌سیدعلی)

و کسی‌که معنای مصراع اول را «چون» دزد روح آلوده و ناپاك مظفر شد» گفته آلوده فرموده. (رد سروری)

لقمان حکیم در آن میان بود یکی از کـاروانیان گفت کلمهٔ چند از حکمت وموعظت با اینان بگوی باشدکه طرفی ازمال مادست بدارند که دریغ باشد که چندین نعمت ضایع گردد، لقمان گفت دریغ باشد کلمهٔ حکمت باایشان گفتن.

کاروانیان: کاروان در اصل کاریان و «بان» ادات فاعلی است بجهت تبادل و تواخی میان باء و واو بهردو وجه مستعملست مثل کاربانسرای و کاروانسرای و «باء» حرف نسبت و الف و نون ادات جمعست.

موعظت: مصدر میمی بمعنی وعظ گفتن.

طرفی: یاء حرف وحدت و بمعنی قدریست.

دست بدارند: منصرف شوند.

محصول ترکیب: لقمان حکیم در میان آن کاروان بود یکی از کاروانیان به لقمان گفت که براینان از حکمت و موعظه کلمه‌ای چند بیان‌کن تا باشدکه مقداری از مال ما دست بردارند یعنی مقداری از مالمان را دوباره بخودمان بـرگردانند. («طرف» بروزن شرف بمعنی بعض و «دست بدارند» بمعنی ترك بکنند است) زیرا حیف است که اینقدر مال و نعمت برایگان ضایع شده و مقدارکمی از آن جهت تأمین سرمایه نماند لقمان گفت حیفست برچنین ظالمانی سخن حکمت و موعظت گفتن زیرا براینان سخن اثر نمیکند تا متأثر شده برشما مرحمتی کنند.

قطعه

آهنی را کــه موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنگ

آهنی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

که: حرف رابط صفت.

موریانه: کرم آهن و زنگ آهن را گویند.

نتوان برد: «برد» افاده معنای مصدر میکند.

بصیقل: باء حرف مصاحبت و «صیقل» بروزن فیعل به استادیکه زنگ فلزات را میزداید اطلاق میشود که از باب نصر مصدرش صیقل (بفتح صاد و قاف) و صقال بکسر صاد میآید و «مصقله» اسم‌آلت است یعنی آلتی‌که باآن زنگ میزدایند.

زنگ: بفتح زاء عربی معروف و بعضیها تصحیف‌کرده بزاء عجمی خوانند.

محصول بیت: آهنی را که موریانه خورده باشد زنگ آنرا بصیقل نمیتوان

زدود زیرا زنگ مادهٔ آنرا افساد و جوهرش را افنا کرده (در اینجا موریانه قابلست که دو معنی داشته باشد).
کسیکه بمعنی اولی تخصیص کرده بـلامخصص نموده است. (رد ابن‌سیدعلی)
این تقریر در بعضی از کتب لغات مذکور افتاد و اما بقول بعضیها موریانه آن زنگی است که آهن را سوراخ سوراخ کرده و صیقل آنرا نتواند جلا دهد زیرا ماده‌اش فاسد و جوهرش فانی شده است البته بکلام حضرت شیخ نیز ایـن معنی مـلایم

با سیه‌دل چه سود گفتن وعظ　　نـرود میـخ آهنین در سنگ

با سیه دل: باء حرف صله و «سیه‌دل» وصف ترکیبی بمعنی آنکه دل و میلش تباه و سیاهست هم چنانکه سابقاً «تیره‌روان» گفته و «سیاه‌جان» اراده کرده بود.
گفتن وعظ: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
میخ آهنین: اضافهٔ بیانی و یاء آهنین حرف نسبت و نون حرف تأکیدست.
در سنگ: «در» حرف صله.
محصول بیت: سخن وعظ و نصیحت گفتن برسیاه دل چه فایده میدهد (فایده نمیدهد) مصراع ثانی بطریق تعلیل ذکر شده زیرا میخ آهنین برسنگ فرو نمیرود یعنی برچنین ظالمان پند و اندرز نظیر میخ‌کوبیدن برسنگ است.
حاصل اینکه پندپذیر نشده و احتمال متأثر شدن نمیرود.

قطعه

بروزگار سلامت شکستگان دریاب
که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

بروزگار سلامت: باء حرف ظرف و «روزگار سلامت» اضافهٔ لامیه است.
شکستگان: الف و نون ادات جمع و مراد فقرای دلخسته و مکسورالخاطرست و مفعول مقدم فعل «دریاب» میباشد.
دریاب: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی «بدان و تدارك‌بین» است و تقدیـرش «حال شکستگان را دریاب» میباشد.
که: حرف تعلیل.
جبر خاطر مسکین: جبر بفتح جیم و سکون باء بمعنی شکسته‌بندی و «جبره» همان تخته‌هائی است که در شکسته‌بندی بکار میرود و اضافه‌اش به «خاطر» اضافهٔ مصدر بمفعولش و به «مسکین» اضافهٔ لامیه است.
بلا بگرداند: «بلا» مفعول مقدم و باء حرف تأکید و «گرداند» فعل مستقبل مفرد غائب مشتق ازگردانیدن و الف و نون ادات تعدیه است.
محصول بیت: در زمان صحت وعافیت و رفاهیت فقرای شکسته‌دل و درویشان مکسورالخاطر را دریاب یعنی تفقد و تدارك‌کن (باحسان و صدقات و زکوهٔ خاطر ایشان را تسلی ده) زیـرا جبر و تسلی خاطر مسکین و فقیر بلا را برمیگردانـد

(صدقه و زکوة بلا را از مال و جان دفع میکند).

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی
بده و گرنـه ستمگر بـزور بستانـد

چو: حرف تعلیل.
سائل: سؤال‌کننده (گدا).
بزاری: باء حرف مصاحبت و «زاری» یعنی فریاد و فغان.
چیزی: یاء حرف وحدت.
بده: فعل امر مفرد مخاطب.
وگرنه: والا.
ستمگر: ظالم.
بزور: باء حرف مصاحبت و «زور» بمعنی قوت و قدرت و قهر.
بستاند: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی بگیرد.
محصول بیت: چون سائل از تـو بتضرع و زاری چیـزی بخواهد البته بـده (واماالسائل‌فلاتنهر) والا اگر ندهی وخست کنی ظالم از تو بظلم بستاند چنانکه از کاروانیان مذکور گرفت.

حکایت

چندان که مرا شیخ اجل شمس‌الدین ابوالفرج‌بن‌جوزی بترك سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و خوی و هوس طالب ناچار بخلاف رأی مربی برفتمی و از سماع و مخالطت حظی برگرفتمی چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی

چندان‌که: آنقدرکه.
اجل: بتشدید لام و در اصل اجلل بوده‌که ادغام شده است.
شمس‌الدین: لقب.
ابوالفرج: کنیت.
بن‌جوزی: صفت.
بترك سماع: باء حرف صله و «ترك سماع» اضافـهٔ مصدر بمفعولش است سماع در این قبیل موارد بآواز ساز و خـواننده و گوینده اطلاق میشود چنانکـه حضرت شیخ در بوستان فرموده بیت:

نه مطرب کـه آواز سم ستور سماعست‌اگر عشق‌داری وشور

در اینجا بالبداهه معلومست که بجنس آواز سماع فرموده است، فتأمل.
کسانیکه معنای عبارت «پس از سماع و مخالطت حظی برگرفتمی» را سماع میکردم گفته‌اند سماع را در اینجا بمعنی رقص صوفیان اخذکرده‌اند و نیز معلوم میشود کـه بمراد و منظور سی‌وچهارمین عقد سبحة‌الابرار واصل نشده‌انـد. (رد

سروری وکافی و شمعی)

عنفوان: یعنی اول.

شباب: سرآغاز جوانی.

غالب آمدی: یاء حرف حکایه.

ناچار: بالضروره.

بخلاف باء حرف صله.

خلاف رأی مربی: اضافه‌ها لامیه و «مربی» اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی تربیت‌کننده است و مراد حضرت ابن‌جوزی است.

برفتمی: یاء حرف حکایه.

مخالطت: مراد اختلاط با خلق است.

حظی برگرفتمی: «بر» حرف تأکید و یاء گرفتمی حرف حکایه است.

محصول ترکیب: هراندازه‌که مرا شیخ اعظم حضرت ابن‌جوزی (که در آن‌زمان مربی حضرت شیخ بوده) به‌ترك سماع و خلوت و عزلت میفرمود هوی و هوس و احوال و اقتضای نفس و آرزوی خاطر بهمانقدر طالب میشد بالضروره برخلاف رأی مربی از خلوت و عزلت خارج شده و از سماع و اختلاط محظوظ میشدم و چون نصح و پند شیخ بیادم میآمد (چونکه نصیحتش را میفهمیدم) میگفتم. یاءهای مذکور در اواخر افعال بجهت حکایت است همچنانکه بهرکدام اشارت گردید.

قاضی ار بـا ما نشیند برفشاند دست را
محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را

این بیت مقول قول فعل «میگفتم» است.

ار: مخفف اگر.

برفشاند: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع بقاضی است و منظور گفتن «بشکن میزند» است هم‌چنانکه در برابر خواننده و گوینده وسازنده اصول دست میگیرند.

کسانیکه دست تکان میدهد گفته‌اند غلط کرده‌اند. (رد کافی و شمعی)

محصول بیت: قاضی اگر با ما بنشیند یعنی داخل در مجلس ما شود از ذوق وشوق در مجلس ما بشکن میزند.

حاصل اینکه با ما هم حال و هم‌رنگ میشود و محتسب اگر باده خورد مستان را معذور میدارد (چون خودش باده میخورد نسبت بمستان احکام شرع را اجـرا نمیکند).

این مصراع نسبت بمصراع اول در مقام تعلیل و تمثیل واقعست (حضرت ابن جوزی اگر صفا و رونق بزم و مجلس و محفل ما را میدید و میدانست هـر اندازه هم متورع و زاهد میبود بمحض اینکه بمجلس داخل میشد با ما همرنگ و هم‌جنس میگشت) و با اینکه محتسب از اورع ناس است اگر بمجلس باده داخل شده

و باده نوش گردد میخواران را معذور میدارد.

کسانیکه در معنی مصراع اول گفته‌اند که «قاضی دست تکان میداد یعنی سماع میکرد» نمیدانسته‌اند که مراد از دست‌افشانی چیست. (رد شمعی و کافی)

و کسانیکه محتسب را بترکی «صوباشی»* (کسیکه بربط و ضبط جائی رسیدگی کند) گفته‌اند معنی محتسب را ندانسته‌اند. (رد کافی و شمعی)

تا شبی بمجمع قومی برسیدم و در آن مطربی دیدم

تا: بجهت انتهای غایت و بمعنی الی است.

شبی: یاء حرف وحدت.

بمجمع: باء حرف صله و «مجمع» بمعنی مجلس است.

قومی: یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: از مجلس سماع ومخالطت محظوظ میشدم تا شبی‌که بمجلس قومی رسیدم (تا آنشب چنین میکردم) و در میان آنان بمثل آنچه که در بیت فرموده مطربی دیدم.

گویی رگ جان می‌گسلد زخمهٔ سازش
ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش

گویی: فعل مضارع مفرد مخاطب و مرادگفتن و یادکردنست (حاضر شده بشنوی و بگوئی).

رگ جان: رگ بفتح راء و با کاف عجمی معروف که در عربی «عرق» گویند (بکسر عین و سکون راء) و اضافهٔ رگ به‌جان لامیه و یا بیانیه است.

می‌گسلد: «می» در اینجا حرف تأکید و «گسلد» بضم وکسرکاف عجمی و فتح و کسر سین از مصدر گسلیدن فعل مضارع مفرد غائب و بمعنی پاره و جدا میکند مثل جدا کردن ریسمان و طناب از هم.

کسانیکه با لفظ «قطع» تعبیر کرده‌اند خبط نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

زخمهٔ سازش: «زخمه» تکه‌ایست از چوب و یا از استخوان و یا از شاخ که با آن ساز میزنند و سازندگان بآن تازیانه گویند و اضافه‌اش به «ساز» لامیه و ضمیر شین راجع به مطرب است.

ناخوشتر: نا ادات توصیف نفی و «تر» ادات تفضیل.

آوازهٔ مرگ پدر: اضافه‌ها لامیه هستند صدای مطرب از فریاد کسی‌که به‌او خبر دهند پدرت مرده جان کاه‌تر وبدتر بود. البته این قضیه اکثریت دارد والا در دنیا اشخاص ناخلفی وجود دارد که بمرگ پدر مژدگانی میدهند.

محصول بیت: در خصوص مطرب مذکور میفرماید اگر زخمهٔساز مطرب مذکور را میشنیدی گفتی که رگ جان را میگسلد (زخمهٔ سازش اینچنین مزعج و

---

* معنی «صوباشی» نقل از فرهنگ «یکی تورکجه‌لغت» (تألیف بهاءالدین) است.

مولم بود) وآوازش از آواز پدرمرده ناخوش وموحش‌تر بود. حاصل اینکه سازندگی و خوانندگیش بحدکمال منفور و از قبول طبع دور بوده است.

کسانی که بجای زخمه «نغمه» نوشته‌اند نغمه‌کردنی هستند.

گاهی انگشت حریفان ازو در گوش و گاهی برلب که خاموش

محصول ترکیب: یعنی برای اینکه زخمهٔ ساز و آواز ناساز مطرب مذکور را نشنوند گاهی انگشت اهل مجلس درگوش و گاهی در لب که خاموش.

حاصل اینکه بسکوت قناعت کرده و با اشارات حرف میزنند.

يُهاجُ اِلٰى صَوْتِ الْاَغانى لِطِيبِهِ   وَ اَنْتَ مُغَنٍّ اِنْ سَكَتَّ نَطِيبُ

یهاج: فعل مضارع مبنی‌للمفعول اجوف واوی و مصدرش از باب ضرب‌بمعنی میل و رغبت «هیجان» است (بفتح هاء و یاء).

الی: حرف جر و جار مجرور قائم‌مقام فاعل یهاج و جایزست که خودش بمصدرش مسند باشد.

صوت الاغانی: صوت بفتح صاد و بسکون واو بمعنی آواز و اضافهٔ صوت به‌الاغانی لامیه است. و «اغانی» از منتهای جموع جمع اغنیه (بضم همزه و سکون غین و تشدید یاء) است چنانکه «امانی» جمع امنیه میباشد که بمعنی آرزو و مرادست و اغنیه بمعنی غناست (بکسر غین و الف ممدوده) که بفارسی سرودگویند.

لطیبه: لام حرف تعلیل متعلق بفعل یهاج و ضمیر مذکر راجع به‌صوت است.

کسانی که لطیبها نوشته‌اند خطا کرده‌اند. (رد سروری و کافی)

و انت: واو حرف حال و «انت» ضمیر مرفوع منفصل محلا مرفوع و مبتدا.

مغن: اسم فاعل مفرد مذکر مخاطب تقدیراً مرفوع خبر مبتدا و لام الفعلش باعلال ساقط گردیده.

ان: حرف شرط.

سکت: فعل شرط.

نطیب: فعل مضارع مفرد مخاطب جمله شرطیه محلا مرفوع و صفت مغن‌است در بعضی از نسخ نطیب (با نون متکلم) و در بعضی دیگر یطیب واقعست (با یاء غیبت) که فاعلش «سکوت» مقدر میشود.

محصول بیت: بسبب لطافت آواز بصوت آوازخوانان میل و رغبت میشود (بتقدیر لطیف و خوب بودنش روح مایل و راغب اصوات میشود) حالا که تو هم مغنی هستی اگر ساکت باشی خیلی طیبی.

حاصل اینکه اگر سکوت کنی سکوت تو بجای موسیقی است و یا اگر سکوت کنی ما بیشتر خوشحال میشویم و یا سکوت تو طیب است، فتدبر.

نبیند کسی در سماعت خوشی   مگر وقت رفتن که دم درکشی.

نبیند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
کسی: یاء حرف وحدت.
سماعت: سماع بمعنی نغمه و صوت و تاء ضمیر خطابست.
خوشی: خاء بضم روم و با واو رسمی و با یاء مصدری بمعنی شادیست.
مگر: ادات استثناء.
وقت رفتن: اضافهٔ لامیه (موقع رفتن).
دم درکشی: «دم» نفس و«در» حرف‌تأکید و«کشی» فعل‌مضارع مفرد مخاطب.
محصول بیت: کسی در سماع تو شادی و خوشی نه‌بیند (در ساز و آواز تو ذوقی نیست که از آن‌کسی کسب صفاکند) مگر در موقع رفتن که سکوت میکنی.

حاصل اینکه اگر از مجلس بروی و سکوت کنی همه مسرور میشوند زیرا از ساز ناهموار و آواز ناساز تو خلاصی مییابند. البته بدیهیست‌که «سماع» بمعنی صوت و آوازست پس‌کسانی‌که «سماع» را بمعنی رقص صوفیان و بمعنی استماع گرفته‌اند این معنا را نمیدانسته‌اند. (رد شمعی و کافی)

کسانی‌که گفته‌اند خوشی بفتح خاء خوانده میشود تا با «کشی» قافیه باشد از ضم روم آگاه نبوده‌اند. (رد شمعی و کافی)

کسی‌که معنی «وقت رفتن» را بمعنی موت اخذ کرده معنی بیت را فوت کرده است[1]. (رد شمعی)

این بیت دلالت دارد که آن ناساز بدآواز غیراز اینکه آواز ناهموار داشت بصوت خود نیز مغرور بوده و هرچند میگفتند نخوان باز میخواند زیرا حال ناسازان اینچنین است‌که از فریاد کردن خجالت نمی‌کشند.

مثنوی

چون در آواز آمد آن بربط سرای
کدخـدا را گفتم از بهر خـدای

چون: حرف تعلیل.
در: حرف صله است بمعنی «با».

بربط سرای: وصف ترکیبی است بمعنی بربط‌نواز[2] که باصدای بربط خودش نیز آواز میخواند و «بربط» بفتح دو باء به‌نوعی ساز گفته میشود اما مشهور ضم باء ثانیست و «سرای» بفتح و کسر سین لغتی است اما روستائیان بضم

۱ـمعنای شارح مرحوم برحسب لغت درست است لیکن بنظرم معنای‌شمعی مرحوم ازآن رنگین است زیرا اگرچه با رفتن اوکسانی که در آن مجلس هستند راحت میشوند ولی تاآن ناسازبد آواز فوت نشود خلق از آواز کریه او نمیتوانند کلا خلاصی یابند و علاوه بگفتهٔ ش مرحوم («وقت رفتن » بمعنی فوت است) عبارت «دم‌درکشی» نیز قرینه است (للطابع)

۲ـبربط: بفتح اول و ثالث و سکون طای‌مهلمه نام سازیست معروف‌که مثل طنبور باشد مگر کاسه بزرگ و دسته کوتاه دارد (از برهان.) و در رسالهٔ معربات که از صاحب رشیدی است مسطورست که بربط معرب بربت است یعنی سینهٔ بط‌که شبیه باشد بسینهٔ بط‌وپنجه از تشبیهات اوست‌کمال اسماعیل: (اگر زبنجهٔ بربط مصافحه‌طلبم زپنجه چنگ‌برون‌آوردچوشیر ژیان). (نقل از آنندراج)

حو،

کدخدا: بفتح کاف عربی بمعنی صاحب خانه

بهر: ادات تخصیص.

محصول بیت: چون آن بربط‌نواز به‌آوازخوانی شروع‌کرد (بخوانندگی شروع نمود) بکدخدا گفتم از برای خدا.

زیبقم در گوش کن تا نشنوم
یا درم بگشای تــا بیرون روم

زیبقم: زیبق بکسر زاء وفتح باء بمعنی جیوه و میم درمعنی بگوش مقیدست.

تا: حرف تعلیل و یا حرف عطف.

درم: «در» معروف و میم ضمیر متکلم یعنی میم بمعنی ضمیر متصل منصوب است.

تا: حرف تعلیل.

روم: فعل مضارع متکلم وحده.

محصول بیت: بکدخدا گفتم بهرخدا جیوه بگوشم‌کن یعنی بگذار تا اینکه کر شوم و آواز ناساز این آوازخوان را نشنوم زیرا اگر بگوش جیوه بریزند کر می‌شود و یا اینکه در را بــازکن تا بیرون بروم (یکی از این دوکــار را بکن) و بدانجهت بخدا قسم دادم که آواز بربط‌نواز را نه به‌بینم و نه بشنوم.

فی‌الجمله پاس خاطر یاران موافقت کردم و شبی بچندین مجاهده بروز آوردم

پاس خاطر یاران: پاس بمعنی حفظ و اضافه‌اش به «خاطر» اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافهٔ خاطر به «یاران» لامیه است.

شبی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

بروز: باء حرف صله.

محصول بیت: حاصل کلام بپاس خاطر یاران آن شب را با یاران موافقت کردم و با چندین زحمت و مشقت شب را بروز آوردم (صبح کردم).

قطعه

مــؤذن بــانگ بی‌هنگــام برداشت
نمی‌داند که چند از شب گذشتست

بانگ: مراد از بانگ در اینجا تمجید و اذان صبح است.

محصول بیت: مؤذن اذان را بیموقع شروع کرد (بــدون ملاحظهٔ وقت اذان خواند) و نمیداند که از شب چند ساعت و چه زمانی میگذرد.

درازی شب از مـژگـان من پـرس
که یکدم خواب در چشمم نگشتست

درازی شب: یاء حرف مصدر و «درازی شب» اضافهٔ لامیه.
مژگان من: اضافهٔ لامیه.
کسی‌که مژگان را جمع مژه گفته در فارسی تتبع غریب کرده است*. (رد سروری)
پرس: بضم باء عجمی و سکون راء فعل امر مفرد مخاطب بمعنی «سؤال‌کن» است.
که: حرف تعلیل.
دم: بمعنی نفس و ساعتست.
نگشتست :فعل نفی ماضی مفرد غائب که بطریق اشتراك بمعنی «نشده و نگردیده» است.
محصول بیت: درازی شب را از مژگان من سؤال‌کن (درازی شب را مؤذن چه میداند که تا صبح در بستر ناز میخوابد بلکه مژگان من آنرا میداند) زیرا یك دم بچشمم خواب نرفته است یعنی در چشمم خواب نگردیده.

بامدادان بحکم تبرك دستار از سرو دینـار از کمر بگشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم یاران ارادت من در حق او برخلاف عـادت دیدند و برخفت عقل من حمل کردند و نهفته میخندیدند یکی از ایشان زبـان تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغـاز که این حرکت مناسب حـال خردمندان نکردی خرقهٔ مشایخ بچنین مطربی دادی که در همه عمرش درمی در کف نبوده است و قراضهٔ در دف

بامدادان: سحرگاهان.
بحکم تبرك: باء حرف مصاحبت و «حکم تبرك» اضافهٔ لامیه و «تبرك» مصدر از باب تفعل بمعنی تحفه و هدیه و مرادگفتن اسلوب و رسم تبرك است.
دستار: عمامه.
دینار: آلتون (طلا).
کمر: معروف.
معلوم شود که فقرای عرب و عجم نقود خود را بکمر می‌بستند زیرا کمر آنان از کرباس میشده پس بدینجهت عبارت «دینار ازکمر» را فرموده است.

* مژگان بضم اول. ف. جمع مژه است که موی پلك چشم باشد یعنی مژه‌ها، مجدالدین علی قوسی گوید: «مژگان در اصل صیغهٔ جمع و بفتح زاء است و حالا بسبب کثرت استعمال معنی جمعیت از آن مفقود گشته و معنی مژه که واحدست در آن میآید» طالبان جهت اطلاع بیشتر به‌فرهنگ آنندراج مراجعه فرمایند.

کسی‌که «ازکیسه وجیبش دینار درآورد» گفته خلاف‌گفته است. (رد کافی)
کسی‌که دستار و دینار را با یاء وحدت ایراد کرده علاوه براین که مخالف جمیع نسخ ایراد نموده بمعنی نیز خلل واردکرده است، فتدبر. (رد شمعی)

مغنی: مراد مطرب مذکورست.

ارادت من: اضافهٔ مصدر بفاعلش میباشد.

برخلاف عادت: «بر» حرف صله و «خلاف عادت» اضافهٔ لامیه (مخالف عادت).

خفت عقل من: «خفت عقل» اضافهٔ مصدر بفاعلش و «عقل من» اضافهٔ لامیه.

دربعضی ازنسخ بجای «نهفته میخندیدند» عبارت «نهفته بخندیدند» واقعست (پنهانی به‌من میخندیدند).

زبان تعرض: اضافهٔ بیانی.

آغاز: بعداز آغاز لفظ «کردند» مقدرست.

که: حرف بیان.

مناسب حال خردمندان: «مناسب حال» اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و «حال خردمندان» اضافهٔ لامیه است.

در بعضی از نسخ بجای «حال» لفظ «رأی» واقعست.

خرقهٔ مشایخ: بدل از «این حرکت» و مفعول صریح مقدم فعل «دادی» و «بچنین» مفعول غیرصریح آنست.

مطربی: یاء حرف وحدت.

دادی: فعل ماضی مفرد مخاطب.

که: حرف رابط صفت و مابعدش صفت مطربست.

درم: بکسر دال و بفتح راء بمعنی آقچه (سیم).

کف: مراد کف دستست.

قراضه: خردهٔ طلاست که بفارسی ریزهٔ زر گویند.

دف: بفتح دال و بتشدید فاء لفظ مشترکیست مابین عرب و عجم.

محصول ترکیب: صبح آنشب بحکم تبرک (برسم تحفه و هدیه) دستار از سرم بگشودم و دینار ازکمرم درآوردم و پیش مغنی نهاده و او را در کنار گرفتم (بآغوش کشیدم) و بسیار شکر کردم یاران ارادت مرا در حق مغنی برخلاف عادت دیدند (اهل اینکارها نبودم مخصوصاً در حق مغنی ناساز) و این حرکت مرا بخفت عقل حمل نمودند و پنهانی (بطریق خفیه) بحرکت من خندیدند پس یکی از یاران زبان طعن و تعرض بمن دراز نمود. حاصل اینکه بمن اعتراض نموده و شروع بلوم و ملامت من کرد وگفت که این حرکت موافق عقل و رأی ننمودی و خرقهٔ مشایخ بچنین مطربی دادی‌که در تمام عمرش آقچه درکف دست (به‌آقچه‌ای مالك نشده) و ریزه زری دردفش ندیده است. حاصل اینکه کسی از او حظ نبرده و حبه‌ای بدستش نداده است.

فرمایش «خرقهٔ مشایخ» بجای «دستار» باعتبار این‌که دستار برسر مبارك حضرت شیخ بوده مجازیست.

کسی که در اول «بحکم تبرك» لفظ «که» نوشته عندی گفته. (رد شمعی)
کسیکه بجای «در حق او» «در حق آن» نوشته معنای او و آن را نمیدانسته است. (رد شمعی)
کسانی که بعداز «حرکت» یك «را» نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند. (رد سروری و شمعی)
کسیکه در اول«خرقهٔ مشایخ» «را» نوشته مخالف جمیع نسخ نوشته. (ردکافی)

مثنوی

مطربی دور ازین خجسته سرای
کس دوبارش نه‌دیده در یك جای

مطربی: مطرب اسم فاعل از باب افعال بمعنی مسرورکننده است و بجهت اینکه نفس از سازنده و گوینده خوب مسرور میگردد لذا مطرب گفته‌اند و یاء حرف وحدتست.
دور: تقدیرش «دور باد» است.
خجسته: مراد گفتن با قوتست بمعنی مبارك.
کس: تقدیرش «که کس» است «که» (حرف رابط صفت) بجهت ضرورت‌وزن ترك گردیده و «کس» مانده.
دوبار: دودفعه.
ندیده: قسمی از ماضی.
در: حرف ظرف.
دور ازین خجسته سرای: جملهٔ معترضه است که در علم بدیع حشوملیح‌گویند مابین صفت و موصوف اعتراض کرده.
محصول بیت: یك مطرب «دور ازاین خجسته سرای» (این معترضه نسبت به سرا دعاءله و نسبت بمطرب دعاءعلیه است و «کس دوبارش» دوباره و بمعنی دو دفعه و ضمیر شین راجع به مطربست) آنچنان مطربی‌که کسی او را در یك محفل و در یك مجلس دو دفعه ندیده است. (چنان ناساز و ناهموارست که اگرکسی او را یکدفعه به‌ببیند دفعه دوم او را به‌مجلسش دعوت نمیکند یعنی دودفعه در یکجا دیده نمیشود).
این تقریر بتقدیر صفت بودن مصراع و خبر بودن «مطرب» بمبتدای محذوفست وجایزست‌که مصراع ثانی نسبت به‌حشوملیح درمقام تعلیل باشد، فتدبر.
معلوم میشود که حضرت شیخ این ابیات را از جانب معترض مذکور بدانجهت نقل فرموده که میخواهد بگوید اینهمه تعظیم و تبجیل تو از یك مطرب ناساز متصف بدین صفت بچه علت لازم آمده است.

راست چون بانگش از دهن برخاست
خلق را موی بریدن برخاست

راست: یعنی بیشك و شبهه.
چون: ادات تعلیل.
بانگ: با کاف عجمی بمعنی آوازست.
برخاست: یعنی صادر شد.
خلق را: «را» ادات تخصیص.
محصول بیت: یعنی چون آواز از دهانش صادر میشد بیشك موی بدن خلق (اهل مجلس) برمیخاست (سیخ میشد) زیرا صدایش زیاده ازحد مزعج بود.
جایزست که در چنین موارد یك «یاء» حکایت تقدیر گردد (برخاستی).
کسانی‌که معنای «راست» را مستقیم گفته‌اند مستقیم نگفته‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)
و نیز کسی‌که «از یك راهی» معنی کرده کج رفته است. (رد شمعی)
وکسی‌که گفته تقدیرش «موی بربدن راست برخاست» است در ترکیب بیت تعقید غریب نموده. (رد کافی)

مرغ ایوان زهول او بپرید   مغز ما برد وحلق خود بدرید

مرغ ایوان: مرغ مطلقا بمعنی پرنده «ایوان» در چنین موارد بمعنی کوشك و چارطاق است. معلوم شود قبل از قزلباش بدمعاش دأب و عادت شهر شیرازبراین بوده که از چوب انواع مرغان تراشیده و بجای علم بربالای کوشك خود نصب میکردند چنانکه عده‌ای طوطی قرمز و یا سبز و یا سفید و عده‌ای دیگر کبوتر و قمری و طاوس و شاهین و غیره انتخاب میکردند البته جوف این مرغان چوبی را خالی کرده و در دهانشان نوعی صوت وضع مینمودند باد برآنها میوزید از این مرغان اصناف اصوات صادر میشد. پس فرمایش حضرت شیخ «مرغ ایوان زهول او بپرید» بطریق مبالغه است*. یعنی صدای مطرب چنان مزعج و هولناك و ناساز بود که مرغ ایوان با اینکه جامد بود پریده و فرار میکرد قیاس کن که تا چه اندازه باید آوازش مؤلم و موحش باشد.
هول: ترس.
بپرید: باء حرف تأکید و «پرید» فعل ماضی مفرد غائب.
مغز: سابقاً بطور مفصل بیان شد که در چه موارد استعمال میشود.
حلق خود: حلق بفتح حاء و سکون لام بمعنی گلو و «حلق خود» اضافهٔ لامیه.
بدرید: باء حرف تأکید و «درید» بفتح وکسر دال فعل ماضی مفرد غائب و فاعل بردن و در دریدن ضمیر مستتریست که راجع به‌مطرب میباشد.
محصول بیت: از هول آواز ناساز آن مطرب مرغ ایوان پرید (مرغ ایوان تحمل نیاورد و از جایش پرید و رفت) و مغز ما را بردو گلوی خودش را بدرید.

* چنانکه شارح مرحوم فرموده فرمایش حضرت شیخ «مرغ ایوان زهول او بپرید» بطریق مبالغه است ولی نه‌چندانکه شارح مرحوم ظن کرده شاید منظور حضرت شیخ از مرغ ایوان همان کفتر وکبوترهای خانگی تربیت شده باشد.

حاصل اینکه هم به ما جفا نمود و هم بخودش.

از تعرض نکردن هیچ یك از شراح به «مرغ ایوان» معلومست که بهمهٔشان مجهول بوده است. (رد شراح جمیعاً)

گفتم مصلحت آنست که زبان تعرض کوتاه کنی که مرا کرامت او ظاهر شد گفت مرا برکیفیت آن مطلع گردان تا همگنان تقرب نمائیم و برمطایبهٔ که رفت استغفار کنیم گفتم بحکم آن که مرا شیخ بارها بترك سماع فرموده بود و موعظهای بلیغ گفته و در سمع‌قبول من‌نیامد امشب‌مرا طالع‌میمون وبخت همایون بدین‌بقعه رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کردم که دگربار گرد سماع ومخالطت نگردم.

زبان تعرض: اضافهٔ بیانی.

که کرامت او: که حرف تعلیل و «کرامت او» اضافهٔ لامیه.

کیفیت این: «کیفیت» یاء مشدد، و تاء ادات مصدرست بمعنی چگونگی و «کیفیت این» از قبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

گردان: فعل امر مفرد مخاطب (خبردارکن) الف و نون ادات تأکید و از مصدر گردانیدن مشتق است.

تا همگنان: تا حرف تعلیل و مراد از همگنان «همهٔمان» است.

تقرب: مصدر از باب تفعل و مفعول مقدم «نماییم» است.

مطایبهٔ مصدر از باب مفاعله بمعنی لطیفه و شوخی کردن و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

که گفتم: که حرف رابط صفت و «گفتم» حضرت شیخ میفرماید که بمعترض گفتم.

بحکم آن: باء حرف سبب و «حکم» در چنین موارد بمعنی علت و «حکم آن» اضافهٔ مصدر بفاعلش است.

که بارها: که حرف بیان و «بارها» ها ادات جمع بمعنی کراتست.

بترك سماع: باء حرف تأکید و «ترك سماع» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

موعظهای بلیغ: موعظه بفتح میم و بکسر عین مصدر میمی است بمعنی وعظ و «ها» ادات جمع و اضافهٔ موعظه به بلیغ بیانیست.

گفته: یعنی گفته بود.

و در سمع قبول من: واو حرف حال و «در» حرف صله و «سمع قبول» اضافهٔ بیانی و اضافهٔ قبول به «من» اضافهٔ لامیه است.

طالع میمون: اضافهٔ بیانی یعنی طالع مبارك.

و: حرف عطف.

بخت همایون: عطف تفسیری.

بدین: باء حرف صله.
بقعه: بفتح باء و سکون قاف بمعنی پارهٔ ارض (پارهٔ از زمین) ولی در اینجا مراد همان خانه‌ایست که با مطرب در آنجا جمع بودند.
رهبری: رهبر وصف ترکیبی است بمعنی راهنما و یاء حرف مصدرست.
تا: حرف تعلیل.
بدست این: باء حرف ظرف و «دست این» اضافهٔ لامیه.
مطرب: مشارالیه.
که دگر بار: که حرف تعلیل و «دگربار» دفعه دیگر.
گرد سماع: اضافهٔ لامیه و «گرد» بکسرکاف عجمی وسکون راء بمعنی اطراف.
مخالطت: مصدر از باب مفاعله بمعنی اختلاط.
نگردم: با کاف عجمی فعل نفی استقبال.
محصول ترکیب: بمعترض گفتم مصلحت آنستکه زبان تعرض کوتاه‌کنی (زبان طعن و دخل از من دور داری) زیرا کرامت این مطرب برمن ظاهر شد و بدانجهت اینهمه تعظیم نمودم معترض گفت مرا نیز از کیفیت آن مطلع گردان (احوالی را که میفرمائی بمن نیز بفهمان) تا همگی به‌او تقرب نمائیم و از مطایبه و لطایفی که از ما صادر گردیده استغفار کنیم گفتم بحکم‌آنکه شیخ مرا بکرات ترک سماع فرموده و بطریق مبالغه نصیحتم کرده ولی در گوش قبول من نیامده بود (سخنش را نشنیده گرفته قبول نکرده بودم) امشب طالع مبارك و بخت یا قوتم مرا به این خانه رهبری نمود تا با دست این مطرب توبه کردم که دفعهٔ دیگر باطراف سماع و کنار اختلاط نگردم (نه بسماع رغبت کنم و نه با کسی اختلاط نمایم).

قطعه

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین
گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد

آواز خوش: اضافه بیانی.
کام: بکاف عربی بمعنی دماغ و سقف دهانست.
لب شیرین: اضافهٔ بیانی و «شیرین» قابلست که به‌هرسه* لفظ قید باشد.
نغمه: مفعول مقدم فعل «کند» است.
ور: مخفف واگر.
دل: مفعول مقدم فعل بفریبد.
محصول بیت: آواز خوش ازکام شیرین و از دهان شیرین و از لب شیرین اگر نغمه بکند و اگر نکند دل را بخود مایل میسازد (اگر جوهرش زیبا باشد بدون نغمه نیز دل را جذب میکند).

* منظور از سه لفظ «کام، دهان، لب» میباشد.

ور پردۀ عشاق وصفاهان وحجازیست
از حنجـرۀ مطـرب مکـروه نـزیبد

معلوم شود که عشاق و زنگوله از فروع «راست» و بعضی از اهل فن فرع‌را «پرده» اطلاق کرده.

صفاهان: نه فرع است و نه پرده بلکه اصل رابع یکی از اصول اربعه است.

حجاز: نه فرع است و ته اصل بلکه آواز و ماباه این رشته است.

پس حضرت شیخ که هرسه را «پرده» فرموده‌اند یا بطریق تغلیب بوده و یا پرده را بمعنی مقام و نغمه اعتبار نموده است.

حنجرۀ مطرب مکروه: حنجره و حنجور بفتح حاء بمعنی حلقوم (گلو) واضافۀ «حنجرۀ مطرب» لامیه و اضافۀ مطرب به «مکروه» بیانیست.

نزیبد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

محصول بیت: آوازی که از کام و دهان و لب شیرین صادرگردد این چنین است اما اگر نغمۀ عشاق و صفاهان و حجاز از حلقوم مطرب ناساز صادرگردد زیبا نیست یعنی مقبول نمی‌باشد و بلکه دلخراش است.

حکایت

لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان که هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

لقمان: مراد همان لقمانست که در دیباچه ذکر گردید.

که: در اینجا اسم است بمعنی «چه‌کسی».

آموختی: فعل ماضی مفرد مخاطب (یادگرفتی).

بی‌ادبان: الف و نون ادات جمع و مابعدش بی‌ادبان را بیان میکند.

هرچه از ایشان: هرچیزی که از آنان.

در نظرم: در حرف ظرف.

ناپسند: «نا» حرف توصیف نفی و «پسند» اسم است بمعنی مقبول.

فعل: بفتح فاء مصدرست بمعنی کارکردن اما بکسر فاء اسم است بمعنی‌کار.

پرهیز: بفتح باء عجمی و سکون راء و بکسر هاء بمعنی تقواست.

محصول ترکیب: لقمان را گفتند ادب از چه‌کسی یاد گرفتی جواب داد از بی‌ادبان زیرا هرچیزی که از آنان در نظرم نامقبول آمد ازکردن آن پرهیز نمودم.

قطعه

نگـویند از سر بـازیچه حرفی
کـزان پندی نگیرد صاحب هوش

نگویند: فعل نفی مستقبل جمع غائب. گاه میشود که فاعل چنین افعال «خلق

یا قوم و یا ناس» تقدیر میگردد چنانکه در عربی میکنند.
(مصراع) یقولون لیلی بالعراق مریضة. فاعل یقولون ضمیر واوست که راجع به‌یکی از مذکورات مقدر میباشد. فتامل.

سر: در چنین موارد بمعنی جهت است.

بازیچه: مصغربازی و اضافه لامیه است با یاء بطنی.

حرفی: یاء حرف وحدت و «حرفی» مفعول صریح فعل «نگوید» و «ازسر» مفعول غیرصریح آنست.

کزان: که حرف بیان و آن» اسم اشاره است به «حرف».

پندی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

نگیرد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

صاحب هوش: با یاء بطنی اضافهٔ لامیه و فاعل فعل «نگیرد» است.

کسی‌که گفته «صاحب هوش» بطریق تنازع میتواند فاعل فعل «تگوید» و «نگیرد» باشد علاوه از اینکه توجهی بمعنی نداشته بافراد و جمع بودن فعل نیز التفات نکرده است. (رد شمعی)

محصول بیت: از روی لطیفه و مزاج سخنی نمیگویند که صاحب عقل از آن حرف پند و نصیحتی نگیرد. حاصل این‌که اگر خلق بطریق لهو و لعب نیز حرفی بگویند کسی‌که اهل ادراکست از آن منتصح میگردد.

منتصح اسم فاعل از باب افتعال بمعنی نصیحت قبول کردنست اما از باب تفعل بمعنی تشبه بناصحانست.

کسانی‌که در اینجا متنصح گفته‌اند اصابت نکرده‌اند. (رد سروری و شمعی)

وگر صد باب حکمت پیش نادان
بخوانند آیدش بـازیچه در گوش

وگر: واو حرف حال و «گر» حرف شرط است.

باب حکمت: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «بخوانند» است.

کسانی‌که عدم اضافت را تجویز نموده‌اند از باب حکمت خبردار نبوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

پیش نادان: ظرف و اضافهٔ لامیه است.

بخواند: فعل مستقبل جمع غائب و فعل شرط.

آیدش: جواب شرط و ضمیرشین راجع به نادان اما از جهت معنی مقید به «گوش» است بتقدیر «درگوشش آید».

در: حرف صله.

محصول بیت: اما حال و شأن چنین است که اگر صد باب و فصل حکمت در نزد نادان بخوانی بگوشش بازیچه میآید (از آن عبرت نگرفته منتصح نمی‌شود) زیرا عقلش افسرده و طبعش پژمرده وگوشش با پنبهٔ غفلت گرفته شده است.

حکایت

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام خوردی و تا سحر ختمی در نماز کردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار فاضلتر از آن بودی.

عابدی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
که: حرف بیان.
شبی یاء حرف وحدت و تقدیرش «هرشبی» است.
تا: برای انتهای غایت است.
ختمی: یاء حرف حکایه.
نیم‌نانی: نیم‌نانی اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدتست (نصف یك نان).
بخوردی: یاء حرف حکایه.
بخفتی: میخوابیدی.
از آن: یعنی از ده من طعام خوردن و ختم قرآن در نماز کردن.
فاضلتر: مراد ثوابهایش است.
محصول ترکیب: عابدی را حکایت کنند که هرشب ده من طعام میخورد و تا صبح با ختمی از قرآن نماز میخواند صاحبدلی این حالت بشنید و گفت اگرنصف نانی میخورد و میخوابید خیر و ثوابش بمراتب بیشتر ازاین میبود زیرا هرچه هست در میانه‌روی است.

اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی

اندرون: مراد شکمست.
تا: حرف تعلیل.
درو: در اصل «در او» بوده همزه بضرورت وزن ساقط گردیده و ضمیر «او» راجع به «اندرون» میباشد.
نور معرفت: اضافهٔ بیانی و مفعول مقدم فعل «بینی» است.
بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب از بینیدن.
محصول بیت: شکمت را از طعام خالی دار (خود را گرسنه نگهدار) تا در اندرون خود نور معرفت بینی. حاصل اینکه معرفت الله برایت میسر گردد.

تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی

تهی: بمعنی خالی.
حکمتی: یاء ضمیر خطابست.
بعلت آن: باء حرف مصاحبت و علت آن اضافهٔ لامیه.
که: حرف تعلیل.

پری: یاء ضمیر خطاب.
تا: برای انتهای غایتست.
بینی: با یاء اصلی بمعنی دماغ که عرب آنرا انف گوید.
محصول بیت: بدانجهت از حکمت و معرفت و کمال خالی و عاری هستی‌که تا دماغت پراز طعامی‌یعنی بسبب اینکه درونت ازطعام پرست بنور معرفت وحکمت جایی نمانده زیرا ظرفی که از چیزی مملو باشد چیز دیگر در آن نمیگنجد.

حکایت

بخشایش الهی گمشدهٔ را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت بحلقهٔ اهل تحقیق درآمد بیمن صحبت درویشان و صدق نفس ایشان ذمایم اخلاقش بحماید مبدل گشت و دست از هوی و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق او دراز که همچنان برقاعدهٔ اولست و زهد و صلاحش نامعول.

بخشایش الهی: بخشایش اسم مصدرست از بخشاییدن و «بخشایش الهی» اضافهٔ بیانی‌و یاء حرف نسبت است.
کسی‌که از بخشودن گفته خطاکرده. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
کسی‌که «دانش» را از دانستن مشتق دانسته فاسد گفته زیرا دانش مشتق از دانیدن میباشد نه از دانستن. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
کسی‌که الهی را صفت بخشایش‌گفته ظاهراً قائل به‌اضافت نبوده است. (رد شمعی)
گم: بضم کاف عجمی بمعنی ضایع.
شدهٔ را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و «را» حرف تخصیص است.
کسی‌که همزه را حرف وحدت گفته زاید فرموده. (رد شمعی)
در مناهی: ظرف «گمشده» و «مناهی» جمع منهی است که مثل مرمی اسم مفعول میباشد.
چراغ توفیق: اضافهٔ بیانی.
فرا: بفتح فاء ادات صله و مقید به «راه» است.
داشت: چراغ توفیق مفعول اول و «فرا راه» مفعول ثانی آنست.
کسانی که در اینجا «فرا» را بمعنی فوق (مقابل تحت) گفته‌اند بفوق وتحت و زیر و بالا فرقی نگذاشته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
و کسی‌که «فرا» را در اینجا بمعنی قریب گفته در زشت گفتن بمذکورین قریب بوده است. (رد شمعی)
تا: حرف تعلیل.
بحلقهٔ: باء حرف صله و «حلقه» بفتح حاء و سکون لام در دائرهٔ انسان وبفتح لام در دایرهٔ غیرانسان مستعمل است و مراد از حلقه مجلس میباشد

کسی‌که گفته مراد از حلقه زمره است معنی حلقه را نمیدانسته. (رد شمعی)
اضافهٔ حلقه به اهل و اضافهٔ اهل به تحقیق اضافه‌های لامیه هستند.
بیمن: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «یمن» بضم یاء وسکون میم بمعنی برکت ومراد گفتن مبارکیست واضافه‌اش به«صحبت» واضافهٔ صحبت به«درویشان» اضافه‌های لامیه هستند.
صدق نفس ایشان: اضافه‌ها لامیه و «نفس» با دو فتح در اینجا بمعنی سخن است (کلمات طیبهٔ آنان).
ذمایم: جمع ذمیمه بمعنی مذمومه یعنی اخلاق مذموم.
بحماید: باء حرف صله و «حماید» جمع حمیده بمعنی محمود (اخلاق محمود).
مبدل: اسم مفعول از باب تفعیل و اضافهٔ ذمایم به اخلاق اضافهٔ صفت به موصوفش و بحماید نیز کذالك.
دست: مفعول صریح اول و «کوتاه» مفعول ثانی و «از هوا» مفعول غیرصریح فعل «کردن» است.
زبان طاعنان: اضافهٔ لامیه.
در حق او: در حرف ظرف و «حق او» اضافهٔ لامیه.
دراز: تقدیرش «دراز شد» و یا «درازگشت» است.
که برقاعدهٔ اول: که حرف بیان و «بر» حرف استعلا و «قاعدهٔ اول» اضافهٔ لامیه.
نامعول: نا حرف توصیف نفی و «معول» اسم مفعول از باب تفعیل و بمعنی بی‌اعتمادست.
کسی‌که بی‌معول گفته خطاکرده زیرا «بی» مخصوص اسماء جامد و مصادر است و بمشتقات داخل نمی‌شود فتدبر. (رد شمعی)
محصول ترکیب: ترحم و احسان منسوب بخدا در طریق مناهی گمشده‌ای را (کسی‌که ضال گردیده) چراغ توفیق و هدایت فرا راه داشت یعنی براه مستقیم دلالت نموده و انصاف داد که از جمیع مناهی و معاصی توبه و استغفار نمود تااینکه بمجلس اهل تحقیق داخل گردید و ببرکت صحبت درویشان و بمبارکی نفس‌آنان اخلاق ذمیمه‌اش به اخلاق حمیده مبدل گشت و دستش را از هوی و هوس کوتاه نمود یعنی از جمیع آرزوی نفسانی درگذشت اما زبان اهل طعن و حسودان در حق او دراز بود میگفتند که همچنان مانند سابقست یعنی مثل سابق هوا وهوس میراند و زهد و صلاح و تقوی و فلاحش بی‌اعتبار و بی‌اعتمادست.

بیت

بعذر توبه توان رستن از عذاب خدای
ولیك می نتوان از زبـان مردم رست

بعذر توبه: باء حرف مصاحبت، «عذر توبه» اضافهٔ لامیه.
عذاب خدای: اضافهٔ لامیه.

می‌نتوان: تقدیرش نمیتوان است که بضرورت وزن تقدیم و تأخیر گردیده.
زبان مردم: اضافهٔ لامیه.
رست: در اینجا بمعنی رستن است زیرا از فعل «نتوان» بوی مضارعت میآید.
محصول بیت: بسبب توبه و عذر ممکنست از عذاب خداوند خلاصی یافت اما خلاص یافتن از زبان خلق ممکن نیست یعنی البته خلق نسبت بهمه اغتیاب میکنند خواه در هوا پرواز کند و خواه در ته دریا باشد. حاصل اینکه از زبان بدگویان خلاصی یافتن ممکن نیست.

طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد شیخ بگریست و گفت شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارندت

طاقت جور زبانها: اضافه‌ها لامیه هستند.
پیش پیر طریقت: باز اضافه‌ها لامیه هستند.
بگریست: باء حرف تأکید و «گریست» با کاف عجمی و بکسر راء بمعنی «گریه کرد» است.
شکر این نعمت: اضافه مصدر بمفعولش میباشد.
گزاری: بضم کاف عجمی فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی «اداکنی» است.
کسانی‌که بجای «زاء» «ذال» نوشته‌اند از املاء این کلمه آگاه نبوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
که: حرف تعلیل.
از: حرف ابتدا.
آنی: آن اسم اشاره و یاء ضمیر خطابست و مرادگفتن «از آن‌بهتری» میباشد.
که: حرف بیان.
پندارندت: فعل مضارع جمع غائب و تاء ضمیر خطاب (ترا ظن کنند).
محصول ترکیب: مهتدی مذکور بجور و جفای زبان خلق طاقت نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد (به‌پیر خود شکوی کرد).
حاصل اینکه بهتر بودن تو از ظن دیگران خود نعمتی است و شکر این نعمت را چگونه ادا میکنی.

قطعه

چند گوئی که بد اندیش و حسود
عیب جویان من مسکینند

گویی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
که: حرف بیان.
بداندیش: وصف ترکیبی بمعنی بدفکر و بدگمان.
عیب‌جویان من مسکینند: «عیب‌جو» وصف ترکیبی که بحسب لغت بمعنی

بجوینده اما مراد عیب‌کننده است و الف و نون ادات جمع میباشد و اضافه‌اش به «من» اضافهٔ اسم‌فاعل بمفعولش واضافهٔ «من» به «مسکین» بیانیست یا یاء بطنی.

محصول بیت: چندگویی که دشمن و حسود عیب مرا می‌جویند یعنی دائماً معایب و مثالبم* را میگویند حاصل اینکه غیبت و مساوی من میکنند.

گر بخون ریختنت برخیزند ور ببدخـواستنت بنشینند

بخون: باء حرف صله.

ریختنت: ریختن مصدر و تاء ضمیر خطاب.

برخیزند: برحرف تأکید و «خیزند» فعل مضارع جمع غائب از خیزیدن بمعنی بلند شدن که مراد اتفاق کردنست.

ور: و اگر.

ببد: باء حرف صله.

خواستنت: خواستن بمعنی «چیزی را مراد کردن» و تاء ضمیر خطابست.

بنشینند: فعل مضاع جمع غائب (قصد کنند).

محصول بیت: شیخ به درویش شاکی میفرمایـد اگر بریختن خون تو اتفـاق کنند (ظلم بر ترا مرادکنند) و اگر ببدی کردن تو قصد کنند (بخاطر بدی‌کردن‌جمع شوند) حاصل اینکه در هرخصوص در طرف خلاف تو باشند.

کسانی که بجای «ور» ادات شرط دو مصرع لفظ «گه» و در آخر دو مصدر بجای تـاء خطاب میم متکلـم نوشته‌اند علاوه از ایـن‌که مخالف جمیع نسخ صحیح نوشته‌اند بدارندگان عقل سلیم و طبع مستقیم معلومست که از جهت معنی نیـز زیاده رکیك گفته‌اند پس اعتراض به‌کسانی که مطابق متن صحیح نـوشته‌اند از غرابت است. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

نیك باشی و بدت گوید خلق به کـه بدباشی ونیکت بینند

باشی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

بدت: تاء ضمیر خطاب و مفعول مقدم فعل «گویند» و خلق فاعل آنست.

نیکت: تاء ضمیر خطاب و مفعول مقدم فعل بینند.

محصول بیت: اگر تو نیك باشی و یا نیك بشوی و خلق بتو بدگویند و یا بد بگویند بهترست که بدباشی وترا نیك بـه‌بینند. حاصل‌اینکه اگرتـو نیك‌باشی و خلق ترا بدظن کنند بهتر از اینست که بد باشی و خوب ظن کنند.

کسانی که فعل «گوید» را بصورت جمع نوشته‌اند بوزنی که بی‌احتیاج بوده خلل وارد کرده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری و شمعی)

ولیکن مرا بین که حسن ظن همگنان در حق من بکمالست و من در عین نقصان.

---

* مثالب بالفتح وکسرلام. ع. عیبها و زبونیها.

محصول ترکیب: شیخ بمرید شاکی میفرماید حال تو لطیف است لیکن مرا به‌بین‌که حسن ظن جمیع در حق من بکمالست و حال آن‌که من در عین نقصان هستم.
کسی‌که گفته عبارت «من درعین نقصان» کلام مصنف است عجب ناقص‌الطبع بوده. عفی‌الله‌عنه. (رد سروری)

گر آنهاکه میگفتمی کردمی نکـوسیرت و پـارسا مردمی

آنها: عبارت از اقوال است.
که: حرف بیان.
میگفتمی: معلوم میشود که «می» در اول و یاء در آخر فعل «گفت» اداتحکایه هستند علی‌کل حال تکرر تأکید افاده میکند.
کردمی: یاء حرف حکایت.
نکو سیرت: وصف ترکیبی.
پارسا مردمی: «پارسا مرد» تقدیرش «مرد پارسا»ست که بضرورت وزن و قافیه تقدیم و تأخیر گردیده و یاء مردمی یاء حکایه میباشد.
محصول بیت: اگـر آن سخنانی را که بدیگران میگفتـم (پندی که بدیگـران میدادم) خود عمل میکردم مرد نکوسیرت و عابد و زاهد میشدم. حاصل اینکه اگـر افعالم‌با اقوالم مطابقت میکرد از عباد و زهاد میشدم. این بیت ازجانب شیخ است.
کسانی‌که بجای «مردمی» «بودمی» نوشته‌اند علاوه از این که مخـالف جمیع نسخ صحیح نوشته‌اند در قافیه نیز خطا کرده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
کسی‌که «پارسا مردمی» را «پارسا مرد» گفته و معنی آنرا «پارسا مرد بودمی» ذکر کرده بیوجه گفته است. (رد شمعی)

اِنّـي لَمُسْتَتِرٌ مِـنْ عَيْنِ جِيرانـــي وَ اللهُ يَعْلَـمُ اَسْرارِي وَ اَعْلانـي

اني: یاء ضمیر متصل محلا منصوب و اسم ان.
لمستتر: لام حرف تأکید و «مستتر» اسم فاعـل متکلم وحده از باب افتعـال لفظاً مرفوع و خبر ان.
من عین: من حرف جر متعلق به مستتر و «عین» مجرور و مضاف به‌جیران‌که جمع «جار» است بمعنی همسایـه و در اصل «جوران» بوده مثل میزان واو به یـاء اعلال گردیده.
اسرار: بفتح همزه جمع «سر» و بکسر مصدرست از باب افعال.
اعلانی: اعلان نیز همچنین از علن بمعنی آشکار است.
محصول بیت: من بتحقیق از چشم همسایگان پنهان هستم (باحوالم واقف و مطلع نیستند) اما خداوند تعالی از پنهان و آشکار من (از احوال ظاهـر و باطنم) مطلع است. حاصل اینکه خداوند علام‌الغیوبست و نسبت به خداوند چیزی پنهـان

نیست بلکه پنهانی برای ماست.

قطعه

در بسته بروی خود زمردم　　تا عیب نگسترند ما را

این قطعه بشکل ترجمهٔ بیت عربیست.

در: مفعول مقدم صریح فعل «بسته» و «بروی خود وز مردم» مفعول غیر صریح آنست.

بروی خود: باء حرف صله و «روی‌خود» اضافهٔ لامیه وتقدیرش «در بسته‌ایم» است بقرینهٔ «ما».

تا عیب: تا حرف تعلیل و «عیب» مفعول مقدم فعل «نگسترند» است.

نگسترند: فعل نفی استقبال جمع غائب معروف (مطلع شده و افشا نکنند).

مارا: «را» ادات تخصیص

محصول بیت: از خلق عالم در را بروی خود بسته‌ایم (از مردمان عیب‌جو خود را پنهان داشته‌ایم) تا اینکه عیب ما را نگسترند (واقف نشده و فاش نکنند).

در بسته چه سود عالم‌الغیب　　دانای نهان و آشکارا

در بسته: تقدیرش «دربسته شدن» است.

عالم‌الغیب: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و مرهون مصراع ثانی و مبتد است.

دانای نهان: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و خبر مبتد است با تقدیر یك سین و تاء چنانکه در خبر قاعده است و تقدیرش «دانای نهانست» میباشد.

آشکارا: معطوف به «نهان» و «آشکارا» «و آشکاره وآشکار» بیك معناست یعنی مقابل پنهان بمعنی واضح.

محصول بیت: از بسته شدن در چه فایده که خداوند غیب‌دان پنهان وآشکار را میداند (چیز پنهانی برای خداوند وجود ندارد و همه چیز آشکار است) بلکه آنچه پنهان میگوئیم برای خودماست نه برای خداوند.

کسی که گفته «عالم‌الغیب» بمصراع خود مصروفست معنی بیت را خودش میداند (ردشمعی).

حکایت

گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان در حق من گواهی داده بفساد گفت بصلاحش خجل کن.

گله: بکسر کاف عجمی یعنی شکایت.

که: حرف بیان.

گواهی: بضم کاف عجمی بمعنی شاهد و یاء حرف مصدرست.

بفساد: باء حرف صله و فساد نقیض صلاحست.

بصلاحش: باء حرف مصاحبت.
خجل: صفت مشبهه و بمعنی شرمگین است.
محصول ترکیب: پیش یکی از مشایخ شکایت کردم که فلانکس در حق من شهادت بفساد کرده گفت که بصلاح او را شرمنده کن یعنی بطریق صلاح باش تا در حق تو بگفتن سخنان فاسد قادر نباشد.

نظم

تونیکو روش‌باش تابدسگال بنقص توگفتن نیابد مجال

نیکو روش باش: «نیکو روش» وصف ترکیبی و «روش» مصدرست بمعنی رفتار و «باش» فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن.
تا بدسگال: «تا» حرف تعلیل و «بدسگال» وصف ترکیبی است از سگالیدن (بفتح و کسر سین) بمعنی اندیشیدن و بدسگال بمعنی بداندیش است.
بنقص تو گفتن: باء حرف صله و «نقص» مصدرست بمعنی نقصان و اضافهٔ آن به«تو» اضافهٔ مصدر بمفعولش و مفعول مقدم «گفتن» است.
نیابد مجال: «نیابد» فعل نفی مستقبل و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «بد-سگال» و «مجال» مفعول آنست.
محصول بیت: تو خوب روش باش تا شخص بدسگال مجال گفتار نقص تو را نداشته باشد یعنی تو بروش صلاح وتقوی باش تا بداندیش بر ذم مجال نیابد.

چو آهنگ بربط بود مستقیم
کی از دست مطرب خوردگوشمال

چو: ادات تعلیل.
آهنگ: یعنی آواز ساز.
بربط: نام نوعی ساز بوده مانند طنبور.
خورد: فعل مضارع مفرد غائب.
گوشمال: وصف ترکیبی بمعنی گوش مالنده اما در استعمال مراد از آن گوشمالی دادنست حاصل اینکه کنایه از تأدیب است.
محصول بیت: این بیت نسبت به بیت ماقبل در مقام تعلیل واقعشده یعنی چون آواز بربط مستقیم باشد کی و چه وقت از دست مطرب گوشمال می‌خورد (چون کوك و آواز بربط مستقیم باشد یعنی پرده‌اش راست باشد از دست مطرب کجا گوشمالی میخورد) یعنی اگر آوازش راست باشد مطرب آنرا گوشمال نمیدهد.
کسانیکه به‌این دوبیت رباعی‌گفته‌اند از احوال اوزان بی‌خبر بوده‌اند (رداین سیدعلی و سروری و شمعی).

حکایت

یکی را ازمشایخ‌شام پرسیدندکه حقیقت تصوف چیست‌گفت پیش ازین طایفۀ بودند درجهان پراکنده بصورت وبمعنی جمع و امروز قومی‌اند بظاهر جمع و بباطن پریشان

طایفۀ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسانیکه به همزه حرف وحدت فرموده‌اند غلط گفته‌اند (ردشمعی).

پراکنده: بفتح کاف عجمی بمعنی پاشیده است.

بصورت: باء حرف ظرف.

قومی‌اند: یاء حرف وحدت و «اند» جمع «است» میباشد.

بظاهر و بباطن: باءها ادات ظرفند.

محصول ترکیب: یکی را از مشایخ شام سؤال کردند که حقیقت تصوف چیست گفت قبل از این در جهان طایفه‌ای بودند بصورت پراکنده و بمعنی جمع یعنی ظاهرشان بسوی عوام و باطنشان بزهد و تقوی آراسته بود حاصل اینکه به آرایش ظاهر مقیدنبودند اما درون مملو از نورمعرفت داشتند ومالك جمعیت خاطربودند.

معلوم شود که اولین‌بار یکی از امرای نصاری برای صوفیان در شهر رمله از ولایت شام خانقاهی بنیان نهاد چنانچه حضرت مولانا جامی در نفحات انس تحقیق فرموده است.

پس کسیکه درجملۀ «طایفۀ بودند در جهان پراکنده» لفظ پراکنده را به «درجهان» قید دانسته و در بیان علت گفته است که «زیرا در زمان سابق صوفیان صومعه نداشتند بلکه اولین‌بار در شهر رمله امیری بنیاد کرده» عجب کج رفتار بوده است نعوذ بالله (رد سروری).

قطعه

چو هر ساعت از تو بجایی رود دل
بتنهـائی انـدر صفـائی نبینی

بجایی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت و یا حرف ظرف.

تنهائی: یاء حرف مصدر.

اندر: معنای ظرفیتی را که باء متضمن آنست تـأکید میکند چنانکه مـرور شده.

نبینی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

محصول بیت: چون هر دم و هر ساعت دلت بجایی رود یعنی اگر دلت را با علایق و عوایق دنیوی مشوش و پریشان کنی در تنهائی (در خلوت و عزلت) بسبب نداشتن جمعیت خاطر صفائی نمی‌بینی. حاصل اینکه صفای تو در جمعیت خاطرست خواه در خلوت باشی و خواه در کثرت.

گرت مال و جا هست و زرع و تجارت
چو دل بـا خـدایست خـلوت نشینی

جاه: منصب.
خلوت‌نشینی: وصف ترکیبی و یاء ضمیر خطابست. این بیت بیت سابـق را تنویر میکند.
محصول بیت: اگر تو را زراعت و تجارت و مال و منصب باشد (ظاهراً بـا اینها مقید باشی) چون دلت با خداست خلوت نشینی یعنی هرکاری که کنی و یا بهر چه مشغول باشی چون دلت با خداست و به ماسوا تعلقی ندارد بتو ضرری نخواهد کرد و بلکه در کثرت وحدت میکنی.

حکایت

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودیم و سحر در کنار بیشهٔ خفته شوریدهٔ کـه در آن سفر همراه مـا بود نعرهٔ بزد و راه بیابان گرفت و یکنفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش این چه حـالتست گفت بلبلانرا دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت و کبکان ازکوه و غوکان از آب و بهائم از بیشه اندیشه کردم کـه مروت نباشد همه در تسبیح رفته و من بغفلت خفته

یاد دارم: در خاطرم است.
که: حرف بیان.
شبی: یاء حرف وحدت.
بیشهٔ: در عربی «بیشه» بمعنی جنگل و نیستان‌که عجم میشه گوید و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است.
کسیکه همزه را حرف وحدت گفته غلط گفته است (ردشمعی).
شوریدهٔ: کسیکه از عشق متأثر باشد و یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل است (یك شخص شوریده).
که نعرهٔ: «که» حرف رابط صفت و «نعرهٔ» یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است.
کسیکه همزه‌های شوریدهٔ و نعرهٔ را وحدت‌گرفته بی‌خبربوده است (ردشمعی).
نالش: اسم مصدر بمعنی فریاد و فغانست.
کبکان: جمع کبك.
غوکان: جمع غوك بمعنی قورباغه.
بهائم: لفظ عربی و جمع بهیمه و بمعنی حیوانات چهارپاست.
در تسبیح رفته: تقدیرش « در تسبیح رفته باشند» است یعنی همه بذکر و تسبیح مشغولند.

محصول ترکیب: بخاطر دارم که شبی همه شب با کاروانی رفته و سحرگاهان در کنار بیشهٔ خوابیده بودیم شوریده‌ای در این سفر با ما همراه بود نعرهٔ زد که صدایش تمام بیابان را فراگرفت چنانکه یکدم و یکساعت قرار و آرام نگرفت چون صبح شد با و (بشوریده) گفتم این چه حالتست که از تو ظاهر گشت شوریده گفت بلبلان را دیدم که بر درختان بفریاد و فغان آمده (بلسان حال بتسبیح خدای لایزال مشغولند) و کبکان در کوهسار و غوکان در آب و حیوانات در جنگلها مشغول تسبیح‌اند مروت ندیدم که همه مشغول تسبیح و من در خواب غفلت باشم بخصوص که من اشرف مخلوقات بوده و از برای تعبد و محبت خداوند خلق شده باشم.

قطعه

دوش مرغی بصبح مینالید
عقل وصبرم ببرد وطاقت وهوش

دوش: دیشب.
مرغی: یاء حرف وحدت.
بصبح: باء جایزست که ظرف و یا حرف انتها باشد (تا صبح).
محصول بیت: دیشب مرغی بوقت صبح و یا تا صبح مینالید (ناله و فغان میکرد) عقل و صبر و طاقت و هوش مرا برد یعنی نالهٔ مرغ مرا مدهوش کرد.

یکی از دوستان مخلص را   مگر آواز من رسید بگوش

دوستان مخلص را: اضافهٔ بیانی و «را» حرف تخصیص است.
مگر: بمعنی کانه است.
آواز من: اضافهٔ لامیه.
بگوش: باء حرف صله.
محصول بیت: مگر آواز من بگوش یکی از دوستان مخلص رسید یعنی بگوش یکی از احبا فریاد و نالهٔ من واصل گردید (مراد حضرت شیخ است).

گفت باور نداشتم که ترا   بانگ مرغی چنین‌کند مدهوش

معلوم شود که لفظ «باور» در استعمال جهت افادهٔ معنی محتاج «کردن و شدن» و یا مشتقات آنهاست.
بانگ مرغی: اضافهٔ بیانی و یاء حرف وحدت.
مدهوش: بمعنی متحیرست.
محصول بیت: محب مخلص گفت باور نکردم که ترا آواز مرغی چنین مدهوش و متحیر کند یعنی نتوانستم تصدیق کنم که آواز مرغی تورا اینچنین بی‌اختیار نماید که راه بیابان پیش گیری.

گفتم این شرط آدمیت نیست   مرغ تسبیح‌خوان و من خاموش

شرط آدمیت: اضافهٔ لامیه و یاء و تاء ادات
مرغ تسبیح‌خوان: مرغ مبتدا و «تسبیح‌خوان» وصف‌ترکیبی و خبر مبتداست.
و من خاموش: واو حرف حال و «من» مبتدا و خاموش خبر آنست و تقدیر کلام «مرغ تسبیح‌خوان باشد و من خاموش باشم» است.
کسی‌که گفته شرط درفارسی بمعنی لایق مستعملست افترا بسته (ردشمعی).
محصول بیت: میفرماید که در جواب محب مخلص گفتم این شرط آدمیت نیست که مرغ تسبیح‌خوان باشد و من خاموش باشم یعنی من که از برای عبادت و طاعت خلق شده‌ام از تسبیح و تهلیل خالی باشم و مرغ بی‌عقل و بی‌ادراك مسبح باشد این شرط آدمیت نیست.
کسی که گفته «این قطعه حسب حال شیخ است نه حسب‌الحال شوریدهٔ مذکور» از این که حضرت شیخ حال او را بیان میکند غافل بوده است و میتوان گفت که این خود فاسد است، فتدبر.

حکایت

وقتی درسفر حجازطایفهٔ جوانان‌صاحبدل همدم‌من بودندوهمقدم. وقتها زمزمه کردندی و بیتی محققانه بگفتندی و عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود بیخبر از درد ایشان تا برسیدم بنخیل بنی هلال کودکی سیاه از حی عرب بدرآمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا درآوردی شتر عابد را دیدم که برقص درآمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا اثر نمیکند

طایفهٔ جوانان صاحبدل: اضافه‌ها بیانی و اضافه و عدم اضافهٔ صاحب به دل هر دو جایزست.
همدم: هم‌نفس و مصاحب.
همقدم: رفیق راه.
وقتها: جمع وقت مراد گاه گاه گفتن است.
زمزمه: ترنمی است با صدای خفیف و در اینجا مراد مطلق آوازست و یاء حرف تنکیر و همزه حرف توسل میباشد.
کردندی: یاء حرف حکایه.
بیتی: یاء حرف وحدت.
محققانه: محقق اسم مفعولست از باب تفعیل و الف و نون و هاء رسمی معنای نسبت و لیاقت افاده میکند و حاصلش توحیدانه گفتن است.
بگفتندی: یاء حرف حکایت.
عابدی: یاء حرف وحدت.

منکر حال درویشان: «منکر حال» اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و به «درویشان» لامیه و اضافهٔ «درد ایشان» نیز اینچنین است.

تا به نخیل: تا حرف انتها و باء حرف صله و «نخیل*» در لغت بمعنی ریشهٔ خرماست و در اینجا اسم جائیست که منزل سیزدهم از کوفه میباشد که از آنجا تا مدینهٔ منوره چهار منزل راه میماند و اصلش نخیل یحیی‌بن بنی‌هلال است و بطریق حذف و ایصال «نخیل بنی‌هـلال» واقعشده.

کسانی که بجای «نخیل» حی نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ گفته‌اند.

کودکی: کودك بضم کاف عربی و سکون واو و فتح دال و با کاف عربی بمعنی پسر و صبی و یاء حرف وحدتست.

برآورد: یعنی صدائی کرد.

درآورد: پائین آورد (مرغ پرنده را بزمین آورد).

محصول ترکیب: وقتی در سفر حجاز عده‌ای از جوانان صاحبدل با من همدم و همقدم بودند (با من مصاحب و رفیق راه بودند) اینجوانان گاهگاه زمزمه میکردند یعنی تغنی و ترنمات مینمودند و ابیات محققانه و توحیدانه میخواندند، عابدی در میان ما منکر حال درویشان و بیخبر از درد ایشان بود (اهل حال نبود) بدین طریق راه می‌رفتیم چون به نخیل بنی‌هلال رسیدیم پسر سیاهی از قبیله عرب بیرون آمد و آوازی برآورد که مرغ پرنده را از هوا درآورد یعنی آواز مؤثری خواند که طیـور بزمین افتادند. حاصل اینکه از پریدن باز ماندند شتر عابد را دیدم کـه بـرقص درآمد و عابد از روی آن بزمین افتاد و شتر راه بیابان گرفت و بصحرا رفت در این حال گفتم ای شیخ آواز خوب بحیوانی اثر کرد و بتو تأثیر ننمود یعنی در راه اینهمه آواز و اصوات طیبه‌شنیدیم و بتوهیچ تأثیرنکرد چه عجب شدیدالقلب هستی.

نظم

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری
تو خود چه آدمئی کز عشق بیخبری

دانی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن استفهام.

بلبل سحری: اضافهٔ بیانی و بلبل منسوب به سحرست.

تو: واو حرف رسمی است اما در اینجا بجهت ضرورت وزن مثل واو اصلی خوانده میشود (با مد خوانده میشود).

خود: ادات تأکید.

آدمئی: یاء اولی حرف نسبت و یاء ثانی ضمیر خطابست.

کز: که حرف بیان.

بیخبری: یاء ضمیر خطاب.

محصول بیت: آیا میدانی آن بلبل سحری بمن چه گفت یعنی آنچه کـه بمن

---

* نخیل: کامیر. درخت خرما و درختهای خرما بر مفرد و جمع اطلاق این حفظ میشود ظاهراً جمع نیست بلکه اسم جمعست (غ افرض) نقل از فرهنگ آنندراج.

گفت میدانی؟ بمن گفت که تو چگونه آدمی که از عشق بیخبری یعنی بمن چنین خطاب کرد که کسیکه از عشق بی‌بهره باشد انسان نیست.

کسیکه گفته در بعضی از نسخ «مرآن» واقعست (بعد از «را» الفی نیست) بیچاره مسکین خیلی ناموزون بوده است (ردابن سیدعلی).

اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب
گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

بشعر عرب: اضافهٔ لامیه و باء حرف مصاحبت است و مراد از «حالت» شوق و ذوق میباشد بمعنی طرب و شادی.

کج: بفتح کاف و جیم عربی بمعنی کژست. پس کسانی که گفته‌اند لفظ کج‌سهواً واقعست زیرا کج بمعنی آهك وگچ میباشد بدو وجه سهو کرده‌اند، یکی این که مرادف‌بودن کج و کژ را ندانسته‌اند و دیگر اینکه «کج» را بمعنی گچ و آهك گفته‌اند زیرا گچ با کاف عجمی است نه بکاف عربی. حاصل این که اقدام چنین اشخاص با این مقدار بضاعت بشرح کتابی همچون گلستان خیلی دشوار بوده است عفی‌الله عنهما (ردابن سید علی و سروری).

کج طبع: وصف ترکیبی است.

جانوری: جانور بمعنی جاندار و یاء ضمیر خطابست.

محصول بیت: اشتر عرب بشعر در حالت و طربست یعنی در ذوق و شوق و صفاست اگر تو با شعار و اصوات طیبه شوق و ذوق نداری جانوری کج‌طبع هستی یعنی حیوانی هستی دون و دنی از شتر.

معلوم شود که در دیار عرب شتربانان در سفر نزد شتران آوازی برمیآورند که آنرا هدی گویند شتران بشنیدن آن هدی با سرعت و جلادت بیشتری راه میروند پس فرمایش حضرت شیخ (در حالتست و طرب) اشاره به این حالاتست.

معلوم شود که بحر نظم مذکور را بسیط گویند که مخصوص عرب است و عجم بدین بحر شعر نگویند لیکن حضرت شیخ التزام نموده در گلستان جمیع بحور را اجرا کند و اصل این بیت مستفعلن فاعلن است لیکن در اینجا فاعلن مخبون مستعمل است یعنی ساکن دوم‌که الف است محذوف میباشد پس تقطیعش چنین است: «دانی چه‌گف» مستفعلن، «ت مرا» فعلن، «آن بلبل» مستفعلن، «سحری» فعلن، و قس‌الباقی علیه.

کسانی که به این ابیات رباعی گفته‌اند نمیدانسته‌اند که رباعی بچه وجه میشود. (ردابن سیدعلی و سروری و شمعی)

شتر را چو شور وطرب در سرست
اگر آدمی را نباشد خرست

شتر را: را ادات تخصیص.

محصول بیت: چونکه در سر شتر شور و طربست یعنی در سرش سودا وهوائی ت اگر در سر آدمی نباشد خرست یعنی کسی که اهل عشق و شوق نباشد خرست زیرا خر اخس حیوانات میباشد.

وَعِنْدَ هُبُوبِ النّاشِراتِ عَلَى الحِمىٰ تَميلُ غُصُونُ البانِ لا الحَجَرِ الصَّلْد

هبوب‌الناشرات: هبوب بر وزن دخول مصدر مضاعف است بمعنی وزش باد و اضافهٔ آن به «ناشرات» لامیه و «ناشرات» بمعنی ریاح میباشد.
علی‌الحمی: علی متعلق به هبوب و «حمی» بکسرحاء وفتح میم بمعنی چمنزار وقرقی است که از حیوانات قرق میکنند و مجرور بحرف جر «علی» است.
تمیل: فعل مضارع مفردمؤنث غائب اجوف یائی ازباب‌ضرب بمعنی میل‌میکند.
غصون‌البان: غصون جمع غصن و بمعنی شاخه‌ها و اضافهٔ آن به «بان» لامیه و «بان» اسم درختی است.
لا: حرف نفی.
صلد: بفتح صاد و سکون لام صفت مشبهه بمعنی سخت که صفت حجرست.
محصول بیت: موقعی که بادها بر چمن و قرق میوزد شاخه‌های درخت بان بحرکت میآیند نه سنگ سخت. حاصل اینکه از اصوات طیبه و الحان نفیسه صاحبان عقل سلیم و طبع مستقیم لذت میبرند نه صاحبان طبع یابس.

مثنوی

بذکرش هر چه بینی در خروشست
دلی دارد درین معنی که گوش است

بذکرش: باء حرف مصاحبت و «ذکر» بکسر ذال بمعنی یاد آوردنست با زبان و «ذکر» بضم ذال یادآوردنست بـا دل و اضافهٔ آن بـه ضمیر شین اضافـهٔ مصدر بمفعولش و ضمیر شین راجع به‌خدائیست که در زبان مذکورست.
خروش: بضم‌خاء و راء بمعنی فریادکردن امادراینجاکنایه ازصیت وصداست.
دلی: یاء حرف وحدت.
درینمعنی: در حرف ظرف و در «این» اسم اشاره بخروش و یا بـذکرست و «معنی» مفعول فعل «داند» میباشد.
که: حرف رابط صفت.
محصول بیت: هرچه که در عالم می‌بینی با ذکر خداوند در جوش و خروش است یعنی جمیع اشیاء بذکر او مشغول میباشد و در این ذکر و خروش معنی را دلی میداند که سر تا سر گوشست.
حاصل اینکه مشغول بودن همه چیز را بذکر خداوندی کسانی میدانند که چشم و گوششان باز باشد و غافلان از این معنی آگاه نیستند.

نه بلبل برگلش تسبیح خوانیست
که هر خاری بتسبیحش زبانیست

گلش: ضمیر شین راجع به خدا و یا به بلبل است.
تسبیح‌خوانیست: تسبیح‌خوان وصف ترکیبی مثل نعت‌خوان و عشرخوان و یاء حرف تنکیرست که در اینجا معنی اضراب افاده میکند.
خاری: یاء حرف وحدت.
بتسبیحش زبانیست: باء حرف مصاحبت و یا حرف ظرف و یاء زبانی حرف وحدتست.
محصول بیت: تنها بلبل بر روی گل تسبیح‌خوان خدا نیست بلکه هر خاری بتسبیح خداوند زبانیست.
حضرت شیخ خار را بزبان بلبل تشبیه کرده زیرا زبان جنس طیور خاردار است و جمع بلبل و گل و خار از قبیل مراعات‌النظیر میباشد.
کسی که گفته اجتماع اینها از اقسام شعریه است و اسم صنعت را تعیین نکرده ظاهر اینست که نمیدانسته چگونه صنعتی است. (رد سروری)

حکایت

یکی را از ملوك مدت عمر سپری شد و قائم‌مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که از درشهر درآید تاج پادشاهی برسر وی نهید و تفویض مملکت بدو کنید.

سپری: بضم سین و باء عجمی و بکسر سین و فتح باء عجمی لغتست بمعنی سوق دادن اما معنی «تمام شد» میدهد.
قائم مقامی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.
نخستین: یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید.
کسی که: یاء حرف وحدت و «که» حرف رابط صفت.
درآید: داخل شود.
برسر وی نهید: بر حرف استعلا و «سروی» اضافهٔ لامیه و نهید فعل امر جمع مخاطب بمعنی بگذارید. و در بعضی از نسخ بجای «نهید» لفظ «نهند» واقعست (بجای یاء نون نوشته شده) یعنی صیغهٔ فعل امر جمع غائب و مراد «بگذارند» می‌باشد لکل وجهه.
تفویض مملکت: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
بدو: باو (همزه بدال ابدال گردیده).
کنید: و یا کنند مثل نهید متحمل دو وجه است.
محصول ترکیب: یکی از ملوك را مدت عمر بپایان رسید (عمرش به آخر رسید) و قائم مقام نداشت وصیت نمود که بامدادان اولین کسی که از دروازهٔ شهر

وارد میگردد تاج منسوب بپادشاهی را بر سر او بگذارند و یا بگذارید و مملکت را به او تفویض کنند و یا تفویض کنید.

اتفاقاً اول کسی که از درشهر درآمد گدایی بود کـه در همه عمر لقمه‌لقمه اندوختی و خرقه برخرقه دوختی ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملك را بجای آوردند و ملك و خزائن بدو ارزانی داشتند درویش مدتی مملکت راند.

گدایی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
اندوختی: یاء حرف حکایت (از گدایی میاندوخت).
خرقه بر خرقه: وصله بر وصله.
دوختی: یاء حرف حکایت (کسی که از جنس گدایان بود).
ارزانی‌داشتند: ارزانی‌بمعنی لایق و«ارزانی‌داشتند» بمعنی «لایق‌دیدند»است.
محصول ترکیب: اتفاقاً اولین کسی که از دروازهٔ شهر وارد شد گدایی بود که لقمه لقمه می‌اندوخت (گدایی میکرد) و وصله بر وصله میدوخت، ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت پادشاه را بجای آوردنـد و ملك و خـزاین را بـوی تسلیم و تفویض نمودند درویش زمانی پادشاهی کرد.

تا بعضی از امراء دولت گردن از اطاعت او بپیچانیدند و ملوك‌دیار ازهرطرف بمنازعت برخاستند وبمقاومت لشگرآراستند فی‌الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند وبرخی از بلاد ازقبضهٔ تصرف اوبـدر رفت

تا: حرف انتها و یا حرف تعلیل.
بعضی: یاء حرف وحدت بمعنی برخی (بعضی از اشخاص).
امراء دولت: امراء جمع امیر بمعنی بگان و «امراء دولت» اضافهٔ لامیه‌است.
طاعت: بمعنی اطاعت است.
بپیچانیدند: فعل ماضی جمع غائب و الف و نون ادات تعدیه بمعنی‌گردانیدند.
بمنازعت: باء حرف صله و «منازعت» بمعنی جنگ است.
بمقاومت: باء حرف صله و «مقاومت» بمعنی مقابله و مقاتله است.
بهم برآمدند: بیحضور و مضطرب شدند. حاصل اینکه باضطراب افتادند و یا سپاه و رعیت یگان عاصی جمع و متفق شدند.
برخی: بعضی.
بلاد: جمع بلد بمعنی شهر.
قبضهٔ تصرف او: اضافهٔ بیانی و «قبضه» در اینجا بمعنی دست و مچ دست و اضافهٔ قبضه به « او» لامیه است.
محصول ترکیب: درویش زمانی پادشاهی کرد تا بعضی از امراء دولت گردن

از اطاعت او بگردانیدند و یا حتی بعضی از امراء دولت از اطاعت او سرپیچیدند.
در بعضی از نسخ «از متابعت او» واقعست (بپادشاهی قبول نکردند وعاصی شدند) و پادشاهان ممالك دیگر نیز از هر جانب بمنازعت برخاستند و برای مقابله و مقاتله لشگر آراستند (بجنگ درویش آماده و مهیا شدند).
حاصل کلام اینکه سپاه و سربازان پادشاهان ممالك دیگر جمع و متفق شدند و یا رعیت و سپاه خودش تاب تحمل سپاه بیگانه را نیاورده مضطرب و مضطرشدند برخی از بلاد از قبضهٔ تصرف او خارج گشت.

درویش ازین‌واقعه خسته خاطر همی بود تایکی ازدوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد و او را در چنان مرتبه دید و گفت منت خدای را عزوجل که بخت بلندت یاوری‌کرد و اقبال رهبری تاگلت از خار و خارت از پای برآمد و بدین پایه رسیدی.

همی: هاء حرف تاکید.
تا: حرف انتها.
دوستان قدیم: اضافهٔ بیانی.
که بخت بلندت: که حرف رابط صفت و «بخت بلند» اضافهٔ بیانی و تاء ضمیر خطابست.
یاوری: مراد از «یاور» گفتن یار و محب است بمعنی معاون و یاء حرف مصدر میباشد.
تا گلت از خار: تا حرف تعلیل و «گلت از خار» یعنی‌گل تو ازخار خارج‌شد.
و خارت از پای برآمد: یعنی از اضطراب گدایی بذوق سلطنت واصل شدی و خار تو از پایت بیرون شد (بهروجه فراغت خاطر دست داد).
محصول ترکیب: درویش مذکور از واقعه خسته خاطر بود تا اینکه یکی از دوستان قدیمش که در زمان گدایی دوست و قرین درویش بود از سفر بیامد و درویش را در چنین مرتبه بدید و گفت منت خدای را عزوجل که بخت بلندت و طالع میمونت معین و ظهیر و اقبال و دولت دلیل شد تا گلت از خار و خارت از پای درآمد (از اضطراب فقیری و گدایی خلاصی یافته و باین مرتبهٔ عالی واصل شدی).

اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً

ان مع‌العسریسرا: عسر بزحمت و مشقت و «یسر» به آسانی و حضورگویند یعنی بتحقیق با عسریسر مقررست (کسی‌که بجفا صبر کند به‌وفا میرسد).
حاصل اینکه به آنهمه فقر که راضی شدی بهمان دلیل خداوند ترا بغایت غنا رسانید.

بیت

شکوفه گاه‌شکفتست و گاه‌خوشیده
درخت وقت برهنست و گاه پوشیده

شکوفه: مطلقاً بمعنی غنچه است.
شکفتست: در اصل «شکفته است» بوده و بضرورت وزن حذف و ایصال‌گردیده و بمعنی «باز شده» است.
خوشیده: قسمتی از ماضی وبمعنی خشکیده و پژمرده شده وخزان است.
برهنست: دراصل «برهنه‌است» بوده وبطریق‌حذف وایصال «برهنست» شده.
پوشیده: بمعنی پوشیده شده (با برگ مستور شده). بدرویش مذکور تمثیل میفرماید.
محصول بیت: غنچه گاه تازه میشکفد و گاه پژمرده و خزان میگردد (گاه تازه و گاه پژمرده میشود) درخت نیز گاه خالی از برگست و گاه مستور از برگ میباشد یعنی زمانی چند فقر و فاقه دیدی شکر خدا را بسبب همان فقر و فاقه بسلطنت قدم نهادی.
کسیکه «خوشیده» را اسم مفعول گفته معنی مفعولیت و فاعلیت را درك نمیکرده (رد سروری).
کسیکه معنی «شکفته است» را با عبارت «باز کرده» تعبیر نموده اشتباه کرده است (ردابن سیدعلی).

گفت ای برادر تعزیتم کن که جای تهنیت نیست آنگه که تودیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی

تعزیه: بمعنی صبردادنست دروقت مصیبت وثلاثی آن «عزا»ست بمعنی صبر.
تهنیت: بمعنی مبارك‌باد.
غم نانی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدتست.
تشویش جهانی: اضافهٔ مصدر بمفعولش و یاء حرف تنکیر است.
محصول ترکیب: درویش که شاه شده بود برفیقش گفت ای یار مرا تعزیت کن زیرا جای تهنیت نیست آنوقت که تو مرا دیدی در غم نانی بودم (فقط در قید گلو بودم) اما امروز در غم دنیا هستم یعنی قیود رعیت و لشگر را می‌کشم.
در بعضی از نسخ بجای «جهان» لفظ «جان» واقعست.
کسیکه گفته یاء «جهانی» را جایزست یاء نسبت و یا یاء وحدت گرفت معنی نسبت را نمیدانسته است (رد شمعی).

مثنوی

اگـر دنیـا نباشد دردمندیم　　وگر باشد بمهرش پای‌بندیم

دنیا: مراد اموال و اثقال دنیاست بطریق ذکر محل و ارادهٔ حال.

بمهرش: باء حرف صله و «مهر» در اینجا بمعنی محبت و ضمیر شین راجع به‌دنیاست.

پای‌بند: بند پا را گویند.

محصول بیت: اگر مال دنیا نباشد از جهت فقر و فاقه دردمند وبیچاره هستیم اما اگر باشد پای‌بند محبت آن هستیم یعنی پایمان بسته است.

حاصل اینکه مال دنیا هراندازه باشد بهمان نسبت گرفتار مهر و محبتش

بلایی زین جهان آشوبتر نیست
که رنج خاطر است ارهست ورنیست

بلایی: یاء حرف وحدت.

زین: مخفف ازین.

جهان: مراد دنیاست بمعنی مذکور.

آشوبتر: مراد مشوش و پریشان گفتن است زیرا آشفتن و آشوبیدن بمعنی «درهم و بهم برآمده» است. حاصل اینکه مراد تشویش میباشد.

که: حرف تعلیل.

رنج خاطر: اضافهٔ لامیه و بمعنی «الم خاطر» است.

محصول بیت: از این دنیا بلائی مشوشتر نیست یعنی دنیا عبارت از تشویش و غصه است زیرا بود و نبودش مایهٔ رنج خاطرست یعنی در بودنش نیز رنج و الم‌ست و در نبودنش نیز کذلك. حاصل اینکه بودنش باعث خوف و بیم این دنیا و مایهٔ حساب و عذاب آندنیا و نبودنش سبب ذلت و هوان است.

ار: مخفف اگر و «ور» مخفف «و اگر» است همچنانکه زاء مفرده مخفف «از» میباشد.

کسیکه این تخفیفاترا انکار کرده در این زبان بهره‌ای نداشته است. (رد سروری)

قطعه

مطلب گر توانگری خواهی — جز قناعت که دولتیست هنی

مطلب: فعل نفی مفرد مخاطب بمعنی طلب مکن و مشتق از طلبیدن است. اگر در الفاظ عربی عجم تصرف کند آنرا معمول گویند.

توانگری: توان بمعنی قوت و «گر» بفتح کاف عجمی ادات فاعلی و یاء حرف مصدرست.

خواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب و در اینجا فعل شرط واقعشده و «مطلب» جزای آنست.

جز: بمعنی غیر و مفعول فعل «مطلب».

که: حرف تعلیل.

دولتی: یاء حرف وحدت.
هنی: بروزن فعیل بمعنی فاعل و مرادگفتن «منهضم» است.
محصول بیت: اگر توانگری میخواهی (میخواهی با آن قرین باشی) بغیراز قناعت چیزی طلب مکن زیرا منهضم دولتی است. حاصل اینکه دولت و سعادتی گواراتر از قناعت نیست.

گر غنی زر بدامن افشاند تــا نظر در ثواب او نکنی

غنی: فعیل و بمعنی فاعل و مبتداست.
افشاند: فعل مضارع مفرد غائب و خبر.
زر: مفعول صریح و «بدامن» مفعول غیرصریح فعل «افشاند» و جملهٔ اسمیه شرطیه میباشد.
تا: حرف تنبیه.
در: حرف صله بمعنی «یاء».
ثواب او: اضافهٔ لامیه و ضمیر «او» راجع به غنی است و نیز جایزست راجع به «زر» باشد.
نظر: مفعول صریح فعل «نکنی» و «در ثواب» مفعول غیرصریح آنست.
محصول بیت: اگر غنی بکسی بطریق احسان و یا تصدق بدامن آلتون یعنی طلا بذل و نثار کند زینهارکه بثواب آن (بقصد ثواب غنی و یا بقصد ثوابی که از گرفتن زر ممکنست کسب‌کنی) نظر والتفات ننمائی. حاصل اینکه بهر وجهیست زرش را قبول مکن.

کزبزرگان شنیده‌ام بسیار صبر درویش به‌که بذل غنی

کز: «که» حرف تعلیل و به‌بیت سابق علتست و زاء مفرده مخفف «از» میباشد.
بزرگان: الف و نون ادات جمع و مرادگفتن اکابرست.
صبر درویش: اضافه مصدر بفاعلش است.
به: بمعنی بهتر و افاده معنی «من» تفضیلی را میکند.
بذل غنی: اضافهٔ مصدر بفاعلش.
محصول بیت: به‌بخشش و نثار مال غنی و زر بدامن افشاندن او التفات مکن زیرا از بزرگان بسیار شنیده‌ام که صبر درویشان از بذل و نثار غنی بهترست زیرا از برای درویش بخاطر مال حساب و عذابی نیـ

اگر بریان کند بهرام گوری نه‌چون پای ملخ باشد زموری

معلوم شودکه بهرام درتواریخ دونفرند یکی بهرام چوبینه‌که شخص پهلوانی بود و دیگری بهرام‌گورست که پادشاه جباری بوده است.
گور: بضم کاف عجمی بمعنی خر وحشی و چون پادشاه مذکور شکار خود را

تخصیص بخر وحشی کرده بود بملابست‌ادنی بهرام‌گور گفتند.

حاصل‌اینکه غیرازگور چیز دیگری شکار نمیکرد حتی روزی درپی شکارگوری رفت تا اینکه گور بمغاره‌ای رسید بهرام درپی آن برفت و او را تعقیب کرد ولی بعداً معلوم نشدکه بهرام‌گور چطور شد و حتی مادرش اسلحه‌دار و چوبدارش را در زیر شکنجه هلاك‌کرد که پسرم‌کجا رقت.

خیام بقصهٔ مذکور بهرام اشاره‌کرده میفرماید:

رباعی

این قصر که بهرام درو جام گرفت آهـو بچه کرد و روبـه‌آرام گرفت

بهرام کـه گور میگرفتی همه عمر بنگر که چگونه گـور بهرام گرفت

گوری: یاء حرف وحدت: و «گور» مفعول‌اول فعل‌کند و «بریان» مفعول ثانی آنست و بهرام فاعلش میباشد.

نه: حرف نفی.

چون: حرف تشبیه.

پای ملخ: اضافهٔ لامیه و «ملخ» بفتح میم و لام جراد عربیست.

موری: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: اگر بهرام‌گور گوری را بریان‌کرده و بفقرا بذل‌کند در نزد خداوند باندازهٔ پای ملخی که مور میکشد نیست زیرا نسبت بمور پای ملخ زیاد اما نسبت به‌بهرام یك‌گور زیاد نیست. حـاصل اینکه در نزد خداوند اعتبار بفقـر و مت نه بغناء و تکبر.

حکایت

یکی را دوستی بودکه عمل دیوان کردی مدتی اتفاق‌دیدنش نیفتاد کسی گفت که فلان را دیر شد که ندیدی گفت من او را نمی‌خواهم که ببینم قضا را از کسان او یکی حاضر بود گفت چه خطا کـرده است که از دیدن او ملولی گفت خطایی نیست ولی دوست دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشد.

که: حرف رابط صفت.

عمل دیوان: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

مدتی: یاء حرف وحدت.

اتفاق دیدنش: اتفاق مصدر از باب افتعال و «اتفاق دیدن» اضافهٔ مصدر بمصدر میباشد و ضمیر شین راجع به‌دوست دیوانی است.

نیفتاد: واقع نگردید.

دیر: معروف و در اینجا مراد «زمان بیشتر»ست.

که: حرف بیان.

گفت: فاعلش «یکی» است.

قضا را: ناگهانی و اتفاقی.

کسی‌که معنای «قضا را» را قضای الهی و معنای آنرا «بقضای الهی نظرکن» گفته بی‌نظر و بی‌بصر بوده است. (رد سروری)

کسان او: اضافهٔ لامیه (ازکسان دوست دیوانی).

محصول بیت: یکی‌را دوستی بودکه خدمت دیوان میکرد (اهل دیوان بود) مدت و زمانی اتفاق دیدار واقع نگردیدکسی‌گفت مدت زیادی است‌که فلان اهل دیوان را ندیده‌ای گفت‌که من نمیخواهم او را به‌بینم (مایل بدیدارش نیستم) قضا را یکی از کسان اهل دیوان در مجلس حاضر بودگفت‌که چه خطا کرده‌که از دیدنش ملول و بیحضوری گفت خطائی ندارد (خطائی نکرده است) اما دوستی که متعلق بدیــوان باشد وقتی دیدنش ممکن است‌که معزول بــاشد زیرا مادامیکه در عمل دیوانیست بمصالح دیوان و بخدمت انام مشغول بوده و بمصاحبت دوستان فرصت نمییابد.

حاصل اینکه باینجهت او را نمیخواهم به‌بینم جهت دیگری در میان نیست.

قطعه

در بزرگی و داروگیر عمل ز آشنایان فــراغتی دارنــد

بزرگی: یاء حرف مصدر.

داروگیر عمل: «داروگیر» و «گیرودار» بمعنی هنگامه و غوغا و اضافه‌اش به «عمل» لامیه است.

فراغتی: یاء حرف تنکیر.

کسی‌که یاء فراغتی را مصدر گفته نمیدانسته است. (رد شمعی)

محصول بیت: در بزرگی و در هنگامه و غوغای عمل یعنی در حالت شغل از آشنایان فارغ شده (آشنایان را یاد نمیکنند) و بذوق دنیا مشغول می‌شوند.

روز درمــاندگی و معزولی درد دل پیش دوستان آرند.

در: حرف ظرف و اضافه‌اش به‌مابعد اضافهٔ لامیه است.

درماندگی: درمانده و فرومانده بمعنی عاجز و کاف عجمی بدل از هاء رسمی است و یاء حرف مصدر میباشد.

معزولی: یاء حرف مصدر.

درددل: اضافهٔ لامیه.

پیش دوستان: اضافهٔ لامیه.

آرند: فعل مَضارع جمع غائب.

محصول بیت: در موقع عمل اینچنین‌اند اما در روز عاجزی و معزولی درددل خود را بنزد دوستان می‌برند یعنی اظهار عجز و شکایت میکنند.

حاصل اینکه دردسرشان را بدوستان عرض میکنند.

حکایت

ابوهریره هرروز بخدمت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم آمدی

ابـوهریره کنیت صحابهٔ عزیزی است که اسمش عبدالرحمن میباشد و ابـو هریره بمعنی «پدرگربه» است و چون آنمرحوم بجنس‌گربه مایل بوده روزی حضرت محمد صلی‌الله علیه‌واله وسلم ابـوهریره را دیدکه در توی لباسش چیزی میـآورد سؤال فرمودکه یا عبدالرحمن‌آن چه‌چیزست جوابداد یا رسول‌الله‌گربه است حضرت فرمودکه «انت ابوهریره» یعنی تو ابوهریره هستی (پدرگربه) پس‌ازآن عبدالرحمن بدین اسم مشهورگردید چنانکه همه او را تبرکاً با این اسم میخواندند زیرا ایـن اسم را حضرت بوی نهـاده بود. ابوهریره تعداد پنجهـزارو سیصدو چهل حدیث شریف از حضرت پیغمبر روایت کرده است.

گفت «یااباهریره زرنی‌غباً تزددحباً» یعنی هرروز میاتامحبت زیاده گردد

زرنی: «زر» بضم زاء و سکون راء فعل امر مفرد مخاطب و نون حرف وقایه و یاء ضمیر متکلم و بمعنی «مرا زیارت‌کن» است.

غباً: بکسر غین بمعنی یکروز درمیان و تمییز و منصوبست.

تزدد: فعل مضارع مفرد مخاطب از باب افتعال و بجهت اینکه جواب فعل امر است مجزوم میباشد و بمعنی زیاده‌شوی است.

حباً: بضم حاء بمعنی محبت و تمییز و منصوبست.

محصول حدیث شریف: یا ابوهریره مراگاه‌گاه زیارت‌کن تا از جهت محبت زیاده‌شوی (محبت زیاده‌گردد) حضرت شیخ معنی را چنین میفرماید «هرروز میا تا محبت زیاده‌گردد».

لطیفه

صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتابست نشنیده‌ایم که کسی او را دوست گرفته باشد گفت از برای آنکـه هرروزش می‌توان دید مگر در زمستان که محجوبست و محبوب

محصول ترکیب: بصاحبدلی گفتند به‌این خوبی‌که آفتابست هیچ نشنیدم کـه کسی آنرا دوست بدارد یعنی به‌آن عاشق‌گردد صاحبدل گفت چون هرروز میتوان آنرا دید مگر در زمستان که محجوب و محبوبست زیرا بمصداق «کثرة المشاهدة قلة الحرمة» در زمستان اغلب بجهت باریدن برف و یا بعلت مستور شدن در زیر ابـر ناپدید میشود.

کسی‌که گفته «آفتاب غیراز ضیاء از اسباب حسن چیزی ندارد» مسکین آگاه نبوده است که صاحبان حسن را بآفتاب تشبیه میکنند. (رد سروری)

قطعه

بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه‌چندان که گویند بس

بدیدار مردم: باء حرف صله و «دیدار» در اصل وصف ترکیبی است بمعنی «آورندهٔ دید» (با ترکیب اضافی) سپس آنرا گاهی بمعنی «صورت» و گاهی بمعنی «زیارت» استعمال کرده‌اند و در اینجا بمعنی زیارتست و اضافه‌اش بمردم اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

شدن: در اینجا بمعنی رفتن است.

محصول بیت: بزیارت مردم رفتن‌عیب نیست زیرا زیارت مستحبست اما‌آنقدر زیاد مرو که‌گویند بس است و احیاناً زیاد منشین که از زیاد نشستنت نیز ملول میشوند.

اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن زکس

خویشتن را: خویشتن بمعنی خود و «را» ادات مفعول و «خویشتن» مفعول اول و ملامت مفعول ثانی فعل «کنی» است.

نباید شنیدن: جواب شرط و «ملامت» مفعول صریح و «وزکس» مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: اگر خود را لوم‌کنی یعنی بخود نصیحت دهی محتاج نمیشوی‌که ازکسی پند و لوم بشنوی.

کسانی‌که جواب شرط را محذوف اعتبار کرده‌اند نه شرط را میدانسته‌اند و نه جزا را. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

حکایت

یکی را از بزرگان باد مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقت ضبط آن نداشت بی‌اختیار ازو صادر شد گفت ای دوستان مرا در آنچه کردم اختیار نبود و بزهٔ برمن ننویسند و راحتی بمن رسید شما نیز بکرم معذور دارید.

باد مخالف: اضافهٔ بیانی.

پیچیدن: در اینجا بمعنی گردیدن و چرخیدن و «پیچیدن گرفت» بمعنی «گردیدن و چرخیدن گرفت» است.

طاقت ضبط آن: «طاقت ضبط» اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافهٔ ضبط به «آن» نیز اضافهٔ مصدر بمفعولش و «طاقت» مفعول مقدم فعل «نداشت» است.

محصول ترکیب: در شکم یکی از بزرگان بادی مخالف بگردیدن و چرخیدن شروع‌کرد. حاصل این‌که بادی در شکمش پیچید بضبط آن طاقت نیاورد (نتوانست ضبط‌کند) بی‌اختیار از او صادرگردید گفت ای دوستان آنچه‌که من کردم اختیاری

نبود (از من بی‌اختیار صادرگشت) و در اینخصوص گناهی برمن ننویسند اما راحتی بمن رسید (با رفتن آن ناساز بمن حضور قلب حاصل شد) شما نیز بکرم معذور دارید.

در بعضی از نسخ «بزهٔ آن» واقعست بطریق اضافه.

مثنوی

شکم زندان بادست ای خردمند ندارد هیچ عاقل باد دربند

شکم: مبتدا.

زندان باد: اضافهٔ لامیه و خبر مبتدا.

ندارد: فاعلش «هیچ عاقل» است و «باد» مفعول صریح و «دربند» مفعول غیرصریح آنست.

بند: مراد از بند زندانست.

محصول بیت: ای عاقل شکم زندان بادست و هیچ عاقل باد را زندانی نمی‌کند زیرا ثقلت و ضرر میآورد.

چو باد اندر شکم پیچید فروهل که باد اندر شکم باریست بردل

پیچد: باد مفعول صریح فعل «پیچد» و «اندر شکم» مفعول غیرصریح آنست.

فرو: ادات تأکید.

هل: بکسر هاء فعل امر مفرد مخاطب از هلیدن بمعنی رهاکردن.

که: حرف تعلیل.

باد: مبتدا.

باریست: خبر.

بردل: متعلق به‌خبر.

اندر شکم: حالست از «باد» ویا صفت آن‌که بضرورت وزن از اضافت مقطوع گردیده.

محصول بیت: چون باد در شکم به‌پیچد و بگردد (بتو اضطراب بدهد) رهاکن زیرا باد در شکم بمنزلهٔ بار دلست یعنی ثقلت میآورد.

حاصل اینکه اگر رنج و الم باد شکم و افشای آن یکیست باید آنرا رها کرد و اما اگر شخصی بحجاب آن حاضر باشد در اینصورت برای آن نیز باید چاره و تدارکی در نظر گرفت زیرا حکما بتأخیر آن اذن و اجازه نداده‌اند.

اگر چه این حکایت حضرت شیخ بصورت هزل می‌باشد لیکن نصیحت محض

حریف ترشروی ناسازگار

چو خواهد شدن دست پیشش مدار.

حریف ترش‌روی: حریف در اصطلاحشان بمعنی مصاحب باده و اما در اینجا مطلقا بمعنی مقارنست و اضافهٔ آن به «ترش‌روی» بیانی و «ترش‌روی» وصف ترکیبی است بمعنی ترش رخساره.

ناسازگار: نا ادات نفی و «سازگار» بمعنی موافق است.

چو خواهد شدن: چو حرف تعلیل و «خواهد شدن» بمعنی «اگر رفتن بخواهد» است.

دست پیشش مدار: دست مفعول و «پیش» مفعول ثانی فعل «مدار» و «مدار» فعل نهی مفرد مخاطبست.

محصول بیت: حریف ترشروی ناموافق چون رفتن بخواهد دست پیش او مدار یعنی مانع‌مشو وبگذار برودبخدا سپردیم. حاصل‌اینکه صحبت ناساز عذاب‌روحست.

مصراع: روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم.

حکایت

از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود سر در بیابان قدس نهادم و باحیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل بداشتند تا یکی از رؤسای حلب که سابقهٔ معرفتی میان ما بود گذر کرد و مرا بشناخت گفت این چه حالتست و چه‌گونه گذاری گفتم

صحبت یاران دمشق اضافه‌ها لامیه هستند.

ملالتی: یاء حرف وحدت نوعی.

پدید: عجم بباء عجمی و رومیان بباء عربی خوانند.

دربیابان قدس: «در» حرف صله بمعنی «باء» و «بیابان قدس» اضافهٔ لامیه و مراد قدس مبارکست.

تا: حرف انتها و این حرف نشان میدهد که مدتی در بیابان بوده است.

وقتی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

اسیر قید فرنگ: اضافه‌ها لامیه هستند.

خندق طرابلس: خندق بفتح خاء و سکون نون معروف و اضافهٔ خندق به طرابلس لامیه و «طرابلس» نام شهریست در نواحی شام‌کنار رودخانهٔ «آق‌دنز» که دارای حصاریست بفاصلهٔ یك میل از لب دریا و برجهائی داردکه آنرا ازجانب دریا حفظ میکند.

تا یکی: تا حرف انتها و از این «تا» امتداد فهم میشود.

رؤسای حلب: رؤساء بضم راء و بفتح همزه و سین جمع رئیس و اضافه‌اش به حلب لامیه است.

که: حرف رابط

سابقهٔ: یاء حرف وحدت، همزه حرف توسل و تقدیرش «سابقهٔ معرفت» و در بعضی از نسخ «سابقهٔ معرفتی» واقعست.

میان ما: اضافهٔ لامیه.

محصول ترکیب: دوستی که در دمشق بود از صحبت آن برمن ملالی ظاهر گشت سر به‌بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس‌گرفتم تا اینکه اسیر قید فرنگ گردیدم و در خندق طرابلس با جهودان مرا بکارگل واداشتند تا زمانی که یکی از بزرگان حلب‌که با من سابقهٔ آشنائی داشت از آن محلی که‌کار میکردم گذرکرد و مرا دید وگفت این چه حالست و چگونه زندگی میکنی گفتم.

قطعه

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که از خدای نبودم بدیگری پرداخت

همی: هاء حرف تأکید.

میگریختم: حکایت حال ماضی متکلم وحده بمعنی فرار میکردم.

مردمان: مراد انسانست.

بکوه: باء حرف صله.

که: حرف تعلیل.

نبودم: میم ازجهت معنی‌مقید بکلمهٔ پرداخت وتقدیرش «پرداختم نبود» است.

محصول بیت: از انسان و مردمان بکوه و صحرا فرار میکردم زیرا بغیراز خدا باکسی مصاحبت و مقارنت نداشتم یعنی متقرب الی‌الله بودم و از مردمان نفرت‌کرده بکوه و صحرا میگریختم تا صحبت و مقارنتم مخصوص خدا باشد یعنی بجهت اینکه اغیار مانع تقرب و صحبت من نباشند از اغیار میگریختم.

بعضی از شراح گفته‌اندکه بکوه و صحرا میگریختم تا غیراز خدا باکسی مقارن نباشم لیکن معنای منطوقی اینچنین نیست. فتأمل (ردابن‌سیدعلی و سروری)

کسی‌که معنی مصراع ثانی را «زیرا غیراز حضرت حق تعالی کسی با من مصاحبت و مقارنت نکرد» گفته به‌ادای حق مالك نبوده است. (رد شمعی)

قیاس کن که چه‌حالت بود درین ساعت
که در طویلهٔ نامردمم بباید ساخت

که: حرف بیان.

درین ساعت: یعنی در این ساعت و در این حالت.

که: حرف تعلیل.

طویلهٔ نامردمم: اضافهٔ لامیه و میم متکلم در معنی به‌فعل «بباید» مقیدست.

ساخت: در اینجا بمعنی مصدر (راضی و قانع شدن) است.

محصول بیت: قیاس‌کن که در این دم و در این ساعت چه حالی دارم‌که در ردیف و صنف ناجنس و نامرد باید روزگار بسر برم و اختلاط نمایم یعنی با یك

عده جهود درکارگل اسیر فرنگ باشم از اینجا چگونگی حال مسلمان معلومست و خودت قیاس‌کن که به‌پرسیدن احتیاجی نیست. حاصل اینکه محنت و عذاب این‌کار از بدیهیاتست و محتاج تعریف نیست.

بیت

پای در زنجیر پیش دوستان به‌که با بیگانگان در بوستان

بیگانگان: کاف ثانی بدل از هاء رسمی و الف و نون ادات جمعست.

محصول بیت: پای در زنجیر و محبوس بودن پیش دوستان بهتر از آزادی و با بیگانگان در بوستان بودنست. حاصل اینکه اگر در نزد دوستان در محنت باشی بهتر از زندگی راحتی است‌که با ناجنسان و بیگانگان داشته باشی.

بر حالت من رحم آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود به‌حلب برد دختری داشت در عقد نکاح من آورد بکابین صد دینار چون مدتی برآمد دختر بدخوی بود و ستیزه‌روی و نافرمان زبان‌درازی‌کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن چنانکه گفته‌اند

دختری: یاء حرف وحدت.

عقد نکاح: اضافهٔ بیانی.

کابین: بکاف عربی بمعنی عقد نکاح و مهر مؤجل و در اینجا مراد معنی اخیرست.

بدخوی: وصف ترکیبی.

ستیزه‌روی: باز وصف ترکیبی بمعنی معاند.

در بعضی از نسخ «نافرمان» واقعست بمعنی غیرمطیع.

منغص: اسم مفعول از باب تفعیل و مراد گفتن مکدرست.

محصول ترکیب: رئیس مذکور بحال ابتر من رحم آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاصی داد و با خود بحلب برد و دختر خویش را بعقد نکاح من درآورد بمهریه صد سکه‌طلا مدتی برین بگذشت چون دختر بدخوی و ستیزه‌روی و غیرمنقاد و نافرمان بود شروع بزبان‌درازی کرد و عیش و صفای مرا مکدر ساخت چنانکه گفته‌اند:

مثنوی

زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالمست دوزخ او

زن بد: اضافهٔ بیانی.

سرای مرد نکو: اضافهٔ لامیه و بیانیست.

دوزخ او: اضافهٔ لامیه و مبتدای مؤخر و «درین عالم» خبر مقدمست.

محصول بیت: زن بد در خانهٔ مرد نکو دوزخ اوست در این عالم (زن بد جهنم اوست و یا جهنم آنست).

زینهار از قرین بدزنهار وَقِنا رَبَّنا عَذابَ النّار

زینهار: بکسر زاء و با یاء بسکون نون و بدون یاء نیز لغتی است مشترک مابین ردع و تحذیر و امان ولی در اینجا بمعنی تحذیر و امان ملایمست.
قرین بد: اضافهٔ بیانی.
وقنا: واو حرف ابتدا و «قنا» بکسر قاف فعل امر متکلم مع‌الغیر از وقی‌یقی لفیف مفروق از باب ضرب و بمعنی «ما را نگهدار».
ربنا: تقدیرش «یا ربنا» و بجهت اینکه منادای مضافست منصوب میباشد.
عذاب: بطریق نزع خافض منصوبست در تقدیر «عن عذاب‌النار».
محصول بیت: زینهار از دوست بدزینهار یعنی بازدار از دوست بد و یا امان از دوست بد. و یا ای خدا ما را نگاهدار از دوست بدکه عذاب‌نار کنایه ازوست (چنانکه حضرت امام علی کرم‌الله وجهه میفرماید «زن بد جهنم این دنیاست» مراد حضرت شیخ در اینجا زن بدخوی و ستیزه‌روی و نافرمان خودش میباشد.

باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت تو آن نیستی که پدر من ترا از قید فرنگ بده دینار باز خرید گفتم بلی بده دینار باز خرید و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد.

باری: یاء حرف وحدت.
زبان تعنت: اضافهٔ بیانی و «تعنت» بمعنی «گفتن ذلت و حقارت مرد» است.
دراز کرده: در چنین موارد هاء رسمی را هاء ترتب گویند.
کسی‌که «درازکرده» را بمعنی «درحالی‌که درازکرده» گفته از ترتب مذکور آگاه نبوده است. (رد شمعی)
همی گفت: حکایت حال ماضی.
تو: با واو رسمی بمعنی انت.
آن: اسم اشاره است بشخص و یا به‌کس مقدر و تقدیرش «تو آن‌کسی نیستی؟» میباشد. (تو آن شخص نیستی؟) بطریق استفهام انکاری.
که: حرف رابط صفت.
پدر من: اضافهٔ لامیه.
باز: ادات تأکید.
خرید: فعل ماضی مفرد غائب (تو را میفروختند خرید).
بلی: در عربی بفتح لام ولی اعجام بکسر لام خوانند و بفارسی آری گویند.
بده دینار: باء حرف مقابله یعنی ده سکه طلا.
بصد دینار: مثل بده دینار.
بدست تو: باء حرف صله و «دست تو» اضافهٔ لامیه است.
محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید خاتون مذکور باری زبان هوان و ذلت درازکرده گفت تو آن‌کس نیستی‌که پدرم ترا بده دینار از قید و حبس فرنگ

خریداری کردگفتم بلی با اینکه بده دینارم خریدولی بدست توبصد دینارم‌گرفتار

مثنوی

شنیدم گـوسفندی را بـزرگی   رهانید از دهان و دست گرگی

گوسفندی را: گوسفند بضم کاف عجمی و سکون واو و سین و بفتح فاء و باء بدل از فاء معروف و یاء حرف وحدت و راء ادات مفعولست.

بزرگی: بزرگ بضم باء و زاء و سکون راء معروف.

رهانید: فعل ماضی مفرد غائب و الف و نون ادات تعدیه یعنی خـلاص کرد.

گرگ: بضم کاف عجمی و سکون راء بمعنی ذئب عربی.

محصول بیت: شنیدم که گوسفندی را شخص بزرگی از دست و دهان گرگـی خلاص نمود.

شبانگه کارد برحلقش بمالید   روان گـوسفند از وی بنالید

کارد: با کاف عجمی و با سه ساکن بمعنی سکین عربی.

حلق: بفتح حاء مهمله و سکون لام بمعنی گلو.

بمالید: فعل ماضی مفرد غائب.

روان گوسفند: روان در اینجا بمعنی «جان» است زیـرا روان بمعنی روح انسان و جان بمعنی روح حیوان مستعملست و اضافهٔ روان به‌گوسفند با یاء بطنی است.

محصول بیت: شبی که گوسفند را از چنگ گرگ خلاص نموده بود بگلویش کارد میمالید (ذبح میکرد تا ناپاك نگردد زیرا از دست گرگ‌گرفته بود) در ایـن حال جان گوسفند از ذبح‌کردن آن مرد ناله میکرد.

کـه از چنگال گرگم در ربودی   چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

چنگال گرگم: چنگال‌بمعنی دست (پنجهٔ حیوان) واضافهٔ‌آن به‌گرگ لامیه‌است.

در ربودی: در حرف تأکید و «ربودی» بفتح و ضم راء فعل ماضی مفرد غائب بمعنی «بدر بردی».

تو بودی: یعنی تو بودی و یا تو بوده‌ای.

محصول بیت: روان گوسفند ناله نمودکه مرا از چنگال گرگ خلاص‌کردی و چون نظر انداختم که عاقبت گرگ من تو شدی یعنی خلاص‌دهنده و هلاك‌کننده‌ام تو شدی.

حصه از قصه اینکه حضرت شیخ را رئیس از قید فرنگ تخلیص نمود اما گرفتار دختر بدخوی خویش کرد.

حکایت

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چه‌گونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعا و حاجات و همه روز در بند اخراجات، ملك فرمود تا وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد.

بند: در اینجا بمعنی قیدست.

اخراجات: مراد تدارك‌کسوه و نفقه وخرج اهل و عیالست. نه اخراج خواطر از قلب. (رد ابن‌سیدعلی)

تا: حرف تعلیل.

وجه کفاف او: وجه در اینجا بمعنی جهت و «کفاف» بفتح کاف بمعنی رزق و آزق* و اضافه‌اش بیانی و یا مجازاً لامیه و اضافهٔ کفاف به «او» لامیه است.

کسی‌که کفاف را بکسر قید کرده کافی نبوده است. (رد شمعی)

بار عیال: مجازاً اضافهٔ لامیه و بار بمعنی حمل ولی در اینجا مراد ثقلت میباشد و «عیال» بکسر عین جمع عیل است (بفتح و بتشدید وکسر یاء مکسور و مانند جیاد استکه جمع جید میباشد).

محصول ترکیب: پادشاهی عابدی را پرسید اوقات عزیز و شریفت چگونه میگذرد و حالت چون است عابد گفت تمام شب در مناجات و وقت سحر در دعا و حاجات و تمام روز در قیود اخراجات و نفقات اهل و عیال یعنی در قید لوازم اینان هستم پادشاه فرمودکه جهت معاش وکفاف چیزی معین‌کنند (تعیین نمایند) تا از دلش بار وثقلت عیال برخیزد یعنی بقیود عیال مقید نشده مشغول عبادت گردد.

مثنوی

ای گرفتار پای‌بند عیال — دگر آزادگی مبند خیال

گرفتار: دراصل وصف‌ترکیبی ازتراکیب خفیه بعداً بمعنی‌مبتلا استعمال شده.

پای‌بند عیال: «پای‌بند» در اصل وصف ترکیبی بمعنی بندپا که باء را به واو قلب نموده پای‌وند نیز گویند و همچنین آنچه راکه بپای اسب میزنند پیوند گویند. حاصل این‌که بمعنی بندپا و اضافه‌ها لامیه و بیانیست.

کسی‌که بمعنی «پای بسته» گفته و به لفظ «گرفتار» عطف تفسیری دانسته بهردو وجه خطا کرده است. (رد سروری)

[illegible]
با را حذف کردند چنانچه در آخور که باصل آبخورد بود و قاف را مخفف کرده‌اند و گاهی باشباع ضمهٔ زا واو پیدا کنند و مجازاً بلحاظ علاقهٔ مشابهت قلت بر غذای قلیل اطلاق کنند و بذال معجمه و بدون مد خطاست (غ. نقل ازفرهنگ آنندراج)

آزادگی: آزاده مقابل «گرفتار» (صنعت تضاد) و یاء حرف مصدرست.
در بعضی از نسخ بجای «آزادگی» آسودگی واقعست.
مبند: فعل‌نهی مفرد مخاطب و آزادگی مفعول اول وخیال مفعول ثانی آنست.
محصول بیت: ای آنکه گرفتار و پای‌بند عیال هستی (ای آنکه در قید اهل و عیالی) دیگر آسودگی مبند خیال یعنی برای تو صفای عبادت و حضور قلب میسر

غم فرزند ونان و جامه وقوت — بازت آرد زسیر در ملکوت

ملکوت: در لغت بمعنی ملك است که ملکوت عراق گویند (بمعنی ملك عراق) و در اینجا مراد عالم ملکوتست یعنی عالم قدس.
محصول بیت: غم فرزند و نان و لباس و رزق (اینچنین غمها) ترا از سیر عالم ملکوت باز دارد (مانع سیر آن عالم میگردد) زیرا کوچکترین چیزی مانع وصول بخداست درحالی‌که خود اینها کلیاتند.
کسی‌که معنی مصراع ثانی را «ازسیر ومشاهدهٔ عالم ملکوت ترا برمیگردانند» گفته معنی را خوب ادا نکرده است. (رد شمعی)
وکسانی که در مصراع اول «غم فرزند و بار جامه وقوت» نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

همه روز اتفاق میسازم — که بشب با خدای پردازم

میسازم: در اینجا بمعنی میکنم است.
که: حرف بیان.
بشب: باء حرف ظرف.
با خدای: «با» حرف مصاحبت و تقدیرش «با عبادت خداست».
پردازم: فعل مضارع متکلم وحده بمعنی مقید شوم.
محصول بیت: تمام روز اتفاق میکنم یعنی در نیت و فکرم است که شب بعبادت خدا مشغول و مقیدگردم یعنی بجناب عزت توجه کرده و دلم را از ماسوی خالی و سالم‌کنم.
کسی‌که معنای «با خدای پردازم» را با خدای اختلاط‌کنم گفته لایق اختلاط نبوده است. (رد سروری و شمعی)

شب چو عقد نماز می‌بندم — چه خورد با مداد فرزندم

کسانی که «شب» را «در شب» تقدیرکرده‌اند زائد نموده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
محصول بیت: تمام روز براین اتفاق (براتفاق مذکور) میباشم اما چون شب میخواهم نمازبگزارم یعنی افتتاح به‌تکبیرکرده میخواهم نمازشروع‌کنم این بخاطرم میآید که صبح فرزندانم چه خورند.

حاصل اینکه غم فرزند و نان وجامه و قوت بخاطرم مجال صفای عبادت و خلوص طاعت نمیدهد علی‌کل‌حال.

در سلوك حق هیچ چیز نباید مانع راه باشد ولی هریکی از آنچه که مذکور افتاد نوعی مانع است.

اگر به اول «چه خورد» یك لفظ «اتفاق» تقدیر شود خالی از وجه نیست.

حکایت

یکی از متعبدان شام در بیشهٔ سالها عبادت کردی و برگ درختان خوردی پادشاه آن طرف بحکم زیارت بنزدیك او رفت و گفت اگر مصلحت بینی در شهر از برای تو مقامی سازیم که فراغت عبادت ازین به میسر شود و دیگران ببرکت انفاس شما مستفید شوند و براعمال صالح شما اقتدا کنند

متعبدان شام: «متعبد» اسم فاعل از باب تفعل بمعنی عبادت‌کننده (خدمتکار خداوند) و الف و نون ادات جمع و اضافهٔ متعبدان به‌شام لامیه است.

بیشهٔ: بمعنی جنگل و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است (در یك جنگل).

کردی: یاء حرف حکایت.

برگ درختان: اضافهٔ لامیه.

خوردی: یاء حرف حکایت.

بحکم زیارت: باء حرف مصاحبت و «حکم» در چنین موارد بمعنی علت و بهانه اضافه‌اش به «زیارت» لامیه است.

مقامی: یاء حرف وحدت.

که: حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت.

فراغت عبادت: اضافهٔ مصدر بفاعلش و یا بمفعولش.

ببرکات انفاس: باء حرف مصاحبت و «برکات» جمع برکت بمعنی مبارکی و «انفاس» جمع نفس و در اینجا مراد کلماتست.

اعمال صالح شما: «اعمال صالح» اضافهٔ بیانی و اضافهٔ صالح به «شما» لامیه است.

اقتدا: مصدر از باب افتعال بمعنی «پیروکسی بودن» است.

محصول ترکیب: یکی از عابدان شام در بیشه‌ای سالها عبادت میکرد و بعوض طعام برگ درختان میخورد پادشاه آنطرف بقصد زیارت بنزد عابد رفت و گفت اگر مصلحت باشد یعنی اگر لایق بینی در شهر مقامی برای تو پیدا کنم که فراغت عبادت از این بهتر میسر گردد و دیگران نیز ببرکت نفس تو مستفیدگردند یعنی با ارشاد و پند تو عده‌ای مسترشد و منتصح گردند حاصل اینکه چند نفر مرید و محب پیداکنی تا به‌اعمال صالحهٔ تو اقتدا نمایند یعنی تابع اوراد و اذکار و سایر

عبادات تو شوند.

زاهد این سخن قبول نکرد و ارکان دولت گفتند پاس خاطر ملك را مصلحت آنست که چند روزی بشهر درآیی و کیفیت مقام معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزان از صحبت اغیار کدورتی پذیرد اختیار باقیست آورده‌اند که عابد بشهر درآمد بستان‌سرای خاص ملك را از برای او پرداختند مقامی دلگشای و روان‌آسای.

پاس خاطر ملك را: «پاس» با باء عجمی اسمست بمعنی حفظ و اضافه‌اش به «خاطر» اضافهٔ مصدر بمفعولش و به «ملك» لامیه و «را» ادات تعلیل است.

صفای وقت عزیزان: «صفاء» با الف ممدوده مصدر و مقابل کدورت است و اضافه‌اش بـه «وقت» مجازاً لامیه و به «عزیزان» لامیه و مراد از عزیـزان متعبد مذکور است که ادات جمع بجهت تعظیم آمده.

صحبت اغیار: اضافهٔ مصدر بفاعلش و یا بمفعولش میباشد.

کدورتی: یاء حرف وحدت.

پذیرد: فعل مضارع مفرد غائب یعنی قبول کند و یا «اگر قبول کند» فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌صفاست و از جهت معنی فعل شرط واقع شده.

اختیار: مبتدا.

باقیست: خبر و جملهٔ اسمیه جواب شرط میباشد.

بستان‌سرای خاص ملك را: «بستان‌سرای» در اصل «سرای بستان» بوده یعنی خانه‌ای‌که در بوستان باشد سپس از اضافت قطع و تقدیم و تأخیر نموده و ترکیب مزجی‌کرده «بستان‌سرای»گفتند بمعنی «سرای بستان» و اضافه‌اش به«خاص» بیانی و به «ملك» لامیه و «را» ادات تخصیص میباشد.

پرداختند: فعل ماضی جمع غائب یعنی خالی و مهیاکردند.

مقامی: «بستان‌سرای» را بیان میکند و یاء حرف وحدتست.

دلگشای: وصف ترکیبی است بمعنی گشایندهٔ دل از گشاییدن.

روان‌آسای: وصف ترکیبی بمعنی جای راحتی روح از آساییدن.

محصول ترکیب: زاهد ایـن سخن پادشاه را قبول نکرد ارکـان دولت گفتند مصلحت آنست که برای رعایت خاطر پادشاه چند روزی بشهر بیائید اگر صفـای وقت عزیزت ازصحبت اغیارکدورتی قبول‌کند یعنی مکدر الاوقات شود. حاصل‌اینکه خاطر شریف از ازدحام عوام بیحضور شود اختیارتان باقیست.

روایت کنندکه عابد مذکور بشهر آمد و در باغچهٔ مخصوص پادشاه سرایی برای او خالی‌کردند یعنی اثواب و اثقالی را که در تویش بود خالی کرده تسلیم عابد نمودند مقامی بود دلگشا و روان‌آسا چنانکه اوصاف بستان سرای مذکور از ابیات زیر فهمیده میشود.

مثنوی

گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبــان

گل سرخش: اضافهٔ بیانی و ضمیر شین راجع به «بستان‌سرای» بمناسبت ادنی اگر چه در حقیقت گل سرخ در بستان هم میشود.
چو: ادات تشبیه.
عارض خوبان: عارض بروزن اسم فاعل در اصل بمعنی ریشست ولی بعداً بمحل روئیدن ریش اطلاق گردیده اما عجم عین‌الفعل عارض و خاتم و کافر را در سعت کلام مفتوح میخوانند و اضافه‌اش به خوبان لامیه است.
گل سرخ مبتدا و مابعدش خبر آن و سنبلش مبتدا و مابعدش خبر آن میباشد.
محصول بیت: گل سرخ بستان‌سرای مذکور مانند عارض محبوبان بود در رنگ و طراوت، و سنبلش مانند زلف خوبرویان بود در بوی و لوندی.

همچنان از نهیب برد عجوز شیرناخورده طفل دایه‌هنوز

همچنان: «هم» ادات تاکید و «چنان» بمعنی کذالك عربیست.
نهیب: بمعنی خوف و بیم.
بردعجوز: اضافهٔ لامیه و اسم هفت روز است در آخر تابستان متصل به‌بهار که قیامت باد قوم حضرت لوط در آن هفت روز واقع شده و هریك از این روزها را بعربی اسمی است.

قطعه

هست ایام عجوزای سرور دانا سه‌روز زآخر مـاه شباط و اول آذر چهـار
صمن‌وصنبرست وبروعامرست ومؤتمر مطفی‌الجمرست‌مکفی‌الظعن هفتم برشمار

شیر: بمعنی لبن عربی.
ناخورده: نا ادات توصیف نفی.
طفل دایه: «طفل» بمعنی نوزاد (بچه جنس حیوانات را گویند) و اضافه‌اش به دایه مجازاً لامیه و دایه همان ظئر عربیست و به‌کسی اطلاق می‌شود که ازجنس زن بوده و اطفال را تربیت کند. اضافت طفل به دایه بجهت تربیه میباشد.
هنوز: الآن.
محصول بیت: گل و سنبلش بمثل اوصافی‌که مذکور افتاد از بیم بردعجوز الآن بمانند طفل شیر نخوردهٔ دایه* است یعنی همچنانکه رنگ و بویشان بحدکمال است در طراوت و تازگی نیز بکمال مرتبه بود.
کسی‌که در نتیجهٔ بیت «گل و سنبل آن از شدت و خوف بردعجوز تمام باز نشده و اگر باز می‌شد مثل توصیفی که شیخ فرموده میگشت» گفته معنی بیت را

* حضرت شیخ بس ازآنکه در بیت «گل سرخش چو عارض خوبان» «سنبلش همچو روی محبوبان» کمال رنگ و بوی گل سرخ و سنبل بستانسرای مذکور را وصف میکند دراین بیت نیز از جهت طراوت و تازگی آنها را بطفل شیر ناخوردهٔ دایه تشبیه میکند.

خوب باز نکرده است. (رد شمعی)

وَ اَفٰانِینُ عَلَیْهٰا جُلَّنٰار عُلِّقَتْ بِالشَّجَرِ الْاَ خْضَرِنٰار

بحر رمل مسدس مخبون.

افانین: جمع افنان و آن نیز بمعنی شاخه و برگست و لفظاً مرفوع و مبتدا میباشد.

علیها: ها محلا مجرور و راجع به‌افانین.

جلنار: بضم کاف عجمی معرب گلنار میباشد لیکن اعراب بتشدید ضم لام استعمال میکنند بمعنی گل‌انار صحرائی و فاعل ظرف و جمله ظرفیه صفت افانین میباشد.

علقت: فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه از باب تفعیل و مبنی‌للمفعول میباشد بمعنی آویزان شد که کنایه از چسبیدنست.

بالشجر: متعلق به‌علقت.

الاخضر: صفت شجر و بمعنی درخت سبزست.

نار: لفظاً مرفوع‌وقائم‌مقام فاعل‌فعل علقت‌میباشد وجملهٔ فعلیه‌محلا مرفوع و خبر مبتداست وجملهٔ اسمیه محلی از اعراب ندارد. (جملهٔ ابتدائیه)

محصول بیت: گلنار باتعلقات افانینش (ساقه و شاخه‌های گلنار وقتی که گل باز کند مثل آتش است که بدرخت سبز چسبیده باشد) یعنی شکوفه‌های مقام مذکور گل و سنبلش را وصف کرد و اکنون شکوفه و خود درختان را وصف میکند. حاصل اینکه گلهای باز شدهٔ درخت انار مانند آتشی است که به‌درخت سبز چسبیده باشد (گلهای درخت انار را به‌آتش تشبیه کرده است).

«راء» جلنار و انار ساکن خوانده میشود.

ملك در حال کنیزك خوبروی پیشش فرستاد.

نظم

ازین مه‌پارهٔ عابد فریبی ملائك صورتی طاوس زیبی

معلوم شود که در فارسی در بعضی مقام لفظ «ازین» را بمعنی‌تشبیه استعمال میکنند چنانکه وحید تبریزی در بیت خود تجنیس خط ایراد کرده میفرماید.

پری ندارد ای صنم بروشنی چنین جبین
بشر دهد ازین پسر که به بود ز حور عین

ازین پسر: مثل این پسر.

مه‌پارهٔ: مرادگفتن پارهٔ ماهست ویاء حرف‌وحدت وهمزه حرف توسل میباشد.

عابدفریبی: وصف ترکیبی از فریبیدن بمعنی فریبنده ویاء حرف وحدتست.

ملائك صورتی و طاووس‌زیبی: هردو وصف ترکیبی و یاءها حرف وحدتست.

محصول بیت: این بیت مرهون بیت ثانیست، مه‌پاره‌ای‌بود عابد فریب وملائك صورت و طاووس زیب یعنی کنیزك مذکور متصف به‌این اوصاف بوده.

که‌بعد از دیدنش صورت نه‌بندد وجـود پـارسایـانـرا شکیبی

که: حرف بیان.
دیدنش: اضافهٔ مصدر بمفعولش و ضمیر شین راجع به‌کنیز و مفعول مقدم فعل «صورت نبندد» و «شکیب» فاعل آنست.
شکیبی: یاء حرف تنکیر و شکیب بفتح شین وکسرکاف عربی‌بمعنی صبرست.
وجود پارسایانرا: اضافهٔ لامیه و «عابد» را نیز پارسا گویند. والف و نـون ادات جمع و «را» حرف تخصیص است.
بمضمون این ابیات شراح واصل نشده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
محصول بیت: مه‌پاره‌ای که اگر عابدان وزاهـدان آنـرا بـه‌بیننـد صبر و قرارشان تمام میشود (بعد از دیدن مه‌پاره در عابـدان و زاهـدان صبر و قرار نمیماند). حاصل اینکه وقتی رویش را به‌بینند بی‌تاب و طاقت میشوند.
کسانی که این نظم را رباعی گفته ونوشته‌اند ازاحوال شعر آگاهی‌نداشته‌اند (رد شراح جمیعاً).

همچنان در عقبش غلامی بدیع‌الجمال لطیف‌الاعتدال

یعنی در عقبش خدمتکاری بود که در حسن و جمال غـریب و بـی‌نظیر و در اعتدال لطیف و معتدل بود فرستاد. حاصل اینکه بمتعبد مذکور غلامی بیمثل ومانند احسان کرد.

هَلَکَ النّـاسُ حَـوْلَـهُ عَطَشاً وَ هُـوَ ساقٍ یَـرىٰ وَلاٰ یُسْقـى

هلك‌الناس: «هلك» فعل ماضی مفرد مذکر غائب و «الناس» لفظا مرفـوع و فاعلست.
حوله: «حول» ظرف و منصوب و ضمیر «ه» راجع به‌غلامست.
عطشا: تمییز و منصوبست بجهت اسناد به‌هلك‌الناس.
هو: محلا مرفوع ومبتدا.
ساق: تقدیراً مرفوع و خبر و جملهٔ اسمیه محلا منصوب و جملهٔ حالیه است.
یری: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب افعال و فـاعلش ضمیر مستتر راجع به«ساقی» و جملهٔ فعلیه محلا مرفوع و صفت ساقی میباشد.
لایسقی: جملهٔ فعلیه و معطوف به‌جمله فعلیهٔ ماقبل خود میباشد و مفعول هر دوفعل محذوفست و تقدیرش «یریهم‌الکاس و لایسقیهم‌الشراب» است.
محصول بیت: مردم در اطراف آن غلام بجهت تشنگی هلاك شدند حاصل اینکه او ساقئی است که کاسهٔ آب را بمردم نشان میدهد (خودش دیده میشود) اما شرابی نمیخوراند یعنی مرحمتی نسیکند.
«یری» از باب افعال مبنی للفاعلست و محذوف بودن مفعولهایش اولی است از اینکه مبنی للمفعول باشد فتدبر.

دیده از دیدنش نگشتی سیر   همچنان کــز فرات مستسقی

دیده: مبتدا.
از دیدنش: اضافهٔ مصدر بمفعولش و ضمیر شین راجع به غلامست.
نگشتی: یاء حرف حکایت و فاعلش ضمیر مستتر راجع به فعل «دید» و «سیر» مفعول صریح و «از دیدنش» غیر صریح آنست.
کز: در اصل «که از» بوده.
فرات بضم فاء مراد آب گواراست.
مستسقی: اسم فاعل از باب استفعال و کسیرا گویند که بمرض استسقا مبتلا باشد.
محصول بیت: چشم از دیدن و سیر و تماشای آن غلام سیر نمیشد یعنی هر اندازه نگاه میکرد سیر نمیشد همچنانکه مستسقی هراندازه آبگوارا بنوشد سیر نمیشود اگر چه بضرر خودش باشد. حاصل اینکه چشم هراندازه که بکمال حسنش نگاه میکند باز میخواهد دوباره نظر افکند.

عابد لقمهٔ لذیذ خوردن گرفت و کسوهٔ لطیف پوشیدن و از فواکه و مشموم حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزك نظرکردن وخردمندان گفته‌اند زلف‌خوبان زنجیرپای‌عقلست ودام مرغ‌زیرك

لقمهٔ لذیذ: اضافی بیانی.
خوردن گرفت: یعنی شروع به خوردن کرد اینچنین عبارات کنایه از شروع بکارست تا آخر این نثر در هر فقره یك لفظ «گرفت» تقدیر گردیده.
و کسی که بماقبل این «گرفت» لفظ «عادت» تقدیر نموده زائد گفته است. (ردابن سید علی)
فواکه: جمع فاکهه بمعنی میوهٔ تازه.
مشموم: چیز خوشبو.
حلاوت یافتن گرفت: «حلاوت» مصدرست بمعنی لذت و «حلاوت یافتن» یعنی بلذت گرفتن شروع نمود.
تمتع: مصدر از باب تفعل، در لغت بمعنی بهره‌مند شدن (فایده بردن) اما در اینجا بمعنی ذوق بردن میباشد. جایزست که «حلاوت و تمتع» به «فواکه و مشموم» بطریق لف و نشر مرتب مصروف گردد. و نیز جایزست که‌هردو باهم بهر یك اینچنین باشند.
در جمال غلام: در حرف صله و «جمال‌غلام» اضافهٔ لامیه.
خردمندان: مبتدا.
گفته‌اند: خبر و جملهٔ اسمیه حال واقع شده.
زلف خوبان: اضافهٔ لامیه و مبتدا.
زنجیر پای عقلست: اضافهٔ لامیه و خبر مبتدا.

دام مرغ زیرك: اضافهٔ لامیه و بیانی و معطوف به خبر و «دام» بمعنی تور و شبکـه است.

محصول ترکیب: عابدبخوردن لقمهٔ لذید ولطیف وبپوشیدن لباس پاك و نظیف و بچشیدن ذوق و حـلاوت فواکه و مشمومات و بتماشای جمال و کمال جاریـه و غلام شروع کرد. حاصل اینکه عقلا گفته‌اند زلف محبوبان زنجیر پای عقلست یعنی عقل را بزنجیر و مرغ زیرك و چابك را بدام و دانه میکشد یعنی شخص هر اندازه که زیرك و دانا باشد اگر محبوب قصد او کند فوراً شکار میشود.

بیت

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش
مرغ زیـرك بحقیقت منم امروز تـو دامی

در: حرف صله و یا حرف ظرف.

سر کار تو: «سر» در اینجا بمعنی سودا و هوا و اضافه لامیه است (در سودای کار تو و یا در سودایش).

کردم: در ماقبل این قبیل افعال لفظ «صرف» تقدیر میشود (صرف کردم).

دل: مفعول فعل کردم و «دین» معطوف به آن است.

با: حرف مصاحبت متعلق به فعل کردم.

دانش: اسم مصدرست بمعنی «دانستن» ولی در اینجا مراد علمست.

مرغ زیرك: اضافهٔ بیانی و مبتدا.

بحقیقت: متعلق به «زیرك» و با حرف مصاحبت و یا حرف ظرف.

منم: خبر مبتدا.

امروز: ظرف زمان.

تو: مبتدا.

دامی: با یاء خطاب، خبر.

کسانی که یاء دامی را یاء وحدت تجویز نموده‌اند بی‌ذوق بوده‌اند. (رداین سید علی و سروری)

محصول بیت: ایجانان در هوی و سودای کار تو و یا بسودایش دل و دینم را صرف نمودم و جمیع علم و معرفتم (ماملکم) را در هوای عشق تو بذل نمودم پس امروز مرغ زیرك منم و تو دامی که مرا از دو پایم صید نمودی.

فی‌الجمله دولت وقت مجموعش بزوال آمد چنانکه گفته‌اند.

دولت وقت مجموعش: «دولت وقت» اضافهٔ لامیه و اضافه‌اش به «مجمـوع» بیانیست.

بزوال: باء حرف صله.

حاصل کلام اینکه مجموع وقت و دولت عابد بزوال آمد یعنی جمعیت وقت و صفای خاطرش زائل شد و رفت. حاصل اینکه ذوق دنیا ذوق اولیی او را دور نمود

چنانکه علماء و عقلا گفته‌اند:

قطعه

هرکه‌هست ازفقیه‌و پیرومرید وز زبـان‌آوران پـاك نـفس

که: در اینجا اسم است بمعنی کس.

از: حرف تبیین.

فقیه: در اینجا بمعنی عالمست.

پیر: مرشد.

زبان‌آوران پاك‌نفس: «زبان‌آور» وصف تـرکیبی بمعنی فصیح و بلیغ و در اینجا مراد واعظ و ناصحست و الف و نون ادات جمع و «آور» مشتق از آوریدن میباشد و اضافه آن به «پاك‌نفس» بیانیست.

کسی که «پاك‌نفس» را وصف ترکیبی بمعنی نافذالکلام گفته خطا کرده زیرا مراد شیوخ و ناصحانست. (ردابن سیدعلی)

محصول بیت: هر که هست از فقیه و پیر و مرید و از واعظان فصیح و بلیغ پاك‌نفس.

کسی‌که «زبان‌آور» را بالفظ سخندان شرح‌نموده نمیدانسته. (ردشراح‌جمیعاً)

چون بدنیای دون فرود آمد بعسل دربماند پـای مگس

چون: ادات تعلیل.

بدنیای دون: باء حرف صله و «دنیای دون» اضافهٔ بیانی بمعنی دنیای‌پست.

فرود آمد: «فرود» در اینجا با دال و ترکیب «آمـد» عبارت از میل و تنزل میباشد در بعضی مقام بمعنی پائین نیز مستعملست.

کسیکه در اینجا بمعنی «پائین آمد» دانسته از پائین گفته.

بعسل: باء حرف ظرف.

دربماند: در حرف تأکید و «بماند» فعل ماضی مفرد غائب.

پای مگس: اضافهٔ لامیه.

مصراع ثانی بطریق تمثیل و تشبیه آمده است.

محصول بیت: هر یکی از آنانکه مذکور افتاد چون بدنیای پست و دنی میـل کرد وتنزل نمود (بدنیا تعلق و تشبث نموده وفریفتهٔ لذات دنیوی گردید) مـانند مگس پایش در عسل بماند. حاصل اینکه دنیا را بعسل و اهل دنیا را بمگس تشبیه نموده چنانکه مگس بجهت تمایل بعسل گرفتار میشود اگر اهل دنیا نیز بمال وحطام دنیوی میل کند همچنان گرفتار میگردد.

کسانی که بجای «پای مگس» عبارت «همچو مگس» نوشته‌اند علاوه براینکه مخالف نوشته‌اند مقصود معینی نیز از آن مفهوم نمیشود. (رد شراح جمیعا)

معتوهی* که بعد از قطعه مذکور خارج از گلستان قطعهٔ دیگری الحاق و شرح

---

* معتوه. عربی، بر وزن مفعول دل شدهٔ بی‌عقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی بوضع عاقلان (نقل از فرهنگ آنندراج).

کرده و اینگونه دخل و تصرفات را داخل در معرفت دانسته در این صورت فهم میشود. «بئس الظن و بئس‌الفهم»

یاری ملک بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از هیئات نخستین بگردیده و سرخ و سفید گشته و فربه شده و بربالش دیبا تکیه زده و غلام پری‌پیکر با مروحهٔ پرطاووسی بالای سرش ایستاده برسلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت من این دوطایفه را در جهان دوست میدارم علما و زهاد را وزیری فیلسوف جهاندیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که با هردو طایفه نکوئی کنی. علما را زربده تا دیگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند

بدیدن او: باء حرف صله و اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

هیات: در اینجا بمعنی شکل و سیما و اضافه‌اش به «نخستین» بیانیست.

بگردید: یعنی تغییر یافت (تغییر شکل داد).

بالش دیبا: اضافهٔ بیانی و «دیبا» قماش مشهوریست.

تکیه زده: لفظ «تکیه» با ترکیب مستعملست.

غلامی پری‌پیکر: اضافهٔ بیانی و «پیکر» بفتح یاء عجمی و بسکون یاء و بفتح کاف بمعنی صورت است.

با مروحهٔ: «با» حرف مصاحبت و «مروحه» بکسر میم و سکون راء و بفتح‌واو و هاء اسم آلت است که عجم آن را بادبزن گوید.

پر طاووسی: اضافهٔ بیانی و یاء حرف نسبت یعنی پری که منسوب به طاووس است.

بالای سرش: اضافهٔ لامیه.

ایستاده: یعنی سرپا ایستاده.

و از هر دری: یاء حرف وحدت یعنی از هر باب و از هر فصلی.

تا ملک: تاء در اینجا بمعنی حتی است.

بانجام سخن: «باء» حرف ظرف و «انجام» بمعنی آخر و «انجام سخن» اضافهٔ لامیه است.

وزیری: یاء حرف وحدت.

فیلسوف جهاندیده: فیلسوف در اینجا بمعنی عاقل و دانا و اضافه‌اش به «جهاندیده» بیانی و «جهاندیده» وصف ترکیبی و مراد «مجرب روزگار» است.

نکوئی: یاء حرف مصدر.

تا دیگر: «تا» حرف تعلیل و «دیگر» در اینجا بمعنی زیادست.

بخوانند: یعنی علم بخوانند تا در علم ترقی کنند.

کسی که بجای «دیگر» لفظ «دیگران» نوشته و چنین معنی کرده که «اشخاص

دیگر آنرا رعایت کرده بخوانند» مخالف جمیع نسخ نوشته و بمقصود واصل نشده است. (رد شمعی)

محصول ترکیب: باری ملك بدیدن عابد رغبت کرد عابد را دید که از شکل و سیمای اولی برگشته سرخیش سرختر و سفیدیش سفیدتر گشته و به بالش دیبا تکیه زده و جوان پری‌سیما با پرهای طاووس مشغول باد زدنست پادشاه بسلامتی حال و صفای ظاهر عابد شادمانی کرد (به آن حال خوب عابد شاد و مسرور شد) و از هر در و باب سخن گفت حتی پادشاه در آخر کلامش فرمود که من این دو طایقه را در جهان دوست دارم (علما و زاهدان را) وزیری عاقل و داتا در آن مجلس حضور داشت گفت ای پادشاه شرط محبت و دوستی آنست‌که به‌این دو طایفه احسان و لطف نمائی یعنی بعلماء آلتون و آقچه بذل کنی تا در علم ترقی کنند (بسبب احسان در کسب علم بکوشند) و بزاهدان چیزی مده تا زاهد بمانند یعنی مانع زهد و صلاحشان نباشد چنانکه برزهد و صلاح این عابد مانع شد. حاصل اینکه زهد و تقوای عابدان را لذات دنیوی فاسد نکند.

بیت

نه‌زاهد را درم باید نه‌دینار　　چو بستد زاهدی دیگر بدست‌آر

بستد: فعل ماضی مفرد غائب (چونکه گرفت).

کسیکه از «ستدن» فعل مضارع گفته غلط گفته است. (رد سروری)

زاهدی: یاء وحدت.

بدست: باء حرف صله.

آر: فعل امر مفرد مخاطب.

محصول بیت: کسی که زاهد باشد آقچه و آلتون برایش لازم نیست زیرا اینها زاهدی را از بین میبرد چون زاهد درم و دینار گرفت زاهدی دیگر بدست آر زیرا بمحض قبض و تصرف درهم و دینار از زاهدی خارج گردید.

قطعه

آنرا که سیرت خوش و سریست با خدای
بی‌نان وقف و لقمهٔ دریوزه زاهدست

آنرا که: تقدیرش «آنکس را که» است که «کس» بطریق حذف و ایصال ترك شد.

سیرت خوش: با یاء بطنی اضافهٔ بیانیست.

سریست: یاء حرف وحدت و یا تنکیر.

لقمهٔ دریوزه: اضافهٔ لامیه و دریوزه بمعنی جر است[1] که در روم تحریف نموده دروازه گویند[2].

۱ــ جر بمعنی کشیدن... و بمعنی جمع نفقهٔ طلبهٔ علوم است.
۲ــ این تحریف مشهور نیست للطابع.

محصول بیت: کسیکه حسن خلق و نیک سیرتست و با خدا سری دارد بی‌نان وقف و لقمهٔ جر زاهدست یعنی برای زاهد حقیقی نان فقرا لازم نیست هرچه بخورد به او ضرر نمیکند.

انگشت خوبروی و بناگــوش دلفریب
بی‌گوشوار و خاتم فیروزه شاهــدست

انگشت خوب‌روی: اضافهٔ لامیه و «خوب‌روی» وصف ترکیبی‌است.

بناگوش دلفریب: بناگوش بمعنی نرمهٔ گوش و شقیقه و «دلفــریب» وصف ترکیبی از فریبیدن بمعنی دل فریبنده است.

خاتم فیروزه: اضافهٔ بیانی و «فیروزه» نام گوهریست که عجم پیروزه گوید و ظاهراً معرب پیروزه است.

شاهد: محبوب.

محصول بیت: بطریق لف و نشر غیر مرتب میفرماید:

انگشت بی‌خاتم فیروزه و بناگوش دلفریب بی‌گوشوارهٔ خوبروی، محبوب و مقبول است یعنی خوبرو بغیر از خلقت مقبول بچیزی از اسباب زینت احتیاج ندارد. حاصل اینکه بکسی که ذاتاً صاحب حسن است اسباب زینت لازم نیست.

قطعه

درویش نیك سیرت فرخنده رای را
نان رباط و لقمهٔ در یوزه‌گو مباش

درویش نیك سیرت: اضافهٔ‌بیانی و«نیك سیرت» وصف‌ترکیبی بمعنی‌نیکخوی و اضافه‌اش به «فرخنده‌رای» بیانیست.

در بعضی نسخ «فرخنده» بی واو عاطفه ایــراد شده لیکن مخالف اسلــوب عجمست و فرخنده‌رای بمعنی مبارك فکر میباشد.

را: ادات مفعول بمعنی باء صله است.

نان رباط: اضافهٔ لامیه و اینجا مراد از «رباط» خانقاه و جاهائی نظیر تکیه است.

کسی که در این مقام معانی مختلف به رباط ایراد کرده تطویل کلام و اطناب بیفایده نموده است. (رد سروری)

لقمهٔ دریوزه: اضافهٔ لامیه.

گو: فعل امر مفرد مخاطب.

مباش. فعل نهی مفرد مخاطب.

معنای مطابقی «گومباش» «بگو مباش» و اما معنای التزامیش «بگو نباشد» است. استعمال فعل «گو» در بعضی موارد نسبت بمحل و مقام با صیغ امر و نهــی شایعست و در اینجا مراد عام میباشد.

محصول بیت: بدرویش مبارك فکر ونیکخو گو که نان رباط و لقمهٔ دریوزه

نباشد (بدرویش صاف و پاك خوردن نان وقف لازم نیست) مراد اینست که درویشی لباس فقرا پوشیدن و در خانقاه خوابیدن نیست. مراد از «گومباش» سلب است بمعنی نباشد.

پس کسیکه گفته «گو» افادهٔ تأکید میکند بی ملاحظه گفته است. (ردسروری)

و کسیکه گفته «گو» در چنین موارد مفخم است از پی اثرش رفته. (ردابن سید علی)

خاتون خوب صورت و پاکیزه روی را
نقش و نگار و خاتم فیروزه‌گو مباش

خاتون خوب صورت: اضافهٔ بیانی و «خوب صورت» وصف ترکیبی است.

پاکیزه روی را: «پاکیزه» بمعنی پاك و «پاکیزه روی» وصف ترکیبی است.

این دو وصف ترکیبی بطریق عطف تفسیری واقعست و «را» ادات مفعول بمعنی حرف صله و یا حرف تخصیص میباشد.

نقش و نگار: عطف تفسیری.

خاتم: بفتح تاء بمعنی انگشتر است.

محصول بیت: بخاتون خوب صورت و پاکیزه روی و با نقش و نگار گو خاتم فیروزه مباش و یا نباشد یعنی خاتونی که روی خوب و چهرهٔ پاکیزه داشته باشد برای او اسباب زینت نباشد (لازم نیست) زیرا اسباب زینت از برای کسی است که ناقص‌الخلقه باشد کسیکه کامل است احتیاج باسباب زینت ندارد.

بیت

تا مرا هست و دیگرم باید — گر نخوانند زاهدم شاید

هست: بمعنی «است» رابط است.

کسیکه گفته «تا که مرا چیزی دیگر جز خدای بایدست» مالك تصرف عجیب بوده است. (ردابن سیدعلی)

تا: حرف توقیت است بمعنی مادام.

مرا هست: یعنی مادامیکه من چیزی دارم (هرچه میخواهد باشد).

باید: فعل مضارع مفرد غائب.

نخوانند: فعل نفی مستقبل غائب.

زاهدم: میم در معنی مقید بفعل «نخوانند» است بمعنی ضمیر متصل منصوب.

شاید: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی لایق.

محصول بیت: مادامیکه من چیزی دارم (هرچه باشد) و چیز دیگری مرا باید یعنی با داشتن چیزی طالب چیز دیگر باشم لایق است که بمن زاهد نگویند زیرا طالب بودن بتکرار چیزی منافی زاهدی است.

حاصل اینکه زاهد کسی است که بتکرار چیزی طالب نبوده و بیك چیز اکتفا کند.

کسیکه در معنی مصراع اول «تا زمانیکه برای من مقداری سد رمق باشد و طالب غیر باشم» گفته معنی مصراع را سد کرده است. (رد سروری)
و کسیکه گفته «مادامیکه من باندازهٔ قوت لایموت بچیزی قدرت دارم و غیر از آن نیز دیگری مرا باید» در اثر او رفته. (رد شمعی)

حکایت

مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت برمراد من باشد چندین درم زاهدانرا بدهم چون حاجتش برآمد وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد یکی را ازبندگان خاص کیسهٔ درم داد که بزاهدان تفرقه کند گویند غلام عاقل و هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه بازآمد و درمها را بوسه داد وپیش ملك نهاد و گفت زاهدان را نیافتم گفت این چه حکایتست آنچه من دانم درین شهر چهارصد زاهدند گفت ای خداوند جهان آنکه زاهدست نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند زاهد نیست ملك بخندید و ندیمان را گفت چندان که مرا در حق این طایفهٔ خداپرستان ارادتست و اقرار این شوخ دیده را عداوتست و انکار وحق بجانب اوست

مطابق این سخن: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و «این سخن» اشارتست به ابیات سابق یعنی مضمون این حکایت مطابق و موافق آن ابیاتست.
مهمی: یاء حرف وحدت.
انجام این حالت: اضافهٔ لامیه.
چندین: در اینجا از الفاظ کنایه و عبارت از عدم تعیین است.
درم: بفتح و کسر دال و بفتح راء آقچه را گویند.
وفای نذر: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
بموجب شرط: «باء» حرف مصاحبت و «موجب» بروزن اسم فاعل بمعنی سبب و بر وزن اسم مفعول بمعنی مقتضاست و اضافهٔ آن به شرط باین جهت است.
تفرقه: مصدر از باب تفعیل یاء مصدری را حذف نموده و بعوض آن «تاء» داده‌اند و این حذف و بدل در سالم سماعی اما درناقص قیاسی است.
ندیمان: مصاحبان.
طایفهٔ خداپرستان: اضافهٔ بیانی و «خداپرست» وصف ترکیبی است بمعنی زاهد و عابد و الف و نون ادات جمع میباشد.
شوخ‌دیده را: «شوخ‌دیده» دراصطلاح بمعنی‌گستاخ و«را» ادات تخصیص‌است.
و حق: «واو» حرف حال و «حق» مبتدا.
بجانب او: باء حرف ظرف و «جانب او» اضافهٔ لامیه است.

محصول ترکیب: این حکایت مطابق مضمون بیتهای مذکورست.

پادشاهی را مهمی پیش آمد یعنی مصلحت مهمی واقع شد و گفت اگر عاقبت و پایان اینحالت و این مهم بمصلحت من باشد بزهاد اینقدر آقچه میدهم چون حاجتش حاصل گشت بموجب شرطی که کرده بود وفای نذر لازم آمد و یکی از بندگان خاص کیسهٔ آقچه بداد تا مابین زاهدان تقسیم کند گویند آن بنده عاقل و دانا بود تمام روز را بگردید و شب برگشت و آقچه را بوسه داد و بپادشاه تسلیم کرد و گفت زاهدی نیافتم پادشاه گفت این چه حکایت است آنچنانکه من میدانم در این شهر چهارصد زاهد وجود دارد گفت ایخداوند جهان آنکه زاهدست نستاند و آنکه می‌ستاند زاهد نیست.

پادشاه بخندید و بمصاحبانش گفت بهمان اندازه که من در حق طایفهٔ خداپرستان ارادت و اقرار دارم این گستاخ بهمان‌اندازه عداوت و انکار دارد و حال اینکه حق بجانب اوست زیرا سخنش حق است.

بیت

زاهد که درم گرفت و دینار — زاهدتر ازو کسی بدست آر

که: حرف رابط صفت.

درم و دینار: مفعولهای فعل «گرفت» میباشد.

کسی: یاء حرف نسبت.

بدست: باء حرف صله.

آر: با الف ممدوده فعل امر مفرد مخاطب از آریدن.

کسیکه از آوریدن گفته غریب گفته است. (ردابن سیدعلی)

محصول بیت: زاهدی که آقچه و آلتون گرفت یعنی قبول کرد شخص زاهدتر ازاو بدست آر یعنی زاهدی که مایل بدنیا نباشد ترك کن وزاهدی که بمال دنیوی راغب نیست بدست آر (تحصیل کن).

حکایت

یکی از علمای راسخ را پرسیدند که چه گوئی در نان وقف گفت اگر از بهرجمعیت خاطر و فراغ عبادت ستانند حلالست و اگر مجموع از بهرنان نشینند حرام

علمای راسخ: اضافهٔ بیانی و «راسخ» بمعنی محکم و «را» ادات مفعول است.

که: حرف رابط صفت.

در نان وقف: تقدیرش «درحق نان وقف» است.

ستانند: فعل مضارع جمع غائب فعل شرط واقع شده.

حلالست: جزای شرط.

محصول ترکیب: یکی از علمای راسخ را پرسیدند که دربارهٔ نان وقف چه

میگویی گفت اگر از برای جمعیت خاطر و فراغ عبادت گرفته شود حلالست و اگر جمع شده و برای نان وقف به‌نشیند حرامست.

نان از بـرای کنج عبادت گرفته‌اند
صاحب دلان نه‌کنج عبادت برای نان

کنج عبادت: مجازاً لامیه است.
نان: مفعول صریح فعل «گرفته‌اند» و «از برای» مفعول‌غیرصریح و «صاحب دلان» فاعل آنست.
محصول بیت: صاحبدلان نان را از برای کنج عبادت گرفته‌اند یعنی بسبب این که در گوشهٔ عبادت عزلت نموده و نشسته‌اند نان وقف گرفته میخورند یعنی کنج عبادت و گوشهٔ عزلت را از برای نان وقف و خوردن حق وقف نگرفته‌اند.
حاصل اینکه نان وقف را برای اختیار کنج عبادت گرفته‌اند و کنج عبادت را برای گرفتن نان وقف اختیار نکرده‌اند.

حکایت

درویشی بمقامی رسید که صاحب آن بقعه کریم‌النفس بود طایفهٔ اهل فضل و بلاغت در صحبت او هریکی بـذلهٔ و لطیفهٔ چنان کـه رسم ظریفان باشد همی گفتند درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نه‌خورده یکی را از آن میان بطریـق انبساط گفت ترا هم چیزی بباید گفت درویش گفت که مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست و چیزی نخوانـده‌ام بیك بیت از من قناعت کنید همگنان برغبت گفتند بگوی گفت

محصول ترکیب: درویشی بمقامی رسید که صاحب مقام شخص کریم‌النفس بود و طایفهٔ اهل فضل و بلاغت در مجلس او چنانچه رسم و آئین ظرفاست هریك بذله و لطیفه‌ای میگفتند درویش راه بیابان پیموده و خسته و گرسنه و درمانده بود یکی از آنمیان بطریق انبساط گفت تو هم باید چیزی بگوئی درویش گفت من مانند سایرین فضل و بلاغت ندارم و چیزی نخوانده‌ام از من بیك بیت قناعت کنید همهٔ اهل مجلس بامیل و رغبت و ارادت گفتند بگو درویش گفت:

بیت

من گرسنه دربرابرم سفرهٔ نان　　　همچون عزبم بردرحمام زنان

من گرسنه: تقدیر مصراع اول «من گرسنه‌ام در برابر سفرهٔ نان» است که بضرورت وزن میم تأخیر گردیده و جایزست گفته شود میم بجهت ضرورت وزن

آمده و از جهت‌معنی‌احتیاجی بآن‌نیست و دراینصورت «من گرسنه» مبتدا ومصراع ثانی خبر آنست، تأمل تدبر. و «گرسنه» در اینجا بضم کاف عجمی و سکون راء و بکسر سین بمعنی جوعان است.

سفرهٔ نان: اضافهٔ لامیه.

عزب: بفتح عین و زاء بمعنی مجرد.

در حمام زنان: اضافه‌ها لامیه هستند.

محصول بیت: در مقابل سفرهٔ نان من گرسنه هستم مانند مجردی که بر در حمام زنان باشد یعنی اشخاص مجرد چنانکه در مقابل در حمام زنان تحسر می‌کنند من نیز بعلت گرسنه بودن در مقابل سفرهٔ نان همچنان در حسرتم و جایزست که «من گرسنه» مبتدا و «سفرهٔ نان» مبتدای ثانی و «در برابرم» خبر ثانی و «جملهٔ اسمیه» حال و مصراع ثانی خبر مبتدای اول باشد، فتدبر.

همه بپسندیدند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستارانم کوفته بریان میسازند درویش سر برآورد و گفت

پرستارانم: «پرستار» در اصل وصف ترکیبی است بمعنی «آرندهٔ پرست» (پرستش کننده) که بعداً بجنس خدمتکار اسم واقع شده و الف و نون ادات جمع است و اکثراً لفظ خدمتکار را بجنس جواری اطلاق میکنند.

کوفته: در روم کوفته را از قیمهٔ کارد میسازند اما ایشان اول گوشت را خرد خرد کرده بعد در هاون میکوبند و در حقیقت گوشتی را که از این جنس باشد کوفته گویند.

بریان: گوشتی که بدون آب پخته گردد.

کسانیکه بقیمهٔ کارد کوفته گفته‌اند نمیدانسته‌اند که عجم بچه چیز کوفته میگوید. (ردا بن سید علی و سروری)

محصول ترکیب: همه اهل مجلس بیت درویش را بپسندیدند و بهمین جهت سفره آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که خدمتکارانم کوفته بریان میکنند درویش سرش را بلند کرد و گفت:

کوفته در سفرهٔ من گو مباش   کوفته‌را نان‌تهی کوفته‌است

کوفته اول بیت کوفتهٔ مذکورست و کوفتهٔ اول مصراع ثانی اسم مفعولست بمعنی کوفته شده (کسیکه شدائد و آلام سفر کشیده و گرسنه است).

را: ادات صله.

نان تهی: اضافهٔ بیانی و «تهی» بمعنی خالی و مراد از نان تهی نان‌خالیست کوفته‌ایکه در قافیه آمده همان کوفته است که در فوق مذکور افتاد.

محصول بیت: بگو کوفته در سفرهٔ من نباشد (لازم نیست) زیرا بخسته وکوفتهٔ راه نان خالی مثل کوفته است. حاصل اینکه دانسته شود که شخص گرسنه شکر نان

خالی را باید بجای آورد.

حکایت

مریدی گفت پیری را چه‌کنم‌که ازخلایق بزحمت اندرم ازبسیاری که بزیارتم همی آیند و اوقات عزیز مرا از تردد ایشان تشویش حاصل میشود گفت هرچه درویشانند ایشان را وامی بده و هرچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند.

بزحمت اندرم: باء حرف ظرف و «زحمت» بمعنی رنج و مشقت و «انـدر» معنای ظرفیتی را که باء تأکید متضمن آنست افاده میکند.

بسیاری: یاء حرف مصدر.

که: حرف بیان.

بزیارتم: باء حرف صله.

تردد ایشان: «تردد» مصدر از باب تفعل بمعنی «رفت‌آمد» و اضافه‌اش بـه ایشان اضافهٔ مصدر بفاعلش میباشد.

هرچه: این مقام این کتاب چنین واقعست و اگرچه در جمیع نسخ استعمال آن غالباً در غیر ذوی‌العقول است لیکن در ذوی‌العقول نیـز استعمال میشود مـانند «ما»ی عربی.

آدمی: یاء حرف وحدت و یا تنکیر.

که: حرف تعلیل.

گرد تو: اضافهٔ لامیه.

نگردند: فعل نفی مستقبل جمع غائب.

محصول ترکیب: مریدی به پیر گفت چه کار کنم که از خـلایق در زحمتم (بجهت اینکه خلایق بیشتر بزیارتم میآیند در زحمتم) یعنی از این کـه بـزیارتم بیشتر میآیند زحمت میکشم و از رفت و آمد آنان به اوقات عزیزم تشویش حاصل میگردد یعنی از کثرت ناس اوقاتم مضبوط نیست پیر گفت آنانکه درویشانند بـه آنان دین بده یعنی آنها را مدیون ساز و آنانکه اغنیایند چیزی از آنها بخواه که دیگر بطرف تو نیایند. زیرا آنانکـه مدیونند بجهت لزوم ادای دین نیایند و یـا نمی‌آیند و اغنیا نیز نمی‌آیند تا لازم نیاید آنچه خواسته‌ای بدهند یعنی از ترسشان به نزد تو نمی‌آیند. حاصل اینکه از این دو فرقه باین وجه خلاصی می‌یابی.

گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود ... کافر از بیم توقع برود تادرچین

گدا: در اینجا مراد سائلست.

پیشرو لشکر اسلام: پیشرو وصف ترکیبی بمعنی پیشرونده و اضافهٔ آن بـه لشکر و اسلام لامیه است.

کافر: فاء را عجم مفتوح خواند.
بیم توقع: اضافهٔ لامیه و مراد از توقع سؤالست یعنی گدایی.
برود: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی «میرود» اما مراد فرار کردنست.
در چین: اضافهٔ لامیه و مراد سرحد چین است.
کسیکه «در» را حرف ظرف بمعنی باء گفته صحیح نگفته یعنی خطا کرده. (رد سروری و شمعی)
محصول بیت: اگر گدا مقدم لشکر اسلام باشد یعنی دلیل و هادی باشد کافر از ترس گدایی او تا سرحد چین فرار میکند یعنی این لشکری که میآید همگی گدایانند گفته نمی‌ایستد و فرار میکند.
کسانی که در لفظ «پیشرو» لفظ «رو» و فعل «برود» را از مصدر رفتن اخذ کرده‌اند خطا نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

حکایت

فقیهی پدر راگفت هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان درمن اثر نمیکند بعلت آنکه نمی‌بینم ایشان را کرداری موافق گفتار.

فقیهی: یاء حرف وحدت.
پدر را: یعنی پدرش را.
از این سخنان دلاویز متکلمان: از حرف تأکید و «این» اسم اشاره است به سخنان و «سخنان دلاویز» اضافهٔ بیانیست و «دلاویز» صفت ترکیبی از آویزیدن یعنی چیزی که دل بدان تعلق گیرد و اضافه‌اش به «متکلمان» لامیه و مراد از متکلمان واعظان و ناصحانست.
در من: در حرف صله بمعنی باء.
بعلت آن: باء حرف مصاحبت وعلت بمعنی سبب واضافه‌اش به«آن» لامیه‌است.
که: حرف بیان.
ایشان را: «را» حرف تخصیص.
کردار: وصف ترکیبی است از «کرد» (که بمعنی فعل اسم است) و «آر» (مرخم آرنده) و تقدیرش «آرندهٔ کرد» (بفتح کاف عربی) بمعنی کنندهٔ کار است که بعداً مجموع مرکب را بمعنی فعل، اسم کردند و حالا «کردار» بفتح کاف عربی بمعنی عمل میباشد.
پس کسانی که بکسر کاف خوانده‌اند بحقیقت این لفظ واصل نگشته‌اند. (رد شراح جمیعاً)
گفتار: مانند کردار وصف ترکیبی است و تقدیرش «آرندهٔ گفت» است و «گفت» اسمست بمعنی قول. پس مجموع مرکب بمعنی کلام اسم شده.
محصول ترکیب: فقیهی بپدرش گفت هیچ سخنان دلاویز این واعظان و ناصحان و ادای زیبای آنان بمن تأثیر نمیکند بسبب این که اقوال آنها را موافق

اعمالشان نمی‌بینم. حاصل اینکه کارهایشان یا سخنانشان جور نمیآید یعنی بخلق نصایح زیبا میدهند اما خودشان با نصایحشان منتصح نمیشوند.

مثنوی

ترك دنیا بمردم آموزند خویشتن سیم‌وغله اندوزند

ترك دنیا: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
بمردم: باء حرف صله.
آموزند: «ترك» مفعول صریح و «بمردم» مفعول غیرصریح فعل آموزند است.
خویشتن: با واو رسمی دراینجا بمعنی خود و مبتدا واقعشده.
غله: در جنس حبوبات مثل گندم و جو و غیره مستعملست و سیم و غله مفعولهای مقدم فعل «اندوزند» میباشد و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.
اندوزند: بمعنی «بدست آورده و کسب میکنند» است.
محصول بیت: واعظان و ناصحان مذکور ترك دنیا بخلق تعلیم میکنند اما خودشان نقره و غله کسب میکنند. حاصل اینکه آنچه بخلق میگویند خود عکس آنرا میکنند.

عالمی را که گفت باشد و بس چون بگوید نگیرد اندر کس

عالمی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف تخصیص است.
گفت: در اینجا اسمست بمعنی قول (قول با واو مستعملست).
و بس: بمعنی فقط.
نگیرد: تأثیر نمیکند فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
اندر: ادات صله است بمعنی «باء».
کسیکه حرف صله بمعنی «فی» گفته سهو کرده. (رد سروری)
کسیکه گفته «در قلب کسی تأثیر نمیکند» ظاهر و متبادر آنست که «اندر» را بمعنی «اندرون» اخذ کرده. (ردابن سیدعلی)
وکسی که گفته «بکسی تأثیر نمیکند» از حرف صله بودن «اندر» آگاه نبوده است. (رد شمعی)
محصول بیت: عالمی را که فقط قول باشد یعنی نسبت بقول فعل نداشته باشد (عامل‌قول خودنباشد) چون‌بخلق نصیحتی‌کند ازنصیحتش‌کسی منتصح نمی‌شود.

عالم آنکس بود که بد نکند نه‌بگوید بخلق و خود نکند

محصول بیت: عالم آنکسی است که کار بد ننماید عالم آن نیست که بخلق بگوید و خود بگفته‌اش عمل نکند (خود بنصیحت خود منتصح نباشد). حاصل این که عالم کسی است که عامل عملش باشد وگرنه عالم نیست کما قال‌الله تعالی «اتأمرون‌الناس بالبر و تنسون انفسکم.»

عالم کــه کامرانی و تن‌پروری کند
او خویشتن گمست کرا رهبری کند

که: حرف بیان.
کامرانی: کامران وصف ترکیبی از رانیدن. «از راندن نیست رداین سیدعلی و سروری.»
و «کامران» بمعنی «رانندهٔ کام» و یاء حرف مصدرست.
تن‌پروری: «تن‌پرور» وصف ترکیبی است از پروریدن یعنی کسی که تنش را بپرورد و یاء حرف مصدرست.
او: راجع به عالم.
خویشتن: مبتدا.
گمست: خبر.
کرا: که اسمست بمعنی کس و «را» ادات مفعول.
رهبر: وصف ترکیبی است از بریدن که بعربی دلیل و هادی گویند.
محصول بیت: عالمی که کامرانی و تن‌پروری کند یعنی در حضور و صفای نفسانی مقید به تربیت بدن باشد او خود ضال است یعنی گمشده و ضایع شده است پس که را هدایت کند. حاصل اینکه خودش محتاج چاره است بدیگران چگونه چاره کند.

پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تـربیت نـاصحان برتافتن و راه بطالت گـرفتن وعلما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم مانــدن (مثل) همچو آن نابینائی کــه شبی در وحــل افتاد و گفت ای مسلمانــان چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره بشنید و گفت تو کــه چراغ نبینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس وعظ کلبهٔ بزازنست آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتــی نبــری

خیال باطل: اضافهٔ بیانی.
تربیت ناصحان: اضافهٔ مصدر بفاعلش.
برتافتن: بمعنی برگردانیدن. در بعضی نسخ «برگردانیدن» نوشته شده که مراد یکیست.
طلب عالم معصوم: «طلب عــالــم» اضافهٔ مصدر بمفعولش وبــه « معصوم » اضافهٔ بیانیست.
فوائد علم: اضافهٔ لامیه. در هر فقره لفظ «نشاید» مقدرست.

نابینائی: یاء حرف وحدت و یا تنکیر.
که: حرف رابط صفت.
وحل: بفتح واو و حاء گل تنگ را گویند.
چراغی: یاء حرف وحدت.
فرا: در این قبیل موارد افادهٔ معنی باء صله میکند.
کسی که «فرا» را «نزدیك» معنی کرده زیاده رفته است. (رد شمعی)
راه من: اضافهٔ لامیه.
دارید: فعل امر مخاطب یعنی بگیرید.
زنی: یاء حرف وحدت.
فاجره: بمعنی فاسقه است.
عبارت «همچنین مجلس‌وعظ» دربعضی ازنسخ «همین مجلس وعظ» واقعست.
کلبهٔ بزازان: کلبه بضم کاف عجمی و سکون لام در اینجا بمعنی دکانست و اضافهٔ آن به لفظ بزازان لامیه و «بزاز» صیغهٔ مبالغه بمعنی اسم فاعل (کرباس فروشان) و الف و نون ادات جمع است.
آنجا: یعنی در کلبهٔ بزازان.
تا نقدی: تاء حرف توقیت و یاء نقدی حرف وحدت و یا حرف تنکیرست.
بضاعتی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.
ندهی و نستانی: افعال نفی مستقبل هستند.
اینجا: یعنی مجلس علم.
تا: حرف توقیت.
ارادتی: ارادت مصدر از باب افعال بمعنی طلب و یاء حرف تنکیرست.
سعادتی: یاء حرف تنکیر.
نیاری و نبری: افعال نفی مستقبل هستند.
محصول ترکیب: پدر فقیه چون از پسر این مقوله شنید گفت ای فرزند تنها با این خیال باطل یعنی بدون ادله عقلی و نقلی (یا همان ظن فاسد) لایق نیست از تربیت ناصحان روی برتافتن و از مجلس آنان اعراض کردن و راه بطالت پیش گرفتن یعنی باطل نشستن و منسوب داشتن علماء و ناصحان بضلالت و از طلب عالم معصوم (در طلب عالم پاك و خالص) از فائده علم محروم ماندن (کناره‌گیری از مجلس علم بسبب اینکه علما عامل‌علم خود نیستند) لایق نیست مانندآن نابینائی که شبی در وحل افتاد (حال تو مانند حال اوست) و گفت ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی فاسقه این سخن بشنید و گفت توکه خود چراغ نبینی با چراغ چه چیز خواهی دید. حصه از قصه این‌که توکه اعتقاد و حسن ظن خـالص نسبت بعلما نداری پس ازعلماچه نـور وضیائی کسب خواهی کـرد. حاصل اینکه بـاید بعلماء حسن‌ظن داشته باشی تا بعلوم مهتدی‌گـردی و این مجلس وعظ مانند دکان بزازانست مادامی که نقدی ندهی بضاعتی نستانی و در اینجا نیز مادامی که ارادت صادق و محبت کامل نداشته باشی نمیتوانی بسعادت علم مسعود گردی.

قطعه

گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کـردار

گفت عالم: گفت در اینجا بمعنی قول و اسمست و اضافه‌اش به «عالم» اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

بگوش جان: باء حرف مصاحبت و «گوش جان» اضافهٔ بیانی.

ور: مخفف «و اگر».

نماند: فعل نفی مستقبل از مانیدن.

کسانی که از ماستن* گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

بگفتنش: باء حرف صله و «گفتن» مصدر و ضمیر شین راجع به عالمست.

کردار: بفتح کاف عربی بمعنی عمل.

محصول بیت: قول عالم را باگوش جان بشنو اگر چه عملش با قولش جـور نیاید یعنی اگر چه عامل قول خودش نیست باز قول او را بجان استماع‌کن.

بـاطلست آنکـه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار

مدعی: در اینجا آن جاهلست که خود را عالم میداند و دعوی علم میکند لیکن علمی ندارد.

محصول بیت: قول عالم را هرچه باشد بشنو اما مدعی و جاهل هرسخنی کـه بگوید باطلست زیرا خفته را خفته‌کی بیدار میکند؟ یعنی جاهل که خودش چاره‌ای ندارد بدیگران چه چاره‌ای خواهد کرد و جائزست که مراد از مدعی حکیم سنائی ومقول فعل «گوید» مصراع‌ثانی باشد زیرا حکیم سنائی درقصیده‌ای بنام عبرت‌نامه بیتی ایراد کرده‌که حضرت شیخ مصراع ثانی آنرا ذکر کرده است.

عالمت خفته است و تو خفته خفته را خفته کی کند بیدار

یعلم‌الله که مراد شیخ این باشد.

مرد باید که گیرد اندر گوش ورنوشتست پند بـر دیـوار.

باید: فعل مضارع مفرد غائب.

که: حرف بیان.

گیرد: فعل مضارع مفرد غائب.

اندر: ادات ظرف (در گوش گیرد و بخاطر بسپارد).

نوشتست: در اصل «نوشته است» بوده بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده.

محصول بیت: مرد عاقل و دانا باید نصیحت را بگـوشش بسپارد و منتصح باشد اگر چه نصیحت از عالم غیرعامل و در دیوار نوشته شده باشد. حاصل اینکه انسان کسی است که از هرکجا که باشد پندپذیر بود اگر چه پند منقوش بدیوار و یا از عالم غیرعامل باشد.

---

* نه از مانیدن است و نه از مانستن بلکه از ماندن مشتق میباشد.

حکایت منظومه

صاحب دلی بمدرسه آمد زخانقاه
بشکست عهدصحبت اهل‌طریق‌را

دلی: یاء حرف وحدت.
بمدرسه: باء حرف صله و «مدرسه» بطریق مبالغه اسم مکانست.
خانقاه: معرب «خانگاه» بمعنی تکیهٔ صوفیان.
عهد صحبت اهل طریق را: اضافه‌ها لامیه و «را» ادات تخصیص است.
محصول بیت: صاحبدلی از خانقاه بمدرسه آمد یعنی یکی از دوستان خدا طریق صوفیان را ترک‌کرده به‌سلك علما داخل گردید و عهد صحبت اهل طریق را بشکست یعنی با آنان که عهد بسته بود همیشه هم‌صحبت و همجنس و هم‌پیشه باشد آن عهد را بشکست.

گفتم میان عــالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فــریق را

تا: حرف تعلیل.
آن: مصروف به اهل طریق است.
این: مصروق به اهل مدرسه.
فریق اسم جمع است بمعنی دسته وگروه.
محصول بیت: حضرت شیخ میفرماید بصاحبدل مذکور گفتم مابین عالم وعابد چه فرق بود تا از آن طایفه، قوم مدرسه را اختیار نمودی یعنی مرجح اختیار زمرهٔ علما چه بوده است.

گفت آن گلیم خویش بدر میبرد زموج
وین سعی میکند که بگیرد غــریق را

گلیم خویش: مراد از گلیم «وجود» و «گلیم خویش» اضافهٔ لامیه است.
بدر: یعنی «به بیرون» در بعضی از نسخ بجای «بدر» لفظ «برون» و بجای «می‌برد» لفظ «میکند» و بجای «سعی» لفظ «جهد» واقعست.
غریق را: غریق فعیل است بمعنی مفعول (شخص غرق شونده) و «را» ادات مفعــول.
محصول بیت: صاحب‌دل گفت اهل خانقاه فقط گلیم خود را از موج بیــرون میکشد یعنی از عذاب جهنم فقط خود را نجات میدهد اما اهل مدرسه جهد میکند که غریق را نیز از موج نجات دهد یعنی غیراز این‌که خود را نجات میدهد سعــی میکند کسانی راکه مستحق عذاب دوزخند خلاصی دهد.
حاصل اینکه علماء باگفتن پند خلق را از مناهی منع میکنند زیرا طــریق

ضلالت و هدایت را تعیین‌کرده و با این وجه راه جنت را بمردم نشان میدهند.

حکایت

یکی برسرراهی مست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته، عابدی برسر او گذر کرد و در حالت مستقبح او نظر کرد جوان سر برآورد و گفت

وَ اِذٰا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراٰماً

سر راهی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.
خفته: در اینجا بمعنی خوابیده است.
زمام اختیار: زمام بمعنی افسار و عنان و مهار و «زمام اختیار» اضافهٔ بیانیست.
از دست رفته: در تقدیر «از دستش رفته بود».
عابدی: یاء حرف وحدت.
برسر او: اضافهٔ لامیه.
حالت مستقبح او: «حالت مستقبح» اضافهٔ بیانی و اضافه‌اش به «او» لامیه است.
واذا: واو حرف عطف و «اذا» ادات شرط و غیر جازم.
مروا: فعل ماضی مذکر غائب.
باللغو: تقدیرش «باهل اللغو» است.
مروا: جواب شرط.
کراماً: منصوب و حالست از فاعل جواب بمعنی مکرمین.
محصول ترکیب: یکی مست برسر راهی خفته و زمام اختیار از دستش رفته بود عابدی از بالای سراو بگذشت و بحالت قبیح مست نظر کرد چون جوان مست سر برداشت گفت موقعی که بندگان خدا از نزد اهل لغو و صاحب گناه بگذرند در حالی‌که به‌نفس خودتکریم میکنند میگذرند یعنی ازحال‌آنان اعراض نموده میگذرند و در نزد آنان نمی‌ایستند یعنی درحالی‌که در نزدشان نمی‌ایستند میگذرند. حاصل این که بحال اهل لغو مقید نمیشوند و در نزدشان نمی‌ایستند و میگذرند.

اِذٰا رَأَیْتَ اَثِیماً کُنْ سٰاتِراً وَ حَلِیماً

اذا: ادات شرط.
رأیت: فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب و فعل شرط.
اثیما: فعیل بمعنی فاعل و مهموز الفاء از باب علم (اثم یأثم) و مفعول فعل «رایت» است.
کن: فعل امر مفرد مذکر مخاطب ازکان یکون (اجوف واوی از باب نصر) و

اسمش انت مستتر است.

ساترا: خبر و لفظاً منصوب.

حلیما: معطوف به ساتراً.

محصول بیت: هرگاه گناهکاری به‌بینی گناهش را پوشیده بدار و خود نیز حلیم باش یعنی حالش را تعییب و تقبیح مکن.

یا مَنْ تُقَبِّحُ لَغْوِی لِمْ لاٰتَمُرُّ کَرِیْماً

یا: حرف ندا.

من: اسم موصول و منادی.

تقبح: فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب از باب تفعیل بمعنی زشت می‌بینی.

لغوی: تقدیراً منصوب و مفعول فعل تقبح و جملهٔ فعلیه محلی ازاعراب ندارد و صلهٔ اسم موصولست.

لم: بضرورت وزن بکسر لام و سکون میم خوانده میشود و در اصل بفتح میم بوده.

لاتمر: فعل نفی استقبال مفرد مذکر مخاطب (چرا نمیگذری).

کریما: حال و منصوبست.

محصول بیت: ای آن‌کسی که کار بد و زشت مرا تقبیح و تعییب میکنی چرا از نزد من با کرامت نمیگذری یعنی چرا از نزد من معزز و مکرم نمیگذری و حال آنکه خداوند فرموده «اذا مروا باللغو مروا کراماً».

قطعه

متاب ای‌پارسا روی ازگنهکار ببخشایندگی در وی نظر کن

متاب: فعل نهی مفرد مخاطب از تابیدن.

کسانی که از تافتن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

روی: مفعول صریح فعل متاب و «ازگنهکار» مفعول غیرصریح آنست.

ببخشایندگی: باء حرف مصاحبت و «بخشاینده» اسم فاعلست از بخشاییدن بمعنی ترحم کردن و کاف عجمی بدل از هاء رسمی و یاء حرف مصدرست.

کسی‌که از بخشودن گفته سهو کرده است. (رد سروری)

در: حرف صله است بمعنی باء.

وی: بفتح واو ضمیر غائب راجع به‌گنهکار.

محصول بیت: ای عابد روی ازگنهکار مگردان و از روی لطف و مرحمت به او نگاه‌کن یعنی مجرمی راکه دیدی روی از او مگردان بلکه با لطف و مرحمت بـه او بنگـر.

اگـر من نـاجوانمردم بکردار توبرمن چون‌جوانمردان‌گذرکن

ناجوانمرد: جوانمرد بشخص سخی وکریم گفته میشود و «ناجوانمرد» نقیض

آنست.

بکردار: باء حرف ظرف و «کردار» بفتح کاف عربی عمل مطلق را گویند. پس کسی‌که «عمل بد» گفته و نیز آنکه بمعنی عمل خوب دانسته زایـد فرموده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

محصول بیت: اگر من در عمل ناجوانمرد باشم یعنی اگر افعال و اعمالم بد باشد تو از نزد من مانند جوانمردان گذرکن یعنی مانند کریمان و حلیمان بگذر.

کسانی‌که دراول این‌قطعه بیت نوشته‌اند مابین قطعه وبیت فرقی نگذاشته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

حکایت

طایفهٔ رندان بانکار درویشی بدر آمدند و سخنان نـاسزا گفتند و برنجانیدند شکایت پیش پیر طریقت برد و گفت چنین حـالتی رفت گفت ای فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست هرکه در ایـن کسوه تحمل نامرادی نکند مدعیست و خـرقه بروی حرام.

طایفهٔ رندان: اضافهٔ بیانی.

کسی‌که همزهٔ طایفهٔ را وحدت گفته بدو وجه خطا کرده است یکی اینکـه معنای اضافت را فهم نکرده دیگر اینکه همزه را حرف وحدت‌گفته است. (ردشمعی)

بانکار درویشی: باء حرف صله و «انکار درویش» اضافهٔ مصدر بمفعولش و یاء حرف وحدتست.

بدر آمدند: بمعنی «خارج شدند» است (بانکارش آمدند). حاصل اینکه منکر حالش شدند.

سخنان ناسزا: اضافهٔ بیانی.

حالتی: یاء حرف وحدت و یا تنکیر.

رفت: یعنی واقع و صادر گردید.

خرقهٔ درویشان: اضافهٔ لامیه.

جامهٔ رضا: مجازاً اضافهٔ لامیه.

تحمل نامرادی: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

کسانی‌که بجای نامرادی لفظ بیمرادی نوشته‌اند از استعمال «نا» و «بی» آگاه نبوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

و کسی‌که بجای «خرقه بروی حرام» «نه درویش» نوشته مخالف جمیع نسخ صحیح نوشته است. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

در بعضی از نسخ بجای «بانکار» لفظ «بخلاف» واقع گردیده.

محصول ترکیب: طایفه‌ای از رندان به‌انکار درویشی برآمدند یعنی منکـر درویشی شدند. حاصل اینکه گفتند کار تـو خارج از کار درویشانست و نـاسزا گفتند و رنجانیدند درویش از عدم تحمل شکایت به‌نزد پیر طریقت برد وگفت حال

اینچنین واقع گردید پیر گفت ای فرزند جامهٔ درویشان خرقهٔ رضاست یعنی پوشندهٔ این خرقه باید بهربلا صابر باشد و هرکسی‌که بنامرادی این کسوه تحمل نکند مدعی‌است یعنی ادعای درویشی‌کردن او کذبست و بچنین‌کسی خرقه حرام میباشد.

حاصل اینکه استحقاق خرقهٔ فقرا را ندارد.

کسی‌که معنای «بانکار درویشی بدر آمدند» را «بانکار یك درویش خارج شدند» گفته از راه خارج شده است. (رد شمعی)

بیت

دریای فراوان نشود تیره بسنگ
عارف که برنجد تنك‌آبست هنوز

دریای فراوان: اضافهٔ بیانی بمعنی دریای زیاد وکنایه از عظمت است.

تنك: بفتح تاء و ضم نون و بکاف عربی بمعنی خفیف و ضعیف است.

هنوز: الآن.

محصول بیت: با انداختن سنگی دریای بزرگ تیره وتار نمیگردد پس عارفی که برنجد مانند آب ضعیف و خفیفی است که بدریا بودن قریب نیست. حاصل اینکه نهر کوچکیست دریا نی -

قطعه

گر گزندت رسد تحمل کن ... که بعفو از گناه پاك شوی

گزند: بفتح کاف عجمی و بفتح زاء بمعنی ضرر.

که: حرف تعلیل.

بعفو: باء حرف مصاحبت.

محصول بیت: اگر ازکسی بتو ضرری برسد تحمل کن و مضطرب مباش و شکایت مکن زیرا بسبب عفو از گناه پاك میشوی و اگر قصد انتقام‌کنی امکان دارد که از حد تجاوز کرده مجرم شوی. علی کل حال پس تحمل کن.

ای برادر چوعاقبت خاکست ... خاك‌شو پیش‌از آنکه‌خاك‌شوی

محصول بیت: ای برادر چون عاقبت خاکست یعنی فنا مقررست خاك باش قبل از آنکه خاك باشی یعنی بعداز موت خاك خواهی شد قبل از موت خاك باش.

حاصل اینکه بمقام «موتوا قبل ان تموتوا» واصل شو.

حکایت منظومه

این حکایت شنو که در بغداد ... رأیت و پرده را خلاف افتاد

شنو: بکسرشین وفتح نون فعل امرمفرد مخاطب بطریق خطاب عام ازشنویدن.

کسی‌که از شنیدن گفته خطا کرده است. (رد ابن‌سیدعلی)

که: حرف بیان.
بغداد: اسم شهر مشهوریست اعراب دال آخر را با نقطه خوانند.
رأیت: مراد پرچم است که علم نیز گویند.
پرده را: مراد ازپرده پردهٔ خانه است وپردهٔ درب نیست و «را» ادات‌تخصیص میباشد.
کسانی‌که «پردهٔ در» ظن کرده‌اند اشتباه نموده‌اند. (رد شمعی)
محصول بیت: این حکایت را بشنوکه در شهر بغداد مابین پرچم و پرده خلافی واقع گردید یعنی بحث و جدالی واقعشد.

رایت ازگرد راه و رنج رکاب گفت با پرده از طریق عتاب

گرد راه: اضافهٔ لامیه.
رنج رکاب: اضافهٔ لامیه بمعنی زحمت رکاب. اگر چوب رایت برکاب تکیه داده نشود ضبط آن مشکل است. حاصل اینکه نوك چوب آنرا برکاب تکیه میدهند تا ضبط آن آسان شود اما در این زمان چیزی از چرم تهیه کرده و بقسمت جلو زین می‌پیچند و انتهای چوب پرچم را از آن میگذرانند تا ضبطش قابل باشد.
عتاب: سرزنش.
محصول بیت: رأیت از زحمت گرد راه و از رنج رکاب بطریق عتاب و خطاب گفت.

من‌وتو هردو خواجه‌تاشانیم بندهٔ بارگاه سلطانیم

خواجه تاشانیم: در ترکی تحریف نموده «خواجه دش» گفته‌اند یعنی هر دوتایمان بندهٔ یك آقائیم و الف و نون ادات جمع و یاء و میم ادات تکلم است. مصراع ثانی مصراع اول را بیان میکند.
محصول بیت: پرچم به پرده خطاب کرده میگوید من و تو بندگان یك آقا و خواجه‌ایم و از بندگان بارگاه پادشاهیم یعنی من و تو بندهٔ یك پادشاه هستیم.

من زخدمت دمی نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم

دمی: دم بمعنی نفس و ساعت و یاء حرف وحدت و مرادگفتن یك نفس و یك ساعت است.
نیاسودم: فعل نفی ماضی متکلم وحده.
گاه وبیگاه: وقت و بیوقت.
محصول بیت: پرچم میگوید من از خدمت یك نفس و یکساعت آسایش نکردم یعنی نایستادم و وقت و بی‌وقت در سفر بودم.

تو نه رنج آزمودهٔ نه حصار نه بیابان و باد گرد و غبار

رنج: زحمت.

آزموده: قسمی از ماضی مفرد مخاطب و یاء ضمیر خطاب وهمزه حرف توسل.

حصار: بمعنی قلعه و منظور از «حصار آزمودن» اینست که وقتی میخواهند بحصار یورش ببرند پرچم را بقصد کوبیدن حصار برافراشته میکنند وکسانیکه در داخل حصار محصورند تیرو تفنگ و سنگ و غیره را بطرف پرچم می‌اندازند تا پرچم را سرنگون سازند و بدینجهت است که پرچم بیچاره سوراخ میگردد خطاب به‌پرده میگوید غرض اینست که تو حصار نیازموده‌ای و من تمام این محنتها را کشیده‌ام.

بادگرد: در این کتاب این مقام اینچنین واقع گردیده اما اگر «گردباد» هم میگفت خللی بوزن وارد نمیشد و غالباً برای تعلیم است‌که معلوم شود اصل اینچنین تراکیب مزجی اضافه بوده است یعنی اصل «گردباد» و «گرداب» «بادگرد و آب‌گرد» بوده که بعداًگردباد و گرداب گفتند.

کسیکه اینها را بفتح‌کاف خوانده نمیدانسته است. (رد شمعی)

محصول بیت: به‌پرده میگوید تو نه‌زحمت آزمودیی (نیازمودیی) و نه جنگ حصار و بیابان دیده‌ای و نه‌بتو گردبادی تصادف کرده ونه تو را مثل من گرد پوشانده است. حاصل اینکه تو اصلا مشقت ندیده‌ای.

قدم من بسعی پیشترست پس چرا عزت تو بیشترست

بسعی: باء حرف مصاحبت.

پیشتر: بمعنی جلوتر.

کسی‌که معنی «پیشتر» را اشدتر گفته غلط گفته است. فتدبر. (رد سروری)

عزت تو: اضافهٔ لامیه است با یاء بطنی.

بیشتر: با باء عربی بمعنی زیادتر.

محصول بیت: پای من برای سعی وکوشش جلوترست زیرا پرچم را در جنگ و یورش حصار جلوتر میکشند پس چرا عزت و حرمت تو از من زیادترست.

تو بر بندگان مه روئی با کنیزان یاسمن بویی

بربندگان مه‌روئی: «بربندگان» اضافه لامیه و اضافه‌اش به «مه‌روی» بیانی و «مه‌روی» وصف ترکیبی است بمعنی ماهروی و یاء ضمیر خطابیست.

با کنیزان یاسمن بویی: «با» حرف مصاحبت و «کنیز» بمعنی جاریه (بفتح کاف عربی وکسر نون) و الف و نون ادات جمع و اضافه‌اش به «یاسمن بوی» بیانی و «یاسمن‌بو» وصف ترکیبی است و یاسمن و یاسمین بیك معنی است و یاء ضمیر خطاب میباشد.

محصول بیت: این بیت عزتی را که در بیت سابق مذکورست بیان میکند و به پرده میگویدکه تو در نزد محبوبان ماهروی و جاریه‌های یاسمن بوی هستی. حاصل اینکه با زیبارویان مذکر و مؤنث مصاحب و مقارن هستی.

من فتاده بدست شاگردان　　　بسفر پای‌بند و سرگردان

فتاده: تقدیرش افتاده‌ام.
بدست شاگردان: باء حرف صله و «دست شاگردان» اضافهٔ لامیه و مراد از شاگردان خدمتکارانست.
بسفر: باء حرف ظرف.
پای بند: وصف ترکیبی بمعنی بندپاست.
سرگردان: در استعمالاتشان بمعنی متحیرست اما در اینجا مراد بحرکت‌آوردن باد و دیدن انواع زحمت است.
محصول بیت: پرچم میگوید قدر وقیمت مرا نمیدانند و بدست خدمتکاران افتاده‌ام یعنی از دستشان انواع حقارت و هوان میکشم و در سفر پای‌بند وسرگردان و سراسیمه میروم. حاصل اینکه بهروجهی در رنج و الم هستم.

گفت من سر برآستان دارم　　　نه‌چو تو سر برآسمان دارم

محصول بیت: پرده تا این کلمات را از پرچم شنید جواب داد و گفت من سر برآستانم نه‌همچون تو سربرآسمان یعنی این حرمت و عزت من بسبب اینست که روی برزمین دارم و تکبر نمیورزم و مانند خاك تواضع میکنم و مثل تو از کبر و غرور سربرآسمان ندارم زیرا «من تواضع رفعه‌الله و من تکبر وضعه‌الله».

هرکه بیهوده گردن افرازد　　　خویشتن را بگردن اندازد

بیهوده: بمعنی زائد و باطل و مفعول مقدم فعل «گردن‌افرازد» است.
افرازد: بمعنی بلند دارد و کنایه از تکبر و تعظیمست.
خویشتن: مفعول صریح و «بگردن» مفعول غیرصریح فعل «اندازد» و افعال «اندازد، افرازد» فعل مضارع مفرد غائبند.
محصول بیت: حضرت شیخ میفرماید هرکسی بیجا و باطل و زائد تکبر و تعظم کند مثل اینست که از جان خود دست کشیده است یعنی بجهت ارتکاب به غرور و تکبر هلاك میشود زیرا تکبر صفتی است که فقط لایق خدا میباشد.

حکایت

یکی از صاحبدلان زورآزمائی را دید که بهم برآمده و در خشم شده و کف بردهان آورده گفت این را چه حالتست کسی گفت فلان دشنام داده است گفت این فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت سخنی نمیآرد

زورآزمای: وصف ترکیبی بمعنی زورآزماینده.
را: ادات مفعول.

بهم برآمده: غضبناك شده.
و در خشم شده: بماقبلش عطف تفسیریست.
فرومایه: بداصل.
من: بتشدید نون معروف.
طاقت سخنی: «طاقت سخن» اضافهٔ مصدر بمفعولش و یاء حرف وحدتست.
نمی‌آرد: فعل‌نفی مستقبل‌مفرد غائب‌متضمن معنی‌استفهامی یعنی‌آیا نمی‌آورد؟
محصول ترکیب: یکی از صاحبدلان زوربازی را دید که غضبناك شده وکف بردهان دارد صاحبدل گفت این چه حالت است کسی گفت که فلان کس به‌او دشنامی داده صاحبدل گفت این بداصل هزار من سنگ برمیدارد اما بیك سخن تاب نمی‌آورد یعنی نمیتواند یك سخن را بردارد؟

قطعه

لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار
عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی

لاف سرپنجگی: سرپنجه اضافهٔ لامیه و در اصطلاحشان «سرپنجه» شخص قوی و غالب را گویند. و بجهت الحاق یاء مصدری هاء رسمی‌بدل به‌کاف عجمی گردیده.
دعوی مردی: اضافهٔ مصدر بمفعولش ویاء حرف مصدر است (لاف قوی‌بودن).
بگذار: بضم باء و سکون کاف عجمی یعنی ترك‌کن.
عاجزنفس فرومایه: اضافه‌هالامیه وبیانیه. دراین‌عبارت اعجام اختلاف‌کرده‌اند بعضیها گفته‌اند که «عاجز» منادا و تقدیرش (ای عاجز) است. و بعضیها گفته‌اند که در لفظ «فرومایه» یك یاء خطاب مضمرست بتقدیر «فرومایه‌ای» ولکل وجهه.
چه مردی چه زنی: یاءها ضمیر خطابست در معنای این عبارات مراد اینست که مابین مردی و زنی فرقی نیست یعنی بین این دو صفت فرقی نیست.
محصول بیت: لاف سرپنجگی و دعوی مردی را ترك‌کن ای کسیکه عاجزنفس پست هستی و بین زنی و مردی تو فرقی نیست و بلکه زن بودن تو غالبست.
کسی‌که «فرومایه» را «عاجز صفت» اعتبار کرده فرومایگی کرده است. (رد ابن سیدعلی)

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن‌نیست که‌مشتی بزنی بردهنی

گرت: تاء از جهت معنی مقید به «دست» میباشد (از دستت).
دهنی: یاء حرف وحدت.
مردی: یاء حرف مصدر.
مشتی: یاء حرف تنکیر.
بزنی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
دهنی: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: اگر از دستت میآید دهنی را شیرین‌کن یعنی دلی بدست‌آورکه دهنش از تو شیرین گردد و بتو دعای خیر بکند نه دعای بد و مردی آن نیست که بدهنی مشت بزنی یعنی خاطر کسی را پریشان و درونش را بیحضور کنی. حاصل اینکه مردی در تسلی خاطرهاست نه در پریشان کردن دلها.

قطعه

اگــر خــود بــر درد پیشانــی پیــل
نه‌مردست آن‌که در وی مردمی نیست

خود: ادات تاکید.
بر: ادات تاکید.
درد: بفتح وکسر دال و بفتح راء فعل مضارع مفرد غائب.
پیشانی پیل: اضافهٔ لامیه و «پیشانی» بکسر باء عجمی و یا یاء اصلی معروف که بعربی جبهه گویند.
آن: در اصل «آن‌کس» بوده چنانکه مکرر بیان شد.
وی: راجع به «کس» مذکورست.
مردمی: یاء حرف وحدت.
محصول بیت: کسی‌که قادر باشد پیشانی پیل را بدرد یعنی بتواند با پیـل بجنگد مرد نیست اگر مردمی و انسانیت در او نباشد یعنی سخاوت وکرم از شجاعت معتبرست.

بنی آدم سرشت از خاك دارد — اگر خاکی نباشد آدمی‌نیست

سرشت: بکسر سین و راء و بسکون سین اسم مصدرست بمعنی خلقت. کسی‌که «سرشت» را فعل مجهول گفته مجهول فرموده است. (رد سروری)
خاکی: یاء حرف نسبت.
محصول بیت: سرشت و خلقت بنی‌آدم از خاك است زیرا حضرت آدم از خاك خلق شده پس اگر بنی‌آدم خاکی نباشد آدمی نیست بلکه جن و شیطانیست علی‌کل حال تحمل و تواضع محمودست.

حکایت

بزرگی را پرسیدند از سیرت اخوان صفا گفت کمینه آن که مراد خاطر یاران برمصالح خودمقدم دارد و حکما گفته‌اند برادر کــه دربند خویشست نه برادرست نه خویشست

بزرگی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
سیرت اخوان صفا: اضافهٔ لامیه و «سیرت» بمعنی خوی و خلق و «اخوان» جمع «اخ» بمعنی برادرانست.

کمینه: بمعنی کمتر وکمترین و یاء حرف نسبت و نون و هاء ادات تأکید (مرتبهٔ پائین اخوان صفا این مرتبه است).
آنکه: یعنی «آن‌کس‌که».
مراد خاطر یاران: اضافه‌ها لامیه است.
مصالح خود: اضافهٔ لامیه.
محصول ترکیب: بزرگی را از اخلاق و اطوار اخوان صفا پرسیدند یعنی پرسیدند برادران صفا چه‌کسانی هستند گفت کمترینش آنکه مراد دل دوست را بر مصالح خویش مقدم دارد وحکما و عقلا گفته‌اند برادری که درقید مراد و فائدهٔ خویش باشد یعنی مقید به‌هوای نفس خود باشد در حقیقت آن نه برادر و نه‌خویش است زیرا نسبت بتو با سایر مردم تفاوتی ندارد.

بیت

همراه اگر شتاب کند همره تو نیست
دل در کسی مبند که دلبستهٔ تو نیست

همراه: دوست.
شتاب: اسم مصدرست بمعنی عجله.
همره تو: اضافهٔ لامیه.
درکسی: «در» حرف صله و یاء حرف وحدت.
مبند: فعل نهی مفرد مخاطب.
که: حرف رابط صفت.
دلبسته تو: دلبسته از اقسام وصف ترکیبی است و اضافه‌اش به «تو» لامیه میباشد.
محصول بیت: دوست اگر عجله کند دوست تو نیست زیرا متناسب و موافق تو نیست پس دل به‌آن کسی‌که دلبستهٔ تو نیست مبند یعنی‌کسی که بتو دل نبسته تو هم به‌او دل مبند. حاصل اینکه کسی‌که بتو مقید نباشد تو هم باو مقید مباش.

چون نبود خویش را دیانت و تقوی
قطع رحم بهتر از مـودت‌قـربـی

خویش را: خویش در اینجا بمعنی قوم و «را» ادات تخصیص است.
قطع رحم: اضافهٔ مصدر بمفعولش و «رحم» بفتح را و یکسر حاء مهمله قرابتست بمعنی خویشی.
مودت قربی: مودت مصدر میمی است بمعنی محبت و اضافه‌اش به‌قربی اضافهٔ مصدر به‌مفعولش میباشد و «قربی» بمعنی خویشاوندیست.
محصول بیت: اگر قوم و خـویش را دیانت و تقوی نباشد (دیندار و متقـی نبـاشد) قطع محبت و دوستی و علاقهٔ خویشاوندی اولیترست زیرا امکـان دارد که

بب محبت قرابت تابع او شده بکارهای خلاف شرع مرتکب شوی.

یـاد دارم که مدعی دراین بیت برقول من اعتراض کـرد و گفت حق جل وعلی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است و بمودت ذوی‌القربی فرموده وآنچه تو گفتی مناقض آنست گفتم غلط‌کردی موافق قرآنست

قال الله تعالی وَاِنْ جاهَداكَ عَلىٰ اَنْ تُشْرِكَ بي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاتُطِعْهُما

مدعی: یاء حرف وحدت.
ان: حرف شرط.
جاهداك: جاهدا فعل ماضی تثنیهٔ مذکر غائب از باب مفاعله و الف تثنیه‌راجع به والدین و «ك» ضمیر متصل منصوب است.
علی: متعلق به «جاهدا» و مفعول به غیرصریح آنست.
ان تشرك: در موقع تأویل بمصدر محلامجرور بوسیله «علی» وجارمع‌المجرور متعلق به «ان تشرك» ومفعول غیر صریح آنست.
ما: محلا منصوب و مفعول صریح.
لیس: فعل است از افعال ناقصه.
علم: لفظاً مرفوع و اسم لیس.
لك: محلا منصوب و خبر آن.
به: متعلق به علم.
فلاتطعهما: جملهٔ فعلیه و جواب شرط.
محصول ترکیب: در خاطرم هست‌که مدعی به‌این بیت من اعتراض نمود و گفت خداوند تعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی و بمودت ذوی‌القربی امـر فرموده و آنچه که تو گفتی مناقض فرمایش خداوندست گفتم غلط کردی موافـق قرآنست اگر پدر و مادر تو بتو زحمت دهند که بمن شریك قرار بدهی بچیزی کـه تو بدان علم نداری یعنی آنچه را که استحقاق شریك بودنش را نمیدانی و آنان بتو تکلیف میکنند که بمن شریك قرار بدهی اطاعت مکن.

بیت

هزار خویش که بیگانه ازخدا باشد
فدای یك تن بیگانـه کاشنا بـاشد

هزار خویش: مبتدا.
که: حرف رابط صفت.
فدای یك تن بیگانه: خبر مبتدا.

که: حرف رابط صفت.

محصول بیت: هزار قوم و خویشی که از خدا بیگانه باشد یعنی خدا را نشاسد و تقرب الی‌الله نکند اینچنین هزار قوم و خویش فدای یك تن (یك وجود) بیگانه باشد که آشنا بخدا بوده و تقرب الی‌الله نماید.

حکایت منظومه

پیرمردی لطیف در بغداد　　دخترش را بکفشدوزی داد

پیرمردی: یاء حرف وحدت.

بکفشدوز: باء حرف صله و «کفشدوز» وصف ترکیبی است از دوزیدن بمعنی دوزندهٔ کفش یعنی کفاش.

محصول بیت: پیرمردی لطیف در شهر بغداد دخترش را بیك کفاش داد یعنی به نکاح او در آورد.

کسیکه «دوزی» را از مصدر دوختن اخذ کرده خطا نموده. (رد ابن‌سیدعلی)

مردك سنگدل چنان بگزید　　لب دختر که خون از او بچکید

مردك سنگدل: «مردك» مصغر مرد و اضافه‌اش به «سنگدل» بیانی و سنگدل وصف ترکیبی است.

بگزید: باء حرف تاکید و «گزید» فعل ماضی مفرد غائب بمعنی نیش‌زدن و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «مردك» و مفعولش «لب دختر» میباشد که اضافهٔ لامیه است.

که: حرف بیان.

بچکید: باء حرف تاکید و «چکید» فعل ماضی مفرد غائب.

محصول بیت: شوهر سنگدل لب دختر را چنان بگزید که از آن خون بچکید.

بامدادان پدر چنان دیدش　　پیش داماد رفت و پرسیدش

پیش: در اینجا بمعنی نزد.

محصول بیت: سحرگاهان پدر دختر چون دختر را در آن حال دید بنزد داماد رفت و از وی پرسید.

کای فرومایه این چه دندانست　　چند خایی لبش نه انبانست

کای: «که» حرف بیان سؤالیست و «ای» حرف ندا که متادایش محذوف و تقدیرش «ای مردك فرومایه» (بداصل) است.

خایی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی میجوی و «لبش» مفعول آنست.

انبان: بفتح همزه و سکون نون در لغت بمعنی کیسه چرمی اما دراینجا مطلقا بمعنی پوست دباغی شده است.

محصول بیت: از داماد پرسید ای بداصل این چه دندانیست و چگونه لبش را میجوی انبان نیست یعنی لب دختر را پوست دباغی شده (پوست تربیت شده بز) ظن کردی که اینچنین جویدی.

بمزاحت نگفتم ایـن گفتار   هزل بگذار و جد ازو بردار

بمزاحت: باء حرف مصاحبت و«مزاح» بضم میم‌اسمست بمعنی لطیفه وبکسر میم مصدر ثانیست از باب مفاعله.

هزل: لطیفه.

جد: بکسر جیم راستی و حقیقت.

محصول بیت: حضرت شیخ میفرماید که قصهٔ کفشدوز را من بطریق لطیفه نگفتم بلکه بطریق خطاب عامست و تو لطیفه را ترك کرده و راستی و حقیقت از آن اخذکن یعنی لایق تو اینست که از این کلام هزل را ترك و جد را اخذ نمائی و مراد از جد مضمون این بیت است.

خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود جز بروز مرگ از دست

خوی بد: اضافهٔ بیانی.

طبیعتی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

محصول بیت: در طبیعتی که خوی بدنشست جز روز اجل آن خوی و طبیعت بد از آنجا نمیرود یعنی روز مرگ تو از آن خوی و طبیعت بد خلاصی میبابی.

حکایت

فقیهی دختری داشت بغایت زشت‌روی و بجای زنان رسیده باوجود جهاز و نعمت کسی بمناکحت او رغبت نمی‌نمود

فقیهی: یاء حرف وحدت.

دختری: یاء حرف وحدت.

زشت روی: وصف ترکیبی است بمعنی بدقیافه.

جهاز: بفتح وکسر جیم اثواب دختر و عروس و سفر را گویند.

بمناکحت او: باء حرف صله و «مناکحت» مصدر از باب مفاعله و مصدر ثانی آن «نکاح» است بمعنی «شوهر دادن زن» واضافه‌اش به «او» اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

محصول ترکیب: فقیهی دختری داشت در نهایت زشترویی و بمرتبهٔ زنـان رسیده یعنی بالغ شده و حیض دیده و با وجود نعمت و جهاز فراوان کسی بنکاح او رغبت نمی‌نمود.

بیت

زشت باشد دبیقی و دیبا — که بود بر عروس نازیبا

دبیقی: بفتح دال و بکسر باء در نواحی مصر اسم قصبه‌ایست و یاء حرف نسبت میباشد پس دبیقی بقماشی که در آن قصبه مصرف میگردد گفته میشود چنانکه قماشی که در شهر بغداد مصروفست بغدادی گویند.

دیبا: قماشیست معروف.

که: حرف رابط صفت.

عروس: قبل از عروسی به دختر و پسر اطلاق میشود مثلا «رجل عروس» و «امرأة عروس» گویند.

نازیبا: «نا» حرف توصیف نفی و «زیبا» بمعنی برازنده و «نازیبا» بمعنی ناشایست.

محصول بیت: اقمشهٔ دبیقی و دیبا در بر زشتروی نازیباست یعنی پوشیدن قماشهای زیبا برای زنان بدقیافه برازنده و شایسته ·

فی‌الجمله بحکم ضرورت با ضریری عقد نکاحش بستند آورده‌اند که درآن تاریخ‌حکیمی از سرندیب برسیدکه دیدهٔ نابینایان روشن کردی فقیه را گفتند چرا دامادت را علاج نکنی گفت ترسم که‌بینا شود و دخترم را طلاق دهد

بضریری: باء حرف صله و «ضریر» بمعنی اعمی.

حکیمی: مراد از حکیم کحالست.

سرندیب: در دیار هند اسم محلیست.

محصول ترکیب: حاصل کلام اینکه بامر ضرورت دختر زشتروی را بعقد نکاح اعمائی در آوردند روایت کنند که در آن تاریخ از جانب سرندیب کحالی آمد که چشم نابینایان را روشن میکرد (چشم کوران را باز میکرد) بفقیه گفتند چرا دامادت را علاج نکنی جواب داد میترسم بینا شود و دخترم را طلاق دهد.

مصراع

شوی زن زشت روی نابینا به

شوی زن: شوی بمعنی شوهر و اضافه‌اش به «زن» لامیه است.

زشت روی: اضافهٔ بیانی و «شوی» مبتدا و «نابینا» خبر آنست.

محصول مصراع: شوهر زن زشتروی نابینا باشد بهترست زیرا اگر به‌بیند از آن متنفر میشود.

حکایت

پادشاهی بچشم حقارت در طایفهٔ درویشان نظر کـردی یکی از ایشان بفراست دریافت و گفت ای ملك ما در این دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش از تو خوشتر و بمرگ برابر و بقیامت بهتر.

در طایفهٔ درویشان: «در» حرف صله بمعنی باء و اضافه‌اش به «درویشان» بیانـی.

نظر کردی: یاء حرف حکایه.

بجیش: باء حرف مصاحبت و یا حرف طرف و جیش بمعنی عسکرست.

و بعیش: باء حرف مصاحبت و یا حرف ظرف و باء های «بمرگ و بقیامت» نیز اینچنین است.

محصول ترکیب: پادشاهی بطایفهٔ درویشان بچشم حقارت نظر میکرد یکی از درویشان کیفیت نظر پادشاه را درحق ایشان فهمید وگفت ای پادشاه ما در اینجهان از جهت لشگر و یا در خصوص لشگر از توکمتر ولی در عیش و صفا از تو خوشتر و در موت برابر و در قیامت بهتریم.

مثنوی

اگـر کشورگشای کـامرانست و گر درویش حاجتمند نانست

کشورگشای: وصف ترکیبی و یاء حرف وحدت و «کشور» بکسر کاف عربی و سکون شین و بفتح واو بمعنی اقلیم است.

کامران: باز وصف ترکیبی است از رانیدن.

حاجتمندنان: «مند» بفتح میم ادات فاعلی و اضافه‌اش به «نان» از قبیل‌اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش است.

محصول بیت: این بیت مرهـون بیت آتیست اگر کشورگسایی یعنی فـاتح مملکتی پادشاه کامران باشد یعنی بمراد خود زندگی کند و اگر درویش بیچـارهٔ محتاج نانی باشد.

در آن ساعت که خواهد این و آن مرد
نه‌خواهند از جهان بیش از کفن برد

مرد: در اینجا بمعنی مصدرست زیرا مقارن با فعل مضارع میباشد.

برد: بمعنی مصدرست.

محصول بیت: زمانی که درویش و پادشاه بمیرند از اینجهان چیز زیاده از کفنی نبرند یعنی آنچه با خود بقبر میبرند همانا یك کفن است و بس.

چو رخت از مملکت بربست خواهی
گدایی بهتر است از پادشاهی

مملکت: مراد جهانست.
بربست: برحرف تأکید و «بست» بمعنی بستن و قیاساً «خواهی بربست» بوده بضرورت وزن و قافیه باین اسلوب ارتکاب نموده است.
محصول بیت: چون از این دنیا اثواب آخرت را به‌بندی یعنی بخواهی به‌آخرت نقل کنی گدایی از پادشاهی بهترست زیرا پادشاهان سؤال و جواب و حسابهای بیشماری دارند که گدایان ندارند.

ظاهر درویش جامهٔ ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده است و نفس مرده

ژنده: با زاء عجمی در لباس کهنه مستعمل است.
موی سترده: مولانا حلیمی شیروانی و مولانا مصلح‌الدین لاری و مولانا صبوحی بدخشی بطریق اضافهٔ بیانی به «ژنده» عطف فرمودند بتقدیر «جامهٔ موی سترده» یعنی جامه‌ای که از پشم بافته شده مثل عبا و قبا.
اما شراح وصف ترکیبی گرفته و به «جامه» عطف کرده‌اند و کنایه از تجرد دانسته‌اند. (رد شراح جمیعاً)
محصول ترکیب: ظاهر درویش لباس کهنه و قفتان وصله‌دار و جامهٔ پشمی است اما حقیقتش دل زنده و نفس مرده است.

قطعه

نه آنکه بر در دعوی نشنید از خلقی
وگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد

نه آنکه: مستثنی از نثر سابقست یعنی ظاهر درویش چنانست که مذکور افتاد وآنچه که در این بیت ذکر کرده نیست.
بر: در چنین موارد معنی ظرفیت افاده میکند.
در دعوی: اضافهٔ بیانی و مراد گفتن «درب دعوی» است عجم دعوی را بکسر واو خوانند.
از خلقی: متعلق به «نشیند» و یاء حرف تنکیر.
وگر: مخفف و اگر.
کسانیکه بجای «وگر» لفظ «که‌گر» نوشته‌اند علاوه ازاین‌که مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند از جهت معنی نیز بیهوده گفته‌اند. (رد شراح جمیعاً)
کنندش: فعل مضارع جمع غائب و شین ضمیر اسم اشارتست راجع به مشارالیهش.
بجنگ: باء حرف صله.

برخیزد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی قیام کند.

محصول بیت: ظاهر درویش آن نیست که از خلق در در دعوی نشنید یعنی از خلق تقاعد کرده دعوی درویشی‌کند واگر وصفی مخالف مزاجش باشد بجنگ و جدال قیام نماید. حاصل اینکه درویش آن کس نیست که ادعای مردی‌کند و بجفای خلق تحمل ننماید.

کسی‌که عبارت «از خلقی» را مقید به مصراع ثانی نموده و چنین معنی کرده که «اگر چند نفر مخالف او باشند تحمل نیاورده بجنگ و خصومت برخیزد» ذره‌ای بمراد واصل نشده است. (رد شمعی)

اگر ز کـــوه فـــرو غلطد آسیا سنگی
نه عارفست‌که ازراه سنگ‌برخیزد

کسانی‌که در اینجا «که‌گر» و یا «وگر» نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ صحیح نوشته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

فرو: در اینجا معنی پائین افاده میکند که ادات بودنش نیز جایز ولی ادات تاکید بودن آن نیز قابلست.

غلطد: فعل مضارع مفرد غائب و در اینجا بمعنی فرو افتد واصل لغت یا «تاء» است بدل از طاء چنانکه در عربی نیز در بعضی موارد اینچنین بدل معمولست زیرا در لغاتشان طاء نیست همچنانکه در قطعه‌ای بیان گردید.

آسیا سنگی: ترکیب مزجی و در اصل «سنگ آسیا» بوده بطریق اضافه و یاء حرف وحدتست.

راه سنگ: اضافهٔ لامیه.

محصول بیت: اگر ازکوه آسیا سنگی فرو افتد عارف نیست آنکسی که از راه سنگ بکنار رود یعنی دور شود درویش را آنقدر رضا و تسلیم باید که هرچه از خدا به‌او برسد عطیهٔ محض داند. حاصل اینکه بقضا رضا داده وتوکل‌کند وبایستد.

طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت وطاعت وایثار وقناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل.

ذکر: از قلب و دل نام خدا را بزبان آوردنست.

شکر: مراد از شکر شاکر بودن بنعمتی است که به‌او رسیده نه شاکی شدن از آن.

خدمت: مراد از خدمت مهماامکن خدمت کردن هرمؤمن است چنانکه حضرت بهاءالدین نقشبند قدس سره میفرماید «طریق ما خدمتست».

طاعت: نسبت بخدمت در مقام عطف تفسیریست.

ایثار: بذل ما ملك.

قناعت: اکتفاء بچیز قلیل و رضا به قسمت.

توحید: خدا را یکی دانستن و آن برسه قسم است. توحید افعال و صفات و

ذات، هریك از مشایخ اقوالی دارند لیکن این مقام استیفای آنرا ندارد.

توکل: اعتماد کردن بخدا و چشم ندوختن بمال دیگرانست و در این قول نیز اقوال چندیست.

تسلیم: اظهار عبودیت.

تحمل دنیا: یعنی تلخی‌ها و ناگواریهای دنیا را به‌بلعد و ترشروئی نکند.

هر که بدین صفتها موصوفست بحقیقت درویشست اگر چه در قباست اما هرزه‌گوی بی‌نماز و هواپرست هوس‌باز که روزها بشب آرد دربند شهوت و شبها بروز کند در خواب غفلت بخورد هرچه درمیان‌آید وبگویدهرچه بزبان‌آید رندست‌اگرچه درعباست.

هرکه: در تقدیر هرکس که.

بدین: دال بدل از همزه است.

صفتها: جمع صفت.

قبا: روپوش جلو باز.

هرزه‌گوی بی‌نماز: «هرزه‌گوی» وصف ترکیبی و «هرزه» بمعنی زائد و باطل است در بعضی نسخ «هرزه‌گرد» واقعست و اضافه‌اش به «بی‌نماز» اضافهٔ بیانیست.

هواپرست: وصف ترکیبی بمعنی اهل هوی و هوس.

هوس باز: اضافهٔ بیانی یعنی اهل هوس.

که: حرف رابط صفت.

روزها: جمع روز باسلوب عجمی.

شبها: مانند روزها.

خواب غفلت: اضافهٔ بیانی.

رند: در اینجا بمعنی مباحی و فاسق است.

محصول ترکیب: هرکه باین صفتها موصوفست درویش حقیقی است اگر چه در لباس و قبای فاخر باشد اما هرزه‌گوی بی‌نماز و هواپرست هوسباز که روزها را در قید لذات دنیوی بشب آرد یعنی ایام و اوقاتش را در شهوات دنیوی مصروف داشته و شبها را تا صبح در خواب غفلت خوابیده و هرچه در میان آید بخورد و هرچه بزبان آید بگوید بندهٔ رند و فاسق است. حاصل اینکه درویشی بعملست نه بلباس.

قطعه

ای درونت برهنه از تقوی   وز برون جامهٔ ریا داری

ای: حرف ندا و منادی در آخر مصراع تقدیر میشود.

درونت: مراد از «درون» دل و تاء ضمیر خطابست.

برهنه: بضم و فتح باء و بفتح راء و سکون هاء بمعنی عریان.

وز: در اصل «و از» بوده و «واو» حرف حال است. در بعضی از نسخ «کز»

واقعست پس «که» حرف رابط صفت میشود.
جامهٔ ریا: مجازاً اضافهٔ لامیه.
داری: کنایه از داشتن است.
محصول بیت: ای آنکسی که درونت از تقـوی عاریست یعنی ای آنکسی‌کـه قلبت از زهد و تقوی خالیست و از برون جامهٔ ریا داری یعنی ظاهرت را با لباس ریا تزیین نموده‌ای.

**پردهٔ هفت‌رنگ در مگذار		توکه درخانه بوریا داری**

پردهٔ هفت رنگ در: «پردهٔ هفت رنگ» اضافهٔ بیانی (پرده‌ایکه هفت رنگ داشته باشد) و اضافه‌اش به «در» لامیه.
مگذار: فعل مضارع نهی مفرد مخاطب.
بوریا: بضم باء وکسر راء نوع حصیریست‌که ازنی می‌بافندو در دیار عرب و شرق زیاد میشود و چون قیمتش ارزانست فقرا استعمال میکنند و آن حصیریست که مثل حصیر روم و مصر جمع نشده و بلکه مثل تخته پهن میشود.
محصول بیت: بدرت پردهٔ هفت رنگ آویزان مکن در حالتی‌که در خـانه‌ات حصیر استعمال میکنی یعنی خانهٔ توکه از اثواب و اثقال و فراش خالیست و ازفقر و فلاکت به‌پهن‌کردن بوریا محتاجی بدرت پردهٔ هفت رنگی که از قماش و اطلس دوخته شده آویزان مکن یعنی کسی که باطنش از تقوی خالی و ظاهرش به اثواب ریا مزین است بخانه‌ای که درونش از اسباب و فراش خالی است اما بدرش پردهٔ هفت رنگ آویزان شده تشبیه گردیده است.
کسی‌که در این بیت لفظ «در» را زائد گرفته زائد گفته است. (رد سروری)

حکایت منظومه

**دیدم گل تازه چند دسته		بـر گنبدی از گیاه بسته**

گل تازه: اضافهٔ بیانی.
گنبدی: بضم کاف عجمی و سکون نون و فتح باء بمعنی قبه که اعراب تعریب کرده جنبذ گویند بضم جیم و باء و یاء حرف وحدتست.
از گیاه: متعلق به دسته و «از» در اینجا بمعنی «با» است.
محصول بیت: برگنبدی چند دستهٔ گل که با گیاه تازه بسته شده بود دیدم زیرا درگلستان نخ پیدا نمیشود و عادت براینست که گل را با یکنوع گیاه دراز می‌بندنـد.
پس کسی‌که عبارت «از گیاه» را مقید به‌گنبد کرده و معنیش را «یك دسته گل تازه‌ای دیدم که با مقداری گیاه در یکجا جمع و بسته‌اند یعنی مقداری گل را

با مقداری گیاه بهم بسته دیدم» گفته سخنی منـاسب اشخاص معتوه گفته است.*
(رد شمعی)

گفتم چـه بـود گیاه نـاچیز تا در صف گل نشیند او نیز

چه بود: در عبارتش استفهام تحقیری هست یعنی «گیاه ناچیز چه چیزست؟»
تا: حرف تعلیل.
صف‌گل: اضافهٔ لامیه.
نیز: ادات عطف است.
محصول بیت: حضرت شیخ میفرماید تا گل را با گیاه بسته دیدم گفتم.
اینچنین قضایا واقع نمیگردد بلکه بطریق فرض تخمین است یعنی گفتم گیاه ناچیز (گیاه لاشیئی) چه چیزست که تا آنهم در صف گل نشیند یعنی باگل همنشین ومصاحب باشد.
حاصل اینکه گیاه بیابان مناسبت ندارد که مقارن باگل باشد.
کسی‌که در مجموع معنی بیت گفته «چه فایده و اعتباری داردکه گیاه لاشیئی و حقیر در صف گل نشیند» عجب باستقامت طبع مالك بوده که به تصویر چنیـن معنی خوب قادر شده است. (رد شمعی)

بگریست گیاه وگفت خاموش صحبت نکند کـرم فراموش

بگریست: باء حرف تأکید و «گریست» فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش گیاهست.
گفت: معطوف به «گریست».
خاموش: فعل امر مفرد مخاطب یعنی ساکت باش.
صحبت: مبتدا.
نکند: «کرم» مفعول اول و «فراموش» مفعول ثانی آنست.
محصول بیت: حضرت شیخ میفرماید که گیاه تا کلمات مذکور را از من شنید گریه‌کرد و بزبان حال گفت ساکت باش مصاحبت کرم و احسان را فراموش‌نمیکند (مصاحبت و مقارنت کرم و لطف را ازیاد نمیبرد). حاصل اینکه کرم و احسان اقتضا میکند و حالا چون من و گل در یك باغ بوده‌ایم بدانجهت تا این حد مظهر کرم و احسانش واقع شده‌ام.
کسانی که صحبت را مفعول مقدم «نکند» و «کرم» را فاعل اعتبار نموده‌اند بمعنی مقصود و اصل نشده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
کسیکه معنی مصراع ثانی را «اهل کرم دوستی و مصاحبت سابق را فراموش

---

* از مقابله و مقایسهٔ تفسیر دو شارح مرحوم «سودی و شمعی» شرح شمعی مرحوم اصح بنظر میرسد چنانکه فحوای بیت «گفتم چه بود گیاه...» خود قرینهٔ بارزیست و علاوه در بعضی از نسخ نیز بجای «بسته» لفظ «رسته» واقعست که در اینصورت معنای بیت تقریباً مؤید فرمودهٔ شمعی مرحومست العلم عندالله.

نمیکند» گفته در تصویر معنی عجب متصرف بوده است.* (رد شمعی)

گر نیست جمال و رنگ و بویم آخر نه گیاه باغ اویم

آخر: لغت فارسی است در مقام تقریر و تأکید استعمال میکنند. مصراع ثانی تقریر استفهام بیت را افاده میکند.

گیاه باغ: اضافهٔ لامیه.

محصول بیت: گیاه میگوید اگر چه من مانند گل جمال و رنگ و بو ندارم آیا گیاه باغ گل نیستم؟ (هستم) حالا صحبت کرم را فراموش نمیکند پس اگر در میان گل باشم غریب نیست.

من بندهٔ حضرت کریمم پروردهٔ نعمت قدیمم

بندهٔ حضرت کریمم: «بنده حضرت» اضافهٔ لامیه و به «کریم» بیانیست.

پروردهٔ نعمت قدیم: اضافه‌ها لامیه است.

محصول بیت: مقصود حضرت شیخ از ذکر گل و گیاه تمثیل است یعنی خود را گیاه و حضرت کریم را بمقام گل تنزیل داده و میگوید که من بندهٔ کریم و پروردهٔ نعمت قدیمم یعنی بندهٔ خدا و پروردهٔ نعمت او هستم.

گر بیهنرم و گر هنرمند لطفست امیدم از خداوند

محصول بیت: اگر مانند گیاه بیهنر و اگر مانند گل صاحب هنر هستم از لطف و احسان خداست یعنی در هرحال مأیوس نیستم.

با آنکه بضاعتی ندارم سرمایهٔ طاعتی ندارم

بضاعتی: بضاعت بمعنی سرمایه و یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیرست.

سرمایهٔ طاعتی: اضافهٔ بیانی و یاء مثل یاء بضاعتی است.

محصول بیت: با آنکه سرمایه‌ای ندارم یعنی مالك بضاعت بخصوص نیستم و بسرمایهٔ طاعت قادر نمیباشم که با آن ثوابی بخرم. مصراع ثانی مصراع اول را بیان میکند.

او چارهٔ کار بنده داند چون هیچ وسیلتش نماند.

او: مبتدا و «داند» خبر آن.

چارهٔ کار بنده: اضافه‌ها لامیه و مفعول مقدم فعل «داند».

محصول بیت: خداوند چارهٔ کار بنده‌اش را میداند (درمان کارش را میداند) که اگر بنده‌اش را بهیچوجه وسیله‌ای نماند (چون از برای بنده بهیچوجه وسیله‌ای

* در این بیت چون کرم بمعنی کرامت و بزرگواریست چنانکه گویند «رجل کرم» (مرد جوانمرد با مروت واحد و جمع و مذکر و مؤنث در وی یکسانست) باز فرمایش شمعی مرحوم (اهل کرم دوستی و مصاحبت سابق را فراموش نمیکنند) صحیحتر بنظر میرسد.

تماند) یعنی بتقدیر این که اصلا شفیعی نداشته باشد درمانش در دست خداست.

رسمست که مالکان تحریر　　　آزاد کنند بندهٔ پیر

رسم: بمعنی عادت.
که: حرف بیان.
مالکان تحریر: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و «تحریر» مصدر از باب تفعیل و در اینجا بمعنی آزاد کردنست.
بندهٔ پیر: اضافهٔ بیانی و مفعول اول فعل «کند» و آزاد مفعول ثانی آن.
محصول بیت: عادت براینست کسانی‌که بآزاد کردن بنده مالك و قادرند بندهٔ پیر را آزاد میکنند.

ای بار خدای گیتی آرای　　　بر بندهٔ پیر خود ببخشای

ای: حرف ندا.
بارخدا: بمعنی صاحب و مالك و بزرگ. چنانکه انوری فرماید. بیت:
عالم مجدکه بربار خدایان ملکست　　　مجددین‌آن بسزابرملکان‌بارخدای
و این بیت نیز از انوریست.
خواجهٔکل جهان آنکه خدایش کردست　　　جاودان برهمه احرار جهان یار خدای
پس‌کسی‌که گفته در اصل «باری» بوده (با یاء) و یائش بضرورت وزن حذف گردیده ظاهراً این لفظ را عربی ظن کرده (بمعنی خالق) لیکن ظنش فاسد بوده چون که این لفظ عجمی است. (رد ابن‌سیدعلی)
و اضافه‌اش به «گیتی‌آرا» بیانیست و «گیتی‌آرا» وصف ترکیبی از آرائیدن است.
بربندهٔ پیر خود: برحرف استعلاء و «بندهٔ پیر خود» اضافهٔ بیانی و لامیه.
ببخشای: فعل امر مفرد مخاطب از بخشائیدن (ترحم کن).
محصول بیت: ای بزرگی که دنیا را میآرائی یعنی عالمرا از مخلوقات و مصنوعات مزین میسازی به‌بندهٔ پیرت رحم‌کن. حاصل اینکه آزادکردن بندهٔ پیر عادتست و منهم بندهٔ پیر تو هستم مرا از عذاب جهنم آزادکن.

سعدی ره کعبهٔ رضاگیر　　　ای مرد خدا ره خدا گیر

سعدی: منادا و حرف ندا محذوفست.
ره کعبهٔ رضا: اضافهٔ لامیه و بیانی.
گیر: فعل امر مفرد مخاطب.
مرد خدا: اضافهٔ لامیه.
ره خدا: اضافهٔ لامیه. در هردو مصراع لفظ «ره» مفعول فعل «گیر»ست.
محصول بیت: ای سعدی راه کعبهٔ رضاگیر یعنی سالك طریق رضا باش‌حاصل اینکه راضی باش ای مرد خدا راه خدا را بگیر یعنی راهی‌که لایق خدا و طریق

انبیاء و اولیاست برو.

بدبخت کسی که سر بتابد   زین در که در دگـر نیابد

بدبخت: وصف ترکیبی است.
کسی: یاء حرف وحدت و مفعول مقدم فعل «سر بتابد».
زین در: متعلق به «بتابد».
که: حرف تعلیل.
در دیگر: بدو اعتبار اضافهٔ بیانی و لامیه و مفعول مقدم فعل «نیابد» است.
محصول بیت: بدبخت کسی است‌که سراز این در بگرداند (از در خدا اعراض کند) زیرا در دیگر و یا در دیگری را نیابد.
حاصل اینکه کسی‌که از در خداوند اعراض نماید بدبخت شده و مالك در دیگری نخواهد شد.
«تابد» از تابیدن و «یابد» از یابیدن مشتق است. کسی که مشتق از «تافتن و یافتن» گفته خطا کرده است. (رد ابن سیدعلی و سروری)

حکایت

حکیمی را پرسیدند که از شجاعت و سخاوت کدام بهترست گفت آنرا که سخاوت هست بشجاعت حاجت نیست.

محصول ترکیب: از حکیمی سؤال کردند که از شجاعت وسخاوت‌کدام بهترست یعنی کدام افضل است جواب داد کسی که سخاوت دارد حاجت بشجاعت ندارد.

بیت

نوشتست بر گـور بهرام‌گور   که دست کرم به زبازوی زور

نوشتست: در اصل «نوشته است» بوده بضرورت وزن حذف و ایصال‌گردیده.
پس کسانی که با هاء رسمی و همزه نوشته و بصحتش حکم نموده‌اند سهو کرده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
گور: بضم کاف عجمی بمعنی قبر.
بهرام گور: سابقاً مفصلا بیان شد.
که: حرف بیان.
دست‌کرم: اضافهٔ بیانی.
بازوی زور: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: برقبر بهرام‌گور نوشته شده کـه دست کرم از بـازوی زور بهترست یعنی دستی که از آن کرم و احسان صادر شود بهترست از بازوئی که از آن زور صادر گردد.

قطعه

نماند حاتم طائی ولیك تـا بـاید
بماند نام بلندش به‌نیکوئی مشهور

نماند: یعنی مرد.
حاتم: با حاء مهمله بروزن اسم فاعل نام عربیست که بسخاوت مشهورست لیکن عجم بفتح تاء میخوانند.
طائی: منسوب به قبیلهٔ طی از روی خلاف قیاس.
ولیك: ادات اضراب.
تا: حرف انتها.
باید: باء حرف صله و «اید» بمعنی غایت و نهایتست.
نام بلندش: اضافهٔ بیانی و ضمیر شین راجع به حاتمست.
به‌نیکوئی: باء حرف مصاحبت و«نیکو» با واونوشته میشود اما واو بضرورت وزن تلفظ نمیگردد. یاء ثانی حرف مصدرست.
محصول بیت: حاتم طائی نماند (مرد) اما تا ابد یعنی تا انقراض عالم‌نامش به‌بلندی مشهور ماند. حاصل اینکه نامش به‌نیکوئی داستان شد.

زکوة مال بدر کن کـه فضلهٔ رز را
چو باغبان ببرد بیشتر دهـد انگور

زکوة مال: زکوة در قرآن بصورت الف و واو نوشته شده اما جایزست درسایر کتب بشکل خود نوشته شود و اضافه‌اش به «مال» لامیه است.
بدر: باء حرف صله و «در» در اینجا مجازاً بمعنی بیرونست.
که: حرف تعلیل.
فضله: زیاده را گویند.
رز را: رز بفتح راء وبازاء معجمه‌بمعنی «درخت باغ» و«را» ادات‌مفعولست.
چو باغبان: «چو» حرف تعلیل و مراد از «باغبان» کسی است که باغرا تیمار کنـد.
محصول بیت: زکوة مـالت را بیرون کن (از مالت اخراج کن) زیرا چـون باغبان فضلهٔ رز را ببرد انگور زیادتری میدهد چنانکه قضیهٔ مجربیست پس زکوة مثل درخت باغ ظاهراً و صورتاً نقصان اما در حقیقت زیاده گردانیدنست.

پایان باب دوم

باب سوم
در فضیلت قناعت

باب سوم در فضیلت قناعت

قناعت: **مصدر** از باب علم. راضی شدن به‌آنچه داشته باشی، اما از باب فتح بمعنی‌گدائی است. (العبد حران قنع والحر عبدان قنع).

حکایت

خواهندهٔ مغربی در صف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگرشما را انصاف بودی و ما راقناعت رسم سؤال ازجهان برخاستی

خواهندهٔ مغربی: اضافهٔ بیانی و یاء حرف نسبت است.

کسی که همزه را حرف وحدت گرفته و معنایش را یك گدای مغربی گفته غریب مغربی کرده است. (رد شمعی)

صف: بتشدید فاء بمعنی ردیف دکان است واضافهٔ آن به بزازان اضافهٔ لامیه و اضافهٔ بزازان به‌حلب نیز لامیه است.

حلب: بفتح حاء ولام شهریست‌آباد و مشهور درديار عرب.

بزازان: بزاز اسم فاعل است بطریق مبالغه و بزازان بمعنی کرباس‌فروشان ومراد بزازستان است والف و نون ادات جمع میباشد.

خداوندان نعمت: یعنی‌اغنیا واصحاب‌نعمت واضافهٔ اسم‌فاعل بمفعولش‌است.

شما را انصاف: «را» ادات تخصیص. و انصاف بمعنی عدالت و مصدر از باب افعال است.

رسم سؤال: اضافهٔ لامیه. (عادت سؤال)

بودی و برخاستی: یاءهای بودی و برخاستی حرف حکایت است.

محصول ترکیب: گدای مغربی در بازار کرباس‌فروشان حلب میگفت ای اغنیاء و اصحاب نعمت اگرشما انصاف داشتید (قبل ازسؤال صدقه وزکوة میدادید) و ما هم به‌آنچه میگرفتیم قناعت میکردیم عادت و قانون گدائی از جهان برمیخاست (مرفوع میگشت)

قطعه

ای قناعت تـوانگرم گردان — که ورای تو هیچ نعمت نیست

توانگرم: توانگر بمعنی غنی و«گر» ادات فاعلی و «میم» ازجهت معنی مقید بفعل «گردان» است، بمعنی ضمیر متصل منصوب.

گردان: بفتح کاف عجمی فعل امر مفرد مخاطب و در اینجا افادهٔ معنی تصییر

میکند.

«ضمیر» مفعول اول و «توانگر» * مفعول ثانی آنست. (مرا غنی‌گردان)

که: حرف تعلیل.

ورای تو: «ورا» بمعنی بالا. و «ورای تو» اضافهٔ لامیه‌است.

محصول بیت: مجازاً قناعت را مخاطب قرار داده میفرماید: ای قناعت مرا غنی گردان زیرا هیچ نعمتی بالاتر از تو نیست. (انتهای تمام نعمتها توهستی)

کنج صبر اختیار لقمانست
هر کرا صبر نیست حکمت

کنج: بضم کاف عربی بمعنی گوشه که بعربی زاویه گویند و بفتح کاف عجمی بمعنی خزینه و در اینجا بهردو مساغ هست و اضافهٔ آن به «صبر» **اضافهٔ** بیانی و مبتداست.

اختیار لقمان: اضافهٔ لامیه و خبر.

محصول بیت: گوشهٔ صبر و یا خزینهٔ صبر مختار لقمانست. (مرد باید حکیم مشرب باشد و کنج صبر اختیار کند) زیرا هر که صبر ندارد حکمت ندارد. یعنی کنج صبرمختار لقمانست، پس هرکسی‌که مختارلقمان‌را اختیار کرد حکیم‌مشرب

حکایت

دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامهٔ عصر شد و این عزیز مصر گشت. پس این توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی من بسلطنت رسیدم و تو همچنان درمسکنت بماندی. گفت ای برادر شکر نعمت باری‌تعالی برمنست که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم، و تو میراث فرعون و هامان یعنی ملك مصر

آموخت و اندوخت: از روی قیاس این دو فعل میبایست با یاء حکایت استعمال شود.

در بعضی از نسخ بعد از فعل «اندوخت» عبارت «عاقبت الامر» واقع است.

آن: اسم اشاره به‌کاسب علم.

این: اسم اشاره به‌کاسب مال.

علامهٔ عصر: اضافهٔ لامیه وعلامه صیغهٔ مبالغه که برای مؤنث و مذکر صفت واقع میشود. عصر یعنی زمان.

عزیز مصر: اضافهٔ لامیه.

بچشم حقارت: باء حرف مصاحبت و چشم حقارت اضافهٔ بیانی است.

درفقیه: «در» حرف صله و فقیه بمعنی کاسب علم است.

*توانگر: متمم فعل گردان و «گردان» فعل ناقص است.

کسی که بجای فقیه‌لفظ «فقیر» نوشته مخالف متن صحیح نوشته است.(رداین سیدعلی)
کردی و گفتی: یاء هر دو حرف حکایت است.
بسلطنت: باء حرف صله و «سلطنت» بمعنی پادشاهی است.
همچنان: (مثل سابق) یعنی چنانکه قبل از کسب علم مسکین بودی اکنون نیز مسکین هستی.
مسکنت: مصدرست.
شکر نعمت: اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافهٔ نعمت به «باری» اضافهٔ لامیه است.
باری: در عربی بمعنی خالق است.
یعنی علم: این تفسیر از مصنف است.
میراث فرعون: اضافهٔ لامیه.
هامان: اسم وزیر فرعونست و گویند اول‌کسی که به ربوبیت فرعون اقرار و اعتراف نمود و دعوی الوهیتش را تصدیق کرد هامان بود.
یعنی ملك مصر: این تفسیر نیز از خود شیخ است.
محصول ترکیب: در مصر دو امیرزاده بود. یکی کسب علم کرد و دیگری مال عاقبت اولی علامهٔ عصر گردید و دومی عزیز مصر (حاکم مصر). پس برادر غنی با چشم حقارت به‌برادر عالم نگاه کردی و گفتی من سلطان شدم و تو مثل سابق در مسکنت بماندی. برادر عالم جواب داد که ای برادر شکر نعمت خداوند برمتست که میراث انبیاء یافتم (العلماء ورثةالانبیاء) و تو میراث فرعون وهامان که آنان زمانی بسبب این سلطنت دعوی الوهیت میکردند.

مثنوی

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم کــه از نیشم بنــالند

که: حرف رابط صفت.
در: حرف ظرف.
پایم: میم در معنی مقید بفعل «بمالند» است بمعنی ضمیر متصل منصوب.
بمالند: فعل مضارع جمع غائب. (پایمالم کنند)
که: حرف رابط صفت.
نیش: سوزنیست که زنبور و غیره در موقع گزیدن آنرا فرو میبرند.
کسی که بجای لفظ «نیش» لفظ «دست» نوشته اولی وانسب را ندانسته است. (رد شمعی)
بنالند: باء حرف تأکید و «نالند» فعل مضارع جمع غائب.
محصول بیت: من آن مورم که مرا باپای بمالند (آن حقیرم که از حقارت مرا پایمال کنند) آن زنبور نیستم که از نیشم زاری کنند. (آن موذی نیستم‌که مظلومان از من فریاد و فغان کنند)

کجا خود شکر این نعمت گزارم
کــه زور مردم آزاری نــدارم

خود: ادات تأکید.
شکر این نعمت: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
گزارم: فعل مضارع متکلم وحده (ادانمایم). گزارم بمعنی «ادا نمایم» بأزاء نوشته میشود.
کسانی که با ذال نوشته‌اند این ادارا نمیدانسته‌اند. (رد سروری و شمعی)
که: حرف بیان (نعمت را بیان میکند)
زور مردم‌آزاری: اضافهٔ مصدر بمفعولش و «مردم‌آزار» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر است.
محصول بیت: شکر این نعمت را که زور مردم‌آزاری ندارم چگونه میتوانم ادا نمایم. حاصل: نداشتن قدرت مردم آزاری نعمت بزرگی است و من کجا میتوانم از عهدهٔ ادای شکر این نعمت عظیم بیایم. (نمیتوانم)

حکایت

درویشی را شنیدم کــه در آتش فــاقه میسوخت و خرقه برخــرقه میدوخت و تسلی خاطر خود بدین بیت میکرد

آتش فاقه: اضافهٔ بیانی. (آتش فقر)
خرقه: در اینجا بمعنی پاره است.
کسی که بجای خرقهٔ اول «رقعه» نوشته عندی نوشته است. (ردشمسی)
میسوخت و میدوخت و میکرد: حکایت حال ماضی هستند.
تسلی: مصدر از باب تفعل و اضافهٔ تسلی بخاطر اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافهٔ خاطر به «خود» لامیه است.
محصول ترکیب: درویشی را شنیدم که در آتش فقر میسوخت و پاره به‌پاره میدوخت و خاطر خود را با این بیت تسلی میداد.

بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق
که بار محنت خود به که بار منت خلق

نان خشک: اضافهٔ بیانی.
جامهٔ دلق: اضافهٔ بیانی.
که: حرف تعلیل.
بار محنت خود: اضافهٔ بیانی و اضافهٔ لامیه است.
بار منت خلق: اضافهٔ بیانی و اضافهٔ لامیه است.

محصول بیت: بنان خشک قناعت کنیم یا قناعت بکنیم (فعل امر یامضارع) و بلباس فقرا (لباس فاخر نمی‌خواهیم) زیرا بار محنت خودمان بهتر است از بارمنت خلق. (محنت‌دار فقر وفناشدن بهتراست ازنفایس ولباسی‌که با منت‌خلق همراه‌باشد)

کسی گفتش چه نشینی کـه فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عمیم میان بخدمت‌آزادگان بسته و بر در دلها نشسته اگر برصورت حال تو مطلع گردد پاس خاطر عزیزان منت دارد گفت خـاموش که در نیستی مردن به که حاجت پیش کسی بردن که گفته‌اند.

کسی: یاء حرف وحدت.

گفتش: ضمیر شین راجع به «درویش» است.

که: حرف تعلیل.

فلان: دراینجا کنایه از شخص ذوالعقول است.

کرم عمیم: اضافهٔ بیانی و «کرم» بمعنی عام است.

با: حرف صله.

خدمت آزادگان: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

در دلها: مجازاً اضافهٔ لامیه.

صورت حال‌تو: اضافه‌ها لامیه است.

پاس خاطر عزیزان: پاس بباء عجمی بمعنی حفظ و اضافهٔآن به«خاطر»اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافهٔ «خاطر» به «عزیزان» اضافهٔ لامیه است.

خاموش: فعل امر مفرد مخاطب. (ساکت باش)

که: حرف تعلیل.

نیستی: یاء حرف مصدر بمعنی نداری.

که: حرف تفضیل و بمعنی «من» تفضیلی.

حاجت: مفعول مقدم فعل «بردن».

پیش کسی: «پیش» ظرف مکان و اضافهٔ آن به «کسی» لامیه و یـاء حـرف وحدت است.

محصول ترکیب: کسی بدرویش گفت چه نشسته‌ای که فلانی در این شهر صاحب طبع کریم و کرم عمیم است و کمر بخدمت آزادگان بسته اگر از صورت حال تو مطلع‌گردد رعایت خاطر عزیزان‌کند (بجان منت میداندکـه خاطـر شما را رعایت کند) درویش گفت ساکت باش زیرا از نداری مردن به از احتیاج خـود بکسی عرضه داشتن زیرا گفته‌اند:

قطعه

هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر
کز بهر جامه رقعه برخواجگان نوشت

رقعه: در اینجا بمعنی پاره و مفعول مقدم «دوختن» است.

الزام کنج صبر: اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافه‌ها بیانیست.

الزام: مصدر از باب افعال بمعنی الحاق شیئی بشیئی دیگر و در اینجا مراد لازم داشتن کنج صبر است به‌نفس خود و یا ملازم بودن کنج به صبر است اضافهٔ «کنج» به «صبر» بطریق استعاره است زیرا صبر گوشه ندارد بلکه مجازاً اختیار عزلت و صبرکردن را الزام «کنج صبر» گویند و سایرین را با این قیاس‌کن.

کسی‌که دراینجا الزام را اعتناق معنی کرده مناسب مقام‌نگفته است زیرا معنی اعتناق «درآغوش کشیدن‌است» وآنهم معنای التزام است نه الزام. (ردسروری)

کز: «که» بمعنی من تفضیلی است.

در بعضی نسخ بجای «کز» «از» نوشته شده و این اصح است گرچه در اکثر نسخ «کز» واقعست.

بهرجامه: اضافهٔ لامیه.

رقعه: در اینجا بمعنی کاغذ پاره‌ایست که در آن حسب حال و یا عرض حال نویسند و ببزرگان فرستند.

برخواجگان: نزد بزرگان.

نوشت: در اینجا بمعنی نوشتن است.

محصول بیت: پاره بپاره دوختن وبرای نفس گوشهٔ صبر الزام داشتن بهتر از عرض حال جامه و پوشاك نوشتن و بنزد بزرگان فرستادنست (لباس وصله‌دار پوشیدن و در گوشه‌ای نشستن و صبرکردن افضل و احراست از عرض حال نوشتن و بجهت خواهش لباس بنزد خواجگان بردن).

حقا که با عقوبت دوزخ برابرست
رفتن بپای مردی همسایه در بهشت

حقا: این لفظ را عرب در موقع قسم با حرف نفی استعمال کند مثل «حقا لاآتیك) اما عجم در مقام صدق استعمال کند (زمانیکه میخواهند حقیقت حال و حقیقت امر را بگویند) و احتمال دارد بمعنی قسم نیز باشد.

که: حرف بیان.

باعقوبت: «با» حرف مصاحبت وعقوبت بمعنی شکنجه و اضافهٔ آن به «دوزخ» لامیه است.

بپای مردی: باء حرف مصاحبت و «پای مرد» در اصطلاح بمعنی شفیع ومعین است چنانکه در بوستان فرماید. بیت:

یکی گفتش ای مجلس‌آرای مرد — که بود اندرین مجلست پای‌مرد

با الحاق شدن یاء مصدری افادهٔ معنی شفاعت میکند چنانکه در دیوان لسانی واقعست، بیت:

خودکرده‌ایم‌کار لسانی درست‌و راست — از غیر پای مردی همت ندیده‌ایم

پس‌کسانی که در اینجا «پای‌مردی» را «پای مردم» نوشته‌اند باصطلاح مذکور واصل نشده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

و اضافهٔ آن به «همسایه» لامیه است.

در: حرف صله است بمعنی باء.

محصول بیت: حقا که بشفاعت و معاونت همسایه به‌بهشت رفتن با عذاب جهنم برابراست(بعون وعنایت غیرواصل شدن بذوق مقارن با عذاب‌جهنم است).

حکایت

یکی ازملوك عجم طبیبی حاذق بخدمت مصطفی‌علیه‌الصلوة والسلام فرستاد سالی چند در دیار عرب بود کسی بتجربتی پیش او نیامد و معالجتی از وی در نخواست روزی پیش سیدالانبیاء علیه‌الصلوة و السلام آمد و گله کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده‌اند و درین مـدت هیچ‌کس بمن التفات نکرد تـا خدمتی کـه برین بنده معینست بجای آرم رسول علیه‌الصلوة و السلام فرمود که این طایفه را طریقیست‌که تا اشتها غالب نشودچیزی نخورند وهنوزکه‌اشتها باقی بـاشد دست از طعام باز دارنـد حکیم گفت اینست مـوجب تندرستی پس زمین خدمت ببوسید و برفت

حاذق: بمعنی ماهر.

کسی: یاء حرف وحدت.

بتجربتی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر است.

معالجتی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

در نخواست: «در» حرف تاکید

روزی: یاءحرف وحدت.

گله: بکسر کاف عجمی بمعنی شکایت.

برای معالجت اصحاب: «برای»بیاء اصلی ادات تعلیل و اضافهٔ «برای» بـه «معالجه» اضافهٔ لامیه و اضافهٔ معالجت به اصحاب اضافهٔ مصدر بمقعولش است.

درین مدت: یعنی زمانی که در اینجا ساکن بودم.

تا: حرف تعلیل.

خدمتی: یاء حرف وحدت.

بجای آرم: یعنی ادا نمایم.

طریقیست: طریق یعنی قاعده و یاء حرف وحدت.

که: حرف توقیت بمعنی مادام.

کسی‌که حرف «که» را بعداز لفظ «هنوز» ننوشته وبعداز «باشد» نوشته در محلش نیاورده است. (رد شمعی)

باز دارند: در لغت بمعنی «عقب میکشند» اما مراد «ترك اکل» است.

در متون‌قدیم بجای «بازدارند» عبارت «برآرند»نوشته‌شده (بدل‌ازبازدارند).

پس کسی‌که بگویندهٔ «برآرند» اعتراض کرده خود معترض واقعست زیرا در هردو ادا مقصود یکی است. (رد سروری)

موجب: بکسر جیم بمعنی سبب و اضافهٔ آن به تندرستی اضافهٔ لامیه و یاء تندرستی حرف مصدر است.

کسی‌که معنی باز دارند را «پس میگیرند» گفته معنی را پس گرفته است. (رد شمعی)

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان عجم طبیبی ماهر بخدمت محمد علیه‌الصلوة والسلام اعزام نمود طبیب چند سالی در دیار عرب ماند کسی بطریق تجربه به‌نزد او نیامد (از اصحاب کسی برای معالجه بنزد طبیب حاذق نیامد) و از وی طلب معالجه نتمود. روزی طبیب بنزد حضرت سرور کاینات علیه‌الصلوة والسلام آمد و شکایت‌کرد که مرا برای معالجهٔ اصحاب اعزام داشته‌اند و در ظرف اینمدت که در دیار عربم کسی بمن التفات ننمود تا خدمتی که براین بنده تعیین گردیده است ادا نمایم حضرت علیه‌الصلوة والسلام فرمودکه این طایفه اصحاب را قانونیست مادامی که اشتها غالب نشده چیزی نخورند و تا اشتهایشان باقیست دست از طعام باز دارند حکیم گفت همین معنا سبب تندرستی است پس زمین خدمت ببوسید و برفت.

مثنوی

سخن آنگه کند حکیم آغاز — یا سرانگشت سوی لقمه دراز

سخن: مفعول اول فعل «کند».

آغاز: بمعنی ابتدا و مفعول ثانی فعل «کند».

یا: حرف عطف بمعنی «او» و یا «ام».

انگشت: معروف اما مراد دست است (بطریق مجاز مرسل[1]).

سر انگشت: بمعنی نوك انگشت و در محلی که وزن تحمل کند این قبیل‌کلمات بطریق اضافه نیز خوانده میشود و سر انگشت مفعول اول فعل «کند».

سوی لقمه: اضافهٔ لامیه و مفعول ثانی فعل «کند».

دراز: بفتح وکسر دال بمعنی طویل و مفعول ثالث فعل «کند» است[2].

محصول بیت: این بیت بطریق لف و نشر بما بعد خود مرهونست: حکیم آنگه بسخن شروع میکند (وقتی بسخن گفتن مبادرت میکند) و یا وقتی بجانب لقمه‌دست دراز میکند (وقتی بطعام خوردن شروع میکند) که:

که زنا گفتنش خلل زاید — یا زنا خوردنش بجان آید

که: حرف بیان.

ناگفتنش: ضمیر شین راجع به «حکیم» است.

خلل: در اینجا بمعنی ضررست.

۱ـ ذکر جزء ارادهٔ کل

۲ـ دراز: متمم فعل کند است نه‌مفعول و یا «درازکند» فعل مرکب است فتدبر.

زاید: فعل مضارع مفرد غائب (بزاید) از زائیدن بمعنی صادر شدن.
یا: حرف عطف.
ناخوردنش: ضمیر شین باز راجع به «حکیم» است.
بجان‌آید: «باء» حرف‌صله ومراد از «بجان آمدن» بمخمصه قریب شدن است.
محصول بیت: حکیم آندم شروع بسخن میکند که از نگفتنش ضرری‌مترتب‌شود و وقتی بخوردن دست درازکندکه از نخوردن مضطرب باشد (بمخمصه قریب باشد).

لاجرم حکمتش بود گفتار — خوردنش تندرستی آرد بار

لاجرم: لاشك و لاشبهه.
حکمتش «شین» در معنی به «گفتار» مقید است (گفتارش حکمت بود، بطریق مبتدا و خبر).
خوردنش: مبتدا.
آرد: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر متصل راجع به «خوردن» است «تندرستی» مفعول اول و«بار» مفعول ثانی آن و جملهٔ فعلیه خبر مبتد است.
بار: حاصل و نتیجه.
محصول بیت: اگرکسی مثل حکیم مذکور عمل کند شکی نیست که گفتارش حکمت میشود و حاصل و نتیجهٔ خوردنش تندرستی میگردد. یعنی کلامش‌حکمت محض و خوردنش صحت محض میشود.

حکایت

یکی تو به بسیار کردی و باز بشکستی تا یکی از مشایخ بدو گفت چنین میدانم که به بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی باریکترست یعنی تو به و نفس را چنین که تو می‌پروری زنجیر بگسلاند و آید روزی که ترا بدرد.

یکی: مبتدا.
توبه: مفعول اول فعل «کرد» و «بسیار»* مفعول ثانی آنست وجملهٔ فعلیه خبر مبتدا وجملهٔ اسمیه مستأنفه است.
کسانی‌که «توبه» را به «بسیار» اضافه نموده‌اند بیوجه کرده‌اند. (رد سروری و شمعی)
و باز شکستی: تقدیرش «توبه را باز شکستی» و «یاء» حرف حکایت است.
تا: جایزست که حرف انتها بمعنی «الی» و یا حرف تعلیل باشد.
قید نفس: اضافهٔ لامیه.
باریکتر: بباء عربی و کسر راء بمعنی ظریف و «تر» ادات تفضیل است.
یعنی توبه: یعنی قید نفس و تفسیر از خود حضرت شیخ است.

*بسیار قید مقدار است.

و نفس را چنین که تو می‌پروری: واو حرف حال و «نفس» مفعول مقدم فعل «می‌پروری» و «را» ادات مفعول و «پروری» فعل مضارع مفرد مخاطب از پروریدن.

زنجیر: بمناسبت «موی» مذکورست.

بگسلاند: «باء» حرف تأکید و «گسلاند» بضم کاف عجمی و فتح سین فعل مفرد غائب از «گسلیدن» (پاره میکند).

آید: فعل مضارع مفرد غائب از آئیدن و فاعلش «روز» است (روزی میشود).

که: حرف بیان و یا حرف صفت.

بدرد: «باء» حرف تأکید و «درد» بفتح وکسر «دال» و فتح «راء» فعل مضارع مفرد غائب از «دریدن».

محصول ترکیب: کسی خیلی توبه میکرد و باز میشکست تا اینکه یکی از مشایخ باو گفت چنانکه دانم به‌پرخوری عادت داری در حالی‌که قید نفس (توبه) نیز از موی باریکترست و اینچنین که تو نفس را می‌پروری روزی‌فرا میرسد که زنجیر را پاره کرده و ترا میدرد.

بیت

یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید
چو پرورده شد خواجه را بردرید

بچهٔ‌گرگ: «بچه» بباء عربی وجیم عجمی معروف و در اینجا نیز تشدید بجهت ضرورت وزن آمده و اضافهٔ آن به«گرگ» لامیه است.

می‌پرورید: حکایت حال ماضی.

چو: حرف تعلیل.

پرورده شد: یعنی «پرورش یافت» زیرا در فارسی اسم مفعول با یکی ازافعال عامه مقید میشود و گاهی نیز اگر قرینه‌ای قائم باشد قید حذف میگردد.

پس آنان که «پرورش یافته شد» گفته‌اند از این تحقیق آگاه نبوده‌اند. (رد سروری و شمعی)

خواجه را: مراد از خواجه صاحبش است و «را» ادات مفعول میباشد.

بردرید: «بر» حرف تأکید و «درید» فعل ماضی مفرد غائب.

محصول بیت: کسی بچهٔ گرگ را پرورش میداد (تربیت میکرد) چون تماماً پرورش یافت (بزرگ شد) صاحبش را درید (هلاک کرد).

حکایت

در سیرت اردشیر بابکان آمده است

معلوم شود که «اردشیر» در شاهنامه اسم دو نفر بوده یکی اردشیر بن‌اسفندیار بن‌گشتاسب شاه که باسفندیار روئین‌تن مشهور است، و دیگری اردشیربن‌ساسان‌که

دخترزادهٔ بابکان بود زیرا بابکان دختر خود را به‌ساسان داد و اردشیر از او متولد

حال «بابکان» درعبارت بالا قیداحترازیست از اردشیربن‌اسفندیارکه هفتمین جد اعلای اردشیربن بابکان میباشد.

و این نیز معلوم شود که قبل‌از حضرت سیدالانبیا اگر بعداز فوت پادشاهی وارث سلطنتی از او بجا نمی‌ماند یکی از ساسانیان را بجای او شاه میکردند و این روش تا زمان خلافت عمر رضی‌الله‌عنه دوام داشت و بعداً مرفوع گشت، فاحفظ.

که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام بـاید خورد گفت صد درم سنگ کفـایت میکند گفت این قـدر چـه قوت دهـد گفت «هذاالمقداریحملك و مازاد علی‌ذالك فانت حـامله» یعنی این قدر ترا برپای همی دارد و هر چه برین زیادت کنی تو حمال آنی.

«بابکان و بابك» اسم یکی از بندگان اردوان شاهست.

پس کسی‌که «بابکان» را جمع ظن کرده اصل این قصه را نمیدانسته. (رد شمعی)

و نیز آن که لفظ «حکیم» را با یاء وحـدت ایراد کرده گذشته از این‌کـه مخالف جمیع نسخ نوشته معنائی هم ندارد. (رد شمعی)

روزی: هرروز.

مایه: در اینجا بمعنی مقدار است.

درم. درهم.

صد درم سنگ: بوزن سنگ صد درهمی.

قدر: بفتح «قاف و دال» و «بسکون دال» بیك معناست (مقدار).

هذا: اسم اشاره، مبتداء، محلا مرفوع.

المقدار: لغت و یا عطف بیان «هذا» لفظاً مرفوع.

یحملك: فعل مضارع، مفرد مذکر غائب، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «هذا» و «کاف» ضمیر منصوب متصل مفعول آن و جملهٔ فعلیه خبر مبتدا و محلا مرفوع و جملهٔ اسمیه محلی از اعراب ندارد و جمله مستأنفه است.

و: حرف عطف.

ما: بمعنی «الذی» اسم موصول، مبتدا، محلا مرفوع.

زاد: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «ما».

علی ذلك: جار مع‌المجرور متعلق به«زاد» جملهٔ فعلیه محلی از اعراب ندارد (صلهٔ «ما» است).

فانت: چون مبتدا اسم موصول بوده «فا» بخبر داخل شده و «انت» ضمیر مرفوع منفصل، مبتداء و محلا مرفوعست.

حامله: «حامل» خبر و لفظاً مرفوع و ضمیر «ه» مضاف‌الیه و محلا مجرورست و جملهٔ اسمیه محلا مرفوع و خبر مبتدای «ماء موصول» است. و این جمله به جملهٔ

اولی معطوف و محلی از اعراب ندارد.

حضرت شیخ این ترکیب عربی را شرح نموده میفرماید «این قدر ترا برپای همیدارد.....».

این‌قدر: این مقدار.

همی: «هاء» حرف تاکید.

زیادت: معلوم شود «تاء» آخر مصادر را عرب‌گرد نوشته و تاء مربوطه گوید. اما عجم گاهی بشکل هاء رسمی نوشته و میخواند و گاهی نیز دراز وکشیده نوشته میخوانند مثل دولت و سعادت و این «تاء» را تاء مطوله نامند.

حمال آنی: «حمال آن» اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و یاء ضمیر خطابست.

محصول ترکیب: در اخلاق و اطوار اردشیر بابکان وارد است یعنی در طریق و سلوك او مذکور است‌که از حکیم عرب پرسید هرروز باید چه مقدار طعام خورد، حکیم گفت بوزن صد درهم سنگ کفایت میکند اردشیر گفت این مقدار چه قوت دهد یعنی این مقدار ببدن بسنده است؟ حکیم گفت این مقدار ترا حمل میکند و زیاده از آن را تو حمل میکنی. یعنی این مقدار طعام ترا برپای دارد.

حاصل اینکه بقیام بدن کافیست و هراندازه براین مقدار زیاده‌کنی تو حمال آن هستی.

بیت

خوردن برای زیستن و ذکر کردنست
تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست

خوردن: مبتدا و مابعدش خبر آن.

برای زیستن: «برای» ادات تعلیل و اضافهٔ آن به «زیستن» لامیه است.

ذکر: مفعول مقدم فعل «کردن».

تومعتقد: «تو» مبتدا و معتقد اسم فاعل از باب افتعال و خبر مبتداست.

که: حرف بیان.

زیستن: مصدر است بمعنی زندگی کردن.

بهرخوردن: «بهر» ادات تعلیل و اضافهٔ آن به «خوردن» لامیه است.

محصول بیت: خوردن از برای زندگی کردن و بذکر حق مشغول شدنست تو هم معتقد هستی که زنده بودن از برای خوردن است (حیات برای اکل طعامست).

حکایت

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سیاحت کردندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و آن دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضا را بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را بخانهٔ کردند و درش بگل برآوردند بعد از دو هفته معلوم

شد کـه بیگناهند در بگشادند قوی را دیدند مرده و ضعیف جـان بسلامت بـرده درین عجب بماندند حکیمی گفت خـلاف این عجب بودی که آن یکی بسیار خوار بود طاقت بینوائی نداشت هلاك شد و آن دیگر خویشتن‌دار بود برعادت خود صبر کرد و بسلامت بماند.

خراسانی: یاء حرف نسبت.

ملازم صحبت یکدیگر: «ملازم صحبت» اضافهٔ اسم فاعل بمصدرش و «صحبت یکدیگر» اضافه مصدر بمفعولش است.

کسی‌که در اول «ملازم» حرف «که» اضافه نموده زاید کرده. (رد شمعی)

سیاحت: بکسر سین مصدر از باب ضرب (ساح یسیح) اجوف یائی بمعنی «ذهاب».

کردندی: یاء حرف حکایت.

بهر: باء حرف ظرف و «هر» ادات تحسین.

افطار: در لغت بمعنی «روزه شکستن» اما در اینجا مراد اکل مطلق است.

کسی‌که «افطاری» (بیاء وحدت) گفته زائد نموده. (رد شمعی)

که: حرف تعلیل.

بعداز لفظ «قوی» یك فعل «بود» مقدرست.

روزی: در اینجا ظرف فعل «خورد» و یاء حرف وحدتست.

سه‌بار: سه مرتبه.

خوردی: «یاء» حرف حکایت.

قضارا: ناگهان،ودربعضی نسخه‌ها بجای«قضا را» عبارت «اتفاقاً»واقعاست.

در شهری: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.

بتهمت جاسوسی: باء حرف‌مصاحبت متضمن‌معنای سببیت و «تهمت‌جاسوسی» اضافهٔ لامیه و یاء حرف مصدر است.

بخانهٔ: در بعضی نسخه‌ها بجای «بخانهٔ» «در خانهٔ» واقعست که «در» حرف صله بمعنی «باء» و «یاء» حرف وحدت و همزه حرف توصل است و «بخانه کردند» معنی «حبس کردند» میدهد.

درش: ضمیر شین راجع بخانه است.

بگل برآوردند: «باء» حرف مصاحبت و «بگل برآوردند» یعنی «بگل بستند». (دیوار کشیدند) البته بدین معنی با حرف «بر» مستعمل است.

پس کسانی که با حرف «در» نوشته‌اند (بگل در آوردند) از این استعمال آگاه نبوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

که: حرف تعلیل.

بسیار خوار: وصف ترکیبی بمعنی «پرخور».

طاقت بی‌نوایی: اضافهٔ مصدر بمفعولش و «نوا» در اینجا التزامـاً بمعنی «روزی و آذوقه» و یاء حرف مصدرست.

کسی‌که تمام معانی «نوا» را از کتاب لغت جمع نموده و معنائی مناسب و ملایم محل تعیین نکرده و بگویندهٔ «نوا بمعنی زادست» اعتراض نموده خودش معترض واقع شده. (رد سروری)

خویشتن‌دار: وصف ترکیبی است بمعنی پرهیزکار یعنی خیلی به‌اکل طعام تقید نمیکرد بلکه بطریق احتما میبود.

بسلامت: باء حرف ظرف و یا حرف مصاحبت.

محصول ترکیب: دو درویش خراسانی بملازم صحبت یکدیگر سیاحت میکردند (متحد شده و سیر عالم مینمودند) یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار میکرد و آن دیگری قوی بود که روزی سه‌بار طعام میخورد، اتفاقاً بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار گشتند و هردو را در جایی حبس کردند و درش بگل ببستند (با سنگ و آجر دیوار کشیدند) بعداز دو هفته معلوم شد که بی‌گناهند در آن خانه را باز کردند قوی را مرده یافتند ولی ضعیف جان بسلامت برده (از مردن خلاصی یافته) خلق در این خصوص تعجب کردند حکیمی که در آنجا حاضر بود گفت خلاف این عجب بود (اگر ضعیف میمرد و قوی سالم میماند جای تعجب بود) زیرا قوی اکول بود و هرروز سه مرتبه میخورد نتوانست بگرسنگی طاقت بیاورد و هلاک شد و آن دیگر خود را از اکل و شرب حفظ کرده و پرهیز مینمود پس از روی عادت بگرسنگی، صبر کرد و سلامت ماند.

قطعه

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چـو سختی پیشش آیـد سهل گیرد

طبیعت: در اینجا بمعنی خوی و عادت.

سختی: بمعنی شدت و یاء حرف مصدر.

سهل: آسان.

محصول بیت: چون کم خوردن بکسی عادت شد یعنی به‌پرخوری معتاد نشد اگر به‌پیش او شدت بیاید آسان میگیرد یعنی اگر چند روزی طعام پیدا نکند و یا مدت مدیدی حبس شود چنانکه گفته شد زحمت زیادی نمی‌کشد.

وگر تن پرورست اندر فراخی چـو تنگی بیند از سختی بمیرد

تن‌پرور: وصف ترکیبی (پرخور).

فراخی: فراخ یعنی واسع و «یاء» حرف مصدرست (وسعت).

تنگی: نقیض فراخ.

محصول ترکیب: اگر کسی در فراوانی و وسعت تن‌پرور بوده و بخوردن بیصبر و بی‌اختیار باشد در موقع تنگی ومضایقه ازشدت گرسنگی ومخمصه میمیرد.

حکایت

یکی از حکمـا پسرش را نهی کرد از بسیار خوردن که سیری مرد را رنجور دارد گفت ای پـدر گرسنگی بکشد. نشنیدهٔ که ظریفان گفته‌اند بسیری مردن به که گرسنگی بردن گفت اندازه نگه‌دار که

قال‌الله تعالی «کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَلاَ تُسْرِفُوا»

سیری: یاء حرف مصدر.

رنجور: مریض.

گرسنگی: بضم کاف عجمی و کسر راء و سکون سین بمعنی «جوعان» عربی و «کاف» بدل از هاء رسمی و «یاء» حرف مصدرست.

به‌که: به یعنی بهتر و «که» حرف تفضیل است.

اندازه نگه‌دار: «اندازه» بمعنی مقدار و «نگه‌دار» بمعنی حفظ کن.

کلوا: بضم کاف و لام فعل امر، جمع مذکر مخاطب، مهموز الفاء از باب نصر بمعنی «بخورید».

واشربوا: «واو حرف عطف و «اشربوا» فعل امر جمع مذکر مخاطب از باب علم بمعنی «بنوشید».

ولاتسرفوا: فعل نهی جمع مذکر مخاطب، از باب افعال بمعنی «اسراف تکنید» یعنی در خوردن و نوشیدن از حد تجاوز نکنید.

محصول ترکیب: یکی از حکما پسر خود را از پرخوری نهی میکرد که سیری شخص را مریض کند پسر گفت ای پدر گرسنگی نیز میکشد. حاصل اینکه از سیری آدم مریض میشود ولی از گرسنگی میمیرد.

نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند، از سیری مردن به‌که گرسنگی کشیدن.

پدر گفت ای پسر اندازه رعایت کن یعنی نه چندان سیر باش که از امتلاء معده مریض شوی و نه چندان گرسنه که بمخمصه بیفتی و هلاك گردی زیرا خدا به بندگانش میفرماید. «بخورید و بنوشید اما اسراف نکنید» یعنی حد اعتدال را رعایت نموده و از آن تجاوز نکنید.

بیت

نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندان‌که از ضعف جانت برآید

نه: حرف نفی، و درمعنی مقیدبفعل امر«بخور» است درتقدیر «چندان‌نخور».

کز: «که» حرف بیان و یا حرف تعلیل.

در مصراع ثانی بعداز «نه چندان» فعلی مقدرست بتقدیر «چندان گرسنه مبـاش».

که: حرف تعلیل.

محصول ترکیب: چندان زیاد نخور که از دهانت برآید یعنی باستفراغ محتاج شوی و چندان هم گرسنگی مکش که از ضعف جانت برآید یعنی آنقدر گرسنه مباش که بحالت مخمصه افتی حاصل اینکه عامل آیت کریمه باش چنانکه شاعرگوید، بیت:

گرچه خداگفت‌کلوا واشربوا در عقبش گفت ولاتسرفوا

کسی‌که معنی «برآید» را «ببالا آید» تعبیر کرده از این استعمال خبردار نبوده. (رد شمعی)

قطعه

باآنکه در وجود طعامست حظ نفس
رنج آورد طعام که بیش از قدر بود

طعامست: «طعام» مبتدا و «سین و تا» در معنی مقید به «نفس» است.

حظ نفس: اضافهٔ لامیه و خبر مبتداست.

طعام: فاعل فعل «آورد».

که: حرف رابط صفت.

بیش: بکسر باء عربی بمعنی زیاد.

قدر: بفتح قاف و دال بمعنی مقدار.

محصول بیت: باوجود اینکه طعام در وجود حیوان باعث حظ نفس‌است ولی چون از مقدار و اندازه زیاده باشد مرض ایراث میکند. حاصل: با اینکه طعام ببدن نافع است ولی اگر از حد اعتدال تجاوز کند مرض میآورد.

گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند
ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود

گلشکر: (مربای گل وشکر) گویند بجهت مسهل بودنش برای امتلاء نافع است.

تکلف: مراد سیری است.

نان خشک: اضافهٔ بیانی و منظور نان خالیست.

دیر: بمعنی بیوقت و در اینجا کنایه از گرسنگی است.

محصول بیت: بااینکه‌گلشکر نافع‌محض‌است‌اما اگر درحال سیری بخوری‌زیان کند (با اینکه گلشکر در حکم مسهل است اگر در حال سیری بخوری امتلاء آرد) اما اگر نان خشک را در موقع گرسنگی بخوری مانند گلشکر نافع واقع میشود.

حاصل: در حال سیری طعام خوردن ضرر محض و در حال گرسنگی اگر از روی اعتدال خورده شود نفع محضست.

حکایت

رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنچه دلم هیچ نخواهد.

در بعضی از نسخ «آن که دلم چیزی نخواهد» واقعست که مراد یکیست.

محصول ترکیب[1]: بمریضی گفتند که دلت چه میخواهد گفت دلم میخواهد که دلم‌چیزی نخواهد یعنی دلم‌میخواهدکه بهیچ چیز طالب و راغب نباشد، حاصل اینکه دلم هیچ چیز نخواستن را میخواهد.

معده چو پر گشت و شکم دردخاست
سود ندارد همه اسباب راست

معده: در عربی بکسر میم و سکون عین و بفتح میم وکسر عین هردو بیك معناست و در انسان بمنزله و مقام شیردان جنس حیوانست.

شکم: معطوف به «معده» است.

کسی‌که بدون واو عاطفه بودن «شکم» را تجویز نموده و «وقتی که شکم با طعام پرشد و در معده درد خاست» یعنی مرض حاصل شد گفته در دادن معنی بیهوده بی‌نظیر بوده است. (رد شمعی)

دردخاست: درد مبتدا و «خاست» خبر آن یعنی ظاهر و هویدا شد.

سود ندارد: سود مبتدا و «ندارد» فعل نفی مستقبل و خبر میتداست.

همه: مثل «جمع» ادات تأکیدست.

اسباب راست: اضافهٔ بیانی و «اسباب» فاعل فعل «ندارد» و مراد از راست صحت است یعنی «اسباب صحیح» (اسباب صحیح یا تجربهٔ مجرب) و مراد اسباب معالجه است.

کسی‌که «اسباب معاش» گفته بفحوای بیت ذره‌ای واصل نگشته. (رد سروری)

غرابت اینجاست کسی‌که بکلام «معالجه‌ای که با اسباب صحیح و تجربهٔ مجرب باشد نفع نمیکند» اعتراض نموده که مناسب مقام نیست خودش از معترض بودن خود خبردار نبوده، عفی‌الله‌عنه. (رد ...)

مصراع ثانی کلامی مقدر و یا یك لفظ «پس» اقتضا میکند.

محصول بیت[2]: معده و شکم چون پر شد و درد و رنج ظاهر وهویدا گردید

۱ـ محصول ترکیب: از مریضی پرسیدند دلت چه میخواهد؟ جوابداد آنراکه دلم طالب چیزی نباشد یعنی مرگ را که بمیرم و از هم و غم دنیا برهم و یا میخواهم تمام آرزوها و خواسته‌هایم برآورد شود و احتیاج بچیزی نداشته باشم که دلم طالب و راغب آن گردد فتدبر

۲ـ این بیت معنی نثر اول را تنویر و توضیح‌میکند: یعنی زمانیکه شکم و معده پر شد ودرد و رنج ظاهر و هویدا گردید اگر تمام وسایل زندگی آماده باشد (اگر انسان مالك تمام وسایل زندگی باشد چون در حال رنجوری امکان‌استفاده‌نخواهد داشت) فایده ندارد پس‌مرگ از چنین زندگی بهترست (این بیت از زبان شخص رنجور گفته شده) فتدبر

در اینصورت جمیع معالجات صحیح هم نفع ندارد.
و جائزست که به اول جملهٔ «درد خاست» یك حرف عطف تقدیر شود تا مصراع ثانی به‌یك مقدر دیگر محتاج نباشد و از روی این تقدیر معنی چنین میشود «معده و شکم وقتی که پرشد ودرد ورنج حاصل‌گردید با جمیع معالجات صحیح صحت‌پذیر نیست.
فرمایش حضرت شیخ بطریق مبالغه است والا اگر علاج صحیح باشد البته مرض را دفع میکند و نافع میشود.

حکایت

قصابی را در شهر واسط برصوفیان درمی چند گرد آمده بود هر روز مطالبت کردی وسخنهای با خشونت‌گفتی اصحاب از تعنت او خسته خاطر بودند و جز از تحمل چاره نبود صاحبدلی از آن میان گفت نفس را وعده دادن بطعام آسانترست که قصاب را بدرم.

در بعضی از نسخ بجای «قصاب» «بقال» افتاده و شراح آن را اختیار کرده‌اند ولی خطاست زیرا قافیهٔ قطعهٔ مذکور بعداز آن فاسد میشود و «بواب» با «بقال» قافیه نمیگردد و حال آن که در قطعه گوشت و قصاب مذکورست نه بقال. (رد شراح جمیعاً)
واسط: شهریست مابین بغداد و بصره و قلمی که از جانب بغداد میآید از محصول آن دیار است و بدینجهت آن را «قلم واسطی» گویند لیکن شراح شهر واسط را ذکر نکرده‌اند و ظاهر اینست که این کتاب را خیلی ندیده‌اند[۱]. (رد شراح جمیعاً)
گرد آمده: جمع شده.
مطالبت: تاء مطالبت از روی اسلوب عجم مطول نوشته میشود.
سخنهای با خشونت: اضافهٔ بیانی و بمعنی «کلمات نامعقولست».
کردی و گفتی: یاء ها از برای حکایتست.
اصحاب: صوفیان.
تعنت: مصدر از باب تفعل بمعنی ذلت[۲] است یعنی لغزش وافتادن کسی را خواستن و در اینجا مراد جفا و اذاست.
صاحبدل: در اینجا مراد از صاحبدل خود حضرت شیخ است و در این کتاب هرجا که صاحبدل فرموده گویند که مراد خود حضرت شیخ است والعلم‌عندالله.
ازآن میان: یعنی «ازمیان اصحاب».
نفس را وعده دادن بطعام: معنایش آنست که بگویی «ای نفس چون صدقات

۱ـ یعنی نسخه‌های زیاد این کتاب را ندیده‌اند.
۲ـ جایزست که اشتباه چاپی باشد والا «زلت» در اینجا بمعنی «خطا و لغزش» باید بازاء اخت‌الراء باشد.

و زکوة بیاید بتو نفایس اعلا میخورانم».

محصول ترکیب: در شهر واسط قصابی را چند درهم بطریق دین برصوفیان جمع شده بود و قصاب هرروز پول خود را مطالبـه میکرد و به اینان سختنان بـا خشونت میگفت و اصحاب از تعنت و جفای او خسته خاطر میشدند لیکن جز تحمل چاره‌ای نداشتند زیرا بجهت فقر و فاقه به ادای آن مالك و قادر نبودند و بسبب آن بهربلائی تن میدادنـد صاحبدلی از میان آنها گفت وعده دادن نفس بطعـام آسانترست از وعده دادن قصاب بدرم زیرا کسانی‌که قادر به ادای دین نباشند دائماً وعده دهند.

کسانی‌که بجای «با خشونت» کلمهٔ «ناخوش» نوشته‌اند نسبت بسایر نسـخ مخالف و ناخوش نوشته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

قطعه

ترك احسان خــواجه اولیتر   کــاحتمــال جفای بوابــان

ترك‌احسان خواجه: اضافهٔ «ترك‌احسان» اضافهٔ مصدربمفعولش وبه «خواجه» اضافهٔ مصدر بفاعلش است و «ترك» مبتدا و «اولیتر» خبر آن.

کاحتمال جفای بوابان: «که» بمعنی من تفضیلی و اضافهٔ احتمال به «جفا» و جفا به «بوابان» هردو اضافهٔ مصدر بفاعلش است. و «بواب» بروزن نصار بمعنی دربان و الف و نون ادات جمعست.

محصول بیت: ترك‌نمودن احسان خواجه (وزیر وسایر اکابر) اولیترست از کشیدن جفا و اذاء دربانان.

بتمنای گوشت مردن به   که تقاضای زشت قصابان

بتمنای گوشت: باء حرف مصاحبت و «تمنا» مصدر از باب تفعل (فتح نون و قلب یاء به الف از تصرفات عجمست) و «تمنای گوشت» اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

که: حرف تفضیلی.

تقاضای زشت قصابان: «تقاضا» مصدر از باب تفاعل (و فتح ضاد و قلب یاء بـالف مثل «تمنا»ست) و اضافـهٔ آن به «زشت» بیانــی و اضافهٔ «زشت» بـه «قصابان» لامیه و قصاب بطریق مبالغه اسم فاعلست از مصدر «قصب» (بفتح قاف و سکون صاد) بمعنی گوشت برنده.

محصول بیت: در آرزوی گوشت مردن از تقاضای زشت قصابان بهترست. یعنی در حسرت گوشت مردن از کشیدن تقاضای زشت آنان بهترست.

حکایت

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول رسید کسی گفتش فلان بازرگان نوش دارو دارد اگر بخواهی شایدکه قدری بدهد وگویندآن بازرگان ببخل معروف بود.

جوانمردی را: یاء حرف وحدت و جوانمرد لغتی است که بمعنی سخی نیز مستعملست و «را» حرف صله بمعنی باء پس کسیکه معنی جوانمرد را «جوان» گفته نامردی کرده. (رد شمعی)

تاتار: مراد از تاتار هلاکوست که کافر بودند.

جراحتی هول: «یاء» حرف وحدت و «هول» بفتح هاء بمعنی خوف و صفت جراحت است.

نوش دارو: در اینجا بمعنی مرهم نافع و التیام‌بخش است.

قدری: «بفتح قاف و دال» بمعنی مقداری و یاء حرف وحدتست.

و گویند: «واو» حرف حال.

محصول ترکیب: جوانمردی را در جنگ هلاکوی تاتار زخم هولناکی رسید (در جنگ زخمی شد) کسی به‌او گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد (مرهم نافعی دارد) اگر خواهی امکان داردکه مقداری بتو دهد وگویند که آن بازرگان ببخل معروف بود.

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
تا قیامت روز روشن‌کس ندیدی در جهان

بعضیها به بیت مطلع نشده و بجای «در جهان» «جز بخواب» نوشته‌اند لیکن مخالف نسخ صحیح گفته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

محصول ترکیب: اگر در سفرهٔ همان بازرگان بجای «نان» آفتاب میبود تا قیامت کسی در جهان روز روشن نمیدید.

جوانمردگفت اگر نوش دارو خواهم دهد یا ندهد و اگر دهدمنفعت کند یا نکند بهر حال آزو چیزی خواستن ز هرقاتلست.

محصول ترکیب: جوانمرد گفت اگر از او نوش‌دارو بخواهم معلوم نیست که دهد یا ندهد و اگر دهد فایده کند یا نکند بهرحال از او چیزی خواستن زهرکشنده است.

هر چه از دونان بمنت خواستی
در تن افزودی و از جان کاستی

دونان: جمع دون.
خواستی: فعل ماضی مفرد مخاطب.
افزودی: مابین لازم و متعدی مشترکست.
کاستی: نیز مثل افزودیست لیکن در اینجا فعل لازم میباشد چنانکه «نقض» در عربی بین لازم و متعدی مشترکست.
محصول بیت: هرچه با منت از دونان خواستی اگر چه بتن اضافه کردی اما از جان کم کردی یعنی همچنانکه از آن منفعت حاصل شد بجانت نیز نقصان محض وارد گشت زیرا با خواستن آن بعرضهٔ خود کمی وکسری و خلل وارد ساختی.

و حکیمان گفته‌اند اگر آب حیات فی‌المثل به‌آب روی فروشند دانا نخـرد

فی‌المثل: مثل (بفتح میم وثاء) در فرضیات وتقدیریات مستعمل است بمعنی فـرضاً.
به آب‌روی: باء حرف مقابله و آب‌روی بمعنی عرض.
فروشند: فعل مضارع جمع غائب بمعنی «بفروشند» و یا «اگر بفروشند».
دانا: بمعنی عالم لیکن التزاماً مراد عاقلست.
پس کسی‌که بتفسیرکنندهٔ «دانا» با لفظ« عاقل» دخل نموده خود مدخولست. (رد سروری)
نخرد: بفتح و کسر خاء فعل نفی مستقبل.
محصول ترکیب: حکماء گفته‌اند اگرآب حیات را مثلا به‌عرض فروشند عاقل‌و دانا نمیخرد.

که مردن بعزت به از زندگانی بمذلت

که: حرف تعلیل.
بعزت: متعلق به «مردن».
زندگانی: کاف عجمی بدل از هاء رسمی و الف و نون بجهت تحسین کلام بوده و یاء حرف مصدرست.
بمذلت: باء حرف مصاحبت و «مذلت» مصدر میمی است، بمعنی حقارت.
محصول ترکیب: شخص دانا آب حیات را بعرض نخرد زیرا بعزت مردن به از زندگانی بمذلت و حقارت.

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی
بــه از شیرینی از دست تــرشروی

حنظل: با حای مهمله و ظای معجمه هندوانهٔ ابوجهل را گویند که در صحرا بشکل هندوانه میروید ولی چندان بزرگ نیست و ببزرگی «ییلاغج»[1] و مثل «قرغه بوکن»[2] خیلی تلخست لیکن اطبا تلخی آنرا گرفته و بعضی امراض را با آن مداوا کننـد.

خوشخوی و ترشروی: بسکون راء وصف ترکیبی است بمعنی خوش اخلاق و اخمو.

محصول بیت: مثلا اگر از دست خوشخوی حنظل بخوری بهتر است که از دست ترشروی چیز لذیذی میل فرمائی.

حکایت

یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندك با یکی از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق او داشت بگفت، روی از تــوقع وی در هم کشید و تعرض سؤال از اهل ادب در نظرش ناپسند آمد.

خورنده: اسم فاعل و مراد از آن اهل و عیالست.
کسانی‌که «خورنده» رابه «بسیار» مضاف کرده‌اند بجانب‌معنی ناظرنبوده‌اند. (رد سروری و شمعی)

کفاف: در اینجا بمعنی «رزق» است.

با یکی از بزرگان: باء حرف صله و «از بزرگان» لفظ «یکی» را بیان میکند.

که: حرف رابط صفت.

حسن ظن بلیغ: اضافه «حسن» به «ظن» اضافهٔ مصدر بفاعلش و اضافهٔ «ظن» به «بلیغ» بیانیست.

حق او: اضافهٔ لامیه.

روی: مفعول صریح فعل «در هم‌کشید» و «از توقع» مفعول غیرصریح آنست و اضافهٔ «توقع» به«وی» اضافهٔ مصدر بفاعلش است.

توقع: بمعنی امید و در اینجا مراد عرض حال و طلب است و ضمیر «وی» راجع به «عالم» میباشد. و فاعل فعل «داشت و درهم کشید» «یکی از بزرگانست».

تعرض سؤال: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

نظرش: ضمیر شین راجع به «یکی» است.

محصول ترکیب: یکی از علما اهل و عیال بسیار و کفاف‌کم داشت بیکی از اکابر که در حق او حسن‌ظن بلیغ داشت حال خود را بیان نمود روی از توقع او

---

* ییلاغج» و «قرغه‌بوکن» ترکی اسم بیانیست که در نزدشارح فاضل معروف بوده.

ترش‌کرد و عبوس‌الوجه شد وتعرض سؤال از اهل ادب درنظرش ناپسند ونامعقول آمد

قطعه

ز بخت روی ترش کرده پیش یــار عزیز
مرو کــه عیش برو نیز تــلخ گــردانی

روی ترش کرده: «روی» مفعول صریح اول و «ترش» مفعول صریح ثانی فعل «کرده» و «زبخت» مفعول غیرصریح آنست و هاء رسمی فعل «کرده» حرف ترتب است.

کسانیکه «کرده» را حال از«مرو» دانسته‌اند هاء حرف ترتب را ندانسته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

پیش یار عزیز: اضافهٔ لامیه و بیانیه است و «پیش» مفعول مقدم فعل «مرو» میباشد.

مرو: فعل نهی مفرد مخاطب از رویدن.

که: حرف تعلیل.

عیش: بفتح عین، در اینجا مراد زندگانیست.

برو: «بر» حرف استعلا و «او» ضمیر غائب و راجع به «یار عزیز» است که بمعنی «علیه» زبان عربییست.

تلخ: بفتح تاء و سکون لام معروف.

نیز: مثل واو» حرف عطف است‌که درحکایت «دیدم‌گل تازه چند دسته... » آمده و بعضی از شراح در ذکر آن اهمال نموده ولی در اینجا بمعنی واو عطف ذکر کرده است.

و بعضیها نیز در آن جا از ذکر «نیز» اهمال نموده و در اینجا نیز ذکر آن را حمل به خطا کــرده و خیلی تعرض نموده‌اند لیکن از روی حقیقت حال محــل تعرض نیست، فتأمل. (رد سروری)

گردانی: فعل مضارع مفرد مخاطب از «گردانیدن» و «عیش» مفعول اول و «تلخ» مفعول ثانی و «برو» مفعول غیرصریح آنست.

محصول بیت: در حالیکه از طالع خود روترش کرده‌ای به‌پیش یار عزیز مرو زیرا زندگی وصفا را به‌او تلخ‌میکنی یعنی ازبیحضوری تو اونیز بیحضور میشود.

بحاجتی که روی تازه روی و خندان رو
فــرو نبنــدد کــار گشــاده پــیشانــی

بحاجتی: باء حرف صله.

که: حرف بیان و یا رابط صفت.

روی: فعل مضارع مفرد مخاطب از «رویدن».

تازه روی: وصف ترکیبی بمعنی «خندان روی».

خندان: به «تازه‌روی» معطوفست در تقدیر «خندان روی».
رو: بفتح راء فعل امر مفرد مخاطب از رویدن و بطریق تنازع بدو وصف ترکیبی مصروف و مصراع ثانی در مقام تعلیل واقعست.
فرو نبندد: «فرو» در اینجا ادات تأکید و «نبندد» فعل نفی مستقبل و بمعنی بناء مجهولست.
کار گشاده پیشانی: «کار» به «گشاده پیشانی» مضاف است (با یاء بطنی).
پس کسی که یاء بطنی را حرف وحدت گفته ظاهرست که «یاء» را در کتابت اثبات نموده و در اینصورت خطا کرده است. (رد ابن‌سیدعلی)
و «گشاده پیشانی» وصف ترکیبی است.
محصول بیت: بحاجتی که میروی خندان و تازه روی رو زیرا کار گشاده پیشانی بسته نمیشود یعنی کارش باز میشود و منعقد نمیگردد.
کسانی‌که «خندان» را حال گرفته‌اند بیحال بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
و کسی که «رو» را از رفتن مشتق دانسته متوجه نشده است. (رد شمعی)
و نیز کسانی‌که معنای مصراع ثانی را «کارکسی که گشاده پیشانی باشد پائین بسته نمیشود» گفته خیلی از پائین گفته. (رد شمعی)

آورده‌اند که اندکی در وظیفهٔ او زیادت کرد و بسیاری از ارادتکم پس از چند روز چون محبت معهود برقرار ندید گفت

آورده‌اند: روایت‌کرده‌اند.
که: حرف بیان.
اندکی: یاء حرف تنکیر.
زیادت: از اسلوب عجمست که تاء را مطول مینویسند.
بسیاری: یاء حرف تنکیر.
ارادت: مصدر ازباب افعال و «تاء» مثل زیادت مطول نوشته شده است.
محبت معهود: اضافهٔ بیانی.
محصول ترکیب: روایت کرده‌اند که صاحب دولت بوظیفه او اندکی زیاده کرد واز محبت و ارادت خود خیلی کاست (ارادت خود را ناقص کرد) عالم پس‌از چند روز چون محبت معهود برقرار ندید گفت.

بیت

بِئْسَ الْمَطَاعِمُ حِيْنَ الذُّلِ تَكْسِبُهَا
اَلْقِدْرُ مُنْتَصَبٌ وَ الْقَدْرُ مَخْفُوضٌ

بئس‌المطاعم: «بئس» ازافعال ذم و«المطاعم» معرف باللام فاعل آن ومفردش مطعم است (بفتح میم و سکون طا و فتح عین) و مخصوص بالذم محذوفست و

تقدیرش «بئس المطاعم مطاعم» میباشد.
حین: بظرفیت «تکسب» منصوب و مضاف به «ذل» است.
تکسبها: فاعلش ضمیر متصل کنایه از مخاطبست و «ها» ضمیر متصل منصوب مفعول آن وراجع به «مطاعم» میباشد.
القدر: بکسر قاف بمعنی دیز و دیزه، مبتدا ولفظاً مرفوعست.
منتصب: اسم فاعل ازباب افتعال وخبر مبتداست و انتصاب درلغت بمعنی «برپا خاستن و بکاری قیام کردن» است اما در اینجا مراد بجوش آوردن دیزه است.
واو: حرف عطف.
قدر: بفتح قاف و سکون دال بمعنی مرتبه و رفعت، مبتدا و لفظاً مرفوعست.
مخفوض: اسم مفعول نقیض مرفوع وخبر مبتداست.
مصراع ثانی نسبت بمصراع اول در مقام تعلیل واقعشده.
محصول بیت: چه اغذیهٔ بدیست آن طعامهائی که در وقت ذل و هوان کسب میکنی زیرا اگر چه دیزه درکنار آتش وپراز طعامست و میجوشد، یعنی اگر چه مکسوب تو باذل وهوان‌سبب ازدیاد نعمت‌است اما باعث انتقاص مرتبه وحرمتست، حاصل اینکه کداروسیاه وتوبره‌اش پراست.

نانم افزود و آبرویم کاست   بینوایی به از مذلت خواست

نانم‌افزود: «نانم» مبتدا و افزود (فعل ماضی مفرد غائب ومابین‌لازم ومتعدی مشترك ودر اینجا لازم میباشد) بمعنی «زیاد شد» خبر مبتداست.
آب رویم: اضافهٔ لامیه ومبتدا.
کاست: بکاف عربی فعل ماضی مفرد غائب، مابین لازم و متعدی مشترك ودر اینجا لازم و خبر مبتداست.
بی‌نوایی: فقیری.
مذلت خواست: اضافهٔ‌لامیه و «مذلت» مصدر میمی بمعنی حقارت و «خواست» فعل ماضی* بمعنی خواستن است.
محصول بیت: نانم زیاد گشت اما از آبرویم کاسته شد پس بینوائی از مذلت وهوان خواستن بهترست. یعنی فقیری و بینوائی از عرض حاجت بخلق واتلاف عرض وناموس اولی است.

حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بیقیاس دارد اگر برحاجت تو واقف گردد همانا در قضای آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم دستش بگرفت تا

*خواست فعل ماضی نیست بلکه مصدر مرخمست زیرا فعل مضاف‌الیه واقع نمیشود.

بمنزل آن کس در آورد درویش یکی را دید لب فروهشته و تند نشسته سخن نگفت و بازگشت گفتش چه کردی گفت عطای او بلقای او بخشیدم.

درویشی و ضرورتی: یاءها حرف وحدتست.
نعمت بی‌قیاس: اضافهٔ بیانی.
همانا: کانه.
قضای آن: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
منت: من ترا.
رهبری: وصف ترکیبی از «بریدن» و یاء حرف مصدرست.
تامنزل آنکس: «تا» حرف‌عنایت ویا حرف صله و «منزل آنکس» اضافهٔ لامیه.
لب فرو هشته: «فرو» در اینجا حرفست و معنی «پائین» افاده میکند و «هشته» قسمی از ماضی است بمعنی نهاده اما بالفظ فرومعنای «پائین انداختن» افاده میکند و «لب» مفعول مقدم «فرو هشته» است.
تند: بضم تاء و سکون نون در لغت بمعنی «تیز» و اما در اینجا کنایه از عبوس‌الوجه بودنست.
باز گشت: بعقب برگشت.
عطای او: اضافهٔ مصدر بفاعلش است.
بلقای او: «با» حرف صله و «لقای او» اضافهٔ لامیه و «لقا» بمعنی «صورت و دیدن» است ودر اینجا مراد صورتست.
محصول ترکیب: بدرویشی ضرورتی پیش آمد (ضرورتی واقع شد) کسی به‌او گفت فلانکس نعمت بی‌قیاس دارد واگر بحاجت تو واقف شود امیدست که در قضا وادای آن توقف روا نبیند، درویش گفت من اورا ندانم آنکس گفت من ترا رهبری میکنم دست درویش را گرفت و تا در خانهٔ او برد درویش شخصی دید لب فرو هشته و غضبناك و عبوس‌الوجه نشسته چیزی نگفت و برگشت، رهبر بدرویش گفت چه کردی درویش گفت عطا واحسانش را به‌لقایش (بصورتش) بخشیدم.

مبر حاجت بنزدیك ترش‌روی　　　که از خوی بدش فرسوده‌گردی

مبر: فعل نهی مفرد مخاطب از «بریدن».
حاجت بنزدیك ترشروی: «حاجت» مفعول صریح و «بنزدیك» مفعول غیر صریح فعل «مبر» و «باء» بنزدیك حرف صله و اضافه «بنزدیك ترشروی» لامیه و «ترشروی» وصف ترکیبی است.
فرسوده: درلغت بمعنای «مستهلك» وقسمی ازماضی‌است اما دراستعمالاتشان بمعنی اضطراب و بیحضوری است.
کسانی که به‌این قبیل صیغ اسم مفعول اطلاق کرده‌اند تتبع نداشته‌اند. (رد سروری)

و نیز آنکه گفته «فرسودن» بمعنی «خرد کردنست» خطا کرده زیرا آن معنی «سودن» است نه فرسودن. (رد سروری)

گردی: بفتح کاف عجمی و سکون راء فعل مضارع مفرد مخاطب و مصدرش «گردیدن» بمعنی صیرورت است که دراصل بمعنی «برگشتن ودور زدن» میباشد مثل آسیا و عرابه و دولاب و غیره وبعد بمعنی «انقلاب» (از حالی بحالی افتادن) استعمال کرده‌اند و از اینجاست که بمعنی «شدن» نیز مستعملست، فاحفظ.

محصول ترکیب: حاجت بنزدیك ترش‌روی‌مبر یعنی بکسی که عبوس‌الوجه است عرض حاجت مکن زیرا از خوی و مشرب بد اوبی‌حضور ومضطرب‌میشوی (حاجتت روا نمیشود و بیحضوری میبری).

اگر گوئی غم دل با کسی گوی   که از رویش بنقد آسوده گردی

گویی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

غم دل: اضافهٔ لامیه و مفعول فعل «گویی».

باکسی: «با» حرف صله و «یاء» حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

بنقد: الآن وبالفعل.

آسوده: قسمی از ماضی بمعنی راحت.

محصول بیت: اگر خواهی که غم دل گویی باکسی گو که الآن وبالفعل ازروی خندان او آسوده و راحت باشی، یعنی اگر ناچار باظهار غم دل باشی باید باکسی بگوئی که از روی خندانش مستریح و راحت‌پذیر باشی.

یکی از شراح معنای مصراع ثانی را «از روی خندان او فرح و مستریح باشی» گفته و دیگری عبارت مستریح را حذف نموده واز روی تعصب فقط عبارت «فرح»* را اسناد کرده و اعتراض نموده لیکن در اینخصوص خودش معترض است. (رد سروری)

و کسی که معنای مصراع ثانی را «از روی او و در ان حال آسوده و مسرور برگردی» گفته معنا را به بیان برگردانده است.(ردشمعی)

حکایت

خشك سالی در اسکندریه پدید آمد چنانکه عنان طاقت خلق از دست رفته بود و درهای آسمان برزمین بسته و فریاد اهل زمین بـآسمان پیوسته.

خشك‌سالی: قحط‌سالی و «یاء» حرف وحدت

کسی که حرف مصدر گفته یابس فرموده. (رد شمعی)

اسکندریه: مراد از اسکندریه مصرست.

---

*بفتح «فا» و سکون «را» صفت مشبهه است.

پدید: عجم بباء عجمی و رومیان بباء عربی خوانند بمعنی آشکار.
عنان‌طاقت خلق: اضافهٔ بیانی و لامیه.
درهای آسمان: مجازاً اضافهٔ لامیه است.
محصول ترکیب: در اسکندریه خشك‌سالی ظاهر گشت چنانکه از گرسنگی و قحطی عنان‌طاقت خلق از دست رفته بود و درهای آسمان برزمین بسته (باران نمیبارید) و از روی زمین برکات برخاسته و فریاد و فغان اهل زمین از گرسنگی و بیچارگی بآسمان پیوسته.
کسانی که بجای «خلق» عبارت «درویشان» نوشته‌اند در نسخه‌ها تتبع نکرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

قطعه

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور
که بر فلك نشد از بی نوائی افغانش

جانور: بسکون نون و فتح واو یعنی «جاندار» زیرا «ور» بفتح واو ادات

از: دراینجا حرف تبیین است.
وحش: حیوانی که باانسان مانوس نباشد.
که: حرف بیان.
نشد: در اینجا بمعنی «نرفت» است فاعل فعل «نشد» افغان است.
بی‌نوایی: بی‌زادی و بی‌نعمتی.
کسی که در حکایت «دو درویش خراسانی» معنی «نوا» را بیان نکرده ودر اینجا به‌یکی از صحاح فرس که بعبارت «نعمت» تفسیر نموده تعرض کرده است بی‌وجه تعرض نموده. (رد سروری)
افغانش: ضمیر شین راجع به «جانور» است.
محصول ترکیب: جانوری از وحش وطیر و ماهی ومور نماند که از بینوائی فریاد و فغانش بفلك نرفت (رفت) حاصل اینکه جمیع جانوران از قحطی در محنت و عذاب بودند.

عجب که دود دل خلق جمع می‌نشود
که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

دود دل خلق: اضافه‌ها مجازاً لامیه است.
می‌نشود: تقدیرش «نمی‌شود» است که بجهت ضرورت وزن چنین واقعشده.
که: در اینجا بمعنی حتی است.
گردد: فعل مضارع مفرد غائب از گردیدن که در اصل بمعنی «برگشتن» است چنانکه در فعل «گردی» مفصلا بیان شد، علی کل حال، استعمال آن بمعنی صیرورت بطریق نقل است.

سیلاب دیده: مرکبست از «سیل» و «آب» که‌سیل‌لفظ عربی، واضافهٔ «سیلاب» به «دیده» بطریق استعاره است.

بارانش: ضمیر شین راجع به‌ابراست.

محصول ترکیب: عجبست که ازبسیار گریستن واشك ریختن وآه وناله کردن، دود دل خلق ابر نمیشود وسیلاب دیده‌شان باران نمیگردد، یعنی عجبست‌که‌دود دل خلق جمع نمیشود تاابر گردد وسیلاب دیده‌شان نیز باران آن ابر شود، حاصل اینکه جای تعجب است زیرا از محنت و عذاب قحطی زیاده ازحد آه و ناله وگریه وزاری کردند.

در چنین سالی محنثی* دور از دوستان کـه سخن در وصف او ترك ادبست خـاصه در حضرت بزرگـان و بطریق اهمال از سرآن در گذشتن هم نشاید که طـایفهٔ بر عجز گوینده حمل کنند پس برین دو بیت اختصار کنیم کـه اندکی دلیل بسیاری بود و مشتی نمونهٔ خرواری

سالی: یاء حرف وحدت.

محنثی: یاء حرف وحدت و«محنث» اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی«خمیده» و کنایه از پشت انسانست.

دور از دوستان: دعاء له است یعنی از دوستان دور باشد.

کسی که در معنای این دعا حرف «که» را ایراد کرده (محنثی «که» از دوستان دور باشد) بادای مطلب خلل وارد نموده است. (رد شمعی)

که: حرف رابط صفت.

سخن: مبتدا.

وصف او: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

ترك ادب: اضافهٔ مصدر بمفعولش وخبر مبتداست.

خاصه: خصوصاً، چنانکه نظامی در مخزن‌الاسرار فرماید. بیت:

«هست زیاری همه‌را ناگزیر   خاصه زیاری که بود دستگیر»

و تخفیف تشدید «خاصه» بجهت ضرورت وزنست.

حضرت بزرگان: «حضرت» بمعنی‌حضور واضافه آن به «بزرگان» لامیه است.

بطریق اهمال: باء حرف مصاحبت و اضافهٔ «طریق اهمال» بیانیست.

سرآن: اضافهٔ لامیه و «سر» بمعنی جهت وسو است و «آن» اشاره به «محنث است.

در گذشتن: تجاوز کردن و اهمال نمودن.

نشاید: لایق نیست.

که: حرف تعلیل.

طایفهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

*در بعضی از نسخ مخنث واقعست که اسم مفعول از تخنیث و بمعنی سست و دوتاست.

کسی که همزه را حرف وحدت گفته بطریق سابقش ذاهب شده.
عجز گوینده: اضافه لامیه و «برعجزگوینده» مفعول مقدم فعل «حمل کنند» است.
برین: در اینجا بمعنی «بدین» است چنانکه در بعضی از نسخ چنین واقعست و «باء» حرف مصاحبت ویاحرف ظرف میباشد.
کنیم: فعل مضارع متکلم مع‌الغیر، ویافعل امر متکلم مع‌الغیر است.
که: حرف تعلیل.
اندکی: مبتدا.
دلیل بسیاری: اضافهٔ لامیه و مبتدای ثانی.
بود: فعل مضارع مفرد غائب، خبر مبتدای ثانی، و جمله اسمیه خبر مبتدای اول، و «یاء» اندکی و بسیاری حرف تنکیر و حرف مصدر است.
کسانی که‌حرف وحدت‌گرفته‌اند بطرف معنا ناظر نشده‌اند. (رد شراح‌جمیعاً)
مشتی: یاء حرف وحدت و در اینجا مراد «گودی کف دست» است.
نمونهٔ: بمعنی انموزج عربی، وهمزه جهت اضافتست.
خرواری: در اصل اسم است بمعنی «بار خر» بعد بهرباری «خروار» اطلاق کردند. وآنرا تحریف‌نموده درترکی «خرار» گفتند که‌بمعنای‌همان‌ظرف معروفست.
و بعضیها گفته‌اند کـه «خرار» از «غرار» است کـه غین را بەخـاء تبدیل کرده‌اند ویاء خرواری حرف وحدتست.
کسانی که حرف اصلیه گفته‌اند عندی فرموده‌اند. (ردابن سیدعلی وسروری)
نمونهٔ خرواری: اضافهٔ لامیه.
محصول ترکیب: در چنین سال قحط و غلا محنثی دور از دوستان کـه سخن گفتن در وصف او ترك ادبست خصوصاً درنظر اکابر واز ذکر او بااهمال گذشتن نیز لایق نیست، زیرا عده‌ای برعجز گوینده حمل کنند که قـادر نشد اورا نسبت بشأنش وصف کند پس بدین دوبیت اختصار میکنیم که اندك دلیل بسیار ویك‌مشت نمونهٔ خروارست.

قطعه

گـر تتر بکشد آن محنث را تتری را دگـر نبایـد کشت

تتر: مخفف تاتار و بجهت ضرورت وزن چنین واقع شده*
بکشد: بجهت ضرورت وزن بضم باء و سکون کاف عربیست.
تتری را: یاء حرف تنکیر و «را» ادات مفعول.
دگر: لفظ مشترکیست مابین «باز» و «غیر» ودراینجا مراد «دگرکس» است.
نباید کشت: بمعنی نباید کشتن.

*: تتروتتار مخففاً لغاتی هستند و بجهت ضرورت وزن تخفیف نیافته چنانکه در کلام منثور فصحا نیز اینچنین واقعست و عبارت شارح مرحوم نیز در محصول ترکیب آنرا ایهام میکند. فتدبر (للطابع)

شراح بجای «دگر» لفظ «بدان» گفته‌اند لیکن مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند.
محصول بیت: اگر آن محنث‌را تاتار بکشد (سعدی علیه‌الرحمه بآن سبب تاتار را بقتل محنث تعیین فرموده که درآن‌زمان پادشاه عرب و عجم هلاکو بود و او و لشگریانش تاتار کـافر بودند و تاتاران عمومـاً زیـاد بیرحم و خونخوار میشوند بخصوص تاتاریکه کافر باشد) تتری را نباید بجهت قتل او کشت.
حاصل تاتاری که این محنث را کشته نباید کشته شود.

چند بـاشد چو جسر بغدادش　　　آب در زیر و آدمـی برپشت

جسر: بکسر جیم و سکون سین پلی را گویند کـه ازبرای کشتی بنا نهـاده باشند مانند پل بغداد.
بغدادش: ضمیر شین راجع به‌محنث است.
آب در زیر و آدمی برپشت: «آب» اسم «باشد» و «در زیر» خبر آن و «آدمی» معطوف به‌آب و «برپشت» مثل «در زیر» است.
محصول بیت: تاچند مثل پل بغداد از رویش آدم واز زیرش آب بگذرد یعنی در رویش آدم ودر زیرش آب باشد و «آب درزیر» کنایه از آب افتادن آلتش است.

چنین شخصی که طرفی از نعت اوشنیدی درآن سال نعمت بیکران داشت تنگ دستانرا سیم و زر دادی و مسافـران را سفره نهـادی گروهـی درویشان از جورفاقه بجان آمده بـودند آهنگ دعوت او کردند و مشورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم

شخصی: «یاء» حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
نعت او: نعت در اینجـا وصف یاصفت است زیرا «نعت» در مدح مستعمل است و اضافهٔ آن به «او» لامیه میباشد.
نعمت بیکران: اضافهٔ بیانی.
تنگ‌دستانرا: «تنگ‌دست» وصف ترکیبی و کنـایه از فقرست والف ونون ادات جمع و «را» حرف صله میباشد.
دادی و نهادی: «یاءها» هردو حرف حکایه است.
گروهی: «گروه» بمعنی دسته و یاء حرف وحدت.
درویشان: بدل ازگروه.
جورفاقه: اضافهٔ لامیه.
بجان آمدند: «باء» حرف صله و «بجان آمدند» درمیان اعجام مستعملست.
آهنگ دعوت او: اضافهٔ مصدر بمفعولش ولامیه است.
از این کلام معلوم میشود کـه آن محنث، درویشان و حضرت‌شیخ را دعوت کرده باشد.
مشورت: (بفتح میم و ضم شین و سکون واو) و مشورت «بفتح میم و واو و

راء وسکون شین» و شوری «بضم شین و فتح راء» بیك معناست.

سر از موافقت باز زدم: کنایه از اعراض کردنست.

محصول ترکیب: چنین شخصی که مقداری از نعت او شنیدی در آنسال نعمت بینهـایت داشت (اهل مکنت وقدرت بود) و تنگ‌دستان را طلا و نقره دادی وبر مسافران وغربا سفره نهادی (ضیافت میکرد) عده‌ای از درویشان که از جور فقر بجان آمده بودند بدعوت و ضیافت او قصد کـردند وبمن مشورت آوردند (بـامن مشاوره کردند) از موافقت اعراض نمودم و گفتم.

قطعه

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ور بسختی بمیرد اندر غـار

نخورد: فعل نفی استقبال و فاعلش «شیر» است.

نیم‌خوردهٔ سگ: آنچه که از خوردنی و نوشیدنی کسی بجا ماند نیم‌خورده و یافضله و بعربی «سؤر» گویند و اضافهٔ آن به «سگ» لامیه است.

ور: «واو» حرف حال و «رای» مفرده حرف شرط ومخفف اگرست.

شراح بدون واو «اگر» نوشته‌اند لیکن این مخالف نسخ صحیح است. (رد شراح جمیعاً)

بسختی: «باء» حرف مصاحبت یاظرف و «یاء» حرف مصدرست.

غار: بمعنی مغاره است.

محصول بیت: شیر درحالی که ازشدت جوع درمغاره میمیرد بازماندهٔ خوراك سگ را نمیخورد.

تن به بیچـارگی و گرسنگی بنه و دست پیش سفله مـدار

تن: مفعول مقدم فعل «بنه» است که در اول مصراع ثانی واقعشده.

بیچارگی: «باء» حرف صله و گاف بدل ازهاء رسمی و «یاء» حرف مصدرست.

گرسنگی: بضم کاف عجمی و سکون راء و کسر سین وبایاء مصدری بمعنی گرسنه بودن، این دولفظ نیز (بیچارگی و گرسنگی) مفعول غیر صریح فعل «بنه» است.

بنه: «باء» حرف‌تاکید و «نه» بکسر نون وباهاء اصلی‌فعل‌امر مفرد مخاطبست بمعنی بگذار.

و: حرف عطف.

مدار: درمعنـی معطوف بفعل «بنه» است و «دست» مفعول و «پیش» ظـرف مکانی آنست، واضافهٔ پیش به‌سفله لامیه میباشد.

محصول بیت: تن به‌بیچارگی و گرسنگی تسلیم کن ودست پیش دون وسفله مگیر.

معنی این بیت کنایه از اینست که «احتیاج پیش دونان مبر».

گر فریدون شود بنعمت و مال　　بی‌هنر را بهیچ کس مشمار

بهیچ‌کس: «باء» حرف تأکید.
مشمار: فعل نهی مفرد مخاطب یعنی «بحساب میاور».
محصول بیت: اگر بی‌هنر در نعمت و مال فریدون هم باشد هیچ به‌حساب نیار یعنی بیهنر را بهیچ مشمار. حاصل بی‌هنر را از زمرهٔ انسان حساب مکن.

پرنیان و نسیج بر نا اهل　　لاجورد و طلاست بر دیوار

پرنیان: بجنس قماش منقش گویند.
نسیج: بقماش معتبر و پربها گویند.
بر: حرف استعلا.
نااهل: مراد نادانست.
لاجورد: معروف.
طلا: بکسر طاء آلتون درخشنده و مطلا را گویند.
محصول بیت: پرنیان و نسیج برنادان مثل لاجورد و طلا بردیوارست، ادات تشبیه درابنجا مضمرست یعنی درنظر نااهل و نادان قماش و نسیج مثل دیواریست که بالاجورد وآب‌طلا منقش باشد. (اعجام طلارا مثل موسی و عیسی محال کرده «طلی» گویند).

حکایت

حاتم طائی را گفتند از خود بزرگتر همت در جهان دیدهٔ و یا شنیدهٔ گفت روزی چهل شتر قربان‌کرده بودم و با امرای عرب بگوشهٔ صحرا بیرون رفتیم خارکنی را دیدم که پشتهٔ خار فراهم آورده گفتم بمهمانی حاتم چرا نروی که خلق بر سماط او گرد آمده‌اند گفت

هرکه نان ازعمل خویش خورد　　منت از حاتم طائی نبرد

من اورا بهمت و جوانمردی برتر از خود دیدم.

حاتم طایی: عرب حاتم را بکسر «تاء» بروزن اسم فاعل واما عجم بفتح «تا» میخواند یکی از شراح باین که عجم بفتح تا میخواند واقف نشده بفتح تاء را منکر شده است. (رد شمعی)

واضافهٔ آن به‌طائی بیانیست و طایی بروزن «سید» اسم منسوبست از قبیلهٔ طی پس کسی که گفته «منسوب بقبیلهٔ طایی است» به‌اینکه اصل لغت «طی» بوده، نسبتش شاذ میباشد آگاه نبوده است. (رد سروری)

بزرگتر همت: «بزرگتر» اسم تفضیل، و «همت» بفتح و کسر هاء و از آن

معنای فاعلی مرادست.

دیدهٔ و شنیدهٔ: «یاءها» ضمیر خطاب و «همزه‌ها» حرف توسل است.

کسی که گفته همزه‌ها بجهت خطابست قابل خطاب نبوده. (رد شمعی)

روزی: «یاء» حرف وحدت.

امرای عرب: اضافهٔ لامیه و «امرا» جمع امیرست زیرا اسمی که بروزن فعیل باشد اکثراً براین وضع جمع بسته میشود مثل «فقیر» که جمعش فقراست.

خارکنی: وصف ترکیبی از کنیدن و «یاء» حرف وحدتست.

که: که حرف بیان ویا حرف رابط صفت.

پشتهٔ خار: «پشته» توده وبند را گویند.

کسی که بمعنای «بارپشت» گفته غلط فرموده. (رد شمعی)

واضافهٔ پشته به‌خار بیانیست.

کسی که گفته «همزهٔ پشته از برای وحدتست» بدو وجه خطا کرده، فتدبر. (رد شمعی)

فراهم آورده: جمع کرده.

بمهمانی: «باء» حرف صله و «مهمان» بکسر میم وسکون هاء بمعنی «ضیف» عربی (بفتح ضاد) و «یاء» حرف مصدرست.

که: حرف تعلیل.

خلقی: یاء حرف وحدت.

برسماط: «بر» حرف استعلا و «سماط» در اینجا بمعنی سفره است.

گرد آمده: جمع شده.

هرکه: تقدیرش «هرکس که» است که «کس» بطریق حذف وایصال ترك شده پس «هرکه» مبتداست.

نان از عمل خویش: «نان» مفعول صریح مقدم و «ازعمل» مفعول غیرصریح فعل «خورد» و «عمل خویش» اضافهٔ لامیه است.

خورد: بفتح خاء وراء وبا « واو» رسمی فعل مضارع مفرد غائب.

منت حاتم طائی: اضافهٔ مصدر بفاعلش است.

نبرد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب ودراینجا معنی «نمی‌کشد» مراداست.

بهمت: «باء» حرف ظرف یاحرف مصاحبت.

جوانمردی برتر: «یاء» حرف مصدر و «برتر» بمعنی اعلی است.

محصول حکایت: بحاتم طائی گفتند کسی ازخود بلندهمت‌تر در جهان دیده ویاشنیده‌ای گفت روزی چهل شتر قربانی‌کرده وباامرای عرب بگوشهٔ صحرا بیرون رفته بودم خارکنی را دیدم که تودهٔ خار جمع کرده گفتم چرا بضیافت حاتم نروی که خلقی زیاد برسفرهٔ او جمع شده‌اند، خارکن بااین بیت جواب داد: هرکسی که از عمل خود نان بخورد (هرکسی که باکسب خود امرارمعاش کند) منت حاتم طائی را نمیکشد. حاصل اینکه بار منت اورا نمی‌کشد، حاتم گفت من اورا در همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.

حکایت

موسی پیغمبر علیه‌السلام درویشی را دید کـه از برهنگی بریگ اندر نهان شده بود، گفت یا موسی دعـایی بکن تا خدایتعالی مرا کفاف دهد که از بی‌طاقتی بجان آمدم، موسی علیه‌السلام دعا کرد تا حق تعالی او را دستگاهی داد پس از چند روزی که از مناجات باز آمد دیدش گرفتـار و خلقی انبوه بروگرد آمـده گفت این را چه حالتست گفتند خمر خورده و عربـده کرده و یکی را کشته اکنون قصاص میکنند.

درویشی را: «یاء» حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

برهنگی: فتح وکسر «باء» جائز و «راء» مفتوحست و معنای «برهنه» بعربی عریان (بضم عین) و کاف عجمی بدل ازهاء رسمی و «یاء» حرف مصدرست.

بریگ: «بـاء» حرف ظرف و «ریگ» بکسر «راء» وباکاف عجمی است کـه بعربی «رمل» (بفتح راء وسکون میم) گویند.

اندر: معنای ظرفیتی را که «باء» متضمن آنست تأکید میکند.

نهان: بکسر نون بمعنی پنهان.

دعایی: «یاء» حرف وحدت ویاتنکیر.

تاکفافی: «تا» حرف تعلیل و «یاء» حرف وحدت ویاتنکیر.

که: حرف تعلیل.

دستگاهی: «دستگاه» بفتح دال و سکون سین و تاء بمعنی قدرت و مکنت، و «یاء» حرف وحدت ویاحرف تنکیر است.

کسی که بحرف وحدت تخصیص داده امعان نظر نکرده. (رد سروری)

کسانی که بعداز «دستگاهی» بجـای عبارت «دهد» «اجابت آمد» نـوشته‌اند مخالف نسخ صحیح گفته‌اند (معلوم نشد رد چه کسی است).

دیدش: «دید» فعل وفاعلش موسی وضمیر شین راجع به‌درویش برهنه است.

خلقی انبوه: «یاء» حرف تنکیر و «انبوه» بفتح همزه و سکون نون و ضم باء وباهاء اصلی بمعنای «زیاد» است یعنی کثیر.

عربده: بدعوایی گویند که از روی سرخوشی باشد.

محصول ترکیب: حضرت موسی درویشی‌را دید که‌از برهنگی در ریگ پنهان شده یعنی خود را باریگ پوشانده گفت یاموسی دعا کن تاخدا بمن کفاف دهد که از بیطاقتی ازجان خود بیزار شده‌ام موسی دعا کرد تا حق‌تعالی به‌او قدرت ومکنت داد، پس‌از چندروز که حضرت موسی از مناجات میآمد حریف را مؤاخذ و گرفتار دید که خلقی کثیر براو جمع شده، گفت این چه حالتیست، گفتند که خمر خورده و بسرخوشی غوغا کرده و یکی را کشته و حالا حریف را قصاص میکنند.

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی　　تخم گنجشك ازجهان برداشتی

گربهٔ مسکین: اضافهٔ بیانی.
پر: بفتح «باء» عجمی بمعنی بال.
داشتی: حکایت حال ماضی، مفرد غائب (اگر دارای پر بود).
تخم: معروف.
گنجشك: کاف اول را بعضی از اعجام عربی و بعضی عجمی خوانند وجیم و کاف ثانی عربیست.
برداشتی: فعل ماضی حکایت حال، مفرد غائب وجزای شرطست.
محصول بیت: گربهٔ مسکین اگر پر داشت تخم گنجشك‌را از جهان برمیداشت (اگر فرصت بیابد نمیگذارد حتی یك گنجشك هم در دنیا بماند).

عاجز باشد که دست قدرت یابد　　برخیزد و دست عاجزان برتابد

چون این بیت از اوزان شجرهٔ اخرب است شراح آنرا نثر ظن کرده و بشکل نثر نوشته‌اند.
عاجز: تقدیرش شخص عاجز.
دست قدرت اضافهٔ بیانی.
یابد: از مصدر «یابیدن» بمعنی «پیدا کند» است.
برخیزد: فعل مضارع، مفرد غائب، از برخیزیدن.
ودست عاجزان: «واو» حرف عطف و «دست عاجزان» اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «برتابد».
برتابد: «بر» حرف تأکید و «تابد» فعل مضارع مفرد غائب از تابیدن.
کسانی که از«تافتن»گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
محصول بیت: امکان دارد که شخص عاجز و زبون قدرت دست یابد و برخیزد دست ضعفا را بتابد.
حاصل: ممکنست‌که شخص عاجز مالك قدرت دست بشود و بعاجزان جور وجفا کند چنانچه بارها مشاهده شده.
«**باشد**» در اینجا متحمل معانی «میشود و بشود» است یعنی خیلی واقع میشود که شخص عاجز و ناتوان صاحب قدرت و قوت باشد (باو قدرت دست دهد) و دست ضعیفان را تاب بدهد (جفا و اذا کند).

موسی علیه‌السلام بحکمت جهان آفرین اقرار و از تجاسر خویش استغفار کرد و آیت «وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ را برخواند.

بحکمت جهان‌آفرین: «باء» حرف صله و اضافهٔ «حکمت جهان آفرین» لامیه و «جهان‌آفرین وصف ترکیبی و تقدیرش «خدای جهان آفرین» است.
تجاسر خویش: «تجاسر» مصدر از باب تفاعل بمعنی جرأت و ثلاثی آن «جسارت» است و اضافهٔ تجاسر به خویش لامیه است.
پس کسی‌که بمعنی «گستاخی» گفته گستاخی کرده. (رد شمعی)
بعد از «استغفار» یك لفظ «کرد» مقدر است.
لو: حرف شرط.
بسط‌الله‌الرزق لعباده: «بسط» فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، فعل شرط، والله فاعل لفظاً مرفوع و «الرزق» بکسر راء مفعول صریح فعل «بسط» و «لعباده» مفعول غیر صریح آنست.
لبغوا: ماضی، جمع مذکر غائب، جواب شرط.
فی‌الارض: ظرف مکانی «لبغوا» است.
محصول ترکیب: حضرت موسی علیه‌السلام بحکمت خدا اقرارکرد و از جرأت خویش و دعائی که در حق آن حریف کرده بود استغفار نمود مضمون آیت مذکور را بخواند «اگر خدا بهمهٔ بندگان خود رزق واسع عطا میفرمود البته در روی‌زمین بهمدیگر جور میکردند» یعنی اگر خدا همه را غنی کند بیکدیگر جفا نمایند و اگر همه را فقیر کند هلاك میشوند.

بیت

مٰا ذٰا اَخٰاضَکَ یٰا مَغْرُورُ فِی الْخَطَرِ حَتّٰی هَلَکْتَ فَلَیْتَ النَّمْلَ لَمْ یَطِرِ

ماذا: از روی اسلوب عربی بدو وجه اعراب میشود:
یکی اینکه «ما» اسم استفهام، مبتدا، محلا مرفوع و «ذا» اسم موصول بمعنی «الذی» و «اخاض» فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، از باب افعال بمعنی ادخال، و اما در اصل این کلمه در «ادخال به آب»» مستعملست (مثلا. اخاض دابة فی‌الماء اذا ادخلها. یعنی گوسفندان را به آب داخل گردانید). و ثلاثی آن لازمست که بباب افعال رفته ومتعدی شود (خاض یخوض خوضاً وخیاضاً که اجوف واوی از باب نصر است). و ضمیر «كَ» مفعول فعل «اخاض» ومحلا منصوب و جملهٔ فعلیه محلی از اعراب ندارد زیرا صلهٔ «ذا»ست و «ذا» با صله‌اش خبر «ما» و محلا مرفوع میباشد و جملهٔ اسمیه که جملهٔ ابتدائیه است محلی از اعراب ندارد، پس از روی این ترکیب معنی آن «چه چیز است که ترا داخل گردانید» میشود.
اما وجه دوم آنست که «ماذا» مجموعاً اسم واحدی اعتبار شود بمعنی «ای شیئی» که در اینصورت «ماذا» مبتدا ومحلا مرفوع و جمله فعلیه «اخاضك» خبر مبتدا و محلا مرفوع و بمعنی «ای شیئی جعلك خائضاً» (چه چیز ترا داخل و مقتحم کرد).
یا مغرور: «یا» حرف ندا و «مغرور» منادای مفرد و معرفه مبنی برضم.
فی‌الخطر: جار و مجرور، و چون مفعول فیه فعل «اخاض» است محلا

منصوب میباشد و «خطر» بفتح خاء معجمه و طاء مهمله که با عبارت «اشراف علی الهلاك» (قریب شدن بهلاك) تفسیر میکنند.

حتیهلکت: «حتی» در اینجا بمعنی «تاء تعلیلیه» و «هلکت» فعل ماضی مفرد مخاطب از باب ضرب که مصدرش «هلاکا و هلوکا و مهلکا و مهلکا و مهلکة * واسمش «هلك» میآید (بضم هاء) و مصدر تهلکه شذ و ذا میآید، فاحفظ.

فلیت: «فا» جواب‌شرط محذوف و «لیت» بفتح‌لام ازحروف‌مشبهه بالفعل‌است.

نمل: بفتح نون بمعنی «مور» و اسم لیت است و لفظاً منصوبست.

لمیطر: بکسر «طاء» فعل جحد. مفرد مذکر غائب، و جملهٔ فعلیه خبر «لیت» و محلا مرفوعست هر دو «راء» بجهت ضرورت وزن با اشباع کسر خوانده میشود که تقدیراً یائی متولد میگردد.

بعضی از شراح گفته «طاء لمیطر» باید مفتوح خوانده شود تا در قافیه با قافیه «خطر» موافق باشد و بعضی دیگر حکم بجواز فتح طاء کرده لیکن هردو سهو نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

زیرا «طاء و حرکتش» در حروف و حرکات قافیه داخل نیست، فتدبر.

و کسی که گفته بجهت ضرورت قافیه در «لمیطر» «طاء» بفتح و «راء» بکسر خوانده میشود خطا کرده است زیرا حال و کیفیت طاء چنانست که مذکور افتاد و اما کسر «راء و تولد «یاء» بجهت ضرورت وزنست نه بضرورت قافیه فتأمل (رد شمعی)

محصول بیت: ای مغرور ترا چه چیز بجای خطرناك داخل کرد تا هلاك شدی یعنی بمحل مخوف ترا چه چیز ادخال نمودکه سبب هلاك تو گردید، ایکاش مور نمی‌پرید.

در تمام زبانها راجع به پرواز مور ضرب‌المثلی است که آنچه مذکور افتاد مثل عربیست و مثل عجمی را نیز در قطعه‌ای که بعد از این میآید خود حضرت شیخ میفرماید.

سفله چو جاه آمد وسیم وزرش　　سیلی خواهد بضرورت سرش

کسانی که این دو بیت را رباعی نوشته‌اند عجب از احوال نظم بی‌بهره بوده‌اند. (ردابن سید علی و سروری)

و کسی که به این نظم بیت اطلاق کرده و در شرحش بیت نوشته هنوز نمیدانسته که بیت بچه چیز گفته میشود.

سفله: در اصل لغت بفتح سین و کسر فاء اسم جمعست بمعنی «قوم پست» بعد بعضی اعراب کسر فاء را به سین نقل کرده و حرکت فاء را سلب نموده باز بهمان معنی «سفله» گفته‌اند لیکن عجم این شکل را بصورت مفرد و بمعنی پست استعمال میکنند و با یك «را»ی تقدیری مفعول «آمد» است.

زرش: ضمیر شین راجع به سفله است.

* مهلکای اولی بفتح لام و دومی بکسر لام و سومی بضم لام و مهلکه نیز بضم لامست.

سیلی: بکسر سین و لام و با یاء اصلی معروف.
کسانی که حرکت کسر یاء سیلی را بجهت ضرورت وزن دانسته‌اند باید بصورتشان سیلی زد زیرا در حالی که باحوال وزن مطلع نیستند بچنین کتابها شرح نوشته و بیاء کسره داده‌اند (رد شراح جمیعاً)
چنانکه مولانا جامی در عروض خود وقتی که بسم‌الله را تقطیع کرده مفعول مفعول فاعلات فرموده و اول این بیت نیز اگر مفعول بیاید ناموزون نمیشود. نهایت اینکه در تقطیع با سایر مصاریع موافق نمیآید لیکن ضرر نیز ندارد. این مسأله بر کسی که اوزان را تتبع کرده معلومست.
اول «مخزن‌الاسرار نظامی» و همچنین اول «حیرت‌الابرار نوایی» با بسم‌الله شروع شده و باتقطیع سایر ابیات موافق نیست لیکن موزونست چنانکه حضرت مولانا جامی تقطیع کرده. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
بعضی از شراح «سیلی» را بمعنی «طپانچه‌ای که در حین اساءت بروی بچه‌ها زده میشود» بیان کرده وبعضی دیگر آنرا به «پس گردنی» تخصیص نموده لیکن هردو در تخصیص خطا نموده‌اند زیرا در استعمال اعم است. (رد شمعی)
و کسی که گفته همزهٔ متصل بدان از برای وحدتست از دو لحاظ خطا کرده. (رد شمعی)
زیرا در اینجا همزه‌ای وجود ندارد که آنرا اثبات نموده و وحدت دانسته است و علاوه «یاء» از برای وحدت منصوص است نه همزه.
بحقیقت: «باء» حرف ظرف و یا حرف مصاحبت و در بعضی نسخ بجای «حقیقت» «ضرورت» واقع شده.
سرش: ضمیر شین باز راجع به سفله است.
محصول بیت: شخص پست و دون چون مالك منصب و طلا و نقره باشد از دنائت خویش بکارهای نامعقول و ناشایست دست زده و تکبر و غرور میورزد بالضروره و بالحقیقه سرش سیلی میخواهد حاصل اینکه او را تأدیب لازمست.

این مثل آخر نه حکیمی زدست   مور همان به که نباشد پرش

این مثل: این اسم اشاره به مصراع ثانی و مراد از مثل (ضرب‌المثل) است که آن نیز عبارت از مصراع ثانیست.
آخرنه: «آخر» ادات تأکید و تقریر و «نه» در اینجا استفهام انکاریست.
حکیمی: یاء حرف وحدت.
زدست: در اصل «زده است» بوده و بجهت ضروت وزن حذف وایصال شد.
محصول بیت: مگر ضرب‌المثل را حکیمی نزد؟ (البته زد) و گفت «مور همان به که نباشد پرش» حاصل کلام حکیم حصه از قصه است و آن اشاره به غنای همان حریفست که سبب قصاص وی گردید.

حکمت: پدر را عسل بسیارست و لیکن پسر گرمی دارست

گرمی‌دار: وصف ترکیبی بمعنی حرارت‌دار، زیرا «گرمی» با یاء مصدری بحرارتی که ذاتی و یا عارضی باشد گفته میشود.
کسی که بمعنای «حارالمزاج» گفته بذاتی بودنش تخصیص بلامخصص‌کرده. (ردابن سیدعلی)

محصول ترکیب: این حکمت نسبت بحکایت سابق بطریق تمثیل واقع شده، میفرماید که پدر عسل زیاد دارد **اما** پسر حرارت‌دار است یعنی عسل ندادن پدر به پسر از بخل وخساستش نیست بلکه از ضررش خوف میکندکه ممکنست‌حرارتش را زیاده کند. حال غنی نکردن خداوند تعالی هرکسی را شاید از آنجهت است که بغنا تحمل نکند مثل فقیری که حضرت موسی علیه‌السلام در حق او دعا کرد این بیت تمام مقصود را توضیح و تنویر میکند.

آنکس که توانگرت نمیگرداند   او مصلحت تو از تو بهتر داند.

توانگرت: «توانگر بمعنی صاحب قوت و قدرت و «تاء» ضمیر خطابست.
گرداند: فعل مضارع مفرد غائب از گردانیدن بمعنی تصییر که سابقاً مذکور افتاد.

محصول بیت: آنکه ترا غنی نمیکند یعنی الله تعالی که ترا از اغنیاء و صاحبان ثروت نمیکند او مصلحت و آنچه که لایق و موافق توست بهتر از تو میداند زیرا هرکسی مثل آن فقیر ریگ‌نشین که سابقاً ذکر شد بغناء تحمل نمیکند.

حکایت

اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت همیکرد که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد معنی با من چیزی نمانده بود، دل برهلاك نهاده بودم که ناگه کیسهٔ یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریانست و باز آن تلخی و نامیدی که معلوم کردم که مرواریدست.

اعرابی را: اعراب اسم جنس که جمعش اعاریب میآید و اسم قومیست که در بریه ساکنند پس در فرمایش شیخ «یاء» اعرابی حرف وحدت و «را» ادات مفعولست.

حلقهٔ جوهریان بصره: مراد از حلقه چهار سوست و «یاء» جوهریان حرف نسبت و الف و نون ادات جمع و جوهریان بمعنی جوهر فروشان است و اضافهٔ «حلقه» به «جوهریان» بیانی و «جوهریان» به «بصره» لامیه است.

زاد معنی: اضافهٔ بیانی و عبارت از چیزهای خورد نیست پس کسی که «زاد» را بمعنی «طعامی که از برای سفر تهیه شود» و همچنین «معنی» را «طعام ذخیره شده» گفته عندی فرموده. (رد سروری)

دل بر هلاك نهاده بودم: یعنی هلاك شدن را مقرر میدانستم.

که ناگه کیسهٔ: «که» حرف بیان و «یاء» حرف وحدت و همزه حرف توسل است.

مروارید: بفتح میم و سکون راء معروف.

شادی: «یاء» حرف مصدر.

پنداشتم: بکسر باء عجمی فعل ماضی متکلم وحده بمعنی ظن کردم.

گندم بریان: اضافهٔ بیانی.

عده‌ای از شراح گفته‌اند «که یکی از شراح بعد از آن که گندم بریان را بمعنی گندم برشته گفته بمعنی بلغور هم دانسته» و با اسناد «گندم برشته» بخود و «بلغور» به شارح مذکور دخل نموده‌اند لیکن قولشان مدخولست. (رد سروری)

تلخی و ناامیدی: یاءها حرف مصدر است.

محصول ترکیب: در مجلس جوهر فروشان بصره اعرابی (بریه‌نشینی) دیدم که حکایت میکرد وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد معنی چیزی با من نمانده بود دل بر هلاك نهادم یعنی موت خود را مقرر دانستم ناگاه کیسه‌ای پر از مروارید یافتم هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که ظن کردم آنچه یافته‌ام گندم بریانست، وباز آن تلخی و ناامیدی هرگز از خاطر نبرم‌که دانستم مرواریدست و گندم بریان نیست.

کسی که گفته «معنی» در اینجا بمعنی چیز لازم شد نیست بیمعنی فرموده. (رد شمعی)

کسانی که در ماقبل «دل» «واوی» ایراد کرده‌اند (ودل بر هلاك) زاید نموده‌اند. (رد این سید علی و سروری)

و نیز کسانی که بعد از لفظ «باز» عبارت «فراموش نکنم» را ذکر کرده‌اند و بکتابت درآورده‌اند بیفایده نوشته‌اند (رد شراح جمیعاً)

قطعه

در بیابان خشك و ریگ روان تشنه‌را در دهان چه درچه‌صدف

ریگ روان: ریگ بکسر راء و با کاف عجمی بمعنی «شن» و «روان» صفت مشبهه است بمعنی «جاری».

تشنه را: «را» ادات تخصیص.

محصول بیت: در بیابان خشك و ریگ روان (در ریگ بریه) در دهان تشنه چه مروارید و چه صدف هردو برابرست. زیرا آنها عطش را نمی‌نشانند و سیراب نمی‌کنند.

یکی از شراح در معنای مصراع اول «در بریه» گفته و دیگری چنان ظن‌کرده که بیان «ریگ روان» است لیکن از عدم وصول بمقصود خودش معترض واقع شده. (رد سروری)

بیت: فکم من عائب قولا صحیحا و آفته من‌الفهم السقیم

مرد بی‌تـوشه کاوفتاد ازپای　　در کمربند او چه‌زر چه‌خزف

مرد بی‌توشه: اضافهٔ بیانی و «توشه» بمعنی زادراه است.
کاوفتاد: اصلش «که اوفتاد» بود بجهت ضرورت وزن حـذف و ایصال شد «که» حرف رابط صفت و «اوفتاد» با واو و بدون واو لغتست بمعنی سقوط
پس قول شراح دربارهٔ کاو فتاد (که در اصل «که، او، فتاد» بود وضمیر «او» راجع به «مرد بی‌توشه» است و «فتاد» بکسر فاء و یا بقول عده‌ای بضم «فاء» کـه در اینمورد بقول هم دخل و تعرض کرده‌اند) همه فاسد است زیرا در فارسی نوشتن چنین کنایه مغلق از غرابتست (رد شراح)
از پای: متعلق بفعل «اوفتاد».
در کمربند: «در» حرف ظرف و «کمربند» معروف.
خزف: با خاء و زاء معجمه بمعنی سفال و کسی که بگویندهٔ «خزف بمعنی پارهٔ سفال است» اعتراض نموده زاید کرده است. (رد سروری)
محصول بیت: مرد بی‌توشه که از پای بیفتد یعنی براه رفتن طاقت و قدرت نداشته باشد در کمربند او خواه طلا باشد و یا سفال یعنی خاك و طلا در برابر او یکسانست زیرا اینها شکم را پر نمیکنند معنای «طلا در کمربند بودن» اینست که فقرای عرب و عجم طلا و نقره را بکمر می‌بندند پس کسانی که بجای «در» حرف «بر» نوشته‌اند از این معنی آگاه نبوده‌اند.

حکایت

یکی از عرب از غایت تشنگی همیگفت

نظم

یـا لَیْتَ قَبْلَ مَنِیَّتـي　　یَوْماً اَفُـوزُ بِمُنْیَتي

یالیت: «یا» حرف ندا و منادا محذوف و تقدیرش «یا الله» و «لیت» ازحروف سته‌که اسم وخبرش محذوفست و تقدیرش «لیت‌الحال‌کما اتمنی» میباشد.
قبل منیتي: «قبل» ظرف فعل «افوز» و «منیة بر وزن فعیله اسم است بمعنی «موت» و «یاء» ضمیر متکلم، و مضاف‌الیه، و محلا مجرور.
یوماً: بدل از ظرف و در اینجا مراد مطلق ظرفست (مطلق وقت)
پس کسی که بتعریف کننده «یوم» با تعاریف مشهوره و بگویندهٔ این کـه «یوم» در اینجا مناسب با معنی مطلق وقتست» اعتراض نموده بی‌تعریف تعصب‌کرده است. (رد سروری)
افوز: فعل مضارع، متکلم وحده، اجوف واوی از باب نصر بمعنـی ظفـر بیابم.
بمنیتي: باء حرف جر و «منیه» بضم میم و سکون نون بمعنی «آرزو و مراد»

و«یاء» ضمیر متکلم مضاف‌الیه، محلا مجرور، و جار و مجرور متعلق‌بفعل «افوز» است.

محصول بیت: خدایا ای کاش قبل از فوت و موتم روزی به آرزو و مراد خود ظفر یابم.

نَهْرٍ تَلاطَمُ رُكْبَتِي　　　فَاَظَلُّ اَمْلاءُ قِرْبَتِي

نهر: مجرور است بجهت اینکه بدل از «منیه» میباشد و مرفوع بودنش نیز بسبب خبر بودن بمبتدای محذوب جایزست. (تقدیرش «تلك‌المنیة نهر» میباشد)

تلاطم: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، و در لغت بمعنی «سیلی زدن» است اما در اینجا مراد بهم خوردن موجست زیرا باینمعنی نیز مستعملست.

رکبتی: رکبه بضم راء و سکون کاف بمعنی زانو، تقدیراً منصوب و مفعول به صریح تلاطم است و «یاء» ضمیر متکلم وحده، مضاف الیه، و محلا مجرور، و جمله فعلیه صفت «نهر» میباشد.

اظل: با «ان» مقدر، منصوب و جواب تمناست وتقدیرش «فان‌اظل» میباشد واظل از افعال ناقصه بمعنای «اصیر» وفاعلش ضمیر مستتر «انا»است که عبارت از ضمیر متکلم میباشد.

املاء: فعل مضارع، متکلم وحده، مهموزاللام، از باب فتح بمعنی پر کنم.

قربتی: «قربه» بکسر قاف بمعنای مشك (بفتح میم وسکون شین) و تقدیراً منصوب ومفعول‌به صریح «املاء» است و«یاء» ضمیر متکلم وحده، مضاف‌الیه، محلا مجرور و جملهٔ فعلیه محلا منصوب و خبر «اظل» است.

محصول بیت: آرزوی من نهریست که موجش بزانوی من برخیزد (مراد من نهریست تا زانو). حاصل اینکه تا زانو بنهری داخل شده مشکم را پر کنم، یعنی چه میشد اگر بهمچون نهری قبل از مردنم ظفر یابم. آمدن تلاطم بصورت فعل ماضی بقصد تفأل است، فتدبر.

حکایت

همچنین در قاع بسیط مسافری گم شده بود و قوت و قوتش نمانده ودرمی چند در میان داشت بسیاربگردید وراه بجائی نبرد وبسختی هلاك شد طایفهٔ برسیدند و درمها پیش رویش نهاده دیدند وبرخاك نبشته

قاع بسیط: قاع در اینجا بمعنی صحرا و «بسیط» بمعنی مبسوط است. (صحرای وسیع)

مسافری گم شده بود: «یاء» حرف وحدت و «گم شده بود» بضم کاف عجمی بمعنی «مفقود گشته بود» است.

قوت و قوتش: قوت و توشه‌اش.

نمانده: چنانکه در اسجاع قاعده است با تقدیر لفظ «بود» بمعنی «نمانده بود» است.
بگردید: یعنی صحرای مذکور را خیلی گشت.
راه بجایی نبرد: «باء» حرف صله و «یاء» حرف وحدت و «راه» مفعول صریح و «بجایی» مفعول غیرصریح فعل «نبرد» است.
بسختی: باء حرف مصاحبت و «یاء» حرف مصدر یعنی «بشدت».
طایفهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.
درمها: ها ادات جمع و درمها بمعنی طلاهاء، و مفعولُ فعل «نهاده و «پیش» مفعول ثانی آن و مجموعاً مفعول فعل «دیدند» است.
برخاك نبشته: «برخاك» مفعول غیر صریح ومضمون بیت مفعول صریح فعل نیشته» است.
محصول ترکیب: مسافری بمثل اعرابی که دو بیت عربی مذکور را میخواند در صحرائی گمشده بود و قوت و توشه‌اش نمانده بود و در کمر قدری طلا داشت، در صحرا خیلی گشت و راه بجایی نیافت (راهی بقرب سلامت نبرد و بشدت هلاك شد) طایفه‌ای براو رسیدند و دیدند که طلا در برابر خود ریخته و بر روی خاك این قطعه را نوشته است.

قطعه

گـر همه زر جعفـری دارد مرد بـی‌توشه برنگیرد کـام

زر جعفری: بجهت ضرورت وزن «راء» زر را بتشدید خوانند واضافهٔ «زر جعفری» بیانی و جعفری طلای منسوب به جعفرست که ببزرگی و خالصی مشهور میباشد.
مرد بی‌توشه: اضافهٔ بیانی.
برنگیرد گام: «گام» با کاف عجمی بمعنی قدم است که عرب آنرا «خطوه» گویند (بضم خاء معجمه و سکون طاء مهمله) و جایزست که «کام» بکاف عربی بقرینهٔ «زر» بمعنی «مراد» باشد. حاصل اینکه قرینهٔ مقام با قرینهٔ زر تعارض میکند.
محصول بیت: مرد بی‌توشه نمیتواند گام بردارد یعنی بحرکت مالك نمیشود و یا اگرچه مالش جمیعاً آلتون جعفری باشد نمیتواند مراد برگرفته یا بمرادش مالك شود یعنی اگر مسافر توشه نداشته باشد زر خالص به او قوت حرکت نمیدهد زیرا آلتون خورده نمیشود.
بعضی از شراح «گام» را بکاف عربی تجویز نموده و بعضی دیگر تجویز او را رد کرده است لیکن ردش مردودست. (ردسروری)

در بیـابـان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقرهٔ خـام

فقیر سوخته و شلغم پخته و نقرهٔ خام: هرسه اضافهٔ بیانی و «نقرهٔ خام»

بمعنی نقرهٔ سکه نشده ست.

محصول بیت: در بیابان بفقیر سوخته (فقیری که در اثر گرمای هوا وآفتاب سوخته) شلغم پخته از نقرهٔ خام بهترست زیرا شلغم غذاست ولی نقرهٔ خام خوردنی نیست.

کسی که «نقرهٔ خام» را بمعنی «سبیکه»* گفته مسامحه کرده است.

حکایت

هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان در هم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه بود، و استطاعت پای پوشی نداشتم، بجامع کوفه درآمدم، دلتنگ یکی را دیدم، که پای نداشت، سپاس و شکر نعمت حق بجای آوردم و بر بی‌کفشی صبر کردم.

هرگز: لفظ فارسی است.

یکی از شراح «هرگز»را با لفظ «اصلا» تفسیر نموده ودیگری بدان اعتراض کرده لیکن اعتراضش اصلا اصل ندارد. (رد سروری)

دور زمان: مجازاً اضافهٔ لامیه، زیرا عبارت از تغییرات زمانست و زمان خودش متغیر نمیشود بلکه احوال ناس است که تغییر میبابد، فتدبر.

ننالیده بودم: نون حرف نفی و «ننالیده بودم» کنایه از بیحضوری است.

گردش آسمان: «گردش» اسم مصدر و اضافهٔ آن به آسمان لامیه، و بمعنی «دور فلك» است.

مگر: ادات استثناء بمعنی الا.

وقتی‌که: «یاء» حرف وحدت و «که» حرف رابط صفت.

استطاعت پای‌پوشی: «استطاعت» بمعنی قدرت و «پای‌پوش» وصف ترکیبی بمعنی کفش است و «یاء» حرف وحدت میباشد.

بجامع کوفه: «باء» حرف صله و «جامع‌کوفه» جامعیست‌که حضرت امام علی علیه‌السلام در آنجا امامت کرده وشهر کوفه جامعی جزآن ندارد ودر زمان فرمایش حضرت شیخ معمور بوده اما حالا فقط چهار دیوار از آن بجا مانده و بقیه ساختمان مثل شهر کوفه خراب شده چنانکه نام و نشانی از اثر بنا نیست.

درآمدم دلتنگ: «درآمدم» یعنی داخل شدم و «دلتنگ» وصف ترکیبی وکنایه از قسوت قلبست.

شکر نعمت حق: اضافه مصدر بمفعولش و لامیه است.

بر: بمعنی باء صله.

بی‌کفشی: «بی» ادات سلب، وکفش بفتح‌کاف عربی و سکون «فاء» معروف و «یاء» حرف مصدرست.

محصول ترکیب: هرگز از دور زمان ننالیده و از گردش آسمان روی درهم

*تکه‌ای نقرهٔ خا

نکشیده بودم یعنی بیحضور و مضطرب نشده بودم الا وقتی که پایم برهنه مانده بود و قدرت خریدن پای‌پوشی نداشتم و بجامع کوفه قاسی‌القلب (دلتنگ) و بحالت بیحضوری داخل شدم و یکی را بی‌پا دیدم (یك یا دو پا نداشت) پس شکر نعمت حق کرده و بر بی‌کفشی صبر نمودم و از آن شخص عبرت گرفته گفتم اگرچه کفش ندارم الحمدلله تعالی دست وپای سالم دارم.

قطعه

مرغ بریان بچشم مردم سیر　　کمتر ازبرگ تره‌برخوانست

مرغ بریان: در اینجا مراد مرغ خانگیست و مطلق مرغ نیست چنانکه از استعمالات خلق معلومست، اضافهٔآن به «بریان» بیانیست.

پس کسانی که بمعنی مرغ مطلق بیان کرده‌اند اصابت ننموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

بچشم مردم سیر: باء حرف صله و «چشم مردم سیر» اضافهٔ لامیه و بیانی است.

برگ تره: تشدید «راء» «تره» بجهت ضرورت وزنست و اضافهٔ «برگ تره» لامیه و «تره» در ترکی نیز با این اسم مسمی است، خوان در اینجا بمعنی سفره است.

محصول بیت: مرغ خانگی بریان در چشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر سفره‌اش است یعنی از آن بی‌قدر و بی‌قیمتتر است. حاصل اینکه بی‌اعتبار میباشد زیرا از سیری بنظرش نمیآید.

وآنکه را دستگاه و قدرت نیست
شلغم پخته مرغ بریانست

وانکه: در اصل «وآنکسی راکه» بوده‌استکه بطریق حذف وایصال ترك شد.
دستگاه و قدرت: بشکل عطف تفسیریست.
شلغم پخته و مرغ بریان: هردو اضافهٔ بیانیست.
محصول بیت: اما آن کس که قدرت و مکنت ندارد شلغم پخته در نظرش همان مرغ بریانست.

حکایت

یکی از ملوك باتنی چند از خاصان در شکارگاهی بزمستان از عمارت دور افتاد شب درآمد، خانهٔ دهقانی دیدند، ملك گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر پادشاهان نباشد التجا بخانهٔ دهقانی رکیك بردن هم اینجا خیمه زنیم و آتش افروزیم.

از خاصان: برای «تنی چند» بیانست.
بزمستان: «باء» حرف ظرف و «زمستان» بکسر زاء و میم بمعنی «شتا»
خانهٔ دهقانی: اضافهٔ لامیه و «یاء» حرف وحدت.
رویم: فعل امر متکلم مع‌الغیر.
تا زحمت سرما: «تا» حرف تعلیل و اضافهٔ «زحمت سرما» لامیه است.
التجا: مصدر از باب افتعال بمعنی پناه بردن.
رکیك: ضعیف.
زنیم و افروزیم: فعل امر متکلم مع‌الغیر از زنیدن و افروزیدن.
محصول ترکیب: یکی از پادشاهان با تنی چند از خاصان در یکی از شکار-گاهها بزمستان از عمارت دور افتاده (از شهری که ساکن بود دور افتاد) و چون شب فراز آمد، خانهٔ دهقانی دیدند، پادشاه گفت شب‌آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد (تازحمت سرما نکشیم) یکی از وزرا گفت لایق قدر پادشاهان‌نیست‌که بخانهٔ دهقانی ضعیف پناه برد هم اینجا خیمه زنیم و آتش افروزیم.

دهقان را خبر شد ماحضری از طعام ترتیب کرد و پیش سلطان برد و زمین خدمت ببوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی و لیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود

دهقان را «را» ادات مفعول.
ماحضری: یاء حرف وحدت و «ما» اسم موصول و « حضر» فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، وصلهٔ «ما»ست. (الذی حضر)
از طعام: بیان «ماحضر» است و «ماحضر» مفعول مقدم فعل «ترتیب‌کرد» میباشد.
زمین خدمت: اضافهٔ لامیه.
قدر بلند سلطان: «قدر» بفتح قاف و سکون دال بمعنی مقدار و اضافهٔ آن به «بلند» بیانی وبه «سلطان» لامیه است.
بدین‌قدر: دال «بدین» بدل ازهمزه و «این» اشاره به «مهمان شدن پادشاه در خانه‌اش است» و «قدر» بفتح قاف ودال باز بمعنی مقدارست.
نازل نشدی: پائین نمیشد.
محصول ترکیب : دهقان از تمایل پادشاه و از ممانعت وزیر خبردار شد، ماحضری از طعام ترتیب نمود بخدمت پادشاه برد و زمین خدمت ببوسید و گفت، قدر بلند پادشاه باتشریف‌فرمائی‌شان بخانهٔ من نازل نمی‌شد (بقدر و مرتبه‌اش خللی وارد نمیآمد) ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود.

ملك را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگه بمنزل او نقل کردند بامدادان خلعت و نعمت بخشید شنیدم که در رکاب ملك قدمی چند می‌رفت و می‌گفت

محصول ترکیب: سخن گفتن او بملك مطبوع و مقبول آمد همان شب بمنزل او نقل‌کردند بامدادان پادشاه به‌او خلعت و نعمت بخشید شنیدم‌که در رکاب‌پادشاه قدمی چند میرفت و میگفت.

قطعه

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم
ز التفـات بمهمـان سرای دهقانـی

شوکت سلطان: «شوکت» بفتح شین وکاف و سکون واو بمعنی شدت حرب و پوشیدن آلت حربست، اما عجـم بمعنی هیبت و عظمت استعمال کند و اضافهٔ آن بسلطان لامیه است.

نگشت: بفتح کاف عجمی فعل نفی ماضی مفرد غـائب بمعنی نگردید زیرا گشتن و گردیدن مترادفند چنانکه قبلا مذکور افتاد، وبهروجهی باشد «گردیدن» بمعنی «انتقال» ازاین کلمه‌است مثلا «شراب سرکه گردید»، پس بمعنی «صیرورت» نیز از این کلمه است فاحفظ فانه من‌المهمات فی‌هذه‌اللغة.

چیزی کم: «یاء» حرف‌وحدت و «کم» بفتح کاف‌عربی بمعنی ناقص و «چیزی» اسم «نگشت» و «کم» خبر آنست.

زالتفات: متعلق بفعل «نگشت» و «زاء» مفرده مخفف «از» که بدون تخفیف نیز دربعضی ازنسخ واقعست. حاصل‌اینکه دراین بحر بدون تفاوت هردو جایزست. و «التفات» مصدر از باب افتعال ودر لغت بمعنی «درحال رفتن به‌پشت سرنگریستن» ولی در استعمال بمعنی مطلق «نگریستن» است.

بمهمان‌سرای دهقانی: «باء» حرف صله و «مهمـان‌سرا» ترکیب مزجی ودر اصل بطریق اضافه سرای مهمان بوده که درروم عزبخانه گویند و اضافـهٔ آن بـه «دهقان» لامیه و «یاء» دهقانی حرف وحدت ویاحرف تنکیرست.

محصول بیت: از قدرت عظیم پـادشاه واز هیبت و عظمتش بسبب التفـات بخانهٔ دهقان ضعیف چیزی کم نشد یعنی از نزول و مهمان شدن پـادشاه در خانهٔ دهقان بشأن سلطنتش خللی وارد نشد.

کـلاه گـوشهٔ دهقـان بـآفتـاب رسیـد
که سایه برسرش افکند چون تو سلطانی

کلاه‌گوشهٔ دهقان: «کلاه گوشه» بسکون هـاء ترکیب مزجی ودراصل بطریق اضافه «گوشهٔ کلاه» بوده، و اضافهٔ آن به«دهقان» لامیه است.

بآفتاب: «باء» حرف صله و «آفتاب» بسکون «فاء» بمعنی خورشید میباشد.

رسید: فعل ماضی، مفرد غائب، و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «کلاه‌گوشه» است و «بآفتاب» مفعول غیر صریح «رسید» میباشد.

که سایه برسرش افکند: «که» حرف تعلیل و «بر» حرف استعلا و ضمیر شین راجع به «دهقـان» است و «افکند» فعل ماضی، مفرد غائب و فـاعلش «سلطان» و

«سایه» مفعول صریح و «بوسرش» مفعول غیر صریح آنست.

* سلطانی: یاء حرف وحدت یاحرف تنکیر.

محصول بیت: گوشهٔکلاه دهقان ازقدر و شرف بآفتاب رسید و دهقان مکرم و معزز شد زیرا همچون تو پادشاه عظیم‌الشان برسرش سایه افکند. حاصل اینکه سلاطین مثل هما برسر هرکسی که سایهٔ رأفت و عنایت افکنند صاحب قدر و شرف میشود.

حکایت

گدایی هول را حکایت کنند که نعمت و افر داشت یکی از ملوک گفت می‌نماید که مال بیکران‌داری و ما را مهمی هست که اگر ببرخی از آن دستگیری‌کنی بحکم عاریت چون ارتفاع ولایت رسد وفا کرده شود گفت لایق قدر بلند خداوند جهان نباشد دست همت بمال چون من گدایی آلودن که جو جو فراهم آورده‌ام گفت غم نیست که بتاتار میدهم که «اَلْخَبِیْثَاتُ لِلْخَبِیْثِیْنَ»

گدایی هول‌را: یاء حرف وحدت و «هول» بمعنی مخوف است (هرکسی از چنین گدا بودن ترس داشت).

در شهر «آمد*» از مولانا مصلح‌الدین لاری سؤال کردم که‌گدای هول کیست، فرمود گدائیست که چون چیزی از کسی بخواهد تانگیرد دست‌بردار نمیشود، که عرب اورا «ذوالوجه‌الوقاح» گوید، و «هول» به «گدا» صفت است، دربعضی ازنسخ بطریق اضافهٔ بیانی واقعست، و «را» ادات مفعول و «گدا» مفعول اول و حکایت مفعول ثانی فعل «کنند» است.

که: حرف بیان ویاحرف رابط صفت.

نعمت‌وافر: اضافهٔ بیانی، ومفعول مقدم فعل «داشت».

می‌نماید: فعل مضارع مفرد غائب، مبنی‌للمفعول بمعنی دیده میشود.

که مال بیکران: «که» حرف بیان، و «مال بیکران» اضافهٔ بیانی و بمعنی «مال بیحد» است.

داری: فعل مضارع، مفرد مخاطب (تو داری).

مهمی: یاء حرف وحدت.

ببرخی: باء حرف مصاحبت و «برخ» بفتح باء بمعنی «بعض» و «یاء» حرف وحدتست.

دستگیری: «دستگیر» وصف ترکیبی از«گیریدن» (دست گیرنده) و با یاء

*«آمد» شهریست در ساحل چپ دجله که سابقاً آنرا دیار «بکر» میگفتند و محصولات آن حریر و پنبه و پوست است و عیاض‌بن غنام‌النهری در سال ۶۴۰ میلادی و عثمانیان در سال ۱۵۱۵ میلادی آنرا فتح کردند (از المنجد)

مصدری بمعنی معاونت است.

کنی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

عاریت: بتشدید «یاء» مراد قرض است.

چون: ادات تعلیل.

ارتفاع ولایت: اضافهٔ مصدر بفاعلش.

کرده شود: «شود» بانضمام «کرده» فعل مضارع که معنی مبنی‌للمفعول را افاده میکند.

لایق قدر: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش است.

قدر بلند خداوند جهان: اضافهٔ «قدر بلند» بیانی واضافه‌های «بلند خداوند جهان» لامیه است.

گدائی: یاء حرف وحدت.

که جوجو فراهم‌آورده‌ام: «که» حرف تعلیل و«جوجو»یعنی «حبه‌حبه» (کم‌کم)و «فراهم آورده‌ام» بمعنی «جمع کرده‌ام».

بتاتار: «باء» حرف صله و «تاتار» دراینجا بمعنی «کفار»ست زیرا درآنزمان بعضی از سلاطین مالی بطریق خراج به‌هلاکو تعیین کرده بودند، در بعضی ازنسخ بجای «بتاتار» لفظ «بکافران» واقعست.

خبیثات: جمع خبیث (مردار).

محصول ترکیب: گدای هولناکی را حکایت کنند که مال و نعمت وافر داشت یکی از پادشاهان به‌او گفت چنین دیده میشود که مال بیحد و بیقیاس داری و ما نیز کار مهمی داریم اگر بامقداری ازآن بعنوان دین و عاریت بما معاونت و دستگیری کنی درموقع رسیدن محصول مملکت وفا کرده شود (بطریق‌قرض میخواهم نه بطریق غصب) گدا گفت لایق قدر بلند پادشاه جهان نیست که دست همت بمال همچون من گدایی آلوده کند.

پادشاه گفت غم نیست که ازتو گرفته به‌تاتار کافر خواهم داد، زیرا چیز خبیث از برای مردم خبیث است، یعنی مالی که ازتو میگیریم اگر مردار باشد غمی نیست زیرا آنرا بکافر خواهم داد که مردار لایق مردارست.

بیت

قَالُوا عَجِینُ الْکِلْسِ لَیْسَ بِطَاهِرٍ　　قُلْنَا نَسُدُّ بِهِ شُقُوقَ الْمَبْرَزِ

عجین: بروزن فعیل بمعنی مفعولست یعنی خمیر.

کلس: بکسر کاف و سکون لام آهك و گچ است که پنجره‌های شیشه‌دار را باآن می‌چینند و عجین الکلس مثل جرد* قطیفه است.

لیس: اسم لیس ضمیر مستتر راجع به «عجین» و «بطاهر» (بباء زاید) خبر آن میباشد که محلا منصوبست.

قلنا: جواب «قالوا».

---

*جردقطیفة بمعنی زخمی در لباس پیچیده.

نسد: فعل مضارع، متکلم مع‌الغیر، مضاعف باب نصر بمعنی سد میکنیم (این کلمه را دربستن واصلاح سوراخ وغیره استعمال میکنند).
به: متعلق به «نسد» و ضمیر راجع به «عجین الکلس» است.
شقوق‌المبرز: اضافهٔ لامیه و «شقوق» جمع «شق» که در اصل مصدر ولی در اینجا مراد سوراخست و «مبرز» باتقدم «راء» بر «زاء» اسم مکانست بمعنی محل بروز و مراد «خلاء» است.
محصول بیت: گفتند که خمیر آهك ناپاکست درجواب گفتیم ترسی نیست که باآن سوراخ مستراح را سد میکنیم.

گر آب چاه نصرانی نه پاکست
جهود مرده میشویم چه باکست

آب چاه نصرانی: اضافه‌ها لامیه است. ونصران نام محله‌ایست درکوفه که طایفهٔ نصرانی ازآنجا ظهور کرده‌اند ویاء حرف نسبت است.
نه‌پاکست: یعنی پاك نیست.
جهود مرده: بیاء بطنی، اضافهٔ بیانیست.
می‌شویم: فعل مضارع، متکلم وحده از شوئیدن.
محصول بیت: اگر آب چاه کافر بت‌پرست پاك نیست ترسی نیست زیرا باآن جهود مرده میشویم حاصل اینکه مردار را بامردار می‌شویم.

شنیدم که سر از فرمان ملك بـاز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ چشمی کردن ملك فرمود تـا مضمون خطـاب ازو بزجر و تـوبیخ مستخلص کردند.

فرمان ملك: اضافهٔ مصدر بفاعلش.
باز زد: یعنی بفرمان ملك اطاعت نکرد و سرکشی نمود.
بشوخ چشمی: دراینجا بمعنی بیحیایی و «یاء» حرف مصدرست.
تا: حرف تعلیل.
زجر و توبیخ: دراینجا بشکل عطف تفسیری و بمعنای سرزنش است.
مستخلص: بفتح لام اسم مفعول ازباب استفعال.
محصول ترکیب: شنیدم که از فرمان پادشاه سرپیچی کرد (فرمانش را قبول نکرد) و بدلیل وحجت‌آوردن شروع نمود وبی‌ادبی و گستاخی نشان داد تامضمون خطابش را (همان مقدار مالی که فرموده بود) بزجر وتوبیخ (بسرزنش و غصب) استخلاص کردند.

مثنوی

بلطـافت چو بـرنیاید کـار　　**سر به بی‌حرمتی کشد ناچار**

برنیاید: حاصل نشود.
سر: تقدیرش «سرش» ودراینجا بمعنی نوك واول است (حد و غـایتش) و ضمیر شین راجع به «کار»ست.
بهبیحرمتی: «باء» حرف صله و «بی» ادات سلب و «یاء» حرف مصدرست.
کشد: فعل مضارع، مفـرد غـائب، بمعنی مبنیللمفعول (کشیده میشود) و فاعلش ضمیر راجع به «کار» است تأمل تدر یعنی کار منقلب میشود. چنانکه گویند شراب بسرکه کشیده شد.
ناچار: بالضروره.
محصول بیت: وقتی کار بملایمت و رفق ولطافت حاصل نشود (چون بنرمی مصلحتی روی ندهد) حد و غایتش بهبیحرمتی منجر و متحول میشود حاصل اینکه بالضروره کار به بیحرمتی میانجامد.

هرکه برخـویشتن نبخشاید　　گر نبخشد بروکسی شایـد

هرکه: هرکس که.
برخویشتن: «بر» حرف صله و «خویشتن» بمعنی «خود» است.
نبخشاید: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب، از بخشاییدن بمعنی ترحم نکند.
گرنبخشد: «گر» حرف شرط و «نبخشد» فعل نفی مستقبل، مفرد غـائب از بخشیدن که مابین بخشش کردن و ترحم مشترکست ودراینجا ترحم است.
کسی که گفته از بخشودن مشتق است لغو فرموده. (رد شمعی)
شاید: لایقست.
محصول بیت: هرکسی که برخود نبخشاید اگر دیگران نیز براو ترحم نکنند لایق و سزاوارست.

حکایت

بازرگـانی را دیدم صد و پنجـاه شتر بـار داشت و چهل بنده و خدمتکار، شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویشبرد و همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستانست و فلان بضاعت بهندوستان و این کاغذ قبالهٔ فلان زمینست و فلان چیزی را فلان ضمینگاه گفتیکه خاطر اسکندریه دارمکه هوایش خوشست و گاه گفتی که دریای مغرب مشوشست سعدیا سفر دیگر در پیشست اگر آنکرده شود بقیت عمر خود بگوشهٔ بنشینم وترك تجارت کنم، گفتم آن کدام سفرستگفتگوگرد پارسی بچین خواهم برد شنیدم که آنجـا عظیم قیمت دارد و از آنجا کاسهٔ چینی بـروم آرم و دیبای رومی بهند و پولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن

و برد یمانی بپارس و ازآن پس ترك تجارت‌کنم و بدکانی بنشینم، چندین از این مالخولیا فرو خواند کـه بیش طاقت‌گفتنش نمانـد گفت ای سعدی تو نیز سخنی بگوی از آنها که دیدهٔ و شنیدهٔ گفتم

شتربار: بار شتر.
جزیرهٔ کیش: اسم جزیره‌ایست درسرحد هند.
نیارامید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب، بمعنی آرام نشد (استراحت نکرد) از آرامیدن.
انباز: بفتح همزه بمعنی شریك.
بترکستان: باء حرف ظرف.
بضاعت: در اینجا بمعنی سرمایه است.
قباله: بفتح قاف یعنی مکتوب قاضی.
که: حرف تعلیل.
هوائی: یاء حرف تنکیر، هوا مبتدا و «خوش» خبر آن.
نه: یعنی به‌اسکندریه نمیروم.
که: حرف تعلیل.
دریای مغرب: اضافهٔ لامیه و مبتدا و «مشوش» خبر مبتدا.
کسانی که بجای «دریای مغرب» «دریای عرب» نوشته‌اند تابع متن نشده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
سفری دیگر: از گفتن سفری دیگر بایاء وحدت معلومست که اسفار متعددی را که در مسافات بعید واقعست یك سفر میشمارد.
کرده شود: معروف.
بگوشهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.
ترك تجارت: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
کدام: معروف.
گوگرد: بترکی بـادوکاف عجمی و بعربی بادوکاف عربی کـه اعراب آنرا کبریت گویند و اضافهٔ گوگرد به‌پارس بیانیست.
کاسهٔ چینی و دیبای رومی وپولاد هندی وآبگینهٔ حلبی وبرد یمانی: اضافه‌هـا همه بیانی، و «برد» نوعی پارچه‌ایست کـه از یمن میآورند و اکثراً اهل مکه آنرا می‌پوشند.
چندان: مراد گفتن «آنقدر» است.
ازین: یعنی مثل این که افادهٔ تشبیه میکند بطوری که سابقاً بیان شد.
مالخولیا: منظور «فکر فاسد» است.
فروخواند: ادات تأکید و «خواند» در اینجا بمعنی «گفت» است.
که: حرف بیان.
بیش: زیاده.

طاقت گفتن: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

محصول ترکیب: بازرگانی را دیدم که مالك صدوپنجاه بار شتر اثواب تجارت و چهل‌نفر غلام و خدمتکار بود، شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خود برد و تمام شب را باگفتن سخنان پریشان آرام نگرفت که فلان شریکم در ترکستانست و فلان سرمایه‌ام در هندوستان، واین کاغذ قبالهٔ فلان زمینست، و بفلان چیز هم فلانکس کفیل است، و گاه میگفت میخواهم سفری باسکندریه کنم که هوایش خوشست، و گاه میگفت نه (باسکندریه تمیروم) که دریای مغرب مشوشست (از کفار و لوندات مخوفست).

در بعضی از نسخ بجای «دریای مغرب» «دریای عرب» واقعست، فتدبر.

سعدیا آرزوی سفر دیگری هم دارم که اگر کرده شود بقیهٔ عمر در گوشه‌ای بنشینم وترك تجارت نمایم. شیخ میفرماید که‌گفتم آن‌کدام سفرست، گفت آن بردن گوگرد فارسی است بچین که شنیده‌ام درآنجا قیمت عظیم دارد، و بردن کاسهٔ چینی بروم و دیبای روم بهند و پولاد هندی بحلب وشیشهٔ حلبی بیمن وبردیمانی بفارس وازآن پس ترك تجارت کنم و در دکانی نشینم، آنقدر ازاین قبیل مالخولیا گفت که دیگر طاقت گفتنش نماند، سپس گفت سعدیا تو هم سخنی بگو از آنچه دیده و یاشنیده‌ای، منهم گفتم.

نظم

آن شنیدستی که در صحرای غور
بار سالاری بیفتاد از ستور

آن: اسم اشاره به‌بیت ثاذ

شنیدستی: سین وتا ادات خبر و «یاء» ضمیر خطاب بمعنی آیا شنیده‌ای.

صحرای غور: اضافهٔ بیانی و «غور» دوتاست یکی مابین تهام ویمن ودیگری مابین هند و بلخ چنانکه از شعر انوری* مفهوم میشود.

بارسالار: بباء عربی وسکون «را» بمعنی‌حمل ومراد از «سالار» بازرگانیست که دربین تجار برئیس کاروان مشهورست.

پس کسانی که «بار» را «پار» (بباء عجمی) اعتبار کرده و معنی «سال» اخذ نموده و معنایش را «سال گذشته یك سالار» گفته‌اند در ترکیب فارسی تصرفات غریب نموده‌اند. (رد سروری و شمعی)

و کسی که بعداز این تصرف باز دخل خاصی کرده و «بار» را «بباء عربی» به «سالار» اضافه نموده و «حمل سالار» گفته تصرف اغرب نموده‌است. و غرابت اینجاست بکسانی که‌درنتیجهٔ بضاعت ومطالعه بمعنی صحیح واصل شده‌اند اعتراض نموده است. (رد سروری)

* عرصهٔ مملکت غور چه نامحدودست ‌ ‌ که‌درآن عرصه چنین لشکر نامعدودست
در متن مثال از انوری ذکر شده ولی درج نشده است همان از فرهنگ آنند راج استخراج و درج گردید.

بیت: فکم من‌عـائب قولا صحیحا و آفته مـن‌الفهم السقیم
ستور: بمعنی چهارپاست. (اسب و قاطر و اقسام اینها) حاصل اینکه مراد بیت است.
محصول بیت: آنرا شنیده‌ای که کاروان سالاری در صحرای غور از چهارپا افتاد (افتادنش را شنیده‌ای).

گفت چشم تنگ دنیـادار را یا قناعت پرکند یا خاك گور

گفت: فاعلش بارسالارست.
چشم تنگ: اضافهٔ بیانی و بمعنی «کم نگاهی و ناکسی» واضافهٔ «تنگ» به «دنیادار» لامیه است.
دنیادار: وصف ترکیبی است مانند خزینه‌دار و مـالدار بمعنی اهل دنیـا و محب دنیا.
یا: مانند «اما» درعربیست (گاه درابتدای‌کلام وگاه درمقام عطف واقست).
خاك گور: اضافهٔ لامیه بمعنی «خاك مقبره».
محصول بیت: بارسالار بمحض افتادن از چهارپا گفت، چشم تنگ دنیادار را (کسی که چشمش بامال سیر نمیشود) یاقناعت پر میکند و یاخاك مقبره (یـا چشمش را قناعت سیر میکند یاخاك قبر).
کسانی که باین دوبیت رباعی گفته‌اند اقسام شعر را غریب میدانسته‌اند. (رد سروری و شمعی)

حکایت

مالداری را شنیدم که‌ببخل چنان مشهور بود که حاتم طایی بسخا، ظاهر حالش بنعمت آراسته و خست نفس جبلی در نهادش همچنان متمکن که نانی بجانی از دست ندادی و گربهٔ ابـوهریره را بلقمهٔ ننواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی، فی‌الجمله خانهٔ او را کسی ندیدی در گشاده و سفرهٔ او را سرگشاده.

ببخل: «باء» حرف مصاحبت.
حاتم طایی: اضافهٔ بیانی.
بسخا: «باء» حرف مصاحبت.
ظاهر حالش: اضافهٔ لامیه.
آراسته: زینت یافته یعنی معمور.
خست نفس جبلی: اضافه‌های مصدر بفاعلش و بیانیست و «جبلی» بمعنی خلقی (بکسر خاء) و «یاء» حرف نسبت است.
نهاد: بمعنی طبع.
متمکن: اسم فاعل ازباب تفعل بمعنی ثابت.

که: حرف بیان.
نانی: «یاء» حرف وحدت.
بجانی: «باء» حرف مقابله و «یاء» حرف وحدت.
ندادی: «یاء» حرف حکایت.
گربهٔ ابوهریره را: «گربه» بضم کاف عجمی و سکون راء معروف و اضافه «گربه» به «ابوهریره» بجهت تعظیم بوده و «را» حرف تخصیص است.
بلقمهٔ: «باء» حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است.
ننواختی: فعل ماضی، مفرد غائب، ویاء حرف حکایت از «تواختن» (رعایت نمیکرد).
کهف را: «را» ادات مفعول ومراد گفتن «سگ اصحاب کهف» است.
نینداختی: فعل نفی ماضی، مفرد غائب، ویاء حرف حکایت ازانداختن بمعنی «نمی‌انداخت».
فی‌الجمله: حاصل کلام.
خانهٔ او: اضافهٔ لامیه.
را: حرف تخصیص.
ندیدی: «یاء» حرف حکایت (نمیدید).
درگشاده: درب باز.
محصول ترکیب: مالداری را شنیدم که ببخل چنان مشهور بود که حاتم طایی بسخا و کرم (چنانکه حاتم طایی بسخاوت وکرم مشهور ونامدارست، مالدار مذکور هم‌آنچنان ببخل مشهور بود) ظاهر حالش بنعمت مزین وپیراسته (نعمتش زیاد بود) وخست نفس وبخل جبلیش چنان درطبع او متمکن بود کـه تکه نانی را با جانی معاوضه نمیکرد (درنزد او یك نان عزیزتر ازجان بود) و بگربهٔ حضرت ابوهریره لقمه‌ای نمیداد (بـالقمه‌ای رعـایت نمیکـرد) و بسگ اصحـاب کهف استخوانـی نمی‌انداخت (بااینکه این هردو استحقاق رعایت داشتند). حاصل کلام اینکه کسی درب خانهٔ اورا باز و سفرهٔ اورا گسترده ندیده بود (پیش کسی سفره باز نمیکرد و نانی نمیخوراند).

درویش بجـز بـوی طعـامش نشنیدی
مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی

درویش: فقیر.
بجز: باء حرف زائد.
بوی طعامش: بوی طعام اضافهٔ لامیه و ضمیر شین راجع به‌بخیل مذکورست.
نشنیدی: فعل نفی حـال ماضی، مفرد غائب و مجـازاً بمعنی «بو نکشیده» است چنانکه گویند دماغم بو نمیکشد و بمعنی «شنیدن» نیست آنچنانکه بعضی از شراح ظن کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

مرغ: ظاهراً مراد مرغ‌خانگیست (لفظ مرغ مطلقاً بمعنی‌مرغ خانگی نیست).
پس: بباء عجمی بمعنی «پشت وبعد» واضافهٔ آن به «نان خوردن» لامیه‌است.
نان خوردن او: «نان» مفعول مقدم «خوردن» و اضافهٔ «خوردن» به «او» لامیه است.
ریزه: بمعنی خرده ودر اینجا مراد خردهٔ نانست.
نچیدی: فعل نفی ماضی، مفرد غائب، و یاء حرف حکایت (از خساست خردهٔ نانها را خودش میخورد).
محصول بیت: فقیر (جنس فقرا) بجز بوی‌طعام او نمی‌کشید (درویش رهگذر فقط بوی طعامش را استشمام می‌کرد و دیدن روی طعام و خوردن آن هرگز میسر نبود) وازشدت خساست مرغ خانگی‌خردهٔ نان اورا نخورده بود (خودش خردهٔ نانها را میخورد و بمرغ باقی نمی‌ماند).

شنیدم که بدریـــای مغرب راه مصر برگرفته بود و خیال فــرعونی در سر (قوله تعالیٰ*) حَتّٰی اِذٰا اَدْرَکَهُ الْغَرَقُ

راه مصر: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «برگرفته بود».
خیال فرعونی: اضافهٔ بیانی.
وراه مصر: معطوف و تقدیرش «خیال فرعونی درسر گرفته بود» است.
اذا: ادات شرط.
ادرکه: «ادرك» فعل مــاضی، مفرد مذکر غائب ازبــاب افعال و ضمیر «ه» راجع به «فرعون» و مفعول و محلا منصوب میباشد.
غرق: فــاعل و لفظاً مرفوع (کلام مذکور یکی از آیات نــازله درحق فرعون میباشد).
محصول ترکیب: شنیدم که در دریای مغرب راه مصر پیش گرفته بود (بمصر میرفت) و خیال منسوب بفرعون درسر داشت (متکبر و مغرور بود) حتی غرق شدن اورا درك کرد.

ناگاه باد مخالف گرد کشتی برآمد چنانکه گفته‌اند

محصول ترکیب: زمانی که حریف مانند فرعون بمصر میرفت‌ناگاه باد مخالف در اطراف کشتی وزیدن گرفت (گرد کشتی برآمد).

بیت

بــا طبع ملولت چه کند دل کــه نسازد
شرطــه همــه وقتی نبود لایق کشتی

*دراین مقام عبارت (قوله‌تعالی) و در فقرهٔ پائین عبارت (قال‌الله تعالی) در بعضی از نسخ نیست و اگر باشند باز در معنی مدخلیت ندارند و مانند نقطه بجهت فصل آمده است زیرا آیات کریمه بطریق اقتباس ذکر شده است و بدانجهت از معنائی که شارح داده مستبا (للطابع)

باطبع ملولت: «باء» حرف مصاحبت ویـا حرف صله و اضافـهٔ «طبع ملول» بیانی و اضافهٔ آن بضمیر «تاء» لامیه است.

چه کند: دراینجا بمعنی «مالك چه‌چیز و یابچه قادرست» میباشد.

دل: فاعل فعل کند.

که: حرف بیان.

نسازد: فعل نفی استقبال، مفرد غائب بمعنی «موافقت نکند» و فاعلش «دل» است.

جمیع شراح «نسازد» را بباء مکسور نوشته‌اند (بسازد) لیکن خطا نموده‌اند زیرا در اینصورت بیمعنی میشود، فتأمل. (رد شراح جمیعاً)

شرطه:* بفتح شین اسم باد شمال شرقی است.

---

* **باد شرطه:** بمعنی باد موافقست یعنی بادی کـه موافق کشتی‌رانـی باشد و کشتی را و بخصوص کشتیهای شراعی را بطرف مقصد مسافرین سوق دهد این کلمه تا آنجا کـه راقم سطور عجالتاً و بدون ادعای استقراء در خاطر دارم سه مرتبه در اشعار سعدی و یك مرتبه در شعر مشهور حافظ «کشتی شکستگانیم الخ...» استعمال شده است و فعلا در هیچ مأخذ دیگری از نظم و نثر فارسی بیاد ندارم دیده باشم و آن ابیات اینهاست که ذیلا ذکر میشود:

اولا: در این بیت سعدی که در اوائل باب سوم گلستان و نیز در غزلیات قدیم سعدی مذکورست:

بـا طبع ملولت چه کند دل که نسازد   شرطـه همه وقتـی نبود لایـق کشتی

در این بیت سعدی «شرطه» را ظاهراً بمعنی مطلق باد استعمال کرده است نه خصوص باد موافق چه باد موافق بدیهیست که همیشه لایق کشتی است و اصل معنی «موافق» همین است و لاغیر.

ثانیاً: در این بیت سعدی در قصیدهٔ او در مدح ایلخان (هلاکو) و ذم‌سلجوقشاه آخـرین سلغریان فارس که بواسطهٔ شورش او بر ضد شحنگان مغول در شیراز و قتل تمام آنها از زن و فرزند باعث لشگر کشی مغول بفارس و انقراض سلغریان گردید:

با شیر پنجه کردن روبه نـه عقل بود   باطل خیال بست خـلاف آمدش گمـان
اقبـال نـانهاده بکـوشش نمی‌دهنـد   بر بام آسمان نتوان شد بـه نـردبـان
بخت بلند بـایـد و پس کتف زورمنـد   بی شرطه خاك بر سر مـلاح و بادبـان

ثالثاً: در این بیت دیگر سعدی از قصیده در مدح علاءالدین عطاملك جوینی برادر خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان و مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی:

اگر سفینهٔ شعرم روان بـود نـه عجب   که میرود بسرم از تنـور دل طـوفـان
تو کوه جودی و من در میان ورطه فقر   مگر به شرطـهٔ اقبالت اوفتـم بکـران

و ایهام در کلمهٔ جودی در بیت دوم که هم بمعنی خود بعلاوه یاء خطابست (تو کوه جود هستی و هم بمعنی کوه معروف «جودی» که بشهادت قرآن کشتی حضرت نوح بعد از طوفان بر آن قرار گرفت بر احدی مخفی نیست)

رابعاً در این بیت بسیار مشهور حافظ:

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز   بـاشد کـه بـاز بینیم دیـدار آشنا را

این کلمهٔ شرطه در چهار بیت مذکور در جمیع نسخ خطی و چاپی قدیم و جدید کلیات‌سعدی‌و دیوان حافظ، که تاکنون بنظر راقم سطور رسیده و همه‌جا بدون استثناء با طاء مؤلفه نوشته شده است، و از این املاء و از شباهت ظاهری صوری این کلمه با کلمهٔ شرطهٔ عربی که بمعنی عسس و «پولیس» است در نظرهٔ اولی که نظره حمقاً لقب آنست چنان متبادر بذهن میشود که این کلمه عربی باشد ولی پس از تتبع جمیع کتب لغت عربی از قدیم و جدید و مطول و مختصر خطی و چاپی اصلا و ابداً و بوجه من‌الوجوه از این کلمه مطلقاً اثری و نشانی در هیچیك از آنها نمی‌یابد. بالاخره ملتفت میشود که این کلمه عربی نیست و حمقا لقب درستی بوده‌است‌برای‌نظرهٔ اولی و از ظاهر املای کلمه نباید فریب‌خورد چه واضحست که مجرد وجود طاء مؤلفه درکلمه دلیل بر عربی‌بودن آن نمیشود مانند «سطبر، طاق (مقابل جفت) و طپانچه» و امثال آنهـا و از طرف دیگر شرطه کلمهٔ فارسی بنظر نمیآید باشد چه در هیچ‌یك از کتب نظم و نثر متقدمین الی

بقیه ذیل صفحهٔ بعد

کسانی‌که گفته‌اند اسم باد موافق است بیفکر سخن رانده‌اند زیرا کسی که

بقیهٔ پاورقی:
حدود قرن ششم و هفتم و در هیچیك از کتب لغت فارسی و یا فارسی و عربی که قبل از این تاریخ تألیف شده مانند فرهنگ اسدی، و سامی‌فی‌الاسامی، و مقدمةالادب‌زمخشری، وغیره‌این کلمه ظاهراً دیده نشده است، و این که در بعضی فرهنگهای بسیار متأخر مانند برهان قاطع و رشیدی و غیاث‌اللغات و فرهنگ نظام ذکری از آن آمده و «بباد موافق و باد مراد» تفسیر شده بدون شك از روی همان اشعار سعدی و حافظ است که هم برای اولین بار در اشعار ذکر شده و هم سیاق آنها تقریباً صریحست در ارادهٔ این معنی از این کلمه بخصوص بیت حافظ که در غایت اشتهار بوده و تقریباً ضرب‌المثل شده است.
باری با وجود فحص بلیغ از سالیان دراز تاکنون راقم سطور بهیچ مأخذ موثوق بهی بر نخورده‌ام که با دلیل مقنع اصل و مبدأ این کلمه را که از چه زبانی از زبانهای معمولهٔ دنیا بوده است معلوم کند ولی از روی بعضی شواهد دیگری که در پارهٔ مأخذ عربی بدست آمده و ذیلا مذکور خواهد شد چنین بنظر میرسد که
«این کلمه اولا بنحو قدر متقین از همان اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب سه قرن قبل از سعدی و چهار قرن قبل از حافظ بین بحریه و ملاحینی که از خلیج فارس بهند وسیلان و جزایر سوماترا و جاوه وچین رفت و آمد میکرده‌اند معمول و مصطلح بوده است و مقصود از آن همان باد موافق یا مطلق باد نرم ملایم است بدون قید موافق یا مخالف که کشتیهای‌شراعی را بصوب مقصد سوق میداده است. و بنا براین باحتمال بسیار قوی شاید بتوان ادعا نمود که اصل این کلمه بایستی یکی از السنهٔ آن‌همه ملل و اقوام متعددهٔ متنوعه‌که در سواحل بحر هند مابین خلیج فارس و هند و سیلان و جاوه و چین و جزایر لایعد و لایحصای بحر مذکور ساکن بوده‌اند مأخوذ باشد»
«و ثانیاً آنکه اصل املای این کلمه بتاء منقوطه بوده است نه بطاء مؤلفه و بفتح شین بوده است نه بضم آن و درآخر آن الف بوده است بجای هاء مخفیه گرچه‌گاه نیز با هاء می‌نوشته‌اند»
اینك بعضی شواهد استعمال این کلمه در بعضی مأخذ عربی که در بالا بدان اشاره کرده‌ایم.
۱ـ در کتاب عجائب‌الهند بره و بحره تألیف «بزرگ‌بن شهریار الناخداه الرام هرمزی» که در حدود سنهٔ ۳۴۲ هجری تألیف شده و یك نسخهٔ قدیمی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است و من این نسخه را دیده‌ام و نسخهٔ دیگری نیز از آن در یکی از کتابخانه‌های استامبول محفوظ‌است‌و از روی‌این‌دونسخه‌مستشرقین‌هلاندی(ظ)فن‌درلیت P. A. Vander Lth در سنوات ۱۸۸۳ـ۱۸۸۶ میلادی طبع بسیار زیبای متقنی از آن بعمل آورده است و متن عربی آن را با ترجمهٔ آن بفرانسه بقلم مستشرق فرانسوی مارسل دویك L.Marcel Devic در ذیل صفحات بانضمام مقدمه و حواشی و فهارس و تفسیر لغات نادرهٔ کتاب در مطبعهٔ لیدن از بلاد هلاند بچاپ رسانیده است در ۳۱۰ صفحه بقطع ورقی بزرگ با کاغذ اعلا و خط درشت و بعلاوه چهار مجلس تصویر رنگین مقتبس از نسخهٔ مشهور بسیار قدیمی مقامات حریری‌مصور ملکی مرحوم شفر Ch. Scheffer و از روی همین چاپ بعدها در سنهٔ ۱۳۲۶ قمری در مصر نیز طبع متوسط ارزانی بحذف حواشی و توضیحات و فهارس در ۱۴۴ صفحه کرده‌اند. در صفحه ۳۶ و ۳۸ از کتاب مزبور چاپ اروپا مؤلف حکایت مفصلی نقل میکند که اینطور شروع میشود:
«وکنت اسمع بأمرالسلاحف فاستطرفه و انکره لمایحکي مالا یقبله العقل فحدثني ابو محمد الحسن‌بن عمر و انه سمع الشیوخ المراکب یحدث ان مرکباً خرج من بلاد الهند الی بعض النواحي فذهب من ید صاحبه بقوةالشرتا وعاب (عاب بعین مهمله است یعنی کشتی عیبی پیدا کرد بقرینهٔ جملهٔ «وما قاموامدة حتی اصلحواالعیب» درآخر جمله منقوله) المراکب فقد موالي جزیرة صغیرة لم‌یجدوا فیها ماء ولاشجراً و دفعتهم الضروره الی المقام‌بها فقرغوا حمولةالمرکب الی الجزیرة واقاموامدة حتی اصلحواالعیب و عزمواعلی الخطوف و اتفق لهم یوم نوروز... الی آخر الحکایة» که چون مقصود اصلی در این مقاله نقل قصص و حکایات نیست لذا از ذکر بقیهٔ حکایت صرفنظر کردیم، و چنانکه سابقا از سیاق عبارت جملهٔ منقوله در فوق صریحاً و واضحاً مستفاد میشود کلمهٔ «شرتا» در عبارت مزبور بمعنی «باد موافق‌یامطلق باد» استعمال‌شده است و در ترجمهٔ فرانسوی این کتاب در ذیل صفحه ۳۶ نیز این کلمه بقریب همین معنی ترجمه شده است یعنی Brise که بفرانسه باد خفیف ملایم خنك است... (از نقل سه فقره شاهد دیگر خودداری میشود طالبان باصل مقاله رجوع کنند) نقل از مجله یادگار شماره ۱ـ۲ـسال ۴

مالك فكر ادنى است ميداند كه باد موافقى كه لايق كشتى نباشد معنى ندارد.

وقتى: ياء حرف تنكير.

لايق كشتى: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش است.

محصول بيت: دل بچه‌چيز مالك است كه موافق طبع ملول تو نباشد (موافق بودنش ضروريست) زيرا صاحبش آنرا اقتضا ميكند (اگر موافقت كند بـالطبع نيست بلكه بـالقسر است) چنانكه باد شرطه بـالطبع لايق هركشتى نميشود مثلا كشتئى كه بمصر ميرود باد شمال شرقى لايق آنست وبرعكس به‌آنكه از مصر ميآيد لايق نيست بلكه باد جنوب غربى لايق آنست.

مصراع ثانى نسبت بمصراع اول درمقام تعليل واقعست.

دست دعـا برآورد و فرياد بى فائده كردن گرفت قال‌الله تعالى

فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ

دست دعا: مجازاً اضافهٔ لاميه.

برآورد: برداشت. «ببالا برداشت نيست. رد شمعى»

فرياد بى‌فايده: اضافهٔ بيانى.

كردن گرفت: شروع بكردن نمود (شروع كرد)

اذا: ادات شرط.

ركبوا: فعل ماضى، جمع مذكر غائب (زمانى كه سوار كشتى شوند).

فى‌الفلك: «فى» حرف جر متعلق به‌فعل ركبوا، «فلك» بضم فاء و سكون لام بمعنى كشتى است. اين كلام شريف متصل بكلام محذوفيست كه دلالت بشرح حال مشركين ميكند و بيان تفصيل آن باعث تطويل كلامست.

محصول تركيب: اين‌كلام شيخ مربوط بكلام «ناگاه‌باد مخالف» ميباشد. دست دعا برداشت (براى دعا دست برداشت) وشروع بفرياد بيفايده نمود مانند طايفه‌اى كه بخداوند شريك اثبات كنند اما چون سوار كشتى شوند تضرع ودعا نمايند در حالى كه مثل مؤمنين دين‌را ازبراى خدا خالص ميكنند مشغول دعا باشند ليكن چون خداوند آنان را از اضطراب كشتى نجات داد باز مثل سابق مشرك شوند.

دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را
وقت دعـا برخدا وقت كرم در بغل

دست تضرع: اضافه بيانى و «تضرع» مصدر ازباب تفعل بمعنى نياز كردن بازارى.

بندهٔ محتاج را: «بندهٔ محتاج» اضافهٔ بيانى و «را» ادات صله است.

وقت دعا: اضافهٔ لاميه.

بر: حرف صله بمعنى «باء».

وقت کرم: اضافهٔ لامیه.
دربغل: «در» حرف ظرف و «بغل» (بفتح باء وغین) بمعنی «ابط» عربی (بکسر همزه وباء).
محصول ترکیب: به‌بندهٔ محتاج دست تضرع ونیاز (باتضرع ونیاز دست بدعا برداشتن) چه فایده می‌بخشد (مصراع ثانی نسبت بمصراع اول در مقام تعلیل است) و فایده ندادن تضرع و نیاز از برای آنست که فقط در موقع ضرورت دست دعا بطرف خداست (در حین مضایقه دست دعا بخدا برمیداری) حاصل اینکه فقط بوسیلهٔ دعا مراد خود را از خدا میخواهی اما در موقع کرم و احسان دست در بغل میگیری (چیزی بفقرا نمی‌بخشی).
کسی‌که معنی «وقت دعا برخدا» را «در موقع دعا دست بطرف خدا باشد» گفته خطا کرده .(رد شمعی)

قطعه

از زر و سیم راحتی برسان　　　خویشتن هم تمتعی برگیر

راحتی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.
برسان: باء حرف تأکید. و «رسان» فعل امر، مفرد مخاطب، از رسانیدن که الف ونون ادات تعدیه است که اصلش «رسیدن» میباشد.
خویشتن: با واو رسمی بمعنی «خود».
تمتعی: «تمتع» مصدر از باب تفعل بمعنی فایده گرفتن و «یاء» حرف وحدت یا حرف تنکیر است.
برگیر: «بر» حرف تأکید و «گیر» فعل امر، مفرد مخاطب بمعنی «اخذکن».
محصول ترکیب: بازر وسیم بفقرا راحتی برسان (با بذل مال فقرا را آسوده خاطر کن) و خود نیز بسبب بذل و احسان فایده برگیر، یعنی عامل «الصدقة ترد البلاء و تزیدالعمر» باش که از این بهتر فایده‌ای نمیشود.

دان که این خانه از تو خواهد ماند
خشتی از سیم و خشتی از زرگیر

کسانی که بجای «دان» «چونکه» و یا «آنکه» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند. (رد ابن سید علی و سروری)
ماند: در اینجا بمعنی «ماندن» است زیرا مقارن با فعل مضارع میباشد.
خشتی: یاءها حرف وحدت (در دو لفظ خشتی).
گیر: بمعنی فرض کن و در ترکی نیز لفظ «طوت» (گیر) بهمان معنی مستعملست.
محصول بیت: بدان که این خانه از تو ماندنی است حال فرض کن که یک خشتش از نقره و خشت دیگرش از طلاست (هراندازه که خانهٔ خود را تزیین‌کنی از برای دیگرانست) پس مال خود را بزیور و زینت خانه مصروف مدار بلکه در

راه آخرت و صدقاة و زکوة صرف‌کن تا خود منتفع شوی و بوراث نماند زیرا آنان دشمنان تواند و هرلحظه فوت و موتت را تمنا میکنند.

آورده‌اند که در مصر اقارب درویش داشت ببقیت مال او توانگر شدند و جامهای کهن بمرگ او بدریدند و خز و دمیاطی ببریدند هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپایی روان و غلامی پری پیکر در پی او دوان با خود گفتم

اقارب درویش: «اقارب» جمع اقربا و «اقربا» جمع قریب مانند «اصدقا» که جمع صدیق است و اضافهٔ اقارب به درویش اضافهٔ بیانیست.

خز:* بفتح خاء معجمه و تشدید «زاء معجمه» بمعنی گوسفند دریا و پشم آنست (چنانکه سمور و سنجاب و وشق هم اسم حیوان و هم‌اسم پوستین است که از پوست آنها درست میکنند).

دمیاطی: «دمیاط» بکسر دال نوع پارچه‌ایست که در مصر بافته میشود.

ببریدند: فعل ماضی جمع غائب.

بادپای: از صفات اسب و وصف ترکیبی است (پایش چون باد).

روان: صفت بادپا بمعنی «تندرو» و صفت مشبهه است.

غلامی: یاء حرف وحدت.

پری پیکر: وصف ترکیبی.

دوان: صفت مشبهه (از برای غلام) از دویدن.

محصول ترکیب: روایت کرده‌اند که در مصر اقربایی داشت فقیرکه از بقیهٔ ثروت او (غیراز ثروتی که با خودش غرق شده بود) غنی شدند و بسبب فوت او لباسهای کهنه بدریدند (در این جمله‌ایها مست فتدبر) و از خز و دمیاطی‌لباسهای نو ببریدند، در همان هفته که او غرق شده بود یکی از اقربای فقیر او را دیدم که براسبی بادپای سوار و غلام پری‌پیکری از پشتش دوان، با خود گفتم:

وه که گر مرده باز گردیدی بمیان قبیله و پیوند

وه: بفتح واو با هاء اصلی ادات حسرت وتغابن است‌که «واه» نیز گویند.

گردیدی: فعل حکایت، مفرد غائب، بمعنی برمیگشت (دوباره بدنیا میآمد).

بمیان قبیله: باء حرف صله و «میان قبیله» اضافهٔ لامیه (بوسط قبیله).

پیوند: بمعنی قوم و خصم است (بکسر خاء).

محصول بیت: حیف که اگر میت بازگردد (زنده شده باز بدنیا بیاید) و در میان قبیله و اقربایش دوباره زندگی یافته و مثل سابق با آنان اختلاط کند.

رد میراث سختتر بودی وارثان راز مرگ خویشاوند

---

*بمعنی حریر و نوعی پارچهٔ ابریشمی است و جمع آن «خزوز» (فرهنگ آنند راج‌وعمید)

رد میراث: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
سخت‌تر: اسم تفضیل بمعنی مشکل‌تر.
وارثان را: «وارثان» فاعل «رد» است و «را» ادات صله میباشد.
زمرگ خویشاوند: زاء مفرده بمعنی من تفضیلی و مرگ خویشاوند ازقبیل اضافهٔ مصدر بفاعلش است و «خویشاوند» اسم جمعست بمعنی اقربا و بمعنی مفرد نیز مستعملست.
محصول بیت: اگر مردهٔ مذکور دوباره میآمد ردکردن میراث برای وارثان از مرگ اقربا مشکلتر میشد. (مال از جان است پس مال دادن همان جان دادنست).

بسابقهٔ معرفتی که میان ما بود آستینش بکشیدم و گفتم

بسابقهٔ معرفت: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «سابقهٔ معرفت» اضافهٔ لامیه و «معرفت» در اینجا بمعنی آشنائیست (بسبب آشنائی سابق).
که میان ما: «که» حرف رابط صفت و «میان ما» اضافهٔ لامیه است.
محصول ترکیب: بسبب آشنائی که مابین من و آنسوارهٔ مذکور بود از دامنش بکشیدم و گفتم.

بیت

بخـور ای نیك سیرت سره مرد   کان نگون‌بخت‌گردکرد و نخورد

نیك سیرت: وصف ترکیبی و بمعنی خوشخوی.
سره مرد: اضافهٔ بیانی بمعنی نیکمرد زیرا در اصل سره به‌طلای خالص رائج گویند.
کسانی‌که «سره مرد» را به «نیك سیرت» عطف نموده‌اند مخالف اسلوب عجم کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً).
کان: در اصل «که آن» بوده «که» حرف تعلیل.
نگون‌بخت: وصف ترکیبی. نگون (بکسرنون وبضم‌کاف عجمی) بمعنی‌نگونسار است که‌بعربی «منتکس» (اسم‌فاعل ازباب‌افتعال) گویند و«نگون»راروستائیان عجم بضم نون خوانند و «نگون‌بخت» بمعنی بدبخت.
پس کسی‌که نگون را بضم‌النون گفته روستائی طبع بوده است. (رد سروری)
گردکرد: کاف اول عجمی و مکسور و کاف ثانی عربی و مفتوحست بمعنی جمع کرد.
نخورد: بفتح خاء و با واو رسمی، و فتحه بجهت ضرورت قافیه است.
کسی‌که بجهت ضرورت وزن گفته خطا کرده است. (رد ابن‌سیدعلی)
محصول بیت: بخور ای مرد نیکخو زیرا آن بدبخت جمع کرد و نخورد (خوردن به آن بدبخت میسر نشد ای نیکمرد تو بخور و نوش جان‌کن).

حکایت

صیاد ضعیف را ماهئی قوی در دام افتاد طاقت ضبط آن نداشت ماهی برو غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت

صیاد ضعیف را: «صیاد ضعیف» اضافهٔ بیانی و «را» ادات تخصیص است.
ماهئی قوی: اضافهٔ بیانی.
در دام: «در» حرف صله و «دام» در اینجا بمعنی «تور» است‌که بعربی «شبکه» گویند.
طاقت ضبط: اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافهٔ «ضبط» به آن باز اضافهٔ مصدر بمفعولش است. «ماهی» مبتدا و «غالب آمد» خبر آن.
در ربود: «در» حرف تأکید و «ربود» فعل ماضی، مفرد غائب یعنی بدربرد.
محصول ترکیب: بتور صیادی ضعیف ماهئی قوی (ماهی بزرگ و با قدرت) بیفتاد صیاد طاقت ضبط آنرا نیاورد (نتوانست ضبط کند) و ماهی غالب آمد و تور از دستش بدر برد و برفت.

قطعه

شد غلامی که آب جوی آرد — آب جوی آمد و غلام ببرد

شد: در اینجا یعنی رفت.
غلامی: «غلام» در اینجا بمعنی پسر و «یاء» حرف وحدتست.
که: حرف بیان.
آب جوی: اضافهٔ لامیه و «جوی» یعنی نهر و غلام مفعول مقدم فعل «ببرد» است.
محصول بیت: پسری برفت تا آب نهر بیاورد (از نهر آب بیاورد) آب نهر بیامد و پسر را با خود برد (چنانکه ماهی دام را برده بود آب هم پسر را برد).

دام هر بار ماهی آوردی — ماهی این بار رفت و دام ببرد

بار: در اینجا بمعنی دفعه است.
محصول بیت: تور هرزمان ماهی میآورد (ماهی شکار میکرد) ولی ایندفعه ماهی رفت و دام را هم با خود برد (دام را در ربود و برفت).

دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و نتوانستی نگاه داشتن، گفت ای برادر چه توان کرد که مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود.

دریغ: بکسر دال مشهورست اما در معمای میرحسین بضم آمده‌که بمعنی‌حیف میباشد «دریغ خوردند» یعنی حیف کردند.

که: حرف تعلیل.
چنین صیدی: یاء حرف وحدت.
و نتوانستی: واو حرف حال و «نتوانستی» فعل نفی ماضی، مفرد مخاطب.
نگاه داشتن: حفظ کردن (نتوانستی ضبط کنی).
روزی: بیاء اصلی بمعنی رزق ونصیب و جایزست روزی دوم نیز بهمان معنی (رزق و نصیب) و یا با «یاء» تنکیر بمعنی «یوم» باشد.
محصول ترکیب: صیادان دیگر حیف کردند و او را ملامت نمودندکه چنان صیدی بدامت افتاد مالك ضبط آن نشدی، گفت ای برادران چه‌کار باید کرد که نصیب من نبود و همچنانکه نصیب من نشد ماهی را نصیبی مانده بود که روزی در دریا زندگی بکند (اجلش نرسیده بود.)

حکمت: صیاد بی‌روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی‌اجل برخشکی نمیرد.

محصول ترکیب: صیاد بی‌نصیب در دجله ماهی نگیرد و با این‌که در دجله ماهی زیادست ولی ماهئی که اجلش نرسیده بکنار نمیآید زیرا گاه دیده شده است که صیاد از تور ماهیها را بکنار خالی میکند و بعضی از آنها به‌آب میافتد وخلاصی مییابد.

حکایت

دست و پا بریدهٔ هزارپائی را بکشت صاحب دلی برو بگذشت و گفت سبحان‌الله با هزارپای که داشت چون اجلش فرا رسید از بی‌دست و پایی نتوانست گریخت.

دست و پا بریدهٔ هزارپائی را: «بریده» اسم مفعول و یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل است و «هزارپا»* حشره‌ایست معروف که چهل پا دارد و «یاء» حرف وحدت و «را» ادات مفعول میباشد.
سبحان: مصدر و منصوبست با یك فعل مقدر و تقدیرش «اسبح» میباشد بمعنی «انزه» (انزه‌الله تنزیهاً) و اکثراً در مقام تعجب مستعملست کما اینکه در اینجا آمده.
فرا: حرف تاکید.
گریخت: در اینجا بمعنی گریختن است.
محصول ترکیب: دست و پا بریده‌ای هزارپائی را بقتل رساند و صاحبدلی که از آنجا میگذشت دید وگفت سبحان‌الله با اینکه هزارپا داشت چون اجلش رسیده بود از پیش بی‌دست وپائی نتوانست فرارکند (خلاصی یابد).

*هزارپا بیست و دو پای از دم تا سر داردکه هرکه را بگزد کوبیده اورا بر آن عضو اگر بگذارند دفع سم کند (از فرهنگ آنندراج)

مثنوی

چو آید زپی دشمن جان ستان — ببندد اجـل پـای مرد دوان

پی: در اینجا بمعنی پشت است.
دشمن جانستان: اضافهٔ بیانی و«جانستان»وصف ترکیبی است بمعنیجانگیر.
ببندد: فعل مضارع، مفرد غائب، و فاعلش اجل است.
پای مرد دوان: «پای مرد» اضافهٔ لامیه و مفعول فعل «ببندد» و «مرد دوان» اضافهٔ بیانیست.
محصول بیت: چون از عقب دشمن جانگیر بیاید اجل پای مرد دوان را میبندد (چنان میبندد که‌کسی قادر نمیشود آنرا بازکند). حاصل اینکه در موقع رسیدن اجل‌کسی نمیتواند از دشمن خلاصی یابد.

در آن دم که دشمن پیاپی رسید — کمـان کیانـی نشایـد کشید

دم: در اینجا بمعنی وقت و ساعتست.
که: حرف رابط صفت.
پیاپی: پشت سرهم.
کمان کیانی: اضافهٔ بیانی، بخانوادهٔ از سلاطین ماضی کیانیان گویند که اول آنان کیخسرو و آخر آنان اسکندربن داراست.
نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب، بمعنی لایق نیست و در اینجا عبارت از عدم امکانست.
کشید: بمعنی مصدر (کشیدن) است چونکه مقارن با فعل مضارع میباشد.
محصول بیت: آندم که دشمن پشت سرهم بیاید کشیدن کمان کیانی لایق نیست یعنی هرقدر هم کمانکش زورمند باشد یاز دستش چنان میلرزد که قادر بکشیدن کمان نمیشود. کمان را بکیان تخصیص کرده‌اند زیرا کمان از آن آنان بوده و جمیعاً کمانکش بوده‌اند بطوری که در بعضی از تواریخ مذکورست.

حکایت

ابلهی را دیدم سمین و خلعتی در بر ثمین و مرکب تازی در زیر و قصب مصری برسر، کسی گفت ای سعدی چگونه می‌بینی این دیبای معلم براین حیوان لایعلم گفتم خطی زشتست که بآب زر نوشتست

ابلهی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
سمین: بروزن فعیل بمعنی چاق است.
ثمین: یعنی پربها زیرا ثمن بمعنی قیمت است.
اسب تازی: بمعنی اسب عربی و در بعضی از نسخ «مرکب عربی» واقعست.
قصب مصری: «قصب» کرباس دورنگیست که تارش از ابریشم و پودش از

کتان میشود و لوندان و تازه جوانان مصری آنرا بسر میبندند و الآن نیز در میانشان مرسومست.

دیبای معلم: اضافهٔ بیانی و «معلم» اسم مفعول از باب افعال و مراد «طراز» است که درآنزمان یشانه و سینهٔ لباس میدوختند اما در این زمان مهجور و متروکست ولی حالا در سرای آل‌عثمان پسران شهری (اصیل) استعمال میکنند، حاصل اینکه مثل بهار در سرای آل عثمان از ابریشم وگل و سنبل و قرنقل و غیره درست میکنند.

پس کسی‌که گفته پاره‌ای از ثواب است که بدوشانه دوخته میشود طراز را نمیدانسته است. (رد سروری)

محصول ترکیب: ابلهی دیدم خیلی چاق که خلعت پربها دربر واسب عربی در زیر و قصب مصری برسر داشت کسی گفت ای سعدی چه‌گونه می‌بینی این دیبای معلم ومطرز را براین حیوان لایعلم ولایفهم، گفتم خط زشتی است‌که به‌آب طلا نوشته شده.

بیت

قَدْ شابَهَ بِالْوَرىٰ حِمارٌ

قد: حرف تحقیق.

شابه: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب از باب مفاعله.

بالوری: باء حرف صله و «وری» (بفتح واو و راء) یعنی بنی‌آدم وحرف جر متعلق بفعل شابه و تقدیراً مجرور و مفعول به‌غیر صریح است.

حمار: فاعل و لفظاً مرفوع.

عجلا: قیاس براین بود که مرفوع باشد (بدل از حمار) لیکن بجهت اینکه دلالت کند مقتبس از قرآنست منصوب شده زیرا در آنجا بجهت مفعول بودن بفعل «اتخذ» منصوبست اما در اینجا جایزست که بطریق حکایت و یا بتقدیر اعنی باشد.

جسد: بدل از عجل.

له خوار: «له» خبر مقدم و «خوار» مبتدای مؤخر و جمله اسمیه صفت «جسد» است و «خوار» بضم خاء معجمه آواز بقر را گویند.

محصول بیت: ابله مذکور را گاه به‌حمار و گاه به‌بقر تشبیه نموده و بتحقیق حمار مشابه بنی‌آدم شد در جسدی که صاحب صدای گاوساله باشد. حاصل این‌که هیأت حیوانی که در جسد مانند حمار و در آواز مانند گاوساله باشد به ابله مذکور

قطعه

بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان

مگردراعه ودستار ونقش بیرونش

بآدمی: باء حرف صله و «آدمی» یعنی انسان.

گفت: بمعنی مصدرست.
ماند: فعل مضارع، مفرد غائب از مانیدن. «کسی‌که از مانستن گفته خطا کرده است. رد شمعی»
در مصراع تقدیم و تأخیر وجود دارد بتقدیر «نتوان گفتن که بآدمی ماند این حیوان».
دراعه: بکسر دال‌همان لباس طیلسان است‌که اکنون مهجور ومتروك میباشد.
دستار: معروف و در اینجا بمعنی دستمالست.
محصول بیت: نمیتوان گفت که این حیوان بآدمی شباهت دارد مگر طیلسان و دلبند و نقش و شکل بیرونش. یعنی در حقیقت انسان نیست و به انسان شباهت ندارد مگر صورت ظاهرش در بعضی از نسخ بجای «مگر» لفظ «بجز» واقعست.

بگرد در همه اسباب و ملك هستی او
که هیچ چیز نیابی حلال جز خونش

بگرد: باء حرف تأکید و «گرد» (بفتح کاف عجمی) فعل امر، مفرد مخاطب، از گردیدن یعنی جستجوکن و تفحص نما.
ملك هستی: اضافهٔ بیانی.
محصول بیت: تمام اثواب وملك هستی او را (ما ملك او را) بگرد (جستجو و تفحص نما) چیزی که حلال باشد نمییابی مگر خونش را (خونش حلالست و سایر اثواب و املاکش جمیعاً حرام).

قطعه

شریف اگر متضعف شود خیال مبر
که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد

متضعف: از باب تفعل از لفظ ضعف که ضد و نقیض قوتست و اسم فاعل میباشد.
که: حرف بیان.
پایگاه: بباء عجمی دراینجا مرادمرتبه میباشد واضافه‌اش به «بلند» بیانیست.
شد: بمعنی مصدر.
محصول بیت: شخص شریف اگر ضعیف هم باشد خیال مکن که مرتبهٔ بلند و منصب عالیش نیز ضعیف‌خواهد شد (اگر وجود ویا امر دنیوی شخص شریف‌ضعیف باشد بمرتبه ومنصبش ضعف ونقصان راه نمییابد) یعنی شریفست.

ور آستانهٔ سیمین بمیخ زر دوزد
گمان مبرکه‌یهودی‌شریف خواهد شد

آستانهٔ سیمین: اضافهٔ بیانی.
بمیخ زر: باء حرف مصاحبت و «میخ زر» اضافهٔ بیانیست.

دوزد: فعل مضارع، مفرد غائب از دوزیدن (میخکوب کند) زیرا دوختن و دوزیدن مشترکست مابین خیاطت و میخکوب کردن. در بعضی از نسخ بجای «دوزد» لفظ «زند» بهمان معنی واقعست.

شریف: در اینجا بمعنی عزیز و مقبولست.

محصول بیت: و اگر یهودی آستانهٔ سیمین خود را با میخ طلا میخکوب کند (اگر مالك این اندازه اموال و اثواب باشد) ظن مکن که عزیز و شریف خواهد شد (یهودی با زیادی مال و ملك معزز و مکرم نمیگردد).

حکایت

دزدی گدایی را گفت شرم نداری که از برای جوی سیم دست پیش هر لئیم دراز میکنی گفت

محصول ترکیب: دزدی بگدایی گفت خجالت نمیکشی که بخاطر یك جو سیم دست پیش هرپستی دراز میکنی گدا گفت.

دست دراز از پی یك حبه سیم   به کـه ببرند بـدانگی و نیـم

دست دراز: تقدیرش «دست دراز کردن» است که «دست» مفعول اول و دراز مفعول ثانی فعل «کردن» میباشد.

کسی‌که «دست دراز» را وصف ترکیبی گفته بمعنی بیت واصل نشده است. (رد سروری)

در بعضی از نسخ بجای «دست دراز» «دست درازی» یعنی با یاء واقعست در اینصورت وصف ترکیبی میشود.

پی: بفتح باء عجمی ادات تعلیل است.

حبه: عبارت از چیز قلیل است.

ببرند: فعل مضارع، جمع‌غائب وتشدید بجهت ضرورت وزنست (قطع‌کنند).

دانگ: با کاف عجمی یك حصه از شش حصه را گویند.

محصول بیت: برای یك حبه سیم دست دراز کردن بهتر از اینست که بخاطر یك دانگ و یا نیم دانگ نقره دست‌را ببرند (بریده شدن دست بجهت دزدی اولیتر از سالم ماندن دستی است که گدائی کند).

کسی‌که پی را دراینجا بمعنی «بعد» دانسته خطاکرده است. (رد ابن‌سیدعلی)

حکایت

مشت‌زنی را حکایت کنند کـه از دهر مخالف بجان آمـده بود و از حلق فراخ و دست تنگی بفغان، شکایت پیش پـدر برد و اجـازت خواست که عزم سفر دارم تا مگر بقوت بازو دامن کامی بکف آرم

مشت زنی: «مشت زن» وصف ترکیبی است بمعنی مشت زننده و مشت زنی

فنی است که مشت زن‌ها انگشت ابهام دست راست را بین دو انگشت سبابه و وسطی قرار میدهند و با دست چپ چیزی را سپر میکنند (مانند بازی چوبدستی است). حاصل اینکه دست راستشان را بجای چوبدستی استعمال میکنند و مانند بازی چوبدستی در این فن آنقدر تمرین میکنند که هریك از انگشتان دست راست مانند خیاری میشود. و «یاء» حرف وحدتست.

در زمان تحصیلاتم در شام شریف یکعده از اهل سمرقند جهت تحصیل علم آمده بودند بعضی از آنان در این فن کمی مهارت داشتند و ایشان راکه ازمسافرت آمده بودند چون بگرمابه بنجیك بردیم وبعد از آنکه کمی استراحت کردند آنقدر مشت بدیوار حمام زدند که قابل تعبیر نیست گویا مشت‌زنی یکی از انواع ورزش آنهاست چنانکه یکدفعه آنان را بجانب ربوه بگردش بردیم در حین مصاحبت یکی از آنان که خیلی قوی هیکل بود بیك تنفر دیگر که ضعیف بود گفت بیا کمی بازی کنیم او نیز قبول کرد و مشغول شدند ضعیف چنان مشت محکمی به بناگوش آن قوی زد که روی کله‌اش بزمین خورد. ماطلاب از حال آن طلبهٔ سمرقندی ترسیدیم و یقین کردیم که مرد ولی حال هیچ یك از آنـان تغییری نکرد و بلند شدنـد آن مضروب را آنقدر مالش دادند که بهوش آمد پس کسانی که «مشت‌زن» را به «زور بازو» تفسیر کرده‌اند تقشیر نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

را: ادات مفعول.

دهر مخالف: اضافهٔ بیانی و عبارت از زمان نامساعدست.

حلق فراخ: اضافهٔ بیانی و «حلق» لفظ عربیست که بفارسی «گلو» (بضم و فتح کاف عجمی) گویند و «فراخ» (بفتح وکسر فاء) بمعنی واسع وکنایه از کثرت اکل وعدم قناعتست.

دست تنگی: «دست تنگ» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر بمعنی صفرالید و کنایه از افلاسست.

کسانی که دست تنگ را بکسر تاء خوانده و اضافه نموده‌اند تنگ طبـع بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

بفغان: باء حرف صله و بتقدیر «بفغان آمده بود».

شکایت پیش پدر برد: در بعضی از نسخ بجـای «شکایت» لفظ «مشورت» واقعست.

که: حرف بیان.

عزم سفر: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

تامگر: «تا» حرف تعلیل «مگر» حرف تمنا و مراد «تا باشد که» است.

بقوت بازو: باء حرف مصاحبت و «قوت بازو» اضافهٔ مصدر بفاعلش.

دامن کامی: «دامن کام» مجازاً اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت یا حرف تنکیر و مراد «دامنش» گفتن است.

بکف: باء حرف صله و «کف» معروف و مراد خود دست است (بطریق مجاز مـرسل).

آرم: فعل مضارع متکلم وحده (بدست آرم) در بعضی از نسخ بجای «دست» لفظ «چنگ» واقعست.

محصول ترکیب: مشت زنی را حکایت کنند که از مخالفت دهر بجان (از جان خود بیزار شده بود) و ازگشادی گلو و دست تنگی بفغان و اضطراب آمده‌بود شکایت پیش پدر برد (از حال خود بپدر شکایت کرد) و اجازه خواست که نیت سفر دارم باشد که بقوت بازو دامن مراد بدست آرم.

بیت

فضل و هنر ضایعست تا ننمایند
عود بر آتش نهند و مشك بسایند

تا: حرف توقیت است بمعنی مادام.

محصول بیت: فضل و هنر مادامی که دیده و یا نشان داده نشود وگسترش نیابد ضایعست (بطریق لزوم تعدی) و مصراع ثانی بطریق تمثیل واقعست و عود را به‌آتش میگذارند که بویش ظاهر گردد ومشك را میسایند تا باسائیدنش بوی آن زیاد گردد و چنانکه بزلف وکاکل وگیسو باین اعتبار مشگسا گویند، فتدبر.

پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته‌اند دولت نه بکوشیدنست چاره کم جوشیدنست.

خیال محال: اضافهٔ بیانی.
پای قناعت: مجازاً اضافهٔ لامیه است.
دامن سلامت: مجازاً اضافهٔ لامیه.
کم: در چنین موارد عبارت از ترك کلی است.
جوشیدن: در لغت بمعنی بجوش آمدن اما در چنین موارد عبارت از اضطراب و مشقتست.

محصول ترکیب: پدر گفت ای فرزند خیال محال از سر بیرون آر (اخراج کن) و پای قناعت را بدامن سلامت بکش (ممکن شدنی نیست قناعت بکن و از اضطراب و مشقت سالم و آزاده بمان) زیرا بزرگان گفته‌اند دولت و سعادت بسعی وکوشش نیست (مادامی که از جانب حق عنایت نباشد دولت دست نمیدهد) پس چاره این است که ترك اضطراب و مشقت‌کنی (صبرکنی و بیحضور نباشی).

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
کوشش بی‌فایده است و سمه بر ابروی کور

گرفت: بمعنی مصدر است.
دامن دولت: مجازاً اضافه لامیه.

کوشش بی‌فایده: اضافهٔ بیانی.
وسمه: بفتح واو و سکون سین مراد رنگیست که زنان به ابروان خود میکشند.
ابروی کور: اضافهٔ بیانیست زیرا در اینجا مراد از کور عدم ابروست بمعنی «اعمی» نیست (اگر ابرو نداشته باشد وسمه کشیدن فایده نمیدهد).
از عدم اعتراض شراح معلوم می‌شود که «کور» را بمعنی اعمی گرفته‌اند.*
محصول بیت: هیچ‌کس قادر نیست بزور دامن دولت را بگیرد (با زور بازو دولت دست نمی‌دهد) چنانکه اگر از طرف خداوند عنایت نشود سعی و کوشش برای رسیدن بدولت و سعادت مانند وسمه کشیدن بابروی کور بیفایده است.

اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد
هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

بهر: باء حرف ظرف.
سرمو: اضافه لامیه بمعنی نوك مو.
هنر دوصد: در اصل «دوصد هنر» بوده بعلت ضرورت قافیه تقدیم و تأخیر گردیده.
محصول ترکیب: اگر در نوك هرمویت دوصد هنر باشد چون بخت و طالع بد باشد هنر بکار نمیآید یعنی‌فایده نمیدهد (تا طالع‌مساعد نباشدهنر فاید نمیدهد).

بیت

چه کند زورمند وارون‌بخت — بازوی‌بخت به‌که بازوی‌سخت

زورمند: یعنی با زور زیرا «مند» ادات نسبت است.
پس کسی‌که زورمند را وصف ترکیبی گفته خطا کرده است. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
وارون بخت: وصف ترکیبی است بمعنی «نحس طالع» و اضافهٔ «زورمند» به «وارون بخت» بیانیست.
بازوی بخت: مجازاً اضافهٔ لامیه است.
محصول بیت: چه کند زورمندی که طالع نحس دارد (بچه چیز قادر و مالك است تا زمانی که طالعش بد است) مصراع ثانی در مقام تعلیل است زیرا بازوی طالع از بازوی قوی بهترست. (تا طالع قوی نباشد بازوی قوی بدرد نمیخورد و فایده نمی‌دهد).
کسانی که این دو بیت را بیك بحر ظن کرده و مثنوی نوشته‌اند غریب بی تشخیص بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

*اضافهٔ «ابروی‌کور» اگر لامیه ـ و کور بمعنی «اعمی» گفته شود هراندازه که جزالت نداشته باشد معنی را فاسد هم نمیکند حتی بهمین علتست که شارح مرحوم بسایر شراح بشدت حمله نکرده و این خود اشاره بجوازش است (للطابع)

پسر گفت ای پدر فوائد سفر بسیارست از نزهت خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب و شنیدن غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکسب و معرفت یاران و تجربت روزگاران چنان که سالکان طریقت گفته‌اند

فوائد سفر: اضافهٔ لامیه.

از نزهت‌خاطر: «از» حرف تبیین و «نزهت‌خاطر» اضافهٔ مصدر بفاعلش‌بمعنی سرور خاطرست.

جذب فوائد: اضافهٔ مصدر بمفعولش بمعنی فایده بردن است (تحصیل فوائد).

دیدن عجائب و شنیدن غرائب: هردو اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

تفرج بلدان: اضافهٔ مصدر بمفعولش و «بلدان» (بضم باء) جمع بلد بمعنی شهرهاست.

محاورت: مصدر از باب مفاعله و اضافهٔ محاورت به خلان اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

خلان: بتشدید لام جمع خلیل است.

مزید مال: اضافهٔ مصدر بفاعلش و «مزید» مصدر میمی است.

معرفت یاران: اضافهٔ مصدر میمی بمفعولش است.

تجربت روزگاران: تجربت از باب تفعلل مصدر سماعیست زیرا لفظی که معتل‌اللام نباشد حذف‌کردن‌یاء مصدری‌سماعیست، فتأمل. واضافه‌اش‌به«روزگاران» اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد و جمع «روزگاران» با الف و نون خلاف قیاس است.

محصول ترکیب: پسر گفت ای پدر فوائد سفر بیشترست از سرور خاطر و جذب فوائد و دیدن احوال عجائب و شنیدن قصه‌های غرائب و سیر شهرها و مکالمه با دوستان و تحصیل منصب و ادب و زیادی مال و مکسب و شناختن دوستان و تجربهٔ روزگاران چنانکه سالکان طریقت گفته‌اند:

قطعه

تا بدکان و خانه درگروی	**هرگز ای خام آدمی نشوی**

تا: حرف توقیت بمعنی مادام.

بدکان: باء حرف ظرف.

درگروی: «در» حرف تاکید و «گرو» بکسر کاف عجمی و بفتح «راء» بمعنی رهن و «یاء» ضمیر خطابست.

نشوی: فعل‌نفی مستقبل، مفرد مخاطب.

محصول بیت: مادامی که در رهن خانه و دکان هستی (مقید بانها هستی) ای خام هرگز انسان نشوی (مادامی که از خانه و دکان خارج نشده بغربت نروی دائماً خامی و انسان نشوی).

بــرو انــدر جهــان تفرج کــن
پیش از آن روز کز جهان بروی

برو: فعل امر، مفرد مخاطب.
اندر: بفتح همزه ادات ظرفست.
کز: در اصل «که از» بوده.
محصول بیت: قبل‌از آنکه از این دنیا بروی تا در دنیا زنده هستی تفرج‌کن (قبل از آنکه از دنیای فانی بدنیای باقی بروی) یعنی قبل از موت از خانه و دکان خارج شو و دنیای هستی را سیرکن.

پدر گفت منافع سفر برین نمط کــه گفتی بسیارست و لیکن پنج طائفه را مسلمست اول بازرگانی که باوجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزان دلاویز و شاگردان چابك دارد هر روز بشهری و هر شب بمقامی و هر دم بتفرج گاهی از نعیم دنیا متمتع شود

منافع سفر: اضافهٔ لامیه.
نمط: بفتح نون و میم بمعنی اسلوب. در بعضی از نسخ بجای «بسیار» لفظ «بیشمار» واقعست.
پنج طایفه را: «را» ادات صله یا ادات تخصیص است، فتدبر.
در بعضی از نسخ بجای «مسلم» سین و تا (ادات خبر) واقعست (پنج طایفه راست) بعضی از شراح بعینه اینطور نوشته‌اند و بعضیها افترا کرده باول پنج‌بائی (باء صله) آورده‌اند لیکن نسخی که فعلا در دسترس است از روی همان نسخهٔ شارح نوشته شده و بنهایت نسخهٔ صحیحی است و در این نسخ از بائی که آورده نام و نشانی نیست پس معلوم میشود نسخه‌ای که در دسترس بوده یا بسیار سقیم بوده و یا تعصباً افترا بسته است که از این قبیل اعتراضات زیاد دارد* (اعوذبالله من‌شرور انفسنا ومن سیئات‌اعمالنا). (رد سروری)
در بعضی از نسخ نیز بجای «اول» لفظ «نخستین» واقعست.
بازرگانی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
با وجود نعمت: «با» حرف مصاحبت متضمن سببیت و «وجود نعمت» اضافهٔ لامیه است.
مکنت: مراد قدرتست.
غلامان: مفعول مقدم فعل «دارد».
وکنیزان: معطوف به غلامان و بعلت ذوی‌العقول بودن با الف و نــون جمع بسته‌انــد.
بعضی از شراح نقل از غیــرکرده وکنیزان را جمع کنیزك گفتــه سپس از

*. عجبا سهو نویسنده جایز نیست؟ (محمد اسعد)

بحرالغرائب نقل کرده که «کنیزان جمع کنیز و کنیزکان جمع کنیزك است» و باز اضافه کرده‌که مرجوست کنیزان جمع کنیز باشد وبعضیها تعصب کرده و گفته‌انـد که دراین تقریر اسناد جهل نموده و خیلی کلمات پریشان گفته است. (رد سروری)

کسی‌که باول «غلامان» حرف «که» آورده بمعنی حق واصل نبوده است. (رد شمعـی)

دلاویز: لفظ ترکیبی است (در مواقعی که دل بچیزی علاقه پیدا کند استعمال میکنند) و در اینجا برای غلامان و کنیزان بطریق اشتراك صفت واقع شده است.

شاگردان چابك: اضافهٔ بیانی و معطوف بغلامان و کنیزان و مراد ازشاگردان خدمه است (جنس خدمتکار).

دارد: فعل مضارع مفرد غائب و آنچه که مذکور افتاد مفعول مـقدم فعل «دارد» و ضمیر مستتر راجع به بازرگان فاعل آنست.

بشهری: «باء» حرف ظرف و یاء حرف وحدت و «بمقامی و بتفرجگاهی» نیز

در بعضی از نسخ بجای «هردم» لفظ «هرلحظه» واقع

نعیم دنیا: اضافهٔ لامیه و مراد نعمت دنیاست.

متمتع: اسم فاعل از باب تفعل بمعنی فایده گیرنده.

محصول ترکیب: پدر گفت ای پسر از روی این اسلوب که تو بیان کردی فواید سفر بیشترست اما برای پنج طایفه مسلمست، اول بازرگانیست که با نعمت و قدرت وجود بوده و مالك جاریه و جوانان دلاویز وصاحب خدمتکاران چابك باشد و هرروز در شهری و هرشب در مقامی و هرلحظه در گردشگاهی از نعمتهای دنیا فایده گیرد.

قطعه

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت

منعم: اسم فاعل از باب افعال است که بصاحبان نعمت اطلاق میگردد مراداهل دولت و بمعنی غنی است.

کسی که بفتح عین اسم مفعول گفته تصرف خاص‌کرده است. (رد شمعی)

بکوه: باء حرف ظرف.

دشت: بفتح دال و سکون شین بمعنی صحراست.

منعم میتدا و «غریب» مبتدای ثانی و «نیست» خبر ثانی و جمله اسمیه با خبر ثانی خبر اول و یا خبر اول جمله ابتدائیه.

خیمه: بمعنی چادر، مفعول مقدم فعل «زد».

خوابگاه: مراد گفتن جای خواب و راحتی است و مفعول مقدم فعل «ساخت» میباشد.

محصول بیت: کسی‌که غنی و منعم باشد درکوه و صحرا وبیابان غریب نیست

و بهرجا که وارد شود چادر میزنند و برای خود جای خواب و راحت و حضور پیدا میکنند. حاصل اینکه بهرجا که وارد شود حضور و صفا کند و ذوق و صفا نماید.

وآن را که برمراد جهان نیست دسترس
در زادوبوم خویش غریبست و ناشناخت

و: در چنین موارد متضمن معنی استدراکست.
که: حرف بیان.
مراد جهان: اضافهٔ بیانی.
دسترس: وصف ترکیبی از رسیدن بمعنی قدرت و وسعت.
زاد و بوم: در جمیع نسخ گلستان با واو عطف مذکورست اما سیدعلی‌زاده و نعمت‌الله بدون واو ایراد نموده و هیچیك تعرض نکرده‌اند که آیا ترکیب اضافی است یامزجی وگفته‌اند در سایر لغات نیز «بوم» بمعنی زمین و قرارگاه است و اما به«زاد» معنی مستقل نداده‌اند لیکن اعجام‌گویند که زاد وبوم عطف تفسیریست اما «زاد» بغیراز اینجا باین معنی دلالت ندارد والعلم‌عندالله.
ناشناخت: نامعلوم.
محصول ترکیب: حال منعم چنانست که مذکور افتاد اما آن‌کسی‌که بمراد جهان دسترس ندارد (قدرت و وسعت ندارد) حاصل اینکه فقیر و مفلسست‌درزادگاه خود (در شهر و مملکت خود) غریب و مجهول و منکورست یعنی کسی او را نمی‌شناسد ونام و نشانش را نمیداند.

دوم عالمی که بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایهٔ بلاغت هر جا که رود بخدمتش اقدام نمایند و اکرام کنند

دوم: یعنی طایفهٔ دوم از پنج طایفه.
عالمی: یاء حرف وحدت.
که: حرف بیان.
بمنطق شیرین: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «منطق شیرین» اضافهٔ بیانی و مصدر میمی است بمعنی نطق و تکلم.
قوت فصاحت: بتشدید واو اضافهٔ لامیه و «مایهٔ بلاغت» هم اینچنین است.
بخدمتش: باء حرف صله.
اقدام نمایند: اقدام مفعول مقدم فعل «نمایند» است.
محصول ترکیب: دوم عالمست که بتکلم شیرین و بقوت فصاحت و بسرمایهٔ بلاغت بهرجا که رود بخدمتش اقدام کنند و اکرام نمایند.

قطعه

وجود مردم دانا مثال زر طلاست
که هرکجاکه رود قدر وقیمتش دانند

وجود مردم دانا: اضافهٔ لامیه و بیانیه
مثال زر طلاست: اضافه‌ها لامیه و تشدید «راء» بجهت ضرورت وزن و «طلا» بکسر طاء آلتون خالصست.
که: حرف رابط صفت و مابعدش جائزست که صفت برای دانا و یا صفت به «زر طلا» باشد.
محصول بیت: وجود مردم دانا مانند زر طلاست‌که بهرکجا برود قدر وقیمتش را میدانند یعنی همچنانکه طلای خالص در همه‌جا معزز و مکرمست اهل علم هم آنچنان معتبرست.

بزرگ‌زادهٔ نادان بشهروا ماند
که در دیار غریبش بهیچ نستانند

بزرگزادهٔ نادان: «بزرگ‌زاده» وصف ترکیبی بمعنی اکابرزاده و اضافه‌اش بنادان بیانیست.
بشهروا: باء حرف صله و «شهروا» یك لفظ است اما در اصل مرکب از لفظ «شه» و «روا» میباشد. معلوم شودکه در ازمنهٔ ماضی پادشاهی بوده که انواع سکهٔ شاهی بر پوست ضرب نموده وبجای طلا و نقرهٔ درست آن‌را رایج می‌ساخت چنانکه درزمان حکمرانی و سلطنت خود اومردم با آن معامله وبیع وشرا میکرده‌اند وحتی در این زمان نیز اگر بخواهند از ظلم کسی تعبیرکنند میگویند در مملکت پوست رایج کرده است.
پس شه مخفف شاه و «روا» بمعنی «جائز»ست و چون پادشاه مذکور آن‌قضیه را جائز دیده بود بدانجهت آن طلا و نقره را شهروا گفتند.
پس در این باره بـاقوال پریشان شراح التفات نشود کـه تقیدش تضییع اوقاتست. (رد شراح جمیعاً)
ماند: فعل مضارع مفرد غائب از مانیدن بمعنی مانند و مثل.
کسانی که از مانستن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
که: حرف رابط صفت.
درديار غريبش: «در» حرف ظرف و «دیار غریب» اضافهٔ بیانی و ضمیرشین راجع به شهرواست.
نستانند: فعل نفی مستقبل جمع غائب یعنی بقیمت نخرند و اعتبار نکنند.
محصول بیت: اکابرزادهٔ جاهل مانند شهرواست که آنرا بغیراز قلمرو آن پادشاه در محل دیگر بچیزی نخرند.

سیوم خوبـرویی کـه درون صاحبدلان بمخالطت او میل کند و صحبتش را غنیمت شناسند و خدمتش منت دانندکه‌گفته‌اند اندکی جمال به از بسیاری مـال، روی زیبا مرهـم دلهای خسته است و کلید درهای بسته.

سیوم: از پنج طایفه طایفهٔ سوم.
خوبرویی: «خوبروی» وصف ترکیبی‌است بمعنی زیباروی ویاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
درون صاحب‌دلان: اضافهٔ لامیه و «صاحب‌دل» اگر بسکون باء باشد وصف ترکیبی واگر بکسر باء باشد اضافهٔ لامیه است پس این قبیل کلمات بدو وجه خوانده میشود و الف ونون ادات جمعست.
بمخالطت او: باء حرف صله و «مخالطت» مصدر ازباب مفاعله و تاء باسلوب عجم مطول نوشته شده و خوانده میشود، اختلاط و مخالطه بمعنی بهم‌آمیخته شدن و اضافه‌اش به «او» لامیه است.
میل: مفعول صریح و «بمخالطت» مفعول غیر صریح فعل «کند» وجملهٔ فعلیه خبر مبتدا (درون) است.
محصول ترکیب: سوم خوبروست که درون صاحبدلان به اختلاط آن ویا باختلاط کردن باآن میل کند و صحبتش (مصاحبتش) را غنیمت میشمارند وخدمت اورا منت میدانند که گفته‌اند اندکی جمال (بیاء مصدری و بااضافت) از بسیاری مال (بیاء مصدری و بااضافت) بهترست. حاصل اینکه زیبائی جزئی از زیادی مال بهترست زیرا روی زیبا مرهم خسته‌دلان و مفتاح درهای بسته است.
کسانی که کلید را تخصیص بکسر کاف عربی نموده‌اند خطا کرده‌اند زیرا بفتح افصح است. (رد سروری و شمعی)

قطعه

شاهد آنجا که رود عزت و حرمت بیند
ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش

شاهد: در چنین موارد بمعنی محبوبست.
ور: مخفف واگر.
بقهرش: ضمیر شین در معنی بفعل «برانند» مقید است.
محصول بیت: محبوب به‌آنجا که رود (بهرجا که رود) عزت و حرمت می‌بیند اگر چه پدر ومادر خودش اورا بقهر رانده باشند. حاصل همه‌کس به‌او پدر و مادرست.

پر طاووس در اوراق مصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش

پر: بباء عجمی و بتخفیف راء لفظ مشترکیست ما بین بال و موی‌ولی دراینجا مراد موی‌پرست کسی که بمعنی بال گفته خطا کرده است زیرا میتوان پر را در وسط اوراق مصاحف جای داد اما بال دروسط اوراق جای نمیگیرد (این‌را همه‌کس میداند). (رد شمعی)
کسانی که «راء» پر را بجهت ضرورت وزن بتشدید قید نموده‌اند بطبع وزن

مالك نبوده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)

کساتی که بجای «در» حرف «بر» نوشته‌اند بجانب معنی ناظر نبوده‌اند. (رد سروری و شمعی)

اوراق مصاحف: اضافهٔ لامیه و مصاحف جمع مصحف است.

منزلت: تاء منزلت مانند تاء مرتبت بااسلوب عجم مطول نوشته شده و مثل تاء مطول تلفظ میشود.

پس کسی که ضمیر خطاب دانسته غفلت کرده است. (رداین سیدعلی)

بیش: بیاء عربی بمعنی زیاده است.

محصول بیت: پر طاووس را در وسط اوراق مصاحف دیدم (چنانکه بچه‌ها عادتاً پر طاووس را در وسط اوراق مصاحف میگذارند).

پس کسی که گفته در وسط اوراق مصاحف بال طاووس را دیدم چیز کوچك را بزرگ میدیده است. (رد شمعی)

و بمحض دیدن گفتم این مرتبت ومنزلت از قدر وحد تو زیاده می‌بینم (این مقام مکرم و معزز لایق تو نیست).

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش

خاموش: فعل امر مفرد مخاطب، یعنی ساکت‌باش.

که: حرف تعلیل.

جمالی: یاء حرف تنکیر.

ندارندش: ضمیر شین درمعنی مقید به «پیش» است در تقدیر «پیشش».

کسی که بجای «ندارند» (بانون) «بدارند» (بایاء) نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته اگر چه بتأویل معنی قابلست. (رداین سیدعلی)

محصول بیت: حضرت شیخ میفرماید: تامن این سخن را به‌پر طاووس گفتم گفت ساکت باش زیرا هرکسی که جمال دارد بهرکجا پای تهد (برود) دست به پیشش ندارند (کسی اورا رد و منع نمی‌کند) بلکه همه‌کس به‌او گویند «جانم اینجا بیا» زیرا همه طالب حسنند.

نظم

چون در پسر موافقت و دلبری بود
اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود

جمیع شراح این دوبیت را رباعی نوشته‌اند درحالی که‌بحر رباعی معین است نهایت اینکه اینهم از اقسام بحر هزج است یعنی بحر مضارع اخربست که ببحر رباعی قریب میباشد، فتدبر. (رد شراح جمیعاً)

دلبری: یاء حرف مصدر.

بری: دراینجا بمعنی بیزارست.

محصول بیت: چون در پسر موافقت و دلبری باشد (زیبا باشد وقابل ولایق اختلاط باشد) اگر پدرش ازآن بیزار باشد غم نیست زیرا همه‌کس به‌او پدرست. حاصل اینکه همه بچنین فرزندی پسرجانم می‌گویند.

او گوهرست گو صدفش در میان مباش
در یتیم را همه کس مشتری بود

او: مبتدا وراجع به‌پسریست که دربیت سابق مذکور افتاد.
گوهر: خبر آن.
گو: فعل امر، مفرد مخاطب، از گوییدن.
کسانی که از گفتن دانسته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی وسروری)
صدف: مراد از صدف پدرش میباشد (بطریق تشبیه).
مباش: فعل نهی مفرد مخاطب.
در یتیم: به‌دری گویند که‌دریك صدف‌تنها باشد واما «یتیم» بشخص پدرمرده وحیوان مادر مرده وجماد بی‌نظیر نیز گویند.
محصول بیت: آن‌پسر گوهرست گو که‌صدف نداشته‌باشد یعنی صدف داشتنش مطلوب نیست زیرا به‌در یتیم همه‌کس مشتری میشود ویاهمه‌کس مشتریست یعنی هیچکس دلبر را باپدرش نمیخواهد چنانکه صبوحی فرماید.

پدر را تابکی همراه آن شیرین پسر بینم
الهی باشد آن روزی که‌اورا بی‌پدر بینم

چهارم خوش آوازی که آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنی بمنادمت او رغبت نمایند.

چهارم: طایفهٔ چهارم از پنج طایفه.
خوش‌آوازی: وصف ترکیبی ویاء حرف وحدتست.
که: حرف رابط صفت.
جریان: مصدر است از «جری یجری» یعنی ناقص‌یائی از باب ضرب بمعنی جاری شدن.
طیران:* مصدر از طار یطیر است (اجوف یائی از باب نصر) بمعنی پریدن.
باز دارد: یعنی مانع شود.
بوسیلت: باء حرف مصاحبت و «وسیلت» آنچه که بواسطهٔ آن بدیگری نزدیکی

*: سید علی زاده «طریان» نوشته و سروری باین نوشته اعتراض نموده و این نوشته بدعاگو نیز بسیار ناپسند آمد پس مقید بشروح متعددش شدم در حقیقت در جمیع نسخ شروحش راء را مقدم بر یاء یافتم اما من این خطا را حمل بر سهو قلمی نمودم چنانکه فرمایش لامعی‌چلبی را که نیز در نعت رسول «صلواعلیه» را فعل ماضی فرموده حمل بر سهو قلمی نمودم و الا از چنین بزرگان چنان خطائی مقارن بقصد نیست، فتدبر. پس اعتراض معترض یا بطریق تعصب و یا از قصور فهم بوده عفی‌الله عنه.

و تقرب پیدا کنند. تاء وسیلت بااسلوب عجم مطول نوشته شده.
. **فضیلت:** بزیادی معرفت گویند وتاءاش مانند تاء وسیلت است.
دل مردمان: اضافهٔ لامیه و مفعول اول فعل «کند» وصید مفعول ثانی آنست.
ارباب: جمع رب بمعنی اصحاب واضافهٔ آن به «معنی» اضافهٔ لامیه است.
بمنادمت: باء حرف صله و «منادمت» مصدر ازباب مفاعله بمعنی ندیمی یعنی مصاحبت و اضافهٔ آن به «او» لامیه است.
رغبت: مفعول صریح فعل «نماید» و بمنادمت مفعول غیر صریح آنست.
محصول ترکیب: چهارم خوش‌آوازی که صوتش مرغ‌را از پریدن وآبرا از جاری شدن منع کند مثل آواز حضرت داود علیه‌السلام پس بسبب این فضیلت دل مردمان را شکار کند وارباب معنی بمصاحبت او رغبت نمایند.

بیت

سَمْعِی اِلیٰ حُسْنِ الْاَغانِی   مَنْ ذَا الَّذِی جَسَّ الْمَثانِی

سمعی: سمع بفتح سین و سکون میم بمعنی گوش و بایاء متکلم اضافهٔ لامیه و تقدیراً مرفوع و مبتداست و جایزست که سمعی بمعنی سماعی و اصغائی باشد (شنیدن و گوش دادن) پس متعلق بحرف جر مقدر تمیشود.
حسن: صفت مشبهه واضافه‌اش به «اغانی» اضافهٔ صفت بموصوفش است.
اغانی: جمع اغنیه بمعنی غنا.*
پس کسی که اغنیه را جمع غنا گفته بزعم خود گفته است. (رد شمعی)
من: اسم استفهام، محلا مرفوع، و مبتدا.
ذا: اسم اشاره، محلا مرفوع و خبر.
الذی: اسم موصول.
جس: باجیم فعل ماضی، مفرد مذکر غائب بمعنی «گرفت» مانند «مس» و جملهٔ فعلیه صلهٔ الذی و محلی از اعراب ندارد والذی باصله‌اش محلا مرفوع وصفت «ذا»ست.
المثانی: جمع مثنی (سازدوسیم) و مثالث نیز جمع مثلث است که ساز سه‌سیم را گویند و «مثانی» مفعول فعل «جس» میباشد و سکون یاء بضرورت وزنست.
محصول بیت: گوش من متوجه نغمه‌های زیبا و یا سماع‌واصغاء من مقید به آواز زیباست یعنی میلم به‌آواز زیباست. کیست‌آن کسی‌که سازدوسیم می‌نوازد (به‌آن اعتباری نیست) مقصود این‌که آواز زیبا را بصدای ساز ترجیح میدهد.
حاصل این که میل من بحسن صوتست، بساز نیست علی‌الخصوص که سماع و اصغاء ساز سیمدار حرامست.
کسی که د. تحقیق مصراع ثانی گفته «مراد صوتست» مراد بیت‌را ندانسته. (رد شمعی)

* اغنیه بضم و کسر و همزه و بتشدید وتخفیف یاء نوعی از نغمهٔ تغنی شده است کذافی اللغات (للطابع)

قطعه

چه خوش باشد آواز نرم و حزین
بگـوش حـریفـان مست صبوح

آواز نرم: اضافهٔ بیانی.
حزین: بمعنی نازکست.
بگوش: باء حرف صله و گوش معروف.
حریفان: حریف (مصاحب باده) و الف و نون ادات جمعست.
گوش حریفان: اضافهٔ لامیه و اضافهٔ حریفان به‌مست اضافهٔ بیانی واضافه مست به‌صبوح نیز لامیه است.
صبوح: مصدر و بمعنی «شراب خوردن درموقع صبح» و غبوق بعکس‌آنست. حاصل اینکه مصادری هستند بروزن فعول.
کسی که گفته «صبوح» اسم شرابی است که در موقع صبح میخورند مخالف گفته. (رد شمعی)
محصول بیت: چه‌خوش باشد آواز نرم و نازك درگوش حریفانی کـه ببادهٔ صبوح مست باشند (بگوششان لطیف میآید).

بـه از روی خـوبـست آواز خـوش
که آن حظ نفسست و این قـوت روح

آن: اشاره به‌روی خوبست.
این: اشاره به‌آواز خوبست.
محصول بیت: آواز خوب از روی زیبا بهترست زیرا روی زیبـا برای حظ نفس ولی آواز خوب قوت روحست. حـاصل اینکه حضرت شیخ آواز خوبرا بروی زیبا ترجیح داده لیکن فیه‌مافیه.

پنجم پیشه‌وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آب‌روی از بهر نان ریخته نشود چنانکه خردمندان گفته‌اند

پنجم: طایفهٔ پنجم از طوایف مذکور.
پیشه‌وری: «پیشه» بکسر بـاء عجمی بمعنی صنعت و «ور» بفتح واو ادات بمعنی اهل صنعت ویاء حرف وحدتست.
که: حرف رابط صفت.
بسعی بازو: باء حرف مصاحبت و «سعی بازو» اضافه مصدر بفاعلش است.
کفافی: یاء حرف وحدت.
تا: حرف تعلیل.
آب‌روی: اضافهٔ لامیه.
بهرنان: اضافهٔ لامیه.

محصول ترکیب: پنجم اهل صنعت که بسعی بازوان کفافی حاصل کند تاآز برای‌نان آبرویش ریخته نشود حاصل بعمرو وزید محتاج نشود چنانکه‌عقلاگفته‌اند.

قطعه

گر بغریبی رود از شهر خویش سختــی ومحنت نبــرد پینه‌دوز

بغریبی: باء حرف صله ویاء حرف وحدتست.

سختی: یاء حرف مصدر.

پینه‌دوز: پینه بمعنی وصله و «پینه‌دوز» وصف ترکیبی از دوزیدن وبطریق تنازع فاعل افعال «رود ونبرد» است وبرحسب لغت بمعنی وصله‌دوز امـا بمعنی صنعتکار مستعمل است.

محصول بیت: اگر پینه‌دوز ازشهرخود بغربت برود (بدیار غربت رود) شدت و محنت نکشد یعنی باصنعت جزئی خودش درهمه‌جا میتواند زندگی کند.

ور بخرابی فتد از مملکت گرسنه خسبد ملك نیمروز

ور: مخفف «واگر».

بخرابی: باء حرف صله ویاء حرف مصدر و خراب مقابل معمورست.

فتد: کسر و ضم فاء جایزست دراصل «افتد» بوده بفتح وضم همزه ازمصدر افتادن وافتیدن واگر همزه حذف گردد بکسر وضم فاء مستعملست، فاحفظ.

از مملکت: متعلق به «فتد».

گرسنه: این لفظ بدو وجه مستعملست اولی بضم کاف و سکون راء و کسر سین ودیگری بضم کاف وکسر راء وسکون سین، فاحفظ.

خسبد: بضم خـاء وسکون سین وفتح بـاء فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی «میخوابد» از خوابیدن.

ملك‌نیمروز: «ملك» بطریق تنازع فاعل فعل «خسبد وفتد» و اضافه‌اش به «نیمروز» لامیه است و «نیمروز» در ترکستان نـام شهریست و تخصیص ملك به نیمروز جهت هم‌قـافیه بودن آن بـا «پینه‌دوز» است والا درمعنی مذکور هرملك یکسانست.*

محصول بیت: حال پینه‌دوز معلوم ولی چون کسی از مملکت و سلطنت خود بیك آبادی مخروبه بیفتد اگر پادشاه نیمروز هم باشد درصورتی که کمال وصنعتی نداشته باشد گرسنه میخواید (گرسنه میماند) دراینجا مراد ازخرابی مملکت خرابی سایر مملکت است والا درحقیقت درخراب آباد مثل راههای مکه هرکس ذخیره‌ای نداشته باشد گرسنه میخوابد مراد تمثیلی است ولی در حقیقت اینچنین بودن لازم

---

*بعضی از اعجام گفته که نیمروز کنایه از نصف دنیاست زیرا وقتی که خورشید بحد استوا وارد میشود مقدار نصف دنیا را قطع میکند پس «نیم‌روز» بدینوجه اضافهٔ لامیه است (للطابع)

چنین صفتها که‌بیان کردم درسفر موجب جمعیت خاطرست وداعیهٔ طیب عیش اما آنکه ازین جمله بی‌بهره است بخیال باطل در جهان برود و دیگر کس نام و نشانش نشنود.

که: حرف رابط صفت ویاحرف بیان.

موجب جمعیت خاطر: اضافه‌ها لامیه است.

داعیهٔ طیب عیش: «داعیه» بمعنی باعث و اضافهٔ آن به «طیب» اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش واضافهٔ «طیب عیش» صفت بموصوفش است.

بی‌بهره: بی‌نصیب.

بخیال باطل: باء حرف مصاحبت.

درجهان: «در» حرف صله بمعنی باء و «جهان» بمعنی دنیاست.

دیگر: بمعنی «باز» و کسی که معنی آنرا «بازپس گفته» سخن را ازپس فهمیده.

محصول ترکیب: پدر میگوید اینچنین صفتها که بیان نمودم درسفر سبب جمعیت خاطر و باعث زندگی خوش‌است، اما کسی که‌ازاین جمله (از پنج طایفهٔ مذکور) نباشد از تمام اینها بی‌نصیب بوده وبسیاحت جهان باخیال ووهم باطل و فاسد میرود وباز کسی نام ونشانی از او نمیشنود یعنی کسی نمیداند که کارش چگونه شد زیرا شخص مشهور و نامداری نیست که خبرگرفتن ازاو ممکن باشد.

قطعه

هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست
بغیر مصلحتش رهبری کند ایام

گردش گیتی: «گردش» اسم مصدر از گردیدن و اضافهٔ آن به «گیتی» لامیه است و «گیتی» بکسر کاف عجمی وبایاء اصلی بمعنی جهانست.

بکین او: «باء» حرف صله و «کین» بکسر کاف عربی بمعنی عداوت واضافهٔ آن به «او» لامیه است.

برخاست: بلند شد (قصد کرد).

بغیر مصلحتش: «باء» حرف صله و «غیر» در اینجا بمعنی «خلاف و عکس» و اضافهٔ آن به «مصلحت» لامیه است.

رهبر: وصف ترکیبی از «بریدن» ولازمش «راهبری» است و «رهبر» مفعول صریح فعل «کند» و «بغیر» مفعول غیر صریح و «ایام» فاعلش است.

محصول بیت: هرآنکسی که تبدل و تغیر عالم (انقلاب احوال عالم) بعداوت او قیام نمود (قصد کرد) ایام روزگار بخلاف و عکس مصلحت اورا رهبری میکند یعنی اورا بخلاف مراد دلالت میکند.

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام

کبوتری: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت یا حرف بیان.
نخواهد دید: دیدن میسر نخواهد شد.
قضا همی بردش: «قضا» مبتدا و «هاء» همی حرف تأکید و «می» حرف استمرار و ضمیر شین راجع بکبوترست.
تا بسوی دانه و دام: «تا» در اینجا بمعنی «الی» و «باء» حرف صله و «سوی» بمعنی جانب و اضافهٔ «سوی دانه» لامیه، و «دام» اینجا بمعنی تله است.
محصول بیت: کبوتری که دیگر آشیانش را نخواهد دید یعنی دیدن آشیان میسر و مقدر نخواهد بود قضای آسمانی او را بجانب دام و تله میبرد (شکار میشود) حاصل او را یا شکارچی و یا مرغ شکاری شکار میکند.

پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته‌اند رزق اگر چه مقسومست باسباب حصول آن تعلق شرطست و بلا اگرچه مقدرست از ابواب دخول آن احتراز واجب

باسباب حصول آن: «باء» حرف صله و اضافه‌های «اسباب حصول آن» لامیه و«اسباب» جمع سبب
تعلق: مراد از «تعلق» مباشرتست.
ابواب دخول: اضافه‌ها لامیه است.
محصول ترکیب: پسر در جواب پدر گفت چگونه بقول حکما مخالفت کنم‌که گفته‌اند رزق اگر چه مقسومست (از روز ازل رزق هرکسی تعیین شده) لیکن باسباب حصول آن مباشرت شرطست یعنی عقل اقتضای مباشرت میکند و بلا نیز اگر چه مقدرست اما از ابواب و اسباب دخول آن احتراز واجبست. «قال‌الله تعالی و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة» حاصل این‌که اینها از مقتضیات عقل است.

قطعه

رزق اگر چند بیگمان برسد شرط عقلست جستن از درها

اگرچند: بمعنی «اگر چه‌که» مستعملست.
پس کسانی که «اگر» را ادات شرط و «چند» را مثل «چندان» بمعنی «کم خبریه» اعتبار نموده‌اند از این فن چندان وقوف نداشته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
محصول بیت: رزق اگر چه بیگمان و بی‌شك میرسد یعنی رزقی که مقدر شده البته بهرحیوانی واصل میشود لیکن شرط عقلست که از درها جسته شودیعنی عقل اقتضا میکند که رزق از اهل دنیا باید طلب شود.

ورچه‌کس بی‌اجل نخواهد مرد تــو مــرو دردهــان اژدرهــا

مرد: در اینجا بمعنی مردن.

مرو: بفتح «میم و راء فعل نهی، مفرد مخاطب.

در دهان اژدرها: «در» حرف صله بمعنی «باء» و «دهان‌اژدرها» اضافه لامیه و «اژدرها» را بعربی ثعبان گویند.

محصول بیت: وباز اگر چه کسی بدون اجل نمی‌میرد اما توبدهان اژدرها مرو یعنی بجائی‌که هلاك خواهی شد داخل مشو.

در این صورت که منم با پیل دمان بزنم وبا شیر ژیان پنجه درافکنم مصلحت آنست که سفر کنم که ازین بیش طاقت بینوایی ندارم.

با پیل دمان: «با» حرف صله یا حرف مصاحبت و اضافهٔ «پیل دمان» (فیــل با قوت و هیبت) بیانیست.

بزنم: بجنگ کردن قادرم.

با شیر ژیان: «با» حرف صله، و اضافهٔ «شیر ژیان» بیانیست (ژیان یکی از صفات حیوانات درنده است بمعنی غضب‌آلود).

که ازین بیش «که» حرف تعلیل، و «ازین بیش» (زیاده از این) یعنی ازاین

طاقت بینوایی: اضافهٔ لامیه و«بینوایی» بمعنی «بی‌زاد و بیقدرت» و «یــاء» حرف مصدر است.

محصول ترکیب: در اینصورت که منم (این قوت و زور مشتزنی که در من هست) با قیل مقتدر و با هیبت بزنم (به‌او بی‌پروا مشت میزنم و یا با او بجنگ قادرم) و با شیر ژیان پنجه در افکنم (با او به‌پنجه‌کردن قادرم اگر چه او در پنجه زدن ماهرست) پس مصلحت آنست‌که سفر کنم زیرا بیش از این به‌بینوایی طاقت نـدارم.

قطعه

چون مرد درفتاد زجای و مقام خویش
دیگرچه‌غم خورد همه‌آفاق جای‌اوست

درفتاد: « در» حرف تأکید و «فتاد» بکسر و ضم فاء دراینجا بمعنی «جدا شد» است.

جای و مقام خویش: «جای و مقام» عطف تفسیری و اضافهٔ آن به «خویش» لامیه است.

آفاق جای او: «آفاق» در اینجا بمعنی اطراف و اضافهٔ «جای او» لامیه است.

محصول بیت: چون که مرد از وطن و مقام خویش در افتاد یعنی مفارقت‌نمود و جدا شد دیگر چه غم خورد زیرا جمیع اطراف عالم مقام و مکان اوست.

شب هر توانگــری بسرایی همی رود
درویش هرکجاکه شب‌آید سرای‌اوست

بسرایی: «یاء» حرف صله و یاء حرف وحدت.

محصول بیت: موقع شب عموم اشخاص غنی هرکدام بخانه‌ای میروند (هرکس بخانه خودش میرود) اما درویش بیکس هرکجا که شب فرا رسد (هوا تاریك شود) همانجا سرای اوست. حاصل اینکه در هرجائی باشد هرموقع شب شود در همانجا میخوابد یعنی جمیع عالم نسبت به‌او برابرست.

این بگفت و همت خواست و پدر را وداع کرد و روان شد و در هنگام رفتن شنیدندش که میگفت.

محصول بیت: این قطعهٔ مذکور را بگفت و همت خواست و پدرش را وداع کرد و رفت و در وقت رفتن میگفت یعنی این بیت را میخواند:

هنرور که بختش نباشد بکام بجایــی رود کش ندانند نام

هنرور: مراد اهل کمال است بمعنی هنرمند مثل پیشه‌ورست که سابقاً ذکر آن گذشت.

که: حرف رابط صفت.

بکامش: بمرادش.

بجایی: یاء حرف صله و یاء حرف وحدت.

رود: فعل مضارع، مفرد مخاطب و یا فعل امر مفرد غایب.

کش: بفتح کافست زیرا ماقبل ضمایر در این زبان اگر ضرورتشان نباشد همیشه مفتوحست والا ساکن نیز خوانده میشود و «که» حرف رابط صفت و یـا حرف تعلیل و ضمیر شین راجع به «هنرور» و در معنی مقید به «نام» است بتقدیر نـامش».

کسی که «کش» را بکسر کاف گفته برخلاف قاعده خوانده است. (رد شمعی)

محصول بیت: چون طالع بمراد اهل کمال نباشد یعنی بخت و دولت با او مساعد نشود بجـایی میرود یا بجایی برود که اسمش را نمیداتند و یا نـدانند حاصل اینکه بجایی رود که نام و نشانش دانسته و شنیده نمیشود ویا بسمت خلافی میرود و یا برود که نام و نشانش مشهور نباشد.

تا برسید بکنار آبی که سنگ از صلابت او برسنگ همی آمــد و آوازش بفرسنگ همیرفت.

تا برسید: «تا» حرف انتها بمعنی الی و «برسید» فعل ماضی مفرد غـائب (ذهب الی‌ان وصل یاحتی وصل).

بکنار آبی: باء حرف صله و «کنار آب» اضافهٔ لامیه و «یاء» حرف وحدتست.
که صلابت او: که حرف رابط صفت و صلابت بمعنی شدت و اضافهٔ آن به «او» لامیه و ضمیر راجع به «آبست».
همی آمد: هاء حرف تأکید و «می‌آمد» حکایت حال ماضی است.
و آوازش: ضمیر شین باز راجع به «آبست».
بفرسنگ همی رفت: باء حرف صله و «فرسنگ» که بعربی «فرسخ» گویند مقدار زمینی است که بمسافت دوازده‌هزار قدم انسانی باشد و «همی رفت» حکایت حال ماضی است.
محصول ترکیب: مشت‌زن رفت تا بکنار آبی رسید که از صلابت و شدت و حدت جریان آن سنگ برسنگ میخورد (سنگهای مقابل را با خود میبرد) چنانکه از صفات آبهای تیزست وآوازش بیك فرسنگ میرفت یعنی غرش وخروشش بیك فرسخ میرفت.

سهمگین آبی که مرغابی درو ایمن نبودی
کمترین‌موج‌آسیا سنگ ازکنارش در ربودی

سهمگین: سهم در فارسی بمعنی خوف و «سهمگین» یعنی خوفناك.
معلوم شود که اگر بکلمه‌ای که آخرش میم باشد بخواهند ادات نسبت وصل کنند اکثراً با یك کاف عجمی توسیط مینمایند مثل غمگین و نمکین* و شرمگین، اما مطرد نیست زیرا بدون کاف «غمین» نیز گویند.
پس کسی‌که «غمگین» را در اصل «غم‌آگین» گفته سهو کرده زیرا حذف الف ممدوده در لغاتشان جایز نیست علی‌الخصوص که در «سهمگین» آن ملاحظه بغایت فاسد است، تأمل تدبر. (رد دقائق‌الحقائق)
آبی‌که: یاء حرف وحدت و «که» حرف بیان.
ایمن: بمعنی امین است.
کمترین: «تر» ادات تفضیل و یاء و نون ادات نسبت است.
آسیا سنگ: سنگ آسیا.
در ربودی: «در» حرف تأکید و «ربودی» بفتح و ضم «را» لغتی است و «یاء» حرف حکایت میباشد.
محصول بیت: آب خوفناکی بود که مرغابی در او امین نبود یعنی اردك که مرغ آبی است از صلابت و شدت جریان آن آب از شناکردن خوف داشت که مبادا آب او را بزیر گرفته غرق کند و موج کوچك آن سنگ آسیا را از کنارش میربود. حاصل اینکه مثل قره‌صو و یا دانوب در سنگلاخها باشدت وصلابت جریان داشت.

*. لفظ «نمکین» بمثال بودن لایق نیست زیرا اصلش «نمك» است (آخرش میم نیست) مگر اینکه مراد شارح فاضل «نم» باشد لیکن در اینصورت نیز التباس سخن معیوب پیش میآید زیرا «نمگین» بسکون «میم» در اصطلاح بمعنی مسخره آمده است. (نقل از حاشیه کتاب للطابع)

گروهی مردمان را دید که هر یك بقراضهٔ در معبر نشسته و رخت سفر بسته و جوان‌را دست عطا بسته‌بود زبان ثنا برگشود چندانکه زاری کرد یاری نکردند

گروهی: بضم کاف عجمی و با یاء وحدت بمعنی «عده‌ای».

مردمان را: «را» ادات مفعول.

که بقراضهٔ: «که» حرف بیان و «باء» حرف مصاحبت متضمن معنی سببیت و «قراضه» (بضم قاف و تخفیف راء) که بفارسی به‌ریزهٔ زر تعبیر میکنند ولی ظاهراً مراد آقچه است والا خردهٔ آلتون در معاملات جاری نیست و یاء آخر آن حرف وحدت و همزه حرف توسل است.

کسی‌که همزه را حرف وحدت دانسته غلط گفته. (رد شمعی)

معبر: بروزن اسم آلت، در لغت سامی «معبر» بمعنی کشتی گذرگاه است که خلق را از آب میگذراند مثل قایقهای اسکدار*، و اگر بروزن اسم مکان باشدبمعنی گذرگاه است.

دست عطا بسته: «دست عطا» اضافهٔ بیانی و «دست عطا بسته بود» یعنی مالك چیزی نبود که اجرت معبر دهد.

زبان ثنا برگشود: «زبان ثنا» اضافهٔ بیانی و «زبان ثنا برگشود» یعنی بکشتیبان دعا و ثناکرد و ملاح را مدح نمود.

زاری: با یاء اصلی بمعنی تضرعست.

کسی‌که یاء را مصدری گفته این زبان را نمیدانسته. (رد سروری)

یاری: یاء حرف مصدر.

محصول ترکیب: چون مشت‌زن بکنار آب رسید مردمان را دید که هریکی بسبب قراضه‌ای (اجرت معبر) در معبر نشسته و اثواب سفر بسته‌اند و اما دست عطای مشت‌زن بسته بود (بچیزی مالك نبودکه به‌اجرت کشتی بدهد) بمدح و ثناگفتن ملاح شروع کرد و بسیار فریاد و فغان نمود لیکن یاری و رفاقت نکردند یعنی مرحمت و

*: اسکدار: ف ـ آن باشد که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل جائی بفرستند در هرمنزل پیاده‌ها را تعیین‌نمایند تا پیاده اول خط را به‌پیاده‌دوم ودوم به‌سوم و سوم بچهارم تامقصد برساند این قسم قاصد را ایلچی گویند و بهندی «داکچوکی» نامند منوچهری فرماید: «برعزم جنبش این نیت من که کرده‌ام ـ نزد شهنشه ملکان برباسکدار». و عنصری گوید: «فرستد به او آفتاب اسکدار» و این لغت در بلاد اسلامبول معمول و شائع است و نام محلهٔ معروفست، و صاحب فرهنگ ناصری میگوید که این لغت در اصل ترکی بوده و چون «اسك» بمعنی الاغست اسکداربمعنی الاغدار و اسك‌رااشك کرده‌اند سین‌به‌شین‌تبدیل یافته است (اشك ترکی الاغست) و در اصطلاح مغول الاغ دادن و الاغ گرفتن برای چاپاری متداولست و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان در آن مکتوب نهند و نام پادشاهی نیز هست بضم اول و کسر اول هم آمده (ب ر غ) ب=بهار عجم، ر=برهان قاطع، غ=غیاث‌اللغات. (از فرهنگ آنندراج)

بی‌زر نتوانی که کنی برکس زور
ور زر داری بــزور محتــاج نــهٔ

بی‌زر: بدون آلتون.
نتوانی: فعل نفی مستقبل، مفرد مخاطب. (قادر نیستی)
نهٔ: یاء ضمیر خطاب وهمزه حرف توسل.
محصول بیت: مرد بی‌زر قادر نیست زور بکند اما اگر زر داری بزور محتاج نیستی. حاصل اینکه بزور وقوت مراد حاصل نمیشود ولیکن اگر زر داری بظلم و جور محتاج نیستی زیرا بازر جمیع مصالح حاصل میشود.

ملاح بیمروت ازو بخنده برگردید و گفت

محصول ترکیب: مــلاح بیمروت ازاو بخنده بــرگشت و گفت (بطریق طنز به‌او توجه نمود و گفت).

زر نداری نتوان رفت بــزور از دریا
زور ده مرده چه باشد زر یک‌مرده بیار

زور ده مرده و زر یکمرده: اضافه‌هــا لامیه وهاء رسمی معنی مقدار افــاده میکند مثل یکساله ویکماهه یعنی بمقدار اجرت یکنفر وقوت ده‌آدم.
محصول بیت: چون آقچه وپول نداری بازور نمیتوان ازدریا گذشت زور ده مرده فایده‌ای ندارد زر یکمرده بیار (مقدار زری که اجرت یکنفر باشد بیار) زیرا از دریا باقوت وقدرت نمیتوان گذشت بلکه بامعبر میتوان گذشت.
فرمــایش حضرت شیخ راجع به‌دریــا بطریق مبالغه است زیرا دریا جــاری نمیشود مگر اینکه جائی مثل بغاز اسکدار باشد، فتدبر.

جوان‌را ازین طعنه دل‌بهم برآمد خواست که‌ازو انتقام کشدکشتی رفته بود آواز داد اگــر بــدین جامــه کــه پوشیده‌ام قــانع شوی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی را باز گردانید.

جوان را: «را» ادات تخصیص.
طعنه: در لغت بمعنی نیزه‌زدن اما در اینجا بمعنی سرزنش است.
بهم برآمد: بیحضور و منقبض شد.
گردانید: الف ونون ادات تعدیه و اصلش «گردیدن» است.
محصول ترکیب: جوان از طعنهٔ ملاح دل‌شکسته و منقبض شد وخواست که از ملاح کین بکشد کشتی رفته بوت آواز داد که اگر به‌این لباس که پوشیده‌ام قــانع باشی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی را برگردانید.

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند   درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

بدوزد: باء حرف تأکید و «دوزد» فعل مضارع مفرد غائب از دوزیدن.
کسانی که از دوختن گفته‌اند زاید فرموده‌اند. (ردابن سیدعلی وسروری)
شره: بفتح شین وراء بمعنی حرصست وصفتش نیز شره میآید بروزن «فرق» (باهاء اصلی ازباب علم) اما در فارسی خواندن آن بشکل هاء رسمی نیز جایز و فاعل فعل «بدوزد» است.
دیدهٔ هوشمند: اضافهٔ لامیه.
درآرد: «در» حرف تاکید و «آرد» فعل مضارع، مفرد غائب و «طمع» فاعل و «مرغ» مفعول صریح و «ماهی» معطوف به‌مرغ و «به‌بند» مفعول غیر صریح آنست.
محصول بیت: حرص چشم شخص عاقل‌را میدوزد (می‌بندد) وکور میکند طمع مرغ و ماهی را به‌بند میآورد. حاصل اینکه بسبب طمع به‌بند گرفتار میشود.

چندان که دست جوان بریش و گریبان ملاح رسید او را بخود درکشید و بیمحابا فرو کوفت یارش از کشتی بدر آمد که پشتی کند همچنان درشتی دید و پشت بگردانید مصلحت آن دیدند که‌با او مصالحت کنند و باجرت کشتی مسامحت نمایند.

چندان که: بمعنی «آنقدر که وهمانکه».
دست جوان: اضافهٔ لامیه.
بریش و گریبان ملاح: باء حرف‌صله و «ریش» بکسر یاء محاسن و «گریبان» معطوف به‌ریش و اضافهٔ آن به ملاح لامیه است. «دست» مبتدا و «رسید» خبر آن.
بی‌محابا: «بی» ادات سلب و «محابا» مصدر از باب مفاعله و اصلش محابات است و تاء بطریق واسلوب عجم حذف شده زیرا حذف تاء از ناقص باب مفاعله از قواعد آنانست و «بی‌محابا» بمعنی بی‌باك وبی‌پروا میباشد. کسی که‌بی‌میل وتوقف گفته باین لغت وقوف نداشته. (رد سروری)
فرو کوفت: «فرو» دراینجا ادات تأکید و «کوفت» بضم‌کاف عربی‌بمعنی «زد» یعنی با ضرب شدید اورا زد.
که: حرف تعلیل.
پشتی: پشت بضم باء عجمی بمعنی قفا ویاء حرف مصدر و «پشتی» بمعنی معاونت و مظاهرتست.
همچنان: مثل ملاح.
درشتی: درشت بمعنی خشن عربی (بفتح خاء و کسر شین) ویاء حرف مصدرست.
باجرت کشتی: باء حرف مصاحبت و اضافهٔ «اجرت کشتی» اضافهٔ مصدر بفاعلش است.

مسامحت: مصدر ازباب مفاعله ودرلغت بمعنی «مساهله» (آسانی) اما دراینجا بمعنی سخا وجوانمردیست، پس‌از مختار صحاح آنکه «المسامحة المساهلة و تسامحوا تساهلوا) گفته اجمال کرده. (رد سروری)
محصول ترکیب: همینکه دست جوان بریش و گریبان ملاح رسید اورا بطرف خود کشید وبی‌پروا بسی‌زد رفیقش از کشتی بدید و خارج شد که مظاهرت و معاونت کند او نیز مثل کشتیبان خشم و حدت دید پشت بداد (فرار کرد) ومصلحت آن دیدند که بااو بمصالحه رفتار کنند و جوانمردی و سخاوت نمایند.

مثنوی

چو پرخاش بینی تحمل بیار   که سهلی ببندد در کارزار

پرخاش: بفتح وضم باء عجمی وسکون «راء» بمعنی حرب است.
که سهلی: «که» حرف تعلیل و «سهل» بفتح سین و سکون ها بمعنی آسان و یاء حرف مصدرست پس «سهلی» بمعنی سهولت میباشد.
درکارزار: اضافهٔ لامیه و «کارزار» باکاف عربی بمعنی حرب و جنگ است.
محصول بیت: چون جنگ ودعوا بینی تحمل بیاور (صبر کن) زیرا سهولت و رفق در جنگ وحرب را می‌بندد. حاصل اینکه نرمی و ملایمت مانع جنگ و جدلست.

لطافت کن آنجا که بینی ستیز   نبرد قز نرم را تیغ تیز

نبرد: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب و تشدید راء جهت ضرورت وزنست.
قز نرم: «قز» (بفتح قاف وتشدید زاء) را عرب ابریشم گوید وبطریق مبالغه اسم فاعلش «قزاز» میآید اما در اینجا بجهت ضرورت وزن زاء مخففست واضافهٔ آن به «نرم» بیانیست.
نرم را: «را» ادات مفعول و «نرم» بفتح نون وسکون «راء» بمعنی لطیفست.
تیغ تیز: اضافهٔ بیانی و «تیز» بکسر تاء بمعنی برنده.
محصول بیت: جائی که ستیز وعناد بینی لطافت وملایمت کن زیرا ابریشم را بجهت نرمی تیغ تیز نمی‌برد حاصل اینکه رفق وملایمت مثل ابریشم نرم و عناد و ستیز مثل شمشیر تیز است که بدان کارگر نمیشود.

بشیرین زبانی ولطف وخوشی   توانی که پیلی بموئی کشی

شیرین‌زبانی: «شیرین‌زبان» وصف ترکیبی ویاء حرف مصدرست.
خوشی: یاء حرف مصدر.
توانی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
که پیلی: «که» حرف بیان ویاء حرف وحدت.
بموئی: باء حرف مصاحبت ویاء حرف وحدت.
کشی: یاء ضمیر خطاب و «کشی» فعل مضارع مفرد مخاطب.

محصول بیت: بملایمت و خوشی و شیرین‌زبانی قادری که فیلی را بــامــوئی بکشی یعنی حیوانی که اینهمه قوت وزور دارد برفق و ملایمت منقاد تو میشود. حاصل اینکه ملاح پمدارا از پنجهٔ مشتزن خلاصی یافت.

بعذر ماضی در قدمش افتادند و بوسهٔ چند بنفاق برسر و رویش دادند و بکشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند بستونی که‌از عمارت یونان درآب ایستاده بود مــلاح گفت کشتی را خللی هست یکی از شما که دلاورترست و مردانه‌تر و زورمندتر بایدکه برین ستون برود و ریسمان کشتی بگیرد تا عمارت کنیم.

بعذر ماضی: باء حرف مصاحبت متضمن معنای سببیت و «عذر ماضی» اضافهٔ بیانیست.

درقدمش: «در» حرف صله و ضمیر شین راجع به جواقست.

بوسهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.

بنفاق: باء حرف مصاحبت و «نفاق» بکسر نون مصدر ثانی ازباب مفاعله.

بکشتی درآوردند: باء حرف صله و «درآوردند» یعنی ادخال کردند.

روان شدند: رفتند.

تابستونــی: تا حرف انتها و «بــاء» حرف صله و «ستون» بضم سین و تــاء همان عمود عربی ویاء حرف وحدتست.

که عمارت یونان: «که» حرف رابط صفت و «عمارت یونان» اضافهٔ لامیه و «یونان» بولایت قرمان گویند لیکن درآن ولایت آبی که‌بسان آب مذکور باشد نیست مگر آنکه نهر افلاطون باشد لیکن‌آن نیز به‌بیابان جاری نمیشود بلکه‌بمغارهٔ بزرگی میریزد. حاصل این‌که این قسمت کتاب خالی از شبهه نیست.*

ایستاده بود: برپا بود.

خللی: یاء حرف تنکیر.

که: حرف رابط صفت.

دلاورتر: «دلاور» وصف ترکیبی از آوریدن بمعنی بهــادرست و «تر» ادات تفضیل میباشد.

باید: یعنی لازمست.

که برین ستون: «که» حرف بیان و «برین ستون» یعنی برروی این ستون.

ریسمان کشتی: اضافهٔ لامیه.

تا: حرف تعلیل.

محصول ترکیب: بسبب عذر گــذشته (بسبب اینکه اورا بکشتی راه نــداده وطعن کرده بودند) بپایش افتادند وبوسه‌ای چند از روی نفاق بسروچشمش زدند

*ظاهر اینست که این حکایت تصنیعــی است نه تحقیقــی زیرا جاهائی کــه مخالف ظاهر حالست زیاد می‌باشد فتدبر. اما حضرت شیخ از تصنیع مذکور آزاد شده و مطابق قاعدهٔ العهدة علی‌الراوی همان مسموعات خود را نقل کرده و این که یونان منحصر بولایت قرمان است مسلم نیست حاصل اینکه از اینجهت بحضرت شیخ اعتراض وارد نمیشود. (نقل از حاشیه، للطابع)

و بکشتی آورده روان شدند تاستونی که از بنای یونان در آب برپا بود بنظر رسید ملاح گفت کشتی را خلل و ضررست یعنی کشتی خرابی دارد که محتاج اصلاحست یکی از شما که پرزورتر ومردانه‌ترست (مراد ملاح از این سخنان مغرور گردانیدن جوان بود تاسخنش‌را بحسن تلقی کند) لازمست که‌ببالای این ستون رفته وریسمان کشتی را برآن به‌بندد تاکشتی اصلاح و عمارت گردد (تاخلل وضررش‌را دفع کنم)

جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل‌آزرده نیندیشیدو قول حکما را کار نفرمود که گفته‌اند هر که رارنجی بدل رسانیدی اگر در عقب آن‌صد راحت برسانی ازپاداش آن‌یك رنج ایمن‌مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند

بغرور دلاوری: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و اضافهٔ غرور به دلاور لامیه و یاء حرف مصدرست.

که: حرف رابط صفت.

خصم دل‌آزرده: اضافهٔ بیانی یعنی خصم دل رنجیده ویاخصمی کـه دلش را آزرده‌ای.

نیندیشید: فکر نکرد (باك وپروا ننمود).

کار نفرمود: یعنی نتوانست بکار بندد و عمل نماید.

که: حرف بیان.

هرکه را: «را» ادات تخصیص و در اینجا یك حرف رابط (که) مقدرست.

رنجی بدل رسانیدی: یاء حرف‌وحدت وباء حرف‌صله و «رسانیدی» فعل‌ماضی مفرد مخاطب والف ونون ادات تعدیه است.

درعقب آن: «در» حرف ظرف واضافـهٔ «عقب آن» لامیه و «عقب» دراینجـا بمعنی پشت و پس است.

برسانی: فعل مضارع مفرد مخاطب والف ونون باز ادات تعدیه و فعل شرط واقعشده است.

پاداش آن: بباء عجمی بمعنی عوض و جزا واضافهٔ «پاداش آن» لامیه است.

ایمن مباش: جزاء شرط.

که: حرف تعلیل.

پیکان: باپاء وکاف عجمی قسمت آهنی تیررا گویند.

جراحت: بکسر جیم بمعنی زخمست.

بدر آید: خارج شود.

آزار: بمعنی‌الم ویك شین مقدرست (آزارش) وضمیر شین راجع به‌پیکانست.

محصول ترکیب: جوان بغروری که درسر داشت از خصم دل‌آزرده پروا نکرد وقول حکمارا بکار نبست که فرموده‌اند چون بدل کسی رنج والمی رسانیدی اگر بعداز آن صد راحتی برسانی از جزا و عوض آن یك رنج امین مباش زیرا پیکان از زخم خارج می‌شود ولی رنج والم در دل میماند پس باید از او حذر کرد.

چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش
چو دشمن خـراشیدی ایمن مباش

بکتاش باخیلتاش: «با» ادات صله وبیکتاش» (بباء وکاف عربی) و «خیلتاش» نام دوپهلوان دلاور میباشد که در شاهنامه مذکورست.

چو: ادات تعلیل.

خراشیدی: فعل ماضی، مفرد مخاطب و کنایه از رنجانیدن است.

محصول بیت: مصراع ثانی مقول بکتاش به خیلتاش است یعنی بکتاش بـه خیلتاش چه خوش گفت وقتی که دشمن را خـراشیدی (آزارکردی) از مکـرش امین مباش.

قطعه

مشو ایمن که تنگ دل گردی چون زدستت دلـی بتنگ آید

مشو: فعل نهی مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

تنگ‌دل: وصف ترکیبی است واز روی قیاس بـاید تنگدل نوشته شود لیکن بمبتدی این اسهل است.

گردی: بفتح کـاف عجمی فعل مضارع، مفرد مخـاطب، از گـردیدن بمعنی صیرورت.

دلی: یاء حرف وحدت.

بتنگ: باء حرف صله و «تنگ» کنایه از اضطراب است.

محصول بیت: بطریق خطاب عـام میفرماید. امین مبـاش که تنگدل میشوی (بیحضور و مضطرب میشوی) وقتی که از دست تو دلی بتنگ آیـد یعنی چون دل کسی را رنجاندی البته تو نیز در رنج خواهی بود بعضی از شراح مصراع ثانی را جملهٔ شرطیه و مصراع اول را جزائیه گرفته و بعضی نیز بطریق تعرض گفته که «جزا مقدرست» زیرا جزاء شرط برخودش مقدم نمیشود.

لیکن چون هردو لفظ «چون» را ادات شرط گرفته‌اند چنین معنا کرده‌اند در صورتی که لفظ «چو وچون» دراین قبیل موارد ادات شرط نیست بلکه ادات تعلیل است. (ردابن سیدعلی و سروری)

ونیز کسی که گفته جزاء شرط برخودش مقدم نمیشود خبط عشوی کـرده زیرا عدم تقدم در نزد علماء نحو معتبر است اما اهل منطق واهل فرس آنرا معتبر نمیدانند، فتأمل. (رد سروری)

سنگ بـربـارهٔ حصار مزن که بود کزحصار سنگ آید

سنگ بربارهٔ حصار: سنگ مفعول صریح و «بربار‌ه» مفعول غیر صریح فعل

«مزن» است و «باره» باهاء رسمی بمعنی دیوار حصار که «بارو» نیز گویند چنانکه در بعضی از نسخ «بارو» واقعشده واضافهٔ «باره» به «حصار» لامیه است.

مزن: فعل نهی مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

بود: فعل مضارع مفرد غائب.

کز: در اصل «که‌از» بوده، «که» حرف بیان.

سنگ: فاعل فعل «بود» است.*

محصول بیت: بدیوار حصار سنگ مزن (مینداز) زیرا باشد که از حصار نیز سنگ آید یعنی بجائی که تو سنگ میاندازی جایزست که ازآنجا نیز بتو سنگ بیندازند معنای این بیت اینست.

پس کسی که در معنای مصراع ثانی گفته جایزست که «ازدیوار حصار سنگ منقلع شود و بطرف تو بیفتد» معنای مخالف گفته است. (رد سروری)

چندانکه مقود کشتی بر ساعد بپیچید و بربالای ستون رفت ملاح زمام از کفش در گسلانید و کشتی براند بیچاره در آنجا حیران بماند روزی دو بلا و محنت دید و سختی کشید سیوم روز خوابش گریبان گرفت و به‌آب انداخت.

چندان که: «آنقدر که»، کنایه از قلت مدت و قصر مکث است بمعنی «همان که».

مقود: درلغت بمعنی «لگام، مهار، زمام» اما دراین قبیل موارد مراد ریسمان کشتی است.

ساعد: بمعنی بازوست.

زمام: بمعنی مقود (زمام فارسی و مقود عربیست) ودراینجا مراد ریسمان یدك است.

کف: عرب بتشدید فاء و عجم بتخفیف آن خوانند.

در: حرف تاکید.

گسلانید: بضم کاف عجمی و فتح سین «پاره کرد». دربعضی از نسخ بجای «گسلانید» «ربود» واقعست.

کشتی براند: قرار نگرفت ورفت ومشت زن‌بیچاره برروی ستون متحیرماند.

خوابش گریبان‌گرفت: شین درمعنی «بگریبان» مقیدست (گریبانش) «خوابش گرفت» یعنی خواب براو غلبه کرد.

بآب انداخت: باء حرف صله (بآب افتاد).

محصول ترکیب: همین که مشت‌زن ریسمان کشتی را ببازو پیچید و برروی ستون رفت ملاح ریسمان را پاره کرد و یا ر بود و بعد از آن توقف نکرد و کشتی براند بیچاره برروی ستون حیران و سرگردان ماند و روزی دوسه‌بلا و محنت دید

* سنگ فاعل فعل «آید» است.

و شدت و زحمت کشید روز سوم خواب گریبانش گرفت و به‌آب انداخت (خواب غلبه کرد و به‌آب افتاد).

بعد از شبان‌روزی بکنار افتاد از حیاتش رمقی مانده بود برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن تا اندکی قوت یافت سر در بیابان نهاد و برفت تا تشنه و گرسنه و بیطاقت برسر چاهی رسید قومی رادید بروگرد آمده وشربتی آب به‌پشیزی میآشامیدند جوان را پشیز نبود آب‌طلب کرد اباکردند و دست تعدی دراز کرد میسر نشد تنی‌چند را فرو کوفت مردان غلبه کردند و بیمحابا بزدند و مجروح کردند.

شبان روزی: بمعنی یك شب و یك روزست.

این کلام حضرت شیخ نیز غریبست که شناگر بعداز یکروز ویك شب بکنار آب رسیده باید این آب دریا باشد والبته در دریا نیزجریان نمیشود و خود حضرت شیخ در ابتدای کلام آبرا بشدت جریان وصف نموده پس درتطبیق بین دوکلام صعوبت پیش میآید و اگر کسی بگوید که در دریا تیز جریان یافت میشود (مثل بوغازاسکدار) جواب آنست که شناور این قبیل جاهارا درعرض یك ساعت میگذرد ویك شبانروز طول نمیکشد واگر بگوید که مکثش درستون و در دریا یك شبانروز شده جوابش اینست که حضرت شیخ «سیوم روز خوابش گریبان گرفت فرموده» علی کل حال از محل اضطراب خالی نیست.*

رمقی: بفتح‌راء ومیم باقی‌جان‌را گویند ویاء حرف‌وحدت ویاحرف تنکیرست.

برگ درختان: اضافهٔ لامیه.

خوردن گرفت: شروع بخوردن کرد.

بیخ گیاهان برآوردن: «بیخ گیاهان» اضافهٔ لامیه و «برآوردن» بمعنی «از بیخ کندن» است. حاصل اینکه بخوردن برگ درختان و ریشهٔ نباتات شروع کرد.

تااندکی: «تا» ادات تعلیل بمعنی حتی و یاء حرف وحدتست.

سر دربیابان نهاد: بطرف بیابان رهسپار شد.

کسی‌که باول این فقره «واوی» زیادنموده (وسر دربیابان نهاد) گفته بیهوده گفته است. (رد شمعی)

تا: ادات غایت بمعنی الی.

برسر چاه: «بر» حرف صله و «سر چاه» اضافهٔ لامیه و مراد آب چاهست.

قومی‌را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

برو گرد آمده: ضمیر «او» راجع به‌چاه و «گردآمده» بکسر کاف عجمی و

*این اعتراض نسبت به فقیر غریبست زیرا مشتزن با اینکه شناور بود ولی در حالت بیتابی بدریا و یا به نهر افتاده و سرسام شده جائزست که بحفظ خداوند تعالی پس از مدت زیاد بلاشعور بخشکی افتاده و از روی این احتمال کثیرالوقوع جملهٔ اعتراض شارح مرحوم منتفی است، فتدبر. (للطابع)

سکون «را» بمعنی جمعشده است.

شربتی آب به‌پشیزی میآشامیدند: یاءها حرف وحدت و «باء» حرف مقابله و «پشیز» پـولیست (بمعنـی فلس و ریـزه پـولی کـه از مس درست شده است) و «می‌آشامیدند» حکایت حال ماضی میباشد.

ابا کردند: «اباء» بمعنی امتناع و «ابا کردند» یعنی مـانع از آب خوردنش شدند. حاصل اینکه بی‌پول آبش ندادند.

دست تعدی: مجازاً اضافهٔ لامیه است.

دراز کرد: یعنی خواست که بقهر وزور آب بخورد.

میسر نشد: یعنی بغصب نتوانست آب بخورد.

تنی چندرا فرو کوفت: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول و «فرو کوفت» بمعنی «محکم زد» است.

محصول ترکیب: بعداز آنکه از ستون به‌آب افتاد شناکنان پس‌از یك شبانروز بکنار آب رسید از حیاتش رمقی باقی بود (خیلی ضعیف و زبون شده بود) بخوردن برگ درختان و ریشهٔ نباتات شروع کرد تاقوت یافت و سر دربیابان نهاد، تشنه و گرسنه و بیطاقت سر چاهی رسید قومی را دید برسر چاه جمع شده‌اند و یك جرعه آب به پشیزی می‌آشامند جوان پشیزی نداشت که‌آب بخورد، آب‌خواست ابا کردند (آب رایگان به‌او ندادند) دست تعدی دراز کـرد و خواست بزور آب بخورد میسر نشد تنی چند از آنان را محکم بزد چنـانکه ملاح را زده بود مردان زیـاد بودند برجوان غلبه کردند وبی‌باك وبی‌پروا حریف را بزدند و مجروح کردند.

قطعه

پشه چـو پرشد بزنـد پیل را — باهمه تندی‌وصلابت که‌اوست

پشه: بفتح بـاء عجمی بمعنی «بق» عـربی و تشدیـد شین بجهت ضرورت وزنست.*

کسی که این لغت را باتشدید ظن کرده وهم نموده‌است. (رد سروری)

پر: دراینجا بمعنی زیادست.

بزند: باء حرف تأکید و «زند» فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌پشه است و مفعولش پیل میباشد.

تندی: یعنی تیزی و یاء حرف مصدرست.

صلابت: بمعنی شدت و عبارت از جسامت و قوت وزورست.

که اوست: «که» حرف بیان و «او» ضمیر غـائب راجع به «فیل» وسین وتـا ادات خبر است.

کسی که بجای «تندی» «مردی» نوشته نامردی کرده است. (رد سروری)

محصول بیت: چون پشه زیاد شد فیل را اذیت میدهد یعنی نیش میزنند وآزار

---

* پشه بفتح اول و ثانی مشدد ف‍ـ جانوری که بتازی بق خوانند دوقسم باشد آبی واو طنین دارد وخاکی واو طنین ندارد گویند چهل‌روز عمر کند و بعضی‌گویند سه‌روز (فرهنگ آنندراج)

میکند، فیل و پشه را در اشعار از آنجهت جمع کرده‌اند که پشه مانند فیل خرطوم دارد واگر چنانکه یکی از آنها بخرطوم فیل وارد شود فیل بغایت متألم شده زبون میگردد. باآنهمه صلابت و تندی زوالش اکثراً از پشه است. (یاایتکه صاحب جسامت و صلابتست از زیادی پشه عاجز و زبون میباشد).

مورچگان را چو بود اتفاق — شیر ژیان را بدرانند پوست

مورچگان را: جمع مورچه است و در اینجا قیاس براینست که «چه» ادات تصغیر باشد لیکن در استعمال بمعنی مطلق «مور» و «را» ادات تخصیص است.

شیر ژیان را: اضافهٔ بیانی و «را» ادات تخصیص.

بدرانند پوست: باء حرف تأکید و «درانند» فعل مضارع جمع غائب بمعنی «پاره میکنند» که‌بفتح وکسر دال جایزست و فاعلش ضمیر مستتر راجع بمورچگان و مفعولش «پوست» است.

محصول بیت: چون مورچگان را اتفاق باشد (اتفاق کنند) پوست شیر ژیان‌را پاره میکنند یعنی بااینکه شیر پادشاه درندگانست از جهت زیادی مور عاجز وزبون میباشد. حاصل همچنانکه فیل از بسیاری پشه زبونست شیر نیز چون فیل از مورچه عاجزست. حصه از قصه اینکه مشتزن درحالی که پهلوان پرزوری بود از کثرت ناس عاجز و زبون شد چنانکه شنیدی.

بحکم ضرورت خسته و مجروح در پی کاروان افتاد وبرفت شبانگاه برسیدند بمقامی که از دزدان در خطر بود کاروانیان را دید لرزه براندام افتاده و دل برهلاك نهاده گفت اندیشه مدارید که یکی منم درین میان که پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر جوانان هم یاری دهند مردمان را بلاف او دل قوی شد و بصحبت او شادمان گشتند و بزاد و آبش دستگیری کردند جوانرا آتش معده بالا گرفته بود لقمهٔ چنداز سراشتها تناول‌کرد ودمی چندآب‌آشامید تادیو درونش بیارامید و خوابش در ربود و بخفت

درپی کاروان: اضافهٔ لامیه.

شبانگه: موقع شب (آنشب).

بمقامی: باء حرف صله ویاء حرف وحدت.

که: حرف بیان ویا حرف رابط صفت.

لرزه: اسم مصدرست.

که: حرف تعلیل.

یکی: در اینجا بمعنی یك است.

آتش معده بالا گرفته بود: «آتش معده» اضافهٔ لامیه و «بالا گرفته بود» یعنی برخاسته بود (از کثرت گرسنگی معده‌اش چون آتش شده بود).

در بعضی از نسخ عبارت «وعنان صبر و طاقت از دست رفته بود» واقعست.

ازسر اشتها تناول کرد: از جهت اشتها خورد.

دمی چند آب: چند جرعه آب.

تادیو درون: تاء حرف تعلیل و «دیو درون» اضافه بیانی.

بیارامید: فعل ماضی مفرد غائب یعنی ساکن شد.

و خوابش در ربود: جوان را خواب گرفت.

محصول ترکیب: بالضروره جوان خسته ومجروح ازپیکاروانی رفت همانشب بمقامی رسیدند که‌ازحرامیان خیلی مخوف‌بود جوان دید که‌لرزه براندام کاروانیان افتاده ودل برهلاك نهاده‌اند (هلاکشان را مقرر دانسته‌اند) جوان گفت اندیشه مدارید (باك وپروا نداشته باشید) که در این میان (دربین شما) تنها منم که به پنجاه‌مرد جواب میدهم وجوانان دیگر نیز معاونت‌کنند (دهند ودراینجا فعل‌امرست) کاروانیان بلاف او قویدل گشتند و بمصاحبت او شادمان و خرم شدند و برزق و آب دستگیری و معاونت نمودند آتش معده جوان برخاسته و عنان صبر واختیار از دستش رفته بود از جهت اشتها لقمه‌ای چند تناول نمود و چند جرعه نیز آب بخورد تادیو درونش ساکن شد (کثرت گرسنگیش رفع شد و شیطان نفسش راحت گشت) و خوابش گرفت.

پیر مردی پخته و جهاندیده در کاروان بود گفت ای یاران من ازین بدرقهٔ شما اندیشناکم نه چنانکه از دزدان، چنانکه حکایت کنند عربی را درمی چند گرد آمده بود شب از تشویش لوریان در خانه تنها خوابش نبردی یکی را از دوستان نزد خود برد تا وحشت تنهائی بدیدار او منصرف گرداند شبی چند در صحبت او بود چندانکه بر درمهاش وقوف یافت ببرد و سفر کرد بامدادان عرب را دیدند عریان و گریان گفتند حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد برد گفت لاوالله بدرقه برد.

پیرمردی پخته: یاء حرف وحدت و پخته صفت پیرمرد است.

جهاندیده: وصف ترکیبی یعنی دنیا دیده (کسی‌که سیاح عالم باشد).

بدرقهٔ شما اندیشناکم: «بدرقهٔ شما» اضافهٔ لامیه و بدرقه* در لغت بمعنی امین و نگهبانی است که بامزد جهت کاری گمارده شود و ظاهراً در این قبیل موارد بمعنی امین و حافظ است و لغت فارسی میباشد.

کسی‌که بمعنی «دندار» گفته بدو وجه خطاکرده. یکی اینکه گفته فارسی‌است

---

* «بدرقه» بر وزن دغدغه (فارسی است) رهبر و راهنمای را گویند. حافظ گفته:

حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق — بدرقهٔ رهت شود همت شحنهٔ نجف

و این لغت معرب است و اصل آن «بدرهه» بوده یعنی «صاحب و حافظ بزرگ راه» که مسافر را حفظ میکرده و بمنزل میرسانده چه «بد» بمعنی بزرگ آمده مانند سپهبد و هیربد (ن) «ن» علامت اختصاری فرهنگ انجمن‌آرای ناصریست. (از فرهنگ آنندراج)

زیرا این لغت را در لغات عرب نوشته‌اند و خطای دوم «دندار» گفتنش است که در فرهنگهااین لغت‌نیست وضمناً درحفظ لفظ «دندار» نیزخطاکرده زیرا «دمدار»ست (با میم) و دندار یا نون نیست («دندار» با نون پشت قشونست که بعربی آنـرا «ساقه»گویند) نهایت اینکه جهلهٔروم آنرا تحریف‌کرده «دندار»گویند. (رد سروری)

وکسی که بجای «اندیشناکم» «اندیشناکترم» (با ادات تفضیل) نوشته خطای خود را نفهمیده. (رد شمعی)

و نیز آنکه بجای «چنانکه» لفظ «چندانکه» و بجای «عرب» لفظ «اعـراب» نوشته مخالف تمام نسخ صحیح نوشته است. (رد شمعی)

تشویش لوریان: اضافهٔ لامیه و در اینجا «تشویش» بمعنی «خـوف» است و «لوری و لولی» به‌فراجیس عجم گفته میشود که با الف و نون جمع بسته و «لوریان و لولیان» میگویند در بعضی از نسخ بجای «لوریان» دزدان واقعست و بعضی از شراح این نسخه را اتخاذ کرده و بعضی دیگر از عدم تتبع به‌او اعتراض نموده‌است لیکن اعتراضش زائدست زیرا جنس لوری البته دزد میشود مثل دزد بیعار و گدای رومـی.

خوابش: شین راجع به «عرب» است.

نبردی: یاء حرف حکایت.

نزد خود: اضافهٔ لامیه.

تا وحشت تنهائی: «تا» حرف تعلیل و «وحشت تنهائی» اضافهٔ لامیه یعنـی وحشتی که از تنهائی حاصل میشود.

صحبت او: ضمیر «او» راجع به‌عربست.

چندانکه: یعنی «آنقدر که» و «همانکه» که عبارت از عدم تراخی* است.

ببرد: بکسر «باء» اول و ضم ثانی است و روستائیان عجم هردو باء را بضم خوانـنـد.

کسانی که بآنان تابع شده‌اند عجب روستائی طبع بوده‌اند. (رد شمعی)

بامدادان: صبحگاهان (علی‌الصباح).

عریان: بیان لفظ «عریان» با حالت گریان بجهت تضمین و رعایت صنعت مزدوج است والا کسی را که آقچه‌اش از دست رفته باشد عریان بودنش لازم نیست.

گریان: صفت مشبهه ازگرییدن بمعنی‌کسی‌که‌گریه بکند اما مراد گریه‌کننده (باکی) است.

مگر: در این قبیل موارد بمعنی «کانه» است.

لاوالله بدرقه برد: «بدرقه» در این قبیل موارد بمعنی امین و نگهبان قابلست (هادی و دلیل و ازالهٔ وحشت‌کننده).

محصول ترکیب: پیری پخته و جهاندیده در کاروان بود و چنین گفت، ای یاران عزیز من از این بدرقهٔ شما بسیار خوفناکم یعنی ترس من همان‌قدر که از

---

*: تراخی بر وزن فراخی «غ» بمعنی کاهلی و تقصیر نمودن و تأخیر کردن و دیر باریدن باران (غم) غ=غیاث‌اللغات، م=منتخب‌اللغات (از فرهنگ آنندراج)

حرامیان باید باشد نیست بلکه بیشتر از اینست، چنانکه حکایت کنند که عربی را مقداری آقچه جمع شده بود از ترس لوریان نمیخوابید (از ترس دزدان شبها خواب نداشت) یکی از دوستانش را بخانهٔ خود آورد تا وحشت تنهایی را بسبب دیدار وی ازاله کند چندشبی در صحبت عرب بود بمحض اینکه برآقچه وقوف یافت (بمحل آقچه پی برد) آقچه را برداشت و سفر کرد. علی‌الصباح عربرا عریان وگریان دیدند گفتند حال چگونه است؟ مگر آقچهٔ ترا دزد برده؟ عرب گفت لاوالله بدرقه دزدیده.

قطعه

هرگز ایمن ز مار ننشستم تابدانستم‌آنچه خصلت اوست

تا: از برای ابتدای غایت است در زمان مثل لفظ «منذ» عربی.

خصلت: بمعنی خوی.

محصول بیت: هرگز از مار ایمن ننشستم (از آن امین و غافل نشدم) تاوقتی که خوی و عادت او را دانستم حاصل بعداز آنکه خباثت او را دانستم فارغ و آسوده نشدم.

کسی که بجای فعل «ننشستم» «ننشینم» (فعل مضارع) آورده خطای فاحش کرده است زیرا «بدانستم» فعل ماضی است. (رد سروری وشمعی)

کسانی‌که گفته‌اند «هرگز» بمعنی «قط» اداتست که مخصوص ماضیست و استعمال آن در مضارع خطاست و در جمیع نسخ با فعل ماضی مستعملست علی‌کل حال بمعنی واقف نبوده‌اند. (رد سروری و شمعی)

زخم دندان دشمنی بترست که نماید بچشم مردم دوست

زخم دندان دشمنی: اضافه‌ها لامیه و یاء حرف وحدتست.

بتر: بمعنی بدتر.

که: حرف رابط صفت.

نماید: فعل مضارع بمعنی مبنی‌للمفعول (دیده میشود).

بچشم مردم: «باء» حرف صله و «چشم مردم» اضافهٔ لامیه و مفعول غیرصریح فعل «نماید» است و مفعول صریح آن «دوست» و فاعلش ضمیر مستتریست که راجع به «دشمن» میباشد.

محصول بیت: زخم دندان دشمنی که بچشم مردم دوست دیده میشود از زخم دندان مار بترست زیرا انسان البته از مار حذر میکند اما از دشمن کاشح (دشمنی که عداوتش را مخفی میکند) احتراز نمیکند زیرا بعداوتی که در قلبش اضمار نموده واقف نیست.

معلوم شود که در بیت «مار» مفضل و «عدوی کاشح» مفضل علیه است لیکن شراح عدوی صریح را مفضل و دشمن غیرصریح را مفضل علیه دانسته خطای عشوی کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

این دو بیت مناسب بدرقهٔ عرب ذکر شد، پس باز برسر سخن پیر جهاندیده آمدیم که براهل قافله گفت.

چه دانید ای یاران من‌که این جوان هم ازجملهٔ دزدان باشد وبعیاری در میان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت یاران را خبر کند پس مصلحت آن می‌بینم که مراو را خفته بگذاریم و برانیم جوانان را تدبیر پیر استوار آمد و مهابتی از مشت‌زن دردل گرفتند رخت برداشتند و جوانرا خفته بگذاشتند آنگاه خبر یافت که آفتاب بر کتفش تافت سر برآورد و کاروانرا رفته دید بسی بگردید و ره بجایی نبرد و بی‌نوا روی برخاك و دل برهلاك نهاده میگفت

با:

عیاری: در لغت بمعنی بسیار سیاحت‌کننده وشخص ذکی و زیرك را هم‌گویند و شیر را نیز عیار گفته‌اند بجهت آنکه در پی شکار خیلی میگردد، و اما در این قبیل موارد بمعنی «بسیار داننده»و «یاء» حرف مصدر است.

کسی‌که گفته عیار در عرف معروف است با ابهام عیاری کرده است. (رد چه کسی است معلوم نیست)

تعبیه: مصدر از باب تفعیل بمعنی «فهمیدن و قرارگرفتن چیزی برروی چیز دیگر» مثل جهش و ترتیب چیزی بچیز دیگر و در اینجا نیز بمعنی «ترتیب دادن» است.

تا: حرف تعلیل.

بوقت فرصت: «باء» حرف ظرف و «وقت فرصت» اضافهٔ لامیه است.

مراورا: «مر» در این قبیل موارد معنی «را» را تأکید میکند.

بگذاریم و برانیم: «بگذاریم» فعل امر، متکلم مع‌الغیر از «گذاریدن» بمعنی «ترك کنیم» و یا «ترك کنید» و «برانیم» نیز یعنی «برانیم» یا «برانید» میباشد.

مهابتی: «مهابت» بمعنی خوف و «یاء» حرف وحدت نوعی است.

بر: حرف استعلاء.

کتف: بفتح کاف عربی و کسر تاء معروف.

تافت: فعل ماضی، مفرد غائب بمعنی «گرم شد»، اما آفتاب گرم نمیشود بلکه گرم میکند، پس معنای لازمی آن «پشتش را گرم کرد» است.

سر برآورد: سرش را بلند کرد.

بسی بگردید: یعنی در جائی که خفته بود بسیار گردش‌کرد.

ره بجایی نبرد: «یاء» حرف وحدت، یعنی راهی نیافت که برود.

نهاده: هاء رسمی در اینجا حرف ترتب و بمعنی «گذاشته» است.

محصول ترکیب: پیر گفت چه میدانید ای یاران که این جوان از جملهٔ دزدان باشد و بعیاری در میان ما راه یافته تا که بوقت فرصت بررفقایش خبر کند، پس

مصلحت آن می‌بینم که او را بحال خفته ترك کنیم و برویم. جوانان را تدبیر پیرمحکم آمد واز مشتزن نوعی خوف بردلشان بگرفتند (ازاو ترسیدند) اثواب خود را جمع کرده و بارکردند و بیچاره را در خواب گذاشته و رفتند وقتی خبردار شد که آفتاب پشتش را گرم میکرد، سر برداشت و کاروان را رفته دید در آن صحرا حیران و سرگردان بسیار بگشت و راه بجایی نبرد (راهی پیدا نکرد که برود) تشنه و گرسنه روی برخاك و دل بر هلاك نهاده میگفت (رویش رابخاك‌گذاشته و دل برهلاك نهاد و گفت) یعنی این بیت عربی را میخواند.

مَــنْ ذا یُحَدِّثُنی وَ زُمَّ الْعِیـــسُ   ما لِلْغَریبِ سِوَی الْغَرْیبِ اَنیْسٌ

من: اسم استفهام، محلا مرفوع، مبتدا.

ذا: اسم موصول بمعنی الذی است.

یحدثنی: فعل مضارع، مفرد مذکر غائب از باب تفعیل و فاعلش ضمیرمستتر راجع به «ذا» و نون حرف وقایه و «یاء» ضمیر متصل منصوب مفعول آنست و جملهٔ فعلیه محلی از اعراب ندارد و اسم موصولست و اسم موصول با صله‌اش خبر مبتدا و محلا مرفوعست.

و: واو حرف حال و حرف «قد» مضمرست.

زم: فعل ماضی، مفردمذکر غائب، مبنی‌للمفعول، دومعنی دارد یکی «زمامدار شد» (جهت راه افتادن بسرش زمام زده شد) و دیگری «در راه پیش رفت».

عیس: بکسر عین جمع اعیس است که شتران سفید مایل بزرد را گویند و قائم‌مقام فاعلست.

ما: بمعنی لیس حرف نفی است.

للغریب: جارمع‌المجرور، خبر مقدم «ما» و «انیس» اسم مؤخرآنست.

سوی الغریب: سوی دراینجا بکسر سین وفتح واو بمعنی غیر وبجهت ظرف بودنش تقدیراً منصوب و مابعدش مستثنی و چون مضاف‌الیه است لفظاً مجرور میباشد.

محصول بیت: کیست آنکه او با من مصاحبت و مکالمه کند یعنی از من‌وحشت تنهائی را زایل گرداند. کیست که مرا دریابد در حالی‌که بسر شتران جهت راه رفتن افسار زده شد و در راه پیش رفتند و من بیچاره تك وتنها ماندم پس برای غریب انیس و مونسی غیراز غریب نیست (احوال‌پرس غریب باز غریبست).

درشتی کند با غریبان کسی   که نابوده باشد بغربت بسی

درشتی: «درشت» بضم دال و راء و سکون شین مقابل نرمست که بعربی‌خشن گویند (بفتح خاء وکسرشین).

با غریبان کسی: «باء» حرف صله و «یاء» حرف وحدتست.

که: حرف رابط

بغربت بسی: «باء» حرف ظرف و «بسی» با «یاء» اصلی بمعنی بسیارست.

محصول بیت: بغربا کسی خشونت و درشتی میکند (غلظت نشان میدهد) که در غربت بسیار نبوده باشد یعنی کسی‌که غریبی نکشیده بغریبان جور و جفا میکند والا شخص جهاندیده هرگز این‌کار را نکند.

او درین سخن بود که پادشامزادهٔ در پی صیدی از لشگریان دور افتاده بود بربالای سرش ایستاده این سخن بشنید و در هیاتش نظر کرد صورت ظاهرش پاکیزه دید و حالش پریشان پرسیدش که از کجایی وبدین جایگه چگونه‌افتادی برخی ازآنچه‌برسرش‌گذشته‌بود اعادت کرد ملکزاده را برو رحم آمد خلعت و نعمت داد و معتمدی همراه او کرد تا بشهر خویش باز آمد.

او درین سخن بودکه: ضمیر «او» راجع به «مشتزن» و «که» حرف بیانست.

پادشاه زادهٔ: «یاء» حرف وحدت و همزه حرف توسل.

پی‌صید: اضافهٔ لامیه.

لشگریان: «یاء» حرف نسبت و الف و نون ادات جمع.

بالای سر: اضافهٔ لامیه و «بالا» در این قبیل موارد بمعنی «رو» است.

هیات: در اینجا بمعنی شکل است.

جایگه: مخفف جایگاه و بمعنی محل و مکانست.

برخی از آنچه برسرش گذشته بود: «برخی» بمعنی بعضی و «برسرش گذشته بود» یعنی «برسرش رفته بود».

اعادت: مصدر از باب افعال و «تاء» از روی اسلوب عجم مطول نوشته شده.

معتمد: اسم مفعول از باب افتعال و معتمد کسی را گویند که به‌او اعتقاد داشته باشند.

تا بشهر خویش: «تا» حرف تعلیل و یا حرف انتها و «باء» حرف صله و «شهر خویش» اضافهٔ لامیه است.

محصول ترکیب: مشت‌زن در این سخن بود یعنی بیت مذکور را میخواند که شاهزاده‌ای در پی صیدی از لشگریان خویش دور افتاده بود بربالای سر او ایستاده و آن بیت را می‌شنید بشکل و صورتش نظرکرد و ظاهرش را پاکیزه و اما حالش را پریشان دید سؤال کردکه ازکجائی وبدین مقام ازکجا افتاده‌ای مشت‌زن مقداری از آنچه که برسرش رفته بود (سرگذشت خود را) به‌او باز گفت و تقریر نمود. ملکزاده را براو رحم آمد و خلعت و نعمت داد و شخص معتمدی با او همراه کرد تا بشهر خویش بازگشت.

پدرش بدیدن او شادمـان شد و برسلامت حالش شکر گفت شبانگه از آنچه برسر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و روستاییان و غدر کاروانیان با پدر میگفت.

دیدن او: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
سلامت حال: اضافهٔ مصدر بفاعلش.
شبانگه: یعنی شب همان روزی که آمده بود.
محصول ترکیب: پدرش از دیدن او شادمان شد و بسلامت حالش شکر گفت و شبانگه آنچه که برسرش گذشته بود از حالت کشتی و جفای ملاح و روستائیان و عذر کاروانیان و ترك وفای آنان بپدرش میگفت.

پدر گفت ای پسر نگفتمت در وقت رفتن کـه تهی دستان را دست دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته

نگفتمت: فعل استفهام انکاریست.
وقت رفتن: اضافهٔ ظرف بمصدرش است.
که: حرف رابط مقول قولست.
تهی دستان را: وصف ترکیبی است بمعنی صفرالید و الف و نون ادات جمع و «را» ادات تخصیص است.
دست دلیری و پنجه شیری: هردو اضافهٔ بیانیست.
محصول ترکیب: پدرش چون تقریرات پسرش را شنید گفت مگر در وقت رفتن بتو نگفتم که دست دلیری مفلسان بسته و پنجه شیری شکسته است؟ حاصل اینکه تهی دستان بهروجه و تقدیر عاجز و زبونند.

بیت

چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور
جـوی زر بـهتر از پنجـاه مـن زور

تهی دست سلحشور: اضافهٔ بیانیست مرکب از دو وصف ترکیبی و «سلح» بجهت ضرورت وزن مخفف سلاح و «شور» در اینجا بمعنی مخلوط کردنست (گاه یکی از حالات حرب را بدست میگرفت و بازی میکرد و گاه دیگری را).
جوی: یاء حرف وحدت و تقدیرش «مقدار جوی» است.
زر: در اینجا بمعنی آقچه و آلتونست زیرا بهآقچه نیز زر گویند.
پنجاه من: بدون اضافه و «من» در اصل بتشدید نـونست* بجهت ضرورت وزن تخفیف یافته.

محصول بیت: چه خوش‌گفت‌آن مفلس (تهی دست) سلحشور (گفته‌اش مصراع ثانیست) که مقدار جوی زر از پنجاه من قوت بهترست، حاصل اینکه از برداشتن

* «من» بمعنی وزن در عربی بتشدید نونست (فرهنگ آنندراج)

چیزی بوزن پنجاه من و یا از کشیدن زهی که پنجاه من قوت لازم دارد بهترست.
نتیجه اینکه مصلحتی که بزر میسر شود با زور عملی نمیشود.

پسر گفت ای‌پدر هرآینه تــا رنج نبری گنج برنــداری و تا جان در خطر ننهی بردشمن ظفر نیابی و تــا دانه پریشان تکنی خرمن برنداری نه‌بینی که باندك مایه رنجی که بردم چه مایه گنج آوردم و نیش که خوردم چه مایه نوش حاصل کردم.

باندك مایه: «باء» حرف سبب و «مایه» بمعنی سرمایه و مقدار.
رنجی: یاء حرف وحدت.
نیش: سوزنی که زنبور و مار و غیره فرو می‌برد. کسی‌که گفته «نیش» در اینجا بمعنی «اسباب فرو بردن زنبورست» ادای تازه و غیرمسموع فرموده است. (رد شمعی)
نوش: در اینجا بمعنی عسل است.
محصول ترکیب: پسر گفت ای پدر مــادامیکه رنج والم نکشی گنــج میسر نمیشود و مادام که جان خود را بخوف و خطر نیندازی نمیتوانی بردشمن ظفــر یابی و مادام که دانه نیفشانی خرمن برنداری مگر نمی‌بینی که بسبب اندك مایه رنج که بردم چقدر گنج آوردم و بسبب نیشی که خوردم چه مقدار نوش حــاصل کردم.
کسانی که «مایه» را بمابعدش اضافه نموده‌اند ندانسته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد
در طلب کــاهلــی نشایــد کــرد

کاهلی: «کاهل» بکاف عربی و فتح «هاء» بمعنی سست و یاء حرف مصدرست.
نشاید: فعل نفی استقبال، مفرد غائب یعنی لایق نیست.
کرد: در اینجا بمعنی کردنست.
محصول بیت: گرچه از روزی مقدر بیشتر نمیتوان خورد (رزقی کــه مقدر نشده خوردن آن ممکن نیست) لیکن درطلب رزق اهمال و تکاسل لایــق و سزاوار نیست یعنی البته در تحصیل آن باید دست وپا زد و غافل نه‌نشست.

بیت

غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ
هــرگز نکند در گــرانمایــه بچنگ

غواص: بطریق مبالغه اسم فاعلست (کسی‌که به‌قعر آب بسیار غوص میکند).
اندیشه: فکر.
کام: بکاف عربی و در اینجا بمعنی فك و آرواره است.

نهنگ: بکاف عجمی تمساحست که در دریای نیل زیاد میشود، معلوم شود هرکافی که در طرف نون ساکن واقع شود عجمی است، فاحفظ.
در گرانمایه: اضافهٔ بیانی و«گرانمایه» بکاف‌عجمی چیزهای بهادار راگویند.
چنگ: در اینجا بمعنی کف پنجه است.
محصول بیت: غواص اگر از فك و آروارهٔ نهنگ بیندیشد یعنی فکر یکند که نهنگ اورا ربوده و بلع خواهدکرد هرگز دربهادار را بکف نخواهدآورد (نمیتوانند از ترس تمساح بقعر دریا غوص کرده دری بدست آورد) و این ضرب‌المثلی است در روم که میگویند «کسی‌که از گنجشك بترسد ارزن نمیکارد».

حکمت: آسیاسنگ زیرین متحرك نیست‌لاجرم تحمل بارگران میکند

آسیا سنگ زیرین: «آسیاسنگ» یعنی سنگ آسیا و اضافهٔ آن به‌زیرین بیانی و یاء و نون ادات نسبت است.
لاجرم: لامحاله و لاشبهه.
کسی‌که «لاجرم» را «بدون سبب» معنی کرده اشتباه نموده است. (رد شمعی)
تحمل بارگران: اضافهٔ تحمل به «بار» اضافهٔ مصدر بمفعولش و «بارگران» اضافه بیانیست.
محصول ترکیب: چون سنگ زیرین آسیا متحرك نیست شك و شبهه‌ای نیست که باید تحمل بارگرانی کند که آن بار گران سنگ روئین آسیاست.

قطعه

چه خورد شیر شرزه در بن غار — بــاز افتاده را چه قــوت بــود

چه خورد: استفهام انکاریست.
شیر شرزه: اضافهٔ بیانی و «شرزه» از صفات حیوانات درنده است که در موقع غضب دندانهای خود را نشان دهد.
بن غار: اضافهٔ لامیه یعنی آخر غار.
را: ادات تخصیص.
چه قوت بود: استفهام انکاریست.
محصول بیت: در انتهای غار شیر شرزه چه خورد یعنی اگر از غار خارج نشده و صید نکند از گرسنگــی میمیرد علی‌کل حال لازمهٔ معاش حرکت است بــاز افتاده را چه قوت باشد یعنی بازی که بسبب پیری و یا مریضی افتاده است آذوقه و رزقش چه باشد (تا پرواز نکرده طیور شکار نکند ازکجا قوت یابد) بهرحــال جهت سیری حرکت ضروریست.

گر تو در خانه صید خواهی کرد
دست و پــایت چو عنکبوت بــود

کرد: در اینجا بمعنی «کردن» است.

عنکبوت: لفظ عربیست بمعنی حشرهٔ معروف.
محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: اگر تو حرکت نکرده و در خانهٔ خود صید و شکار کردن خواهی دست وپایت مثل عنکبوت باید بجایی مقید شده و بمگسی قناعت کنی یعنی قوت لایموت اختیار کرده و توکل و قناعت نمائی.

پدر گفت ای پسر درین نوبت فلك ترا یاوری کرد و اقبال رهبری تا گلت از خار و خارت از پای بدر آمد وصاحب دولتی بتورسید و برتو بخشید و ترحم کرد و کسر حال ترا بتفقدی جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و برنادر حکم نتوان کرد.

یاوری: یاور بفتح واو بمعنی رفیق و معاون و یاء حرف مصدرست.
اقبال: در اینجا بمعنی دولتست.
رهبری: رهبر وصف ترکیبی و یاء حرف مصدرست.
خارت از پای: تقدیرش «خار از پایت» استکه این‌گونه گفتار بمعنی خلاصی و نجات از اضطراب و مشقت میباشد. حاصل اینکه از فقر و فلاکت و ذلت وغربت نجات یافتی.
کسر حال ترا: «کسر حال» اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافه آن به «ترا» لامیه و «را» ادات تخصیص است.
بتفقدی: باء حرف مصاحبت و «تفقد» مصدر از باب تفعل بمعنی پرسش و جویای حال شدن و یاء حرف تنکیرست.
جبر: در لغت بمعنی بستن چیز شکسته است و بچیز شکسته جبیره گویند و در اینجا جبر بمعنی نجات و غنا از فقر و بمعنی نیکوگرداندن حال است.
افتد: واقع میشود.
محصول ترکیب: جوان بعداز این که احوال و اقوال مذکور را بیان کردپدرش گفت ای فرزند در این نوبت فلك تو را نصرت و یاوری کرد و دولت و اقبال برتو روی نمود که گلت از خار و خارت از پای درآمد که صاحب دولتی برتو رسید و بتو ترحم نمود و حال شکسته تو را بتفقدی جبرکرد یعنی حال پریشان تو را در نظر گرفته و اصلاح نمود و اینچنین اتفاق بندرت واقع میشود و بنا درحکم نتوان کرد زیرا النادرکالمعدوم.

صیاد نه هر بـار شغالی ببرد ‌ ‌ ‌ ‌ افتدکه یکی روزپلنگش بدرد

صیاد: بطریق مبالغه اسم فاعل بمعنی شکارچی است.
نه: حرف نفی و در معنی مقید به فعل «برد» است.
بار: در اینجا بمعنی دفعه است.
شغالی: بفتح شین فارسی است و یاء» حرف وحدت یا حرف تنکیر میباشد.
کسی‌که گفته شغال در عربی بمعنی روباه و بفارسی شغال معروفست خودش

روباهی کرده است. (رد شمعی)

ببرد: فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی میگیرد وآشکار میکند.

کسی‌که باء اول را بضم مقید کرده روستائی طبع بوده است. (رد سروری)

وکسی که گفته صیاد از محل صید بخانه‌اش شغالی نمیتواند ببرد از روی قیاس گفته. (رد شمعی)

و کسی‌که بجای «ببرد» «گیرد» نوشته قافیه را ازبین برده است. (رد ابن سیدعلی)

افتد: یعنی واقع میشود.

بدرد: فعل مضارع، مفرد غائب یعنی پاره میکند.

کسانی که بجای «بدرد» «بخورد» نوشته‌اند تکلف کرده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

محصول بیت: صیاد هربار شغالی شکار نمیکند. حاصل: هردفعه‌که پی شکاری میرود نمیتواند شکار بکند بلکه روزی اتفاق میافتد که او را پلنگ میدرد (روزی حیوان درنده‌ای او را میدرد).

تمثیل

چنانکه یکی از ملوك پارس نگین گرانمایه در انگشتری داشت باری بحکم تفرج با تنی چند از خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت و فرمود تا انگشتری را برگنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاق چهارصد حکم انداز که در خدمت او بودند بینداختند جمله خطا کردند مگر کودکی که بربام رباط ببازیچه از هر طرف تیر انداختی باد صبا تیر او را از حلقهٔ انگشتر بگذرانید انگشتری را بوی ارزانی داشتند و نعمت بیقیاس دادندش پسر بعدازین تیر وکمان را بسوخت، گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق اولین برجای بماند

حضرت شیخ بطریق تمثیل این حکایت را ایرادفرموده‌است.

انگشتری: معروف.

باری: یکدفعه.

بحکم تفرج: یعنی بطریق تفرج.

بمصلای شیراز: باء حرف صله و «مصلای شیراز» اضافهٔ لامیه و مصلا از گردشگاههای مشهور شهر شیرازست چنانکه خواجه حافظ فرماید:

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

تا گنبد عضد: «تا» حرف تعلیل و «گنبد عضد» اضافهٔ لامیه و مراد از عضد عضدالدوله میباشد که یکی از وزرای خلفای عباسی بوده که در شیراز دفن شده

است پس مراد از گنبد تربت اوست.

نصب کردند: آویختند.

تا حلقهٔ انگشتری: «تا» حرف تعلیل و «حلقه» بفتح حاء و لام در غیرانسان و در انسان بسکون لامست و اضافه‌اش به انگشتری لامیه میباشد.

حکم انداز: وصف ترکیبی و بکسی گویند بهرجا که دعوی کند البته تیر را بآنجا بزند.

که: حرف رابط صفت.

خدمت او: اضافهٔ لامیه و ضمیر او راجع به «ملك پارس» است.

مگر: ادات استثناء بمعنی الاست.

کودکی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

بام رباط: بام یعنی روی بام و «رباط» بکسر راء بمعنی کاروانسرا و «بام رباط» اضافهٔ لامیه است. معلوم شود که روی خانه‌های عربستان و عجمستان مسطح میشود و بدانجهت «بربام رباط» فرموده است.

ببازیچه: باء حرف مصاحبت و «بازی» بیاء اصلی معروف و «چه» بفتح جیم ادات تصغیرست.

کسی‌که به اول بازیچه حرف «که» افزوده و در اول «بام رباط» آن‌را ننوشته از معنای مستقیم بی‌بهره بوده است. (رد ابن‌سیدعلی)

و نیز کسانی که در هردو مورد «که» را نوشته‌اند همچنین از معنای مستقیم بی‌بهره بوده‌اند. (رد سروری و شمعی)

انداختی: یاء حرف حکایه و در بعضی نسخ «می‌انداخت» واقعست که مال یکی است.

باد صبا: اضافهٔ بیانی و «صبا» قید اتفاقی واقع شده است.

بگذرانید: فعل ماضی، مفرد غائب و الف و نون ادات تعدیه و فاعلش «باد» است.

بوی: «باء» حرف صله و «وی» ضمیر غایب راجع به‌کودکست.

ارزانی داشتند: ارزانی با یاء اصلی بمعنی لایق و «ارزانی داشتند» (لایق دیدند).

دادند: فعل ماضی، جمع غائب و ضمیر شین راجع به‌کودك است.

رونق: در اینجا بمعنی اعتبارست.

محصول ترکیب: پدرش بطریق تمثیل بمستزن میگوید ای پسر این قضیهٔ تو نادر و اتفاقی است چنانکه یکی از ملوك پارس انگشتری داشت که نگینش گرانمایه بود روزی بطریق تفرج با خاصانش بمصلای شیراز بیرون رفتند فرمود که انگشترش را برتربت عضدالدوله نصب کنند تا هرکه تیر خود را از حلقهٔ انگشتر بگذراند خاتم از آن او باشد.

چهارصد پهلوان حکم‌انداز که در خدمت وی بودند تیراندازی نمودند وجمله

خطا کردند وتیر هیچ یك اصابت نکرد مگر پسر بچه‌ای که بطریق بازی از بالای بام کاروانسرائی تیر بهرطرف میانداخت چنانکه عادت کودکانست اتفاقاً باد صبا تیر پسر را از حلقهٔ انگشتر گذرانید لایق دیدند که انگشتر را با نعمتهای بیقیاس بوی تسلیم نمایند کودك پس‌از آن کمان خود را به‌آتش انداخت او را گفتند که چرا چنین کردی گفت بخاطر اینکه اعتبار و رونق اولی برجای خود باقی باشد.

معلوم میشود که پسر عاقل بوده که این چنین تدبیری اندیشیده.

پدر به‌جوان گفت که نظیر چنین اتفاقی هم شامل حال تو شده و بدان که هرزمان در هرجائی پادشاه‌زاده‌ای وجود نخواهد داشت که حال تو را رعایت کرده و بخانه‌ات بازگرداند.

قطعه

گه بود کز حکیم روشن رای   برنیاید درست تدبیری

روشن رای: اضافهٔ بیانی و یا وصف ترکیبی است بمعنی دارندهٔ فکر روشن و پاك.

برنیاید: حاصل نمیشود.

درست: دراینجا بمعنی صاف و سالم (مصون ازخطا و نقصان).

تدبیری: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: گاهی از حکیم پاك تدبیر و روشن‌رای تدبیر درستی حاصل نمیشود یعنی سهو و خطا رخ میدهد.

گاه باشد که کودکی نادان   بغلط برهدف زند تیری

کودکی: یاء حرف وحدت.

بغلط: باء حرف مصاحبت و «غلط» در اینجا بمعنی «سهو» است.

هدف: بفتح ها و دال نشانگاه و آماج تیر را گویند.

تیری: یاء حرف وحدت یا حرف تنکیر.

محصول بیت: گاهی کودکی نادان (کودکی که از محضر استاد استفاده نکرده) از روی سهو و خطا تیر بهدف میزند. میخواهد بگوید که اینچنین اتفاقات نادر و تصادفی بوده و در حیز اعتبار نمیباشد.

حکایت

درویشی را دیدم در غاری نشسته و در بروی خود از جهان بسته و ملوك و سلاطین را در چشم همت او شوکت نمانده

غاری: غار بمعنی مغاره و یاء حرف وحدتست.

و در بروی خود بسته: تقدیرش «در اختلاط با خلق بروی خود بسته» است.

محصول ترکیب: درویشی را دیدم درمغاره‌ای نشسته و در اختلاط از خلق بروی خود بسته یعنی با هیچیك ازاهل دنیا الفت نمیکرد پادشاهان و بیگانگان را

در چشم همت وی شوکت و عظمتی نمانده بود. حاصل اینکه اهل دنیا در نظر وی اعتبار و ارزشی نداشت.

قطعه

هرکه برخود در سؤال گشود تــا بــمیرد نیــازمند بــود

در سؤال: اضافهٔ بیانی.
تا: حرف انتها.
نیازمند: محتاج.
محصول بیت: کسی‌که بروی خود در گدایی گشود یعنی گدائی را عادت و خوی خود کرد تا دم مرگ چنین شخص محتاجست. حاصل اینکه از احتیاج خلاصی نمییابد.

آز بــگذار و پــادشاهی کن گــردن بــی‌طمع بلند بــود

آز: با الف ممدوده بمعنی طمع است.
بگذار: فعل امر، مفرد مخاطب یعنی ترک کن.
گردن بی‌طمع: اضافهٔ بیانی.
بلند: فتح و ضم باء جایزست.
محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید حرص و آز را ترک‌کن و پادشاه باش (از بلایای دنیا سالم و آزاده باش) زیرا گردن بی‌طمع همیشه بلند است یعنی بخاطر احتیاج برکسی تــواضع ننموده و سر فــرو نمیآورد زیرا بی‌نیاز دائمــاً سرافرازست.

یکی از ملوك آن طرف اشارت کرد توقع بکرم اخلاق عزیزان آنست که با نان و نمك با ما موافقت کنند شیخ رضا داد که اجابت دعوت سنتست دیگر روز ملك بعذر خدمتش رفت عابد برخاست و ملك را در کنار گرفت و تلطف کرد چون ملك غــائب شد یکی از اصحــاب شیخ را پرسید که چندین ملاطفهٔ پادشاه خلاف عادت بود درین چه حکمتست گفت نشنیدهٔ که گفته‌اند

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان آنطرف اشارت‌کردکه ازکرم اخلاق عزیزان مرجو آنست که در نان و نمك با ما موافقت کنند شیخ رضا دادکه اجابت دعوت از سنت است روزی شاه بسبب عذر خدمتش بنزد شیخ آمد عابد بپا خاسته پادشاه را در کنار گرفت و تلطف و رفق‌کرد چون پادشاه از نزد شیخ رفت یکی از اصحاب پرسید که اینهمه ملاطفت خلاف عادت شما بود حکمت چیست شیخ گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند:

هرکه را برسماط بنشستی واجب آمد بخدمتش برخاست

هرکرا: «را» ادات تخصیص.
بنشستی: فعل ماضی، مفرد مخاطب.
بخدمتش: باء حرف صله و ضمیر شین راجع به «که».
برخاست: در اینجا بمعنی مصدرست.
محصول بیت: برسفره و سماط هرکسی که نشستی یعنی نان ونمکش را خوردی واجب آید که بخدمتش برخیزی زیرا حق وی برتو ثابت گشته است.

مثنوی

گوش تواند که همه عمر وی
نشنود آواز دف و چنگ و نی

عمروی: اضافهٔ لامیه و «وی» بفتح واو ضمیر غائب راجع به «گوش» است.
نشنود: فعل نفی مستقبل مفرد غایب.
آواز دف: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: گوش قادرست که در تمام عمرش آواز دف و چنگ ونی نشنود یعنی اگر گوش آواز آلات لهو را نشنود نقصانی نمییابد.

دیده شکیبد ز تماشای باغ بی‌گل و نسرین بسرآرد دماغ

شکیبد: فعل مضارع، مفرد غائب یعنی «صبرکند».
تماشای باغ: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.
نسرین: نسرین و نسترین ونسترون با «واو» و نستردن با دال همان گلی است که در روم‌گل ناصری گویند وبوی خوشی دارد.
بسر آرد دماغ: «بسرآرد» بمعنی میگذراند (عمرمیگذراند) وفاعلش «دماغ» است و مراد از دماغ مشام میباشد.
محصول بیت: چشم از تماشا نکردن بباغ و راغ صبر میکند (اگر تماشای باغ وصحرا را نکند صبر میکند و در دیدنش تیز نقصانی حاصل نمیشود) ومشام و دماغ هم اگر بوی خوش گل و نسرین را بو نکند عمرش بحد وغایت میرسد و بی‌قصور عمر میگذراند.
کسی که بجای «بسرآرد» «بسرآید» نوشته عندی فرموده. (رد شمعی)

گر نبود بالش آگنده پر خواب توان‌کرد حجر زیر سر

بالش: بکسر لام و همچنین بالین بمعنی بالش و متکاست.
آگنده: باالف ممدود و بفتح کاف عجمی اسم مفعول از «آگندن» است بمعنی پرکردن چیزی با چیز دیگر.

پر: بباء عجمی در اینجا بمعنی تارهای پرمرغست مثل پرکردن تشك و بالش با پشم.

توان کرد: یعنی ممکن و قابلست.

پس کسیکه به‌تعبیرکنندهٔ آن با لفظ «امکان» دخل نموده بی‌تقریب تعصب کرده است. (رد سروری)

حجر زیرسر: حجر مبتدا و «زیرسر» خبر آن و جملهٔ اسمیه حال واقعشده است.

محصول بیت: اگر بالشی که با تارهای پرمرغ پر وآکنده شده باشد دست ندهد (چنانکه بالش و تشك اکابر اینچنین میشود و در روم به‌آن «پوپله» میگویند) میتوان در حالی که سنگ زیرسر باشد خوابید (ممکنست سر بروی سنگ گذاشت وخوابید) حاصلش اینکه بدون بالش وتشك خوابیدن ممکنست.

کسی‌که معنای مصراع ثانی را «اگر بالشی آکنده از پر مرغ نباشد» گفته علاوه براینکه بمعنای پراحاطه نداشته نمیدانسته است که پوپله (لفظ ترکی است که تشك و بالش آکنده از پشم را گویند) از چه درست میشود.

ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد درآغوش خویش

ور: معروف.

دلبر همخوابه: اضافهٔ بیانی و همخوابه بمعنی زن و مردیست که روی یك تشك بخوابند.

کسی‌که معنای آن را «روی چنین تشکی دلبر همخوابه در پیش نباشد» گفته دلبر را زشت خوابانده است. (رد شمعی)

دست توان‌کرد: دست مبتدا و «توان‌کرد» خبرآنست‌که بمعنی «کردن» میباشد.

درآغوش: مقید بفعل «کرد» است زیرا در «آغوش کردن» بمعنی در کنار کشیدنست و «کرد» در اینجا افادهٔ معنای مصدر میکند.

محصول بیت: و اگر دلبر همخواب در نزد تو نباشد (اگر دلبری نباشد که با تو در یك بستر بخوابد) دست قادرست که خود را در آغوش بکشد (دستت قادرست که ترا در آغوش بکشد) حاصل اینکه ممکنست خودت را در آغوش بکشی. در اینجا «توان» بمعنی «ممکن» است.

کسیکه معنای مصراع ثانی را بترکی «دست را میتوان در به‌آغوش کشیدن خود بکار برد» گفته در به‌آغوش کشیدن معنای بیهوده عجب هنرمند بوده است. (رد سروری)

و نیز کسیکه «دست در به‌آغوش کردن خود ممکنست» گفته (دست در آغوش کردن و خوابیدن ممکن است) دراثر او رفته عفی‌الله عنهما. (رد شمعی)

وین شکم بی‌هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ

معلوم میشود که عبارت «پیچ‌پیچ» از اضدادست که هم در مقام مدح و هم در

مقام ذم مستعملست در اینجا بمعنی مذموم میباشد. و بیتی که در آن پیچ‌پیچ‌متضمن معنای مدحست این بیت میباشد.

بدو گفت کای دلبر پیچ‌پیچ زیغمـا چـه آوردهٔ گفت هیچ

و آن که متضمن ذم است این بیت میباشد.

ندیدم چنین پیچ برپیچ کس مکن‌هیچ رحمت برین هیچکس

شکم بی‌هنر پیچ‌پیچ: اضافه‌ها بیانی هستند.

بسازد: فعل مضارع مفردغائب از «سازیدن» بمعنی قناعت وموافقت مستعمل است.

محصول بیت: اما این شکم بیهنر و مذموم را هنری نیست که بهیچ قانع‌شود البته چیزی باید داخل آن گردد زیرا قیام بدن باکل وشرب است. و بدون آن قیام میسر نمی‌شود.

کسی‌که معنی مصراع اول را روده‌های بهم پیچیده و المراد الامعاء گفته بیان غریبی کرده و در محل نامعقولی گیر کرده است. (رد سروری)

کسانی‌کـه فعل «بسازد» را مشتق از «ساختن» دانسته‌اند عجیب نـاسازی نموده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

کسی‌که در تحقیق مصراع ثانی گفته که «فالمعنی‌بالترکی، بـا هیچ بسازد است» بیچاره بهیچ چیز مالك نبوده. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

(پایان باب سوم)

باب چهارم
در فوائد خاموشی

باب چهارم در فوائد خاموشی

حکایت

یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار افتاده است که درغالب اوقات در سخن نیك و بد اتفاق افتد و دیدهٔ دشمنان جز بر بد نمیآید گفت ای برادر دشمن آن به که نیکی نبیند.

امتناع سخن: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

گفتنم: «گفتن» مصدرست مضاف به‌میم متکلم، وسخن مفعول مقدم و مجموعاً مضاف‌الیه واقعست.

بعلت آن: باء حرف مصاحبت و «علت» بمعنی سبب است و اضافهٔ علت به «آن» لامیه میباشد و «باء» متعلق باختیارست و امتناع» مبتدا و «افتاده است» خبر و جملهٔ اسمیه مقول «گفتم» میباشد.

که: حرف بیان علت.

غالب: بمعنی اکثر واضافه‌اش به‌اوقات لامیه است.

افتد: واقع شود.

و دیدهٔ دشمنان: «واو» حرف حال و «دیدهٔ دشمنان» اضافهٔ لامیه.

بربد: «بر» حرف استعلا.

نمی‌آید: فعل نفی استقبال ومراد «نمی‌افتد» میباشد.

گفت: دوست مذکور گفت.

نیکی: یاء حرف مصدر.

نبیند: فعل نفی استقبال، مفرد غائب، دعاء علیه است.

محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید. بیکی از دوستان گفتم به‌آن سبب از سخن گفتن ابا دارم (اکثر اوقات خاموش میشوم و سکوت اختیار میکنم) که اکثر اوقات درسخن گفتن بدونیك اتفاق میافتد وچشم‌دشمنان فقط آن سخن بدرا می‌بیند و متوجه سخن نیك نمی‌شود آن دوست‌گفت ای‌برادر همان به که‌دشمن نیکی نه‌بیند.

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست
گلست سعدی‌ودرچشم‌دشمنان‌خارست

هنر: معروف که‌بعربی منقبت (بفتح میم وقاف وباء) گویند ومقابل عیبست.

بچشم عداوت: باء حرف صله و چشم عداوت مجازاً اضافهٔ بیانیست.

«هنر» مبتدا و «بزرگتر» مبتدای ثانی («تر» ادات تفضیلی) و «عیب» خبر

مبتداء ثانی ومبتدای ثانی باخبرش خبر اول وجملهٔ اسمیه مستأنف است. «گلست» خبر مقدم و «سعدی» مبتدای مؤخر.

چشم دشمنان: اضافهٔ لامیه و «خار» فاعل ظرفست.

محصول بیت: هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست (کسی که بچشم عدو بهنر نگاه کند هنر در نظرش بزرگتر عیب دیده میشود) حضرت سعدی گلست اما درچشم دشمنان خارست. (کسی که‌باچشم عداوت نگاه کند سعدی را خار می‌بینند).

وَ اَخُو الْعَدٰاوَةِ لاٰ یَمُرُّ بِصٰالِحٍ ‌ ‌ ‌ اِلاّٰ وَ یَلْمِزُهُ بِکَذّٰابٍ اَشِرْ

واخوالعداوة: واو حرف ابتدا و «اخ» بمعنی برادر، و «اخوالعداوة» مجازاً اضافهٔ لامیه ومراد صاحب و ملازم عداوت است.

لایمر: فعل نفی استقبال، مفرد مذکر غائب، مضاعف ازباب‌نصر بمعنی مرور نمیکند.

بصالح: متعلق به «لایمر» تقدیرش «برجل صالح» است که موصوف بضرورت وزن ترك شده «اخ» مبتدا و جملهٔ فعلیه خبر و جملهٔ اسمیه مستأنفه.

الا: حرف استثناء.

ویلمزه: واو حرف حال و «یلمزه» فعل و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «اخ» و ضمیر متصل منصوب مفعول آن و راجع به «صالح» است. «لمز» بفتح لام و سکون میم در اصل بمعنی اشاره کردن باچشم است بعداً بمعنی طعن و دخل استعمال کرده‌اند.

بکذاب: متعلق به‌یلمزه.

اشر: بفتح همزه و کسر شین صفت مشبهه است ازباب علم و بفتح همزه و شین مصدر است.

محصول بیت: برادر عداوت یعنی صاحب عداوت برشخص صالحی مرور نمیکند مگر اینکه اورا طعن و تشنیع بکذاب اشر کند یعنی هرجا صالحی را بیند طعن کرده میگوید کذاب ومغرور ومتکبرست حاصل کسی که باشخص صالح عداوت و بغض داشته باشد زمان عبور از نزدش از روی طعن میگوید خودبین است.

نورگیتی فروز چشمهٔ هور ‌ ‌ ‌ زشت باشد بچشم موشك‌کور

نور گیتی‌فروز: اضافهٔ بیانی و «گیتی‌فروز» وصف ترکیبی است بمعنی عالم‌افروز یعنی روشن و منورکننده واضافهٔ گیتی‌فروز بچشمهٔ هور لامیه و «چشمهٔ هور» اضافهٔ بیانی و «هور» باهاء هوز بمعنی آفتابست.

باشد: ادات زمانیه بمعنی «است».

بچشم موشك‌کور: باء حرف صله و «چشم‌موشك» اضافهٔ لامیه و «موشك‌کور» اضافه بیانیست.

محصول بیت: نور عالم‌افروز چشمهٔ خورشید (ضیاء آفتاب) بچشم موشك کور

زشت است (چشم جنس موش کور در روشنائی آفتاب نمی‌بیند بدانجهت آفتاب در چشمش چرکین دیده میشود). در بعضی از نسخ بجـای «زشت باشد» «در نیـاید» واقعست یعنی بچشمش نمیآید، حاصل اینکه اهمیتی نمیدهد. دراین مقام این نسخه از نسخ اولی انسب است زیرا خفاش بااینکه چشمش در مقابل آفتاب نمی‌بیند لازم هم نمیآید که بچشمش چرکین بیاید.

«گیتی‌فروز» را وصف ترکیبی نگرفتن از شبپره چشم بودن است. (رد شمعی)
اخذ کردن «فروزی» از افروختن از بی‌بصیرتی است. (ردابن سیدعلی)
و بجای «هور» نوشتن «خور» از عدم اطلاع برقواقیست. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

حکایت

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسرش را گفت نباید که این سخن را با کسی درمیان نهی گفت ای پدر فرمـان تراست نگویـم ولیکن مرابرفائدهٔ این مطلع‌گردان‌که مصلحت در نهان داشتن‌چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه و دیگری شماتت همسایه.

بازرگانی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات تخصیص است.
خسارت: زیان.
افتاد: واقع شد.
نباید: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب.
که: حرف بیان.
این سخن را: «را» ادات مفعول.
باکسی: «با» حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.
درمیان: «در» حرف صله ومیان بمعنی وسط.
نهی: فعل مضارع، مفرد مخاطب (بمیان بکشی و بگوئی).
تراست: «را» ادات تخصیص و «سین وتا» ادات خبر یعنی «مال توست».
فایدهٔ این: اضافهٔ لامیه.
گردان: فعل امر، مفرد مخاطب ازگردانیدن بمعنی صیرورت (مرا مطلع کن).
که: حرف بیان.
تا: حرف تعلیل.
مایه: بمعنی سرمایه.
شماتت همسایه: «شماتت» (خرسند شدن بمصیبت دشمنان) «شماتت همسایه» اضافهٔ لامیه.

محصول ترکیب: ببازرگانی هزار دینار خسارت رسید به‌پسرش گفت نباید این سخن را (مصاحبت زیان‌را) باکسی بمیان آوری (نباید بکسی‌بگوئی) پسر گفت فرمان تراست اما مرا به‌فایدهٔ این امر واقف ومطلع فرما که‌مصلحت درپنهان داشتن

ت. گفت میخواهم مصیبت دوتا نشود یکی نقصان سرمایه و دومی خرسند شدن عدو (شنیدن و حظ کردن دشمن).

بیت

مگو انده خویش بادشمنان که لاحول‌گویند شادی‌کنان

مگو: فعل نهی، مفرد مخاطب از گوییدن.
کسی که‌از گفتن اخذ کرده نمیدانسته است. (رد سروری)
انده: بفتح همزه مخفف اندوه بمعنی غصه واضافه‌اش به‌خویش لامیه است.
بادشمنان: باء حرف صله.
که: حرف تعلیل.
لاحول: مفعول مقدم فعل «گویند».
شادی: خوشحالی.
کنان: صفت مشبهه است. «شادی کن» وصف ترکیبی (خوشحالی‌کننده) والف و نون ادات جمع واین وصف ترکیبی حالست از فاعل فعل گویند که ضمیریست راجع به‌دشمنان.
محصول بیت: بدشمنان غصهٔ خود را مگو زیرا لاحول ولاقوة میگویند و شادی مینمایند و یالاحول ولاقوة میگویند و خوشحال میشوند (بظاهر از روی تأسف لاحول میگویند وباطناً از درون مسرور میشوند).
کسی که «کنان» را درچنین موارد اسم تفضیل ظن کرده وهم نموده است. (رد شمعی)

حکایت

جوانی خردمند که از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نادر چندانکه در محافل دانشمندان نشستی‌هیچ سخن نگفتی باری پدرش گفت ای پسر تو نیز ازآنچه دانی چرا نگوئی گفت ترسم که پرسندم از آنچه ندانم وشرمساری برم.

جوانی: یاء حرف وحدت.
خردمند: صفت.
که: حرف رابط صفت.
فنون فضایل: اضافهٔ لامیه و مراد انواع فضایل است. فضایل جمیع فضیلت که زیادی در علوم را گویند.
حظی: بمعنی حصه ونصیب ویاء حرف تنکیر.
طبعی: یاء حرف تنکیر.
نادر: بمعنی بیمثل وبیمانند.
محافل: بمعنی مجالس واضافه‌اش بدانشمندان لامیه است.

نشستی: یاء حرف حکایه.
نگفتی: یاء حرف حکایه.
پرسندم: «پرسند» فعل مضارع، جمع غـائب، ومیم ضمیر متصل منصوب و کنایه از متکلمست.
شرمساری: یاء حرف مصدر.
برم: فعل مضارع، متکلم وحده.
محصول ترکیب: جوانی عاقل که از انواع فضایل بحصهٔ وافر مالك بود وطبع خوب و بی‌نظیر داشت چندان که درمجالس دانشمندان می‌نشست هیچ سخن نمیگفت یکبار پدرش گفت ای‌پسر تو هم ازآنچه دانی چرا نگوئی جوان بپدرش‌گفت میترسم ازآنچه نمیدانم بپرسند و ندانم وشرمساری برم.

قطعه

آن شنیدی که صوفیی میکوفت   زیر نعلین خویش میخی چند

که: حرف بیان.
صوفیی: یاء حرف وحدت.
می‌کوفت: حکایت حال ماضی (می‌کوبید) یعنی میخکوب میکرد.
زیر نعلین خویش: اضافه‌ها لامیه هستند. نعلین بفتح لام تثنیه است ومراد همان «نعلن» ترکیست کفش نیست زیرا اکثر صوفیان «نعلن» میپوشند.
میخی: مراد از میخ همان میخی است که بزیر نعلین میکوبند تاساییده نشود.
پس کسی که گفته «مراد از «نعل» کفش ومنظور از «میخ» کبکب‌است، معنی را بپا انداخته است.
محصول بیت: آن را شنیدی که صوفئی جهت محکمی بزیر نعلین خود مقداری میخ میکوفت.

آستینش گرفت سرهنگی   که بیا نعل برستورم بند

آستینش: ضمیر شین راجع به‌صوفیست.
سرهنگی: به‌سردسته ویا به‌چاووش وبااین‌قبیل اشخاص اطلاق میکنند ویـاء حرف وحدتست.
که: حرف تعلیل.
بیا: فعل امر، مفرد مخاطب.
نعل: در اینجا بمعنی نعل اسبست.
برستورم: «بر» حرف صله بمعنی باء است.
کسی که حرف استعلاء گرفته معنیش را «برروی ستور من نعل به‌بند» گفته معنی را بد بسته است. (رد شمعی)
بند: فعل امر مفرد مخاطب از بندیدن.
کسانی که از بستن اخذ کرده‌اند درکار بسته شدنی کار کرده‌اند. (ردابن

سیدعلی و سروری)

محصول بیت: صوفیی بزیر نعلین خود میخ میکوفت یقه‌اش را سرهنگی گرفت و گفت بیا نعل برستورم بند (از آستینش گرفت که‌بیا نعل پای ستورم را یکوب).

غرض اینکه اگر صوفی بزیر نعلین خود میخ نمیکوفت سرهنگ به‌او تکلیف نمیکرد که نعل اسب یاقاطرم را بکوب در بعضی از نسخ یك بیت از بوستان درایتجا نوشته شده.

نگفته ندارد کسی با توکار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

نگفته: بمعنی ناگفته (گفته نشده) حاصل قبل از گفتن.

محصول بیت: تاسخن نگفته‌ای کسی باتو کار ندارد (مادامی که دعوی نکرده‌ای من فلانم ویافلان چیز را میدانم کسی باتو کار و دعوائی ندارد) اما وقتی که گفتی (من فلانم ویادرفلان کار ماهرم) بگفته‌هایت دلیل بیاور تاادعایت بیمعنی نباشد.

حکایت

یکی را از علماء معتبر مناظره افتاد با یکی از ملاحده وبا اوبحجت برنیامد سپر بینداخت وبرگشت کسی گفتش تو با چندین‌علم و ادب و فضل و حکمت با بی‌دینی برنیامدی گفت علم من قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمیشنود و مرا شنیدن کفر او بچه کار آید.

علماء معتبر: اضافه بیانی.

مناظره: بحث.

ملاحده: جمع ملحد که بحشر ونشر قائل نیست.

بااو: باملحد.

برنیامد: یعنی مقابله و معارضه ننمود.

سپر بینداخت: «سپر انداختن» کنایه از عجز است زیرا اگر عرب از دشمن فرار کند برای رهاندن جان خود جمیع اثوابش را یکی بعداز دیگری می‌اندازد و اول سپرش را میاندازد پس درمیان خودشان این عبارت درمقام عجز مستعملست.

برگشت: یعنی اعراض نمود.

برنیامدی: یعنی نتوانستی مقابله کنی.

بدینها: دال بدل از همزه ومراد «باینها»ست.

نمی‌شنود: برخورد نمیکند و یا قبول ندارد چنانکه میگویند سخنم برخورد نکرد یعنی سخنم را نشنید و قبول نکرد.

شنیدن کفر او: اضافهٔ مصدر بمفعولش واضافهٔ لامیه.

محصول ترکیب: یکی ازعلمای معتبر را بایکی از ملحدان بحث وجدلی اتفاق افتاد واو باملحد بحجت وبرهان نتوانست مقابله نماید سپر بینداخت (عاجز ماند) و اعراض نمود کسی بعالم گفت‌تو بااین همه علم وفضیلت وحکمت وادب بابیدینی نتوانستی مقابله کنی؟ عالم گفت علم من قـرآن شریفست وحدیث نبوی و گفتـار مشایخ و او هم به‌اینهـا معتقد نیست و قبول نمیکند شنیدن کفرش بچه کـار من میآید (چه فایده میدهد).

بیت

آنکس که بقرآن وخبرزونرهی آنست جوابش‌که جوابش ندهی

آنست: خبر مقدم.
جوابش: مبتدای مؤخر.
که: حرف بیان.
جوابش: مبتدا.
ندهی: فعل نفی مستقبل، مفرد مخاطب، خبر مبتدا.
محصول بیت: اگر کسی را بـاقرآن و حجت نمیتوانی قـانع کنی و خلاصی یابی (باآوردن حجت قوی از قرآن نمیتوانی ظفر یـابی) جواب چنین کسی آنست که بجوابش جواب ندهی. (باآن مکالمه نکنی).

حکایت

جالینوس ابلهی را دیدکه دست درگریبان‌دانشمندی زده وبی‌حرمتی کرده

در بعضی از نسخ (زده بی‌حرمتی میکرد) واقعست بااین تقدیر هـاء رسمی هاء ترتب میشود و مراد «به‌او بی‌حرمتی میکرد» میباشد.

گفت اگر این دانا بودی کار او با نادان بدین جایگه نرسیدی

جالینوس: اسم دانشمندیست.
گریبان دانشمندی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.
کرده: نموده، و دربعضی از نسخ «میکرد» واقعست.
جایگه: مخفف جایگاه بمعنی مقام ومرتبه.
نرسیدی: یاء حرف حکایت.
محصول ترکیب: جالینوس ابلهی‌را دید که‌ازیقهٔ دانشمندی گرفته وبی‌حرمتی میکرد جالینوس گفت اگر این دانشمند دانا وعاقل میبود کار او بانادان باین مرتبه نمیرسید.

مثنوی

دوعاقـل را نباشد کین وپیکار   نه دانـایی ستیزد بـا سبکسار

دوعاقل را: «را» ادات تخصیص.
کین: یعنی بغض.
پیکار: جنگ.
دانایی: یاء حرف وحدت.
سبکسار: بمعنی خفیفست.
محصول بیت: دوعاقل باهم جنگ وبغض نمیکنند (دوعاقل‌باهم دعوا نمیکنند) و شخص عاقل نیز باشخص خفیف عناد نمی‌کند (اگر عاقلی یا نادانی در خصوصی جمع شوند عاقل باآن نادان عناد و جدال نمیکند).
کسی که پیکار را باکاف فارسی گفته عجمیت کرده است. (رد ابن سیدعلی)
کسیکه بگویندهٔ معنی مصراع اول (مابین دوعاقل تباغض و حرب نمیشود) اعتراض کرده خودش معترضست. (رد سروری)
کسیکه در معنای سبکسار گفته که «سار» افادهٔ کثرت میکند نمیدانسته است که سار بمعنی سراست. (رد سروری)

اگر نادان بوحشت سخت گوید   خـردمندش بنرمی دل بجویـد

بوحشت: باء حرف مصاحبت و «وحشت» در اینجا بمعنی نفرتست (خشونت و درشتی).
بنرمی: باء حرف مصاحبت و «نرم» بفتح نون و سکون راء بمعنی ملایم ویاء حرف مصدرست.
بجوید: فعل مضارع، مفرد غائب و عبارت از «دل بدست آوردنست».
محصول بیت: اگر نادان بـاوحشت و سرکشی سخت بگوید (نـاسزا بگوید) خردمند باملایمت و لطافت دل اورا بدست میآورد (تسلی‌خاطرش میدهد).

دو صاحب دل نگهدارند مویی   همیدون سرکشی و آزرم‌جویی

نگهدارند: حفظ کنند.
مویی: یاء حرف وحدت.
همیدون: ادات تشبیه و مراد «همچنان» است مـانند کذالك عـربی بمعنی همچنین.
سرکشی: یاء حرف وحدت.
وآزرم: «واو» حرف عطف و «آزرم» بـاالف ممدوده وبفتح زاء وسکون راء بمعنی حرمتست اما دراینجا بضرورت وزن واو مفتوح والف ساکن خوانده میشود.
آزرم‌جویی: وصف تـرکیبی است یعنی صاحب تعظیم و تکریم (اهل عرض و وقار).

کسانی که این دویاء را یاء مصدری گرفته‌اند بمعنی بیت واصل نگشته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

محصول بیت:* دوصاحبدل رعایت یك‌مورا کنند (باندازهٔ یك مو هم بین آنها شقاق و خلاف نشود) «واین سخن عبارت از کمال اتفاق وعدم اختلافست» وهمچنین یك سرکش و یکنفر صاحب حرمت یك مورا رعایت کنند (باز دربین آنها باندازهٔ یك مو شقاق وخلاف پیدا نمیشود) زیرا دانا با نادان مخالفت نمیکند که مابینشان اختلاف ایجاد گردد.

در تصویر معنای این بیت شراح تصرفهای غریب دارند که عقلا خنده‌آور است. (رد شراح جمیعاً)

وگراز هردو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند

بگسلانند: فعل مضارع، جمع غائب از گسلانیدن والف و نون که ادات تعدیه است بضرورت وزن‌آمده است والاگسیختن وگسلیدن مابین لازم ومتعدی‌مشترکست. پس کسی‌که گسیختن را لازم گفته از احوال اشتقاق آگاه نبوده است. (رد سروری)

محصول بیت: احوال دو صاحبدل و یك سرکش و یك عاقل آنچنانست‌که مذکور افتاد اما اگر از هردو طرف جاهلان باشند اگر زنجیر هم باشد پاره میکنند تا چه رسد بموئی.

حاصل که اگر هردو جانب نادان و جاهل باشند مابین‌شان هرگز از شقاق خالی

مثنوی

یکی را زشتخویی داد دشنام
تحمل کرد و گفت ای نیك فرجام

محصول بیت: زشتخوئی‌یکنفر دشنام‌داد اینهم تحمل‌کرد وگفت ای‌عاقبت‌بخیر.

نیك فرجام: وصف ترکیبی است یعنی عاقبت بخیر.

بتر زانم که خواهی گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی

بتر: بمعنی بدتر.

زانم: در اصل «از آنم» است.

که: حرف بیان.

خواهی: فعل مضارع، مفرد مخاطب (میخواهی).

* منظور شارح فاضل چنانکه از فحوای محصول بیت برمی‌آید اینست که «موئی را رعایت میکنند یعنی نمیگذارند مابینشان باندازهٔ یك مو شقاق و خلاف شود» اما چنانکه از معنای بیت «و گر از هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند» هم مفهوم میشود مقصود شاعر از «مو» اینست که اگر رشتهٔ مودت و دوستی مابین آنها باریکی و سستی موئی باشد آنرا نگهمیدارند و نمیگذارند که پاره شود و دوستیشان از هم بگسلد. فتدبر.

آنی: «آن» اسم اشاره و یاء ضمیر خطاب و مراد آن دشنامست.
که: حرف تعلیل.
عیب من: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: ازدشنامی که تو دادی من ازآنهم بدترم ومیدانم که توعیب مرا مثل خودم نمیدانی حاصل: من عیب خودم را بهتر از تو میدانم.

حکایت

سحبان وائل را در فصاحت بی‌نظیر نهاده‌اند که سالی برسر جمعی سخن گفتی لفظی را مکرر نکردی و اگر همان معنی اتفاق افتادی بعبارت دیگر گفتی و از جمله آداب ندماء ملوك یکی اینست

سحبان: بفتح سین وسکون حاء مهمله مداح حضرت نبی صلی‌الله علیه‌وآله‌و سلم و یکی از صحابهٔ فصیح و بلیغ و شاعر بوده.
وائل را: اضافهٔ «سحبان» به «وائل لامیه است. و وائل اسم قبیله‌ایست که قبیلهٔ قاسط‌بن وهب بن افصی‌بن دعمی میباشد. «را» ادات مفعول.
نهاده‌اند: یعنی تعیین کرده‌اند.
سالی: یاء حرف وحدت.
برسر جمعی: «بر» حرف ظرف و «سر جمع» اضافهٔ لامیه و مراد از جمع مجلست یعنی صدر مجلس ویاء حرف وحدت.
گفتی: یاء حرف حکایت.
لفظی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
نکردی: یاء حرف حکایت.
و اگر همان معنی: در بعضی از نسخ بجای «معنی» عبارت «لفظ» واقعست. حاصل اینکه متون دراین خصوص تعارض نموده است. پس کسی که‌عبارت «لفظ» را اختیار نموده از تعرض بی‌تقریبست. (رد سروری)
جملهٔ آداب ندمای ملوك. اضافه‌ها لامیه است.
محصول ترکیب: سحبان وائل را در فصاحت و بلاغت بی‌نظیر تعیین کرده‌اند (گفته‌اند) چنانکه اگر یکسال در صدر مجلسی سخن میگفت لفظی را مکرر ادا نمیکرد و اگر همان لفظ و یا عین همین معنی اتفاق میافتاد آنرا با عبارت دیگر بیان‌میکرد و از جملهٔ آداب مصاحبان سلاطین یکی اینست که در مجلس نباید سخنی تکرارگردد.

مثنوی

سخن گرچه دلبند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود

دلبند: وصف ترکیبی است (دل بخود متعلق‌کننده).
سزاوار: لایق.
محصول بیت: سخن اگر چه دلبند و لذیذ ولایق تصدیق وتحسین باشد (بعلت

زیبا بودنش دلپسند باشد).

چو یکبار گفتی مگو باز پس — که حلوا چو یکبار خوردند بس

باز پس: «پس» از قبیل اتباع به لفظ «باز» است.
محصول بیت: این بیت مقید به‌بیت اولست یعنی سخن هرقدر ممدوح باشد چون یکبار گفته شد بار دوم دیگر مگو (تکرار مکن) زیرا اگر حلوا یکدفعه خورده شود کافیست (با اینکه حلوا لذیذ و شیرینست یکدفعه خوردنش کفایت میکند و دوباره خوردنش لازم نیست).

حکایت

یکی را از حکما شنیدم که می‌گفت هرگز کسی بجهل خود اقرار نکند مگر آن‌کس که چون دیگری در سخن باشد هنوز تمام ناکرده او سخن آغاز کند

محصول ترکیب: یکی از حکما را شنیدم که میگفت هیچوقت کسی بجهل خود اقرار نمیکند مگر آنکسی که در موقع حرف زدن شخص دیگر هنوز سخنش بآخر نرسیده او بحرف زدن آغاز نماید.
کسی‌که علاوه از متن مذکور جمله «برجهل خود اقرار کرده باشد» نوشته‌بجهل خود اقرار کرده است. (رد شمعی)

مثنوی

سخن را سرست ای خردمند و بن
میاور سخن در میان سخن

بن: پایان و ته.
محصول بیت: سخن سروته دارد. حاصل: اول و آخر دارد. پس در میان سخن دیگران سخن میاور (کسی‌که مشغول حرف زدنست تا حرفش تمام نشده تو شروع بحرف زدن مکن).

خداوند فرهنگ و تدبیر و هوش
نگوید سخن تا نبیند خموش

خداوند فرهنگ: اضافهٔ لامیه و فرهنگ یعنی هنر.
محصول بیت: صاحب هنر و تدبیر و عقل و ادراك مادامیکه سایرین را خموش نبیند (در حال سکوت نبیند) سخن نمیگوید. حاصل کسانی که در مجلس حضور دارند تا خموش نشوند شخص عاقل و زکی شروع بسخن نمیکند.

حکایت

چند تن از بندگان سلطان محمود حسن میمندی را گفتند که سلطان امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت، گفت برشما هم پوشیده نماند، گفتند تو دستور مملکتی، آنچه باتو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد گفت باعتمادآنکه داندکه بکس نگویم پس چرا می‌پرسید

سلطان محمود: پادشاه مشهور.

حسن میمندی: بفتح دو میم وزیر سلطان محمود بود. ایاز نیز هم وزیر و هم محبوبش بود.

دستور: بضم دال و تاء اصطلاحاً بوزیر گفته میشود.

محصول ترکیب: چند نفر از غلامان سلطان محمود بهحسن میمندی گفتند پادشاه دربارهٔ فلان مصلحت بتو چه گفت؟ حسن میمندی گفت برای شما نیز پوشیده نمیماند (بشما هم میگوید) گفتند تو وزیر مملکتی آنرا که بتو میگوید گفتنش را بما روا نمیدارد. حسن میمندی گفت باین اعتماد که میداند بکسی نخواهم گفت پس چرا میپرسید.

بیت

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت
بسر شاه سرخویشتن نشاید باخت

نه: در معنی حرف نهی و مقید بفعل «گوید» است.

که: حرف رابط صفت.

هرسخن: مفعول مقدم فعل «بداند و بگوید» (بطریق اشتراك).

شناخت: در اینجا اسم مصدرست بمعنی علم، پس «اهل شناخت» بمعنی «اهل دانش است.

بسر شاه: باء حرف مصاحبت. و «سرشاه» اضافهٔ لامیه.

سر خویش: با یاء بطنی اضافهٔ لامیه.

باخت: در اینجا بمعنی باختن است و متعدی زیرا لغت مشترکست مابین لازم و متعدی.

محصول بیت: چنان نیست هرسخنی را که اهل دانش میداند بگوید (هرسخن را نمیگوید) زیرا لایق نیست که با افشای سر پادشاه سر خود را ببازد.

حاصل اینکه اظهار وافشای امور سلطنت و تدبیر مملکت که متعلق بشاهست سبب هلاکتست.

حکایت

در عقد بیع‌سرائی متردد بودم جهودی گفت من از کدخدایان قدیم این محلتم وصف این خانه چنان که هست از من پرس بخر که هیچ عیب ندارد گفتم بجز آن که تو همسایهٔ اویی

عقد بیع‌سرایی: اضافه‌ها از قبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد. عقد بفتح عین مصدرست بمعنی بستن و بیع گاهی بمعنی اشترانیز مستعملست حاصل اینکه از اضداد است و یاء حرف وحدت.

جهودی: «جهود» به‌یهود گفته میشود و یاء حرف وحدت.

کدخدا: بزرگ خانه و بزرگ محل و بصاحبان سایر چیزها هم گفته شده و اضافه‌اش به «قدیم» اضافهٔ بیانی و اضافهٔ «قدیم» به «محل» اضافهٔ لامیه است.

وصف این خانه: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

بخر: یاءحرف تأکید و «خر» بفتح وکسر خاء معجمه فعل امر، مفرد مخاطب.

همسایهٔ اویی: اضافهٔ لامیه و یاء ضمیر خطاب.

محصول ترکیب: در خریدن خانه‌ای متردد بودم (میخواستم خانه‌ای بخرم) یکنفر یهودی گفت من ازکدخدایان قدیم این محل هستم و وصف این خانه را آنچنان که هست از من بپرس بخرکه هیچ عیب ندارد گفتم جزاین که تو با آن خانه همسایه هستی (همسایگی تو با خانهٔ مذکور عیب عظیمی است) زیرا «الجارقبل‌الدر».

قطعه

خانهٔ را که چون تو همسایست — ده درم سیم کم عیار ارزد

خانهٔ را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و «را» حرف تخصیص. کسی که همزه را حرف وحدت گفته وحدت را نمیدانسته است. (رد شمعی)

که: حرف بیان.

چون: ادات تشبیه.

همسایست: باید هاء رسمی همسایه وهمزهٔ مجتلبه ازلفظ و کتابت ترک شود چنانکه در خمسهٔ نظامی «لیلی و مجنون» واقعست. بیت:

دربند گشادن خزینم — ترسم زکلید آبگینم

دراصل «خزینه‌ام» و «آبگینه‌ام» بوده بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده لیکن جمیع شراح به‌این حذف وایصال اشاره ننموده‌اند.

ده درم: ده آقچه (نقره).

سیم کم‌عیار: اضافهٔ بیانی و «عیار» بکسر عین مصدر ثانی ازباب مفاعله بمعنی دانستن وزن چیزی گفته میشود (تشخیص دادن ثقلت وخفت چیزی).

ارزد: فعل‌مضارع، مفرد غائب بمعنی «می‌ارزد» (بقیمت میارزد) از ارزیدن.

محصول بیت: حضرت شیخ به‌یهودی خطاب کرده میفرماید آن خانه‌ای که‌مثل

تو همسایه داشته باشد بده آقچه نقرهٔ کم عیار ارزش دارد یعنی بده آقچه نقرهٔ تقلبی ارزش دارد.

معلومست که اگر نقره تقلبی باشد آقچه‌اش نیز تقلبی میشود پس آن‌خانه بده آقچهٔ دغل ارزش داشته است.

لیکن امیدوار باید بود — که پس ازمرگ توهزار ارزد

امیدوار: تشدید میم بضرورت وزن و «وار» در اینجا ادات نسبت است.

بود: در اینجا بمعنی بودن است.

که: حرف بیان.

مرگ تو: اضافهٔ لامیه و «مرگ» باکاف عجمی بمعنی موت و بضرورت وزن ضم «تو» اشباع شده و «واوی» متولدمیگردد (واو رسمی) ومانند واو اصلی‌خوانده.

محصول بیت: خطاب به‌یهودی میفرماید: اما باید امیدوار بود که بعداز موت تو بهزار می‌ارزد (از ظاهر فرمایش حضرت شیخ برمی‌آید که مراداز «هزار» هزار درم کامل عیارست) زیرا دربیت مقدار مسکوت عنه است یعنی اگر مثل تو خبیث و پلید از همسایگی برود بهزار درم سیم تمام‌عیار می‌ارزد.

حکایت

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت وثنا گفت فرمود تا جامه‌اش بستدند و از ده بدرکردند سگان درقفای اوافتادند خواست تاسنگی بردارد زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت این چه حرامزاده مرد مانند که سگ را گشاده‌اند وسنگ رابسته، امیر ازغرفه‌بشنید و بخندید و گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جامهٔ خود میخواهم اگر انعام فرمائی

پیش امیر دزدان: اضافه‌ها لامیه و مراد «نزدیك حرامیان» است.

تا: حرف تعلیل.

بستدند: باء حرف تأکید و «ستدند» فعل ماضی جمع غائب یعنی گرفتند.

ده: بکسر دال وباهاء اصلی بمعنی قریه.

سگان: بعلت ذی‌حیاة بودن باالف ونون جمع بسته شد.

در قفا: «در» حرف صله و «قفا» بفتح قاف بمعنی پشت است که بفارسی حیره گویند باحاء حطی.

تا: حرف تعلیل.

بسته: قسمی از فعل ماضی و یخ مبتدا و «بسته بود» خبر و «زمین» مفعول مقدم خبرست.

غرفه: بضم غین و سکون راء بمعنی چارطاق است.
محصول ترکیب: یکی از شعرا بنزد حرامیان رفت و دعا وثنا گفت بیگ فرمود لباسهایش را بگرفتند واز قریه خارج کردند سگها بپشتش افتادند خواست سنگی بردارد تابسگها بیندازد زمین یخ بسته بود از هجوم سگها عاجز ماند وگفت اینان چه حرامزاده مردمانند که سگها را باز کرده وسنگها را بسته‌اند بیگ دزدان ازچارطاق شنید و خندید و بشاعر گفت ای‌حکیم ازمن چیزی بخواه (ازمن بخششی طلب کن) شاعر گفت من لباس خودم را میخواهم اگر انعام فرمائی (اگر لباس خودم را بدهی عین احسانست).

بیت

امیدوار بود آدمی بخیرکسان
مرا بخیر تو امید نیست شرمرسان

امیدوار: بتخفیف میم (بدون تشدید).
بخیر کسان: باء حرف صله و «خیرکسان» اضافهٔ لامیه.
مرا: «را» حرف تخصیص.
بخیر تو: باء حرف صله و «خیر تو» اضافهٔ لامیه.
امید: بتشدید میم.
شرمرسان: «شر» مفعول مقدم مرسان و «مرسان» فعل نهی مفرد مخاطب، از رسانیدن و الف ونون ادات تعدیه است.
محصول بیت: آدمی (انسان) بخیر کسان (باحسان خلق) امیدوارست. حاصل اینکه انسان بخیرات ومبرات خلق امیدوارست. اما من بخیر تو امید ندارم ولی بمن شر مرسان حاصل اینکه من از فایده و جایزهٔ تو گذشتم فقط تو بمن ضرر و زیان مرسان.

مصراع

رَضِینٰا مِنْ نَوالِکَ بِالرَّحِیلِ

رضینا: فعل ماضی، متکلم مع‌الغیر، ازباب علم.
من: متعلق به‌رضینا.
نوالك: «نوال» بفتح نون بمعنی احسان وعطیه و «ك» مضاف‌الیه و محلا مجرور.
بالرحیل: باء حرف جر متعلق به«رضینا» و «رحیل» بروزن فعیل اسمست بمعنی کوچ (بسفر رفتن) که مصدرش رحلت بروزن نشست میاید و حرف «من» در اینجا بمعنی بدل است.
محصول مصراع: یعنی از احسان تو برفتن راضی شدیم. حاصل اینکه اگر بسلامت از اینجا بروم این برای من عطیه عظیمی است.

سالار دزدان را برو رحمت آمد جامه‌اش بفرمود و قبا پوستینی برو مزید کرد و درمی چند بداد

سالار دزدان را: «سالار» به‌بزرگ هرچیز سالار میگویند مثلا «سپهسالار» (بزرگ سپاه) و خوانسالار (بزرگ خوان) و قس و «سالار دزدان» اضافه لامیه و «را» ادات تخصیص و مراد بزرگ حرامیانست.

برو: ضمیر «او» راجع بشاعرست.

قباپوستینی: ترکیب مزجی ولباس پوستینی را گویند که‌جلوش باز باشد و یاء حرف وحدتست کسانی که این ترکیب را باحرف عطف ایراد نموده‌اند از استعمالات آگاه نبوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

مزید: مصدر میمی است بمعنی زیاد.

محصول ترکیب: بزرگ دزدان را برآن شاعر رحمت آمد و لباسهایش را به او رد کرد و پوستینی ودرمی چند برآن افزود.

حکایت

منجمی بخانهٔ خود در آمد مرد بیگانهٔ را دید با زن او بهم نشسته دشنام داد و سقط گفت فتنه و آشوب برخاست صاحبدلی برین واقف شد و گفت

منجمی: منجم اسم فاعلست ازباب تفعیل وبکسی اطلاق میشود که زمان را بچند جا تقسیم کند چنانکه احمد داعی درعقود جواهر بنظم آورده. مصراع «منجم آنکه زمانی بچند پاره کند»، و یاء حرف وحدت.

بخانهٔ خود: باء حرف صله و «خانه خود» اضافهٔ لامیه.

درآمد: وارد شد.

مرد بیگانه: اضافهٔ بیانی.

بازن او: باء حرف مصاحبت و «زن او» اضافهٔ لامیه.

بهم نشسته: باهم نشسته.

سقط: بکلمات نامعقول گویند.

فتنه: بدشنام وسقط مترتبست.

آشوب: به‌فتنه عطف تفسیریست.

محصول ترکیب: منجمی بخانهٔ خود وارد شد مرد بیگانه‌ای را دید که بازنش بهم نشسته بحریف فحش داد و سقط گفت پس فتنه و آشوب برخاست (غوغا بلند شد) صاحبدلی (احتمال دارد صاحبدل خود سعدی باشد) از این قصه آگاهی یافت و گفت.

تـــو بر اوج فلــك چه دانـــی چیست
چون ندانی که در سرای توکیست[1]

اوج: بفتح همزه در اینجا بمعنی بالا و اضافه‌اش به‌فلك لامیه است.
سرای: در اینقبیل موارد بمعنی خانه است.
محصول بیت: خطاب به‌منجم میگوید: تو چه میدانی که دربالای فلك چه‌هست چونکه نمیدانی در خانهٔ تو چــه کسی است (آنکه درسطح زمین ودوشهر خود ودر محل خود باشد ونداند که در اینجاها که هست پس چگونه احوال واطوار کواکب‌را که در فوق سما واقع شده‌اند خواهد دانست یعنی البته نخواهد دانست).

حکایت

خطیبی کریه‌الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بی‌فایده برداشتی گفتی نعیب غــراب‌البین در پــردهٔ الحــان اوست یاآیت

«اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوٰاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ : در شأن او

خطیبی: یاء حرف وحدت.
کریه‌الصوت: یعنی قبیح‌الصوت و زشت آواز.
خوش‌آواز: وصف ترکیبی است بمعنی حسن‌الصوت.
پنداشتی: یاء حرف حکایت بمعنی ظن میکرد.
فریاد بی‌فایده: اضافهٔ بیانی.
برداشتی: یاء حرف حکایت، یعنی فریاد میکرد.
گفتی: یعنی صوتش را شنیدی و گفتی.
نعیب: بفتح نون وبکسر عین و بسکون یاء بروزن فعیل بمعنی اواز کلاغ، نعب، ینعب نعبا و نعیبا و نعباناً از بــاب فتــح و ضــرب مستعملست. حــاصل اینکه بآواز کلاغ گویند.
غراب‌البین: «غراب» کلاغ دو رنگ است که عرب باآن تطیر[2] و تشؤم کند زیرا عادت عربست وقتی کــه بسفر یا بمهمی ویابه مصلحتی اقدام کند اگر این کلاغ در راه دیده شود و بطرف راست پرواز کند بفال نیك و مبارك گرفته بکارش ادامه میدهد واگر بجانب چپ پرواز کند بفال بد ونــامبارك گرفته وبرمیگردد و بخانه‌اش میرود و «بین» بفتح باء ازاضداد ودر وصال وفراق مستعملست ولی‌چون از ظاهر عبارت شئامت مفهوم میشود پس در ایںجا بمعنی فراقست.

۱ـ در مصراع دوم ایهام وجود دارد یعنی نمیدانی که مرد بیگانه‌ای در خانه تست (مرد بیگانه را در خانه‌ات نمی‌بینی) و یا اینکه نمیدانی زنت که در خانهٔ تست زن بــدکاره میباشد (بدکاره بودن زنت را نمی‌بینی).
۲ـ تطیر بر وزن تفعل «ع» فال بدگرفتن و در اصل تطیر دل گرفتن مرغست و آنــرا عرب بفال بد میداند (فرهنگ آنندراج).

الحان: درچنین موارد بمعنی پردهٔ آوازست.
یا: حرف عطف.
ان: حرفست از حروف مشبهة بالفعل.
انکر: اسم تفضیل بمعنی زشت وبد، واضافه‌اش به‌اصوات لامیه است.
لصوت‌الحمیر: لام ادات تأکید و «صوت‌الحمیر» ترکیب اضافی ولفظاً مرفوع، خبر ان.
شان: در اینجا بمعنی حال است.
محصول ترکیب: خطیبی بدآواز خود را خوش‌آواز ظن میکرد وفریاد و فغان بیفایده مینمود تو گوئی پردهٔ الحان غراب‌البین درآواز اوست (آوازش مانند آواز غراب‌البین بود) وتو گوئی که آیهٔ مذکور درشأن او نازل گردیده

اِذٰا نَهِقَ الْخَطِیْبُ اَبُـو الْفَوارِس　　لَـهُ صَوْتٌ یَهِدُّا صْطَخْرَ فٰارِس

اذا: ادات شرط.
نهق: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، و بمعنی عرعر حمارست.
خطیب: فاعل و لفظاً مرفوع.
ابوالفوارس: لفظاً مرفوع وبدل از خطیب و یاعطف بیان و در اصل «ابوالفوارس» کنیت شیر است اما در اینجا مراد حمار میباشد بقرینهٔ نهق.
له‌صوت: جملهٔ اسمیه جواب «اذا» است.
یهد: فعل مضارع، مفرد مذکر غائب، بمعنی خراب میکند و جملهٔ فعلیه صفت «صوت» است.
اصطخر فارس: «اصطخر» در مملکت فارس اسم حصار محکمی است و مفعول به‌صریح «یهد» واصطخر فارس اضافهٔ لامیه است وباید صاد وسین را ساکن خواند تاناموزون نشود.
محصول بیت: هروقت که خطیب ابوالفوارس نهاق کند (مانند حمار عرعر نماید) صوتی دارد که قلعهٔ اصطخر را درفارس هدم میکند (خراب میکند)زیراصوت شدید درهدم‌بنیان‌تأثیر خاصی‌دارد چنانکه‌درشرح‌مواقف دربحث اصوات مذکورست.

مردمان ده بعلت جاهی کـه داشت بلیتش می‌کشیدنـد و اذیتش مصلحت نمی‌دیدند تـا یکی از خطبای آن اقلیم که باوی عـداوت نهانی داشت باری به پرسیدن او آمده بود گفت ترا خوابی دیده‌ام خیر بـاد گفت چه دیدهٔ گفت چنان دیدم که ترا آواز خـوش بود و مردمان از نفست در راحت بودند خطیب اندرین لختی بیندیشید و گفت چه مبارك خوابست که دیدی کـه مرا برعیب خـویش مطلع گردانیدی معلوم شدکه‌آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در رنجند توبه کردم ازین پس که نخوانم مگر باهستگی

مردمان ده: اضافهٔ لامیه.
بعلت جاهی: بـاء حرف مصاحبت و «علت جـاه» اضافهٔ لامیه (بعلت منصب خطابت) ویاء حرف وحدت.
بلیت: بمعنی بلا و «اذیت» نیز بهمان وزن بمعنی «اذا»ست.
تا: حرف انتها.
خطبای آن اقلیم: خطبا جمع خطیب واضافه‌اش به «آن اقلیم» لامیه است.
که باوی: «که» حرف رابط صفت و باوی یعنی باخطیب مذکور.
عداوت نهانی: اضافهٔ بیانی.
آواز خوش: اضافهٔ بیانی.
نفست: بحرکات مراد کلامست.
لختی: یعنی یکپاره ویاء حرف وحدت است.
آواز ناخوش: اضافهٔ بیانی.
در رنجند: «در» حرف ظرف ویاء حرف تأکید و «رنج» اسمست بمعنی الم، ونون ودال ادات جمع (دررنج هستند) ویا «رنجند» فعل جمع مضارع غائب باحرف تأکید (میرنجند) لیکن این قول خالی از وهن نیست.
مگر: بمعنی الا.
محصول ترکیب: اهل‌ده بعلت منصبی‌که داشت (بسبب داشتن منصب خطابت) بلایش را میکشیدند و اذیت کردنش را مصلحت نمی‌دیدند تایکی از خطبـای آن اقلیم که‌باو عداوت پنهانی داشت بزیارتش‌آمد (باحوال‌پرسی‌او آمده بود) بخطیب بدآواز گفت ترا خوابی دیده‌ام خیر باد گفت چگونه دیده‌ای، جوابداد چنان دیدم که ترا آوازی خوش بود وخلق از کلامت در راحتی بودند خطیب کمی بفکر رفت سپس گفت خواب مبارکیست که دیده‌ای ومرا بعیبم مطلع نمودی و معلومم شد که آواز ناخوش دارم وخلق از آوازم در زحمتند توبه کردم کـه دیگر خطبه نخوانم مگر به‌آرامی.

قطعه

از صحبت دوستان برنجـم ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ کـا خلاق بدم حسن نمـایند

صحبت دوستان: اضافهٔ مصدر بمفعول و یابفاعلش است.
برنجم: این صیغه باسم و فعل متحمل است اگر اسم باشد باء حرف ظرفست بمعنی «در الم ودر زحمتم» واگـر فعل باشد بـاء حرف استمرار بمعنی «میرنجم» ولکل وجهه.
پس کسی که بگویندهٔ «برنجم اسمست» دحل کـرده خودش مدخولست. (رد سروری)
مصراع ثانی در مقام تعلیل است.
که: حرف تعلیل.
اخلاق بدم: اضافهٔ بیانی و میم درمعنی مقید به فعل «نمایند» میباشد.

حسن: بفتح سین بمعنی زیبا.
نمایند: فعل مضارع، جمع غائب (نشان میدهند) متعدیست از «نماییدن».

بیت ترکی

دوست عیبم‌ستر ایدر دشمن بنی آگاه ایدر
خوبدر یانمده احبابمدن اعدالربنم*

محصول بیت: از صحبت دوستانم در رنج والم هستم ویامیرنجم زیرا اخلاق بد مرا (خوی و عادات بدم‌را) بمن زیبا مینمایند.

عیبم هنر و کمال بینند خارم گل و یاسمن نمایند

محصول بیت: عیبم را هنر وکمال می‌بینند و یانشان میدهند وخار را بمن گل و یاسمن نشان میدهند (از کثرت محبتشان عیوب زشتم را زیبا نشان میدهند).

کو دشمن شوخ چشم چالاك تا عیب مرا بمن نمایند

کو: بضم کاف عربی ادات استفهام.
دشمن شوخ‌چشم: اضافهٔ بیانی و اضافهٔ «چشم» به «خاك» باز بیانیست، و «شوخ‌چشم» وصف ترکیبی بمعنی گستاخست.
چالاك: در اینجا بمعنی بی‌پرواست.
دشمن: باید بمعانی اسم جنس ویااسم جمع ملحوظ باشد تا بافعلی که در ردیف واقعست مطابق وموافق باشد.
تا: حرف تعلیل.
عیب مرا: اضافهٔ لامیه ومفعول صریح فعل «نمایند».
بمن: باء حرف صله و «من»مفعول غیرصریح فعل «نمایند».
محصول ترکیب: کو دشمن بی‌پروا و گستاخ تاعیبم‌را بمن نشان دهد (حجاب نکرده آنچه بزبانش میآید بی‌پروا بگوید.)

حکایت

یکی در مسجد سنجاریه بتطوع بانگ نماز گفتی بآوازی که مستمعان را ازو نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیکو سیرت نخواستش که دل آزرده گردد گفت ای جوانمرد این مسجد را مؤذنان قدیمند که هر یکی را پنج دینار ادرارست و تو را ده میدهم تا بجای دیگر روی برین اتفاق افتاد و برفت بعد از مدتی پیش امیر باز آمد وگفت ای خداوند برمن حیف کردی که

* محصول بیت ترکی: دوست عیبم را میپوشاند و دشمن آگاهم می‌سازد درنزد من دشمنان دوستانم بهتر است.

(نقل از حاشیه شعر از حامی)

بده دینــارم ازین بقعه روان کردی آنجا کــه رفته‌ام بیست دینارم میدهند که جای دیگر روم قبول نمیکنم امیر بخندید و گفت زینهار نستانی که به پنجاه دینار هم راضی شوند

مسجد سنجاریه: تقدیرش «قصبهٔ سنجاریه» است و «سنجار» بکسر سین قصبهٔ زیبائی است در جانب بغداد قریب موصل لیکن اکنون مشرف بخرابیست.

تطوع: مصدر ازباب تفعل بمعنی بی‌اجرت.

بانگ نماز: یعنی اذان.

بآوازی: یاء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

نخواستش: «نخواست» فعل‌نفی ماضی، فاعلش‌ضمیر مستتر راجع به‌امیرست وشین ضمیر متصل منصوب راجع بمؤذن میباشد.

گفت: امیر گفت.

ادرار: بمعنی وظیفه.

روی: فعل مضارع، مفرد مخاطب.

بقعه: بمعنی تکهٔ زمین اما در اینجا مراد مسجد مذکورست.

نستانی: فعل نفی استقبال، مفرد مخاطب.

محصول ترکیب: یکنفر در مسجد سنجاریــه رایگــان وبلااجرت اذان میگفت بآوازی که مستمعان از شنیدنش نفرت داشتند (از آوازش نفرت داشتند) و صاحب مسجد بگی عادل ونیك‌خلق بود و نمیخواست که دل‌آزرده شود بگ گفت ای‌جوانمرد این مسجد مؤذنان قدیمی دارد که‌هریك پنج دینار ادرار ووظیفه دارند اما بتو ده دینار میدهم تااینکه بجای دیگر بروی براین حال اتفاق کردند یعنی ده دینــار را قبول کرد و برفت بعداز مدتی بنزد بگ آمد و گفت ای‌خداوند بمن ظلم کردی که مرا از این بقعه به‌بقعهٔ دیگر فرستادی زیرا به‌محلی که رفته‌ام بیست دینار میدهند تابجای دیگر روم قبول نمیکنم بگ بخندید و گفت زینهار قبول مکن که به‌پنجــاه دینار هم راضی خواهند شد.

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل
چنانکه بــانگ درشت تو میخراشد دل

تیشه: ساطور و کلنگ و تیشهٔ دوسر را گویند و در اینجا مراد تیشهٔ دوسر است.

نخراشد: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب، بمعنی «نمیخراشد و نمی‌کند» ودر اینجا بهردو معنی مساغست.

خارا: در اینجا بمعنی سنگ سیاه.

بانگ درشت تو: اضافهٔ بیــانی و «درشت» بضم دال وراء بمعنی بزرگ و مقابل ملایم واضافهٔ درشت به «تو» لامیه است.

میخراشد: فعل مضارع، مفرد غائب.

محصول بیت: هیچکس باتیشه گل را ازروی سنگ سیاه آنچنان نمیخراشد و نمی‌کند که آواز ناملایم وناساز تو دلهارا میخراشد.

حاصل: صدای دلخراشی که از روی سنگ خـارا درنتیجهٔ حرکت تیشه بلند میشود آنچنان دل را نمیخراشد که صدای ناملایم وناهموار تو میخراشد فاعل فعل میخراشد ضمیر راجع به «آن‌که» است و مفعولش «دل» میباشد.

حکایت

ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن همی خواند صاحبدلی برو بگذشت و گفت تو را مشاهره چندست گفت هیچ گفت پس این زحمت بخود چرا میدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان

مشاهره: بوظیفه‌ای گویند که‌ماه به‌ماه تعیین گردد زیرا درعربی شهر بمعنی ماه است.

محصول ترکیب: شخصی که آواز ناخوش و ناساز داشت باصدای بلند قرآن میخواند صاحبدلی (اکثراً احتمال میرود مراد از صاحبدل خود حضرت شیخ سعدی باشد) از کنار او بگذشت وگفت هرمـاه چندوظیفه میگیری گفت هیچ گفت پس این زحمت را بخود چرا میدهی جواب داد بخـاطر خدا میخوانم گفت بخـاطر خدا مخوان (ترا بخدا مخوان) یعنی نخواندنت ازبرای خدا باشد درکلام ایهام است، فتدبر.

گر تو قرآن بدین نمط خوانی ببـری رونـق مسلـمـانـی

نمط: بفتح نون ومیم بمعنی اسلوب است.

خوانی: فعل مضارع، مفرد مخاطب. درچنین افعال یاء را یاء خطـاب گفتن زایدست زیرا این قبیل افعال باعتبار ضمیر یاء افعال خطاب شده‌اند، پس یاء را افراد بالذکر کردن امر زایدست. (رد سروری وشمعی)

ببری: فعل مضارع، مفرد مخاطب. باء استقبال‌را عجم مکسور اما روستائیان مضموم خوانند پس کسانی که‌بضم خوانده‌اند روستائی بوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

رونق: بمعنی حسن ولطافت واضافه‌اش به «مسلمانی» لامیه ویاء مسلمانی حرف مصدرست.

محصول بیت: اگر تو قرآن را بااین اسلوب وطریق بخوانی لطافت وصفای مسلمانی را ازاله میکنی حاصل این که در مسلمانی عرض ونام وناموس نمیگذاری و همه‌را یکسره بباد میدهی.

پایان باب چهارم

باب پنجم
در عشق و جوانی

باب پنجم در عشق و جوانی

باب پنجم دربیان عشق و جوانی است.

حکایت

حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب‌جمال دارد که هریکی بدیع جهانند چگونه است که باهیچ‌یك از ایشان میلی و محبتی ندارد چنان که باایاز که اورا زیاده حسنی نیست.
گفت هرچه در دل فرود آید در دیده نکو نماید

میمندی را: «را» ادات مفعول.
بندهٔ صاحب جمال: اضافهٔ بیانی.
که: حرف رابط صفت.
بدیع: بمعنی غریب وعجیب واضافهٔ بدیع به‌جهان لامیه است.
باهیچ: «با» حرف صله.
میلی و محبتی: یاءها حرف تنکیرست.
حسنی: یاء حرف تنکیر.
در دل: «در»، حرف صله.
فرود آید: بمعنی داخل شود یعنی هرچه بدل داخل شود ومقبول خاطر گردد.
در دیده: «در» حرف صله و مراد «بدیده» است.
نکو: معروف.
نماید: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی مبنی‌للمفعول (دیده میشود).
محصول ترکیب: از حسن میمندی وزیر سلطان‌محمود سؤال کردند که سلطان محمود چندین بندهٔ صاحبجمال دارد وهریك ازآنان بدیع جهانند (هرکدام یکتای عالمند) چرا بهیچیك از آنان مانند ایاز میل ومحبت ندارد در صورتیکه ایاز را چندان حسنی نیست (صاحب جمال نیست) سبب اینهمه انجذاب وتودد چیست؟ میمندی جواب داد هرچه بدل فرود آید ودل نرا قبول کند بچشم زیبا آید محبت ایاز نیز بدل پادشاه راه یافته که بچشمش شیرین میاید.

کسیکه یاءهای میلی و محبتی و حسنی را یاء وحدت اعتبار کند قابل اعتبار نیست. (رد شمعی)

مثنوی

هرکه سلطان مرید او باشد   **گرهمه بد کند نکو باشد**

محصول بیت: هرکسیکه سلطان مریدش باشد یعنی طالب او باشد اگر تمام کارهایش بد هم باشد نیکو نماید یعنی بچشمش زیبا آید.

کسانیکه دراول این‌نظم بجای مثنوی‌بیت نوشته‌اند اصلا تشخیص نداشته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

و آن که را پادشاه بیندازد کسش از خیل وخانه ننوازد

خیل: درفارسی بمعنی طایفه و قبیله است دربعضی از نسخ «خیل‌خانه» با اضافه واقعست بمعنی «جماعت و وابستگانش»

ننوازد: فعل نفی مضارع مفرد غائب از نوازیدن.

کسانیکه از نواختن گفته‌اند باحوال اشتقاق آشنا نبوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: اما کسی را که پادشاه بیندازد یعنی رد کند از جماعت و توابعش کسی اورا ننوازد (رعایت نکند) حاصل اینکه کسیکه مردود پادشاه باشد مردود عموم است زیرا «الناس علی دین ملوکهم» پس قبول مردم بودن موقوف بقبول پادشاه است.

قطعه

کسی بدیدهٔ انکار اگر نگاه کند
نشان صورت یوسف دهد بناخوبی

کسی: یاء حرف وحدت.

بدیدهٔ: باء حرف مصاحبت.

دیدهٔ انکار: اضافهٔ بیانی.

نشان صورت یوسف: اضافه‌ها لامیه.

بناخوبی: باء حرف مصاحبت و«نا» حرف توصیف نفی و «یا» حرف مصدر.

محصول بیت: اگر کسی با چشم انکار نظر نماید یعنی بامحبت نگاه نکند و باچشم دل التفات ننماید نشان صورت حضرت یوسف را که اینهمه به‌حسن و جمال مشهور است به‌ناخوبی دهد یعنی حسن و جمال حضرت یوسف را بناخوبی وصف کند.

«نشان» مفعول صریح مقدم فعل دهد و «بناخوبی» مفعول غیر صریح آنست.

وگر بچشم ارادت نگه کند در دیو
فرشته‌ایش نماید بچشم کروبی

وگر: واو حرف عطف و «گر» ادات شرط معطوف به‌سابق.

بچشم ارادت: «با» حرف مصاحبت و «چشم ارادت» اضافهٔ بیانی.

در دیو: «در» حرف صله و «دیو» بمعنی شیطان است.

فرشته‌ایش: «فرشته» باهاء رسمی که بفارسی ملك و سروش گویند وهمزه

حرف مجتلبه است و «یاء» حرف وحدت وضمیر شین راجع به «کسی» که فاعل فعل «نگه کند» است.

نماید: فعل‌مضارع مفردغائب بمعنی مبنی‌للمفعول یعنی‌دیده میشود وفاعلش ضمیر راجع به‌دیوست.

بچشم: باء حرف صله و «شین» سابق از جهت معنی مقید به‌چشم می‌باشد در تقدیر «بچشمش».

کروبی: بفتح کاف و بضم راء مشدد ملائکهٔ مقربین است. درشرح مواقف با تخفیف راء نوشته شده پس در اینجا تشدید بضرورت وزن است ودر زبان عوام از تحریفاتست وصف فرشته می‌باشد.

محصول بیت: واگر کس مذکور باچشم ارادت و محبت بدیو نظر نماید بچشمش فرشهٔ کروبی دیده میشود.

حاصل اینکه اگر بشخص بدشکل باچشم مودت و محبت نظر کنی بچشمت یوسف ثانی جلوه‌می‌کند وبرعکس اگربصاحب‌جمالی باچشم انکار نظر کنی بچشمت از اقبح‌الناس می‌آید.

کسانیکه چشم‌را به‌کروبی اضافه نموده‌اند اعمائی‌نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

حکایت

گویند خواجهٔ را بندهٔ نادرالحسن‌بود وباوی برسبیل مودت ودیانت نظری داشت بایکی از دوستان گفت دریغ اگر این بنده باچنین حسنی و شمائلی که دارد زبان دراز و بی‌ادب نبودی. گفت ای‌برادر چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست

خواجه: لفظ مشترکیست مستعمل مابین وزراء و بازرگانان و کسانیکه تعظیمشان واجبست.

خواجهٔ و بندهٔ: یاء ها حرف وحدتست وهمزه ها حرف توسط.

کسانیکه همزه ها را حرف وحدت دانسته‌اند از فارسی بی‌خبر بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی)

نادرالحسن: نادر در اینجا بمعنی بی‌نظیر است.

نظری: یاء حرف تنکیر.

کسیکه یاء را حرف وحدت گفته اصابت نکرده. (رد شمعی)

بایکی: «با» حرف صله.

شمائل: بفتح شین جمع شمال بکسر شین بمعنی خلق وخوی اما در اینجا مطلقا عبارت از جمال است.

که: حرف رابط صفت.

زبان‌دراز: وصف ترکیبی.
اقرار دوستی: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
توقع خدمت: اضافه مصدر بمفعولش.
عاشقی و معشوقی و مالکی و مملوکی: یاءها حرف مصدرست.
محصول ترکیب: حکایت کنند که خواجه‌ای را بنده‌ای بود فایق‌الجمال که بطریق محبت و دیانت به آن بنده نظر میکرد یعنی نظرش نسبت بوی حقیقی بود نه نفسانی. روزی خواجه بوجه شکایت به یکی از دوستان گفت کاش این پسر که صاحب اینهمه حسن و جمال است زبان دراز و بی‌ادب نبود. آن دوست گفت ای برادر چون اقرار دوستی ومحبت‌کردی امید حرمت وخدمت از او مدار تا عاشقی و معشوقی بمیان آمد مرتبهٔ خواجگی و بندگی از میان برخاست و بلکه قضیه معکوس گردید چنانکه از ابیات قطعهٔ زیر مفهوم است:

قطعه

خواجه با بندهٔ پری رخسار　　چون درآیـد ببازی و خنده

خواجه: مبتدا و خبرش بیت ثانی و این بیت مرهون آنست.
با بندهٔ پری رخسار: «با» حرف مصاحبت و «بندهٔ پری رخسار» اضافهٔ بیانی و پری رخسار وصف ترکیبی است بمعنی پری‌رو.
ببازی: باء حرف صله و «بازی» با یاء اصلی معروف.
خنده: اسم مصدرست.
محصول بیت: چون خواجه با بندهٔ پری رخسار به بازی و خنده درآید یعنی بمقام مصاحب جانی تنزل کند.

چه عجب‌گر چو خواجه نازکند　　ویـن‌کشد بار ناز چـون بنده

ناز کند: فاعلش ضمیر راجع به بنده است.
وین: اشاره بخواجه است.
کشد: فاعلش ضمیر راجع به خواجه است.
بار ناز: اضافهٔ بیانی.
محصول بیت: چون خواجه با بنده‌اش بی‌تکلف باشد (بطریق استفهام انکاری میفرماید) چه عجب یعنی عجب نیست اگر بنده مانند خواجه فخر و ناز نماید و این خواجه مانند بنده بار ناز بکشد (در چنین صورت اگر بنده آقایی کند عجب نیست) در بعضی از نسخ این بیت واقع شده است:

غلام‌آبکش باید و خشت‌زن　　بود بندهٔ نـازنین مشت‌زن

آبکش: وصف ترکیبی است بمعنی آب کشنده (سقا).
خشت‌زن: وصف تـرکیبی است بمعنی خشت‌زننده و مـراد خـدمتکار است

«خشت» بکسر و ضم خاء جایزست اما در اینجا با ضم است.
مشت‌زن: باز وصف ترکیبی است چنانکه سابقاً بیان شد.
محصول بیت: جنس غلام باید سقا و خشت‌زن باشد یعنی نباید از جنس دلبر باشد زیرا غلامی که با ناز باشد به خواجهٔ خود مشت میزند یعنی احترام خواجهٔ خود را نگاه نمیدارد.
کسیکه این بیت را بشکل نثر نوشته از اوزان بی‌خبر بوده است. (رد شمعی)

حکایت

پارسایی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار و رازش از پرده برملا افتاده چندان که ملامت دیدی و غرامت کشیدی ترک تصابی نکردی و گفتی

پارسایی را: «یاء» حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
شخصی: «یاء» حرف وحدت (شیخ در تعبیر شخص ایهام نموده، فتدبر).
ملا: بفتح میم ضد خلاست (آشکارا).
غرامت: در اینجا بمعنی عذاب و الم است.
ترک تصابی: اضافهٔ مصدر بمفعولش می‌باشد «تصابی» بمعنی اشتیاق و محبت است.
نکردی و گفتی: یعنی عشق و محبت را ترک نمیکرد و می‌گفت یاء‌ها جمیعاً افادهٔ حکایت میکنند.
محصول ترکیب: عابدی را دیدم که بمحبت کسی گرفتار و مبتلا و چون قادر به‌کتمان آن نبوده راز محبت و عشقش برملا افتاده بود (بعالم فاش شده بود) هراندازه که از دوستان و رفقا ملامت و جفا میدید و عذاب و محنت میکشید ترک تصابی جانان نمیکرد و میگفت:

قطعه

کوته نکنم زدامنت دست ورخود بزنی بتیغ تیزم

کوته: مخفف کوتاه و بمعنی قصیر و کوتاه است.
محصول بیت: ایدوست از دامن تو دستم را کوتاه نمی‌کنم (دست بردار نیستم) و اگر با تیغ بران مرا بزنی (با تیغ بران پاره پاره‌ام کنی) دست از دامن و دل از محبت تو برندارم.

بعدازتو ملاذ وملجأم نیست هم در تو گریزم ارگریزم

بعداز تو: غیر ازتو.
ملاذ وملجأ: هردو اسم مکان بمعنی پناهگاه.
گریزم: فعل مضارع متکلم وحده (فرار کنم).

در تو: «در» حرف صله است بمعنی «باء».
محصول بیت: ای جانان بغیراز تو پناهگاه ندارم اگر از قهر و خشم تو فرار کنم باز بتو پناهنده میشوم. حاصل اینکه در دنیا بغیراز تو کسی را ندارم.

باری ملامتش کردم و گفتم عقل نفیست را چه شدکه نفس خسیس برو غالب آمد زمانی بفکرت فرو رفت و گفت

باری: یاء حرف وحدت.
عقل نفیس: اضافهٔ بیانی.
نفس خسیس: اضافهٔ بیانی «خسیس» بمعنی پست است.
بفکرت: باء حرف صله.
محصول ترکیب: باری من عابد را ملامت و لوم کردم و گفتم ای شیخ بعقل سلیم تو چه‌شد که نفس خسیست برآن غالب‌آمد زمانی بفکر فرو رفت و گفت:

قطعه

هرکجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل

سلطان عشق: اضافهٔبیانی. به «عشق» سلطان‌گویند بجهت‌غالب بودن برعقل.
قوت بازوی تقوی را: به‌ترتیب اضافهٔ لامیه و بیانی و «را» ادات تخصیص است.
محل: بمعنی مکان است.
محصول بیت: بهرکجا که پادشاه عشق آمد در آنجا محلی برای قوت بازوی تقوی نماند یعنی عشق و تقوی بیك‌جا جمع نمی‌شوند چون عشق بمیان آید تقوی از میان برخیزد.
«محل» فاعل فعل نماند است، فتدبر.

پاك دامن چون زید بیچارهٔ اوفتاده تا گریبان در وحل

پاك دامن: وصف ترکیبی است (طاهرالذیل) یعنی دور از معصیت.
چون: با واو اصلی ادات استفهامست بمعنی کیف.
زید: بکسر زاء و بفتح یاء فعل مضارع مفرد غائب از زییدن بمعنی زندگی می‌کند و معاش می‌نماید.
کسانیکه از زیستن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
بیچارهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و فاعل فعل زید.
کسیکه همزه را حرف وحدت گفته زاید گفته است. (رد شمعی)
اوفتاده: با واو اصلی صفت بیچاره است تقدیرش «بیچاره‌ایکه اوفتاده باشد» بطریق حذف و ایصال ترك شده.
تا: حرف انتها.
گریبان: بکسر کاف عجمی و راء بمعنی یقه.

در: حرف الصاق.

وحل: بفتح واو و حاء حطی بمعنی گل نرم و باتلاق.

محصول بیت: عابد عاشق میگوید آن بیچاره‌ایکه تا گریبان به‌گل و باتلاق فرو رفته چگونه میتواند پاك دامن زندگی کند یعنی کسیکه به‌آرزوی طبع و هوای عشق افتاده چگونه میتواند راه تقوی به‌پیماید.

حکایت

یکی را دل از دست رفته بود و تـرك جان گفته و مطمح نظر او جای خطرناك و ورطهٔ هلاك نه لقمهٔ که متصور شدی که بکام آید و یا مرغی که در دام افتد

یکی را: «را» حرف تخصیص.

دل از دست رفته بود: یعنی عاشق شده بود.

ترك جان گفته: «ترك جان» اضافهٔ مصدر بمفعولش و مفعول مقدم «گفته» بمعنی ترك جان‌گفته بود از زبان و دل ویا امکان دارد «گفته» مجازاً بمعنی «کرده» باشد، فتدبر.

مطمح نظر: اضافهٔ لامیه «مطمح» بفتح دو میم اسم مکانست از باب فتح محل مرتفع را گویند پس «مطمح نظر» کنایه از افتادن چشم است بمحل مرتفع.

جای خطرناك: اضافهٔ بیانی «خطرناك» بمعنی خوفناك و جای ترس‌آور.

مطمح: مبتدا.

جای: خبر آن.

ورطهٔ هلاك: اضافهٔ بیانی است زیرا «ورطه» بمعنی هلاك است و جایزست که «ورطه» کنایه از گرداب باشد که بعربی «در دور» گویند.

لقمهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه بهمزه حرف وحدت گفته وحدت را نمیدانسته است. (رد شمعی)

که: حرف رابط صفت.

متصور شدی: یاء حرف حکایه.

که: حرف بیان.

بکام: «باء» حرف صله و «کام» با کاف عربی بمعنی دماغ و چانه مقصود دهانست.

کسانیکه با کاف عجمی ضبط کرده‌اند خطا نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

مرغی: «یاء» حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

محصول ترکیب: یکی را دل از دست رفته بود یعنی عاشق شده و ترك جان گفته بود (میگفت‌اگر در راه جانان بمیرم مردنم بهترست) زیرا محبوبه‌اش شاهزاده بود و بهمین علت است که فرموده «مطمح نظر او جای خطرناك و ورطهٔ هلاك» و

لقمه‌ای نبود که بکام او آید و از آنمرغهائی نبود که بدام افتادنش ممکن و متصور شود حاصل اینکه دوست داشتن چنین شاهزادهٔ عالی جناب از وظیفه و عهده‌اش خارج بود.

بیت

چو در چشم شاهد نیاید زرت   زر وخاك یکسان نماید برت

در چشم: «در» حرف صله.
شاهد: در اینجا بمعنی محبوب است.
نیاید: نمی‌آید یعنی بچشمش دیده نمیشود.
نماید: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی مبنی‌للمفعول یعنی دیده میشود.
بر: در اینجا بمعنی نزد است مانند «عند» عربی.
محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید چون زر و سیم بچشم شاهد نیاید یعنی اگر دلبر بمال اعتبار و التفات نکند زر و خاك در نزد تو یکسان نماید زیرا آنوقت زر و سیم وسیلهٔ حصول بمراد نمیشود.

یاران بنصیحتش گفتند که ازین خیال محال تجنب کن که خلقی هم بدین هوس که تو داری اسیرند و پای در زنجیر بنالید و گفت

بنصیحتش: یعنی بطریق نصیحت.
خیال محال: اضافهٔ بیانی.
تجنب: مصدر از باب تفعل بمعنی تبعد و احتراز است.
که: حرف تعلیل.
خلقی: یاء حرف وحدت.
هم: حرف عطف.
بدین: باء حرف صله و دال بدل از همزه است.
هوس: در بعضی از نسخ بجای «هوس» «گنه» واقعست کانه که دوست‌داشتن عالی جناب گناه است.
که: حرف رابط صفت.
محصول ترکیب: یاران و دوستان بطریق نصحیت بعاشق بیچاره گفتند از این خیال محال تبعد و احتراز کن یعنی ازین اوهام و افکار زائد دوری نما که غیر از تو جمعی هم باین سودا که تو داری یعنی بدردی که توگرفتار شده‌ای گرفتار و اسیرند و پای در زنجیر و در عشق ثابت و برقرار حاصل اینکه غیراز تو چند نفر دیگر بعشق این شاهزادهٔ بزرگوار گرفتار شده و بسرشان بلاها آمده ولی بمقصودشان نرسیده‌اند پس ترك این هوس اولی و احراست چون این نصیحت بشنید گریه کرد و گفت:

قطعه

دوستان گو نصیحتم مکنید — که‌مرادیده برارادت اوست

دوستان: منادی. حرف ندا محذوفست.
گو: فعل امر مفرد مخاطب است بطریق خطاب عام.
مکنید: فعل نهی جمع مخاطب.
که: حرف تعلیل.
برارادت: «بر» حرف صله.
محصول بیت: ای‌فلان بدوستان بگو کـه ایدوستان بمن نصیحت مکنید زیرا چشم و دل من در ارادت آن جانان است هرچه دلش بخواهد درحق من رواست یـا بلطف زنده کند یا بقهر بکشد که اختیار و ارادت بدست اوست.

جنگ‌جویان بزور پنجه و کتف — دشمنان راکشند وخوبان‌دوست

جنگ‌جویان: «جنگ‌جوی» وصف تـرکیبی است از جـوییدن در لغت بمعنی جنگ کننده است اما در استعمال بمعنی مردان جنگی و بهـادر است والف ونون ادات جمع وجنگجویان مبتدا و مصراع ثانی خبر ان میباشد.
بزور پنجه: باء حرف مصاحبه «زور پنجه» اضافهٔ لامیه.
کتف: به‌کسر کاف عربی و سکون تاء بمعنی شانه است.
دشمنان را: «دشمنان» مفعول مقدم فعل کشند و «را» ادات مفعولی است.
خوبان: معطوف به‌جنگجویان و مبتدا و خبرش «دوست».
محصول بیت: مردان بهادر دشمنان‌را بزور پنجه وشانه وبازو بقتل میرسانند ولی خوبان دوستان را (عاشقانشان‌را).

شرط مودت نباشد باندیشهٔ جان دل از مهر جانان برگرفتن

شرط مودت: اضافهٔ لامیه.
باندیشهٔ جان: باء حرف سبب و «اندیشهٔ جان» اضافهٔ لامیه بمعنی خوف‌جان.
دل: مفعول صریح برگرفتن.
مهرجان: اضافهٔ لامیه و مفعول غیر صریح فعل برگرفتن.
برگرفتن: در اینجا بمعنی ترک محبت است.
کسیکه‌معنی «دل برگرفتن» را «دل به‌بالا گرفتن» گفته یکی ازپائین گرفته. (رد شمعی)
محصول ترکیب: از خوف جـان میل از عشق جـانان برکندن و ترک نمودن شرط مودت نیِ

مثنوی

توکه در بندخویشتن باشی — عشق بازی دروغزن باشی

بند خویشتن: اضافهٔ لامیه.
عشق‌بازی: «عشق‌باز» وصف ترکیبی است بمعنی محبوب دوست ولی اکثراً بمعنی دارندهٔ عشق میمون استعمال می‌کنند ویاء حرف خطابست.
دروغ زن: وصف ترکیبی است از زنیدن بمعنی دروغگو. معلوم میشود که بعضی از الفاظ با «زدن» و یا با مشتقات آن مستعمل است مثل «خنده‌زدن» و «لاف‌زدن» و «دروغ‌زدن» وغیر اینها.
باشی: فعل مضارع مخاطب.
تو: در اول بیت «تو» مبتدا و مابعدش صفت و دو وصف ترکیبی از قبیل خبر مکرر می‌باشد.
محصول بیت: تو که درقید خود و هوا و هوس خود باشی یعنی بمهر و محبت جانان تقید ننمائی عشقباز دروغگو هستی یعنی عاشق نیستی بلکه مدعی محبوب دوستی.
کسیکه یاء «عشقبازی» را یاء مصدری گرفته و تقدیرش را «در عشقبازی» دانسته ید مقدری بوده است. (ردابن سیدعلی)
و کسیکه یاء «عشقبازی» را یاء مصدری ظن کرده و چنین معنی کرده که «عشقبازی دروغگو باشی» وعشقبازی‌را به‌دروغزن معطوف دانسته درمعنی بدبازی کرده است. (رد سروری)
وکسیکه یاء را حرف وحدت گرفته و چنین معنی کرده که (عاشقی‌دروغزن باشی) یعنی یك عاشق دروغگو هستی گفته دروغ بی‌نظیری گفته است. (رد شمعی)

گر نشاید بدوست ره بردن — شرط یاریست در طلب مردن

نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و عبارت از عدم امکانست.
بدوست: باء حرف صله.
ره‌بردن: یعنی واصل شدن و «ره» مفعول مقدم فعل بردن است.
شرط یاریست: «شرط یاری» اضافهٔ لامیه ویاء حرف مصدر و سین وتاء ادات خبر است.
محصول بیت: اگر راه بردن و واصل شدن بدوست میسر و ممکن نیست در طلبش مردن شرط یاری و دوستی است یعنی اگر وصال میسر نیست در فراق او باید مردن حاصل اینکه لایق عاشق بآتش محبت سوختن و خاکستر شدن است نه ترك محبت نمودن.

رباعی

خیزم چو نماند بیش ازین تدبیرم
خصم ارهمه شمشیر زند یا تیرم

خیزم: فعل مضارع متکلم وحده و یافعل امر متکلم وحده برمی‌خیزم ویا برخیزم.

چو: ادات تعلیل.
نماند: فعل نفی ماضی مفرد غائب.
بیش: بکسر یاء عربی بمعنی زیاد ودر اینجا متضمن معنی غیرست.
ازین: اشاره به‌بیت ثانی است.
تدبیر: فاعل فعل نماند.
خصم: جنس خصم ویااسم جمع مرادست.
همه: قید است برای شمشیر «قید تیر نیست چنانکه بعضیها ظن کرده‌اند. رد شمعی»
یا: حرف عطف (در بعضی از نسخ «با» واقعست بمعنی مع (با تیر).
تیرم: تیر معطوف به‌شمشیر و میم در معنی مقید به فعل «زند» است در تقدیر «زندم».
محصول بیت: برمی‌خیزم و یا برخیزم چونکه غیرازین تدبیری برایم نماند اگر چه جمیع رقبا وخصما بمن شمشیر و یاتیر بزنند و یا باشمشیر و تیر بزنند یعنی از برای کشتنم حربه و سلاح بکار برند.

گر دست رسد که آستینش گیرم
ورنه بروم برآستانش میرم

گردست رسد: اگر دستم برسد (اگر ممکن شود).
که: حرف بیان.
آستینش: «آستین» مفعول مقدم فعل «گیرم» وضمیر شین راجع بجانان که در «دل» مذکور افتاد.
گیرم: فعل مضارع متکلم وحده. جواب شرط محذوف میباشد که جای «فبها و نعمت» گفتن است.
ورنه: بمعنی والا.
بروم: فعل مضارع متکلم وحده از رویدن.
برآستانش: «بر» حرف‌استعلا «آستان» معروف و «شین» باز راجع بجانانست.
میرم: فعل مضارع متکلم وحده از میریدن بمعنی می‌میرم.
محصول بیت: برخیزم اگر دستم برسد از دامنش بگیرم یعنی اگر واصل بجانان شوم فبها ونعمت والا بروم ودر آستانش جان دهم و بمیرم. حاصل اینکه یا باوصالش حیات می‌یابم ویا بافراقش جان میدهم که‌هردو نسبت بعاشق سعادت ابدی است.

متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت بروزگار او پندش دادند و بندش نهادند سودی نداشت.

متعلقانش را: «را» ادات تخصیص.
که: حرف رابط صفت.

در: حرف صله.
کار او: اضافهٔ لامیه (بکار او و برله او).
شفقت: بفتح شین وفا و قاف بمعنی مرحمت.
بروزگار او: باء حرف صله و «روزگار او» اضافهٔلامیه (احوال واطوار او).
پند: با باء عجمی بمعنی نصیحت.
بند: با باء عربی بمعنی قید و حبس.
سودی: یاء حرف تنکیر.
نداشت: فعل نفی استقبال مفرد غائب (نکرد).
محصول ترکیب: متعلقانش که در کـار او نظر داشتند یعنی برلـه او نظر داشتند و بهروجه خیر و صلاح اورا میخواستند و بـهاحوال و اطوارش شفقت و مرحمت داشتند پندش دادند و بقید و بندش نهادند فایده نکرد.
کسانیکه «درکار او نظر داشتند» را بمعنی «آنان درکار او نظری داشتند و یامنتظر بودند که بهبینند» گفتهاند نتوانستهاند مقصودرا بیان کنند. (رد سروری و شمعی)

دردا که طبیب صبر میفرماید ٭٭٭ وین نفسحریصرا شکرمیباید

صبر: بطریق ایهام مذکورست هم بمعنی آرام و قرار وهم بمعنی گیاهیاست تلخ که در بعضی از حمامها برروی مخزن آب سرنگون میآویزند که خشك نمیشود و همیشه تر است ولیکن اصل این بکسر باء میباشد.
نفس حریص: اضافهٔ بیانی.
را: حرف صله.
میباید: فعل مضارع مفرد غائب.
محصول بیت: دردا و حسرتا که طبیب عشق صبر میفرماید اما بهاین نفس حریص شکر میباید یعنی دوستان واحبا ترکمحبت جانانرا بمن القا میکنند واین نیز زهر قاتل و سم هلاهلی است که نفس بدان تحمل نمیکند و آنچه را که موافق و ملایم حالش است میخواهد (وصال جانان).

مثنوی

آن شنیدی که شاهدی بنهفت ٭٭٭ بادل از دست رفتهٔ میگفت

آن شنیدی: استفهام است از مخاطب.
که: حرف بیان.
شاهدی: یاء حرف وحدت.
بنهفت: باء حرف ظرف و «نهفت» بضم نون وهاء بمعنی مخفی است.
بادل ازدست رفتهٔ: «با» حرف صله و «دل ازدست رفته» یعنی عاشق و «رفتهٔ» یاء حرف وحدت و «ها» حرف توسل و بادویاء بفعل میگفت متعلق است.

محصول بیت: آن شنیدی کـه محبوبی درنهان یعنی به‌تنهـائی به‌عاشق خود میگفت «مقول قول بیت آتی است».

تاترا قدر خویشتن باشد　　پیش چشمت چه‌قدرمن باشد

تاترا: «تا» حرف توقیت «ترا» معنی تخصیص افاده می‌کند.
پیش چشمت: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: جانان به بیچاره‌اش میگوید مادامی که ترا قدر خویشتن باشد یعنی مادام که تو مقید بشأن وقدر خود هستی پیش چشم تو مرا چه شأن وشوکتی باشد. حاصل اینکه تو باید بخود مقید نباشی بلکه باید دل و چشم و ظاهر و باطن تو بعشق و محبت من مقید باشد تادر نزد تو قدر و شوکتی داشته باشم.

پادشه‌زاده را که مطمح نظر او بود خبر کردند که جوانی برسر این میدان مداومت می‌نماید خوش طبع و شیرین‌زبـان سخنهاء لطیف و نکتهاء غریب ازو میشنویم چنین معلوم میشود که شوری درسر و سوزی در دل دارد که شیداصفت مینماید پسر دانست که دل آویختهٔ اوست واین گرد بلا انگیختهٔ او مرکب بجانب او راند جوان چون دید که شاه‌زاده بنزدیك او عزم آمدن دارد بگریست و بگفت

پادشه‌زاده را: «را» ادات مفعول.
که: حرف رابط صفت.
مطمح نظر او: اضافه‌های لامیه هستند و بمعنی بلندی دیدگاه عاشق جوان است.
که: حرف بیان.
جوانی: یاء حرف وحدت.
مداومت: بمعنی ملازمت است.
خوش طبع وشیرین‌زبان: وصفهای ترکیبی هستند.
سخنهاء لطیف و نکتهاء غریب: اضافه‌های بیانی.
شوری و سوزی: یاء ها حرف وحدت ویا حرف تنکیر.
که: حرف تعلیل.
شیداصفت: وصف ترکیبی.
که: حرف بیان.
دل آویختهٔ او: «دل‌آویخته» وصف ترکیبی واضافهٔ ان به‌ضمیر «او» اضافهٔ لامیه است یعنی دل اویختهٔ شاه‌زاده که دلش به‌او متعلق است.
گردبلا: اضافهٔ بیانی و مراد عشق جوانست.
انگیختهٔ او: اضافهٔ لامیه یعنی برانگیختهٔ شاه‌زاده بود.

مرکب: مفعول صریح مقدم فعل راند.
بجانب او: بجانب مفعول غیر صریح فعل راند و اضافه‌اش به «او» لامیه است ومراد از «او» جوان عاشق میباشد.
راند: فعل ماضی مفرد غائب.
عزم آمدن: اضافهٔ مصدر بمثلش ومراد نیت آمدن است.
محصول ترکیب: به پادشاه‌زاده که دیدگاه بلند جوان بود یعنی منظور نظر او بود خبر دادند و گفتند که‌جوانی درگوشهٔ این میدان مداومت وملازمت می‌نماید که خوش‌طبع و شیرین‌زبانست و سخنان لطیف و نکته‌های غریب همی گوید و معلومست که شوری و سودائی درسر و سوز و گدازی در دل دارد، شیدا صفت و عاشق‌مانند بنظر میرسد. شاه‌زاده فهمید که دل آویختهٔ اوست یعنی مبتلا و گرفتار اوست (دل جوان درقید اوست) واین گرد بلاانگیختهٔ او یعنی این گرد بلا بخاطر اوست شاه‌زاده اسب بجانب او راند جوان چون بدید که شاهزاده قصد او دارد بگریست و گفت:

آن کس که مرا بکشت باز آمد پیش
مانا که دلش بسوخت برکشتهٔ خویش

باز: ادات تأکید و یا بمعنی دوباره است.
پیش: بمعنی نزد است.
مانا: بمعنی «کانه» عربی ومراد «مثل و مانند» است.
بر: حرف صله بمعنی «با»
محصول بیت: آنکه مرا بکشت باز پیش من آمد مثل اینکه از این آمدنش دلش بحال مقتول خود سوخت یعنی بعاشق بیچارهٔ خود رحم کرد.

چندان که ملاطفت کرد و پرسیدش که از کجایی و چه نام داری وچه صنعت دانی جوان درقعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال دم زدن نداشت

غریق: در اینجا فعیل بمعنی مفعول است یعنی غرق شده.
محصول ترکیب: شاه‌زاده چندانکه ملاطفت و ملایمت کرد و پرسید که از کجائی و نامت چیست و چه صنعت دانی جوان در قعر دریای محبت چنان غرق شده بود که‌یارای نفس‌کشیدن نداشت حاصل اینکه یکلی‌قدرت تکلم ازاو سلب شده بود.

بیت

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی
چو آشفتی الف بی تی ندانی

سبع: بضم سین و سکون باء به‌یك هفتم گفته میشود و «ثمن» بضم ثاء و

سکون میم یك هشتم را گویند و «هفت سبع» کنایه از تمام مصحف است زیرا قراء در زمان حجاج ظالم قرآن را به هفت جزء تقسیم کردند و بعداً به‌سی جزء تقسیم شده پس مراد ازهفت مصحف که‌عوام گویند عبارت ازمجموع هفت اجزاء می‌باشد. در شرعةالاسلام نوشته شده که هرکس این هفت اجزاء قرآن را بترتیبی که ذیلا مذکور است بخواند وبعد دعا نماید به‌امر خداوند تعالی دعایش قبول می‌گردد روز جمعه از اول تا سورهٔ انعام و شنبه ازسورهٔ انعام تاسورهٔ یونس و یکشنبه از سورهٔ یونس تاسورهٔ طه و دوشنبه از سورهٔ طه تاسورهٔ عنکبوت وسه‌شنبه ازسورهٔ عنکبوت تاسورهٔ زمر و چهارشنبه از سورهٔ زمر تاسورهٔ واقعه و پنجشنبه از سورهٔ واقعه تاآخر.

آشفتی: فعل ماضی مفرد مخاطب (پریشانحال شدی).

بی‌تی: با یاء از اسلوب عجم وباالف (باتا) از اسلوب عربست.

پس کسیکه‌گفته «بی‌تی» بایاء غلط مشهوراست غلط‌گفته. (ردابن سیدعلی)

محصول بیت: اگــر خود هفت سبع را (تمــامی مصحف شریف را) از حفظ بخوانی یعنی حـافظ قرآن باشی چون آشفتهٔ عشق گشتی الف وبا وتـا را ندانی یعنی تادیوانهٔ عشق شدی تمام آنچه را که میدانی ازیاد می‌بری بطریق خطاب عام است.

شاه‌زاده گفت که‌بامن سخن‌چرا نگویی که‌من هم ازحلقهٔ درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم آنگه بقــوت استیناس محبوب از میــان تلاطم امواج محبت سر برآورد و گفت

آنگه: بعداز آن.

بقوت استیناس محبوب: باء حرف سبب و اضافه ها لامیه هستند «استیناس» مصدر ازباب استفعال بمعنی طلب انس ودر اینجا مراد نزدیکی است.

میان تلاطم امواج محبت: اضافه‌ها لامیه هستند «تلاطم» مصدر ازباب تفاعل بمعنی بهم خوردن چنانکه امواج بهم میخورند.

سر برآورد: سرش را بلند کرد.

محصول ترکیب: شاه‌زاده بجوان گفت بامن چرا سخن نگوئی که بنده ازحلقهٔ درویشانم (از آنانم) وبلکه بندهٔ حلقه بگوش آنها هستم بعدازان جوان بسبب قوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت یعنی ازمیان امواج دریای محبت (کلام مجازی است تأمل تدبر) سربلند کرد و گفت:

بیت

عجبست باوجودت که وجود من بماند
تو بگفتن اندر آیی و مرا سخن بماند

بگفتن: باء حرف صله «گفتن» مصدرست بمعنی تکلم.

اندر: معنی باء را تاکید میکند.

آیی: فعل مضارع مفرد مخاطب از آییدن.
بماند: فعل مضارع مفرد غائب از مانیدن. «کسانیکه از «ماندن» گفته‌اند خطا کرده‌اند. رد شراح جمیعاً»
محصول بیت: عجبست که باوجود تو وجود من بماند یعنی پیش تو چنان محو میشوم که اثری از وجود من نمی‌ماند و عجبست که تو بتکلم بیایی وبرای من نیز سخنی بماند. حاصل بعداز اینکه تو بتکلم درآمدی اگر درمن مجال سخن گفتن بماند عجبست.

این بگفت ونعرهٔ بزد و جان بحق تسلیم کرد

نعرهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.
محصول ترکیب: جوان این بیت را خواند و نعره‌ای بزد وجان بجان‌آفرین تسلیم کرد رحمت‌الله علیه.

عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست
عجب اززنده که‌چون جان بدر آورد سلیم

محصول بیت: کسیکه بردر خیمهٔ دوست کشته شود عجبی ندارد یعنی بکسیکه قتیل آنجاست نمیتوان تعجب کرد زیرا قتلگاه اوست بلکه باید از زنده تعجب کرد که چگونه جان خود را سالم بدر برد حاصل بکسیکه جان خود را از قتلگاه بسلامت برهاند باید تعجب کرد نه به مقتول.

حکایت

یکی از متعلمان جمال بهجتی داشت و معلم از آنجا که حس بشریتست باحسن بشرهٔ او میلی داشت بمثابتی که غالب اوقات درین سخن بود که

معلم و متعلم: معلم یاد دهنده و متعلم یاد گیرنده را گویند.
بهجت: بفتح باء وجیم بمعنی حسن و جمال است.
حس بشریت: اضافهٔ لامیه «حس» در اینجا بمعنی ادراك است «حس بشر» یعنی ادراك انسان.
باحسن بشره: «با» حرف صله، «حسن بشره» اضافهٔ لامیه، «بشره» بفتح باء وشین روی پوست انسان را گویند. میل بـه‌حسن بشره را بحس بشریت تخصیص نمود زیرا گفته‌اند که درسایر حیوانات میل بحسن بشره وجود ندارد.
بمثابتی: باء حرف ظرف، «مثابه» بمعنی مرتبه ویاء حرف وحدت.
که: حرف بیان.
محصول ترکیب: یکی از متعلمان حسن‌وجمال زیاده داشت و معلم ازآنجائیکه

حس بشریت است (از مرتبهٔ بشریت) بحسن بشرهٔ او میلی داشت آنچنانکه اکثر اوقات دراین سخن بودی که:

قطعه

نه آنچنان بتو مشغولم ای‌بهشتی‌روی
کـه یاد خـویشتنم در ضمیر مـی‌آید

بهشتی‌روی: وصف ترکیبی معروف و یاء حرف نسبت.
که: حرف بیان.
یاد خویشتنم: «یاد خویشتن» اضافهٔ لامیه و میم از جهت معنی مقید بضمیر می‌باشد.
ضمیر: دراینجا بمعنی خاطر است.
محصول بیت: ای‌آنکه روی تو مثل روی اهل جنت است بتو آنچنان مشغول نیستم که بیاد خود باشم یعنی بتو چنان مقید و مشغولم که‌خودرا فراموش کرده‌ام.

ز دیدنت نتوانم کـه دیده بـردوزم
وگر مقـابله بینم کـه تیر مـی‌آید

بردوزم: «بر» حرف تأکید «دوزم» فعل مضارع متکلم وحده و کنایه از چشم بستن است.
مقابله: تقدیرش «از مقابله» است که بضرورت وزن حذف وایصال گردیده
محصول بیت: از دیدن تو قادر بدوختن و بستن چشم‌نیستم یعنی قادرنیستم‌که بتو نگاه نکنم واگر به‌بینم که از مقابل تیر می‌آید. حاصل اینکه آنی قادر نیستم چشم از تو بردارم.
دوزم: دوزم را باید مشتق ازدوزیدن دانست. کسانیکه از دوختن دانسته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی وسروری)

باری پسر گفت آنچنان که در آداب درسم اجتهاد میکنی در آداب نفسم هم نظری فرمای که اگر در اخلاقم ناپسندی می‌بینی که‌مرا آن پسندیده نماید برآنم مطلع گردان تابتبدیل آن مشغول شوم گفت ای‌پسر این از دیگری پرس که آن نظر که مرا باتست جز هنر نمی‌بینم.

باری: باء حرف وحدت.
اجتهاد: سعی و کوشش.
نظری: یاء حرف وحدت.
ناپسندی: یاء حرف وحدت.
گردان: فعل امر مفرد مخاطب از گردانیدن بمعنی تصییر (یکن) والف و نون ادات تعدیه است.

محصول ترکیب: باری پسر بمعلم گفت همچنانکه در آداب درسم سعی و کوشش میفرمائی بآداب نفسم تیز نظری فرما که اگر در اخلاقم نامعقولی می‌بینی که من آنرا معقول میدانم مرا برآن نامعقول مطلع گردان تابه‌تبدیل آن مشغول گردم معلم گفت ای‌پسر این‌را از دیگری پرس چون آن نظر که من نسبت بتو دارم غیراز هنر چیزی نمی‌بینم.

قطعه

چشم بد اندیش کـه برکنده بـاد
عیـب نمـایـد هنـرش در نظـر

برکنده باد: جملهٔ معترضه ودعائیه است، «کندن» بمعنی برکندن و درآوردن و در اینجا مراد بیرون آوردن و برکنده شدن است.

هنرش: شین از جهت معنی مقید به «نظر» می‌باشد.

محصول بیت: درچشم عدو که چشمش کنده شود هنر عیب می‌نماید زیرا با چشم عداوت نگرانست.

ورهنری داری و هفتـاد عیب دوست نبیند بجز آن‌یك هنر

ور: «واو» در چنین مقام افادهٔ معنی استدراك میکند و در تقدیر «اما اگر» است.

هنری: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: حال بداندیش همچنانست که مذکور افتاد امـا اگر یك هنر داری و هفتاد عیب دوست بجز آن یك هنر نمی‌بینند زیرا باچشم مودت ناظرست.

کسانیکه در اینجا بجای قطعه بیت نوشته‌اند فرق قطعه وبیت را ندانسته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

کسانیکه در اول بیت ثانی بجای «ور» کلمه «وگر» نوشته‌اند علاوه از اینکه مخالف جمیع نسخ صحیح نوشته‌اند از جهت معنی نیز وهن و ونی دارد (معلوم نشد رد چه کسی است).

حکایت

شبی یاد دارم که یار عزیزم ازدر درآمد چنان بی‌اختیار از جـای برآمدم که چراغم بآستین کشته شد

محصول ترکیب: در خاطرم هست که شبی یار عزیزم از در وارد شد از حیرت چنان بی‌اختیار از جایم بلند شدم که بآستینم چراغ خاموش شد.

سَرٰی طَیْفُ مَـنْ یَجْلُـوا بِطَلْعَته الـدُّجٰی

شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

سری: فعل ماضی مفرد مذکر غائب بمعنی شب آمد.
طیف: بفتح طا بمعنی خیال ولفظاً مرفوع وفاعل سری و مضافست به «من» موصول.
یجلو: فعل مضارع مفرد مذکر غائب ناقص واوی از باب نصر بمعنی یکشف (باز می‌کند) فاعلش ضمیر مستتر راجع به «من»، جملهٔ فعلیه محلی از اعراب ندارد وصلهٔ اسم موصولست واسم موصول باصله‌اش محلا مجرور و مضاف‌الیه طیف می‌باشد.
بطلعته: بـاء حرف جر متعلق به یجلو، «طلعت» بمعنی وجه وضمیر مجرور راجع به «من» است.
دجی: بضم دال و فتح جیم بمعنی تاریکی تقدیراً منصوب و مفعول یجلو.
شگفت: بکسر شین و بکسر وضم کاف عربی لغتی است بمعنی عجب.
که: حرف بیان.
محصول بیت: خیال کسی که باطلعت خود تـاریکی را کشف میکند شب آمد (کانه که در آنوقت آمدن جانان را استبعاد نموده واثبات آنرا بخیال اسناد میکند) از طالعم بمن عجب آمد که این دولت از کجا طلوع وظهور کرد. یعنی آمدن جانان را در اینوقت استبعاد و استغراب میکند کانه سعادتی است غیر مترقبه. این بیت از دومین ضرب بحرطویل است و بچنین شعر ملمع گویند واین مصراع عربی حضرت شیخ مصرع اول بیتی از یك غزل عربی اوست ومصراع ثانی آن چنین‌است «وسائر لیل‌المقبلین صباح».

بنشست و عتاب آغاز کرد که مرا درحال که دیدی چراغ را بکشتی
گفتم گمان بردم که آفتاب برآمد و نیز ظریفان گفته‌اند

محصول ترکیب: جانان بنشست و عتاب و خطاب آغاز کرد و گفت فی‌الحال که مرا بدیدی چراغ بنشاندی گفتم ای‌جانان خیال کردم که آفتاب طلوع کرده و نیز ظریفان گفته‌اند:

قطعه

گر گرانی بـه پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش

گرانی: یاء حرف وحدت ومراد شئی ثقیل است.
پس کسیکه «رجل» تقدیر کرده یعنی گفته است کـه تقدیرش «رجل ثقیل» است وهم کرده. (رد سروری)

خیز: فعل امر مفرد مخاطب از خیزیدن بمعنی پاشو.
کسانیکه از خاستن اخذ کرده‌اند سهو نموده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)
ضمیر شین راجع به «گران» است واز جهت معنی نیز مقید به فعل «بکش» می‌باشد بمعنی ضمیر متصل منصوب.
کسیکه ذاهب این اعراب را رد کرده خود مردودست. (رد سروری)
بکش: فعل امر مفرد مخاطب در اینجا مراد «دفع کن» است.
محصول بیت: اگر چیز ثقیلی به‌پیش شمع آید ومانع نور شمع باشد برخیز و آن چیز ثقیل را درمیان مجلس از جلو آن شمع دفع کن.

ور شکر خنده‌ایست شیرین لب — آستینش بگیر و شمع بکش

ور: معطوف به گر.
شکر خنده‌ایست: «شکر خنده» وصف ترکیبی همزه حرف مجتلبه ویاء حرف وحدتست.
شیرین‌لب: وصف ترکیبی وصفت شکر خنده.
محصول بیت: واگر گران مذکور شکر خنده و شیرین‌لبی باشد از دامنش بگیر و شمع را خاموش کن زیرا این آفتابیست تاوجود دارد احتیاج بشمع نیست.

حکایت

یکی دوستی را مدتها ندیده بود گفت کجایی که مشتاقیم گفت مشتاقی به که ملولی

دوستی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
مدتها «ها» ادات جمعست یعنی زمان دراز.
کجائی: یاء ضمیر خطاب.
که: حرف بیان.
مشتاقیم: «یاء ومیم» ضمیر متکلم مع‌الغیر.
گفت: دوست گفت.
مشتاقی: یاء حرف مصدر.
به: خوب.
که: بمعنی «من» تفضیلی است.
ملولی: یاء حرف مصدر.
محصول ترکیب: محبی محبوبش را مدتها ندیده بود چون دید گفت کجائی که مشتاق دیدارت بودیم یعنی مدتهاست ترا ندیده‌ایم. جوابداد که مشتاقی به که ملولی (کم دیدن و مشتاق زیارت بودن به از بسیار دیدن و ملالت کشیدن است).

مثنوی

دیر آمدی ای‌نگار سر مست　　　زودت ندهیم دامن از دست

دیر: معروف.

نگار سرمست: اضافهٔ بیانی درلغت معروف ولی دراستعمال بمعنی «بی‌پروا» است.

زودت: زود مقابل دیر وتاء ضمیر خطابست.

ندهیم: فعل نفی مستقبل متکلم مع‌الغیر.

محصول بیت: ای‌نگار بی‌پروا دیر آمدی چون دیر آمدی ما هم باین زودی دامن ترا از دست نخواهیم داد (مانع زود رفتنت خواهیم شد).

معشوقه کـه دیر دیر بینند　　　آخر کم از آن که سیر بینند

معشوقه: هاء علامت نقل است مثل هاء «عرضه و غیره» یعنی نشانهٔ نقل از عربی بفارسی است.

پس کسیکه گفته بضرورت وزن معشوق بصورت معشوقه درآمده به‌این معنی واصل نبوده‌است. (رد سروری)

که: حرف رابط صفت.

بینند: فعل مضارع جمع غایب از بینیدن.

آخر: ادات تأکید و تقریر و کلمهٔ فارسی است عربی نیست.

کم از آن: این عبـارت در ادات استفهام مستعملست (نـاقص از آن) یعنی جائیکه گویند کمتر ازآن است. ازآن باقی میماند؟

که: حرف بیان.

سیر: معروف.

محصول بیت: جانان را که دیر دیر بینند کمتر از آنست که (ازآن میماند که) سیر به‌بینند یعنی اگر دیر به‌بینند ومشتاق شوند کمتر ازآنست کـه زود زود به‌بینند و ملول گردند.

پس کسیکه معنی این عبارت را «ازآن کم است که سیر ببینند» گفته زیاده ابهام کرده است. (ردابن سیدعلی و سروری)

حکایت

شاهد که بارفیقان آید بجفا کردن آمدست بحکم آن که از غیرت و مضادهٔ یاران خالی نباشد

مضادهٔ: مصدر ازباب مفاعله.

یاران: لفظ یاران چون در چند نسخه موجود بود نوشته شد.

در بعضی از نسخ تاء «مضادهٔ» مطول نوشته شده علی کل حال و مضاف به «یاران» است.

کسانیکه عبارت «آن» را درجائی که موجود بوده ایراد نکرده و میم «بحکم» را ساکن خوانده‌انــد و «البته» معنی کــرده‌اند اصلا از مضمون این کتــاب واقف نبوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

محصول ترکیب: دلبر که بارفیقان بیاید برای جفاکردن آمده است زیرا که از غیرت و ضدیت یاران (عشاق) خالی نباشد. این کلام‌را حضرت شیخ بعلت اینکه جانانش در موقع شب تنها آمده بود گفته است، فتدبر.

اِذا جِئْتَنـي فِــي رُفْقَةٍ لِتَـزُورَنــي   وَ اِنْ جِئْتَ فِـي صُلْحٍ فَاَنْتَ مُحارِبُ

اذا: اسم است به‌ظرف مستقبل متضمن شرط.

جئتنی: «جئت» فعل ماضی مفرد مذکر مخــاطب و «نون» حرف وقایه ویــاء ضمیر منصوب متصل کنایه از متکلم است.

فی: حرف جر. متعلق بماقبل.

رفقة: بضم و کسر راء جمع رفیق.

لتزورنی: لام حرف جر متعلق به جئت، «تزور» فعل مضارع منصوب به «ان» مقدر و «نون» حرف وقایه ویاء ضمیر متکلم.

وان‌جئت: «واو» در چنین موارد واو عطف است پیش اهل خبر در تقدیــر «ان‌لم تجی وان‌جئتنی» اما پیش جمهور حرف حال‌است، درچنین موارد بحرف «ان» منسلخ از معنای شرط حرف وصل گویند.

فی‌صلح: متعلق بماقبل.

فانت: «فاء» حرفی است که‌بجواب وجزا داخل می‌شود و «انت» ضمیر مرفوع منفصل محلا مرفوع ومبتداست.

محارب: اسم فــاعل ازباب مفاعله لفظاً مــرفوع و خبر مبتدا و جملهٔ اسمیه محلی از اعراب ندارد و جواب «اذا» است.

محصول بیت: خطاب بجانان میفرمــاید زمانیکه بزیــارت من بارفیقان (بــا همراهی رفقا ودر میان آنهــا) می‌آیی اگر برای صلح هم بــاشد یعنی اگر بطریق مصالحه هم باشد باز برای جنگ آمده‌ای زیرا همراهی آنان باعث خلاف و شقاق عشاق است.

قطعه

بیك نفس که برآمیخت یار باغیار
بسی نماند که غیرت وجود من بکشد

بیك‌نفس: باء حرف ظرف ویا حرف زائد «یك‌نفس» یکدم و یکساعت.

که: حرف بیان.

برآمیخت: «بر» حرف تأکید «آمیخت» فعل ماضی مفرد غائب.

یار: فاعل.

بااغیار: «با» حرف مصاحبت، «اغیار» جمع غیر مراد رقیبان است.
بسی: با یاء اصلی بمعنی بسیار.
نماند: فعل نفی ماضی مفرد غائب لیکن مقصود زمان مستقبل است.
که: حرف بیان.
غیرت: مبتدا.
وجود من: اضافهٔ لامیه ومبتدای ثانی.
بکشد: بکسر باء فعل مضارع‌مفرد غائب خبر ثانی وبامبتدای ثانی خبر اول.
محصول بیت: یکدم و یکساعت که یار بااغیار مختلط گردید طولی نمی‌کشد که غیرت وجود مرا میکشد (یعنی هلاك میکند).

بخنده گفت که من شمع جمعم ای‌سعدی
مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد

شمع جمعم: اضافهٔ لامیه یعنی من محبوب جمیع عشاقم و بکسی مخصوص

محصول بیت: جانان مذکور تامضمون بیت‌را ازمن شنید بخنده‌گفت ای‌سعدی من شمع مجلس عشاقم یعنی مخصوص تو وغیره نیستم بمن چه‌ضرر وزیانی مترتب است اگر پروانه خود را بشمع بزند وبال و پرش را بسوزاند وخود را هلاك کند یعنی نسبت تو بمن مثل نسبت پروانه است بشمع (من دراین عالم صدهزار طالب دارم که یکی هم سعدیست).
کسانیکه باء «بکشد» را بضم قیدکرده‌اند روستایی‌کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

حکایت

یاد دارم که در ایام پیشین من ودوستی چو دو مغز بادام درپوستی صحبت داشتیم ناگاه‌اتفاق سفر افتاد پس‌از مدتی که‌باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم دریغ آمدم که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم باشم

پیشین: یاء حرف نسبت ونون حرف تأکید.
دوستی و پوستی: یاء ها حرف وحدت است.
اتفاق سفر: اضافهٔ لامیه.
کسیکه گفته بسکون قاف خوانده میشود سهو کرده است. (رد سروری)
قاصدی: قاصد دراینجا بمعنی پیك ویاء حرف وحدت است.
نفرستادی: فعل نفی ماضی مفرد مخاطب (ارسال نکردی).
محصول ترکیب: درخاطر دارم که‌درزمان پیشین (درایام جوانی) من بادوستی یا بامحبوبی چون دومغز بادام در پوستی (چنانکه دومغز بادام در توی یك پوست

متحد ونزدیك بهم میشوند ما باهم آنچنان بودیم کنایه از کمال اتحاد واتفاق است) مصاحب هم بودیم ناگاه اتفاق سفر افتاد بعداز مدتی که از سفر برگشت عتاب و خطاب آغاز کرد که در این مدت بمن پیکی نفرستادی گفتم حیفم آمد که چشم قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم مانم.

قطعه

یـار دیرینه مرا گو بزبـان توبه مده
کـه مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن

یار دیرینه: اضافۀ بیانی، «دیرینه» بمعنی قدیم ویـا حرف نسبت و نون و هاء حرف تأکید.

گو: فعل امر مفرد مخاطب و «یار دیرینه» مفعول مقدم آنست.

بعضی‌ها گویند که «یار دیرینه» مناداست و «گو» فعل امر مخاطب و مفعولش «جانان» محذوفست در تقدیر «ای‌یار دیرینه بجانان بگو».

و بعضی گویند که «گو» در اینجا افادۀ تأکید میکند پس معنی آسان میشود، تأمل.

که: حرف تعلیل. حاصل اینکه مصراع ثانی در مقام تعلیل است.

محصول بیت: مخاطبی تجرید کرده میفرماید «ای‌فلان بیار دیرینه بگو که مرا بزبان توبه مده» ویا میفرماید «ای‌یار دیرینه بجانان بگو که ای‌جانان مرا به‌زبان توبه مده» یعنی بمن مگو که ترك محبتم کن (کانه بعلت ارسال ننمودن قاصد جانان طعن میکند و میگوید که مرا دوست نداری والا قاصدی ارسال میکردی) ویا «ای‌یار دیرینه بزبان مرا توبه مده (از اینکه قاصدی ارسال ننموده‌ام بمن مگو که تو مرا دوست نداری کانه مفهوم سخنش توبه‌دادن به‌ترك عشق جانان است) زیرا توبۀ من باشمشیر هم نخواهدبود» (یعنی اگر بمن شمشیر بکشی‌باز عشق ترا توبه نمیکنم).

ظاهراً این بیت چندان مناسبتی با سیاق وسباق ندارد، فتدبر.

رشکم آید که کسی سیر نظر در تو کند
باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن

رشك: دراینجا بمعنی غیرت است.

کسیکه غبطه معنی کرده بمراد بیت واصل نشده است. (رد سروری)

سیر: معروف ولی در اینجا بمعنی «تاسیر شود» است.

درتو: «در» حرف صله.

نه: ادات اضرابست از «سیر نظر درتو کند».

که: حرف تعلیل.

نخواهد بودن: درهر دومورد معروف.

محصول بیت: بغیرتم می‌آید که کسی سیر بتو نگـاه کند (ترا سیر به‌بیند) باز می‌گویم که چنین نیست (بمن حسد نمی‌آید) زیرا هیچکس نمی‌تواند ترا سیر

به‌بیند (هرقدر کسی بتو نگاه کند از دیدنت سیر نمی‌شود).

کسانیکه دراول این دوبیت بعوض قطعه بیت نوشته‌اند سهو نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

مده: مشتق از دهیدن است کسانیکه مشتق از دادن دانسته‌اند خطا کرده‌اند زیرا از دادن بغیراز فعل ماضی واسم مفعول چیز دیگر مشتق نمی‌شود. (ردابن سیدعلی و سروری)

کسانیکه «سیرنظر» را وصف ترکیبی گفته‌اند بمعنی‌بیت سیرنظر نکرده‌اند. ردابن سیدعلی و سروری)

کسانیکه بجای «نه که کس سیر» «که نه کس سیر» نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

حکایت

دانشمندی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار و راضی ازو بگفتار جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی باری بطریق نصیحتش گفتم دانم که ترا در محبت این منظور علتی نیست و بنای مودت برزلتی نه باوجود این معنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بی‌ادبان بردن گفت ای‌یار دست عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها درین مصلحت که تو گویی اندیشه کردم صبر برجفای او سهلتر نماید که صبر ازو و حکیمان گفته‌اند که دل برمجاهده نهادن آسان‌ترست که چشم از مشاهده برگرفتن

علتی وزلتی: یاء ها حرف وحدت ویا حرف تنکیر.

دست عتاب و دامن روزگار: مجازا اضافه‌های بیانی هستند.

بردار: بکش.

که: حرف تعلیل.

بارها: دفعات.

که صبر ازو: «که» بمعنی «من» تفضیلی است.

که چشم: «که» باز بمعنی «من» تفضیلی است.

محصول ترکیب: دانشمندی را دیدم که بمحبت شخصی گرفتار (مبتلا) و راضی از او بگفتار (بهمان مصاحبت راضی وقائل وطالب چیز دیگری نبود) بسیار جور وجفا کشیدی وبی‌نهایت تحمل نمودی باری بطریق نصیحت به‌او گفتم میدانم که تورا در محبت این منظور علت و غرضی نیست و بنای محبت ومودت تو برزلت نفسانی نیست باوجود این لایق قدر علما نباشد خودرا متهم کند و جور و جفای بی‌ادبان کشد، تادانشمند این نصیحت بشنید گفت ای‌یار دست عتاب از دامن روزگارم بکش (ترک عتاب کن و بمن آزار مده) زیرا بکرات دربارهٔ این مصلحت

که تو گفتی اندیشیده‌ام لیکن صبر برجفای او آسانتر است از صبر و تحمل رنج و بلای ترك او وحکما گفته‌اند دل برمجاهده نهادن آسان‌ترست که چشم از جمال جانان گرفتن.

مثنوی

آن که بی‌او بسر نشاید برد　　گر جفایی کند بباید برد

بسر: باء حرف صله.
نشاید: لایق نیست یعنی ممکن نیست.
برد: بمعنی مصدرست (بردن).
محصول بیت: آنکسی که‌بدون وی عمررا به‌پایان نتوان بردن (بدون او زنده بودن روا نیست) حاصل اینکه بدون وجود او زندگی ممکن نیست اگر جفائی بکند باید تحمل کرد (باید بجورش تحمل کرد).

هرکه دل پیش دلبری دارد　　ریش در دست دیگری دارد

محصول بیت: هرکه دلش پیش دلبری است (دل به‌دلبری داده است) ریشش‌را بدست دیگری سپرده است.
حاصل اینکه هرکه دل بدلبر داده ریشش را بدست غیر سپرده است که محبوبش می‌باشد. در بعضی از نسخ این بیت واقع است اگر چه قافیه‌اش معیوب می‌باشد، فتدبر.

آهویی پالهنگ در گردن　　نتواند بخویشتن رفتن

آهویی: یاء حرف وحدت.
پالهنگ: در اصل «پالاهنگ» بوده بمعنی زمام (طنابی که بگردن حیوانات می‌بندند).
محصول بیت: آهوئی که در گردن پالهنگ دارد باختیار خودش نمی‌تواند بجائی برود (قادر نیست) حصه از قصه اینکه همچنانکه آهوی پالهنگ بگردن نمی‌تواند خود بخود بجائی که دلش میخواهد برود آنکه ریشش بدست غیراست نیز نمیتواند باختیار حرکت کند.

روزی از دست گفتنش زنهار　　چند ازآن روز کردم استغفار

روزی: یاء حرف وحدت.
دست گفتنش: «دست گفتن» اضافهٔ بیانی ضمیر «شین» راجع بجانان است.
زنهار: مقول قول است.
چند: تقدیرش «چند بار».
محصول بیت: روزی که‌بجانان گفتم ازدست تو زنهار (امان) (روزی بجانان گفته بود که از دست تو امان) چند دفعه ازاین سخن استغفار کردم و پشیمان شدم

که چرا بجانان گفتم که امان از دست تو.

در بعضی از نسخ بجای «از دست گفتنش» عبارت «از دوست گفتمش» واقع است وبعضی ازشراح همین نسخه را اختیار کرده‌اند لیکن کسیکه مختصراستقامت طبع داشته باشد میداند که این نسخه فاسد است. (رد سروری و شمعی)

ودر بعضی از نسخ «از دست گفتمش» واقع است واینهم بعینه در اختیار آن نسخه مثل اولی بوده است. (ردابن سیدعلی)

نکند دوست زینهار از دوست　　دل نهادم برآنچه‌خاطر اوست

محصول بیت: مآل استغفار این بیت است دوست ازدوست امان نمی‌کند (امان نمی‌خواهد) حاصل اینکه عاشق از معشوق امان نمی‌خواهد وبآنچه که خاطر دوست برآنست یعنی خاطر دوست بآن مایل است دل نهادم.

گر بلطفم بنزد خود خواند　　ور بقهرم براند او داند

جایزست که جملهٔ «او داند» درآخر بیت‌جواب هردوجمله باشد ونیز جایزست که جواب مصراع اول محذوف گردد در تقدیر «فبها و نعمت».

محصول بیت: اگر جانان از راه لطف واحسان مرا بنزد خود دعوت کند او داند واگر مرا از روی قهر ازنزد خود براند باز اختیار دارد.

حکایت

در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی باخوش‌پسری سری و سری داشتم بحکم آنکه حَلقی داشت طیّب الاَدا و خَلقی کَالبدْرِ اِذا بَدا

عنفوان: بضم عین مهمله وفاء بمعنی اول.

جوانی: یاء حرف مصدر.

چنانکه افتد ودانی: چنانکه واقع میشود و میدانی (انسان در ایام جوانی احوالات گوناگون دارد این کلام جملهٔ معترضه است).

با: حرف مصاحبت.

خوش‌پسر: پسر زیبا.

سر: سودا و محبت.

سری: یاء حرف وحدت.

داشتم: معروف (اما در استعمال تعبیر از داشتن چیزی است) و «دارم» (من دارا هستم) وقس.

حلقی: «حلق» بفتح حاء حطی و سکون لام در لغت بمعنی گلو اما در اینجا مراد از حلق آواز می‌باشد ویاء حرف وحدت ویا حرف تنکیر.

طیب‌الادا: خوش‌ادا (آواز و ادای زیبائی داشت).

خلقی: خلق بمعنی‌آفرینش (مراد مصدرمبنی للمفعول‌است بمعنی مخلوقیت)

یعنی مالك وجه حسنه بود وياء حرف وحدت ويك فعل «داشت» بعلت وجود قرينه محذوفست.

كالبدر اذابدا: مانند ماه چهارده شبه زمانیکه ظاهر میشود یعنی ازافق سماء ویا ازابر پیدا میگردد حاصل اینکه روی او در زیبائی مثل ماه چهارده شبه بود.

محصول تركيب: دراول جوانی چنـانکه واقع میشود و میدانی (در عنفوان جوانی محبت ورزیدن مقرر ومعین است) بامحبوب زیبائی محبت و سر عشق داشتم (دلبر زیبائـی را دوست میداشتم) بسبب آنکه آواز زیبائی داشت، حـاصل اینکه خوش‌آواز بود و رویش مثل ماه چهارده شبه که از افق یا از ابر طلوع کند زیبا بود (کانه بمحبتش این دوچیز سبب شده بود).

آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد
در شکرش نگه کند هرکه نبات میخورد

آنکه: تقدیرش «آنکس که» بضرورت وزن وبعلت قائم بودن قرینه حذف و ایصال شده و «که» باوجود حرف بودن در مقام اسم قائم گردیده.

نبات عارضش: «نبات عارض» اضـافهٔ لامیه و مراد از «نبـات» خطش است باعتبار سبز شدن زیرا ریشی که تازه روئیده باشد خط سبز گویند (بطریق تشبیه بچمن تازه).

پس کسیکه در مصراع اول نبات را بمعنی نباتی که از زمین میروید گرفته تشبیه واستعارهٔ مذکور را نمیدانسته است. (رد سروری)

عارضش: «عارض» بکسر راء عرب‌بمعنی «ریش» استعمال کند اما عجم بفتح راء محل روئیدن ریش‌را گوید و ضمیر شین راجع به «که» است.

کسیکه ضمیر شین را بـه «خوش‌پسر» ارجـاع کرده هرگز آشنائی به‌معنی نداشته است. (رد سروری)

معلوم میشود که عجم در بعضی از الفاظ عربی که بوزن فاعل هستند تصرف کرده وعین‌الفعل آنرا مفتوح میخواند مانند عارض، کافر، حاتم، که‌عین‌الفعل این کلمات را مفتوح میخواند فاحفظ.

آب حیات: اضافهٔ لامیه ومراد ازآب حیات عارض اوست زیرا عارض را به‌آب تشبیه کرده‌اند که اضافهٔ لامیه است.

در شکرش: «در» حرف صله ومراد ازشکر لب جانان است بطریق تشبیه و ضمیر شین باز راجع به «که» است.

نگه: مخفف از نگاه بمعنی نظر.

کند: لفظ مشترکیست مـابین فعل مضارع وفعل امر بمعنی (نظر میکند و نظر کند).

پس کسانیکه «کند» را بیکی تخصیص کرده‌اند تخصیص بلامخصص نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

نبات: بمعنی شکر.
میخورد: یعنی اکل میکند زیرا خوردن لفظ مشترکیست مابین اکل و شرب.
محصول بیت: آنکس که نبات عارضش آبحیات میخورد بشکر لبش نظر میکند ویا نظر بکند هرکس که قند میخورد یعنی خورندهٔ شکر بهشکرلب او نظر کند ویا نظر بکند زیرا مابین لب و شکر مناسبت کلی وجود دارد.

اتفاقاً بخلاف طبع ازو حرکتی دیدم کــه نپسندیدم دامن ازو در کشیدم و مهرهٔ مهرش برچیدم و گفتم

مهرهٔ مهرش: اضافهٔ بیانی «مهره» بضم میم جنس منجوق را گویند «مهر» بکسر میم بمعنی محبت.
برچیدم: «بر» حرف تاکید، «چیدم» فعل ماضی متکلم وحده از چیدن و مراد از برچیدن مهرهٔ محبت قطع تعلق واختلاط است.
محصول ترکیب: اتفاقاً برخلاف طبعم از او حرکتی دیدم که نپسندیدم دامن از او درکشیدم (مصاحبت و مخالطتم را ازاو بریدم) ومهرهٔ محبت برچیدم وگفتم.

بیت

برو هرچــه میبایدت پیش گیــر
سر مــا نداری سر خــویش گیر

میبایدت: «میباید» فعل حال مفرد غائب وتاء ضمیر خطاب.
سرما: اضافهٔ لامیه (با یاء بطنی) بمعنی سودا و هوای ما.
نداری: امکان دارد که اخباری و یاانشائی باشد زیرا متضمن معنی شرطیت است.
سر خویش: اضافهٔ لامیه بمعنی سودا و هوای خود و مفعول مقدم فعل «گیر» همچنانکه «سرما» مفعول مقدم فعل «نداری» است.
محصول بیت: برو و هرچه بتو می‌باید آنرا بگیر یعنی انچه را کــه دوست داری بآن مشغول باش که سودا و هوای مــا نداری یعنی تورا که بامــا موافقت و مرافقت نیست وازما متابعت نمیکنی سر سودای خویش گیر (مشغول سودای خود و تابع هوای خود باش) یعنی آنچه را که دلت میخواهد دل بدان مشغول دار. حاصل: از این ببعد از آنچه میدانی بازنمان.
کسانیکه معنی «سر ما نداری» را «چون بامــا سر نداری» گفته‌اند در ادای معنی مسامحه کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
و کسیکه گفته حالا که سر مارا نمی‌گیری سر خود را بگیر معنی را عوضی گرفته. (رد شمعی)
و کسیکه معنی «سر خویش گیر» را «تنها برو» گفته از تنهائی این معنی را کرده است. (رد سروری)

شنیدمش که میرفت و میگفت

یعنی بعداز اینکه ما گفتیم «آنچه میدانی بازنمان» شنیدم که میرفت واین بیت را میخواند.

شبپره گر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد

شبپره: بعربی خفاش گویند (بضم خاء).
وصل آفتاب: اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.
رونق بازار آفتاب: اضافه‌ها لامیه هستند.
رونق: در اینجا مراد از «رونق» لطافت و صفاست.
بازار آفتاب: اضافهٔ مجازی است.
نکاهد: فعل نفی مستقبل از کاهیدن (کم نمیشود).
کسانیکه از کاستن دانسته‌اند در زبان فارسی ذوقی نداشته‌اند. (رد این سیدعلی و سروری)
محصول بیت: شبپره اگر وصل آفتاب را نخواهد یعنی از آفتاب حظی نبرد (زیرا شبپره نمیتواند در روشنائی آفتاب ببیند و بهمان علت آفتاب را دوست نمیدارد) و دوستش ندارد این امر از صفا و رونق بازار آفتاب نمی‌کاهد یعنی بلطافتش نقصانی وارد نمیشود.

این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد

یعنی جوان مذکور این بیت بخواند و سفر کرد (مسافر شد) و پریشانی او درمن اثر نمود یعنی فرقت او در من مؤثر افتاد.

فَقَدْتُ زَمٰانَ الْوَصْلِ وَ الْمَرْءُ جٰاهِلٌ
بِقَدْرِ لَذِیذِ الْعَیْشِ قَبْلَ الْمَصٰائِبِ

فقدت: فعل ماضی متکلم وحده یعنی گم کردم.
زمان‌الوصل: «زمان» لفظاً منصوب مفعول‌به و اضافه‌اش به «وصل»لامیه‌است.
و: حرف حال.
المرء: لفظاً مرفوع و مبتدا.
جاهل: لفظاً مرفوع و خبر.
بقدر: جار و مجرور متعلق به «جاهل» و «باء» بجهت تقویت آمده است و اضافه‌اش به «لذیذ» اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافهٔ «لذیذ» به «عیش» اضافهٔ

صفت بموصوفش میباشد و از قبیل «جرد قطیفه» است.

قبل: ظرف جاهل است واضافه‌اش به «مصائب» اضافهٔ لامیه است.

مصائب: جمع مصیبت.

محصول بیت: زمان‌وصل را گم کردم در حالیکه قبل از رسیدن مصیبت مرد قدر لذت عیش‌را نمیداند (تازمانیکه باجانان وصلت‌داشتم قدر وصال‌را نمیدانستم حال که بفراق افتادم قدر لذت وصال را دانستم) این بیت بیتی است از غزلیات حضرت شیخ بقافیهٔ با و جایز بود که تمامی غزل نوشته شود لیکن چون تاتمام غزل شرح نمیشد صفائی نداشت بدانجهت ترک شد.

بیت

باز آی و مرا بکش که پیشت مردن
خوشتر که پس‌از تو زندگانی بردن

آی: باالف ممدود فعل امر مفرد مخاطب از آییدن.

کسانیکه از آمدن مشتق دانسته‌اند آشنائی ایشان بفارسی کمتر بوده است. (ردابن سید علی وسروری)

که: حرف تعلیل.

خوشتر: «تر» ادات تفضیل است.

که: بمعنی «من» تفضیلی است.

زندگانی: بمعنی حیات.

بردن: بمعنی کردن.

کسانیکه بجای «بردن» «کردن» نوشته‌اند از فن قافیه بی‌بهره بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

محصول بیت: بازآو مرا بقتل برسان زیرا در نزد تو مردن بهتر از ان زندگیست که در فراق تو باشد (مردن در نزد تو از زندگانئی که بدون تو باشد بهترست).

اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد آن حلق داودی متغیر شده وجمال یوسفی بزیان آمده وبر سیب زنخدانش چوبه گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفتم و گفتم

باری: اسم فاعل از بری یبری ناقص یائی از باب ضرب بمعنی خالق (خدا).

حلق داودی: اضافهٔ بیانی «یاء حرف نسبت است.

جمال یوسفی: مانند حلق داودی است.

سیب زنخدان: «سیب بمعنی تفاح عربی بضم تاء و تشدید فاء و «سیب زنخدان» اضافهٔ بیانی و زنخدان بمعنی ذقن عربی بفتح دا و قاف.

چو: ادات تشبیه.

به: بکسر باء و با هاء اصلی آبی است که بعربی سفرجل گویند. شعرا زنخدان دلبر را بآبی تشبیه میکنند.
گردی: «گرد» بمعنی غبار و یاء حرف وحدت یا حرف تنکیر.
رونق بازار حسنش: «رونق بازار حسن» معلوم و ضمیر شین راجع بجانان مسافر است.
شکسته: معروف.
متوقع: اسم فاعل از باب تفعل.
که: حرف بیان.
در: حرف صله بمعنی «با».
کنارش: در اینجا مراد از کنار آغوش و از «کناره» جانب و ضمیر شین راجع بجانان مسافر است.
محصول ترکیب: اما بشکر و منت باری بعداز مدتی برگشت دیدم صوت داودیش تغییر یافته وجمال یوسفیش بزیان آمده یعنی زیبائیش رفته و در سیب زنخدانش مثل به‌گرد نشسته (ریش درآورده) و رونق وصفای بازارحسنش شکسته و امیدوار بود که مثل سابق درکنار گیرم و بآغوشش کشم (معمولا با کسانیکه تازه از سفر باز آیند تعانق میکنند) اما من کناره گرفتم و گفتم.

قطعه

آن روزکه خط شاهدت بود　　　صاحب نظر از نظر براندی

آن روز: آنوقت و زمان.
که: حرف بیان.
خط شاهدت: «خط شاهد» اضافهٔ بیانی یعنی خط محبوب و مقبول و کنایه از خط نو که بعربی محششش گویند بصیغهٔ اسم مفعول و امروز بچنین کسان مزلف گویند و «ت» ضمیر خطاب است.
صاحب نظر: وصف ترکیبی در تقدیر «مرد صاصب نظر» اما در سعت کلام اضافه نیز جایزست.
براندی: فعل ماضی مفرد مخاطب.
محصول بیت: زمانیکه خط محبوب و مقبول داشتی یعنی نو خط بودی صاحب نظر را از نظر براندی یعنی ترك کرده و رفتی.
کسیکه «یاء» براندی را حرف حکایت اعتبار نموده زیادخطا نموده است زیرا با این تقدیر می‌بایست فعل مفرد غائب باشد و این مطلقاً زشت است، فتدبر. (رد سروری)

امروز بیامدی بصلحش　　　کش فتحه وضمه برنشاندی

بصلحش: «باء» حرف صله و «صلحش» اضافهٔ لامیه و ضمیر شین راجع بصاحب نظر است.

کش: ضمیر شین راجع بخط است.

کسیکه کاف «کش» را بکسر قید کرده از قاعدهٔ عجم بی‌بهره بوده است زیرا در عجم ماقبل ضمایر مفتوح میشود و امکان دارد بضرورت وزن ساکن نیز باشد، فاحفظ. (رد شمعی)

فتحه و ضمه: مراد از فتحه سبیل و از ضمه ریش‌است اما این‌تفسیر مناقض این فرمایش حضرت شیخ «وبرسیب زنخدانش چوبه‌گردی نشسته» است، فتأمل.*

برنشاندی: «بر» حرف تأکید، «نشاندی» فعل ماضی مفرد مخاطب از نشاندن.

کسانیکه بجای برنشاندی برفشاندی نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند. (رد سروری و شمعی)

محصول بیت: امروز بصلح صاحب نظر آمدی که با او صلح کنی در حالیکه بخط محبوب فتحه و ضمه برنشانده‌ای حاصل زمانیکه نوخط بودی از صاحب نظر استغنا مینمودی اکنون که ریش در آورده‌ای طالب صلحش هستی.

کسیکه مراد از ضمه سبیل و مراد از فتحه غیرآن را گفته از تشبیه هیچ‌خبر نداشته است. (رد شمعی)

مثنوی

تازه بهــارا ورقت زرد شد   دیك منه کاتش ما سرد شد

تازه بهارا: الف حرف ندا یعنی ای تازه بهار.

ورقت زرد شد: در تقدیر «ورق گلزار حسنت زرد شد».

دیگ: بکسر دال و کاف عجمی معروف.

منه: فعل نهی مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

آتش ما: اضافهٔ لامیه.

سرد شد: معلوم.

محصول بیت: ای تازه بهار ورق گلزار حسنت زرد شد یعنی بهار حسنت بخزان مبدل گشت (ریش در آوردی) پس دیك محبت را به آتش عشقمان مگـذار زیرا آتش عشق ما سرد شد یعنی معشوق و محبوب ما مباش زیرا در ما اثری از عشق و محبت تو نمانده.

چند خرامی و تکبرکنی   دولت پــارینه تصور کنی

دولت پارینه: اضافهٔ بیانی «پار» سال گذشته و «یاء» حرف نسبت و «نون و هاء» ادات تأکید است.

محصول بیت: چند خرامی و چقدر تکبر میکنی (چقدر برای ما جلـوه‌گری

---

* معانیی که شارح مرحوم دربارهٔ فتحه و ضمه بیان فرموده دانستن وجه شبه مذکور که مقصودش بوده چندان هم لازم نبوده ولی اگر دقت شود واقعاً فتحه به سبیل و ضمه غیر از ریش هر اندازه مستهجن باشد گر نموهائی که در غیر محل نیز بروید اطلاق گردد شاعرانه است (قدیر محمد اسعد).

میکنی) و دولت پارینه را در نظر داری یعنی چقدر خود را محبوب میپنداری. مراد از پارینه پارسالی گفتن است.

پیش کسی‌رو که طلب کارتست
ناز برآن کن که خریـدار تست

طلبگار: «گار» با کاف عجمی از ادات فاعلی است.
بر: حرف صله.
خریدار تو: «خریدار» وصف ترکیبی و مراد مشتری است و اضافه‌اش بـه «تو» اضافهٔ لامیه است.
محصول بیت: پیش کسی‌رو که طلبکار تست یعنی دوستدار تست و عشوه و ناز بکسی نما که مشتری تست، بکسی که عاشق تست ناز و عشوه‌کن که ما عاشق تو نیستیم.

سبزه در باغ گفته‌اند خـوشست
داند آن کس که این سخن گوید

این: مفعول مقدم «سخن گوید» و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «آن‌کس» میباشد.
محصول بیت: گفته‌اند که سبزه در باغ خوشست یعنی باغی که بی‌سبزه باشد صفائی ندارد این سخن را آنکس میداند که گوید «سبزه در باغ خوش است» و مراد از باغ روی جانان و مراد از سبزه خط جانانست و مقصود از این بیت‌بیان معنی بیت آتی است:

یعنی از روی دلبران خط‌سبز دل عشـاق بیشتـر جـویـد

یعنی: فحوای بیت اول را تفسیر میکند و اضافه‌ها لامیه است.
خط سبز: اضافهٔ بیانی و مبتدا و مصراع ثانی خبر آنست.
دل عشاق: مفعول مقدم فعل جوید.
جوید: فعل مضارع مفرد غائب در اینجا بمعنی میگیرد است و فاعلش ضمیر مستتر راجع به خط سبز.
کسیکه خط سبز را مفعول فعل جوید و از روی دلبران را مفعول فعل داند دانسته زیاده پریشان گفته است. (رد ابن‌سیدعلی)
و کسانیکه دل عشاق را فاعل فعل جوید و خط سبز را مفعول آن دانسته‌اند در اثرش رفته‌اند. (رد شمعی و سروری)
محصول بیت: پس از بیان معنی «سبزه در باغ خوشست» میفرماید خط سبز روی دلبران دل عشاق را بیشتر میگیرد. مضمون فرمایش مذکور حضرت شیخ ادعائی است زیرا روی ریش‌دار با روی ساده در جذب قلوب برابر نیست تا چـه رسد که برتر باشد.

بوستان تو گندنا زاریست — بس‌که برمیکنی و میروید

بوستان تو: اضافهٔ لامیه.
گندنا: بفتح کاف عجمی نوعی سبزه است شبیه سیر که بعربی کراث گویند بضم کاف و تشدید را.
کسانیکه «گندنا» را لفظ مشترك مابین فارسی و ترکی دانسته‌اند افترا گفته‌اند و معنی همین است که بیان شد. (رد شراح جمیعاً)
زار: جهت مبالغه و کثرت به‌آخر اسم آورده میشود مانند لاله‌زار و بنفشه‌زار و گلزار پس مراد از «گندنازار» جائی است که گندنا کاشته میشود.
ی: حرف وحدت.
بس: بسیار.
که: حرف بیان.
بر: حرف تاکید.
میکنی: فعل مضارع مفرد مخاطب از کنیدن بمعنانی پاره‌کردن و کندن و چیدن و بریدن مستعمل است.
کسیکه از کندن گفته متوجه نشده است. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
میروید: فعل مضارع مفرد غائب از روئیدن بمعنی نموکردن.
کسیکه از رستن گفته خطا کرده. (رد شمعی)
محصول بیت: این بیت ربطی به ابیات سابق ندارد و خود ابتدای کلام است یعنی این بوستان تو گندنازاریست که هرقدر بیشتر بچیبی فوراً نمو میکند. این بیت مناسبتی با دو بیت سابق ندارد، فتأمل.

قطعه

تو پار برفتهٔ چو آهو — امسال بیامدی چو یوزی

معلوم شود که این قطعه در متون کمتر یافت‌میشود لیکن به‌جهت اینکه شراح نوشته‌اند ما نیز نوشتیم.
پار: با باء عجمی بمعنی سال گذشته سابق هم گفته شد.
برفتهٔ: یاء ضمیر خطاب و همزه حرف توسل.
کسیکه گفته همزه جهت خطاب است قابل خطاب نبوده. (رد سروری و شمعی)
چوآهو: «چو» ادات تشبیه، «آهو» معروف.
امسال: معلوم شود که «ا» بکسر همزه در اول سال [illegible] شبه اسم اشاره است بمعنی این. فاحفظ.
یوزی: یوز حیوان معروف و یاء حرف خطاب.
کسیکه یاء را حرف خطاب یا حرف وحدت [illegible] کرده بمعنی توجهی نداشته است زیرا حروف برای خطاب نیست بلکه ضمایر برای خطابست که از اقسام اسم محسوب میگردند. تأمل شود. (رد شمعی)

محصول بیت: تو سال گذشته که از اینجا رفتی مثل آهو مقبول و مطبوع‌بودی یعنی هرکسی که ترا میدید بی‌اختیار مایل و راغب تو میشد اما امسال که مثل یوز مو در آورده‌ای‌کسی برویت نگاه نمی‌کند. حضرت شیخ ازاینهمه حیوانات بدانجهت یوز را انتخاب کرده که با جوالدوز هم‌قافیه باشد.

عده‌ای درباره عبارت «رفته» اطناب کلام و اکثار مقال بیهوده و بی‌نتیجه کرده‌اند که ذکرش صداع‌آور است. (رد ....)

سعدی خط سبز دوست دارد نــی هــر الف جوالدوزی

سعدی: مبتدا.
خط سبز: اضافهٔ بیانی و مفعول اول فعل دارد و دوست مفعول ثانی آنست.
دارد: فعل مضارع مفرد غائب خبر میتدا.
نی: مانند «نه» از ادات سلب.
الف جوالدوز: اضافهٔ بیانی که همان جوالدوز است.
محصول بیت: سعدی خط سبز را دوست دارد هرریشی را کــه مویش مــانند جوالدوز باشد دوست ندارد.
یاء جوالدوز حرف‌تنکیراست «کسیکه‌حرف وحدت‌گفته‌نمیدانسته رد شمعی».

قطعه

گر صبر کنی وربکنی موی بناگوش
ایــن دولت ایام نکویی بسر آیــد

ور: مخفف «واگر».
بکنی: فعل مضارع مفرد مخاطب از کنیدن.
کسیکه از کندن گفته خطا کرده است. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
بناگوش: اضافهٔ لامیه و در اینجا مراد از موی بناگوش ریش است.
این: اشاره بمابعد است.
دولت ایام نکویی: اضافه‌ها لامیه است.
نکویی: «ی» حرف مصدر و مراد زیبائی است.
بسرآید: بغایت و نهایت میرسد یعنی تمام میشود.
محصول بیت: اگر برو‌ئیدن ریش صبرکنی و اگر صبر نکنی و زود زودبکنی حاصل اینکه اگر بکنی و یا نکنی نوبت ایام زیبائی بآخر میرسد یعنی تمام میشود.
در اکثر نسخ این بیت بشرح مذکور واقعست و در بعضی از نسخ مصراع اول بدون را و با واو عاطفه واقعست (گر صبرکنی و نکنی موی بناگوش).
محصول مصراع: اگر صبر کنی وموی بناگوش را بکنی یعنی بــزحمت‌کندن موی بناگوش تحمل‌کنی و در بعضی از نسخ بجای «بکنی» فعل «نکنــی» واقعست (با نون) پس با این قرینه تقدیر مصراع چنین میشود «اگر موی بناگوش کنی و صبر کنی و اگر نکنی» یعنی اگر موی بناگوش را بکنی و صبر کنی و اگر نکنی.

پس کسیکه بشارح این دو مصراع چنانکه مذکور افتاد اعتراض نموده خودش بشرح بیت بهیچ وجه متصدی نبوده و بمعنی بیت واصل نشده است. (رد سروری)

گر دست بجان داشتمی همچو تو برریش
نگـذاشتمی تـا بقیـامت که بـرآیـد

بجان: باء حرف صله.
داشتمی: یاء حرف حکایت.
ریش: معروف.
نگذاشتمی: فعل نفی مستقبل متکلم وحده و یاء حرف حکایت.
تا: حرف انتها.
محصول بیت: اگر من بجان دسترسی داشتم چنانکه تو برریش یعنی چنانکه تو برریشت مالك و قادر نیستی اگر من قادر و مالك جان خود بودم تـا قیامت نمی‌گذاشتم جان از من جدا شود.
کسیکه در معنی مصراع ثانی گفته «نمیگذاشتم تا بقیامت جانم بالا آید اما تو که قادر برریش خود هستی چرا نمی‌تراشی» بمعنی بیته واصل نشده (رد شمعی)

قطعه

سؤال کـردم و گفتم جمـال روی تـرا
چه شد که مورچه برگرد ماه جوشیدست

جمال روی ترا: اضافه‌ها لامیه است و «را» حرف تخصیص.
مورچه: معروف و «چه» علامت تصغیر نیست.
گرد ماه: اضافهٔ لامیه بمعنی اطراف ماه.
جوشیدست: «جوشیده» قسمی از ماضی و هاء رسمی بضرورت وزن حـذف گردیده.
محصول بیت: از جانان سؤال کرده و گفته بریباتی روی تو چه شد که مورچه در اطراف ماه جمع شده یعنی در روی زیبای تو خط روییده.

بخنده گفت ندانم چه بود رویـم را
مگر بماتـم حسنم سیاه پـوشیدست

بود: در اینجا فعل ماضی است بمعنی شد.
رویم را: «را» حرف صله.
مگر: بمعنی کانه.
بماتم حسنم: «با» حرف سبب ماتم حسن اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: تا من از جانان سؤال مذکور را کرده بخنده گفت نمیدانم چه شد کانه رویم جهت ماتم حسنم سیاه پوشیده است چنانکه عادت ماتمزدگانست که

در روزهای مصیبت سیاه می‌پوشند. حضرت شیخ در حق جوان مذکور زیاده از حد بیحضور گشته که در خصوص او تا این اندازه تعریضات میفرماید.

حکایت

یکی را از مستعربان بغداد پرسیدند مٰا تَقُولَ فِی الْمُرْدِ. گفت لا خَیْرَ فِیْهِمْ مٰا دٰامَ اَحَدُهم لَطِیْفاً یَتَخٰاشَنَ فَاِذٰا خَشُنَ یَتَلاٰطَفُ. یعنی تا خوب و لطیفند درشتی کنند و چون درشت شوند تلطّف کنند ودوستی نمایند

مستعرب: بکسر راء اسم فاعلست از باب استفعال ومتعرب بکسر راء وتشدید اسم فاعلست از باب تفعل عرب غیرخالص را گویند.

مستعربان بغداد: اضافهٔ لامیه.

که: حرف بیان.

ما: اسم استفهام.

تقول: فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب بمعنی میگویی.

فی: حرف جر متعلق به تقول.

مرد: بضم میم و سکون راء جمع امرد مثل حمر که جمع احمر است بمعنی کسیکه در رویش موی نباشد همانطورکه جرد جمع اجرد است بمعنی کسیکه در بدنش مو نباشد اما در اینجا مراد روی ساده رویان است.

لا: حرف نفی جنس.

خیر: مبنی برفتح اسم مفرد آن.

فیهم: جار و مجرور محلا مرفوع خبر آن.

ما: حرف دوام که حرف مصدر و ظرف نیز گفته میشود.

دام: از افعال ناقصه.

احدهم: «احد» لفظاً مرفوع اسم آن و ضمیر «هم» راجع به مردست.

لطیف: لفظاً منصوب خبر مادام.

یتخاشن: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب تفاعل بمعنی خشونت میکند یعنی غلظت میکند زیرا «خشن» بفتح خاء وکسر شین بمعنی درشت است در مقابل نرم.

فاذا: ادات شرط.

خشن: فعل ماضی مفرد مذکر غائب از باب حسن.

یتلاطف: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب تفاعل و جملهٔ فعلیه جواب شرط و مادام با مابعدش در مقام تعلیل واقعست.

محصول ترکیب: یکی را از مستعربان بغداد پرسیدند که در حق امردان چه میگوئی؟ گفت در آنان خیری نیست زیرا تا زمانیکه خوب و لطیفند خشونت و

غلغلت میکنند وچون بزرگ شدندو ریش درآوردند ملایمت نمایند و دوستی نشان دهند.

کسیکه پس‌از قول «درشت شوند» قول «چنانکه بکاری نیایند» را اضافه کرده و چنین معنی کرده است که بکاری نیایند یعنی بکار بوس و کنار نیایندسخنی گفته که بکاری نیاید. (رد شمعی)

نظم

امرد آنگه‌که خوب روی بود تلخ گفتار و تند خوی بود

خوب روی: وصف ترکیبی.
تلخ گفتار: وصف ترکیبی.
تند خوی: وصف ترکیبی.

محصول بیت: امرد زمانیکه خوبروی است یعنی لطیف و خوبست حاصل اینکه دلبر است تلخ گفتار و تندخوی میباشد یعنی سرد و سرکش میشود.

در بعضی از نسخ «خوب و شیرینست» نوشته شده که یکی از شراح انرا انتخاب کرده و گفته است در بعضی از نسخ «خوبروی بود» واقعست با این تقدیر بجای قطعه رباعی میشود، بیچاره عمرش را در تحصیل زبان فارسی گذرانده ولی بحر رباعی را یاد نگرفته است. (رد شمعی)

کسانیکه در اول این نظم رباعی نوشته‌اند نسبت به‌اوزان وزن عجب بیگانه بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

چون بریش آمد و بلعنت شد مردم‌آمیز و مهرجوی بود

بریش آمد: باء حرف صله یعنی ریش در اورد.
بلعنت شد: باء حرف صله «شد» بمعنی رفت. بلعنت شدن یعنی دور شدن از مقبولی و مطبوعی زیرا «لعن» بمعنی بعد و دوری است.
مردم آمیز: وصف ترکیبی از امیزیدن یعنی با مردم مختلط میگردد.
مهرجو: وصف ترکیبی «مهر» بکسر میم بمعنی محبت و «جو» از جوییدن بمعنی مهر طلب یعنی با همه مشفق و مهربان میگردد.

محصول بیت: امرد تا زمانیکه ساده روست مثل انچه که مذکور افتاد میباشد اما وقتیکه ریش در آورد و از دلبری دور گردید یعنی ریاستش را از دست داد مردم‌آمیز میگردد یعنی با خلق مختلط شده و مشفق و مهربان میگردد یعنی بهمه اظهار محبت میکند.

حکا

یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماه رویی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنان که

عرب گوید «التمر یانع والناطور غیر مانع» هیچ دانی کـه بعلت. پرهیزکـاری ازو بسلامت بماند گفت اگر از ماه‌روی بمانـد از بدگوی نماند.

تمر: خرما و مبتدا.
یانع: خبر و «ینع» بمعنی رسیدن میوه.
ناطور: و ناطر بمعنی باغبان و مبتدا.
غیرمانع: خبر آن.
محصول ترکیب: از عالمی پرسیدند که اگر کسی‌بـا ماهرویی در خلـوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس هم طالب و شهوت غالب باشد چنانکه عرب گوید «خرما رسیده یعنی کامل شده و باغبان نیز مانع نیست» آیا امکان دارد بعلت و بقوت پرهیزکاری از آن ماهرو سلامت بماند؟ جواب داد و گفت اگر از ماهرو سلامت بماند از بدگویان نماند.

وَ اِنْ سَلِـمَ الْاِنْسانُ مِـنْ سُـوءِ نَفْسِهِ
فَمِنْ سُوءِ ظَنِّ الْمُدَّعِی لَیْسَ یَسْلَمُ

ان: حرف شرط.
سلم: فعل ماضی مفرد مذکر غائب از باب علم .
الانسان: لفظاً مرفوع و فاعل.
من سوء نفسه: «من» حرف جر متعلق به سلم و «سوء» مجرور و یا حـرف «من» بمعنی بد. «سوء نفسه» اضافهٔ لامیه و ضمیر «ه» راجع به انسان است.
فمن سوء: متعلق به‌لیس یسلم وفاء بضرورت وزن ازلیس یسلم نقل‌گردیده.
سوءظن المدعی: اضافه‌ها لامیه.
لیس یسلم: جواب شرط.
محصول بیت: اگر انسان از نفس بدخود سلامت بماند از سوءظن مدعی‌سالم نخواهد ماند یعنی از زبان بد مدعی در امان نخواهد بود.

بیت

شاید پس کار خویشتن بنشستن
لیکن نتـوان زبان مردم بستـن

شاید: بمعنی ممکنست.
پس کار خویشتن: اضافه‌ها لامیه.
زبان مردم: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: امکان دارد که کسی از تمام مناهی و کارهای نامشروع‌فارغ شده و سرکار خود بنشیند یعنی بسلامت مشغول کار خود گردد لیکن بستن زبان

مردمان ممکن نیست زیرا خلق غیبت همه را میکنند حتی غیبت انبیاء و اولیا را و بخدا نیز افترا می‌بندند.

حکایت

طوطئی‌را با زاغی درقفس کردند طوطی ازقبح مشاهدهٔ اومجاهده می‌برد و می‌گفت این چه طلعت مکروهست و هیئت ممقوت ومنظر ملعون و شمائل ناموزون

یٰا غُرٰابَ الْبَیْنِ یٰا لَیْتَ بَیْنِی وَبَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ

طوطئی را: یاء ثانی حرف وحدت و «را» ادات مفعولی.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته غلط گفته است زیرا در اینجا همزه وجود ندارد و اگر بفرض وجود داشته باشد هرگز افادهٔ وحدت نمی‌کند. (ردشمعی)

با زاغی: «با» حرف مصاحبت و یاء حرف وحدتست.

درقفس: «در» حرف صله «قفس» چیزیکه در آن مرغ را حبس کنند که عرب با صاد (قفص) و عجم باسین (قفس) استعمال میکنند.

قبح مشاهده: اضافهٔ مصدر بمصدر حاصلش اضافهٔ لامیه «قبح» بضم قاف نقیض حسن و «مشاهده» مصدر از باب مفاعله بمعنی دیدن.

مجاهده: مصدر از باب مفاعله بمعنی زحمت.

طلعت مکروه: اضافهٔ بیانی.

هیئت ممقوت: اضافهٔبیانی. «هیئت» بمعنی صورت‌و «ممقوت» بمعنی‌مغضوب.

منظر ملعون: اضافهٔ بیانی. «منظر» در اینجا بمعنی روی است و «ملعون» بمعنی نامقبول.

شمایل ناموزون: اضافهٔ بیانی. «شمائل» جمع شمال بمعنی اخلاق.

یا غراب‌البین: «یا» حرف ندا «غراب‌البین» درحکایت خطیب تفصیلاً گفته شد.

یا لیت: «یا» حرف ندا، منادا محذوف یعنی غراب‌البین مقدر است «لیت» از حروف سته.

بینی: «بین» خبر مقدم ان و «بعد» اسم مؤخر ن و یاء ضمیر متکلم محلا مجرور مضاف‌الیه.

بینك: ظرف و منصوب و کاف ضمیر مخاطب محلا مجرور و مضاف‌الیه.

بعد: بضم باء و سکون عین مصدرست بمعنی دوری.

مشرقین: لفظ مجرور ومضاف‌الیه «بعد» است. مراد «بعدالمشرق من‌المغرب» است بطریق تغنیب مشرقین گفته و یا اینکه ممکن است مراد مشرق صیف و مشرق شتا باشد در اینصورت تغنیب نمیشود وعبارت «یالیت بینی وبینك بعدالمشرقین» مقتبس از قرآنست.

محصول ترکیب: طوطی را با زاغی در یك قفس حبس کردند طوطی از قبح مشاهدهٔ زاغ یعنی از دیدن روی زشت زاغ در زحمت بود یعنی زحمت و مشقت

میکشید ومیگفت این چه روی مکـروه وصورت مغضوبست یعنی کسیکه‌شکلش را مـی‌بیند بغضب میآید و بـاز میگفت این چه منظرهٔ نـامقبول و اخلاق و اطـوار ناموزونست ای زاغ فراق چه میشد که فاصله میان من و تو از مشرق تا بمغرب میبود و چه میشد که اصلا با تو نبودیم.

قطعه

علی‌الصباح بروی تو هرکه برخیزد
صباح روز سلامت برو مسا بـاشد

بروی تو: اضافهٔ لامیه.
صباح روز سلامت: اضافه‌ها لامیه است.
مسا: بفتح میم بمعنی شب است.
محصول بیت: وقت صبح هرکس بروی تو برخیزد یعنی زمان صبح کسیکه از رختخواب برمیخیزد ناظر روی تو باشد صباح روز سلامت برای او شب میشود یعنی روزش مانند روز ماتم سیاه میگردد.

بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی
ولی چنانکه تویی در جهان کجا بـاشد

بد اختری: بد اختر بمعنی بدبخت و «یاء» حرف وحدتست.
صحبت تو: اضافهٔ لامیه.
بایستی: «بایست» بکسر یاء فعل ماضی مفرد غائب و «یاء» حرف حکایت.
ولی: مقصود از ولیکن.
که: حرف بیان.
تویی: یاء ثانی ضمیر خطاب.
محصول بیت: در محبت تو بدبختی سیاه روی مثل تو می‌بایست باشد امامثل تو در جهان یافت نمیشود یعنی مثل تو بدشکلی در دنیا پیدا نمیشود اما آنچنانکه توئی در جهان کی باشد.

کسانیکه در اول این ابیات بجای قطعه بیت نوشته‌اند نادانی نشان داده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

عجبتر آن که غراب از مجاورت طوطی بجان آمده بود و لاحول‌کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن بریکدیگر همی مالید و میگفت این چه بخت نگونست و طالع دون و ایام بوقلمون لایق قدر من آنستی که با زاغی بردیوار باغی خرامان همی رفتمی

عجبتر: «تر» ادات تفضیلی است.
مجاورت: مصدر از باب مفاعله بمعنی همسایگی. در بعضی از نسخ محاورت (بدون نقطه) واقعست بمعنی مصاحبت که باز مصدرست از باب مفاعله.

لاحول‌کنان: یعنی میگفت «لاحول و لاقوة الاباللّه العلی العظیم».
گردش گیتی: اضافهٔ لامیه. «گردش» اسم مصدر بمعنی گردیدن، «گیتی» بمعنی جهان، «گردش گیتی» یعنی تغیر و تبدل روزگار.
دستهای تغابن: اضافهٔ بیانی. «تغابن» مصدر از باب تفاعل بمعنی ضرردیدن.
نگون‌بخت: اضافهٔ بیانی بمعنی دون طالع و بدبخت.
روزگار بوقلمون: ایامی که هرلحظه رنگی بخود می‌گیرد زیرا بوقلمون‌مرغی است که برنگهای گوناگون دیده میشود حاصل اینکه ایام متغیر و متبدل است یعنی عالم هرروز بصورتی در می‌آید.
لایق قدر من: اضافه‌ها لامیه.
آنستی: یاء حرف حکایت.
که: حرف بیان.
با زاغی: «با» حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.
دیوار باغی: «دیوار باغ» اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.
خرامان: صفت مشبهه یعنی عشوه‌کنان.
همی رفتمی: در جمیع نسخ چنین است لیکن قیاس «همی رفتیم» است زیرا همی و یاء هردو افادهٔ حکایت حال ماضی میکند مگر اینکه یاء برای تأکید آمده‌باشد.
کسیکه یاء را حرف تمنی گفته از خود گفته است ، فتأمل. (رد شمعی)
محصول ترکیب: عجب‌تر اینکه‌زاغ ازمجاورت باطوطی بیزارشده ولاحول‌کنان از تغییر و تبدیل جهان می‌نالید و دستهای زیان بهم می‌مالید و میگفت این چه نگون‌بختی است یعنی دون طالعی و بدبختی است و این چه ایام بوقلمون یعنی چه ایام متغیر و متبدل. لایق قدر من آن بود که با زاغی بردیوار باغی خرامان‌میرفتیم یعنی آرام آرام گردش میکردیم.

بیت

پارسا را بس این قدر زندان   کـــه بـــود در طـــویلهٔ رنـــدان

پارسا را: «را» ادات
بس: بمعنی کافی است.
طویلهٔ رندان: اضافهٔ لامیه. مراد ر طویله رده و حرگه است در بعضی ار نسخ بجای «در طویله» «هم طویله» واقعست.
محصول بیت: عابد را همین قدر زندان کافیست که با رندان همصحبت و هم‌مجلس باشد و یا در صحبت ، مجلس رندان باشد.
رند: اکثرا در حق طایفهٔ بی‌قید و لاابالی استعمال میشود اما در اشعارکنایه از باده‌نوشان است.

تا چه گناه‌کرده‌ام کـــه روزگارم بعقوبت آن در سلك صحبت چنین ابلهی خودرای و ناجنس یافه درای بچنین بند بلا مبتلا کرده است

تا: در چنین موارد بمعنی عجباست.
بعقوبت آن: باء حرف سبب و اضافهٔ لامیه است.
سلك صحبت: «سلك» بمعنی ردیف و جرگه و اضافه لامیه است.
صحبت چنین: اضافه لامیه و اشاره بطوطی است.
ابلهی: یاء حرف وحدت.
خود رأی: وصف ترکیبی. کسیکه حامل بفکر خود باشد نه بفکر دیگران.
ناجنس: «نا» حرف نفی، «جنس» معروف.
یافه: کلام لغو یعنی سخن زاید. «درای» نیز بهمین معنی میآید و ترکیب این دو کلمه «یافه درای» باز بمعنی کلام لغو است چنانچه کمال اسماعیل میفرماید،

بیت

زبس که می بگدازد تنم زغصه و رنج   بجـان رسیدم ازین شاعران یافـه‌درای

و این عبارت مانند عبارت خورشیدست که «خور» و «شید» هرکدام مستقلا به آفتاب اطلاق میشود و ترکیبشان نیز بهمین معنی است فتدبر. پس «ناجنس یافه‌درای» اضافهٔ بیانی است.
بچنین: یاء حرف صله.
بند بلا: اضافهٔ بیانی.
محصول ترکیب: عجبا چه گناهی کرده‌ام که روزگار بسبب آن مرا در سلك صحبت چنین ابله خود رأی و یافه‌درای و ناجنس بچنین بند بلا مبتلا کرده است یعنی مرا در سلك و صحبت چنین ابلهی گرفتار کرده است.
کسیکه در اینجا «درای» را جرس معنی کرده زاید گفته است. (رد سروری)

قطعه

کس نیایـد بپای دیـواری   که بران صورتت نگار کنند

بپای دیواری: باء حرف صله. «پای دیوار» اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.
که: حرف تعلیل.
آن: اسم اشاره بدیوار.
صورتت: تاء ثانی ضمیر خطابست.
نگار: در اینجا بمعنی نقش است.
کنند: فعل مضارع جمع غائب.
محصول بیت: کسی بپای دیواری که شکل و صورت ترا نقش کرده‌اند نمی‌آید یعنی بسبب بدشکل بودنت صورت تراکسی بجائی نقش نمی‌کند.

گرترا دربهشت باشد جای   دیگران دوزخ اختیار کنند

محصول بیت: اگر جای تو جنت باشد یعنی مقامت فردوس برین باشددیگران بسبب نفرت زیادی که از تو دارند دوزخ اختیار نمایند.

این مثل بدان آوردم تا بدانی که چندان که دانا را ازنادان نفرتست صد چندان نادان را از دانا وحشتست

مثل: بفتح میم و ثاء بمعنی مثال.
بدان: باء حرف سبب.
تا: حرف تنبیه.
بدانی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
که: حرف بیان.
محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید که حکایت طوطی و زاغ را بدانجهت آوردم تا بدانی چندان که دانا از نادان نفرت دارد و بیزار است صدبرابر آن نادان از دانا وحشت و تجنب دارد.

قطعه

زاهدی در سماع رندان بود — زان میان‌گفت شاهـد بلخی

زاهدی: یاء حرف وحدت.
سماع رندان: «سماع» آواز ساز و نغمهٔ انسان. «سماع رندان» اضافهٔ لامیه.
شاهد بلخی: اضافهٔ بیانی.
محصول بیت: زاهدی در مجلس رندان بود یعنی داخل صحبت آنان بود رند محبوبی که از اهل بلخ بود بزاهد گفت:

گر ملولی زما ترش منشین — که تو هم در میان مـا تلخی

ملولی: یاء ضمیر خطاب.
منشین: فعل نهی مفرد مخاطب.
که: حرف تعلیل.
میان ما: اضافهٔ لامیه.
تلخی: یاء ضمیر خطاب.
محصول بیت: شاهد بلخی بزاهد گفت اگر ار ما و از سماع ما ملولی ترشرو و منقبض منشین زیرا تو هم در میان ما تلخی چندانکه تو از ما ملولی صد برابر آن ما از تو ملولیم.

رباعی

جمعی چو گل و لالـه بهم پیوسته
تو هیزم خشك در میانشان رسته

جمعی: یاء حرف وحدت (قومی).
بهم پیوسته: بیکدیگر چسبیده.
تو: خطاب بزاهد است.

هیزم خشک: اضافهٔ بیانی.

میانشان: نون میـان بضرورت ساکن خوانده میشود قیـاس مفتوح بودنست زیرا ماقبل ضمایر همیشه مفتوح است.

رسته: بمعنی روئیده از لفظ «خشک و رسته» یاء خطاب حذف گردیده در اصل خشکی و رستهٔ بوده است.

محصول بیت: جمعی مثل گل و لاله بهم پیوسته یعنی بـاکمال اتحـاد متحد شده‌اند تو در بین آنان مثل هیزم خشک روئیده‌ای.

کسانیکه لفظ «جمعی» را هذه جماعة یعنی این جماعت است تقدیر نموده‌اند کار زاید کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

چون باد مخالف و چو سرما ناخوش
چون برف نشستهٔ و چـون یخ بسته

به عبارات «مخالف و ناخوش و نشسته و بسته» یاء خطابی تقدیر میشود تا حمل صحیح باشد. برف ویخ معروف و بسته بمعنی منجمد است.

محصول بیت: این بیت تتمهٔ مقول شاهد بلخی است ای زاهد تو درمیان مامثل بـاد مخـالفی و مانند سرما ناخوشی و مثل بـرف چنان نشسته‌ای وقرارگرفته‌ای که نمی‌خواهی بلند شوی ومثل یخ چنان منجمدی که صدایت هم در نمی‌آید حاصل اینکه در میان ما بهیچوجه حظی نداری.

کسانیکه در اول این دوبیت بجـای رباعی مثنوی نوشته‌انـد در اوزان شعر تتبع عجیبی نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

حکایت

رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم ونان و نمك خورده و بی‌کـران حقوق صحبت ثـابت شده آخر بسبب نفعی انـدك آزار خاطر من روا داشت و دوستی سپری شد وبااین‌همه از هردو طرف دلبستگی حاصل بود بحکم آن که شنیدم که روزی دوبیت از سخنان من در مجمعی همی گفتند

رفیقی و نفعی: یاها حرف وحدتست.

دوستی: یاء حرف مصدر.

سپری شد: «سپری» بضم وکسر سین وبضم و فتح باء عجمی جایزست یعنی بآخر رسید.

دلبستگی: یاء حرف مصدر و کاف عجمی بدل ازهای رسمی است و «دلبسته» از اقسام وصف ترکیبی است.

سخنان: جمع باالف و نون شاذ است.

مجمعی: یاء حرف وحدت.

همی گفتند: یعنی میخواندند.

محصول ترکیب: رفیقی داشتم (چون دراین بـاب رفیق ایراد فرموده معلوم میشود که محبوبش بوده است) (که. حرف رابط صفت) که سالها باهم سفر کرده ونان و نمك خورده بودیم و بی‌نهایت حقوق صحبت ثابت شده بود آخرالامر بسبب نفعی اندك آزار خاطرم را جایز دانست یعنی روا دید وآن دوستی که درمیان بود بآخر رسید بااینهمه باز از هردوجانب ارتباط قلبی برقرار بود یعنی هم درمن و هم دراو علاقهٔ قلبی باقی بود بحکم آنکه شنیدم روزی در مجلسی از سخنان من این دوبیت را میخواندند.

قطعه

نگــار من چو درآید بخندهٔ نمکین
نمك زیاده کند بر جراحت ریشان

نگار من: اضافهٔ لامیه بمعنی محبوب من.

بخندهٔ نمکین: یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید.

و کـاف نمکین عربی است کسانیکه کـاف عجمی گفته‌اند زیـادی عجمیت کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

برجراحت‌ریشان: «بر» حرف صله، «جراحت» بکسر جیم بمعنی زخم و ریش هم بمعنی زخم است چون چیزی را بنفس خود نمیتوان مضاف کرد پس یك مضاف دیگر محذوفست (جراحت دلهای‌ریشان یاجراحت عاشقان دلریشان) علی کل حال برای حمل کلام باید مساخی پیدا کرد. «ریش» کـه باالف و نون جمع بسته شده شاذ است.

محصول بیت: محبوب من چون بخندهٔ نمکین یعنی بخندهٔ مقبول و شیرین ویا بخنده درآید بزخم دلریشان نمك می‌پاشد و زخمها را تـازه میکند حـاصل اینکه زخمهای عشاق دلریش را بـزرگتر میکند یعنی محبت وشور وشغبشان را زیـاد میکند. مراد از نمك پاشیدن اضطراب زیادست معلوم شود که ذکر نمك و ریش در اشعار عجم بسیار متداول است.

بعضی ازشراح بجهت‌صحت معنی «جراحت دلریشان» تقدیر نموده‌اند وبرخی نیز گفته‌اند که «بتقدیر احتیاج نیست زیرا ریش زخم سرست» پس بازهم‌محظور باقی و رد فایده‌ای ندارد. (رد سروری)

چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی
چو آستین کریمان بدست درویشان

بودی: یاء حرف حکایت.

ار: مخفف اگر.

سر زلفش: «سر زلف» اضافهٔ لامیه و ضمیر شین راجع به‌نگار است.

افتادی: یاء حرف حکایت.

آستین کریمان: اضافهٔ لامیه.

بدست درویشان: باء حرف صله. «دست درویشان» اضافهٔ لامیه.

محصول بیت: چه میشد که سر زلف محبوب بدستم می‌افتاد مانند افتادن دامن شخص کریم بدست درویشان یعنی چه میشد که بوصال دسترسی داشتم.

طائفهٔ دوستان نــه برلطف این سخن بلکه برحسن سیرت خویش گواهی داده‌اند او هم در آن میان مبالغه کرده وبر فوت صحبت قدیم تــأسف خورده وبخطای خویش اعتراف نموده معلوم کردم که از طرف او هم رغبت هست این بیتها فرستادم و صلح کردم

طائفهٔ دوستان: اضافهٔ بیانی.

کسیکه همزهٔ «طائفه» را وحدت گرفته بدو وجه خطا نموده است اول اینکه همزه در اینجا بجهت اضافت آمده دوم اینکه یاء منصوص وحدت است نه همزه (معلوم نیست رد چه کسی است).

نه برلطف این سخن: این فرمایش حضرت شیخ بطریق تواضع و هضما لنفسه است والا در کلامش لطافت و صفا مقرر است.

حسن سیرت خویش: «حسن سیرت» اضافهٔ بیــانی و «سیرت خویش» اضافهٔ لامیه است.

گواهی: «گواه» بضم کاف عجمی بمعنی شاهد و یاء حرف مصدرست.

فوت: بفتح فــاء وسکون واو مصدر از بــاب نصر (اجــوف واوی بمعنی در گذشتن چیزی).

فوت صحبت قدیم: «فوت صحبت» اضافهٔ لامیه و «صحبت قدیم» اضافهٔ بیانی.

تاسف: مصدر از باب تفعل بمعنی غصه.

ازطرف او هم رغبت هست: از این عبارت مفهوم میشود که از طرف حضرت شیخ نیز رغبت بوده است.

فرستادم: فعل ماضی متکلم وحده.

محصول ترکیب: طایفه دوستان نه بلطافت وصفای این سخن بلکه بحسن خلق خویش شهادت داده‌اند وآن دوست که در میان آنان بود در مدح مبالغه کرده وبفوت صحبت قدیم تاسف و غصه خورده بود و بخطای خودش اعتراف نموده برایم معلوم شد که از جانب او هم رغبتی هست این ابیات را برایش فرستادم و صلح نمودیم.

قطعه

نه مارا در میان عهد وفا بود   جفا کردی و بد مهری نمودی

عهد وفا: اضافهٔ مصدر بمفعولش بمعنی عهد به‌وفاداری یعنی قول وقرار.

کسانیکه وفارا بعهد عطف نموده‌اند بمعنی واصل نشده‌اند. (ردشراح‌جمیعاً)

بدمهری: وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر است.

نمودی: فعل ماضی مفرد مخاطب (نشان دادی)

محصول بیت: بطریق استفهام انکاری میفرماید ایا مابین من وتو عهد وفاداری نبود یعنی حاصل اینکه باهم عهد بسته بودیم که وفادار یکدیگر باشیم تو جفا نمودی وبی‌مهری نشان دادی یعنی ترك محبت نمودی. دربعضی ازنسخ بجای «مارا» عبارت «یارا» بطریق ندا واقعست.

بیکبار ازجهان دل درتو بستم   ندانستم که برگردی بزودی

بیکبار: کلا و تماما.

در تو: «در» حرف صله.

برگردی: «بر» حرف تاکید و «گردی» بفتح کاف عجمی فعل مضارع مفرد مخاطب از گردیدن بمعنی برگشتن یعنی رجوع کردن.

بزودی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف مصدر بمعنی فوری.

محصول بیت: یکباره دل از تمام جهان بتو بستم و ندانستم که بزودی از مهر و محبت من برگشته و رجوع خواهی‌کرد حاصل اینکه اگر میدانستم باین‌زودی از من اعراض خواهی کرد از اول دل بتو نمی‌بستم.

هنوزت گر سر صلحست باز آی   کزان محبوبتر باشی که بودی

هنوزت: تاء ضمیر خطاب.

سرصلح: «سر» بمعنی سودا و هوا، «سر صلح» اضافهٔ لامیه.

باز آی: یعنی برگرد و بیا. بمعنی دوباره برگرد وبیا نیست چنانچه بعضیها ظن کرده‌اند. «آی» فعل امر مفرد مخاطب.

کزآن: «که» حرف تعلیل «ازآن» اشاره بحال اولیست.

محبوبتر: «تر» ادات تفضیل.

باشی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

که بودی: «که» حرف بیان و «بودی» جایزست که فعل ماضی مفرد مخاطب و یاازادات زمانیه باشد.

محصول بیت: ای جانان الان اگر سودا و هوس صلح داری یعنی اگر مایل بصلح هستی برگرد و بیا یعنی از ما نفرت و فرار مکن تامحبوبتر از آنچه که در اول بودی باشی.

کسیکه «سر صلح را» اگر تو سری داری که صلح در او هست معنی نموده از سر خطائی کرده که زیاده ازآن خطائی نمی‌شود. (رد سروری)

حکایت

یکی را زنی صاحب‌جمال بود درگذشت و مادرزن پیر فرتوت بعلت صداق درخانه متمکن‌بماند مرد ازمجاورت او بجان رنجیدی و از محاورت او چاره ندیدی یکی ازین طائفه گفت چه‌گونهٔ در

فراق یار عزیز گفت نادیدن زن برمن چنان دشوار نمی‌آید که دیدن مادرزن

در بعضی از نسخ «زن صاحب جمال» بطریق اضافه واقعست که از روی قیاس نیز باید اینچنین باشد.

درگذشت: یعنی فوت کرد.

پیر فرتوت: اضافهٔ بیانی و صفت مادر زن. «فرتوت» بمعنی از کار افتاده است.

بعلت صداق: باء حرف مصاحبت «علت صداق» اضافهٔ لامیه «صداق» بفتح و کسر صاد بمعنی کابین و دربعضی از نسخ «بعلت کابین» واقعست.

مجاورت: بمعنی مصاحبت و محاورت(باجیم) بمعنی همسایگی است.

چاره: بمعنی درمان.

کسیکه‌گفته‌چاره درکتب لغت‌شایع‌است درمقام‌بیان ایهام‌نموده. (ردسروری).

یکی ازین طائفه: یکی ازاین قوم. «کسیکه» یکی ازدوستان «گفته نمیدانسته است. رد شمعی»

چه گونهٔ: یاء ضمیر خطاب و همزه حرف توسل. «کسیکه همزه را حرف خطاب گفته قابل خطاب نبوده است. رد شمعی»

دشوار: مشکل.

محصول ترکیب: یکی را زن صاحب جمال بود فوت کرد ولی مادرزنش بعلت کابین درخانه‌اش متمکن و ثابت ماند مرد ازمصاحبتش بجان برنجید بسیار ناراحت بود و بعلت کابین جز این چاره نداشت یعنی بعلت ادا نکردن مهریه بالضروره تحمل میکرد روزی یکی از اقوام پرسید درفرقت‌یار عزیز چگونه‌یی جواب داد فرقت یار عزیز برایم چندان مشکل نیست که دیدن مادرزن یعنی دیدن مادرزن مشکلتر است از ندیدن زن یعنی فراق جانان چندان دشوار نیست که وصال اغیار.

مثنوی

گل بتاراج رفت و خار بماند   گنج برداشتند و مار بماند

بتاراج: باء حرف صله و «تاراج» بمعنی یغما.

محصول بیت: گل به‌یغما رفت یعنی گل را غارت کردند وخار درجایش باقی ماند،خزینه را بردند درجایش مار ماند. مشهورست که بعد ازچهل سال خزینه و دفینه را مار تصرف میکند واین کلام بهمان مناسبت گفته شده.

دیده برتارك سنان دیدن   خوشتر از روی دشمنان دیدن

دیده برتارك: «دیده» مفعول‌صریح مقدم دیدن و «برتارك» مفعول غیرصریح

تارك سنان: اضافهٔ لامیه وبه‌راس تمام اشیاء تارك گفته میشود.

محصول بیت: دیدن چشم بر نوك سنان خوشترست از دیدن روی دشمنان.

واجبست ازهزار دوست برید تــا یکی دشمنت نبــاید دید

برید: بمعنی مصدرست.
تا: حرف تعلیل.
دشمنت: تاء ضمیر خطاب.
دید: مصدرست بمعنی دیدن.
محصول بیت: بخاطر اینکه دشمنی را نه‌بینی از هزار دوست بریدن واجبست حاصل باید از هزار دوست چشم بپوشی تادشمنی را نه‌بینی.

حکایت

یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکویی ونظر باماهرویی در تموزی که حرورش آب‌دهانرا بخوشانیدی وسمومش مغز استخوان بجوشانیدی ازضعف بشریت تاب‌آفتاب هجیر نیاوردم التجا بسایهٔ دیواری کردم مترقب کــه کسی زحمت‌حر تموز از من ببرد آبی فرو نشاند ناگاه ازتاریکی دهلیزخانهٔ روشنایی دیدم یعنی جمالی که زبان فصاحت ازبیان صباحت‌او عاجزبماندچنانکه درشب‌تاریك صبح برآید یا آب حیات از ظلمات بدر آید قدحی برف آب دردست و شکر در آن ریخته و بعرق برآمیخته ندانم کــه بگلابش مطیب کرده یاقطرهٔ چند از گل رویش درآن چکیده فی‌الجمله شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عمر گذشته ازسر گرفتم

یاد دارم: درخاطرم است.
که: حرف بیان.
ایام جوانی: یاء حرف مصدر.
گذر داشتم: یعنی میگذشتم.
بکویی: باء بمعنی «از» ویاء حرف وحدتست (از کویی) و «کوی» بضم کاف عربی بمعنی محله.
باماهرویی: «با» حرف صله، «ماه‌روی» وصف ترکیبی مقصود اینکه درایام جوانی ملازم محلهٔ دلبری بوده ودر موقع مناسب سیر جانان می‌نموده است.
تموز: بروزن تنور ماه دوم تابستان را گویند که ماه اول حزیران و ماه دوم تموز و ماه سوم آب است که همان آغستوس میباشد. پس کسیکه تموز را آغستوس بیان کرده اسم دوازده ماه را نمیدانسته است. (رد شمعی)
و دربعضی از نسخ «ایام تموز» واقعست بطریق اضافه.
که: حرف رابط صفت.

حروورش: «حرور» باد گرمی است که هنگام شب میوزد و ضمیر شین راجع به تموز است.

آب دهان: معروف.

بخوشانیدی: باء حرف حکایت. بخوشانیدی یعنی خشك میکرد والف ونون ادات تعدیه است زیرا خوشیدن لازمست بمعنی خشکیدن.

کسانیکه بخوشانیدی را با جیم و بفتح نون نافیه قید کرده‌اند ومعنی محل را صحیح داده‌اند قصدشان را خدا میداند. (ردابن سیدعلی و سروری)

سمومش: «سموم» بادگرمی‌که روز میوزد وضمیر شین‌باز راجع به‌تموز است.

مغز استخوان: اضافهٔ لامیه. «استخوان» بضم همزه وتاء و واو رسمی بمعنی عظم عربی.

ضعف بشریت: اضافهٔ لامیه.

تاب آفتاب هجیر: اضافهٔ لامیه و «تاب» در اینجا بمعنی طاقت است «هجیر» گرمای شدید را درنصف روز گویند.

نیاوردم: یعنی بگرمای زیاد تحمل تیاوردم.

التجاء: مصدر ازباب افتعال بمعنی پناه بردن.

بسایهٔدیواری: باء حرف‌صله «سایهٔ دیوار» اضافهٔ لامیه و‌یاء حرف وحدتست.

مترقب: اسم فاعل ازباب تفعل بمعنی منتظر.

که: حرف بیان.

کسی: یاء حرف وحدت.

زحمت حر تموز: اضافهٔ لامیه بمعنی زحمت گرمای ماه تموز.

ببرد آبی: باء حرف مصاحبت «برد آب» آب سرد ویاء حرف وحدت.

فرو نشاند: «فرو» ادات تاکید، «نشاند» فعل مضارع مفرد غایب بمعنی خاموش گرداند زیرا معنی نشاندن مشترکست مابین درخت کاشتن و خاموش گرداندن.

ناگاه: غفلتاً.

تاریکی دهلیزخانه: اضافهٔ لامیه و یاء حرف مصدر.

کسیکه همزه بجهت اضافت دانسته افترا گفته زیرا در اینجا همزه نیست. (رد شمعی)

دهلیز: راهرو (محلی که مابین درب اطاق و درب راهرو واقع است).

خانهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

روشنائی: معروف.

یعنی جمالی: یاء حرف وحدت. دربعضی از نسخ عبارت یعنی وجود ندارد پس جمال بدل از روشنائی است.

که: حرف رابط صفت.

زبان فصاحت: اضافهٔ بیانی. «صباحت» بمعنی جمال و حسن است.

برآید: طلوع کند.

بدر آید: خارج شود.

قدحی: یاء حرف وحدت.

برف‌آب: بسکون فاء بمعنی آب‌برف از قبیل ترکیب مزجی. «کسانیکه وصف ترکیبی گفته‌اند خطا کرده‌اند. ردابن سیدعلی و سروری»

مطیب: اسم مفعول ازباب تفعیل بمعنی چیز خوشبو.

یاقطرهٔ چند: «یا» حرف‌عطف، «قطرهٔ چند» اضافهٔ بیانی واگر باضافه‌بودنش حکم نشود در اینصورت یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل واین بهتراست.

چکیده: در اینجا بمعنی چکانده.

دست نگارین: اضافهٔ بیانی. «نگارین» درلغت بمعنی منقش است پس اگر حمل به‌حقیقت آن شود آورنده شربت باید از جنس زن باشد واگر عبارت ازدست زیبا و مقبول باشد امکان دارد که جنس محبوب باشد.

۱ **برگرفتم:** دریافت نمودم. دربعضی از نسخ بستدم واقعست فعل ماضی متکلم وحده بمعنی گرفتم.

بخوردم: بمعنی نوشیدم.

از سرگرفتم: یعنی استیناف کردم.

محصول ترکیب: بخاطر دارم که در ایام جوانی ملازم محله‌یی بودم یعنی در محله‌یی جوانی را دوست میداشتم بدان محله میرفتم و اورا نظاره میکردم یعنی بجمال پرکمالش نظاره می‌نمودم درماه تموزی که حرورش آب دهان را میخشکاند و سمومش از شدت گرمی مغز استخوان را میجوشاند از ضعف بشریت طاقت به هجیر آفتابش نیاوردم و بسایهٔ دیواری پناه بردم در حالیکه منتظر و مترقب بودم که کسی باآب سرد زحمت و شدت حرارت تموز را فرو نشاند یعنی ازاله نماید. ناگاه از تاریکی دهلیزخانه‌ای روشنایی دیدم یعنی جمالی دیدم که زبان فصاحت از بیان حسن و زیبائی او عاجز ماند مثل این‌که در تاریکی شب صبح طلوع کند ویا آب حیات از ظلمات خارج گردد و ظاهر شود قدحی آب یخ که بدان شکر ریخته (مراد شربت و یخ است) و بعرق آمیخته یعنی بگلاب آمیخته نمیدانم که در واقع شربت را باگلاب مطیب کرده بود و یا از شدت گرمی هوا قطره‌ای چند از عرق رویش به‌آن چکیده بود حاصل کلام شراب ازدست نگارین او گرفتم ونوشیدم وعمر گذشته را ازسر گرفتم یعنی عمر تازه یافتم.

بیت

ظَمَاءٌ بِقَلْبِی لاٰ یَکٰادُ یُسِیْغُهُ رَشْفُ الزُّلاٰلِ وَ لَو شَرِبْتُ بُحُوراً

ظماء: با الف مقصور بمعنی و بوزن عطش ومبتدا.

بقلبی: باء حرف ظرف متعلق بکلمهٔ حاصل مقدر «قلبی» یاضمیر متکلم محلا مرفوع و خبر مبتداست که‌ظمأ میباشد و «ظماء» نکرهٔ موصوفه است تقدیرش ظماء شدید میباشد.

لایکاد: از افعال مقاربه، نزدیك نمیشود.

یسیغه: یسیغ فعل مضارع مفرد مذکر غـایب از باب افعـال و ضمیر مذکر راجع به‌ظمأ یعنی تسکین نمیدهد.
رشف‌الزلال: اضافهٔ لامیه یعنی اضافهٔ مصدر بمفعولش، «رشف» بفتح راء و سکون شین مـکیدن چیزی است‌مثل مکیدن انجیر وامرود و لفظاً مرفوع وفاعل یسیغ.
کسیکه رشف را «نم داد» معنی کـرده به‌رش و رشف تفاوتی قـائل نشده. (رد شمعی)
ولو: ادات وصل متصل به‌لایکاد.
شربت: فعل ماضی متکلم وحده ازباب علم.
بحور: جمع بحر بمعنی دریاها.
محصول بیت: در قلبم عطش عظیم و شدیدی است (چنان تشنه هستم) کـه بتمکین و ازالهٔ آن (بکسر آن) قریب نمیشود (رفع آن عطش از من ممکن نیست) اگر آب زندگـی بمکم حتی اگر آب دریاهـا را بنوشم. رشف را برای فرونشاندن عطش بدانجهت تعیین فرموده کـه اگر کسی آبرا بمکد زود عطشش رفع میگـردد چنانچه در ضرب‌المثل آمده «الرشف انقع» یعنی مکیدن آب عطش را زیاده تسکین میدهد.

قطعه

خرم آن فرخنده طالع را که چشم
بر چنین روی اوفتد هر بـامداد

خرم: بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله و بتشدید بمعنی شاد و مسرور.
فرخ: گاه بفتح فاء و کسر راء بمعنی صفت مشبهه مستعملست و گاه بهمان منوال بمعنی آراسته و پاك میباشد.
فرخنده طالع: «فرخنده» بفتح‌فاء وخاء بمعنی مبارك و «فرخنده‌طالع» وصف ترکیبی است.
را: بتقدیر اینکه خرم بمعنی شاداست «را» حرف‌زاید میشود اما اگر متضمن معنی مصدریت باشد «را» حرف تخصیص است.
که: حرف رابط صفت.
چشم: مرهون بمصراع ثـانی است بتقدیر چشمش بضرورت وزن حـذف و ایصال گردیده.
کسانیکه گفته‌انـد بضرورت وزن میم چشم تلفظ نمیشود زایـد گفته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
اوفتد: باواو بمعنی بیفتد.
بامداد: در اینجا بمعنی صباح.
محصول بیت: سعادت و سرور مال کسی است که هرروز صبح چشمش بچنین روی میافتد یعنی سعادت و سرور از آن کسی است که هربامداد همچون رویی را به‌بیند و تماشا نماید.

مست می بیدار گـردد نیم‌شب   مست ساقی روز محشر با مداد

مست می: اضافۀ لامیه.
بیدار: بکسر باء عربی معروف.
نیم‌شب: بمعنی اضافۀ فی است (درنصف لیل).
مست‌ساقی: اضافۀ لامیه.
روز محشر: اضافۀ لامیه.
بامداد: صبح زود.
محصول بیت: مست شراب‌یعنی کسیکه ازخمر سرخوش باشد نصف‌شب بیدار میشود یعنی هشیار می‌گردد یعنی از سرخوشی بیدار میشود اما مست ساقی روز محشر یعنی صبح روز محشر بیدار میشود.

حکایت

سالی سلطـان محمود خوارزم‌شاه بـاخطای برای مصلحتی صلح اختیار کرد بجامع کـاشغر درآمدم پسری دیدم در خوبی بغـایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در مثال او گفتند

سالی: یاء حرف وحدت.
محمود* خوارزم‌شاه: اضافۀ بیانی. این همان سلطان محمود است که باهلاکو جنگ کرد و شهید شد.
باخطا: «با» بمعنی مع «خطا» مضافش محذوف است (ملك خطا) دران زمان ختا و ختن کافرستان بود و ختا بفتح خاء است بکسر حاء خطاست.
برای مصلحتی: اضافۀ لامیه. این کلام درجواب سؤال مقدر است کانه سؤال شده است که پادشاه اسلام بچه ضرورت باکافر صلح اختیـار کرد جوابش «برای مصلحتی» است فتدبر. «صلح» مفعول اول واختیار مفعول ثانی فعل کردن است. در آن‌زمان حضرت‌شیخ استاد و مصاحب سلطان محمـود بوده است و ایـن زمـان سیاحت حضرت شیخ بوده کـه سلطان محمود حضرت شیخ را بطریق رسول بـه‌نزد پادشاه ختا اعزام میدارد.
کاشغر: اسم یکی از شهرهای تـرکستان و شهر حضرت سعدالدین است که خود از طایفۀ نقشبندیه و پیر ارشاد حضرت مولانا جامی بوده ویکی از دخترانش را بحضرت ملا و دیگری را به‌صفی صاحب رشحات قدس‌الله ارواحهم داده.
پسری: یاء حرف وحدت.
بغایت اعتدال و نهایت جمال: باء حرف ظرف واضافه‌ها لامیه است.
محصول ترکیب: سالی سلطان محمود خوارزم‌شاه بمصلحتی با پادشاه مملکت خطا صلح اختیار نمود یعنی مرا بخطا اعزام کرد که میانشان صلح برقرار سازم

* خوارزم ـ نام شهری است در ترکستان.

شهر کاشغر جامع بزرگی دارد که مشهور عالم است تاوارد شهر شدم بتماشای آن جامع رفته و در آنجا پسری دیدم درزیبائی بغایت اعتدال ودر نهایت جمال چنانچه در مثال آن گفته‌اند.

نظم

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

معلمت: معلم مبتدا و ضمیر تاء درمعنی مقید به آموخت بمعنی ضمیر متصل منصوب است.

شوخی: «شوخ» در اینجا بمعنی مطبوع ویاء حرف مصدراست.

دلبری: یاء حرف مصدر.

آموخت: فعل ماضی مفرد غائب متعدی و خبر مبتداست.

عتاب: مصدر ثانی ازباب مفاعله بمعنی آزار و سرزنش کردنست.

ستمگری: «ستم» بکسر سین بمعنی ظلم و «گر» ادات فاعلی و مخفف «گار» و یاء حرف مصدر.

محصول بیت: معلمت بتو همه شوخی و دلبری یاد داد (بتو اینها را تدریس کرد) وهم جفا و ظلم کردن. حاصل اینکه همه درس تو اینها بود. وجـایزست که این دوفعل متضمن استفهام باشد یعنی آیا فقط همینها را یاد داد و بعاشق بیچاره رحم کردن یاد نداد؟

من آدمی بچنین شکل و خوی و قد و روش
ندیده‌ام مگر ایــن شیوه از پری آموخت

آموخت: در اینجا فعل لازمست اما در دومحل سابق متعدی بود یعنی مـابین لازم و متعدی مشترکست.

روش: اسم مصدر است.

مگر: بمعنی کانه.

محصول بیت: حضرت شیخ از خطاب بغیبت التفات نموده میفرمایـد مـن نوع بشر را بچنین شکل وخوی وقد و روش ندیده‌ام پس کانه این ناز و شیوه را ازپری یاد گرفته یعنی این روش در انسان نبوده از پری یاد گرفته.

کسانیکه در اول این ابیات بجـای نظم ربـاعی نوشته‌اند در نظم عجم عجب متصرف بوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

مقدمهٔ نحو زمخشری در دست همی خواند ضرب زید عمروا وکان المتعدی عمروا گفتم ای‌پسر خوارزم و خطا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقیست بخندید ومولدم پرسید گفتم خاك شیراز گفت از سخنان سعدی چه داری گفتم

مقدمهٔ نحو زمخشری: اضافه‌ها لامیه است تقدیرش «محمود زمخشری» ومراد از مقدمه انموزج است. «زمخشر» اسم دهی است از نواحی خوارزم که صاحب کشاف از اهالی آن ده و اسمش محمود بوده و زمخشری بفتح زاء ومیم صفت نسبی است.

همی خواند: می‌خواند.

ضرب زید عمرواً: زید عمرو را زد.

وکان المتعدی عمرواً: یعنی زده شده عمرو شد.

عمرو را: «را» ادات تخصیص.

همچنان: یعنی مثل سابق.

خصومت باقیست: این‌کلام متضمن‌استفهام‌است یعنی‌آیا بازخصومت‌باقیست؟

مولد: اسم مکانست مثل مجلس.

محصول ترکیب: پسر مذکور مقدمهٔ نحو منسوب به زمخشری را در دست میخواند ضرب زید عمروا وکان المتعدی عمروا (زید عمرو را زد و متعدی و مضروب عمرو شد) تااین ترکیب از او شنیدم گفتم ای‌پسر خوارزم و خطا صلح کردند و خصومت زید وعمرو مثل‌سابق باقیست؟ پسر ازاین‌سخن خندید واز مولدم پرسید گفتم از خاك شیرازم گفت از سخنان سعدی چه داری گفتم.

قطعه

بُلِیْتُ بِنَحْوِیٍّ یَصُولُ مُغاضِباً   عَلَیَّ کَزَیْدٍ فِی مُقابَلَةِ الْعَمْرِو

بلیت: فعل ماضی متکلم وحده مبنی للمفعول ازباب نصر ناقص واوی بمعنی مبتلا شدم.

بنحوی: باء حرف صله متعلق به‌بلیت. «نحوی» بفتح نون وسکون حاء و بایاء نسبت اسم منسوبست تقدیرش بمحبوب نحوی.

یصول: فعل مضارع مفرد مذکر غائب ازباب نصر اجوف واوی بمعنی حمله و هجوم و فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌نحوی‌است. جملهٔ فعلیه محلا مجرور وصفت نحوی است.

مغاضباً: اسم فاعل ازباب مفاعله و بعلت حال بودن از فاعل یصول منصوب گردیده.

علی: جار و مجرور متعلق به یصول و یا متعلق به مغاضباً.

کزید: کاف اسم است بمعنی مثل. محلاً منصوب وصفت به‌مصدر محذوف تقدیرش «یصول صولة مثل صولة زید فی‌مقابلة‌العمرو».

محصول بیت: بمحبوبی نحو خوان مبتلا گشتم در حالیکه غضبناك بود بمن حمله و هجوم نمود مانند حمله‌و هجوم زید در مقابلهٔ عمرو یادر حالیکه بمن غضب کرده بود حمله و هجوم میکند.

عَلَی جَرِّ ذَیْلٍ لَیْسَ یَرْفَعُ رَأْسَهُ   وَ هَلْ یَسْتَقِیمُ الرَّفْعُ مِنْ عامِلِ الْجَرِّ

علی جر ذیل: «علی» حرف جر و «جر» مجرور به حرف جر «علی» و «ذیل» مجرور بعلت اضافه بودن و «علی» بامجرورش محلا منصوب و حالت از فاعل لیس که نحوی است بضرورت وزن مقدم گردیده.

رأسه: «رأس» لفظا منصوب مفعول یرفع و ضمیر باز راجع به‌نحوی است.

و: حرف ابتدا.

هل: حرف استفهام.

یستقیم: فعل مضارع مفرد مذکر غائب ازباب استفعال.

الرفع: لفظا مرفوع و فاعل است ومراد اینکه بطریق ایهام رفع‌است ازاقسام اعراب.

من: حرف جر متعلق به‌یستقیم.

عامل‌الجر: اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش. این مصراع بطریق استفهام انکاری واقعست و مشتمل برایهام لطیف فتدبر.

محصول بیت: یعنی نحوی مذکور درحال رفتن سرببالا نمیگیرد ودامن‌کشان بکسی اعتبار والتفات نمی‌کند بلکه مثل بزرگان باتکبر وناز و شیوه دامن میکشد و کشان کشان میرود چنانچه عادت محبوبان متکبر است. معلوم میگردد که دامن یعنی لباس اشخاص بزرگ دراز میشود زیرا قدرت مالی دارند و قادرند که لباس دراز بپوشند اما لباس فقرا دراز نبوده بلکه کوتاه میشود زیرا آن وسعت ندارند که لباس دراز بپوشند پس «جرذیل» کنایه از بزرگی و وسعت است چنانچه حضرت شیخ دربوستان فرماید:

بسا تلخ عیشان تلخی‌چشان — که در خلد باشند دامن‌کشان

و آیا از عامل جر رفع ساخته است یعنی عامل رفع دیگر و عامل جر دیگر است پس از عامل جر عمل رفع ساخته نیست این کلام از جانب مصنف نعت جوان بنحوی اعتذار است یعنی کسیکه باتکبر و ناز و شیوهٔ دامن‌کشان میرود سر بلند نکرده و بکسی اعتبار و التفات نمی‌کند حاصل عامل جر رافع نمیشود.

لختی باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار او درین زمین بزبان فارسیست اگر بگویی بفهم نزدیکتر باشد کَلِّمِ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ گفتم

لختی: «لخت» در اینجا بمعنی پاره ویاء حرف وحدت یعنی یکپاره.

باندیشه: باء حرف صله «اندیشه» در اینجا بمعنی فکر است.

فرو رفت: غوطه‌ور شد زیرا اگر رفت بافرو استعمال شود متضمن این معنی میگردد.

غالب اشعار او: اضافه‌ها لامیه است «غالب» در اینجا بمعنی اکثرست.

درین زمین: یعنی در دیار کاشغر.

اگر بگویی: یعنی اگر بخوانی.

بفهم: باء حرف صله.
کلم: فعل امر مفرد مذکر مخاطب ازباب تفعیل.
الناس: لفظا منصوب و مفعولش است.
علی: حرف جر متعلق به‌کلم.
قدر عقولهم: «قدر عقول» اضافهٔ مصدر بفاعلش واضافه‌اش بضمیر اضافهٔ لامیه است.
محصول ترکیب: تامن این دوبیت عربی را خواندم پاره‌ای بفکر فرو رفت و گفت اکثر و اغلب اشعار سعدی در این دیار بزبان فارسی است اگر از اشعار فارسیش بخوانی فهمش آسان‌تر میشد چنانچه حضرت محمد صلی‌الله علیه وسلم فرموده باجماعت باندازهٔ عقلشان صحبت کن یعنی سخنی که درخور فهمشان است بگو منهم گفتم:

مثنوی

طبع ترا تا هوس نحو شد — صورت‌عقل ازدل ما محو شد

طبع تورا: «طبع تو» اضافهٔ لامیه و «را» ادات تخصیص.
تا: حرف ابتدای زمان مانند منذ عربی.
هوس نحو: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
صورت عقل: اضافهٔ بیانی.
دل ما: اضافهٔ لامیه.
محو شد: زیرا این‌علم ازمعقولات نبود ومسائل سماعی آن از مسائل قیاسیش بیشتر است واز زیادی مطالب ضبط واحاطهٔ آن درحیز امتناعست ودر اینعلم اقوال علما نامعدود و اختلاف مشایخ نامحدود است مجازی بودن این کلام نیز جایز است یعنی ممکنست حقیقی نبوده و ادعایی باشد فتدبر.
پس کسانیکه گفته‌اند «چون درس را از اغیار خوانده صورت عقلمان محو شد» علتی که مناسب مقام باشد بیان نکرده‌اند. (رد سروری وشمعی).
محصول بیت: ای‌جانان از آن زمان ببعد که طبع تو هوس علم نحو نموده یعنی طبیعت تو بعلم نحو مایل شده از دل ما صورت عقل محو شد یعنی عقل از دل ما زائل گردید زیرا مسائلش زیادست و تو نازك مزاج هم در حفظ و ضبط آن زحمت میکشی از بس که بتو دلسوزی میکنیم لایعقل شده‌ایم.

ای دل عشاق بدام تو صید — مابتومشغول‌وتو باعمرو وزید

ای: حرف ندا و منادا محذوف (ای‌جانان).
دل عشاق: اضافهٔ لامیه و مقصود بالندا پس کسانیکه صفت بمنادای محذوف گرفته‌اند از این استعمال ذره‌ای آگاه نبوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
بدام تو: باء حرف صله، «دام تو» اضافهٔ لامیه.
صید: در اینجا بمعنی مصید است یعنی مصدر بمعنی مفعول یعنی شکار.

بتو: حرف صله ویا حرف مصاحبت.
باعمرو: با مانند باء بتو.
محصول بیت: ای‌جانان دل عاشق بدام تو شکار است یعنی دل عشاق را یکلی ضبط کرده‌ای و ما بتو مشغولیم و تو بعمرو و زید یعنی ما بتو مقید هستیم وتو باغیار. در مصراع ثانی ایهام لطیف وجود داره، تأمل تدر.

بامدادان که عزم سفر مصمم شد مگر کسی از کاروانیان گفته بودش که فلان سعدیست دیدم که دوان آمد وتلطف کرد وبرو داع تأسف خورد که‌چندین روز چرا نگفتی که‌منم تاشکر قدوم بزرگان را بخدمت میان بستمی

بامدادان: صبح فردای روز مصاحبت و یا مطلق صبح.
الف ونون پسوند زمان است مانند شامگاهان (وقت شام) بامدادان (وقت صبح).
که: حرف رابط صفت.
عزم سفر: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
مصمم: اسم مفعول ازباب تفعیل بمعنی مقرر.
مگر: کانه.
از: حرف تبیین.
گفته بودش که: به‌پسر گفته بود. «که» حرف بیان.
فلان: کسیکه دیروز باتو مصاحبت کرد سعدی است.
که: حرف بیان.
دوان: صفت مشبهه از دویدن.
تلطف: ملایمت.
وداع: بفتح واو در اینجا بمعنی فراق است.
چندین روز: این‌قدر روز.
چرا: بچه علت.
نگفتی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.
که منم: یعنی سعدی هستم.
تا: حرف تعلیل.
شکر قدوم بزرگان را: اضافه‌ها لامیه و «را» ادات تعلیل.
بخدمت: باء حرف صله.
بستمی: یاء حرف حکایت.
محصول ترکیب: بامدادان که عزم سفر مقرر گردید مگر یکی از کاروانیان یعنی یکی از دوستان به پسر مذکور گفته بود که فلانی سعدیست دیدم دوان پیش من آمد و تلطف کرد و ملایمت نمود وبوداع و فراق تأسف خورد و غصه کشید که چندین روز در اینشهر اقامت کردی چرا نگفتی که من سعدیم تابشکرانهٔ قدوم

بزرگان بخدمت میان می‌بستم.

کسیکه بـاء «بستمی» را حرف تمنی گفته معنی تمنی را نمیدانسته است. (رد شمعی)

مابین فرمایش «بامداد» و «چندین روز» حضرت شیخ ظاهراً منافات فهمیده میشود، تأمل تدبر.

مصراع

باوجودت ز من آواز نیامد که منم

محصول مصراع: باوجود تو از من آواز نیامد که بگویم سعدیم حاصل اینکه پیش تو حیرت چنان عقلم را ربود که خود را گم کردم مالك نشدم بگویم من سعدی

کسیکه در تعلیل این مصراع گفته «زمانیکه آفتـاب طلوع میکند ستاره محو میشود» بی‌مناسبت گفته است. (رد سروری)

گفتا چه شود که درین بقعه چند روز برآسایی تاازخدمت مستفید شویم گفتم نتوانم بحکم این حکایت

بقعه: مراد شهر کاشغر است.

برآسایی: «بر» حرف‌تاکید «آسایی» فعل مضارع‌مفرد مخاطب یعنی استراحت کنی.

تا از خدمت: «تـا» حـرف تعلیل «از خـدمت» در بعضی از نسخ «بخدمت» واقعست که منظور یکی است.

محصول ترکیب: پسر گفت چه شود که چندروزی دراین دیار آسایش کنی تا از خدمت شریفتان مستفید گردم گفتم قادر نیستم بسبب این حکایت:

مثنوی

بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده ازدنیا بغاری

بزرگی: یاء حرف وحدت و مفعول مقدم دیدم.

کوهسار: کوهستان زیرا «سار» افادهٔ مبالغه میکند.

بغاری: باء حرف ظرف و یاء حرف وحدت.

محصول بیت: بزرگی را دیدم در کوهستانی کـه از دنیا و مافیهـا اعراض کرده بغاری قناعت نموده و در آنجا نشسته بود.

چرا گفتم بشهر اندر نیایی که باربند از دل برگشایی

چرا گفتم: تقدیرش «گفتم چرا» بضرورت وزن قلب مکان شده.

بشهر: باء حرف صله.

اندر نیایی: «اندر» برای تاکید «نیایی» فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.
باربند: اضافهٔ بیانی در اکثر نسخ «باربند» واقعست در اقل نسخ «باری» با یاء واقعست و کسیکه باین عبارت فریفته شده یکدفعه بنداز دل بگشائی یعنی دفع کنی گفته بدو وجه خطا کرده است اول اینکه یاء باری را دفعه معنی کرده دوم اینکه «بند» را غم معنی نموده است در صورتیکه در اینجا مراد از بار خود بارمعروف است ومراد ازبند اکل‌وشرب وسایر لوازم انسانی است و برگشائی دلیل واضح است که بند بمعنی قید می‌باشد. (رد شمعی)
برگشائی: «بر» حرف‌تأکید «گشائی» فعل‌مضارع مفردمخاطب بمعنی بازکنی.
محصول بیت: گفتم چرا بشهر نیایی تا بار قید اخراجات را از دل باز کنی یعنی ازاله و دفع نمایی.

بگفت آنجا پری‌رویان نغزند چوگل‌بسیار شد پیلان‌بلغزند

پری رویان: «پری‌رو» وصف ترکیبی و الف و نون ادات جمع است.
نغز: بمعنی خوب و نیکو اما در اینجا مراد زیبایانست.
گل: بکسر کاف عجمی معروف.
بلغزند: فعل مضارع جمع غایب.
محصول بیت: بغارنشین گفتم چرا بشهر نیائی گفت آنجا پریرویانند که ما را از راهمان منحرف میسازند.
مصراع ثانی: در مقام تعلیل است یعنی چون گل زیاده شد فیل البته که مانند اشتر می‌لغزد زیرا نعل ندارند. یعنی هراندازه عابد و زاهد باشم اگر زیبا رویان زیاد باشند بی‌اختیار دل به‌آنان میل میکند.

این بگفتم و بوسه برسر و روی هم دیگر دادیم و وداع کردیم

هم دیگر: بیکدیگر. در بعضی از نسخ بجای «هم دیگر» یکدیگر واقعست که مآل یکیست.
محصول ترکیب: این ابیـات را بگفتم یعنی خواندم و سر و روی یکدیگر را بوسیدیم و وداع کردیم و جدا شدیم.

مثنوی

بوسه دادن بروی دوست چه سود
هم در آن لحظه کردنش پـدرود

لحظه: در اینجا بمعنی ساعت است.
کردنش: شین راجع بدوست است.
پدرود: عجم باباء عجمی‌ورومیان باباء عربی‌استعمال‌کنند بمعنی‌تحیت عربی. مثلا اگر بمسافری بگوییم «ترا بخدا سپردم» و بکسانش هم شادباش گوئیم پدرود کرده‌ایم.

محصول بیت: در حین مسافرت و زمان پدرود بوسه از روی دوست و جانان چه فایده دارد یعنی در موقع وداع بوسه فایده ندارد زیرا تاثیر الم و محنت فراق تازه باقی است و با تحیت و درود مندفع نمیشود.

سیب گـویـی وداع یـاران کـرد
روی ازین نیمه‌سرخ وزان سو زرد

سیب: بکسر سین بمعنی تفاح عربی.

گویی: بمعنی کانه.

وداع: بمعنی توديع است مثل سلام که بمعنی تسلیم و کلام بمعنی تکلیم‌است و اضافه‌اش به «یاران» اضافهٔ مصدر بمفعولش.

روی: بتقدیر رویش.

ازین نیمه: مراد ازین سوست.

سرخ: بتقدیر سرخست.

زان سو: جانب دیگر.

زرد: زردست.

محصول بیت: گویا سیب از یاران توديع کرده یعنی از دوستانش مفروق و مهجور گشته که یك جانب رویش سرخ و جانب دیگرش زردست یعنی نصفش از آتش عشق سرخ گشته و نصف دیگرش از الم و محنت فراق زرد شده.

معلوم میشود بعضیها تقابل مابین ازین و ازآن را ندانسته و عبارت ازین را ادات تعلیل اعتبار نموده‌اند بمعنی اجل. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

در اینجا بلفظ «سو» معنی نصف دادن مجازی است.

کسیکه بجای مثنوی دراول این‌ابیات بیت‌نوشته سهوکرده است. (ردسروری)

بیت

اِنْ لَمْ اَمُتْ يَوْمَ الْوَداعِ تَأَسُّفاً لاٰ تَحْسَبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفاً

ان: حرف شرط.

لم امت: فعل جحد مطلق متکلم وحده از مات یموت یعنی اجوف واوی ازباب نصر بمعنی نمیرم.

یوم الوداع: «یوم» ظرف زمان و اضافه‌اش به وداع بمعنی فی و «وداع» بفتح واو مثل آنچه که سابقاً مذکور افتاد اما بکسر واو مصدر ثانی باب مفاعله است.

تاسف: مصدر از باب تفعل ومنتصب به‌تمییزی و یا حال است بتقدیر متأسفاً.

لاتحسبونی: فعل نهی جمع مذکر مخاطب از باب علم. نون حرف وقايه و یاء ضمیر منصوب متصل مفعول آن.

فی‌المودة: جار و مجرور متعلق به منصف.

منصف: اسم فاعل از باب افعال مفعول ثانی تحسبوا.

محصول بیت: در روز وداع جانان اگر از غصه تمیرم یعنی اگر از فراق جانان غمناك شده نمیرم در محبت و مودت مرا منصف یعنی از اهل انصاف حساب نکنید. حاصل اینکه مرا عاشق ظن نکرده در عشق جانان صادقم مخوانید. این بیت مطلع یکی از غزلیات حضرت شیخ میباشد که مابعد آن اینست.

اوقفت راحلتی بارض مودع | وبکیت حتی ان بللت الموقفا
من مات لاتبکوا علیه ترحما | و ابکوا لحی فارق المتالفا

حکایت

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امراء عرب مر او را صد دینار بخشیده بود تا نفقهٔ عیال کند ناگاه دزدان خفاجه بر کاروان زدند و پاك ببردند بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بی‌فایده خواندن.

خرقه‌پوشی: وصف ترکیبی و یاء حرف وحدت یعنی یك خرقه‌پوش (یك فقیر)
کاروان حجاز: اضافهٔ لامیه و مراد از حجاز مکه است غیرازاین کتاب دریکی دو جا چنین فرموده است.
همراه ما: اضافهٔ لامیه.
امرا: جمع امیر بمعنی بیگ واضافه‌اش به‌عرب اضافهٔ لامیه است.
مر: د ر چنین موارد «را» را که ادات مفعول است تاکید میکند.
تا: حرف تعلیل.
نفقهٔ عیال: اضافهٔ لامیه. «عیال» بکسر عین جمع عیل بفتح عین و بکسر یاء مشدد بمعنی فقیر است.
دزدان خفاجه: اضافهٔ لامیه. «خفاجه» یعنی حرامیان بفتح‌خاء وجیم اسم قبیله‌ای است از بنی‌عامر.
پاك‌ببردند: تمام ماملك را گرفتند و چیزی باقی نگذاشتند.
محصول ترکیب: فقیر خرقه‌پوشی باکاروان حجاز همراه ما شد یکی از امرای عرب صد سکه طلا بفقیر بخشیده بود تا نفقهٔ اهل و عیال نماید ناگاه حرامیان خفاجه‌کاروان را بزدند و جمیع ما ملك بگرفتند و چیزی باقی نگذاشتند بازرگانان شروع به‌گریه‌وزاری یعنی ناله و فغان کردند و فریاد و فغان نمودند

بیت

گر تضرع کنی وگر فریاد | دزد زر باز پس نخواهد داد

تضرع: مصدر از باب تفعل بمعنی زاری‌کردن.
دزد: مبتدا.
نخواهد داد: خبر.

زر: مفعول خبر.
بازپس: در اصل بازوپس بوده بطریق عطف تفسیری بعداً ترکیب نموده باز پس گفتند بمعنی پس.
کسیکه «بازبند» معنی کرده از استعمال آگاه نبوده است (رد سروری‌وشمعی)
محصول بیت: بطریق خطاب‌عام میفرماید اگر تضرع‌کنی و اگر فریاد حرامی طلا را پس نخواهد داد.

مگر آن درویش که برقرار خود مانده بود و تغیر درو نیامده گفتم مگر آن معلوم ترا نبردند گفت بلی بردند ولیکن مرا با آن چندان الفتی نبود که بمفارقت آن خسته‌دل باشم

محصول ترکیب: جمیع اهل قافله فریـاد و فغان کردنـد مگر آن درویش کـه برقرار و ثبات خود مانـده بود و بهیچ وجه حالش تغییر نکرده بـود گفتم مگر آن معلوم ترا نگرفتند گفت بلی گرفتند اما من آنقدر به‌آن الفت و محبت نداشتم کـه سبب مفارقتش خسته‌دل گردم.

نباید بستن اندر چیز و کس دل
که دل برداشتن کـاریست مشکل

نباید: فعل نفی مستقبل.
اندر: ادات صله.
چیز: عبارت از اشیاء.
کس: عبارت از انسان است.
که: حرف تعلیل.
کاری: یاء حرف وحدت.
مشکل: صفت است.
محصول بیت: بکسی و چیزی دلبستگی نشان مده یعنی تعلق خاطر بهیچ‌چیز جایز نیست زیرا دل برداشتن از آن‌کار مشکل است.
کسیکه چیز را بکس اضافه‌کرده سهو نموده است (ردابن‌سیدعلی)

گفتم مـوافق حال منست آنچه تو گفتی که مرا در عهد جوانی بـا جوانی اتفاق مخالطت بود و صدق مودت بمثابتی که قبلـهٔ چشمم جمال او بود و سود و سرمایهٔ عمرم وصال او

محصول ترکیب: تا درویش حال خود را بیان کرد بدرویش گفتم انچه که تو گفتی موافق حـال منست چنانکه من در زمان جوانی بـا جوانی اختلاط و اتفـاق داشتم و صدق مودتم بمرتبه‌ای بود که قبلهٔ چشمم جمـال او بـود و سود و سرمـایهٔ زندگانی‌ام وصال او.

مگــر ملائکه بــرآسمان وگرنــه بشر
بحسن صورت او در زمی نخواهد بود

مگر: در چنین موارد متضمن معنی ترجی است.
وگرنه: بمعنی الا.
بشر: مرهون بمصراع ثانی است.
بحسن صورت او: باء حرف مصاحبت و اضافه‌ها لامیه است.
زمی: نون تأکید بضرورت قافیه حذف‌گریــده زیرا «زم» بمعنی سرد و یــاء حرف نسبت و نون حرف تأکید نسبت و چون زمین بارد بالطبع‌است بدانجهت‌زمین نام نهادند.
محصول بیت: مگر ملائکه در آسمان بحسن صورت او باشد والا بحسن صورت او از زمین بشری پیدا نمیشود یعنی مشابــه و نظیر او مگر در ملك‌ملك بــاشد و الا در روی زمین بشریکه مشابه او باشد پیدا نمیشود.

بدوستی که حرامست بعــد از و صحبت
که هیچ نطفه چو او آدمی نخواهد بــود

بدوستی: باء حرف قسم و یاء حرف وحدت یا حرف مصدر.
که: حرف رابط صفت و یا حرف بیان.
حرامست: خبر مقدم.
صحبت: مبتدای مؤخر.
که: حرف بیان.
نطفه: در اینجا بمعنی آب مرد اما منی اعم است.
محصول بیت: بحق دوستی چنان دوستی که بعد از او صحبت با دوست دیگر حرام است ویا بحق دوستی قسم که بعد از دوست مذکور صحبت بــا دوست دیگر حرامست که هیچ نطفهٔ آدم مثل او نمیشود. غفلت نشود اگر یاء دوستی یاء مصدر باشد در مصراع ثانی«که» حرف تعلیل میشود.

ناگاه پای وجودش بگل اجل فرو رفت و دود فراق از دودمانش بر آمد روزها بــرسر خاکش مجاورت کردم و از جملهٔ بیتها کــه در فراق او گفتم این بود

پای وجود: اضافهٔ بیانی.
بگل‌اجل: باء حرف صله «گل‌اجل» اضافهٔ بیانی.
فرورفت: فرو شد.
دود فراق: اضافهٔ بیانی.
دودمان: بمعنی قوم و قبیله.

برسر خاک: «بر» حرف استعلا، «سرخاک» سر قبر.
مجاورت: مصدر از باب مفاعله بمعنی همسایگی امـا در اینجا مراد ملازمت و مداومت است.
جملهٔ بیتها: اضافهٔ لامیه.
که: حرف رابط صفت.
محصول ترکیب: ناگاه پای وجود جوان مـذکور بگل اجل فـرو رفت و دود فراق از قوم و قبیله‌اش بلند شد یعنی ماتم گـرفتند مـن نیز مدتها ملازم و مجاور سر قبرش بودم و از ابیاتیکه در فراق او گفتم بعضی از آنها اینست

قطعه

کاش کان روز که در پای تو شد خـار اجل
دست گیتـی بـزدی تیغ هـلاکم بـر سر

کاش: بمعنی کاشکی.
که: حرف بیان.
آن روز: همانروز.
که: حرف رابط صفت.
در: حرف صله.
پای تو: اضافهٔ لامیه.
شد: بمعنی رفت.
خار اجل: اضافهٔ بیانی.
دست گیتی: مجازا اضافهٔ لامیه.
بزدی: حکایت حال ماضی بمعنی می‌زد.
تیغ هلاکم: «تیغ هلاک» مجازا اضافـهٔ بیانی ومیم متکلم در معنی مقید بـه «سر» است.
محصول بیت: کاش آن روز که خار اجل بپای تو رفت دست گیتی تیغ هلاک را بسرم میزد یعنی چه میشد که در موقع مردن تو منهم میمردم و میرفتم.

تا درین روز جهان بی‌تو ندیدی چشمم
این منم برسر خاک تو که خـاکم برسر

تا: حرف تعلیل.
جهان: مفعول صریح «ندیدی».
بی‌تو: مفعول غیر صریح آنست.
چشمم: فاعل «ندیدی».
این: در اینجا اسم اشارتست بمعنی حالا.
برسرخاک تو: اضافه‌ها لامیه است.
که: حرف تمنی.

خاکم برسر: میم متکلم در معنی مقید بـه «سر» و دعاء علیه است یعنی خاک برسرم.

محصول بیت: چه مـیشد که هلاك میشدم تاامروز بی‌تو چشمم دنیا را نمی‌دید و حالا در بالای سر قبر تو خاك برسرم (خاك بر سرم باشد) بعلت بی‌جانان‌ماندن در این دنیا بخود دعای بد میکند.

قطعه

آنکه قرارش نگرفتی و خواب تاگل ونسرین نفشاندی نخست

آنکه: در اصل «آنکس که» است «کس» بطریق حذف و ایصال حذف گردیده و «که» بجایش قائم شده و از حرفیت به‌اسمیت برگشته است.

قرارش: اضافهٔ مصدر بمفعولش و ضمیر راجع به «که» است. کسانیکه‌ضمیر را بـه حبیب ارجـاع نموده‌اند احوال حذف و ایصال مذکور را نمیدانسته‌اند (رد شراح جمیعاً)

نگرفتی: باء حرف حکایت یعنی نمی‌گرفت و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «که» و مفعولش قرار و خواب. و ضمیر مستتر فاعلی راجع بقرار.

کسانیکه ضمیر شین مذکور را مفعول گرفته‌اند عجب پریشان گفته‌انـد و ظاهر نیست که در علوم عربی نیز مطالعه‌شان چنین باشد غربت اینجاست که‌معنی را که یکی از شراح بوجه صحیح داده مرادش را نفهمیده‌اند و تعرض‌کرده‌اند (رد سروری و شمعی)

خواب: معطوف بقرار.

تا: حرف توقیت.

نفشاندی: فعل نفی حکایت حال ماضی یعنی نمی‌پراکند.

نخست: اول.

محصول بیت: آن جانانی که قرار و خواب نمی‌گرفت یعنی قرار نمی‌گرفت‌و نمی‌خوابید مادامیکه بتشکش گل و نسرین نمی‌پراکند حاصل اینکه تا به‌تشکش‌گل و نسرین نمی‌ریخت نمی‌خوابید.

گردش گیتی گل رویش بریخت
خـار بنان برسر خـاکش برست

گردش گیتی: «گردش» اسم مصدر. «گردش گیتی» اضافـهٔ لامیه و مراد از گردش تغییر و تبدیل است.

گل روی: اضافهٔ بیانی.

خار بنان: بمعنی بوتهٔ خار چنانکه به‌بوتهٔ گل «گل بن» گویند حاصل‌کنایـه از شادی و زیبائی است و الف و نـون ادات جمع شاذ و ذاست و اگر مراد از بن ریشه باشد باید بـن را مضاف کنند و بن خـار بگویند پس کسانیکه «خاربن» را ریشهٔ خار گفته‌اند از این اصطلاح آگاه نبوده‌اند (رد شراح جمیعاً)

بروست: باء حرف تأکید و «رست» بضم را بمعنی روئید.

محصول بیت: آنکه تا گل و نسرین بتشکش نمی‌ریخت نمی‌خوابید حالاگردش گیتی و تغییر و تبدیل احوال جهان روی چون گلش را ریخت و در روی خاك قبرش دامن دامن خار روئید یعنی روی قبرش را بوتهٔ خارگرفت.

بعد از مفارقت او عزم کردم و نیت جزم که بقیهٔ زندگانی فرش هوس در نوردم و گرد مجالست نگردم

مفارقت او: اضافهٔ مصدر بمفعولش و یا بفاعلش است.

عزم: بمعنی قصد.

نیت: بمعنی قصد.

جزم: بمعنی اسم مفعول یعنی نیت مجزوم و مقرر.

که: حرف بیان.

بقیهٔ زندگانی: اضافهٔ لامیه ، یاء حرف مصدر.

فرش هوس: اضافهٔ بیانی.

در نوردم: «در» حرف تأکید «نوردم» فعل مضارع متکلم وحده یعنی برچینم یعنی ترك هوا و هوس نمایم.

گردمجالست: اضافهٔ لامیه مجازا بمعنی دور مجالست.

نگردم: فعل نفی مستقبل.

محصول ترکیب: بعد از مفارقت و وفات جانان مذکور عزم نمودم و نیت جزم که در بقیهٔ عمر و حیاتم یعنی مادامیکه زنده هستم فرش هوا و هوس درنوردم یعنی ترك هوا و هوس نمایم و باطراف و دوروبر مجالست و مصاحبت نگردم یعنی بعد از این دلبری دوست نداشته باشم حاصل اینکه خلوت و عزلت اختیار نمایم.

قطعه

سود دریا نیك بودی گر نبودی بیم موج
صحبت گل خوش بدی‌گر نیستی تشویش خار

سود دریا: اضافهٔ لامیه.

بودی: یاء حرف حکایت.

بیم موج: اضافهٔ لامیه.

صحبت گل: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

بدی: در اصل «بودی» بود با یاء حکایت واو بضرورت حذف گردیده.

نیستی: یاء حرف حکایت (نبود و نبودی)

تشویش خار: اضافهٔ مصدر بفاعلش.

محصول بیت: فایدهٔ دریا خوب می‌بود اگر بیم موج نبودی و صحبت گل‌خوش بود و یا خودش میبود اگر زحمت و بلای خار نباشد یعنی مصاحبت مخالطت با

زیبایان لطیف بود اگر الم هجران و بلای فراق نباشد.

دوش چون طاوس می‌نازیدم اندر باغ وصل
دیگر امروز از فـراق یار می‌پیچم چو مـار

می‌نازیدم: «می» در اول فعل ماضی‌افادۀ حکایت حال ماضی می‌نماید.
باغ وصل: اضافۀ بیانی.
محصول بیت: دیشب مثل طاوس در باغ وصل می‌نازیدم و فخر میکردم‌یعنی بوصل جانان تفاخر و ناز میکردم لیکن امروز از فراق یار مثل مار می‌پیچم یعنی از اضطراب و بیخودی مثل مار می‌پیچم.

حکایت

یکی را از ملوك عرب حدیث لیلی و مجنون بگفتند و شورش حال او که باکمال فضل وبلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام‌اختیار از دست داده بفرمودش تا حاضر آورند ملامتش کردن گرفت که در شرف انسانی چه خلل دیدی که خوی حیوانی گرفتی و تـرك عیش آدمی گفتی مجنون بنالید و گفت

شورش حال او: «شورش» اسم مصدرست بمعنی دگرگونی و اختلاط «شورش حال» اضافۀ مصدر بفاعلش و ضمیر او راجع به‌مجنون است.
که: حرف بیان.
باکمال فضل: «با» حرف مصاحبت، «کمال فضل» اضافۀ مصدر بفاعلش.
بلاغت: معطوف بفضل.
سر در بیابان نهاده: «سر» مفعول صریح فعل نهاده و «در بیابـان» مفعول غیر صریح آن و «در» حرف صله.
زمام اختیار: اضافۀ بیانی.
بفرمودش: فاعلش ملك عـرب و ضمیر شین راجع بمجنون است و در معنی قید برای «آوردند» است.
ملامتش: ضمیر راجع بمجنون است.
که: حرف تعلیل.
شرف انسانی: اضافۀ بیانی.
که: حرف تعلیل.
خوی حیوانی: اضافۀ بیانی.
ترك عیش آدمی گفتی: «ترك‌عیش» اضافۀ مصدر بمفعولش و «عیش آدمی» اضافۀ لامیه و«گفتی» وقتیکه با لفظ ترك مستعمل شود بمعنی «کردی» است.مجنون تا این سخنان را شنید زاری کرد و گفت.
محصول ترکیب: قصۀ لیلی و مجنون را بیکی از پادشاهان عرب گفتند کـه

حال مجنون دگرگون و مختلط شده و باکمال فضل و بلاغت سر به بیابان نهاده و زمام اختیار از دست داده است پادشاه فرمود تا مجنون را احضار کردند و شروع بملامتش کردکه در شرف انسانی چه خللی و نقصانی دیدی تا خوی حیوانی‌گرفتی و زندگی انسانی را ترک کردی یعنی از نوع انسان فرار کرده و بکوهها رفتی مجنون نالید و گفت:

وَ رُبَّ صَدِیقٍ لاٰمَنی فِی وَدٰادِهٰ

اَلَمْ یَرَهٰا یَوْماً فَیُوضِحَ لِیْ عُذْرِی

این بیت بیتی از غزل حضرت شیخ است پس ضمایر مؤنث راجع بمعشوق خودش می‌باشد و چنین معلوم میشود که ارجاعش بلیلی مجازیست.

رب: در اینجا حرفست و افادهٔ تکثیر می‌نماید.

صدیق: دوست و دوستان گفتن است.

لامنی: «لام» فعل ماضی مفرد مذکر غایب بمعنی لوم کرد یعنی سرزنش کرد و نون حرف وقایه و یاء ضمیر متصل مفعول آن.

فی: حرف جر متعلق به لام.

ودادها: «وداد» بفتح واو بمعنی دوستی و ضمیر مؤنث راجع بمعشوق معهود است.

الم یرها: همزه حرف استفهام «لم‌یر» فعل جحد مطلق مفرد مذکر غایب و فاعلش ضمیر مستتر راجع بصدیق وضمیر متصل منصوب راجع بمعشوق معهوداست.

یوما: ظرف زمان روزی از روزها.

فیوضح: جواب استفهام منصوب به ان مقدر در تقدیر فان یوضح فاعلش ضمیر مستتر راجع بمعشوق که از باب افعال اوضح یوضح است.

لی: جار و مجرور متعلق به یوضح یعنی برای من و مفعول غیرصریح یوضح است.

عذری: بضم عین تقدیراً منصوب و مفعول صریح یوضح.

محصول بیت: عده‌ای از دوستان در محبت جانان ملامتم کنند روزی او را ندیدند تا عذر مرا ایضاح و اظهار کنند یعنی اگر روری او را میدیدند ازارم نمی‌کردند و عذرم را قبول می‌نمودند و مطلع این غزل اینست.

امطلع شمس‌باب دارکام بدر　　　　اقدکام غصن من‌البال لاادری

قطعه

کاش کانان‌که عیب من جستند　　　　رویت ای دلستان بدیدندی

کانان که: «که» حرف بیان «که» دوم رابط صفت.

عیب من: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم جستند.

رویت: مفعول مقدم بدیدندی.
محصول بیت: ای دلستان آنانکه بخاطر عشق تو از من عیبجوئی میکردند یعنی در عشق تو مرا تعقیب مینمودند کاش رویت را میدیدند.

تا بجای ترنج درنظـرت بیخبـر دستها بریـدندی

تا: حرف تعلیل.
بجای ترنج: باء حرف صله «جای ترنج» بدل ترنج و اضافهٔ لامیه.
در نظرت: یعنی در حضورت مصرع دوم در مقام حال واقعست.
بدیدندی و بریدندی: یاء ها حرف حکایت است.
محصول بیت: ای دلستان کاش آنانکه بخاطر تو بمن طعن میکنند رویت را میدیدند و در نظر و حضور تو حیران تو میشدند و بیخبر بجای ترنج دستهایشان را می‌بریدند چنانکه خاتونان مصر از دیدن حضرت یوسف اینکار را کردند و در بیان آیهٔ کریمه خواهد آمد انشاءالله تعالی.

تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواهی دادی

تا: حرف تعلیل.
حقیقت معنی: اضافهٔ لامیه و مراد حسن لیلاست.
بر: حرف استعلا.
صورت دعوی: اضافهٔ لامیه مراد دعوی عشق و محبت صادقست.
گواهی: بضم کاف عجمی و با یاء اصلی بمعنی شاهد.
محصول ترکیب: کاش ای دلستان روی ترا میدیدند تا حسن و جمال تـو شهادت بصدق دعوی و بعشق و محبتم میداد چنانکه حسن و جمال و کمال حضرت یوسف بزیادی محبت زلیخا شهادت داد.

قال الله تعالی «فَذٰلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیْهِ».

معلوم شود زمانیکه زلیخا حضرت یوسف را با محبت و مودت زیاد دوست داشت بانواع حیل طالب وصالش گردید و خاتونان مصر این احوال بشنیدنـد و تعییب کردند که خاتون عزیز مصر بعبد کنعانی خود عاشق شده و چون زلیخا غیبت مکرر آنان را استماع نمود آنان را دعوت کرد و حضرت یوسف را در حجره‌ای‌پنهان نمود و برای آنان مجلس عالی ترتیب داد تا جمع شدند بهرکدام ترنجی با کارد برنده بداد و گفت پوست ترنجها را بکنید تا تدارك مربا نماییم تا مشغول پوست کندن ترنج شدند بحضرت یوسف گفت خارج شو و جلوه در نما تا حضرت یوسف را دیدند از کمال دهشت و حدت بجای ترنج دستهای خودشان را بریدند و حسن حضرت یوسف را اکبار و استعظام نمودند و گفتند حاش‌لله که این بشر نیست بلکه ملك کریم است یعنی فرشتهٔ مکرم و معزز است بعد زلیخا گفت «فذلکن الذی‌لمتننی فیه» که با ذلك اشاره بحضرت یوسف و با «کن» خاتونان مخاطبست.

اللذی: اسم موصول.
لمتننی: فعل ماضی جمع مؤنث مخاطب مانند قلتن و نون مکسور حرف وقایه است و یاء ضمیر متصل منصوب کنایه از متکلم و مفعول صریح فعل است.
فیه: ضمیر راجع بحضرت یوسف است و مضاف محذوفست و مراد (فی افتتانه) گفتن است.
محصول ترکیب: حال اینست ای خاتونان آن عبد کنعانی که در محبت و مفتون شدنم باو مرا ملامت میکردید و اگر قبلا جمال و کمالش را میدیدید معذورم میداشتید و لومم نمی‌کردید.

ملك را در دل آمد که جمال لیلی را مطالعه کند تا بداند که چه صورتست که موجب چندین فتنه است بفرمود طلب‌کردن در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملك در صحن سراچه بداشتند ملك در هیئت او نظر کرد شخصی دید سیه فام ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آن که کمترین خدام حرم اویجمال ازو پیش بود و بزینت بیش مجنون بفراست دریافت و گفت ای ملك از دریچهٔ چشم مجنون بجمال لیلی نظر بایست کرد تا سر مشاهدهٔ او برتو تجلی کند.

ملك را: «را» ادات تخصیص.
در دل: «در» حرف صله.
تا: حرف تعلیل.
احیا: جمع حی بمعنی قبیله.
بگردیدند: فعل ماضی جمع غایب یعنی بگشتند.
سراچه: تصغیر سرا است.
فام: گونه یعنی رنگ.
کمترین خدام حرم او: اضافه‌ها لامیه است.
بجمال: باء حرف ظرف و یا حرف مصاحبت.
پیش: با باء عجمی جلو و در بعضی از نسخ «بیش» واقعست مال یکی است.
بزینت: باء حرف ظرف و یا حرف مصاحبت.
بیش: زیاد.
دریچه: تصغیر «در» است یعنی درب کوچك و اضافه‌اش به چشم مجنون‌بیانی و چشم مجنون اضافهٔ لامیه است.
بجمال لیلی: باء حرف صله «جمال لیلی» اضافهٔ لامیه.
بایست: باید.
کرد: بمعنی مصدر (کردن).
تا: حرف تعلیل.

سر مشاهدهٔ او: اضافه‌ها لامیه است.
تجلی: مصدر از باب تفعل بمعنی ظهور.
محصول ترکیب: ملك را بدل آمد که جمال لیلا را مطالعه نماید تا بداند که او را چه صورتست که باعث اینهمه فتنه گردیده فرمود تا طلب کردند قبایل عرب را بگردیدند و پیدا کردند و بیاوردند و در مقابل پادشاه در میدان سراچه بداشتند پادشاه بهیئتش یعنی بشکلش نظر نمود شخصی دید سیاه رنگ و ضعیف اندام (لیلا چنین بود) بنظرش حقیر آمد یعنی حقیر دیده شد بسبب اینکه کمترین خدام حرمش در زیبائی از او پیش بود مجنون حقیر دیدن ملك را بفراست دریافت و گفت ای ملك باید از دریچهٔ چشم مجنون تماشا کنی تا حقیقت سر مشاهدهٔ او برتو تجلی کند و ظاهر گردد.

مثنوی

ترا بر درد من رحمت نیاید رفیق من یکی هم درد بایـد

محصول بیت: تو بدرد من رحم نمیکنی یعنی تو بمن رحم نمی‌کنی و رفیق ویار من باید همدرد من‌باشد یعنی اهل دردی باید که مناسب وموافق حال من‌گردد.

که با او قصه میگویم شب و روز
دو هیزم را بهم خوشتر بود سوز

که: حرف تعلیل.
با: حرف صله.
بهم: به‌همدیگر.
محصول بیت: مرا مثل من اهل درد باید تا شب و روز قصهٔ درد عشق و مودت را برایش نقل کنم زیرا سوختن دو هیزم بهتر است از سوختن يك هیزم یعنی مرد بهتر است که دردش را با همدرد بگوید نه به غیراهلش.

نظم

مٰا مَرَّ مِنْ ذِكْرِ الْحِمىٰ بِمِسْمَعِي لَوْ سَمِعَتْ وُرْقُ الْحِمىٰ صٰاحَتْ مَعِي

ما: اسم موصولست بمعنی الذی.
مر: فعل ماضی مفرد مذکر غائب مضاعف از باب نصر بمعنی مرور کرد یعنی گفت. جملهٔ فعلیه محلی از اعراب ندارد صلهٔ «ما» است با صله‌اش محلا مرفوع و مبتـدا.
من: حرف جر متعلق به مر و ابهام اسم موصول را بیان میکند.
ذکر: لفظاً مجرور بحرف جر من و مضاف به‌حمی.
حمی: تقدیراً مجرور و مضاف‌الیه و حمی بکسر حاء و بفتح میم علف خشك را گویند و گاهی منزل جانان را نیز حمی گویند بطریق تشبیه به‌حمی که آهو در آنجا میشود.

بمسمعی: باء حرف جر متعلق به مر و مسمع بکسر میم اول و سکون سین و بفتح میم ثانی اسم آلت سمع است که مراد گوش میباشد و یاء متکلم ضمیر مجرور متصل محلا مجرور و مضاف‌الیه.

لو: حرف شرط.

سمعت: فعل ماضی مفرد مؤنث غایب از باب علم محلی از اعراب ندارد و فعل شرط.

ورق: بضم واو و سکون راء جمع و رقاء چنانچه حمر جمع حمراء است بمعنی کبوتر کوهی که برنگ سبز میشود و بترکی هپال گویند، لفظاً مرفوع و فاعل سمعت و بحمی مضاف واقع شده.

صاحت: فعل ماضی مفرد مؤنث غایب از باب ضرب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به ورق. جملهٔ فعلیه محلی از اعراب ندارد جواب «لو» است و جملهٔ شرط و جواب محلا مرفوع و خبر مبتدا و «صیحه» بلند کردن صوت یعنی با آواز صدا کـردن.

معی: مع لازم بظرفیت اسم است و مضاف بضمیر متکلم جار* و مجرورمحلا منصوب و حالست از فاعل صاحت.

محصول بیت: آنچه از ذکر منزل جانان از گوش من گذشت یعنی اخباریکه از منزل جانان از گوش من مرور کرد اگر آنرا (ان مذکور را) ورق حمی می‌شنید از ذوق و صفا با من صیحه و فریاد می‌کشید. تکرار لفظ حمی که عبارت از منزل جانان است ظاهراً بطریق استلذاذ بود والا مقام اضمار بود زیرا معرف اعاده میشود و اکثراً ثانی عین اول میشود. بیت:

تاله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر

یـا مَعْشَرَ الْخُلّانِ قُولُـوا لِلْمعُافـیٰ لَسْتَ تَدْرِیْ ما بِقَلْبِ الْمُوجَعِ

یا: حرف ندا.

معشرالخلان: «معشر» بفتح میم و شین و سکون عین اسم جمعست مانند قوم و رهط لفظ مفرد ندارد بمعنی طایفه و اضافه‌اش به خلان لامیه و «خلان» بضم خا جمع خلیل بمعنی دوستان.

قولوا: فعل امر جمع مذکر مخاطب، بگوئید.

للمعافی: لام اول حرف جر متعلق به‌قولوا و لام ثانی حرف تعـریف. «معافی» اسم مفعول از باب مفاعله مفرد مذکر غایب ناقص یائی بتقدیر رجل معافی و مراد کسی است که از درد و بلای عشق عافیت و سلامتی بیابد.

معلوم شود که مصراع اول با الف معافی تمام می‌شود و «فی» اول و ابتدای مصراع ثانی است و این اسلوب در اشعار عرب زیادست که مرهون گویند چنین اشعار بصورت مصراع نوشته نمی‌شود بلکه متصل نویسند، فاحفظ و لاتغفل.

لست: از افعال ناقصه مفرد مذکر مخاطب بمعنی نیستی.

* ظرف با مجرورش.

تدری: فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب ناقص از باب ضرب.
لست تدری: فهمیده و داننده نیستی (نمیدانی).
ما: اسم موصول است بمعنی الذی.
بقلب: باء حرف ظرف و یا حرف الصاق، «قلب» معروف.
موجع: اسم مفعول از باب افعال مفرد مذکر غائب از مثال واوی. «وجع» بفتح واو و جیم درد را گویند.
وجود شریفی که موجع را بتشدید قید کرده عجب بطبع وزن مالك بوده جزاه الله. (رد سروری)
محصول بیت: ای زمرهٔ دوستان بکسیکه از درد عشق در سلامت و عافیت‌است بگوئید تو داننده نیستی آنچه که در دل دردمند است یعنی از درد عشق خبر نداری. تقدیرش «ماحصل فی‌قلب الموجع و یا کماالتصق بقلب الموجع».
کسیکه بعداز عین موجع یایی اثبات کرده از املاء اشعار عرب آگاه نبوده است. (رد شمعی)

نظم

تن در ستانرا نباشد درد ریش   جز بهم دردی نگویم دردخویش

تن‌درستان را: «تن‌درست» بمعنی سلامت و الف و نون ادات جمع و «را» ادات تخصیص است.
درد ریش: اضافهٔ لامیه بمعنی درد زخم.
بهم‌درد: باء حرف صله (همدرد دردش).
محصول بیت: کسیکه سلامتست درد زخم ندارد یعنی بیدرد میشود پس درد خود را بجز همدرد بغیر نگویم.

گفتن از زنبور بی‌حاصل بود   با یکی درعمرخود نا خورده‌نیش

زنبور: معروف و عربیست که بفارسی منج گفته میشود بضم میم.
با: حرف صله.
نیش: در اینجا مراد نیش زنبورست.
محصول بیت: صحبت از زنبور و نیش ان پیش کسیکه در عمرش نیش‌زنبور نخورده باشد بیفایده است مادامیکه کسی اهل درد نباشد حال اهل درد را نداند.

تاترا حالی نباشد همچو ما   حال ما باشد ترا افسانه پیش

تا: حرف توقیت است بمعنی مادام.
ترا: «را» حرف تخصیص.
حالی: یاء حرف‌تنکیر. «کسیکه یاء را وحدت‌گفته خطا نموده است. ردشمعی»
محصول بیت: مادامیکه حال تو مثل حال ما نباشد حال ما پیش تو افسانه می‌شود یعنی حکایت آورده می‌شود.

سوز من با دیگری نسبت مکن　　او نمك برد ستومن بر عضوریش

محصول بیت: سوز و گداز مرا با غیر نسبت مکن یعنی مگو این سوزی که تو داری غیر هم دارد زیرا نمك دردست بیزخم او ولی در عضو زخمدار من است. حضرت شیخ ابیات مذکور را از جانب مجنون میفرماید بطریق خطاب عام و مقصود حصه از قصه است، فتدبر.

حکایت

قاضی همدان را حکایت کنند که بانعلبند پسری سرخـوش بود و نعل دلش در آتش روزگاری در طلبش متلهف بود و پویان و مترصد و جویـان و بر حسب واقعه گویان

قاضی همدان را: «قاضی همدان» اضافهٔ لامیه و «را» ادات مفعول. درتاریخ امام یافعی مذکورست که همدان بفتح هاء و میم و ذال معجمه شهریست در دیار عجم اما بفتح هاء و میم و سکون دال مهمله اسم قبیله‌ایست در یمن لیکن همدان با دال مهمله مشهورست.

کسیکه در اضافهٔ قاضی همزه اثبات نموده از املاء بیخبر بوده است. (رد شمعـی)

با: اگر حرف صله اعتبار شود «سرخوش» بمعنی مست میشود اما اگر حرف مصاحبت اعتبار گردد سرش خوش بود معنی میدهد.

نعلبند پسر: نعلبند پسر نیز محتمل بدو وجه است پسر نعلبند و یا پسریکه نعلبند بود.

نعل دلش: اضافهٔ بیانی و لامیه.

در آتش: در اینجا یك بود تقدیر می‌شود (در آتش بود) و اصلش اینست که اگر بخواهند کسی را مطیع و منقاد کس دیگر نمایند اسم طالب و مطلوب را بـا چند اسم سریانی بنعل اسبی که استعمال نشده باشد می‌نویسند و در آتش‌میاندازند فی‌الفور تأثیر میکند در اینجا بطریق استعاره دل قاضی را که بآتش عشق میسوزد نعل اطلاق نموده.

روزگاری: یاء حرف وحدت یعنی زمانی.

متلهف: اسم فاعل از باب تفعل بمعنی متحسر.

پویان: صفت مشبهه از پوییدن معطوف به متلهف بمعنی در حال پوئیدن.

کسانیکه پویان را حال گرفته‌اند بیحال بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

مترصد: بمعنی مترقب اسم فاعل از باب تفعل یعنی مترصد پسر بود که در چه‌کار و در چه حالست چنانکه عادت عشاق است که مقید بمعشوق گردند.

جویان: صفت مشبهه از جوییدن.

کسانیکه از جستن گفته‌اند خطا نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
حسب واقعه: اضافهٔ لامیه و «حسب» بفتح حاء و سین بمعنی مقدار.
گویان: صفت مشبهه از گوییدن.
کسانیکه از گفتن دانسته‌اند متوجه نشده‌اند. (رد سروری و شمعی)
محصول ترکیب: قاضی همدان را حکایت کنند (در اینسخن حضرت شیخ ابهام ظاهرست یعنی محتملست که یکی از قضات همدان باشد و یا قاضیی که در زمان حضرت شیخ بوده) که عاشق و مست نعلبند پسری بود یعنی طالب وصالش بود واز محبت او نعل دلش در آتش. زمانی در طلبش متحسر و پویان و مترقب و جویان بود و بمقدار واقعه‌اش و نسبت بحسب حالش گویان یعنی در سرگذشت خود با آن جوان این رباعی را میخواند:

رباعی

در چشم من آمد آن سهی سرو بلند
بربود دلم زدست و در پای افکند

در چشم من: «در» حرف صله «چشم من» اضافهٔ لامیه.
آمد: یعنی دیده شد در اینجا مراد از آمدن دیده شدن است.
سهی: صفت مقدم برای سروقد پس صفت گاه مقدم و گاه مؤخر واقع میشود و مراد سرو طغری است.
بلند: بضم و فتح باء معروف.
بربود: باء حرف تأکید «ربود» بفتح و ضم راء فعل ماضی مفرد غائب در اینجا راء بضرورت وزن ساکن خوانده میشود.
دلم زدست: تقدیرش «دل زدستم» است.
در پای: «در» حرف صله.
افکند: فعل ماضی مفرد غایب یعنی انداخت.
محصول بیت: آن سرو طغری بلند بچشم من دیده شد یعنی جانانیکه مثل سرو سهی قد و بلند قامت است منظورم شد با اینحال دلم را از دست ربود و بپای‌افکند یعنی قدر دلم را ندانست و اهانت و حقارت کرد.

این دیدهٔ شوخ می‌کشد دل بکمند خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

دیدهٔ شوخ: اضافهٔ بیانی بمعنی دیدهٔ گستاخ اشاره بچشم خودش است.
کسانیکه دیدهٔ شوخ را با عبارت مطبوع تفسیر نموده و بمحبوب صفت ظن کرده‌اند خطا نموده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
دل: مفعول صریح و بکمند مفعول غیرصریح فعل می‌کشد.
خواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنی شرطی (اگر بخواهی).
که: حرف بیان.
بکس دل ندهی: بکس مفعول غیرصریح و دل مفعول صریح فعل ندهی.

دیده: مفعول مقدم ببند و جملهٔ فعلیه جواب شرط است.

محصول بیت: این چشم گستاخ من دل را بکمند عشق و محبت میکشد یعنی دیده می‌بیند و دل بی‌اختیار می‌پسندد پس اگر میخواهی دل بکسی ندهی چشمت را ببند یعنی مگذار چشمت بزیبا رویان نگاه کند تا دل نپسندد و ببلا نیفتد.

کسانیکه باء استقبال ببند را مضموم خوانده‌اند روستائی کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

از یاد تو غافل نتوانکرد بهیچم سر کوفته مارم نتوانم‌که بپیچم

یاد تو: اضافهٔ مصدر بمفعولش زیرا یاد بمعنی ذکر است.

غافل نتوان کرد: تقدیرش «نتوان غافل کرد» و «کرد» بمعنی مصدر میباشد زیرا نتوان متضمن معنی مضارعت است.

بهیچم: باء حرف مصاحبت (با هیچ چیز).

سر کوفته مار: در اصل «مار سر کوفته‌ام» بتقدیر اضافهٔ بیانی زیرا «سر کوفته» وصف ترکیبی است بضرورت وزن تأخیر گردیده.

نتوانم: قادر نیستم.

که: حرف بیان.

بپیچم: فعل مستقبل متکلم وحده بمعنی پیچ بخورم و خم گردم یعنی از کمال درد و زبونی مالك بحرکت نیستم. در بعضی از نسخ نپیچم (با نون نافیه واقعست) پس در اینصورت مراد از سر کوفته کوبیده نمیشود بلکه «زده شده» معنی میدهد مانند ماریکه از سر زده شده مالك به پیچ و تاب‌کردن نیستم حاصل اینکه باضطراب بیحضور قادر نیستم.

محصول بیت: ای جانان با هیچ چیز ممکن نیست مرا از یاد تو غافل‌کردن یعنی هیچ‌چیز نمیتواند مانع تذکر تو گردد. مار سرکوفته‌ام یعنی مار سرکوبیده هستم و قادر نیستم که پیچ‌وتاب خورم چنانکه مار سالم پیچ میخورد و خم میشود حاصل اینکه از درد عشق مانند مار مقتول بحرکت قادر نیستم.

کسیکه معنی مصراع اول را «مرا هیچ از یاد تو غافل نتوان کرد» گفته هیچ بمقصود و اصل نشده (رد سروری)

کسیکه بزیادی باء بهیچ قائل شده در الرش رفته(رد شمعی)

شنیدم‌که درگذری پیش قاضی بازآمد برخی ازین معامله بگوشش رسید رنجیده‌دشنام بی‌تحاشی‌داد وسقط گفت و سنگ برداشت و هیچ از بی‌حرمتی فرو نگذاشت قاضی با یکی از علماء معتبرکه همعنان او بود گفت

گذر: در لغت بمعنی مرور ولی در اینجا مراد راه است.

بازآمد: «باز» در اینجا ادات تأکیدست چنانچه سابقاً گفته شد.

برخی: یعنی بعضی، در بعضی از نسخ طرفی واقعست مآل یکی است.
معامله: مراد قصهٔ دوست و یا ابیات و اشعاری که خوانده بود.
رنجیده: هاء رسمی در چنین موارد حرف ترتب است.
دشنام بی‌تحاشی: اضافهٔ بیانی یعنی بی‌باك و بی‌پروا.
سقط: سخن بد و نامعقول.
حرمتی: یاء حرف مصدر.
فرونگذاشت: یعنی از اهانتی که قادر بود فروگزاری نکرد.
با یکی: «با» حرف صله.
علماء معتبر: اضافهٔ بیانی.
همعنان: بمعنی عنان بعنان که در اینجا مراد مصاحب است.
محصول ترکیب: شنیدم که پسر در راهی پیش قاضی آمد و مقداری از معاملهٔ این عشق و یا از ابیات و اشعار خوانده شده بگوش پسر رسید رنجید و بقاضی بی‌پروا دشنام داد و کلمات نامعقول گفت و سنگ برداشت تا بقاضی‌زند و هیچ از بیحرمتی فرو نگذاشت یعنی بهمان اندازه که میخواست اهانت کرد قاضی بیکی از علمای مصاحب گفت:

آن شاهدی و خشم گرفتن بینش وآن‌عقده‌برابروی‌ترش‌شیرینش

شاهدی: یاء حرف مصدر.
کسیکه یاء وحدت گفته خطا کرده است (رد سروری)
خشم‌گرفتن: معطوف بشاهد و هر دو باهم مفعول مقدم فعل بین.
بینش: بین بکسر باء عربی فعل امر مفرد مخاطب از بینیدن و ضمیر شین راجع به‌پسر است.
عقده: در لغت بمعنی گره اما در اینجا مراد خم ابروست.
ابروی ترش: اضافهٔ بیانی.
شیرینش: «شیرین» صفت به‌عقده و ضمیر شین راجع به پسر است.
محصول بیت: محبوبی و خشمناکی آن پسر را ببین و سیر کن. در اینجا مخاطب قاضی همعنان است و آن عقدهٔ شیرین را بر روی ابروی ترش شکلش ببین یعنی ابروی شیرین و مقبولش را ببین و سیر نما.
کسانیکه ابرو را به‌ترش مضاف نگرفته و ترش را به‌عقده و شیرین را به‌ابرو صفت‌گرفته. بتعقیدات نامطبوع و نا معقول ارتکاب‌نموده‌اند عجب‌صاحبان طبع ناساز و نا هموار بوده‌اند العیاذبالله تعالی (رد سروری و شمعی)

در بلاد عرب گویند «ضَرْبُ الْحَبِيبِ زَبِيْبُ»

ضرب‌الحبیب: اضافهٔ مصدر بفاعلش و مفعول متروکست و حبیب فعیل بمعنی مفعول است.

زبیب: بفتح زاء و کسر باء به‌انگور خشك گویند.
محصول ترکیب: قاضی پس از خواندن بیت مذکور گفت در بلاد عرب گویند ضرب محبوب (کتك‌زدن) بعاشق انگور خشك است یعنی شیرینست.

بیت

از دست تو مشت بر دهان خوردن
خوشتر که بدست خویش نان خوردن

بر دهان: «بر» حرف صله.
بدست خویش: باء حرف مصاحبت. «دست خویش» اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: ای پسر از دست تو مشت بدهان خوردن خوشتر است ازاینکه مرد با دست خود نان بخورد.

همانا که از وقاحت او بوی سماحت می‌آید پادشاهان سخن بصلابت گویند وباشد که در نهان صلح جویند بعد ازآن قاضی گفت

همانا: کا نه.
که: حرف بیان.
وقاحت: بمعنی کمی حیاء.
سماحت: بمعنی عطا و احسان.
بصلابت: باء حرف مصاحبت. «صلابت»بمعنی شدت.
پادشاهان: مبتدا و ما بعدش خبر آن.
محصول ترکیب: مثل اینکه از کمی حیای پسر بوی احسان می‌آید یعنی صولتش بملایمت دلالت میکند زیرا پادشاهان ظاهرا بخصم سخنان درشت میگویند اما باشدکه در نهان طالب صلح میشوند پس جایزست‌که پسر در نزد خلق سرکشی نشان دهد اما در تنهائی ملایمت نماید.

بیت

انگور نوآورده ترش طعم بود
روزی دو سه صبر کن که‌شیرین گردد

انگور نوآورده: اضافهٔ بیانی بمعنی میوهٔ تازه و نرسیدهٔ درحت مو که عجم غوره گوید.
ترش طعم: وصف ترکیبی یعنی ترش لذت زیرا طعم بفتح طا بمعنی لذت است.
روزی: یاء حرف وحدت.
محصول بیت: انگور نرسیده لذت و طعم ترش دارد دو سه روزی صبرکن تا لذیذ گردد.

این بگفت وبمسند قضاباز آمد تنیچند ازعدول کهملازماوبودند زمینخدمت ببوسیدند کهباجازت سخنیداریم درخدمتبگوییم اگر چه ترك ادبست و بزرگان گفتهاند

بمسند قضا: باء حرف صله، «مسند قضا» اضافهٔ لامیه بمعنی محل حکم.
باز: ادات تأکید.
تنی: یاء حرف وحدت.
چند: یعنی چند شخص.
عدول: بضم عین و دال جمع عدل بمعنی عادل در بعضی از نسخ «عدول مزکی» واقعست اسم مفعول از باب تفعیل یعنی عادلان پاك. کسیکه اسم فاعل گرفته نمیدانسته (رد شمعی)
که: حرف رابط صفت.
ملازم او: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش.
زمین خدمت: اضافهٔ بیانی.
که: حرف بیان.
باجازت: «باء» حرف مصاحبت.
سخنی: یاء حرف وحدت.
محصول ترکیب: قاضی پس از گفتن نثر ونظم مذکور بمسند حکم قضاآمد چند نفر از عادلانکه ملازم او بودند بطریق تعظیم و تبجیل زمین خدمتبوسیدند یعنی بقاضی تعظیم کردند که سخنی داریم که با اجازه بخدمت عرض کنیم اگر چه ترك ادبست و بزرگان گفتهاند:

نهدر هر سخن بحث کردن رواست
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

نه: حرف نفی مقید بهروا.
محصول بیت: در هر سخن بحثکردن روا نیست و خطاگرفتن بهبزرگان خطاست یعنی بحثکردن در بارهٔ هر سخن جایز نیست و قصور گرفتن بر اکابر از قصورست.

امابحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگانست مصلحتی که بینند واعلامنکنند نوعی از خیانت باشد طریقصواب آنست که پیرامن این طمع نگردی وفرشولع درنوردی کهمنصب قضا پایگاهی منیعست تابگناهی شنیعملوث نگردانی حریفاینست که دیدی و حدیث این که شنیدی

سوابقانعام: سوابق جمع سابقه و مبتدا «سوابق انعام» اضافهٔ

بموصوفش تقدیرش «انعامات سابقه» و اضافه‌اش به خداوندی اضافهٔ بیانی.

ملازم: خبر مبتدا و اضافه‌اش به‌روزگار اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و به‌بندگان اضافهٔ لامیه است.

* **مصلحتی:** یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

بینند: فعل مضارع جمع غایب.

نوعی: یاء حرف وحدت.

طریق صواب: اضافهٔ بیانی.

پیرامن: اطراف.

این طمع: اضافهٔ لامیه.

نگردی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب از گردیدن بفتح کاف عجمی‌بمعنی برگشتن و یعنی ترك کنی.

فرش ولع: اضافهٔ بیانی، ولع بفتح واو ولام بمعنی حرص.

درنوردی: «در» حرف تاکید، «نوردی» بفتح وضم نون فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی به‌پیچی.

که: حرف تعلیل.

منصب قضا: اضافهٔ بیانی.

پایگاهی: پایگاه در اینجا بمعنی مرتبه و یاء حرف وحدت.

منیع: محکم.

تا: حرف تنبیه.

بگناهی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

شنیع: زشت.

ملوث: اسم مفعول بمعنی آلوده.

نگردانی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب بمعنی نکنی.

کسیکه بجای نون فعل نگردانی میم نوشته و فعل نهی ظن کرده و گفته «ای لاتجعله ملوثا بالذنب الشنیع» غریب‌فارسی‌ملوث میدانسته است (رد سروری)

محصول ترکیب: عدول خطاب بقاضی میگوید اما بسبب آنکه سابقهٔ انعامات خواجه ملازم روزگار بندگانست یعنی ما بنعمت تو حاصل شده‌ایم و در تمام عمر نعمت ملازم ما شده و از ما منفك نشده است حالا این بندگان مصلحتی را که می‌بینند اگر اعلام نکنند نوعی خیانت محسوب میگردد پس طریق صواب آنستکه گرد این طمع نگردی و فرش شدت حرص در نوردی زیرا منصب قضا مرتبهٔ بلندیست احتراز کن تا با یك گناه شنیع آن منصب را ملوث نگردانی حریف این است که دیدی یعنی نعلبند پسر را دیدی که چه ماهیت دارد و سخنش اینست که شنیدی که بتو اینهمه ناسزا گفت

مثنوی

یکی کرده بی‌آبرویی بسی   چه غم دارد از آب‌روی کسی

یکی کرده: «یکی» یکنفر، ادات ربط بضرورت وزن حذف گردیده تقدیرش «یکی که کرده است» میباشد.

بی: ادات سلب جوامد.

آب رویی: آب‌رو اضافهٔ لامیه یعنی عرض و یاء حرف مصدر.

بسی: با یاء اصلی بمعنی زیاد.

آب‌روی‌کسی: اضافه‌ها لامیه است.

محصول بیت: کسیکه زیاد بی‌آبروئی کرده باشد از آبروی دیگری چه غم دارد یعنی از کمی عرض دیگران چه غم و پروائی دارد.

بسا نام نیکوی پنجاه سال
که یك نام زشتش کند پایمال

بسا: مانند بسی بمعنی زیاد.

نیکوی پنجاه سال: اضافه‌ها لامیه.

که: حرف بیان.

نام زشتش: نام زشت اضافهٔ بیانی و ضمیر شین راجع به‌نام نیکوست.

کند: فعل مضارع مفرد غایب، ضمیر مستتر راجع به‌نام زشت و «نام‌نیکو» مفعول اول و «پایمال» مفعول دومست.

پایمال: در لغت بمعنی مالیده شده با پا اما در چنین موارد بمعنی ضایع است.

محصول بیت: زیاد اتفاق میافتد نام نیکوئی که در ظرف پنجاه سال کسب گردیده یك نام زشت در یك آن و یك ساعت آنرا ضایع و پایمال میکند.

قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای و حفظ وفای ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صوابست و مسئله بی جواب ولیکن

محصول ترکیب: نصیحت دوستان صادق مقبول قاضی افتاد و به‌حسن رأی و حفظ وفای ایشان آفرین کرد وگفت نظر عزیزان در حال من عین صوابست و مسئله بی‌جواب و لیکن

وَلَوْ اَنَّ حُبّاً بِالْمَلامِ یَزُوْلُ   لَسَمِعْتُ اِفْكاً یَفْتَرِیْهِ عَذُوْلُ

و: واو ابتدا.

لو: حرف شرط.

ان: حرف ناصب و رافع.
حبا: بضم حاء لفظا منصوب اسم ان.
بالملام: باء حرف جر «ملام» بمعنی لوم مجرور به باء جر، جار بامجرورش متعلق به‌یزول.
یزول: فعل مضارع مفرد مذکر غایب بمعنی میرود، جملهٔ فعلیه محلا مرفوع و خبر ان و ان با اسم و خبرش محلی از اعراب ندارد در محل جملهٔ شرطیه واقعست.
لسمعت: فعل و فاعل محلی از اعراب ندارد جواب لو واقعست.
افکا: لفظا منصوب مفعول ان.
یغتری: فعل مضارع مفرد مذکر غایب از باب افتعال ناقص‌یائی و ضمیر مذکر محلا منصوب و مفعول آن راجع به‌افکا.
عذول: بفتح عین و ضم ذال معجمه مبالغهٔ عاذل بمعنی ملامت‌کننده لفظا مرفوع فاعل یغتری است و یا «عدول» بمعنی عادل جمع عدل و این بعبارت «تنی چند از عدول» نیز متاسبست.
محصول بیت: اگر محبت با ملامت و آزار زائل میشد و میرفت البته روزی دروغی را که آنرا عذول و یا عدول افترا کند می‌شنیدم که محبت فلان با ملامت و آزار زائل شد و رفت.

بیت

ملامت کن مرا چندان که خواهی
که نتوان شستن از زنگی‌سیاهی

که: حرف تعلیل.
نتوان شستن: شستن ممکن نیست.
زنگی: با یاءنسبی در اعراب سیاه مستعملست یعنی منسوب بدیار زنگ.
سیاهی: یاء حرف مصدر.
محصول بیت: خطاب بعذول میگوید مرا هر اندازه میخواهی ملامت کن فایده ندارد و بمن تأثیر نمی‌کند زیرا با شستن نمیتوان سیاهی را از زنگی زدود یعنی بمن‌گفتن‌که ترك محبت‌جانان‌کن مثل زدودن سیاهی از عرب زنگی است.

این بگفت و کسانرا بتفحص حال او برانگیخت و نعمت بی‌کران بریخت که گفته‌اند هرکرا زر در ترازوست زور در بازوست

کسانرا: «را» ادات مفعول بمعنی تنی چند از متعلقان.
بتفحص حال او: باء حرف صله «تفحص» مصدر از باب تفعل‌بمعنی‌تجسس و اضافه‌اش به «حال» اضافهٔ مصدر بمفعولش است و به «او» اضافهٔ لامیه یعنی برای احوالپرسیش.
برانگیخت: «بر» حرف تأکید، «انگیخت» فعل ماضی مفرد غایب یعنی‌حواله

و مسلط کرد.

محصول ترکیب: قاضی مذکور این ابیات بگفت و تنی چند از متعلقان را جهت تجسس احوال آن پسر برگماشت (حواله کرد) تا اینکه پسر را پخته نموده و قلبش را ملایم کرده بقاضی مایل نمایند و در راه پسر نعمت بی‌کران و بی نهایت ریخت زیرا گفته‌اند هرکرا زر در ترازوست زور در بازوست. این ضرب‌المثل است یعنی هرکه مال زیاد دارد باندازه‌ایکه با شمردن تمام نشود و جهت سنجش بترازو احتیاج افتد چنین کس را زور در بازوست یعنی هرچه بخواهد بدست می‌آورد حاصل کنایه از فراوانی ثروتست.

وآنکه بردینار دست رس ندارد درهمه عالم کس ندارد

دسترس: وصف ترکیبی از رسیدن و عبارت از وسعت و قدرتست.

محصول ترکیب: حال ثروتمند بشرح مذکورست اما آنکه دسترسی بدینار ندارد یعنی مالك مالی نیست در تمام دنیا کسی ندارد یعنی برای ظفریافتن بآمالش کسی معین و دستگیر او نمیشود.

هرکه زر دید سر فرو آورد   ور ترازوی آهنین دوشست

هرکه: یعنی هرکس که بطریق حذف و ایصال اسم شده.

فرو: فرود و فرو (بدون دال) هر دو بمعنی پائین است.

آورد: فعل ماضی مفرد مذکر غایب. یعنی‌بی‌اختیار میل‌کرد اگر چه‌ترازوی آهنین دوش هم باشد یعنی وقتیکه بخواهند طلا را با ترازو وزن کنند تا کامل‌ـ شدن وزن طلا ترازو بطرفی که طلا دروست و سنگین‌تر است میل میکند این‌حالت ترازو را «سر فرود آورد» فرموده حاصل اینکه طلا باندازه‌ای قوت جاذبه داردکه غیر از انسان جماد نیز به‌آن میل کند

روزی جمعی از حکما در مجلس انوشیروان اتفاق نمودندکه صابون غم در دنیا چیست بعضی گفتند منصب و عده‌ای گفتند تماشاکردن بروی زیبا بزرجمهر گفت باده است عموماً قائل شدند انوشیروان گفت در حقیقت صابون غم طلاست که تمام خواسته‌ها با آن حاصل است جمیع حکما در مقابل این سخن سر فرو آوردند.

فی‌الجمله شبی خلوتی میسر شد وهم درآن‌شب‌شحنه را خبرشد که قاضی همه‌شب‌شراب‌درسرو شاهددربراز تنعم نخفتی وبترنم‌گفتی

فی‌الجمله: حاصل کلام.

شبی و خلوتی: یاء ها حرف وحدت و جایزست یاء خلوتی یاء تنکیر باشد، فتأمل.

شحنه را: بفتح شین و سکون حاء در لغت بمعنی نائب اما در اینجا مراد

رئیس پولیس است و «را» ادات صله.

که: حرف بیان.

قاضی: مبتدا.

شراب در سرو شاهد در بر: هر دو حال و «بر» در اینجا بطریق ایهام واقع شده، فتدبر.

از تنعم: متعلق به‌گفتی و بترنم گفتی معطوف بـه‌عبارت «از تنعم نخفتی» است.

محصول ترکیب: حاصل کلام شبی باجوان خلوت میسر شد و هم در آنشب رئیس پلیس خبردار گشت کـه قاضی همـه شب شراب در سر (سرخوش) و دلبـر برسینه و یا در پیش از تنعم و ذوق و صفا نخفته و ترنم و نغمه‌سرائی میکرد و یا کرد.

نظم

امشب مگر بوقت نمی‌خواند این خروس
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

ین

مگر: کانه.

بوقت: باء حرف ظرف.

نمی‌خواند: فعل نفی مستقبل مفرد غایب. کسانیکه معنی حکایت حال‌ماضی اخذ کرده‌اند از لفظ و معنی بیخبر بوده‌اند (رد شراح جمیعاً)

خروس: بضرورت وزن لفظ خروس مفرد ایراد شده والا مقام خروسان‌بود و یا جنس خروس مرادست.

عشاق: مبتدا.

بس نکرده: خبر «بس» با باء عربی عبارت از اکتفاست.

پس کسیکه «بس» را زیاد معنی کرده خطا نموده (رد شمعی)

نکرده قسمی از ماضی است پس کسیکه اسم مفعول گفته معنی فاعلیت و مفعولیت را تمیز نمیداده (رد سرودی)

هنوز: الان.

کنار: در اینجا مراد آغوش است حاصل پهلوست.

بوس: اسم مصدر بمعنی بوسیدن.

محصول بیت: امشب‌کانه این خروس بموقع نمی‌خواند زیرا عشاق هنوز از بوس وکنار اکتفا نکرده یعنی از بوسیدن و به‌آغوش‌کشیدن دلبر سیر نشده. در بعضی از نسخ بهمین وزن و قافیه بیتی واقع شده که اینست:

رخسار یار درخم گیسوی تابدار   چون‌گوی‌عاج درخم‌چوگان‌آبنوس

رخسار یار: اضافهٔ لامیه.

در خم گیسوی تابدار: «در» حرف‌ظرف، «خم‌گیسو» اضافهٔ لامیه و «گیسوی تابدار» اضافهٔ بیانی و «تابدار» وصف ترکیبی و «تاب» در اینجا اسم است، یعنی پیچدار و متصل.

دار: از داریدن بمعنی دارنده.

کسیکه تاب را از تافتن مشتق گفته در این فن تاب و توان نداشته است (رد سروری)

چون: ادات تشبیه.

گوی عاج: اضافهٔ بیانی «گوی» بمعنی توپ و «عاج» استخوان‌فیل راگویند.

خم چوگان آبنوس: اضافهٔ لامیه و بیانی است، «چوگان» با جیم و کاف عجمی عصای نوك خم است که اکثراً رهبانان و کشیشان استعمال کنند و سپاهیان عجم بجای زوبین بازی باسب سوار شده توپ را با آن میزنند و تعریب کرده صولجان گویند بفتح صاد و لام.

آبنوس: بسکون باء مرکبست از آب و نوس «آب» معروف و «نوس» با سین مهمله مصحف از نوش (با شین معجمه) که مصحف آن قوم هند است زیرا آنان شین با نقطه را سین می‌خوانند و این درخت بلوط هندیست که چون مدتی در دریای هند بخوابد رنگش سیاه میگردد و اسمش آبنوس می‌شود، فاحفظ.

محصول بیت: رخسار یار یعنی روی یار در خم گیسوی تابدار مانند توپ عاج است در خم چوگان آبنوس، تشبیه خاص است و این بیت با داستان مذکور قاضی مناسبت ندارد لیکن چون شراح شرح کرده بودند شرح داده شد.

یکدم که چشم فتنه بخفتست زینهار
بیدار باش تا نرود عمر در فسوس

چشم فتنه: مجازاً اضافهٔ لامیه.

بخفتست: در اصل «بخفته است» بوده بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده و در اینجا بمعنی خوابیده است.

زینهار: با یاء ادات تنبیه.

بیدار: اسم است و معروف.

باش: فعل امر مفرد مخاطب.

تا: حرف تعلیل.

نرود: فعل نفی مستقبل مفرد غایب و فاعلش عمر.

در: حرف صله.

فسوس: مخفف افسوس در اینجا بمعنی هدر.

محصول بیت: دمی که چشم فتنه خفته یعنی دمی که دنیا از اغیار خالیست زینهار سخت بیدار باش و ترك خواب کن تا اینکه عمر نازنینت بهدر نرود یعنی عمرت ضایع نشود و بیخود صرف نگردد.

تـا نشنوی زمسجـد آدینـه بانگ صبح
یـا از در سرای اتـابك غـریـو کوس

تا نشنوی: «تا» حرف توقیت بمعنی مادام، «نشنوی» فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب مادام که نشنوی.

مسجد آدینه: مسجد جمعه زیرا «آدینه» با ذال و دال روز جمعه را گویند و با ذال مشهورست اما با دال از معمای آدینه و میرحسین معمایی معلومست.

بانگ صبح: اضافهٔ لامیه بمعنی اذان صبح.

یا: حرف عطف.

در سرای اتابك: اضافه‌ها لامیه است.

غریو کوس: اضافهٔ لامیه، «غریو» بمعنی گریه کردن با صدای بلند ولی در اینجا فریاد و فغان مراد است «کوس» سابقاً بطور مفصل بیان شد.

محصول بیت: تا از مسجد جمعـه صدای اذان صبح نشنوی و از در سرای اتابك ناله و افغان کوس:

لب از لب چـو چشم خـروس ابلهی بـود
بـرداشتن بگفتـن بیهـودهٔ خـروس

لب: مفعول صریح برداشتن و «از لب» مفعول غیرصریح آن.

چو چشم خروس: اضافهٔ بیانی* و بخروس لامیه.

ابلهی: «ابله» بوزن افعل صفت مشبهه بمعنی احمق و یاء حرف مصدر و مبتدا.

بود: بضم باء و فتح واو فعل مضارع مفرد غایب خبر مبتدا یعنی ابلهی میشود و جایز است که ادات زمانیه باشد.

برداشتن: فاعل فعل بود.

بگفتن: باء حرف مصاحبت متعلق به برداشتن در بعضی از نسخ بجای بگفتن «بگفتهٔ» واقعست بمعنی سخن و اضافه‌اش به‌بیهوده بیانی و بخروس لامیه است.

کسانیکه بجای «از لب» برلب نوشته‌اند بمعنی واصل نبوده‌اند. (رد سروری و شمعی)

محصول بیت: این بیت مربوط بـه‌بیت اول است یعنی با بانگ بیمـوقـع خروس لب برداشتن عـاشق از لب معشوق که مانند چشم خـروس سرخ و صاف میباشد ابلهی بود و یا ابلهی است حاصل اینکه فراغت از صفای جانان با بانگ بی‌موقع و زائد خروس که صبح شد ابلهی است.

قاضی درین حالت بود که یکی از متعلقان درآمد و گفت که‌خیز و تا پای‌داری گریز که حسودان برتو دقی گرفته‌اند بلکه حقی‌گفته‌اند

* «چو» ادات تشبیه است.

تا مگر این آتش فتنه که هنوز اندکست بآب تدبیری فرونشانیم که فردا چون بالا گیرد عالمی را فرا گیرد قاضی بتبسم درو نگه کــرد و گفت

که: حرف رابط مقول قول.
خیز: فعل امر مفرد مخاطب یعنی پاشو از خیزیدن.
کسانیکه از خاستن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)
تا: حرف توقیت.
پای داری: یعنی قوت و قدرت داری.
گریز: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی فرار کن از گریزیدن.
کسانیکه از گریختن گفته‌اند کنار گریخته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
که: حرف تعلیل.
دقی: «دق» بمعنی غمز و نمیمه و یاء حرف وحدت و یا تنکیر.
بل: حرف اضراب.
حقی: یاء حرف وحدت.
تا: حرف تعلیل.
مگر: حرف تمنی.
آتش فتنه: اضافهٔ بیانی.
که: حرف بیان.
هنوز: الان.
بآب تدبیری: باء حرف مصاحبت، «آب تدبیر» اضافهٔبیانی و یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.
فرو: حرف تاکید.
نشانیم: فعل مضارع متکلم مع‌الغیر بمعنی خاموش گردانیم از نشانیدن که لفظ مشترکست مابین خاموش کردن و نصب کردن چیزی یعنی از روی مصلحتی کسی را بکاری گماردن.
مبادا: فعل نهی مفرد غایب و مراد دعاست.
که: حرف بیان.
چون: حرف تعلیل.
بالاگیرد: «بالا» ارتفاع، «گیرد» بگیرد یعنی بلند شود و فاعلش آتش فتنه است.
عالمی را: «عالمی» یاء حرف تنکیر و «را» ادات مفعول.
قاضی: مبتدا.
بتبسم: باء حرف مصاحبت متعلق به نگه کرد و «تبسم» مصدر از باب تفعل بمعنی لبخند زدن.
درو: «در» حرف صله و ضمیر او راجع بکسی است که از در وارده شده.

نگه کرد: نظر کرد.
محصول ترکیب: قاضی در اینحال بود یعنی با پسر در بوس و کنار بود که یکی از متعلقان داخل شد و گفت برخیز و تا پای داری فرارکن یعنی تا پایت تحمل کند و قادر باشد زیرا حسودان برتو دق گرفته‌اند یعنی غمز کرده‌اند و بلکه حق گفته‌اند تا باشد که این آتش فتنه را که الان اندکست با آب تدبیری خاموش‌سازیم مبادا که چون فردا بلند شود تمام عالم را احاطه نماید قاضی بتبسم باو نگاه کرد و گفت:

قطعه

پنجــه درصید بــرده ضیغم را　　　چــه تفاوت کند که سگ لاید

صید: در اینجا بمعنی مفعول است یعنی مصید.
پنجه: مفعول صریح و «در صید» مفعول غیرصریح برده.
در صید: «در» حرف صله.
برده: قسمی از ماضی است.
ضیغم را: ضیغم بفتح ضاد و غین بمعنی ارسلان (شیر) و «را» حرف صله و یا حرف تخصیص.
لاید: فعل مضارع مفردغایب بمعنی می‌لیسد واز لاییدن بمعنی لیسیدن سگ.
محصول بیت: شیریکه پنجه بصید فرو برده (در شکار) تفاوت نمیکند که سگ بلاید یعنی سگ بنزد آمده شکارش را بلیسد یعنی اعداء و حاسدان بمن‌ضرری ندارند جانان مال من باشد (بگذار هرچه میگویند بگویند اگر کس دامن یار بگیرد).

روی درروی دوست کن بگذار　　　تــا عدو پشت دست میخایــد

روی دوست: اضافهٔ لامیه «روی» مفعول صریح و «در روی» مفعول غیرصریح کن.
بگذار: فعل امر مفرد مخاطب یعنی اهمال کن.
تا: حرف تعلیل.
عدو: مبتدا.
پشت دست: اضافهٔ لامیه و مفعول.
میخاید: فعل مضارع مفرد غایب و خبر مبتدا.
محصول بیت: بطریق خطاب عام و یا به‌آن متعلقی که آمده بود میفرماید روی برروی دوست کن یعنی با جانان لب برلب و سینه برسینه باش بگذار تادشمن از عداوت و حسد پشت دستش را بجود حاصل اینکه تو با جانان عیش کن وبگذار عدو در آتش حسد بسوزد و خاکستر گردد.

ملك را هم درآن شب آگاهی دادند کــه در ملك تــو چنین منکری حادث شده است چه فرمایی گفت من او را از جملهٔ فضلای عصر

و یگانهٔدهر میدانم باشد که معاندان در حق او بغرض خوض کرده باشند این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنگه که معاینه گردد که حکما گفته‌اند

ملك را: «ملك» پادشاه و «را» ادات مفعول.
آگاهی: یاء حرف مصدر بمعنی خبر داری.
که: حرف بیان.
ملك تو: اضافهٔ لامیه.
منکری: اسم مفعول از باب افعال و یاء حرف وحدت.
حادث شده است: پیدا شده است.
جملهٔ فضلای عصر: اضافه‌ها لامیه.
یگانهٔ دهر: اضافهٔ لامیه «یگانه» را جائزست به فضلا و یا بجمله عطف کرد و بمعنی فرید.
باشد که: یعنی احتمال داردکه.
در حق او: «در» حرف ظرف «حق او» اضافهٔ لامیه.
بغرض: باء حرف صله.
خوض: بمعنی بسخن در آمدن است.
سمع قبول من: اضافهٔ بیانی و لامیه است.
نیاید: یعنی نمی‌آید و داخل نمی‌شود.
مگر: بمعنی الا.
که: حرف تعلیل.
محصول ترکیب: همانشب بپادشاه خبر دادند که در مملکت تو چنین کاری زشت ظاهر و هویدا گردیده چه میفرمائی پادشاه جوابداد من او را از جملهٔ فضلای عصر یعنی یکی از فضلای زمانه و یگانهٔ دهر میدانم احتمال دارد که معاندان و حسودان و دشمنان در حق او شروع بغرض کرده‌اند این سخن بسمع قبول من نمی‌آید مگر وقتیکه معاینه و آشکار گردد زیرا حکماء گفته‌اند:

بتندی سبك دست بردن بتیغ   بدندان برد پشت دست دریغ

بتندی: باء حرف مصاحبت «تند» مثل لفظ ترکی «اینجا» لفظ مشترکیست مابین برندگی و حدت و یاء حرف مصدر پس در اینجا مراد حدت و تیزی است.
سبك: در لغت بمعنی خفیف اما در اینجا بمعنی فوری است یعنی بی‌تأنی و فکر و فراست و مربوط بمصدر بردن است.
دست: باز مربوط بمصدر بردن است.
بتیغ: باء حرف صله متعلق به بردن، «تیغ» بمعنی سیف.
بدندان برد: «بدندان» مفعول غیرصریح و «پشت» مفعول صریح فعل برد.

پشت دست دریغ: اضافه‌های بیانی.
محصول بیت: با حدت فوری دست بتیغ بردن یعنی دست بتیغ دراز کردن‌پشت دست حیف و پشیمانی بدندان می‌برد حاصل اینکه از اقدام بچنین حالتی متأسف و پشیمان شده و پشت دست بدندان می‌برد. اسناد مجازی است فتدبر. در بعضی از نسخ بجای «برد» «گزد» واقعست بمعنی گاز گرفتن یعنی بسبب این حدت متأسف شده پشت دست را با دندان گاز میگیرد.

کسیکه معنی مصراع اول را «در زمان دشواری و ضجرت با شتاب و استعجال دست بتیغ بردن» گفته معنی را دشوار کرده است. (رد ابن‌سیدعلی)

و کسیکه «بسختی دست بتیغ بردن» گفته معنی را بجای سخت کشیده است. (رد سروری)

کسانیکه گفته‌اند برد فعل مضارعست از بردن «سرد» گفته‌اند. (رد ابن‌سید علی و سروری)

شنیدم که سحرگاهی ملک با تنی چند از خاصان ببالین قاضی رسید شمع‌را دید ایستاده و شاهد نشسته و می‌ریخته وقدح شکسته وقاضی درخواب مستی بی‌خبر از ملک‌هستی بلطفش بیدار کرد و گفت برخیز که آفتاب برآمد دریافت‌که حال چیست گفت ازکدام جانب برآمد گفت ازجانب مشرق گفت الحمدلله که هنوز در توبهٔ بازست بحکم این حدیث‌که

لاٰ يُغْلَقُ بٰابُ التَّوبَةِ عَلَى الْعِبٰادِ حَتّٰى تَطْلَعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهٰا

و گفت اَسْتَغْفِرُاللهَ وَاَتُوبُ اِلَيْهِ

سحرگاهی: وقت سحر.
ملک: پادشاه.
با تنی: «با» حرف مصاحبت «تنی» یاء حرف وحدت بمعنی با چند نفر.
ببالین قاضی: باء حرف صله «بالین قاضی» اضافهٔ لامیه یعنی بکنار بالین قاضی و یا بالا سر قاضی.
ایستاده: و استاده بتخفیف یاء قسمی از ماضی است.
کسیکه اسم مفعول گفته فاعل را از مفعول نمی‌شناخته. (رد سروری)
قاضی: مبتدا.
خواب مستی: خبر مبتدا.
بیخبر از ملک هستی: خبر بعدالخبر.
یافت: فهمید. اینکه حضرت شیخ پس از گفتن «بیخبر ازملک‌هستی» فرموده «دریافت» خالی از تردد نیست، فتأمل.
در توبه: مجازاً اضافهٔ لامیه.

باز: در اینجا بمعنی مفتوح.
بحکم این حدیث: باء حرف مصاحبت و اضافهٔ لامیه و «حکم» در اینجا بمعنی سند و حجتست.
که: حرف بیان.
لایغلق: فعل نفی مستقبل مفرد مذکر غایب مبنی‌للمفعول و مراد لایجعل‌مغلقا است.
باب‌التوبه: فاعل لایغلق و مجازاً اضافهٔ لامیه.
علی‌العباد: متعلق به‌لایغلق.
حتی تطلع منصوب با ان مقدر (الی ان تطلع).
الشمس: فاعل و لفظاً مرفوع.
من مغربها: متعلق به تطلع.
استغفر: فعل مضارع متکلم وحده.
الله: لفظاً منصوب و مفعول آن.
واتوب: معطوف به‌استغفر وفعل مضارع متکلم وحده‌اجوف واوی ازباب نصر.
الیه: متعلق به اتوب.
محصول ترکیب: شنیدم که وقت سحر پادشاه با تنی چند از خواص ببالا سر قاضی آمد شمع را دید در جای ایستاده و روشن است و دلبر درکنار مجلس نشسته و باده ریخته و قدح شکسته یعنی اینها را چنان دید و قاضی را دید در خواب مستی بیخبر از عالم هستی ملك بلطف و مرحمت او را بیدار کرد و گفت برخیز که آفتاب طلوع کرد. قاضی وضع را دریافت پرسید ازکدام سمت ملك گفت از مشرق و قاضی جوابداد الحمدلله که در توبه هنوز باز است باستدلال این حدیث شریف که تا برآمدن آفتاب از مغرب در توبه بروی بندگان بسته نمیشود. سپس قاضی گفت از خطائی که کرده‌ام از خداوند طلب مغفرت و عفو می‌نمایم که دیگر کار نامشروع نکنم بخدا توبه و رجوع می‌نمایم یعنی حالا از جمیع کارهای نامشروع برمیگردم.

قطعه

این دوچیزم برگناه انگیختند　　بخت نافرجام وعقل ناتمام

چیزم: میم در معنی مقید به گناه است.
انگیختند: فعل ماضی جمع غایب بمعنی اغرا کردند و اغوا نمودند.
بخت نافرجام: اضافهٔ بیانی «نا» حرف توصیف نفی «فرجام» بمعنی آخر و عاقبت کار.
محصول بیت: قاضی پس‌از توبه و استغفار با این دو بیت اعتذار نمود که این دو چیز مرا بگناه وامیدارد یکی طالع نافرجام یعنی ابتر ناقص و دیگری عقل ناتمام و ناقصم.
مصراع ثانی مصراع اول را بیان میکند حاصل اینکه قصور طالع و عقلم مرا بمعصیت اغرا و اغوا میکند.

گــر گرفتــارم کنی مستوجبم ورببخشی عفو بهتر ز انتقــام

مستوجب: اسم فاعل از باب استفعال بمعنی مستحق.
ببخشی: باء حرف تـاکید «بخشی» فعـل مضـارع مفرد مخاطب فعـل شرط واقعست یعنی اگر ببخشی.
عفو: مبتدا.
بهتر: خبر.
ز انتقام: متعلق به‌بهتر جملهٔ اسمیه جواب شرط است.
محصول بیت: اگر مـرا بسبب جرم مؤاخذه نموده و گرفتار عقوبت وعذاب بکنی لایق و مستحقم و اگر متصف بـه‌صفت رحم‌شوی جرم و گناهم را می‌بخشی به‌هرحال عفو و غفران از عقوبت و انتقام‌کشی بهتر است.

ملک گفت توبه‌درین‌حالت‌که برهلاک خود اطلاع یافتی سودی‌ندارد

قال‌الله تعالی فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُم اِیمانُهُم لَمّا رَأَوا بَأْسَنا

یافتی: فعل ماضی مفرد مخاطب.
سودی: یاء حرف تنکیر.
کسانیکه یاء وحدت گفته‌اند بیفکر گفته‌اند (رد سروری و شمعی)
فلم‌یك: «فـا» فـائیست کـه بجواب شرط داخل مـی‌شود، «لم‌یك» در اصل یکون بوده با داخل‌شدن لم جازمه التقاء ساکنین واقع‌شد از و او و نون و اوحذف گردید و لم‌یکن ماند و سپس نون بعلت کثرت استعمال تخفیفاً حذف گردیدبطریق جواز نه‌لزوماً.
ینفع: فعل مضارع مفرد مذکر غایب.
هم: ضمیر متصل منصوب مفعول آن.
ایمانهم: ایمان لفظاً مرفوع فاعلش «هم» ضمیر مجرور متصل‌مضاف‌الیه.
لما: وقتا.
رأوا: فعل ماضی جمع مـذکر غـایب مهموزالعین معتل‌اللام و ضمیر واو راجع بکفار سابق الذکر است.
بأس: لفظاً منصوب مفعولش «نا» محلا مجرور و مضاف‌الیه است.
محصول ترکیب: پادشاه گفت در اینحالت کـه بهلاك خود مطلـع شدی توبـه فایده نمیدهد چنانچه خداوند فرماید «ایمان آوردن مشرکین پس از دیدن شدت عذاب مـا نفعی نمیدهد» یعنی ایمـان بأس و خوف مقبول نیست تو هـم ای قاضی چون میدانی هلاك خواهی شد توبه و استغفار میکنی.

قطعه

چه سود از دزدی آنگه توبه کـردن
که نتوانی کمنداندا‌خت برکاخ

دزدی: یاء حرف مصدر.
که: حرف بیان.
نتوانی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.
کمند: لفظ مشهوریست در فارسی و ترکی.
کاخ: بکاف عربی بمعنی قصرست.
محصول بیت: توبه‌کردن از دزدی چه‌فایده دارد زمانیکه قادر بانداختن‌کمند بقصر نیستی یعنی توبه از دزدی و از بالارفتن بقصر دیگران بعلت عدم قدرت و توانائی چه فایده دارد چون میدانی کـه از عقوبتم خلاصی نخواهی یافت توبـه میکنی.

بلند از میوه گوکوتاه کن‌دست   که‌کوته‌خود ندارد دست برشاخ

بلند: مفعول مقدم‌گو.
از میوه: متعلق به‌کوتاه‌کن.
گو: مخاطبی تجریدکرده خطاب به‌او «گو» میگوید یعنی بشخص بلندقدبگو. کسیکه «گو» را ادات تأکید گفته زاید گفته است (رد سروری)
دست: مفعول صریح اول و «کوتـاه» مفعول ثانی و «از میوه» مفعول غیر صریح «کن» است.
که: حرف تعلیل.
کوتاه: مبتدا.
خود: ادات تأکید.
ندارد: فعل نفی مستقبل مفرد غایب فاعلش ضمیر مستتر راجع‌به‌کوتاه.
دست: مفعول صریح ندارد.
بر شاخ: مفعول غیر صریح ندارد و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.
محصول بیت: ای مخاطب مجرد بشخص بلندقدبگو که دستت از میوه کوتاه کن. حاصل دست از میوه بکش و دراز مکن یعنی این تنبیه به‌بلند قامت لازمست بشخص کوتاه قد لازم نیست زیرا دست کوتاه قد به‌شاخه نمیرسد کـه این تنبیه به او لازم باشد.

ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد خلاص صورت نبندد این بگفت و موکلان عقوبت در وی آویختند گفت مرا در خدمت سلطان یك سخن باقیست ملك پرسید آن چیست گفت

منکری: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
خلاص: بقرینهٔ «ترا» بتقدیر «خلاص تو» و مبتداست.
صوت نبندد: خبر یعنی ملحوظ و متصور نیست.
موکلان عقوبت: اضافهٔ لامیه.

کسیکه موکلان را اعم از جلاد اخذ کرده زاید گفته است (رد سروری)
در: حرف صله.
وی: ضمیر و راجع بقاضی.
آویختند: چنگک زدند.
کسیکه بجای آویختند «آویخت» نوشته و فاعلش را پادشاه گفته عجب مطالعه داشته است (رد سروری)
گفت: قاضی گفت.
محصول ترکیب: باوجود اینچنین کار نامشروع که از تو ظاهر شد رهایی صورت نبندد یعنی خلاص‌کردن تو معقول نیست. پادشاه این سخن بگفت و موکلان عقوبت یعنی چلادان در قاضی آویختند. قاضی گفت مرا در خدمت پادشاه سخنی باقیست. یعنی سخن دیگری دارم پادشاه پرسید آن چیست قاضی گفت.

قطعه

بآستین ملالی که بر من افشانی
طمع مدار که از دامنت بدارم دست

بآستین ملالی: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت متعلق به‌طمع مدار «آستین ملال» اضافهٔ بیانی و یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.
کسیکه حرف مصدر گفته اشتباه گفته (رد سروری)
که: حرف رابط صفت.
افشانی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی تکان دهی کنایه از اعراض است.
طمع: مفعول صریح مدار.
بآستین: مفعول غیر صریح‌مدار.
مدار: فعل نهی مفرد مخاطب از داریدن بمعنی نداشته باش.
که: حرف بیان.
از دامنت: مفعول غیر صریح بدارم.
دست: مفعول صریح بدارم.
محصول بیت: بسبب یک آستین ملال و یا بسبب استین ملال که بر من میافشانی یعنی از من اعراض می‌نمایی طمع مدار یعنی امیدوار مباش که دست از دامنت بردارم یعنی دست از دامن تو بکشم.

اگر خلاص محالست ازین گنه که مراست
بدان کرم که تو داری امیدواری هست

بدان: باء حرف صله.
که: حرف رابط صفت.
امیدواری: یاء حرف مصدر.

محصول بیت: اگر از این گناه که من دارم خلاص محال باشد یعنی اگر رهائی ممکن نیست (اگر خلاص از گناهی که من دارم جایز نیست) بآن کرم که تو داری امیدواری هست یعنی بکرم و لطف تو امیدوارم و قطع رجا نمی‌کنم

ملك گفت این لطیفه بدیع آوردی واین نکته غریب گفتی ولیکن محال عقلست و خلاف شرع که ترا امروز فضل و بلاغت از چنگ عقوبت من برهاند مصلحت می‌بینم که ترا از قلعه بشیب اندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان پروردهٔ نعمت این خاندانم و نه‌تنها من این گنه کرده‌ام دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم ملك را از این سخن خنده آمد و بعفو از سر خطای او درگذشت ومتعنتان را که اشارت بکشتن اوکرده بودند گفت

گفت: ملك گفت.
لطیفه: مفعول اول آوردی.
بدیع: مفعول ثانی آوردی و بمعنی عجیب.
نکته: مفعول اول گفتی.
غریب: مفعول ثانی گفتی.
کسیکه لطیفه را به‌بدیع و نکته را بغریب مضاف کرده معلوم نیست‌مسکین چه ملاحظه کرده است (رد سروری)
چنگ عقوبت من: اضافهٔ بیانی و لامیه.
بشیب: باء حرف صله و «شیب» مخفف تشیب مانند شین که مخفف نشین است و لفظ مستعملیست بمعنی پائین و زیر و سراشیب و گاه بطریق اتباع و مزاوجه لفظ تیب را به‌شیب عطف کنند و شیب و تیب گویند چنانچه در عربی‌نیز حسن بسن و در ترکی فون فون گویند.
پروردهٔ نعمت این خاندانم: اضافه‌ها لامیه و «پرورده» اسم مفعول است.
سرخطا: اضافهٔ لامیه « سر» بمعنی سودا و جهت.
متعنتان: متعنت اسم فاعل از باب تفعل بمعنی ذلت کسی را خواستن و الف و نون ادات جمع است.
محصول ترکیب: پادشاه گفت این لطیفه را عجب آوردی و این نکته را غریب گفتی و لیکن محال عقل است و خلاف نقل که امروز فضل و بلاغت ترا از پنجهٔ عقوبت من نجات دهد یعنی خلاص نماید مصلحت آن بینم که ترا از قلعه بخندق (بپائین) اندازم تا دیگران عبرت گیرند تا قاضی این سخن را شنیدگفت ای پادشاه جهان پروردهٔ نعمت این خاندانم و این گناه را تنها من نکرده‌ام‌شخص دیگری انداز تامن عبرت گیرم پادشاه ازاین سخن بخنده آمد یعنی خندید و بعفو از سودای خطایش درگذشت وبه‌متعنتانش که اشاره به‌هلاکش نموده بودند گفت:

همـه حمال عیب خویشتنید
طعنه بر عیب دیگـران مـزنید

حمال عیب خویشتن: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و بهخویشتن لامیه است.
طعنه: هاء رسمی علامت نقلست مانند عرضه و معشوقه.
عیب دیگران: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
مزنید: فعل نهی جمع مخاطب.
محصول بیت: همه حمال عیب خود هستید یعنی هرکدامتان چند جور عیب دارید پس بعیوب دیگران طعنه مزنید.

حکایت منظومه

جوانی پاك بـاز وپاكرو بود   که با پاکیزه روییدرگرو بود

جوانی: یا حرف وحدت.
پاکباز: وصف ترکیبی (پاكبازنده) و یعنی پاكنظر و بمعنی مصلح.
پاکرو: وصف ترکیبی (پاكرونده بمعنی مستقیم)
که: حرف رابط صفت.
با: حرف رابط صله.
پاکیزه رویی: (پاکیزه) بمعنی پاك، «پاکیزهروی» وصف ترکیبی (زیبارو) و یاء حرف وحدت.
در گرو: بکسر کاف عجمی وبفتح رأ بمعنی رهن و در حرف ظرف.
محصول بیت: جوانی بـود پاك باز و پـاكرو یعنی صالح و پاکدامن کـه مرهون پاکرویی بود یعنی گرفتار و مبتلا بود.
عدهای بجای «گرو» «کرو» نوشتهاند بفتح کاف عربی و رأ بمعنی کشتی و عبارت دریا را قرینه گرفتهاند لیکن در زبان عربی خلاف قیاس است که واو در چنین موارد اعلال نگردد و باین معنی در لغت مشهوریشان نیز موجود نیست و در لغت فارسی نیز «کرو» بدندان کرم خورده که تویش خالی باشد گفته میشود علیکل حال چون در لغت عربی و فارسی موجود نیست باید بزبـان فرنگ و یا روم باشد (رد شمعی)

چنین خواندمکه در دریای اعظم   بگردابـی درافتادنـد بـا هـم

که: حرف بیان.
بگردابی: باء حرف صله «گرداب» بکسر کاف عجمی جائی که اب حلقهزده و فرو رود و خوف هلاکت درآن باشد و بعربی «دردور» گویند و یاء حرفوحدت.
در افتادند: در حرف تاکید.
محصول بیت: در حکایـات چنین خواندم کـه در دریـای اعظم هردو با هم

بگردابی افتادند (حضرت شیخ در این بیت‌اجمال فرموده یعنی بیان نفرمود که چگونه افتادند)

چوملاح آمدش تادست گیرد مبادا کاندران حالت بمیرد

ملاح: کشتیبان.
آمدش: شین در معنی مقید به‌دست می‌باشد بتقدیر دستش.
تا: حرف تعلیل.
مبادا: فعل نهی غایب.
کاندران: «که» حرف بیان.
بمیرد: فعل مضارع مفرد غایب فاعلش ضمیر مستتر راجع به جوان.
محصول بیت: چون کشتیبان آمد تا از دست عاشق جوان بگیردکه درآنحالت نمیرد.

همی گفت ازمیان موج وتشویر مرا بگذار و دست یارمن گیر

همی: ادات حکایت.
میان موج: با یاء بطنی اضافهٔ لامیه است.
تشویر: بفتح تاء و سکون شین بمعنی خجالت و بمعنی تشویش نیز مستعملست.
بعضیها بموج عطف تفسیری گرفته‌اند.
بگذار: یعنی ترک‌کن.
دست‌یار من: اضافه‌ها لامیه است.
گیر: فعل امر مفرد مخاطب یعنی بگیر.
محصول بیت: جوان از میان موج و تشویر (حجاب) دریا بملاح میگفت مرا ترک کن و از دست یارم بگیر یعنی یارم را نجات بده و اگر من غرق شدم هم که شدم.

دریـن گفتن جهان بروی برآشفت
شنیدندش که جان میداد و می‌گفت

جهان: مبتدا.
برآشفت: خبر.
شنیدندش: ضمیر شین راجع بجوان معهودست.
که: حرف بیان.
محصول بیت: در موقع گفتن این سخن جهان بروی پریشان و مضطرب گشت و شنیدند که جان میداد و میگفت یعنی مضمون بیت آتی را میگفت:

حدیث عشق‌ازان بطال منیوش که در سختی کند یاری‌فراموش

حدیث عشق: اضافهٔ لامیه.
بطال: بیکار یعنی خالی از درد عشق.
منیوش: فعل نهی مفرد مخاطب از نیوشیدن بمعنی شنیدن و فهمیدن.
که: حرف رابط صفت.
سختی: یاء حرف مصدر.
یاری: یاء حرف مصدر بمعنی دوستی.
فراموش: اسم مصدر (از یاد بردن)
محصول بیت: قصهٔ عشق را از آن بطال مشنو کـه در شدت حال دوستی و یاری را فراموش کند یعنی از یاد ببرد.

چنین کردند یاران زندگانـــی زکار افتــاده بشنو تــا بدانی

یاران: مراد از یاران عشاق است.
زندگانی: یاء حرف مصدر بمعنی زندگی.
کار افتاده: مجرب احوال وکارآزموده.
مصرع اول ایـن بیت نـاظر ابیات سابقست و مصرع ثانی بـه‌ابیات آتی، فتدبر.
محصول بیت: یاران زندگانی را مثل جوان مذکورکردند پس از کارآزموده یعنی آنکه احوال روزگار را تجربه کرده بشنو مراد اینکه از مجرب احوال بشنو چون حضرت شیخ خودش مجرب است بدانجهت فرموده که تا بدانی.

که سعدی راه ورسم عشقبازی چنان داند کـه در بغداد تازی

که: حرف بیان مصراع ثانی.
سعدی: مبتدا و مصراع ثانی خبر.
رسم: در اینجا بمعنی عادت و قانون است.
عشقبازی: در اینجا بمعنی عاشق است و یاء حرف مصدر بمعنی عاشقی.
که: حرف بیان.
تازی: عربی ولی مراد زبان عربی است و وجه تخصیص به بغداد اینکه در زمان سعدی اهالی بغداد زبان عرب و عجم را فصیح میدانسته‌انـد اما اکنون جمعی جمله و از هر دو زبان بی‌بهره‌اند.
محصول بیت: سعدی راه و رسم عاشقی را چنان میداند که در بغداد زبـان عـربی را یعنی همچنانکه اهل بغداد زبـان عربی را خوب میدانند (سعدی طریق عشقبازی را چنان خوب میداند)
کسیکه معنی مصراع ثانی را «سعدی راه و رسم عشقبازی را چنان داندکه در بغـداد عرب را میداند یعنی بی‌شبهه میدانـد کـه در بغداد عرب وجود دارد گفته چیزی نمیدانسته است (رد شمعی)

دلارامی که داری دل در و بند دگر چشم از همه عالم فرو بند

این بیت محتمل حقیقی و مجازی است.

دلارامی: دلارام وصف ترکیبی‌است ازآرامیدن یعنی راحت‌شدن و استراحت کردن و یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

داری: دلارام مفعول مقدم داری تعبیر از داشتن است.

دل‌درو: «دل مفعول صریح و «درو» مفعول غیر صریح بند و ضمیر «او» راجع بدلارامست.

بند: فعل امر مفرد مخاطب از بندیدن یعنی تو ببند.

چشم: مفعول صریح فرو بند.

از همه عالم: مفعول غیر صریح فرو بند.

محصول بیت: دلارامی که داری دلت را به‌او بند یعنی بـاو تعلیق کن دیگر چشم از جمیع عالم فرو بند یعنی بغیر او التفات مکن اگرچه دلارام ظاهری و یا باطنی است.

کسیکه در معنی مصراع ثـانی گفته «از دنیای بعقب گردنـده چشم بپائین بند» معنی را خیلی بد بسته (رد شمعی)

اگر لیلی ومجنون زنده گشتی حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

دفتر: مراد از دفتر کتاب گلستانست.

گشتی و نوشتی: یاء ها حرف حکایت است.

محصول بیت: اگر لیلی و مجنون زنده می‌شدند یعنی اگر سالم بودند قصهٔ عشق را از این کتاب می‌نوشتند (هردو). ایـن فرمایش حضرت شیخ راجع بباب پنجم است که باب عشق میباشد.

پایان باب پنجم

باب ششم
در ضعف و پیری

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت

با طایفهٔ دانشمندان درجامع دمشق‌بحثی همی‌کردم ناگاه جوانی‌از در درآمد و گفت درمیان شما کسی‌هست که‌زبان فارسی داند‌اشارت بمن کردند گفتم خیرست گفت پیری صدوپنجاه ساله در حالت نزعست و بزبان فارسی چیزی می‌گوید و مفهوم ما نمی‌گردد اگر بکرم قلم‌رنجه شوی مزد یابی باشد که وصیتی کند چون ببالینش فرا رسیدم این میگفت

با: حرف مصاحبت.

طائفهٔ دانشمندان: اضافهٔ بیانی.

کسیکه همزهٔ طائفهٔ را حرف وحدت گفته خطا کرده است (رد شمعی)

بحثی: یاء حرف تنکیر.

پیری: یاء حرف وحدت.

حالت نزع: اضافهٔ لامیه.

با: حرف مصاحبت.

زبان فارسی: اضافهٔ بیانی.

چیزی: یاء حرف وحدت.

و: حرف حال.

مفهوم ما: اضافهٔ لامیهٔ.

نمی‌گردد: بمعنی‌نمی‌شود.

بکرم: باء حرف مصاحبت.

قدم‌رنجه شوی: بمعنی الم و زحمتست کنایه از پیاده رفتن.

مزد: بضم میم و سکون زاء بمعنی اجرت و کراست اما در چنین موارد بمعنی ثوابست.

یابی: فعل مضارع مفرد مخاطب از یابیدن بمعنی بدستاری.

کسانیکه: از یافتن گفته‌اند خطا کرده‌اند (رد شراح جمیعا).

باشد که: بمعنی شود که و امید است که.

وصیتی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

ببالینش: باء حرف صله یعنی بمتکایش.

فرا: حرف تاکید.
رسیدم: فعل ماضی متکلم وحده.
این‌میگفت: این دو بیت را میخواند.
محصول ترکیب: در جامع دمشق (در جامع بنی‌امیه) بـا طایفهٔ از دانشمندان بحث مینمودم ناگاه جوانی از در وارد شد و گفت در میان شما کسی هست‌کـه زبان عجمی داند حضرت شیخ میفرمایند که بمن اشاره کردند یعنی گفتند در میان ما این میداند گفتم خیرست جوان گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزعست و چیزی بزبان فارسی میگوید که مفهوم مانمیگردد اگر بکرم قدم رنجه فرمـائی ثواب یابی امید است کـه وصیتی کند مبادا فوت گردد چـون بنزد متکایش یعنی ببالای سرش رسیدم این دو بیت را میخواند.

قطعه

دمی چند گفتم برآرم بکام
دریغا که بگرفت راه نفس

دمی: «دم» نفس و یاء حرف وحدت.
چند: چند بضرورت وزن تأخیر و تقدیم گردیده تقدیرش «گفتم دمی چند».
برآرم: برآورم.
بکام: باء حرف صله و یا حرف مصاحبت یعنی بکام و یا بـا کام و «کام» بـا کاف عربی در اینجا بطریق ایهام مذکورست مابین مراد و دماغ، فتامل.
دریغا: دریغ بکسر و ضم دال لغتی است و الف حرف ندا یعنی حرف ندبه.
بگرفت: فعل ماضی مفرد غایب بمعنی مبنی للمفعول یعنی گرفته شد.
راه نفس: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: گفتم که نفسی چند بمـراد برآورم یعنی خـارج نمـایم و یا بدهان برآورم حاصل اینکه چند زمانی زندگی کنم و عمر برانم دریغ و حیف که راه نفس گرفته شد و برای خارج شدن مجالی نماند. حاصل اجل رسید.
کسیکه در معنی مصراع اول «گفتم که نفسی چند بمراد بالا بیاورم» گفته ادا را خوب نیاورده است (رد شمعی)

دریغـــا که برخوان الوان عمر
دمی چند خوردیــم گفتند بس

در بعضی از نسخ «دمی خورده بودیم» واقعست.
خوان الوان عمر: اضافه‌ها بیانی است.
محصول بیت: حیفا که در سفرهٔ نعمت رنگارنگ عمر یعنی در انواع‌نعم عمر نفسی چند خوردیم و نوشیدیم گفتند بس، حاصل اینکه نفقه‌مان را قطع کردند.
کسیکه گفته خوان در اینجا بمعنی سفره است آنچه‌که شب خورده نمیدانسته است (رد شمعی)

معنای این سخن باشامیان بعربی گفتم تعجب‌کردند ازعمر دراز و تاسف خوردن او برحیات دنیا گفتمش چه گونهٔ درین حالت گفت چه گویم

محصول ترکیب: معنی این سخن یعنی معنای این دو بیت را بزبان عربی‌بقوم شام گفتم تعجب کردند از عمر دراز وی واز تأسف و غصه بحیات دنیا گفتمش در این حالت چگونه‌ای گفت چه گویم

قطعه

نه دیدهٔ که چه سختی همی رسد بکسی
که از دهانش بدر میکنند دندانی

ندیدهٔ: بطریق استفهام انکاری یعنی مگر ندیده‌ای.
که: حرف بیان.
بکسی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
دهانش: نون باید بضرورت وزن ساکن خوانده شود.
بدر: بیرون (خارج)
میکنند: اگر کاف مضموم خوانده شود بمعنی کینونت میشود یعنی می‌نمایند (خارج می‌نمایند) اما اگر کاف مفتوح خوانده شود بمعنی کندن است علی کل حال و کنایه از بیرون کردن است.
دندانی: یاء حرف وحدت.
محصول بیت: مگر ندیده‌ای که چه شدت و الم میرسد بکسیکه از دهانش دندانی را بکشند یعنی تا دندانی را در آرند چقدر الم میکشد.
کسیکه گفته همزهٔ «ندیدهٔ» جهت خطابست از یاء خطاب و همزهٔ توسل آگاه نبوده است (رد شمعی)

قیاس کن که چه حالش بود درآن ساعت
که از وجود عزیزش بدر رود جانی

حالش: ضمیر راجع بکس.
وجود عزیزش: اضافهٔ بیانی و ضمیر شین باز راجع بکس.
جانی: یاء حرف تنکیر.
محصول بیت: قیاس کن در آنساعت که روح از وجود عزیزش خارج شود و برود حالش چگونه میشود یعنی موقع مفارقت روح از بدن.
کسیکه در معنی مصراع ثانی «که از وجود عزیزش جانی خارج شود» گفته بنظر او در انسان یکعده جان وجود دارد.

گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و وهم را برطبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان گفته‌اند که مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید ومرض اگرچه هائل بود دلالت کلی برهلاك‌نکند اگر فرمایی طبیب را بخوانیم تا معالجه کند که به‌شوی گفت هیهات

تصور مرگ: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
مستولی: اسم فاعل از باب استفعال بمعنی غالب.
مگردان: فعل نهی مفرد (مکن) و الف و نون ادات تعدیه است.
که: حرف تعلیل.
فیلسوف: بفتح فاء و لام بمعنی حکیم.
که: حرف رابط مقول قول.
اعتماد بقا را: «اعتماد بقا» اضافه مصدر بمفعولش و «را» ادات صله.
هائل: ترسناك.
طبیبی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
تا: حرف تعلیل.
هیهات: یعنی محالست.
محصول ترکیب: به پیر گفتم تصور مرگ را از خیال بدر کن و و هم و خوف را برطبیعت غالب مگردان زیرا حکما گفته‌اند مزاج اگر چه مستقیم و قوی باشد باعتماد بقا لایق نیست و مرض اگر چه هائل و مخوف باشد اما دلالت بهلاك نمی‌کند اگر بفرمائی طبیبی دعوت کنم تا ترا معالجه نماید تا به شوی یعنی بهبودی یابی گفت هیهات یعنی این محالست.

مثنوی

خواجه در بند نقش ایوانست   خانه از پای بست ویرانست

خواجه: لفظ خواجه در حق وزرا و ارباب دولت که تعظیمشان واجبست استعمال میشود در اینجا مطلقا بمعنی ثروتمند است.
بند: در اینجا بمعنی قید و هوس و آرزو است.
نقش ایوان: اضافهٔ مصدر بمفعولش، «ایوان» بکسر همزه عربی است بمعنی قصر ولی عجم بفتح همزه خوانند.
پای‌بست: بفتح باء عربی بمعنی پایه که بعربی اساس گویند.
کسیکه با باء عجمی نیز تجویز کرده افترا نموده (رد شمعی).
ویران: خراب.
محصول بیت: خواجه در قید نقش قصر است لیکن خانه از اساس خرابست یعنی تو در فکر تدارك طبیب هستی لیکن بنای وجودم مشرف بفناست.

دست برهم زند طبیب ظریف   چون خرف بیند اوفتاده حریف

مت برهم: دست مفعول صریح و برهم مفعول غیرصریح فعل زند.
طبیب ظریف: اضافهٔ بیانی «طبیب» فاعل فعل زند.
خرف: بفتح خاء معجمه‌و کسرراء مهمله صفت مشبهه بمعنی فرتوت‌و مفعول ثانی بیند و اونتاده یا واو قید آنست.
حریف: یعنی شخص و مفعول اول بیند.
محصول بیت: طبیب ظریف بطریق تغابن و تـأسف دست خود را بهم میزنـد بعلاج مباشرت نمی‌کند وقتیکه مریض (حریف) خود را فرتـوت و افتاده بیند یعنی حریف خودرا در حالت نزع و موت ببیند زیرا میداند که علاج‌پذیر نیست و سعیش بهدر خواهد رفت.

پیرمــردی زنزع مینالیــد پیرزن صندلش همی مالید

پیر مرد: تقدیرش «مرد پیر» بمعنی مرد سالخورده.
نزع: مضافش مقدرست یعنی ز تلخی نزع.
مینالید: حکایت حال ماضی بمعنی ناله‌میکرد زیرا تلخی جان‌کندن شبیه‌سایر تلخیها نیست.
پیر زن: در تقدیر پیر زنی بضرورت وزن و قائم بودن قرینه یاء وحدت ترك گردیده در اینجا مراد یك زن پیر است که جایزست زوجهٔ پیرمرد و یا خواهر و یا یکی از متعلقانش باشد.
صندلش: «صندل» را از دیار هند میآورند و درختی است خوشبو که آنرا در آسیا و یا یا رنده آرد میکنند و با گلاب مخلوط کرده برای دفع صداع بسر و برای دفع حرارت بدست و پا میمالند و ضمیر شین راجع به پیر مردست.
همی مالید: حکایت حال ماضی در لغت بمعنی مالش دادن اما در اینجا بمعنی مالیدن است.
محصول بیت: پیر مرد از تلخی نزع‌ناله میکرد و پیرزنی به او صندل‌میمالید.

چون مخبط شد اعتدال مــزاج نــه عزیمت اثر کند نه عــلاج

چون: حرف تعلیل.
مخبط: اسم مفعول از باب تفعیل در لغت بمعنی افتاده اما در اینجـا بمعنی مختل است.
اعتدال مزاج: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
نه: حرف نفی در معنی مقید به‌کند.
عزیمت: خواندن و پف کردن چیزی بجهت علاج دردی و «رقیه» (بضم راء و سکون قاف) هم گفته میشود که بفارسی افسون گویند.
علاج: مصدر دوم از باب مفاعله معطوف بعزیمت.
عزیمت: مبتدای اول.

اثر: مبتدای ثانی.
و تقدیر خبر اول وثانی «عزیمت اثر نکند» است.
محصول بیت: چون اعتدال مزاج مختل شد یعنی مزاج از اعتدال افتاد به‌آن نه افسون تأثیر میکند و نه علاج.

حکایت

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته ودیده و دل دراو بسته شبهای دراز نخفتمی و بذلها ولطیفها گفتمی تا باشد که وحشت نگیرد و مؤانست پذیرد از آن جمله شبی می‌گفتم‌که بخت بلندت یار بود وچشم‌دولت بیدار که بصحبت پیری‌افتادی‌پخته وجهان‌دیده گرم‌وسرد روزگارچشیده ونیك وبدآزموده حق‌صحبت بداند وشرط مودت بجای‌آرد مشفق و مهربان خوش طبع وشیرین زبان

دختری: «دختر» بضم‌دال وسکون‌خاء معجمه وفتح‌تاء معروف ویاء حرف‌وحدت.
شبهای دراز: اضافهٔ بیانی.
نخفتمی: «نخفتم» فعل نفی ماضی متکلم وحده و یاء حرف حکایت.
بذله‌ها: «بذله» مراد لطیفه و «ها» ادات جمعست.
لطیفها:[1] عطف تفسیری.
گفتمی: در اعراب مانند نخفتمی.
تا: حرف تعلیل.
بخت بلندت: «بخت بلند» اضافهٔ بیانی و تاء در معنی مقید به یارست.
بود: جائزست که فعل باشد و جایزست که ادات زمانیه باشد (یار تو شد و یا یار تو بود)
چشم دولت بیدار: معطوف به‌فقرهٔ مذکور.
که: حرف بیان و یاحرف تعلیل.
بصحبت پیری: باء حرف‌صله «صحبت پیر» اضافهٔ مصدر بمفعول و یابفاعلش و یاء حرف وحدت.
جهان دیده:[2] وصف ترکیبی یعنی دنیا دیده.
مشفق: اسم فاعل از باب افعال.
مهربان: عطف تفسیری و بمعنی محبت ومرحمت.
محصول ترکیب: پیرمردی حکایت کند که دختری را خواسته بودم یعنی‌دختری را بنکاح خود درآوردم و حجله بگل آراسته و پیراسته نمودم وباوا در خلوت نشستم

۱ـ باید «لطیفه‌ها» نوشته شود یعنی هاادات جمع بعد از کلماتیکه با های غیر ملفوظ ختم میشوند جدا نوشته میشود و الا لطیفها جمع لطیف میشود نه لطیفه.
۲ـ جهان‌دیده کنایه از باتجربه و مجرب‌بودنست.

و دل و دیده بر او بستم یعنی دل باو دادم (در اینجا یك «بود» مقدرست) و شبهای دراز نمی‌خوابیدم و بذله‌ها و لطیفه‌ها میگفتم که وحشت نکند یعنی توحش ننماید و با من انس ومؤانست قبول نماید حاصل اینکه بامن الفت گیرد یکی از جمله احوالات مذکور اینکه شبی میگفتم که بخت بلندت یار بود و یا یار تو شده و چشم دولتت بیدار بود و یا بیدار شد که بصحبت پیری افتادی پخته و جهاندیده و سرد و گرم روزگار چشیده و کارهای خوب و بد آزموده که حق صحبت میداند و شرط مصاحبت ومودت بجای می‌آورد و بامهر ومحبت وخوش‌طبع و شیرین زبان.

مثنوی

تا تـوانم دلت بـدست آرم   ور بیـازاریـم نیـازارم

تا: حرف توقیت.
توانم: قادرم.
بدست: باء حرف صله.
آرم: فعل مضارع متکلم وحده.
ور: مخفف و اگر.
بیازاریم: فعل مضارع مفرد مخاطب و میم ضمیر متصل منصوب مفعول آن و ضمیر یاء یعنی ضمیر خطاب باید مفتوح خوانده شود تا خللی بوزن وارد نشود یعنی «واگر مرا برنجانی» در اینجا متعدیست.
نیازارم: فعل نفی مستقبل‌متکلم وحده ومشترکست مابین لازم ومتعدی یعنی رنجیده نشوم و یا ترا نرنجانم.
کسانیکه «نیاز آرم» یعنی بکسر نون بمعنی نیاز می‌آورم و حاجت می‌آورم خوانده‌اند بیت را مردف کرده ولی مقفی ننموده‌اند (رد ابن‌سید هلی و سروری)
محصول بیت: مادامیکه قادرم دلت را بدست می‌آورم حاصل تا از دستم می‌آید دل ترا رعایت میکنم و یا خواهم کرد واگر فرضاً مرا برنجانی من نمی‌رنجم و یا ترا نمی‌رنجانم.

ور چوطوطی شکر بود خورشت   جـان شیرین فـدای پرورشت

این شرط معطوف بشرط مذکورست.
پس کسانیکه بجای «ور» گر ذکر کرده‌اند مخالف متون ذکر نموده‌اند (رد شراح جمیعا)
خورش: در لغت اسم مصدرست بمعنی خوردنی اما در اینجا طعام مرادست.
جان شیرین: اضافهٔ بیانی.
فدای پرورشت: اضافهٔ مصدر بمفعولش «پرورش» اسم مصدرست بمعنی پروردن مراد طعام است ویا جان را فدای طعام شکری تو میکنم حاصل اینکه ترا با شکر* پرورش میدهم.

* ترا با شکر پرورش میدهم اگر بقیمت جانم تمام شود.

نه‌گرفتار آمدی بدست جوانی معجب و خیره‌رای سرتیز وسبك‌پای که هردم هوایی پزد و هرلحظه رایی زند و هرشب جایی خسبد و هرروز یاری گیرد

از تتمهٔ قول پیر به‌دخترست.

جوانی: یاء حرف وحدت.

معجب: اسم فاعل از باب افعال بمعنی متکبر.

خیره رای: وصف ترکیبی بمعنی دارندهٔ فکر ضعیف و زبون یعنی سفیه.

سرتیز: وصف ترکیبی بمعنی سبکسر مقابل سنگین‌سر.

سبك‌پای: وصف ترکیبی بمعنی تندپای.

هوایی: یاء حرف وحدت.

پزد: فعل مضارع مفرد غایب بفتح باء عجمی از پزیدن بمعنی می‌پزد.
کسانیکه از پختن گفته‌اند خطا کرده‌اند (رد سروری و شمعی)

جایی: یاء حرف وحدت.

خسبد: بضم خاء فعل مضارع مفرد غایب از خسبیدن بمعنی میخواید.

یاری: یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: خطاب بدختر میگوید بدست جوانی متکبر و سفیه و خفیف و تند پای گرفتار نشدی یعنی مبتلا نشدی که هردم هوایی بپزد و هرلحظه فکری بکند و هرشب در جائی بخسبد و هرروز یاری بگیرد.

وفاداری مدار از بلبلان چشم که هردم برگلی دیگر سرایند

وفاداری: «وفادار» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر.

مدار: فعل نهی مفرد مخاطب.

بلبلان: متعلق به‌مدار.

چشم: مفعول صریح اول مدار. و «وفاداری» مفعول صریح ثانی آن.

بلبلان: مفعول غیر صریح مدار لیکن تقدیرش «چشم وفاداری مدار» است یعنی امید وفاداری نداشته باش.

که: حرف تعلیل.

گلی: یاء حرف وحدت.

دیگر: بمعنی غیر.

سرایند: بفتح و کسر سین فعل مضارع جمع غایب بمعنی نغمه‌گری کنند.

محصول بیت: از بلبلان امید وفاداری نداشته باش یعنی از آنان وفا نمی‌آید زیرا هرساعت و هرنفس برروی گل دیگر نغمه‌گری کنند یعنی دریکجا قرار نگیرند احوال جوانان چنین است که مذکور افتاد.

اما طائفهٔ پیران بعقل و ادب زندگانی کنند نه برمقتضای جهل جوانی

طائفهٔ پیران: اضافهٔ بیانی.
زندگانی: یاء حرف مصدر.
مقتضای جهل: اضافهٔ مصدر میمی بفاعلش.
جوانی: یاء حرف مصدر و اضافه بیانی است.
محصول ترکیب: احوال جوانان را بیان کردیم اما طایفهٔ پیران بعقل وادبم زندگانی کنند نه بمقتضای جهل جوانی. در بعضی از نسخ جوانی را به‌جهل عطف کرده.

زخود بهتری جوی وفرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار

بهتری: یاء حرف وحدت.
جوی و شمار: فعل امر مفرد مخاطب.
که: حرف تعلیل.
با: حرف مصاحبت.
چون: ادات تشبیه.
خودی: یاء ضمیر خطاب.
گم کنی روزگار: گم بضم کاف عجمی بمعنی ضایع و مفعول صریح اول فعل کنی و «روزگار» مفعول صریح ثانی و چون خودی مفعول غیر صریح آنست.
محصول بیت: بطریق خطاب عام نصیحت کرده میفرماید شخص بهتر از خود جستجو کن و بیاب و آن را (یافتن را) غنیمت شمار یعنی از بزرگترین نعمتها دان زیرا باهمچو خودی روزگار یعنی احوال و اوقات وایامت را ضایع میکنی حاصل اینکه بابهتر از خود صحبت کن و مصاحبت او را غنیمت دان زیرا مصاحبت باهمچو خودی سبب تضییع احوال و اوقات وایام واتلاف عمر است.

گفت چندان برین نمط بگفتم و گمان بردم که دلش درقید آمدو صید من شد ناگاه نفسی سرد از دل پردرد برآورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزان آن یك سخن ندارد که‌از قابلهٔ خویش شنیده‌ام که زن جوانرا اگر تیری درپهلو نشنید به کـه پیری

گفت: پیر گفت.
نمط: بمعنی نسق واسلوب و گونه.
در قید من: «در» حرف‌صله ومراد از قید بند واضافهٔ قید به«من» لامیه است.
صید من: اضافهٔ مصدر بفاعلش.
نفسی: یاء حرف وحدت.

وزان:[۱] مصدر ثانی باب مفاعله.
قابله:[۲] خانمی است که در روم «آورده» گویند وناف نوزاد را می‌برد.
کسیکه «ینکه» معنی کرده پرت گفته (رد شمعی)
کسانیکه بجای «قابله» لفظ «قبیله» نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند (رد ابن سیدعلی و سروری)
تیری و پیری: یاء ها حرف وحدت است.
پهلو: بمعنی کنار که بعربی جنب گویند.
محصول ترکیب: پیر گفت‌بااین اسلوب چندان از این سخنان بگفتم کـه ظن بردم دلش بقید من آمد یعنی بمن مقید گردید وصید من گشت یعنی شکار من شد ورام گشت ناگاه از دل پر دردش آه سردی برآورد یعنی آهی کشید و گفت چندین سخن‌که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن‌سخن را ندارد یعنی موازن آن‌نیست‌که از قابلهٔ خود شنیده‌ام‌که‌اگردر پهلوی زن تازه و جوان تیربنشیند یعنی اگر بپهلویش تیری بخلد بهتر است که پیری در پهلویش نشیند و برخیزد حاصل اینکه تحمل زخم تیر از همنشینی پیر بهتر است.

لَمَّا رَأَتْ بَيْنَ يَدَيْ بَعْلِهَا شَيْئاً كَأَرْخَى شَفَةِ الصَّائِمِ

لما: باین «لما» لمای وجودیه گـویند بعضی از مشایخ عـرب اسم دانسته و بعضیها حرف‌آنان‌که باسمیتش‌قائل شده‌اند اضافه شدنش‌را به‌جمله لازم دانسته‌اند حاصل اینکه متضمن معنی وقت است یعنی «وقتا که»
رأت: فعل ماضی مفردمؤنث غایب مهموز العین معتل اللام دراصل رأیت‌بوده باعلال رأت گردید بوزن فعت (وقتا که می‌دید) وفاعلش زوجهٔ پیرست.
بین یدی: «بین» از ظروف مکانیه و بلفظ «یدی» مضاف شده است و «یدی» در اصل «یدین» بوده که در حالت رفع «یدان» و در حـالت نصب و جـر «یدیـن» می‌شود نون بعلت اضافت به «بعل» ساقط گردیده چنـانچـه در کتب نحـو مسطور میباشد و در اینجا بمعنی پیش ومقابلست.
بعلها: «بعل» لفظا مجرور ومضاف‌الیه و یـه«زوج» بعل (بفتح باء وسکـون عین) و به«زوجه» بعله گویند و ضمیر مؤنث فاعل رأت راجع به‌زوجه است.
شیئا: لفظاً منصوب مفعول رأت و مراد از شیئا آلت پیر است.
کارخی: کاف بمعنی مثل و «ارخی» اسم تفضیل از «رخوة» بفتح و کسر راء بمعنی نرمی وسستی و در اینجا مـراد سست تر است.
شفة: لفظاً مجرور مضاف‌الیه ارخی بمعنی لب واضافه‌اش به‌صائم لامیه است.
صائم: شخص‌روزه‌دار وچون لب‌شخص روزه‌دار بغایت سست میشودبدانجهت ذکر پیر را به‌لب سست روزه‌دار تشبیه کرده است.
محصول بیت: وقتا که زوجهٔ پیر در جلو پیر یعنی در جلو زوجش چیزی دیـد

۱ـ در تمام نسخ موجود «وزن» واقعست.
۲ـ قابله کسی است که از زائو مواظبت میکند تا بزاید و بعداز زائیدن ناف‌نوزاد رامی‌برد.

یعنی ذکرش را دید مانند لب سست روزه‌دار یعنی بغایت سست و زبون دید.

تَقُولُ هٰذا مَعَهُ مَيِّتٌ وَ اِنَّما الرُّقْيَةُ لِلنّائِمِ

تقول: جواب لما قیاس قالت گفتن بود لیکن مراد حکایت حال ماضی است (گفت)

کسیکه گفته لما فعل مضارع را ماضی میکند همچنانکه «ان» مصدریه ماضی‌را بمعنی مستقبل رد میکند پس تقول‌بمعنی قالت‌است زیاده خطاکرده و بهیچوجه سخنی لایق بخود نگفته زیرا آنچه گفته لمای جازمه است و این لمای وجودیه که بتقدیر اسم بودن شرطست باید مضاف بجمله باشد، فتامل (رد ابن‌سیدعلی)

تقول: فاعلش فاعل رأت یعنی زوجه پیرست.

هذا: اسم اشاره است بشیئی مذکور محلا مرفوع ومبتدا.

معه: متعلق به‌میت و ضمیر مذکر راجع به‌بعل است.

و: حرف ابتداء.

انما: «ان» حرف است از حروف مشبهة بالفعل و «ما» از حروف کافه که ان را از عمل کف ومنع میکند.

الرقیة: بضم راء و سکون قاف خواندن و دمیدن چیزی بروی مریض تاصحت یابد ولفظاً مرفوع ومبتدا بمعنی افسون سابقاً این معنی را بالفظ عزیمت تعبیر نموده است لیکن در اینجا مراد شیوه و نازست.

للنائم: لام حرف جر متعلق بمقدری و «نائم» اسم فاعل از نوم شخص‌خوابیده را گویند و در اینجا مراد ذکر جوانست وجار ومجرور محلا مرفوع وخبر ومبتداست و جمله اسمیه محلی از اعراب ندارد جملهٔ مستانفه است.

محصول بیت: وقتا که زوجه ذکر پیر را دید گفت این الت باخود پیر چون میت است یعنی نه در خودش حیات است و نه در آلتش و رقیه وافسون بنائم نافع است یعنی عشوه وناز آلت شخص جوان را تحریك میکند و الت مردهٔ پیر را تحریك نمیکند حاصل اینکه آلت شخص جوان را به‌نائم وذکر پیر را به‌میت تشبیه کرده است.

نظم

زن کز برمرد بی‌رضا برخیزد
بس فتنه و جنگ ازآن سرا برخیزد

زن: مبتدا «برخیزد» خبر ان و ما بین انها متعلق به‌خبر.

کز: در اصل «که از» بوده بضرورت وزن حذف وایصال شد.

برمرد: اضافه لامیه «بر» در اینجا بمعنی نزدست.

بی‌رضا: ناراضی یعنی بدون مجامعت.

برخیزد: بلند شود حاصل اینکه اگر موطوته از روی تشنك برنخیزد.

سرا: بضرورت وزن و قافیه یاء از آخرش حذف گردیده.

محصول بیت: زن که از نزد مرد یعنی از تشك مرد ناراضی برخیزد حاصل موطوئه برنخیزد فتنه و جنگ زیاد از آنخانه بلند شود یعنی بگرسنه وعریان ماندن صبر میکند اما اگر شب خدمت تشك انجام نیابد صبر نمیکند.

کسیکه در معنی مصراع اول «زن که از نزد زوجش ناراضی و بی‌اجازه برخیزد» گفته ازعبارت اجازهٔ معلومست‌که‌معنی‌را بخلافش صرف‌نموده (ردشمعی)

پیری که زجای‌خویش نتواند خاست
الا بعصا کیش عصا بر خیزد

پیری: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

جای خویش: اضافهٔ لامیه.

خاست: فعل ماضی بمعنی مصدرست زیرا مقارن بمضارعست.

الا: ادات استثناست از ترکیب نتواند خاست.

بعصا: باء حرف استعانت.

کیش: «کی» چه وقت وضمیر شین راجع به‌پیرست.

عصا برخیزد: تقدیرش « عصایش کی برخیزد» یعنی ضمیر در معنی مقید به‌عصاست

محصول بیت: پیریکه قادر به‌بلند شدن از جای خود نباشد الا بعصا عصای او یعنی ذکرش کی بلند می‌شود حاصل کسی که بدون عصا قادر نشود از جای خود بلند شود عصایش هم بلند نمیشود.

فی‌الجمله امکان موافقت نبود و بمفارقت انجامید چون مدت‌عدت برآمد عقد نکاحش با جوانی بستند تند ترش‌روی تهی‌دست بدخوی جور و جفا می‌دید و رنج و عنا می‌کشید و شکر نعمت حق همچنان می‌گفت‌که الحمدلله که‌ازآن عذاب‌الیم برهیدم وبدین‌نعمت مقیم برسیدم

فی‌الجمله: حاصل کلام.

امکان موافقت: اضافهٔ مصدر بفاعلش.

نبود: نشد.

و: حرف عطف.

بمفارقت: باء حرف مصاحبت «مفارقت» مصدر ازباب‌مفاعله بمعنی جداشدن.

انجامید: بآخر رسید یعنی جدا گشتیم.

مدت عدت: اضافهٔ لامیه.

برآمد: خارج شد.

عقد نکاحش: اضافهٔ مصدر بمفعولش واضافه‌اش به‌شین لامیه است.

باجوانی: «با» حرف صله و یاء حرف وحدت.
تند ترش‌روی: اضافهٔ بیانی* «تند» بمعنی سخت واکمل و «ترش‌روی» احمر.
تهی‌دست: وصف ترکیبی بمعنی صفرالید یعنی مفلس و فقیر و اضافه‌ائی به«بدخوی» بیانی واین اضافات صفت بعد از صفت واقعست.
میدید: حکایت حال ماضی.
میکشید: مانند میدید.
شکر نعمت حق: اضافهٔ‌مصدر بمفعولش و لامیه.
همچنان: آنچنان یعنی بعد از عبارت میگفت مثل حمد گفتن مرادست.
عذاب الیم: اضافهٔ بیانی است بمعنی مولم.
برهیدم: فعل ماضی متکلم وحده بمعنی خلاص شدم.
بدین: باء حرف صله.
نعمت مقیم: یعنی ثابت.
برسیدم: واصل شدم.
محصول ترکیب: حاصل کلام امکان موافقت نشد زیرا آلت ساعدت نکرد و کار بمفارقت کشید از هم جدا شدیم.
کسانیکه معنی انجامید را جدا گشتند گفته‌اند مخالف لغت گفته‌اند (رد سروری وشمعی)
چون مدت عدت برآمد یعنی تمام شد عقد نکاحش را با جوانی بستند تند ترش‌رو و فقیر وبد خوی از او جور وجفا می‌دید ورنج و عنا یعنی درد والم میکشید و بنعمت خداوند همچنان شکر میکرد که الحمدلله از عذاب الیم خلاص شدم وباین نعمت ثابت رسیدم.

بیت

بااین همه جور وتند خویی نازت بکشم که خوبرویی

تندخویی: وصف ترکیبی بمعنی بدخوی و یاء حرف مصدر.
نازت: تاء ضمیر خطاب در بعضی‌از نسخ «بارت» بمعنی بار تو واقعست.
خوبرویی: وصف ترکیبی و یاء ضمیر خطابست.
محصول بیت: باجمیع جور و تند خوئیت نازت میکشم زیرا زیبائی یعنی بخاطر زیبائیت هربلائی داشته باشی قبول میکنم.

قطعه

با تو مرا سوختن اندر عذاب به‌که شدن با دیگری در بهشت

شدن: از برای صیرورت است بمعنی بودن.
دیگری: یاء حرف وحدت.
محصول بیت: دختر خطاب بجوان میگوید باتو سوختن در جهنم بهترست که‌با

* اضافه بسبب ملکه هم است.

غیر (با پیر مرد) در جنت بودن یعنی با تو در جهنم بودن بهتر است که با پیر در بهشت بودن.

بـوی پیاز از دهن خوبـروی   نغزتر آید که گل ازدست‌زشت

نغزتر: «نغز» زیبا یعنی نیکو و «تر» ادات تفضیل.
محصول بیت: بوی پیاز از دهن زیبارو نغزتر آید کـه گل از دست زشتروی یعنی بوی پیاز از دهن زیبا رو بهتر است از بوی گل از دست زشترو. در اینجـا بعضی از شراح دو بیت ایراد نموده‌اندکه در متون موجود نیست لیکن ما نیز بتقلید از ایشان ایراد کردیم.

قطعه

روی زیبـا و جـامـهٔ دیبـا   عرق وعود ورنگ‌وبوی وهوس

روی زیبا: اضافه بیانی.
جامهٔ دیبا: اضافهٔ بیانی، «دیبا» نوعی قماش است که شیب گویند.
عرق: گلاب.
عود: چوب معروف و خوشبوئی است که از هند می‌آورند.
رنگ: مراد همان سفیدی و سرخی است که زنان استعمال کنند.
بوی: بوی خوش.
هوس: آرزو کردن اینها.
محصول بیت: روی زیبا ونورانی وجامهٔ دیبا سراسر قماش و گلاب و رنگ و بوی و آرزوی اینها. این بیت مرهون به‌بیت ثانی است.

ایـن همه زینت زنـان باشد   مرد را کیر و خایه زینت بس

زینت زنان: اضافهٔ لامیه.
باشد: جایزست که ادات زمانیه باشد و یا فعل مضارع مفرد غایب.
کیر وخایه: «کیر» یعنی ذکر و «خایه» همسایهٔ آن.
بس: کافی است.
محصول بیت: آنچه در بیت سابق مذکور افتاد جمیعا زینت زنانست اما برای مرد زینت کیر و خایه بس است.
معلومست که این دو بیت از این کتاب نبوده لیکـن بجهت اینکـه بعضی از جهله دخل نکنند نوشتیم.

حکایت

مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان و فرزند خوبروی داشت شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزنـد

نبودست درختی درین وادی زیارتگاهست که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند شبها در پای آن درخت بحق نالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان آهسته میگفت چه بودی که من آن درخت را بدانستمی که کجاست تا دعا کردمی که پدرم بمیرد

مهمان پیری: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.
بودم: حکایت حال ماضی.
دیاربکر: دیاربکر ودیار ربیعه دو مملکت متصل بهم هستند و پایتخت دیاربکر «آمد» است که حضرت شیخ محمد امدی از همان شهر است و پایتخت ربیعه «موصل» که ابن خباز موصلی که بقران شریف معرب و اسباب نزول نوشته از آنجاست.
که: حرف رابط صفت.
مال فراوان: اضافهٔ بیانی.
فرزند خوب: اضافهٔ بیانی.
شبی: یاء حرف وحدت.
حکایت کرد: شبی حکایت کرد. این سخن نشان میدهد که حضرت شیخ مدتی مهمان این پیر بوده است.
که: حرف رابط مقول قول.
مرا: «را» ادات تخصیص.
عمر خویش: اضافهٔ لامیه (در عمر خود)
بجز: باء حریف زاید.
درختی: درخت مبتدا و یاء حرف وحدت.
وادی: دره.
زیارتگاهست: خبر مبتدا یعنی مقامی مستجاب‌الدعوه.
که: حرف رابط صفت.
مردمان: مبتدا.
روند: خبر آن.
بحاجت خواستن: متعلق به‌خبر.
شبها: مبتدا.
نالیده‌ام: خبر ان.
در پای آن درخت بحق: با باء صله متعلق به‌خبر.
تا: حرف تعلیل.
اهسته: آرام.
میگفت: حکایت حال ماضی.
چه بودی: ادات تمنی یعنی چه میشد.
بدانستمی: حکایت حال ماضی یعنی میدانستم.
کردمی: حکایت حال ماضی یعنی میکردم

محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرمایدکه در زمان‌سیاحتم در دیار بکر مهمان پیری شدم که ثروت وافر و پسر زیبائی داشت. شبی حکایت کرد که در تمام عمرم بجز این پسر مرا فرزندی نبودست در این دره درختی زیارتگاهست که خلق برای طلب حاجت بآنجا روند چندین شب نزد آندرخت بحق نالیده‌ام تاخداوند تعالی این فرزند را بمن بخشیده است. حضرت شیخ میفرماید تا پیر این سخنان بگفت شنیدم که پسر بآرامی برفقایش میگفت که چه میشد تا جای درخت را میدانستم و بنزدش میرفتم ودعا میکردم تا پدرم بمیرد.

حکمت

خواجه شادی‌کنان که فرزندم عاقلست و پسر طعنه‌زنان که پدرم فرتوت

خواجه: مبتدا.

شادی‌کنان: «شادی‌کن» وصف ترکیبی، یاء حرف مصدر والف و نون افادهٔ مبالغه میکند یعنی در حال شادی کردنست حاصل خرسندست و خبر مبتدا.

که: حرف تعلیل.

فرزند: مبتدا.

عاقل: خبر آن.

پسر: مبتدا.

طعنه زنان: خبر آن مثل شادی کنان.

که: حرف تعلیل.

پدرم: مبتدا.

فرتوت: خبر آن.

محصول ترکیب: خواجه شادمان که فرزندم عاقلست وپسر طعنه‌زنان که پدرم فرتوتست یعنی خرف گشته است حاصل حال پدر چنین و حال پسر چنانست.

قطعه

سالها برتو بگذرد که گذر نکنی سوی تربت پدرت

سالها: مبتدا.

برتو بگذرد: برتو مرور کند یعنی برتو میگذرد و خبر مبتدا.

که: حرف بیان.

گذر: با ذال معجمه و بضم کاف عجمی اسم مصدرست بمعنی مرور و مرهون بمصراع ثانی است.

نکنی: فعل مستقبل مفرد مخاطب.

سوی تربت: اضافهٔ لامیه واضافهٔ به‌پدر کذلك.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: سالها برتو مرور میکند که بجانب مقبرهٔ پدر گذر ومرور نمیکنی (برای دعا بروحش و یا برای توزیع چیزی) و حتی

در حال گذر نیز بجانب قبرش نظری نمی‌افکنی.

تو بجای پدر چه‌کردی خیر تا همان چشمداری ازپسرت

بجای پدر: باء حرف صله «جای پدر» اضافهٔ لامیه یعنی حق پدر.
تا: بمعنی حتی.
چشم: بمعنی امید ورجاست و مفعول صریح «داری»
از پسرت: مفعول غیر صریح داری.
محصول بیت: باز بطریق خطاب عام میفرماید تو در حق پدرت چه خیری کردی یعنی چه لطف واحسانی کردی تا همان لطف واحسان را از پسرت داشته باشی یعنی تو در حق پدرت هرعملی بکنی پسرت در حق تو همان عمل را خواهد کرد، ان خیراً فخیر و ان شراً فشر.

حکایت

روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم وشبانگه بپای گریوهٔ سست مانده پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت چه خسبی خیز نه‌جای خفتنست گفتم چون روم که نـه‌پای رفتنست گفت

نشنیدهٔ کـه گفته‌اند رفتن ونشستن به که دویدن و گسستن

سخت رانده بودم: محکم رانده بودم یعنی راه تند رفته بودم.
شبانگه: وقت شب (همانشب)
بپای گریوهٔ: باء حرف ظرف «پای» در اینجا بمعنی سروکار است و«گریوه» بکسر کاف عجمی وراء گردنهٔ کوه را گویند و یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.
سست: در اینجا بمعنی عاجز و بی‌مجال است.
مانده: باز یك «بود» مقدرست (مانده بودم)
خسبی: فعل مضارع مفرد مخاطب در اینجا بمعنی میخوابی.
دویدن: مصدرست بمعنی بسرعت رفتن.
گسستن: بضم و کسر کاف عجمی و بفتح و کسر سین مصدرست در اینجا بمعنی پاره شدن و بی‌تاب افتادن.
محصول ترکیب: روزی بغرور جوانی محکم رفته بودم و شبانگه در گردنهٔ کوهی عاجز و بی‌مجال مانده پیری ضعیف از پس کاروان می‌امد بمن گفت چه خسبی بلند شو که جای خفتن نیست گفتم چگونه روم که پای رفتن ندارم یعنی از پا افتاده‌ام گفت نشنیدی که عقلاگفته‌اند رفتن و نشستن یعنی‌ارام ارام رفتن بهترست از دویدن و بیتاب افتادن.

کسیکه همزهٔ نشنیدهٔ را همزهٔ خطاب گفته قابل خطاب نبوده است (رد شمعی)

قطعه

ای کــه مشتاق منزلــی مشتاب   پنــد من کاربند و صبر آمــوز

ای: حرف ندا منادا محذوف بتقدیر «ای آنکس که» بطریق حذف وایصال از حرفیت باسمیت نقل گردید چنانچه مکرر بیان شد.

مشتاق منزلی: مشتاق اسم فاعل از باب افتعال واضافه‌اش بـه‌منزل اضافهٔ بمفعولش میباشد و یاء ضمیر خطاب.

مشتاب: فعل نهی مفرد مخاطب از شتابیدن بمعنی عجله مکن.

کسانیکه از شتافتن اخذ نموده‌اند خطا کرده‌اند (رد سروری و شمعی)

پند من: اضافهٔ لامیه ومفعول اول فعل «بند».

کار: مفعول ثانی فعل «بند».

صبر: مفعول مقدم آموز.

محصول بیت: ای آنکه مشتاق منزل هستی عجله مکن یعنی میخواهی بمنـزل زود برسی عجله نکن پند مرا قبول کن و صبر نما حاصل اینکه آهسته برو تا در راه نمانی.

کسیکه بند را فعل امر حاضر از بستن گفته در اخذ اشتقاق خطا کرده است زیرا بند از بندیدن اخذ میشود (رد شمعی)

اسب تازی دوتك رود بشتاب   اشتر آهسته میرود شب وروز

اسب تازی: اضافهٔ بیانی.

دو تك: دو تاز زیرا «تك» اسم مصدرست از تکیـدن بمعنی تاز و پویس در اصطلاحشان دو تك همان دو تاز گفتن است تك بمعنی تـاز و پوست همانکـه در زبان ترکی «حمله» گویند.

کسی‌که تك را بفتح تاء و باکاف عربی جهش معنی‌کرده خوب نجهانده است. (رد سروری)

و کسیکه تك را گفته «اسب عربی بسرعت دو دویدن میرود یعنی بعد از یکی دو دویدن خسته میشود» خیلی خسته شده (رد شمعی)

و کسیکه «تازی» بمعنی عرب و «اسب تازی» بمعنی اسب عربی گفته است و «تك» در اینجا بمعنی تکیدن که بترکی «یلملك» (دویدن) معنی میدهد» در دو جـا خبط عشوی نموده فتدبر (رد شمعی)

بشتاب: باء حرف مصاحبت «شتاب» اسم مصدر بمعنی عجله.

اسب تازی: مبتدا.

دو تك: مبتدای ثانی.

رود: خبر ثانی.

دو تك رود: خبر اول.

در بعضی از نسخ بجای «رود» «دود» واقعست بمعنی میدود از دویـدن کـه

مرادف باتکیدن است.
اشتر: مبتدا.
آهسته: مبتدای ثانی.
میرود: خبر ثانی.
آهسته میرود: خبر اول.
محصول بیت: اسب عربی باعجله دو تك میرود اما شتر شب و روز آهسته میرود و در راه نمی‌ماند حاصل اینکه اسب تازی بعد از یکی دو منزل دویدن خسته میشود و می‌ماند اما شتر شب و روز اهسته میرود و در راه نمی‌ماند حصه از قصه اینکه در موقع راه رفتن نباید عجله کرد.

حکایت

جوانی چست ولطیف وخندان وشیرین‌زبان درحلقهٔ عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوعی‌غم نیامدی ولب‌ازخنده فراهم نیاوردی روزگاری برآمــد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن دیدمش زن خواسته وفرزندان خاسته‌وبیخ‌نشاطش بریده‌وگل هوسش‌پژمرده پرسیدمش که‌این چه‌حالتست گفت‌تاکودکان بیاوردم دیگرکودکی نکـــردم

جوانی: یاء حرف وحدت.
چست: بمعنی چالاك و ظریف.
حلقهٔ عشرت ما: اضافهٔ بیانی و لامیه یعنی داخل مجلس ما شده ومصاحب ما بود.
که: حرف رابط صفت.
نوعی: یاء حرف‌وحدت‌دربعضی ازنسخ «از هیچ‌نوع» واقعست‌یعنی بدون‌یاء.
نیامدی: یاء حرف حکایت.
فراهم: عبارت از بیکدیگر و جمع است.
نیاوردی: یاء حرف حکایت بیکجا جمع نمیکرد.
که: حرف بیان.
اتفاق ملاقات: اضافهٔ مصدر بمصدر.
بعد از آن: اشاره بروزگار مذکورست.
زن خواسته: ازدواج کرده.
فرزندان خاسته: پیدا و حاصل شده.
بیخ نشاط: اضافهٔ بیانی بمعنی ریشهٔ شادی.
گل هوس: اضافهٔ بیانی.
پژمرده: بفتح باء عجمی و سکون زاء و بضم میم بمعنی افسرده.
تا: حرف ابتداء مانند منذ در زمان عربی.

کودکان: «کودك» بمعنی طفل و الف و نون ادات جمعست.
کودکی: یاء حرف مصدر.
محصول ترکیب: جوانی چست و لطیف و خندان و شیرین‌زبان یعنی خوش صحبت در مجلس عشرت ما بود یعنی با ما هم‌صحبت بود چنانکه او را در دل از هیچ نوعی غم نیامدی یعنی بدلش غم نیامده بود و لب از خنده جمع نمیکرد یعنی نمی‌بست مدتی گذشت که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن او را دیدم که ازدواج کرده و برایش دختر و پسر ظاهر و پیدا شده و نشاط دلش بریده و گل هوسش افسرده حاصل اینکه ذوق و شوق صفای اولی رفته پرسیدم که این چه حالتست گفت تا فرزندان در آوردم یعنی صاحب اولاد شدم دیگر کودکی نکردم.

بیت

مٰا ذَا الصِّبٰا وَ الشَّیْبُ غَیَّرَ لِمَّتِي وَ کَفٰی بِتَغْیِیْرِ الزَّمٰانِ نَذِیْراً

ماذا: بمعنی ای شئی محلا مرفوع و مبتدا.
الصبا: بکسر صاد و باالف مقصوره میل بهوا و هوس وجهل اما اگر صاد مفتوح باشد با الف ممدوده است.
و: حرف حال.
الشیب: پیری لفظا مرفوع ومبتدا.
غیر: فعل ماضی مفرد مذکر غایب از باب تفعیل.
لمتي: «لمه» بکسر لام و تشدید میم بمعنی موی سر که تا دوشها برسد و یاء ضمیر متکلم محلا مجرور ومضاف‌الیه و جار با مجرورش محلامنصوب ومفعول غیر و جملهٔ فعلیه محلا مرفوع و خبر مبتداست و جملهٔ اسمیه محلا منصوب و حال.
کفی: فعل ماضی مفرد مذکر غایب ناقص یایی از باب ضرب.
بتغییر: باء حرف‌زاید فی‌الفاعل است و با جارومجرور محلا مرفوع‌فاعل‌کفی و اضافهٔ تغییر به‌زمان اضافهٔ مصدر بفاعلش.
نذیرا: تمییز است برای تغییر زمان بمعنی انذار «انذار» اعلام است یا تخویف.
کفی: بامتعلقاتش به‌تقدیر «قد» محلا منصوب و حالست.
محصول بیت: میل بجهل و هوا وهوس و رکون[1] به‌آرزوی نفسانی و تهالك[2] بطرب و شوق باحبا چیست در حالیکه پیری نذیر موت و سفیر فوتست و رنگ مویم را تبدیل وتغییر داد و مرا بقرب موت انذار و تخویف نمود.

چون پیر شدی ز کودکی دست‌بدار
بازی و ظرافت بجوانان بگذار

کودکی: یاء حرف مصدر.

۱ـ میل کردن. ۲ـ مبل شدید.

دست: مفعول صریح بدار.
زکودکی: مفعول غیر صریح بدار.
بدار: از داریدن فعل امر مفرد مخاطب در اینجا بمعنی بکش.
کسانیکه «بدار» را از داشتن اخذ کرده‌اند خطا نموده‌اند (رد سروری وابن سیدعلی)
بگذار: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی ترك و تسلیم کن.
محصول بیت: بطریق خطاب عام به‌پیران میفرماید چون پیر شدی از هوس کودکی دست بکش یعنی آن هوا وهوس را ترك کن بازی و ظرافت بجوانان بگذار یعنی ببخش.

مثنوی

طرب نوجوان زپیر مجوی   که دگر نایید آب رفته بجوی

طرب نو جوان: اضافهٔ مصدر بفاعلش.
که: حرف تعلیل.
ناید: در اصل نیاید است بضرورت وزن یاء مستقل از همزه حذف شده.
بجوی: باء حرف صله.
مجوی: فعل نهی است از جوییدن.
کسانیکه از جستن گفته‌اند اشتباه کرده‌اند (رد سروری وابن سیدعلی)
محصول بیت: شادی و ذوق نوجوان را از پیر مخواه یعنی در پیر مانند جوان ذوق‌و شوق نمیشود زیرا ابی است که جاری شده و رفته است دوباره بجوی باز نگردد. یعنی جوانی چو رفت باز نگردد.

زرع را چون رسید وقت درو   نخرامد چنانکه سبزهٔ نو

زرع را: «زرع» بمعنی زراعت و «را» حرف تخصیص یا حرف مفعول.
وقت درو: اضافهٔ لامیه یعنی زمان «درو» بکسر دال و فتح راء اسم مصدرست از درویدن.
نخرامد: فعل نفی مستقبل مفرد غایب.
سبزهٔ نو: اضافهٔ بیانی «نو» در اینجا بمعنی تازه است.
محصول بیت: بزرع و یا زرع را چون وقت درو رسید یعنی وقت دروکردنش شد مانند سبزهٔ تازه نخرامد پس پیر نیز مثل نوجوان شادان و خندان نمیشود مراد از قصه حصه است.

قطعه

دور جوانی بشد از دست من   آه و دریغ آن زمن دلفروز

دور جوانی: یعنی زمان جوانی.
بشد: بمعنی برفت.

ز من: بفتح زاء و میم بمعنی زمان است و اضافه‌اش به دلفروز اضافهٔ بیانی است.

دلفروز: وصف ترکیبی از فروزیدن یعنی دلفروزنده و قلب روشن کننده.

محصول بیت: زمان جوانی از دستم رفت یعنی پیر شدم آه ودریغ به‌آن زمان دلفروز و نورانی، حضرت شیخ بزمان گذشته تأسف کرده و دریغ و حسرت میخورد.

قوت سر پنجهٔ شیری برفت   راضیم اکنون بپنیری چو یوز

قوت سر پنجهٔ شیری: اضافهٔ لامیه وبیانی است.

بپنیری: باء حرف صله و پنیر معروف.

یوز: حیوان درنده‌ایست که پارس گویند و تمایلش به‌پنیر زیادست.

محصول بیت: از پیری شکایت کرده میفرماید: سرپنجهٔ منسوب بارسلان رفت یعنی زور جوانی رفت و نماند حال پیر شده ودندانهایم ریخته‌مثل یوز بپنیر راضی هستم آنهم بشرط اینکه خشك نباشد.

این قسمت بیت که در احوال پیری واقعست وصف حال سودی نامراد است عفی عنه.

پیرزنی موی سیه کرده بود   گفتمش ای مامك دیرینه روز

مامك: «مام» بمعنی مادر و «ك» ادات تصغیر و اضافه‌اش به‌دیرینه روز بیانیست.

دیرینه‌روز: وصف ترکیبی بمعنی مسن و کهن روز زیرا دیرینه بمعنی قدیم است.

محصول بیت: پیرزنی موهای خود را سیاه کرده بود (یعنی رنگ کرده بود) من باو گفتم ای مادرك مسن و کهن روز.

موی بتلبیس سیه کرده گیر   راست نخواهدشدن این‌پشت‌گوز

این بیت تتمه مقول قول است.

پشت گوز: اضافهٔ بیانی و «گوز» بضم کاف عجمی و با زاء عربی بمعنی خمیده.

کسانیکه گوز را با زاء عجمی گفته‌اند ناظر بقوافی این ابیات نبوده‌اند (رد حلیمی و نعمةالله)

محصول بیت: خطاب به‌پیر زن گفتم فرض و قیاس کن موی را بتلبیس وحیله سیاه کردی یعنی رنگ کردی اما قد خمیده و قامت منحنی راست شدنی نیست حاصل اینکه باسیاه کردن موی قامت خمیده راست نمی‌شود.

حکایت

روزی بجهل جوانی بانگ برمادر زدم دل‌آزرده بکنجی‌نشست و

گریان همی گفت مگر خردی فراموش کردی کــه درشتی میکنی

بانگ برمادر زدم: برمادرم بانگ زدم یعنی باغضب بمادرم سخن گفتم.
دل آزرده بکنجی نشست: رنجیده‌خاطر در گوشه‌ای نشست، هام آزرده حرف ترتب است.
گریان: صفت مشبهه یعنی در حال گریه.
محصول ترکیب: روزی بجهل جوانی بانگ برمادرم زدم رنجیده خاطـر در گوشه‌ای نشست و گریه‌کنان گفت کودکیت را فراموش کردی بمن خشونت وغلظت میکنی.

قطعه

چـه خوش گفت زالی بفرزنـد خویش
چـو دیـدش پلنگ افکـن و پیل تـن

زال: بمعنی عجوز و پیر.
بفرزند خویش: باء حرف‌صله، «فرزندخویش» اضافهٔلامیه یعنی به‌پسرخود.
پلنگ افکن: وصف ترکیبی از افکنیدن یعنی پلنگ افکننده حاصل عبارت از پهلوانی است.
پیل تن: یعنی زورمند.
محصول‌بیت: پیرزنی به‌پسرخودچه‌خوش‌گفت‌چون‌اورا غالب‌به‌ارسلان ونمر و پیل زور دید.

گر ازعهد خردیت یـادآمـدی   که بیچاره بودی درآغـوش من

عهد خردیت: اضافهٔ لامیه و یاء ساکن حرف مصدر و تاء ضمیر خطابست.
که: حرف رابط صفت.
در: حرف ظرف.
آغوش: بغل.
محصول بیت: پیره زن خطاب بفرزندش‌گوید اگر زمان و وقت‌کودکی بیادت می‌آمد یعنی کوچکیت حاصل خردیت را بیاد میآوردی که دراغوش‌من‌بیچاره وبی‌تاب و توان بودی.

نکردی درین روز برمن جفـا   که تو شیر مردی و من پیرزن

نکردی: در جواب شرط واقعست و جوابش مقول قول زال است.
که: حرف تعلیل.
شیرمرد: بمعنی پهلوان‌که در ترکی تحریف کرده «شرمد» گویند.
محصول بیت: اگر عاجزی و بیچارگی دورانی را که در آغـوش مـن بـودی میدانستی امروز بمن جفا نمیکردی یعنی بمن اذا و جفا نمی‌نمودی زیرا تو مـرد

پهلواني و من پيرزن حاصل اگر آنحال را ميفهميدی بمن رحم ميكردی.

حكايت

توانگری بخيل راپسری رنجور بود نيك‌خواهانش گفتند مصلحت آنست كه از بهر اوختم قران كنی و يا بذل قربان باشد كه خدای تعالي شفا دهد لختي بانديشه فرو رفت و گفت ختم مصحف بحضور اوليتر كه گله‌دورست صاحب دلي بشنيد و گفت ختمش بعلت‌آن اختيار افتاد كه قرآن برسر زبانست و زر در ميان جان

رنجور: مريض.

نيك‌خواه: وصف تركيبی ازخواهيدن يعني نيك خواهنده والف ونون ادات جمع بمعني دوستان

ختم مصحف بحضور اوليتر كه گله دورست: «ختم مصحف» اضافۀ مصدر بمفعولش و باء حرف ظرف و «حضور» يعني حاضر «گله» بفتح كاف عجمی بمعني رمۀ گوسفند و غيره در بعضی موارد لام بضرورت وزن مشدد گردد.

محصول تركيب: پسر توانگر بخيلي مريض بود و يا مريض شد دوستان باو گفتند مصلحت آنست كه از برای پسر ختم قرآن كني و يا بذل قربان نمائی كه خدايتعالي شفا دهد زماني بانديشه فرو رفت يعني بفكر رفت و گفت ختم كردن مصحف كه درحضور است اوليترزيرا رمه دورست وگوسفند دير مي‌آيد. صاحبدلي اين مصاحبت شنيد و گفت ختم قرآن بدانجهت اختيار كرد كه قرآن برسر زبانست ولي طلا و نقره در ميان جان.

كسانيكه گله را باتشديد قيد نموده‌اند زايد كرده‌اند (رد ابن‌سيد علی و سروری)

مثنوی

دريغا گردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن

دريغا: الف‌حرف ندبه و مصروفست بمصراع ثاني.

گردن طاعت: مجازا اضافۀ بياني «گردن» بفتح كاف عجمی بمعني جيدعربی.

گرش: ضمير راجع به‌گردن طاعت است.

همراه: بمعني قرين.

بودی: مي‌بود و ياء حرف حكايت.

دست دادن: اضافۀ بياني.

محصول‌بيت: حيفا ودريغا اگر دست‌كرم‌وسخا همراه‌بگردن طاعت‌مي‌بود يعني چه‌ميشداگر دست‌عطا واحسان‌قرين گردن‌طاعت‌ميشد حاصل‌چنانكه بطاعت وعبادت سرفروميآورند وتعظيم ميكنند حيف اگرصدقات وزكات و سخا وكرم هم باين‌منضم ميشد چه زيبا بود يعني عبادت و طاعتش بيشتر مقبول ومبرور ميشد حاصل اينكه

از برای قرین نبودن سخا و کرم باطاعت و عبادت دریغ و افسوس میخورد.
کسیکه در معنی مصراع اول «ای دریغ گردن بطاعت نهادن او یعنی بطاعت او» گفته معنی را بهدر داده (رد شمعی)
و کسیکه در نتیجهٔ مصراع ثانی گفته «حیف بطاعت او که بدون سخا عملی است بد» این گفته‌اش از اولی نیز بدتر است (رد شمعی)

بدیناری چوخر در گل بمانـد ورالحمدی بخواهی صدبخواند

بدیناری: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «دینار» طلا و یاء حرف وحدت.
الحمدی: یاء حرف وحدت.
محصول بیت: بسبب دیناری یعنی اگر بعنوان صدقه و زکوة و یاعطیه‌یی‌دادن دیناری تکلیف شود مانند خر درگل میماند یعنی در دادن عجز میکند. (عجم‌در گل ماندن خر را بیشتر استعمال کند زیرا مسکین خر چون بگل فرو رود نمیتواندخارج گردد وخیلی عاجز میشود) ولی اگر یك الحمد یعنی یك سورهٔ فاتحه طلب کنی صد دفعه میخواند و بلکه زیاده زیرا از جیبش خارج نمی‌شود بلکه از سرزبانش خارج میگردد.

حکایت

پیرمردی‌راگفتند چرازن نکنی‌گفت باپیرزنانم الفتی‌نباشدگفتند زن جوان بخواه چون مکنت داری گفت مرا که پیرم با پیرزنانم الفت نباشد او را که جوان باشد با من کـه پیرم چـون دوستی صـورت‌بندد

زن کردن: بمعنی ازدواج کردنست چنانچه در دیباچه (مـردیت بیازمـای و آنکه زن کن) فرموده.
الفتی: یاء حرف تنکیر.
کسیکه یاء وحدت گفته نمیدانسته است (رد شمعی)
در بعضی از نسخ «عیشی» واقعست بمعنی زندگانی و یاء حرف تنکیر است.
مکنت: بمعنی قدرتست.
مرا: «را» حرف تخصیص ادات مفعول بودن هم جایزست.
او را: را مثل راءمذکور.
چون: با واو اصلی بمعنی کیف.
دوستی: یاء حرف مصدر.
محصول ترکیب: به‌پیری گفتند چرا ازدواج نکنی گفت با پیر زنـان الفتی ندارم و باآنان عیش و زندگانی نتوانم کردن گفتند زن جوان بگیر چونکه از برای جماع مکنت و قدرت داری گفت من که پیرم با پیرزنان الفتم نباشد و یا مرا که پیرم باپیرزنان عیش و الفت نباشد آنکه جوان است بامن که پیرم چگونه دوستی

صورت بندد و یا بااو که جوانست چگونه دوستی صورت بندد حاصل اینکه پیر از اهل انصاف بوده که چنین جوابها داده است.

زور باید نه زر که بانو را گزری دوستتر که ده من‌گوشت

بانو: خانم.
گزری: بفتح کاف عجمی و زاء عربی بمعنی هویج و یاء حرف وحدت.
من: وزن معروف نون بضرورت تخفیف شده.
گوشت: بضم کاف عجمی بمعنی لحم.
محصول بیت: زور باید نه زر زیرا زن یك هویج را از ده من گوشت دوستتر دارد یعنی در نزد آنان ذکر سخت مقبول و مکرم است نه چیز دیگر.

حکایت منظومه

شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری
خیال بست به‌پیرانه سر که گیرد جفت

کهن: بضم کاف عربی و بفتح و ضم هاء بمعنی قدیم.
کسانیکه بضم هاء تخصیص کرده‌اند بی‌وجه نموده‌اند (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
پیرانه سر: در استعمالشان مراد وقت پیری است.
جفت: بضم جیم عربی و سکون فاء در اینجا زوجه مراد است زیرا بهردو طرف جفت گویند.
محصول بیت: شنیده‌ام که درین روزها پیر کهنسالی یعنی مسنی خیال بست که زوجه بگیرد یعنی تأهل کند حاصل خیال ازدواج بست.
این قصه یکی از قصه‌هائی است که در زمان حضرت شیخ اتفاق افتاده ومعلوم حضرت شیخ میباشد چنانچه در آخر این نظم تصریح کرده.

بخواست دخترکی خوبروی گوهر نام
چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت

دخترکی: کاف حرف تصغیر و یاء حرف وحدت.
خوبروی: وصف ترکیبی صفت دختر.
گوهر نام: اضافهٔ بیانی و از اقسام وصف ترکیبی است.
چو: ادات تشبیه.
درج: بضم دال و سکون راء جعبهٔ جواهر را گویند و اضافه‌اش به‌گوهر لامیه است.
گوهرش: «گوهر» را تعریب‌نموده جوهرگویند وضمیر شین راجع‌بدخترست.

چشم مردمان: اضافهٔ لامیه.
بنهفت: باء حرف ظرف و یا حرف تاکید و نهفت بضم نون و هاء بمعنی پنهان و در اینجا مراد مستور بودنست.
محصول بیت: دختر خوبرویی را بنام گوهر بزنی خواست حاصل خواستار دختر خوبروئی شد که آن دختر مانند جعبهٔ جواهر از چشم مردمان مخفی و مستور بود و یا مانند جعبهٔ جواهر خودش از چشم خلق مستور بود.
کسیکه در معنی مصراع ثانی «مانند فرج خودش از چشم مردمان مخفی بود» گفته خیلی جلوتر رفته (رد ابن‌سیدعلی)

چنانکـه رسم عـروسی بود تمـاشا بـود
ولـی بحملـهٔ اول عصـای شیـخ بخفت

عروسی: یاء حرف نسبت.
بود: فعل مضارع مفرد غایب.
بود: فعل ماضی مفرد غایب.
ولی: ادات استدراك.
بحملهٔ اول: باء حرف ظرف «حملهٔ اول» اضافهٔ بیانی.
عصای شیخ: اضافهٔ لامیه.
بخفت: باءحرف تأکید «خفت» بضم خاء فعل ماضی مفـرد غـایب در اینجـا بمعنی خوابید.
محصول بیت: چنانکه عادت و قانون عروسی است تماشا بود اما در حملهٔ اول یعنی در تك اول عصای شیخ خوابید حاصل آلتش نتوانست از الهٔ بکارت کند یعنی بسوراخ کردن درج عقیق بخت مساعدت نکرد.
کسانیکه بجای «تماشا» مهیـا نوشته‌اند مخـالف جمیع نسخ نوشته‌انـد (رد سروری و شمعی)

کمان کشید و نزد برهدف که نتوان دوخت
مگـر بسوزن پـولاد جـامـهٔ هنگفت

هدف: بفتح هاء و دال نشانهٔ تیر را گویند.
دوخت: بمعنی مصدرست.
مگر: بمعنی الا.
بسوزن پولاد: باء حرف صله، «سوزن» بضم سین به‌معنی درزن واضافه‌اش به‌پولاد بیانی و «پولاد» بضم باء عجمی معروف.
جامهٔ هنگفت: اضافهٔ بیانی و «هنگفت» بفتح هاء و ضم کاف عجمـی بمعنی چیز محکم بافته شده.
محصول بیت: پیر کمان کشید اما نتوانست نشانه زند یعنی مالك بـازالـهٔ بکارت نشد زیرا لباس سفت ومحکم را جز باسوزن پولاد نتـوان دوخته حاصل تـا

آلت مساعدت نکند ازالهٔ بکارت میسر نگردد.

بدوستان گله آغاز کرد وحجت ساخت
که خانمان من این شوخ دیده پاك برفت

گله: بکسر کاف عجمی بمعنی شکایت.
خانمان: بمعنی خانه وخانواده است اما نعمت‌الله مال و ملك و حشم معنی کرده.
کسیکه بگویندهٔ مال و رزق دخل زاید نموده است حاصل اینکه باید ترکیب شده واملاء گردد (رد سروری)
شوخ دیده: بمعنی گستاخ.
پاك برفت: پاك جارو کرد یعنی هرچه داشتم تلف‌کرد زیرا «پاك برد» بمعنی هرچه داشتم برداشت و برد و چیزی بجای نگذاشته است.
محصول بیت: پیر برای اینکه خجالت نکشد بدوستان شکایت آغاز کرد وحجت و دلیل آورد که مال و ما ملکم را این گستاخ پاك برفت و چیزی باقی نگذاشت مقداری را بمهر معجله ومقداری را هم بعروسیش صرف کرد و فقیر شدم واین خود دختر هم نبوده من مغبون شدم از این سخنان همیگفت و اظهار شکوی نمود.
کسیکه در معنی پاك برفت «هرچه داشتم بخانهٔ پدر ومادرش برد» گفته معنی مراد را خیلی زشت برده است (رد شمعی)

میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان
کـه سر بشحنه و قاضی کشید و سعدی گفت

شوهر: بفتح و ضم شین بمعنی شوی زن.
بشحنه: باء حرف صله.
خاست: فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌جنگ و فتنه علی سبیل‌البدل.
سر: «سر» در اینجا بمعنی غایت و نهایت و تقدیر «سرش» و ضمیر شین راجع بجنگ و فتنه است بطریق مذکور.
کشید: فعل ماضی مفرد غایب بمعنی مبنی للمفعول و باز فاعلش مثل آنچه که مذکور افتاد یعنی منتهی شد.
سعدی گفت: مرهون بما بعد است.
محصول بیت: میان زن و شوهر چنان جنگ وفتنه خاست که سرش به‌شحنه و قاضی‌منتهی‌گردید یعنی سر دعوا بشحنه وقاضی‌کشید حاصل اینکه جنگ‌کنان‌پیش قاضی و شحنه رفتند.

پس از خلافت وشنعت گناه دختر نیست
ترا که دست بلرزد گهر چـه دانـی سفت

خلافت: تاء در اینجا باسلوب عجم داخلست زیرا اصلش «خلاف» است کـه

مصدر ثانی از باب مفاعله میباشد.

شنعت: و شناعت بمعنی زشتی است.

ترا: «را» حرف تخصیص.

بلرزد: با یاء استمرار فعل ماضی مفرد غایب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌دست.

گهر: مفعول مقدم سفت.

سفت: بمعنی سفتن مفعول «دانی» است.

دانی: فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی چه میدانی و یا «بچه قادری».

محصول بیت: سعدی گفت بعد ازاینهمه مخالفت وشناعت دختر گناهی ندارد و گناه در تست زیرا تو که دستت از پیری میلرزد گهر سفتن را چه میدانی یعنی قادر نیستی.

چون نام دختر گوهرست در بیت ایهام و لطیفه وجود دارد، فتدبر.

پایان باب ششم

باب هفتم
در تأثیر تربیت

باب هفتم در تأثیر تربیت

حکایت

یکی از وزرا پسری کودن داشت پیش یکی از دانشمندان فرستاد که یکی‌مر این را تربیتی کن مگر عاقل شود مدتی تعلیمش کرد مؤثر نبود پیش پدر کس فرستادکه این عاقل نمیشود ومرا دیوانه کرد

کودن: بفتح کاف عربی ودال، کلمهٔ عربی ودر لغت بمعنی اسب پالانی را گویند بعدها در معانی غبی واحمق شایع شده.

تربیتی: یاء حرف تنکیر.

مگر: ادات تمنی.

مدتی: یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: یکی از وزرا پسر احمقی داشت پیش یکی از دانشمندان فرستاد که این را تربیت کن باشد که عاقل ودانا شود. مدتی تعلیم کرد مؤثر واقع نشد کسی را نزد پدرش فرستاد که این پسر عاقل نمیشود و مرا دیوانه‌کرد. حاصل اینکه عاقل نشد مرا نیز دیوانه کرد.

قطعه

چون بود اصل جوهری قابل — تربیت را در او اثر باشد

اصل جوهری: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.

تربیت را در او: «تربیت» مصدر از باب تفعیل و تاء بدل از یاء مصدر است و را حرف تخصیص و «در» حرف‌ظرف و ضمیر «او» راجع به«اصل جوهر است.

محصول بیت: چون اصل جوهری (ذات ا) قابل باشد تربیت در او مؤثر واقع میشود.

هیچ صیقل نکو نداند کرد — آهنی را که بدگهر باشد

صیقل: بفتح صاد و قاف و سکون یاء کسی را گویند که از آهن زنگ بزداید یعنی اسم صانع ا.

کسیکه گفته عجم از صانعش برصنع نقل کرده واستعمال میکند افترا گفته زیرا مصقله را بمعنی سه ت بکار میبرند (رد سروری)

نداندکرد: نداند درین‌قبیل موارد بمعنی نتواند و «کرد» بمعنی کردن است.

آهنی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
که: حرف رابط صفت.
گهر: در اینجا بمعنی اصل است.
محصول بیت: آهنی را که اصل و ذاتش بد باشد هیچ استادی قادر نیست که آنرا بخوبی صیقل دهد.

سگ بدریای هفتگانه مشوی که چو تر شد پلیدتر باشد

سگ: مفعول صریح فعل مشوی و«بدریا» مفعول غیر صریح آن و اضافه‌اش به«هفتگانه» بیانیست در اصل مراد بهرهفت دریاگفتن است اما دراینجا مقصود از دریای هفتگانه هفت دریاست.
کسیکه «باهفت نوع دریا» تفسیر کرده تقشیر کرده است (رد شراح جمیعا)
مشوی: فعل نهی مفرد مخاطب از شوییدن.
کسانیکه از شستن گفته‌اند غلط گفته‌اند (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
که: حرف تعلیل.
تر: معروف.
پلیدتر: «پلید» بفتح باء عجمی و کسر لام بمعنی مردار و «تر» از ادات تفضیل است.
محصول بیت: سگ را برای اینکه پاك باشد به‌آب‌هفت دریا مشوی‌که چون تر شود نجس‌تر از اول گردد.

خر عیسی گرش بمکه برند چون بیاید هنوز خر باشد

گرش: ضمیر راجع به‌خرست.
محصول بیت: خر حضرت عیسی (ع) را بفرض اگر به‌مکه برند چون از مکه بیاید باز هم خر است رفتن بمکه خر را از خری خارج نمی‌کند.

حکایت

حکیمی پسران را پند همی‌داد که جانان پدر هنر آموزید که ملك و دولت دنیا اعتماد را نشاید و جاه از دروازه بدر نرود سیم وزر در محل خطرست یا دزد بیکبار ببرد و یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده واگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتست هنرمند هرجا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی‌هنر هرجا که رود لقمه چیند و سختی بیند

حکیمی پسران را: یاء حرف وحدت و «پسران را» تقدیرش «پسرانش را» و

«را» ادات مفعولست.

که: حرف بیان.

جانان: الف‌و نون ادات جمع است.

آموزید: فعل امر جمع مخاطب.

که: حرف تعلیل.

ملك: بکسر میم بمعنی اموال والقال است یعنی چیزی که شخصی مالك‌آنست اما بضم میم مملکت و پادشاهی را گویند و بمعنی مصدرست.

دولت‌دنیا: اضافهٔ لامیه.

اعتماد را: «را» ادات مفعول.

نشاید: فعل نفی استقبال مفرد غائب یعنی لایق نیست.

جاه: منصب.

دروازه: یعنی در شهر. در سر بازار هم میشود که روزها باز بوده و شب‌ها بسته میشود زیرا «در» معروف و «واز» بمعنی باز وهاء رسمی ادات تخصیص‌است. اینچنین درها را بجهت باز بودنش کوچه بند نیز میگویند زیرا کوچه تصغیر کو که مشتق از کوی و بمعنی محله است.

کسیکه گفته دروازه بمعنی در قلعه وبازار از دیگران تقلید کرده است (رد سروری و شمعی)

سیم و زر در سفر محل خطرست: یعنی در محل حوف.

بیکبار: بیکدفعه.

خواجه: صاحب سیم و زر.

بتفاریق: کم‌کم.

چشمهٔ زاینده: اضافهٔ بیانی یعنی چشمه‌ای که دایماً جاریست وقطع نمیشود.

دولت‌پاینده: اضافهٔ بیانی و پاینده بمعی ثابت است زیرا پاییدن بمعی گذاشتن میباشد*.

لقمه چیند: گدایی میکند و «چیند» مفرد غائب از چینیدن است.

کسیکه گفته از چیدن است اشتباه کرده (رد شمعی)

محصول ترکیب: حکیمی بپسرانش نصیحت میکرد که ای جانان پدر تحصیل هنر کنید زیرا ملك و دولت دنیا لایق اعتماد ودلبستگی نیست وجاه ومنصب از در شهر بیرون نمیرود یعنی اگر بغربت روی منصب با تو همراهی نمیکنند بلکه در محل جاه ومنصب باقی میماند و سیم و زر در سفر در مقام خوفست یا دزد بیکباره میبرد ویا خواجه کم‌کم میخورد اما هنر دائماً چشمهٔ زاینده است که هرگز قطع نمیشود و دولت ثابتیست که تا دم مرگ از تو جدا نمی‌شود و در همه‌جا با تو هست و اگر اهل هنر از دولت بیفتند غمی نیست زیرا هنر در نفس خود دولتیست. اهل هنر بهرکجا رود قدر و عزت و حرمت بیتد و در صدر مجلس نشیند اما بیهنر

* پاییدن بر وزن سائیدن ف. بمعنی درنظر داشتن و چشم برنداشتن و جاوید وهمیشه بودن و پایداری کردن. آنندراج

بهرجا که رود گدایی کند و از روزگار شدت وسختی بیند

سختست پس‌از جاه تحکم بردن خو کرده بناز جور مردم بردن

سختست: خبر مقدم و «بردن» مبتدای مؤخر.
پس از جاه: ظرف زمان خبر.
تحکم: مصدر از باب تفعل یعنی در زیر حکم کسی قرار گرفتن و بعبارت دیگر حکومت کسی را قبول کردن ومفعول فعل «بردن» میباشد.
خوکرده: مأنوس شده.
بناز: باء حرف صله و یا حرف مصاحبت.
جور مردم: اضافهٔ لامیه و مفعول فعل بردن است.
بردن: مبتدا و «سختست» خبر مقدر آن.
محصول بیت: بعد از منصب یعنی پس از جدائی از منصب تحمل امر وفرمان سختست و کسانی که بناز و نعمت و یا با ناز و نعمت مأنوس شده‌اند تحمل جور و جفا برآنان مشکلست.

قطعه

وقتی افتاد فتنهٔ در شام هرکس از گوشهٔ فرا رفتند

وقتی: یاء حرف وحدت.
فتنهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.
کسیکه‌گفته «همزهٔفتنه وگوشهٔ» حرف وحدتست افترای‌غریب‌بسته (ردشمعی)
در: حرف صله. کسیکه حرف ظرف گفته ندانسته.
محصول بیت: وقتی در شام فتنه‌ای افتاد هرکس از گوشه‌ای بطرف غربت رهسپار شده ومتواری شدند.

روستازادگان دانشمند بوزیری پادشاه رفتند

روستا: قریه و «روستازادگان» یعنی اولادیکه در روستا متولد شده‌اند و اضافه به «دانشمند» بیانیست.
بوزیری: باء حرف صله و یاء اولی حرف مصدر و ثانی بجهت اضافه آمده که لامیه است.
پادشا: «ها» جهت ضرورت قافیه حذف شده.
کسیکه گفته جهت ضرورت وزن محذوف است خطا کرده (رد ابن سیدعلی)
محصول بیت: روستازادگان دانشمند (آنها که اهل علم ودانش بودند) بوزیری پادشاه رفتند یعنی وزراء سلاطین شدند.

پسران وزیر ناقص عقل بگدایی بروستا رفتند

پسران وزیر: اضافهٔ لامیه.
ناقص عقل: وصف ترکیبی و صفت است به‌پسران نه بوزیر.
بگدایی: باء حرف صله یاحرف مصاحبت و یاء حرف مصدرست.
بروستا: باء حرف صله.
محصول بیت: پسران ناقص‌العقل وزیر جهت گدایی بروستاها رفتند (از گدایی در شهر حجب و حیا کرده و بروستاها رفتند) زیرا اعتبار هرکس بعلم و کمالست نه به‌نسب ومال.

میراث پدر خواهی علم پدرآموز
کین مال پدر خرج توان کرد بده روز

میراث پدر: اضافهٔ لامیه.
خواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنای شرطی.
علم پدر: اضافهٔ لامیه مفعول مقدم فعل آموزست.
آموز: فعل امر مفرد مخاطب یعنی یاد بگیر.
کین: در اصل «که این» و «که» حرف تعلیل و «این» اشاره به‌نزدیك (مال پدر) است.
مال پدر: اضافهٔ لامیه ومفعول اول فعل «توان‌کرد» وخرج مفعول ثانی‌انست.
کرد: بمعنی مصدرست.
بده روز: باء حرف ظرف.
محصول بیت: اگر میراث پدر میخواهی عمل او را یاد بگیر یعنی اگر منصب پدر را میخواهی هنر پدر را تحصیل کن زیرا میراث پدر را بده روز میتوان خرج کرد اما هنر مالی است تمام نشدنی.

حکایت

یکی از فضلا تعلیم ملکزادهٔ کردی و ضرب بی‌محابا زدی و زجر بی‌قیاس کردی پسر از بی‌طاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند و گفت برپسران آحاد رعیت چندین جفا و توبیخ روا نمی‌داری که پسر مرا سبب چیست گفت سخن باندیشه باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه خلق را خاصه پادشاهان را که هرچه بردست و زبان ملوك رفته شود هرآینه بافواه گفته شود و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد.

تعلیم ملکزادهٔ: اضافهٔمصدر بمفعولش ویاء حرف وحدت وهمزه حرف‌توسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته زائد فرموده.

کردی: یاء حرف حکایت.

ضرب بی‌محابا: اضافهٔ بیانی ومراد بی‌پروا و بی‌توقف گفتن است.

زدی: یاء حرف حکایت.

بی‌طاقتی: یاء حرف مصدر.

تن دردمند: اضافهٔ بیانی.

بهم‌برآمد: منقبض شد.

آحاد رعیت: یعنی افراد رعیت.

پسر مرا: اضافهٔ لامیه و در بعضی نسخ «فرزند مرا» واقعست.
کسیکه «برپسر مرا» نوشته‌معلومست‌که در فارسی رسوخی نداشته (ردشمعی)

سخن: مفعول صریح فعل «باید گفتن» و «باندیشه» غیر صریح آنست. در بعضی نسخ «اندیشیده» و در بعضی نسخ «باید گفت وباید کرد» واقعست.

خاصه: خصوصاً.

پادشاهان را: را ادات مفعول.

که: حرف تعلیل.

هرآینه: البته.

بافواه: باء حرف ظرف و «افواه» جمع فم است بمعنی دهان.

محصول ترکیب: یکی از دانشمندان پادشاه زاده‌ای را تعلیم میکرد و بی‌توقف و بی‌پروا او را کتك میزد و بی‌اندازه جور و جفا میکرد شاهزاده ازبیطاقتی پیش پدر شکایت‌کرد (از بی‌رحمی استاد خود به‌پدرش شکایت‌کرد) و لباس از تن‌مجروح درآورد و علائم ضرب را بوی نشان داد پدرش بمحض مشاهدهٔ حال پسر منقبض و مکدر شد. حاصل اینکه غضبناك شده استاد را دعوت کرد و گفت در حق پسران افراد رعیت اینهمه تنبیه وتوبیخ روا نمیداری که فرزند مرا. سبب چیست؟ استاد گفت سخن سنجیده باید گفتن وحرکت مقبول بایدکردن بین همه‌مخصوصاً پادشاهان را زیرا هرسخن و عملی که از شاهان صادر شود البته در زبان مردم جاری شده و همه بیکدیگر میگویند و در میان مردم شایع میشود اما فعل و قول عوام را اعتباری نیست (مثل افعال و اقوال ملوك معتبر نیست)

قطعه

اگر صد ناپسند آید زدرویش رفیقانش یکی از صد ندانند

محصول بیت: اگر صد قول و فعل نامقبول از مرد درویش صادر شود یارانش از صد یکی را نمیدانند زیرا از افعالی که در حیز اعتبار باشد نیست.

وگر یك ناپسند آید ز سلطان ز اقلیمی به‌اقلیمی رسانند

محصول بیت: اما اگر ازسلطان‌قول وفعلی ناپسند صادر شود آنرا از اقلیمی به‌اقلیمی میرسانند یعنی مملکت بمملکت پخش میکنند.

پس در تهذیب اخلاق خداوندزادگان انبتهم‌الله نباتا حسنا اجتهاد بیش از آن باید کرد که در حق عوام

تهذیب اخلاق خداوندزادگان: تهذیب بمعنی تطهیر مصدر از باب تفعیل است و اضافه‌اش به‌اخلاق اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد و اخلاق جمع خلق بضم خاء و بضم و سکون لام بمعنی خوی و عادت واضافه‌اش به«خداوندزادگان» لامیه میباشد.

انبت: فعل ماضی مفرد مذکر غائب از باب‌افعال وانبات بمعنی رویاندنست.

هم: ضمیر منصوب متصل، مفعول صریح فعل انبت.

جلاله: فاعل انبت.

نباتا: مفعول مطلق.

اجتهاد: بمعنی سعی وکوشش و مصدر از باب افتعال.

بیش: بکسر باء عربی بمعنی زیاد.

محصول ترکیب: وقتی که افعال و اقوال سلاطین نظیر اعمال و اقوال عوام ، پس بجهت حسن خلق پادشاه زادگان (خداوند متعال آنان را نبات نیك برویاند یعنی مثل نبات نیکو مقبول عالم کناد. جملهٔ معترضه دعاست. پس در تهذیب اخلاق اینان) باید بیش از آن سعی وکوشش‌کرد که در حق عوام زادگان زیرا اینان در مقام اعتبارند نه‌عوام زادگان.

قطعه

هرکه در خردیش ادب نکنند   در بزرگی فلاح ازو برخاست

هرکه: هرکس که چنانکه مکرر بیان شده.

خردیش: یاء حرف مصدر و شین راجع به‌که است.

بزرگی: یاء حرف مصدر.

فلاح: اسم است بمعنی فوز و نجات (صلاح حال) و از ثلاثی فعلش‌مستعمل نیست بلکه از باب افعال مستعملست مفلح میگویند بمعنی مرد نیکوکار.

محصول بیت: هرکسی را که در کوچکی تأدیب نکنند در بزرگی فلاح‌و نجات از او برمی‌خیزد (اینجا ماضی بمعنی مستقبلست) حاصل کسی‌که در کوچکی‌مؤدب نباشد در بزرگی بی‌ادب میشود.

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ   نشود خشك جز به‌آتش راست

چوب‌تر: اضافهٔ بیانی.

پیچ: فعل امر مفرد مخاطب از پیچیدن و در اینجا بمعنی خم‌کردن و تاکردن است.

نشود: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

خشك: تقديرش چوب خشك است.
بآتش: باء حرف مصاحبت.
راست: معروف.
کسیکه معنی چوب را عصا بیان‌کرده معنی چوب را نمیدانسته (رد سروری)
محصول بیت: چوب‌تر را هرقدر که بخواهی خم وتاکن اما چوب خشك جز به‌آتش راست نمیشود

انَّ الْغُصُوْنَ اِذٰا قَوَّمْتَهٰا اعْتَدَلَتْ
وَ لَيْسَ يَنْفَعُكَ التَّقْوِيْمُ بِالْخُشُبِ

غصون: جمع غصن بمعنی شاخه.
اذا: اسم ظرف متضمن معنی شرط.
قومتها: فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب و مصدرش از باب تفعیل تقویم می‌آید بمعنی راست‌کردن و «ها» ضمیر منصوب متصل مفعول صریح آن راجع به «غصون» است.
اعتدلت: فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه از باب افتعال و فاعلش ضمیرراجع به‌غصون میباشد. «معتدل» اینجا بمعنی مستوی و مستقیم است که همزه‌اش جهت وصل ساقط شده.
لیس: اسمش ضمیر شأن مقدر است ومنظور «لیس‌الحال والشأن» گفتن‌است.
ینفعك: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب فتح و کاف ضمیر منصوب متصل مفعول آن است.
التقویم: لفظاً مرفوع و فاعل و جملهٔ فعلیه از جهت اعراب محلا منصوب خبر لیس است.
بالخشب: جار و مجرور متعلق به «تقویم» و خشب بضم خاء و شین جمع خشب (بفتح خاء و شین) در اینجا درختان خشك مرادست.
محصول بیت: بتحقیق چون بخواهی شاخه‌های تر و تازه را راست کنی مستوی و مستقیم می‌شود اما حال و شأن اینست که سعی وکوشش از برای راست کردن چوبهای خشك بتو فایده نمیدهد همچنانکه فرموده جز بآتش راست‌نشود.

ملك را حسن تدبیر ادیب و تقریر سخن او پسندیده آمد خلعت ونعمت بخشید وپایگاهش از آنچه بود برتر گردانید.

محصول ترکیب: پادشاهرا حسن تدبیر و تقریر سخن‌او مقبول‌افتاد نعمت و خلعت بخشید و از مرتبه و مقامی که داشت برتر گردانید یعنی منصبش را از آنچه بود زیاده کرد (معلوم شود که ادیب مذکور دارای فضل و رأی بوده ولی بت تعلیمی نداشت زیراکسی‌که به‌اسلوب تعلیم مالك باشد شاگرد را نمی‌زند

و بلکه محتاج آزار و اذیتش نمی‌گردد (به‌تمبیه بدنی شاگرد محتاج نمیشود) و اینچنین به‌آزارکردن محتاج نمیشود زیرا حسن تعلیم خدادادست و بنسبت علم و فضل نیست.

حکایت

معلم کتابی دیدم در دیار مغرب

معلم کتابی: اضافهٔ اسم فاعل به‌ظرف مکانش است «معلم» از باب تفعیل بمعنی یاددهنده و «متعلم» از باب تفعل بمعنی یادگیرنده است. بعضی از جهله بشاگرد نیز معلم گویند بجهت اسم مفعول بودنش از باب تفعیل این نیز در جنس حیوانات مستعملست در جنس انسان استعمال‌آن جایز نیست همچنانکه‌تعلیم متعلم براین قرینه است و در کتب فروع در کتاب صید بحث «کلب معلم» خود مثبت است فتدبر.

کتابی را: کتاب بضم کاف و تشدید تاء لفظ مشترکیست بین مفرد وجمع اما مفردش بمعنی «مکتب» و جمعش بمعنی «کاتبان» است.

بعضی از شراح کلام مختار صحاح را غلط استخراج کرده و خطای فاحش کرده‌اند و گفته‌اند که بضم کاف و تشدید تاء بمعنی الکتبة و الکتاب و المکتب ولمعنی علی‌الاول «یك معلم نویسندگان» و علی‌الثانی «یك معلم کتاب» و علی الثالث «یك معلم مکتب» (رد سروری)

و عبارت مختارصحاح اینست «الکتاب بالضم و التشدیدالکتبة والکتاب ایضا والمکتب واحدانتهی» تأمل تدبر.

کسیکه گفته «کتاب» جمع کاتب اما در اینجا «مکتب» برادست چون حصر به‌جمع نموده اظهار جهل کرده است (رد شمعی)

پس معلوم شد که کتاب با مکتب بیك معنی بوده و یاء حرف وحدت و را ادات مفعولست.

ترش روی و تلخ گفتار و بدخوی ومردم آزار و گدا طبع و ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی‌جمعی پسران پاکیزه ودختران‌دوشیزه بدست جفای او گرفتار نه زهرهٔ خنده و نه‌یارای گفتار که عارض سیمین یکی را طپانچه زدی و گاه ساق بلورین دیگری را شکنجه کردی القصه شنیدم که طرفی از خباثت او معلوم کردند بزدندش و براندند ومکتب او را بمصلحي دادند پارسایی سلیم نیك‌مردی حلیم‌که سخن جزبحکم ضرورت‌نگفتي وموجب آزارکس برزبانش نرفتي کودکانرا هیبت استاد نخستین از سربدر رفت ومعلم‌دومین را اخلاق ملکی دیدند دیو یکدیگرشدند و باعتماد حلم او ترك علم

کردند ودر اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده در سر یکدیگر شکستندی

ترش روی: وصف ترکیبی بمعنی اخمو.
تلخ‌گفتار: زشت گفتار و «بدخوی و مردم‌آزار» نیز اینچنین است.
گداطبع: طمعکار.
ناپرهیزکار: یعنی فاسق و فاجر و «کار» ادات فاعلی است.
تبه: مخفف تباه و بفتح تاء و باء عربی و هاء اصلی بمعنی فاسد است.
گشتی وکردی: یاء ها حرف حکایت.
جمعی: یاء حرف وحدت و بمعنی یکدسته و طایفه است.
پسران پاکیزه: اضافهٔ بیانی. پاکیزه بمعنی پاك.
دختران دوشیزه: اضافهٔ بیانی.
بدست جفای او: «باء» حرف صله و «دست جفای او» اضافه‌های بیانی و لامیه.
گرفتار: مبتلا.
زهرهٔ خنده: اضافهٔ لامیه و «زهره» در لغت غده‌ای‌که متصل به‌جگرست‌گویند اما در اصطلاح بمعنی مجال و قدرت مستعملست همچنانکه شاعر گوید: بیت
«زهره ندارم که ببوسم لبت ـ تیر وکمان دارد ابروی تو» و «خنده» اسمست.
یارای گفتار: اضافهٔ مصدر بمفعولش زیرا «یارا» بمعنی قدرت اسم مصدرش یارستن و یاریدن است و «گفتار» بمعنی کسیکه سخن میآورد و دراصل وصف ترکیبی است منتهی از قبیل ترکیب خفی که بعداً به‌نفس کلام اطلاق کرده‌اند.
گه: مخفف‌گاه.
عارض سیمین: اضافهٔ بیانی و عجم راء را مفتوح خواند و سابقاً بیان شده و اینجا مراد از «عارض» صورت میباشد.
کسیکه بتعبیرکنندهٔ عارض بمعنی رخ ایراد کرده وگفته است که دوطرف صورت مرادست آنچه میگفته نمیدانسته (رد سروری)
طپانچه: با باء و جیم عجمی بمعنی سیلی است.
ساق بلورین دیگری را: ساق بلورین اضافهٔ بیانی و «بلور» در اصل بکسر باء و تشدید لام مفتوح است ولی عوام تحریف‌کرده و به‌ضم لام مخفف استعمال میکند و یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید و اضافه‌اش به «دیگر» لامیه و یاء حرف وحدت و «را» حرف تخصیص است.
طرفی: یاء حرف وحدت یعنی مقداری.
بمصلحی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت. مصلح اسم فاعل از باب‌افعال است بمعنی اهل صلاح.
پارسایی: بدل از مصلح ویاء حرف وحدت.

سلیم: صفتش، «نیکمرد» صفت بعدالصفت.
نیکمردی حلیم: یاء حرف وحدت و حلیم صفت نیکمردست.
که: حرف رابط صفت.
بحکم: یاء حرف مصاحبت و حکم بمعنی امر است (شان و کار)
موجب آزار کس: اضافه‌های لامیه.
کودکان را: الف و نون ادات جمع و «را» حرف تخصیص
هیبت: خوف.
نخستین: بضم نون و خاء و سکون شین بمعنی اول و یاء حرف نسبت و نون حرف تاکیدست.
دومین را: یاء و نون مثل سابق و «را» حرف تخصیص است.
اخلاق ملکی: اضافهٔ بیانی و یاء حرف نسبت است.
باعتماد حلم او: باء حرف صله و اعتماد حلم اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافهٔ حلم او اضافه لامیه است.
ترک علم: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
اغلب اوقات: اضافهٔ لامیه یعنی اکثر اوقات
ببازیچه فراهم: باء حرف صله و «بازیچه» معروف و «چه» حرف تصغیر و «فراهم» بمعنی مجموعست.
لوح: بفتح لام و سکون واو بمعنی تخته (اولاد عرب و عجم قرآن شریفرا از تخته یاد میگیرند)
درست ناکرده: یعنی آنچه در او نوشته شده حفظ نکرده.
در سر یکدیگر: «در» حرف صله.
نشستندی و شکستندی ـ یاء ها حرف حکایه.
محصول ترکیب: معلم مکتبخانه‌ای را دیده در دیار مغرب ترشروی و تلخ گفتار و بدخوی ومردم آزار و گدا طبع و اهل طمع و فاسق و فاجر چنانکه زندگی مسلمانان از دیدنش فاسد گشتی و قرآن خواندنش دل خلق را تیره نمودی جمعی از پسران پاك و پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او مبتلا بودندی چنانکه از خوف و خشیت او مجال خندیدن و قدرت سخن گفتن نداشتند گاهی بسر عارض سیمین یکی سیلی زدی و گاه بساق بلورین دیگری شکنجه کردی (بچوب و فلقه بستی) القصه بمقداری از خباثت وی معلوم همه شد وار مکتب راندند و مکتبش را بمردی صالح دادند که زاهد و عابد و سلیم و حلیم بود که هرگز سخنی جز به ضرورت نگفتی وکسی‌را بزبانش نیازردی دراینحال خوف استاد اول ازسر محصلین بدر رفت و اخلاق ملکوتی استاد ثانی را دیدند و شیطان یکدیگر گشتند و باعتماد حلم او ترک علم بگفتند واکثر اوقات باهم ببازی نشستند و لوح تمام نکرده و یاد نگرفته برسر هم می‌شکستند.

بیت

استاد معلم چو بود کم آزار خرسك بازند کودکان در بازار

کم‌آزار: «کم» در چنین موارد عبارت از ترك کلی است.

خرسك*: بکسر خاء و سکون راء و فتح سین ببازی خر دراز گویند و بعضیها گویند «خرس» همان حیوان معروف وکاف حرف تصغیرست. از کهنه پاره‌های فرش و گلیم صورتی بشکل خرس درست می‌کنند و یکی به‌آن صورت افتاده وآن را ببازی در میآورد چنانکه در روم در روزهای رمضان جوال ببازی درمی‌آورند ولکل وجهه.

محصول بیت: استاد معلم چون کم‌آزار یعنی حلیم و سلیم باشد محصلین در بازار خرسك‌بازی میکنند.

در بعضی از نسخ «استاد و معلم» واقعست باواو عطف.

بعد از دو هفته بردر آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش باز آورده انصاف برنجیدم و لاحول کنان گفتم که ابلیس را دیگر بار معلم ملائکه چراکردند پیرمردی جهان‌دیده بشنید و بخندید و گفت نشنیدهٔ که گفته‌اند

دربعضی نسخ «دل برو خوش کرده بودند» واقعست.

انصاف: درچنین موارد بمعنی «زیاده» است.

لاحول: مراد گفتن آیهٔ «لاحول ولاقوة الا بالله العلی‌العظیم» است.

محصول ترکیب: بعداز دوهفته بردر آن مسجد گذر کردم و دیدم که از معلم اول دلجوئی کرده و باز بمقام اولی خود آورده‌اند الحق براینمعنی بسیار رنجیدم و لاحول گویان درحال تعجب گفتم شیطان را چرا معلم ملائك کرده‌اند پیرمردی جهاندیده بشنید وبخندید و گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند.

کسی که همزهٔ «نشنیدهٔ» را همزه خطاب گفته قابل خطاب نبوده است. (رد)

مثنوی

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش برکنار نهاد

لوح سیمین: اضافهٔ بیانی «لوح» در لغت مطلقاً بمعنی تخته است اما به‌جنس تخته‌ای که اولاد عرب و عجم در روی آن تعلم میکنند علم شده پس اگر لوح ازنقره هم باشد باز لوح گویند بهمین دلیل لوح سیمین فرموده. معلوم شود که لوح ابناء سلاطین از نقره میشود بغایت ظرافت و در اینجا نون تاکید سیمین و ضمیر شین بجهت ضرورت وزن باید ساکن خوانده شود و ضمیر شین راجع به‌پسرست.

* بکسر اول و فتح ثالث .ف. نام بازی اطفال و آن چنانست که طفل را خرس قرار دهند و او بچهاردست وپا می‌ایستد واطفال‌دیگر بردوراو چرخ زنند و از هر طرف‌دستی بر او زنند و او بهرکس که لگد بزند باز او را خرس سازند و شخص اول مرخص است. (نقل از آنندراج)

کنار: بمعنی پهلوست اما در اینجا مراد بغل است.
محصول بیت: پادشاهی پسرش را بمکتب سپرد و لوحی از نقره بربغلش داد (باو لوحی سیمین داد).

برسر لوح او نوشته بــزر　　　جور استاد بهزمهر پــدر

سر لوح: اضافهٔ لامیه واضافه‌اش به «او» نیز چنین است.
نوشته: باواو وبام لغتست.
جور استاد: اضافهٔ مصدر بفاعلش است.
مهر پدر: اضافهٔ لامیه و «مهر» بمعنی محبت است.
محصول بیت: برسر لوح آن شاهزاده باآلتون (باآب طلا) نوشته شده بود. و آن نوشته مصراع بود که «جور و جفـای استاد از محبت پدر بهتر است» زیر استاد بعلم و فضل میرساند و مهر پدر بهجهل.

حکایت

جور آغاز کرد و مبذری پیشه گرفت فی‌الجمله چیزی نمانــد از سائر معاصی ومنکری‌که نکرد ومسکری‌که نخورد باری بنصیحتش گفتم ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسیای گـردان یعنــی خرج فراوان مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد.

پارسازادهٔ را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و راء حرف تخصیص.
کسیکه همزه را حرف وحدت گفته خطا کرده است. (رد شمعی)
ترکه: بفتح تـاء و کسر راء بمعنی متروك است همچنـانکه طلبه بکسر لام معنی مطلوبه میباشد و همزه بجهت اضافه امده است.
عمان: بهاسلوب عجم جمع عم که در عربی از روی ورب جمع قله اعمام میآید.
مبذری: مبذر اسم فاعل ازباب تفعیل بمعنی مسرف و یاء حرف مصدرست.
سائر معاصی: اضافهٔ بیانی و سائر بمعنی جمیع و «معاصی» جمع «معصیت» معنی گناه میباشد.
منکری: منکر اسم‌مفعول ازباب افعال‌بمعنای نامشروع و یاء حرف وحدت‌است.
مسکری: مسکر اسم فـاعل ازباب افعـال بمعنی سکر ور و یاء حرف وحدت میباشد.
باری: یاء حرف وحدت بمعنی یکبار.
بنصیحتش: تقدیرش بطریق نصیحت.
دخل: بفتح دال و سکون خاء معجمه چیزی که از خارج بدست اید.
آب روان: آب جاری یعنی سریع‌الروالست.
عیش آسیای گردان: عیش، یعنی ذوق و صفا　　سیای گـردن، اضافهٔ بیانی

آسیا و آسیاب بیک معنی است و «گردان» باکاف عجمی صفت مشبهه از «گردیدن».

خرج فراوان: اضافهٔ بیانی.

کسی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف صله.

دخل معین: اضافهٔ بیانی.

محصول ترکیب: یکی از عابد زادگان ازمتروکات عمان نعمت بیقیاس وبیحد بدست آورد یعنی بمال بیحد وحصر مالك شد فسق وفجور آغاز کرد واسراف برخود پیشه ساخت حاصل کلام چیزی نماند از جمیع معاصی و فسق وفجور و نامشروع که نکرد یعنی بجمیع منکرات عمل کرد و مسکری (چیز سکرآور سر خوش کننده) نماند که نخورد. حضرت شیخ میفرماید که یکبار بطریق نصیحت به‌او گفتم ای‌پسر دخل (نعمتی که بدست تو افتاده) آب روانست و ذوق وصفا آسیای گردان که ثابت نبوده و درگذر است یعنی مال و ثروت دنیوی باخوردن و نوشیدن ازبین میرود حاصل خرج زیاد برکسی مسلم است که دخل معینی داشته باشد.

قطعه

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن — که میگویند ملاحان سرودی

که: حرف تعلیل.

سرودی: «سرود» بمعنی آواز است یعنی آنچه که بآواز میخوانند ویاء حرف وحدت است.

محصول بیت: خطاب به پارسازاده میفرماید چون درآمد معینی نداری خرج زیاد مکن زیرا کشتیبانان سرودی میخوانند که آن بیت ثانی است.

اگر باران بکوهستان نبارد — بسالی دجله گردد خشک رودی

بکوهستان: باء حرف صله و کوهستان معروف.

بسالی: باء حرف ظرف ویاء حرف وحدت.

دجله: بکسر دال و سکون جیم عربی رود بغداد.

گردد: فعل مضارع مفرد غائب و ضمیر مستتر راجع به‌دجله فاعل آنست.

خشك‌رودی: «خشك» یابس و «رودی» معروف ویاء حرف وحدت.

محصول بیت: اگر باران به‌کوهسار نبارد در یکسال دجله تبدیل به‌رود خشکی میشود یعنی رودخانهٔ خشکی میشود. حاصل اینکه اگر معاونت باران نباشد آب دجله روان نخواهد شد.

پسر را بطریق تمثیل میفرماید چون ترا درآمد معینی نیست اگر زیاد خرج کنی آنچه داری بزودی از دستت میرود.

عقل وادب پیش‌گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی خوری پسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد و برقول من اعتراض کرد و گفت راحت

عاجل بتشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رای خردمندانست.

لهو: صرف همت بچیزهای نالایق.
لعب: بفتح لام و بکسر وسکون عین ونیز بکسر لام وسکون عین لغتست بمعنی طلب فرح از چیزی که حسنی ندارد.
که: حرف تعلیل.
سپری: بضم سین وباء عجمی یعنی گردیدن وجاری شدن.
پسر: یعنی پارسازاده.
نای: لفظ مشترکیست بین گلو ونی ودر اینجا بهردو معنی مساغست.
کسیکه بهیکی ازاین معنی قصر نموده تقصیر کرده است.
نوش: اسم مصدر از نوشیدن است.
عاجل: حالا بمعنی حال حاضرست.
آجل: باالف ممدود بهآیندهای که حاضر نباشد گویند.
منغص: مکدر.
محصول ترکیب: پسر را گفتم عقل وادب پیش گیر یعنی عاقل و مؤدب باش و لهوولعب ترك کن زیرا که چون نعمت ازتو رو بگرداند رنج و مشقت خوری و پشیمانی بری. پسر ازلذت نای ونوش ویاساز و سوز این سخن بگوش نیاورد (گوش نداد) و برسخن من اعتراض کرد و گفت راحت حال حاضر را بهمحنت و تشویق آینده نباید مکدر کرد که خلاف فکر و تدبیر عقلاست.

مثنوی

خداوندان کام و نیك بختی   چرا سختی برند از بیمسختی

خداوندان کام ونیكبختی: «خداوند» بمعنی صاحب ومالك والف ونون ادات جمع و اضافهاش به «کام» اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و واو حرف عطف است و «نیكبختی» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر میباشد.
چرا: بفتح و کسر جیم جائزست.
سختی: «سخت» بمعنی شدید و یاء حرف مصدر و مراد شدت است (افادهٔ معنی شدت میکند).
برند: فعل مضارع جمع غائب.
بیم سختی: «بیم» یعنی ترس و اضافهاش به «سختی» لامیه است.
محصول بیت: اصحاب کام (مراد) و نیکبختی (دولت) از ترس شدت چرا باید رنج و مشقت بکشند یعنی از خوف اینکه مبادا زمانی رنج وزحمت میکشم ودرآینده فقیر و محتاج میشوم چرا باید متألم گردند.

برو شادی کن ای یار دلفروز   غم فردا نشاید خوردن امروز

برو: فعل امر مخاطب از رویدن است.

کسانیکه از رفتن گفته‌اند خطا کرده‌اند و کسانیکه باء را به‌ضم تخصیص کرده‌اند روستائی کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

شادی: یاء حرف مصدر.

کن: فعل امر مفرد مخاطبست از کنیدن.

یار دلفروز: اضافهٔ بیانی و «دلفروز» بکسر دال و فتح لام و سکون فاء وصف ترکیبی از «فروزیدن» که‌مخفف «افروزیدن» است و بمعنی دل روشن‌کننده ومسرور کننده میباشد.

غم فردا: اضافهٔ لامیه.

محصول بیت: ای‌یار دلفروز اگر داری شادی کن یعنی امروز را خوش بگذران زیرا لایق و شایسته نیست غم فردا را امروز بخوری. همچنانکه شاعر فرماید، بیت:

غم نا‌آمده خوردن بنقدم رنجه میدارد
همان بهتر که بافردا گذارم کار فردا را

فکیف مرا که در صدر مروت نشسته‌ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه عوام افتاده

فکیف: بمعنی خصوصاً و مستثنی از مضمون ابیاتست.

که: حرف رابط صفت.

صدر مروت: مجازاً اضافهٔ لامیه و «عقد فتوت» نیز چنین است.

ذکر انعام: اضافهٔ لامیه وازنوع اضافهٔ مصدر بمصدر است و «انعام» مصدر از باب افعال بمعنی احسان میباشد.

افواه عوام: اضافهٔ لامیه.

محصول ترکیب: هرکس باید عامل مدعای مذکور باشد خصوصاً مرا که در صدر مروت نشسته‌ام (برسر کرم و احسان) و عقد فتوت و جوانمردی بسته‌ام یعنی عقد سخا و لطف بسته‌ام و آوازهٔ انعام و احسانم در افواه عوام افتاده. حاصل اینکه بجوانمردی مشهور عالم شده‌ام.

مثنوی

هرکه علم شد بسخا و کرم　　بند نشاید که نهد بردرم

علم: در اینجا بمعنی مشهورست.

درم: بکسر دال و فتح راء بمعنی طلا و بعربی درهم گویند بکسر دال و سکون راء و فتح هاء.

محصول بیت: کسیکه به‌سخا و کرم مشهور شد لایق نیست که بند بدرهم نهد وبذل نکند و ترک کرم و احسان گوید.

نام نکویی چو برون شد بکوی　　در نتوانی که به‌بندی بروی

نام نکویی: «نام نکو» اضافهٔ بیانی و یاء حرف مصدر است و تقدیرش نام نکوئیت است.

برون: بمعنی خارج و ظرفای عجم بکسر باء خوانند اما روستائیان بضم.
کسانیکه لفظ «برون» را بضمتین قید کرده‌اند روستائی نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
بکوی: باء حرف صله.
در: معروف و تقدیرش «دراحسان وکرم» است.
نتوانی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب بمعنی «قادر نیستی».
که: حرف بیان.
ببندی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
بروی: باء حرف صله تقدیرش «برویت» است.
محصول بیت: چون نام تو به‌نیکی (بسخا وکرم) درمحله شهرت یافت (فاش شد) قادر نیستی درلطف و احسان را بروی خود ببندی حاصل اینکه نمی‌توانی سخا و کرم را ترك کنی زیرا شهرت مانع برآن است.
کسیکه گفته دراینجا مراد از در درب خانه است دراین باب خطا کرده. (ردابن سیدعلی)
و کسیکه گفته تقدیر «بروی» «بروی هیچکس» است از معنی خطاب غفلت کرده. و کسیکه «در را بروی خود نمیتوانی به‌بندی» گفته معنی را خوب نه‌بسته است. (رد سروری)

دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر نمی‌کند ترك مناصحت کردم و روی از مصاحبت او بگردانیدم و بکنج سلامت بنشستم و قول حکما را کار بستم که گفته‌اند

بَلِّغْ مٰا عَلَيْكَ فَاِنْ لَمْ يَقْبَلُوا فَمٰا عَلَيْكَ

نمی‌پذیرد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب بمعنی قبول نمیکند.
دم گرم من: اضافه‌های بیانی و لامیه.
در: حرف صله.
آهن سرد او: اضافه‌های بیانی و لامیه.
ترك مناصحت: اضافهٔ مصدر بمصدر و لامیه و «مناصحت» مصدر اول ازباب مفاعله بمعنی نصیحت است.
بلغ: فعل امر مفرد مذکر مخاطب ازباب تفعیل بمعنی (برسان).
ما: اسم موصول بمعنی الذی است.
علیك: جار و مجرور و متعلق بـه «نثبت» مقدر است و جملهٔ فعلیه محلی از اعراب ندارد وصلهٔ موصولست و موصول بـاصله‌اش محلا منصوب و مفعول (بلغ) میباشد.
ان: حرف شرط.
لم‌یقبلوا: «لم» حرف جـزم و «یقبلوا» فعل جحد مطلق و علامت جزم سقوط نون است.

فما عليك: «ما» اسم استفهام و حرف نفی بودن آن نیز جایز است و «عليك» مثل اولی است.
محصول ترکیب: دیدم که پسر نصیحت قبول نمیکند و نفس گرم من برآهن سرد او اثر نمیکند یعنی بهقلب آهنین او کارگر نیست ترك نصیحت کردم وروی از مصاحبتش بگردانیدم ودر کنج سلامت نشستم و قول حکما را بکار بستم که‌گفته‌اند: قولی که برتو لازمست ایصال کن اگر قبول نکنند برتو مربوط نیست یعنی اگر قبول نکنند برتو ضرری نیست زیرا «ماعلی الرسول الاالبلاغ».

قطعه

گرچه دانی‌که نشنوند بگو   هرچه میدانی از نصیحت وپند

نشنوند: فعل نفی مستقبل جمع غائب در اینجا بمعنی «قبول نمی‌کنند» است.
محصول بیت: اگر چه میدانی که سخنت را قبول نمیکنند بگو یعنی هرچه از نصیحت و پند میدانی بگو یعنی نصیحت کردن برتو لازم است گرچه قبول کنند یا نکنند.

زود باشد که خیره سر بینی   بدو پای اوفتاده اندر بند

خیره سربینی: «خیره‌سر» عاجز وزبون و سراسیمه و مفعول اول فعل «بینی» و مضمون مصراع ثانی مفعول دوم آنست.
بدو پای: باء حرف صله مصاحبت.
اوفتاده: با واو اصلی است.
اندر: ادات صله.
محصول‌بیت: زود باشد که آن نصیحت نشنو را آشفته و عاجز بدوپای اندر بند بینی یعنی بمصیبتی گرفتار بینی.

دست بردست میزند که دریغ   نشنیدم حـدیث دانشمند

محصول بیت: خیره‌سر دستش را بهم میزند که حیف سخن دانشمند را نشنیدم یعنی نادم و پشیمان شده و از اینکه نصیحت نپذیرفته تأسف میخورد.

پس از مدتی آنچه اندیشه کرده بـودم از نکبت حـالش بصورت بدیدم که پاره پاره برهم میدوخت و لقمه لقمه همی اندوخت دلم از ضعف حالش بهم برآمد مروت ندیدم درچنین حالت‌ریش درونش را بملامت خراشیدن و نمك پاشیدن بادل خود گفتم.

محصول ترکیب: بعداز مدتی آنچه‌را که از نکبت حالش فکر کرده بودم ظاهراً دیدم که پاره پاره بهم میدوخت و لقمه لقمه می‌اندوخت یعنی گدائی میکرد دلم از ضعف حالش و زیادی فقر و فنایش مکدر و منقبض شد دراین حالت مروت ندیدم

دل ریشش‌را بملامت بخراشم ونمك پاشم یعنی‌مروت ندیدم دل دردمندش را مجروح سازم و بدل گفتم.

مثنوی

حریف سفله در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی

در: حرف ظرف.
پایان مستی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف مصدر.
نیندیشد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
روز تنگدستی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف مصدر.
محصول بیت: باده نوش پست ودنی درنهایت مستی یعنی غایت سکر از فقر و تنگدستی فکر نمیکند یعنی روز تنگدستی را بیاد نمیآورد.

درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بی‌برگ ماند

درخت: مبتدا.
اندر: ادات ظرف.
بهاران: جمع بهار برخلاف قیاس*.
بر: میوه.
فشاند: فعل مضارع مفرد غائب. بمعنی میریزد و می‌پراکند وخبر مقید است و «بر» مفعول مقدم فشاندست.
زمستان: فتح و کسر زاء جایزست.
لاجرم: یعنی لاشبهه ولامحاله.
برگ: به‌معنی برگ درخت وزاد و توشه و در اینجا برگ درخت مرادست.
ماند: فعل مضارع مفرد غائب.
محصول بیت: درایـام بهار درخت میوه خود را می‌افشانـد و میریزد و در زمستان ناچار بی‌برگ میماند، حصه از قصه اینکه پارسازاده اول تند حرکت کرده و آخر تهیدست ماند چنانکه بگدائی محتاج شد.

حکایت

پادشاهی پسری بادیبی داد و گفت این فرزند تست تربیتش‌چنان کن که یکی از فرزندان خود. سالی برو سعی کرد بجایی نـرسید و فرزندان ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند ملك دانشمند را مؤاخذه کرد وگفت وعده را خلاف کردی وشرط وفا بجا نیاوردی گفت ای ملك تربیت یکسانست و لیکن استعداد مختلف

پادشاهی پسری: یاء ها حرف وحدتست.

* الف و نون علامت قیدست یعنی بهنگام بهار.

بادیبی: باء حرف صله و ادیب بمعنی مؤدب و یاء حرف وحدتست.

محصول ترکیب: یك پادشاه پسرش را به‌استاد ادیبی سپرده (بمعلمی سپرد) و گفت این پسر توست و مثل فرزندان خود تربیت کن معلم مدت یکسال براو سعی و کوشش کرد یعنی در تعلیمش تقصیر ننمود لیکن بمرتبه‌ای واصل نشد حاصل اینکه چیزی تحصیل نکرد و فرزندان معلم در فضل وبلاغت بمنتهی رسیدند. پادشاه ادیب را مؤاخذه کرد کانه که‌به‌اعتقاد پادشاه گناه کرده‌است زیرا گناهکار مؤاخذه می‌شود لیکن در اینجا مراد عتابست. پادشاه گفت که در تعلیم فرزندم خلف‌وعده کرده و شرط وفـارا بجا نیاوردی کـانه که معلم گفته بوده که زیـاده از فرزندانم درحق پادشاهزاده سعی خواهم کرد و فعلا فرزندان خودش کامل شده و شاهزاده از کمال بی‌بهره مانده است و پـادشاه در امر تعلیم به‌تقصیر حمل کـرده ادیب را مؤاخذه نموده و عتاب و خطاب کرد ادیب گفت ای‌پادشاه تربیت برابرست لیکن استعداد و قابلیت مختلف.

قطعه

گرچه سیم و زر ز سنگ‌آید همی در همه‌سنگی نباشد زر و سیم

گفتن «زسنگ» زسنگ گفتن مجازست زیرا سیم و زر ازخاك استخراج میشود چنانکه اصحاب علم طبیعی گفته‌اند اصل سنگ خاك است علی‌الخصوص جائیکه سیم و زر از آنجـا استخراج میگردد بدون خورده‌هـای سنگ نمی‌شود چنـانکه مشاهده شده است.

آید همی: در اصل همی آید بوده بضرورت وزن تقدیم و تأخیر شده.

زر و سیم: تشدید را بضرورت وزنست.

محصول بیت: از برای شاهزاده تمثیل گفته میفرماید که گرچه سیم و زر از سنگ خارج میشود اما درهر سنگی سیم و زر نمیشود در واقع چنین است.

برهمه عالم همی تـابد سهیل جایی انبان میکند جایی ادیم

همی تابد: یعنی پرتو می‌افکند.

سهیل: بضم سین و فتح هـاء بصورت تصغیر کوکبی است که در دیـار یمن طلوع میکند و خاصیتش این‌است که ببعضی ازاشیاء رنگ قرمز میدهد. در هرجائی ازکره زمین مرئی نیست. پس فرمایش مصنف براینکه «برهمه‌عالم همی‌تابد سهیل» ادعائی است.

جایی: یاء حرف وحدت.

انبان: کیسهٔ چرمی.

ادیم: چرم.

محصول بیت: باز بطریق تمثیل میفرماید که ستارهٔ سهیل برجمیع عالم پرتو می‌افکند لیکن در جائی انبـان حاصل میکند و درجـایی ادیم یعنی بهرچیز نسبت باستعدادش رنگ می‌بخشد یعنی در قیاس بخل نیست لیکن استعداد مختلف است.

کسیکه گفته در اینجا می‌کند بمعنی «میشود» است بمقصود بیت واصل نشده (رد شمعی)

حکایت

یکی را شنیدم از پیران مربی که مرید را می‌گفت چندانکه تعلق خاطر آدمیزاد بروزیست اگر بروزی ده بودی بمقام از ملائکه درگذشتی.

تعلق خاطر آدمیزاده: اضافهٔ مصدر بفاعلش و اضافهٔ خاطر به «آدمیزاده» لامیه است.

بروزی: باء حرف صله و «روزی» بایاء اصلی بمعنی رزقست.

اگر: حرف شرط.

بروزی ده: باء حرف صله و «روزی‌ده» وصف ترکیبی‌است از «دهیدن» بمعنی رزق‌دهنده.

بمقام: باء حرف ظرف یا حرف صله.

محصول ترکیب: یکی از پیران مربی شنیدم که بیکی از مریدانش میگفت آنقدر که اولاد آدمی تعلق خاطر برزق دارد اگر این تعلق به‌روزی دهنده (خدا) می‌بود در مرتبه و مقام از ملائکه میگذشت یعنی از آنها بخداوند اقرب میشد.

قطعه

فراموشت نکرد ایزد در آن‌حال که بودی نطفهٔ مدفون ومدهوش

ایزد: بکسر همزه و سکون یاء و کسر زاء عربی بمعنی خداست.

که: حرف رابط صفت.

بودی: یاء حرف حکایت.

نطفهٔ مدفون: اضافهٔ بیانی.

و مدهوش: معطوف به «مدفون» است.

نطفه: آبی است که ازپشت پدر بررحم مادر افتاده فرزند ازآن منعقد میشود.

مدهوش: لایعقل.

محصول بیت: یعنی تورا فراموش نکرد و در آنحال‌که نطفهٔ مدفون‌و مدهوشی بودی (درشکم مادر نطفهٔ مدفون و لایعقل بودی).

روانت داد وعقل وطبع وادراك جمال ونطق‌ورأی وفکرت وهوش

روان: روح.

محصول بیت: خدا تورا روح داد و همچنین عقل وطبع وادراك وجمال (حسن) و نطق (تکلم) ورأی و تدبیر و فکر.

کلمهٔ «هوش» بجهت ضرورت قافیه آمده والا کلمهٔ «عقل» کافی بود.

تاء «فکرت» علامت نقل است چنانکه سابقاً درچند مورد بیان شده.
کسیکه تاء فکرت را اصلی دانسته بی‌اطلاع بوده است. (رد شمعی)

ده انگشتت مرتب کرد بـــردست دوبازویت مرکب‌ساخت بردوش

محصول بیت: در دست تو ده‌انگشت مرتب کرد یعنی بدو دستت ده انگشت داد و بردوشانهٔ دوشت دوبازو ترکیب نمود یعنی دوبازو بتو داد.

کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهدکردنت روزی‌فراموش

پنداری: فعل مضارع مفرد مخاطب از پنداریدن بمعنی ظن و متضمن معنای استفهامی است.
ناچیز همت: بی‌همت.
خواهد کردنت: تاء ضمیر خطابست.
روزی: یاء اگر حرف وحدت باشد بمعنی یکروز واگر ازنفس کلمه اعتبـــار شود بمعنی رزقست پس تقدیر کلام «کــه خواهد روزیت کردن فــراموش» میشود لکل وجه.
محصول بیت: اکنون ای‌بی‌همت آنچنـــان ظن میکنی که یکروز ترا فــراموش خواهد کرد ویاروزی ترا فراموش خواهد کرد.
حاصل: کسی که تورا اینهمه اشیاء اعطا کــرده هرگز یکروز وظیفهٔ روزی ترا فراموش نمیکند.

حکایت

اعرابی را دیدم که پسر خود را میگفت

یٰابُنَیَّ اِنَّکَ مَسْؤُولٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مٰاذاَ اکْتَسَبْتَ وَلاٰ یُقٰالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ

یعنی ترا خواهند پرسیدن که‌عملت‌چیست ونگویند که‌پدرت کیست

اعرابی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
یا: حرف ندا.
بنی: بضم باء وفتح نون ویاء مشدد تصغیر ابنی است بمعنی پسرکم.
ماذا اکتسبت: «ما» اسم استفهام و «ذا» اسم موصول و باترکیبش درحکم یك اسم است بمعنی ای‌شییء ومفعول مقدم اکتسبت میباشد و «اکتسبت» فعل مـــاضـــی مفرد مذکر مخاطب بمعنی کسب کردی است.
بمن: باء حرف صله و «من» اسم استفهام.
انتسبت: فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب بمعنی به که منسوب شدی است.
عملت: تاء ضمیر خطابست و تاء «پدرت» نیز چنین است.
محصول ترکیب: اعرابی را دیدم که به‌پسر خود میگفت حقیقتاً تو روز قیامت مسئول هستی یعنی‌پرسیده میشود که‌در دنیا چه‌کسب کردی نمیگویند به‌که منسوبی.

یعنی از تو پرسیده میشود که در دنیا کار خیر انجام دادی یاشر نمی‌گویند که پدرت که بود آیا شریف بوده یاخسیس؟ حاصل اینکه ازحسبت پرسند نه از نسبت.

قطعه

جامهٔ کعبه را که میپوشند　　او نه از کرم پیله نامی شد

جامهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.
کعبه را: «را» ادات مفعول.
که: حرف رابط صفت.
می‌پوشند: فعل مضارع جمع غائب. دربعضی از نسخ «می‌بوسند» واقعست بباء عربی و سین مهمله یعنی بوسه می‌زنند بدین تقدیر مضاف بودن جامه به‌کعبه لازم است.
او: ضمیر وراجع به‌جامه است.
نه: حرف نفی ودر معنا مقید به «شد» است.
کرم‌پیله: اضافهٔ لامیه و «کرم» بکسر کاف عربی وسکون راء معروف و «پیله» بکسر باء عجمی بمعنی ابریشم است.
نامی: یاء حرف نسبت یعنی مشهور و کسی که گفته نامی اسم فاعلست از نمو عربی ظن کرده است. (رد شمعی)
محصول بیت: جامه‌ای که کعبه را به‌آن میپوشانند یاجامهٔ کعبه‌را که‌می‌بوسند وبه‌آن تعظیم و تبجیل میکنند از کرم پیله مشهور ونامی نگشته است والا لازم میبود که بکرم ابریشم تعظیم کنند و ببوسند پس در اینصورت اصلش اینست که:

باعزیزی نشست روزی چند　　لاجرم همچو او گرامی شد

باعزیزی: «با» حرف مصاحبت و «یاء» حرف وحدتست.
روزی: یاء حرف وحدت.
گرامی: بکسر و ضم کاف عجمی و با یاء اصلی بمعنی عزیزست.
کسیکه گرامی را به‌کرام منسوب دانسته خلاق فهمیده. (ردابن سیدعلی)
محصول بیت: بلکه جامهٔ کعبه چند روزی باعزیزی نشست یعنی بکعبهٔ مکرم مقارنت کرد بدون شبهه مثل آن عزیز شد یعنی ازآن کسب شرف کرد.

حکایت

در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه سایر حیوانات را بلکه احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانهٔ کژدم بینند اثر آنست باری این نکته را پیش بزرگی همی گفتم گفت دل من بصدق این حدیث گواهی میدهد و جز چنین نشاید بود که در

حالت خردی با مادر و پدر چنین معامله کرده‌اند لاجرم در بزرگی چنین مقبولند و محبوب

تصانیف حکما: تصانیف جمع تصنیف وبمعنی مصنف واضافه‌اش به «حکما» لامیه است.
آورده‌اند: روایت کرده‌اند.
کژدم: بفتح کاف عربی و سکون زای عجمی بمعنی «عقرب» است.
را: حرف تخصیص.
ولادت معهود: اضافهٔبیانی و «ولادت» مصدراست بمعنی زائیدن ومراد اینست که ولادت کژدم مثل سایر حیوانات از شکم مادر نیست.
احشا: جمع حشا بمعنی درون.
بخورند: بصیغهٔ جمع ایراد کرده است زیرا از یك شکم مقداری کژدم بیرون میآید.
محصول ترکیب: حکماء در مصنقات خود روایت کرده‌اند که عقرب را مثل سایر حیوانات ولادت معین نیست یعنی مثل سایر حیوانات تولد کژدم از شکم مادر نیست بلکه درون‌شکم مادر بخورند وپاره‌کنند وراه صحرا پیش‌گیرند وآن پوستهاکه درخانهٔ کژدم مشاهده‌میشود اثر همین‌وضع واوضاع‌است. باری‌این نکته‌را پیش‌یکی ازبزرگان گفتم شیخ فرمود که‌دل من برصدق این سخنها شهادت میدهد جز این بودن لایق نیست زیرا درحالت خردی باپدر ومادر این معامله کرده‌اند یعنی بخاطر همین معامله بلاشبهه دربزرگی مستوجب چنین محبوبیت و مقبولند.

قطعه

پسری را پدر وصیت کرد کای‌جوانمرد یادگیر این‌پند

پسری را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعولی.
پدر: تقدیرش «پدرش» است که ضمیر بضرورت وزن ترك شد.
کای جوانمرد: «که» حرف بیان و «ای» حرف ندا و «جوانمرد» بمعنی مرد سخی.
یاد گیر: بخاطر داشته باش یعنی ازبر کن.
این پند: اشاره به مضمون بیت آتی است.
محصول بیت: پسری را پدرش وصیت کرد که‌ای‌جوانمرد این پندرا ازبر کن.

هرکه بااصل خود وفا نکند نشود دوست روی ودولتمند

بااصل خود: «با» حرف صله و «اصل خود» اضافهٔ لامیه.
دوست روی: وصف ترکیبی و بمعنی مقبول مستعملست.
دولتمند: «مند» ادات نسبت است.
کسانیکه دولتمند را وصف ترکیبی گفته‌اند فارس میدان فرس نبوده‌اند.

(ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: هرکس که بااصل خود وفا نکند یعنی یطریق لطف واحسان نباشد آنکس مقبول و دولتمند نمیشود یعنی روی دولت و سعادت نمی‌بیند

لطیفه

کژدم را گفتند چرا بزمستان بیرون نمیآیی گفت بتابستانم چه حرمتست که بزمستان نیز بیایم.

محصول ترکیب: به‌کژدم گفتند که‌زمستان چرا بیرون نمیآیی گفت درتابستان چه حرمتی دارم که زمستان‌را هم بیرون آیم.

حکایت

فقیرهٔ درویشی حامله بود مدت حملش بسرآمد درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خدای عز و جل مرا پسری‌دهد جز این خرقه که پوشیده‌ام هرچه ملك منست بذل درویشان کنم اتفاقاً زنش پسری آورد شادمانی کرد و سفرهٔ یاران بموجب شرط بنهاد پس از چندسال که از سفر شام باز آمدم بمحلهٔ آن درویش برگشتم و از کیفیت حالش پرسیدم گفتند بزندان شحنه درست گفتم سبب چیست گفتند پسرش خمر خورده است و عربده کرده و خون یکی ریخته و از شهر گریخته پدر را بعلت آن سلسله در نای و بند گران برپای نهاده‌اند گفتم این بلا را بدعا خواسته

فقیرهٔ درویشی: اضافهٔ لامیه.

کسانیکه گفته‌اند همزه بجهت وحدتست ازدوجهت خطا کرده‌اند اول اینکه مخصوص بوحدت یاء است نه همزه دوم اینکه قبول وحدت مانع اضافت شده و معنی فاسد میگردد.

حامله: حامله و حامل زن باردار را گویند.

کسیکه «حامل» دانسته گفته است که این صفت مخصوص زنانست پس التباس لازم نیست اما آنکه «حامله» گفته آنرا جاری علی‌الفعل کرده (معنای‌جاری علی‌الفعل آنست که بصیغه میآورند مثلا حملت تحمل فهی حاملة) به‌این اسلوب مبنی علی‌الفعل نیز گویند مرضع و مرضعه نیز ازاین قبیل است فتدبر. جمیع شراح از این مقام باهمال گذشته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

و بعضی «حامل» نوشته لیکن مخالف جمیع متون است. (رد سروری)

مدت حمل: اضافهٔ لامیه.

بسر آمد: بنهایت رسید یعنی موقع وضع حمل فرا رسید.

در بعضی از نسخ بجای «آمد» «آورد» واقعست در اینصورت «مدت» مفعول صریح و «بسر» مفعول غیر صریح آن میشود.

درویش را: «را» حرف تخصیص.

پسری: یاء حرف وحدت.

ملك: بکسر میم اشیایی که مالك آن بوده.

ایثار درویشان: اضافهٔ مصدر بمفعولش و بمعنی بذلست.

سفرهٔ یاران: اضافهٔ لامیه.

بموجب شرط: بـاء حرف مصاحبت و «مـوجب» بفتح جیم بمعنـی مقتضا و اضافه‌اش به «شرط» لامیه است.

بزندان شحنه: یاء حرف ظرف و «زندان شحنه» اضافهٔ لامیه است.

در: معنای ظرفیتی را که «با» متضمن آنست تأکید میکند چنانکه مکرر گفته شد.

عربده کرده: سر خوش دعوا کرده.

پدرش را: ضمیر شین راجع به پسر و «را» حرف تخصیص است.

سلسله: زنجیر.

درنای: «در» حرف صله و «نای» بمعنی گلو است و دربعضی از نسخ بجـای «نای» گردن واقعست.

محصول ترکیب: زن درویشی حامله بود مدت حمل بپایان آمد (وضع حملش رسید) و درویش درهمه عمر فرزندی نداشت گفت اگر خدایتعالی بمن پسری دهد جز این‌خرقه که‌بتن دارم هرچه درتملك دارم بذل درویشان کنم اتفاقاً زنش پسری زائید شادمانی کرد و بموجب شرط سفرهٔ درویشان نهاد یعنی ضیافت کرد بعداز چند سالی که از سفر شام برگشتم از محلهٔ درویش گذر کردم واز کیفیت حـالش بپرسیدم گفتند که در زندان شحنه محبوس است گفتم کـه سبب چیست گفتند کـه پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون یکی ریخته یعنی کسی را بقتل رسانیده و از شهر فرار کـرده است (از ترس قصاص) بـآنجهت پدر را زنجیر بگردن و بند برپای نهاده‌اند گفتم که این بلارا خود بدعا از خدا خواسته است.

قطعه

زنان باردارای مرد هشیار — اگر وقت ولادت مار زایند

زنان باردار: اضافهٔ بیانی و «باردار» وصف ترکیبی است یعنی زنان حامله. معلوم شود که بجز زبـان عربی بین صفت و مـوصوف مطابقت لازم نیست بدانجهت «باردار» را مفرد آورده است پس کسانیکه گفته‌اند بضرورت شعر مفرد آورده مخالف گفته‌اند و در ادایش نیز مسامحه کرده‌اند زیرا بضرورت وزن بـاید گفته شود. (ردابن سیدعلی)

مرد هشیار: اضافهٔ بیانی ودر اصل «هوشیار» بوده بضرورت وزن واو حذف شده است.

و «هشیار» وصف ترکیبی است مرکب از هوش ویار که لفظ مستعملی است از عاقل و بیدار. پس کسانی‌که بیکی قصر کرده‌اند تقصیر نموده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

وقت ولادت: اضافهٔ ظرف زمان به‌مصدر است و مفعول فیه زاییدن و «مار» مفعول به‌آنست.

زایند: فعل مضارع جمع غائب.

محصول بیت: زنان حامله‌ای مرد هوشیار اگر بوقت ولادت بجای فرزند مار بزایند.

ازآن بهتر بنزدیك خردمند   که فرزندان ناهموار زایند

ازآن: اشاره بمضمون مصراع ثانیست.

که: حرف بیان.

فرزندان ناهموار: اضافهٔ بیانی و «ناهموار» بمعنای ناموافق و نامساعد زیرا هموار بمعنی راست است پس بمعنی راست نبودن عدم وفاق و مساعده لازمست و «فرزندان» مفعول «زایند» میباشد.

محصول بیت: در موقع ولادت اگر مار بزایند بنزد خردمند بهتر از آنست که اولاد ناموافق زایند زیرا درحق بچهٔ مار و تربیت آن متحمل زحمت نمیشوند بلکه بمحض تولد میکشند اما عاقبت فرزند معلوم نیست که چگونه خواهد بود. پس در تربیتش باید کوشیدن ومتحمل رنج ومشقت بودن اما اگر بعداً ناهموار باشد انواع نکبتش باقارب واباعد میرسد.

حکایت

طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ گفت در مسطور کتب آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دوم احتلام و سوم آمدن موی زهار اما در حقیقت یك نشان دارد که در بند رضای‌حق جل‌وعلا بیش‌از آن باشد که‌دربند حظ نفس هرکه‌درو این صفت موجود نیست محققان بالغ نشمارندش

که: حرف بیان.

بزرگی را: یا حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

مسطور کتب: اضافهٔ اسم‌مفعول بقائم‌مقام‌فاعلش است اصلش «کتب‌مسطوره» است و در بعضی نسخ «در کتب مسطورست» واقع شده.

پانزده: بباء عجمی و سکون نون و زاء معروف.

سالگی: یاء حرف مصدر و کاف عجمی حرف توسط بدل ازهاء رسمی است پس کسانی که گفته‌اند «گی» افادهٔ معنی مصدر میکند زائد گفته‌اند.

آمدن موی زهار: اضافهٔ مصدر بفاعلش و اضافهٔ به‌زهار لامیه و زهار بفتح

زاء بمعنی شرمگاه است.

دربند رضای حق: «در» حرف ظرف و «بند رضای حق» اضافه‌های لامیه هستند.

ازآن بند: اشاره به‌حظ نفس که تقدیرش نفس خود است.

محققان: جمع محققست بمعنی اهل تحقیق والف‌ونون برابر اسلوب عجم ادات جمعست.

محصول ترکیب: طفل بودم که از بزرگی احوال بلوغ پرسیدم (انسان کی بالغ می‌شود و نشانش چیست) گفت که در کتب مسطورست که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی است و دومی احتلام و سومی مو درآوردن شرمگاه است. اما در حقیقت یك نشان دارد و آن اینکه شخص درقید رضای خداوندی بیشتر ازآن باشد که در قید حظ نفس یعنی باندازه‌ایکه در قید حظ نفس خودست بمراتب بیشتر از آن در قید رضای خدا باشد.

قطعه

بصورت آدمی شد قطرهٔ آب　　که‌چل‌روزش قرار اندر رحم‌ماند

بصورت: باء حرف ظرف.

قطرهٔ آب: اضافهٔ بیانی.

کسیکه گفته‌همزه حرف‌وحدتست خطاکرده زیرا آنچه منصوص حرف‌وحدتست «یا» میباشد نه همزه. درمصراع تقدیم و تأخیر موجودست تقدیرش «قطرهٔ آب بصورت آدمی شد» است.

که: حرف تعلیل.

چل: مخفف چهل.

روزش: شین راجع به‌قطرهٔ آب ودرمعنی مقید بقرار است.

قرار: در اینجا بمعنی مستقر است.

رحم: بفتح راء وکسر حاء مهمله خوابگاه بچه است در شکم مادر.

ماند: معروف.

محصول بیت: قطرهٔ آب یعنی نطفه صورتاً ویا بصورت آدمی شد زیرا مدت چهل روز در شکم مادر مستقر شد یعنی در آنجا قرار گرفت.

وگر چل ساله را عقل و ادب نیست
بتحقیقش نشاید آدمی خواند

ساله را: هاء رسمی افادهٔ معنی مقدار میکند و «را» حرف تخصیص است.

بتحقیقش: شین به فعل «خواند» مقیدست.

خواند: بمعنی خواندن است.

محصول بیت: اگر چهل ساله‌را عقل وادب نباشد بتحقیق نباید اورا آدم خواند یعنی اهل تحقیق اورا آدمی نمی‌خواند.

قطعه

جوانمردی و لطفست آدمیت　　همین نقش هیولایی مپندار

جوانمردی: خبر مقدم ویاء حرف مصدر و بمعنی سخا و کرم است.
لطف: معطوف به جوانمردیست.
آدمیت: یاء و تاء آدمیت مثل انسانیت برابر اسلوب عرب ادات مصدر و مبتدا

نقش هیولایی: اضافهٔ بیانی. دانستن معنی هیولایی مستلزم مراجعه بکتب حکمت است در اکثر متون بانونست اما قیاس براینست که با یاء باشد (هیولایی) بمادهٔ هرچیز هیولا گویند «نقش هیولایی» یعنی نقشی که خالی از هنر و کمالست.
مپندار: فعل نهی مفرد مخاطب از پنداریدن بمعنی ظن کردن است.
کسیکه از «پنداشتن» گفته غلط گفته. (ردابن سیدعلی وسروری)
محصول بیت: آدمیت جوانمردی و لطف است نه‌همان نقش بی‌معنی، یعنی صورت بی‌هنر و بی‌کمال نیست.

هنر باید که صورت میتوان ساخت
بایوانها دراز شنگرف و زنگار

هنر: مبتدا و «باید» خبر آن.
که صورت: «که» حرف تعلیل و «صورت» مفعول مقدم فعل «میتوان ساخت» و «ساخت» بمعنی مصدرست.
بایوانها: باء حرف ظرف و «ایوانها» جمع ایوان ومراد چارطاق است که قبلا بیان شده.
در: معنی باء را که متضمن ظرفیت است تأکید میکند.
کسیکه معنی «در» را باب گفته دراین باب خطا کرده است. (ردسروری)
شنگرف:[1] بکسر شین و سکون نون و فتح کاف عجمی و سکون راء بمعنی شنجرف است که مرکب طلایی ازآن میشود.
زنگار:[2] بفتح زاء عجمی و سکون نون همان رنگی است که قلم زنگار گویند.
محصول بیت: هنر باید و گرنه در چارطاقها از شنگرف و زنگار صورت میتوان ساخت یعنی بصورت بیمعنی اعتباری نیست. حاصل شخص بیهتر که‌بصورت انسانست مشابه نقش دیوارست.

چو انسان را نباشد فضل واحسان
چه فرق از آدمی تا نقش دیوار

در اکثر متون «تانقش» واقعست بقرینهٔ «از» که «تا» جهت انتهای غایتست.

۱ـ معربش شنجرف و همان سرنج است که در نقاشی بکار رود (آنندراج).
۲ـ مزید علیه زنگ است و سبزه و سبزی از تشبیهات آنست.

محصول بیت: چون انسان را فضل واحسانی نباشد از آدمیت تانقش دیوار چه فرقی است یعنی فرق نیست حاصل اینکه انسان بی‌معرفت برابر نقش دیوارست.

بدست آوردن دنیا هنر نیست　　یکی راگر توانی دل بدست آر

بدست: باء حرف صله.
آوردن دنیا: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
یکی را: «را» حرف تخصیص و «دل» مفعول صریح «آر» و «بدست» مفعول غیر صریح آنست. و «آر» فعل امر مفرد مخاطب از آریدن که مخفف آوریدنست.
محصول بیت: دنیا بدست آوردن هنر نیست اگر قادری دلی بدست آر یعنی هنر دل بدست آوردن است نه مال واسباب دنیا تحصیل کردن.
کسیکه ابیات «دل بدست‌آور که حج اکبرست» را رباعی نوشته بی‌دانش بوده است. (رد شمعی)

حکایت

سالی نزاع در میان پیادگان حجاج افتاد و داعی هم در آن سفر پیاده بود انصاف در سروروی یکدیگر افتادیم و داد فسق و جدال بدادیم کجاوه نشینی را شنیدم که با عدیل خود همی گفت یاللعجب پیادهٔ عاج چون عرصه شطرنج بسر میبرد فرزین یعنی به از آن میشود که بود وپیادگان حجاج عرصهٔ بادیه بسر بردند وبتر شدند

سالی: یاء حرف وحدت.
نزاع: جدال.
در: حرف صله.
میان پیادگان حجاج: اضافه‌های لامیه هستند.
داعی‌هم: یعنی شیخ.
انصاف: یعنی الحق ومنظور مبالغه است.
در: حرف صله.
سر و روی یکدیگر افتادیم: یعنی باهمدیگر درافتادیم که مراد جدال و نزاع زیاده است. حاصل اینکه باهم خصومت کردیم.
داد فسق و جدال بدادیم: یعنی بفسق و جدال عدالت دادیم یعنی در فسق و جدال قصور نکردیم. به‌آیهٔ کریمه تلمیح میفرماید که «فلارفث ولا فسوق ولاجدال فی‌الحج» یعنی بااینکه فسوق وجدال نهی شده ما رعایت نکرده ازحد گذراندیم.
کجاوه‌نشین: وصف ترکیبی است «کجاوه» بکاف وجیم عربی محفهٔ روبازیست که در مصر و شام حاجیان سوار آن میشوند اما «هودج» روبسته است یعنی محفهٔ مقبب میباشد که برروی اشتری تعبیه میکنند خلاصه کسیکه بحج مسافرت کرده میداند.

باعدیل خود: «با» حرف صله و «عدیل خود» اضافهٔ لامیه و «عدیل» بروزن فعیل بمعنی فاعلست و بترکی «دکنش» گویند یعنی کسیکه در طرف دیگر محفه نشسته بود.

یاللعجب: بفتح لام تعجب است مثل یا «للماء» گاهی شود که باعتبار منادی محذوف لام مکسور خوانده میشود در اینصورت مراد «یاقوم ایتواللعجب است» ودر اینجا «یاصاح ایت‌للعجب» میباشد.

کسیکه بکسر لام قائل نشده ظاهر اینست که در کتب نحوی تتبع نکرده است. (رد سروری)

پیادهٔ عاج شطرنج: اضافه‌های بیانی و لامیه هستند و «عاج» معروف. و «شطرنج» بکسر شین صحیح است زیرا ضمن اینکه اسم اعجمی را تعریب میکنند آنرا باوزان عربی می‌سنجند درلغت عربی فعلل بفتح فاء نیست اما بکسر هست. در فارسی این اعتبار لازم نیست بدانجهت بفتح شین مشهورست دراکثر متون بعد از لفظ «عاج» کلمهٔ «شطرنج» نیست ولی بعداز لفظ «عرصه» واقعست. (رد شراح جمیعاً)

بسر: باء حرف صله مراد از «بسر» نهایت وغایت است.

برد: فعل مضارع مفرد غائب ازبریدن. بریدن بضم باء است نه‌بکسر. (رد شراح جمیعاً)

عرصهٔ بادیه را: اضافهٔ لامیه و «را» ادات مفعولست.

محصول ترکیب: سالی درمیان پیادگان حجاج نزاع وجدال افتاد من دعاگو هم درآن سفر پیاده بودم الحق محکم بیکدیگر افتادیم وبفسق و فجور عدالت دادیم (فسق و فجور را بکمال رساندیم و دراجرایش قصوری نکردیم) حاصل باآیهٔ کریمه که «فلارفث ولا فسوق» بکلی مخالفت کردیم. کجاوه‌نشینی را شنیدم که به‌عدیل خود میگفت یاللعجب پیاده‌ای که از عاج فیل ساخته شده چون میدان شطرنج را بپایان رساند فرزین میشود (شیخ این‌را تفسیر کرده میفرماید: یعنی ازحال اولی که‌داشته بهتر میشود زیرا دراین بازی مخصوصاً درفرنگ فرزین رکن اعظمست) اما پیادگان حجاج پس‌از آنکه میدان صحرای مکه را بغایت رساندند بتر شدند.

قطعه

از من بگوی حاجی مردم‌گزای را   کو پوستین خلق بآزار می‌درد

بگوی: با باء تأکید فعل امر مفرد مخاطبست از گوییدن.

کسانی که «از گفتن» دانسته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

حاجی مردم‌گزای: اضافهٔ بیانی و «مردم‌گزای» وصف ترکیبی و «گزای» از گزاییدن بمعنی نیش زدن است.

کسانی که از گزیدن گفته‌اند به‌احوال اشتقاق واقف نبوده‌اند. (رد سروری)

حاجی: در اصل «حاج» بوده اسم فاعل ازباب مضاعف نصر بجهت ثقیل بودن اجتماع مثلین دومی را به «یاء» قلب کردند حاجی شد مثل تقضی‌البازی.

کو: دراصل «که‌او» بوده و «که» حرف رابط صفت و «او» ضمیر غایب راجع به‌حاجی که بطریق حذف وایصال «کو» شده.

پوستین خلق: پوستین معروف که‌بعربی «فروه» گویند اما عجم درچنین موارد پوستین را کنایه از غیبت و مساوی می‌دانند که مراد اذا و جفاست واضافه‌اش به «خلق» لامیه میباشد. کسانی که بجای پوستین «آستین» نوشته‌اند بعلت کنایهٔ مذکور مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

بآزار: باء حرف‌مصاحبت و «آزار» باالف ممدود اسم مصدر ازآزاریدن بمعنی اذیت است.

می‌درد: فعل مضارع مفرد غائب از دریدن بمعنی پاره کردن و ضمیر مستتر راجع به‌حاجی فاعل آن وفتح وکسر دال جایزست.

محصول بیت: ازمن به‌حاجی مردم گزای یعنی مردم‌آزار بگو، آن حاجی که بغیبت و مساوی عرض خلق خرق وکسر کند یعنی بخلق آزار و اذیت کند.

حاجی تو نیستی شترست از برای آنك
بیچاره خار میخورد و بار میبرد

از برای آنك: برای ادات تعلیل بمعنی اجل واز برای آنك بمصراع ثانی مرهونست.

محصول بیت: ای‌مردم‌گزای حاجی تو نیستی بلکه شتر است زیرا شتر بیچاره خار میخورد وبار میکشد اما تو نیز سوار شتر شده و حضور می‌یابی، در لفظ «بار» ایهامست، تأمل تدبر.

حکایت

هندویی نفط اندازی همی آموخت حکیمی گفتش ترا که خانه نیینست بازی نه اینست

هندویی: یاء حرف وحدت.

نفط‌اندازی: نفت‌انداز وصف ترکیبی از اندازیدن است «نفط» بفتح وکسر نون وسکون فاء روغنی است که از شروان میآید ویاء حرف مصدرست و مراد از نفط‌انداز خمپاره‌انداز میباشد که بحصارها و کشتیها میاندازند.

همی آموخت: فعل لازمست که افادهٔ حکایت حال ماضی میکند.

حکیمی: یاء حرف وحدت.

خانه: بدون اضافه است.

نیینست: نی معروف ویاء حرف نسبت ونون حرف تأکید نسبت است. کسانی که گفته‌اند یاء ونون معاً حرف نسبت است نادان بوده‌اند و کسانی که لفظ «نیین» را باادات خبر ترکیب‌کرده وباهمزهٔ مجتلبه توسط کرده‌اند ازاملاء بی‌خبر بوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

بازی: معروف.

کسی‌که گفته یاء بازی جهت خطابست قابل خطاب نبوده. (رد شمعی)

نه: ادات نفی.

این: اسم اشاره است به‌نفط‌اندازی.

محصول ترکیب: هندوئی صنعت نفط‌اندازی یاد میگرفت (خمپاره‌اندازی) حکیمی به‌او گفت خانهٔ تو که از نی است بازی تو نه اینست. یکی از شراح گفته: خانهٔ نیین آنستکه ازنی بسازند دیگری آنرا نپسندیده و گفته است خانهٔ تو از نی است. حق‌الانصاف که‌مآل یکیست ولی نپسندیدنش بی‌تقریب بوده است.

بیت

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی
و آنچه دانی که نه‌نیکوش جوابست مگوی

تا: ادات توقیت.

ندانی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب.

که: حرف بیان.

مگوی: فعل‌نهی مفرد مخاطب وتقدیر مصراع‌ثانی «وآنچه دانی که نه‌نیکوست جوابش مگوی» میباشد.

محصول بیت: مادامیکه ندانی سخن عین صوابست مگوی و سخنی که نیکو و پسندیده نیست جواب مگو یعنی بجواب سخن نامقبول مقید مباش. یعنی سخن حکیم بهندوی عین صوابست و بسته بجواب. حاصل اینکه ازبیت مزبور نصیحت عام منظور است.

کسیکه گفته این بیت بابیت ماسبق مناسبتی قلیل دارد مناسبتش را متوجه نشده است. (ردابن سیدعلی)

و کسیکه معنی مصراع ثانی را «زیرا بحق نمیرسی و عملت ضایع میشود» گفته بمعنی اصابت نکرده است. (رد سروری)

و کسیکه گفته «جوابیکه معقول و پسندیده نیست نگوی» جواب معقول نگفته است. (رد شمعی)

حکایت

مردکی را درد چشم خاست پیش بیطاری رفت که مرا دوا کن بیطار از آنچه در چشم چارپایان کردی در دیدهٔ او کشید کور شد حکومت پیش داور بردند گفت برو هیچ تاوان نیست اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی. مقصود از این سخن آنست که هرکه ناآزموده را کار بزرگ فرماید باآنکه ندامت برد بنزدیک خردمندان بخفت رأی منسوب گردد

مردك: کاف عربی حرف تصغیرست ومراد از تصغیر تحقیر میباشد.
را: حرف تخصیص.
درد چشم: معروف.
خاست: درلغت بمعنی «بلند شد» اما اینجا مراد حادث شد میباشد.
بیطار: بفتح باء عربی وسکون یاء بمعنی نعلبند است و «بیطر» نیز لغتی‌است.
که: حرف بیان.
دوا: یعنی علاج.
از آنچه: مراد ازآن دوائی است که بچشم چارپایان ریزند.
در: حرف صله.
چشم چهارپایان: اضافهٔ لامیه و مراد حیوانات چهارپاست.
کردی: یاء حرف حکایت.
در: حرف صله.
دیدهٔ او: اضافهٔ لامیه.
حکومت: بضم حاء وکاف خصومت گفتن است.
داور: حاکم و مراد قاضی است.
برو: خطاب به‌مریض است.
یکی از شراح گفته که «قاضی به‌بیطار خطاباً اینطور گفت» لیکن سهوست. (رد سروری)
تاوان: غرامت که درعربی ارش گویند.
ناآزموده: تجربه نشده.
را: ادات مفعول.
کار بزرگ: اضافهٔ بیانی.
محصول ترکیب: ابلهی‌را درد چشم حادث شد نزد بیطاری رفت که مرا علاج کن و بیطار ازآن که (ازآن دارو) که برچشم چهارپایان میریخت برچشم او کشید و کور شد حکومت (خصومت) بجهت طلب ارش پیش قاضی بردند قاضی گفت نعلبند را از این بابت غرامت لازم نیست زیرا اگر این مرد خر نبود پیش بیطار نمیرفت. حضرت شیخ میفرماید مقصود ازاین سخن‌آنست هرکه بشخص ناآزموده کار عظیم محول کند پشیمانی کشد و پیش عقلا بخفت رأی منسوب وبسخافت فکر مذموم گردد.

قطعه

ندهد هوشمند روشن رأی ‌ ‌ ‌ بفرومایه کارهای خطیر

ندهد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
هوشمند روشن رأی: اضافهٔ بیانی و «روشن رأی» وصف ترکیبی است.
بافرومایه: «باء» حرف صله و «فرومایه» یعنی دنی‌الاصل.
کارهای خطیر: اضافهٔ بیانی ومراد کارهای عظیم و مخوف است.

محصول بیت: شخص روشن رأی و هوشمند به مرد دنی‌الاصل کارهای عظیم و مخوف محول نمیکند.
کارهای خطیر مفعول صریح فعل ندهد و «بفرومایه» غیر صریح آنست..

بوریا باف اگر چه بافندست   نبرندش بکارگاه حریر

بوریاباف: وصف ترکیبی و «باف» ازبافیدن است و «بوریا» قبلا بیان شده و اینجا مراد حصیرباف‌ست.
کسانیکه «باف» را از بافتن اخذ کرده‌اند سهو کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
بافندست: هاء رسمی و همزهٔ مجتلبه بجهت ضرورت وزن لفظاً و کتابةً ترک شد بطریق حذف وایصال. کسانیکه در کتابت اثبات کرده‌اند خطا نموده‌اند چنانکه دلایل آن قبلا نیز بیان شده. (ردابن سیدعلی و سروری و شمعی)
نبرندش: «نبرند» فعل نفی مستقبل و جمع غائب و جائزست که فعل نهی غائب باشد و ضمیر شین راجع به‌بوریا بافست.
بکارگاه حریر: باء حرف‌صله و «کارگاه» یعنی‌کارخانه واضافه‌اش به «حریر» لامیه است.
محصول بیت: حصیرباف اگر چه بافنده است یعنی به‌آن نیز بافنده گویند لیکن آنرا بکارخانهٔ حریر جهت بافتن حریر نمیبرند زیرا به‌آن کار استعداد ندارد. حاصل اینکه هرکس را باندازهٔ قابلیتش بکاری باید مکلف ساخت که در پایان کار ندامت و خسران حاصل نشود.

حکایت

یکی از بزرگان پسری شایسته داشت وفات یافت پرسیدندش که برصندوق تربتش چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید را عزت و شرف بیش از آنست که برچنین جایها نویسند که بروزگار سوده گردد وخلایق برو بگذرند وسگان بروشاشند اگر بضرورت چیزی می‌نویسید این دو بیت کفایت می‌کند.

شایسته: بفتح وکسر یاء بمعنی لایق و معقول و مقبول است.
پرسیدندش: پرسیدند «فعل مضارع جمع غائب و ضمیر شین راجع به «یکی» است.
که: حرف بیان.
صندوق تربتش: صندوق بضم صاد معروف، بترکی «صاندوق» گویند و جمعش صنادیق است واضافه‌اش به‌تربت لامیه و ضمیر شین راجع به پسرست.
آیات کتاب مجید را: اضافه‌های لامیه و بیانی و «را» حرف تخصیص است.
که: حرف تعلیل.

بروزگار: باء حرف مصاحبت و «روزگار» بمعنی زمانه است.
سوده گردد: «سودن» بمعنی سائیدن وله کردنست و «گردد» بفتح کاف عجمی است پس «سوده گردد» بمعنی له میشود یعنی محو میشود.
یکی از شراح معنی گــردد را «شود» دانسته و «محو شود» گفته و یکی دیگر بروی افترا بسته «محو شد» گفته لیکن تمــام نسخ تتبع کرده شد ودر تمــام نسخ «شود» واقعست پس معلوم شد که افترای محض بوده است. (رد سروری)
شاشند: فعل مضارع جمع غائب.
کسیکه بعداز شین گفته که سین واقعست خطا کرده است. (ردابن سیدعلی)
اگر بضرورت می‌نویسید: باء حرف مصاحبت «می‌نویسید» فعل مضارع جمع مخاطب و فعل شرط واقع‌است یعنی «اگر بالضروره می‌نویسید» این‌سخن آنرا نشان میدهد که نوشتن لازم نیست مگر بجهت ضرورت.
این دوبیت کفایت میکند: معروف.
محصول ترکیب: یکی از بزرگــان را پسری مقبول بود وفات کــرد اشخاص پرسیدند که برصندوق مقبره‌اش چه نویسیم گفت عزت وشرف آیات کتاب مجید از آن زیاده است که در چنین جاها بنویسند زیرا بمرور زمان محو میشود و خلق روی گــردانده و میگذرند و کلاب برروی آن مــی‌شاشند پس اگر لازم بــاشد که چیزی نویسند این‌دوبیت بهترست یعنی‌اگر بخواهید بالضروره چیزی بنویسید این دوبیت کفایت میکند.

قطعه

وه که هرگه که سبزه در بستان
بدمیدی چه خوش شدی دل من

وه: بفتح واو وهاء اصلی مخفف «واه» است که در مقام استغراب و تحسر و تحزن و ندامت لفظ مستعملی است.
کسی که این لفظ را عربی ظن کرده واز اسماء افعــال دانسته واز «واها» مخفف دانسته و گفته در مقام تعجب مستعملست و تحقیقش را نیز به مختار صحاح احاله کرده درحق چنین کس واه واه باید گفت. (ردابن سیدعلی)
که: حرف بیان.
هرگه: بگاف عجمی مخفف «هرگاه» است بمعنی هروقت.
که: حرف بیان.
سبزه در بستان: عجم با واو و عرب بدون واو استعمال میکند.
بدمیدی: باء حرف تأکید و «یاء» حرف حکایت و مصدرش دمیدنست و بمعانی پف کردن و وزش باد و طلوع چیزی مستعمل و در اینجا بمعنی «میروئید» است.
شدی: یاء حرف حکایه.
دل من: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: واه کــه هروقت در بستــان سبزه میروئید زندگــانی من نیز

میروئید یعنی دل من چه خوش میشد (زیاده مسرور شده باغ و راغ را میگشتم).
حاصل این دوبیت از جانب پسر وفات یافته است کسی که بعداز عبارت «بدمیدی» (اگر در بوستان هرزمان سبزهٔ من بدمیدی یعنی آن پسر من ظاهر شدی) گفته این قول از جمیع سخنان غریب او اغرب است.

بگذر ای دوست تا بوقت بهار   سبزه بینی دمیده از گل من

بگذر: فعل امر مفرد مخاطب.
تابوقت بهار: «تا» حرف‌تغلیب و «باء» .وقت حرف ظرف واضافهٔوقت به‌بهار لامیه است.
بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
دمیده: قسمی از ماضی است بمعنی روئیده.
محصول بیت: ای‌دوست بوقت بهار برمزارم گذر کن تاسبزه‌ای که از گل من روئیده به‌بینی یعنی‌همچنانکه من درحیاتم‌عالم سبزه‌زار را سیر میکردم‌تو نیز درروی سبزه‌هائی که برخاك قبرم روئیده است سیر و سیاحت کن. کسانیکه بجای «از» «بر» نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ است. (رد شراح جمیعاً)

حکایت

پارسایی بریکی از خداوندان نعمت گذر کرد دید که بندهٔ را دست و پای استوار بسته عقوبت همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت نهاده شکر نعمت حق‌تعالی بجای آر وچندین جفا بر وی روا مدار نباید که فردا در قیامت این بنده از تو به باشد و شرمساری بری

پارسایی: یاء حرف وحدت.
بندهٔ را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و «را» ادات مفعول.
استوار: محکم.
عقوبت: شکنجه.
مخلوقی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
اسیر حکم تو: اضافه‌های لامیه هستند.
گردانیده: بفتح گاف عجمی قسمی ماضی است و معنی تصییر افاده میکند «مخلوقی» مفعول اول و «اسیر» مفعول ثانی آن و فاعلش «خدا» است.
ترا: «را» حرف تخصیص.
بروی: مثل قول اول.
بجای آر: باء حرف صله و «آر» فعل امر مفرد مخاطب از «آریدن» که مخفف آوریدن است. کسانی که گفته‌اند فعل امر از «آوردن» است سهو کرده‌اند. (ردابن

سیدعلی و سروری)

بر وی: مراد از وی بنده است.

نباید: فعل نفی مستقبل غائب از «بابیدن» کسانی که‌از بایستن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

که: حرف بیان.

شرمساری: یاء حرف مصدر یعنی خجلت.

محصول ترکیب: عابدی از پیش یکی از اصحاب نعمت میگذشت دید که دست وپای بنده‌ای را محکم بسته و شکنجه میدهد عابد گفت ای‌پسر خدای تعالی مخلوقی چون تورا برحکم وامر تو اسیر گـردانیده وترا بر وی فضیلت نهـاده یعنی تورا بر وی سید و حاکم گردانیده شکر نعمت خدا بجای آر و اینهمه جور و جفا براو روا مدار نباید که در روز قیامت حال این بنده ازتو به باشد و تو شرمساری و خجلت بری.

مثنوی

بربنده مگیر خشم بسیار　　　جورش مکن ودلش میازار

مگیر: فعل نهی مفرد مخاطب.

خشم بسیار: اضافهٔ بیانی و مفعول صریح فعل مگیر و «بربنده» مفعول غیر صریح آنست.

جورش: اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

مکن: فعل نهی مفرد مخاطب «جورش» مفعول مقدم آن و «دلش» معطوف بـه «جورش» میباشد.

میازار: فعل نهی مفرد مخـاطب از آزاریدن و «دلش» مفعول مقدم آنست و ضمایر راجع به‌بنده است.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: برغلام خشم زیاد مگیر (زیـاده غضب نکن) و بر وی جور و جفا روا مدار ودلش را میازار. حاصل: اگر چه غلام تو است براو ظلم مکن.

او را تو بده درم خریدی　　　آخر نه بقدرت آفریدی

اورا: «را» ادات مفعول.

بده درم: باء حرف مقابله و کلام مجازیست.

خریدی: بکسر خاء وراء فعل ماضی مفرد مخاطب.

آخر: ادات تأکید.

نه: حرف نفی و در معنی مقید به‌آفریدی است.

آفریدی: فعل ماضی مفرد مخاطب بمعنی خلق کردی.

محصول بیت: آن بنده را تو به ده درم خریدی (کنایه ازمقداری مـال است) بقدرت خود اورا خلق نکرده‌ای. حاصل: غلام تو است نه مخلوق تو پس اینهمه جور

و جفا بر وی جایز و روا مدار.

این حکم و غرور و خشم تا چند　　هست از تو بزرگتر خداوند

خشم: بفتح خاء اصح است.
تا: حرف انتها بمعنی الی.
محصول بیت: این حکم و غرور و غضب تاکی ازتو بزرگتر خدائی هم هست.

ای خواجهٔ ارسلان وآغوش　　فرمان ده خود مکن فراموش

خواجهٔ ارسلان و آغوش: خواجه بمعنی آقا واضافهٔ آن به «ارسلان و آغوش» لامیه وارسلان وآغوش مثل سیاووش و فریدون در روم کنایه از بنده هستند.
فرمان‌ده خود: «فرمان‌ده» وصف ترکیبی از دهیدن.
کسی که قوت دهندهٔ خود گفته خیلی زشت فرموده است. (ردابن سیدعلی)
واضافه‌اش به «خود» اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و فرمان‌ده مفعول اول فعل «مکن» و «فراموش» مفعول ثانی آنست.
محصول بیت: ای‌خواجهٔ ارسلان و آغوش خدای فرمان‌دهندهٔ خود را فراموش مکن یعنی خدائی که تورا به‌بنده وخدمتکار مالك کرده فراموش مکن پس بابندگان خود برفق ومدارا رفتار کن نه بشدت و غضب.

در خبر است از پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام که بزرگتر حسرتی در روز قیامت آن باشد که بندهٔ صالح را به‌بهشت برند و خداوند فاسق بدوزخ

حسرتی: یاء حرف وحدت یاحرف تنکیر.
بندهٔ صالح و خداوند فاسق: اضافه‌های بیانی هستند.
محصول ترکیب: ازحضرت پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام درحدیث شریف آمده است که در روز قیامت بزرگترین حسرت آنست که بندهٔ صالح را به‌جنت و خداوند طالح را بدوزخ برند (بنده به‌بهشت برود و خواجه بدوزخ).

قطعه

برغلامی که‌طوع خدمت تست　　خشم بی‌حد مران وطیره مکن

غلامی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
طوع خدمت تست: «طوع» بفتح طاء مصدر و بمعنی انقیاد است واضافه‌اش به «خدمت» اضافهٔ مصدر بفاعل و به «تست» اضافهٔ لامیه میباشد.
خشم بی‌حد: اضافهٔ بیانی و مفعول صریح فعل «مران» و «برغلامی» مفعول غیر صریح آنست.
مران: فعل نهی مفرد مخاطب از رانیدن.

طیره: غضب و معطوف به‌خشم است.
مگیر: فعل نهی مفرد مخاطب.
محصول بیت: برغلامی که بخدمت تو مطیع و منقادست خشم بیحد مران وبر آن غضب مگیر حاصل: برغلامی که خدمت تورا بطوع و رغبت انجام میدهد خارج از حد خشم مران وجور وجفا مکن.

کـه فضیحت بود بروز شمار   بنده آزاد و خواجه در زنجیر

که: حرف تعلیل.
فضیحت: بفتح فاء وکسر ضاد بمعنی رسوائیست.
بروز شمار: باء حرف ظرف. «روز شمار» اضافهٔ ظرف زمان بمصدرش است.
محصول بیت: برغلامی کـه بخدمت تو مطیع است غضب مران زیرا رسوائـی می‌شود ویارسوائیست روز حساب (روز حشر) بنده آزاد ولایق جنت باشد و خواجه شایستهٔ زنجیر (مستحق دوزخ).

حکایت

سالی از بلخ باشامیان سفر بود و راه از حرامیان برخطر جوانی ببدرقه همراه ما شد سپر باز و چرخ‌انداز و سلحشور و بیش زور که ده مرد توانا کمان او را زه کردندی و زورآوران روی زمین پشت او را بزمین نیـاوردندی امـا متنعم بود و سایه پرورده نه جهاندیده و سفر کرده رعد دلاوران بگوش‌او نرسیده وبرق شمشیر سواران ندیده

سالی: یاء حرف وحدت.
بلخ: نام شهر عظیمی از توابع خراسانست که پدر حضرت مولانا (جلال‌الدین بلخی رومی) ازآن دیار است.
باشامیان: باء حرف‌صله بمعنی الی و «شامیان» درسرحد هند نام مملکتی است مثل شام در عربستان و بوسنه در روم.
کسی که بجای شامیان «همدان» نوشته از احوال کائنات اطلاعی ندارد زیرا از بلخ تاهمدان کلا عجمند.
سفر بود: سفر شد یامسافرتم بود. و «بود» یافعل ماضی است یاادات زمانی.
خطر: اینجا بمعنی خوف و یك «بود» مقدر است.
جوانی: یاء حرف وحدت.
ببدرقه: باء حرف مصاحبت و تقدیرش بطریق بـدرقه است و بدرقه مصدر ازباب دحرج وبمعنی هدایت و راهنمائیست بااجرت وکرایه.
کسی که بدرقه را حارس گفته و بمعنی گرداننده تفسیر کرده زیاده تقشیر نموده است. (رد سروری)

و کسی که در مقام بیان بابدرقه گفته معنایش را ندانسته است. (رد شمعی)
سپرباز: وصف ترکیبی وفنی است میان سلحشوران.
چون شراح مستقلا فن بودن آنرا ندانسته‌اند باهمال گذشته‌اند. (رد شراح جمیعاً)
چرخ‌انداز: وصف ترکیبی از اندازیدن و «چرخ» لفظ مشترکیست ودر اینجا معنی مناسب زه سفتی است که چون تاب آن گرفته شود دوسرش به‌یکجا جمع شود و به‌زه زنبورك نیز چرخ گویند که در روم زنبرك نامند و تیر آن تـاوك است بکاف عربی. پس مراد ازچرخ‌انداز ناوك‌انداز است بطریق مجاز مرسل (ذکر محل ارادهٔ حال) پس کسانی‌که زنبرك‌انداز وچرخ‌انداز گفته‌اند مسامحه کرده‌اند. (رد سروری و شمعی)
سلحشور: دراصطلاح عجم کسی‌را گویند که به‌چابکی آلات حرب را بکار بود.
بیش‌زور: کسیکه زور زیاد دارد.
ده: معروف.
مرد توانا: اضافهٔ بیانی وصفت «ده» است.
کمان او: اضافهٔ لامیه.
زه: بکسر زاء عربی معروف.
کردندی: یاء حکایت حـال ماضی افـاده می‌کند. دربعضی نسخ «نکردندی» واقع است.
زورآوران: وصف ترکیبی والف ونون ادات جمع است.
روی زمین: اضافهٔ روی به‌زمین و اضافهٔ زورآوران به‌روی اضافه‌های لامیه است.
پشت اورا: اضافهٔ لامیه و «را» ادات مفعول.
بزمین: باء حرف صله.
زدندی: فعل نفی ماضی جمع غائب ویاء حرف حکایه.
کسانی که دراین فقره عبارت «در مصارعه» ایراد کرده‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند. (رد شراح جمیعاً)
متنعم: اسم فاعل ازباب تفعل بمعنی کسیکه درمیـان نعمت بزرگ شده وبه نعمت معتاد شده است.
سایه پرورده: کسیکه درسایه پرورش یافته و شدت و زحمت روزگار ندیده. خلاصه کسی که ازخانه بیرون نشده است.
رعد کوس دلاوران: اضافه‌های لامیه «رعد» بفتح راء وسکون عین معروف و در اینجا مراد صداست و کوس قبلا بیان شده.
کسیکه گفته منظور از «رعد کوس دلاوران» صدای سینهٔ دلاورانست بیهوده گفته است. (رد شمعی)
مراد از دلاوران بهادرانست.
بگوش او: باء حرف صله و اضافهٔ لامیه است.

برق شمشیر سواران: اضافه‌های لامیه.

محصول ترکیب: سالی از بلخ سفری به‌شامیان کردم وراه از حرامیان پرخطر بود جوانی بطریق بدرقه همراه ما شد این‌جوان چنان سپرباز وتاوك‌انداز وسلحشور وبیش‌زور بود که ده مرد باقوت کمان اورا زه میکرد یعنی ده‌مرد توانا کمان اورا به‌زه میکرد یانمیتوانست زه کند و زورآوران روی زمین نمی‌توانستند پشت اورا برزمین آورند. (حضرت شیخ درخصوص آن جوان اغراق فرموده است) اما این جوان متنعم بود وسایه پرورده (در دامن مادر پرورش یافته ودرحضور وصفا بزرگ شده بود) نه‌جهان را دیده و سفری کرده ونه‌آواز کوس بهادران بگوشش رسیده و برق شمشیر سواران ندیده بود.

نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر

نیفتاده: قسمی ازماضی و همزه به‌یاء قلب شده است.

در: حرف صله.

دست دشمن: اضافهٔ لامیه، اسیر مفعول‌صریح فعل نیفتاده و «در دست» مفعول غیر صریح آنست.

بگردش: باء حرف صله ویا حرف ظرف و «گرد» بکسر کاف عجمی و سکون راء بمعنی اطراف وضمیر شین راجع به‌جوانست.

نباریده: قسمی از ماضی و فعل نفی مفرد غائب. باران فاعل آن.

باران تیر: اضافهٔ بیانی.

محصول بیت: جوان مذکور بدست دشمن اسیر نشده همچنانکه حضرت شیخ بفرنگ طرابلس اسیر شده بود بگردش باران تیر نباریده بود. حاصل اینکه نه‌اسیر گشته بود ونه‌جنگ دیده بود.

اتفاقی من و این جوان در پس هم‌دوان هرآن دیوار قدیم که پیش آمدی بقوت بازو بیفکندی و هردرخت عظیم که دیدی بزور سر پنجه برکندی و تفاخرکنان گفتی.

درپی هم: پشت هم.

دوان: صفت مشبهه از دویدن.

دیوار قدیم: اضافهٔ بیانی.

آمدی: یاء حرف حکایه.

بیفکندی: یاء حرف حکایه.

درخت عظیم: اضافهٔ بیانی.

که دیدی: «که» حرف رابط صفت ویاء حرف حکایه.

برکندی: بفتح کاف عربی ویاء حکایه از بیخ درمی‌آورد.

محصول ترکیب: اتفاقاً من بااین جوان درپی هم میدویدیم هرآن دیواری کهنه

که پیش میآمد بقوت بازو می‌افکند و هردرخت عظیم که میدید از بیخ می‌کند و تفاخرکنان میگفت.

پیل کوتا کتف و بازوی گردان بیند
شیرکو تا کف و سر پنجهٔ مردان بیند

پیل: معروف.
کو: بضم کاف عربی که درعربی «این» گویند.
تا: حرف تعلیل بمعنی کی عربی.
کتف: بفتح کاف عربی و کسر **تا** بمعنی شانه.
بازو: ارش (بفتح همزه و کسر راء).
گردان: بفتح کاف عجمی صفت مشبهه از گردیدن ومراد گردتدگی وخم شوندگی است زیرا دست فیل یکپاره است و مثل سایر حیوانات بزانو نمی‌نشیند. پس معنی صفت گردان نمیدهد.
کسیکه این را (بازوی گردان را) بجهت هم‌قافیه بودن بامصراع ثانی بفتح کاف عجمی خوانده مناسبت کتف وبازوی گردان را نسبت به‌فیل نمیدانسته است. (رد سروری)
کسیکه گفته گردان بکاف فارسی صفت است از گردانیدن در ادعایش خطا کرده زیرا گردان لازمست بمعنی گردنده ولی گردانیدن متعدیست. (رد سروری)
بازوی گردان: اضافهٔ بیانی و بمعنی بازوی گردنده است بعضیها بضم کاف عجمی خوانده‌اند بمعنی جمع گرد یعنی بهادران در اینصورت بهیچ تأویلی احتیاج نیست زیرا در صورتی که حرف روی متحرك باشد مختلف‌الحرکه بودن ماقبل حرف قید جایز است دراینجا حرف روی دال ومتحرك میباشد و حرف قید «را» است پس مختلف‌الحرکه بودن ماقبلش جائز است. کسیکه عالم بفن قافیه باشد به‌این قاعده واقفست. چنانکه حضرت مولانا جامی در رسالهٔ قافیهٔ خود ایراد فرموده.

رباعی

گر سوز توأم یك نفس آهسته شود
از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم
تا هرچه نه نقش تست ازو شسته شود

در این رباعی ماقبل سین در دوجا مفتوح و در یکجا مضموم واقعست.
پس کسیکه خوانندهٔ گردان بضم کاف عجمی را رد کرده خود از جهت لفظ و معنی مردود است. (رد سروری)
کف: بعربی راحه گویند.
و: حرف عطف.
سرپنجهٔ مردان: سرپنجه بمعنی نوك انگشت و اضافه‌اش به‌مردان لامیه است.

کسی که کف را به‌سرپنجه اضافه کرده عالم به‌معنی نبوده است. (رد سروری)

کسی که به‌جای مردان گردان نوشته وسرپنجه‌را به‌گردان اضافه کرده ومعنی را چنین تصویر نموده و گفته «کو ارسلان تاکف سرپنجهٔ گردانند‌ه را به‌بیند» درسه مورد بلکه بیشتر خطا کرده است اول در تصویر الفـاظ قافیه، دوم اضافهٔ کف به سرپنجه، سوم در اینکه گردان را متعدی گرفته، چهارم وسرپنجه را بـه‌آن مضاف نموده، وپنجم ومفعول بـه‌قرار داده است. حـاصل اینکه این مصور اصلا از معنی وقوفـی نداشته پس چـرا زحمت کشیده واقدام بشرح چنین کتـابی نموده است. (رد سروری)

وکسی که تابع این شارح شده والفاظ قافیه را تبدیل نموده کار بی‌مناسبتی کرده است. (رد شمعی)

محصول بیت: فیل کو تاکتف و بازوی بهادران بیند (تابه‌بیند که زور وقوت بهادران تاچه حد است) زیرا من از آنانم یاشیر کو که کف وسرپنجهٔ شیرمردان را بیند یعنی اینهمه که شیر هنرمند است نسبت به‌شیرمردان مغلوبست اگر هنر دارد بیاید وبامن پنجه درافکند تاببیند که کف و سرپنجه چگونه می‌شود.

مادرین حالت بودیم که دو هندو از پس سنگـی سر برآوردنـد و قصد قتال ما کردند در دست یکی چوبی و در بغل دیگـری کلـوخ کوبی. جوان را گفتم چه پایـی

که: حرف بیان.

پس سنگی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.

قصد قتال ما: اضافهٔ مصدر به‌مصدر ولامیه.

چوبی: یاء حرف وحدت.

در: حرف ظرف.

بغل دیگری: بغل بفتح باء وغین بمعنی ابط عربیست (بفتح همزه وباء) و اضافه‌اش به «دیگری» لامیه است.

کلوخ‌کوبی: «کلوخ‌کوب» وصف ترکیبی از کوبیدن و کلوخ بضم کاف عربی ولام معروف ویاء حرف وحدتست کسیکه کوب را از کوفتن اخذ کرده سهو نموده است. (رد سروری)

کسی که هردوکاف کلوخ‌کوب وباء را فارسی دانسته خطا کرده است. (ردابن سیدعلی)

پایی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی چرا ایستاده‌ای.

محصول ترکیب: باجوان دراین حالت بودیم که‌دوهندو ازپس سنگی سر بلند کردند و بقتال ما (بمقاتله ما) قصد کـردند در دست یکی چوبی و در بغل دیگری کلوخ‌کوبی جوانرا گفتم چه نشسته‌ای که وقت مردیست.

بیار آنچه داری زمردی و زور که دشمن بپای خود آمد بگور

بیار: فعل امر از آریدن.
کسانی که از آوردن اخذ کرده‌اند غلط گفته‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)
داری: فعل مضارع مفرد مخاطب.
مردی: یاء حرف مصدر.
که: حرف تعلیل.
دشمن: مبتدا.
بپای‌خود آمد: باء حرف مصاحبت متعلق به «آمد» وپای خود اضافهٔ لامیه‌است.
بگور: باء حرف صله متعلق به «آمد» و جملهٔ فعلیه خبر مبتدا و تقدیر بگور «بگورش» است.
محصول بیت: جوان‌را گفتم آنچه را که از مردی و زور مالکی بیار یعنی وقت مردی و مردانگی است زیرا دشمن بپای خود بگورش آمده یعنی بکشتنگاهش آمده.
کسیکه بتقدیر کنندهٔ «بگورش» دخل‌کرده ذره‌ای درمعنی دخالت نداشته است. (رد سروری)

تیر وکمان را دیدم از دست جوان افتاد و لرزه بر استخوان

بعداز کلمهٔ استخوان یك فعل افتاد مقدراست کسیکه قایل به‌این تقدیر نبوده احوال سجع را نمیدانسته.
محصول ترکیب: دیدم که تیر و کمان از دست جوان بیفتاد و براستخوانش لرزه درآمد یعنی ازخوف اندامش بلرزید.

بیت

نه‌هرکه موی شکافد بتیر جوشن خای
بزور حملهٔ جنگ آوران بدارد پـای

نه: حرف نفی در معنی بمصراع ثانی مصروفست. حاصل مقید بفعل ندارد.
هرکه: دراصل هرکس که است چنانکه مکرر بیان شده.
شکافد: فعل مضارع مفرد غـائب، «موی» مفعول صریح و «تیر» مفعول غیر صریح آنست.
جوشن‌خای: اضافهٔ بیانی و وصف ترکیبی است از خاییدن بمعنی تیری کـه جوشن بدرد وپاره کند.
بزور حملهٔ جنگاوران: باء حرف مصاحبت و «زور حملهٔ‌جنگاوران» اضافه‌های لامیه و «جنگ‌آور» وصف ترکیبی بمعنی جنگجو کنایه از بهادر و الف ونون ادات

بدارد: فعل مضارع مفرد غـائب وپـای مفعول صریح و «بزور» مفعول غیـ

صریح آنست.

محصول بیت: چنین نیست هرکسی که باتیر جوشن‌خـای موی بشکافد یعنی تیرانداز استاد باشد بزور حملهٔ جنگاوران پایداری کند یعنی تحمل نماید (هراستاد تیرانداز و سلحشور در میدان جنگ ثابت‌قدم و پایدار نمیشود).

چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جـان بسلامت بردیم.

محصول ترکیب: غیراز آن چاره ندیدیم که اسباب ویراق و لباس را تـرك کردیم وجان بسلامت بردیم یعنی باازدست دادن مالمك خود ازمرگ خلاصی یافتیم.

قطعه

بکارهای گران مرد کار دیده فرست
کــه شیر شرزه درآرد بزیر خم کمند

بکارهای گران: بـاء حرف صله و «کارهـای گران» اضافهٔ بیانی و «گران» بکسر کاف عجمی بمعنی ثقیل اما اینجا بمعنی عظیمست.

مرد کاردیده: اضافهٔ بیانی.

فرست: بکسر فاء ورا وسکون سین فعل امر مفرد مخاطب از فرستیدن. کسانی که از فرستادن دانسته‌اند غلط گفته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

که: حرف تعلیل.

شیر شرزه: اضافهٔ بیـانی بمعنی شیری که از خشم دندانهای خود را ظاهر سازد.

درآرد: «در» حرف تأکید و «آرد» فعل مضارع مفرد غائب.

بزیر خم کمند: باء حرف صله «و زیر خم کمند» اضافه‌های لامیه و «زیر» را بعربی تحت گویند. وخم بفتح خاء بمعنی انحنا و تشدید میم بجهت ضرورت وزن است و دراینجا مراد حلقهٔ کمند میباشد.

محصول بیت: بکارهـای عظیم شخص کـاردیده و مجرب روزگار فرست تـا پهلوانانی را که مـانند شیر شرزه هستند بزیر حلقهٔ کمند درآرد و شکـار کند در آن زمان یکی از آلات حرب کمند بوده است. حاصل بطریق خطاب عام میفرمـاید. بمصالح عظیم اشخاص مجرب بتجارب کثیره بفرست نه‌اشخاص کارنادیدهٔ ناآزموده.

جوان اگر چه قوی بال و پیل تن باشد
بجنگ دشمنش از هــول بگسلد پیوند

قوی‌بال: وصف ترکیبی است بمعنی قوی‌حال زیرا بال در اینجا محتمل معانی حال و قد و قامت و بمعنی بازو نیز ممکنست اما بمعنی مهابت نه درلغات عربیست نه در لغات فارسی.

پیل‌تن: وصف ترکیبی بمعنی فیل‌جثه که عبارت ازجسم عظیمست.

بجنگ دشمنش: باء حرف ظرف «جنگ دشمن» اضافهٔ لامیه و شین راجع به جوانست.

هول: بفتح هاء بمعنی خوف.

بگسلد: باء حرف تأکید و «گسلد» بضم کاف عجمی و بفتح سین و لام فعل مضارع مفرد غائب از گسلیدن که بصیغهٔ لازم و متعدی مستعمل اما در اینجا

کسانی که از گسیختن اخذ کرده و لازم دانسته‌اند درهردوقول خطا کرده‌اند چنانکه از تحقیق معنی معلوم میشود.

پیوند: در اینجا بمعنی پیوندیست که به‌اسب می‌زنند بمعنی پی‌بند اسب که در روم در مقام فرار گویند پی‌بند را پاره کرد وآنان نیز بگسیخت پیوند و «بگسلد پیوند» گویند. پس کسی که در اینجا پیوند را بمعنی بند اخذ کرده و با آن شرح نموده زیاده فاسد گفته زیرا آنان مفصل را بالفظ «بند» تعبیر می‌کنند مثلا میگویند بند انگشتان یعنی بندهائی که در انگشتانست پیوند انگشتان نمیگویند ودر سایر اعضاء نیز تعبیر چنین است.

محصول بیت: جوان اگر چه باقدوقامت و محکم بازو وقوی‌حال و قوی‌بال و پیلتن و جسیم (مجسم و عظیم‌جثه) باشد درجنگ از ترس دشمن پیوند را میگسلد (فرار میکند) کسیکه معنای مصراع ثانی را «درجنگ دشمن از ترس مفصلش پاره می‌شود» گفته کمر معنا را گسسته است خدا رحمتش کند. (رد سروری)

کسیکه معنای مجموع بیت را «جوان اگر چه بامهابت زباقوت و عظیم‌الجثه باشد در جنگ دشمن ازخوف پیوندرا پاره میکند اگر چه پیوند درپایش باشد» گفته عجبا این معنا را خواب‌آلود گفته عفی‌الله عنه.

نبرد پیش مصاف آزموده معلومست
چنانکه مسئلهٔ شرع پیش دانشمند

نبرد: بفتح نون وباء وسکون راء بمعنی جنگ ومبتدا و «معلومست» خبر آن.

پیش مصاف آزموده: تقدیرش «پیش مرد مصاف آزموده» است و مصاف بضم میم مرادف بانبرد و مصاف‌آزموده بمعنی جنگ آزموده (مجرب حروب) است.

مسئلهٔ شرع: اضافهٔ لامیه.

پیش دانشمند: اضافهٔ لامیه.

محصول بیت: حرب و قتال درنزد شخص جنگ آزموده (کسی که خیلی بجنگ رفته و جنگیده و برگشته) آنچنان معلومست که مسألهٔ شرع پیش دانشمند یعنی هرکار به‌اهلش آسان

حکایت

توانگرزادهٔ را دیدم برسر گور پدرش نشسته و بادرویش بچهٔ مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگینست و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت فیروزه درو ساخته بگور پدرت چه ماند خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاك برآن پاشیده درویش پسر این بشنید و گفت خاموش که تا پدرت زیر این سنگ گران برخود بجنبیده باشد پدرم ببهشت رسیده باشد در خبرست «مَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ»

توانگر زادهٔ را: کسیکه همزه را از برای وحدت گفته یاوه‌سرائی کرده. (رد شمعی)

بلکه یاء حرف وحدتست و همزه حرف توسل و «را» ادات مفعول.

گور: بضم کاف عجمی قبر است.

سرگور پدرش: اضافه‌ها لامیه و شین راجع به‌توانگرزاده است.

بادرویش‌بچهٔ: «با» حرف مصاحبت و «درویش‌بچه» یاور درویش یعنی بچه درویش و «بچهٔ» یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.

کسانی که بجای بچه «زاده» نوشته‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

در: حرف تأکید.

پیوسته: ایصال کرده.

که: حرف تعلیل.

صندوق تربت پدرم: بضم صاد فصیحست مراد صندوقی است که برروی قبر نصب کنند و اضافهٔ صندوق به «تربت» واضافه «تربت» به «پدر و «پدر» به «میم» متکلم لامیه است.

سنگینست: یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید است منسوب به‌سنگ یعنی از سنگ است کسانی که عبارت «سنگینست» را باهمزهٔ مجتلبه نوشته‌اند از املاء آگاه نبوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

کتابهٔ رنگین: اضافهٔ بیانی. مراد چیزهائی است که برروی سنگهای قبر نوشته میشود.

فرش رخام: اضافهٔ بیانی و «رخام» بضم راء مرمر است.

خشت فیروزه: اضافهٔ بیانی و «خشت» معروف.

درو ساخته: «در» حرف ظرف و ضمیر «او» راجع به‌رخام ومراد این است که مرمر قبرش بافیروزهٔ مرصعست و «ساخته» باین قرینه میباشد.

لیکن در عبارت خشت مسامحه کرده زیرا فیروزه جزء است و به‌بزرگی خشت

نمیشود. دربعضی نسخ‌بجای «دروساخته» «درو برده» واقع‌است باز مراد ترصیعست.

بگور پدرت چه ماند: باء حرف صله و «گور پدرت» اضافهٔ لامیه است و«ماند» فعل مضارع مفرد غائب مشتق از مانیدن و فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌گور پدر بمعنی شبیه است و «چه‌ماند» استفهام انکاریست.

کسانی که ازمانستن گفته‌اند سهو کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

خشتی: یاء حرف وحدت.

فراهم آورده: جمع کرده.

مشتی: یاء حرف وحدت.

برو پاشیده: «برو» یعنی برروی خشت و «پاشیده» اسم مفعولست.

درویش‌زاده: درویش بچه.

خاموش: فعل امر مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

زیر این سنگ گران: اضافه لامیه و بیانیست و «گران» بمعنی سنگین است.

بجنبیده: باء حرف تأکید و «جنبیده» اسم مفعولست بمعنی تکان خورده.

موت‌الفقراء راحة: «موت» لفظاً مرفوع مبتدا و اضافه‌اش به فقرا اضافهٔ مصدر به‌فاعل و «راحة» لفظاً مرفوع وخبر مبتداست.

محصول ترکیب: توانگرزاده‌ای (اکابرزاده‌ای) را دیدم که‌برسر قبر پدرش نشسته وبادرویش‌زاده‌ای بمناظره پیوسته یعنی بحث میکرد که‌صندوق قبر پدر من از سنگ است وبروی آن خط رنگین وملون نوشته شده یعنی تاریخ وفات وغیره به آب زر نوشته شده همچنانکه عادت براین است و به‌اطرافش فرش مرمر گسترده و سنگهای هجا والواح قبر باپیروزه مرصع است بگور پدر تو چه شباهت دارد؟ (شبیه نیست) دوآجر یکجا جمع کرده (یکی دوآجر سربسر هم گذاشته) ویکی دومشت خاك برویش پاشیده (یکی دومشت خاك بررویش ریخته) درویش‌بچه این سخن بشنید و گفت خاموش‌باش که‌تاپدر تو اززیر این سنگ گران بجنبد پدرمن بجنت واصل‌شده باشد زیرا درحدیث شریف میفرماید کـه: مرگ فقرا راحت و حضور است زیرا چیزی ندارند که باحسرت آن بروند.

خر که کمتر نهند بروی بار   بره آسوده تر کند رفتار

که: حرف رابط صفت.

وی: ضمیر وی راجع به خراست.

بار: معروف.

بره: باء حرف ظرف و «ره» بفتح راء مخفف راه است.

آسوده‌تر: «آسوده» یعنی راحت و «تر» از ادات تفضیل یعنی بـاحضورتر و راحت‌تر.

رفتار: حاصل بالمصدر رفتن و خر مبتدا و مصراع ثانی خبر آنست.

محصول بیت: خر که‌بروی بـار کمتر نهند یعنی بـارش کمتر باشد در راه آسوده‌تر رفتار میکند یعنی تندتر میرود. حاصل: بجهت سبکی بـار خودش تندتر میرود.

قطعه

مرد درویش‌که بارستم فاقه‌کشید　بدرمرگ هماناکه سبکبارآید

مرد درویش: اضافهٔ بیانی.
که: حرف رابط صفت.
بارستم فاقه: اضافه‌ها به‌ترتیب لامیه و بیانیست یعنی بار ظلم فقر.
بدر مرگ: باء حرف صله و «درمرگ» مجازاً اضافهٔ لامیه است.
همانا: بمعنی کانه و شبیه است.
که: حرف بیان.
سبکبار: از اقسام وصف ترکیبی.
محصول بیت: مرد درویش که بار جور و جفای فقر را دراین دنیا کشیده یعنی در دنیا به‌آتش فقر سوخت بدر مرگ همانا که سبکبار میآید. حاصل در دنیا متوغل نبوده که بارهای حساب و عذاب‌را بکشد همچنانکه شاعر فرموده، مصراع: «یانهفه اودون هرکشی بوردان ایلدلر*»

وانکه در نعمت و در راحت و آسایش زیست
مردنش زینهمه شك نیست کـه دشوار آیـد

محصول بیت: اما آنکسی که‌در نعمت وآسایش زندگی کرد مردن او از اینهمه (از نعمت وراحت و آسایش) بدون شك مشکل آید. زیرا حال آنطرفش (آخرتش) معلوم نیست.

بهمه‌حال اسیری‌که زبندی برهد
بهترش دان زامیری که گرفتار آید

اسیری: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
بندی: یاء حرف وحدت. کسیکه حرف نسبت گفته خطا کرده. (رد سروری)
برهد: فعل مضارع مفرد غائب از رهیدن بمعنای رهائی یابد.
کسیکه گفته مضارعست از رهانیدن خطا کرده. (رد شمعی)
بهترش: ضمیر شین راجع به‌اسیر است.
امیری: یاء حرف وحدت.
گرفتار: مبتلا.
محصول بیت: درهمه حال اسیری کـه از بندی خلاص یافته و برهد اورا از

* «هرکسی از برای سوختن از اینجا باخودش هیزم میبرد.»

امیری که به‌بندی گرفتار و مبتلا گردد بهتر دان. حاصل، بندهٔ آزاد از بند از امیر محبوس بهتر است.

حکایت

بزرگی را پرسیدم از معنای این حدیث که «اَعْدٰی عَدُوِّكَ نَفْسُکَ الَّتي بَیْنَ جَنْبَیْکَ»: گفت بحکم آنکه هر آن دشمن که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس که چندان که مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند

اعدی: اسم تفضیل از «عدی یعدو» بمعنی تجاوز ومراد اظلم است.
عدو: فعول است بمعنی فاعل مقابل صدیق که درآن مذکر و مؤنث برابر میباشد و اسم جنس است در جمیع مقام زیرا اسم تفضیل باوجود معرفه بودن بچیزی که اقتضای تعدد کند مضاف میشود. «اعدی» تقدیراً مرفوع و مبتداست و «عدوك» مضاف‌الیه و «نفسك» لفظاً مرفوع و خبر مبتدا که مراد نفس اماره است.
التی: اسم موصول مفرد مؤنث محلا مرفوع صفت نفس است.
بین: متعلق بفعل مقدر ثبت و یاکانت مضاف به‌جنب که‌جنبیك تثنیهٔ آنست در حالت جر و جمله ظرفیه محلی از اعراب ندارد وصلهٔ اسم موصولست.
گفت: بزرگ گفت.
بحکم آنکه: بسبب آنکه.
محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید: از بزرگی معنای این حدیث را سؤال کردم که دشمنتر و ظالمتر دشمنانت نفس تست که بین دوپهلوی تست (نفس امارهٔ تست که دائماً باتو بوده ونفسی از تو منفك نمیشود) گفت بدانجهت اعدی عدوك است که هرآن دشمن که‌باو احسان کنی دوست تو گردد الا نفس که چنین نیست بلکه هراندازه رفق ومدارا بروی بیش کنی مخالفت خود را برتو زیاده گرداند.

قطعه

فرشته خوی شود آدمی بکم خــوردن
وگر خوری چوبهایم بیوفتی چو جماد

فرشته‌خوی: وصف ترکیبی یعنی فرشته عادت.
بکم خوردن: باء حرف مصاحبت و «کم» قلیل و خوردن بمعنی اکل و «بکم خوردن» یعنی بقلت اکل.
بهایم: جمع بهیمه بمعنی حیوانات چارپاست.
بیوفتی: باء حرف تأکید و «یوفتی» در اصل «اوفتی» است بجهت مقارنت باء همزه بیاء قلب گردیده چنانکه قبلا بیان شده و فعل مضارع مفرد مخاطبست از اوفتیدن.
کسی که از افتادن گفته خطا کرده است. (رد سروری)

جماد: بفتح جیم در اشیائی که تولید و تکثیر ندارند مستعمل است یعنی در اشیائی که بزرگ و زیاد نمیشود.
محصول بیت: آدمی بکم خوردن فرشته‌خوی میشود یعنی خلوق و ملایم میگردد و بعبادت وطاعت چابك میشود. از غائب به‌مخاطب التفات کرده میفرماید اگر مثل حیوانات بسیار خوری مثل جماد میافتی و نه بعبادت مالك میشوی نه بطاعت. حاصل قلت اکل و شرب انسان را بصفات ملکی و کثرت آن بصفات حیوانی ایصال میکند.

مراد هرکه برآری مطیع امر تو شد
خلاف نفس‌که‌گردن‌کشد چو یافت‌مراد

مراد هرکه: اضافهٔ بیانی و «مراد» مفعول فعل «برآری» و «هرکه» در اصل «هرکس که» است که بطریق حذف وایصال حرف «که» تبدیل به‌اسم شد.
برآری: «بر» حرف تأکید و «آری» فعل مضارع مفرد مخاطب از آریدن که مخفف آوریدنست.
مطیع امر تو: اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش و اضافهٔ امر به‌تو لامیه است.
خلاف نفس: اضافهٔ مصدر بفاعل یابمفعولش است.
که: حرف بیان.
گردن کشد: سرکشی و عناد کند.
محصول بیت: مراد هرکسی را که برآری مطیع امر تو می‌شود اما نفس ظالم برخلاف اینست چون مراد یافت گردنکش و معاند می‌شود یعنی هرقدر رعایت کنی مطیع فرمان تو نمیشود بلکه بطغیانش میافزاید.
کسیکه گفته «خلاف» به «نفس» مضاف نیست عجب کج طبع بوده است. (رد شمعی)

جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی در صورت درویشان نه برسیرت ایشان در محفلی نشسته و شنعتی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز سخن بدینجا رسانیده که درویشان را دست‌قدرت بسته وتوانگران را پای ارادت شکسته.

کسانی که به‌ماقبل ومابعد «محفلی» عبارت «دیدم» افزوده‌اند زائد کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
محفلی: «محفل» مجلس و یاء حرف وحدت.
شنعتی: «شنعت» رسوایی و یاء حرف تنکیرست.
کسی که حرف وحدت گفته اصابت نکرده (رد شمعی)
در پیوسته: «در» حرف تأکید و «پیوسته» قسمی از ماضی مفرد غائب یعنی به مجلس اضافه کرده حاصل: شروع بگفتن کلمات شنیع و فضیح کرده.

کسیکه گفته شنعتی پیوسته خیلی شنعت کرده. (رد شمعی)
بعداز «آغاز» یك فعل «کرده» مقدرست.

محصول ترکیب: یکی بصورت درویشان اما نــه دراخلاق وسیرت ایشان در مجلسی نشسته و بهمان مجلس شناعت و فضاحت ایصال کرده یعنی شروع بگفتن کلمات شنیع و فضیح کرده ودفتر شکایت باز نموده یعنی شروع بشکایت ذم اغنیاء کرده سخن بدینجا رسانیده بود که دست قدرت فقرا ودرویشان بسته یعنی بچیزی قادر و مالك نیستند وپای ارادت اغنیاء شکسته است یعنی بدرویشان ارادت ومحبت ندارند. حاصل: نسبت بفقرا از روی عطا واحسان نیستند بعداز فعل «شکسته» یك «است» مقدرست.

کریمان‌را بدست اندر درم نیست   درم داران عالم را کرم‌نیست

کریمان را: «را» ادات تخصیص.
بدست‌اندر: یعنی اندردست. «اندر» معنای ظرفیتی باء را تأکید میکند.
درم داران عالم را: «درم‌دار» وصف ترکیبی بمعنی مالدار است والف ونون ادات جمع واضافه‌اش به «عالم» لامیه و «را» حرف تخصیص است.
محصول بیت: در دست کریمان درم نیست یعنی کسانی که کریم‌طبع هستند سرمایهٔ کرم ندارند یعنی مالك درم نیستند و درم‌داران عــالم را کرم نیست یعنی کسانی که مالك مالند طبع کرم ندارند. حــاصل: کریمان را مال و مــالداران را کرم نیست.

مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم این سخن ناپسند آمد گفتم ای یار توانگران دخــل مسکینانند وذخیرهٔ گــوشه‌نشینان ومقصد زایران و کهف مسافران و متحمل بارگران از بهر راحت دیگــران دست تناول بطعام آنگه برند که متعلقان و زیردستان بخورنــد و فضلهٔ مکارم ایشان بارامل و پیران و اقارب و جیران رسیده.

مرا: «را» ادات مفعول.
که پروردهٔ نعمت بزرگانم: «که» حرف رابط صفت «پروردهٔ نعمت بزرگان» اضافه‌ها لامیه ومیم متکلم میباشد یعنی پرورش یافتهٔ نعمت بزرگان.
توانگران: مبتدا.
دخل مسکینانند: اضافهٔ لامیه و خبر مبتدا و «دخل» پول و غیره است که از خارج بدارائی شخص اضافه می‌شود.
ذخیرهٔ گوشه‌نشینان: اضافهٔ لامیه ومعطوف به «دخل» وذخیره بمعنی پس‌انداز است.
مقصد زائران: اضافهٔ لامیه «مقصد» اسم مکانست ازباب ضرب و «زائران» جمع زائر بمعنی زیارت‌کننده.
کهف مسافران: اضافهٔ لامیه و کهف بمعنی غار که در اینجــا ملجأ مرادست

(پناهگاه).

متحمل بارگران: اضافه‌های لامیه و بیانیه.

بهر راحت دیگران: اضافه‌های لامیه.

دست تناول: اضافهٔ لامیه و مجازاً دست دراز کردنست.

بطعام: از برای طعام خوردن.

آنگه: بکاف عجمی مخفف «آن‌گاه» بمعنی آن‌وقت.

برند: بفتح باء وراء فعل مضارع و جمع غائب.

که زیردستان: «که» حرف بیان و «زیردست» بسکون راء از اقسام وصف ترکیبی یعنی آنانکه زیردستند مانند بنده و حدمتکار والف ونون ادات جمع است.

فضلهٔ مکارم ایشان: اضافه‌ها لامیه و «فضله» بمعنی زیاده و «مکارم» مثل مساجد بروزن منتهای جموع و مفردش مکرمت است بفتح دومیم و ضم راء بمعنی کرم و احسان یعنی فضلهٔ نعمت آنان.

بارامل: باء حرف صله و «ارامل» جمع ارمل و ارمله. ارمل مردی را گویند که زوجه‌اش مرده وارمله زنی را گویند که شوهرش مرده باشد.

اقارب: از منتهاء جموع مثل اکابر بمعنی خویشان نزدیك.

کسی که‌گفته اقارب جمع اقربا واقربا جمع قریب است احوال جموع‌را قیاسی ظن کرده. (رد شمعی)

جیران: جمع جار بمعنی همسایگان.

بعضی ازشراح چند لغات گلستان را گاهی فارسی و گاهی بعبارت ترکی شرح نموده غرابت اینجاست که بشرح فارسی و ترکی دیگران دخل کرده است.

محصول ترکیب: مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم سخن این شخص نامقبول آمد یعنی سخنش را نپسندیدم گفتم ای‌یار اغنیاء یارومعین (درآمد) مسکینان و ذخیرهٔ گوشه‌نشینان و زیارتگاه زائران (زائران بقصد انعام و احسان نزد آنان میروند) و ملجاء و پناهگاه مسافرانند. حاصل اینکه: مسافرخانهٔ آنانست از بهر راحت دیگران متحمل بار گران هستند یعنی از برای حوشگذرانی فقرا و مساکین زحمت قبول میکنند ودست بطعام آنگه برند که متعلقان و زیردسان و بندگان طعام بخورند و فضلهٔ نعمت ایشان به‌بیوه‌زنان و پیران و نزدیکان و همسایگان رسیده باشد. حاصل: تاطعامشان برهمهٔ اینان واصل نشده دست بطعام نمی‌برند.

نظم

توانگران را وقفست و نذر ومهمانی
زکات و فطره واعناق وهدی و قربانی

توانگران را: «را» ادات تخصیص.

نذر: کسی چیزی را بفقرا و یا بامرا و یابه علما نامزد کند.

مهمانی: یاء حرف مصدر.

فطره: گندم و سایر چیزهائی که در عید رمضان بفقراء دهند.

اعتاق: مصدر ازباب افعال بمعنی آزاد کردن بنده.
هدی: بفتح هاء وسکون دال گوسفند و شتر و بزاهدائی است بحرم شریف.
قربانی: یاء حرف نسبت هرحیوانی که لایق قربان باشد.
محصول بیت: اغنیاء را وقف ونذر و مهمانی و زکات و فطره و آزاد کردن بنده و جاریه و هدی و قربانی است یعنی بجمیع آنچه که مذکور افتاد مالکند.
معلومست که مصراع اول باسکوت خوانده می‌شود.
کسانی که باین نظم رباعی گفته‌اند زیاده خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی
جز ایـن دو رکعت وآنهم بصدپریشانی

کی: سؤال از وقت است بطریق استفهام انکاری یعنی چه وقت.
بدولت ایشان: یاء حرف صله و «دولت ایشان» اضافهٔ لامیه.
رسی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
که نتوانی: «که» حرف تعلیل و «نتوانی» فعل‌نفی مستقبل مفرد مخاطب بمعنی قادر نیستی.
دورکعت: کنایه از اقل صلات زیرا نماز کمتر از دو رکعت نمیشود.
پریشانی: یاء حرف مصدر.
محصول بیت: تو بااینهمه خیرات اغنیاء کی بدولت ایشان واصل شوی که‌بجز این یکی دو رکعت نماز بچیزی قادر نیستی آنهم بصد پریشانی زیرا صفای خاطر بافقر واحتیاج میسر نمیشود وتا صفای خاطر نباشد صفای صلاة میسر نگردد. پس جائی که صفای خاطر نباشد صفای صلات نیز مجهول خواهد بود.

اگر قدرت جودست و اگر قوت سجود توانگران را به‌میسر میشود که مال مزکی دارند و جامهٔ پاك و عرض مصون ودل فارغ و قوت طاعت در لقمهٔ لطیفست و صحت عبادت در کسوهٔ نظیف پیـداست که از معدهٔ خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت و از پای بسته چه سیر آید و از شکم گرسنه چه خیر.

قدرت جود: اضافهٔ مصدر بمفعولش یعنی قدرت سخا.
قوت سجود: مثل قدرت جود.
که مال مزکی: که حرف تعلیل و «مـال مزکی» اضافهٔ بیـانی و مزکـی اسم مفعولست ازباب تفعیل بمعنی مال مطهر.
عرض مصون: اضافهٔ بیـانی و مصون اسم مفعول است از صان‌یصون یعنی اجوف واوی ازباب نصر.
قوت طاعت: اضافهٔ مصدر بمفعولش و مبتدا.
در لقمهٔ لطیف: «در» حرف ظرف و «لقمهٔ لطیف» اضافهٔ بیانی و خبر مبتدا.
صحت عبادت: اضافهٔ مصدر بفاعلش و مبتدا.

در کسوهٔ نظیف: «در» حرف ظرف و «کسوهٔ نظیف» اضافهٔ بیانی وخبر مبتدا.
پیداست: خبر مبتدای محذوف و تقدیرش «این معنی یااین حال پیداست».
که معدهٔ خالی: «که» حرف بیان و «معده خالی» اضافهٔ بیانی و معده بفتح میم و کسر عین و کسر میم و سکون عین در انسان بجای شیردان حیوانست.
شکم گرسنه: اضافهٔ بیانی و در بعضی از نسخ بجای شکم دست واقعست بااین تقدیر اضافه لامیه می‌شود.
محصول ترکیب: اگر قدرت سخاست واگر قدرت سجود (قوت عبادت) اغنیاء را بهتر از فقرا میسر می‌شود زیرا مال مزکی دارند یعنی بادادن زکات مالشان پاك و نیز لباسشان پاکیزه و عرضشان ازجر و فسق و فجور مصون و محفوظ و دلشان از تشویش نان و جامه فارغست قوت طاعت در لقمهٔ لطیف و صحت عبادت در کسوهٔ نظیف و پاکیزه است معلوم و ظاهراست که از معده خالی چه قوت (اگر معده خالی باشد بعبادت و طاعت مجالی نمی‌ماند) و از دست تهی چه مروت واز پای بسته چه سیر آید یعنی کسیکه مقید به‌وجه معاش باشد نمیتواند بسیر و سیاحت برود زیرا بدان مقید است واز شکم گرسنه و ازدست شخص گرسنه چه‌خیری آید. همه اینها بطریق استفهام انکاری معطوف‌بمعدهٔ خالیست. حاصل تمام اینهاظاهر وهویداست.
کسی که «صحت عبادت» را مبتدا و لفظ «پیداست» را خبر گفته و معنایش را «صحت عبادت در لباس پاك ظاهرست» گفته عجب ناپاك گفته است. (رد شمعی)

قطعه

شب پراکنده خسبد آنکه پدید نبود وجه بامدادانش

شب: ظرف زمان.
خسبد: فعل مضارع مفرد غائب از خسبیدن که مشترکست بین خوابیدن و بیهوش رفتن.
پراکنده: بفتح باء و کاف عجمی بمعنی پریشان که «پره‌کنده» نیز گویند.
آن‌که: بتقدیر «آنکس که» چنانکه مکرر بیان شده.
پدید: عجم بفتح باء عجمی خواند اما رومیان بفتح باء عربی بمعنی آشکارا. بمصراع ثانی مرهونست.
نبود: فعل نفی مستقبل.
وجه بامدادانش: اضافهٔ لامیه و «وجه» در اینجا بمعنی خرج و «بامدادان و بامداد» بمعنی صبح زود و شین راجع به «که»ی مصراع اولست.
محصول بیت: شب پریشان و بیحضور می‌خوابد و بیهوش می‌رود آن‌کسی که خرج بامدادانش آشکارا نباشد یعنی کسی که خرج بامداد نداشته باشد شب از تشویش‌خاطر نه میتواند بخوابد و نه‌بیهوش برود.

مور گرد آورد بتابستانش تافراغت بود زمستانش

مور: مبتدا.

گرد آورد: بکسر کاف عجمی در اینجا بمعنی جمع و «آورد» فعل مضارع مفرد غائب از ترکیب هردومعنای «جمع میکند» حاصل میشود و خبر مبتداست.

به‌تابستانش: باء حرف ظرف و «تابستان» معروف ودر اصل «تاب» بمعنی حرارت و گرما و «ستان» کثرت مدخول خود را افاده میکند مثل گلستان وبهارستان و نگارستان پس معنی اصلی آن گرمی است و از اسماء منقوله میباشد.

تا: حرف تعلیل.

فراغت: مصدرست بروزن دلالت.

زمستانش: زمستان معروف ودر اصل «زم» بفتح زاء بمعنی سرما و ستان مثل آنچه مذکور افتاد پس معنای اصلی آن‌سردی است. زمستان ظرف زمان وفراغت بتقدیر «در زمستان» وشین درمعنا مقید بفراغت است.

محصول بیت: مور لوازم تابستان را جمع میکند تادر زمستان فراغتش بود یعنی آسوده حال بوده واستراحت کند.

فراغت بافاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد یکی تحرمهٔ عشاء بسته و دیگری منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند.

فراغت: بروزن دلالت مصدر و مبتداست.

بافاقه: «با» حرف مصاحبت و متعلق به‌فعل «نه‌پیوندد» و «فاقه» یعنی فقر.

نپیوندد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب خبر مبتداست حاصل نمیشود یعنی جمع نمیشود.

جمعیت: مبتدا، یعنی جمعیت خاطر.

در تنگ دستی: «در» حرف ظرف و «تنگ‌دست» وصف ترکیبی ویاء حرف مصدر است.

نبندد: خبر مبتدا.

صورت: مفعول مقدم آن.

تحرمه: مصدر ازباب تفعیل ویاء مصدری حذف شده وبجای آن تاء داده شده و اضافه‌اش به‌عشا (بکسر عین) لامیه و «تحرمه» تکبیرةالافتتاح و «عشاء» در اینجا نماز شامست کسانی که یاء و تاء را جمع کرده‌اند از این قاعده آگاه نبوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

منتظر عشاء: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و عشاء بفتح عین طعام شامست.

این: یعنی منتظر عشاء.

بدان: باء حرف صله و «آن» یعنی صاحب تحرمه.

ماند: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی شبیه است.

محصول ترکیب: فراغت به‌فقر متصل نمی‌شود یعنی بافقر حاصل و جامع نمی‌شود و جمعیت‌خاطر در تنگدستی صورت نمی‌بندد (هردو در یکجا جمع نمی‌شود) یکی به‌تکبیرةالافتتاح دست‌بسته یعنی‌شروع‌کرده ودیگری منتظر عشا نشسته (متوجه

همه‌جانب تشسته که طعام شام از کجا پیدا می‌شود) غنی بـافراغت قلب بطاعت و عبادت پرداخته و فقیر هنوز بنماز شروع نکرده و منتظر طعام شامست که از کجا پیدا آید این فقیر به‌آن غنی ماند؟ بطریق استفهام انکاری (شبیه نیست)

بیت

خداوند روزی بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل

خداوند روزی: اضافهٔ لامیه یعنی صاحب رزق و مبتدا.

بحق مشتغل: «بحق» متعلق به مشتغل که خبر مبتدا واسم فاعلست از بـاب افتعال.

پراکنده روزی: «پراکنده» مبتدا و «روزی» فاعل آن.

پراکنده دل: خبر مبتدا و «دل» فاعل آن.

محصول بیت: غنی صاحب رزق باصفای قلب و فراغت خاطر بعبادت و طاعت حق مشغولست اما فقیر پریشان‌دل و پراکنده رزق نه‌عبادتش عبادت و نه طاعتش طاعت است زیرا باپراکنده‌دلی و پریشان‌خاطری صحت عبادت حاصل نشود.

پس عبادت اینان بمحل قبول نزدیکترست که جمعند و حاضر نـه پریشان و پراکنده خاطر که اسباب معیشت ساخته به‌اوراد عبادت پرداخته عرب گوید «اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمُکِبِّ وَ مُجاوَرَةِ مَنْ لاٰ اُحِبُّ»: و در خبرست «اَلْفَقْرُ سَوٰادُ الْوَجْهِ فِي الدّٰارَیْنِ» گفت نشنیدهٔ که پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام گفت «الفقر فخری» گفتم خاموش که اشارت خواجهٔ عالم بفقر طایفه‌ایست که مردان میدان‌رضااند و تسلیم تیرقضا نه‌اینان‌که خرقهٔ ابرارپوشند ولقمهٔ ادرار فروشند

پس: در اینجا بمعنی فاء داخل بجواب و شرط محذوفست.

عبادت اینان: اضافهٔ مصدر بفاعلش و اشاره به اغنیاست.

بمحل قبول: باء حرف صله و متعلق به «نزدیکتر» واضافهٔ «محل قبول» بیانی و عبادت مبتدا و نزدیکتر خبر آنست.

که اسباب معیشت ساخته: «که» حرف تعلیل و «اسباب معیشت» اضافهٔ لامیه و مبتدا و «ساخته» قسمی از ماضی و خبر آن و فاعلش «اغنیا»ست.

پس کسی کـه اسم مفعول گفته معلوم است که معنی اسم مفعول را ملاحظه نمیکرده. (رد سروری)

باوراد عبادت پرداخته: باء حرف صله متعلق به «پرداخته» و «اوراد عبادت» اضافهٔ بیانی و «پرداخته» قسمی ازماضی مفرد غائب فاعلش باز اغنیاست وپرداخته در اینجا بمعنی مشتغل است.

کسیکه باز پرداخته را اسم مفعول گفته و معانی مختلف وغیر منـاسب محل گفته عجب وجود شریف غافلی بوده. (رد سروری)

فقر: معروف.

مکب: اسم فاعل مضاعف باب افعال از افعالی است که در لغت عرب بندرت می‌آید که ثلاثی آن متعدی و افعالش لازم میآید «کببته فاکب» یعنی فلانی را برو انداختم او نیز افتاد بنابراین تقدیر مکب فقیر است لیکن دراینجا مجازاً بفقر اسناد شده در اینصورت مجازاً مبالغه هست که اکباب فقیر در فقر درمرتبه ایست که‌اکباب غیر از خودش بصفتش که فقراست به‌آن عارض شد یعنی غیراز خودش فقرش همچنین بروافتاد و جائز است که اکباب بمعنی ملازمت باشد یعنی میتوان گفت که از ملازم و مداوم فقر بخدا پناه میبرم و لکل وجهه.

مجاورت من: ازباب مفاعله مثل جوار که مصدر ثانی آنست پس کسانی که گفته‌اند مجاورت مشتق از جوار است همان اشتقاق مصدر از مصدر می‌شود که این نیز کلام لغو و باطلی است فتدبر. (ردابن سیدعلی و سروری)

اضافهٔ «مجاورت» به «من» اضافهٔ مصدر بمفعولش و «من» اسم موصولست بمعنی الذی.

لااحب: اصلش «لااحبه» است بجهت رعایت سجع ضمیر مفعول حذف شد و «لااحب» فعل نفی استقبال و نفس متکلم وحده است و جملهٔ فعلیه محلی از اعراب ندارد صلهٔ اسم موصولست.

الفقر: لفظاً مرفوع مبتدا.

سوادالوجه: لفظاً مرفوع خبر آن و «سواد» مصدر است بمعنی سیاهی که در ثلاثی فعلش مستعمل نیست بلکه در افعال وافعیلال مستعمل است و حال سایر الوان نیز چنین است پس سوادالوجه بمعنی روسیاهی است.

فی‌الدارین: جار بامجرورش متعلق به «سواد» است.

نشنیدهٔ: کسیکه همزهٔ نشنیدهٔ را همزهٔ خطاب گرفته قابل خطاب نبوده است. (رد شمعی)

الفقر فخری: جملهٔ اسمیه و در اینجا مقول قول فعل «گفت» واقع شده و «الفقر» مبتدا و فخری» جار بامجرورش تقدیراً مرفوع و خبر مبتدا و یاء ضمیر متکلم است.

خاموش: فعل امر مخاطب از خاموشیدن.

که اشارهٔ خواجهٔ عالم: «که» حرف‌تعلیل «اشارت خواجه» اضافهٔ‌مصدر بفاعلش و اضافه‌اش به «عالم» اضافهٔ لامیه است.

بفقر طایفه‌ایست: باء حرف صله و «فقرطایفه» اضافهٔ لامیه و‌یاء حرف‌وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت‌گرفته بطریق ضلالت‌کهنهٔ خود رفته. (رد شمعی)

که مردان میدان رضااند: «که» حرف رابط صفت و «مردان میدان رضا» اضافه‌ها لامیه و بیانی و «اند» جمع «است» میباشد.

تسلیم تیر قضا: «تسلیم» معطوف به مردان. کسیکه بمیدان عطف کرده خطا نموده. (رد سروری)

و کسیکه به «رضا» عطف کرده خبط عشوی نموده چنانکه بهیچ ملاحظه‌ای مالك نبوده است. (ردابن سیدعلی)

و اضافهٔ «تسلیم» به «تیر» اضافهٔ مصدر بمفعولش و اضافهٔ «تیر» به قضا بیانیست در بعضی از نسخ «سپر تیر قضا»واقع است یعنی بجای «تسلیم» سپر واقع شده و بعداز قضا یك «اند» مقدرست.

نه‌فقراینان: «نه» حرف‌نفی و «فقراینان» اضافهٔ لامیه و منفی از «فقر طایفه» است.

که: حرف رابط

خرقهٔابرار: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «پوشند» وابرار جمع بر و یابار است بمعنی نیکان.

پوشند: فعل مضارع جمع غائب.

لقمهٔ ادرار: اضافهٔ لامیه و ادرار بمعنی وظیفه و مفعول مقدم فعل «فروشند» است.

فروشند: فعل مضارع جمع غائب از فروشیدن.

کسانی که از فروختن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

محصول ترکیب: وقتی که احوال اغنیاء بمثل مذکور باشد پس عبادت ایشان از عبادت فقرا بمحل قبول نزدیکتر است زیرا جمع و حاضرند یعنی تشویش و غصه ندارند و پریشان و پراکنده‌خاطر نیستند یعنی بجمعیت خاطر و صفای قلب مالکند زیرا اسباب معیشتشان ساخته و به‌اوراد و عبادت مشغولند یعنی از اغیار فارغ شده وبعبادت مشتغلند. عرب‌گوید: پناه میبرم بخدا ازفقری که‌برو افتاده یعنی ازآن‌فقری که صاحبش از شدت وزحمت فقر برو می‌افتد یعنی خوار وحقیر می‌شود. و نیز بخدا پناه میبرم از همسایگی کسی که دوستش ندارم. و در حدیث شریف آمده است که: فقر در دو عالم روسیاهی است. درویش ازمن چون این‌سخنان بشنید گفت نشنیده‌ای که پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام فرمود «فقر فخر من است» که فقر را بذلت خودش اضافه کرده است. گفتم خاموش که فرمایش خواجهٔ عالم (الفقر فخری) اشاره برفقر طایفه‌ایست که مردان میدان رضااند یعنی مردانی که بقضا رضا داده‌اند و همچنین اشاره به‌درویشانیست کـه تسلیم و سپر تیر قضا و قدرند اشاره بفقر این طایفه نیست که خرقهٔ بزرگان و نیکان پوشند و لقمهٔ وظیفهٔ بطمع دنیا فروشند. حاصل اینکه از کمال حرص نمی‌خورند، می‌فروشند.

رباعی

ای‌طبل‌بلند بانگ درباطن‌هیچ   بی‌توشه‌چه تدبیر کنی وقت‌بسیج

ای: حرف ندا.

طبل بلند بانگ درباطن: «طبل» مجازاً منادا واضافـه‌اش به «بلند بـانگ» بیانی ودر اینجا مراد از طبل کسی است که در مدح خود تصلف کند اما در لغت به طاول گویند. «بلند بانگ» وصف ترکیبی است بمعنی بلند آواز و اضافـه‌اش به

«درباطن» بیانیه
کسانیکه «درباطن» را به‌ماقبلش معطوف‌کرده‌اند مخالف‌نسخ‌صحیح نوشته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
وکسی که بعداز بانگ حرف «که» ایراد کرده و «باطن» را به «هیچ» مضاف نموده و معنایش را «ای‌طبل بلند آواز که درباطنت از فضل و معرفت چیزی نیست» گفته هم دروزن و هم درمعنی خطا کرده. فتأمل. (رد شمعی)
بی‌توشه: بی‌زاد.
وقت بسیچ: اضافهٔ لامیه و «بسیچ*» با باء وجیم عجمی تدارك اسباب سفر را گویند و بعضیها باباء عربی خوانند کسیکه عربی بودن جیم را تجویز نموده ازفن قافیه آگاه نبوده است. (رد سروری)
محصول‌بیت: ای‌طبل بلندآواز درباطن هیچ یاای‌طبل درباطن هیچ بلندآواز در وقت تدارك اسباب ولوازم آخرت بی‌توشه چه‌تدبیر میکنی‌یعنی هرکس تدارك اسباب آخرت می‌بیند تو بااینهمه بار زرق وریا چه تدبیر میکنی؟

روی طمع ازخلق بپیچ ار مردی   تسبیح هزار دانه بردست‌مپیچ

روی طمع: مجازاً اضافهٔ لامیه.
ارمردی: «ار» محقف اگر وياء مردی خطاب.
تسبیح هزاردانه: اضافهٔ بیانی. بظاهر منظور از فرمایش «هزاردانه» بجهت ضرورت وزن است والا عادتاً صددانه می‌شود.
بردست: مراد برروی دست است در جمیع متون بردست واقعست و معنا نیز آنرا اقتضا میکند پس کسیکه «در دست» نوشته مخالف درج کرده. (رد شمعی)
مپیچ: فعل نهی مفرد مخاطب منظور «مگردان» است.
محصول بیت: اگر مردی روی طمع از خلق بگردان یعنی از کسی چیزی طمع مدار و اگر حقیقتاً درویشی تسبیح هزاردانه بدست مپیچ. حاصل: صوفیگری و درویشی بردست گردانیدن تسبیح هزاردانه نیست بلکه هنر روی طمع از خلق گردانیدن و چیزی طمع نکردن است.

درویش بی‌معرفت نیارامد تافقرش بکفر انجامد که «کادالفقران یکون کفرا» نشاید جزبوجود نعمت برهنهٔپوشیدن یا دراستخلاص گرفتاری کوشیدن ابنای جنس ما را بمرتبهٔ ایشان کـه رساند و ید علیا به ید سفلا چه ماند نه‌بینی که حق جل و عـلا در محکـم تنزیل از نعمت اهل بهشت خبر میدهد که «اولئك لهم‌رزق‌معلوم فواکه وهم مکرمون فی جنات نعیم» تا بدانی که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملك فراغت زیر نگین رزق معلوم.

---
* جیم تازیست (آنندراج).

درویش بی‌معرفت: اضافهٔ بیانی.
نیارامد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب یعنی آرام نمیگیرد (ساکن شده قرار نمیگیرد).
تا: بمعنی حتی.
فقرش: ضمیر شین راجع به‌فقیر.
بکفر انجامد: باء حرف مصاحبت و «انجامد» آخر می‌شود یعنی فقرش باکفر بپایان می‌رسد ویافقر اورا باکفر آخر میکند (ختم می‌کند). حاصل فقر اورا بکفر می‌رساند.
پس کسیکه‌گفته فقرش به‌کفر میرسد معنای مطابقی نگفته‌است. (ردسروری)
که: حرف تعلیل.
کاد: فعل است از افعال مقاربه.
الفقر: لفظاً مرفوع اسم آن و «ان‌یکون کفراً» درتأویل مفرد و خبر آنست.
باوجود نعمت: «با» حرف مصاحبت و «وجود نعمت» اضافهٔ لامیه.
برهنهٔ را: «برهنه» بفتح و ضم باء وفتح راء بمعنی عریان و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و «را» ادات مفعول است.
پوشیدن: لفظ مشترکیست بین لبـاس پوشیدن و روی چیزی را پوشیدن در اینجا هردو معنی خوب نیست‌مگر اینکه معنی‌پوشانیدن تضمین‌کنید (لباس پوشانیدن و یا بالباس رویش را پوشانیدن تعبیر کنید).
استخلاص گرفتاری: اضافهٔ مصدر بمفعولش بمعنی «تخلیص گرفتار» و «یاء» حرف وحدتست.
ابنای جنس مارا: اضافه‌ها لامیه و «را» ادات مفعولست.
بمرتبهٔ ایشان: باء حرف صله و «مرتبه ایشان» اضافهٔ لامیه.
که: اسم است بمعنی «من» استفهام یعنی چه کسی.
رساند: بفتح راء معروف.
ابنای جنس: مفعول صریح آن و «بمرتبهٔ» غیر صریح آن است.
در بعضی از نسخ بجای «که» کی واقعست بنابراین تقدیر فاعل فعل رساند «فقر» و معنی مستقیم‌تر و چسبان می‌شود تأمل تدر.
ید علیاء: اضافهٔ بیانی و «ید» بمعنی دست و علیـاء بضم عین و سکون لام مؤنث اعلی بمعنی بلند که مراد دست اعطاست.
به‌ید سفلی: باء حرف صله و «ید سفلی» اضافه بیانی و «سفلی» بضم سین و سکون فاء مؤنث اسفل است بمعنی دست زیر. مراد دست فقیر میباشد که گیرنده است.
چه ماند: «چه» ادات استفهام و «ماند» بفتح نون فعل مضارع مفرد غائب از مانیدن بمعنی شبیه بودن.
نبینی که: «نبینی» فعل نفی استقبال مفرد مخـاطب متضمن استفهـام آیـا نمی‌بینی. «که» حرف بیان.

درمحکم تنزیل: «در» حرف ظرف و «محکم تنزیل» اضافهٔ لامیه و مراد از محکم خالی ازدو وجه نیست یاآنچه کـه در کتب اصول مذکور است میباشد (آیـه‌ای که بتأویل محتاج نیست) و یامعنای لغوی آن مراد است و لکل وجهه.

نعمت اهل بهشت: اضافه‌ها لامیه.

خبر: مفعول صریح «می‌دهد» و «از نعمت» مفعول غیر صریح آنست.

اولئك: محلا مرفوع مبتدا.

لهم: جار بامجرورش متعلق به‌حصل مقدر.

رزق: لفظ مرفوع و فاعل ظرف وجملهٔ ظرفیه خبر مبتداست و «معلوم» صفت رزق و «فواکه» رزق را تفسیر میکند بعضیهـا گفته‌اند که عطف بیان رزقست و بعضیها بدل ازآن دانسته‌اند. «فواکه» جمع فاکهه یعنی میوه‌ها.

وهم مکرمون: مبتدا و خبر جملهٔ اسمیه محلا منصوب جمله حالیه است.

فی‌جنات نعیم: متعلق به مکرمون ونعیم بمعنی نعمت است.

تابدانی: «تا» حرف تنبیه و «بدانی» فعل مضارع مفرد مخاطب.

که مشغول کفاف: «که» حرف بیان و «مشغول» بمعنی مشتغل و «کفاف» بفتح کاف عربی بمعنی رزق و اضافه «مشغول کفاف» لامیه است.

دولت عفاف: مثل مشغول کفاف است بفتح عین.

ملك فراغت: اضافهٔ بیانی.

زیر نگین رزق معلوم: اضافه‌های «زیرنگین رزق» لامیه وبه «معلوم» بیانی است و «نگین» بکسر نون و کاف عجمی «فص» انگشتر را گویند بفتح فاء و تشدید صاد.

محصول تـرکیب: درویش بـی‌معرفت ارام و قـرار نمیگیرد یعنـی ساکت نمی‌ایستد تافقرش بکفر آخر شود یابکفر برسد و یااورا بکفر برساند. حـاصل: آخر کار درویش بی‌معرفت بکفر میکشد زیرا در حدیث شریف میفرماید: فقر بـه کفر شدن قریبست (بکفر قریب است) حاصل، فقر شخص نااهل‌را از عصمت اخراج و بکاری که باکفر برابر است ادخال میکند جز بوجود نعمت دنیوی قادر و قابل به پوشیدن برهنه‌ای نیست و یاباسعی و کوشش تخلیص اسیری از دست دشمن و یـا محبوسی از زندان جز بوجود نعمت بروی لایق و سزاوار نیست ابنای جنس مـارا (فقراء صوفیه را) فقر بمرتبهٔ آنان کی رساند وید علیاء (دست اعطا واحسان) به‌ید سفلی (بدستی کـه زکات و صدقات و احسانـات و عطیات قبول میکند) چه مـاند (نمی‌ماند استفهام انکـاری است) ندیده‌ای کـه در محکم تنزیل (درکلام مجیدش) خدایتعالی به‌اهل جنت از نعمت خود خبر داده و فرموده است که آنان رزق معلوم و معین دارند که آن رزق میوه‌ها هستند واهل بهشت در جنات نعیم (در نعمتهـای جنان) مکرم و معززند تابدانی آن که برزق و کفاف مشغول و مقید است از دولت عفاف (پرهیز از حرام) محرومست و ملك فراغت در زیر نگین رزق معلوم است که رزق معلوم و نعمت معینی دارد بصفای قلب و فراغت خاطر مالك است.

بیت

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب

تشنگان را: تشنگان جمع تشنه و «را» حرف تخصیص.
نماید: فعل مضارع مفرد غائب مبنی للمفعول بمعنی دیده میشود.
اندر خواب: اندر ادات ظرف و خواب معروف.
همه عالم: جمیع عالم و نائب عن‌الفاعل «نماید» «وبچشم» باباء صله مفعول غیر صریح «وچشمه آب» اضافهٔ بیانی و مفعول صریح آنست.
محصول بیت: بچشم تشنگان جمیع عالم چشمه آب دیده می‌شود یعنی هرکس در بیداری بهرچه فکر و ملاحظه کند درخواب آنرا می‌بیند. حاصل: حصه از قصه اینست که در فقرای بی‌معرفت فراغت بال و صفای درون نمی‌شود زیرا خاطر آنان بجهت فقر باهزار وسوسه موسوس است.

هرکجا که سختی کشیدهٔ و تلخی چشیدهٔ را بینی خود را بشره در کارهای مخوف اندازد و از توابع آن نپرهیزد و از عقوبت آخرت نهراسد و حلال از حرام نشناسد.

سختی: یاء حرف مصدر.
کشیدهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.
تلخی: یاء حرف مصدر.
چشیدهٔ را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و «را» ادات مفعول.
بشره: شره بفتح شین ورا وباهاء اصلی بمعنی حرص است.
نهراسد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
محصول ترکیب: هرکجا که شدت کشیدهٔ و تلخی چشیده‌ای بینی خود را از حرص بکارهای مخوف می‌اندازد واز توابع آن نمی‌پرهیزد واز عقوبت آخرت نمی‌هراسد و حلال از حرام نمی‌شناسد.

قطعه

سگی را گرکلوخی بر سر آید ز شادی بر جهدکین استخوانست

سگی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف تخصیص.
کلوخی: بضم و فتح کاف عربی و ضم لام که درباغات وسایر جاها می‌شود و یاء حرف وحدت.
برسر: «بر» حرف استعلا.
زشادی: یاء حرف مصدر.
برجهد: «بر» حرف تأکید و «جهد» بفتح جیم عربی و هاء فعل مضارع مفرد غائب. کسانی که جهد را از جهیدن بضم جیم عربی مشتق دانسته تصرف جدید کرده‌اند. (رد شمعی)

که: حرف تعلیل.

این: اسم اشاره به کلوخ ومبتدا واستخوان خبر آنست.

محصول بیت: اگر کلوخی برسر سگی آید (کسی کلوخی برسر سگی اندازد) واز سرش رد شود از شادی و زیادی تهالك به‌کلوخ می‌جهد کـه این استخوانست حصه از قصه اینکه اگر کسی دست بجیبش برد از زیـادی فقر واحتیاج چنین ظن میکند که میخواهد بروی احسانی کند.

وگر نعشی دوکس بردوش‌گیرند لئیم‌الطبع پندارد که‌خوانست

نعش: بفتح نون و سکون عین تـابوت کـه درآن میت بقبر آرند (اگر درون تابوت میتی باشد عرب آنرا جنازه گوید بکسر جیم واگـر میت درآن نباشد سریر گویند) یاء حرف وحدت.

بردوش گیرند: «بر» حرف استعلاء و «گیرند» فعل مضارع جمع غائب. معلوم شود که بجز از زبان عرب در صیغ جمع و تثنیه مشترکست.

لئیم‌الطبع: دنی‌الاصل وشحیح*النفس واضافهٔ لئیم بـه‌طبع اضافهٔ فعیل بـه فاعلش است.

پندارد: فعل مضارع مفرد غائب واز پنداریدن بمعنی ظن میکند.

که: حرف بیان.

خوان: در اینجا بمعنی سفره است.

کسانی که طعام گفته‌اند باپندار گفته‌اند. (رد شراح جمیعا)

محصول بیت: اگر دوکس نعشی را بردوش گیرند دنی‌الاصل و شحیح‌النفس ظن میکند که سفره‌ایست و در تویش طعامست. لئیم‌الطبع را به کلب تشبیه کـرده بجهت زیادی حرصش به‌طعام که مراد فقیر بی‌معرفتست.

اما صاحب دنیا بعین عنـایت حق ملحـوظست و بحلال از حـرام محفوظ من همانا که تقریر این سخن نکردم و برهان بیان نیاوردم انصاف از تو توقع دارم هرگز دیدی که دست دغایی برکتف بسته یا بینوایی در زندان نشسته یا پردهٔ معصومی دریده یا کفـی از معصم بریده الا بعلت درویشی شیرمردان را بحکـم ضرورت در نقبها گرفته‌اند وکعبهـا سفته ومحتملست کـه درویش را نفس اماره مطالبت کند چون قوت احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد که بطن و فرج توأمانند یعنی دو فرزند یك شکمند مادام که این برجاست آن برپاست شنیدم که درویشی را باحدث خبثی بگرفتند باآن که شرمساری برد ببیم سنگساری بود گفت ای مسلمانان زر

ندارم که زن کنم و قوت ندارم که صبر کنم چه کنم «لاَرُهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ

* شحیح بخیل و حریص شحاح و اشحه و اشحا جمع آنست (آنندراج).

صاحب دنیا: اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعولش.

بعین عنایت حق: باء حرف مصاحبت و اضافهٔ «عین عنایت» بیانی واضافه‌اش به «حق» لامیه است.

ملحوظ: بمعنی منظور و دراصل «لحظ» باگوشهٔ چشم نگریستن است.

همانا: بمعنی کانه لازمش فرض وقیاس است.

تقریر این سخن: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

برهان بیان: برهان بمعنی دلیل واضافه‌اش به «بیان» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است.

انصاف: مفعول اول فعل دارم و «توقع» در اینجا بمعنی امید و مفعول ثانی آنست.

هرگز: بعضی از شراح بالفظ هیچ بیان کرده‌اند وبعضی گفته‌اند لفظ هرگز از بدیهیات است واحتیاج به‌بیان ندارد لیکن عبارت هرگز فارسی است و نسبت به ترکیب احتیاج به‌بیان دارد کما لایخفی.

دیدی: فعل ماضی مفرد مخاطب متضمن استفهام.

دست دغایی: اضافهٔ لامیه و «دغا» کسی را گویند که ظاهر و باطنش یکی نباشد و حاصل بمعنی حیله باز ودغل مستعملست و یاء حرف وحدت.

بی‌نوایی: یاء حرف وحدت.

پردهٔ معصوم: اضافهٔ لامیه تقدیراً پردهٔ عرض معصومست یعنی پردهٔ عرض شخص پاك و پرهیزکار.

دریده: در اینجا اسم مفعولست.

کفی: یاء حرف وحدت.

معصم: بکسر میم و سکون عین وفتح صاد در دست جای بازوبند را گویند.

بریده: در اینجا اسم مفعولست.

الا: ادات استثناست از مذکورات.

بعلت درویشی: باء حرف مصاحبت و «علت درویشی» اضافهٔ لامیه است بایاء مصدری.

شیرمردان: کنایه از بهادرانست.

نقب: بفتح نون و سکون قاف همانست که تحریف نموده «لقم» گفته‌اند ودر اینجا مراد سوراخ کردن دیوار است از برای دزدی.

کعب: مچ پا.

سفته: بضم سین و سکون فاء قسمی از ماضی است وباتقدیر «اند» بمعنی سوراخ کرده‌اند است ومراد مجروح شدن مچ پایش است بوسیله پابند.

کسی که گفته سفته اسم مفعولست فرق مفعول و فاعل را نمیدانسته. (رد سروری)

درویش را نفس اماره: «را» حرف تخصیص واضافهٔ «نفس اماره» بیانی و تقدیرش امارة بالسوء است بمعنی نفسی که ببدی امر کند.

قوت احصانش: اضافهٔ مصدر بمصدر و اضافه‌اش به‌شین لامیه.
بعصیان: باء حرف صله.
که: حرف تعلیل.
بطن: بفتح باء وسکون طاء بمعنی شکمست.
فرج: جلو مرد و زن.
توأمان: بفتح تاء وهمزه بمعنی دوقلو است یعنی دوفرزندی که از یك شکم یکجا متولد شوند و بفارسی همزاد گویند. شیخ شرح فرموده یعنی بطن و فرج فرزند یك شکمند و «این» اسم اشاره به‌بطن و «آن» اشاره به‌فرج است.
درویشی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف تخصیص.
باحدث خبث: باء حرف ظرف و «حدث خبث» اضافهٔ بیانی یعنی درحال ناپاکی که مراد زنا باشد.
باآن که: مع ذالك.
شرمساری: صفت مشبهه بمعنی خجل ویاء حرف مصدر.
بیم سنگساری: اضافهٔ لامیه و یاء حرف مصدر.
زن کنم: زن بگیرم. (ع) مردیت را بیازمای وانگه زن کن.
رهبانیت: بفتح راء وسکون هاء مصدر از رهب یرهب (ازباب علم) است و مصدرش رهبت نیز میآید بفتح راء وسکون ها. لارهبانیة فی‌الاسلام تلمیحست به یك حدیث شریف مطولی که درآن «لارهبانیة ولاتبتل فی‌الاسلام» واقع است یعنی در دین اسلام رهبانیت نمی‌شود (صوم دائمی و پلاس کشیشان پوشیدن و گوشت نخوردن و چند احوال غیراز این). تبتل ازباب تفعل مصدر است یعنی ترك نکاح و انقطاع کلی از زن.
محصول ترکیب: احوال درویش بی‌معرفت بطرز مذکور است اما اصحاب دنیا یعنی اغنیا بعین عنایت حق منظورند و به‌سبب حلال از حرام محفوظ کانه که من این سخن را تقریر نکردم و به‌بیانم دلیل و برهان نیاوردم از تو امید انصاف دارم هرگز دیده‌ای که دست شخص عیار وحیله‌باز از پشت بسته باشد و یابینوایی در زندانی نشسته (به‌زندان رفته باشد) یاپردهٔ عرض معصومی پاره شده باشد و یا دستی از محل دستبند بریده الا بجهت درویشی و فقر. شیرمردان و بهادران را که بعلت فقر دیواری را شکافته و داخل خانهٔ مردم میشوند گرفته و بابستن پابند میچ پایشان را مجروح میکنند بسا که‌مردان بهادر بجهت ضرورت فقر بکارهای نامعقول مرتکب شده و بسرشان بلاها آمده محتمل است که نفس اماره درویش مطالبه کند چون که قوت احصان یعنی صیانت نفس ندارد بعصیان مبتلا می‌شود زیرا بطن و فرج همزادند یعنی دوفرزندی که زاده شدهٔ یك شکمند مادام که شکم هست فرج نیز پا برجاست (هرقدر شکم سیر باشد فرج نیز حرکت میکند). شنیدم که درویشی را درکار نامشروعی گرفتند. حاصل در زنا گرفتند باآنکه خجلت برد بیم سنگساری بود. درویش گفت که ای‌مسلمانان زر ندارم که زن بگیرم و آنقدر قوت ندارم که صبر کنم چه کنم که در دین اسلام رهبانیت نیست یعنی عادت و قانون کشیشان

و از جملهٔ مواجب سکون و جمعیت درون کـه خداونـدان نعمت راست یکی آنست که هرشب صنمی در برگیرند و هرروز جوانـی از سرکه صبح تابانرا دست از صباحت او بردلست و سروخرامان را پای خجالت در گل

جملهٔ مواجب سکون: اضافه‌ها لامیه. مواجب جمع موجب کـه مصدر میمی و بمعنی وجوب ودر اینجا مراد سبب است.

کسانی که اسم مکان ظن کرده‌اند فاسد نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

که: حرف رابط صفت.

خداوندان نعمت راست: اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعول وبمعنی اصحاب نعمت ولام حرف تخصیص بمعنی لام جاره میباشد.

یکی آنست: «یکی» مبتدا و «آنست» خبر آن.

که: حرف بیان.

صنمی: یاء حرف وحدت.

بر: بمعنی سینه و پهلو.

جوانی: یاء حرف مصدر.

ازسر: معروف وبمعنی استیناف وباز فعل «گیرند» مقدر است.

که: حرف رابط صفت.

صبح تابان را: اضافهٔ بیانی و «را» حرف تخصیص.

صباحت او: صباحت بمعنی جمال و اضافه‌اش به «او» لامیه.

دل: در اینجا بمعنی قلب است.

سرو خرامان: اضافهٔ بیانی و «خرامان» صفت مشبهه.

پای خجالت: مجازاً اضافهٔ لامیه و مراد از «پای درگل» بودن کنایه از عجز و مغلوبی است.

محصول ترکیب: از جملهٔ اسباب سکون وجمعیت درون که‌صاحبان نعمت راست یعنی مخصوص آنانست یکی آنکه هرشب صنمی دربر کشند و هرروز جوانی از سر گیرند یعنی براثر افت وخیز بازیبایان نوجوان میشوند آنچنان صنمی کـه دست صبح تابان از حسن و جمال او بردلست* بااینهمه حسن و جمالی که صبح تـابان دارد از رشك وحسد دلش اذیت میکند ودست بروی دل میگذارد همچنـانکه شخص مبتلا بمرض دل اینکار را میکند.

کسانی که «از دل سینه» را مراد دانسته‌اند بمقصود واصل نشده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

ونیز از صباحت و قامت خرامان آن صنم پای خجالت سروخرامان از رشگ

* احتمال دارد که صبح تابان بجهت تعلیم و تکریم دست بر دل گذاشته همچنانکه سرو خرامان را پای خجلت در گل است.

و حسد در گل است (چون مثل قامت آن صنم خرامان نیست خجالت کشیده ودرحیرت مانده) وباز بجهت رعایت سجع ادات خبر (سین وتاء) مقدر است.

بیت

بخون عزیزان فرو برده چنگ   سرانگشتهاکرده عناب رنگ

بخون عزیزان: باء حرف صله و «خون عزیزان» اضافهٔ لامیه.

فروبرده: قسمی از ماضی مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌صنم مذکور است.

کسی که «فروبرده» را اسم مفعول گفته بین فاعل و مفعول فرق نمی‌گذاشته. (رد سروری)

و چنگ مفعول صریح فروبرده و «بخون» مفعول غیر صریح آنست ومراد از چنگ پنجه میباشد.

کسی که معنی چنگ را انگشتان دانسته خطا کرده است. (رد سروری)

سر انگشتها: بکسر راء نوك انگشتان و مفعول اول فعل «کرده».

لیکن بجهت ضرورت وزن راء «سر» اینجا ساکن خوانده می‌شود. (للطابع)

عناب‌رنگ: وصف ترکیبی و مفعول ثانی «کرده» عناب بضم عین و تشدید نون میوه‌ایست که بفارسی سنجد گویند.

محصول بیت: پنجهٔ خودرا بخون عزیزان (خون عاشقان) فروبرده یعنی چندین عاشق کشته ونوك انگشتان را ازخون آنان سرخ وعناب‌رنگ کرده است. حاصل اینکه. سرخی رنگ انگشتانش ازحنا نبوده بلکه ازخون عشاقی که‌کشته رنگ‌آمیزی شده است.

عناب میوهٔ مشهوریست که در ترکی نیز عناب گویند بمعنی سنجد نیست که شارح مرحوم فرموده زیرا سنجد همان غبیرای عربیست بضم غین و فتح با وسکون یاء ومد الف که‌فی‌الحقیقه فارسی‌آن سنجد ولی فارسی عناب تبرخون است. (للطابع)

محالست که باوجود حسن طلعت او گرد مناهی گردند و یا قصد تباهی کنند.

که: حرف بیان.

باوجود حسن طلعت او: «با» حرف مصاحبت و «وجود حسن طلعت‌او» اضافه‌های لامیه و «طلعت» در اینجا بمعنی رخسار است.

گرد مناهی: اضافهٔ‌لامیه و «گرد» بکسر کاف عجمی و سکون راء بمعنی اطراف و «مناهی» جمع منهی بمعنی معانیی که شرع شریف نهی کرده است منظور کارهای نامشروع است.

گردند: بفتح کاف عجمی و سکون راء فعل مضارع جمع غائبست.

قصد تباهی: اضافه مصدر بمفعولش و «تباه» بفتح تاء یعنی فاسد وياء حرف مصدر پس تباهی بمعنی فساد میباشد.

محصول ترکیب: محالست که باوجود حسن طلعت آن صنم اغنیا بگرد کارهای نامشروع بگردند ویاقصد فساد کنند.

دلی‌که حور بهشتی ربود ویغماکرد
کی التفات کند بـربتان یغمائی

دلی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

حور بهشتی: اضافهٔ بیانی و «حور» در عربی جمع احور وحوراء مانند حمر که جمع احمر و حمراست لیکن عجم حور را در مقام مفرد استعمال کند و یاء بهشتی حرف نسبت میباشد.

ربود: بفتح وضم راء فعل ماضی مفرد غائب و «دل» مفعول «ربود» و «یغما» مفعول «کرد» است.

بربتان یغمائی: «بر» حرف صله و «بتان یغمائی» اضافهٔ بیانی و یاء حرف نسبت وبتان منسوب به‌یغماست.

محصول بیت: دلی را که حور بهشتی ربود و یغما کرد (دلی کـه بحور جنت علاقمند شد و عاشق گردید) کی بربتان یغمائی التفات میکند یعنی کسیکه مـالك حوران بهشتی گردد کی به‌کمتر از آنان التفات میکند. مراد از بتان یغمائی زنـان روسپی است.

کسیکه پسران مستعمل دانسته بیهوده گفته است. (رد شمعی)
لیکن اقتضای جزالت معنی گفتهٔ شمعی مرحومست، فتدبر. (للطالع)

مَـنْ کانَ بَیْـنَ یَـدَیْـهِ مَـا اشْتَهٰی رُطَـبُ
یُغْنِیْـهِ ذٰلِکَ عَـنْ رَجْـمِ الْعَنَاقِیْـدِ

من: اسم موصول.

کان: تامه.

بین یدیه: اضافهٔ لامیه بمعنی قدام. این عبارت را باین معنی استعمال کنند.

ما: «ما» دراینجا ماء مصدریه حینیه است و افادهٔ دوام میکند.

اشتهی: فعل ماضی ازباب افتعال و مفرد مذکر غائب. ناقص یائی و فاعلش ضمیر مستتر راجع به موصولست.

رطب: بضم راء وفتح طاء لفظاً مرفوع فاعل «کان» است و جملهٔ فعلیه محلی از اعراب ندارد صلهٔ موصولست و موصول باصله‌اش از حیث اعراب محلا مرفوع مبتداست.

یغنیه: یغنی فعل مضارع مفرد مذکر غائب، ناقص یائی و ضمیر بارز راجع به موصولست.

ذالك: لفظاً مرفوع فاعل یغنی و اشاره به «رطب» و جملهٔفعلیه ازجهت اعراب محلا مرفوع و خبر مبتداست که موصول باصله‌اش است.

عن: حرف جر و متعلق به‌فعل «یغنی».

رجم عناقید: اضافهٔ مصدر بمفعولش و بمعنی سنگ انداختن است و «عناقید» جمع عنقود و در لغت بمعنی خوشهٔ انگور اما در اینجا مراد خوشهٔ خرماست.

محصول بیت: کسیکه در پیشش یقدر اشتها خرمای تازه داشته باشد (هرقدر که میلش بخواهد مالك خرمای تازه باشد) این تملك او را از سنگ انداختن بخوشه‌های انگور بی‌نیاز می‌کند حاصل بابودن چیزی سعی ازبرای‌آن بی‌حاصل‌است.

کسیکه معنی مصراع اول را «آنکه دلش خرمای تازه میخواهد آنوقت آن خرما در پیش او باشد» گفته مصراع ثانی را بدینجهت بیان کرده معلومست که بمعنی بیت واصل نشده. (رد شمعی)

اغلب‌تهی‌دستان دامن‌عصمت‌بمعصیت‌آلایند وگرسنگان‌نان‌ربایند.

اغلب تهی‌دستان: «اغلب» بمعنی اکثر واضافه‌اش بـه «تهی‌دستان» لامیه و «تهی‌دست» بفتح و کسر تاء لغت است از اقسام وصف ترکیبی بمعنی صفرالید و الف ونون ادات جمع است و «اغلب» مبتدا و «آلایند» خبر آن و «دامن» مفعول صریح و «بمعصیت» مفعول غیر صریح آنست.

دامن عصمت: اضافهٔ بیانی و «عصمت» بمعنی پاکیست.

بمعصیت: باء حرف مصاحبت و «معصیت» بمعنی گناهست.

آلایند: فعل مضارع جمع غائب از آلاییدن.

گرسنگان: بضم کاف عجمی و کسر راء وسکون سین معروف. گـاهی بجهت ضرورت وزن راء ساکن و سین مکسور خوانده می‌شود ودر اینجا مبتداست ولی در اصل مبتدا لفظ «اغلب» مقدر است مثل فقرهٔ سابق.

ربایند: بفتح و ضم راء فعل مضارع جمع غائب از رباییدن و «نـان» مفعول مقدم آن و جمله فعلیه خبر مبتداست.

کسانی که از ربودن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و شمعی)

محصول ترکیب: تهیدستان (اکثر فقراء) دامن عصمت خود را بمعصیت آلایند یعنی بسبب‌گناه خودرا رسوا کنند واکثر گرسنگان نان ربایند. حاصل اینکه بیعرض و وقار می‌شوند.

بیت

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد
کیـن شتر صالحست یا خـر دجـال

سگ درنده: اضافهٔ بیانی و فتح و کسر دال جائز و تشدید راء مفتوح بجهت ضرورت وزنست. «سگ» مبتدا و «یافت» خبر آن.

گوشت: بضم کاف عجمی بمعنی لحم و مفعول مقدم فعل «یافت».

نپرسد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و مرهون مصراع ثانیست.

کین: در اصل «که این» بوده «که» حرف بیان و «این» اشاره به‌گوشت.
شتر صالح: اضافهٔ لامیه.
یا: حرف عطف.
خردجال: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: چون کلب عقور (سگ درنده) گوشت پیدا کرد سؤال نمیکند که این گوشت شتر صالحست یاگوشت خردجال یعنی بین حلال و حرام فرق نمیگذارد فقیر گرسنه هم همینطور است چون خوردنی یابد حلال وحرام نمیداند وهرچه یافت میخورد و چون نفسش طغیان کند از جماع حرام احتراز نمیکند.

بسیار مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده‌اند و عرض و دین گرامی بباد زشت نامی داده‌اند.

مستور: مراد پرهیزکارانست.
دین گرامی: اضافهٔ بیانی.
بباد زشت‌نامی: باء حرف صله و «بادزشت‌نامی» اضافهٔ بیانی و «زشت‌نام» وصف ترکیبی است بمعنی بدنامی ویاء حرف مصدر و «عرض» مفعول صریح مقدم «داده‌اند» و «بباد» مفعول غیر صریح آنست.
محصول ترکیب: بسیاری از پرهیزکاران بعلت فقر و تنگدستی بمحض فساد افتاده و عرض و ناموس ودین وشرف خود را بباد زشت‌نامی داده‌اند (بسبب ارتکاب بحرام عرض و وقار خود را بباد داده‌اند).

باگرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان ازکف تقوی‌بستاند

باگرسنگی: «با» حرف مصاحبت «گرسنه» بضرورت وزن آنچنانست که سابقاً مذکور افتاد و کاف عجمی بدل ازهاء رسمی ویاء حرف مصدر است.
قوت پرهیز: اضافهٔ مصدر بفاعل یامفعولش است.
نماند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
افلاس: مصدر ازباب افعال بمعنی مفلس و فقیر بودن و «افلاس» مبتدا و «بستاند» خبر آن و «عنان» مفعول صریح خبر و «ازکف» مفعول غیر صریح آنست.
کف تقوی: مجازاً اضافهٔ لامیه.
بستاند: فعل مستقبل مفرد غائب و باباء تاکید بمعنی میگیرد است.
محصول بیت: باگرسنگی قوت پرهیز نمی‌ماند یعنی گرسنگی مانع پرهیز است مفلسی و فقیری عنان اختیار را ازکف تقوی میگیرد. حاصل فقر مانع تقواست زیرا تقوی بدون غنا ممکن نیست.

حالی‌که من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت و تیغ زبان برکشید واسب فصاحت درمیدان وقاحت‌جهانید و برمن دوانید و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهای پریشان گفتی که وهم تصور کند که زهر فاقه‌را تریاقند و یا کلید خزینهٔ ارزاق

حالی: فی‌الحال.
که: حرف بیان.
عنان طاقت درویش: اضافه‌های بیانی و لامیه.
دست تحمل: اضافهٔ بیانی.
تیغ زبان: اضافهٔ بیانی.
اسب فصاحت و میدان وقاحت: اضافه‌های بیانی. «فضاحت» بمعنی رسوائی و «وقاحت» بمعنی بی‌ادبی است.
جهانید: بفتح جیم عربی فعل ماضی مفرد غائب از جهانیدن.
دوانید: بفتح دال مهمله فعل ماضی مفرد غائب از دوانیدن.
زهرفاقه: اضافهٔ بیانی.
کلید خزینهٔ ارزاق: اضافه‌های لامیه و کلید بفتح کاف عربی بمعنی مفتاح است.

محصول ترکیب: فی‌الحال که من سخنان گذشته بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت (طاقت و تحمل سخن من نیاورد) وتیغ زبان برمن کشید یعنی شروع به‌سخن کرد واسب رسوائی در میدان بی‌ادبی جهانید (به‌رسوائی وبی‌ادبی آغاز کرد) برمن دوانید وگفت در وصف وحق اغنیا چندان مبالغه کردی و سخنان پریشان گفتی که‌وهم تصور کند که تریاق زهرفاقه و مفتاح خزینهٔ رزق فقرایند.

مشتی متکبر ومغرور و معجب ونفور ومشتغل مال و نعمت مفتتن جاه وثروت سخن‌نگویند الا بسفاهت ونظر نکنند الا بکراهت‌علما را بگدایی منسوب کنند و فقرا را به‌بی‌سر وپایی معیوب گردانند بغرور مالی که دارند و عزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود بهتر از همه بینند نه آن در سر دارند که بکسی سر بردارند بیخبر از قول حکما که گفته‌اند هرکه بطاعت از دیگران کمست وبه‌نعمت بیش‌بصورت‌توانگرست وبمعنی‌درویش.

مشتی: بضم میم وسکون شین معروف که کنایه از قلت و مراد تحقیر است و یاء حرف وحدت میباشد.
معجب: اسم فاعل ازباب افعال بمعنی متکبر وخودبین.
نفور: فعولی است بمعنی فاعل بجهت مبالغه معنی بسیار نفرت کننده میدهد.

مشتغل مال: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش بمعنی «مشغول بمال».
مفتتن جاه: «مفتتن» اسم مفعول ازباب افتعال واضافه‌اش به «جـاه» اضافهٔ قائم‌مقام بفاعلش است بمعنی مفتون جاه.
ثروت: بفتح ثاء و واو وسکون راء بمعنی غناست.
سفاهت: بمعنی خفت که مقابل آن حلمست.
بی‌سروپایی: باء حرف مصاحبت.
کسی که گفته حرف صله‌است غلط گفته. (ردابن سیدعلی)
وبی‌سروپا بکسی گویند که بی‌پروا گشته بهیچ‌کار وکسی تقید نکند.
گردانند: بمعنی کنند است.
بغرور مـالی: باء حرف مصاحبت و «غرور مـال» اضافهٔ لامیه و یاء حـرف وحدتست.
که: حرف رابط صفت.
عزت جاهی: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
نه‌آن درسر دارند: درسرشان آن هوا و سودا نیست.
که: حرف بیان.
بکسی: باء حرف صله ویاء حرف وحدت و «سر» مفعول مقدم فعل «بردارند» است یعنی بکسی التفات کرده سر برنمیدارند. حاصل اینکه تکبر میورزند.
محصول ترکیب: اغنیا مشتی متکبر و مغرورانند وخودبین و نفور و مشتغل بمال و نعمت و مفتون به‌منصب ودولت سخن نگویند الا بسفاهت و بفقرا نظر نکنند الا بکراهت و علماء را بسائلی منسوب کنند (گویند علماء گدایند) و فقرا را به بی‌سروپایی معیوب‌گردانند (گویند یکعده حریفان بی‌پروا وبیکار وبی‌کسب هستند) و بغرور مالی که دارند (بسبب غرور مالشان) وبعزت جاهی که ظن کنند (بسبب اینکه منصب‌مان عزیز و شریف است) در مجلس از همه برتر نشینند و خود را از همه بهتر دانند آن غرور و تکبر درسر دارند که سر برندارند و بکسی التفات نکنند بیخبر ازقول حکمایند که‌گفته‌اند هرکه‌بطاعت ویادرطاعت ازدیگران کمست وبنعمت یادر نعمت بیش، بصورت توانگراست وبمعنی درویش.

گر بی‌هنر بمال کند کبر برحکیم
کون خرش شمار اگرگاو عنبرست.

بمال: باء حرف سببیت.
کبر: بکسر کاف متکبر بودنست.
کون خر: اضافهٔ لامیه و «کون» بضم کـاف عربی و واو اصلی بمعنی مقعد و گاه بدون واو (کن) گویند و ضمیر شین راجع به «بی‌هنر» است.
شمار: فعل امر مفرد مخاطب.

گاو عنبر: اضافۀ لامیه بعضیها گویند که عنبر از سرگین گاو دریائی حاصل می‌شود پس این حرف برآن گواهست.

محصول بیت: اگر بی‌هنر بسبب مال برحکیم کبر و غرور کند اورا کون‌خر حساب کن اگر گاو عنبر هم باشد. یعنی اورا از احقر ناس حساب کن از اشراف ار.

گفتم مذمت ایشان روا مدار که خداوندان کرمند گفت خطا گفتی که بندۀ درمند چه فایده که ابرآذارند وبرکس نمیبارند و چشمۀ آفتابند و برکس نمی‌تابند و برمرکب استطاعت سوارند و نمی‌رانند قدمی بهر خدا ننهند و درمي بی‌من واذی ندهند. مالی بمشقت فراهم آورند وبخست نگهدارند و بحسرت بگذارند و حکماء گفته‌اند «سیم بخیل وقتی ازخاك برآیدکه وی بخاك رود»

ابر آذار: اضافۀ لامیه «آذار» و «آذر» (باالف وبدون الف) وبجای ذال بازا بمعنی ماه مارت است.

کسانی که گفته‌اند بمعنی ماه آخر تابستانست نسبت بتاریخ جلالی فرموده که در اینجا مراد آن نیست. (رداین سیدعلی)

و کسیکه تعمیم نموده ماه آخر بهار وماه آخر تابستان و زمستان گفته اصابت نکرده است. (رد سروری)

بارند: اینجا مراد نمی‌بارانند است بمعنی متعدی (باران نمی‌بارانند) یعنی بکسی احسان نمی‌کنند.

تابند: نیز فعل متعددی است یعنی برکسی پرتو نمی‌افشانند.

مرکب استطاعت: اضافۀ بیانی.

محصول ترکیب: گفتم که مذمت اغنیاء روا مدار زیرا صاحبان کرمند گفت خطا گفتی که بندگان درمند چه فایده که ابر آذارند و برکسی نمیبارند و چشمۀ آفتابند و برکسی ضیاء وپرتو افشانی نمیکنند و برمرکب قدرت سوارند ولی نمیرانند یعنی برکسی احسان نمیکنند بخاطر خدا قدمی فراتر نمی‌نهند و دیناری بی‌منت واذی بکسی نمیدهند وباهزاران مشقت مالی بدست می‌آورند و بخست نگهمیدارند و بحسرت دراین جهان میگذارند. حکماء گفته‌اند مال بخیل آنوقت از زمین درآید که خودش بزمین رفته باشد یعنی مرده باشد.

بیت

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد
دیگر کس آید و بی‌رنج و سعی بردارد.

برنج: باء حرف مصاحبت.

کسی: یاء حرف وحدت.

نعمتی: یاء حرف وحدت.
بچنگ باء حرف صله.
آرد: فعل مضارع مفرد غائب از آریدن.
آید: فعل مضارع مفرد غائب.
بردارد: معروف.
محصول بیت: برنج وسعی (بازحمت و مشقت) کسی نعمتی را بدست میآورد نصیب او نمی‌شود کس دیگری آمده وبدون رنج و زحمت آنرا برمی‌دارد یعنی ورثه بی‌رنج و زحمت تصاحب میکند.

گفتم بربخل خداوندان نعمت وقوف نیافته الا بعلت گدایی ورنه هرکه طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید محك داند که زر چیست وگدا داند که ممسك کیست گفت بتجربهٔ آن میگویم که متعلقان بردر بدارند و غلیظان شداد را برگمارند تا بار عزیزان ندهند و دست برسینهٔ صاحب تمیزان نهند و گویند که کس در سرای نیست و بحقیقت راست گفته باشند.

بربخل خداوندان نعمت: «بر» حرف استعلا و اضافه‌های «بخل خداوندان نعمت» لامیه هستند.
ورنه: مخفف واگرنه.
طمع: مفعول اول فعل «نهد» و «یکسو» مفعول ثانی آنست.
یکسان: برابر.
نماید: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی مبنی للمفعول یعنی دیده میشود.
محك: بفتح و کسر میم جائز است باعتبار اسم آلت یااسم مکان بودن.
ممسك: اسم فاعل از باب افعال بمعنی خسیس.
بتجربهٔ آن: باء حرف مصاحبت و اضافهٔ لامیه.
غلیظان شداد: اضافهٔ بیانی و «شداد» جمع شدید بمعنی محکم.
شداد بروزن کتابست. (للطابع)
برگمارند: بضم کاف عجمی بمعنی نصب میکنند.
تابار عزیزان: «تا» حرف تعلیل و «بار عزیزان» اضافهٔ لامیه و «بار» در اینجا بمعنی اجازت است.
صاحب تمیزان: صاحبان تمیز.
سرای: خانه.
محصول ترکیب: گفتم که بربخل اصحاب نعمت آگاهی نیافته‌ای مگر بعلت گدایی والا هرکس که طمع را یکسو نهد یعنی ترك طمع کند کریم وبخیل درنظرش یکسان آید محك داند که طلا ونقره چیست وگدا داند که‌ممسك کیست یعنی‌خسیس را گدا می‌شناسد زیرا چیزی بآنان نمیدهد درویش گفت بدان تجربه میگویم که

متعلقان را بردر بدارند و غلیظان محکم بردر منصوب گردانند (دربان میکنند) تا علما و صلحا را اجازت ندهند که داخل شوند ودست برسینهٔ صاحب تمیزان نهند و بگویند که در خانه کسی نیست لیکن بحقیقت راست گفته باشند.

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رأی نیست
خوش‌گفت پرده دار که کس در سرای نیست

آن‌را: «را» حرف تخصیص.
پرده‌دار: دربان که عرب حاجب گوید.
محصول بیت: آن‌را که عقل وهمت و تدبیر و فکر نیست پرده‌دار خوب گفت که در خانه کسی نیست یعنی این چنین صاحبخانه‌ها بمثابهٔ هیچ هستند.

گفتم بعذر آنکه از دست متوقعان بجان آمده‌اند و از رقعهٔ گدایان بفغان و محال عقلست که اگر ریگ بیابان در شود چشم‌گدایان پر شود.

بعذر آنکه: باء حرف مصاحبت و «عذرآن» اضافهٔ لامیه و «که» حرف بیانست.
دست متوقعان: اضافهٔ لامیه و «متوقع» اسم فاعل ازباب تفعل بمعنی امیدوار والف و نون ادات جمع است.
رقعهٔ گدایان: اضافهٔ لامیه و باء بجان و بفغان حرف صله است.
محال عقل: اضافهٔ لامیه.
که: حرف بیان.
ریگ بیابان: اضافهٔ لامیه و «ریگ» بکسر را وکاف عجمی بمعنی رمل عربی بفتح راء وسکون میم و «رمال» نیز از آنست.
در: بضم دال و تشدید راء معروف لیکن راء بجهت موافق بودن بالفظ «پر» در اینجا ساکن خوانده می‌شود.
چشم گدایان: اضافهٔ لامیه.
پرشود: کنایه از قناعت است.
محصول ترکیب: من به‌درویش گفتم متعلقان و غلاظ شداد را بجهت آن بردر گذاشته‌اند (بدان عذرست) که از دست امیدواران بجان (ازجان بیزار شده‌اند) واز رقعهٔ جرارشان بناله وفغان آمده‌ند. حاصل ازدست گدایان بیزار شده و بردرشان کس گمارده‌اند ومحال عقلست که‌اگر ریگ‌بیابان درشود چشم گدایان پر شود یعنی اگر اغنیاء هرروز خزینه‌ای ببخشند باز برایشان کفایت نمیکنند.

بیت

دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا پرنشود همچنانکه چاه بشبنم.

دیدهٔ اهل طمع: اضافه‌های لامیه و اضافهٔ اهل بطنی است باید کسرهٔ لام را

اشباع خواند ناموزون افتد.

بنعمت دنیا: باء حرف مصاحبت و «نعمت دنیا» اضافهٔ لامیه.

کسانی که گفته‌اند باید تاء نعمت جهت موزون بودن اشباع خوانده شود زیاده ناموزون گفته‌اند زیرا اشباع خواندن آن بیت را ناموزون میکند و نیز کسانی که گفته‌اند باید کاف «همچنانکه» بجهت ضرورت‌وزن ساکن خوانده‌شود اصلاازاوزان شعـر خبری نداشته‌اند. (ردسروری وشمعی)

چاه: معروف.

بشبنم: باء حرف مصاحبت و «شبنم» را بعربی ندا گویند و شب میآید.

محصول بیت: چشم اهل طمع بانعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه بشبنم پر نگردد یعنی همچنانکه این محالست آن نیز محالست.

حاتم طایی که بیابان‌نشین بود اگر در شهر بودی از جوش‌گدایان بی‌چاره گشتی و جامه برتن او پاره

محصول ترکیب: حاتم طایی که صحرانشین بود اگر در شهر بودی از کثرت گدایان بیچاره و مضطر می‌شد واز فقر لباسش برتن پاره پاره می‌گشت.

گفتا من برحال ایشان رحمت میبرم گفتم نه برمال ایشان حسرت میخوری

محصول ترکیب: درویش گفت من برحال ایشان رحمت میبرم یعنی برحـال ایشان ترحم میکنم که به‌نعمت دنیا مالکند و ثواب کسب نمی‌کنند گفتم که چنـان نیست بلکه برمال ایشان حسرت میخوری (حسرت میکشی).

ما درین گفتار و هردو بهم گرفتار هربیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی بفرزین بپوشیدمی تـا نقـد کیسهٔ همت همه در باخت و تیر جعبهٔ حجت همه بینداخت

بیدقی: بیدق از آلات شطرنج ومعرب از پیاده ویاء حرف وحدتست.

که براندی: «که» حرف رابط صفت ویاء حرف حکایه.

بدفع آن: باء حرف صله و «دفع آن» اضافهٔ مصدر بمفعولش.

بکوشیدمی: باء حرف تأکید و یاء حرف حکایه یعنی سعی میکردم.

شاهی: یاء حرف وحدت ومراد از خواندن شاه همان «گشت» گفتن است.

کسی که گفته در اینجا «گشت» بضم کـافست عوام تحریف کرده زیرا عجم بکسر کاف خواند چنانکه براهل تتبع معلومست (رد سروری و شمعی)

که: حرف رابط صفت.

بفرزین: باء حرف مصاحبت و «فرزین» از آلات معروف شطرنج است.

بپوشیدمی: یاء حرف حکایه.

تانقد کیسهٔ همت: «تا» بمعنی حتی و اضافه‌ها به‌ترتیب لامیه و بیانیه است.

درباخت: «در» حرف تأکید و «باخت» معروف یعنی در کیسهٔ همت خود هرچه داشت فرو ریخت.

تیر جعبهٔ حجت: اضافه‌ها به‌ترتیب لامیه و بیانیه و جعبه بمعنی ترکش.

محصول ترکیب: ما بادرویش دراین‌کلمات بودیم وهردو بهم گرفتار هربیدقی که میراند بدفع آن سعی میکردم یعنی هرحرفی کـه میگفت باجواب موجـه آنرا رد میکردم وهربار که کشت شاه بگفتی آنرا بفرزین می‌پوشیدم یعنی هرحجت وبرهانی که میآورد آنرا بادلائل قوی منع و دفع میکردم تااینکه همهٔ نقد کیسهٔ همت خود فرو ریخت یعنی دیگر سخنش نماند که بگوید و بلکه تمام ما ملك خود را (دانستهٔ خود را) بباخت وافنا نمود و تیر ترکش حجت خود همه بینداخت که بامن محاجه کند.

قطعه

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح
کورا جز آن مبالغـهٔ مستعار نیست

هان: از ادات تنبیه است یعنی آگاه باش و غافل مشو.

پس کسانی که‌بمعنی «حاضرباش» گفته‌اند مسامحه کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

تا: ادات تأکید.

نیفکنی: فعل نفـی مستقبل و «سپر» مفعول صریح و «از حملهٔ» مفعول غیر صریح آنست.

حملهٔ فصیح: اضافهٔ لامیه و یابیانیه.

کورا: دراصل «که اورا» بوده بطریق حذف وایصال.

مبالغهٔ مستعار: اضافهٔ بیانی.

محصول بیت: آگاه باش و غافل مشو تاسپر نیفکنی (عجز نشان ندهی زیرا سپر افکندن کنایه از عجز نشان دادنست) از هجوم و حملهٔ شخص فصیح (از کسیکه بافصاحت صحبت میکند مترس) زیرا اورا بجز از مبالغهٔ مستعار نیست یعنی تکلم فصیح وی طبیعی نیست بلکه بطریق مستعار است.

واین پند حضرت شیخ بطریق خطاب عام است، فتدبر.

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی
بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

ورز: بفتح واو و سکون راء فعل امر مفرد مخـاطب از ورزیدن بمعنی سعی کردن. «دین» مفعول مقدم آن و «معرفت» معطوف به‌آنست.

که سخندان سجع‌گوی: «که» حرف تعلیل و «سخندان سجع‌گوی» اضافهٔ بیانی و مرکب از دو وصف ترکیبی است یعنی کسی که سخن بداند و مسجع بگوید.

بردر: «بر» حرف صله.

کسیکه «بردر» را بمعنی «بالای در» گفته پائین گفته است. (رد شمعی)

سلاح: بکسر سین آلت حربست.

محصول بیت: بدین ومعرفت سعی و کوشش کن زیرا سخندان سجع‌گوی بردر اسلحه ویراق دارد اما درحصار کسی نیست یعنی سخندان وسجع‌گوی به‌حصاری شبیه است که بردرش آلت حرب باشد اما درحصار مرد جنگی نباشد. یعنی معرفتش کسبی نیست مستعاریست ازاو مترس زیرا از این وآن جمع وجور کرده است.

کسیکه معنی «بردر سلاح بدارد» را «بردر قلعه سلاح دارد» گفته خوب سلاحداری نکرده است زیرا مراد از این کلام تشبیه است یعنی کسی را که سخنش مستعار است بحصاری که درش بایراق واسلحه بوده اما تویش ازمرد جنگی خالیست تشبیه کرده است.

عاقبت‌الامر دلیلش نماند ذلیلش کردم دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز و سنت جاهلانست که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسلهٔ خصومت بجنبانند چون آزربت تراش که بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست که قال‌الله تعالی «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ» دشنامم داد سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش گرفتم.

دلیلش: ضمیر شین راجع به درویش است.

ذلیلش کردم: ضمیر شین باز راجع به درویش است یعنی باادلهٔ قوی به‌او غالب آمده حقیرش کردم.

دست تعدی: مجازاً لامیه و «تعدی» بکسر دال مصدر ازباب تفعل ویاء آن‌جهت صیانت است همچنانکه در کتب صرف آشکار است.

دراز کرد: یعنی به‌من دست دراز کرد.

کسی که معنای «دراز کرد» را بامن به‌خصومت شروع کرد گفته بد گفته است. (رد شمعی)

و کسی که گفته معنای تعدی تجاوز است اما بمعنی خصومت استعمال می‌شود افترا گفته زیرا «دراز کرد» مانع این استعمال است (رد شمعی)

بیهوده گفتن آغاز: یعنی آغاز کرد «بیهوده» بمعنی زاید و باطل است.

بعضی شراح در حکایت «بالین تربت یحیی» در عبادت «دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست» بیهده را بمعنی هرزه گفته و در اینجا بیهده را بمعنی هرزه دانسته زیرا هرزه بمعنای باطل است و بعضی دیگر بعلت عدم وصول بمعنی هرزه بی‌اندازه هرزه گفته‌اند همچنانکه دائماً عادتشان براینست. (رد سروری)

سنت جاهلانه: سنت در اینجا بمعنی سیرت و عادت و اضافه‌اش به «جاهلانه» لامیه است و در بعضی نسخ بجای «واو» «که سنت» واقعست. واو حرف حال و «که» حرف تعلیل می‌شود.

که: حرف بیان.

و چون: حرف تعلیل.

بدلیل: باء حرف مصاحبت و یاحرف ظرف وبمعنی بادلیل یادر دلیل.

فرو مانند: یعنی عاجز بمانند.
سلسلهٔ خصومت: اضافهٔ بیانی.
بجنبانند: حرکت دهند (خصومت کنند).
چون: ادات تشبیه.
آزر بت‌تراش: آزر بازاء معجمه وراء مهمله نام پدر ابراهیم پیغمبر میباشد و اضافه‌اش به «بت‌تراش» بیانی و بت‌تراش وصف ترکیبی است از تراشیدن یعنی فن و صنعتش تراش بوده چنانکه در بعضی تواریخ ثبت شده در زمان او بت‌تراشی مثل وی نبوده خواه بشکل انسان باشد خواه بشکل حیوان.
که: حرف بیان.
بحجت: باء حرف ظرف یاحرف مصاحبت.
باپسر: «با» حرف مصاحبت تقدیرش «باپسرش» است بطریق حذف وایصال.
برنیامد: یعنی نتوانست محاجه کند حاصل اینکه در احتجاج نتوانست غلبه کند. **بجنگ برخاست** یعنی باپسرش اقدام بجنگ‌کرد چنانکه درکلام شریف میفرماید که «اراغب انت آلهتی یاابراهیم لئن لم تنته لارجمنك واهجرنی ملیا»
اراغب: همزه حرف استفهام و «راغب» اسم فاعل از باب علم و اگر باحرف عن استعمال شود بمعی اعراض است.
انت: ضمیر منفصل محلا مرفوع فاعل «راغب»
عن: حرف جر و متعلق به «راغب»
الهتی: آلهه جمع اله و در اینجا مراد اصنام است و یاء ضمیر متکلم محلا مجرور و مضاف‌الیه و «عن‌الهتی» بمعنی از خدایان من میباشد.
یاابراهیم: «یا» حرف ندا و ابراهیم منادی.
لئن: لام حرف موطئه قسم.
ان: حرف شرط.
لم‌تنته: فعل جحد مطلق معنی حرف شرط را باستقبال نقل کرده است «لئن لم تنته» جمله شرطیه.
لارجمنك: لام حرف جواب قسم. «ارجم» فعل مضارع متکلم وحده ومراد از رجم شتم و ذم میباشد و شیطان رجیم نیز از اینست یعنی مرمی به‌لعن و بعضیها گفته‌اند که مراد از رجم سنگ انداختن است زیرا معنای رجم رمی بالرجامست بکسر راء که جمع رجمه میباشد بروزن همزه و لمزه یعنی ترا باسنگها میزنم یا بمیری یاازمن فرار کنی و نون مثقله حرف تأکید است وکاف ضمیر متصل منصوب مفعول آن یعنی «بخدا البته ترا رجم میکنم».
واهجرنی: واو حرف استیناف «واهجر» فعل امر مفرد مذکر محاطب ازباب نصر است ونون حرف وقایه ویاء ضمیر منصوب متصل مفعول آن بمعنی «ازمن جدا شو» در تقدیر واهجر منی.
ملیا: یعنی زماناً طویلا بجهت ظرف زمان بودنش منصوبست.
محصول ترکیب: عاقبت‌الامر درویش را جهت اثبات مدعا دلیل نماند او را

بسبب غلبه ذلیل و حقیر کردم دست تعدی بمن دراز کرد یعنی مرا بزد و شروع بسختنان باطل کرد و رسم وعادت جاهلان براینست که چون بدلیل از خصم عاجز مانند زنجیر خصومت بجنبانند یعنی شروع به‌خصومت کنند مثل آزربت‌تراش که در احتجاج باپسرش برنیامد بجنگ برخاست یعنی چون حضرت ابراهیم اورا از عبادت اصنام نهی کرد و بعبادت خدا دعوت نمود گفت: یاابراهیم تو از معبودان اعراض میکنی بخدا اگر از این اعراض منتهی نشوی البته ترا رجم میکنم یابزبان و یاباسنگ تابمیری و یااز من فرار کنی از من جدا شو ومرا ترک کن زمانی ترا نه‌بینم درویش به‌من دشنام داد و من به‌او نامعقول گفتم گریبانم درید زنخدانش گرفتم حاصل اینکه شروع به‌زد و خورد کردیم.

بیت

او در من و من درو فتاده　　　خلق از پی ما دوان و خندان

او درمن و من درو فتاده: درهردوجا «در» حرف صله است «فتاده» در اکثر نسخ باهاء رسمی و در بعضی «فتادیم» واقعست لیکن مراد یکی است. و «او» مبتدا و «فتاده» خبر.

خلق: مبتدا.

پی‌ما: اضافهٔ لامیه.

دوان و خندان: دوان از دویدن و خندان از خندیدن صفت مشبهه و شدند و یابودند مقدر خبر مبتدا میباشد (دوان و خندان شدند یادوان و خندان بودند).

محصول بیت: آن درویش درمن ومن دراو افتادیم (باهم بجنگ افتادیم) وخلق ازپی ما دوان و خندان شدند یعنی دوان و خندان ازپی ما افتادند.

انگشت تعجب جهانی　　　از گفت و شنید ما بدندان

انگشت تعجب: اضافهٔ بیانی و یامجازاً لامیه است.

جهانی: یاء حرف وحدت یانسبت و مراد خلق جهانست.

گفت و شنید: اسم مصدر واضافهٔ آن به «ما» لامیه است.

کسی که گفته مصدر است بمعنی گفتن و شنیدن خطا کرده. (رد شمعی)

بدندان: باء حرف ظرف.

محصول بیت: انگشت تعجب خلق جهان از گفت و شنید ما بدندان بود یعنی تعجب کرده وانگشت بدندان میگزیدند چنانکه در مقام تعجب عادتست.

القصه مرافعهٔ این سخن پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و در میان توانگران و درویشان فرقی بگوید قاضی چون هیئت ما بدید ومنطق ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از تامل بسیار سر برآورد و گفت ای آنکه توانگران را ثنا گفتی و بردرویشان جفا روا داشتی بدان

که هرجا که گلست خارست و باخمر خمارست و برسر گنج مارست و آنجاکه در شهوارست نهنگ‌مردم خوارست لذت عیش دنیا را لدغهٔ اجل در پسست و نعیم بهشت رادیوار مکاره در پیش

القصه: محصل کلام.

مرافعهٔ این سخن: اضافهٔ مصدر بمفعولش ومفعول مقدم فعل «بردیم» و «پیش قاضی» مفعول ثانی‌آنست و «مرافعه» مصدر ازباب مفاعله بمعنی دوخصمی که‌جهت دعوی نزد قاضی روند.

بحکومت عدل: باء حرف صله و «حکومت» مصدر بمعنی حکم و اضافه‌اش بـه «عدل» لامیه و عدل در اینجا بمعنی عادلست و دربعضی نسخ «قاضی عدل» واقعست و مفعول صریح فعل «راضی شدیم» و «بحکومت» مفعول غیر صریح آنست.

تاحاکم مسلمانان: «تا» حرف تعلیل و «حاکم مسلمانان» اضافهٔ لامیه.

مصلحتی: مفعول مقدم فعل «بجوید» و یاء حرف وحدت.

درمیان توانگران: «در» حـرف ظرف و «میـان توانگران» اضافـهٔ لامیه و «درویشان» معطوف به‌آنست.

فرقی: یاء حرف وحدت و یاحرف تنکیر و مفعول صریح فعل «بگوید» و «در میان» مفعول غیر صریح آنست.

قاضی: مبتدا.

چون: ادات تعلیل.

هیئت ما: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «بدید».

منطق ما: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «بشنید». «منطق» مصدر میمی است بمعنی نطق. اینجا مراد حاصل بالمصدر است که کلام میباشد.

بجیب تفکر: باء حرف صله و «جیب تفکر» مجازاً لامیه و «سر» مفعول صریح «برد» و «بجیب» مفعول غیر صریح آنست و جمله فعلیه جواب تعلیل میباشد و تعلیل باجوابش خبر میتداست، فتدبر. درچنین موارد «فرو» افادهٔ تأکید میکند اگر چـه فی‌الجمله بمعنی پائین بودن دلالت میکند.

تأمل بسیار: اضافـهٔ مصدر بفاعلش و «سر» مفعول بـه «برآورد» و «بعد» مفعول‌فیه آنست.

ای: حرف ندا.

آن‌که: تقدیرش «آنکس که» است.

توانگران: مفعول اول فعل گفتی و ثنا مفعول ثانی آنست.

جفا داشتی: جفا مفعول صریح اول فعل «داشتی» و «روا» مفعول ثانی آن و «بردرویشان» مفعول غیر صریح آنست. «داشتی» فعل مضارع مفرد مخاطب.

در شهوار: اضافهٔ بیانی یعنی در بغایت خوب صاف و بزرگ (در شاهـانه حاصل: دری که لایق پادشاهانست).

نهنگ مردم خوار: اضافهٔ بیانی و «نهنگ» بمعنی «تمساحست» که در دریای

نیل بسیار میشود لیکن در بودن نهنگ در دریائی که در باشد نظر هست مگر اینکه کلام ادعایی باشد.

مردم‌خوار: وصف ترکیبی.

لذت عیش دنیا را: اضافه‌ها لامیه و «را» حرف تخصیص.

لدغۀ اجل: مجازاً اضافۀ لامیه و «لدغه» بفتح لام و سکون دال دراصل نیش عقرب را گویند.

پس کسانی که گفته‌اند معنی مصدر میدهد اصابت نکرده‌اند زیرا مصدرش لدغو تلداغ میآید. (ردابن سیدعلی و سروری)

نعیم بهشت را: اضافۀ لامیه و«را» حرف تخصیص.

دیوار مکاره: اضافۀ بیانی و «مکاره» جمع مکروه است واین‌کلام تلمیح حدیث شریف «قال علیه‌الصلوة والسلام «حفت‌الجنه بالمکاره والنار بالشهوات» میباشد.

«حفت» فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه مبنی للمفعول عبارت از احاطه است کسیکه بمعنی تزیین شد گفته خطا کرده است. (رد شمعی)

یعنی جنت بازحمت و مشقت احاطه شد. حاصل کسی که بخواهد به‌جنت داخل شود باید تکالیف شرعی را اختیار کند.

محصول ترکیب: حاصل کلام مرافعۀ این سخن یعنی سخن تشخیص و تمییز اغنیا و فقرا را پیش قاضی بردیم (این مدعا را بقاضی عرض کردیم) و بحکومت قاضی عادل راضی شدیم تاحاکم مسلمانان مصلحتی بجوید وفرق تمییز میان اغنیا و فقرا را بگوید قاضی چون شکل و هیئت ما بدید و کلاممان را بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و بعداز تفکر زیاد سر برداشت وگفت ای‌آنکه اغنیارا ثنا گفتی (بدعا و ثنا گفتنشان مشغولی) وجفای درویشان جایز دیدی (درویشان‌را ذم وقدح میکنی) بدان که هرجا گل هست البته خار هست وهرجا که خمر هست خمار هست یعنی البته خمر خماری میآورد ودرهرجا که گنج و دفینه هست البته برسر آن مار هست زیرا گویند که خزینه را بعداز چهل سال مار تصرف می‌کند و آنجا که در شاهوار است نهنگ مردمخوار هست یعنی هرچیز از ضدش خالی نیست و لذت زندگی دنیا را لدغۀ اجل درپی است یعنی بعداز حیات ممات ضروریست و نعمتهای بهشت را دیوار مکاره در پیش است و دخول بجنت مستلزم کشیدن زحمات و مشقات میباشد. مراد از دیوار مکاره موانع شدید است.

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
گنج و مار وگل و خار و غم وشادی بهمند

مصراع اول بقلب محمولست تقدیرش «طالب دوست گرنکشد جور دشمن چه کند» میباشد «طالب دوست» فاعل فعل «نکشد» و «جور دشمن» اضافۀ لامیه و مفعول آنست.

طالب‌دوست: اضافۀ اسم فاعل بمفعولش.

بهمند: نون ودال ادات جمع «است» میباشد.

محصول بیت: طالب‌دوست اگر جور دشمن نکشد چه‌کند یعنی به‌چه چیز قادر است واز دستش چه میآید. البته جور دشمن‌را کشیدن لازمست. مصراع ثانی درمقام تعلیل است زیرا دفینه و مار، گل وخار، شادی وغم، بهمند.

نظر نکنی در بستان که بید مشکست و چوب خشک همچنـان در زمرهٔ توانگران شاکرند و کفور و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضجور

نکنی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب متضمن استفهام.

در: حرف صله.

بستان: عرب بی‌واو و عجم باواو استعمال کند.

که: حرف بیان.

بیدمشك: اضافهٔ لامیه «بید» را بعربی «خلاف» گویند اما «بیدمشك» نوعی از جنس درخت تبریزی است که بوی خوشی دارد.

چوب خشک: اضافهٔ بیانی.

زمرهٔ توانگران: اضافهٔ بیانی.

کفور: فعول بمعنی فاعل است بمعنی کفران نعمت.

در: درهردو مورد حرف ظرف.

حلقهٔ درویشان: اضافهٔ بیـانی. تفنن نموده درآنجـا زمره ودر اینجـا حلقه فرموده.

ضجور: فعول بمعنی فاعل است مقابل صبور و مشتق ازضجرت بمعنی دل‌تنگی است.

محصول ترکیب: آیا به‌بستان نظر نمیکنی کـه درآن هم بید مشك وهم چوب خشك هست وهمچنین در زمرهٔ اغنیـاء هم شاکر هست وهم کـافر نعمت ودرحلقهٔ درویشان هم صبور هست و هم ضجور یعنی بفقر تحمل نکرده اظهار عجز و ضجرت میکنند.

اگر ژاله هرقطرهٔ در شدی　　چو خرمهره بازار از او پرشدی

ژاله: در اینجا بمعنی شبنم است که شب میبارد.

قطرهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسی که گفته همزه حرف وحدتست غلط گفته. (رد شمعی)

در: بجهت ضرورت وزن و قافیه بتخفیف «را»ست.

چو: ادات تشبیه.

خرمهره: منجوق خر را گویند.

ازو: دراصل ازاو بوده بطریق حذف و ایصال «ازو» شده و ضمیر «او» راجع به «در» است.

محصول بیت: اگر هرقطرهٔ ژاله لؤلؤ میشد مثل خرمهره بازار ازآن پر میشد.
حصه از قصه اینکه نه هرغنی سخی و کریمست و نه هردرویش اهل توکل و قناعت.

مقربان‌حضرت‌حق‌جل‌وعلا توانگرانند درویش‌سیرت ودرویشانند توانگر همت مهین توانگران آنست کــه غم درویشان بخــورد و بهین درویشان آنکه کم توانگران نگیرد. قال‌الله تعالی «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»

مقربان حضرت حق: اضافهٔ بیانی ولامیه و مبتدا و «توانگران» خبر آن.
درویش سیرت: وصف ترکیبی وصفت «توانگران» و «درویشانند» معطوف به «توانگران» و «توانگر همت» وصف ترکیبی وصفت «درویشان» است.
مهین توانگران: اضافهٔ لامیه و «مه» بکسر میم و باهاء اصلی بمعنی بزرگ و یاء حرف نسبت و نون تأکید یعنی منسوب به‌بزرگ و معنای لازمی آن بزرگترین و در اینجا مبتدا.
که: حرف بیان.
غم درویشان: اضافهٔ لامیه و مبتدا.
بخورد: فعل مضارع مفرد غائب وخبر مبتدا (غم درویشان بخورد).
بهین درویشان: اضافهٔ لامیه و بهین معطوف به‌مهین و «به» بکسر باء وباهاء اصلی بمعنای خوبست و یاء ونون مثل سابق.
آنکه: تقدیرش آنکس که.
کم توانگران: اضافهٔ لامیه و «کم» بضم کــاف عربی و تشدید میم عربیست بمعنی آستین همچنانکه غم درویشان مفعول مقدم فعل «بخورد» است «کم توانگران» نیز مفعول مقدم فعل «نگیرد» میباشد دربعضی نسخ «کم‌توانگران گیرد» واقعست. کم در لغت معروف ولی در چنین موارد کنایه از ترك است یعنی «اغنیا را ترك کند» (اکابر را ترك کند) و بخاطر حطام دنیوی برآنان عرض حاجت واظهار عجز نکند بلکه توکل و قناعت را پیشه کند چنانکه در کلام شریف میفرماید.
من: اسم شرط.
یتوکل: فعل مضارع ازباب تفعل مفرد مذکر غائب فعل شرط.
علی‌الله: جار و مجرور و متعلق به‌فعل شرط.
فهو: فاء داخل بــه‌جواب شرط و «هو» ضمیر مرفوع منفصل محلا مرفوع و مبتداست.
حسبه: لفظاً مرفوع وخبر مبتدا وجملهٔ اسمیه جواب شرط میباشد و «حسب» بفتح حاء و سکون سین از اسماء افعالست بمعنی کافی.
محصول ترکیب: قاضی میفرماید که: مقربان حضرت خدا اغنیای درویش‌ـ سیرت و درویشان اغنیاء همتند حــاصل اینکه مقبول خــدا دوطــایفه‌اند یکی آنکه صورتاً غنی و سیرتاً درویش باشند ودیگر کسانی که صورتاً درویش ودرسیرت و

همت غنی باشند مهین اغنیا آنست که‌غم درویشان را خورد (به‌رعایت آنـان مقید باشد) بهین درویشان آنست که آستین اغنیاء را بابرام والحاح نگیرد یعنی چیزی از آنان نخواهد ویابکلی اغنیا را ترک کرده به‌آنان عرض حاجت واظهار فقر نکند چنانکه خدا میفرماید: هرکه بخدا توکل کند خدایتعالی به‌او کافیست بکسی محتاج نمیکند.

پس روی عتاب از من بدرویش کرد و گفت ای‌که گفتی توانگران مشتغل مناهی‌اند و مست ملاهی نعم طایفهٔ چنین که گفتی هستند قاصر همت و کافر نعمت ببرند و بنهند و نخورند و ندهند اگر بمثل باران نبارد و یاجهان طوفان برآرد باعتماد مکنت خویش از درویش نپرسند و از خدایتعالی نترسند و گویند

پس: پس‌از آن.

روی عتاب: مجازاً اضافهٔ لامیه.

بدرویش: باء حرف صله.

ای‌که: تقدیرش ای‌آنکه است که حذف وایصال شده.

مشتغل مناهی: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش.

مست ملاهی: اضافهٔ لامیه و «مناهی» اموریست که شریعت نهی کرده است. در بعضی نسخ بجای «مناهی» تباهی واقعست بمعنی کارهای باطل و فاسد و «ملاهی» جمع لهو بمعنی بازی.

نعم: بفتح نون وعین حرف تصدیقست.

طائفهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.

کسیکه گفته همزه حرف وحدت است خطا گفته. (رد شمعی)

قاصر همت وکافر نعمت: وصفهای ترکیبی هستند.

کسانی که گفته‌اند اضافه هستند قاصر همت بوده‌اند. (ردابن سیدعلی)

ببرند: فعل مضارع جمع غائب.

بنهند: مثل ببرند یمعنی نگهمیدارند.

نخورند: فعل نفی استقبال جمع غائب. در بعضی نسخ بابا واقع است (بخورند) یعنی خودشان یخورند.

ندهند: یعنی بخیرات صرف نمیکنند.

بمثل: بمعنی مثلا.

نبارد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و «جهان» مفعول مقدم برآرد و «طوفان» مبتدا و «برآرد» خبر آن و «طوفان» یعنی بارندگی و آب زیاد که همه‌جا را بگیرد.

برآرد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی «احاطه کند».

مکنت: بمعنی قدرت. لیکن از ثلاثی مستعمل نیست.

خویش: باواو رسمی بمعنی خود.

باعتماد: «با» حرف‌مصاحبت‌و«اعتماد» مصدر ازباب‌افتعال بمعنی خاطرجمعی.

اعتماد مکنت خویش: اضافهٔ مصدر بمفعولش و به «خویش» لامیه است.
محنت درویش: اضافهٔ لامیه.
نپرسند: فعل نفی استقبال جمع غائب بمعنی سؤال نکنند.
نترسند: مثل نپرسند.
محصول ترکیب: پس روی عتاب از من به‌درویش کرد این سخن اشاره به آنست که قاضی شیخ را بجهت اینکه اغنیا را بدرویشان ترجیح داده تخطئه کرده، فتدبر. یعنی قاضی کلام عتاب‌آمیز خود را بدرویش مصروف داشت وگفت ای‌آنکه گفتی اغنیا مشتغل مناهی‌اند ومست ملاهی (مست لهو و لعب هستند) بلی طایفه‌ای از اینان چنانکه گفتی هستند قاصر همت و کافر نعمتند (بی‌همت و کفران نعمت‌اند) نعمت ببرند و خزینه کنند و نخورند و صرف خیرات ننمایند وبکسی ندهند و یاخودشان میخورند و بکسی نمیدهند اگر فی‌المثل باران نبارد و قحطی شود و سربسر جهان را طوفان فرا گیرد به‌اعتماد قدرت خود از محنت و عذاب درویش نپرسند واز خدا نترسند وگویند:

گر از نیستی دیگری‌شد هلاك مراهست بط راز طوفان‌چه‌باك

نیستی: یاء حرف مصدر.
دیگری: یاء حرف وحدت.
مرا: «را» حرف تخصیص.
بط را: بفتح باء بمعنی اردك در اصل مشددست و عجم بتخفیف خواند و «را» حرف تخصیص و یاادات مفعول.
باك: بیای عربی بمعنی ترس که بعربی مبالات گویند.
محصول بیت: اغنیاء مذکور گویند که: اگر از نیستی کسی هلاك شده من که دارم بط از طوفان چه باك دارد زیرا غرق نمیشود یعنی بمال ومنال خودشان اعتماد کرده چنین میگویند اما بجانب فقرا نظر والتفاتی ندارند.

وَ راٰکِباٰتُ نِیاٰقاً فی هَواٰدِجِهٰ
لَمْ یَلْتَفِتْنَ اِلیٰ مَنْ غاٰصَ فِی الْکُثُبِ

و: حرف رب تقدیرش «رب نساء راکبات» است.
راکبات: جمع راکبه اسم فاعل جمع مؤنث است بجهت اعتماد به‌موصوف عمل کرده است.
نیاق: جمع ناقه شتران ماده را گویند لفظاً منصوب ومفعول «راکبات» است.
فی‌هوادجها: جار و مجرور وجملهٔ ظرفیه حال از نیاق است که مفعول راکبات میباشد وهوادج جمع هودج که نوعی محفه‌است که برروی شتر می‌بندند که دارای روپوش است که مخصوص زنانست و مردان درآن ننشینند دختران وعروسان مردم

مکه هنگام خروج بعرفات درهودج می‌نشینند آنان که بحج رفته‌اند میدانند. از روی یکی دولغت فصیح (هوادجها و هوادجهن) ضمیر مؤنث راجع به‌راکبات است مثل «النساء فعلت و فعلن» منتها در اینجا بجهت ضرورت وزن هاء مستعملست.

لم‌یلتفتن: فعل جحدمطلق جمع مؤنث غائبه (التفات نکردند) وجواب رب است.

الی من غاص: الی حرف جر متعلق به‌فعل جحد و «من» محلا مجرور و اسم موصول و «غاص» فعل ماضی مفرد مذکر غائب اجوف واوی ومشتق ازغوص بمعنی فرو رفتن که اکثراً بمعنی به‌زیر آب رفتن مستعمل است. غواص نیز مشتق از آنست.

فی‌الکثب: فی‌متعلق به‌غاص و «کثب» بضم کاف و ثاء مثلث جمع کثیب مثل سرر که جمع سریر است که زیادی قومرا گویند.

محصول بیت: جمعی زنان راکب به‌ناقه‌ها درحالی که ناقه‌ها در زیر هودجهایشان بودند در آنحال زنان به‌اقوام التفات نکردند (کسانی که‌فرو میرفتند). حاصل زنانی که سوار اشتران بودند (زنانی که برهودج راکب بودند) به‌پیادگانی که فرو میرفتند و برمیخاستند التفات نمیکردند این بیت بطریق توضیح و تنویر بیت ماقبل است.

بیت

دونان چو گلیم خویش بیرون بردند
گویند چه غم گرهمه عالم مردند

دونان: جمع دون والف ونون ادات جمع است.

چو: حرف تعلیل.

گلیم خویش: اضافه لامیه و مفعول اول فعل «بردند» و «بیرون» مفعول ثانی

گویند: جواب تعلیل.

محصول بیت: دونان چون که گلیم خویش از آب بدر بردند یعنی از محنت و بلای دنیا خلاص یافتند گویند چه غم اگر همهٔ عالم مرده باشد. حاصل چون تدارك نفس خویش بدیدند مقید نفس دیگران نمیشوند اما نیکوکاران هرچه بنفس خود تدارك به‌بینند سعی میکنند بسایرین نیز استفاده رسانند و سایرین را برنفس خود مقدم میدارند چنانکه در کتب مذکور است.

قومی براین صفت که بیان کردم و طایفهٔ دیگر خوان نعم نهاده و صلای کرم در داده و میان بخدمت بسته و ابرو بتواضع گشاده و طالب نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت.

قومی: یاء حرف وحدت.

طایفهٔ دیگر: اضافهٔ بیانی و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه گفته همزه حرف وحدتست غلط گفته. (رد شمعی)

خوان نعم: اضافهٔ لامیه زیرا خوان بمعنی سفره و نعم بمعنی طعامهاست اگر

چه نعم جمع نعمت واعم از طعام
کسیکه خوان را بمعنی طعام اخذ کرده ندانسته. (رد سروری)
صلای کرم: اضافهٔ لامیه.
درداده: «در» حرف تأکید و «داده» معروف یعنی احسان وکرم خود را عمومی کرده بخدمت علماء و فقرا کمر بسته‌اند.
ابرو: بفتح همزه و سکون باء و باواو اصلی معروف و مفعول صریح «گشاده» و «بتواضع» مفعول غیر صریح آنست.
طالب نامند: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و نون ودال جمع «است» میباشد.
محصول ترکیب: قاضی میگوید که قومی براین صفت هست که بیان کردم و طایفهٔ دیگری نیز سفرهٔ نعم بگسترده وصلای کرم و احسان در داده (کرم و احسان خود را تعمیم کرده) و بتواضع ابروان گشوده (اخمو نشده از اضطراب ابروان خود را درهم نمی‌پیچد) بلکه از لطف وکرم حظ می‌کنند طالب نامند تاذکر خیر سبب مغفرتشان شود و صاحب دنیا و آخرتند یعنی هم در دنیا بخیر مذکورند و هم در آخرت یعنی پس‌از مردن نیز ازآنان بخیر یاد میکنند.

چون بندگان حضرت پادشاه عالم مؤید من عندالله مظفر و منصور علی‌الاعدء مالك ازمةالانام حامی ثغورالاسلام وارث ملك سلیمان اعدل‌ملوك زمان‌مظفرالدین ابوبکر سعد ادام‌الله ایامه‌نصراعلامه.

چون: ادات تشبیه.
بندگان حضرت پادشاه: اضافه‌های لامیه مراد ازبندگان اکابرند که درملازمت پادشاه‌اند و اضافه‌اش به «عالم» لامیه است و در بعضی نسخ بجای «عالم» عادل واقعست.
مؤید: اسم مفعول ازباب تفعیل بمعنی محکم «من‌عندالله» متعلق به مؤید است.
مظفر: اسم مفعول ازباب تفعیل ودر اینجا بمعنی غالب است.
منصور: معروف.
علی‌الاعدا: متعلق به‌مظفر و منصور است علی‌سبیل‌البدل.
مالك ازمةالانام: اضافهٔ مالك به «ازمه» اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش وازمه جمع زمام و اضافهٔ آن به «انام» لامیه.
زمام: بمعنی لجام و «انام» بمعنی خلق است.
حامی ثغور اسلام: اضافه‌های لامیه وحامی از حمایت بمعنی حافظ واضافه‌اش به «ثغور» اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش میباشد. باعتبار ترکیب عربی یاء حامی ساکن تلفظ می‌شود اما باعتبار ترکیب فارسی مکسور خوانده میشود و «ثغور» جمع ثغر است بمعنی جای خوف دشمن (وسرحد).
وارث ملك سلیمان: مثل دوقرینهٔ سابقست در اضافه واعراب.
اعدل ملوك زمان: اضافه‌های لامیه واعدل اسم تفضیل ومظفرالدین لقب پادشاهست و «ابوبکر» کنیت او و تقدیرش ابوبکربن سعد است.

ادام: فعل ماضی مفرد مذکر غائب ازباب افعال در مقام دعا واقعست.
الله: لفظاً مرفوع فاعل آن.
ایام: لفظاً منصوب مفعول آن.
ونصراعلامه: دراعراب مثل قرینهٔ سابق واعلام جمع علم بمعنی پرچم است.
محصول ترکیب: این اغنیای اصحاب خیرات که احوالشان مذکور افتاد مثل بندگان فرمان پادشاهند یعنی اعیان واکابر پادشاه عالم مانند اغنیای مذکور اصحاب لطف وکرمند که آن پادشاه مؤید من‌عندالله ومظفر ومنصور براعداء مالك ازمهٔ خلق (همهٔ خلایق مطیع اوست) و حافظ ثغور اسلام (جاهائی را که دشمن میآید حفظ میکند) وارث ملك (تخت) سلیمان چنانچه در دیباچه مفصل بیان شده واعدل ملوك زمان ملقب به‌القاب و موصوف به‌اوصاف مذکور مظفرالدین ابوبکربن‌سعد است. خداوند متعال ایام اورا دائم کناد (عمر و دولت و سعادتش را باقی و ثابت کند) بهرجانب که توجه کند و حرکت نماید اعلام اورا منصور و مظفر گرداناد.

قطعه

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند
که‌دست‌جودتوباخاندان‌آدم‌کرد.

پدر: مبتدا.
بجای پسر: باء حرف صله و کلمهٔ «جای» در چنین موارد جهت تحسین لفظ و تکمیل وزن میآید و جائز است که بمعنی حق باشد واضافه‌اش به «پسر» لامیه و «بجای پسر» مفعول غیر صریح فعل «نکند» و «این کرم» مفعول صریح آن و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.
که: حرف بیان و یارابط صفت.
دست جود تو: «دست جود» مجازاً لامیه و مبتدا واضافه‌اش به «تو» لامیه است.
باخاندان آدم: باء حرف صله و «خاندان آدم» لامیه و مفعول غیر صریح فعل «کرد» و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.
محصول بیت: پدر برپسر هرگز این کرم نکند که دست جود تو بخاندان آدم کرد یعنی لطفی که تو به اولاد ونسل آدم میکنی کسی به‌اولاد خود نمیکند.

خدای خواست که بر عالمی ببخشاید
ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد.

خدای: مبتدا و «خواست» خبر آن.
که: حرف بیان.
عالمی: یاء حرف تنکیر ویاحرف نسبت منسوب به‌عالم یاعالم.
ببخشاید: فعل مضارع مفرد غائب از بخشاییدن یعنی ترحم کردن.
برحمت خود: باء حرف مصاحبت و «رحمت خود» اضافهٔ لامیه.
پادشاه عالم: اضافهٔ لامیه و «ترا» مفعول اول فعل کرد و «پادشاه عالم» مفعول

ثانی و «برحمت» مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: خدایتعالی خواست که بعالم یااهل عالم ترحم کند پس ترا برحمت خود برعالم پادشاه کرد یعنی ترا خدایتعالی برعالم رحمت فرستاد تاامت حضرت محمد علیه‌الصلوة والسلام را رعایت‌کنی همچنانکه حضرت‌محمد صلی‌الله‌علیه وسلم را بدوعالم رحمت فرستاده.

قاضی چون سخن بدین پایه رسانید و از حد قیاس ما اسب مبالغه در گذرانید بمقتضای حکم‌قضا رضا دادیم واز مامضی درگذشتیم و بعذر ماجری طریق مدارا گرفتیم و سربتدارک برقدم یکدیگر نهادیم و بوسه برسر و روی همدیگر دادیم و ختم سخن بدین دو بیت بود.

قاضی:

چون: ادات تعلیل.

سخن: مفعول صریح فعل «رسانید» و «بدین‌پایه» مفعول غیرصریح‌آن و «پایه» بمعنی مرتبه است.

رسانید: فعل متعدیست.

حد قیاس ما: اضافه‌های لامیه و مفعول غیر صریح فعل «گذرانید».

اسب مبالغه: اضافهٔ بیانی و مفعول صریح فعل درگذرانید.

در: حرف تأکید.

گذرانید: فعل ماضی مفرد غائب والف ونون ادات تعدیه است.

بمقتضای حکم قضا: باء حرف صله و «مقتضای حکم قضا» اضافه‌های لامیه و مفعول غیر صریح فعل «دادیم» «ورضا» مفعول صریح آن و جملهٔ فعلیه جواب تعلیل و جملهٔ تعلیلیه خبر مبتداست.

ما: اسم موصول.

مضی: فعل ماضی مفرد مذکر غائب و جملهٔ فعلیه صلهٔ موصولست.

درگذشتیم: در حرف تأکید و درگذشتیم یعنی صرف‌نظر کردیم.

بعذر ماجری: باء حرف مصاحبت و «عذر ماجری» اضافهٔ لامیه و «ما» موصول و «جری» فعل ماضی مفرد مذکر غائب یعنی جاری شد (مرور کرد).

طریق مدارا: اضافهٔ لامیه در اصل مدارات است لیکن ناقص باب مفاعله را بحذف تاء مصدری استعمال میکند و «سر» مفعول فعل «نهادیم» و «بتدارك» مفعول غیر صریح آنست.

برقدم یکدیگر: اضافهٔ لامیه و مفعول غیر صریح «نهادیم» و «بوسه» مفعول صریح فعل «دادیم» و «سرو روی همدیگر» مفعول غیر صریح آنست.

ختم سخن: اضافهٔ لامیه یعنی اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

ما بگذرانید بمقتضای حکم رضا دادیم و از ما مضی درگذشتیم و بعذر ماجری

یعنی بعذر جنگ و جدالی که در میان ما بود یعنی بدین سبب طریق مدارا گرفتیم و بتدارك سر برقدم همدیگر نهادیم یعنی احوال ما بخاطر غوغـای گذشته بتعذیر انجامید پس طریق مصالحه گرفتیم و بجهت اینکه از قبل شرع چیزی متوجه ما نشود سروروی هم بوسه دادیم چنانکه در حالت مصالحه عادت براینست و ختم سخن بااین دوبیت بود.

قطعه

مکن زگردش گیتی شکایت ای درویش
که تیره‌بختی اگر هم برین نسق مردی

گردش گیتی: اضافهٔ لامیه «گردش» اسم مصدر از گردیدن بفتح کاف عجمی و «گیتی» بکسر کاف عجمی بمعنی جهانست.

که: حرف تعلیل.

تیره‌بختی: وصف ترکیبی بمعنی سیه‌بختی و یاء ضمیر خطابست.

نسق: بفتح نون و سین بمعنی اسلوب وطـریق و کلمهٔ «هم» در اینجـا جهت تحسین لفظ و تکمیل وزنست.

کسیکه گفته بمعنی مع است معنی هم ومع را نمیدانسته. (رد سروری)

مردی: فعل ماضی مفرد مخاطب از مردن.

محصول بیت: ای‌درویش از گردش گیتی شکایت مکن زیرا سیه‌بختی اگر بر این اسلوب و طریق باشی یعنی درویشی توکل و قناعت و تسلیم ورضاست بدرویش شکایت لایق نیست زیرا شکایت بدبختی است.

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست
بخور ببخش که دنیا و آخـرت بـردی

توانگرا: الف حرف ندا.

چو: حرف تعلیل.

دست کامران: اضافهٔ بیانی.

بخور: فعل امر مفرد مخاطب.

ببخش: فعل امر مفرد مخاطب از بخشیدن.

که: حرف تعلیل.

بردی: فعل ماضی مفرد مخاطب ازبردن.

محصول بیت: ای‌توانگر چون دست و دل کـامران داری (چون خدا مراد ترا داده است) بخور و ببخش زیرا دنیا و آخرت بردی (دنیا و آخرت مال تو شد) حاصل باخوردن دنیا و بابخشیدن آخرت مال تو شد یعنی باخوردن و بخشیدن مالك دنیا و آخرت شدی.

پایان باب هفتم

باب هشتم
در آداب صحبت

باب هشتم در آداب صحبت

باب هشتم: اضافهٔ بیانی.
آداب صحبت: آداب جمع ادب بمعنی اجتماع خوی‌نیکو و ادیب کسی را گویند که اخلاق نیك‌دراو جمع باشد واضافه‌اش به «صحبت» اضافهٔ لامیه است.

حکمت

مال از بهر آسایش عمرست نه‌عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت کـه. گفت نیکبخت آنکـه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

مال: بسکون لام مبتدا و مابعدش خبر آن.
بهر آسایش عمر: اضافهٔ لامیه و آسایش بمعنی اسودگی و اسم مصدر است از آساییدن.
بهر گرد کردن مال: اضافه‌ها لامیه و «گرد کردن» بکسر کـاف عجمی و فتح کاف عربی بمعنی جمع کردن.
عاقلی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف مفعول.
نیکبخت: وصف ترکیبی بمعنی خوشبخت.
که: تقدیرش کیست.
کشت: بکسر کاف عربی و سکون شین فعل ماضی مفرد غائب بمعنی کاشت.
هشت: بکسر هاء و سکون شین فعل ماضی مفرد غـائب بمعنی گذاشت یعنی ترك کرد.
کشت از کشتن و هشت از هشتن مشتق است.
محصول ترکیب: مال از برای آسایش و حضور عمر است نه عمر برای جمع کردن مال. از عاقلی پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت که؟ گفت نیکبخت کسی است کـه کشت و خورد. مراد از کشت بذل کـردن از برای آخرت است بـاعتبار «الدنیا مزرعةالاخرة» و بدبخت کسی است که مرد و گذاشت، بوراث وحساد گذاشت و رفت.
کسانی‌که بجای «بدبخت که» «چیست» نوشته‌اند ازاحوال سجع غافل بوده‌اند. (رد سروری و شمعی)

مکن نماز بر آن هیچکس کـه هیچ نکرد
که عمر درسر تحصیل مال کرد ونخورد.

مکن نماز: نماز مخوان.
هیچکس: بمعنی سفله ودنی.
که: حرف رابط صفت.
هیچ نکرد: یعنی‌کار خیر وبافایده نکرد. حاصل: عملی‌که‌لایق‌حق باشد نکرد.
که: حرف تعلیل.
عمر: مفعول اول «کرد» و «صرف» مقدر مفعول ثانی.
در: حرف ظرف.
سر تحصیل مال: «سر تحصیل» اضافهٔ لامیه و «تحصیل مال» اضافهٔ مصدر بمفعولش.
محصول بیت: بآن سفله وناکس که عملی لایق خدا نکرد (از برای آخرت کار خیری نکرد) بعداز مرگش نماز مکن زیرا عمرش در سودای تحصیل مال صرف و تلف کرد و نخورد یعنی نه‌خودش خورد ونه درراه خدا خوراند.

پند

حضرت موسی علیه‌السلام قارون را نصیحت کرد که «اَحْسِنْ کَما اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْکَ» نشنید و عاقبتش شنیدی

قارون را: «را» ادات مفعول.
که: حرف بیان.
احسن: فعل امر مفرد مذکر مخاطب ازباب افعال بمعنی احسان کن.
کما: کاف حرف تشبیه و «ما» حرف مصدر.
احسن: فعل ماضی مفرد مذکر غائب.
الله: فاعل احسن.
الیك: جار و مجرور متعلق به‌فعل ماضی (احسن).
نشنید: فعل نفی ماضی مفرد غائب فاعلش قارون یعنی قارون پندش را نشنید و قبول نکرد.
عاقبتش: ضمیر راجع بقارون است.
شنیدی: فعل ماضی مفرد مخاطب یعنی عاقبتش چگونه شد شنیدی.
محصول ترکیب: حضرت موسی علیه‌السلام بقارون نصیحت کرد که به‌بندگان خدا احسان کن یعنی ازاموالت زکات وصدقه اعطا کن چنانکه خدایتعالی بتو احسان و اعطا فرمود و قارون پند موسی را نشنید یعنی قبول نکرد. درباب اول مفصل شنیدی که عاقبتش چه شد.

قطعه

آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

آن‌کس که: در بعضی جاها تقدیر «آنکه» را «آنکس که» میکردیم از اینجا معلوم شود همان تقدیر.

بدینار و درم: باء حرف مصاحبت.

نیندوخت: فعل نفی ماضی مفرد غایب بمعنی کسب نکرد ویاء منقلب از همزه است که مفصلا بیان شده.

خیر: مفعول صریح نیندوخت.

بدینار: مفعول غیر صریح آن.

سر: مفعول صریح اول «کرد» و «تلف ویاصرف» محذوف مفعول ثانی

اندر سر: مفعول‌فیه فعل «کرد» سر اول بمعنی رأس وسر دوم بمعنی سودا.

محصول بیت: آنکس که بسبب درم و دینار کسب خیر نکرد یعنی مالش را صرف خیرات ننمود عاقبت سرش را در راه دینار و درم تلف نمود یعنی مثل قارون بدان سودا درگذشت.

خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا
با خلق کرم کن که خدا با توکرم کرد

خواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنی شرطی.

متمتع: اسم فاعل ازباب تفعل بمعنی فایده‌مند وبهره‌مند. دربعضی از نسخ «خواهی که ممتع شوی» واقعست (اسم مفعول ازباب تفعیل) لیکن معنای هردو یکیست.

شوی: فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی باشی.

با: حرف صله.

که: حرف تعلیل.

خدا: مبتدا.

کرد: خبر آن.

کرم: مفعول صریح «کرد».

باتو: مفعول غیر صریح آن و «با» حرف صله.

محصول بیت: اگر خواهی که از نعمت دنیا بهره‌مند شوی بخلق خدا کرم کن چونکه خدا بتو کرم کرد.

عرب گوید: جُدْ وَلاٰ تَمْنُنْ فَاِنَّ فٰائِدَةً اِلَیْکَ عٰائِدَةٌ

جد: بضم جیم فعل امر مفرد مذکر مخاطب از جادیجود یعنی اجوف واوی از باب نصر مثل قل ازقال یقول بمعنی ببخش و جوانمردی کن.

لاتمنن: فعل نهی مفرد مذکر مخاطب «منت مگذار» یعنی بهرکه خوبی کردی منت مگذار.

فان فائدة: فاء حرف تعلیل نهی است زیرا تحقیق گفتن فایده میباشد.

الیك: جار و مجرور متعلق به‌عائده.

محصول ترکیب: عرب می‌گوید: جوانمردی کن و منت مگذار یعنی بکسیکه جوانمردی کردی منت مگذار زیرا فایدهٔ آن بخود تو برمیگردد. چنانچه حضرت شیخ شرح کرده میفرماید:

یعنی ببخش و عطاده و منت منه که فایدهٔ آن بتو باز میگردد.

محصول ترکیب: بخشش کن و عطا بده یعنی احسان کن و منت مگذار زیرا فایده‌اش بتو باز گردد حاصل فایده‌اش عاید بتو است نه‌بکسی که احسان کرده‌ای.

قطعه

درخت کرم هر کجا بیخ کرد
گذشت از فلک شاخ و بالای او

درخت کرم: اضافهٔ بیانی.
بیخ کرد: بیخ بکسر باء عربی بمعنی ریشه و «بیخ کرد» بمعنی ریشه نمود. یعنی ریشه دوانید.
«درخت» مبتدا و «کرد» خبر آن. «بیخ» مفعول صریح و «هرکجا» مفعول‌فیه‌آن.
گذشت: فعل ماضی مفرد غائب یعنی تجاوز کرد.
از فلک: مفعول غیر صریح آن.
شاخ: معروف.
بالا: قد واضافه‌اش به «او» لامیه است.
محصول بیت: درخت کرم در هرکجا ریشه کرد یعنی مستحکم (در هرجائی که ثابت و قائم شد) و بزرگ شد قد وبالا و شاخه‌هایش از فلک تجاوز نمود. حاصل، ثوابش به‌عرش اعلا واصل شد.

گر امیدواری کزو بر خوری
بمنت منه اره بر پای او

امیدواری: تشدید میم بضرورت وزن و «وار» معنی نسبت افاده میکند و یاء ضمیر خطابست.
کزو: تقدیرش «که از او» و «که» حرف بیان و ضمیر «او» راجع به درخت کرم است.
بر: در اینجا بمعنی میوه و محصولست.
خوری: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی بخوری.
بمنت: باء حرف مصاحبت.
منه*: فعل نفی مفرد مخاطب از نهیدن.

---

* میم علامت فعل نهی و «نه» فعل امر از نهادن است زیرا از مصادری مانند «نهادن، ایستادن، جویدن، دویدن، خوابیدن، خریدن» اگر بخواهند ماده مضارع و فعل امر بسازند علامت مصدری «د ن» و حرف علهٔ ماقبل را حذف میکنند بن مضارع (فعل امر) بدست میآید-

کسانی که بفتح و کسر نون از نهادن اخذ کرده‌اند نمیدانسته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

اره: معروف و تشدید بضرورت وزنست و مفعول صریح منه.

برپای او: «بر» حرف استعلاء و «پای‌او» اضافهٔ لامیه وضمیر راجع به «درخت» و پای مفعول غیر صریح منه.

محصول بیت: اگر امیدواری که از درخت مذکور میوه و محصول بخوری بمنت اره بپایش مگذار یعنی کرمی که کرده‌ای بامنت گذاشتن ضایع مگردان. حاصل: احسانی که‌کرده‌ای بامن واذی ابطال‌مکن کماقال‌الله‌تعالی «ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی» مراد از اره منت است که ثواب احسان و کرم را باطل میکند. در بعضی از نسخ بجای «امیدواری» (باواو) امیدداری (بادال) واقعست لیکن معانی متقاربند.

قطعه

شکر خدای کن که موفق شدی بخیر
ز انعام و فضل اونه معطل‌گذاشت

شکر خدای: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

که: حرف تعلیل.

موفق: مفعول ازباب تفعیل بمعنی توفیق و هدایت داده شده.

شدی: فعل ماضی مفرد مخاطب.

بخیر: باء حرف مصاحبت و یا حرف صله یعنی مراد با خیر یا بخیر است.

انعام و فضل او: اضافه‌ها لامیه است.

نه: حرف نفی درمعنا مقید به «گذاشت» در تقدیر نگذاشتت.

محصول بیت: شکر برخدا کن که باخیر موفق شدی و یابخیر توفیق و هدایت یافتی و خدایتعالی ترا ازفضل وانعام خود معطل نگذاشت یعنی ترا ازلطف واحسانش معطل نگذاشت و ترك ننمود.

منت منه که خدمت سلطان همی کنی
منت شناس ازوکه بخدمت بداشتت

که: حرف بیان.

خدمت سلطان: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

شناس: فعل امر مفرد مخاطب.

ازو: ضمیر راجع به‌سلطانست.

که: حرف بیان.

بخدمت: باء حرف ظرف، تقدیرش بخدمتش است.

←مثل (نه، ایست، جو، دو، خواب، خر) البته استنائاتی نیز مانند (دادن، ستادن، بودن، نمودن، شنیدن، دیدن) میتوان پیداکرد که بن‌مضارع (فعل امر) آنها چنین می‌شود «ده، ستان، باش، نمای، شنو، بین» والا مصادری مانند «دهیدن، ستانیدن، باشیدن، نماییدن، شنویدن، بینیدن» نداریم مگر مصادر جعلی یا متعدی.

محصول بیت: منت مگذار که‌بپادشاه خدمت‌میکنم. باگفتن اینکه من بتو (بشاه) خدمت میکنم منت مگذار بلکه منت از پادشاه بدان که ترا بخدمتکاری قبول کرده یعنی آنکس که ترا بکار گمارده باید منت بگذارد چنانکه اگر ترا بخدمتکاری قبول نمیکرد چه میکردی.

حکمت

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آن که اندوخت و نخورد دیگر آن که آموخت و نکرد.

رنج بیهوده: اضافهٔ بیانی.
سعی بی‌فایده: اضافهٔ بیانی.
اندوخت: تقدیرش «مال اندوخت» است.
آموخت: تقدیرش «علم آموخت».
نکرد: تقدیرش «عمل نکرد».
محصول ترکیب: دوکس رنج و زحمت بیجا و باطل و زاید بردند یعنی بیجا زحمت کشیدند و سعی وکوشش بیفایده نمودند یکی آنکه مال اندوخت ولی نخورد و دیگری آنکه علم آموخت و بمقتضای علم عمل نکرد.

مثنوی

علم چندانکه بیشتر خوانی
چون عمل درتو نیست نادانی

علم: مفعول مقدم خوانی.
محصول بیت: هراندازه علم را بیشتر خوانی چون درتو عمل نباشد نادانی (جاهلی).

نه محقق بود نه دانشمند
چار پایی برو کتابی چند

محقق: اسم فاعل ازباب تفعیل و کسی را گویند که مسائل را از روی تحقیق اثبات کند.
نه: حرف نفی و در معنی مقید به‌فعل است در تقدیر نبود.
چارپایی: حیوان چهارپا و فاعل «نبود» ویاء حرف وحدت.
برو کتابی: یاء حرف وحدت و جملهٔ ظرفیه صفت چهارپاست.
محصول بیت: حیوانی که براو چند کتاب باشد (بارش چند کتاب باشد) محقق و دانشمند نمیشود یعنی کسی‌که عامل بعلم نسود مثل حیوانیست که بارش کتاب باشدچنانکه‌درکلام‌خدا واقعست «کمثل‌الحماریحمل‌اسفاراً» اسفارجمع‌سفر بمعنی‌کتاب.

آن تهی مغز را چه علم و خبر   که برو هیزمست یا دفتر

تهی مغز را: تهی‌مغز وصف ترکیبی بمعنی بی‌عقل و فتح و کسر تاء جایز است و «را» ادات تخصیص.
که: حرف بیان.
هیزم: بکسر ها وضم زاء معروف.
دفتر: مراد از دفتر کتابست بضرورت قافیه دفتر گفته شده.
محصول بیت: آن بی‌مغز وبی‌عقل چه علم و خبری دارد یعنی علم و خبری ندارد که براو هیزم بار کرده‌اند یادفتر حاصل: باریست میکشد و اما نمیداند که بارش چیست.

حکمت

علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن

محصول ترکیب: علم از برای تربیت و تقویت دین است نه‌ازبرای خوردن دنیا یعنی تحصیل علم ازبرای دنیا و وسیلهٔ جاه نیست.

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گردکرد و پاك بسوخت

خرمنی: یاء حرف وحدت.
گرد کرد: جمع نمود.
پاك بسوخت: تمام سوخت وچیزی باقی نگذاشت. این‌عبارت دربینشان مستعمل است.
محصول بیت: هرکس که بخلق عالم پرهیز و علم وزهد فروخت یعنی اینهارا وسیله تحصیل مال و جاه کرد خرمنی جمع کرده همه‌اش را سوزاند و چیزی باقی نگذاشت یعنی این عمل باعث مغفرت آخرت نمیشود و فائده‌اش بدنیاست.

حکمت

عالم ناپرهیزگار کوریست مشعله‌دار «هَدٰی وَلاٰ یهْتَدِی»

عالم ناپرهیزکار: اضافهٔ بیانی «گار» یاکاف عجمی ادات فاعلی است و «عالم» مبتدا.
کوریست: خبر آن ویاء حرف وحدت.
مشعله‌دار: وصف ترکیبی از داریدن.
یهدی: فعل مضارع مفرد مذکر غائب ناقص یائی ازباب ضرب بمعنی بمردم راه نشان میدهد یعنی راهی که واصل بمطلوب می‌شود نشان میدهد.
لایهتدی: فعل نفی مستقبل مفرد مذکر غائب ناقص یائی ازباب افتعال بمعنی مهتدی نمیشود یعنی هدایت نمییابد.
محصول ترکیب: عالم ناپرهیزگار (اهل‌علم ناپرهیزگار) مثل‌کوریست مشعلدار

یعنی بدان میماند زیرا او بامشعل نشان میدهد اما خودش باآن راه نمی‌بیند حاصل: کسی که از عالم غیر عامل کسب علم نموده و عمل کند از واعظ غیر متعظ واز ناصح غیر منتصح مهتدی می‌شود.

بی فایده هر کـه عمر درباخت
چیـزی نخریـد و زر بینداخت

عمر: مفعول مقدم درباخت.
چیزی: یاء حرف وحدت.
زر: مفعول مقدم بینداخت.
محصول بیت: کسی که بی‌فایده و بیهوده عمرش را درباخت یعنی درجای دیگر صرف کرد و ضایع نمود مثل آنکسی است که چیزی نخرید و دینـار بیتداخت یعنی چیزی نخرید ودرم و دینار بپراکند و تلف نمود.

حکمت

ملك از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یـابد پادشاهـان بنصیحت خـردمندان محتاج ترنـد کـه خـردمندان بتقـرب پـادشـاهـان.

ملك: مراد از ملك مملکت است.
دین: مراد از دین دین اسلامست.
کمال یابد: فعل مضارع مفرد غائب از یابیدن.
کسیکه از یافتن گفته خطا کرده است. (ردابن سیدعلی)
متونی که در دسترس هست «کمال یابد» واقعست اگر چه قیاس «کمال گیرد» بود پس کسیکه بـه نویسندهٔ «کمال یـابد» ایراد کرده اعتراضش بی‌تقریب است. (رد سروری)
محتاج‌ترند: «تر» ادات تفضیل.
که: بمعنی من تفضیلی است.
محصول ترکیب: مملکت از عقلا جمال گیرد یعنی مملکتی که عقلای زیاد داشته باشد زیباست زیرا عقلا زینت عالمست ودین اسلام نیز از پرهیزگاران کمال یابد یعنی دین اسلام از اهل زهد وتقوی کمـال یابد زیرا کارهـای آنان شرعی می‌شود و پادشاهان بنصیحت عقلا محتاجترند که عقلا بتقرب پادشاهان یعنی عقلا بپادشاهان چندان محتاج نیستند ولی پادشاهان بنصایح آنان محتاجترند.

قطعه

پندم اگـر بشنوی ای پـادشاه
در همه دفتر به ازین پند نیست

پندم: در بعضی از نسخ پندی بایاء وحدت واقعست. پند بدون میم و یاء در دسترس موجود نیست. پس اعتراض بکسی که نسخه بامیم «پندم» را اختیار کرده از قلت تتبع است. (رد سروری)

دفتر: مراد کتابست.

محصول بیت: ای‌پادشاه اگر پند مرا بشنوی در تمـام کتب پندی بهتر ازاین ست وآن پند بیت ثانی است.

جـز بخردمند مفرمـا عمل گرچه عمل‌کارخردمند نیست

بخردمند: باء حرف صله.

مفرما: فعل نهی مفرد مخاطب از فرماییدن.

کسیکه از فرمودن گفته خطا کرده است. (رد سروری)

محصول بیت: ای‌پادشاه بغیراز عاقل بکسی عمل مفرما اگر چه عمل کار عاقل نیست یعنی تو کار خود را بغیراز عاقل بکسی محول مکن اگر چه شخص عاقل عمل قبول نمیکند.

حکمت

سه‌چیز پایدار نماند مال‌بی‌تجارت وعلم بی‌بحث وملك بی‌سیاست. رحم آوردن بـــربدان ستمست برنیکان و عفو کـــردن از ظالمان جورست بردرویشان.

محصول ترکیب: سه‌چیز ثابت وپایدار نمی‌ماند یکی مال بی‌تجارت یعنی مالی که باآن تجارت نکنند کم‌کم خـــرج می‌شود وازبین میرود و علم بی‌مذاکـــره فراموش می‌شود و ملك وسلطنت بی‌سیاست هم ثابت و پایدار نمیماند زیرا بدین‌سبب ظالمان طغیان میکنند ومملکت از دست میرود چنانکه خودش علت آنرا بیان نموده میفرماید: رحم آوردن بربدان (ترحم کردن به‌آنـــان) ظلم است برنیکان و عفو کـــردن ظلم از ظالمان جور و جفاست بردرویشان پس سلطنت باظلم قائم نمیشود زیرا بدان بـــه نیکان و ظالمان به‌درویشان جفا می‌کنند و بسبب دعای بدنیکان وفقرا ملك ثابت و پایدار نمی‌ماند.

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی
بدولت تـــو گنه مـــی‌کند بـــانبازی

خبیث را: پلید و ناپاك «را» ادات مفعول.

تعهد: مصدر ازباب تفعل بمعنی تحفظ و رعایت.

بنوازی: باء حرف تأکید «نوازی» فعل‌مضارع مفرد مخاطب بمعنی نوازش کنی.

بدولت تو: باء حرف ظرف ویاحرف مصاحبت واضافه «دولت» به «تو» لامیه است.

گنه: مفعول صریح فعل میکند و انبازی مفعول غیر صریح آن.

بانبازی: باء حرف مصاحبت و «انباز» بمعنی شریك و یاء حرف مصدر.

محصول بیت: چون خبیث را بتوازی و رعایت وحمایت نمائی در دولت تو ویا بادولت تو بانبازی گناه می‌کند زیرا رعایت تو از او سبب رضای تو است بظلم پس در ظلم بااو شریك می‌شوی.

حکمت

بردوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و برآواز خوش کودکان غره نباید بود که آن بخیالی متبدل شود واین بخوابی متغیر گردد.

بر: حرف استعلاء.

دوستی: یاء حرف مصدر بجهت اضافه بودن مکسور خوانده می‌شود و «دوستی پادشاهان» اضافهٔ لامیه است.

نتوان کرد: «بردوستی» مفعول غیر صریح و «اعتماد» مفعول صریح آنست.

آواز خوش کودکان: اضافهٔ بیانی و لامیه «کودك» بادوکاف عربی بضم اولی و فتح دال بمعنی طفل والف و نون ادات جمع است.

غره: در لغت بکسر غین اما عجم بفتح خواند و مفعول صریح «نباید» و «برآواز» مفعول غیر صریح آنست.

کرد و بود: بمعنی مصدر است.

که: حرف تعلیل.

آن: اسم اشاره.

بخیال: باء حرف مصاحبت و خیال در اینجا بمعنی ظن و وهم است.

این: اسم اشاره راجع به‌آواز.

بخواب: باء حرف سبب وخواب دراینجا بمعنی رؤیا ومراد احتلامست.

محصول ترکیب: بدوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و نباید به‌آواز خوش کودکان‌مغرور شد زیرا دوستی پادشاهان باخیالی‌متبدل‌گرددیعنی باسوء ظنی دوستی را بهم میزنند و آواز کودکان هم بسبب احتلامی متغیر میشود.

معشوق هزار دوست را دل ندهی
ور میدهی آن دل بجدایی بنهی

معشوق هزار دوست: اضافهٔبیانی و «هزاردوست» وصف ترکیبی‌یعنی دارندهٔ هزار عاشق.

را: ادات مفعول.

ندهی: بفتح نون و بفتح وکسر دال وبکسر «هاء» فعل نفی مستقبل، مفرد مخاطب، و «معشوق» مفعول اول و «دل» مفعول ثانی آنست.

ور: مخفف «واگر» چنانکه بکرات ذکر شد.

میدهی: فعل شرط و مضارع مفرد مخاطب.
بجدایی: باء حرف صله و یاء حرف مصدر.
بنهی: باء حرف استقبال «نهی» بفتح وکسر نون وبکسر هاء فعل مضارع مفرد مخاطب جواب شرط آن. دل مفعول صریح وبجدایی مفعول غیر صریح آنست.
محصول بیت: بمعشوق هزار دوست دل مده یعنی عاشق او مباش و اگر به‌او دل میدهی و عاشقش میشوی آن دل بفراق مینهی یعنی وصال میسر نمیشود وبفراق می‌انجامد.

کسیکه گفته یاء اول جدایی اشباعیست فاسد گفته زیرا یاء اصلی است. (رد سروری)
کسیکه نون بنهی را بکسر تخصیص داده بی‌وجه گفته. (ردابن سیدعلی)
کسیکه گفته درآخر دومصراع یاء ها حاصل از اشباع کسره است خطا گفته. (ردابن سیدعلی)

حکمت

هرآن سری که داری بادوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان باشد که وقتی دوست گردد. رازی که خواهی نهان ماند باکسی در میان منه اگرچه معتمد بود که هیچکس بر سر تو از تو مشفق تر نباشد.

سری: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
بادوست: «با» حرف مصاحبت.
در میان: «در» حرف صله.
منه: مگذار یعنی بادوست درمیان مگذار (بدوست افشا مکن).
وقتی: یاء حرف وحدت.
گزندی: بضم کاف عجمی وفتح زاء وسکون‌نون بمعنی‌ضرر ویاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
توانی: فعل مضارع مفرد مخاطب از توانیدن یعنی قادری.
بدشمن: باء حرف صله.
مرسان: فعل نهی مفرد مخاطب والف ونون ادات تعدیه است.
باشد که: جایز است که.
وقتی: یاء حرف وحدت.
رازی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
خواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
نهان: پنهان.

ماند: فعل مضارع مفرد غائب (بماند).
معتمد: اسم مفعول ازباب افتعال (کسیکه به‌او اعتماد داری).
که: حرف تعلیل.
مشفق‌تر: مشفق اسم فاعل ازباب افعال بمعنی بامحبت و باشفقت و «تر» ادات تفضیل.

محصول ترکیب: هرآن سری که داری یعنی هرسری که داری بادوست درمیان منه یعنی آن سررا بدوست مگو وافشا مکن چه‌دانی که‌روزی دشمن تو گردد یعنی در میانتان عداوت افتد وسر تورا بخلق افشا نماید و تاقادری ضرری بدشمن مرسان امکان دارد روزی دوست تو گردد و خجلت بری واگر میخواهی راز تو پنهان ماند باکسی درمیان مگذار اگر چه آن‌کس معتمد تو باشد زیرا هیچکس بسر تو ازتو مشفقتر نمیشود یعنی تو که قادر بحفظ راز خود نیستی دیگران آنرا چه‌گونه حفظ نمایند زیرا کسی بسر دیگران خزانه‌دار نمیشود.

قطعه

خامشی بـه کـه ضمیر دل خویش
بـا کسی گفتن و گفتن کـه مگوی

خامشی: خاموشی و خموشی و خامشی و خمشی بایاء مصدری بمعنی ساکت بودن.
ضمیر دل خویش: ضمیر در اینجا بمعنی سر و اضافه‌اش به «دل» و «خویش» لامیه است.
بکسی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت.
گفتن: هردو مصدر است.
که: حرف بیان.
مگوی: فعل نهی مفرد مخاطب.

محصول بیت: خاموشی بهتر ازاینست که‌سر دل خودرا بکسی بگوئی و بسپاری که کسیرا مگوی یعنی خاموش ماندن بهتر است از افشای راز دل بکسی و تنبیه‌کردن و سپردن که این راز را بکسی مگو.

ای سلیـم آب ز سر چشمـه ببند
کـه چو پر شد نتوان بستن جوی

سلیم: در اینجا بمعنی ساده دل است.
آب زسرچشمه: آب مفعول صریح و «زسرچشمه» مفعول غیر صریح ببند.
ببند: فعل امر مفرد مخاطب یعنی سد کن.
که: حرف تعلیل.
پرشد: یعنی زیاد شد و بصورت نهر درآمد.
نتوان بستن: بستن امکان ندارد.

جوی: بمعنی نهر ومفعول بستن (جوی را نتوان بستن) و بااضافت خواندن نیز جایز است در اینصورت اضافهٔ مصدر بمفعولش وبااین تقدیر فاعل «شد» ضمیر راجع به‌آب می‌شود.

پس کسیکه گفته در «جوی» باشد وبستن تنازع میکند بمعنی بیت واصل نشده. (ردابن سیدعلی)

محصول بیت: ای‌ساده‌دل آبرا ازسرچشمه سد کن چون زیـاد شد ونهر گشت نتوان نهر را بست. حصه از قصه این‌که تو آب سر خود را از سرچشمه زبان بندکن از دولیت خارج مساز والا بتمام عالم منتشر می‌شود.

بیت

سخنی در نهـان نبایـد گفت کـه بهـر انجمن نشاید گفت

سخنی: یاء حرف وحدت.

درنهان: «در» حرف ظرف و «نهان» بمعنی پنهان.

گفت: درهردو محل بمعنی گفتن.

که: حرف رابط صفت.

انجمن: بمعنی مجمع ومجلس.

محصول بیت: سخنی درنهان نبایدگفت که‌گفتن آن‌درهرمجلس لایق‌نیست یعنی کلامی که آشکارا گفتن آن درهرمجلس لایق وجایز نباشد نباید آن سخن را در نهان گفت.

حکمت

دشمنی ضعیف کـه در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز آن نیست که دشمن قوی گردد وگفته‌اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چـه رسد هر کـه دشمن کوچك را حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندك مهمل گذارد.

دشمنی: یاء حرف وحدت.

ضعیف: صفت دشمـن است ودر بعضـی از نسخ «دشمن ضعیف» بـااضـافت واقعست.

که: حرف بیان ویارابط صفت.

درطاعت آید: «در» حرف صله.

دوستی: یاء حرف وحدت.

نماید: نشان دهد، از نماییدن.

کسیکه این فقره را در حکم عطف تفسیری اعتبار کرده ملاحظه نداشته است. (رد سروری)

مقصود وی: اضافهٔ لامیه و «وی» راجع به‌دشمن است.

دشمنی: یاء حرف مصدر.

گردد: بفتح کاف عجمی فعل مضارع مفرد غائب از گردیدن در اینجا بمعنی باشد.

گفته‌اند: عقلاء گفته‌اند.

بردوستی دوستان: «بر» حرف‌صله، «دوستی» یاء حرف مصدر. «دوستی‌دوستان» اضافهٔ لامیه.

تا: ادات تعجب بمعنی عجبا و بعضی گفته‌اند که حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش و غافل مشو.

بتملق: باء حرف صله و «تملق» مصدر ازباب تفعل بمعنی چاپلوسی.

چه رسد: تقدیرش چه اعتماد رسد یعنی بتملق دشمنان چه اعتماد رسد استفهام انکاریست یعنی اعتماد نمی‌رسد حاصل اعتمادی نیست. کسیکه «بتملق دشمنان چه رسد» گفته غلط است. (رد شمعی)

هرکه: هرکس که.

دشمن کوچك را: اضافه بیانی و «را» ادات مفعول و مفعول اول شمارد و حقیر مفعول ثانی آنست.

شمارد: فعل مضارع مفرد غائب در اینجا بمعنی حساب نماید ازشماریدن.

بدان: باء حرف صله و «آن» اشاره است بیك‌حال و قصه و قضیه و غیره مقدر.

ماند: فعل مضارع مفرد غـائب از مانیدن. زیرا مانستن و ماندن و مـانیدن هست که اولی بمعنی شبیه بودن و دوتای دیگر بمعنی ماندن و گذاشتن است.

پس کسانی که‌در اینجا مشتق ازمانستن دانسته‌اند غلط دانسته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

که: حرف بیان.

آتش اندك را: اضافهٔ بیانی و «را» ادات مفعول و مفعول اول گذارد و مهمل مفعول ثانی آن.

گذارد: بضم کاف عجمی بمعنی ترك کند واهمال نماید.

محصول ترکیب: دشمن ضعیفی که بطاعت آید یعنی مطیع تو گـردد و دوستی نماید مقصود او غیر آن چیز نیست که دشمنی را قوی ومستحکم نماید حاصل ازبرای زیاد نمودن دشمنی است که مطیع تو گشته و محبت میتماید تاوقت فرصت کار خودش را بکند و عقلاء گفته‌اند بدوستی دوستان اعتماد نیـاید کرد تاچه رسد بچـاپلوسی دشمنان یعنی اعتمادی نیست هرکسیکه دشمن کوچك را حقیر وضعیف بشمارد بدان ماند که آتش اندك را مهمل بگذارد یعنی از ضررش نترسد وخاموش نگرداند زیرا یك جرقه شهری را میسوزاند.

قطعه

امـروز بکش کـه میتوان کشت

کاتش چو بلند شد جهان سوخت

بکش: فعل امر مفرد مخاطب از کشتن، درآتش بمعنی خاموش کن مستعملست

و در ذیروح بمعنی قتل پس اگر مفعول بکش آتش اعتبار شود بمعنی خاموش کن و اگر دشمن اعتبار گردد بمعنی بقتل برسان.

که: حرف بیان.

میتوان کشت: در تقدیر میتوان کشتن بمعنی خاموش کردن ویاکشتن امکان دارد قتل کردن معنی کرد و بهمان علت مصراع ثانی قابلیت دارد که بدو وجه معنی گردد.

بلند: فتح و ضم باء جایز است.

پس کسانی که مفتوح بودن آن را انکار کرده‌اند تتبع نداشته‌اند. (رد سروری و شمعی)

جهان: مفعول مقدم سوخت.

محصول بیت: امروز خاموش کن ویابقتل برسان که امکان هست که بکشی و یاخاموش کنی زیرا چون آتش حقیقی و یاآتش دشمنی بلند شد یعنی زیاد گردید دنیا را می‌سوزاند و بباد فنا می‌دهد حاصل: تافرصت در دست هست باید ضرر مضر و ضار را دفع کرد زیرا اگر بزرگ شود دنیارا بفنا می‌دهد.

بعضی از شراح گفته در مصراع ثانی اگر بجای «شد» لفظ «شود» واقع می‌شد بیت موزون‌و مستقیم می‌بود پس معلومست که موزون‌را ازناموزون تشخیص نمیداده واین چه زحمتی است که برای شرح گلستان بخود هموار کرده. (ردابن سیدعلی)

سوخت: فعل ماضی مفرد غائب مابین لازم و متعدی مشترك و مستعملست ودر اینجا متعدی است پس کسانی که لفظ چورا ادات شرط فهمیده و بماضی معنی مستقبل داده‌اند معنی شرط نمیدانسته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

مگذار که زه کند کمان را دشمن چو بتیر میتوان دوخت

کمان: مفعول اول کند.

زه: مفعول ثانی آن.

دشمن: فاعل کند و جمله مفعول «مگذار» است.

مگذار: فعل نهی مفرد مخاطب.

زه‌کند کمان را: «زه» قیطان کمان و «زه کند کمان را» یعنی کمانش را آمادهٔ تیراندازی کند.

بتیر: تقدیرش «بتیرش» ضمیر شین راجع به‌دشمن است.

دوخت: دشمن مفعول مقدم دوخت حاصل متنازع فیه است و بتیر مفعول غیر صریح آن.

کسیکه منکر این اعراب بوده و گفته: بعد دشمن صفت آنست بجانب معنی آشنائی نداشته. (رد سروری)

دوخت: فعل ماضی مفرد غائب از دوختن که‌مشترکست مابین خیاطت ومیخکوب کردن ومراد میخکوب کردنست ودر زبان ترکی باین معنی مستعمل است مثلا باتیر میخکوب کرد.

محصول بیت: زمانی که امکـان هست دشمن را بـاتیر بزنی و بدوزی وهلاك کنی بکن ومگذار که دشمن کمانش را زه کند و آماده بجنگ شود. حاصل: نباید به دشمن فرصت وامان داد.

پند

سخن در میان دودشمن چنان‌گوی که‌اگر دوست‌شوند شرم‌زده‌نباشی

شرم‌زده نباشی: «شرم‌زده» از اقسام وصف ترکیبی و «شرم‌زده نباشی» یعنی خجالت نکشی.

محصول ترکیب: مابین دو دشمن سخن چنـان گوی که اگر بـاهم دوست شوند خجالت نکشی (خجل و شرمنده نشوی).

مثنوی

میان دوکس جنگ چون آتشست
سخن‌چین بـدبخت هیزم‌کشست

میان دوکس: اضافهٔ لامیه و ظرف مکان.

جنگ: مبتدا ومابعدش خبر آن.

کسانی که در عبـارات آتش و کش سین و تاء را املاء نکرده و همزهٔ مجتلبه اثبات نموده‌اند از احوال املاء آگاهی نداشته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

چون: ادات تشبیه.

سخن‌چین: وصف ترکیبی از چینیدن در ایجا بمعنی غماز واضافه‌اش به‌بدبخت بیانیست.

هیزم‌کش: وصف ترکیبی از کشیدن بمعنی هیزم‌کشنده یعنی حمل کننده.

سخن‌چین: مبتدا و «هیزم‌کش» خبر آن.

محصول بیت: مابین دونفر جنگ مثل آتش است اما غماز بدبخت حمال هیزم آن آتش هست. حاصل: آتش جنگ را دامن میزنند.

کنند این و آن خوش دگر باره دل
وی انـدر میان کـوربخت و خجل

این و آن: فاعل کنند و «دل» مفعول اول و «خوش» مفعول ثانی آن.

دگرباره: ظرف زمان.

وی: مبتدا راجع به‌سخن‌چین.

اندر میان: ظرف مکان.

کوربخت: وصف ترکیبی بمعنی بدبخت ومکدالحال وشوربخت نیز گویند وخبر مبتدا است.

خجل: بمعنی شرمنده.

محصول بیت: آن‌دو دشمن دلشان‌را نسبت بهم خوش میکنند یعنی مصالحه کرده

دوست میشوند اما سخن‌چین خبیث طـالع ومکدرالحال دراین میـان شرمنده است و همان غمازی باو میماند.

میـان دوکس آتش‌افـروختن نه‌عقلست خود درمیان‌سوختن

میان دوتن: اضافهٔ لامیه و ظرف مکان افروختن.
آتش: مفعول افروختن.
افروختن: بمعنی روشن کردن.
خود: مفعول مقدم سوختن.
سوختن: اگر متعدی باشد «خود» مفعول مقدم آنست اما قابلیت دارد که لازم نیز باشد، تأمل تدر.
درمیان: ظرف مکان آن.
محصول بیت: میان دوکس آتش عداوت روشن کردن از مقتضای عقل نیست خود درمیان سوختن‌است. این‌بیت کانه نسبت بماقبل درمقام‌تعلیل‌است یعنی غمازی نمودن مابین دوکس خود را در آتش شر و فساد سوختن است.*
کسیکه در اول ابیـات مذکـور بجـای قطعه بیت نـوشته غلط نـوشته است. (رد سروری)

قطعه

در سخن با دوستان آهسته باش تاندارد دشمن خونخوار گوش

در: حرف ظرف.
بادوستان: «با» حرف مصاحبت.
آهسته: آرام آرام و یواش یواش بگو تاکسی نشنود.
تاندارد: «تا» حرف تعلیل «ندارد» فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
دشمن خونخواره: اضافهٔ بیانی وفاعل ندارد، «خونخواره» وصف‌ترکیبی بمعنی خون خورنده وهاء رسمی حرف تخصیص.
گوش: بضم کاف عجمی معروف و مراد از گوش داشتن گوش‌دادنست چنانکه در ترکی نیز بجای گوش بده گوش‌دار گویند.
محصول بیت: در سخن یعنی در موقع سخن گفتن بادوستان آهسته بـاش یعنی بلند مگو تادشمن خونخواره نشنود زیرا بسر تو مطلع شده فاش میکند.

پیش دیوار آنچه گویی هوش‌دار
تـا نباشد در پس دیـوار گـوش

هوش: بمعنی عقل وفراست و مفعول مقدم‌دار.
دار: فعل امر مفرد مخاطب از داریدن و «هوش‌دار» عاقل باش، حاصل اگـاه

* در بعضی از نسخ مصراع دوم چنین است: «نـه عقل است و خـود در میان سوختن» و محصول بیت این است که «میان دوکس آتش افروختن و خود درمیان سوختن شرط عقل‌نیست».

باش و غافل مشو.

تا: حرف تنبیه.

پس دیوار: اضافهٔ لامیه.

گوش: فاعل نباشد.

محصول بیت: درپیش‌دیوار آنچه که‌میخواهی بگوئی عاقلانه بگو تادرپس دیوار گوش نباشد زیرا سر تورا فاش میکند. دربعضی از نسخ بجای «هوش‌دار» «گوش‌دار» واقعست.

حکمت

هر که با دشمنان دوستان خود صلح کند سر آزار دوستان دارد.

بادشمنان دوستان خود: «با» حرف مصاحبت. اضافه‌ها لامیه است.

صلح: مفعول صریح «کند» و با «دشمنان» غیر صریح آن.

که: در اینجا اسم است بمعنی من شرطیه.

کند: فعل شرط و مصراع ثانی جواب شرط.

سرآزار دوستان: اضافه‌ها لامیه و مفعول مقدم فعل دارد و «سر» در اینجا بمعنی سودا و «آزار» اسم مصدر است بمعنی آزردن و اضافه‌اش به‌دوستان اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

محصول ترکیب: هرکسی که بادشمنان دوستان خود صلح کند یعنی باآنان دوستی‌نماید سودای‌رنجاندن دوستان‌را دارد یعنی‌مرادش بیحضورکردن‌دوستان‌است.

بیت

بشوی ای خردمند از آن دوست دست
که با دشمنانت بود همنشست

بشوی: باء حرف تأکید «شوی» بضم شین فعل امر مفرد مخاطب از شوییدن. کسانی که از شستن گفته‌اند سهو کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

دست: مفعول صریح بشوی و «ازآن دوست» غیر صریح آن.

که: حرف رابط صفت.

بادشمنانت: «با» حرف مصاحبت، «دشمنانت» تاء ضمیر خطابست.

همنشست: مجالس و مخالط مرادست.

محصول بیت: ای‌خردمند دست ازآن دوست بشوی یعنی اورا ترك مکن که با دشمنانت مجالس و مصاحب باشد.

حکمت

چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر برآید.

امضای‌کاری: «امضاء» مصدر ازباب‌افعال بمعنی‌گذراندن واضافه‌اش به«کار»

اضافه بمفعولش است ویاء حرف وحدت.
متردد: اسم فاعل ازباب تفعل.
باشی: فعل ماضی مفرد مخاطب از باشیدن.
آن‌طرف: مفعول اول کن و «اختیار» ثانی آنست.
که: حرف بیان.
بی‌آزارتر: «بی» حرف سلب «آزار» اسم مصدر و «تر» ادات تفضیل.
برآید: حاصل شود.
محصول ترکیب: چون برگذراندن کاری یعنی در کردن کاری متردد باشی. حاصل در کردن و نکردن آن دغدغه داشته باشی آن طرف را اختیار کن که‌بی‌آزارتر حاصل شود (یعنی نه‌تو برنجی و نه‌دیگران). حاصل باید طرفی را اختیار کرد که در آن زحمتی نباشد.

بیت

با مردم سهل گوی دشوار مگوی
با آنکه در صلح زند جنگ مجوی

بامردم سهل گوی: «با» حرف صله و یا حرف مصاحبت و «مردم سهل گوی» اضافهٔ بیانی.
کسانی که‌بجای «مردم» مرد نوشته‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
وکسانی‌که دال مرد را ساکن گفته‌اند خطای افحش نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
و کسانی که «گوی» را فعل امر از مصدر «گفتن» دانسته‌اند دوخطا کرده‌اند یکی آنکه گوی دراینجا فعل نیست بلکه اسم‌است که‌باسهل ترکیب یافته وصف ترکیبی شده و دیگر درجائی که فعل واقع شده مشتق از گوییدن است نه از گفتن. علی کل حال این شراح بمعنی این بیت واصل نشده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
پس سهل‌گوی وصف ترکیبی است بمعنی ملایم ونرم‌گو.
دشوار: بمعنی مشکل مقابل سهل که بمعنی آسانست.
مگوی: فعل نهی مفرد مخاطب.
باآنکه: «با» حرف مصاحبت و «آن» اسم اشاره و «که» اسم است بمعنی کس.
درصلح: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم فعل «زند».
جنگ: مفعول مقدم مجوی.
مجوی: فعل نهی مفرد مخاطب از جوییدن.
محصول بیت: بامردم سهل‌گوی یعنی کسیکه‌برفق وملایمت سخن میگوید دشوار (سخت و زور مگو) و کسیکه در صلح زند بااو جنگ مجوی یعنی باآنکه مایل وراغب صلح است بجنگ مایل و راغب مباش بلکه بااو بطریق صلح باش.

حکمت

تا کار بزر برمی‌آید جان در خطر افکندن نشاید

تاکار: «تا» دراینجا حرف توقیت و «کار» مبتدا.
برمی‌آید: خبر آن یعنی حاصل شود.
بزر: متعلق به‌خبر.
درخطر: «در» حرف صله «خطر» بفتح خا وطا بمعنی خوف ومفعول غیر صریح افکندن و «جان» مفعول صریح آن.
محصول ترکیب: مادامی که کار بازر وطلا حاصل می‌شود لایق نیست که مرد جان خود را بخوف و خطر اندازد یعنی صرف مال برای دفع ضرورت لازمست زیرا مشهور است که گویند: مال سپر بلاست.

چـو دست از همه حیلتی در گسست
حــلالست بـــردن بشمشیـر دست

دست: مبتدا.
حیلتی: یاء حرف تنکیر.
درگسست: «در» حرف تأکید «گسست» بضم و کسر کاف عجمی و بفتح و کسر سین اولی لغت است. دراینجا بضرورت قافیه سین باید مفتوح خوانده شود ودرکاف هردو حرکت جایز است و فعل ماضی مفرد غائب بمعنی مبنی للمفعول و خبر مبتدا (بریده شد و قطع گردید).
حلالست: خبر مقدم.
بردن: مبتدای مـؤخر و «دست» مفعول صریح و «بشمشیر بـاباء صله مفعول غیر صریح آنست.
محصول بیت: چون دست از جمیع حیل قطع وبریده شد و بهیچوجه مجال حیله باقی نماند دست بشمشیر بردن حلالست زیرا آخرالحیل‌السیف.

پند

برعجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود برتو رحمت نکند

محصول ترکیب: بعجز و زبونی دشمن مرحمت مکن یعنی بجهت اینکه زبونست مضایقه مکن زیرا اگر قادر شود بتو رحمت نمیکند.
کسیکه این نثر را نظم ظن کرده و در اولش بیت نوشته به‌نثر ونظم فرق قایل نبوده است. (رد شمعی)

دشمن چوبینی ناتوان لاف از بروت خود مزن
مغزیست‌درهراستخوان مردیست درهرپیرهن

دشمن: مفعول اول بینی و «ناتوان» مفعول ثانی آن.
بروت: بضم باء و راء بمعنی سبیل است که بعربی شارب و سبلت گویند.
مغزی: «مغز» بمعنی مغز استخوانست ویاء حرف وحدت.
مردیست: یاء حرف وحدت.
پیرهن: معروف. مصراع ثانی نسبت بمصراع اول درحکم تعلیل واقعست.
محصول بیت: چون دشمن خود را ناتوان و ضعیف به‌بینی لاف از سبیل خود مزن یعنی بقدرت وقوت خود مغرور مباش وبسبیلهای‌خود تاب داده لاف مزن ومغرور مباش زیرا در هراستخوان مغزی هست ودر هر پیراهن مردی یعنی دنیا خالی نیست واز جائی که هیچ ظن برده نمیشود گاه چنان بهادری و مردانگی و دلیری آشکار می‌شود که انسان حیران میماند چنانچه در ترکی گویند «سنگ ناچیز سر می‌شکند».
کسی که «مزن» را فعل نهی از «زدن» گفته اصابت نکرده است. (رد سروری)

لطیفه

هرکه بدیرا بکشد خلق‌را ازبلای اوبرهاند واورا ازعذاب‌خدای.

بدی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول ومفعول مقدم بکشد.
خلق را: «را» ادات مفعول و مفعول صریح مقدم «برهاند».
از بلای او: اضافهٔ لامیه و مفعول غیر صریح برهاند.
برهاند: بایاء استقبال فعل مضارع مفرد غائب بمعنی نجات دهد والف ونون ادات تعدیه که اصلش رهیدن و متعدی آن رهانیدن است.
اورا: معطوف به «خلق را».
محصول ترکیب: هرکسی که بدی را بکشد خلق را ازبلای او واورا از عذاب خدا می‌رهاند زیرا تازنده‌است گناه کسب میکند که باعث عذاب می‌شود.

قطعه

پسندیدست بخشایش ولیکن منه برریش خلق آزار مرهم

پسندیدست: بفتح باء عجمی که اصلش پسندیده است میباشد باهاء رسمی و همزهٔ مجتلبه پس بضرورت وزن هردو از کتابت و تلفظ ترك گردید.
پس کسانیکه هردو را در کتابت اثبات نموده وباهمزهٔ وصل گفته‌اند غلط کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
بخشایش: اسم مصدر بمعنی مرحمت است.
لیکن: ادات استدراك.
منه: فعل نهی مفرد مخاطب از نهیدن بمعنی مگذار.

کسیکه از نهادن گفته سهو کرده است. (رد سروری)
ریش: دراینجا بمعنی زخم.
خلق‌آزار: اضافهٔ بیانی وصف ترکیبی است از آزاریدن بمعنی مردم آزارنده. کسیکه از آزردن اخذ کرده خطا نموده است. (ردابن سیدعلی)
مرهم: چیزی که بزخم گذارند و معرب است ومفعول صریح منه و «برریش» غیر صریح آن.
محصول بیت: مرحمت مقبولست اما بزخم مردم آزار مرهم مگذار یعنی از روی مرحمت بدرد ظالم درمان منه. حاصل: بظالم رحم مکن.

ندانست آنکه‌رحمت‌کرد برمار که‌آن ظلمست بـرفرزند آدم

ندانست: فعل نفی مفرد غائب بمعنی علم ومعرفت نداشت وجایز است متضمن استفهام باشد یعنی آیا علم و معرفت نداشت.
آن: اسم اشاره‌است به «که» که دراینجا بمعنی کس و «آن» فاعل ندانست‌است.
رحمت: مفعول صریح و «برمار» مفعول غیر صریح فعل «کرد».
که: حرف بیان.
آن: اسم اشاره به‌رحمت و مبتدا.
ظلمست: خبر آن.
برفرزند آدم: «بر» حرف استعلا متعلق بظلم «فرزند آدم» اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: ندانست ویاآیا ندانست‌آنکه به‌مار رحم نمود واورا نکشت‌زیرا آن رحمت ظلمی است برفرزندان آدم که مار چون فرصت یابد انسان را میگزد ورحم نمیکند پس رحم به‌مار ظلمی است آشکار.

تحذیر

نصیحت ازدشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تابخلاف آن کار کنی و آن عین صوابست

پذیرفتن: بفتح یاء عجمی و کسر ذال معجمه و بضم راء بمعنی قبول کردن و در اینجا مبتداست و «نصیحت» مفعول صریح و «از دشمن» غیر صریحش.
خطاست: خبر آن.
لیکن: ادات استدراك.
شنیدن: مبتدا.
رواست: خبر آن بمعنی جایز است.
تابخلاف آن: «تا» حرف تعلیل، «بخلاف آن» مفعول غیر صریح «کنی» و «کار» مفعول صریح آن و «آن» اسم اشاره به‌خلاف ومبتدا.
عین صوابست: اضافهٔ بیانی و خبر مبتدا.
محصول ترکیب: قبول نصیحت از دشمن خطاست اما شنیدن آن جایز است تـا اینکه بخلاف آن نصیحت کار کنی.

مثنوی

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن
کــه بــر زانــو زنــی دست تغابن

که: حرف تعلیل.
برزانو: «بر» حرف استعلا «زانو» بضم نون بمعنی رکبه عربی.
زنی: فعل مضارع مفرد مخاطب از زنیدن.
دست تغابن: مجازاً اضافهٔ لامیه و مفعول صریح فعل زنی و «برزانو» مفعول غیر صریح آن «تغابن» مصدر ازباب تفاعل بمعنی فریب خوردن ودراینجا مشارکت مراد نیست.
محصول بیت: آنچه که دشمن بتو گوید حذر کن وآنرا انجام مده زیرا اگر با سخن او کاری انجام دهی فریب خورده پشیمان میشوی که چرا عامل سخن دشمن شدم.

گرت راهــی نماید راست چون تیر
ازو بــرگــرد و راه دست چپ گیــر

گرت: تاء ضمیر خطاب.
راهی: یاء حرف وحدت.
نماید: فعل مضارع مفرد غائب و ضمیر تاء مفعول اولش و «راه» مفعول ثانی.
راست: صفت است برای راه.
چون: ادات تشبیه.
ازو: اصلش «ازاو» است کـه ضمیر «او» راجع به‌راه است دربعضی از نسخ بجای «او» آن واقع است که اسم اشاره به‌راه میباشد.
برگرد: «بر» حرف تأکید و «گرد» بفتح کاف عجمی فعل امر مفرد مخاطب از گردیدن بمعنی ارجع.
راه دست چپ: اضافهٔ لامیه وبیانی. دراینجا ذکر چپ بمناسبت ذکر راست است زیرا راست بسمت راست و چپ سمت چپ را گویند و «راه» مفعول مقدم فعل «گیر» است.
محصول بیت: اگر دشمن راه مستقیمی چون تیر بتو نشان دهد البته ازآن‌راه برگرد وراه دست چپ را بگیر مراد اینست که برخلاف گفتهٔ دشمن عمل کن.

حکمت

خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت‌ببرد نه چندان درشتی‌کن‌که از تو سیر گردند نه‌چندان نرمی‌که برتو دلیر شوند.

خشم بیش: اضافهٔ بیانی و مبتدا.
کسانی که اضافت را تجویز نکرده‌اند از لذت کلام بی‌ذوق بوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

ازحد: متعلق به‌بیش.
وحشت: دراینجا بمعنی نفرت و مفعول مقدم آرد.
آرد: خبر مبتدا.
لطف بی‌وقت: اضافهٔ بیانی و مبتدا.
هیبت ببرد: «هیبت» مفعول مقدم ببرد و «ببرد» خبر مبتدا.
درشتی: درشت بمعنی بزرگ و غلیظ وخشن است ویاء حرف مصدر پس درشتی بمعنی غلظت و خشونت میباشد.
سیر: درچنین موارد نفرت است.
گردند: بفتح کاف عجمی فعل مضارع جمع غائب (بشوند) افادهٔ کینونت کند یعنی ازتو بیزار شوند.
نرمی: نرم بمعنی رفق ویاء حرف مصدر است.
دلیر: بمعنی بهادر کنایه از غلبه.
محصول ترکیب: غضب زیاده ازحد نفرت ووحشت می‌آورد یعنی خلق از شخص غضبناك چون کلب عقور نفرت کنند و لطف بیموقع هیبت و صلابت انسان را میبرد یعنی عزت و عظمت را ضایع میکند حال نه‌آنقدر خشونت و غلظت کن که‌ازتو متنفر شوند وته‌چندان ملایمت‌کن که‌برتو غالب شوند حاصل نه‌خشن باش که‌از تو بترسند ونه‌نرم باش که‌برتو چیره گردند.

مثنوی

درشتی و نرمی بهم در بهست
چو فاصدکه جراح ومرهم نهست

درشتی: بمعنی خشونت ضد ملایمت ویاء حرف مصدر.
نرمی: یاء حرف مصدر.
بهم: باء حرف صله و «هم» ادات اجتماعست مثل‌همخانه، هم حجره، همراه. در اینجا مراد باهم بودن است.
در: معنائی را که باء افاده میکند تأکید مینماید.
به: خوب.
فاصد: اسم فاعل است بمعنی خون‌گیر ورگ‌زن مصدرش فصد (بفتح فاء و سکون صاد).
که: حرف بیان.
جراح: بمعنی زخم‌زننده در اینجا مراد زخمی کردن رگ است.
مرهم نه: وصف ترکیبی از نهیدن بمعنی مرهم گذارنده.
محصول بیت: درشتی و نرمی باهم باشند بهتر است (چنانکه در نثر فرمود) مانند فاصد که‌هم‌رگ را زخمی میکند و هم برای بهبودیش مرهم میگذارد.
کسیکه گفته تقدیر «بهم‌در به» «دربهم بهست» باستعمال تراکیب فارسی واصل نبوده. (رد شمعی)

درشتــی نگیــرد خــردمند پیش
نه‌سستی‌که ناقص‌کند قدر خویش

درشتی: مفعول مقدم نگیرد.
خردمند: فاعل نگیرد.
پیش: مفعول ثانی نگیرد.
نه‌سستی: باز سستی مفعول نگیرد است (نگیرد مقدر) تقدیـرش «سستی هم نگیرد».
که: حرف تعلیل و یاحرف بیان.
قدر خویش: اضافهٔ لامیه و مفعول اول کند و ناقص مفعول ثانی آن.
محصول بیت: شخص خردمند یعنی عاقل خشونت و غلظت را پیش نگیرد یعنی عامل خشونت و غلظت نمیشود. حاصل: درشتخوئی را عادت وپیشه نمیکند و ملایمت و تواضع را نیز پیشهٔ خود نمیسازد که قدر خودش را ناقص کند یعنی رفق وملایمت زیاد انسان را درنزد همه بیقدر مینماید.

نه مر خویشتن را فزونی نهد   نـه یکباره تن در مذلت نهد.

نه: حرف نفی در معنا مقید به‌نهد در تقدیر «ننهد».
مر: معنی «را» را تأکید میکند.
خویشتن: باواو رسمی بمعنی خود.
فزونی: یاء حرف مصدر.
نه: باز حرف نفی مقید به‌دهد.
یکباره: یکدفعه و تماماً.
تن: در اینجا بمعنی وجود است.
در مذلت: «در» حرف‌صله و «مذلت» بتشدید لام مصدر میمی است بمعنی ذلت.
دهد: فعل مضارع مفرد غائب فاعل هردو فعل «خردمند» است.
محصول بیت: شخص عاقل بخود فزونی ننهد یعنی تعظم و تکبر ننموده خودرا بزرگ نمیگیرد و یکباره وجود خود را نیز بمذلت ندهد یعنی خود را تحقیر ننموده بذلت و خواری نمی‌افکند. حاصل نه‌زیاده ازحد خود را بزرگ میگیرد و نه خود را ذلیل وحقیر میشمارد یعنی خودرا بذلت نمی‌اندازد و پایمال نمیکند.

مثنوی

شبانی باپدر گفت ای‌خردمند   مرا تعلیم ده پیرانه یك پند

شبانی: شبان بفتح شین بمعنی چوپان ویاء حرف وحدت.
باپدر: یعنی باپدرش.
ده: بکسر دال وباهاء اصلی فعل امر مفرد مخاطب از دهیدن.
کسانی که از دادن گفته‌اند سهو کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

پیرانه: هاء رسمی در چنین موارد افادۀ معنی تخصیص و لیاقت مینماید.
محصول بیت: چوپانی بپدرش گفت ای‌خردمند پندی مناسب و لایق پیران بمن بگو یعنی بمن نصیحتی کن.

بگفتا نیک مـــردی کن نه چندان
کـــه گردد چیره گرگ تیز دندان

نیک‌مردی: وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر.
که: حرف تعلیل.
گردد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی شود.
چیره: بکسر جیم عجمی بمعنی غالب.
گرگ تیزدندان: اضافۀ بیانی و «تیزدندان» وصف ترکیبی است بمعنی دندان برنده و «گرگ» اسم «گردد» و چیره خبر آن زیرا متضمن معنی صیرورت است.
محصول بیت: پدرش بچوپان گفت نیک‌مردی کن یعنی رفق و ملایمت نما اما نه آنقدر که‌گرگ تیزدندان بتو غالب شود وگوسفندانت را هلاك کند حاصل آنقدر ملایم مباش که ضرر مترتب تو گردد نصیحتی که لایق و مناسب چوپـان باشد همین اندازه بس است.

حکمت

دو کس دشمن ملك و دینند پادشاه بـــی حلم و زاهد بی علم.

بطریق لف و نشر مرتب.
محصول ترکیب: دوکس دشمن مملکت و دینند یکی پـادشاه بی‌حلم است کـه بسبب غضبش خلق از او نفرت کرده فرار میکنند و مملکت خـالی میماند ودیگری زاهد بی‌علمست که بسبب جهلش دینداران را از راه مستقیم گمراه نموده و بضلالت می‌افکنند.

بر سر ملك مباد آن ملك فرمان ده
که خدا را نبود بندۀ فرمان بردار

برسر ملك: «بر» حرف استعلاء «سر ملك» اضافۀ لامیه.
مباد: نهی و دعاست.
آن: بتقدیر آنکس.
ملك فرمان‌ده: اضافۀ بیانی «فرمان‌ده» وصف ترکیبی است بمعنی فرمان‌دهنده.
که: حرف رابط صفت.
بندۀ فرمان‌بردار: اضافۀ بیانی «فرمان‌بردار» وصف ترکیبی‌است از برداریدن بمعنی فرمان‌بردارنده معنی لازمه‌اش فرمان گیرنده.
محصول بیت: آنکس برسر مملکت پادشاه فرمان ده نباشد که بندۀ فرمان‌بردار

خدا نیست یعنی مطیع امر و نهی نشده به‌آن امتثال ننماید و جایز است «آن» اسم اشاره بملك فرمان‌ده باشد پس محصول مصراع: آن ملك فرمان‌ده برسر مملکت ثابت و قائم نبوده یعنی هالك وفانی باشد حاصل دعای بد به‌پادشاه ظالمست.

حکمت

پادشاه باید که تا بحدی بر دشمنان خشم نراند که دوستان را اعتماد نماند. آتش خشم اول در خداوند خشم افتد آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد.

باید: فعل مضارع مفرد غائب.
که: حرف بیان.
تا: حرف انتها.
بحدی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت.
بردشمنان: «بر» حرف استعلاء ویاحرف صله.
خشم: لغتی است بفتح و کسر خاء.
نراند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به پادشاه و خشم مفعول صریحش و بردشمنان مفعول غیر صریح آن و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست که پادشاهست و مشتق از رانیدن.
کسانیکه مشتق از راندن گفته‌اند سهو کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
که: حرف بیان.
دوستانرا: «را» حرف تخصیص.
آتش خشم: اضافهٔ بیانی این کلام نسبت بماقبل درحکم تعلیل است.
درخداوند خشم: «در» حرف‌صله «خداوند خشم» اضافهٔ‌لامیه یعنی‌صاحب خشم.
افتد: بفتح و ضم همزه فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به آتش خشم.
آنگه: بعداز آن.
زبانه: بفتح وضم زاء بمعنی شعلهٔ آتش.
بخصم: باء حرف صله.
رسد: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌زبانه.
یانرسد: «یا» حرف‌عطف «نرسد» فعل‌نفی مستقبل‌مفرد‌غائب‌فاعلش‌مثل‌سابق.
محصول ترکیب: پادشاه نباید بردشمنان بحد و مرتبه‌ای غضب راند که دوستان را اعتماد نماند زیرا امکان دارد که دوستان از ترس غضب او خوف نموده و بخود او ضرر رسانند واگر چیزی هم نکنند نفرتشان مقرر است زیرا آتش خشم اول صاحبش را می‌سوزاند بعداز آن شعله‌اش بدشمن میرسد یانمیرسد حاصل: ضرر بصاحب خشم مقرر است ولی نسبت بخصم نامعلوم که‌اثر کند یانکند.

مثنوی

نشاید بنی‌آدم خاکزاد ... که درسر کند کبروتندی وباد

نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب بمعنی لاینبغی عربی.
بنی‌آدم: اضافهٔ لامیه دراصل بنین بوده بسبب اضافت نون ساقط گـردیده و اضافه‌اش به‌خاکزاد بیانیست.
خاکزاد: وصف ترکیبی بحسب لغت بمعنی خاک‌زائیده لیکن مراد مخلوق ازخاک میباشد.
در: حرف صله. کسیکه حرف ظرف دانسته خوب نگفته. (رد شمعی)
درسر: مفعول غیر صریح «کند».
کبر: بامعطوفاتش مفعول صریح «کند».
تندی: تند بمعنی برنده و یاء حرف مصدر که تندی بمعنی حدت می‌شود.
باد: در اینجا بمعنی هوا که عبارت از خفت است.
محصول بیت: لایق نیست بنی‌آدم مخلوق ازخـاک کبر وحدت وهوا درسر کند یعنی اینها را درسر بپروراند. حاصل متصف به‌اینها شدن لایق نیست.

ترا باچنین گرمی و سرکشی   نپندارم از خـاک یـا زآتشی

باچنین: «با» حرف مصاحبت «چنین» متضمن معنای تشبیه و اسم اشاره، حاصل مرکب از ادات تشبیه و اسم اشاره‌است.
گرمی: گرم در اینجا بمعنی تیز ویاء حرف مصدر مراد حدت و تیزی است.
سرکشی: سرکش وصف ترکیبی از کشیدن بحسب لغت سرکشنده اما بمعنـی معاند مستعملست ویاء حرف وحدت ومراد معاندت است.
نپندارم: فعل نفی مستقبل متکلم وحده «ترا» مفعول صریح. باچنین واز خاک مفعولهای غیر صریح آنست.
یا: حرف عطف است مانند ام و او درعربی.
آتشی: یاء ضمیر خطاب.
محصول بیت: گمان نمیبرم که تو بااین حدت و معاندت از خاکی یـااز آتشی یعنی یقین و بلکه ظن هم نمیکنم کـه‌تو مثل بنی‌آدم ازخاک خلق شده‌ای ویا مـانند شیطان لعین از آتشی. حاصل مابین این‌دو معنی مترددم.
در بعضی از نسخ مصراع ثانی «نپندارم از خاکی از آتشی» واقعست با دو یاء خطاب.
محصول مصراع: مخلوق بودن ترا از خاک ظن نمیکنم بلکه مثل عزازیل معلون ازنار خلق شده‌ای در نظر دعاگو متون اشبه واوجه اینست، تأمل تدر.

قطعه

در خـاک بیلقان برسیدم بعابـدی
گفتم مرا بتربیت از جهل پـاک‌کن

درخاک بیلقان: «در» حرف ظرف، «خاک بیلقان» اضافهٔ لامیه. بیلقان بفتح باء

و سکون یاء وبفتح لام اسم ناحیه‌ایست در ولایت بدخشان.

بعابدی: باء حرف صله ویاء حرف وحدت.

گفتم: بتقدیر گفتمش که «مرا و پاك» مفعولهای صریح فعل کن و بتربیت و از جهل مفعولهای غیر صریح آنست.

محصول بیت: حضرت شیخ میفرماید: در زمان سیاحی خود در ولایت بیلقان بعابدی رسیدم (واصل شدم) زیرا مراد حضرت شیخ از سیاحت وصول باهل الله بوده پس در هرکجا سراغ عزیزی میگرفت‌عزم آنجانب میکرد چنانچه از بعضی ازحکایاتش معلومست و «به‌او گفتم مرا بتربیت خود از جهل پاك کن» حاصل مرا ارشاد فرما.

گفتا برو چو خاك تحمل کن ای فقیه
یا هرچه خواندهٔ همه درزیر خاك کن

گفتا: عابد گفت.

برو: باء مکسور ادات تأکید است.

کسانیکه بضم باء خوانده‌اند روستائی نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

چو: ادات تشبیه.

فقیه: دراینجا مراد عالم است.

یاهرچه: «یا» حرف عطف.

خواندهٔ: قسمی از ماضی ویاء ضمیر خطاب و همزه حرف توسل (هرچه خوانده‌ای).

در زیر خاك: «در» حرف تأکید «زیر خاك» اضافهٔ لامیه «زیر» بکسر زاء بمعنی تحت عربی.

محصول بیت: عابد گفت ای‌فقیه برو ومثل خاك بهرجور و جفا تحمل کن زیرا مقتضای علم تواضع و تحمل است نه‌کبر و غرور پس اگر کبر و غرور علم مانع تواضع و تحمل تو گردد هرآنچه خوانده‌ای یعنی تمام تحصیلاتت را زیر خاك کن و نسیاً منسیاً ترك کن زیرا درویشی و صوفیگری باوجود علم و معرفت حاصل نمیشود. بلکه بانیستی و فنا کسب می‌شود بدینجهت مشایخ درارشاد علما زحمت میکشند زیرا عالم از وهم خالی نیست. پس مراد عابد اینکه اگر باوجود علم و کمال میتوانی تحمل و تواضع کنی فبها و نعمت والا اینها اسباب پندارند که مانع درویشی می‌شوند. پس اینهارا بمنزل فراموشی تنزیل داده آسوده‌حال باش تاعلم لدنی میسر گردد. حاصل یاباعلم تحمل و تواضع کن و یاترك علم نما تامانع راه نشود.

مطایبه

بدخوی دردست دشمنی گرفتارست که هرکجا رود ازچنگ عقوبت او خلاص نیابد.

بدخوی: وصف ترکیبی است.

در دست دشمن: «در» حرف صله است بمعنی با «دست دشمن» اضافهٔ لامیه و

یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

رود: فعل مضارع مفرد غائب.

چنگگ عقوبت او: اضافهٔ بیانی و لامیه.

نیابد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

محصول ترکیب: بدخوی بدست دشمنی گرفتار است کـه هرکجا رود از پنجهٔ عذاب او خلاص نیابد یعنی بدخویی برای او بلائیست که هرکجا رود از دستش در امان نباشد.

اگر زدست بلا برفلك رود بدخوی
زدست خوی بدخویش در بلا باشد

دست بلا: مجازاً اضافهٔ لامیه.

برفلك: بفلك.

دست‌خوی بدخویش: اضافهٔ لامیه و بیانی ولامیه بطریق لف ونشر.

محصول بیت: اگر بدخوی از دست بلا برفلك رود از دست خوی بدخود باز در بلاست یعنی بهرکجا رود خوی بدش قرین اوست.

پند

چوبینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع بـاش و اگـر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن

که: حرف بیان.

در سپاه دشمن: «در» حرف صله «سپاه دشمن» اضافهٔ لامیه.

تفرقه: مصدر ازباب تفعیل یـاء مصدر سماعاً حذف و بجایش تـاء داده شده بمعنی پراکندگی.

باش: فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن یعنی جمع باش و پریشان و بیحضور مباش.

محصول ترکیب: چون بینی که بلشگر دشمن پریشانی و پراکندگی افتـاد تو جمع باش و مترس واگر دیدی که جمع شده ودرنگگ کردند از پریشانی اندیشه کن که مبادا درنگشان از برای تو باشد.

قطعه

بـرو بـا دوستان آسـوده بنشین
چو بینی در میان دشمنان جنگگ

برو: بکسر باء وفتح راء فعل امر مفرد مخاطب.

کسانی که بضم بـاء گفته‌اند تمـایل بروستائی کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و

سروری)

و کسانی که برو را از مصدر رفتن مشتق دانسته‌اند اصلا مناسبتی باعلم اشتقاق نداشته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

بادوستان: «با» حرف مصاحبت.

آسوده: در اینجا بمعنی مستریح یعنی فارغ وراحت.

محصول بیت: زمانی که در میان دشمنان جنگ و جدال دیدی تو بادوستان آسوده‌حال و فارغ‌البال بنشین.

وگر بینی کـه با هم یك زبـانند
کمان را زه کن و برباره برسنگ

باهم: بایکدیگر.

یك‌زبان: بفتح وضم زاء وصف ترکیبی بمعنی متحد و متفق.

کمان را: «را» ادات مفعول.

زه: بکسر زاء وباهاء اصلی معروف.

کن: بضم کاف عربی فعل امر مفرد مخاطب از کنیدن، «کمان» مفعول اول و «زه» مفعول ثانی آنست.

برباره: «بر» حرف استعلاء «باره» باهاء رسمی و «بارو» باواو بمعنی حصار است.

بر: بردومی فعل امر مفرد مخاطب ازبریدن یعنی ببر، سنگ‌مفعول صریح و «برباره» غیر صریحش.

محصول بیت: اگر دشمنان را نسبت بهم یکدل و یکزبان بینی یعنی متحد فی‌الکلام و متفق فی‌المرام به‌بینی ازبرای جنگ کمان را زه کن وبحصار سنگ ببر یعنی جنگ را مقرر بدان وحاضر باش. مراد از «ببالای حصار سنگ بر» اینست که چون دشمن بحصار یورش ببرد از برای سنگ انداختن به‌او سنگ حاضر و آماده کن زیرا درآن زمان توپ وتفنگ نبود بلکه تیر و سایر ادوات جنگی بکار میبردند گویند که چهارصدسال قبل توپ و تفنگ را انکروسی*ها ساخته‌اند العهدة علی‌الراوی.

حکمت

دشمن چو از همه حیلتی درماند سلسلهٔ دوستی بجنباند پس آنگـه بدوستی کارها کند که دشمن نتوان کرد

حیلتی: یاء حرف تنکیر.

درماند: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع بـه‌دشمن و فعل تعلیل واقعست تقدیرش «چودرماند از همه حیلتی».

سلسلهٔ دوستی: اضافهٔ بیانی و یاء حرف مصدر.

بجنباند: بایاء استقبال فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به

* انکروس لقبی است که سربازان قدیم عثمانی به مجارستانیها داده‌اند.

دشمن از جنبانیدن (اظهار دوستی و محبت میکند) جواب تعلیل و جملهٔ تعلیلیه خبر مبتدا و لفظ دشمن است.

پس: در چنین موارد مطلقاً معنی عطف افاده میکند.

آنگه: بعد از آن.

بدوستی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف مصدر.

کارها: مفعول صریح فعل کند و «بدوستی» مفعول غیر صریح آنست.

که: حرف رابط صفت.

دشمن: مبتدا.

نتوان کرد: بمعنی کردن، خبر آن.

محصول ترکیب: چون دشمن از حیله عاجز ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند یعنی اظهار دوستی و محبت نماید آنگه بصورت دوستی کارهائی کند که‌دشمن بدان قادر

سر مار بدست دشمن بکوب کـه از احـدی الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن از دشمن رستی.

سر مار: اضافهٔ لامیه و مفعول صریح بکوب.

بدست دشمن: باء حرف مصاحبت و اضافهٔ لامیه و مفعول غیر صریح بکوب.

بکوب: باء حرف‌تأکید و «کوب» بضم‌کاف‌عربی فعل‌امر مفردمخاطب ازکوبیدن. کسانی که از کوفتن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری) کسیکه باکاف عجمی گفته غلط گفته است. (ردابن سیدعلی)

که: حرف تعلیل.

احدی: بکسر همزه وسکون حاء وبفتح‌دال مؤنث احد که‌بفتح‌همزه وحاء است.

حسنیین: بضم حاء وسکون سین وبفتح‌نون ویاء اول وسکون ثانی تثنیه حسنی که مؤنث احسن است مانند فضلی کـه مؤنث افضل و علیا کـه مؤنث اعلی است. و موصوفش محذوف میباشد بتقدیر «احدی الفائدتین‌الحسنیین» (یکی ازدوفایدهٔ زیبا).

خالی نباشد: خالی نشود.

این: اسم اشاره بدشمن.

کشتی: فعل ماضی مفرد مخاطب بمعنی قتل کردی.

آن: اسم اشاره به‌مار.

رستی: بفتح راء فعل ماضی مفرد مخاطب از رستن بمعنی خلاص شدی.

محصول ترکیب: سرمار (کلهٔ مار) را بادست دشمن بکوب یعنی بوسیلهٔ دشمن مار را بکش زیرا از یکی از دوفایده خالی نباشد اگر دشمن به‌مار غالب گردد ماری را بقتل رسانده‌ای واگر مار بدشمن غالب گردد ازدشمن رسته‌ای یعنی نجات یافته‌ای.

بروز معرکه ایمن مشو زخصم ضعیف
که‌مغز شیربرآرد چودل‌زجان برداشت

بروز معرکه: باء حرف ظرف «روز معرکه» اضافهٔ لامیه «معرکه» اسم مکان بمعنی میدان جنگ اما در اینجا مراد جنگ است.
ایمن: بکسر همزه و میم بمعنی امین.
مشو: بفتح میم و شین فعل نهی مفرد مخاطب از شویدن بمعنی مباش.
خصم ضعیف: اضافهٔ بیانی.
که: حرف تعلیل.
مغز شیر: اضافهٔ لامیه، مغز بمعنی مغز استخوان در اینجا مراد مغز سر است.
چو: حرف تعلیل.
دل: مفعول صریح فعل «برداشت» و زجان مفعول غیر صریح آنست.
برداشت: فعل ماضی مفرد غائب.
محصول بیت: در روز جنگ از دشمن ضعیف ایمن مباش زیرا اگر دل ازجان بردارد مغز شیر را درآرد یعنی هراندازه ضعیف باشد زمانی که از جان ناامید شود بشیر هم غلبه نموده هلاك میکند. پس نباید دشمن را حقیر وضعیف شمرد گاهی شود که کار اقویا کنند چنانکه در داستان ملکزادهٔ کوتاه و حقیر گذشت.

پند

خبری که دانی که دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد

خبری: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
دانی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
که: حرف بیان.
دلی: یاء حرف وحدت مفعول مقدم «بیازارد».
تا: حرف تعلیل.
دیگری: یاء حرق وحدت.
بیارد: فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌دیگر و مفعولش خبر مقدر.
محصول ترکیب: خبری که میدانی دلی را میآزارد (میداتی که باگفتن آن خبر دلی آزرده خواهد شد) مگو تاکس دیگری بگوید.

بیت

بلبلا مژدهٔ بهـــار بیار خبر بد ببوم بازگذار

بلبلا: الف حرف ندا.
مژدهٔ بهار: اضافهٔ لامیه.

خبر بد: اضافهٔ بیانی و مفعول صریح گذارد و ببوم غیر صریحش.
باز: ادات تاکید.
گذار: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی ترک کن.
محصول بیت: ای‌بلبل تو مژدهٔ بهار را بیاور زیرا آن مناسب حال تست و خبر بدرا ببوم شوم گذار که خبر بد لایق اوست.

تحذیر

پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنگه‌که بر قبول کلی واثق باشی و گرنه در هــلاك خود همی کوشی.

پادشاه را: «را» ادات مفعول.
برخیانت کسی: «بر» حرف استعلا «خیانت کسی» اضافهٔ لامیه و یــاء حرف وحدت.
مگردان: فعل نهی مفرد مخــاطب از گردانیدن بمعنی مکن اصلش گــردیدن بمعنی شدن است یعنی بمعنی صیرورت و الف ونون ادات تعدیه که معنی کردن را افاده میکند.
مگر: ادات استثناء.
آنگه: آنوقت.
که: حرف بیان.
قبول کلی: اضافه بیانی.
واثق: اسم فاعل بمعنی معتمد مصدرش وثوق وثقه‌است بروزن عده.
باشی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی بشوی.
وگرنه: مستثنا از استثناست یعنی واگر واثق کلی نباشی.
همی کوشی: همی در اینجا از ادات استمرار است.
محصول ترکیب: پادشاه را بخیانت کسی واقف مگردان یعنی خیانت کسی را بشاه اعلام مکن مگر اینکه بقبول کلی معتمد باشی یعنی خاطرجمع بدانی که سخنت در نزد پادشاه یقین و مسلم است حاصل باید از مقبولین مقرب باشی والا درهلاك خود سعی و کوشش میکنی.

بیت

پسیج سخــن گفتن آنگاه کن که دانی‌که در کار گیرد سخن

پسیج سخن گفتن: اضافه‌های لامیه «پسیج» در لغت بمعنی اسباب سفر و غیره اما در اینجا بمعنی تدارك است.
که: حرف بیان.
دانی: فعل مضارع مفرد مخاطب از دانیدن.
که: حرف بیان.
درکار گیرد: «در» ادات تأکید «کار گیرد» یعنی تأثیر نماید و فاعلش سخن

است.

محصول بیت: فکر و تدارك سخن گفتن را آنوقت کن که بدانی سخنت تأثیر میکند یعنی بعداز دانستن نفوذ کلام تدارك سخن گفتن کن.

مطایبه

هر که نصیحت خود رأیی میکند او خود بنصیحت‌گری محتاجست

که: در اینجا اسمست بمعنی کس.

نصیحت خودرأیی: اضافهٔ مصدر بمفعولش «خود رأی» وصف ترکیبی بمعنی کسی که عامل رأی خود بوده و بحرف دیگران گوش ندهد. ویاء دوم حرف وحدتست.

او: ضمیر غایب راجع به «که» که دراول بیت واقعست.

خود: ادات تأکید.

بنصیحت گری: باء حرف صله «نصیحت‌گر» بفتح کاف عجمی بمعنی ناصح زیرا «گر» از ادات فاعلی است و یاء حرف وحدت میباشد.

محصول ترکیب: هرکسی کـه برخود رأی وخودپسندی نصیحت کند او خود محتاج ناصحست که به‌او بگوید چرا بخود رأی وخودپسند نصیحت نموده و جوهر سخن ضایع میگردانی وبااینکه میدانی سخنت تأثیر نخواهد کرد پس نصیحت بخود رأی ناشی از جنونست.

ملاطفه

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر کـه آن دام زرق نهاده است و این کام طمع گشاده احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید.

فریب: بکسر فاء وراء اسم مصدر از فریبیدن بمعنی حیله واضافه‌اش به‌دشمن لامیه است.

کسانیکه از فریفتن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

مخور: فعل نهی مفرد مخاطب از خوریدن.

کسیکه از خوردن گفته غلط گفته است. (ردابن سیدعلی)

غرور مداح: اضافهٔ مصدر بفاعلش.

مخر: بفتح میم و خاء فعل نهی مفرد مخاطب از خریدن بمعنی خریداری مکن.

«فریب» مبتدا، «مخور» خبر آن، «غرور» مبتدا، «مخر» خبر آن.

که: حرف تعلیل.

آن: اسم اشاره به‌دشمن و مبتدا.

دام زرق: اضافهٔ بیانی و یامجازاً اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم نهاده و نهاده

این: اسم أشاره بمداح ومبتدا.

کام طمع: نیز اضافهٔ بیانی ویامجازاً لامیه «کام» باکاف عربی ومراد دهانست

و مفعول مقدم گشاده و گشاده خبر مبتداست.

کسانی که باکاف فارسی گفته‌اند فاسد گفته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

کسانی که اسم اشارهٔ این را اشاره بدشمن و آن را اشاره بمداح صرف نموده‌اند قریب وبعید را ازهم تشخیص وتمیز نداده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

احمق را: مفعول مقدم «خوش آید».

ستایش: مبتدا واسم مصدر است از ستاییدن بکسر سین.

کسانیکه از ستودن گفته‌اند سهو کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

خوش آید: خبر مبتدا.

چون: ادات تشبیه.

لاشه: میت که تحریف کرده بترکی «لش» گویند.

کسیکه لاغر معنی کرده خیلی سنگین گفته. (ردابن سیدعلی)

که: حرف بیان.

درکعبش: «در» حرف صله «کعب» بفتح کاف وسکون عین معروف وضمیر شین راجع به‌لاشه و مفعول مقدم فعل دمی است.

دمی: بفتح دال و کسر میم فعل مضارع مفرد مخاطب ازدمیدن چنانکه قصابان بگوسفند می‌دمند.

فربه: بفتح فاء و سکون راء و بکسر باء وباهاء اصلی بمعنی چاق که بعربی سمین گویند و مبتداست.

نماید: خبر آن.

محصول ترکیب: فریب دشمن را مخور (بفریب او گول مخور) وغرور وغفلت مداح را مخر یعنی بمدحش مغرور مباش زیرا آن دشمن دام زرق ومکر و حیله نهاده بانفاق خود غفلت ترا میخواهد و این مداح دهان طمع گشاده ومیخواهد باظرافت چیزی ازتو بستاند حاصل بخاطر خدا ترا مدح نمیکند بلکه بامدح میخواهد ترا مغرور کرده جایزه‌ای ازتو بگیرد چنانکه اکثر خلق چنین است اما تو احمق مباش زیرا شخص احمق را ستایش خوش آید مانند لاشه که چون بکعبش دمی چاق نماید یعنی احمق آنرا سمین پندارد تو نیز بمدح زراق مغرور مباش و بخود مبال.

قطعه

الا تا نشنوی مدح سخنگوی   که اندك مایه نفعی از تو دارد

الا: حرف تنبیه.

تا: حرف تعلیل.

نشنوی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب دراینجا مراد معنی نهی است (مشنو) مشتق از شنویدن.

مدح سخن‌گوی: اضافهٔ مصدر بفاعلش و مفعول نشنوی «سخن‌گوی» وصف ترکیبی بمعنی گوینده (مدح گوینده).

که: حرف تعلیل.

اندك: بمعنی کم وقلیل.
مایه: درچنین موارد بمعنی سرمایه و مقدار است.
نفعی: یاء حرف وحدت ویاحرف تنکیر.
محصول بیت: آگاه باش وغافل مشو تامدح مداح را نشنوی و مغرور نباشی زیرا او طمع اندك مـایه نفعی ازتو دارد یعنی ترا بخـاطر خدا مدح نمیکند بلکه مدحش بخاطر طمع فایدهٔ جزئیست.

اگـر روزی مـرادش بـرنیـاری
دو صد چندان عیوبت بر شمـارد

روزی: یاء حرف وحدت.
مرادش: ضمیر شین راجع به‌سخن‌گوست.
برنیاری: فعل مضارع مفرد مخاطب از آریدن که مخفف آوریدن است وهمزه بیاء بدل شده چنانکه سابقاً بیان شده و فعل شرط واقع است.
چندان: آنقدر یعنی باندازهٔ دوصد مدح.
عیوبت: عیوب جمع عیب وتاء ضمیر خطاب و مفعول مقدم «برشمارد».
برشمارد: «بر» حرف تأکید «شمارد» فعل مضارع مفرد غائب وجواب شرط.
محصول بیت: اگر روزی مراد مداح را حاصل نکنی باندازهٔ دوصد مدح عیب ترا میشمارد یعنی بیش‌از اندازه ذم میکند.

تربیت

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.

متکلم را: «را» ادات مفعول و یاحرف تخصیص.
تاکسی: «تا» حرف توقیت و یاء حرف وحدت.
سخنش: شین راجع به‌متکلم است.
نپذیرد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب یعنی قبول نمیکند.
محصول ترکیب: مـادامیکه کسی عیب متکلم را نگیرد سخنش صلاح نپذیرد یعنی مقبول نمیشود.

بیت

مشو غـره بـرحسن گفتار خویش
بتحسین نـادان وپنـدار خـویش

مشو: فعل نهی مفرد مخاطب.
غره: بمعنی مغرور.
برحسن گفتار خویش: «بر» حرف صله «حسن گفتار خویش» اضافه‌ها لامیه است.
بتحسین نادان: اضافهٔ مصدر بفاعلش و بتحسین ومشو متعلق به‌غره است.

پندار خویش: مثل تحسین نادان لیکن پندار اسم مصدر است و مصدر نیست.
محصول بیت: بحسن گفتار خود مغرور مباش یعنی بسبب تحسین نادان و پندار خویش بزیبائی سخنت مغرور مباش.

ملاحظه

همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خویش بجمال

محصول ترکیب: همه‌کس عقل خود را بکمال بیند وپسر خود را صاحب جمال یعنی همه‌کس عقل خودرا کامل میداند و فرزند خودرا صاحبجمال.

قطعه

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند
چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم

یکی: یك بمعنی عدد یك ولی بعضی اوقات یکی‌را بهمان‌معنی استعمال کنند.
خنده: اسم مصدر است بمعنی خنده کردن.
حدیث: دراینجا بمعنی سخن وقصه است.
محصول بیت: جهود و مسلمانی باهم نزاع میکردند چنانکه مرا از قصهٔ ایشان خنده گرفت.

بطیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من
درست نیست خدایا جهود میرانم

بطیره: باء حرف مصاحبت «طیره» بکسر طاء بمعنی غضب.
قباله: بفتح کاف مکتوب قاضی را گویند.
قبالهٔ من: اضافهٔ لامیه و مرهون مصراع ثانیست.
خدایا: الف حرف ندا.
میرانم: فعل امر مفرد مخاطب از میرانیدن که اصلش مردن و میریدن است بوسیله الف و نون تعدیه میرانیدن بمعنی کشتن پس میرانم یعنی مرا بکش.
محصول بیت: مسلمان بغضب گفت خدایا اگر این قبالهٔ من درست نیست مرا جهود بمیران یعنی ختم کن حاصل مثل جهودان از دنیا ببر.

جهود گفت بتوریت میخورم سوگند
اگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم

بتوریت: باء حرف صله و یاء از تصرفات اعجامست مانند موسی و عیسی علیهما السلام.
سوگند: بمعنی یمین.
محصول بیت: جهود گفت بتورات سوگند میخورم اگر درسوگند خلاف کنم مثل تو مسلمانم یعنی مثل تو مسلمان باشم.

گــر از بسیط زمین عقل منعدم گردد
بخود گمان نبرد هیچ کس کــه نادانم

بسیط زمین: اضافهٔ لامیه بمعنی روی زمین.
بخود: باء حرف صله.
محصول بیت: اگر عقل ازروی زمین منعدم گردد وبرود یعنی نام ونشان عقل در رویزمین نماندکسیخودرا نادان نمیپندارد یعنیهمهخودرا عاقل ودانا میداتند.

مطایبه

ده آدمی برسفرهٔ بخورند و دو سگٔ برجیفهٔ بسر نبرند حــریص باجهانی گرسنه است وقانع بنانی سیر

ده آدمی: یعنی دهنفر آدم.
برسفرهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.
کسیکه همزه را حرف وحدت گفته خطا کرده است. (رد شمعی)
و دربعضی از نسخ بجای سفره «خوانچه» واقعست باز بمعنی سفره.
جیفهٔ: بمعنی مردار ویاء حرف وحدت وهمزه حرف توسط.
کسیکه همزه را حرف وحدت گفته اظهار جهل کرده است. (رد شمعی)
بسر: باء حرف صله «سر» درچنین موارد بمعنی حد و غایتست.
نبرند: فعل نفی مستقبل جمع غائب یعنی برسر جیفه خوردن را تکمیل ننموده بحد و پایان نمیبرند. حاصل: اتحاد و امتزاج نمیکنند. در بعضی از نسخ بجــای جیفه «مرداری» واقعست لیکن معنا یکی است.
حریص: مبتدا.
باجهانی: «با» حرف مصاحبت تقدیر باملك جهان و یاء حرف تنکیر.
کسیکه یاء را حرف وحدت گفته از استقامت معنی بیخبر بوده است.
گرسنه: خبر مبتدا.
قانع: مبتدا.
بنانی: باء حرف مصاحبت ویاء حرف وحدت.
سیر: خبر مبتدا.
محصول ترکیب: ده آدمی برسفرهای نشسته میخورند اما دوسگٔ جیفهای را تمام نخورند بلکه غوغا کرده بهم صولت میکنند شخص حریص باملك جهان گرسنه است یعنی بتمام دنیا قانع نیست اما قانع باناني سیر است یعنی چون نانی پیدا کند بکسی عرض احتیاج وبیان حال نمیکند کسیکه معنی باجهانی را «بتمام جهانی» و بنانی را «بایك نان» معنی کرده معلومست که معنی باء را نمیدانسته.
(رد شمعی)

رودهٔ تنگ بیك نـــان تهی پرگردد
نعمت روی‌زمین پرنکند دیدهٔ تنگ

رودهٔ تنگ: اضافهٔ بیانی و «روده» بضم راء معروف کـه بعربی معا گویند (بکسر میم) و «تنگ» بفتح تاء و سکون نون وباکاف عجمی بمعنی ضیق عربیست (بفتح ضاد عربی و بکسر یاء مشدد).
بیك: باء حرف مصاحبت.
نان تهی: اضافهٔ بیانی «تهی» بفتح و کسر تــاء و بکسر هاء درلغت بمعنی خالی اما در اینجا مراد ازنان تهی نان خالیست یعنی خبز بلا ادام.
پر گردد: بمعنی پر میشود (سیر میگردد).
نعمت روی زمین: اضافه‌ها لامیه است.
پرنکند: یعنی سیر نمیکند.
دیدهٔ تنگ: اضافهٔ بیانی.
روده: مبتدا، «پرگردد» خبر آن، «بیك نان‌تهی» متعلق‌به‌خبر، «نعمت» مبتدا، «پرنکند» خبر آن، «دیدهٔ تنگ» مفعول پر نکند.
محصول بیت: رودهٔ خالی بانان خالی پر گردد یعنی سیر گردد اما نعمت روی زمین چشم تنگ را پر نکند یعنی سیر نکند. حاصل کنایه از طمع زیاد است.

مثنوی

پدرچون دور عمرش منقضی گشت
مرا این یك نصیحت کرد و بگذشت

پدر: مبتدا.
چون: ادات تعلیل.
دور عمر: اضافهٔ لامیه یعنی زمان عمرش.
این مصراع محمول به‌تقدیم وتأخیر است وتقدیرش «پدرم چون‌گشت منقضی دور عمرش» پس «گشت» فعل تعلیل مفرد غائب و«منقضی» اسم فاعل ازباب انفعال و اسم گشت. ومنقضی نسبت بفاعل بودن و «گشت» نسبت بخبر بودن در «دورعمر» تنازع دارند.
مرا: بمن.
کرد: فعل ماضی مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌پدر.
این یك نصیحت: مفعول مقدم فعل کرد.
بگذشت: فعل ماضی مفرد غائب فاعلش ضمیر پدر و جملهٔ فعلیه معطوفست بجملهٔ فعلیه‌ای که جواب تعلیل است و جملهٔ تعلیلیه خبر مبتداست.
محصول بیت: چون زمان عمر پدرم منقضی گشت بمن این نصیحت را کرد و رفت یعنی وفات نمود وآن نصیحت دوبیت آتی است. معلومست که این ابیات ثلاثه

تعلقی بماقبل خود ندارد.

کـه شهوت آتشست از وی بپرهیز
بخـود بـرآتش دوزخ مکـن تیـز

که: حرف بیان نصیحت.
شهوت: در اینجا مراد لذت حاصل از جماع و مبتداست.
آتش: خبر آن.
بپرهیز: باء حرف تاکید و «پرهیز» فعل امر مفرد مخاطب از پرهیزیدن کـه بعربی احتماء گویند (مصدر ازباب افتعال).
بخود: باء حرف صله و یاحرف مصاحبت (بخود یاباخود).
بر: معنائی را که باء افاده میکند و متضمن آنست تاکید میکند چنانچه سابقاً نیز فرموده «بروی زمین برنشان نماند».
آتش دوزخ: اضافۀ لامیه و مفعول اول «مکن».
تیز: بمعنی برنده و شدید و مفعول ثانی «مکن».
محصول بیت: نصیحت پدر به‌من اینست که شهوت آتش است ازاو بپرهیز و بخود آتش جهنم را تیز و شدید مکن و یـا باخود آتش جهتم را تیز مکن یعنی بـا انداختن خود بدوزخ آتش دوزخ را شعله‌ور مکن که چون چیزی برآتش نهی البته شعله‌ور گردد علی‌الخصوص آن چیز قابل سوختن باشد.
کسیکه در اینجا تیز را برسبیل استعجال اخذ کرده عجب عجله نموده است. (ردابن سیدعلی)
و کسیکه تیز را به آتش صفت گرفته وگفته‌است «خودرا به‌آتش تیز میفکن» این خود ازعجایب عجیبه است. (ردابن سیدعلی)
و کسانی کـه گفته‌اند «برخود آتش جهنم را تیز مکن» ظاهراً بـاء را زاید گرفته‌اند. (ردسروری و شمعی)
و کسیکه گفته «خودت را باآتش جهنم تیز مکن» تصرف خاص نموده است. (رد شمعی)

در آن آتش نـــداری طـاقت سوز
بصبر آبی‌بـرین آتش زن امـروز

درآن آتش: یعنی درآتش دوزخ.
طاقت‌سوز: اضافۀ مصدر بمفعولش (قدرت و طاقت سوزنداری).
بصبر: باء حرف مصاحبت.
آبی: یاء حرف وحدت.
برین آتش: «بر» حرف استعلاء و «این آتش» مراد آتش شهوتست.
زن: فعل امر مفرد مخاطب از زنیدن.
کسانی که از زدن گفته‌اند سهو کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

آب: مفعول صریح زن.
بصبر: مفعول غیر صریح آن.
برین آتش: نیز چنین است و امروز ظرف زمان آن.
محصول بیت: بسوز و حرارت آن آتش دوزخ طاقت نمیآری باری امروز باین آتش شهوت باصبر خود آب بزن یعنی آب صبر برآن آتش بپاش. حاصل: صبر کرده ترک شهوت کن. مقصود از «باصبر آب زدن» خاموش نمودن آتش شهوتست.

حکمت

هرکه درحال توانایی نیکویی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند.

حال توانایی: اضافهٔ لامیه «توانا» صفت مشبهه است بمعنی بازور وباقدرت و یاء اول اصلی و یاء ثانی حرف مصدر است.
نیکویی: یاءها مثل یاءهای توانائی و مفعول مقدم نکند.
درحال: ظرف زمان.
وقت ناتوانی: اضافهٔ لامیه «ناتوانی» یاء حرف مصدر یعنی دروقت بی‌زوری و بیقدرتی.
سختی: یاء حرف مصدر.
بیند: فعل مضارع مفرد غائب از بینیدن و سختی مفعول مقدم و «دروقت» ظرف زمان آنست.
محصول ترکیب: هرکه درحال قدرت احسان و کرم نکند درحال ضعف و ناتوانی شدت بیند (زحمت میکشد).

بداخترتر از مردم آزار نیست
که روز مصیبت کسش یار نیست

بداخترتر: «بداختر» وصف ترکیبی است مانند بدبخت و «تر» ادات تفضیل.
مردم‌آزار: وصف ترکیبی از آزاریدن.
که: حرف تعلیل.
روز مصیبت: اضافهٔ لامیه.
کسش: ضمیر شین راجع به‌مردم‌آزار است.
محصول بیت: هیچکس بدبخت‌تر و بدطالعتر از مردم‌آزار نست زیرا در روز مصیبت وبلا کسی یار او نمی‌شود یعنی اگر حالی برسرش آید کسی به‌او یار و مددکار - -

حکمت

جان در حمایت یکدمست و دنیا وجودی میان دوعدم دین بدنیا فروشان خرند یوسف بفروشند تا چه خرند

جان: مراد روح و حیاتست.

در حمایت یکدم: «در» حرف ظرف، «حمایت یکدم» اضافهٔ لامیه و «حمایت» مصدر است بمعنی حفظ و «دم» بمعنی نفس که تاداخل و خارج میگردد حیات ثابت و قائم است وچون منقطع شد حیات میرود و ممـات لازم میآید پس معنی «جان در حمایت یکدمست» اینست که گفته شد.

وجودی: یاء حرف وحدت.

میان دوعدم: اضافهٔ لامیه یکی عدم سابق کهآنرا عدم قدیم ودیگری عدم لاحق که عدم حادث گویند.

بدنیافروشان: یاء حرف مقابله «دنیـافروش» وصف تـرکیبی از فروشیدن بمعنی فروختن والف ونون ادات جمع است.

خرند: «خر» بمعنی حمار و نون ودال ادات خبر و جمع «است» میباشد.

فروشان: ظاهراً با «دنیا» ترکیب یافته اما در حقیقت قید برای «دین» است بتقدیر «دین فروشان».

بفروشند: فعل مستقبل جمع غائب و «یوسف» مفعول مقدم آن.

تا: بمعنی عجبا.

خرند: بفتح وکسر خاء و بفتح راء فعل مضارع جمع غائب از خریدن.

محصول ترکیب: حیات حیوانات در حمایت یك نفس است و دنیا وجودیست مابین دوعدم یعنی اشیاء موجود از عدم بوجود آمده و باز تمامـاً معدوم خواهد شد دین بدنیافروشان حمارند یعنی مانند گاو وخر یکعده اشخـاص لایعقل و احمقند یوسف میفروشند عجبا بهبهایش چه خواهند خرید که ازآن بهتر باشد یعنی کسانی که دین را بدنیا فروشند مانند کسانی هستند که یوسف را بدنیای ناروا فروختند.

اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یا بَنِی آدَمَ اَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ

الم اعهد: همزه حرف استفهام و «لم اعهد» فعلجحد مطلق و«عهد» دراینجا بمعنی وصیت است.

الیکم: متعلق بفعل جحد.

یا: حرف ندا.

بنی: در اصل بنین بوده بعلت اضافت نون حذف شد.

انلاتعبدوا: در تأویل بهمفرد محلا منصوب مفعول فعل جحد وسقوط نـون علامت نصب است.

الشیطان: مفعول لاتعبدوا.

محصول آیه: ای فرزندان آدم آیا بشما وصیت نکردم که بهشیطان عبـادت نکنید بطریق استفهام انکاری. یعنی بانصب دلایل و حجت عقلی و سمعـی نهـی نکردم (کردم) که بغیر از خدا بکس دیگر عبادت نکنید عبادت را بشیطان تخصیص داده زیرا تنها آن ملعون است که خلق را امر بهعبادت خود مینماید.

بقول دشمن پیمان دوست بشکستی
ببین که‌از که‌بریدی وباکه پیوستی

بقول دشمن: باء حرف مصاحبت و «قول دشمن» اضافهٔ لامیه.
پیمان دوست: اضافهٔ لامیه و مفعول مقدم بشکستی.
بشکستی: فعل ماضی مفرد مخاطب.
ببین: فعل امر از بینیدن.
که: «که» اول حرف بیان و «که» ثانی اسم است بمعنی «چه‌کس»
بریدی: بضم باء فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی مبنی‌للمفعول.
باکه: «با» حرف صله و «که» باز اسمست بمعنی چه‌کس.
پیوستی: بفتح باء عجمی و واو وسکون یاء فعل ماضی مقرد مخاطب بمعنی واصل شدی.
محصول بیت: بقول دشمن عهد و پیمان دوست بشکستی یعنی‌بهم‌زدی به‌بین از چه کسی بریدی و بکه پیوستی یعنی از که جدا شدی و به‌که واصل گشتی. حاصل. باغوای شیطان عهد و پیمان خدا بشکستی به‌بین که از چه‌کسی منقطع گشتی و بچه کسی متصل شدی.

حکمت

شیطان با مخلصان برنمی‌آید و سلطان بامفلسان

شیطان: مبتدا.
بامخلصان: «با» حرف مصاحبت و «مخلصان» بمعنی دوستان خدا و الف و نون ادات جمع ومتعلق به «برنمی‌آید» است.
برنمی‌آید: یعنی مخلصان را نمیتواند اضلال کند زیرا توجهشان دائماً بخداست و بهوی و هوس نیست که شیطان قادر به‌وسوسهٔ آنان گردد و خبر مبتدا.
سلطان بامفلسان: مثل «شیطان بامخلصان» یعنی‌پادشاه بامفلسان برنمی‌آید حاصل نمیتواند از آنان حقی تخلیص کند زیرا آنان مالك چیزی نیستند که آنرا بگیرد.

کسیکه در معنی فقرهٔ اول گفته: «شیطان موافق ومصاحب مخلصان نگردد» موافق مقصود معنی نکرده. (رد سروری)

و کسیکه درمعنای فقرهٔ ثانی‌گفته: «سلطان موافق ومصاحب مخلصان‌نگردد» افحش و اوحش از اولی گفته. (رد سروری)

مثنوی

وامش مده آنکه بی‌نمازست
ورخود دهنش زفاقه بازست

وامش: وام بمعنی قرض و ضمیر شین بطریق اضمار قبل از ذکر راجع به«که» است.
مده: بفتح میم و کسر دال و باهاء اصلی فعل نهی مفرد مخاطب از دهیدن بطریق خطاب عام.
آن‌که: بمعنی آنکس که و «که» در اینجا اسم است بمعنی کس.
ورخود: مخفف واگر خود.
دهنش: باز ضمیر شین راجع به«که» است.
فاقه: فقر.
محصول بیت: قرض مده بکسی که بی‌نماز است (تارك صلوة است) اگرچه از شدت فقر دهانش باز باشد یعنی اگرچه از شدت فقر باندازه‌ای در معاش متحیر است که چیزی پیدا نمیکند که بدهانش بگذارد و در نتیجه دهانش بازمانده است.

کو فرض خدا نمی‌گذارد از قرض تو نیز غم ندارد

کو: در اصل «که او» بوده «که» حرف‌تعلیل وضمیر او راجع به«که» بی‌نماز است.
فرض خدا: اضافهٔ لامیه.
نمی‌گزارد: بازاء بمعنی ادا نمیکند. کسانی که باذال نوشته‌اند از املاء بیخبر بوده‌اند. (رد شراح جمیعاً) مابین فرض و قرض صنعت تجنیس خط موجود است.
قرض تو: اضافهٔ لامیه.
نیز: حرف عطف است بمعنی هم.
محصول بیت: زیرا بی‌نماز قرض خدا را ادا نمیکند یعنی آنچه که برخودش مفروض است ادا نمیکند از قرض تو هم غمی ندارد یعنی در ادای قرض خود بی‌پرواست که ادای آن از خاطرش خطور نمی‌کند.

حکمت

هرچه زود برآید دیر نپاید.

محصول ترکیب: هرچیزیکه زودحاصل‌گردد آنچیز زمان بیشتری‌دوام نمیکند.

قطعه

خاك مشرق شنیده‌ام که کنند بچهل سال کاسهٔ چینی

خاك مشرق: اضافهٔ لامیه ومفعول مقدم کنند.
بچهل سال: باء حرف ظرف و «چهل سال» ظرف زمان.
کاسه‌چینی: اضافهٔ بیانی و مفعول ثانی کنند.
محصول‌بیت: شنیده‌ام که در ظرف چهل سال خاك مشرق را کاسهٔ چینی کنند

یعنی در ظرف چهل سال فغفوری* کنند و بعضیها گفته‌اند در اینجا مراد از خاك مملکت است همچنانکه خاك بیلقان فرموده و عبارت «در بغداد» هم قرینه است اگر چنین باشد خاك ظرف مکان فعل کنند است ومحصول بیت چنین میشود: در دیار مشرق مسموعست که کاسهٔ چینی را در چهل سال درست کنند لکل وجه

صد بروزی کنند در بغداد — لاجرم قیمتش همی بینی

صد: یعنی صد کاسه.
بروزی: باء حرف ظرف و «روز» ظرف زمان و یاء حرف وحدت.
کنند: «صد کاسه» مفعول صریح و «بروزی» ظرف زمان و «دربغداد» ظرف مکان آنست.
لاجرم: لاشك ولامحاله.
قیمتش: ضمیر شین راجع به‌صدکاسهٔ بغدادیست. کسیکه‌بکاسه‌چینی ارجاع نموده اشتباه کرده. (رد شمعی)
محصول بیت: در بغداد روزی صدکاسه درست‌کنند لاجرم قیمتش را می‌بینی یعنی زیاد است وارزان.

قطعه

مرغك از بیضه برون آید و روزی طلبد
و آدمی بچه نـدارد خبر از عقل وتمیز

مرغك: کاف حرف تصغیر بمعنی مرغ کوچك.
بیضه: بفتح باء بمعنی تخم.
برون آید: خارج گردد.
روزی: بمعنی رزق مفعول مقدم طلبد.
آدمی بچه: بچه آدم یعنی کودك.
ندارد خبر: یعنی بی‌خبر است.
تمیز: در اصل تمییز بوده اما عجم بحذف یاء استعمال کنند.
محصول بیت: مرغ کوچك تا از بیضه برون آید روزی طلب می‌کند یعنی تا از بیضه بیرون آمد پی دانه میگردد اما آدمیزاده که از مادر متولد شد از عقـل و تمیز بی‌خبر است اگر پستان بدهانش گذارند می‌مکد و الا گرسنه می‌ماند.

آنکـه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید
وین‌بتمکین وفضیلت بگذشت ازهمه‌چیز

آن: اسم اشاره به‌مرغك.
که: حرف بیان.
ناگاه: در اینجا بمعنی دفعة و بلاتدریج.

* فغفور لقب پادشاه چین است.

کسی: یاء حرف وحدت و در اینجا معنی چیزی اقتضا میکرد بضرورت وزن کسی فرموده است.

گشت: فعل ماضی مفرد غائب بمعنی شد وصار.

وین: اشاره به‌آدمی بچه است.

بتمکین: باء حرف مصاحبت و یا حرف ظرف و «تمکین» بمعنی قدرت است.

بگذشت: فعل ماضی مفرد غائب.

همه‌چیز: عبارت از جمیع اشیاء است.

محصول بیت: آن مرغك که دفعة وبلاتدریج فرد واحد و کامل از نوع خود شد بهیچ مرتبه‌ای واصل نگشت یعنی مثل انسان معزز و مکرم نشد حاصل بمقام عزت و کرامت واصل نگردید اما آدمیزاده بتمکین و فضیلت از همه مخلوقات گذشت یعنی درعزت وکرامت ازجمیع اشیاء برتر شد حاصل بتشریف «ولقد کرمنا بنی‌آدم» مشرف شد یعنی هرآنچه دیر حاصل شود اعز و اکرمست از آنچه زود بدست آید.

آبگینه همه‌جا هست از آن قدرش نیست
لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز

آبگینه: با الف ممدوده و بسکون باء وبکسرکاف عجمی بمعنی شیشه‌که بعربی زجاج و قاروره گویند.

همه‌جا: درهمه‌جا.

ازآن: ادات تعلیل بمعنی از آنجهت.

دشوار: مشکل.

بدست: باء حرف صله.

ارزان: باز ادات تعلیل است.

محصول بیت: بااین بیت دوبیت سابق را تنویر کرده میفرماید: که چون شیشه در همه‌جا هست (درهمه‌جا یافت میشود واین سخن ادعائی است و حقیقی نیست) بدانجهت قدر و قیمتی ندارد یعنی بعلت کثیرالوجود بودن ذیقیمت نیست اما لعل چون بدشواری بدست میآید یعنی تحصیلش مشکل است بدانجهت عزیز و معتبر است.

حکمت

کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید.

محصول ترکیب: مصالح بصبر حاصل گردد یعنی کارها بصبر و تأنی نیك حاصل گردد اما مستعجل یعنی عجله کننده چون میخواهد کار را باعجله انجام دهد پایش میلغزد و بزمین میخورد و کارش به‌نتیجه نمیرسد.

مثنوی

بچشم خویش دیدم در بیابان
که مرد آهسته بگذشت از شتابان

بچشم خویش: باء حرف مصاحبت و «چشم خویش» اضافهٔ لامیه.
که: حرف بیان.
مرد آهسته: محمول به‌قلب و تقدیرش «آهسته رفتار مرد» وبعضی‌ها عقیده دارند که دراصل «مرد آهسته رفتار» بوده بااضافت، بضرورت وزن از اضافت قطع گردیده و همزه بجهت وصل ساقط گردیده وفتحه‌اش بدال نقل‌شده ویاوصل خوانده می‌شود.
شتابان: صفت مشبهه از شتابیدن.
محصول بیت: باچشم خویش در بیابان دیدم که مرد آهسته رفتار از شتابان گذشت یعنی کسیکه آرام و آهسته راه میرود در رفتن از مستعجل سبقت گرفت یعنی زودتر از او بمنزل رسید.

سمند بادپای از تك فرو ماند   شتربان همچنان‌آهسته میراند

سمند: لفظ مستعملیست بین اسب زرد و سبز و سیاه (بطریق اشتراك) و اضافه‌اش به «بادپای» بیانیست.
بادپای: بمعنی تندرو در اصل وصف ترکیبی است.
تك: بفتح تاء و باکاف عربی اسم مصدر است از تکیدن بمعنی تاز.
فروماند: یعنی عاجز ماند.
شتربان: بان ادات فاعلی است.
همچنان: مثل سابق (آهسته).
آهسته میراند: آرام میراند (فرو نماند).
محصول بیت: در بیابانی که گفتم اسب تندرو از تکیدن عاجز ماند ولی شتربان آهسته آهسته شتر خودرا میراند و میرفت ونمی‌ماند یعنی باچشم خود چنین دیدم.

مطایبه

نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی.

نادان را: «را» حرف صله.
خاموشی: یاء حرف مصدر.
بدانستی و نبودی: یاءها حرف حکایه.
محصول ترکیب: بنادان (بجاهل) چیزی بهتر از خاموشی نیست واگر نادان این مصلحت میدانست نادان نمیشد یعنی سکوت وخاموشی ناشی ازقدر خود دانستن

است که این خود علم و معرفت میباشد.

قطعه

چون نداری کمال و فضل آن به
کـه زبان در دهـن نگهـداری

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: چون کمال و فضل نداری آن بهتر است که زبانت را در دهان حفظ کنی یعنی حرف نزنی.

آدمی را زبان فضیحه کند　　جـوز بی‌مغز را سبکساری

فضیحه: بمعنی رسوا بضرورت وزن «تا» بشکل هاء رسمی خوانده میشود.
جوز بی‌مغز: اضافهٔ‌بیانی و«جوز» بفتح‌جیم‌بمعنی‌گردو ومراد ازمغز مغزگردو و «را» حرف صله است.

محصول بیت: انسان را زبانش رسوا میکند و گردوی بی‌مغز را (خالی را) سبکساری یعنی خفت، حاصل انسان را زبان وگـردو را خفت رسوا و بی‌اعتبـار میکند زیرا کسیکه گردو را بدست گیرد از خفتش می‌فهمد که بیمغز است اعتبار نکرده یکنار میاندازد.

کسانیکه بجوز ادات‌تشبیه تقدیر نموده‌اند زایدگفته‌اند. (ردسروری وشمعی)

قطعه

خریـرا ابلهـی تعلیم میداد　　برو برصرف کرده عمر دائم

خری را: «را» ادات مفعول.
ابلهی: یاء حرف وحدت.
میداد: خر مفعول اول و تعلیم مفعول ثانی آن.
برو: در اصل براو بوده بضرورت وزن حذف وایصال گردیده.
بر: بردوم ادات تأکید است.
کرده: «عمر» مفعول صریح اول و «صرف» مفعول ثانی آن و «برو» مفعول غیر صریحش است.
دائم: قید برای کرده.
محصول بیت: ابلهی خری را تکلم تعلیم میداد یعنی قصد کرده بود که خر را بنطق آورد و دائم وهرزمان از برای تعلیم خر عمر خود را صرف میکرد. حاصل: عمر خود را در راه تعلیم خر صرف مینمود.

حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی
دریـن سودا بترس از لـوم لائـم

لوم: بفتح لام مصدر است از لام یلوم (اجـوف واوی ازبـاب نصر بمعنـی سرزنش).

لائم: اسم فاعل است بمعنی سرزنش کننده.
محصول بیت: حکیمی به‌آن ابله گفت ای‌نادان چه کوشی یعنی در این سودا چرا اینهمه زحمت میکشی از لوم لائم بترس. حاصل از اعتراض معترض بترس یعنی از ملامت ملامتگران احتراز کن.

نیاموزد بهایم از تو گفتار　　تو خاموشی بیاموز از بهایم

محصول بیت: این بیت تتمهٔ قول حکیم است خطاب به‌ابله میگوید: خر از تو تکلم یاد نگیرد تو از حیوان خاموشی یاد گیر. حاصل احتمال ندارد که خر از تو تکلم بیاموزد باری تو خاموشی از او یاد گیر.

هر که تأمل نکند در جواب　　بیشتر آید سخنش ناصواب

محصول بیت: هرآنکسی که در جواب فکر و تامل نکند و یانمیکند یعنی بدون فکر جواب دهد اکثر سخنانش ناصواب آید یعنی خطا می‌شود.

یا سخن آرای چو مردم بهوش　　یا بنشین همچو بهایم خموش

یا: حرف تردید.
سخن: مفعول صریح مقدم آرای و بهوش مفعول غیر صریح آن.
آرای: فعل امر مفرد مخاطب از آراییدن بمعنی زینت دادن.
محصول بیت*: یاسخن را باعقل و هوش خوب زینت بده (عاقلانه بگوی) یا مثل حیوانات ساکت بنشین یعنی سکوت اختیار کن و حرف مزن.

مطایبه

هر که با داناتر از خود بحث کند تا بدانند که داناست بدانند که نادانست.

با: حرف مصاحبت.
داناتر: دانا عالم و «تر» ادات تفضیل.
تا: حرف تعلیل.
بدانند: فعل مضارع جمع غائب.
که: حرف بیان.
بدانند: لفظ مشترکیست مابین فعل مضارع وامر.
محصول ترکیب: کسیکه باشخص داناتر ازخود بحث کند تااورا داناتر بدانند یعنی بگویند که فلانی عالمست میدانند یا بدانند که جاهلست والا باعالمتر از خود بحث نمیکرد.

* یا مثل مردم با هوش سخن خودرا بیارای و یا مثل حیوانات ساکت‌بنشین (ازحاشیه).

چون درآید به از تویی بسخن   گرچه به دانی اعتراض مکن

تویی: یاء ثانی ضمیر خطابست.
بسخن: باء حرف مصاحبت و متعلق به‌درآید.
کسیکه باء را حرف ظرف گرفته و چنین معنا کرده «چون درسخن کسی از تو به‌آید» درسخن گفتن خوب نبوده است (ردشمعی).
محصول بیت: چون به‌از تو کسی بنطق وتکلم بیاید اگر چه آن سخن را بهتر از او بدانی اعتراض مکن زیرا جایز است که آن سخن را بوجهی توجیه نماید که از دانستن تو اشبه و اوجه باشد.

قطعه

هر که با بدان نشیند نیکی نبیند.

محصول ترکیب: هرکسی که با بدان نشیند خوبی نه‌بیند.

مثنوی

گر نشیند فرشتهٔ با دیو
وحشت آموزد و خیانت و ریو

فرشتهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.
کسیکه همزه را حرف وحدت گفته نمیدانسته (ردشمعی)
آموزد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی یاد میگیرد.
ریو: بکسر بمعنی حیله ومکر.
محصول بیت: اگر فرشته‌ای با دیو نشیند ازآن دیو وحشت و خیانت و ریو آموزد. حاصل هرچه از دیو یاد بگیرد محض شر است خیر نیست.

ازبدان نیکویی نیاموزی   نکند گرگ پوستین دوزی

پوستین دوزی: وصف ترکیبی است از دوزیدن یعنی خیاطت پوستین و یاء حرف مصدر. مصراع ثانی در مقام تعلیل است.
محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: از بدان خوبی یاد نگیری زیرا از گرگ پوستین دوزی نیاید بجهت اینکه طبیعت گرگ درندگی است نه دوزندگی.
حاصل: همچنانکه از گرگ پوستین دوزی نیاید از بدان نیز خوبی ساخته نیست.

پند

مردمان را عیب نهانی آشکار مکن که مر ایشان را رسوا کنی و خود را بی‌اعتماد

مردمان را: «را» ادات تخصیص.
عیب نهانی: اضافهٔ بیانی.
آشکارا: وآشکاره وآشکار بیك معناست.
که: حرف تعلیل.
مر: حرف تأکید معنی «را» را تأکید میکند.
محصول ترکیب: عیب پنهان مردمان آشکار مکن زیرا آنان‌را رسوا و خود را بی‌اعتماد میکنی یعنی هیچکس بتو چیزی اعتماد نمی‌کند واز تونفرت میکنند.

* ⁂

هرکه علم خواند وعمل‌نکرد بدان‌ماندکه گاوراند وتخم‌نیفشاند.

بدان: باء حرف صله و دال بدل از همزه است بتقدیر بآن.
ماند: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی شبیه است از مانیدن.
کسیکه از مانستن گفته خطا کرده است (رد شمعی)
که: حرف بیان.
گاو: باکاف عجمی بمعنی بقر.
راند: فعل ماضی مفرد غائب و گاو مفعول مقدم آن و مراد شخم کردنست.
نیفشاند: فعل نفی ماضی مفرد غائب وتخم مفعول مقدم آنست.
محصول ترکیب: هرکسیکه علم خواند یعنی تحصیل علم‌کرد وبا علم عمل تنمود بکسی ماند که گاو راند وتخم نیفشاند یعنی تخم نکاشت.

عبرت

از تن بی‌دل طاعت نیاید و پوست بی‌مغز بضاعت را نشاید.

تن: مراد شخص است.
بی‌دل: مراد از بی‌دل کسی است‌که صاحب قلب‌نباشد زیرا اهل‌الله را اصحاب قلوب گویند و مراد قلبی است که در او محبت خدا ومیل به‌آخرت باشد حال ازکسی که چنین نباشد از او طاعت نیاید.
پوست بی‌مغز: اضافهٔ بیانی و در ایںجا مراد از مغز آنچه در پوست قرار گرفته مانند مغز بادام وفندق وپسته و مراد از پوست قشر است.
بضاعت: سرمایه.
محصول ترکیب: از شخص بی‌قلب یعنی بی‌محبت بحق و بیمیل به‌آخرت‌طاعت خدا نیاید یعنی بصدق طاعت وعبادت نکند بلکه هرچه کند از روی ریا باشد و پوست بی‌مغز لایق بضاعت وسرمایه نیست یعنی لایق بیع و شرا نیست حاصل تن بی‌قلب پوست بیمغز را ماند که بدرد نمی‌خورد.

تنبیه

نه‌هر که در مجادله چست در معامله درست.

نه: حرف نفی وبه مجموع ترکیب مصروفست.
محصول ترکیب: چنین نیست که هرکسی که در بحث وجدل چست وچابک استدرمعامله یعنی‌در تقوی وصلاح ومعاملهٔ خدا نیز درست‌است‌زیرا چه‌بسا بحاث که اصلا تقوی ندارند. معلوم است که دراین سجع ادات خبر (سین وتاء) مقدور است بتقدیر چست است و درست است.

بیت

بس قامت خوش که زیر چادر باشد
چون باز کنی مادر مادر باشد

بس: زیاد.
قامت خوش: اضافهٔ بیانی.
که: حرف رابط صفت.
زیر چادر: اضافهٔ لامیه و«چادر» همان چادر نمازی است که زنان بخود پوشند در دیار عرب اکثر زنان عرب استعمال کنند.
چون بازکنی: معلوم است که از «چون» ضمیر غائب بضرورت وزن محذوف گردید بتقدیر «چونش».
مادر مادر: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: بسیار قامت زیبا که در زیر چادر باشد یعنی بسیاری از قامتها در زیر چادر لطیف و موزون دیده شوند اما اگر آن چادر را از رویش برگیری می‌بینی مادر مادرت است ویا مادر مادر صاحب چادر است یعنی بصورت زیبا دیده‌می‌شود اما در حقیقت پیرزنی است حاصل : بظاهر اعتبار نیست حکم درباطن است.

حکمت

اگر شبها همه‌قدر بودی شب قدر بی‌قدر بودی.

بودی: در هر دو مورد یاء حرف حکایت است.
محصول ترکیب: اگر همه شبها شب قدر بود شب قدر بی‌قدر و بی‌اعتبارمی‌شد دربعضی از نسخ بجای بی‌قدر «چه قدر» واقعست.

بیت

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی
پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

لعل بدخشان: اضافهٔ لامیه.
بودی: در هردو مورد یاء حرف حکایت است.
محصول بیت: اگر هرسنگی لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ برابر میشد یعنی قیمت هر دو یکسان میشد پس اعتبار قلیل‌الوجود از کثیرالوجود زیاد

حکمت

نه هرکه بصورت نیکوست سیرت زیبا دروست کار اندرون دارد نه پوست

بصورت: باء حرف ظرف.
سیرت زیبا: اضافهٔ بیانی و سیرت بمعنی خلق است و «زیبا» صفت مشبهه بمعنی زیبنده ولایق.
دروست: در اصل «در اوست» بوده و ضمیر او راجع به که است.
اندرون: در اینجا بمعنی قلب است.
پوست: مراد از پوست ظاهر حالست.
محصول ترکیب: چنین نیست که هرکه بصورت زیباست سیرت نیکو دراوست یعنی هرکسیکه صورت و سیمایش زیبا ولایق است چنین نیست که سیرت زیبا و اخلاق حسنه نیز در اوست بلکه بعضیها چنین اند و عده‌ای برخلاف آن زیراکار در قلب است نه در پوست یعنی مصلحت در باطنست نه در ظاهر. حاصل به‌باطن اشخاص باید نظر کرد نه بظاهرشان.

قطعه

توان شناخت بیك روز در شمائل مرد
کـــه تا کجــاش رسیدست پایگاه علوم

شناخت: دراینجا بمعنی شناختن است.
شمائل مرد: اضافهٔ لامیه و مراد اخلاق مرد و مرهونست.
که: حرف بیان.
تا: حرف انتها.
کجاش: ضمیر شین راجع به مرداست.
پایگاه: بسکون یاء بمعنی مرتبه واضافه‌اش به‌علوم لامیه است.
محصول بیت: امکان داردکه‌درظرف یکروز از اطوار واخلاق شخص پی‌بمرتبهٔ علومش برد یعنی از اخلاق واطوار مرد میتوان مرتبه و مقام علومش را فهمید که تا بچه حد و اصل است.

ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو
کـــه خبث نفس نگردد بسالها معلوم

ولی: ادات استدراك.
باطنش: ضمیر شین راجع به‌مرد است.
که: حرف تعلیل.
خبث نفس: اضافهٔ لامیه.
محصول بیت: اما ازباطنش امین ومغرور مباش زیرا خباثت نفس بسالهـــا

معلوم نگردد.

*** تخویف ***

هر که با بزرگان ستیزد خون خود ریزد

محصول ترکیب: هرکسی که با اکابر لج وعناد نماید خون خود ریزد یعنی یعنی خودش را بدست خود هلاك کند زیرا نمیتواند با بزرگان برابری کند.

قطعه

خویشتن را بـزرگ مـی‌بینی
راست گفتند یـك دوبیند لوچ

می‌بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب و خویشتن مفعول اول و بزرگ مفعول ثانی آن.

راست: دراینجا بمعنی صحیح و درست است.

بیند: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی می‌بیند از بینیدن و «یك» مفعول اول و«دو» مفعول ثانی آن.

لوچ: بضم لام و یا جیم عربی بمعنی احول.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید : که خودت را بزرگ می‌بینـی صحیح‌گفتند ویاصحیح گفته‌اند احول یك‌را دو بیند یعنی توکه از کبر وتکبرخود را بزرگ می‌بینی بهمان اندازه فاسد است‌که لوچ یك را دومی‌بیند زیرا قوه‌تشخیص ندارد.

زود بینی شکسته پیشانـی توکه بازی بسرکنی باقوچ

زود: بضم زاء بمعنی فوری و ظرف زمانست.

شکسته: مفعول اول و پیشانی مفعول ثانی بینی است.

بازی :مفعول صریح و بسر وبا قوچ مفعول غیر صریح کنی.

قوچ: لفظ مشترکیست مابین ترکی و فارسی.

محصول بیت: توکه به‌سر با قوچ بازی می‌کنی یعنی کله بکله قوچ میزنی به‌زودی پیشانیت را شکسته خواهی دید.

قوچ: در ترکی با جیم عجمی است دراینجا بجهت رعایت قافیه با جیم عربی خوانده می‌شود. فتدبر

*** پند ***

پنجه با شیر و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست.

باشمشیر: «با» حرف صله.

محصول ترکیب: با شیر پنجه افکندن و یا بشیر پنجه زدن و مشت بشمشیر زدن کار عقلا نیست زیرا آنان خود را بتهلکه نیندازند وازمضرت احتراز نمایند.

جنگ و زور آوری مکن بـا مست
پیش سر پنجـه در بغل نـه دست

زورآوری: وصف ترکیبی از آوریدن و یاء حرف مصدر.
بامست: «با» حرف مصاحبت.
پیش سرپنجه: اضافهٔ لامیه و «سرپنجه» بمعنی قوی وغالب است.
بغل: بفتح باء و غین معجمه معروف.
نه: بکسر نون و با هاء اصلی فعل امر مفرد مخاطب ازنهیدن در افعال‌مستقبل بفتح نون مستعمل است.
کسانی که از نهادن گفته‌اند سهو کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری).
دست: مفعول صریح و «در بغل» مفعول غیرصریح و «پیش» ظرف مکان‌فعل‌نه.
محصول بیت: با مست جنگ و زورآوری یعنی با او محاربه ومقاتله مکن وزور بازونشان مده پس در نزد شخص قوی و غالب دست به‌بغل نه یعنی با اوجنگ و جدال مکن وخصومت نشان مده.

تحذیر

ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمنست در هلاك خویش

ضعیفی: یاء حرف وحدت.
که: حرف بیان و یا حرف رابط صفت.
باقوی: «با» حرف مصاحبت.
دلاور: وصف ترکیبی از آوریدن بمعنی بهادر.
یار دشمن: اضافهٔ لامیه.
هلاك خویش: اضافهٔ لامیه.
محصول ترکیب: ضعیفی که با قوی برابری ودلاوری نماید و به‌او بهـادری نشان دهد یعنی خود را در دلاوری به‌او بفروشد و دلیر بداند در هلاك خود معین‌و ناصر دشمن است.

قطعه

سایه پرورده را چه طاقت آن کـه رود بـا مبارزان بقتال

سایه پرورده را: کسیکه در سایه پرورش یافته (کسیکه با ناز ونعمت بزرگ شده) و«را» ادات تخصیص.
طاقت آن: اضافهٔ لامیه.
که: حرف بیان.
با مبارزان: «با» حرف مصاحبت و«مبارز» بمعنی بهادر و الف ونون ادات جمع است.

بقتال: باء حرف صله و «قتال» مصدر ثانی از باب مفاعله.
با مبارزان: جایز است که متعلق به «رود» ویا بقتال باشد.
محصول بیت: سایه پرورده را چه‌طاقت وقوت باشدکه بجنگ ومبارزهٔ‌بهادران رود.

سست بازوبجهل میفکند پنجه با مرد آهنین چنگال

سست بازو: وصف ترکیبی بمعنی ضعیف بازو.
بجهل میفکند: باء حرف مصاحبت و «میفکند» فعل مضارع مفرد غائب یعنی می‌افکند و «پنجه» مفعول صریح و «بجهل و بامرد» مفعول غیرصریح آن.
مردآهنین چنگال: اضافهٔ بیانی و «آهنین چنگال» وصف ترکیبی است.
محصول بیت: کسیکه بازوی ضعیف دارد از روی جهل با مرد آهنین پنجه در پنجه می‌افکند یعنی باآن کشتی میگیرد «آهنین چنگال» کنایه از بازوی قوی وعبارت از بازوی محکم است.

* توبیخ *

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد

سر: دراینجا بمعنی سودا و هوس است.
محصول ترکیب: کسیکه نصیحت قبول نمیکند سودای‌ملامت شنیدن‌دارد حاصل سودای سرزنش را دارد یعنی سرزنش میخواهد.

چون نیاید نصیحتت در گوش اگرت سرزنش کنم خاموش

نصیحتت درگوش: تقدیرش «نصیحت درگوشت» است.
اگرت سرزنش کنم: تقدیرش «اگر سرزنش کنمت» ویا «اگر سرزنشت کنم».
خاموش: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی ساکت باش.
محصول بیت: چون نصیحت در گوشت نیاید اگر من تو را توبیخ وسرزنش کنم ساکت باش.

*لطیفه *

بی هنران هنرمندان را نتوانند دیدن همچون سگان بازاری که سگ شکاری را بینند و مشغله برآرند و پیش آمدن نیارند.

سگان بازاری: اضافهٔ بیانی.
سگ شکاری: اضافهٔ بیانی.
مشغله: غوغا.
نیارند: فعل نفی مستقبل جمع غائب از یاریدن بمعنی قادر نشوند ومصدر دیگرش یارستن است بمعنی قدرت.
پس کسیکه‌از آرستن اخذ کرده سهو نموده است (ردشمعی)

محصول ترکیب: بیهنران قادرنشوند هنرمندان‌را به‌بینندیعنی باآنان‌نتوانند برابری کنند و معارضه ومقابله نمایند مانند سگان بازاری که سگان شکاری را ببینند و عوعو وغوغا نمایند ولی قادر نمیشوند نزدیك گردند.

تحذیر

سفله چون بهنر با کسی بر نیاید بخبثش در پوستین افتد

برنیاید: یعنی نتواند مقابله ومعارضه کند.

محصول ترکیب: شخص پست ودنی چون در هنر و یا با هنر نتواند باکسی مقابله و معارضه نماید به‌خبثش در غیبت افتد. حاصل در پشت سرش بقدح‌شروع کند.

کند هر آینه غیبت حسود کوته دست
که در مقابله گنگش بود زبان مقال

هرآینه. البته.

غیبت: بکسر غین معجمه و بفتح باء بمعنی سخن گفتن در غیاب کسی که چون بشنود مغموم گردد و اگر آن سخن صحیح باشد غیبت و اگر کذب و دروغ باشد بهتان گویند.

حسود کوته دست: اضافهٔ بیانی و «کوته دست» وصف ترکیبی است که در اشخاص عاجز وبی‌قدرت مستعمل است.

که: حرف تعلیل.

گنگش: کاف اول عربی ومضموم و کاف ثانی عجمی است معلوم شود که چون کاف آخر کلمه بعد از نون ساکن واقع شود البته عجمی است فاحفظ. وضمیرشین راجع به حسود است اما در معنی مقید به‌مقال است.

محصول بیت: حسود کوته دست یعنی عاجز وبی‌قدرت البته غیبت‌کند.حاصل: از غیبت نترسد زیرا در مقابله زبان مقالش‌گنگ شود یعنی قادر بنطق نمیگردد.
کسیکه گفته کنگ بضم کاف عجمی فصیح است خطا گفته (رد شمعی)

شکایت

اگر جور شکم نیستی هیچ مرغی در دام نیفتادی بلکه صیاد دام ننهادی

جورشکم: اضافهٔ لامیه.

نیستی: یاء حرف حکایت.

مرغی: یاء حرف وحدت.

دردام: «در» حرف صله.

نیفتادی: یاء حرف حکایه.

صیاد: یا مبالغه و اسم فاعل است.
ننهادی: فعل نفی حال ماضی مفرد غائب و یاء حرف حکایه.
محصول ترکیب: اگر جور شکم نبودی یعنی بلای گرسنگی نمی‌بود هیچ‌مرغی بدام نمی‌افتاد بلکه صیاد دام نمی‌نهاد زیرا اگر درد گلو نمی‌بود مرغی بدام نمی ـ افتاد.

عبرت

حکیمان دیردیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان تا سد رمق و جوانان تا طبق بر گیرند و پیران تا عرق کنند اما قلندران چندان که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس.

تا: حرف انتها.
سد رمق: اضافه مصدر بمفعولش و«رمق» بمعنی‌باقی جان: حاصل باندازه‌ای خورند که نمیرند.
تا: حرف انتها.
طبق: مراد اسبابی است که در توی آن غذا خورند مانند کاسهٔ طاس وغیره.
برگیرند: یعنی گنجایش دارند.
تا: حرف انتها.
عرق کنند: خوی کنند.
معده: بفتح میم وکسر عین وبکسر میم وسکون عین درانسان بجای شیردان جنس حیوان مستعمل است. شیردان همانست که‌تحریف کرده شیردن گویند.
جای نفس: اضافهٔ لامیه.
نماند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
روزی کس: اضافهٔ لامیه.
محصول ترکیب: حکیمان دیر دیر خورند تاآنچه خورده‌اند هضم گرددوعابدان نیم سیر یعنی باندازه‌ای نخورند که تمام سیر شوند و زاهدان تا سد رمق یعنی به‌ اندازه‌ای که جان را دربدن حفظ کنند.
حاصل بمقداری که نمیرند و جوانان بمقداری که ظرف طعام گنجایش دارد وپیران باندازه‌ای که عرق نمایند اما قلندران باندازه‌ای میخورند که در معده‌جای نفس و درسفره رزق نفقهٔ کسی نماند یعنی جوانان باندازه‌ای خورند که درطبق خوردنی نماند اما قلندران باندازه‌ای که درسفره نان باقی نماند. جایز است که «خورند» فعل امر غایب باشد یعنی هرطایفه بمقداری که مذکور افتاد بخورند.

اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب
شبـــی ز معدهٔ سنگی شبی ز دلتنگـــی

اسیر بند شکم را: اضافهٔ لامیه و بیانی و «بندشکم» مجاز است و«را» ادات

نگیرد: «خواب» فاعل و«اسیر بندشکم» مفعول مقدم و «دوشب» ظرف زمان آنست.
شبی: یاء حرف وحدت.
معدهٔ سنگی: «معده» بکسرمیم وسکون عین بمعنی آنچه‌مذکور افتاد واضافه‌اش به«سنگ» اضافهٔ بیانی و یاء حرف نسبت (معدهٔ منسوب بسنگ) یعنی معده‌ای‌که از پرخوری مثل سنگ باشد.
دلتنگی: وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر.
محصول بیت: کسیکه اسیر قید شکم باشد دوشب خواب نگیرد شبی که زیاد خورده از ثقلت خوردن وشبی که خوردنی پیدا نکرده از دلتنگی.

وعظ

مشورت با زنان تباهست و سخاوت با مفسدان گناه

محصول ترکیب: مشورت کردن با زنان فاسد است و سخاوت وکرم با مفسدان گناه زیرا باعث ازدیاد فسادش گردد.

بیت

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

پلنگ تیز دندان: اضافهٔ بیانی.
ستمکاری: ستمکار بمعنی ظالم و یاء حرف مصدر است.
محصول بیت : ترحم کردن به‌پلنگ تیز دندان ومحبت بظالمان جفا وظلم است بمظلومان

* پند *

هر کرا که دشمن در پیشست اگر نکشد دشمن خویشست

محصول ترکیب: هرکسی که دشمن درپیش اوست اگر نکشد دشمن خودش است زیرا اگر دشمن فرصت یابد اورا خواهد کشت.

بیت

سنگ در دست و مار بر سر سنگ
خیره رأیی بود قیاس و درنگ

خیره‌رأیی: وصف ترکیبی بمعنی کم فکری ویاء حرف مصدر و مراد ضعیف فکریست.
درنگ: بفتح وکسر دال وبفتح راء تأخیر.
محصول بیت: سنگ در دست و مار هم برروی سنگ باشد درنگ وقیاس از کم فکریست یعنی تردید وقیاس اینکه بزنم یا نزنم از فساد فکر است.

و گروهی از خردمندان بخلاف این مصلحت دیده‌اند و گفته‌اند که در کشتن بندیان تأمل او لیترست بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان هشت تا اگر بی تأمل کشته شود محتملست که مصلحتی فوت شود که تدارک مثل آن ممتنع باشد.

گروهی: یاء حرف وحدت و «گروه» بضم کاف عجمی و راء بمعنی عده.
کشتن بندیان: اضافهٔ مصدر بمقعولش و «بند» بمعنی زندانست که بعربی قید گویند و یاء حرف نسبت یعنی منسوب به بند (محبوس) و الف و نون ادات جمع است یعنی محبوسان. در بعضی از نسخ بندگان واقعست.
کشت: بمعنی کشتن.
هشت: بمعنی هشتن یعنی گذاردن و ترک‌کردن.
تا: حرف تعلیل.
کشته شود: اسم مفعول بمعنی مقتول شود.
محتمل: اسم فاعل از باب افتعال.
که: حرف‌بیان.
مصلحتی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت و یا حرف بیان.
تدارک مثل آن: اضافهٔ مصدر بمفعولش و لامیه.
ممتنع: اسم فاعل از باب افتعال.
محصول ترکیب: اما عده‌ای از عقلا خلاف اینرا مصلحت دیده وگفته‌اند که باید در قتل محبوسان تأمل نمود زیرا اگر بی‌تأمل کشته شود احتمال داردکه‌مصلحتی فوت گردد که تدارک همچون مصلحتی ممتنع باشد یعنی مصلحتی بسبب قتل فوت گردد که تدارکش ممتنع شود بهر حال.

مثنوی

نیك سهل است زنده بیجان کرد
کشته را باز زنده نتوان کرد.

نیك: در چنین موارد بمعنی محکم است (خیلی آسانست)
زنده: مفعول صریح فعل «کرد» وبیجان مفعول غیرصریح آن.
کرد: بمعنی کردن.
کشته: مفعول اول نتوان کرد و زنده مفعول ثانی آن.
باز: متضمن معنی زمان.
محصول بیت: زنده را بیجان کردن خیلی آسانست یعنی گرفتن جان زنده آسانست اما کشته را زنده کردن ممکن نیست.

شرط عقلست صبر تیرانداز
که چو رفت از کمان نیاید باز

شرط عقل: اضافهٔ لامیه وخبر مقدم.
صبر تیرانداز: اضافهٔ لامیه ومبتدای مؤخرو «تیرانداز» وصف ترکیبی است از اندازیدن کسانیکه از انداختن گفته‌اند سهو کرده‌اند (ردابن سیدعلی وسروری)
که: حرف تعلیل.
از کمان: متعلق به‌رفت.
نیاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
محصول بیت: صبر تیرانداز شرط عقلست یعنی قبل ازانداختن تیر باید محل سقوطش را ملاحظه کرد زیرا چون تیراز کمان رفت دوباره عودت نکند.

حکیمی که با جهال درافتد باید که عزت توقع ندارد و جاهلی که بزبان آوری برحکیمی غالب آید عجب نیست که سنگست جوهری را می‌شکند.

دربعضی از نسخ بجای «عزت توقع ندارد» «توقع عزت ندارد» با اضافه واقع است.
محصول ترکیب: حکیمی که با جاهلان جمع گردد ومختلط شود باید که از آنان امید عزت ننماید وجاهلی که بتکلم برحکیم غالب گردد عجب نیست که‌سنگی است که جوهر را میشکند.

بیت

نه‌عجب گر فرو رود نفسش
عندلیبی غراب هم قفسش

نه: حرف نفی.
فرورود: در لغت بمعنی پائین رود اما در استعمال بمعنای قطع ومحو گردد چنانکه گویند صدایش قطع گردید.
نفسش: ضمیر شین بطریق اضمار قبل از ذکر راجع به‌عندلیب است.
عندلیبی: عندلیب بمعنی بلبل و یاء حرف وحدت.
غراب: مبتدا.
هم قفس: خبر آن وجمله صفت عندلیب است و قفس را عجم با سین وعرب با صاد استعمال کنند.
محصول بیت: اگر عندلیبی باغراب هم‌قفس شود و صدایش محو گردد عجب نیست. حاصل اگر صدای غراب صدای عندلیب را محو سازد عجب نیست.

قطعه

گر هنرمند زاوباش جفایی بیند
تا دل خویش نیازارد و درهم نشود

اوباش: با صیغهٔ جمع مستعمل است بمعنی لوندان وبعضیها گفته‌اند مفردش «بوش» است بطریق قلب بعض جمع گردیده.
جفایی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.
تادل خویش: «تا» حرف تنبیه و «دل خویش» اضافهٔ لامیه ومفعول مقدم فعل نیازارد.
نیازارد: لفظ مشترکست مابین فعل نفی مستقبل و فعل نهی غائب.
درهم: در اینجا بمعنی بیحضور است.
نشود: باز مشترکست بمعنی بیحضور نشودو یا بیحضور نباشد.
محصول بیت: اگر هنرمند از اراذل واسافل جفا بیند البته دل خویش‌را آزرده نکند ویا آزرده نشود وبیحضور نشود ویا نباشد.

سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

سنگ بدگوهر: اضافهٔ بیانی.
کاسهٔ زرین: اضافهٔ بیانی «زر» بمعنی طلا و یاء حرف نسبت و نون حرف تاکید است.
شکند: فعل مضارع مفرد غائب و فعل شرط واقعست.
قیمت سنگ: اضافهٔ لامیه.
نیفزاید: فعل نفی مستقبل یعنی زیاده نشود.
قیمت زر: مبتدا.
نشود: خبر مبتدا.
کم: خبر «نشود» واسمش ضمیر مستتر راجع به‌زر است.
محصول بیت: سنگ بدگوهر یعنی بداصل اگر کاسهٔ زرین را بشکند قیمت آن سنگ زیاد نگردد و قیمت زر کاسهٔ مکسور کم نگردد. حاصل باشکستن قیمت طلا نقصان نیابد و بهایش کم نگردد این بیت از زیادی شهرت درحکم ضرب‌المثل‌است.

لطیفه

خردمندی را که در زمرهٔ اجلاف سخن صورت نبندد شگفت مدار که آواز بربط باغلبهٔدهل برنیاید وبوی عبیرازگندسیر فرو ماند.

خردمندیرا: «را» حرف تخصیص.
که: حرف بیان.
زمرهٔ: بضم زاء و سکون میم بمعنی دایره و جرگه واضافه‌اش به‌اجلاف بیانیست.
اجلاف: جمع جلف شخص خشك و غلیظ طبع را گویند.
سخن: مفعول اول و «صورت» مفعول ثانی فعل نبندد.

شگفت: بضم و کسر شین و کاف اسم است بمعنی عجب.
کسانی که بکسره تخصیص داده‌اند نمیدانسته‌اند. (رد شراح جمیعاً)
مدار: فعل‌نهی مفرد مخاطب.
که: حرف تعلیل.
آواز بربط: اضافهٔ لامیه «بربط» بفتح هردو باء وبسکون راء نوعی تار است.
باغلبهٔ دهل: «با» حرف مصاحبت «غلبه دهل» اضافهٔ لامیه.
برنیاید: یعنی ظاهر نشود (در نزد دهل آوازش ظاهر نشود) دهل بضم دال و هاء بمعنی طبل بزرگ.
بوی عبیر: اضافهٔ لامیه «عبیر» بفتح عین و کسر باء چیزیست خوشبو.
گندسیر: اضافهٔ لامیه «گند» بفتح کاف عجمی و سکون نون بمعنی بوی بد و «سیر» بکسر سین معروف.
فروماند: فعل مضارع مفرد غائب در اینجا بمعنی مغلوب شود.
محصول ترکیب: عاقلی که سخنش در زمرهٔ اجلاف و ناسازان صورت نبندد یعنی در دایرهٔ آنان سخنش رونق والتفات نیابد و مسموع نیفتد عجب مدار زیرا آواز بربط در نزد دهل برنیاید یعنی صدای بربط در نزد دهل شنیده نشود و بوی عبیر مغلوب بوی‌سیر شود بوی سیر بوی عبیررا مغلوب کند زیرا بوی لطیف نمیتواند در نزد بوی خبیث ظهور کند.

مثنوی

بلند آواز نادان گردن افراخت
که دانا را به بی‌شرمی بینداخت

بلندآواز نادان: اضافهٔ بیانی و مبتدا.
گردن: مفعول مقدم افراخت.
افراخت: فعل ماضی مفرد غائب بمعنی بلند کرد و عبارت از زیاد و محکم صدا برآوردنست. جملهٔ فعلیه خبر مبتدا.
بلندآواز: وصف ترکیبی است.
کسانی که از اضافت قطع نموده‌اند باسلوب عجم واصل نبوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
و کسانی که معنی «گردن افراخت» را بااقدام و هجوم تفسیر نموده‌اند مخالف معنی مقصود گفته‌اند. (رد شراح جمیعاً)
که: حرف رابط صفت.
دانارا: «را» ادات مفعول.
ببی‌شرمی: باء حرف مصاحبت «بی‌شرمی» یاء حرف مصدر بمعنی بیحیایی.
بینداخت: در لغت بمعنای پرتاب کرد اما در اینجا بمعنی باکلمات ناساز غلبه نمود و «دانا» مفعول صریح آن و «بی‌شرمی» مفعول غیر صریحش.
محصول بیت: نادانی بلندآواز گردن بلندکرد یعنی محکم صدا برآورد چنان چه

دانائی را به‌بیحیائی مغلوب و مقهور نمود زیرا شخص نادان محکم صدا برآوردن را برای خود معرفت میداند.

نمی‌داند کـه آهنگ حجازی فرو ماند زبانگ طبل غازی

نمی‌داند: فعل نفی مستقبل.

که: حرف بیان.

آهنگ حجازی: اضافهٔ بیانی «آهنگ» در اینجا بمعنی آواز است.

حجازی: معلوم است کـه اصول علم انغام چهـار است اول «راست» که اصل جمیع تنغمات است دوم «عراق» سوم «زیر افکند» چهارم «اصفهان» و هریك دارای دوفرع است لیکن آنچه لازمست بیان میشود «عراق» دوفرع دارد «مایاه» و «بوسلك» و بنغمه‌ایکه از هردو فرع حاصل شود آوازه گویند پس آوازهٔ مایاه و بوسلك حجاز است، فاحفظ.

پس شراحی که گفته‌اند «حجاز» اسم مقامیست از دوازده مقام باطل بوده و ناشی از جهل محض میباشد. (رد شراح جمیعاً)

و کسیکه بجای علم انغام موسیقی گفته خطا کرده است زیرا موسیقی غیراز ترنمات چیز دیگر نیست. (ردابن سیدعلی)

آهنگ حجازی مرهونست.

فروماند: فعل مضارع مفرد غائب در اینجا بمعنی مغلوب شود.

بانگ طبل‌غازی: اضافهٔ لامیه وبیانی «طبل» معروف وغازی» لفظ مشترکیست مابین اهل غزا و اهل جانبـاز امـا «طبل‌غازی» همـان طبل است برای احتراز از «طبل باز» طبل‌غازی گفته‌شده پس‌کسیکه طبل جانباز معنی کرده‌خیلی اظهار پهلوانی کرده است. (رد شمعی)

محصول بیت: نادان بلندآواز نمیداند که آهنگ حجازی یعنی آوازهٔ حجازی از آواز طبل فرومـاند یعنی در نزد آن شنیده نمیشود زیرا صدای کرنای و صورناوزیل و غیره درنزد صدای طبل شنیده میشوند نه نغمهٔ نازك که از حنجرهٔ انسان برآید.

حکمت

گوهـر اگر در خلاب افتد همچنان نفیسست و غبار اگر بـر فلك رسد هنـوز خسیس، استعداد بـی تربیت دریغست و تربیت نـا مستعد ضایع، خاکستر اگر چـه نسب عالی دارد که آتش جوهـر علویست ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاك برابر است، قیمت شکر نه‌از نیست که آن خاصیت ویست.

خلاب: بفتح و کسر خاء بمعنی چرکاب.

همچنان: بمعنی کذالك یعنی مثل سابق.

هنوز: بمعنی الان در بعضی از نسخ بجای «هنوز» لفظ «همان» واقعست.

استعداد بی‌تربیت: اضافهٔ بیانی و مبتدا.

دریغست: خبر آن.
تربیت نامستعد: اضافهٔ مصدر بمفعولش و مبتدا.
ضایع: خبر آن.
نسب عالی: اضافهٔ بیانی.
که: حرف تعلیل.
آتش: مبتدا.
جوهر علوی: خبر آن.
بنفس خود: باء حرف ظرف و «نفس خود» اضافهٔ بیانی.
محصول ترکیب: جوهر اگر بخلاب هم افتد باز نفیس است یعنی بذاتش تغییر و نقصان نیاید ولی اگر غبار بفلك رود باز خسیس است یعنی باوصول بمقام شریف از خساست خارج شده شریف نمیشود و استعداد بی‌تربیت ظلم وحیف است (اگر در تربیت شخص بااستعداد اهمال شود ظلم وحیف است) و تربیت ناقابل ضایع. خاکستر اگر چه نسب عالی دارد یعنی نسبش عالی است زیرا آتش جوهر علویست و از تمامی عناصر اعلاست اما چون خاکستر بنفس خود هنری ندارد باخاك برابر است و تفاوت زیادی باخاك ندارد، قیمت شکر ازنی نیست بلکه قیمت واعتبار شکر از خاصیت خاصهٔ خودش است.

مثنوی

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود
پیمبر زادگی قدرش نیفزود

کنعان را: اسم پسر عاصی حضرت نوح علیه‌السلام است که باسایر مشرکین غرق طوفان گردید و «را» ادات تخصیص.
پیمبر: پیغامبر و پیغمبر و پیامبر همه بیك معناست (خبردهنده).
زادگی: کاف عجمی بدل ازهاء رسمی ویاء حرف مصدر است.
نیفروزد: فعل نفی ماضی مفرد غائب از افزودن و مشترکست مابین لازم و متعدی و در اینجا متعدی است که «قدر» مفعولش میباشد.
محصول بیت: چون کنعان در خلقت و طبیعت بی‌هنر بود فرزند پیغمبر بودن قدر اورا نیفزود بلکه باسایر مشرکین غرق شد و «فکان من المغرقین» درحق اوست.

هنر بنمای اگر داری نه گوهر
گل از خارست و ابراهیم از آزر

هنر: مفعول مقدم بنمای.
گوهر: در چنین موارد بمعنی اصل ونسب است.
آزر: پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام است که بت‌تراش بود.
محصول بیت: اگر داری هنر نشان ده گوهر ونسب منما ندیده‌ای که گل ازخار پیدا میشود و ابراهیم از آزر پس به‌اصل ونسب اعتباری نیست بلکه اعتبار بذات

لطیفه

مشک آنست که ببوید نه‌آن که عطار بگوید. دانـا چـون طبلهٔ عطارست خاموش و هنرنمای و نادان چون‌طبل غازیست بلند آواز و میان‌تهی.

ببوید: فعل مضارع مفرد غائب ازبوییدن و مشترکست مابین لازم و متعدی در اینجا لازمست یعنی بوی بدهد.

طبلهٔ عطار: اضافهٔ لامیه وآنست که در دیار عرب وعجم عطار انواع مبخرات را در طبله‌ای ترتیب داده و میفروشد اما در روم این اسلوب متداول نیست.

هنرنمای: وصف ترکیبی از نماییدن بمعنی هنر نشان دهنده.

بلندآواز: وصف ترکیبی است.

میان‌تهی: وصف ترکیبی است بمعنی تو خالی.

محصول ترکیب: مشك آنست که خود ببوید یعنی بویش مشموم گردد نه‌آنکه عطار بگوید مشکی را که عطار تعریف کند اعتیاری نیست. عالم مانند طبلهٔ عطار است صامت و هنر گستر یعنی بدون اینکه تصلف نماید اظهار هنر کند اما نـادان مـانند طبل است بلندآواز و تو خـالی یعنی همان صدای بلند را دارد والا از هنر بی‌بهره است.

کسی که طبل غازی را بطبل جانباز تخصیص داده مانند طبل میان‌تهی بوده است. (رد شمعی)

قطعه

عالم انـــدر میان جـاهل را مثلـی گفته‌انــد صدیقــان

میان جاهل را: اضافهٔ لامیه و مراد جنس جاهل است و «را» در معنا مقید به عالم است در تقدیر «عالم را میان جاهلان» و مرهونست.

مثلی: یاء حرف وحدت و مراد تمثیل است.

صدیقان: جمع صدیق بکسر صاد و دال مشدد صفت مشبهه است.

محصول بیت: صدیقان عالم را در میان جاهلان تمثیلی گفته‌اند که آن تمثیل بیت ثانیست.

شاهــدی در میان کــورانست مصحفــی در میان زندیقــان.

شاهدی: یاء حرف وحدت.

مصحفی: یاء حرف وحدت.

زندیقان:* بکسر زاء ودال جمع زندیق بمعنی ملحدان یعنی ظالمانی که بحشر

---

* چنانکه در مطول بیان شده زندیق بمعنی نافی صانع عالم و مطابق بیان قاموس بمعنی کسیکه قائل بقدمت نور و ظلمت باشد و علی قول: بیدینی که مؤمن بآخرت و ربوبیت نباشد و عندالبعض بمنافقی گفته میشود که کفرش را بپوشاند و ظاهراً ایمان و اسلام اظهار کند. (للطابع محمد اسعد).

اجساد قائل نیستند.

محصول بیت: تمثیل عالم در میان جاهلان خوبرویی است در میان کوران و قرآنی است در میان زندیقان یعنی عالم در میان جاهلان شبیه اینهاست.

پند

دوستی‌را که بعمری فرا چنگ‌آرند نشاید که‌بیکدم بیازارند

دوستی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

که: حرف رابط صفت.

بعمری: باء حرف ظرف و عمر در چنین موارد بمعنی مدت است و یاء حرف وحدت پس بمعنی در مدتی و در زمانی.

فرا: در چنین موارد ادات صله است.

چنگ: مراد دست است.

آرند: فعل مضارع جمع غائب.

بیکدم: باء حرف صله و «دم» بمعنی نفس و ساعت‌است یعنی یکدم و یکساعت.

بیازارند: فعل مضارع جمع غائب بمعنی اذیت کنند.

محصول ترکیب: دوستی را که در مدتی بدست آرند یعنی تحصیل کنند لایق نیست که بیکدم اورا بیازارند و بیحضور سازند.

سنگی بچند سال شود لعل پارهٔ
زنهار تا بیك نفسش نشکنی بسنگ

سنگی: یاء حرف وحدت.

بچند سال: باء حرف ظرف یعنی درچند سال.

شود: فعل‌مضارع‌مفردغائب‌فاعلش‌یعنی‌اسمش‌ضمیرمستتر راجع‌به‌سنگ‌است.

لعل پاره: خبر و تقدیرش پاره لعل است.

زنهار: ادات تنبیه.

تابیك نفسش: «تا» حرف تأکید وباء حرف ظرف و ضمیر شین راجع به‌لعل پاره

نشکنی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

محصول بیت: سنگی درچند سال لعل‌پاره‌ای میشود زینهار تابیکدم آنرا نشکنی این بیت تنویر و تنظیر تمام نثر گذشته است.

تشبیه

عقل در دست نفس چنان گرفتارست که مرد عاجز در دست زن گربز

دست نفس: مجازاً اضافهٔ لامیه.
مرد عاجز: اضافهٔ بیانی.
زن‌گربز: اضافهٔ بیانی و «گربز» بضم‌کاف عجمی و سکون راء وضم یاء یمعنی زورمند و پرقوت وزیرك است.
محصول ترکیب: عقل دردست نفس آنچنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن باقوت گرفتار است.

بیت

در خرمـــی بـــر سرایی ببند که بانگ زن از وی برآید بلند

درخرمی: با یاء بطنی اضافهٔ بیانی.
برسرایی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
بانگ‌زن: اضافهٔ لامیه یمعنی آواز زن.
وی: ضمیر غائب راجع به‌سرا.
برآید: خارج شود.
محصول بیت: در شادی و خوشحالی برآنخانه به‌بند که ازآن خانه صدای زن بلند گردد یعنی صدای زن‌را اشخاص خارج بشنوند.

حکمت

رأی بی‌قوت مکر و فسونست و قوت بی‌رأی جهل و جنون

رأی: بمعنی فکر و اضافه‌اش به‌بی‌قوت بیانی است یعنی عقل بی‌قوت.
مکر و فسون: از قبیل عطف تفسیری است بمعنی زاید وبی‌فایده.
قوت بی‌رأی: اضافهٔ بیانی یعنی قوت عقل بی‌رأی و تدبیر جهل و جنونست.
محصول ترکیب: رأی خالص بی‌قوت عقل کاری است بی‌فایده وبی‌نتیجه و عقل بی‌رأی و تدبیر صاف جهل و جنونست. حاصل عقل برای رأی وتدبیر ورأی‌وتدبیر نیز برای عقل لازمست یعنی در تمام کارها باید عقل و رأی باهم باشند.

بیت

تمیز بـــایـــد و تـــدبیر و عقل آنگـــه ملك
که ملك و دولت نادان سلاح جنگ خداست

تمیز: یاء اول بااسلوب عجم بضرورت وزن حذف گردیده.
ملك: لفظ مشترکیست مابین مملکت وسلطنت دراینجا بهردو معنا مساغ‌است.
که: حرف تعلیل.
دولت: معطوف به‌ملك و مضاف به‌نادان است بااضافهٔ لامیه.
سلاح جنگ خدا: اضافه‌های لامیه.
محصول بیت: برای انسان در درجهٔ اول تمیز و تـدبیر و عقل لازمست بعد

مملکت و سلطنت زیرا ملك و دولت نادان اسلحه‌ایست برای جنگ باخدا یعنی سبب مخالفت امرونهی خداست.

تربیت

جوانمردی که بخورد و بدهد به از عابدی کـه روزه دارد و بنهد

جوانمردی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
عابدی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
روزه: مفعول مقدم «دارد» صائم باشد.
بنهد: فعل مضارع مفرد غائب یعنی نگهدارد وحفظ نماید. حاصل ادخار کند.
محصول ترکیب: مرد سخی که بخورد و ببخشد (بغیر بذل کند) بهتر است از آن عابدی که صائم باشد و خودش نخورد واز برای خود حفظ نماید.

مطایبه

هر که ترك شهوت از بهـر قبول خلق کرده است از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است

ترك شهوت: اضافۀ مصدر بمفعولش و مراد از شهوت لذت دنیوی است.
بهر: ادات تعلیل.
قبول خلق: اضافۀ مصدر بفاعلش یعنی از برای مقبول خلق.
شهوت حلال و شهوت حرام: اضافۀ بیانی است.
محصول ترکیب: کسیکه آرزو و لذت دنیارا بجهت قبول خاطر خلق ترك کرده است که مرتاض و پرهیزکارش بدانند از لذایذ حلال دنیوی بلذت حرام افتاده زیرا اعمالش از روی ریاست و ریا نیز در نزد اهل تحقیق کفر است العیاذ بالله تعالی.

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند
بیچاره در آیینۀ تـاریك چـه بیند

که: حرف بیان.
نه: حرف نفی در معنا مقید به‌نشیند است.
گوشه: ظرف مکان «نشیند» باتقدیر یك «در» (در گوشه).
ازبهر خدا: متعلق به‌نشیند.
در آیینۀ تاریك: «در» حرف ظرف و «آیینۀ تاریك» اضافۀ بیانی.
چه: ادات استفهام.
بیند: فعل‌مضارع مفردغائب. چه‌بیند بطریق استفهام انکاری یعنی نه‌بیند.
عابد: مبتدا و مابعدش صفت آن.

بیچاره: مبتدای ثانی. «چه‌بیند» خبر ثانی و خبر اول و ثانی جایز است که بدل از عابد بیچاره باشد.

محصول بیت: عابدی که از برای خدا در گوشه ننشیند یعنی بخاطر خدا گوشه‌نشین نشود و گوشه‌نشینی‌اش بخاطر ریا باشد آن عابد بیچاره درآن آینهٔ تاریك چیزی نمی‌بیند. یعنی آینهٔ قلبی که زنگ ریا داشته باشد درآن نور وفیض خدا متعکس نگردد.

لطیفه

اندك اندك خیلـی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنان که دست قدرت ندارند سنگ خرده نگـه دارند تا بوقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرند.

اندك اندك: تاکید لفظی.

خیلی: یاء حرف تنکیر در اینجا بمعنی زیاد است.

شود: میشود.

قطره قطره: تاکید لفظی.

سیلی: یاء حرف تنکیر.

کسیکه یاءهای «خیلی و سیلی» را حرف وحدت گفته از لذت کلام بیخبر بوده است. (رد شمعی)

گردد: فعل مضارع مفرد غائب مانند «شود» معنی صیرورت افاده میکند یعنی میشود حضرت شیخ معنی مراد را باالقفظ «یعنی» شرح کرده میفرماید.

آنان: جمع آن.

که: حرف رابط صفت.

دست قدرت: اضافهٔ بیانی.

ندارند: کنایه از نداشتن است.

سنگ خرد: ترکیب مزجی است مانند سنگریزه یعنی خردهٔ سنگ و قابلیت دارد که ترکیب اضافی باشد.

نگه دارند: فعل امر جمع غائب بمعنی حفظ کنند و ممکنست فعل مضارع باشد باامکان بعید.

تا: حرف تعلیل.

بوقت فرصت: باء حرف ظرف «وقت فرصت» اضافهٔ لامیه.

دمار: بفتح و کسر دال بمعنی انتقام.

دماغ: بکسر دال در اینجا مراد مغز سر است.

برآرند: خارج نمایند.

محصول ترکیب: چیزیکه کم‌کم بهم منضم گردد زیاد شود مثلا آب که قطره قطره جمع شده سیل شود و معنای آن این است که: آنانکه دست قدرت ندارند یعنی قادر بچیزی نیستند سنگ خرد را حفظ کنند و یاحفظ بکنند تااینکه در وقت فرصت

ازدماغ ظالم انتقام حاصل کنند یعنی مغز سرش را درآرند حاصل از او انتقام گیرند و هلاکش سازند.

وَ قَطْرٌ عَلٰی قَطْرٍ اِذاَ اتَّفَقَتْ نَهْرٌ
وَ نَهْرٌ اِلیٰ نَهْرٍ اِذاَ اْجتَمَعَتْ بَحْرٌ

قطر: لفظاً مرفوع و مبتدا.
علی‌قطر: جار و مجرور و متعلق به‌اتفقت.
اتفقت: فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه ازباب افتعال دراصل اوتفقت بوده یعنی قبل‌از تاء افتعال واو واقع شد و تاء حرفی است از حروف مهموسه و واو حرفی است از حروف مجهوره چون مابین این دوحرف تنافر و تباعد واقعست واو را به‌تاء قلب کرده وتاء را بتاء ادغام نموده‌اند اتفقت شده.
نهر: لفظاً مرفوع ومبتدا.
الی نهر: متعلق به‌اجتمعت.
اجتمعت: بعلت متضمن بودن بمعنی انضمت باالی تعدیه شده.
بحر: لفظاً مرفوع و خبر مبتدا.
محصول بیت: چون قطره بقطره پیوندد نهرگردد یعنی اگر قطرات بهم مجتمع گردد نهر شود و نهر بانهر مجتمع شود بحر گردد یعنی اگر انهار بهم منضم شود بحر عظیم گردد.

اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانست غله در انبار

کسانی که «دانست» را باهاء رسمی و همزهٔ مجتلبه نوشته‌اند از املاء آگاه نبوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
محصول بیت: کم‌کم جمع شود و بسیار گردد نمی‌بینی که غله در انبار دانه دانه است یعنی دانه‌ها باهم جمع شده وانبار را پر کرده‌اند.
غله: بفتح غین و تشدید لام بمعنی گندم.

حکمت

عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم در گذراند که هر دوطرف را زیان دارد هیبت آن کم شود و جهل این مستحکم.

عالم را: «را» ادات مفعول.
که: حرف بیان.
سفاهت: مصدر است ازسفه یعنی ازباب حسن زیرا این لغت ازدوباب مستعمل است (باب علم و حسن) اگر ازباب علم باشد مصدرش سفه و اگر ازباب حسن باشد

سفاه و سقاهت میآید و در اینجا نقیض حلم مراد است.

عامی: بمعنی جاهل دراصل میم مشدد بوده اما عجم بتخفیف خواند.

بحلم: باء حرف سبب.

در: حرف تأکید.

گذراند: فعل مضارع مفرد غائب یعنی بسبب حلم سفاهتش‌را ترک کند حاصل از سفاهتش چشم‌پوشی نماید.

که: حرف تعلیل.

هردوطرف را: مراد عالم و عامی است و «را» ادات صله.

هیبت آن: اضافهٔ لامیه واشاره به‌عالم است.

کم: در اینجا بمعنی ناقص است.

جهل این: اضافهٔ لامیه اشاره بعامی است.

مستحکم:* محکم ومراد قویست.

محصول ترکیب: لایق عالم نیست که بسبب حلم سفاهتی که از عامی صادر گردیده اهمال نماید وترك کند یعنی مقید بسفاهتش نشده و حرفی نگوید زیرا بدوجانب زیان دارد هیبت عالم را نقصان دهد و جهل عامی را محکم نماید زیرا بسبب اهمال عالم عامی مغرور شده طغیان میکند.

بیت

چو با سفله گویی بلطف و خوشی
فزون گرددش کبر و گردنکشی

چو: ادات تعلیل.

باسفله: «با» حرف صله و «سفله» شخص پست ودنی.

فزون: مخفف افزون و اسمست بمعنی زیاد.

گرددش: «گردد» فعل مضارع مفرد غائب ضمیر شین در معنا مقید به «کشی» است بتقدیر کشیش.

گردن‌کش: بمعنی معاند.

محصول بیت: چون باپست یعنی بادنی وسفیه بلطف و خوشی سخن گویی کبر و عنادش زیاد گردد یعنی بوسوسه می‌افتد که از ترس من به‌ملایمت سخن میگوید.

موعظه

معصیت از هر که صادر شود ناپسندست و از علما ناپسندتر که علم سلاح جنگ شیطانست وخداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری بیشتر برد.

---

* «مستحکم»: از روی قیاس میبایست بوزن اسم فاعل استعمال شود زیرا استحکم فعل لازمست و از آن اسم مفعول نیاید مگر بحرف جر اما چون در اینجا منظور این بوده که با کلمهٔ «کم» سجع موافق شود اسم مفعول ایراد فرموده، فتدبر. (نقل از پاورقی)

معصیت: یعنی گناه و عصیان.
ناپسند: نامقبول زیرا نسبت بخدا خلاف و نسبت به‌شیطان طاعتست.
واز علما: واما از علما.
ناپسندتر: نامقبولتر.
که: حرف تعلیل.
علم: مبتدا.
سلاح جنگ شیطان: اضافه‌ها لامیه و خبر مبتدا.
خداوند سلاح را: واو حرف حال «خداوند سلاح» اضافهٔ لامیه یعنی صاحب سلاح و «را» ادات مفعول.
چون: حرف تعلیل.
باسیری: باء حرف مصاحبت و یاء حرف مصدر.
برند: فعل مضارع جمع غائب و «خداوند» مفعول صریح و«باسیری» مفعول غیر صریح آن.
شرمساری: مبتدا ویاء حرف مصدر.
بیشتر بود: خبر مبتدا و جملهٔ اسمیه جواب تعلیل.
محصول ترکیب: عصیان و گناه از هرکس صادرگردد نامقبولست اما از علما نامقبولتر است زیرا علم سلاح جنگ شیطانست یعنی اسلحه‌ایست برای جنگ با شیطان اگر صاحب علم را باسیری برند خجالتش زیادتر گردد.

مثنوی

عـام نادان پـریشان روزگار   بـه ز دانشمند نا پرهیزکار

عامی نادان: اضافهٔ بیانی.
پریشان روزگار: وصف ترکیبی وصفت عامی ومبتدا ومصراع ثانی خبر آن.
دانشمند ناپرهیزکار: اضافهٔ بیانی.
محصول بیت: عامی نادان پریشان احوال از دانشمند ناپرهیزکار بهتر است یعنی از دانشمندیکه صاحب این صفت باشد عامی نادان بهتر است عامی را باید از صفت جهل تجرید کرد تااینکه اضافه‌اش به‌نادان صحیح باشد یعنی بمعنی شخصی از عوام.

کـان بنـابینایـی از راه اوفتـاد
وین دوچشمش بودو درچاه اوفتاد

کان: «که» حرف تعلیل و «آن» اشاره به‌عامی است.
بنابینائی*: باء حرف مصاحبت و «نا» ادات نفی و «بینا» صفت مشبهه از بینیدن و یاء حرف مصدر.

* بنابینائی: باء حرف سبب پس محصول بیت: عامی بسبب نابینائی بضلالت افتاد... (نقل از حاشیه).

اوفتاد: باواو بمعنی افتاد.

محصول بیت: زیرا عامی از نابینائی از راه افتاد یعنی از جهل و نادانی بضلالت افتاد اما دانشمند باداشتن دو چشم بچاه ضلالت افتاد یعنی آن از جهل و این از عامل نبودن بعلم بضلالت افتاد.

مطایبه

هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند.

محصول ترکیب: نان هرکسی را در زندگیش (حال حیاتش) نخورند چون بمیرد نامش نبرند.

حکمت

یوسف علیه‌السلام در خشك سالی مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند لذت انگور زن بیوه داند نه خداوند میوه.

خشك‌سالی مصر: خشك سالی معروف ویاء حرف مصدر واضافه‌اش به «مصر» لامیه.

تا: حرف تعلیل.

زن بیوه: معروف.

محصول ترکیب: د ر زمان خشکسالی مصر یوسف علیه‌السلام (در زمان‌قحطی مصر) سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند بلکه میخواست خود را از آنان نماید تا از حال آنان باخبر شود زیرا لذت انگور را زنان بیوه دانند که فقیر و محتاجند نه صاحب میوه که چون بخواهد میخورد.

مثنوی

آنکه در راحت و تنعم زیست
او چه داند که حال گرسنه چیست

تنعم: مصدر از باب تفعل یعنی در ناز و نعمت بودن.

زیست که: «زیست» فعل ماضی مفرد غائب یعنی زندگی کرد و «که» حرف بیان.

حال گرسنه: اضافهٔ لامیه.

محصول بیت: آنکه در راحت و نعمت تعیش نمود (در ناز و نعمت زندگی کرد) او چه میداند که حال گرسنه چیست. حاصل حال گرسنه را کسی میداند که گرسنگی کشیده باشد.

حال درماندگان کسی داند   که با حوال خود فرو ماند

حال درماندگان: اضافهٔ لامیه و «مانده» بمعنی عاجز و کاف عجم حرف توسط و الف و نون ادات جمع است.

که: حرف رابط
باحوال خود: باء حرف ظرف و «احوال خود» اضافه لامیه.
فروماند: فرو ادات تأکید اما وقتی با «ماند» استعمال گردد معنی عاجز افاده کند.
«ماند» در اینجا فعل مضارع مفرد غائب از مانیدن.
کسانی‌که از ماندن گفته‌اند غلط گفته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
محصول بیت: حال عاجزان را کسی داندکه در احوال واطوار خود عاجز ماند یعنی بانواع مصائب گرفتارآید

قطعه

ای‌که بر مرکب تازنده سواری هشدار
کـه خر خارکش مسکین در آب وگلست

ای: حرف ندا و منادا محذوف و تقدیرش «ای‌کسی‌که».
مرکب تازنده: اضافهٔ بیانی بمعنی اسب تند رو و چابك.
سواری: یاء ضمیر یعنی «سوار هستی».
هشدار: فعل امر مفرد مخاطب (بهوش‌باش)
که: حرف تعلیل.
خرخاکش مسکین: «خارکش» اضافهٔ لامیه و یا بیانی و وصف ترکیبی است بمعنی خارکشنده واضافه‌اش به«مسکین» با یاء بطنی اضافهٔ بیانی وخارکش صفت اول و مسکین صفت ثانی خر است پس هردو اضافه بیانی میشود. فتأمل.
محصول بیت: ای آنکس که بمرکب تندرو سواری عقل و هوش داشته باش یعنی بیهوش و غافل مران زیرا خرخارکش مسکین و یا خر مسکین خارکش درمیان آب و گل است مددی‌کن تا از آب و گل بیرون آید.
کسیکه بجای مسکین لفظ سوخته نوشته بوزن خفت وارد کرده ومخالف تمام نسخ نوشته است. (رد سروری)
بالجمله بضرورت وزن یاء مسکین بتلفظ درنمیآید.

آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه
کان چه برروزن اومیگذرد دود دلست

خانهٔ همسایهٔ درویش: اضافهٔ های لامیه و بیانی و همسایه بمعنی جار عربی ومراد از درویش فقیر است.
آتش: مفعول صریح فعل مخواه و «از خانه» مفعول غیر صریح آن.
مخواه: فعل نهی مفرد مخاطب از خواهیدن.
کان‌چه: که حرف تعلیل و «آن» اسم اشاره بمضمون «چه»
برروزن او: در بعضی از نسخ «از روزن او» واقع است ولی معنی یکیست.
«روزن» بفتح راء و زاء و سکون واو بمعنی سوراخ و پنجره است در اینجا مراد

اجاقست که عجم بخاری گوید و ضمیر «او» راجع به‌درویش است.

میگذرد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی مرور می‌کند.

محصول بیت: از خانهٔ همسایهٔ فقیر آتش مخواه زیرا آنچیزی که از سوراخ اجاق او خارج میگردد دود دل اوست. حاصل ترغیب نظر به‌احوال همسایگان فقیر است. مخواه فعل نهی است کسانی‌که از خواستن گفته‌اند سهو نموده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

وعظ

درویش ضعیف حال را در تنگي خشك سالي مپرس که چوني مگر بشرط آن که مرهمي بر ریشش نهی و معلومي در پیششش.

درویش ضعیف حال را: اضافهٔ بیانی. «ضعیف‌حال» وصف ترکیبی و «را» ادات مفعول.

در تنگی خشك سالی: «در» حرف ظرف و «تنگی خشك‌سال» اضافهٔ لامیه و یاء حرف مصدر و خشك‌سال ترکیب مزجی است که در اصل «سال خشك» بوده بوسیله اضافه ترکیب مزجی کردند.

مپرس: فعل نهی مفرد مخاطب از پرسیدن و «درویش» مفعول صریح و «در تنگی» مفعول غیر صریح آن.

که: حرف بیان.

چونی: باواو اصلی و با یاء خطاب بمعنی چگونه‌ای.

مرهمی: یاء حرف وحدت.

برریششش: «بر» حرف صله و «ریش» در اینجا بمعنی زخم وضمیر شین راجع به«درویش» است.

بنهی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی «بگذاری».

معلومی پیششش: در چنین موارد «معلوم» بمعنی نقد است.

محصول ترکیب: احوال واطوار درویش ضعیف را در زمان خشکسالی مپرس که چگونه‌ای و حالت چونست؟ مگر اینکه بزخم فقر و فاقه‌اش از احسان و کرم مرهمی بنهی وبه‌پیشش مقداری نقدبگذاری. حاصل: درچنین سالی تاچیزی‌بدستش ننهی حال درویش را مپرس.

قطعه

خری که بینی و باری بگل در افتاده
بدل برو شفقت‌کن ولی مرو بسرش

خری: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان و یا حرف رابط صفت.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی به‌بینی.

باری: بار معطوف به‌خر و یاء حرف وحدت.

بگل: باء حرف صله.
در افتاده: «در» حرف تأکید و «افتاده» قسمی از ماضی است.
بدل: باء حرف مصاحبت یعنی باقلب.
برو: در اصل «براو» بوده «بر» حرف صله و یا حرف استعلا.
شفقت: بفتح شین و فاء و قاف بمعنی مرحمت واحسان.
کن: بضم کاف عربی فعل امر مفرد مخاطب.
ولی: ادات استدراك.
مرو: فعل نهی مفرد مخاطب از رویدن.
بسرش: باء حرف صله و ضمیر شین راجع به«خر» است.
محصول بیت:* خری و باری یعنی با بارش چون به‌بیتی که بگل افتاده است بدل براو شفقت ومرحمت کن اما بسر و کنارش مرو اگر قادر نیستی او را از گل درآوری.
کسیکه بجای «مرو» مزن نوشته مخالف جمیع نسخ نوشته است. (رد سروری)

کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد
میان ببند چو مردان بگیر دم خرش

کنون: بضم کاف عربی و نون مخفف از اکنون بمعنی حالا.
که: حرف بیان.
پرسیدیش: «پرسیدی» یاء ضمیر خطاب و بجهت اتصال و ضرورت وزن مفتوح گردیده و ضمیر شین از روی قرینه راجع به‌صاحب خر است زیرا خر وبارش البته بی‌صاحب نمیشود.
پس‌کسانی‌که این‌ضمیر شین را زایدگرفته‌اند زایدگفته‌اند. (رد شراح‌جمیعاً)
که: حرف بیان.
چون: با جیم عجمی و واو اصلی بمعنی کیف.
میان: بمعنی کمر که بعربی وسط گویند و مفعول مقدم فعل «ببند» و مراد از میان بستن آماده و حاضر شدن است.
چو: ادات تشبیه.
مردان: الف و نون ادات جمع.
بگیر: فعل امر مفرد مخاطب از گیریدن.
کسانیکه از گرفتن گفته‌اندسهو کرده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
دم خرش: اضافهٔ لامیه ومفعول فعل «بگیر» و «دم» بضم دال و تشدید میم بمعنی ذنب عربی است و تشدید بضرورت وزن است و ضمیر شین مثل سابق راجع به‌صاحب خر است.
کسانی‌که ضمیر شین را زاید گرفته‌اند زائد گفته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

* اگر «ولی» را با لفظ در غیر اینصورت معنا کنم بهتر است بگوئیم در غیر اینصورت بسرش مرو.

محصول بیت: بطریق خطاب عام‌میفرماید: حالاکه رفتی و ازصاحبش پرسیدی که بچه‌وچه و چگونه خرت بگل افتاد کمر به‌بند (دامن بکمر زن) واز دم خرش‌بگیر.
در بعضی از نسخ بجای دم گوش واقعست.

وعظ

دو چیز محـــال عقلست خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم

محصول ترکیب: دو چیز محال عقلست یکی‌زیاده از رزق مقدر ومقسوم‌خوردن و دیگری زودتر از وقت معلوم ومعین مردن. حاصل از آنچه در روز اول مقدر است بیشتر نتوان خورد و زودتر از روز اجل نتوان مرد.

قطعه

قضا دگر نشود گر هزار ناله‌وآه
بشکریا بشکایت بر آید از دهنی

قضا: مراد حکم ازلی است.
دگر: در اینجا بمعنی غیر است یعنی تغییر و تبدیل نگردد.
هزارناله و آه: مرهونست.
بشکر: باء حرف مصاحبت.
یا: حرف عطف بمعنی ام و او است.
برآید: خارج گردد.
«قضا» مبتدا و «نشود» خبر و «هزار» بامعدودش مبتدا و «برآید» خبر آن دو حرف «یا» و «از» متعلق بخبر است.
دهنی: یاء حرف وحدت.
محصول بیت: قضا و قدر خداوند دگرگون نمیشود اگر هزار ناله و آه بشکر و یا بشکایت از دهن خارج گردد یعنی اگر کسی نسبت بحال خود شاکر و یا کافر باشد حکم ازلی در حق او تغییر نمی‌یابد.

فرشتهٔ کـــه وکیلست بر خزینهٔ بـــاد
چه غم خوردکه بمیرد چراغ بیوه زنی

فرشتهٔ: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسط.
کسی‌که همزه را حرف وحدت دانسته غلط گفته است. (رد شمعی)
که: حرف رابط صفت.
وکیل: بمعنی موکل‌که مراد حضرت میکائیلست.
خزینهٔ باد: اضافهٔ لامیه.
که: حرف بیان.
بمیرد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی خاموش گردد زیرا مردن لفظی است

مشترك مابين فوت شدن و خاموش گرديدن.

چراغ بيوه‌زنی: اضافۀ لاميه و ياء حرف وحدت.

كسيكه بجای «بيوه‌زن» پيره‌زن نوشته مخالف جميع نسخ صحيح نوشته است. (رد سروری)

محصول بيت: فرشته‌ای كه وكيل خزينۀ باد است از خاموش شدن چراغ بيوه‌زنی چه غم دارد يعنی بسبب خاموش شدن چراغ بيوه زن خدمت خود را ترك نميكند.

ای طالب روزی بنشين كه بخوری و‌ای مطلوب اجل مرو كه جان نبری

محصول تركيب: ای كسيكه طالب رزق هستی بنشين كه بخوری يعنی روزی هركجا باشد با پای خود ميآيد و تو آنرا ميخوری بطلب تو احتياج نيست و‌ای كه مطلوب اجلی فرار مكن كه جان نبری زيرا در هركجا باشی اجل ترا پيدا ميكند اگر بشاخ گاو هم داخل شوی.

قطعه

جهد رزق اركنی وگر نكنی   برساند خدای عز و جل

جهد رزق: اضافۀ مصدر بمفعولش يعنی سعی و اجتهاد برزق.

محصول بيت: اگر برای رزق سعی و جهد بكنی و يا نكنی هركجا باشد خدای عز و جل ميرساند.

ور روی در دهان شير و پلنگ   نخورندت مگر بروز اجل

ور: مخفف واگر.

روی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

در دهان شير: «در» حرف صله و «دهان شير» اضافۀ لاميه.

نخورندت: فعل نفی مستقبل و تاء ضمير متصل منصوب يعنی ترا نميخورند.

مگر: ادات استثناء

بروز اجل: باء حرف ظرف «روز اجل» اضافۀ لاميه.

محصول بيت: واگربدهان شير و پلنگ داخل شوی ترا نميخورند مگر در روز اجل يعنی در روزيكه اجل مقدر است.

بنا نهاده دست نرسد وچيزی‌كه نهاده است هر جاكه هست برسد.

بنانهاده: باء حرف صله و «نا» حرف نفی بمعنی نهاده شده ومفعول غير صريح فعل نرسد.

چيزی: ياء حرف وحدت.

محصول ترکیب: بآنچه روز ازل تعیین نشده ونهاده نشده دست نرسد وچیزی که در ازل تعیین گردیده در هرکجا که باشد برسد. حاصل آنچه مقدر است هرکجا باشد بصاحبش میرسد اما آنچه که در ازل تعیین نشده باهزار سعی و کوشش بدست نمی‌آید.

شنیدۀ کـه سکندر بـرفت تـا ظلمـات
بچند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات

شنیدۀ: یاء ضمیر خطاب و همزه حرف توسل.
که: حرف بیان.
تا: حرف انتها.
ظلمات: جمع ظلمت بمعنی تاریکیها اما عجم اکثراً در مقام‌مفرد استعمال‌کند.
بچند محنت: متعلق به‌برفت.
خورد: در اینجا بمعنی نوشید.
محصول بیت: شنیده‌ای که اسکندر باچند محنت بظلمات رفت و آب حیات را خورد آنکه خورد یعنی آب حیات بحضرت خضر علیه‌السلام میسر گردید نه باو.

حکمت

صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجـل در خشکی نمیرد.

صیاد بی‌روزی: اضافۀ بیانی.
دجله: رودخانۀ بغداد.
ماهی بی‌اجل: اضافۀ بیانی.
خشکی: یاء حرف مصدر.
نمیرد: فعل نفی استقبال مفرد غائب.
محصول ترکیب: صیاد بی‌نصیب از رود دجله ماهی نگیرد وماهی بی‌اجل در خشکی نمیرد.

بیت

مسکین حریص در همه عالم همی دود
او در قفای رزق و اجل درقفای اوست

همی دود: فعل مضارع مفرد غائب.
او: ضمیر او راجع به‌حریص.
قفای رزق: اضافۀ لامیه.
قفای اوست: اضافۀ لامیه.
محصول بیت: حریص مسکین در همه عالم میدود (بالا و پائین میرود) او ازپی

رزق میدود و اجل ازپی او اما حریص از اینحال غافل است.

تشبیه

توانگر فاسق کلوخ زراندودست و درویش صالح شاهد خاک‌آلود این دلق موسیست مرقع و آن ریش فرعونست مرصع شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب

توانگر فاسق: اضافهٔ بیانی و مبتدا.

کلوخ زراندود: اضافهٔ بیانی و خبر مبتدا. «زراندود» وصف ترکیبی است بمعنی کلوخی که رویش زر داده باشند و «کلوخ» بضم کاف و لام معروف.

درویش صالح: اضافهٔ بیانی و مبتدا.

شاهد خاک‌آلود: اضافهٔ بیانی و خبر مبتدا و «خاک‌آلود» وصف ترکیبی بمعنی آلوده شده بخاک.

این: اسم اشاره به درویش و مبتدا.

خرقهٔ موسی: اضافهٔ لامیه و خبر مبتدا.

مرقع: وصله‌دار وصف خرقه است.

آن: اسم اشاره است به‌توانگر فاسق ومبتدا.

ریش فرعون: اضافهٔ لامیه و خبر مبتدا.

مرصع: اسم مفعول ازباب تفعیل بمعنی بجواهر زینت‌یافته زیرا ریش فرعون باجواهرات زینت یافته بود چنانکه مشهور است ومرصع نقره و طلائی‌را گویند که برویش جواهر بنشانند ودر اینجا صفت ریش است.

شدت نیکان: اضافهٔ لامیه و مبتدا.

روی: مفعول صریح و «در فرج» مفعول غیر صریح فعل دارد و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.

درفرج: «در» حرف صله و «فرج» لفظاً ومعناً مانند فرج است.

دولت بدان: اضافهٔ لامیه و مبتدا.

سر: مفعول صریح «دارد» مقدر و «درنشیب» مفعول غیر صریح آن و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.

نشیب: بمعنی سراشیب.

محصول ترکیب: غنی فاسق کلوخیست زراندود (ظاهرش پربها و باطنش بی‌بهاست) و درویش صالح محبوبی است خاک‌آلود (دلبر گردآلود) واین درویش صالح مانند خرقهٔ وصله‌دار حضرت موسی است یعنی کسوهٔ پیغمبریست که در عزت و شرف مانند حجاب مکه است و آن توانگر فاسق مانند ریش مرصع فرعونست که مثل خودش خبیث میباشد و فقط بدرد خور جواهراتش است شدت نیکان روی بفرج دارد یعنی روی شدتشان بفرج است حاصل زود از شدت خلاص گردند اما دولت بدان سر به نشیب دارد. حاصل سریع‌الزوال است.

قطعه

هر کرا جاه و دولتست و بدان   خاطـر خسته در نخواهد یافت

هرکرا: تقدیرش «هرکرا که» بضرورت وزن حرف رابط حذف گردیده.
و بدان: واو حرف حال وباء حرف سبب ودال بدل ازهمزه واصلش «بآن» و مرهونست.
خاطر خسته: اضافه بیانی یالامیه.
در: ادات تأکید.
کسیکه بجای دال واو نوشته و «ور» خوانده است زیاد ور رفته. (رد شمعی)
یافت: در اینجا بمعنی یافتن است زیرا مقارن بمضارع است.
خاطر خسته: مفعول صریح و «بدان» مفعول غیر صریح فعل نخواهد یافت.
محصول بیت: هرکسی که منصب ودولت دارد یعنی هرکه صاحب جاه ودولتست وحال اینکه بسبب آن منصب و دولت شکسته‌دل و یادلشکسته را (شکسته دلی) را تدارك وتفقد نخواهدکرد حاصل دلی بدست نمیآورد. جایز است که باء بدان حرف ظرف باشد یعنی: در حالی که صاحب جاه و دولتست دلهای شکسته و یاشکسته‌دلان را رعایت نکند.
کسیکه در معنای تمام بیت «هرکسی که منصب و دولتی دارد لیکن باآن نخواهد دل خسته‌ای را بدست آرد» گفته درتصویر معنا عجب بی‌نظیر بوده است عفی‌الله عنه. (رد شمعی)

خبرش ده کــه هیچ دولت و جاه   بسرای دیگر نخواهد یــافت

خبرش: ضمیر شین راجع به «که هرکرا» میباشد که متضمن معنای شرطیست پس این بیت در جواب شرط واقعست.
ده: بطریق خطاب عام فعل امر مفرد مخاطب از دهیدن بفتح و کسر دال و خبر مقدم مفعول آن.
که: حرف بیان.
بسرای دیگر: یاء حرف ظرف و «سرای دیگر» اضافهٔ بیانی ومفعول غیر صریح فعل نخواهد یافت و هیچ‌دولت وجاه مفعول صریح آنست.
محصول بیت: بصاحب جاه و دولت که جبر خاطر مسکین نمیکند خبر ده که در دار آخرت جاه و دولتی پیدا نخواهد کرد یعنی کسیکه در دنیا بسبب منصب ودولت رعایت نامرادان نکرده و خیرات ننماید در دار آخرت منصب و مقامی نخواهد یافت یعنی درآنجا منظور نظر خدا نخواهد شد.

لطیفه

حسود از نعمت حــق بخیلست و مردم بی گناه را دشمن

حسود: مبتدا.

بخیل: خبر آن.
از نعمت حق: اضافهٔ لامیه و متعلق به‌خبر.
مردم بی‌گناه: اضافهٔ بیانی و مفعول مقدم دشمن.
محصول ترکیب: حسود از نعمت خداوند بخیل است یعنی بنعمتی که خداوند عطا فرموده بخل کرده واز خدا میخواهد کـه آنرا از محسود بگیرد و عـدوی مردم بی‌گناه یعنی بسبب نعمتی که خدا بمحسود داده عداوت میکند در حـالی که محسود گناهی ندارد زیرا آن نعمت را خداوند عطا واحسان فرموده و محسود بزور وقوت نگرفته است.
مردم: اسم جنس است و شامل قلیل وکثیر.
پس کسیکه مردم را بـالفظ مرد بیـان نموده باین معنـا واصل نشده است. (رد شمعی)

قطعه

مردکی خشك مغز را دیدم رفته‌در پوستین صاحب جاه

مردکی: در اینجا کاف عربی علامت تصغیر و تحقیر است ویاء حرف وحدت و در بعضی از نسخ بااضافهٔ بیانی واقعست.
خشك مغز را: «خشك مغز» وصف تـرکیبی بمعنی بی‌عقل واز فحـوای سخن معلومست که مراد حسود است و «را» ادات مفعول.
مردك: مفعول مقدم دیدم و «خشك‌مغز» صفت آن.
رفته: مفعول ثانی دیدم.
در پوستین: «در» حرف صله و «پوستین» بضم باء عجمی و سکون سین وبکسر تاء بمعنی غیبت و مذمت است و اضافه‌اش بصاحب واضافهٔ صاحب به‌جاه اضافه‌های لامیه است.
محصول بیت: یك مردك حسود بی‌عقل را دیدم که بغیبت و مذمت صاحب جاه رفته یعنی دیدم که صاحب منصبی را غیبت میکرد.

گفتم ای خواجه‌گر تو بدبختی مـردم نیك بخت را چـه گناه

بدبختی: یاء ضمیر خطاب.
مردم نیك‌بخت را: «مردم نیك‌بخت» اضافهٔ بیانی و «را» حرف تخصیص.
محصول بیت: بمردك گفتم ای خواجه اگر تو بدبختی یعنی طالع نحس داری مردم نیك‌بخت چه گناهی دارند یعنی نسبت به بدبختی تو مردم نیکبخت را چه گناه زیرا معطی عزت و جاه خداست پس دیگران چه گناهی دارند.
کسیکه این نظم را نثر ظن کرده بجای قطعه حکمت نوشته است میان نظم ونثر فرقی قائل نبوده است. (رد سروری)

قطعه

الا تا نخواهی بلا بر حسود
که آن بخت برگشته خود در بلاست.

الا: حرف تنبیه.
تا: حرف تاکید.
نخواهی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب و «بلا» مفعول صریح و «برحسود» مفعول غیر صریح آنست.
که: حرف تعلیل.
بخت برگشته: بسکون تاء وصف ترکیبی.
خود: جایز است که بمعنی خویش و یاجهت تحسین لفظ باشد.
محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: آگاه باش و غافل مشو که بلا و مصیبت برای حسود نخواهی زیرا آن برگشته طالع نگون بخت خود در بلاست یعنی حسد بلائیست که حسود برآن مبتلاست.

چه حاجت که با وی کنی دشمنی
که او را چنان دشمنی در قفاست

باوی: «با» حرف صله وضمیر وی راجع بهحسود است.
دشمنی: یاء حرف مصدر.
که: حرف تعلیل.
اورا: باز ضمیر راجع بهحسود است و «را» حرف تخصیص.
چنان: اشاره است بحسدی که از حسود مستفاد میگردد.
دشمنی: یاء حرف وحدت.
محصول بیت: چه حاجت که بحسود دشمنی کنی یعنی احتیاجی نیست که تو به آن دشمنی نمائی زیرا او دشمنی مثل حسد در قفا دارد حاصل: هرکجا رود حسد براو دشمن است.
کسانی که در اول این نظم بجای قطعه «تشبیه وحکمت» نوشتهاند نظم ونثر را ندادهاند. (ردابن سیدعلی و سروری)

تشبیه

تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است وروندۀ بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانۀ بی در.

تلمیذ: بکسر تاء ومیم شاگرد ودر اینجا عامست بطالب ومرید.
ارادت: مصدر ازباب افعال ومراد طلب و محبت است.
تلمیذ بیارادت: اضافۀ بیانی و مبتدا.
عاشق بیزر: اضافۀ بیانی و خبر مبتدا.

روندهٔ بی‌معرفت: اضافهٔ بیانی و
مرغ بی‌پر: اضافهٔ بیانی و خبر آن.
رونده: مراد از رونده سیاح عالمست.
پر: در اینجا بمعنی بال واعراب دوفقرهٔ آتی دیگر نیز چنین است.
محصول ترکیب: شاگرد و طالب بی‌طلب و بی‌ارادت مانند عاشق بی‌زر است که بمراد ومقصودش ظفر نیابد و سیاح بی‌معرفت مانند مرغ بی‌پر است که خالی از اضطراب والم نیست و عالم بی‌عمل مانند درخت بی‌بر است که قابل انتفاع نیست زیرا فیاض نشود و زاهد جاهل خانهٔ بی‌در است یعنی قادر نیست که از برای ارشاد کسی دهان باز کندوسخنی بگوید مثل خانهٔ بی‌در دم بسته میماند.

*** نصیحت ***

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سورهٔ مکتوب عامی متعبد پیادهٔ رفته است و عالم متهاون سوارخفته عاصی که دست بردارد به از عابدی که کبر در سر دارد

نزول قرآن: اضافهٔ مصدر بفاعلش.
تحصیل سیرت: اضافهٔ مصدر بمفعولش واضافه‌اش به «خوب» بیانیست.
ترتیل سورهٔ مکتوب: اضافات مثل سابق «ترتیل» مصدر ازباب تفعیل ومراد خواندن باتجوید است.
عامی متعبد: اضافهٔ بیانی ومبتدا.
پیادهٔ رفته: اضافهٔ بیانی و خبر آن.
عالم متهاون: اضافهٔ بیانی‌ومبتدا«متهاون»اسم‌فاعل‌ازباب‌تفاعل بمعنی‌کاهل.
سوار خفته: اضافهٔ بیانی و خبر مبتدا بمعنی سواری که در راه خفته.
عاصی: یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
دست: مفعول مقدم بردارد.
عاصی: مبتدا و «دست بردارد» صفت آن.
به‌از عابدی: خبر مبتدا ویاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.
کبر: مفعول صریح مقدم فعل دارد و «درسر» مفعول غیر صریح فعل دارد.
محصول ترکیب: مراد از نزول قرآن تحصیل خلق خوب وسیرت محبوبست تجوید سورهٔ مکتوب نیست یعنی خواندن قرآن باتجوید و ترتیل نیست متعبد جاهل مانند روندهٔ پیاده است که بتدریج بمنزل میرسد و عالم کاهل مانند سوار خوابیده است که مشکل بمنزل میرسد و عاصی که باتضرع و نیاز دست بدرگاه خدا برداشته بگناه و جرم خود اعتراف کند وزاری نماید ازعابدی که کبر وغرور درسر دارد بهتر است حاصل گناهکاری که معترف بگناه خود باشد از عابد وزاهد مغرور بعبادت بهتر

سرهنگ لطیف خوی دلدار بهتـر ز فقیه مـردم آزار

سرهنگ لطیف‌خوی دلدار: اضافه‌ها بیانی «لطیف‌خـوی و دلـدار» وصفهـای ترکیبی بمعنی خوش خلق و رعایت‌کنندهٔ خاطر.
سرهنگ: مبتدا.
بهتر: خبر آن.
فقیه مردم‌آزار: اضافهٔ بیانی «مردم‌آزار» وصف تـرکیبی است از آزاریدن بمعنی آزاردهندهٔ مردم.
محصول بیت: سرهنگ خوش خلق و دل رعایت‌کننده از فقیه مردم‌آزار بهتر است حاصل از فقیه موذی سرهنگ ملایم وخوش‌خلق بهتر است.

مطایبه

یکی را گفتند عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی‌عسل

محصول ترکیب: ازکسی پرسیدندکه عالم بی‌عمل بچه‌چیزشباهت‌دارد جوابداد به‌زنبور بی‌عسل.
ماند: فعل مضارع مفرد غائب ازمانیدن بمعنی شباهت داشتن.
کسیکه از مانستن گفته سهو کرده است. (رد شمعی)

بیت

زنبـور درشت بی‌مـروت را گـوی
باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزن

زنبور درشت بی‌مروت: اضافه‌ها لامیه است «زنبور» مطلقاً بمعنی نحل است اما از سیاق کلام معلومست که مراد زنبور عسل نیست بلکه زنبور دیگریست فتدبر و «درشت» بضم دال وراء مقابل نرم وبمعنی بزرگست.
نیش: مراد سوزن زنبور است و مفعول مقدم فعل مزن.
- **محصول بیت:** بطریق خطاب عام میفرمـاید: بزنبور بی‌مروت وخشن بگو در حالی که عسل نمیدهی لااقل نیش مزن. حاصل: چون فایده‌ای نداری باری زیان هم نداشته باش.
گوی: فعل امر حاضر.
کسانی که از گفتن اخذ کرده‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

تشبیه

مرد بی مروت زنست و زاهد با طمع راهزن

مرد بی‌مروت: اضافهٔ بیانی و مبتدا و «زن» خبر ان.
زاهد باطمع: اضافهٔ بیانی و مبتدا.

راهزن: وصف ترکیبی بمعنی حرامی از زنیدن و خیر آن.

محصول ترکیب: مرد بی‌مروت مانند زنست و زاهد طمعکار مانند راهزن یعنی در اینکه مال خلق را بریا میگیرد مانند حرامئی است که مال خلق را برایگان میبرد.

قطعه

ای بناموس کرده جامه سپید
بهر پندار خلق و نامه سیاه

ای: حرف ندا و منادا محذوفست.

بناموس: باء حرف مصاحبت و ناموس دراینجا بمعنی عرض وغیرت است.

کرده: قسمی ازماضی‌است. جامه‌مفعول صریح‌اول و «سپید» ثانی و «بناموس» مفعول غیر صریح آنست.

بهرپندار خلق: اضافه‌ها لامیه و مقید به «کرده».

نامه: معطوف به‌جامه و اعرابش مانند جامهٔ سپید است ومراد از نامه دفتر اعمال میباشد.

سپید: و سفید بیك معناست.

محصول بیت: ای‌آن‌کسی که باناموس و غیرت لباست را برای حسن ظن دیگران سفید کرده‌ای و نامهٔ اعمالت را از کثرت ذنوب سیاه نموده‌ای (ظاهر را باریا تزیین نموده و باطنت را باکثرت ذنوب تسوید کرده‌ای).

دست‌کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه

محصول بیت: دست باید ازدنیا کوتاه باشد یعنی باید ازدنیا دست بکشی آستین چه کوتاه و چه دراز باشد (بلباس اعتبار نیست) بلکه اعتبار به‌اعمال صالح وخلوص طویت است گرچه اطلس بپوشی و یاعبا (زهد و تقوی باقبا و عبا نیست بلکه بستگی به‌نیت پاك وقلب صاف دارد). کسره‌های لفظ «چه» بااشباع باید خوانده شود که بوزن نقصان نیاید در بعضی از نسخ بجای «چه» خواه واقع است لیکن باسرعت باید خواند تاموزون افتد.

لطیفه

دو کس را حسرت از دل بدر نرود و پای تغابن از گل برنیاید تاجری کشتی شکسته و وارثی با قلندران نشسته.

پای تغابن: اضافهٔ بیانی و «تغابن» مصدر ازباب تفاعل بمعنی زیان کردن و مغبون شدنست.

ازگل: تقدیرش «از گل ندامت» است.

تاجری: یاء حرف وحدت.

وارثی: یاء حرف وحدت.

باقلندران: متعلق به نشسته.

محصول ترکیب: حسرت ازدل دوکس نرود وپای تغابن ازگل ندامت خارج

نگردد یکی بازرگانی که کشتی‌اش بشکند ودیگری وارثی که باقلندران نشیند یعنی تاجر تازنده‌است بجهت اینکه اختیار سفر کشتی نموده ندامت میکشد ووارثی که‌با قلندران اختلاط نموده دائماً پشیمانست که چرا موروثی خود را بآنان بذل کردم.

کسانیکه عبارات یکی و دوم را متن ظن کرده‌اند سهو نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

قطعه

پیش درویشان بود خونت مباح
گر نباشد در میان مالت سبیل

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید:

درپیش درویشان قتل وخونت مباح و حلال می‌شود اگر مالت درمیان سبیل نباشد (اگر مالت را به‌آنان بذل نکنی) زیرا کسی که بادرویشان اختلاط نماید باید برنگ آنان درآید بجهت آنکه درویشان مالملك خود را در میان گذارند و چیزی بفردا پس‌انداز نکنند کسیکه معنی «پیش درویشان» را ظاهراً نزد درویشان گفته قید ظاهراً را زاید گرفته. (رد شمعی)

یامرو با یار ازرق پیرهن　　یابکش برخانمان انگشت نیل

یا: در اینجا حرف تردید مانند امای عربی (بکسر همزه).

مرو: فعل نهی مفرد مخاطب از رویدن.

بایار ازرق‌پیرهن: «با» حرف مصاحبت و «یار ازرق پیرهن» اضافهٔ بیانی و «ازرق پیرهن» وصف ترکیبی بمعنی سبز پیرهن است زیرا ازرق بمعنی رنگ سبز است.

یابکش: «یا» حرف عطف و «بکش» فعل امر مفرد مخاطب از کشیدن.

برخانمان: «بر» حرف استعلا و «خانمان» بمعنی مال و ملك که بترکیب اسم واحد گردیده که حلیمی در لغتش «گور» گفته بعضی لغات مساعد آن و بعضی مساعد باماسبق است.

انگشت نیل: اضافهٔ بیانی زیرا انگشت در اینجا بمعنی انگشت معروف نیست بلکه بمعنی دانهٔ نیل است و «نیل» بکسر نون بمعنی گیاه معروف واین تلمیح به‌آن قصه است که در زمان سابق اگر عزیز کسی میمرد قسمت بالای درب خروجی را با مقداری نیل رنگ‌آمیزی میکرد تانشان دهد که در این خانه ماتمی برپاست و همچنین کسانی که بحج میرفتند اطراف درب خود را باکچ سفید میکردند تامعلوم شود که صاحب این خانه به‌حج رفته والآن نیز این‌قاعده ورسم درشام وسایر جاها مرسومست پس مراد از «انگشت نیل کشیدن» رنگ کردن است بانیل ودر اینجا بطریق ایهام مذکور است.

محصول‌بیت: یا بامصاحب سبز پیرهن‌مرو (اختلاط مکن) واگر اختلاط میکنی اثواب واثقالت‌را رنگ نیل بکش یعنی بااو همرنگ باش ومراد اینکه بامرطایفه‌ای

اختلاط میکنی برنگ آنان درآی وهمرنگ باش زیرا اگر همرنگ نشوی صفا نیابی.

کسیکه در مجموع معنـای بیت گفته: «یا بایار سبز پیراهن مرو یعنی بـا یار نامعقول دوستی مکن و یابخانمان خودت انگشت نیل بکش یعنی ازهمهٔ مالت امیدت را قطع‌کن» بمعنی بیت انگشت نیل کشیده است تأمل تدر. (رد شمعی)

یـا مکن با پیلبانـان دوستی یا بنا کن خانهٔ در خورد پیل

یا: بمعنی اما مثل سابق.

مکن: فعل نهی مفرد مخاطب از کنیدن.

باپیلبانان: «با» حرف مصاحبت و «پیلبانان» بمعنی صاحب فیل‌زیرا پیل‌بمعنی فیل است و بلکه فیل معرب پیل است و «بان» ادات فاعلی والف‌ونون ادات جمع است.

دوستی: یاء حرف مصدر و مفعول صریح فعل «مکن» و «باپیلبانان» مفعول غیر صریح آن.

یابناکن: «یا» حرف عطف و «بنا» مفعول صریح اول و «خانه» مفعول ثـانی «کن» میباشد.

خانهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.

درخورد پیل: از قبیل اضافهٔفاعل بمفعولش میباشد زیرا «درخورد» و «درخور» بادال وبدون دال بمعنی لایقست واین سه بیت بطریق خطاب عام واقع است.

محصول بیت: یابافیلبانان دوستی واختلاط مکن و یاخانه‌ای بساز که لایق فیل باشد که فیل موقع آمدن درآنجا بخوابد و بلند شود. حاصل: باید باکسی که مصاحبت میکنی درهمه‌حال به‌او مطابقت و موافقت کنی تاامتزاج ممکن گردد والا باید اختلاط را ترک کنی.

حضرت شیخ اسلوب مصاحبت را بخلق تعلیم میفرماید.

* پند *

خلعت سلطان اگر چه عزیزست جامهٔ خلقان خود از آن بعزت ترو خوان بزرگان اگر چه لذیذست خـردهٔ انبان خود از آن بلذت تر.

خلعت سلطان: اضافهٔ لامیه.

جامهٔ خلقان خود: اضافهٔ بیانـی و لامیه و «خلقان» بضم خـاء و سکون لام جمع خلق (بفتح خاء و لام) بمعنی کهنه.

خوان بزرگان: اضافهٔ لامیه یعنی نعمت بزرگان.

خردهٔ انبان خود: اضافهٔ لامیه ودر دومورد «خود» بمعنی خویش است که شامل متکلم و مخاطب وغائب است. پس کسی که بمتکلم تخصیص داده بلامخصص نموده. (رد شمعی)

انبان: بمعنی کیسهٔ چرمی و «خردهٔ انبان» یعنی خردهٔ کیسهٔ چرمی واین سخن اشاره بدانست که فقرای عرب و عجم آذوقهٔ خود را در کیسهٔ چرمی حمل کنند.

بعزت‌تر و بلذت‌تر: باءها افادهٔ معنی تخصیص و نسبت میکنند.

محصول ترکیب: خلعت پادشاه اگرچه عزیز و شریف است لیکن لباس کهنهٔ خود مرد از آن عزیزتر است زیرا بخشش خالی ازحجاب نیست ونعمت اکابر اگرچه لذیذاست اماخردهٔکیسهٔ چرمی خودمرد ازآن لذیذتراست زیرا بی‌منت وبی‌حجابست.

کسیکه در معنای فقرهٔ اول «لیکن کهنه‌های خودم از آن عزیزتر» و در فقرهٔ دوم «لیکن خردهٔ کیسهٔ چرمی خودم از آن بالذت‌تر است» گفته در تصویر معنای کج عجب بی‌نظیر بوده است عفی‌الله عنه. (رد شمعی)

بیت

سر که از دست رنج خویش وتره
بهتـر از نـان ده خـدا و بـره

دست‌رنج: ترکیب مزجی واضافه‌اش به«خویش» لامیه.

تره: معطوف به‌سرکه و نبات مشهوریست.

سرکه: مبتدا.

بهتر: خبر آن.

نان ده‌خدا: اضافهٔ لامیه و «ده‌خدا» یعنی صاحب ده و ترکیب مزجی است در اصل «خدای ده» بوده (باضافت) که در ترکیب مزجی قانون چنین است.

بره: بفتح باء معروف ومعطوف به‌نان.

محصول بیت: سرکه و تره‌ای که از دسترنج و کسب خود انسان حـاصل شود بهتر از نان و برهٔ کدخداست زیرا بی‌منت و حجابست حاصل: قانع شدن به‌دسترنج خود بهتر است از نعمت مفت دیگران که از حجاب خالی نیست.

حکمت

خلاف راه صوابست ونقض عهد اولی الالباب داروبگمان خوردن و راه نا دیده بـی کاروان رفتن. از امام مرشد محمد غـزالـی پرسیدند که بدین منزلت در علـوم چـه گونه رسیدی گفت بدان چه که هر چه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم.

خلاف راه صواب: اضافه‌ها لامیه و بیانی و خبرمقدم.

نقض عهد اولی‌الالباب: اضافه‌ها لامیه و معطوف به«خلاف».

دارو: مفعول صریح مقدم و به«گمان» مفعول غیر صریح فعل «خـوردن» و خوردن مبتدای مؤخر است.

راه نادیده: اضافهٔ بیانی و معطوف به«دارو» ومفعول صریح فعل «رفتن» و «بی‌کاروان» مفعول غیر صریح آن.

امام مرشد: اضافهٔ بیانی.

محمد: عطف بیان و «امام غزالی» صفت نسبی آن و «غـزالی» با تشدید زاء است چنانچه حضرت مولانا جامی قدس‌سره در سبحةالابرار ایراد فرموده

ناگـهـان نیـر اقبـال بتـافت ... ره سوی احمـد غزالـی یـافت

رشتهٔ عهد بغزالی بست   سر این‌رشته‌اش افتاد بدست.

بدین: یعنی به‌این چنانچه مکرر بیان شده.

منزلت: بمعنی مرتبه.

بدانچه: مراد به‌آنچه است.

پرسیدن آن: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

محصول ترکیب: خوردن و نوشیدن دارو از روی گمان (استعمال داروی غیر مجرب و شبهه‌دار) و رفتن براه نادیده خلاف راه صواب و نقض عهد اصحاب عقول است زیرا جایز است که دارو مهلك باشد و ضرر برساند و راه بمکان مخالف انجامد و مؤدی هلاك گردد.

از امام مرشد محمد غزالی سؤال کردند چگونه در علم باین مرتبه رسیدی و بچه وسیله واصل گشتی جواب داد: آنچه را که نمیدانستم از پرسیدنش ننگ نداشتم.

قطعه

امید عافیت آنگه بود موافق عقل
که نبض را بطبیعت شناس بنمائی

امید عافیت: اضافهٔ مصدر بمفعولش.

آنگه: آنوقت.

موافق عقل: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش.

که: حرف بیان.

نبض را: «نبض» در لغت بمعنی حرکت اما در اینجا ضربان رگ مراد است و «را» ادات مفعول.

بطبیعت شناس: باء حرف صله و «طبیعت‌شناس» وصف ترکیبی از شناسیدن و مراد طبیب حاذق است.

کسیکه از شناختن گفته است غلط گفته است. (رد ابن‌سیدعلی.)

بنمایی: فعل مضارع مفرد مخاطب از نماییدن بمعنی نشاندادن.

محصول ترکیب: امید صحت و عافیت زمانی موافق عقل است که نبض را بطبیب حاذق نشان دهی زیرا اهمال کردن موافق عقل نیست. حصه از قصه اینکه اهل علم و فضل بودن زمانی موافق ومطابق عقل است که از عرض‌مشکلات و شبهات خود بدیگران عار نداشته باشی.

بپرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن
دلیل راه تو باشد بعز دانائی

که: حرف تعلیل.

ذل‌پرسیدن: اضافهٔ مصدر به‌مصدر «ذل» بضم ذال و تشدید لام بمعنی حقارت و مرهونست.

دلیل راه تو: «دلیل‌راه» اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش واضافه‌اش به«تو» لامیه است.

بعز دانائی: باء حرف صله و «عز دانائی» اضافهٔ مصدر بفاعلش.

محصول بیت: هرچه نمیدانی بپرس زیرا ذلت پرسیدن دلیل راه تو میشود و بعزت و شرافت دانائی و عالمی میرساند (اگرچه در سؤال نوعا حقارتست لیکن عاقبتش عزت و حرمتست).

حکمت

هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که حکمت را زیان دارد

در بعضی از نسخ بجای حکمت عبارت هیبت واقعست.

محصول ترکیب: هرآنچه را که میدانی معلوم تو خواهد شد یعنی لابد تو آنرا بوجهی خواهی دانست در سؤال کردنش عجله مکن زیرا به‌هیبت و حکمت زیان رساند و بخفت عقل و فکر حمل گردد ظاهراً فرمایش شیخ از بدیهیاتست زیرا سؤال در نظریات ضروریست اگر چه میتوان حمل بنظریات کرد یعنی سزاوارست که بترك عجله و باولویت تأخیر حکم نمود چنانکه در قصهٔ حضرت داوود و لقمان مشهور است.

قطعه

چو لقمان دید کاندر دست داوود
همی آهن بمعجز موم گردد

همی: در تقدیر بفعل «گردد» مقید است (همی گردد)

بمعجز: باء حرف مصاحبت و «تاء» بضرورت وزن حذف گردیده.

موم: معروف.

محصول بیت: چون لقمان دید که آهن در دست حضرت داوود بقوت معجزه چون موم نرم میشود و بادست بدون آلت زره می‌سازد.

نپرسیدش چه می‌سازی که دانست
که بی پرسیدنش معلوم گردد

نپرسیدش: ضمیر مستتر راجع به‌لقمان و ضمیر بارز راجع بحضرت داود است.

که دانست: مرهون و «که» حرف تعلیل و فاعل «دانست» ضمیر مستتر راجع به‌لقمانست.

که بی‌پرسیدنش: «که» حرف بیان و ضمیر راجع به‌لقمانست.

محصول بیت: لقمان چون اینحال بدید نپرسید که چکار میکنی زیرا دانست که بدون پرسش معلوم او خواهد شد. اصل این سخن اینست که قاضی در تفسیر خود

در آنجا که خدا میفرماید: «و لقدآتینا لقمان‌الحکمه» فرموده ازجملهٔ حکمت‌لقمانست که مدت یکماه مصاحب حضرت داود شد او لاینقطع برای خود زره می‌بافت و لقمان ابدا سؤال نمیکرد که چکار میکنی پس از آنکه تمام شد و حضرت داود پوشید گفت چه لباس زیباست برای جنگ پس لقمان گفت «الصمت حکمة وقلیل فاعله» یعنی سکوت حکمت است و حال اینکه عاملش کم است و بعضی‌ها گفته‌اندکه مدت یکسال لقمان بنزد داوود برای دانستن اینحال رفت وآمد میکرد اما سؤال نمیکرد (باشد که بدون سؤال بدانم) و بعضیها گفته‌اند این قصهٔ مذکور در جائی لازمست که از سکوت ضرر مترتب نگردد والا سؤال لازم.

ادب

از لوازم صحبت یکی آنست که خانه بپردازی یا با خانه خدای در سازی.

لوازم صحبت: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش و «لوازم» جمع لازم و «صحبت» بمعنی مصاحبت است.

که: حرف بیان.

خانه: مفعول مقدم فعل بپردازی.

بپردازی: باء حرف تأکید «پردازی» فعل مضارع مفرد مخاطب از پردازیدن بمعنی تخلیه کردن.

کسانی‌که از پرداختن گفته‌اند خطا نموده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

پرداختن و پردازیدن مشترکست مابین معانی تخلیه کردن و برشته کشیدن و باتمام رساندن.

یا: حرف تردید.

کسیکه بجای «یا» حرف تعلیل یعنی «تا» نوشته اصلا بمعنی وصول نیافته و آیا چرا بخود زحمت داده و بچنین کتابی شرح نوشته. (رد سروری)

باخانه خدای: «با» حرف مصاحبت و «خانه‌خدای» بمعنی صاحب خانه است و ترکیب مزجی است در اصل «خدای خانه» بود (بااضافت) در چنین ترکیبها خدا بمعنی صاحب است مانند ده خدا و کدخدا.

سازی: فعل مضارع مفرد مخاطب از سازیدن بمعنی موافقت ومطابقت کنی زیرا اگر مشتقات این مصدر باحرف «در» استعمال گردد این معنا را افاده کند فاحفظ.

کسانی‌که مشتق از ساختن گفته‌اند چنانکه عادتشانست غلط گفته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

محصول ترکیب: از لوازم اسلوب اختلاط ومصاحبت بامردم یکی آنکه خانه‌ای که در آن ساکن هستی تخلیه کنی یعنی خالی نمائی کنایه از ترك خانه وخارج‌شدن از آنست زیرا تا از خانه خارج نشوی خانه خالی نگردد و یا باصاحب‌خانه امتزاج نموده موافقتش را جلب کنی. حاصل اگر در خانه باشی باید باصاحبخانه موافقت

و ملاطفت نمائی و در غیر اینصورت باید خانه را تخلیه‌کنی تا باصاحبخانه کدورت و برودت نشود.

کسیکه «پردازی» را بمعنی تمام کردن اخذ کرده ناتمام بوده است. (رد این سیدعلی)

کسیکه گفته در اینجا مراد از «پردازیدن» خالی کردن از اغیار است ترکیب را از معنای راست خالی کرده. (رد سروری)

کسیکه گفته «خانه‌پردازی» یعنی درخانهٔ هیچکس نباشی یاوه گفته است. (رد شمعی)

قطعه

حکایت بر مزاج مستمع گوی
اگر خواهی که دارد با تو میلی

حکایت: مفعول صریح‌گوی و «برمزاج» مفعول غیر صریح آن.
مزاج مستمع: اضافهٔ لامیه.
دارد: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به‌مستمع است.
باتو: «با» حرف صله.
میلی: یاء حرف تنکیر ومفعول‌صریح فعل دارد و «باتو» مفعول غیر صریح‌آن.
کسانی‌که یاء میلی را حرف وحدت گرفته‌اند از لذت کلام آگاه نبوده‌اند. رد سروری و شمعی)

محصول بیت: حکایت را مطابق مزاج مستمع بگو اگر میخواهی که بتو میل و به‌سخنت رغبتی دارد. زیرا بااین تقدیر کلامت را اصغا کند و سخنت ضایع نگردد.

هر آن عاقل که با مجنون نشیند
نگوید جز حدیث روی لیلی

که: حرف رابط صفت.
بامجنون: «با» حرف مصاحبت.
نشیند: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش مستتر راجع به‌عاقل.
نگوید: مشترکست مابین فعل مضارع وامر غائب یعنی نمیگوید و نگوید.
جز: بمعنی غیر است.
حدیث روی لیلی: اضافه‌ها لامیه.
هرآن عاقل: مبتدا و «بگوید» خبر آن و مابعدش مقول قول.
کسانیکه «نگوید» را بفعل مضارع تخصیص داده‌اند بلامخصص نموده‌اند. (رد سروری و شمعی)

محصول بیت: هرآن عاقل که بامجنون نشیند یعنی مصاحبت نماید بغیر از قصهٔ روی لیلی چیز دیگر نمیگوید و یا نگوید یعنی مصاحبتش حدیث روی لیلی

باشد حاصل سخنش از جانب لیلی باشد زیرا مقصود مجنون متحصر به‌اوست.

مطایبه

هر که با بدان نشیند اگر چه طبیعت ایشان نگیرد بطریق ایشان متهم گردد چنان‌که‌اگر شخصی بخرابات رود بنمازگزاردن منسوب شود بخمر خوردن

در بعضی از نسخ بجای «اگرچه» عبارت «اگر نیز» و بجای بطریق «بفعل» واقعست.

بطریق ایشان: اضافهٔ لامیه.

متهم: اسم مفعول از باب افتعال.

شخصی: یاء حرف وحدت.

بخرابات: باء حرف صله متعلق به‌فعل رود و «بنماز» نیز چنین است.

گزاردن: بمعنی اداکردن.

بخمرخوردن: متعلق به«شود».

محصول ترکیب: هرکسیکه با بدان نشنید یعنی مصاحبت واختلاط نماید اگر چه طبیعت آنانرا نگیرد یعنی بخوی آنان د رنیاید لیکن بطریق ایشان متهم گردد حاصل فعل آنان را باو اسناد دهند چنانچه اگر کسی برای نماز خواندن بمیخانه می‌رود و یا برود بشرابخوردن منسوب گردد.

مثنوی

رقم بـر خود بنادانی کشیدی که نادان را بصحبت برگزیدی

رقم: بفتح راء و قاف بمعنی خط واسمست.

برخود: «بر» حرف صله.

بنادانی: باء حرف صله یا حرف مصاحبت و یاء حرف‌مصدر (بنادانی خود ویا با نادانی)

کشیدی: یعنی اقرار و اعتراف بنادانی نمودی.

که: حرف تعلیل.

نادان‌را: «را» ادات مفعول.

بصحبت: باء حرف صله و تقدیرش بصحبت خود.

برگزیدی: «بر» حرف تأکید «گزیدی» فعل ماضی مفرد مخاطب بمعنی اختیار کردی. «نادان» مفعول صریح و «بصحبت» مفعول غیر صریحش.

محصول بیت: بنادانی خود خط کشیدی* یعنی بجهلت اعتراف واقرار نمودی زیرا صحبت نادان را اختیار نمودی یعنی مصاحبت بانادان دلیل جهلست.

طلب کـردم ز دانایی یکی پند مرا گفتاکـه با نادان مپیوند.

* شاید مراد از رقم کشیدن و یا خط‌کشیدن امضاءکردن باشد (نقل از حاشیه).

محصول بیت: برای اختلاط و مصاحبت بامردم از دانایی طلب نصیحت کردم جواب داد که باجاهل مصاحب مباش. بیت آتی در مقام تعلیل واقعست.

که گر دانای عصری خر بباشی
وگـر نادانــی ابله‌تــر بباشی

دانای عصری: اضافهٔ لامیه ویاء ضمیر خطاب.
بباشی: باء حرف تأکید «باشی» فعل مضارع مفرد مخاطب.
ابلهتر: «تر» ادات تفضیل.
محصول بیت: اگر دانای عصر هستی بسبب مصاحبت بانادان خر باشی و اگر نادان هستی نادان‌تر باشی زیرا صحبت مؤثر است. در چهار محل بیت یاءها ضمیر خطابست.

عبرت

حلم شتر چنانکه معلومست اگر طفلی مهارش گیرد وصد فرسنگ ببرد گردن از متابعت او نپیچد اما اکر درهٔ هولناك پیش آید کـه موجب هلاك باشد و طفل بنادانی آنجا خواهد رفتن زمام از کفش در گسلاند و دیگـر مطـاوعت نکند کـه هنگـام درشتی ملاطفت مذمومست و گفته‌اند که دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیاده کند.

حلم شتر: اضافهٔ لامیه.
طفلی: یاء حرف وحدت.
مهارش: مهار بفتح میم بمعنی زمام و ضمیر شین راجع به‌شتر است.
فرسنگ: فارسی وفرسخ عربیست بفتح فاء وبعضیها یك‌میل را یك‌فرسنگ و بعضیها ثلث فرسنگ رایك میل و بعضیها چهارهزار و چهارصد قدم و بعضیها میل را سه فرسنگ گفته‌اند.
درهٔ: دره لفظ مشترکیست مابین فارسی و ترکی و یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.
هولناك: صفت دره بمعنی ترسناك.
که: حرف رابط صفت.
موجب هلاك: اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش.
وطفل: واو حرف حال.
زمام: مفعول صریح «در گسلاند» و «از کفش» مفعول غیر صریح و ضمیر شین راجع به‌طفل است.
درگسلاند: «در» حرف تأکید و «گسلاند» لغتی است بضم و کسر کاف عجمی

از گسلانیدن.

کسیکه از گسلاندن گفته خطا کرده است. (رد سروری)

که: حرف تعلیل.

هنگام درشتی: اضافهٔ لامیه و «هنگام» بمعنی وقت و یاء درشتی حرف مصدر بمعنی خشونت.

ملاطفت: بمعنی ملایمت.

محصول ترکیب: حضرت شیخ حلم شتر را بیان کرده میفرماید حلم شتر چنانکه معلومست اگرطفلی افسارش‌را بگیرد وصدفرسنگ‌راه‌ببرد گردن‌از متابعت او نگرداند اما اگر درهٔ ترسناکی پیش آید که سبب هلاك گردد و طفل از روی‌نادانی میل رفتن به‌آنجا داشته باشد افسار از دستش میکشد و میگسلاند و دیگر مطاوعت ننماید زیرا در موقع خشونت ملایمت مذمومست و گفته‌اند که دشمن بسبب ملایمت دوست نگردد بلکه طمع زیاده کند.

قطعه

کسیکه لطف کند با تو خاك پایش باش
وگر خلاف کند در دو چشمش آگن خاك

آگن: باالف ممدوده و بفتح کاف عجمی فعل مفرد مخاطب از آگنیدن بمعنی داخل کردن چیزی بچیز دیگر و پرکردن.

کسانی‌که از آگندن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

خاك: مفعول صریح و «درچشم» مفعول غیرصریح آگن و دو ضمیر شین راجع به«کس» است.

محصول بیت: کسیکه بتو لطف کند خاك پایش باش و اگر بتو خلاف کند بدو چشمش خاك پرکن. حاصل کسیکه مخالف تو شد زیاده مخالف او باش ومراد از پرکردن خاك باچشم عداوت و بغض نگریستن است. حاصل خاك برچشمش.

سخن بلطف و کرم بادرشت خوی مگوی
که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاك

بادرشت‌خوی: «با» حرف صله و «درشت خوی» وصف ترکیبی نقیض ملایم خوست یعنی غلیظ.

مگوی: فعل نهی.

که: حرف تعلیل.

ژنگ‌خورده:* وصف ترکیبی بمعنی زنگ‌زده.

بنرم‌سوهان: باء حرف مصاحبت و «نرم سوهان» از قبیل اضافهٔ صفت

* در متن ژنگ واقعست ولی سودی علیه‌الرحمه زنگ‌خورده معنی فرموده در حالی که «ژنگ» بمعنی چین و چروکیست که از پیری در روی انسان ظاهر گردد پس معنی مصراع دوم چنین می‌شود: «چین و جروکی که از پیری در روی انسان ظاهر گردیده هر اندازه با سوهان نرم بسایی از بین نمیرود.» (نقل از حاشیه کتاب)

بموصوفش زیرا نرم بمعنی ناعم عربی و صفت مشبهه است و «سوهان» بضم سین اسم آلتی است که یاآن آهن و یا تخته را می‌سایند و در اصل «سوهان نرم» بوده.

نگردد: اسمش ضمیر مستتر راجع به‌ژنگ خورده و خبرش «پاك» و «نرم سوهان» مفعول صریح آن است.

محصول‌بیت: بدرشتخو و غلیظ طبع سخن بلطف و کرم مگو یعنی در سخن گفتن به‌او ملایمت نشان مده زیرا آهنی که زنگ خورده باشد باسوهان نرم پاك نگردد مصراع ثانی در مقام تعلیلست.

ادب

هر که در میان سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند پایهٔ جهلش بشناسند.

محصول ترکیب: هرکسی‌که در میان صحبت دیگران‌شروع بتکلم‌کند تا مایه و مقدار فضیلتش را بدانند پایهٔ جهلش درك کنند این اسلوب در مصاحبت بیشتر اتفاق می‌افتد. و اکثر اشخاص قباحت آن را درك نکنند.

قطعه

ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه کزو سؤال کنند

مگر: ادات استثنا.

آنگه: آنوقت.

کزو: در اصل «که از او» بوده حذف و ایصال واقع شده.

محصول بیت: مرد باهوش جواب ندهد مگر زمانی که از او سؤال کنند یعنی از مرد عاقل تا سخنی نپرسند متصدی جواب نشود و سکوت اختیار کند.

گر چه برحق بود مزاج سخن حمل دعویش بر محال کنند

مزاج سخن: اضافهٔ لامیه بمعنی اصل سخن و تقدیرش «مزاج سخنش» است بضرورت وزن ضمیر شین حذف گردیده.

حمل دعویش: اضافهٔ مصدر بمفعولش در «دعوی» واو مکسور و یاء ساکن خوانده می‌شود، وضمیر شین راجع به‌هوشمند و این بیت نسبت بسابق در مقام تعلیل است.

محصول بیت: تاسخنی را نپرسیده‌اند مرد عاقل جواب نمیدهد که اگر اصل سخنش بطریق حق بوده و اصلا کذب و شبهه هم نداشته باشد حمل به‌کذب و محال نموده و باور ندارند از اینجهت است که تا سؤال نشود بجواب مبادرت نمی‌کند.

ادب

ریشی درون جامه داشتم حضرت شیخ‌رحمه‌الله هر روز پرسیدی که ریشت چونست و نپرسیدی‌که‌کجاست دانستم که از آن احتراز

می‌کند که ذکر هر عضوی روا نباشد و خردمندان گفته‌اند هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد.

ریشی: «ریش» زخم و یاء حرف وحدت.
درون جامه: اضافهٔ لامیه بمعنای درون لباس یعنی در محلی کـه سترش لازم بود دملی درآورده بودم.
پرسیدی: یاء حرف خطاب.
که: حرف بیان.
ریشت: تاء ضمیر خطاب «دملت» واقع است بضم دال و فتح میم و لام.
نسنجد: فعل نفی‌مستقبل مفرد غایب یعنی بدون میزان عقل سخن نگوید و «سخن» مفعول مقدم آنست.
محصول ترکیب: در درون لباس یعنی در محلی که سترش لازم بـود زخمـی داشتم یعنی دمل داشتم حضرت شیخ شهاب‌الدین سهروردی هرروز می‌پرسید زخمت و یا دملت چونست اما نپرسیدی که در کجاست فهمیدم‌که از پرسیدن محلش احتراز دارد که ذکر هر عضو جایز نیست زیرا امکان دارد در محلی واقع شود که بزبان آوردنش قبیح باشد و عقلا گفته‌اند هرکسیکه سخنش را بامیزان عقل و معیار فکر وزن نکند از جـوابش برنجد یعنی ناراحـت گردد زیرا مناسب سؤالش جـواب می‌شنود.

قطعه

تا نیك ندانی که سخن عین صوابست
باید کـه بگفتن دهن از هم نگشایـی

تا: حرف توقیت.
بگفتن: باء حرف صله.
از هم: از یکدیگر یعنی از بسته شدن.
نگشائی فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.
محصول بیت: مادامی که خوب نمیدانی سخنت عین صوابست (بدرستی صواب بودنش را نمیدانی) باید بگفتن لبانت را از هم نگشایی. حاصل دهانت را ببندی و سخنی که عین صواب نیست نگویی که پشیمانی آورد.

گر راست سخن گویی و در بند بمانی
به زان که دروغت دهد از بند رهایی

دربند: یعنی در حبس.
بمانی: فعل مضارع مفرد مخاطب از مانیدن میمانی و یابمانی.
دروغت: تاء خطاب درمعنا مقید به «دهد» در تقدیر «دهدت».
رهایی: یاء ثانی حرف مصدر بمعنی خلاص.

محصول بیت: اگر سخن راست بگوئی و در زندان بمانی یعنی بعلت راستگوئی در حبس بمانی بهتر از آن دروغیست که ترا از زندان نجات دهد.

این سخن حضرت شیخ راجع به‌احوال ذات خود شخص است اما نسبت باغیار «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز» را اولی دانسته پس دربین الکلامین تناقض بنظر نرسد، تأمل تدر.

تشبیه

دروغ گفتن بضربت لازب ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند چون برادران یوسف علیه الصلوةوالسلام که بدروغ موسوم شدند برراست گفتن ایشان نیز اعتماد نماند قال‌الله تعالی

بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ

دروغ: مقول «گفتن» و گفتن مبتدا و «ماند» خبر آن.

بضربت لازب: اضافهٔ بیانی و متعلق به‌خبر و «لزوب» بمعنی لصوق و ثبوت است یعنی چسبیدن و ثابت شدن.

ماند: فعل مضارع مفرد غائب از مانیدن بمعنی مثل و مانند.

کسانیکه از مانستن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

که: حرف بیان.

نیز: حرف عطف و معنی «هم» را افاده کند مثلا «اگر جراحت درست هم شود»

نشان: مبتدا و «بماند» خبر و جملهٔ اسمیه جواب شرط است.

ماند:* فعل مضارع مفرد غائب بمعنی میماند از مانیدن.

کسانیکه از مانستن گفته‌اند خبط عشوی نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

چون: ادات تشبیه.

برادران یوسف علیه‌الصلوة والسلام: اضافهٔ لامیه.

که: حرف بیان و یاحرف رابط صفت.

موسوم: مبتدا و «شدند» خبر آن.

بدروغ: متعلق به‌موسوم یعنی بانشان و علامت شده، و جملهٔ اسمیه صفت برادرانست.

برراست گفتن ایشان: «بر» حرف صله و «راست» مقول گفتن واضافه‌اش به ایشان اضافهٔ مصدر بفاعلش است.

اعتماد نماند: «اعتماد» مبتدا و «نماند» فعل‌نفی ماضی مفردغائب وخبر مبتدا.

برراست گفتن: متعلق به‌اعتماد.

واصل این قصه اینکه: برادران یوسف بانواع حیله یوسف را از پدرش گرفتند و بچاه انداختند و پیراهنش را بخون آغشتند و شب گریان و نالان بنزد حضرت یعقوب آمدند که یوسفرا گرگ خورد و حضرت یعقوب بامعجزه تمام گرگها را جمع

---

* نقل از حاشیه کتاب: مانستن از مانیدن بمعنی شبه بودن و ماندن از مانیدن بمعنی ماندن و گذاشتن.

نمود و پرسید یوسف مرا کدامیك خوردید تااین سخن را پرسید گرگها قسم خوردند که ازما چنین خطائی صادر نگردیده پس حضرت یعقوب فهمید که در اینخصوص فرزندانش کاذبند و واقعه طور دیگر است تااین که برادران یوسف گفتند اکنون از مصر خبر آمده که پسرت سرقت کرد و پادشاه مصر بجرم دزدی اورا زندانی کرده است حضرت یعقوب باور نکرد و گفت «بل سولت لکم انفسکم الآیة».

محصول ترکیب: دروغ گفتن مانند زخم ثابتی است که اگر جراحت شفا یابد نشانش باقی ماند مانند برادران یوسف که بدروغ گفتن موسوم شدند براست گفتن ایشان اعتماد نماند چونکه خبری که از مصر آورده بودند بعملشان نسبت صحیح بود زیرا حیلهٔ حضرت یوسف را نمیدانستند لیکن چون در خصوص حضرت یوسف کذب گفته بودند حضرت یعقوب باین خبر نیز اعتماد ننمود و گفت خبر چنین نیست که شما میگوئید و بلکه از گفتن این قصه شما حیله ومنظوری دارید و بعد فرمود: «فصبر جمیل» تقدیرش «فامری صبر جمیل» یعنی خبر باشد بمبتدای محذوف و یا تقدیرش فصبر جمیل اجمل یعنی «صبر» مبتدای موصوف واجمل خبر آن باشد.

قطعه

کسی را کــه عادت بود راستی
خطــا گر کند در گزارنـــد ازو

کسی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف تخصیص.
که: حرف بیان.
راستی: یاء حرف مصدر.
درگزارند: فعل مضارع جمع غائب ترك کنند و مؤاخذه ننمایند.
ازو: دراصل «ازاو» بوده حذف وایصال نمودند وضمیر راجع به «کسی» است.
محصول بیت: کسی را که عادت و خویش راستی باشد اگر خطائی هم کند از او در گزارند یعنی اعتبار بخطایش ننموده غمض عین نمایند. حاصل: خطایش را صواب محسوب دارند.

وگر نامــور شد بناراستی
دگرراست باور ندارندازو

نامور: نام بمعنی اسم و «ور» بفتح واو ادات نسبت یعنی مشهور.
بناراستی: باء حرف مصاحبت و «نا» ادات توصیف نفی ویاء حرف مصدر و «ناراستی» نقیض راستی است و مراد دروغگوئی است.
راست: مفعول اول و «باور» مفعول ثانی فعل ندارند.
باور: بفتح واو بمعنی تصدیق.
محصول بیت: واگر کسی نامدار و مشهور بناراستی باشد دیگر راست وصحیح را ازاو باور ندارند یعنی چون بناراستی مشهور شد راستش را هم تصدیق نکنند.

قطعه

دروغی نگیرند صاحبدلان
برآن‌کس‌که پیوسته‌گفتست راست

دروغی: یاء حرف تنکیر ودروغ مفعول صریح مقدم فعل نگیرند و «برآنکس» غیر صریحش.
کسانیکه یاء وحدت گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد سروری)
پیوسته: دائم.
محصول بیت: کسی که‌دائماً راستگو باشد صاحبدلان براو دروغ نگیرند کذبی را زیرا از چنین کس هرگز دروغ صادر نگردد مگر از روی خطا و بخطا نیز اعتباری

وگر مشتهر شد بناراستی
اگر راست گوید توگویی خطاست

مشتهر: اسم فاعل ازباب افتعال. حضرت شیخ بقصد تفنن سابقاً نامور و در اینجا مشتهر فرموده است برای اینکه معنی هردو یکیست.
توگویی: خطاب‌عام است.
محصول بیت: واگر کسی مشهور و نامدار بکذب وناراستی گردید راست هم بگوید تو خطا پنداری یعنی میگوئی باز دروغست.

مطایبه

اجل کاینات از روی ظاهر آدمیست و اذل موجودات سگ و باتفاق سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس

اجل: بتشدید لام اسم تفضیل‌است بمعنی اعظم واضافه‌اش به‌کائنات لامیه‌است.
از روی ظاهر: قید از روی ظاهر بـاینجهت است که خداوند تعـالی فرموده «و لقد کرمنا بنی‌آدم» ولیکن در حقیقت جایز است که در نزد خداوند مخلوقی اشرف و اکرم ازبنی‌آدم باشد ولی درتمام متونی که درنزد ما موجود است این قید واقع است اما جمیع شراح بجای این قید عبارت «باتفاق» ایراد فرموده‌اند وفیه نظر. (رد شراح جمیعاً)
اجل: مبتدا و «آدمیست» خبر آن.
اذل: بتشدیدلام اسم تفضیل‌است بمعنی‌حقارت وهوان واضافه‌اش «بموجودات» لامیه وقید «ازروی ظاهر» مقدر است زیرا جایز است که مخلوقی احقر ازسگ باشد و اذل مبتدا وسگ خبر آن.
باتفاق: یعنی باتفاق خردمندان.
کسانی که عبارت «خردمندان» را متن ظن کرده و نوشته‌اند زاید نوشته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

سگ حق‌شناس: اضافهٔ بیانی و «حق‌شناس» وصف ترکیبی بمعنی شناسندهٔ حق و مبتداست.

به: خبر مبتدا.

ادم ناسپاس: اضافهٔ بیانی بمعنی انسان غیر شاکر و کفور (کافر نعمت).

محصول ترکیب: ازروی ظاهر اجل واعظم کائنات آدمی واحقر واذل موجودات سگ است و باتفاق عقلا سگ حق‌شناس بهتر است از انسان ناسپاس زیرا هرقدر سگرا بزنی وبرانی از درت نرود ولی انسان ببهانهٔ کوچك می‌برد ومیرود.

قطعه

سگی را لقمهٔ هر گز فراموش

نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ

سگی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف تخصیص بمعنی یك سگ را.

لقمهٔ: یاء حرف وحدت یاحرف تنکیر و همزه حرف توسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته خطا گفته است. (رد شمعی)

فراموش: مرهون به «نگردد» است بتقدیر «فراموشش نگردد» بضرورت وزن حذف وایصال گردیده.

زنی: فعل مضارع مفرد مخاطب «سگ» مفعول به وصدنوبت مفعول فیهش.

نوبتش: ضمیر راجع به‌سگ است.

محصول بیت: یك سگ و یا سگی را لقمه‌ای فراموش نگردد (لقمه‌ای که داده‌ای ازیاد نبرد) اگر صد نوبت به‌او سنگ بزنی یعنی اگر صدبار باچوب و سنگ بزنی درب ترا ترك نکند.

کسانی که «نگردد» را باعبارت «عنده» قید نموده‌اند زاید کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

کسیکه گفته «برای یك سگ یك لقمه هرگز فراموش نگردد» نمیدانسته است که «را» حرف تخصیص است. (رد سروری)

وگر عمری نوازی سفلهٔ را

بکمتر چیزی آیدبا تودرجنگ

عمری: یاء حرف وحدت یعنی یکزمان.

نوازی: فعل مضارع مفرد مخاطب از نوازیدن یعنی رعایت کنی.

کسیکه از نواختن گفته خطا کرده است. (رد سروری)

سفلهٔ را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول (یك سفله) و مفعول به فعل «نوازی» وعمر مفعول فیه آن. کسیکه همزه را حرف وحدت گفته بخطای کهنهٔ خود بوده است. (رد سروری)

بکمتر: باء حرف سبب و «کمتر» در اینجا بمعنی جزئی است.

چیزی: یاء حرف وحدت. در اکثر متون یاء وجود ندارد.

باتو: «با» حرف مصاحبت.
در جنگ: «در» حرف صله بمعنی «با».
محصول بیت: اما اگر زمانی پستی را رعایت کرده و بنوازی بسبب چیز جزئی یعنی بابهانهٔ مختصر باتو بجنگ میآید. حاصل ببهانهٔ جزئی باتو کشمکش کرده و میجنگد (احسان ترا رعایت نمیکند).

لطیفه

از نفس پرور هنــروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید

نفس‌پرور: وصف ترکیبی است مانند تن‌پرور از پروریدن.
هنروری: باهنر زیرا «ور» ادات نسبت است ویاء حرف مصدر.
سروری را: «سرور» یعنی رئیس‌القوم ویاء حرف مصدر و «را» حرف صله.
محصول بیت: از نفس‌پرور (کسیکه مقید به‌پرورش نفس خود باشد) هنروری نیاید یعنی اهل هنر نمیتواند باشد و شخص بی‌هنر نیز لیاقت رئیس‌القوم شدن را ندارد.

مثنوی

مکن رحم بــرگاو بسیار خــوار
که بسیار خسبست بسیار خوار

گاو بسیارخوار: اضافهٔ بیانی بمعنی بقر بسیار خورنده «بسیار خوار» وصف ترکیبی از خواریدن‌است (باالف اصلیه) لیکن باحذف الف استعمال زیاد دارد وبهمین جهت بیشتر اشخاص الف را حرف زائد ظن نموده‌اند. خوردن و خواریدن وخوریدن مصادری بیك معنا هستند.
در بعضی از نسخ بجای «خوار» لفظ «بار» واقعست یعنی بسیار بار کشنده اگر اینچنین باشد قافیه مکرر نگردد.
کسیکه در اینجا «خوار» را حقیر معنا کرده بسیار خوار بوده‌است. (رد شمعی)
که: حرف تعلیل.
بسیار خسب: وصف ترکیبی از خسبیدن بمعنی بسیار خوابنده. در بعضی از نسخ «بسیار خواب» واقع است بهمان معنی.
بسیار خوار: مثل سابق وصف ترکیبی و مبتدای مؤخر و «بسیار خسب» خبر مقدم.
پس کسانی که بسیار خوار را به بسیار خسب عطف نموده‌اند بمقصود بیت واصل نشده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
و کسیکه خوار را از خوردن اخذ نموده خطا کرده است. (رد شمعی)
محصول بیت: بگاو بسیار خورنده مرحمت مکن مراد از گاو مرد اکول یعنی شخص بسیار خورنده است بطریق تشبیه و گاو معمولی نیست فتدبر. یعنی به‌شخص تن‌پرور وبسیار خورنده رحم مکن (اورا بمقام انسان تنزیل مده و نوازش مکن) زیرا

پرخور پرخواب است درمصراع اول «بسیار خوار» صفت گاو است ودرمصراع ثانی مبتدا واقع شده پس بقافیه این اندازه تغایر کفایت کند. تأمل تدر.

چو گاو ارهمی بایدت فربهی
چو خرتن بجور کسان در دهی

چو: ادات تشبیه.
همی: ادات مضارعت.
بایدت: «باید» فعل مضارع مفرد غائب و تاء ضمیر منصوب متصل مفعول آن.
فربهی: بایاء مصدری فاعل آن و «فربه» بفتح فاء وسکون را وبکسر باء و باهاء اصلی بمعنی چاق است.
چو: ادات تشبیه.
تن: مراد وجود خود میباشد.
بجور کسان: باء حرف صله «جور کسان» اضافهٔ لامیه.
در دهی: «در» حرف تأکید و «دهی» بفتح وکسر هاء فعل مضارع مفرد مخاطب و «تن» مفعول مقدم دهی.
محصول بیت: اگر مثل گاو چاق بودن بایدت یعنی چاق بودن خود را میخواهی مانند خر بجور کسان‌تن در ده حاصل: اگرچاقی خود را میخواهی بایدمثل خر وجود خود را بجور وجفای کسان تسلیم کنی چنانچه گاو وخر کنند.
کسانیکه «فربهی» را مفعول فعل باید گفته‌اند مابین فاعل و مفعول فرقی قائل نشده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

تربیت

در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری دهمت از من مشتغل شوی و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کی شتابـــی

محصول ترکیب: در انجیل آمده است که‌ای‌فرزند آدم اگر بتو ثروت بدهم ازمن اعراض نموده وبامور دنیوی سرگرم میشوی واگر فقیر و محتاج کنم تنگدل و غمناك نشینی پس لذت ذکر من کجا یابی وبعبادت من کی شتابی یعنی کجــا ذکر من وکی بندگی من کنی.

گــه اندر نعمتی مغــرور و غــافل
گه اندر تنگدستی خسته و ریش

گه: مخفف گاه.
نعمتی: یاء ضمیر خطاب در معنی بمغرور وغافل مصروفست.
اندر: ادات ظرف.

تنگدستی: «تنگ‌دست» وصف ترکیبی بمعنی فقیر و یاء حرف مصدر.
خسته و ریش: یاء ضمیر در تقدیر است.
محصول بیت: گاه در نعمت وغنا مغرور وغافلی یعنی یامشغول بودن بنعمت دنیا ازحق زاهل وغافل هستی وگـاه از فقیری خسته و مجروحی یعنی از افلاس و فقر دل‌ریش و مجروح خاطری.

چـو در سرا و ضـرا حالت اینست
ندانم کی بحـق پردازی از خویش

سرا: در اینجا بمعنی سرور وحبور* است.
ضرا: بمعنی غم و غصه.
پردازی: فعل مضارع مفرد مخاطب از پردازیدن بمعنی مشغول باشی.
کسیکه از پرداختن گفته سهو کرده است. (رد سروری)
محصول بیت: چون درحالت سرور وغم حالت چنین است نمیدانم ازخویش کی مشغول خدا خواهی شد.

عبرت

ارادت بیچون یکـی را از تخت شاهـی فرود آرد و دیگـری را در شکم ماهی نگهدارد.

ارادت بیچون: اضافهٔ لامیه و بیچون بمعنی بی‌کیف.
تخت شاهی: اضافهٔ بیانیست زیرا یاء حرف نسبت است.
کسیکه حرف مصدر گفته غلط گفته است. (رد شمعی)
فرود آرد: در اینجا بمعنی پائین آورد است.
دیگری را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
شکم ماهی: اضافهٔ لامیه.
نگهدارد: حفظ کند.
محصول ترکیب: ارادت خدا یکی‌را از تخت سلطنت فرود آرد یعنی از پادشاهی فارغ‌نموده درویش‌مینماید اشاره به‌ابراهیم ادهم ویحیی بن‌معاذ «دائی شیخ محی‌الدین عرب» و امثالهم میباشد زیرا جایز است که در ادیان سابق چند نفر پادشاه مثل آنان تخت سلطنت را ازدست داده باشند و دیگری را درشکم ماهی حفظ نماید یعنی نکشد و زنده نگاهدارد مثل یونس پیغمبر علیه‌السلام.

بیت

وقتست خوش آن را که بود ذکرتو مونس
ور خود بود اندر شکـم حوت چـو یونس

وقتست: در بعضی از نسخ وقتی است واقع است بایاء وحدت.

* حبور بمعنی خوشحالی و شادیست (از حاشیه).

خوش: صفت وقت.
آنرا: «را» حرف تخصیص بتقدیر آنکس را.
که: حرف رابط صفت.
ذکر تو: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
مونس: اسم فاعل ازباب افعال.
ور: مخفف و اگر.
خود: ادات تأکید.
شکم حوت: اضافهٔ لامیه «حوت» بمعنی ماهیست.
یونس: دراینجا بجهت رعایت قافیه بکسر نون خوانده میشود.
محصول بیت: وقت آنکس خوش است که ذکر تو مونس او باشد یعنی کسیکه دائماً ذکر ترا میکند وقت وحالش خوش است اگر چه درشکم ماهی باشد مانند حضرت یونس علیه‌السلام زیرا حضرت یونس در شکم ماهی ذکر خدارا ترك نکرده بود.

حکمت

اگر تیغ قهر بر کشد نبی و ولی سر در کشد و اگر غمزهٔ لطف بجنباند بدان را بنیکان در رساند.

سردرکشد: سر بعقب میکشد وخوف کند وقادر بنطق نگردد.
غمزهٔ لطف: اضافهٔ بیانی یعنی لطف محض.
بجنباند: فعل مضارع مفرد غائب یعنی حرکت دهد.
بدان را: بدان جمع بد یعنی اشقیا و «را» ادات مفعول.
بنیکان: باء حرف صله و «نیکان» یعنی سعدا.
در رساند: «در» حرف‌تأکید و «رساند» فعل‌مضارع مفردغائب فاعلش خداست.
محصول ترکیب: اگر خدا تیغ قهر بکشد یعنی اظهار جلال نماید نبی و ولی از ترس سر بخود کشد واگر غمزهٔ لطف بجنباند یعنی اظهار کند اشقیا را بسعدا رساند یعنی بدان را بمقام نیکان ایصال گرداند.

قطعه

گر بمحشر خطاب قهر کند   انبیا را چه جای معذرتست

خطاب قهر: اضافهٔ لامیه.
جای معذرت: اضافهٔ لامیه معذرت بوزن مغفرت و مصدر است.
محصول بیت: اگر خدای تعالی در محشر خطاب بقهر واظهار غضب نماید انبیاء را ویا بانبیاء چه‌جای عذر است یعنی انبیاء را مجال عذر نباشد.

پرده از روی لطف گو بردار   کاشقیا را امید مغفرتست

روی لطف: مجازاً اضافهٔ لامیه.
گو: درچنین موارد افادهٔ تأکیدمیکند اگر چه نوعاً بتکلف درمعنی دادن قابلست.

بردار: فعل امر مفرد مخاطب.
که: حرف تعلیل.
اشقیا را: اشقیا جمع شقی و «را» ادات تخصیص است.
امید مغفرت: اضافهٔ مصدر بمصدر.
محصول بیت: خطاب بهخدا مناجات میکند: یارب ازروی لطف پرده بردار یعنی رفع حجاب کرده لطف فرما زیرا اشقیا را امید مغفرت است یعنی امید عفو ومغفرت میکنند حاصل گناهکاران امید مغفرت میکنند حال اظهار لطف فرما تاازرحمت تو محروم نمانند.

وعظ

هرکه بتأدیب دنیی راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید

قال‌الله تعالی وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ

هرکه: در اصل هرکس که است چنانچه مکرر بیان شد «که» اسم است بمعنی کس و «هرکه» متضمن معنای شرط است.
بتأدیب دنیی: باء حرف مصاحبت «تأدیب دنیی» اضافهٔ مصدر بفاعلش.
راه صواب: اضافهٔ بیانی و مفعول صریح فعل نگیرد و «بتأدیب» مفعول غیر صریح آن.
بتعذیب عقبی: باء حرف مصاحبت و «تعذیب عقبی» اضافهٔ مصدر بفاعلش و مفعول غیر صریح فعل آید و «گرفتار» مفعول صریح آن و جملهٔ فعلیه جواب شرط است.
عذاب ادنی: غرض عذاب دنیاست مانند عذاب قتل و اسیری و غیره اما مجاهد گوید که مراد عذاب قبر است.
دون: در اینجا بمعنی قبل است.
عذاب اکبر: عذاب آخرتست.
محصول ترکیب: هرکسی که بتأدیب دنیا راه صواب نگیرد یعنی براه صواب نرود بتعذیب آخرت گرفتار آید یعنی گرفتار عذاب آخرت گردد چنانچه خداوند میفرماید: البته ما بآنان عذاب دنیا را قبل از عذاب آخرت میچشانیم یعنی آنانرا هم در دنیا وهم در آخرت تعذیب میکنیم آیهٔ کریمه درحق کفارست.
کسانی که لفظ دون را بعبارت غیر تفسیر نموده‌اند مخالف لغت نوشته‌اند. (رد سروری و شمعی)

بیت

پندست خطاب مهتران آنگه بند
چون پند دهند و نشنوی بند نهند

پندست: خبر مقدم.
خطاب مهتران: اضافهٔ لامیه و مبتدای مؤخر.

آنگه بند: بعداز آن قید و حبس.
چون: ادات تعلیل.
پند: مفعول مقدم فعل دهند.
دهند: فعل مضارع جمع غائب.
نشنوی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.
بند: مفعول مقدم فعل نهند.
نهند: فعل مضارع جمع غائب بمعنی گذارند.
محصول بیت: خطاب بزرگان پند است بعداز آن بند یعنی حبس و قید. چون نصیحت دهند و نشنوی بدست وپایت بند گذارند. حاصل اگر نصیحت پذیر نباشی ترا حبس کنند.

عبرت

نیك بختان بحکایات و امثال پیشینیان پند گیرند پیش از آنکه پسینیان بواقعهٔ ایشان مثل زنند.

نیك بختان: وصف ترکیبی است بمعنی خوشبختان و الف ونون ادات جمعست.
امثال پیشینیان: اضافهٔ لامیه و «پیشین» یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید ویاء ثانی بدل از هاء رسمی است که دراصل پیشینه بوده والف ونون ادات جمعست.
پسینیان: اعرابش مانند اعراب پیشینیان.
بواقعهٔ ایشان: باء حرف مصاحبت «واقعهٔ ایشان» اضافهٔ لامیه.
مثل: مفعول مقدم فعل زنند.
محصول ترکیب: سعادتمندان از امثال و حکایات پیشینیان نصیحت گیرند یعنی منتصح گردند پیش‌از آنکه آیندگان بواقعهٔ آنان مثل زنند حاصل سعادتمندان از حکایات و امثال گذشتگان پند می‌پذیرند قبل از آنکه آیندگان احوال و واقعهٔ آنان را ضرب‌المثل نمایند.

قطعه

نرود مرغ سوی دانه فراز چون‌دگر مرغ بینداندر بند

نرود: فعل نفی مستقبل مفرد غائب فاعلش مرغ.
سوی دانه: اضافهٔ لامیه یعنی جانب دانه.
فراز: بفتح و کسر فاء جایز است و «سوی» را تأکید کند.
چون: ادات تعلیل.
دگر مرغ: مرغ غیر ومفعول صریح مقدم فعل بیند و «اندربند» مفعول غیر صریح آن.
محصول بیت: مرغ بجانب دانه نرود یعنی بدانه توجه نمیکند چون مرغ دیگر را در بند بیند یعنی در دام گرفتار بیند.
کسانیکه در اینجا «فراز» را بمعنی قرب و مقابله گفته‌اند سهو کرده‌اند.

(رد سروری و شمعی)

پند گیر از مصائب دگران   تا نگیرند دیگران زتو پند

پند: مفعول مقدم فعل گیر.
گیر: فعل امر مفرد مخاطب.
مصائب: جمع مصیبت واضافه‌اش به‌دیگران اضافهٔ لامیه است.
تا: حرف تعلیل و یا حرف دوام.
نگیرند: فعل نفی مستقبل جمع غائب.
دیگران: اصلش با یاء است.
محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید. از مصیبت دیگران نصیحت گیر تا دیگران از تو نصیحت نگیرند قبل از اینکه عبرت عالمیان شوی از دیگران عبرت گیر ومنتصح باش.

حکمت

آنرا که گوش ارادت گران آفریده‌اند چون کند که بشنود و آن را که بکمند سعادت کشیده‌اند چون کند که نرود.

آن‌را که: «را» تخصیص و «که» حرف بیان.
گوش ارادت: اضافهٔ بیانی.
گران: بکسر کاف عجمی بمعنی سنگین و کنایه از صم است.
آفریده‌اند: قسمی از ماضی جمع غائب بمعنی خلق کرده‌اند.
چون: باواو اصلی بمعنی کیف.
بشنود: فعل مضارع مفرد غائب.
و آنراکه: آن کسی را که.
بکمند سعادت: باء حرف صله و «کمند سعادت» اضافهٔ بیانی.
کشیده‌اند: قسمی از ماضی جمع غائب.
محصول ترکیب: آنکس را که گوش ارادتش را سنگین آفریده اند یعنی برای قبول سخن حق گوشش را سنگین آفریده‌اند حاصل گوش دلش را خالی از ارادت خلق کرده‌اند چون کند که بشنود یعنی چه چاره کند که کلام خدا و رسول را بشنود و قبول کند و آنکسی راکه بکمند سعادت کشیده‌اند یعنی مسعود و نیك‌بخت خلق کرده‌اند چون کند که نرود یعنی بالضروره بجائی که میکشند میرود حاصل کسی را که شقی آفریده‌اند چه‌چاره کندکه مسعود و نیك‌بخت گردد وکسی‌را که مسعود و نیك‌بخت خلق کرده‌اند چگونه میتواند شقی و بدبخت باشد چنانچه «الشقی شقی فی‌بطن امه والسعید سعید فی‌بطن امه» است.

قطعه

شب تاریك دوستان خـدای   می‌بتابد چـو روز رخشنده

شب تاریك دوستان خدای: اضافه‌ها بیانی ولامیه
کسیکه شب را در اینجا ظرف زمان اعتبار نموده و «در شب تار» معنی کرده نمیدانسته است. (رد ابن‌سیدعلی)
می‌بتابد: «می» ادات استمرار و «باء» حرف تاکید و «تابد» فعل مضارع مفرد بمعنی میدرخشد.
چو: ادات تشبیه.
روز رخشنده: اضافهٔ بیانی و «رخشنده» اسم فاعل مفرد غائب در اصل درخشنده بود بتخفیف رخشنده گفته‌اند.
محصول بیت: شب تاریك دوستان خدا مثل روز رخشنده میدرخشد یعنی نور میدهد یعنی در نور و ضیاء دادن شب و روز دوستان خدا برابراست حاصل شبش مانند روزش نورانی است.

وین سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده

وین سعادت: اشاره است به‌شب تاریکی که مثل روز روشن شود.
بزور بازو: باء حرف مصاحبت. «زور بازو» اضافهٔ لامیه.
تا: حرف توقیت.
نبخشد: فعل نفی استقبال مفرد غائب.
خدای‌بخشنده: فاعل واضافهٔ بیانی و «بخشنده» اسم فاعلست از بخشیدن.
محصول بیت: لیکن سعادت مذکور بزور بازو و قوت سرپنجه و بکثرت عبادت و طاعت نیست مادامیکه خدای محسن و معطی عطا نفرماید حاصل عطیهٔ خداست وکسبی نید

رباعی

از تو بکه نالم که دگر داور نیست
وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست

دراینجا کسانی که به‌جای رباعی «قطعه» نوشته‌اند عجب صاحب تشخیص بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)
تو: ضم تو را باید بااشباع خواند تا خللی بوزن نیاید.
بکه: باء حرف صله و«که» اسم است بمعنی کس.
نالم: فعل مضارع متکلم وحده.
که: حرف تعلیل.
داور: بفتح واو بمعنی حاکم.
دست تو: اضافهٔ لامیهٔ.
هیچ دست: مبتدا.
بالاتر نیست: خبر.
وز دست تو: متعلق به‌خبر.

کسیکه دست را مضاف به‌بالا نموده در فن فارسی عجب ماهر بوده است. (رد شمعی)

محصول بیت: یارب از تو بچه کسی شکایت و ناله وزاری کنم که غیر از تو حاکم مطلقی نیست و از دست قدرت تو بالاتر دستی نه یعنی دست قدرت تو از تمام دستها بالاتر است زیرا قادر مطلق توئی چنانچه فرموده‌ای یدالله فوق ایدیهم.

آن را که تو رهبری کنی گم نشود
و آن راکه توگم کنی‌کسش رهبر نیست

محصول بیت: یارب آنکسی را که تو دلالت وهدایت نمائی ضال و گم نگردد یعنی بضلالت نیفتد اما آنکسی را که تو گم نمائی یعنی اضلال کنی کسی هادی و رهبر او نگردد العیاذ بالله تعالی

عبرت

گدای نیك انجام به‌از پادشاه بدفرجام.

گدای نیك انجام: اضافهٔ بیانی.
پادشاه بدفرجام: اضافهٔ بیانی و «نیك انجام وبد فرجام» وصف ترکیبی و «انجام و فرجام» بمعنی عاقبت و آخر است.
محصول ترکیب: گدائی که عاقبتش نیك باشد یعنی خیر باشد از پادشاه بد فرجام بهتر است یعنی از پادشاهی که عاقبتش شر باشد بهتر است.

غمی کز پیش شادمانی بری
به از شادیی کز پسش غم خوری

غمی: یاء حرف وحدت.
کز: «که» حرف رابط صفت.
پیش: «پی» بفتح باء عجمی بمعنی پس و آخر وانجام و ضمیر شین راجع به‌غم است.
شادمانی: «شادمان» وصف ترکیبی است از مانیدن بمعنی شباهت ولی بعداً اسم شد بمعنی سرور مانند آسمان که وصف ترکیبی است ولی اسم شده بمعنی فلك و یاء حرف مصدر است.
پس مرکب از سه لفظ است «شاد» که صفت مشبهه است بمعنی فرح (بفتح فاء و کسر راء) و «مان» مرخم از ماننده و «یاء» حرف مصدر، فتأمل.
شادیی: یاء اول حرف مصدر ویاء ثانی حرف وحدتست.
کسیکه گفته یاء مصدر وهمزه برای اضافتست عجبا اگر سؤال شود همزه

کو و بچه چیز اضافه شده چه جوابی میداد (رد شمعی)

کز: که حرف رابط صفت.

پسش: ضمیر شین راجع به‌شادی است.

محصول‌بیت: غمی که از پس آن شادمانی و سرور ببوی یعنی از پسش شاد و خرم باشی بهتر از آن شادی و سرور است که از پس آن غم خوری حاصل غمی که بشادی انجامد به از شادیی که بغم فرجامد.

لطیفه

زمین‌را از آسمان نثارست و آسمان را از زمین غبار

«كُلُّ اِناءٍ يَتَرَشَّحُ بِمافِيْهِ»

زمین را: «را» حرف تخصیص و یا حرف صله است بمعنی باء

نثار: بمعنی پاشیدن مانند پاشیدن طلا و نقره اما در اینجا مراد باران است.

اناء: بکسر همزه بمعنی ظرف.

یترشح: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب تفعل بمعنی ترشح میکند.

بما: باء حرف مصاحبت و «ما» اسم موصول بمعنی الذی.

فیه: جار ومجرور جملهٔ ظرفیه محلی از اعراب ندارد و صلهٔ موصولست.

محصول ترکیب: حاصل بزمین از آسمان نثار بارانست ویا محصول زمین از آسمان نثار بارانست اما آسمان و یا بآسمان از زمین غبار فتدبر. از ظرف همان برون تراود که دروست یعنی آنچه در توی ظرف وجود دارد بخارج نیز از همان چیز تراوش میکند.

بیت

گــرت خــوی من آمــد نــاسزاوار
توخوی نیك خویش از دست مگذار

گرت: تاء ضمیر خطاب.

خوی من: اضافهٔ لامیه.

ناسزاوار: ناموافق ونالایق.

خوی نیك خویش: اضافهٔ بیانی ولامیه.

محصول بیت: اگر خوی وخصلت من بتو ناموافق وناسزا میآید تو خوی نیك خود را از دست مگذار یعنی ترك مکن.

ادب

حق تعالی می‌بیند و می‌پوشد و همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد

می‌خروشد: فعل مضارع مفرد غائب ازخروشیدن بمعنی‌جوشیدن مثل‌جوشیدن دیك وغیره ولی در اینجا مراد بانگ و فریاد است.

محصول ترکیب: خدای تعالی عیوب و جرائم بندگان را می بیند ومی‌پوشد اما

همسایه نمی‌بینند وفریاد میزنند یعنی غائبانه انواع افترا بکار می‌برد.

نعوذبالله اگــر خلــق غیبــدان بــودی
کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

غیبدان: وصف ترکیبی است از دانیدن بمعنی غائب داننده.
کسیکه از دانستن گفته خطا کرده است (رد ابن‌سیدعلی)
بحال‌خود: باء حرف ظرف «حال خود» اضافهٔ لامیه.
نیاسودی: فعل نفی حکایت حال ماضی بمعنی آسوده وراحت نمیشد.
محصول بیت: نعوذبالله یعنی از شر مخلوق بخدا پنــاه برم اگــر خلق عالــم غیبدان بودی یعنی از احوال غیب خبردار میشد هیچکس بحال خود از دست اغیار نمی‌آسود یعنی اگر خلق بعیوب یکدیگر مطلع می‌شد هیچکس نمیتوانست بآسودگی زندگی کند.
کسیکه «بحال خود» را بسبب حال نفسه معنا کرده خطا گفته است (رد ابن سیدعلی)

لطیفه

زراز معدن بکان‌کندن بدر آید وازدست بخیل بجان‌کندن برنیاید.

معدن: بکسر دال اسم مکانست از باب ضرب.
بکان: باء حرف سبب و «کان» بکاف عربی مرادف بامعدن است.
کندن: حفر کردن.
بدر آید: خارج گردد و «مفعول صریح و «از معدن» مفعول غیر صریحش و «بکان کندن» متعلق به‌آن.
دست بخیل: اضافهٔ لامیه.
بجان‌کندن: در اعراب‌مانند بکان کندن تقدیرش بجان کنــدن بــدراید و در بعضی نسخ برنیاید واقعست.
محصول ترکیب: طلا از معدن باکندن معدن خارج شود اما از دست بخیل با جان کندن بدرآید یعنی پس از کشیدن زحمت ومشقت زیاد بدرآید حاصل چــون خیلی‌امساک‌کرده بهر‌بلائی از دست‌نمیدهد بااینوجه معنی «برنیاید» درست میاید.
ذکر کان بعد از لفظ معدن جهت مطابق بودن قافیه با «جان» و بقصد تفنن واحتراز از تکرار است.
کسیکه در معنای مصراع ثانی گفته «طلا ازدست بخیل بامردن بدر آید» معنی مقصود را بدر نیاورده (رد شمعی)

قطعه

دونـــان نخورند و گوش دارند　　گـــویند امید بـــه که خورده

دونان: دون در اینجا بمعنی خسیس وناکس والف ونون ادات جمع است.
نخورند: خبر آن.
گوش دارند: گوش داشتن وگوش داریدن‌بمعنی نگاهداشتن وحفظ کردنست.
نخورند: «مال» محذوف مفعول «نخورند و گوش دارند» است.
امید به: تقدیرش «امید خوردن به».
که: بمعنی «من» تفضیلی است.
خورده: تقدیرش خورده شد.
محصول بیت: بخیلان و خسیسان مالشان را نخورند و نگهدارند و گویند امید خوردن به‌از خوردن یعنی از خوردن و مفلس و محتاج شدن، نگهداشتن و هرلحظه خواهم خورد گفتن وامیدوار شدن بهتر است چنانچه عرب گوید « المأمول خیر من‌المأکول» یعنی حفظ کردن وامیدوار شدن از خوردن بهتر است.

روزی بینی بکام دشمن زر مانده و خاکسار مرده

روزی: یاء حرف وحدت.
بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
بکام دشمن: باء حرف مصاحبت و «کام دشمن» اضافهٔ لامیه یعنی بمراد دشمن و مرهونست.
زرمانده: «زر» مبتدا و «مانده» قسمی از فعل ماضی مفرد غائب.
وخاکسارمرده: معطوف به‌زرمانده وهردو باهم مفعول صریح فعل بینی و بکام دشمن غیر صریحش.
خاکسار* در لغت بمعنی محلی که خاك زیاد باشد اما در استعمال بکسی‌گویند که توی خاك بخوابد چنانچه مجانین عریان دیار عرب درمزبله‌ها می‌خوابند و در اینجابا لفظ «خاکسار» از دیوانه تعبیر کرده است زیرا نخوردن و نگهداشتن مال مکسوبه ناشی از جنونست.
کسیکه خاکسار را «رجل کثیرالتراب که تراب اصل درهم ودینارست» گفته خاك برسرش و نیز بامعنی تصویری معنی بیت را چنین تصویر کرده «روزی بینی دشمن را زر مانده ومرده حال کونه بخاك آلوده» باز بوجه تکرار تصویر نموده (رد سروری)
و کسی که گفته «روزی بینی برمراد دشمنش که زرش مانده بوارثان وتنش بخاك‌آلوده مرده شده» معنی بیت را عجب خاك‌آلود کرده است عفی‌الله عن‌سیئاته (رد ابن‌سیدعلی)
پس **محصول بیت:** روزی بینی بمراد دشمن زرمانده و خاکسار مرده یعنی ثروتش را گذاشته و رفته. در مصراع اول سکته وجود دارد یعنی «بینی» باسکته خوانده می‌شود غفلت نشود.

* سار در لغت همان سر است چنانچه گویند خاك بسرت (از حاشیه).

ادب

هر که بزیر دستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید.

زیردستان: وصف ترکیبی والف و نون ادات جمع است یعنی کسانی که در زیردست شخص کار میکنند مانند خدمه و رعایا.
نبخشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب یعنی ترحم نکند.
بجور زبردستان: باء حرف صله و «جور زبردست» اضافهٔ لامیه و «زبردست» نقیض زیر دست والف و نون ادات جمع و عبارت از اقویاست.
محصول ترکیب: کسیکه بزیر دستان و ضعفا مرحمت نکند بجور و جفای اقویا گرفتار آید یعنی مبتلا شود حاصل کسیکه بضعفا رحم نکند بقهر اقویا گرفتار میشود.

مثنوی

نه هر بازو کـه در وی قوتی هست
بمـردی عـاجزان را بشکند دست

قوتی: یاء حرف تنکیر.
بمردی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف مصدر.
عاجزان را: «را» حرف تخصیص.
بشکند: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع بـه بازو و «عاجزان» مفعول صریح اول و «دست» مفعول صریح ثانی و «بمردی» مفعـول غیر صریح آن.
محصول بیت: چنین نیست هربازوئی که قوتـی دارد یعنی زورمنـد است دست عاجزان را بشکند حاصل اگر چنین کند خداوند از او انتقام میگیرد.

ضعیفان را مکن بر دل گزندی   کـه در مانی بجور زور مندی

ضعیفان را: «را» حرف تخصیص.
گزندی: «گزند» ضرر و یاء حرف تنکیر.
که: حرف تعلیل.
درمانی: فعل مضارع مفرد مخاطب (عاجزمانی) از مانیدن.
کسانیکه از ماندن گفته‌اند خطاکرده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی وسروری وشمعی)
بجور زورمندی: باء حرف ظرف و «جور زورمند» اضافهٔ لامیه و یاء حرف وحدت.
محصول بیت: بردل ضعیفان گزندی مکن (ضرر وزیان مرسان) زیرا بجور و جفای زورمند عاجـز مانی یعنـی بدست قهـرش گـرفتار شوی زیرا دنیـا دار مکافاتست (کما تدین تدان)
کسانی‌که یاء گزندی را حرف وحدت گفته‌اند سهوکرده‌اند (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

و کسانیکه «زورمندی را» وصف ترکیبی گفته‌اند خطای فاحش کرده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

حکمت

عاقل چون خلاف در میان بیند بجهد و چون صلح بیند لنگر بنهد که آنجا سلامت بر کنارست و اینجا حلاوت در میان.

بجهد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی جستن میکند یعنی می‌پرد حاصل از آنجا میرود و در میان نمی‌ایستد.

لنگر بنهد: لنگر میگذارد یعنی قرار میگیرد و ثابت میشود «لنگر» در کشتیها میشود اما در چنین موارد تثبیت و قرار مرادست.

محصول ترکیب: شخص عاقل چون در میان خلاف بیند بجهد و نایستد اما چون صلح در میان بیند ثابت شود و قرار گیرد زیرا آنجا سلامت در کنار است و اینجا حلاوت و لذت در میان. (لف و نشر مرتب را رعایت کرده است)

حکمت

مقامر را سه‌شش میباید ولیکن سه‌یك میآید

مقامر: اسم فاعل از باب مفاعله در اینجا مراد نراد است.

سه شش: سه دفعه شش.

سه‌یك: سه‌دفعه یك.

معنای ترکیب ظاهراً همانست که مذکور افتاد اما مراد سه باشش و سه با یك است فتأمل.

محصول ترکیب: مقامر را سه شش میباید اماسه بایك میآید یعنی روزگار دائماً بمراد انسان نمیشود.

هزار بار چراگاه خوشتر از میدان
ولیکن اسب ندارد بدست خویش عنان

بار: در اینجا بمعنی دفعه.

چراگاه: بمعنی علفزار زیرا «چرا» اسم است از چریدن و «گاه» ظرف‌مکان.

محصول بیت: هزار بار علفزار از میدان جنگ بهتر است و لیکن عنان اسب در دست خودش نیست که هرکجا بخواهد رود.

تضرع

درویشی در مناجات میگفت یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کردهٔ که ایشان را نیك آفریدهٔ

درویشی: یاء حرف وحدت.

میگفت: «می» حرف حکایت.
بر: در هردو محل حرف صله است.
معلوم شود همچنانکه «رحمت» در عربی با حرف «علی» استعمال می‌شود در فارسی نیز باحرف برمستعمل است.
بدان: جمع بد.
نیکان: جمع نیك.
خود: ادات تاکید.
کردۀ: قسمی از ماضی مفرد مخاطب.
که: حرف تعلیل.
آفریدۀ: قسمی از ماضی مفرد مخاطب یعنی خلق کرده‌ای.
کسیکه همزۀ آفریده و کردۀ را حرف خطاب گفته بجهل معهودش مصر شده (رد شمعی)
محصول ترکیب: درویشی در مناجات میگفت یارب بربدان رحمت کن که برنیکان خود رحمت کرده‌ای زیرا آنانرا نیك آفریده‌ای در اینکه آنان را نیك آفریده‌ای برآنان رحمت کرده‌ای.

حکمت

اول کسیکه علم بر جامه و انگشتری در دست نهاد جمشید بود گفتندش چرا همه زینت و آرایش بچپ دادی و فضیلت راست راست گفت راست را زینت راستی تمامست.

کسی: یاء حرف وحدت.
که: حرف بیان.
علم: در اینجا نشانیست که بلباس وضع میکردند در آن زمان از شانۀ راست بپائین از ابریشم بشکل شکوفه و یا بشکل بعضی از حیوانات بظاهر لباس نشانی وضع میکردند که آنرا علم و آن لباس را جامۀ معلم میگفتند چنانچه سابقاً مفصل بیان شد.
انگشتری: بفتح همزه و سکون نون و بضم کاف عجمی و سکون شین معجمه و بفتح تاء و کسر راء و با یاء اصلی معروف.
در دست: «در» حرف صله بمعنی باد.
اول کسی: مبتدا.
جمشید بود: خبر آن و «جمشید بفتح جیم و سکون میم اسم یکی از پادشاهان بزرگ قدیم ایران است.
بچپ: باء حرف صله و «چپ» با جیم وباء عجمی بمعنی یسار عربی است بفتح یاء.
وفضیلت: واو حرف حال و فضیلت مبتدا.
راست راست: خبر آن و «راست» اول یك‌کلمه‌است بمعنی یمین عربی و

«راست» دوم مرکب است از «را» و ادات خبر (سین وتا)

راست را: «را» ادات صله.

زینت راستی: اضافهٔ لامیه و یاء حرف مصدر.

تمام: در اینجا بمعنی کافیست.

محصول ترکیب: اول کسیکه بلباس علم و بدستش انگشتری نهاد (انگشتری در دست کرد) جمشید است او را گفتند چرا همه آرایش و زینت بدست چپ دادی در حالیکه فضیلت دست راست راست گفت که دست راست را زینت راستی کافی است در عبارت راستی ابهام وجود دارد بمعنی یمین ودرستی.

قطعه

فریدون گفت نقاشان چین را
که پیرامون خرگاهش بدوزند

فریدون: در اول باب اول ذکرش مفصل بیان شد.

نقاشان چین‌را: «نقاشان چین» اضافهٔ لامیه و «را» ادات مفعول.

که: حرف رابط مقول قول.

پیرامون: با باء عجمی اسمست بمعنی اطراف که پیرامن نیز گویند.

خرگاه: بکسر خاء و سکون راء خانه‌ای را که بشکل قبه از نمد سیاه درست شده باشد.

کسیکه خرگاه را اطاق معنی کرده نمیدانسته است. (رد شمعی)

بدوزند: فعل مضارع جمع غائب یعنی خیاطت کنند ومفعولش چیزیست که دوخته خواهد شد یعنی بیت ثانی زیرا عادت براین بوده در اطاقها و چادرها از کرباس رنگین بعضی چیزها میبریدند و میدوختند باگفتن عبارات‌مبارکباد وسعادت باد و غیره.

کسیکه باین‌معنا واصل نشده ومعنای مصراع ثانی را «اطراف اطاقش را بدوزند یعنی جاهای مورد لزوم را مرمت کنند» گفته‌خیلی‌یاوه فرموده. (رد شمعی)

کسانی که «بدوزند» را فعل مضارع از دوختن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی وسروری)

بدان را نیک دارای مرد هشیار
که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

بدان را: «را» ادات مفعول و «بدان» مفعول اول فعل دار و«نیك» مفعول ثانی آن.

دار: فعل امر مفرد مخاطب از داریدن.

که: حرف تعلیل.

خود: ادات تأکید.

بزرگ ونیك روزند: تقدیرش بزرگند و نیك‌روزند یعنی بزرگ وسعادتمندند.

پس باگفتن نیك روزانند و بزرگانند دیگر بتقدیر احتیاج نیست. (رد ابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: چیزیکه به اطراف خرگاه میبایست دوخته شوداین بیت است: بدان را نیك دار یعنی نیك رعایت کن ای مرد هشیار زیرا نیکان خود بزرگانند و نیك بختانند.

مراد از «نیك‌روز» صاحب سعادتست حاصل باید بدان را نیك رعایت کرد و نیکان خود رعایت شدگانند که شأنشان اقتضای رعایت میکند.

کسیکه در معنای مجموع بیت «بدان را نیك دار یعنی آنان را نیك رعایت‌کن ای مرد عاقل زیرا نیکان خود بزرگان و سعادتمندانند و بدعای تو اصلا احتیاج ندارند» گفته بدعای بد مستحق بوده است. (رد شمعی)

حکمت

بزرگی را گفتند با چندین فضیلت که دست راست دارد خاتم چرا در دست چپ میکنند گفت ندانی‌که همیشه اهل فضل محروم باشد.

ندانی: فعل مضارع مفرد مخاطب بطریق استفهام انکاری.

محصول ترکیب: بزرگی را گفتند اینهمه فضیلت که دست راست دارد چرا خاتم بدست چپ‌کنند یعنی چرا بانگشت کوچك دست چپ‌کنند وبانگشت دست راست نکنند گفت ندانی که اهل فضل دائماً محرومند.

بیت

آنکـه خط آفـرید و روزی سخت
یـا فضیلت همـی دهـد یا بخت

خط: بفتح خاء و تشدید طاء بمعنی نصیب ومفعول مقدم فعل آفرید.

روزی: با یاء اصلی بمعنی رزق و مفعول مقدم فعل سخت.

سخت: فعل ماضی مفرد غائب مخفف لفظ ساخت یعنی کرد حاصل خلق کرد.

محصول بیت: آن کسی که نصیب خلق‌کرد و رزق پیدا نمود یعنی بوجود اورد بانسان یا فضیلت میدهد و یا بخت ودولت.

در بعضی از نسخ بجای بخت لفظ تخت واقعست که لطیف است.

ملاطفه

نصیحت پادشاهان مسلم کسی راست که بیم سر ندارد و امید زر.

محصول ترکیب: پادشاهان را نصیحت کردن کسیرا مسلم است که ترس سرو امید زر نداشته باشد یعنی نه‌خوف مردن ر نه‌امید دنیا و دره داشته باشد.

مثنوی

موحد چه در پای ریزی زرش
چه شمشیر هندی نهی بر سرش

موحد: اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی اهل توحید.
چه: در چنین موارد افادهٔ معنی مساوات کند.
ریزی: فعل مضارع از ریزیدن یعنی بریزی.
کسانیکه از ریختن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی وسروری)
زرش: شین در معنا مقید به«پای» است تقدیرش در پایش است.
شمشیر هندی: اضافهٔ بیانی.
نهی: فعل مضارع مفرد مخاطب از نهیدن بفتح و کسر نون بمعنی گذاردن.
محصول‌بیت: بزیرپای شخص موحد چه طلا بریزی چه بالای سرش شمشیر بگیری یعنی طلا ریختن بزیر پا و یا شمشیر گرفتن بالای سرش برابر است نه‌از آن خوشحال می‌شود و نه‌از این غمناك.

امید و هراسش نباشد ز کس
برینست بنیاد توحید وبس

هراسش: هراس بکسر هاء بمعنی ترس و خوف و ضمیر شین راجع به موحد است.
برینست: خبر مقدم.
بنیاد توحید: اضافهٔ لامیه و مبتدا.
و بس: یکجا در چنین موارد بمعنی فقط است.
محصول بیت: موحد ازکسی امید و هراس ندارد یعنی نه از کسی پروائی دارد و نه رجائی و بنیاد توحید براین است یعنی نه‌از کسی بیم باشد و نه امید.

لطیفه

پادشاه از بهر دفع ستمکارانست و شحنه برای خون خواران و قاضی مصلحت جوی طراران هرگز دو خصم بحق راضی پیش قاضی نروند

دفع ستمکاران: اضافهٔ مصدر بمفعولش.
شحنه: داروغه.
خون‌خواران: «خون‌خوار» وصف ترکیبی است بمعنی خون خورنده از خواریدن و الف و نون ادات جمع است.
مصلحت‌جوی: وصف ترکیبی از جوییدن و اضافه‌اش به طرار اضافهٔ اسم‌فاعل بمفعولش است.
پادشاه: مبتدا و مابعدش خبر آن.

شحنه: مبتدا و مابعدش خبر آن.
قاضی: مبتدا و مابعدش خبر آن.
طراران: کیسه‌بران.
محصول ترکیب: پادشاه از برای دفع ظلم ظالمان و شحنه از برای ظالمان خون‌خوار است (از برای برطرف کردن ضرر خلق از خونخواران و اهل شر و فساد است) و قاضی از برای صلاحدید احوال طراران است یعنی از برای دیدن امور متعلق بشرع است (مطابق شرع چگونه باید باطراران رفتار کرد) هرگز دو خصم که بحق راضی باشند بنزد قاضی نروند زیرا هرکدام که بحق خود راضی شدند جای خصومت باقی نماند.

در بعضی از نسخ «هرگز دو خصم از پیش قاضی راضی نروند» واقعست یعنی دوخصم هیچوقت ازنزد قاضی راضی نروند بلکه یکی‌راضی و دیگری ناراضی میرود.

قطعه

چو حق معاینه دانی که می‌بباید داد
بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی

معاینه: مصدر از باب مفاعله.
که: حرف بیان.
می: حرف استمرار.
بباید: باء حرف تأکید و «باید» فعل مضارع مفرد غائب.
بلطف: متعلق به مصدر مقدر «دادن».
که: بمعنی من تفضیلی.
جنگ‌آوری: «جنگ‌آور» وصف ترکیبی بمعنی محارب و یاء حرف مصدر.
دلتنگی: «دلتنگ» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر.
محصول بیت: چون معاینه میدانی که حق مردمان را باید داد بلطف دادن بهتر است تا بجنگ و دلتنگی. حاصل حقوق مردمان را برفق و ملایمت ادا نمودن بهتر است از مجادله و محاربه.

کسیکه دلتنگی را بجنگ عطف نموده و «آوری» را به‌آن قید گرفته (بدلتنگی آوری) یاء «آوری» را یاء خطاب گفته زیاد باطل گفته است و نیز معنا را باین وجه تصویر نموده «بلطف دادن به که بجنگ‌آوری دادی و بدلتنگی دادی» یعنی به‌دووصف ترکیبی دو یاء مصدری داخل کرده عجب در نازیباگری قوی بوده است عفی‌الله‌عنه. (رد ابن‌سیدعلی)

خراج اگر نگزاردکسی بطیبت نفس
بقهر ازو بستانند مرد سرهنگی

طیبت: مصدر است از طاب یطیب و تطیاب نیز میآید (بفتح تاء و در اینجا

بمعنی صفای خاطر.

مرد سرهنگی: اضافهٔ بیانی بجهت وزن و قافیه موصوف و صفتش مفرد آمده والا نسبت بفعل جمع مناسبت داشت یعنی مردان سرهنگیان*.

محصول بیت: اگر کسی خراج را بطیبت نفس و صفای خاطر ادا نکند مرد سرهنگی از او بقهر میگیرد زیرا اخراج حق شرعی است و کسی آنرا انکار نکند.

مطایبه

همه کس را دندان بترشی کند گردد و قاضی را بشیرینی.

محصول ترکیب: دندان همه‌کس از خوردن ترشی کند گردد اما دندان قاضی بشیرینی که هیچ چیز را نبرد. یاءهای ترشی و شیرینی یاء نسبت است.

قاضی که برشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر توده خـربزه زار

برشوت: باء حرف مصاحبت. کسر وضم راء جایز است.

خربزه‌زار: مـانند گلزار و لاله‌زار یعنی کنـایه از کثرت محل خربزه است حاصل بستان خربزه.

محصول ترکیب: قـاضی کـه بطریق رشوت پنج خیار بخورد از برای تـوده خربزه‌زار را ثابت و مقرر کند.

لطیفه

قحبهٔ پیراز نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ معزول از مردم آزاری.

نابکاری: نابکار را در فاسق و فاجر استعمال کنند و یـاء حرف مصدر و در اینجا باقائم بودن قرینه مراد از نابکاری زناست.

محصول ترکیب: قحبهٔ پیر از زنا توبه نکند بچه مالك است پس بـالضروره توبه میکند و شحنهٔ معزول نیز از مردم آزاری توبه نکند چه کند یعنی دیگر بمردم‌ـ آزاری قادر نیست زیرا معزولست پس توبه‌اش ضروریست.

جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست
کـه پیر خود نتواند زگوشهٔ بـرخاست

جوان گوشه‌نشین: اضافهٔ بیانی و گوشه‌نشین وصف ترکیبی است.

شیرمرد: ترکیب مزجیست یعنی دراصل مرد شیر باضافهٔ بیانی است بمعنی

* هبحوقت صفت و مضاف الیه جمع بسنه نشود اگر چه موصوف و مضاف جمع باشد پس «مردان سرهنگ» باید گفت نه مردان سرهنگان (از حاشیه).

مرد ارسلان یعنی مردی که مثل شیر باشد. حاصل پهلوان و بهادر مصراع از مبتدا وخبر مرکبست.

که: حرف تعلیل.

خود: ادات تأکید.

گوشهٔ: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته بخطای کهنه خود مصر بوده. (رد شمعی)

برخاست: بمعنی برخاستن است.

محصول بیت: جوان‌گوشه‌نشین‌شیرمرد راه خداست یعنی‌جوانیکه ازهوا وهوس گذشته و به‌نفسش غالب آمده و گوشهٔ عزلت اختیار کرده شیر مرد است زیرا پیر قادر نیست از گوشه برخیزد پس گوشه‌نشین بودنش ضروری

جوان سخت می‌باید که از شهوت بپرهیزد
که‌پیرسست رغبت را خود آلت برنمی‌خیزد

جوان سخت: اضافهٔ بیانی.

که: حرف تعلیل.

پیر سست رغبت را: اضافهٔ بیانی و «سست رغبت» وصف ترکیبی و رغبت بمعنی میل و «را» حرف تخصیص.

نمی‌خیزد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب از خیزیدن (بلند نمیگردد).

محصول بیت: جوان محکم لازم است تا ازشهوت پرهیز کند یعنی درحالیکه نفس و شهوت غالبست پرهیز کردن هنر است زیرا پیری که بی‌قدرت و بی‌طاقتست برای او پرهیز امر ضروری است که آلتش مساعدت نمی‌کند یعنی بلند نمیشود که مرتکب بکار نامشروع گردد.

حکمت

حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای تعالی آفریده است بلند و برومند هیچ یکی را آزاد نخوانند مگر سرو راکه ثمره ندارد درین چه‌حکمتست‌گفت هریکی را دخلی معینست و وقتی معلوم که گاهی بوجود آن تازه است و گاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین چیزی نیست و در همه وقت تازه است و این صفت آزادگانست

درخت نامور: اضافهٔ بیانی و مراد از نامور «نامدار» است «ور» معنی نسبت را افاده کند و معنای لازمی آن مشهور و نامدار است.

یکی از شراح باعبارت لازمی تفسیر نموده دیگری بدان دحل کرده او خود مدخولست. (رد سروری)

برومند: در اینجا بمعنی میوه‌دار است زیرا «بر» بمعنی میوه و مند ادات

نسبت است مانند دولتمند و حاجتمند منتها بدون واو استعمالش معهود نیست یعنی «برمند» نگویند.

کسیکه گفته واو بجهت مبالغه افزوده شده عندی گفته‌است. (ردابن سیدعلی)

در بعضی از نسخ بجای بلند عبارت «بارور» واقعست یعنی بارور وبرومند و خالی از وجه نیست زیرا «بار» بمیوهٔ درخت گویند و «ور» ادات نسبت است.

که ثمره ندارد: در مقام حال واقعست (وحال اینکه ثمره ندارد) و «ثمره» در اینجا میوه و تمام عبارت تااینجا سؤالست.

و گفت: باماىعدش جواب.

دخلی: دخل در اینجا بمعنی میوه ویاء حرف وحدت یاحرف تنکیر.

هریکی را دخلی معینست: اثبات دخل معین بطریق مبالغه است زیرا تمامی درختان میوه ندارند فتدبر.

و وقتی معلوم: مانند «هریکی را دخلی معینست».

گاهی: یاء حرف وحدت.

پژمرده: بفتح باء عجمی و سکون زاء وبضم میم وسکون راء مهمله قسمی از ماضی است بمعنی افسرده.

و این صفت آزادگانست: جملهٔ حالیه.

محصول ترکیب: حکیمی را پرسیدند که اینهمه درخت نامدار و مشهور که خدایتعالی خلق کرده بارور وبرومند بهیچیك آزاد نگویند مگر بسرو که میوه و محصول ندارد در این چه حکمتست حکیم گفت هریك از درختان حاصل معین ووقتی معلوم دارد که گاهی بوجود محصول تازه‌است وگاه بعدمش پژمرده وسرو را هیچیك از اینها نیست و در تمام اوقات تازه است وحال اینکه اینحالت صفت آزادگانست.

قطعه

برآنچه می‌گذرد دل منه که دجله بسی
پس‌از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

دل: مفعول صریح «منه» و «برآنچه» مفعول غیر صریحش.

میگذرد: صفت «آنچه».

که: حرف تعلیل.

دجله: اسم شط بغداد یعنی رودخانه بغداد که درغیر محل شط گویند اما در بغداد دجله.

بسی: زمان زیاد.

دجله بسی: مرهونست.

پس‌از خلیفه: بعداز خلیفه و دراینجا مراد ازخلیفه معتصم‌بالله است که‌آخرین خلیفهٔ عباسی بود که هلاکوخان اورا هلاك کرد و بعداز او خلافت کلا برچیده شد و دور سلاطین بظهور پیوست یعنی درهمه‌جا پادشاهان بحکومت شروع کردند مثلا دربغداد سلاطین ایلخانی تازمان آق‌قویونلو وبعد قزلباش وبعدازآن آل‌عثمان، خدایا

دولت و شوکتشان تاقیامت دوام یابد آمین.

گذشت: در اینجا بمعنی گذشتن است.

بغداد: در تقدیر «از بغداد».

محصول‌بیت: برآنچیزی که میگذرد یعنی ثابت وباقی نمانده وفانی می‌شود دل مبند یعنی تعلیق قلب مکن زیرا دجله مدت زیادی بعداز خلیفه معتصم‌بالله از بغداد خواهد گذشت یعنی اشیاء فانی مانند آب جاریست که لایق به‌تعلیق قلب نیست.

شراح درحق این بیت سستی نموده‌اند ظاهرا بجهت واصل نشدن بمراد اهمال کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد.

گرت: تاء ضمیر خطاب ودر معنی مقید به‌دست، بتقدیر زدستت.

نخل: در اینجا بمعنی درخت خرماست.

باش: فعل امر مفرد مخاطب اسمش انت مستتر و خبرش «کریم». اعراب مصراع ثانی مثل اعراب اولست.

محصول بیت: اگر ازدستت برآید مانند درخت خرما کریم باش. کرامت درخت خرما اینکه همه چیزش مانند گوسفند بدرد میخورد وهرجزئی ازآن بچیزی لازمست واگر مانند درحت خرما کرامت ازدستت‌نیاید لااقل مثل سرو آزاد باش یعنی چنانچه سرو ازباروبر آزاد است تو نیز از تعلیق دنیا سالم باش.

کسیکه «گفته مانند درخت سرو آزاد باش وبکسی جفا مکن» بمعنی بیت جفا کرده است. (رد شمعی)

وعظ

دو کس مردند و تحسر بردند آن که داشت و نخورد و آن که دانست و نکرد.

محصول ترکیب: دوکس مردند و تحسر بردند یعنی بحسرت رفتند یکی آنکه مالك بمال بود و نخورد ودیگری آنکه مالك علم شد و بموجب آن عمل نکرد.

قطعه

کس نبیند بخیل فاضل را   که نه در عیب گفتنش کوشد

که: حرف بیان.

نه: حرف نفی در معنی مقید بفعل کوشد پس «کوشد» فعل نفی مستقل است.

درعیب: «در» حرف صله.

گفتنش: ضمیر شین راجع به‌بخیل فاضل است.

محصول بیت: هیچکس فاضل بخیل را نبیند که‌در گفتن عیب او کوشش نکند یعنی در تعدیه عیوب او سعی ننماید حاصل فضل بخل را نمیپوشاند هرانداره که

قاضل هم باشد.

ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیبها فرو پوشد

کریمی: یاء حرف وحدت.
فرو: ادات تاکید.
محصول بیت: اما اگر کریمی دوصد گناه وعیب داشته باشد کرم واحسانش تمام عیوبش را می‌پوشاند.

خاتمة‌الکتاب

تمام شد کتاب گلستان والله‌المستعان درین جمله چنانکه رسم مؤلفانست از شعر متقدمان بطریق استعاره تلفیقی نرفت.

والله: مبتدا.
المستعان: اسم مفعول ازباب استفعال و لفظاً مرفوع و خبر مبتدا و بمعنی کسیکه از او طلب معاونت کنند در اینجا خدایتعالی است.
درین جمله: یعنی در تمامی کتاب.
پس کسانیکه به‌هشت باب منحصر نموده‌اند کار معقولی نکرده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)
رسم مؤلفان: اضافهٔ لامیه (عادت مؤلفان).
شعر متقدمان: اضافهٔ لامیه.
تلفیق: مصدر از باب تفعیل بمعنی ضمیمه واختلاط کردن چیزی بچیز دیگر.
محصول ترکیب: کتاب گلستان تمام شد و مستعان خدایتعالی است یعنی عون از خداوند مطلوبست و کتاب نیز بعون خداوند تمام شد در تمامی کتاب چنانکه عادت مؤلفان قدیم است یعنی قانون مؤلفین قدیمست از اشعار شعرای متقدم بطریق استعاره تلفیق واقع نگردید یعنی سخنان دیگران را بسخنان خود مخلوط نکردم چنانچه دیگران کنند بلکه نظم و نثریکه در این‌کتاب واقعست تماماً ازمنست چنانچه حریری در مقامات خود فرموده صاحب معشرات السحریه از اینها تقلید کرده در دیباچه‌اش نوشته.

بیت

کهن خرقهٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت خواستن

کهن خرقه‌خویش: اضافهٔ بیانی و لامیه.
پیراستن: بمعنی زینت و زیور دادن.
جامهٔ عاریت: اضافهٔ بیانی.
محصول بیت: وصله‌زدن واصلاح لباس کهنهٔ خود بهتر است از لباسی که بعاریت خواسته شود حاصل لباس کهنهٔ خود را وصله کردن و پوشیدن از پوشیدن لباس عاریت بهتر است.

کسیکه در معنی مصراع اول گفته «مزین شدن بالباس کهنهٔ خودم یعنی پوشیدن آن ودر حاشیه نیز بکهن خرقهٔ خویش تقدیر کرده» بمعنی بیت لباس بسیار نامعقول و نازیبا پوشانده است. (رد شمعی)

غالب گفتار سعدی طرب‌انگیزست و طیبت آمیز و کوته نظران را بدین علت زبان طعن دراز که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بی‌فایده خوردن کار خردمندان نیست ولیکن بر رأی روشن صاحب‌دلان که روی سخن در ایشانست پوشیده نماند که در موعظه‌های شافی در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت برآمیخته تاطبع مخاطب ملول نشود و از دولت قبول محروم نماند.

غالب گفتار سعدی: اضافه‌ها لامیه و مبتدا.

طرب‌انگیز: وصف ترکیبی وخبر مبتدا از انگیزیدن یعنی طرب‌انگیزنده و طرب پیداکننده کسانی که از انگیختن اخذ کرده‌اند خطا نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

طیبت‌آمیز: وصف ترکیبی و «طیبت» مصدر است از طاب یطیب بمعنی صفا و زیبائی از آمیزیدن بمعنی صفاآمیزنده.

کسانی که از آمیختن اخذ کرده‌اند خطا نموده‌اند. (ردابن سیدعلی وسروری)

کوته‌نظران را: «کوته نظر» بی‌بصیرت والف ونون ادات جمع حاصل وصف ترکیبی و «را» حرف تخصیص.

بدین علت: باین علت یعنی بجهت طرب‌انگیز وطیبت‌آمیز بودن گفتار سعدی زبان طعن بی‌بصیرتان دراز می‌شود.

که: حرف بیان.

مغز دماغ بیهوده: مغز در اینجا بمعنی مغز سر است ودماغ در اینجا محل مغز یعنی سر و «مغز دماغ بیهوده» اضافهٔ لامیه و بیانی و «مغز» مفعول مقدم فعل بردن و عبارت از زحمت بیهوده کشیدنست.

دود چراغ بی‌فائده: اضافهٔ لامیه وبیانی مثل‌سابق عبارتست از تضییع اوقات درکار باطل و «دود» مفعول مقدم خوردن.

رأی روشن صاحب‌دلان: اضافهٔ بیانی و لامیه.

که: حرف رابط صفت.

روی سخن: مجازاً اضافهٔ لامیه.

در ایشان: «در» حرف صله بمعنی باء.

پوشیده نماند: مخفی نماند.

در موعظه‌های شافی: اضافه‌ها بیانی و «در» معروف و «موعظه» مصدر میمی بمعنی وعظ و «ها» ادات جمع.

در سلك عبارت: «در» حرف صله و «سلك عبارت» اضافهٔ بیانی و «سلك» بکسر سین و سکون لام بمعنی رشته.

داروی تلخ نصیحت: اضافه‌ها بیانیست.

بشهد ظرافت: باء حرف‌مصاحبت «شهد ظرافت» اضافهٔ بیانی و«شهد» بمعنی عسل رواق* است.

برآمیخته: «بر» حرف تأکید و «آمیخته» قسمی از ماضی مفرد غائب بمعنی مخلوط کرده.

محصول ترکیب: اکثر کلمات سعدی طرب‌انگیز و طیبت‌آمیز است و بجهت چنین بودن کلام سعدیست که زبان طعن بی‌بصیرتان دراز می‌شود که مغز دماغ بیهوده بردن ودود چراغ بیفایده خوردن‌کار عقلا نیست اما بر‌رأی روشن صاحبدلان که توجه و روی سخن باآنانست مخفی نماند که در نصایح شفابخش بسلك عبارت کشیده یعنی مانند جواهرکلام ترکیب و ترتیب داده ونیز داروی تلخ نصیحت را بشهد ظرافت درآمیخته است تاطبع‌مخاطب ملول نگردد وازدولت قبول‌محروم نماند.

مثنوی

ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری درین بسر بردیم

بجای خود: تقدیرش (بجای خودش است) که بضرورت وزن حذف وایصال گردیده و ضمیر شین راجع به‌نصیحت است.

روزگاری: یاء حرف وحدت.

درین: یعنی دراین نصیحت.

بسر: باء حرف صله یعنی بحد و غایت.

محصول بیت: ما نصیحت‌را درجای خود کردیم و زمانی (مدتی) دراین نصیحت بحد و غایت بردیم. حاصل مدتی در این باب عمر گذراندیم.

گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

نیاید: فاعلش نصیحت است.

بگوش رغبت کس: باء حرف صله و «گوش رغبت کس» اضافهٔ بیانی و لامیه. مراد از گوش رغبت باميل شنیدنست.

رسول: خبردهنده و خبرآورنده را گویند فعول بمعنی فاعل است.

پیام: بمعنی خبر.

وبس: فقط.

محصول بیت: اگر نصیحت من بگوش رغبت کسی نیاید یعنی اگر کسی برغبت نشنود و گوش ندهد باکی نیست زیرا کار ولازمهٔ رسولان فقط خبر آوردنست و قبولاندن آن لازم نیست زیرا «وما علی‌الرسول الاالبلاغ» یعنی برای رسول تنها ایصال خبر است و قبولاندن نیز

عسل رواق عسلی که آب نشده باشد.

قطعه

يٰـا نـٰاظِـراً فِيْـهِ سَلْ بِـاللهِ مَرْحَمَةً عَلَـى الْمُصَنِّفِ وَ اسْتَغْفِرْ لِكٰاتِبِهِ

یا: حرف ندا.

ناظراً: منادای غیر مقصود یعنی نکره.

فیه: ضمیر راجع به‌کتاب گلستانست.

سل: بفتح سین وسکون لام فعل امر مفرد مخاطب از سئل یسئل وهمزه سماعاً حذف گردیده اما اگر سال یسال باشد عین‌الفعل از روی قیاس حذف گردد.

بالله: باء بمعنی «من» است دربعضی از نسخ بجای «بالله» لفظ «لله» واقع است باز بهمان معناست.

مرحمت: مفعول سل.

علی‌المصنف: متعلق به «سل» یابه «مرحمت».

واستغفر: معطوف به‌سل.

لکاتبه: متعلق به استغفر و ضمیر راجع به‌کاتب است.

محصول بیت: ای‌ناظر کتاب گلستان یعنی مطالعه‌کننده از خداوند تعالی برای مصنف رحمت بخواه و از برای کاتب طلب غفران کن.

وَ اطْلُبْ لِنَفْسِکَ مِنْ خَيْرٍ تُرِيْدُ بِـهِ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ غُفْرٰاناً لِصٰاحِبِـهِ

واطلب: واو حرف عطف، «اطلب» فعل امر مفرد مخاطب (طلب‌کن).

لنفسك: متعلق به‌اطلب.

من‌خیر: متعلق به‌اطلب.

ترید: فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب.

به: باء بجهت تقویت عمل آمده است و تقدیرش «تریده» است.

من‌بعد ذالك غفراناً: مفعول به‌صریح فعل اطلب ولصاحبه مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: ونیز ای‌کسیکه ناظر کتاب گلستانی خیری‌را که‌نفست میخواهد طلب کن یعنی هرچیزی که مراد تست از خداوند طلب کن وبعداز این سؤال وطلب بصاحب و مالکش طلب غفران کن.

معلوم شود کـه در بعضی از نسخ صحیح دربیت اول «سل بالله» ودر بعضی «سل‌لله» واقع‌است اما بدون حرف‌جر «سل‌الله» درهیچیك ازنسخ واقع نیست زیرا در اینصورت ناموزون می‌شود که این بحر بسیط مثمن است که جزء سومش سالم است یعنی مستفعلن لیکن شراح جمیعاً «سل‌الله» نوشته‌اند پس معلومست کـه در اوزان اشعار عرب قاصر بوده‌اند. (رد شراح جمیعاً رحمة‌الله علیهم اجمعین)

تم‌الکتاب بعون الملك‌الوهاب

فهرست‌ها



فهرست آیات قرآنی

فهرست احادیث، امثال و جملات عربی

فهرست جملات دعائی و وصفی

فهرست اشعار عربی

ا

ب

ت

ر

۵

فهرست اشعار فارسی گلستان

به ترتیب الفبایی اوایل ابیات

شیوهٔ مختار شارح در املاء بیشتر کلمات پیوسته است که جزآن را نمی‌پسندد و برآن خرده می‌گیرد. اما چون صور دیگر نیز در چاپ متن اصلی و ترجمه پیش‌آمده و خللی به‌معنی راه نمی‌یابد، در تنظیم این فهرست رسم‌الخط متداول امروز ـ مبتنی بر تجرید کلمات ـ رعایت شده است تا هربیت در جای معلومی ضبط گردد و جستجو سهل‌تر باشد.

الف

ب

ج

خ

د

س

ش

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ه

فهرست حکایتهای گلستان

به ترتیب الفبایی اوایل حکایات

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

۷

فهرست اقسام اضافات

۱ـ اضافهٔ اسم فاعل به‌اسم مکان	مانند	قائم‌مقام
۲ـ اضافهٔ اسم فاعل به‌مصدر	«	موجب تصنیف
۳ـ اضافهٔ اسم فاعل به‌مفعول	«	موجب قربت
۴ـ اضافه اسم مفعول به‌قائم‌مقام فاعلش	«	ممدوح اکابر
۵ـ اضافهٔ بیانی	«	رحمت بی‌حساب
۶ـ اضافهٔ تخصیصی	«	فصل ربیع
۷ـ اضافهٔ صفت به‌موصوف	«	حق عبادتك
۸ـ اضافهٔ ظرف به‌مصدر	«	وقت گفتن
۹ـ اضافهٔ عام به‌خاص	«	وظیفه روزی
۱۰ـ اضافهٔ لامیه*	«	درگاه خدا
۱۱ـ اضافهٔ مشبه به، به‌مشبه	«	الماس آبدیده
۱۲ـ اضافهٔ مصدر به‌فاعل	«	مزید نعمت
۱۳ـ اضافهٔ مصدر به‌مفعولش	«	طاعتش
۱۴ـ اضافهٔ مصدر به‌مصدر	«	آهنگ رفتن
۱۵ـ اضافهٔ موصوف به‌صفت	«	چشم چنان

---

* اضافهٔ لامیه اضافه ایست‌که از آن معانی تملك، اختصاص، نسبت، تعلیل افاده‌شود مثل جام جمشید، گنج قارون، اهل ستم، کتاب احمد

۸

فهرست صناعات ادبی

که در شرح به آنها اشاره شده

فهرست نام‌های کسان

فهرست نام جایها

فهرست نام کتابها

لطفاً قبل از مطالعهٔ کتاب اغلاط زیر را اصلاح فرمایید

صفحه ـ سطر	غلط / صحیح
٣ ـ٣	علیہم/علیه
٣ ـ٢٩	اضافه و/اضافهٔ
۴ ـ٣١	بشکر خدا/بشکر خدا مشغول
٧ ـ١	ابتدائیه/ابتدائیه و
٧ ـ٣	«فاء» بدل از «باء»/«باء» بدل از «فاء»
١٠ ـ۶	به ضمیرش/به ضمیر شین
١٠ ـ٢٢	اضافهٔ به/اضافهٔ
٢٢ ـ١۵	اولش مستفعلن/اولش مضمر یعنی مستفعلن
٢٨ ـ١	آرض/ارض
٣١ ـ٧	حرف تقلیل/حرف تعلیل
۴۶ ـ١٩	یعنی و غضب/یعنی غضب
۴۶ ـ٢۵	نشستم/نشینم
۴٨ ـ١٧	رد لامعی/لامعی وکافی
۴٩ ـ١٣	فخامت/مخافت
۴٩ ـ١۵	عالمان/عاملان
۶٨ ـ٧	کجاوو/کجاوه و
٧٢ ـ٢٩	وبنلکه/وبلکه
٧٨ ـ٢٩	وصفوها/وضعوها
٨٨ ـ۴	گلستان/گلستان را
٨٩ ـ١۵	کار/گار
٩٨ ـ۴	تکامل/تکاسل
١٠١ـ١٧	هرکسی بود/هرکس که بود
١٠٨ـ٢٣	می‌شودهاء/می‌شود مانند هاء
١۵١ـ١	اتفاق/اتفاقاً
١۶٣ـ١	مغازهٔ/مغارهٔ
١۶۵ـ٢١	وراء ادات/و «را» ادات
١۶٩ـ١۵	یعنی/ولی
١٨۴ـ٣	حوران بضم/حور بضم
١٨۴ـ٢٠	بپرس/پرس
١٩٠ـ٢٩	برمن‌اوفتاده‌ای دوستان/ای‌دوستان برمن‌اوفتاده گذر کنید
٢١۴ـ٢٠	در کتاب/درکتابت
٢٢۴ـ١۵	مجوس/مجوسی
٢۴١ـ٣٢	طایفهٔ/طایفه‌ای*
٢۴٧ـ٢٣	لقب/نقب وثقب
٢۵۵ـ١۴	اصل/در اصل
٢۶٩ـ١	که فعل/که مفعول فعل
٢٨۵ـ٣	ماهر/ماهرند
٣١٠ـ٢٩	سلطنت/سلطنت است
٣١٢ـ٢٨	امید/امید خدمت
٣۴٨ـ٧	واصح/واضح
٣۶۵ـ٢۴	پاکدل و روشن ضمیر/دل‌پاک و ضمیر روشن
٣٨۵ـ٣	زینت/زینب

* اغلب مشاهده می‌شود که در متن بجای یاء وحدت در آخر کلمات مختوم به‌هاء غیرملفوظ به همزه اکتفا شده مانند: بندهٔ = بنده‌ای، گمشدهٔ = گمشده‌ای. جهت رعایت امانت یکلی از اصلاح این قبیل کلمات خودداری شد و نیز از اصلاح همزه‌های اضافی آخر بعضی از کلمات و بالعکس صرف‌نظر شد.

صفحه ـ سطر : غلط / صحیح

۲ـ۳۸۹ : عالی و نسب/عالی نسب
۱۷ـ۴۰۳ : هیچ/درهیچ
۲۷ـ۴۳۳ : اخلاف/اخلاق
۱۴ـ۴۴۱ : ظرف/حرف ظرف
۲۰ـ۴۴۵ : دارد/داند
۷ـ۴۴۹ : قسمتی/قسمی
۵ـ۴۷۵ : مفخم/مقحم
۲۰ـ۴۹۷ : فلاتطمهما/فلاتطعمها
۲ـ۵۱۰ : باید/بابد
۸ـ۵۱۴ : نیست حکمت/نیست حکمت تیست
۱۹ـ۵۱۶ : شمسی/شمعی
۱۹ـ۵۲۴ : خودنست/خوردنست
۱۵ـ۵۴۵ : محال/ممال
۱۳ـ۶۸۹ : یمعنانی/بمعنای
۲۱ـ۷۱۸ : یعنی حرامیان (زاید است)
۱۲ـ۷۲۰ : از/در
۱۲ـ۷۲۰ : ملک ملک/فلک ملک
۱۶ـ۷۲۲ : ظاهر نیست/ظاهر اینست
۳۰ـ۷۲۵ : من البال/من البان
۶ـ۷۴۳ : آدینه‌ومیر/آدینهٔ‌میر
۶ـ۵۷۹ : ابریشم‌وگل/ابریشم‌گل
۱۷ـ۵۸۴ : فاید/فایده
۱۵ـ۵۸۹ : نقرهٔ درست/نقرهٔ خالص
۲۶ـ۵۹۱ : حستد/حسنند
۵۹۳ـ آخر : کسر و همزه/کسره و همزه

صفحه ـ سطر : غلط / صحیح

۱۹ـ۶۰۴ : را عرب ابریشم/عرب ابریشم را
۲۸ـ۶۰۶ : باپاء/باباء
۱۶ـ۶۱۵ : فهمیدن و قرار گرفتن/آماده کردن و قرار دادن
۶۱۵ـ آخر : بررفقایش/برفقایش
۱۴ـ۶۱۶ : اسم/صلهٔ اسم
۲۸ـ۶۳۴ : جمیع/جمع
۲۰ـ۶۳۵ : بپا/بزین پا
۶۳۹ـ۲ پاورقی: نمیگذارد/نمیگذارند
۲۸ـ۶۴۰ : مصاحبان/مصاحبت
۷ـ۷۸۴ : دخل/دخل کرده
۲۳ـ۷۹۴ : پادشاه/پادشا
۵ـ۷۹۹ : کتابی/کتابی را
۱۴ـ۸۱۱ : یکی‌از/از یکی از
۱۹ـ۸۱۴ : مقبولند/مقبولیتند
۸۴۴ـ۱۱و۱۵ : منتهای جموع/منتهی‌الجموع
۳۱ـ۸۴۴ : اعناق/اعتاق
۱ـ۸۴۵ : اعناق/اعتاق
۲۰ـ۸۴۸ : نه‌اینان/نه‌فقس اینان
۱۹ـ۸۶۰ : که پسران/که بمعنی پسران
۲۶ـ۸۷۷ : بابا/باباء
۳۲ـ۸۸۰ : وسرحد/سرحد
۱۴ـ۹۱۱ : فزونی نهد/فزونی دهد